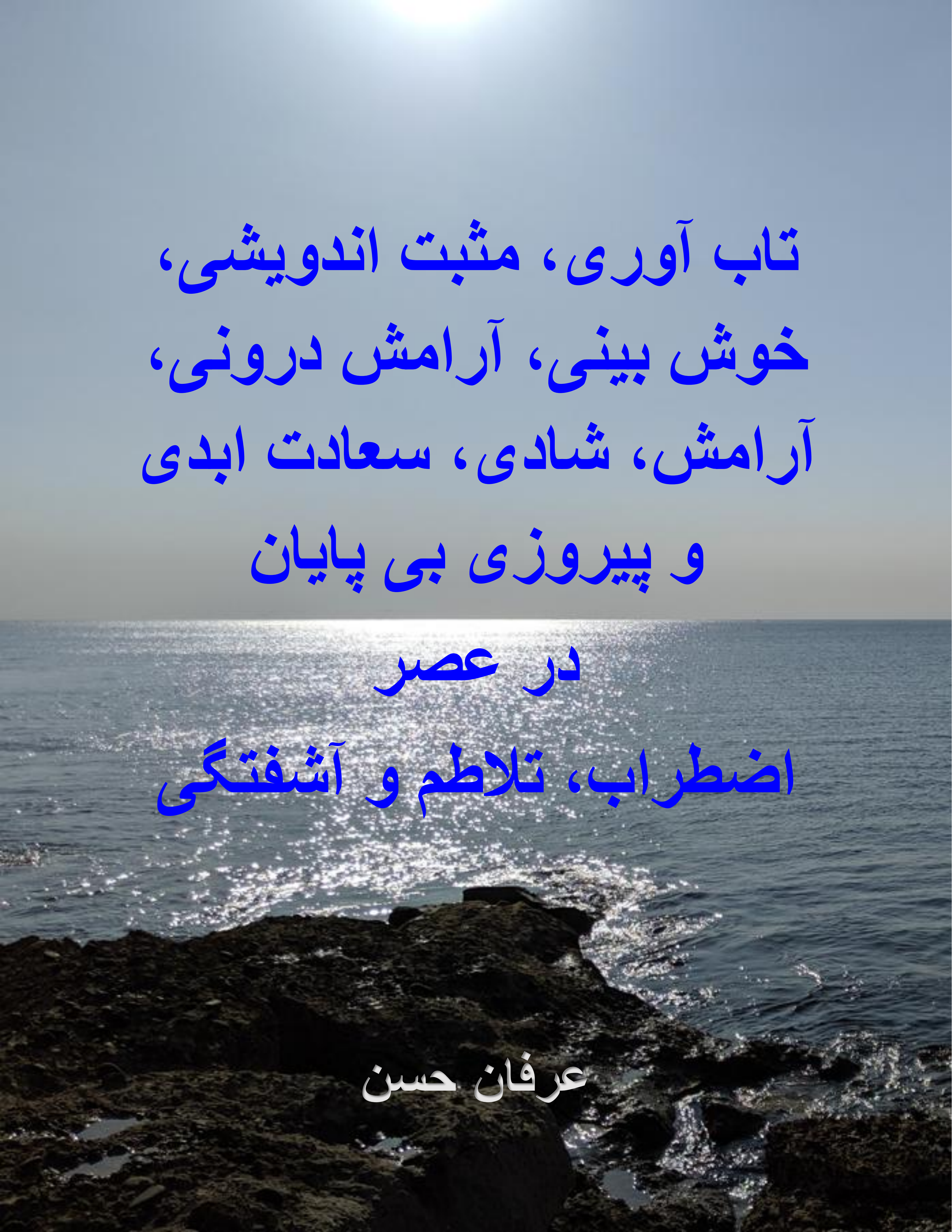


تاب آوری، مثبت اندویشی، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی، سعادت ابدی و پیروزی بی پایان در عصر اضطراب، تلاطم و آشفتگی

عرفان حسن

تاب آوری، مثبت اندویشی، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی، سعادت ابدی و پیروزی بی پایان
در عصر
اضطراب، تلاطم
و آشفتگی

گردآور، ترجمه و تبیین از آثار جاودانه یکی از بزرگترین متفکران و احیاگران کل تمدن بشری – امام ابوحمید محمد غزالی (1058-1111 میلادی)

شماره ثبت کتابخانه کنگره ایالات متحده: TXu 2-273-620

شابک: 9798543692042

این اثر تالیف، تلفیق، ترجمه و تبیین نویسنده از آثار جاودانه امام ابوحمید محمد غزالی (1058-1111 میلادی) و تا حدودی از آثار مولانا جلال الدین مولانا (1207-1273 میلادی) است. منابع کامل منبع در کتابشناسی ارائه شده است. نویسنده تمام توضیحات ارائه شده را در داخل پرانتز و پرانتز اضافه کرده است تا نکات و اصطلاحات مهم روشن شود. تمام کلمات و اصطلاحات عربی به انگلیسی نویسه گردانی شده، ایتالیک شده و ترجمه شده اند.

قُل لَّوْ كَانَ ٱلْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَٰتِ رَبِّى لَنَفِدَ ٱلْبَحْرُ

قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَٰتُ رَبِّى وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِۦ مَدَدًا

بگو: «اگر دریا برای نوشتن سخنان پروردگارم مرکب شود، دریا پیش از آنکه سخنان پروردگارم تمام شود، تمام می شود، حتی اگر همانند آن را به عنوان مکمل بیاوریم!»

(قرآن در مورد وسعت اقیانوس بی حد و حصر دانش و تجربه معنوی باطنی. فصل 18، آیه 109)

محتویات

چکیده

بشریت امروز خود را در جستجوی آرامش درونی و بیرونی با انشعابات و مظاهر مثبت گوناگون در زندگی روزمره ما می یابد، در حالی که غرق در اضطراب و آشفتگی است و با چالش ها و آشفتگی های عظیمی در اطراف مواجه است. صبر، هدایت، حقیقت و خرد برای حرکت در آب های خائنانه بحران ها و چالش های امروزی مورد نیاز است. با این حال، انبوهی از چالش ها در هر سطحی که یک فرد عادی با آن مواجه است، چنان خسته کننده و مصرف کننده است که هیچ منبع فکری، روانی و معنوی برای یافتن راهی باقی نمی ماند. راهنمایی برای دیدن نور در انتهای تونل و تغییر مثبت اوضاع ، یا برای بسیاری در دسترس نیست یا با سردرگمی جمعی ، هیستری ، منفی گرایی و اطلاعات نادرست که این "عصر اطلاعات" به طور متناقضی به ارمغان آورده است ، مبهم می شود. عصر اطلاعات قرار بود عصر روشنگری را آغاز کند و نه برعکس آن که امروزه رایج است.

وقتی به وضعیت امور و مسائل کنونی نگاه می کنیم، خود را می بینیم که یا در عصر اضطراب، حتی با رفاه مادی رایج که توسط توسعه اقتصادی و تکنولوژیکی تقویت می شود، زندگی می کنیم، یا در عصر آشفتگی زندگی می کنیم، اگر به دلیل درگیری های سیاسی و اجتماعی مداوم، جنگ ها با بی نظمی اجتماعی مواجه شویم. گرسنگی، بیماری، بی عدالتی، فقر و مشکلات اقتصادی، یا زندگی در حالت تلاطم - حالتی بین حالت های اضطراب و آشفتگی که در آن فرصت های اقتصادی محدودی برای همه داریم که با سطح کمتری از بی نظمی اجتماعی همراه است، اما با این وجود بدون تحولات و درگیری های گسترده ای وجود دارد. صرف نظر از وضعیتی که در آن هستیم، بسته به وضعیت فعلی وضعیت و زمینه اجتماعی-اقتصادی، سیاسی، جغرافیایی و فرهنگی، خود را در جستجوی حالت تعادلی می یابیم که بتوانیم با مثبت، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی و موفقیت زندگی کنیم. دستیابی به این حالت درونی مثبت برای غلبه بر اضطراب، تلاطم یا آشفتگی که در آن قرار داریم، مستلزم نگاهی عمیق تر به عوامل واقعی است که منجر به غلبه بر این حالات منفی و نامطلوب می شود.

هدف این رساله تبیین بدیل های منفی ها، ناامیدی، افسردگی و ناامیدی در قالب تاب آوری ، خوش بینی و مثبت اندیشی در افکار ، احساسات ، گفتار ، کردار و هستی است. نتیجه این دگرگونی در نگرش ها - اعم از درونی و بیرونی - منجر به آرامش درونی، آرامش، شادی و نگاهی جاودانه به زندگی و چالش های آن می شود و شادی ابدی و پیروزی بی پایان را القا می کند که از همین وجود زمینی آغاز می شود اما سپس از محدودیت های زمان و مکان فراتر می رود و به زندگی ابدیت می رسد و انسان را جاودانه می کند.

منفی ها در افکار، احساسات، گفتار و کردار منجر به دشمنی، تضاد، ویرانی های بی رحمانه، جنگ ها، اضطراب ها، افسردگی و بیماری های درونی و جسمی می شود، در حالی که حالات درونی مثبت، افکار، احساسات، گفتار و کردار منجر به آرامش و آرامش درونی می شود و در نتیجه باعث ارتقای زندگی، آزادی، رفاه، سلامتی و سعادت برای همه می شود. این زمانی اتفاق می افتد که ما به مخازن انرژی های مثبت تعبیه شده در اعماق روح خود ضربه می زنیم و ابتدا آنها را به کانال های مثبت به نفع خودمان هدایت می کنیم، سپس به نفع همه و هر چیزی که تصمیم می گیریم تأثیر بگذاریم. این خودتوانمندسازی برای ارتقای آرامش درونی، رفاه و خوشبختی فردی و جمعی حیاتی است که به نوبه خود منجر به سعادت ابدی می شود. این کیمیاگری است که ماده خام وجود درونی فرد را به گوهری گرانبها با ارزش، درخشش و درخشش بسیار زیاد تبدیل می کند. پس چرا به چیزی کمتر از پتانسیل و ارزش واقعی انسان در این تنها زندگی که فرد برای تحقق آن دارد، بسنده کنیم؟ عدم انجام این کار، منجر به پشیمانی و ناامیدی ابدی فرد از فرصت از دست رفته و پتانسیل غیرمادی می شود.

این رساله با تبیین مسیر خودآگاهی و اشراقی معنوی آغاز می شود و به دنبال آن به تبیین ویژگی های مخرب درونی می پردازد که مانع خودآگاهی و روشنایی معنوی می شود. به دنبال آن عواملی ارائه می شود که منجر به آزاد کردن مخزن انرژی مثبت در اعماق روح ما می شود و هر فرد را به اوج دستاوردهای انسانی سوق می دهد. این کتاب از همه دعوت می کند تا در مورد "بد" یا منفی بودن تجدید نظر کنند و در عوض سعی کنند "خوب" یا مثبت باشند و به ترتیب آسیب ها و مزایای انجام این کار را ببینند. همه را به پرهیز از منفی بودن، بودن، و شرور بودن که به منزله نابودی بی رحمانه گنجینه های درونی و غفلت از رفاه خود با انشعابات احساس شده در اطراف آن شخص و در عوض مثبت بودن، خوشایند، خوش بین و خوب بودن و دیدن تفاوت بین این دو و یادگیری رسیدن به اوج دستاوردهای انسانی است. این رساله به باز کردن راه کمال، روشنگری، خوشبختی ابدی و موفقیت بی پایان کمک می کند و هر چیزی را که مانع آن نتیجه می شود مسدود می کند. هر انسانی شایسته بهترین هایی است که این زندگی ارائه می دهد و این رساله با توضیح مسیری که آن را ممکن می سازد ، سپس به چالش کشیدن فرد برای رسیدن به وظیفه و موقعیت با به عهده گرفتن مسئولیت زندگی خود و تغییر آن به سمت بهتر شدن ، به این امکان کمک می کند.

برای ارائه درمانی برای بیماری های این عصر اضطراب، تلاطم و آشفتگی، از خرد و گنجینه های جاودانه یکی از بهترین نمایندگان معنویت، خودآگاهی، اصلاح درونی و دگرگونی درونی با انشعابات برای تجدید بیرونی، نه تنها تمدن اسلامی بلکه کل تمدن بشری – امام ابوحامد محمد غزالی (1058-1111 میلادی) استفاده می کنیم. معروف به غزالی - که او تا آخر زمان به نفع بشریت توضیح داد. این شرح که با بینش و خرد استادانه غزالی هدایت می شود، با تبیین واقعیت درونی انسان و هدف واقعی زندگی و چگونگی گره خوردن آنها با شادی ابدی و موفقیت بی پایان آغاز می شود - هدفی که هر

انسانی در اعماق وجودش آرزو می کند و آن را گرامی می دارد. هنگامی که به آن دانش و بینش مسلح می شود، ویژگی های مخرب درونی را که فرد باید ریشه کن کند، توضیح می دهد و به دنبال آن فضایل درونی و ویژگی های والایی را که باید در اعماق وجودش تلقین کند، برای مقابله مؤثر با چالش های عصر مدرن که با اضطراب، تلاطم و آشفتگی مشخص شده است، مقابله می کند و در نتیجه به شادی ابدی و پیروزی بی پایان دست می یابد و در این فرآیند زندگی دنیوی خود را با انعطاف پذیری نشان می دهد. مثبت اندویسی، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی واقعی و موفقیت ابدی بی انقراض.

این کتاب یاری برای درماندگان، یاری به مضطربهایی است که مصائب آنها غیرقابل تحمل است، تسکین دهنده ای برای کسانی است که در رنج های درونی غوطه ور در قالب ناامیدی، افسردگی، غم، سرخوردگی و خلأ درونی، نوری برای کسانی است که در تاریکی احاطه شده اند، راهنمای کسانی است که در جستجوی حقیقت، هدف و معنای زندگی خود هستند. و مسیری برای کسانی که می خواهند بهتر شوند و اوضاع را برای خود، خانواده هایشان، جوامع، ملت خود و جهان تغییر دهند.

این رساله که بر اساس گنجینه های جاودانه حکمت و حقایق جاودانه غزالی برای تمام بشریت است، با رهایی روح از همه تمایلات منفی آنها و آغشته کردن انرژی های مثبت به آنها، به ما راه آرامش و سعادت درونی را به ما نشان می دهد. در این فرآیند، فرد معنا و هدف واقعی زندگی خود را کشف می کند. کشف هدف واقعی زندگی و تلاش بر روی انشعابات آن هدف، ذهن و قلب و روح فرد را از سختی ها و مصائب زندگی دنیوی به قلمرو معنوی می برد که شادی ابدی و پیروزی بی پایان بر همه ناملایمات را به انسان می بخشد. هیچ جامعه ای از تاریک ترین انگیزه های انسان که در داخل و خارج ویرانی به بار می آورد مصون نیست و اغلب اوقات از دین برای بهره برداری از آن انگیزه های تاریک به جای نور الهی استفاده شده است. صلحی که امروز در جهان به دنبال آن هستیم، از قلب خودمان آغاز می شود. «*احیاء علوم الدین*» غزالی که در این رساله به طور گسترده به کار رفته است، اثری عظیم و شاید برجسته ترین اثر کل تمدن بشری است، زیرا انگیزه های تاریک پنهان انسان را آشکار و به چالش می کشد و استفاده از دین را برای ارضای و ارضای آن انگیزه های تاریک به چالش می کشد و در عوض، نور الهی را به دین و قلب انسان می آورد و آرامش درونی و جهانی را منادی می دهد.

برای هر انسانی بسیار مهم است که واقعیت درونی و هدف زندگی خود را که برای آن اینجا است درک کند. تنها در این صورت است که می توانیم همه شرایط و اتفاقات اطراف خود را - چه خوب و چه بد، خوشایند یا ناخوشایند، مدیریت آسان یا دشوار - در چشم انداز درست قرار دهیم، واقعیت چیزها را درک کنیم، سپس گام های اصلاحی برداریم تا زندگی خود را به سمت بهتر شدن تغییر دهیم، صرف نظر از موقعیت هایی که در آن قرار داریم. این امر انعطاف پذیری، آرامش درونی، آرامش و شادی را تقویت

می کند که همه ما در عمیق ترین فرورفتگی های قلب خود آرزو می کنیم. پاداش این تلاش برای خودآگاهی و روشنایی درونی و به دنبال آن کنار گذاشتن بیماری های درونی که شخصا مضر هستند و القای ویژگی های درونی که شخصا سودمند هستند، چیزی کمتر از شادی ابدی و پیروزی بی پایان نیست که از این زندگی دنیوی آغاز می شود و تلاش را به زندگی ابدی سعادت جاودانه می کند. این رویکردی است که در این کتاب در سه بخش اول به کار رفته است که بخش اول به شناخت واقعیت انسان و هدف واقعی زندگی می پردازد، بخش دوم به شناخت ویژگی های مخرب درونی و انگیزه های تاریک درونی و راه های ریشه کن کردن آنها می پردازد و بخش سوم به بکرترین ویژگی های مثبت و متعالی درونی می پردازد که چیزی جز خیر به ارمغان نمی آورند و راه های تلقین آنها را برای بیرون راندن همه تبیین می کند تاریکی درون. نور خرد که در این نوشته ها نفوذ می کند، تاریکی، منفی ها، انگیزه های زیانبار، ناامیدی در اعماق درون را از بین می برد و در عوض آنها را با میل به بهبود زندگی ما یا بازسازی زندگی از هم پاشیده ما جایگزین می کند و انعطاف پذیری، مثبت اندویشی، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی، سعادت ابدی و موفقیت بی پایان را القا می کند. در نتیجه، نوری که از اعماق روح ساطع می شود، همه چیز را در اطراف آن هدف در بر می گیرد. با افزایش شدت و گسترش این نور، تاریکی اطراف بیشتر از بین می رود و موجودات درونی، جوامع، ملت ها و جهان ما را روشن می کند و همه چیز را به روش های اسرارآمیز و قابل توجه برای همه دگرگون می کند.
ممکن است ایده آلیستی به نظر برسد، اما این کتاب هنر ممکن را نشان می دهد. در این فرآیند، مسیر را روشن می کند تا آنچه را که غیرممکن به نظر می رسد از طریق گنجینه های خرد جاودانه یکی از بزرگترین حکیمان و معلمانی که بشریت تاکنون تولید کرده است، ممکن کند.

باشد که نور الهی حکمت و هدایت دریانورد کشتی هستی تو باشد و در جستجوی آرامش و امنیت ساحلی در اقیانوس آبهای طوفانی این وجود زودگذر و گذرا دنیوی به وجودی فناناپذیر با سعادت ابدی و پیروزی ابدی باشد.

مقدمه

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند مهربان ترین مهربانان

ما این رساله را با درک هدف و ارزش واقعی یک انسان آغاز می کنیم. دانستن این موضوع، فرد را با بینش های مورد نیاز برای قرار دادن چیزها در چشم انداز درست مسلح می کند، که به نوبه خود برای ریشه کن کردن تمام منفی های درون و پر کردن خلا درونی با نگرش مثبت و گرایش درونی مورد نیاز، برای تغییر زندگی خود به سمت بهتر شدن مورد نیاز است. این دگرگونی از قلب و روح انسان آغاز می شود و با تقویت این نور درونی بیرون می رود و کل جوامع، ملت ها و به تبع آن جهان را دگرگون می کند. بنابراین، دانستن واقعیت وجود و هدف زندگی و چگونگی پیوند آن با شادی ابدی و پیروزی بی پایان ضروری است. سپس باید عواملی را بشناسیم که ما را از این هدف عزیز باز می دارد و عواملی که دستیابی به آن را تسهیل می کنند. این بینش ارزشمندی در مورد موانعی که باید از آنها اجتناب شود و ویژگی های درونی نجیب که باید تلقین شوند برای تکمیل سفر ما به حالت غیرقابل انکار انعطاف پذیری، مثبت، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی ابدی و پیروزی بی پایان، صرف نظر از وضعیت فعلی اضطراب، تلاطم یا آشفتگی ما، در اختیار ما قرار می دهد.

بخش اول: شناخت واقعیت درونی راه حل بحران ها، درگیری ها و چالش هایی را که بشریت امروز با آن مواجه است هموار می کند

غزالی در کتاب «*کیمیا* یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» که به زبان فارسی نوشته است، سعادت ابدی و واقعیت و هدف زندگی را اینگونه توضیح می دهد [1]:

سپاسگزاری و ستایش بی شمار و بی نهایت، معادل ستارگان آسمان، قطرات باران، برگ درختان، ذرات شن بیابان ها، و اتم های آسمان و زمین، تنها از آن خداوند است که صفت ذاتی او یگانگی اوست و اعلیحضرت، عظمت، عظمت و تعالی ویژگی های خاص و صفات والای اوست. هیچ انسانی از کمال اعلیحضرت آگاه نیست. هیچ در واقعیت عرفان او راه ندارد جز او. بلکه اعتراف به ناتوانی در رسیدن به حقیقت عرفان او، اوج عرفان نزدیکان و دوستان او است و اعتراف به ناتوانی در حمد و سرود او، اوج تسبیح الهی توسط فرشتگان و پیامبران است. شگفتی از اولین پرتو اعلیحضرت، اوج عقل روشنفکران است. شگفت زده شدن در جستجوی مجاورت جمال او، اوج رهگذران و مسافران معنوی راه عرفانی است. اساس آن ترک امید عرفان و ترک خواسته های خود است. ادعای کمال در موضوع عرفان او به معنای اندیشیدن به شباهت و شباهت است. همه چشم ها در مبهوت شدن در مشاهده زیبایی وجود او سهمی دارند. با دیدن آثار و آفرینش های شگفت انگیز او، گنوسیس ضروری ثمره ای است که همه عقلان به بار می آورند. هیچ نباید چنین باشد که بتواند در عظمت وجود خود تأمل کند. هیچ قلبی نباید به گونه ای باشد که به کارهای شگفت انگیز او توجه نکند، حتی برای لحظه ای که واقعیت آنها چیست و قدرت چه کسی را تجلی می دهند. این برای این است که فرد بتواند تشخیص دهد که همه قطعا نشانه های قدرت او و روشنایی عظمت او هستند. تمام شگفتی ها و شگفتی هایی که وجود دارد، از حکمت او پدید آمده است و همه بازتاب های زیبایی تنها مخلوقات او هستند. هر چه وجود دارد، از جانب اوست و به حق اوست. در عوض، هر چیزی که هست، اوست. همانطور که در واقعیت، هیچ چیز جز او وجود ندارد. بلکه وجود همه چیز انعکاس نور وجود اوست.

ای معشوق عزیز! به خوبی بدانید که خداوند انسان را برای بازی، غرور و فعالیت های بیهوده آفریده است. بلکه مسئولیت انسان و خطراتی که در آن وجود دارد هر دو عظیم است، گویی که ابدی نیست، اما قطعا باید تا ابد زندگی کند. یعنی اگر کسی از همیشه نباشد (یا از ابدیت زندگی کند) ، همیشه خواهد بود. اگرچه بدن فرد به عنوان ساختاری ساخته شده از خاک رس ناچیز است، اما واقعیت روح انسان الهی بودن فوق العاده و دوست داشتنی است. اگرچه منشأ آن با صفات حیوانات و حیوانات و شیاطین و ناپاکی های آنها آمیخته است، اما هنگامی که دچار سختی می شود، از ناپاکی های خود پاک می شود و به توانایی مجاورت الهی می رسد. عملکرد آن این است که بدترین از پایین ترین ها باشد و بهترین از بالاترین ها باشد. پایین ترین جزر و مد آن این است که با افتادن در سطح حیوانات، جانوران و شیاطین، در دام خشم و میل گرفتار می شود. اوج آن این است که به مرتبه فرشتگان می رسد و درهم تنیدگی های هوس و غضب را می ریزد و آنها را زندانی می کند و آقا و پادشاه آنها می شود. وقتی این مقام پادشاهی به دست آید، شخص شایسته پرستش و بندگی الهی می شود. این ظرفیت پرستش صفت فرشتگان و کمال مقام انسان است. وقتی کسی طعم عشق جمال الهی را می چشد، نمی تواند لحظه ای را از دید الهی محروم کند. منظره زیبایی و فیض بی پایان به بهشت فرد تبدیل می شود.
بهشت لذتهای چشم، معده و نفسانی برای فرد ناچیز و بی ارزش می شود. از آنجا که اساس انسان در ابتدای تولد ناقص و ناچیز است، بنابراین رسیدن به کمال بدون سختی و درمان امکان پذیر نیست، مانند کیمیاگری که برنج و مس را پاک می کند و آن را به طلا تبدیل می کند، بسیار دشوار است. همه نمی توانند آن را شناسایی کنند. همچنین این کیمیاگری که

اساس انسان را از ناخالصی های عادات حیوانی و حیوانی پاک می کند و تطهیر فرشته ای را به آن می آورد که به موجب آن به سعادت ابدی می رسد. دستیابی به این کیمیاگری [که عامل دگرگون کننده تغییر است] بسیار دشوار است و هر فردی آن را نمی داند. هدف از نگارش این رساله بیان عناصر این کیمیاگری است که در واقع کیمیاگری سعادت ابدی است. به همین دلیل نام این کتاب را «*کیمیا* سعادت» یا «کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» نامگذاری کرده ایم. نام "کیمیاگری" بسیار مناسب این کتاب است. دلیل آن این است که در مس و طلا هیچ تفاوتی جز زردی و وزن وجود ندارد و با این کیمیاگری [که مس را به طلا تبدیل می کند] هدفی جز ثروتمند شدن در این دنیا وجود ندارد. زندگی دنیوی چند روز طول می کشد. ثروت دنیوی به خودی خود چیزی نیست. بین عادات گاوها و صفات فرشتگان دنیایی تفاوت وجود دارد. ثمره این کیمیاگری سعادت ابدی [و موفقیت ابدی] است. مدت آن پایانی ندارد [زیرا جاودانه است و تا ابد در آنجا خواهد بود و انسان را جاودانه می کند]. انواع نعمت های آن پایانی ندارد. هیچ ناخالصی نمی تواند وارد شود و در خلوص و شفافیت آن دخالت کند. این کتاب در واقع کیمیاگری است. غیر از این (یعنی آموزه ها و توضیحات ارائه شده در این کتاب «*کیمیا سعادت* » یا «کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان»)، اگر هر چیز دیگری را کیمیاگری بنامیم، چیزی جز تمثیلی نیست.

ای معشوق عزیز! باید بدانید که همانطور که کیمیاگری [تبدیل مس و سایر عناصر پایه به] طلا در کلبه هر پیرزن یافت نمی شود، بلکه در گنجینه های افراد بسیار ثروتمند و پادشاهان یافت می شود. به همین ترتیب، کیمیاگری سعادت ابدی [و پیروزی ابدی] نیز در همه جا یافت نمی شود. بلکه در گنج الهی یافت می شود. این گنج الهی در آسمانها، موجودات فرشتگان و روی زمین است، دلهای پاک پیامبران [حقیقی] است. هر در هر جایی جز در دربار نبوت به دنبال این کیمیاگری بگردد، گمراه می شود و در نهایت فریب و فریب می خورد. کسی چیزی جز خیال پردازی بیهوده به دست نخواهد آورد. فقر انسان در روز قیامت آشکار می شود و تمام مخلوقات سکه های جعلی خود را می دانند و عقل گمراه هر عاقل می شود. کسی ندای بشارت [الهی] را می شنود:

لَّقَدۡ كُنتَ فِي غَفۡلَةٖ مِّنۡ هَٰذَا فَكَشَفۡنَا عَنكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلۡيَوۡمَ حَدِيدٞ

«شما قطعا از این موضوع غافل و ناآگاه بودید. ما پرده را از تو برداشتیم؛ پس امروز بینایی تو تیز است!» (قرآن، سوره 50، آیه 22)

یکی از بزرگترین رحمتهای رحمتهای رحمان (یعنی خداوند) این است که صد و بیست و چهار هزار پیامبر (علیه السلام) را در جهان فرستاد تا تجویز (مواد و ساخت) این کیمیاگری را به مخلوقات خداوند (اهل جهان) بیاموزد. و به آنها بگویم که سکه نقدی قلب را در سندان سختی بگذارند و راه اصلاح قلب را از اخلاق بد که باعث خشکی و گل آلودی قلب می شود، و راه آراسته دل به اخلاق نیک و صفات متعالی را بیاموزند و آنها را به همه مردم بیاموزند. از این رو، خداوند خود را با جلال و حاکمیت خود ستایش کرد، بنابراین صفت خود را از فرستادن پیامبران (و به ویژه رسولش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) اعلام کرد و آن را به عنوان لطف خود بر خلقت یاد کرد و فرمود:

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ ٱلۡمَلِكِ ٱلۡقُدُّوسِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ ١

هُوَ ٱلَّذِى بَعَثَ فِى ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولًا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَـٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَـٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِى ضَلَـٰلٍ مُّبِينٍ ﴿٢﴾

«آنچه را که در آسمانها و زمین است، برای خداوند، پادشاه و مقدس و عزیز و حکیم تسبیح می گوید. او کسی است که پیامبری را از میان خودشان در میان بی سوادان فرستاد که آیات او را بر آنها می خواند و آنها را پاک می کند؛ و کتاب و حکمت را به آنها می آموزد! و پیش از آن، آنها در جاهلیت آشکار بودند!» (سوره 62، آیه 1-2)

واژه «*یوزکیهیم*» (به معنای «آنها را با تطهیر دل و روح خود از هر گونه نجاست و گل آلود و در همه اشکال و مظاهر آنها» به همان صفات و صفات مذموم اشاره دارد که صفات حیوانات است و رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) آنها را از آن رها می کند از تطهیر درونی و دگرگونی معنوی از طریق آموزه های متعالی و کمال معنوی او]. واژه های عربی «*یوعلی محمل کتاب و* حکمت » در همان آیه بالا به این معنی است که آنها را با لباس صفات فرشتگان آراسته است. و این همان هدف و مقصود این کیمیاگری است که انسان از همه چیزهای مضر و نامطلوب (یعنی تمام نقایص درونی و تمایلات منفی مضر نفس) پاک شود و به صفات کمال آراسته شود. بزرگترین و عالی ترین کیمیایا، کیمیاگری است که انسان باید روی خود را از دنیا برگرداند (دنیوی، مادی گرایی، امیال خودخواهانه و همه صفات مذموم و و منفی) و توجه به خداوند متعال باشد، چنانکه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آموخته شده است:

وَٱذۡكُرِ ٱسۡمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلًا

«و نام پروردگارت را به یاد آورید؛ و خود را با عبادت کامل به او اختصاص دهید!» (قرآن، سوره 73، آیه 8)

«*طبتیلا* » [در آیه فوق] به معنای جدایی از همه چیز غیر از خداوند متعال و تسلیم شدن کامل در برابر خداوند متعال و تسلیم خود به امتیاز خداوند متعال است. این شرح مختصری از این کیمیاگری [از شادی ابدی و موفقیت بی پایان] است. جزئیات آن بسیار طولانی و بی حد و حصر است. اما عنوان آن دانستن چهار چیز است و عناصر اساسی آن دانستن چهار معامله است و هر عنصر اساسی ده اصل اساسی دارد.

چهار عنوان [این کیمیاگری سعادت ابدی و موفقیت بی پایان] عبارتند از:

(1) شناخت خود،

(2) شناخت خدا،

(3) شناخت واقعیت جهان، و

(4) دانستن حقیقت آخرت.

دانستن چهار چیز فوق در واقع عنوان شناخت *اسلام* (یعنی تسلیم شدن در برابر اراده خدا) است. اما امور عناصر اساسی *اسلام* چهار عنصر است.

دو عنصر اساسی مربوط به خود بیرونی ("*ظهیر*") و این دو مربوط به خود درونی ("*باتین*") است.

دو عنصر اساسی مربوط به خود بیرونی عبارتند از:

(1) اطاعت از دستورات خدا. اینها عبادات [بیرونی] نامیده *می شوند*.

(2) در نظر گرفتن آنها در مورد حرکت و معیشت خود. این معاملات را «*معملت*» می نامند.

دو عنصر اساسی مربوط به خود درونی ("*باتین*") عبارتند از:

(1) برای پاک نگه داشتن قلب [یا روح] از همه اخلاق های بد [باطنی] مانند خشم، بخل، تکبر، تکبر، خودخواهی و غیره. این اخلاق ها را «*مهلکت*» (منفی ها یا رذایل درونی یا ویژگی های مخرب نفس) و «*عقبات*» (مکان های تاریک و تنگ که مردم قربانی دزدان می شوند) در راه ایمان می نامند.

(۲) آراسته کردن قلب با اخلاق نیک مانند صبر، شکرگزاری، عشق، امید، توکل به خدا و غیره. این اخلاق ها «*منجیات*» نامیده می شوند (ویژگی های مثبت یا تمام صفات والای شخصیت درونی روح که برای او رستگاری، سعادت، سعادت حقیقی و موفقیت [ابدی] به ارمغان می آورد).

اولین عنصر اساسی که در آن به عبادت اشاره شده است، شامل ده پایه است. آن ها هستند:

(1) در مورد اعتقادات *اهل سنت* (یعنی کسانی که بر روش سنتی اصیل متکی هستند که بر زنجیره ای ناگسستنی انتقال و دانش مصدق در همه سطوح [زندگی ظاهری، ایمان باطنی و معنویت] که به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و از طریق او به خداوند متعال باز می گردد) هستند.

(2) در مورد جستجوی دانش،

(3) در مورد پاکیزگی (یا خلوص بیرونی)،

(4) در مورد دعا (به سوی خدا)

(5) در مورد زکات (یا صدقه اجباری یا صدقه)،

(6) در مورد روزه،

(7) در مورد حج (یا زیارت *کعبه* در مکه که نماد خدا و رحمت او در زمین است)،

(۸) در مورد تلاوت قرآن کریم،

(9) در مورد یاد خدا، دعاها و تضرع، و

(۱۰) در مورد ترتیب مراسم [برای فراخوانی از خدا برای تمام نیازهای خود - چه مادی و چه معنوی].

دومین عنصر اساسی مربوط به تعامل متقابل نیز ده پایه دارد:

(1) آداب مصرف غذا،

(2) آداب ازدواج،

(3) آداب تجارت و حرفه ها،

(4) آداب طلب حلال [و پرهیز از حرام]،

(5) آداب معاشرت،

(6) آداب انزوا،

(7) آداب سفر و سفر،

(۸) آداب قرائت (*«سماع»* یا قرائت عبادی مربوط به عشق و اشتیاق به خدا) و وجد معنوی،

(9) آداب امر به معروف و نهی از منکر، و

(10) آداب حاکمان و حاکمان.

سومین عنصر اساسی مربوط به *«مهلکت»* (یا شرارت های مخرب نفس) نیز دارای ده پایه است:

(1) آداب انضباط شخصی [درونی] [و تمرینات معنوی برای مهار امیال نفس پایین (*"نفس"*)]،

(2) روش های درمان برای زیاده روی در غذا و لذت های نفسانی،

(3) آداب شفای بیش از حد گفتن و بدی های زبان،

(4) آداب درمان خشم، تکبر و عزت کاذب،

(5) آداب درمان عشق به جهان،

(6) آداب شفای عشق به مال [و ثروت]،

(7) آداب درمان شکوه و عزت (تجلیل از خود و بزرگنمایی خود)،

(8) آداب درمان خودنمایی و ریاکاری،

(9) آداب درمان تکبر و خودخواهی، و

(10) آداب درمان غرور و غفلت.

چهارمین عنصر اساسی مربوط به «*منجیات*» (یا صفات شریف درونی نفس که برای او رستگاری و سعادت به ارمغان می آورد) نیز ده پایه دارد:

(1) توبه (به سوی خدا و طلب آمرزش) (1)

(2) شکیبایی و سپاسگزاری.

(3) پرهیزگاری و امید (به خدا) داشته باشید.

(4) فقر و زهد.

(5) نیت و اخلاص و راستگویی.

(6) فداکاری و پاسخگویی به خود،

(۷) تفکر [معنوی] (یا «*مرقبه*» یا تأمل در نگاه خدا به قلب، تأمل در خود و ارزیابی انتقادی خود)،

(8) وحدت خدا و توکل بر خدا.

(9) عشق به خدا، و

(10) مرگ و یادآوری آن (یا تأمل در فناپذیری اجتناب ناپذیر خود و پایان وجود دنیوی خود به منظور قرار دادن همه چیز در چشم انداز صحیح).

این فهرست از عناصر اساسی و مبانی کتاب «*کیمیا سعادت*» یا «کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» است. ما چهار عنوان و چهل اصل را به وضوح توضیح خواهیم داد و قلم خود را از غرق شدن در عبارات دشوار و پیچیدگی ها باز می داریم تا این کتاب به راحتی قابل درک شود. به این دلیل است که هر کسی که می خواهد تحقیق کند یا به پیچیدگی های آن بپردازد، باید به کتاب های عربی ما مانند «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا»، «*جواهر القرآن*» یا «جواهرات قرآن» یا سایر مجموعه های مربوط به این رشته مراجعه و مطالعه کند. هدف این کتاب توضیح [این کیمیاگری سعادت ابدی و پیروزی ابدی] برای عموم مردم است.

غزالی سپس به ارائه شرح شگفت انگیزی از چهار عنوان (یا الزامات) و چهل اصل این کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده شادی ابدی و پیروزی بی پایان می پردازد. شرح مفصلی از همان چهل اصل کیمیاگری سعادت ابدی توسط غزالی در خلاصه چهار جلدی حکمت خود «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» ارائه شده است. غزالی پس از معرفی کتاب «*کیمیا سعادت*» یا «کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» به تفصیل از چهار شرط کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده سعادت ابدی ارائه می دهد. غزالی در تبیین اولین عنوان یا شرط دستیابی به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان، یعنی «شناخت نفس خود» می نویسد [2]:

شناخت خود

معشوق عزیز! مراقب باشید که شناخت خود کلید شناخت خدا است. از این رو توسط او تصریح شده است که:

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

"کسی که خود را شناخت، پروردگار خود را شناخت".

سَنُرِيهِمْ ءَايَٰتِنَا فِى ٱلْءَافَاقِ وَفِىٓ أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ

«ما آیات خود را در دورترین نقاط جهان و در خودشان به آنها نشان خواهیم داد، تا برایشان آشکار شود که این حق است.» (قرآن، سوره 41، آیه 53).

معشوق عزیز! هیچ چیز در تمام این دنیا به شما نزدیکتر از "نفس" خود شما نیست. بنابراین، اگر سعی نکنید از وجود خود، یعنی از خودتان، آگاه باشید، بیهوده به دنبال چه چیز دیگری خواهید بود؟ اگر فکر می کنید که «ما خود را می شناسیم و می شناسیم»، مطمئنا در اشتباه هستید، زیرا چنین دانشی نمی تواند هیچ فایده ای داشته باشد. تحت هیچ شرایطی نمی تواند کلید گنوسیس («*معرفه*»)، تلاش انسان برای شناخت پروردگار متعال و ارباب جهان (یعنی خدا) باشد. زیرا ، اینگونه ، حتی حیوانات نیز از خود می دانند. آنها نیز می توانند قسمتهای قابل مشاهده بدن خود را مانند سر، دهان، دست، پا، گوشت و غیره تشخیص دهند، در حالی که شما خود دیگر خود را تا حدی میشناسید که وقتی گرسنه هستید غذای خود را میخورید، با کسی که از او عصبانی هستید و هنگامی که میل به امیال نفسانی بر شما غلبه میکند، دعوا کنید. شما وارد ازدواج می شوید. از این رو، تفاوت بین شما و این حیوانات چیست؟ در واقع، آنچه باید بدانید این است که از کجا آمده اید و کجا خواهید رفت؟ دلیل آمدن شما به اینجا چیست؟ خداوند شما را برای چه هدفی آفریده است؟ به طور خلاصه، چه چیزی برای شما خوب است و چه چیزی برای شما بد است؟

حتی پرندگان و جانوران علاوه بر برخی از ویژگی های شیطان از ویژگی های شما برخوردار هستند. با این حال، ویژگی هایی از شخصیت شما وجود دارد که شما و فرشتگان در آن برابری می کنید. پس ویژگی های گذرا و دائمی شما چیست؟ پیدایش و ماهیت شما چیست؟ بنابراین، تا زمانی که با این "اصول اولیه" حیاتی در مورد خود آشنا نشوید، نمی توانید به مقام مبارک برسید.

هر یک از این ویژگی ها «غذا» متمایز خود را دارند که آن را تغذیه می کند، حفظ می کند و رشد آن را تقویت می کند و در نتیجه باعث ارتقای خوبی و رفتار ستودنی می شود. همانطور که مشاهده می شود، بهبود حیوانات در خوردن، آشامیدن و سالم بودن و قوی بودن نهفته است. بنابراین، اگر شما نیز حیوان هستید، باید روز به روز راه آنها را دنبال کنید، شکم خود را تا لبه پر کنید و خواسته های نفسانی خود را به حداکثر برسانید.

حمله و کشتار از ویژگی های اصلی حیوانات جنگل است. طبیعتا آنها باید این کار را انجام دهند، در حالی که شرارت، انشعابات آن، اعمال شرور و خیانت نشانه ها و نمادهای شیطان هستند. بنابراین، اگر فکر می کنید شما نیز یکی از این شیاطین هستید، باید با دنبال کردن راه آنها قلب خود را خشنود کنید. از سوی دیگر، برخلاف حیوانات و حیوانات، جستجوی شکوه خداوند، غذای روح فرشتگان است. و اگر از فرشتگان هستید، باید مانند آنها سعی کنید جلال خدا را ببینید، تا از لذتهای غیراخلاقی نفسانی و خشم متکبرانه نسبت به همنوعان خود رها شوید.

پس روح را در خود حک کن تا حقیقت را در خود جستجو کنی. این کار را با چنان فداکاری انجام دهید تا متوجه شوید که ویژگی های یکنواختی که خداوند بین شما، حیوانات، پرندگان شکاری و جانوران ایجاد کرده است، برای خیر عمومی است، نه برای اینکه شما نیز وحشی و بی رحم شوید. حیوانات، پرندگان و جانوران برای خدمت به شما ساخته شده اند.

فهیم و دانا این مقام «بودن در راه خدا و نزد خدا» را «*جنیب الاهیه*» نامیده اند. مردم (یعنی مردم عادی) آن را بهشت می نامند. به این ترتیب، وظیفه شماست که به ارزش ذاتی بزرگ و فضیلت آمیزی که خداوند به شما القا کرده است، کاملا زنده شوید تا بتوانید به عرفان او (*"معرفه"*) دست یابید. در واقع، یکی بدبخت ترین فرد است که با وجود دانستن ارزش دین (راه خدا) اتفاقا از آن دور می ماند.

معشوق عزیز**!** اگر صادقانه می خواهید بینشی در درون خود داشته باشید، بدانید که خداوند شما را از دو چیز آفریده است، یعنی ساختار بیرونی، بدنی که با چشم قابل مشاهده است و نفس درونی به نام *نفس*، *قلب* یا *روح*. با این حال، آنها را می توان از طریق چشمان *"باتین"* (موجود درونی) دید، یعنی توسط خود مرئی و ناآشکار دیگر. همین حقیقت، اصلی ترین چیز، مبنای خدشه ناپذیر، معنای اصلی هستی است. همه چیزهای دیگر تابع آن هستند (یعنی قلب). از این رو وقتی از گفتن صمیم قلب صحبت می کنیم، واقعا منظورمان حقیقت است. گاهی اوقات به آن "روح" (*"روح"*) می گویند. گاهی اوقات به آن *"نفس"* می گویند. *"قلب"*، قلب به معنای توده گوشتی نیست که در سمت چپ بدن انسان قرار دارد که حیوانات و حتی مردگان نیز در اختیار دارند. این «*قلب*»، یعنی قلب، واقعیت واقعی غیرقابل انکار برای بشر است. این حقیقتی منحصر به فرد، اصیل و اولیه است که اگرچه آشکار است، اما با چشمان انسان نمی تواند آن را مطالعه کند. این مربوط به قلمرویی است که «*شهدا*» نامیده می شود. این یک قلمرو بلند است. نیکی با تمام شکوه خود از آن بیرون می آید**!**

این توده گوشت، قلب، شوالیه سوار بدن است. بقیه بدن سربازان آن یا تابع دستورات آن هستند. قلب پادشاه و فرمانده این نیرو است. وظیفه اصلی آن دستیابی به «*معرفه*» یا عرفان خداوند، ادراک و کسب احسان متعالی او به دلیل ویژگی های ذاتی که او در قلب انسان به این منظور عطا کرده است، است. در عشق او می تپد. همیشه با صدای بلند و ستایش او صحبت می کند که تنها او شایسته پرستش است. فقط او، که به طور مداوم در حال لحن است، این قدرت را دارد که به

قومش رحمت کند یا مجازات کند. قصاص و پاداش فقط از اختیارات اوست، تنها او می تواند برکت دهد یا مانع شود. بنابراین، تلاش از صمیم قلب برای داشتن «*معرفه*» یا عرفان خدا کلید این هدف است.

ای معشوق عزیز! باید درک کنید که باید آن را ارزیابی کنید، زیرا خود شما یک جواهر ارزشمند است. خویشاوندی فرشته ای دارد. بالاترین اوج بهشت آن است. او یک رهگذر نجیب در مسیر رسیدن به هدف والای نهایی خداوند است. در این سفر کوتاه در زندگی، در تجارت و کشاورزی و سایر مشاغل باقی می ماند و همیشه به سمت [مقصد نهایی و نهایی خود] سفر می کند.

دوست عزیز! بدانید که اگر نگاهی به درون خود بیندازید، نمی توانید حقیقت قلب را درک کنید. هنگامی که به درک قلب رسیدید، پس از آن باید به دنبال ارتش آن، یعنی نیروی شکست ناپذیر آن باشید. سپس سعی کنید ارتباط بین «*معرفه*» (یا عرفان خدا) و «*سعده*» (سعادت ابدی و موفقیت ابدی) را بشناسید. عظمت قلب را نمی توان در مقایسه با بدن سطحی که مانند یک قاب چوبی است، صرفا یک زیرساخت خفته انکار کرد. هیچ چیز نیست. مثل مردگان است. منظور ما از «*قلب*» یعنی قلب، صدق نفس (*روح*) است. بدون روح، بدن مرده و جسد است. اگر کسی برای مدتی چشمان خود را ببندد و تمام افکار موجود فیزیکی خود را که قبلا کاملا برای دید قابل مشاهده بود و در جستجوی خود، روح خود غرق شود، جستجوی خود را پیدا می کند. در واقع، تلاش واقعی که ارزش انجام دادن را دارد، جستجوی قلب است. همچنین یکی از آخرت را آگاه می کند. به جز هر چیزی که خلاف آن باشد، فرد به طور همزمان به درونی بودن قلب پی می برد.

"قلب" چیست؟ ویژگی های خاص قلب چیست؟ قانون الهی اجازه بحث آکادمیک آن را نمی دهد. از این رو حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و اصحاب بزرگوار ایشان به این موضوع اشاره نکرده اند که آیات زیر از سوی خداوند در قرآن بیان شده است:

وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ ۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى

«و از تو درباره روح سؤال می کنند. بگو: روح فرمان پروردگار من است!» (قرآن، سوره 17، آیه 85)

أَلَا لَهُ ٱلْخَلْقُ وَٱلْأَمْرُ ۗ

«اینک، خلقت از آن اوست، و امر از آن اوست». (سوره قانع، سوره 7، آیه 54)

در قلمرو «*خلق*»، خلقت و «*عمرو*»، انتصاب کاملا متفاوت از یکدیگر است. "*خلق*" (خلقت)، عناصر اندازه گیری ابعادی، کمیت و جرم قریب الوقوع هستند. در فرهنگ لغت، معنای «*خلق*» (یا خلقت) به برآورد اشاره دارد. اما قلب انسان را نمی توان در معرض این آزمایش قرار داد، زیرا تفرقه را نمی پذیرد. اگر قلب می توانست قابل تقسیم باشد، فرض می تواند خوب باشد، به موجب آن می تواند یک حکیم یا یک تازه کار کامل در یک موضوع، در یک زمان.

بنابراین، «*عالم*» و «*جاهل*» بودن به طور همزمان غیرقابل تصور است. در مقابل، اگرچه روح (*روح*) توسط خداوند آفریده شده است، اما به همین ترتیب به طور کامل تقسیم ناپذیر است و هیچ ارتباطی با کد جرم، اندازه گیری یا کمی سازی ندارد. "*عمرو*" (فرمان) اراده خداست، آشکار و برتر است.

همچنین کسانی که نفس را چیزی دور و دور و باستانی می دانند و دارای فاصله است، همگی اشتباه می کنند. چگونه می توان دهانه ای که محدود است مشمول محدودیت و اقتدار نشود؟ هنگامی که روح به راستی اصیل و مسلط است، چگونه چارچوب فیزیکی، بدن می تواند بر روح غلبه کند؟ به این ترتیب، چگونه روح می تواند "*آرد*" یا دهانه باشد؟

به همین ترتیب، کسانی که روح را بدن نامیده اند، خود متناقض هستند و به همین ترتیب فریب خورده اند. مطمئنا بدن را می توان به قطعات متلاشی کرد اما روح را نمی توان که همانطور که در بالا ذکر شد تقسیم ناپذیر است. با مطرح کردن یک نکته ظریف تر در مورد این موضوع، روح در حیوانات قرار است در تردیدهای نهایی خود از بین برود، اما روح واقعی که ما آن را قلب می نامیم، محل بزرگ عرفان خدا است.*معارف*"اما حیوانات از این [روح دوم] خالی هستند. روح نه بدن فیزیکی است و نه دهانه، بلکه یک گوهر فرشته ای خالص است که ارزیابی آن دشوار است، اجازه داده نمی شود که مطرح شود یا تقویت شود. فقط می توان دانش منصفانه ای از آن در پارامترهای تعیین شده داشت:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۚ

کسانی که در راه ما جهاد می کنند، قطعا آنها را به راه های خود هدایت می کنیم. (قرآن، سوره 29، آیه 69)

وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ

«جز او لشکر پروردگارت را نمی شناسد!» (قرآن، سوره 74، آیه 31)

آیات فوق به وضوح دلالت بر این دارد که قلب به طور خاص برای آخرت در نظر گرفته شده است. اشتیاق به نعمت های خداوند هدف آن است. این برکات به عرفان خدا بستگی دارد. فرد با محصول خود در مورد نویسنده یا تولید کننده یک چیز ایده می گیرد. حواس فهیم انسان به فرد کمک می کند تا ارزش آنها را قضاوت کند. با این حال، آثار خالق متعالی از شگفتی های جهان، که هر کدام در قوت خود مبتکرانه و منحصر به فرد هستند، تنها از طریق تیزهوشی توانایی بصیرت بیرونی و درونی در انسان می توانند به دلیل جذابیت نفیس خود مورد قدردانی و تحسین قرار گیرند. در مقابل، ویژگی های ظاهری ادراک و نفوذ عمدتا کارکردهای بدنی هستند، اما هدف واقعی قلب، «*معرفه*» یا عرفان خداوند است که به صورت سطحی قابل دستیابی نیست. بنابراین توانایی های حسی بدن طناب دار (یعنی "روح حیوانی") است، در حالی که بدن نگهدارنده و حامل هر دو، طناب دار و سوار (یعنی روح واقعی یا "روح انسانی") است. از این رو قاب متحد کننده (یعنی بدن) پیش نیاز قلب است که از آب، خاک رس و گرما تشکیل شده است. بنابراین، چندان قوی نیست. به دلیل کمبود غذای مورد نیاز در باطنی («*باتین*») و موجود بیرونی («*ظهیر*»)، به دلیل عناصری مانند وحش، مانند آتش و آب، به عنوان اجزای اساسی تکاملی در انسان، به شدت در معرض خطر مرگ قرار می گیرد. بنابراین، به طور طبیعی هوس غذا برای خوردن و آب برای نوشیدن را دارد. جای تعجب نیست که در تمام این مدت نیاز این دو نیرو را برای مبارزه با دشمنان فیزیکی از یک سو و حرص و غضب از سوی دیگر احساس کرده است که این دو نیرو زندگی و

سلامت روح را تهدید می کند. اینها نیروهای درونی هستند. از این رو، ابتدا جوهر نفس، سپس سپاهیانش و پس از آن «مبارزه» (یعنی تلاش معنوی در راه خدا) با این نیروهای شریر باطن می آید. از این رو، ابتدا جوهر روح [که به عنوان «روح انسانی» نیز شناخته می شود، در مقابل «روح حیوانی» که فقط به حیات اندام ها و حواس انسان کمک می کند، سپس ارتش ها یا نیروهای آن و پس از آن «مبارزه» یا مبارزه با این نیروهای درونی شریر (یعنی شرارت ها و تمایلات منفی) می آید.

از آنجا که امکان دیدن چیزهای غیب و تعقیب دشمن غیبی هم از بدن و هم از نفس درونی وجود ندارد، از این رو نیاز به این اندام های حسی بدن و حساسیت های درونی ضروری شد. [حواس انسانی] دیدن، بوییدن، چشیدن، لمس کردن و شنیدن اندام های حسی اساسی بدن هستند. هر یک از آنها وظیفه منحصر به فردی را انجام می دهند. و اگر يكي از آنها گمراه شود، کارها و امور دنیا را مختل مي كند و آخرت متأثر خواهد شد. این نیروهای درونی و بیرونی [قوای انسانی] تحت کنترل قلب هستند. خداوند در حکمت متعال خود آنها را مطیع قلب کرده است، به موجب خشنودی والای خود، تا بتوانند از بدن انسان مراقبت کنند. تا دل پاداش خود را بگیرد، طعمه خود را بیاورد، برکت یابد و در نتیجه معامله خود را برای آخرت انجام دهد. این نیروهای نیکوکار، مانند فرشتگان، با فداکاری بسیار قابل توجهی خدمت می کنند، و عمیقا به اطاعت از خدا در لذت عمیق افتخار می کنند. آنها هرگز بر خلاف میل او عمل نمی کنند. جزئیات مربوط به قلب نسبتا طولانی است.

معشوق عزیز! به عنوان مثال، بدن مانند یک شهر است، دست ها و پاها مانند کارگران در این شهر هستند. آرزو محرک اصلی آن است (یعنی تحریک کننده). خشم مانند رئیس پلیس شهر است. قلب پادشاه آن است و دلیل آن نخست وزیر آن است. پادشاه برای اداره دولت به همه آنها نیاز دارد، اما شهوت، که یک نیروی محرک قوی است، شیطانی و تحریک آمیز است. از سوی دیگر، عقل که مانند نخست وزیر خردمند است، همیشه با آن مخالفت می کند تا وجوه دولت مورد اختلاس و غصب قرار نگیرد. خشم که مانند رئیس پلیس است همیشه نامنظم، ارتجاعی و فراتر از مرزهای خود است. تحت این شرایط، پادشاه، که بالاتر از همه آنهاست، همه چیز را قاطعانه ارزیابی می کند، با نخست وزیر خود (یعنی عقل) مشورت می کند و اجازه نمی دهد که امور از کنترل خارج شود. این به وضوح نشان می دهد که میل و خشم نقش خود را [در محدوده ها] ایفا می کنند و از بین بردن شر در نطفه به وظیفه اصلی پادشاه تبدیل می شود. این موقعیت قلب است.

غذا و آب از سوی خداوند متعال برای محافظت از بدن فراهم شده است. به این ترتیب، آنها خدمتگزاران بدن هستند. بدن نیز به نوبه خود آفریده شده است تا بار حواس را نگه دارد و به دوش بکشد، یعنی این عوامل فهیم احساسات، از این رو آنها به عنوان خدمتگزاران بدن عمل می کنند. این حواس یا توانایی های حسی به همین ترتیب نگهبانان دلیل یادگیری و جذب حقایق برای تشخیص و قدردانی واقعی از آفرینش های شگفت انگیز و الهام بخش خداوند هستند. عقل به نوبه خود قرار است به عنوان مشعل دار و درخشان آنها عمل کند - راهنمایی که انسان را قادر می سازد تا از شکوه بی نظیر زیبایی الهی - زیبایی عالی خدا، در آنچه که او از نیستی تکامل یافته و طراحی کرده است، در این جهان لذت ببرد. بنابراین، اگر این (یعنی شهادت جمال الهی) «عدن قلب» باشد، عقل (یا عقل) بنده آن است. به محض اینکه قلب انسان مجذوب این روش می شود و مسحور جلال او می شود، بنده مبارک خداوند می شود. این در آیه کریم زیر [از قرآن] به تصویر کشیده شده است:

وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

«من جن ها و انسان ها را *آفریده* ام تا مرا بپرستند.» (سوره 51، آیه 56)

خداوند به انسان قلب و پادشاهی خود را داد تا بر آن سلطنت کند. او ارتش را در اختیار فرد قرار داد - نیرویی برای انجام این کار، همچنین وسایل سوار شدن، تا فرد را به قلمروهای بالاتر عظمت برساند. بنابراین، اگر کسی بخواهد به فیض والای این مقام متعالی عمل کند و بخواهد به عهد خود به خداوند متعال وفا کند، مانند بنده ای فروتن از او اطاعت کند، باید با دل و جان او را پرستش کند و راهی را که برای این منظور مقرر شده است طی کند. در این شرایط، باید خود را بر تخت پادشاه بنشاند و حضور در حضور خدا را هدف نهایی خود قرار دهد. انسان باید از قلب خود پیروی کرد، کارهای صالح انجام دهد و آخرت را سرزمین جاودانه واقعی خود بداند. به این ترتیب، باید با این جهان به عنوان گذرا رفتار کرد، گذرگاهی موقت برای سفر در زندگی، برای ملاقات نهایی با خدا. باید بدن را سوار سوار، دست و پا، خدمتکار، عقل نخست وزیر و ناظر امور دنیوی دانست. فرد باید خشم را قاضی سختگیرانه در نظر بگیرد و باید از حواس پنجگانه خود به عنوان عوامل اطلاعاتی خود استفاده کند. به همین ترتیب باید از ذهن خود برای غربال کردن شواهدی که بدین ترتیب به دست آمده استفاده کند و خود را از تمام دام ها و خطرات شیطانی در راه خود محافظت کند. نخست وزیر، که عقل است، باید به همین ترتیب نظارت کند که همه چیز در قلمرو او است و نیرو، ارتش او علیه آن شورش نمی کند. باید چنین طرحی را ترسیم کرد تا مسئولیت خود به عنوان پناهگاه صلح باقی بماند. این تضمین می کند که فرد مستحق فضل سعادتمند و پاداش های غنی از سوی خداوند خواهد بود. به حدی که به زودی تاج موفقیتی را که او به ایمانداران وعده داده است، بر سر خواهد گذاشت. در غیر این صورت، یکی از کسانی به حساب می آید که همه چیز را از دست داده اند. چنین فرد بدبختی مورد انتقاد قرار خواهد گرفت و مجازات سرنوشت کسی خواهد بود.

در نتیجه، باید نتیجه گرفت که هر فرد ارتباط مستقیمی با نیروهای درونی، یعنی روح، دارد. برای این منظور ، فرد دارای ویژگی ها و ویژگی های خاصی است. ویژگی ها و ویژگی های بد فرد را خراب می کنند، در حالی که ویژگی های خوب فرد را به بلندی های خوش شانس بالا می برند. اگرچه چندگانه هستند، اما چهار مورد از این تمایلات (یا ویژگی های درونی) را می توان به عنوان مقوله های اصلی در انسان در نظر گرفت:

1) ویژگی های جانوران [وحشی وحشی]،

2) ویژگی های فرشته،

3) رذایل شیطانی،

4) صفات حیوانات.

به عنوان مثال، حرص و طمع انسان فرد را در معرض انگیزه های نامقدس قرار می دهد، در حالی که تمایلات عادی، مانند خوردن، آشامیدن و توسل به ارضای غرایز جنسی طبیعی، که حیوانات نیز دارند، در هر دو (یعنی بین انسان و حیوانات) مشترک باقی می مانند. از سوی دیگر، ویژگی های وحشی انسان در حمله و تکه تکه کردن دشمن با هرج و مرج فیزیکی، با خشمی غیرقابل کنترل برانگیخته می شود که منجر به درگیری های جدی، نزاع های کوچک و تهمت و توهین به کسانی می شود که نمی توان آنها را تحمل کرد.

در مقابل، عقل، خرد در انسان انسان را وادار می کند که اعمال فرشتگان را با هدف اصلی انجام کارهای خوب و جلوگیری از بدی انجام دهد تا خدا را خشنود کند. چنین شخصی آموزش (آگاهی و روشنگری) مردم را ترویج می کند، از بسیاری جهات به آنها کمک می کند و به طور کلی فرشته خدمتگزاری برای همنوعان خود است. انسان حق الهی را قدر می داند و جهل و رفتار بد را نامطلوب می داند.

به این ترتیب، این تمایلات خاص شخصیت، می تواند به طور گسترده ای با گرایش های رذل سگ شکاری، روش های خوک مانند، رذایل شیطانی و عادات فرشته ای نماد شود. به عنوان مثال، دیدن سگ زشت نیست، اما به دلیل عادت مستعد سرکش است. به حدی که گاهی اوقات شروع به پارس کردن در نوع خود می کند. به همین ترتیب، خوک زشت ترین موجودات نیست، اما به طور کلی به دلیل شوق نهفته اش برای چیزهای کثیف و ناپاک منفور است. خود کلمه خوک یک کلمه خشن و یک نفرین است. شیطان و سگ در موقعیت مشابهی قرار دارند. انسان نیز این ویژگی ها را دارد. منظور از "ویژگی های شیطانی" این است. نقطه مقابل آن "ویژگی های فرشته" است. این اصطلاحات به ترتیب به معنای شیطان بودن یا فرشته بودن است.

به همین دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «شیطان عملا در هر شخص حضور دارد. من نیز از او مصون نیستم، ولی خداوند مهربان مرا بر او قرار داده و بر او چیره کرده است. او (یعنی شیطان) [در برابر من] درمانده است.

به همین ترتیب، انسان تحت فرمان و تعهد است که سعی کند بر خوک شهوت و بی بند و بار و لعنت به قتل عام و خشم وحشی غلبه کند. بنابراین، انسان باید با هر آنچه شریر و شرور است مقابله کند. بدون شک کسی که این کار را انجام دهد، از سوی خداوند چنین پاداش هایی را که به دلیل چنین رفتار برجسته ای به دست می آید، مورد احترام قرار می گیرد. به همین ترتیب، عادات زشت و بداخلاقی، انسان را به بدبختی و مجازات خداوند سوق می دهد.

می توان وضعیت چنین فردی را تجسم کرد. فرد خود را با دستبند در مقابل سگ، خوک یا شیطان می بیند. منطقی است که اگر یک مؤمن به یک بی ایمان تحویل داده شود، رفتاری که با او انجام می شود آشکار است. و اگر فرشته ای به خوک، کرور یا شیطان تحویل داده شود، وضعیت او بدتر از ایماندار خواهد بود. در کمال تأسف و تأسف، انسانی که به صفت غضب دنیوی نفرین شده است، خود را به شکل سگ شکاری یا گرگ وحشتناک می یابد و کسی که طعمه شهوات شده است، در روز قیامت خود را به شکل خوک می بیند. اگر گرگ در خواب توسط کسی به طور مشابه دیده شود، به این معنی است که آن شخص یک ظالم است. در مورد خوک ، می توان استنباط کرد که کثیف و تخریب شده است. هر چه فرد از آنها و امثال آنها دورتر شود، رفتار عمومی و درونی او بیشتر با نحوه رفتار خود مطابقت دارد.

اکنون که ما از نظم دهندگان درون خود آگاه هستیم، چشمان خود را به درون خود بیندازید و سعی کنید خودتان ارزیابی کنید که کدام یک از آنها بیشترین تأثیر را بر شما گذاشته اند و در کجا قرار دارید. مراقب باشید که اعمال و اعمال شما یک ویژگی شخصیتی متناظر در شما ایجاد می کند که شما را می سازد یا خراب می کند. در واقع، چیزی جز خیر از خوبی بیرون نمی آید. به همین ترتیب, اگر شما مطیع به خوک از شهوت هستند, شما عادت های مشابه از فحاشی, بی

شرمی, طمع, چاپلوسی, کثیفی, و که از خوشحال بودن بیش از شرارت از دیگران. اما اگر موفق شوید خوک ها را سرکوب کنید و بر آن غلبه کنید، با صفات قناعت و فیض و حکمت و تقوا و ایثار و غیره تاج گذاری خواهید کرد.

در صورتی که سگ وحشت و وحشت بر شما غلبه کند، صفات مخرب [درونی] که در شما ایجاد می شود، عجولانه بودن و بی توجهی به عواقب، ناپاکی، لاف زدن، تکبر، به رخ کشیدن بی رحمانه خطاهای خود، طعنه زدن و شکنجه دیگران، برداشتن دعوا و نزاع با دیگران خواهد بود. با این وجود، اگر بر این سگ نابودی غلبه کنید، ویژگی های اضافی صبر، تفریح، بخشش، ثبات، شجاعت، آرامش و قدوسیت (خلوص درونی) را به دست خواهید آورد.

به همین ترتیب، اگر از شیطان اطاعت کنید، که وظیفه اصلی او کمک و کمک به خوک ها، گمراه کردن مردم با نقشه های شرورانه او، توسل به دردسر آفرینی، عدم صداقت و تقلب و غیره است، خود شما این ویژگی های شیطانی را از او به ارث خواهید برد. اما اگر بتوانید او را شکست دهید و فریب نخورده باشید و به تقویت نیروهای عقل و خیر خود ادامه دهید، به حکمت، معرفت، دانش، خردمندی عمیق، توانایی و شخصیت زیبای درونی و رفتار بیرونی دست خواهید یافت («*حسن الخلق*» یا «*حسن الخلق*»"). این ویژگی های نجیب همراهان و راهنمای همیشگی شما خواهند بود. آنها بذر خوش شانسی شما را با پایه های واقعی خاطرات خوب از شما برای همیشه خواهند کار.

در مقابل، اعمال بد را گناه یا رذیلت می نامند. در تضاد آنها، اعمال نیک را "*عبادت*" یا پرستش خدا می نامند. قلب مانند یک شیشه درخشان یا یک آینه صیقلی است. راه های شیطانی مانند ابرها و تاریکی هستند. شخصیت بد آینه قلب را آلوده و تاریک می کند. شخصی که چنین شخصیتی دارد، هرگز نمی تواند از برکات خوش خیم حضور خدا یا شهادت خدا برخوردار باشد. نمی توان با برکت دید والای احسان او برکت یافت. همانا یکپارچگی والای شخصیت مانند نور است («*نور*»). پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

اتبعِ السَّيِّئَةَ الحَسَنَةَ تَمْحُهَا

«نیک را پس از بد باید انجام داد تا اثر بد آن را از بین ببرد».

یعنی باید بلافاصله پس از کار بد (که بدون اینکه بفهمد به دلیل جهل و غفلت یا تحت تأثیر نادرست چه می کند، انجام دهد]. فقط کسی که از شر پاک خواهد آمد برکت خواهد یافت. در روز قیامت، قلب انسان یا روشن یا تاریک خواهد بود. فقط کسی که چهره ای درخشان دارد (نمایانگر زیبایی درونی قلب) برکت خواهد یافت:

إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ

مگر کسی که با قلبی پاک به سوی خدا بیاید. (قرآن، سوره 26، آیه 89)

از ابتدای خلقت، قلب انسان مانند فولاد محکم است که قلب شفاف از آن ساخته شده است. می توان کل جهان را در آن دید، به شرطی که به طور ایمن محافظت شود و اجازه ندهد لکه دار شود. خداوند متعال چنین مقدر کرده است:

كَلَّا ۖ بَلْ ۜ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ

«نه، آنچه به دست آورده اند، دل هایشان را زنگ زده است!» (قرآن، سوره 83، آیه 14)

معشوق عزیز! ممکن است بگویید از آنجا که انسان دارای ویژگی ها و ویژگی های جانوران، شیاطین و حیوانات نیز است، پس چگونه است که ویژگی های فرشته مانند دارایی فرد هستند در حالی که چیزهای دیگر گذرا هستند؟ چگونه می توان فهمید که انسان آفریده شده است تا شخصیت فرشتگان را داشته باشد و در واقع هیچ ربطی به چیزهای دیگر ندارد؟ پاسخ در این واقعیت انکارناپذیر نهفته است که انسان به عنوان «*اشرف مخلوقات*» یا برتر از همه مخلوقات خداوند آفریده شده است. بنابراین، یکی از حیوانات و جانوران برتر است. بدون شک، قد و قامت خداوند به هر چیزی اوج مهربانی او نسبت به آن است. به عنوان مثال، اسب نسبت به الاغ برتر است زیرا الاغ فقط وزن را حمل می کند، در حالی که اسب شجاعانه در نبرد به فرماندهی کامل شوالیه سوار می تاخت، اگرچه در قوت خود، اسب نیز می تواند مانند الاغ وزن حمل کند. از این رو، تفاوت قابل توجهی بین آنها وجود دارد. اگر اسب این ویژگی ها و تحمل برازنده تری را نداشت، قد و قامت او نیز به هر منظور و هدفی به الاغ تقلیل می یافت.

به همین ترتیب، برخی از مردم فکر می کنند که برای خوردن، نوشیدن و ارضای میل خود به لذت های نفسانی ساخته شده اند. افرادی از این نوع تمام زندگی خود را در چنین تعقیب های بدبختی تلف می کنند. دیگران هستند که معتقدند فقط برای تحقیر ، تحقیر و غلبه بر دشمنان و همنوعان خود به دنیا آمده اند. برنده یا شکست خورده، فورس ماژور برای به دست آوردن برتری بر آنها اعمال می شود، خواه عرب باشند، چه ترک یا کرد [یا هر نژاد یا قومیت دیگری]. بدیهی است که هر دوی این ایدئولوژی ها اشتباه هستند، زیرا زندگی فوق الذکر که فقط خوردن، آشامیدن و ترکیب جنسی است، از عنصر میل ناامید است. حتی حیوانات نیز چنین خواسته هایی دارند. شتر به دلیل کیفیتش برای مصرف مقادیر زیادی غذا و آب شناخته شده است، در حالی که خوک دارای قابلیت های نفسانی بیش از حد است. پس چگونه است که انسان از نظر جایگاه بالاتر از آنها در نظر گرفته می شود؟

همچنین ، انگیزه برای غلبه و انقیاد دیگران به دلیل افزایش خلق و خوی و عصبانیت است. این پدیده طبیعی همچنین در حیوانات چرا و موجودات وحشی جنگل ها وجود دارد. از این رو باز هم چگونه انسان از آنها برتر است؟ تفاوت و تمایز [بین انسان و حیوانات] کجاست؟ پاسخ خود توضیحی است که با وجود آن (یعنی صفات که انسان با حیوانات مشترک است)، کیفیت رستگاری انسان در مقایسه با آن این است که انسان در میان همه مخلوقات از عقل برخوردار است که با آن خداوند متعال را نیز می شناسد. همچنین فرد را قادر می سازد تا داوطلبانه از کار دستی او، نبوغ خلاق او قدردانی و تحسین کند. همچنین به فرد کمک می کند تا دشمنان فانی خود، خشم و طمع را شکست دهد. اینها (یعنی فقدان خشم، طمع و سایر ویژگی های نفس پایین) از ویژگی های فرشتگان هستند. ویژگی های آنها باعث می شود که انسان از [سطح] پرندگان، حیوانات و حیوانات بالاتر برود. از این رو، انسان بر همه مخلوقات برتر است و برتری آشکاری بر آنها دارد. همه آنها در اختیار یک نفر هستند. یکی از همه مخلوقات برتر است (اشرف *مخلوقات*).

وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ

«و آنچه را که در آسمانها و زمین است، همه از جانب او برای شما مسخر کرده است.» (قرآن، سوره 45، آیه 13)

به این ترتیب، عظمت انسان در عظمت صداقت خود نهفته است، تا حدی که در فضایل مقرر برتری داشته باشد، بزرگترین دستاورد «*معاریفه*» یا عرفان خداوند است. بقیه صفات در مقایسه با آن کم رنگ می شوند، اگرچه نیروهای انگیزشی نجیب (قابلیت ها) بی شماری برای شکوه انسان به انسان اعطا شده است. به این ترتیب، این غذای تفکر است که وقتی انسان می میرد، ویژگی های برجسته شیطانی مانند میل و خشم [پایین] نیز می میرند. آنچه [از انسان در هنگام مرگ و پس از مرگ] باقی می ماند یک «گوهر» با کیفیت بالا است که به شیوه ای سراف با «*معرفه*» یا عرفان خدا آراسته شده است. این همراه همیشگی فرد است. این گوهر همچنین دوست فرشتگانی است که همیشه با فروتنی در برابر او سجده می کنند، همیشه در برابر او سجده می کنند:

فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ

«بر کرسی حقیقت، در حضور پادشاهی قادر مطلق.» (قرآن، سوره 54، آیه 55)

یا هنگامی که انسانی می میرد، بقایای او یک چیز تاریک و کور است؛ تاریک و لکه دار به دلیل رذایل خود، اما کور به دلیل نبود خشم و تکبر که باعث تسکین و تسکین نفس می شد. در نتیجه آن، فرد در این قلمرو ساکن می شود که پس از آن از منطقه سابق به ارث رسیده است:

وَلَوْ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا۟ رُءُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ

مجرمان را می بینی که در برابر پروردگارشان سرهای خم شده اند!» (قرآن، سوره 32، آیه 12)

این بدان معناست که فرد در چنین وضعیتی قرار می گیرد که در نتیجه، با شیطان به "*سجین*" (پایین ترین و دردناک ترین قلمرو وجود در زندگی پس از مرگ) فرستاده می شود. تفسیر اصطلاح «*سجین*» برای همه شناخته شده نیست. از این رو، خداوند مقدر کرده است:

وَمَآ أَدْرَىٰكَ مَا سِجِّينٌ

و چه می دانی *سجین* چیست؟ (سوره قره سوره 83، آیه 8)

شگفتی های دنیای قلب نامحدود است. مقام والا، پایه واقعی تقوا که قلب در مقایسه با تمام اندام های بدن دارد، به این دلیل است که قلب به خودی خود بدیع است، اما اکثر مردم از آن غافل هستند. عظمت قلب و تقوای آن به دو دلیل اصلی است:

1) به دلیل "*Ilm*"" یا دانش، و

2) با توجه به "*قدره*" یا قدرت و توانایی.

عظمت ناشی از دانش به نوبه خود ناشی از دو علت است: یکی برای همه شناخته شده و بدیهی است و دیگری پنهان و ظریف. هیچ نمی تواند آن را درک کند. ظرفیت ها و قدرت قلب برای جذب دانش با تمام پیچیدگی هایش در محدوده آن است. اگرچه تقسیم ناپذیر است، اما به راحتی می تواند اعداد شناسی، حساب، پزشکی، طالع بینی، قانون الهی و غیره را بخواند و درک کند. این همه اشکال آموزش را در بر می گیرد که مانند شن و ماسه در بیابان در قلب وجود دارد. در کمترین زمان فاصله زمین تا آسمان و از شرق به غرب را به دلیل حرکت مداوم و خردمندی خود طی می کند. اگرچه روی زمین است، اما دورترین نقاط افق های وسیع را اندازه گیری می کند و از تمام ستارگان و صورت های فلکی کهکشان و فاصله بین آنها آگاه است. ماهی ها را با یک تکل از آب بیرون می آورد، پرندگان را از آسمان به زمین شلیک می کند، حیواناتی مانند شتر، اسب و فیل را وادار می کند تا از فرمان فرد اطاعت کنند. پنج ادراک حسی از بدن حرفه آن است. بدیهی است که همه آنها به سمت قلب فرد هدایت می شوند. آنها درهای تشخیص در قلمرو روحانی (قلمرو ارواح) هستند، دری در دل [به سوی قلمرو ارواح] گشوده است. از سوی دیگر، اکثر مردم فقط به جهان مادی (قلمرو فیزیکی) اهمیت می دهند و این احساسات فیزیکی را تنها راه رسیدن به معرفت می دانند.

در واقع، این دو در نسبتا کوچک هستند، با این حال، درهای زیادی در قلب وجود دارد که برای دریافت انواع مختلف دانش و آموزش باز است. از میان این دو فرض، اولی را در نظر بگیریم، یعنی وقتی کسی به خواب می رود و خواب می بیند، این اندام های حسی خفته می شوند اما در قلب باز می شود و در نتیجه در قلمرو ارواح و «*لو محفود*» یا «لوح محفوظ» (یعنی کتاب اسناد خدا که حاوی علم گذشته است، حال و آینده)، فرد شروع به دیدن چیزها می کند (که خدا از قبل از آن آگاه است) یا از آنچه در آینده اتفاق می افتد مطلع می شود. گاهی اوقات، نشانه هایی از چیزهایی که در آینده می آیند به دست می آید که باید برای آنها تفسیر جستجو کرد. این در حالی است که به عنوان یک قاعده، تصور می شود که کسی که بیدار می ماند شایسته تر "*معاریفه*" یا عرفان است. با این حال، آنها درک می کنند که به طور کلی، احتمال آشنایی آنها با این چیزهای «*علم الغیب* و ناشناخته» به وسیله این عوامل حسی کمتر است.

نمی توان به طور اتفاقی به موضوع این رویاها پرداخت، اما کافی است بگوییم که دل مانند آینه ای صیقلی تمیز است و لوح محفوظ («*لو محفود*») مانند آینه ای است که در آن تصاویر همه چیز در عالم وجود جسمانی («*علم موجودت*»)، قلمرویی که در آن هستیم دیده می شود. هنگامی که آینه تمیز صیقلی [قلب] رو به این فکس ها قرار می گیرد، به وضوح قابل مشاهده می شوند. پس جای تعجب نیست که وقتی قلب مانند آینه ای پاک و صیقلی است و فرد خود را از محرک های منحرف کننده این احساسات [از قلمرو فیزیکی وجود] جدا می کند، به لوح محفوظ («*لو محفود*») نزدیک می شود. تا زمانی که دل مملو از چنین احساسات واقعی است، در عالم روحانی در وجد می چرخد. با این حال، در خواب، این احساسات متوقف می شوند اما تصویر یا فکر آنها باقی می ماند. در حالی که در «*علم میثال*» (قلمرو تخیل)، احساس یا اندیشه را می توان تصور کرد، هرچند گاهی اوقات نسبتا کم نور. وقتی انسان می میرد، سرانجام حجاب برداشته می

شود. هیچ ادراک یا احساسی [از قلمرو فیزیکی] باقی نمی ماند. ماده (یعنی حقیقت، واقعیت و ماهیت واقعی اشیاء) شفاف می شود. سپس به متوفی گفته می شود:

فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ

اکنون پرده تو را از تو برداشتیم و امروز بینایی تو تیزبین است. (قرآن، سوره 50، آیه 22)

یکی پاسخ می دهد:

رَبَّنَآ أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَٱرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَٰلِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ

«پروردگارا! ما دیده ایم و شنیده ایم. ما را بازگردان، تا ما کارهای شایسته انجام دهیم! ما اکنون [با اطمینان از واقعیت ماده] مطمئن هستیم.» (قرآن، سوره 32، آیه 12)

دومین دلیل بر اینکه در قلب به سوی «*علم الملکوت*» یا قلمرو فرشتگان است، این است که هیچ نیست که از اندیشه های محتاطانه و تردیدهای پرهیزگارانه و ترس از تنگهای احتمالی پیش رو مصون باشد. چنین افکاری از حواس سرچشمه نمی گیرند، بلکه از قلب بیرون می آیند. کسی منشأ و منشأ این خطرات پیش بینی شده را نمی داند. این تجزیه و تحلیل تأیید می کند که تمام دانش از اندام های حسی سرچشمه نمی گیرد. علاوه بر این، قلب در واقع مربوط به «*علم روحانی*» یا قلمرو ارواح است و نه به این عالم [مادی]. بدیهی است که این اندام های حسی برای این دنیا ساخته شده اند. تا زمانی که انسان از ملاحظات دنیوی این جهان خلاص نشود، نمی توان گذری آرام به جهان بعدی داشت، جایی که این اندام های حسی به هیچ وجه فایده ای نخواهند داشت.

بنابراین، این را اشتباه تفسیر نکنید که تا زمانی که انسانی به خواب عمیق نرود یا نمیرد، در قلب فرد به قلمرو ارواح باز نمی شود. اگر کسی سخت کار کند، بر خشم متکبر غلبه کند، خود را یعنی نفس خود را از شر پاک کند، چشمان خود را ببندد، در مکانی خلوت بنشیند، همه افکار دنیوی را از بین ببرد و دل و روح خود را با فداکاری در قلمرو نفس غرق کند، به گونه ای که کلمه ای را به زبان نیاورد، بلکه هر تار و پود آن را می گوید: «*الله! الله*» (یعنی نام یگانه و یگانه خدا، در حالی که «خدا» یک روش خاص زبان عمومی برای اشاره به خدای متعال است که استاد، خالق، نگهدارنده و تأمین کننده هر چیزی است که او به وجود آورده است) با هر ضربان قلبی، پیوسته تا زمانی که فرد از خود و تمام جهان به جز خدا کاملا بی خبر شود، دروازه نعمت ها در قلب او باز می ماند و باز می ماند. در حالت بیداری می توان دید که دیگران در خواب چه می کنند. ارواح زیبای فرشتگان به اشکال زیبا بر روی یکی فرود می آمدند. انسان شروع به دیدن پیامبران خدا می کند و از آنها بهره مند می شود. مخلوقات آسمانی این جهان و بعدی "*ملاکوت*" - فرشته متعالی - برای او قابل مشاهده خواهند بود. کسی که بسیار خوش شانس است، شاهد رویاهای عجیب و چیزهای ماوراء طبیعی است، بسیار فراتر از تصور خود. این سخن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد چنین شخصی است. روشن می کند که چنین چیزهایی بدون خواب یا مرده بودن امکان پذیر است:

زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا

"تمام زمین به من نشان داده شد، بنابراین من شرق و غرب آن را دیدم".

آیه زیر از قرآن کریم نیز به این موضوع می پردازد:

وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ

«و ما به ابراهیم پادشاهی آسمانها و زمین را نشان دادیم!» (سوره 6، آیه 75)

اعتقادات مطمئن و قضاوت صحیح پیامبران مشابه بود. این هیچ ربطی به حواس نداشت، بلکه دستاورد باشکوه ثمره سخت کوشی آنها در راه خدا بود. خداوند اعلام کرده است:

وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا

"و خود را به خدا اختصاص دهید." (قرآن، سوره 73، آیه 8)

در واقع، هنگامی که چنین باشد، او همه چیز را درست می کند. او به تنهایی همه شایسته است:

رَّبُّ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱتَّخِذۡهُ وَكِيلٗا

"پروردگار شرق و غرب. معبودی جز او نیست، پس او را سرپرست خود قرار دهید!» (قرآن، سوره 73، آیه 9)

بنابراین، هنگامی که به او و تنها به او توکل کردید، همه چیز را با هر چیزی غیر از او قطع کنید؛ و هیچ نگرانی نخواهید داشت!

وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا

و آنچه آنها می گویند [در مورد دروغ، چیزهای آزاردهنده، حملات، اتهامات، سوء استفاده ها و انتقادات] صبور باشید و با مهربانی آنها را رها کنید.» (سوره البقر، سوره 73، آیه 10)

چنین فضیلت برجسته ای در تمرین سخت استوار در زحمت خستگی ناپذیر و سرسختی خود برای وظیفه شناس بودن دائمی نسبت به او نشان داده می شود. قلب انسان را پاک می کند. فرد بالاتر از همه ترس از دشمنی مردم و دام های فریبنده دغدغه ها و هوس های دنیوی است. داشتن صاحب افتخار چنین دانشی که پس از چنین تلاش سختی به دست می

آید، خوش شانسی رشک برانگیز برکت منحصر به فرد، "*ولی*" یا دوست و صمیمی خداوند است. یکی بر روی یک پایه بلند نصب شده است. با این حال، جایگاه پیامبران خدا به دلایل واضح برای آنها بالاتر است.

با این حال، گمراه نشوید که کسب چنین حالتی [روحانی والا] فقط در مورد پیامبران خدا صدق می کند. در واقع، هر فردی به تنهایی قادر به انجام آن است. به عنوان مثال، آهنی وجود ندارد که به دلیل ویژگی ذاتی اصلی خود، ممکن است نتواند به آینه ای صیقلی تبدیل شود که در آن فرد بتواند چهره هر چیزی را در جهان ببیند. این که بعدا ممکن است لکه دار و لکه دار شود، موضوع دیگری است. طبیعتا طمع و وسوسه های دنیوی به آن آسیب زیادی وارد می کند و آینه [صیقل] را مخدوش می کند. شر چنان تهدیدی است [که آینه صیقلی قلب را می پوشاند و تغییر شکل می دهد که دیگر قادر به انعکاس حق و نور خدا نیست].

انسان نباید خود را به درک سطحی از واقعیت و حقیقت محدود کند. [در عوض،] انسان باید درک کند که در حرفه خود، در یادگیری فرد، «*معاریفه*» یا عرفان خدا وجود دارد. این معنای دانش [حقیقی] است. با این وجود، دانش به خودی خود باریک تر و کوچکتر از قلب است. قلب سوار بدن است [و نه برعکس]. هدف قلب این است که سوارکار سوار بر پایه آن شود. اسب (یعنی بدن) برای سوار (یعنی قلب) است و نه سوارکار (یعنی قلب) برای اسب (یعنی بدن).

بدانید که هیچ چیز به شما نزدیکتر از خود شما نیست، اما شما در انجام این کار شکست می خورید. کسی که خود را نمی شناسد و ادعا می کند که دیگران را می شناسد، مانند آن فقیری است که نمی تواند خود را سیر کند، اما ادعا می کند که فقرا و فقرا شهر را پشت میز غذاخوری خود دارد. چنین ادعایی پوچ است.

هدف از این گفتمان این است که انسان بفهمد که قلب خود چقدر بزرگ و ممتاز است. خداوند این نعمت عظیم را به شما عطا کرده است، اما آن را از شما پنهان نگه داشته است. اگر آن را کشف نکنید، [ولکه] آن را هدر ندهید، نسبت به آن غفلت کنید، برای شما ضرر و تاسف بزرگی خواهد بود. بنابراین، بر شما واجب است که برای دستیابی به حقیقت - فضیلت این هدیه بزرگ الهی - سخت تلاش کنید. به جای اینکه جستجوی خود را در فعالیت های عادی این دنیا از دست بدهید، به دنبال اوج آن باشید تا در دنیا و آخرت مورد توجه و احترام قرار بگیرید. یعنی خداوند به شما چنین مقام و ثباتی عطا کند که پس از آن بی ثباتی ایجاد نشود، تا چنان قدرتی به دست آورید که پس از آن ضعفی ایجاد نشود، تا با چنین «*معرفه*» یا عرفانی تقدیس شوید که نزدیکی جمال الهی سرنوشت رشک برانگیز شما باشد. ممکن است چنان سعادتی داشته باشید که چیزی برای عقب انداختن آن وجود نداشته باشد. موقعیت واقعی که ممکن است به این ترتیب به دست آورید بستگی به عملکرد شما و قابلیتی دارد که ممکن است بتوانید شایسته آن باشید.

این بسیار ضروری است. در غیر این صورت، اگر مسائل را تجزیه و تحلیل کنید، خواهید دید که هیچ بدبختی بزرگتر از فروتنی گرما، سرما، گرسنگی، تشنگی، بیماری و پریشانی نیست. کارهایی که فرد از انجام آنها لذت می برد، ممکن است گاهی اوقات برای فرد مضر باشد. آن چیزهایی که فرد فکر می کند ممکن است برای فرد مفید باشد، ممکن است مملو از نگرانی، استرس و فشار باشد. از این رو، فرد باید با احتیاط قدم برداشت.

یک فرد مورد احترام، ما [همه به طور کلی] می دانیم، به دلیل دانش، قدرت، دستاوردها، اراده قوی، عزم و وجهه خوب، فردی با افتخار است. در عین حال، تا آنجا که به دانش، یادگیری یا تحصیلات یک فرد مربوط می شود، اگر نگاهی مراقبه ای به آن بیندازیم، متوجه می شویم که فرد از همه نادان تر است، یعنی اگر حتی یک رگ در مغز او تحریف شود، خطر دیوانه شدن یا حتی مرگ او وجود دارد. کسی علت یا درمان آن را نمی داند. علاوه بر این، داروی درمان آن ممکن است درست در مقابل چشمان فرد قرار داشته باشد، اما ممکن است کسی نداند که همین دارو درمان بیماری فرد است. در مورد قدرت خود، انسان آنقدر درمانده است که گاهی حتی نمی تواند یک مگس را بکشد. برای این موضوع، اگر شیری توسط خدا برای انجام این کار مقدر شود، توسط آن کشته می شود. اگر زنبور نیش بزند، بی قرار می شود. به همین ترتیب، فرد کنترل خود را از دست می دهد، حتی اگر مقدار کمی نقره از دست برود، بسیار نگران و بی قرار می شود. بنابراین، آیا کسی تعادل خود را از دست می دهد، اگر برای مدتی بدون لقمه غذا بماند. بنابراین، چه کسی می تواند ضعیف تر از یک انسان باشد؟ در مورد خوش تیپ بودن و زیبایی رفتار عمومی فرد صحبت می شود، می توان آن را با کشیدن بیش از حد یک چادر چرمی روی توده ای از گل مقایسه کرد. همچنین یک واقعیت شناخته شده است که اگر فردی به مدت دو روز حمام نکند، بدبو می کند. توسط مردم اجتناب شود و به طور کلی در ملاء عام رسوا شود، علاوه بر چندین عارضه دیگر که ممکن است ایجاد شود. هیچ چیز کثیف تر از انسان نیست، زیرا ماده کثیف همیشه در یک ماده باقی می ماند، که فرد آن را با خود حمل می کند و چندین بار در روز آن را می شوید.

مثالی نقل شده است که یک بار شیخ ابوسعید (رضی الله عنه) که یک قدیس و گنوسی بسیار محترم است، در جمع برخی *از صوفیان* (افرادی که در مسیر روحانی برای دگرگونی درونی تلاش می کنند تا به نزدیکی الهی برسند) به جایی می رفت. آنها به جایی رسیدند و دیدند که مردم آنجا کار تمیز کردن فضولات انسانی را انجام می دهند. مسیر پر از خاک بدبو بود. همه از دیدن آن متعجب شدند، بینی خود را بستند و اینجا و آنجا به کناره دویدند، اما *شیخ* آنجا ایستاده بود و گفت: «ای مردم! می دانید این توده کثافت به من چه می گوید؟» آنها پرسیدند: «چی؟» او پاسخ داد: «می گوید که تا دیروز من به صورت میوه و شیرینی و غیره در بازار بودم. مردم پول زیادی برای من خرج می کردند. من یک شب در شکم آنها ماندم و سپس به این پوسیدگی بوی ناخوشایند تبدیل شدم. آیا باید از دست تو فرار کنم یا تو از من؟»

واقعیت این است که انسان در این دنیا ضعیف، ناقص و درمانده است. با این حال، در روز قیامت در نوسان کامل خواهد بود. در این شرایط، اگر کسی «*کیمیا* سعاده» یا «کیمیا یا عامل دگرگون کننده سعادت ابدی و پیروزی بی پایان» را با یکی حفظ کند، از مقام حیوانات بالا می رود و به قد و قامت فرشتگان می رسد. اما اگر کسی طعمه دنیا و امیال دنیوی شود، سگ ها و خوک ها بهتر از یک نفر خواهند بود؛ زیرا آنها از بین می روند، اما انسان به خاطر اعمال زشتی که در زندگی دنیا انجام داده است، در عذاب و رنج الهی غرق می شود. این بدان معناست که اگر انسان عظمت و بلندی مقام خود را تشخیص داده باشد، باید همزمان آسیب و ضرری را که ممکن است به او وارد شود، به خاطر بسپارد، اگر نتواند به آن عمل کند. انجام چنین ارزیابی چیزها، کلید «*معرفه*» یا عرفان خدا است. همه اینها باید برای شناخت خود کافی باشد.

شناخت خدا

غزالی در کتاب «*کیمیا* یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» در کتاب «کیمیا یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» خود با تبیین دومین عنوان از چهار عنوان (یا لازمات) این کیمیاگری (یا عامل دگرگون کننده) سعادت ابدی که «شناخت خدا» است، ادامه می دهد. او در توضیح دومین شرط عامل دگرگون کننده سعادت ابدی - "شناخت خدا" می نویسد [3]:

معشوق عزیز**!** در کتاب های آسمانی که بر پیامبران پیشین مقرر شده است، آمده است که خداوند مقدر کرده است:

اَعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ

"خود را بشناس، سپس پروردگار خود را خواهید شناخت."

همچنین این جمله از زمان و رساله های حدیث (روایات نبوی و اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار مشهور است:

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

"کسی که خود را تشخیص داده است، خداوند خود را تشخیص داده است."

قلب انسان مانند آینه ای است که گرد و غبار فرو رفته بر آن برداشته شود و سطح آن از هر چیزی که مانع کارکرد آن به عنوان آینه صیقلی می شود، پاک شده باشد. کسی که دید و توجه خود را بر آن متمرکز کند، خدا را آگاه خواهد کرد.
نکته این است که افرادی هستند که بدون نگاه کردن به این آینه بیهوده خود را تحسین می کنند، از این رو به هیچ وجه به شناخت خداوند خود نزدیک نمی شوند. باز هم، پاسخ در دیدن این آینه قلب نهفته است که دارای "*معارف*" (عرفان) خدا در همخوانی درست آن. از این رو، شناخت واقعیت قلب در منظر صحیح از دو جنبه بارز آن ضروری است. درک آن بسیار دشوار است زیرا فراتر از درک مردم [عادی] است. بنابراین، بهتر است آن را مطرح نکنید. جنبه دیگر این است که انسان باید سعی کرد با خود خود به درک خداوند متعال دست یابد، یعنی از طریق ویژگی های خاص ساکن در این زمینه. یعنی باید تلاش کرد تا به بررسی فضل و زیبایی مخلوقات آن پروردگار متعال که در گستره وسیع جهان گسترش یافته است، همراه با آنچه با مهربانی به قلب انسان در ملکوت بدن و اندام های آن عطا کرده است، بپردازد.
برای شروع باید به طور کامل در مورد منشأ خود تأمل کرد، که در ابتدا صرفا یک ناموجود بود و اکنون یک "موجود" است. در کتاب مقدس (قرآن) آمده است:

هَلْ أَتَىٰ عَلَى ٱلْإِنسَـٰنِ حِينٌ مِّنَ ٱلدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْـًٔا مَّذْكُورًا ﴿١﴾

إِنَّا خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَٰهُ سَمِيعًۢا بَصِيرًا ﴿٢﴾

«آیا زمانی بر انسان رسیده است که کسی چیزی نبوده است که از آن نام برده شود؟! ما انسان را از نطفه آمیخته آفریدیم. سپس یکی را آزمایش کردیم و شنوا و بینان ساختیم. (سوره 76، آیه 1-2)

انسان از منشأ فروتنانه خود متوجه می شود که قطره ای از آب نجس است که حتی حاوی ویژگی هایی نیست که بعدها به او عطا شد، مانند عقل، شنوایی، دیدن، چشایی، لامسه و گفتار. همچنین شامل گوش ها، چشم ها، زبان، دست ها و پاها، سر، رگ ها، بافت ها، استخوان ها یا ستون فقرات و غیره نبود. به طور خلاصه، ژنتیکی فرد فقط از این قطره آب مایل به سفید، به شکل نوپای آن تشکیل شده است.

تأملات فرد در این راستا بیشتر به فرد می گوید که علیرغم پتانسیل انسان برای صعود به چنین ارتفاعات بلندی، فرد به میل خود و تکامل خود به وجود نیامده است. یکی خود را تولید نکرد. یکی توسط شخص دیگری ایجاد شده است. در قوت خود، فرد حتی نمی تواند یک موی منفرد بسازد. یکی کاملا درمانده است. به هر حال، یکی در ذات خود بود، چیزی جز یک قطره آب ناپاک. پس چگونه می توان کیفیت خلقت خود را به فرد نسبت داد؟ ناگفته نماند که چنین درون نگری به فرد روشنگری نسبت به واقعیت وجود و خالق خود می دهد. شکوه و عظمت زیبای آفرینش در جهان را کنار بگذارید، هنگامی که فرد به ارگانیسم عالی بدن خود، کارکردهای گوناگون آن که هر کدام کیفیت و کارکرد خاص خود را دارند، نگاه می کند، به شکوه و مهارت بی نظیر خالق استاد، خدای قادر متعال پی می رود.

باید خداوند را برای بسیاری از چیزها شکر کرد. خداوند همچنین به کسی با روحی برجسته و بدنی خوش تیپ هدیه داده است. چهره زیبای فرد به تنهایی باید باعث شود که فرد با سپاسگزاری عمیق در برابر او تعظیم کند. بنابراین آدم خوش شانس است که هم «*جمال*» یا زیبایی و هم «*کمال*» یا کمال و فضل را جز خدا به او داده است. بالاخره یکی دیگر چیست؟ چیزی جز یک مشت گرد و غبار! خدا هیچ چیز را بدون هدف خلق نکرده است. هر بخشی از آناتومی انسان ضروری است، وظیفه خاصی دارد که باید به روشی که تجویز شده انجام شود. هر یک از این اجزا به طور ماهرانه ای تولید، برنامه ریزی و برنامه ریزی شده اند [برای توابع خاص خاص آن]. هیچ چیز کم نیست و نمی خواهد. کل قانون اساسی آنقدر کامل است که به هیچ وجه نمی توان از آن برتری یافت. به عنوان مثال، به دندان های فک نگاه کنید.
قسمت های جلویی نوک تیز و تیز هستند تا به شما کمک کند تا خوراکی ها را به اندازه کافی برش داده و سوراخ کنید.
بقیه نزدیک آنها نسبتا پهن ، شیک و مسطح هستند تا بتوان آنها را به ذرات ریز قابل هضم تبدیل کرد. قسمت تحتانی زیر زبان، لقمه غذایی را که به این ترتیب تشکیل شده است، مرطوب می کند و آن را برای عبور آسان و ایمن از گلو چکش خوارتر می کند. به همین ترتیب کف دست انسان پنج انگشت دارد. چهار انگشت شبیه به هم هستند. اما انگشت شست در فاصله ای از آنها قرار می گیرد. کوتاه تر و کمی ضخیم تر از آنها است. این توانایی هماهنگی و همکاری با هر یک از آنها و همچنین کار با همه انگشتان به صورت جمعی برای درک و کنترل خوب را دارد. به نوبه خود، هر انگشت دارای سه منفذ است، اما انگشت شست دو منافذ دارد. انسان می تواند این منافذ را به میل خود حرکت داده و بپیچاند. با خم کردن آنها به تنهایی می توان کف دست را فنجان کرد. با متحد کردن و پیچاندن منافذ هر دو دست، می توان از آنها به عنوان یک صفحه توخالی استفاده کرد. به همین ترتیب ، با بستن این منافذ و کف دست ، می توان آن را به نوعی دستکش بوکس تبدیل کرد تا با دشمن خود مبارزه کند. از سوی دیگر، می توان از آن به عنوان بشقاب با کف دست های

مستقیم استفاده کرد. بنابراین، هر بحثی در مورد موقعیت، اندازه یا کوانتوم این انگشتان یک تمرین بیهوده خواهد بود. آنها بسیار عالی ساخته شده اند! معمار متعال تمامی این چیزها و جهان بهترین قاضی است. او همه چیز را در مورد همه چیزهایی که تکامل داده است می داند.

نیازها و خواسته های انسان نامحدود است. آفرینش های خالق نیز نامحدود هستند. انسان به لباس برای پوشیدن، خانه ای برای زندگی و ده ها چیز دیگر نیاز دارد. عناصر طبیعی مانند باران، هوا، گرما، سرما و زمین برای رشد غذا نیز برای یک نفر تولید شده است. فلزات ضروری مانند قلع، آهن، برنز و غیره نیز به طور مشابه در اختیار انسان قرار گرفته است تا به فرد کمک کند تا ابزار و ادوات خود را برای اهداف و صنایع مختلف بسازد. همه این چیزها و بسیاری موارد دیگر برای یک نفر وجود دارد که بتواند از آنها بهره مند شود و زندگی راحتی داشته باشد. آیا انسان نباید آنقدر کنجکاو شود که در نهایت حضور قدرت مطلق خود را احساس کند، کسی که به لطف عالی خود همه اینها را برای کسی انجام داده است؟ آیا قلب انسان نباید با محبت و پرستش او غنی شود؟ بر اساس یک *حدیث قدسی* (روایت نبوی که منبع آن به خدا نسبت داده شده است)، حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) فرموده است:

سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي

"رحمت من بر خشم من غلبه کرده است."

به گفته حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم): «رحمت و مهربانی خداوند بر بشریت، بسیار بیشتر از رحمت و مهربانی یک مادر به نوزاد شیرخوار خود است».

در مقیاسی نسبتا پایین تر، یک انسان ساده اما خوب، «*معاریفه*» یا عرفان خدا را در چنین چیزهایی می بیند:

1 . در خلقت خود از منشأ فروتنانه یک قطره آب.
2 . در صفات عجیب اندام های بدن.
3 . در تأمین همه خواسته ها و نیازهای خدا توسط خداوند.
4 . در زیبایی ساختار فیزیکی فرد. چیزهای زیبایی شناختی که خداوند در آن آفریده است و ظاهری جذاب و جذاب به انسان می بخشد.

خداوند چنین شخصی را دوست دارد و او را با "*معارفه*" یا عرفان خود برکت می دهد. چنین ارزیابی از خود، کلید عرفان خدا («*معرفه*») می شود.

جهان در تو

انسان تلاش می کند تا چیزی را که نمی داند درک کند. فرد تمام تلاش خود را می کند تا خدا را از طریق ویژگی های درونی و بیرونی که دارد درک کند. در حالی که تلاش انسان قابل ستایش است، این واقعیت باقی می ماند که درک و توانایی انسان محدود است، صرف نظر از اینکه موقعیت او و چقدر متعالی باشد. تحقیقات بی وقفه فرد در این زمینه بدون شک جایگاه فرد را در زندگی افزایش می دهد. هر چه قلب و نفس انسان با عشق فراوان به او در این فرایند غوطه ور شود، در نتیجه به تقرب نسبی به او می رسد، اما در نهایت به این حقیقت پی می برد که «فقط خدا خدا را به طور کامل می شناسد» و او را نمی توان احاطه کرد.

به عنوان مثال، قلب انسان، «*نفس*» یا خود، در واقع، قابل اندازه گیری نیست. هیچ ابعادی ندارد. تقسیم ناپذیر است [و از این رو بالاتر از محدودیت های کمی سازی، حد و محدودیت ابعاد زمان و مکان]. رنگی ندارد. به طور خلاصه، بالاتر از همه چنین ملاحظاتی است. در چنین حالتی چگونه می توان شکل چنین چیزی را تعیین کرد؟ چگونه می توان چنین چیزی را تجسم کرد که شکل یا یاتاقان آن مشخص نیست؟ بنابراین، با هیچ کیفیتی در انسان که بتواند به همین ترتیب آن را تشخیص دهد، همخوانی ندارد.

چیزهای زیادی در انسان وجود دارد که فرد آنها را احساس می کند اما نمی تواند آنها را درک کند. به عنوان مثال، عشق و درد را می توان احساس کرد، اما نمی توان آنها را در ذهن دید یا تداعی کرد و هیچ شکل، رنگ یا اندازه ای ندارند. موضوع نسبتا پیچیده است. بصیرت ها و شرایط متفاوتی که انسان احساس می کند، به اجزای مختلف حواس فرد مربوط می شود. به عنوان مثال، ما می دانیم که صدا شبیه گوش است. رنگ توسط چشم دیده می شود و قدردانی می شود. زبان طعم را تشخیص می دهد و بینی بو را بو می کند. عامل مشترک رستگاری، عقل ممکن است ربطی به آن داشته باشد. یک کتاب منطق استقرایی ممکن است تا حدی مربوط به این موضوع باشد، اما مطمئنا نه به قلب و موهبت خاص آن که موضوعی در طبقه ای متفاوت است.

خدا همه جا است. اما حضور او را نمی توان به یک مکان خاص محدود کرد، به استثنای بقیه. حضور و فرمان او در همه جا احساس می شود. روح را نمی توان به تنهایی در رابطه با هیچ عضوی از بدن احساس کرد. نمی توان گفت که در دست ها ، در پاها ، در سر یا در هر قسمت دیگری از بدن است. این اندام های بدن همانطور که در بالا ذکر شد قابل تقسیم هستند، اما قلب و روح قابل تقسیم نیستند. از نظر منطقی، چیزی که تقسیم ناپذیر است، نمی تواند در چیزی که قابل تقسیم است قرار گیرد.

با این حال، گفتن اینکه قلب و روح هیچ ارتباطی با هیچ عضوی از بدن ندارند، به این معنی نیست که تأثیری بر آنها ندارد. در واقع همه اعضای بدن تابع آن و تحت کنترل مستقیم قلب، روح یا نفس یا نفس انسان است. روح انسان در این زمینه پادشاه است، به همان اندازه که کل جهان تحت کنترل مستقیم خداوند متعال، پادشاه جهان و تمام هستی است.

موضوع روح بسیار ظریف و ظریف است. با وجود تمام مشورت ها و گفتمان ها در مورد آن، این یک راز منحصر به فرد و به خوبی محافظت شده است. از این رو، نمی توان آن را فراتر از حد معینی مطرح کرد. به عنوان مثال:

إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِه

"همانا خداوند آدم [و از این رو تمام بشریت را که از او بیرون آمد] به صورت خود آفرید".

اینجاست که فرد چاره ای ندارد جز اینکه بگوید خدا بهتر می داند.

ما تا کنون به این نتیجه رسیده ایم که:

1 . خداوند قادر مطلق است. فیض صفات بزرگ الهی او در تعالی عالی در او آشکار است.
2 . او در همه جا حاضر است اما حضور را نمی توان محدود به یک مکان دانست و از هر مکان یا مکان دیگری محروم شد.
3 . شناخت نفس کلید عرفان او یا "*معرفه*" است.
4 . هدف و هدف واقعی انسان دستیابی به عرفان یا «*معرفه*» است.

حالا می خواهیم بفهمیم که چگونه. او حاکم متعال، پادشاه متعال در ملکوت بشر است. معماهای زیادی وجود دارد که باید کشف شوند:

1 . فرمان دادن او به فرشتگان و اطاعت فروتنانه آنها.
2 . انتصابات او از آسمان بالا و اطاعت التماس آنها از زمین پایین.
3 . حرکت مداوم ستارگان و صورت های فلکی.
4 . اعطای رزق و روزی مخلوقات زنده اش برای امرار معاش توسط او (از آسمان بالا).

اینها سؤالات قانع کننده ای هستند که مربوط به عرفان او هستند. این مسائل و امثال آن در حیطه چیزی قرار می گیرند که نوع "اعمال احسان او" نامیده می شود.

در این پایان نامه، مسیرهای زیادی را تعیین کرده ایم که منجر به عرفان او می شود. اکنون می خواهیم از عرفان اعمال الهی او ("*Af'aal*") بدانیم. به عبارت دیگر، تا زمانی که از نحوه حکومت انسان بر ملکوت بدن مطلع نشوید، نمی توانید بفهمید که چگونه او، استاد همه استادان، بر کل جهان حاکم است. از این رو باز هم به این نتیجه اجتناب ناپذیر می رسیم که تا زمانی که انسان «خود» خود را نشناسد و هر عمل او در این منظر هدایت نشود، نمی تواند معما را حل کند.

به عنوان مثال، هنگامی که می خواهید «*بسم الله*» (عبارت عربی «به نام خدا، مهربان ترین مهربان») را روی یک تکه کاغذ بنویسید، قلب شما می خواهد ابتدا این کار را انجام دهد، سپس قلب (یعنی قلب واقعی و نه اندام فیزیکی در سمت چپ بدن که «قلب» نیز نامیده می شود) به این اثر تکان می خورد و به مغز دستور می دهد که آن را اجرا کند. اولین اتاق

حساس مغز که محل «*خیال*» انسان است، یعنی احضار اندیشه آن، این کار را انجام می دهد. مفهوم اندیشه تصور می شود. این است که توسط مغز به عضلات مغز که گسترش و گسترش آن را به بدن منتقل می شود; انگشتان نوشتن هدایت می شوند ، رگها و بافت های آنها پیام را به این منظور دریافت می کنند ، به نوبه خود قلم را نگه می دارند و کلمات را با توجه به محرک های دریافتی حک می کنند. سایر اندام های حسی نیز کمک و کمک می کنند و «*بسم الله*» نوشته شده است. از این رو، می توان استنباط کرد که کل معامله به دلیل "اراده" اساسی برای انجام این کار انجام شده است. به همین ترتیب، در آغاز یا آغاز هر چیز، این «اراده» یا «*اراده*» از ذات است. وقتی به خدا نسبت داده می شود، این «اراده» را «اراده برتر» خدا می نامند.

به همان اندازه که اراده انسان ابتدا در قلب انسان سرچشمه می گیرد و از آنجا به سایر نقاط می رسد، به همین ترتیب اراده برتر خداوند و نفوذ آن، ابتدا از «*عرش*» یعنی سلطه قدرت مطلق شروع می شود و سپس به مقام ها و افراد دیگر می رسد. علاوه بر این، شیوه مبتکرانه ای که در آن این مفهوم اراده از طریق الیاف ظریف قلب، روح فرد به مغز انسان می رسد. به همین ترتیب، این گوهر خدشه ناپذیر اراده خداوند، «*اراده*» یا «اراده» او از «*عرش*» (یا «سلطه قدرت مطلق) به «*کرسی*»، «کرسی آسمانی تعالی الهی» منتقل می شود. این جواهر عالی در فرشته او یا «*روح القدس*» (روح القدس) آشکار است. همانگونه که سلطه مغز تابع قلب انسان است، تأثیر دستورات خداوند نیز از طریق قلمرو مطیع فرمان او، برای اطاعت و اطاعت فوری به «کرسی» منتقل می شود. کل فرآیندی که در فصل قبل شرح داده شد، از زمان ظهور اندیشه نوشتن «*بسم الله*» («بسم الله، مهربان ترین مهربان») در قلب، اجرای نهایی آن، به همین ترتیب توسط «*طلاب جوهر*» یا «اراده عجیب خدا» به شیوه ای باشکوه آغاز می شود که ستارگان و سایر صورت های فلکی کهکشان را به حرکت در می آورد. به آنها نقش های مورد نظر خود را اختصاص دهید. در نتیجه، با تابش (پرتوها)، بر اساس پتانسیل ذاتی آنها، جو هم زده می شود تا شرایط آب و هوایی مانند گرما، سرما و فصل پاییز و غیره را ایجاد کند.

همچنین، همانطور که قلم جوهر را به حرکت در می آورد تا کلمات پراکنده را جذب کند و از قبل جمع آوری کند تا شکل واحد «*بسم الله*» را به آن بدهد، به همین ترتیب، گرما، سرما، آب و گرد و غبار ترکیبات خود را در حرکت قرار می دهند تا اشکال معتبری را که از تعامل آنها تشکیل شده است جمع آوری کنند تا به ماده اشکال مختلف خود، گرما و گرد و غبار برای ادغام آنها و خشکی برای پیوستن آنها بدهند.

وقتی قلم به سمت نوشتن حرکت می کند، هر آنچه تصور می شود نوشته شود، بینش آن فرموله می شود که در نهایت در کلماتی که نوشته می شوند شکل می گیرد. به همین ترتیب، هنگامی که ارزش های ذاتی ترکیبات فوق الذکر به حرکت در می آید، پس از آن، از طریق عاملیت فرشتگان، اشکال حیوانات و سایر گیاهان مطابق با رونوشت «*لو محفود*» (لوح حفظ شده که حاوی ثبت کاملی از همه مخلوقات و هستی ها و همه وقایع مربوط به آنها) است، تجسم می شود. با توجه به بلندی «*عرش*» (به سادگی «عرش» اما در واقع سلطه قدرت مطلق الهی)، «*لوح محفوظ*» و «*کرسی*» (کرسی آسمانی تعالی الهی)، بسیاری از مردم از زمان های بسیار قدیم فکر می کنند که خداوند در بهشت در «*عرش*» ساکن است! در سوره یونس در قرآن آمده است:

ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ ۖ يُدَبِّرُ ٱلْأَمْرَ ۖ

سپس (خداوند) بر عرش استوار شد و کار را اداره می کرد!» (قرآن، سوره 10، آیه 3)

با صحبت از کسانی که «کشف» یا حجاب معنوی دارند، می توان گفت که کلام آنها ارزش خود را دارد:

اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِه

«همانا خدا آدم را به صورت خود آفرید.»

پس مراقب باشید که همانطور که گفته می شود "فقط یک پادشاه ارزش واقعی یک پادشاه را می داند". اگر شما خودتان در قلمرو خود پادشاه نبودید و اگر خداوند به شما ظاهری از رحمت خود را در شما برکت نمی داد، هرگز به عرفان او نزدیک *نمی شدید*. از این رو، از آن پادشاه قادر مطلق سپاسگزار که شما را آفریده و شما را با پادشاهی قلمرو خود تاج گذاری کرده است.

"*عرش*" (عرش) شما روح حیوانی است ("روح حیوان" جدا از "روح انسان" است که برتر ترین بخش وجود انسان است). سرچشمه آن در قلب است. "*اسرافیل*" شما (فرشته ای که در روز قیامت شیپور می زند و همه را زنده می کند. روح هنگامی که به زندگی بازگردانده می شود، پتانسیل تجدید قوا، رستاخیز و احیای هر جنبه ای از وجود انسان را دارد) توسط خداوند از آن آفریده شده است. «*کرسی*» شما نیز از افکار ساخته شده است. چشم ها، گوش ها و عناصر حسی مانند فرشتگان هستند. مغز مانند یک سایبان است. گنبد آن که از اجزای ادراکی شما ساخته شده است، آسمان شماست. پس از پاک کردن تمام مفاهیم پایه از قلب شما، به عنوان پادشاه حاکم بر تمام قسمت های بدن شما نصب شده است. پس از انجام کارهای زیادی برای شما، به شما گفته شد که هرگز حتی برای یک لحظه از خود یا پادشاهی خود غافل نشوید. در غیر این صورت، این غفلت به منزله نادیده گرفتن دستورات خداوند است که موقعیت شما را در برابر او به خطر می اندازد:

فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِه فَاعْرِفْ نَفْسَكَ يَا اِنْسَانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ

"سپس به راستی که خداوند آدم (پدر تمام بشریت و در نتیجه همه انسان ها) را به صورت خود آفرید. پس خود را بشناس، ای انسان! پروردگارتان را خواهید شناخت!»

مفهوم پادشاهی موجود بشری در کوچک سازی از مفهوم پادشاهی و پادشاهی قادر متعال بر تمامی جهان مشتق شده است. این مفهوم به خودی خود حاوی تأکید بر موارد زیر است:

1 . شناخت خود انسان در مورد یادگیری ویژگی ها و مشاغل حیاتی اندام های مختلف بدن که پادشاهی فرد را تشکیل می دهد.

2. شناخت عرفان خداوند، ملکوت او در رابطه با توجه خیرخواهانه خداوند به فرشتگانش، به نوبه خود رابطه فرشته، با یکدیگر و «*عرش*» متعالی (عرش الهی)، آسمانها و «*کرسی*» (جایگاه آسمانی تعالی الهی) که نیز جنبه ای از علم بی نظیر و شایستگی بزرگ است.

یک فرد زیرک هرگز نسبت به آنها غافل و بی توجه نخواهد ماند، در برابر یک احمق سهل انگاری که فقط محصول جهل بی رحمانه خود را درو می کند. برخی از «طبیعت گرایان» و «ستاره شناسان» متأسفانه چنان به اتکای خود به آموزش محدود خود در مورد موضوع دست نیافته اند که به این ترتیب تمایل دارند تأثیر نهایی، نتیجه همه چیز، را به تأثیر ستارگان نسبت دهند. اعتقاد آنها چنان جزمی و عابر پیاده است که از نظر این توهم، وضعیت آنها را می توان با مورچه ای مقایسه کرد که روی یک تکه کاغذ می خزد که ممکن است این تصور را ایجاد کند که قلم اثری سیاه روی سطح [کاغذ] ایجاد می کند، زیرا بی حال پیش می رود. مورچه دیگری که روی کاغذ می خزد، با دید بالاتر، ممکن است این باور را حتی بیشتر گسترش دهد که دستی که [قلم را نگه می دارد] روی کاغذ علامت ایجاد می کند. این نمونه طبیعت گرایان است. مغالطه آشکار اعتقاد [نادرست] آنها در عقیده آنها نهفته است که همه انسان ها صرف نظر از همه حقایق دیگر به طور غیرقابل برگشتی تحت تأثیر ستارگان قرار می گیرند. متضاد واقعیت فانتزی یا مضحکه است. سپس ستاره شناسان به راحتی فراموش می کنند که این ستارگان نیز اطاعت از فرشتگان هستند، همانطور که توسط خداوند، استاد اعظم آسمان ها و ستارگان و هر آنچه در جهان و فراتر از آن است، مقدر شده است. درک آنها فقط به چیزهای مادی محدود می شود. آنها در زمینه معنوی کاملا تازه کار هستند که از همه ملاحظات فیزیکی دنیوی برتر است. ستارگان قلمرو فیزیکی (یا مادی) درخشش کمتری نسبت به نور درخشان قلمرو معنوی (*علم روحانی*) دارند. آنها نمی دانند که روح بر بدن حکومت می کند. عکس آن درست نیست. آنها به دانش و دانش خود افتخار می کنند، اما در پوچ بودن خود، از برکات راه قلمرو معنوی روح که در آن بسیاری از ستارگان درخشان وجود باطن (*باتین*)، نقطه عطفی در مسیر خدا و «*معراج*» (عروج معنوی یا جلال بلندی به راه خدا) هستند، همانطور که به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) عطا شده است). خداوند بر این اساس در کتاب مقدس (قرآن) فرموده است:

وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ

«و ما به ابراهیم فرمانروای آسمانها و زمین را نشان دادیم!» (سوره 6، آیه 75)

حضرت ابراهیم (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخ فرمود:

إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ

«من روی خود را به سوی کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، می گردانم.» (سوره 6، آیه 79)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز فرموده است:

إِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ كُلَّ مَنْ أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ

«همانا هفتاد هزار پرده نور پاک برای خدا وجود دارد. اگر او آن را آشکار می کرد، پرتوهای چهره او هر کسی را که به او نگاه می کرد می سوزاند.»

افراد دانش پزشکی، به همین ترتیب، بسیاری از فعالیت های خود را به طور مشابه بر اساس تأثیر گرم یا سرد چیزها بنا کرده اند. تا حدی به آنها در عمل حرفه ای خود کمک کرده است. کیفیت رستگاری خالق در روشن و داغ کردن خورشید، زحل خشک و سرد و عطارد حتی داغتر، بدون هدف نیست. با این حال، ستاره شناس بیچاره، در روشن بینی نجومی خود، نمی توانست نبوغ خالق خود را در قرار دادن نزدیک ترین خورشید به زمین، یا تغییرات روز و شب یا برای آن موضوع، اطاعت فروتنانه در وظیفه همه ستارگان و صورت های فلکی در آسمان نسبت به اراده متعال او درک کند. چنین فردی از اعتبار بخشیدن به فضیلت معنوی خود با توجه به وجود فیزیکی و ویژگی های شناخته شده خود غفلت کرده است. تنها اگر کسی می دانست که همه این ستارگان نیمکره مطیع اراده و فرمان خداوند هستند، کورکورانه به جنبه فیزیکی آنها اعتقاد نداشت:

ٱلشَّمْسُ وَٱلْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ

«خورشید و ماه در مسیر معین خود حرکت می کنند!» (سوره 55، آیه 5)

وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ وَٱلنُّجُومَ مُسَخَّرَٰتٍۭ بِأَمْرِهِۦٓ

و خورشید و ماه و ستارگان تابع فرمان او هستند. (سوره قانع، سوره 7، آیه 54)

چیزی مطیع در نظر گرفته می شود که مهار می شود و تحت کنترل قرار می گیرد و به کار می افتد. همانطور که اندام های انسانی برای یک انسان انجام می دهند. به هر یک از آنها عملکردی برای انجام اختصاص داده شده است. ستارگان نیز بندگان خدا هستند که دستورات او را به انجام می رسانند. به همین ترتیب، همانگونه که مغز سایر اعضای بدن انسان را هدایت می کند تا در ارتباط با توانایی های تشخیصی که او به انسان عطا کرده است، عمل کنند، ستارگان نیز از طریق فرشتگانی که توسط خداوند به این منظور تعیین شده اند، مشغول کارکرد مشروط خود باقی می مانند، و نقش مدیران و محرک های اصلی خود را ایفا می کنند. در واقع، این فرشتگان منادی زندهٔ بسیاری از چیزها در کرات تعیین شدهشان هستند.

علت ظاهری و معلول آن، یعنی نتیجه، فقط به همان اندازه اهمیت دارد. تصادفات بی قید و شرط همه وجود دارد تا مردم را به چیزها باور کند تا جایی که موقعیت آنها را بتوان با مردان نابینای افسانه ای مقایسه کرد که یک فیل را در قسمت تاریک لمس می کردند و به جای فکر کردن به کل، بر اساس قضاوت اشتباه به هر یک از آنها نام متفاوتی می دادند. همین امر در مورد این ستاره شناس، روشن بین، که به طور مشابه مغالطه آمیز یک برده را ارباب، پادشاه می داند، صدق می کند. همین امر در قرآن کریم به وضوح به تصویر کشیده شده است:

لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ

"من کسانی را که غروب می کنند [مانند خورشید در غروب آفتاب] دوست ندارم." (قرآن، سوره 6، آیه 76)

ماه و خورشید را نادانان خدا می دانند. فرماندهان فرمانده نامیده می شوند تا زمانی که عقل غالب شود. دوازده "*بروج*" وجود دارد، یعنی در کره آسمانی. می توان آن را با یک پادشاه والا مقایسه کرد که در اتاق باشکوه فیض خود با "*وزیر*" (وزیر) خود نشسته است. در اطراف او، دستیاران نخبه «*وزیر*» (وزیر پادشاه) در دوازده بهشت برجسته صلح نشسته اند که هر کدام دری دارند. هفت سوارکار مطیع اما چابک به دستور و ندای دستیاران «وزیر» در اطراف هر در معلق هستند و با دقت به احضاریه های دریافتی گوش می دهند. برای اجرای فوری آنها، چهار مرد پیاده در فاصله ای از این سواران ایستاده اند، آماده هستند و با کمان های خود با دقت این سواران را تماشا می کنند، و بدین ترتیب دستورات دریافتی را با طناب زدن گروه خاصی از مردم و ارائه آنها در برابر فرماندهی عالی انجام می دهند. سپس یا مجازات می شوند یا پاداش می گیرند.

بر این اساس، «*عرش*» («سلطه قدرت مطلق الهی») محل تمایز خادم برجسته («*وزیر*») مسئول امور، یعنی فرشته محبوب در آسمان بلند است. این در تضاد با کوه های نیمکره ستارگان است که توسط یک ستاره شناس پیش بینی شده است. این روشن بینان معانی متفاوتی را به موقعیت متفاوت پیاده ها و لوازم روی صفحه شطرنج آسمان اختصاص می دهند، به همان روشی که یک پزشک بیماری های مختلف را با علائم مختلف رمزگشایی می کند:

ذَٰلِكَ مَبۡلَغُهُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِۚ

"این دستیابی کامل آنها به دانش است." (قرآن، سوره 53، آیه 30)

با این حال، هنگامی که رحمت خدا بر چنین بیمار غلبه می کند، همراهان فوق الذکر به او رسیدگی می کنند، همانطور که گفته شد و یکی نجات می یابد. راه یک پیامبر به همین شکل پر از ستاره است و "*ولی*" (قدیس، گنوسی یا صمیمی خدا) نیز معجزه می کند، در شفای فرد.

اِنَّ الْبَلَاءَ مَوَكَّلٌ بِالْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْاَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَا الْاَمْثَلُ
مَرِضْتُ فَلَمْ تَعِدْنِي

«همانا پیامبران در آزمایش ها و مصیبت ها قرار می گیرند، سپس نزدیکان خدا (*والی*) و سپس کسانی که امثال آنها هستند [اما در مراتب پایین تر، همه بر حسب مراتب معنوی خود نزد خدا]. بنابراین، وقتی بی میل هستم، سلامتی من را نخواهید.» (*حدیث* یا سنت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم)

ما همچنین افرادی را می بینیم که بسیار بیمار به نظر می رسند اما بیمار نیستند. در واقع آنها افرادی هستند که به دلیل محبت خدا به چنین وضعیتی تنزل یافته اند و آنقدر آنها را می پرستند که بیمار به نظر می رسند. در واقع، عشق بسیار خودمصرف است!

اکنون باید معانی واژه های «*سبحان الله*»، «*الحمدلله*»، «*لا اله اله الله* لا اله الا الله » و «*الله اکبر*» را درک کنید؛ زیرا این واژه ها پیوند جدایی ناپذیر «*معاریفه*» هستند" یا عرفان خدا.

به عبارت دیگر، هنگامی که «نفس» خود را بشناسید، یعنی در تقوا و فضیلت درون خود، تقوا و فضیلت عالی خداوند را می شناسید و از این طریق «*سبحان الله*» را درک می کنید. هنگامی که شما به دلیل پادشاه قلمرو خود از پادشاهی خدا آگاه می شوید و حقیقت تعالیت بزرگ خداوند را در کل جهان جذب می کنید، زیرا همه چیز تابع او است. تنها در این صورت است که می توانید در نظر بگیرید که معنای «*الحمدلله*» را درک کرده اید. همانا تمام ستایش ها و شکرگزاری ها از آن اوست و فقط از آن اوست.

حالا آخرین اما نه کم اهمیت، شما باید بدانید که معنای "*الله اکبر*" چیست. این به سادگی به معنای "خدا بزرگ است" نیست. این به معنای بسیار بیشتر از این است. این فقط به این معنی نیست که او از دیگران بزرگتر است. او از همه بزرگتر است. با این حال، هیچ مقایسه ای بین او و هر دیگری نمی توان انجام داد. او بالاتر و فراتر از هر درک است. او بی نهایت متعال است. او از همه چیز پیشی می گیرد و همه چیز را در بر می گیرد. او قادر مطلق، دانای مطلق، حاضر در همه جا و مهربان است! ما او و بسیاری از ویژگی ها و قدرت های منحصر به فرد و باشکوه او را از نبوغ خلاق و نام های مقدس او می شناسیم. او آنقدر بزرگ و بی نظیر است که ما هرگز نمی توانیم او را توصیف کنیم یا برکات او را برشماریم.

تقوای خدا مانند تقوای انسان نیست. فقط نمی تواند باشد. این ما هستیم که نمی توانیم کلماتی را برای توصیف صفات بزرگ او پیدا کنیم و با این کار کلمات یا عباراتی را به او نسبت می دهیم که فقط کافی نیستند زیرا او خالق همه مخلوقاتش است. پس چگونه می توانند مانند او باشند؟ به همین ترتیب، خدا ما را می بخشد، وقتی بین ملکوت انسانی که بر آن حکومت می کنیم و ملکوت خدا که سلطنت او بر آن آشکار است، مقایسه می کنیم، منظور ما این نیست که آنها شبیه به هم هستند. این فقط نشان می دهد که ما چقدر ناتوان هستیم، انسان چقدر درمانده است و خدا چقدر جلال دارد! به عنوان مثال، اگر کودکی از ما در مورد جذابیت حکومت بر یک دولت و درک او بپرسد، ما پاسخ می دهیم که این همان چیزی است که شما در بازی با چوب و توپ خود می بینید، می توانید ببینید که چقدر از حقیقت نزدیک یا دور هستیم. ما قبلا این را گفته ایم و تکرار می کنیم که فقط خدا خدا را به طور کامل می شناسد و هیچ دیگری نمی داند. بهترین مسیر برای انسان در این شرایط این است:

1. در جستجوی گنوسیس او (*"Ma'rifa"*) تا جایی که می توانید جذب شوید.
2. تمرکز بر احسان او و جستجوی نور (*نور*)، زیبایی او (*جمال*)، قدرت او (*قدره*) در صفات و مخلوقات الهی.
3. برای شکرگزاری از او برای مهربانی اش.
4. او را با تمام تار و پود قلب و روح پرستش کنیم.
5. اطاعت از فرمان های او.

ما همگی از جانب او آمده ایم و به سوی او باز می گردیم.

إِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ

«بازگشت ما به سوی اوست و راه حل آخری!»

هر چه بیشتر او را دوست داشته باشید، به او احترام بگذارید، او را پرستش کنید، بیشتر [توسط او] برکت خواهید یافت. او کسانی را دوست دارد که صادق، فداکار، فروتن، دوست داشتنی و سپاسگزار هستند. چنین رفتار شریفانه ای مطمئنا [توسط او] پاداش خواهد گرفت.

أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ بُدَّكَ

"من (یعنی خدا) اجتناب ناپذیر بودن لازم شما هستم، پس اجتناب ناپذیری خود را محکم نگه دارید."

یاد او (ذکر) از هسته قلب تنها با جدا کردن همه امیال از نفس و کنار گذاشتن اعمال زشت و غوطه ور شدن کامل در پرستش او می تواند تقویت شود. قلب صادق آرام و پاک است. عظمت یک مؤمن ("مومن") در آن نهفته است:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ

«مؤمنان [با موفقیت واقعی، نهایی، جاودانه و ابدی] موفق شده اند.» (قرآن، سوره 23، آیه 1)

خداوند همچنین تصریح کرده است که:

قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّىٰ ﴿١٤﴾ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ ﴿١٥﴾

«یقینا کسی که خود را پاک کند، و نام پروردگار خود را یاد کند، و دعا کند، رستگار است». (قرآن، سوره 87، آیه 14-15)

شناخت جهان

غزالی در کتاب «*کیمیا سعادت*» یا «کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» در کتاب «کیمیا یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» با توضیح سومین عنوان از چهار عنوان (یا الزامات) این کیمیاگری (یا عامل دگرگون کننده) سعادت ابدی که عبارت است از «شناخت جهان و واقعیت زندگی دنیوی» ادامه می دهد. او در توضیح سومین شرط عامل دگرگون کننده سعادت ابدی - "شناخت جهان و واقعیت زندگی دنیوی" می نویسد:

معشوق عزیز! این جهان راهی است که انسان در سفر خود به سوی آخرت در آن حرکت می کند. واحه ای در انتها و جای پای بیابان پهناور «*معرفه*» یا عرفان است. این دنیا و آخرت دو شرط هستند. یک حالت مربوط به زندگی و زمان انسان تا قبل از مرگ است. آخرت پس از مرگ انسان آغاز می شود. این دنیا [و زندگی دنیوی] برای آن است که انسان برای آخرت آماده شود. هدف از این زندگی جمع آوری گنجینه ای از اعمال نیک به عنوان درآمد خود برای اقامت خود در اینجا است که در آخرت در جایگاه خوبی قرار خواهد گرفت. اگرچه انسان در پیدایش نسبتا ضعیف و ناقص آفریده شده است، اما همزمان از چنان نبوغ (توانایی منحصر به فرد) برخوردار شده است که با پیروی از دستورات خداوند، می توان به «*کمال*» یا کمال و تعالی دست یافت، صفات فرشتگان را کسب کرد و جلال خدا را ببیند. این مجموع وجود فرد است. این همان «بهشت» موعود است.

کلید معرفت او در قدردانی انسان از مهربانی فراوان او نسبت به شخص و قدردانی از نعمت های بی شمار او و در شناخت زیبایی زیبای مخلوقات او نهفته است. حواس ادراک انسان باعث می شود که انسان از چیزهای مسحور کننده تولید شده توسط او بچشد و از آن لذت ببرد، شکوه منحصر به فرد زیبایی بی نظیر را ببیند که در طبیعت در اطراف انسان پخش شده است. گوش های فرد باعث می شود که صداها و موسیقی آرامش بخش [طبیعت] را درک کند، دستان او گرمای لمس عاشقانه را احساس می کند و غیره. تا زمانی که انسان زنده است، می تواند از همه اینها بهره مند شود و شکر خدا را بکشد. هنگامی که کسی می میرد، خدمات آزادانه این مأموران [جمع آوری] اطلاعات (یعنی حواس) را که دیگر باقی نمی مانند، از دست می دهد. بنابراین انسان در زندگی به دو چیز نیاز دارد:

1. محافظت از قلب خود در برابر چیزهایی که قلب فرد را می کشد. انسان باید برای قلب خود غذا [و غذا] فراهم کند.

2. محافظت از بدن خود در برابر اثرات مخرب چیزهایی که به آن آسیب می رسانند. به همین ترتیب باید غذای خود را برای آن فراهم کرد.

در گفتمان پیشتر، ثابت کردیم که غذای قلب، عشق و عرفان خداوند است که بر اساس این گفته استوار است که غذای هر چیز همان چیزی است که واقعا دوست دارد و آرزوی داشتن آن را دارد. همچنین باید مغذی و پایدار باشد. برای این موضوع، حتی مراقبت از بدن نیز به خاطر قلب است. زیرا بدن سرانجام هلاک خواهد شد، اما قلب زنده خواهد ماند [حتی پس از مرگ تا ابد]. یک مثال ساده در این زمینه می توان ارائه داد: مثلا بدن برای قلب است، همانطور که شتر (به عنوان وسیله حمل و نقل در زمان های قدیم) برای حاجی یا حاجی است [که حج می کند یا نماد رحمت خدا بر روی زمین] در راه خداست. سوار بر آن می شود و به «*کعبه*» (خانه مقدس خدا در مکه) می رسد. عکس آن درست نیست، یعنی زائر برای شتر نیست، بلکه شتر برای زائر است. طبیعتا زائر شتر را تا رسیدن به «*کعبه*» تغذیه می کند. هر گونه رها کردن یا تأخیر و هر گونه غفلت از طرف فرد در این زمینه به هدف فرد [رسیدن به مقصد مورد نظر] آسیب می رساند.

با تجزیه و تحلیل بیشتر این موضوع، بدن انسان به سه چیز نیاز دارد:

a) غذایی

b) لباس

c) خانه.

به عبارت دیگر، غذا خوردن نیاز به غذا دارد، نیاز به پوشاندن خود نیاز به لباس دارد، خانه محل پناهگاهی است که می توان در آن از هجوم گرما و سرما در امان ماند تا بدن از آسیب ها در امان بماند. به طور خلاصه، این سه چیز اساس و پیش نیازهای ابتدایی بدن، یعنی وجود فیزیکی فرد هستند. با این حال، اگر انسان پرخوری کند، ممکن است بمیرد. میل خانه و لباس نیز در انسان برای امرار معاش کاشته شده است. تقاضای بیش از حد از این نوع ممکن است مضر باشد.
در اینجا منطق، عقل سلیم به نجات فرد می آید و مانع از افراط بیش از حد در این خواسته های بدن می شود. اصل خوبی که همه ارزشهای اخلاقی در آن گنجانده شده یا از آن مشتق شده اند ، بالاترین یا عالی ترین خیر که بر آنها حاکم است ، قلب است. غذای آن نجیب است. هر چه قلب غذای بیشتری دریافت کند، برای روح بهتر است. در نتیجه که قلب به خوبی تغذیه می شود، با عشق و جستجوی خدا، طاقچه خود را می یابد و مانند شوالیه سوارکاری که افسار سوار خود را در دست دارد، بر بدن سوار می شود. از این رو، به دوست من توجه کنید و اجازه ندهید افسار آن شل شود. هنگامی که شما به طور کامل کنترل شهوات بدن را در دست بگیرید، طمع، تخلفی، تمایلات نامقدس و گمراه کننده مهار می شود.

جهان از سه دسته اصلی چیزها تشکیل شده است:

1) آن چیزهایی که روی زمین یافت می شوند مانند انواع پوشش گیاهی، معادن و حیوانات و غیره. سطح زمین به خودی خود اساس سکونت انسان، کشاورزی و غیره را تشکیل می دهد.

2) مواد معدنی مانند آهن، فولاد، برنز و غیره برای ساخت ابزار، ابزار و سایر دستگاه های مورد نیاز انسان برای اهداف مختلف استفاده می شود.

3) انسان بر حیوانات سوار می شود و گوشت آنها را می خورد و با خوردن سایر مواد غذایی وجود خود را حفظ می کند.

پیچیدگی های بسیار دیگری نیز وجود دارد. حیف است که در روزمره، دست ها و پاهای خود و مهمتر از همه، قلب خود را در آنها مشغول نگه می دارد، زیرا مشغله کامل قلب خود به همین دلیل می تواند بسیار مضر باشد. می تواند به دلیل فراموشی هدف واقعی خود و درگیر شدن در حرص و طمع دنیوی، غیبت، خشم و فعالیت های شیطانی مشابه به نابودی قلب منجر شود.

به همین ترتیب ، سه حرفه - حرفه زرگری (برای فلزات) ، بافندگی و معماری نیز از اهمیت بالایی برخوردار هستند. این مشاغل نه تنها به نوعی با یکدیگر مرتبط هستند، بلکه به طور فعال با مشاغل فرعی خود نیز مرتبط هستند. مانند پنبه چین، گل های پنبه را از مزارع پنبه می چینند. کاستورها کرک را الک می کنند. نخ ریسی ها آنها را به صورت نخ می چرخانند و در نهایت بافندگان پنبه بافندگی می کنند و آنها را در انواع پارچه ها می بافند. سپس این لباس ها دوخته و دوخته می شوند. آهن ساز ابزارهایی می سازد که خیاطی ، دوخت و خیاطی با آنها انجام می شود. به این ترتیب افراد با مشاغل مختلف با یکدیگر کار می کنند.

هر کدام به دیگری وابسته است. طبیعتا عوارض و حسادت های حرفه ای ایجاد می شود. خیاط عملا برای مواد بافته شده و به چرخنده متکی می شود، که آن را با دستگاه های مکانیکی خود که به نوبه خود توسط یک نجار یا آهنگر ساخته شده است، می چرخاند، در حالی که خود نیز به ابزار و دستگاه خود برای خیاطی نیاز دارد، که برای آن دوباره به خدمات آهنگر نیاز است. این نظام پیچیده بده و بستان، منجر به پیچیدگی ها و رقابت هایی می شود که برای آن سه چیز اصلی در کنار عوامل دیگری که بر این موضوع تأثیر می گذارد، حیاتی است:

1) سیاسی، به عبارت دیگر، تیزهوشی تاکتیکی و دولتمردی.
2) تجهیزات نظارت و دولت.
3) "*علم الفقه*" یا دانش قانون و آیین نامه رفتاری طبق قوانین و مقررات تعیین شده در دین.

در تحلیل نهایی، این زیرساخت برای تحقق و تحقق سه پیش نیاز فوق الذکر انسان، یعنی غذا، پوشاک و خانه یا محل سکونت است. بقیه آنها را دنبال می کنند. این نیازهای اساسی انسان مربوط به بدن است. بدن به نوبه خود برای قلب،

روح است. روح باید بر بدن سوار شود، همانطور که زائر (*«حاجی»*) باید سوار بر شتر شود تا به *کعبه* برسد (مقصد نهایی زائران - خانه نمادین خدا در مکه که نماد رحمت خداوند بر روی زمین است). در مورد انسان، هدف انسان مترادف با آن است، یعنی رسیدن به هدف *«معرفه»* یا عرفان خدا. به جای در نظر گرفتن هدف رسیدن به *کعبه*، اگر حاجی مذکور وقت خود را در سفر و مراقبت از شتر تلف کند، تنها خود را مقصر غفلت فاحش خود می داند. معشوق عزیز! از آن درس بگیرید. به قیمت هدف و هدف واقعی زندگی درگیر امور دنیوی نشوید. وقت تلف شده در دنیا در مشاغل بیهوده زندگی [و فعالیت های بی فایده] هزینه های گزافی برای شما خواهد داشت. به یاد داشته باشید که این سفر زندگی در واقع سفری به سوی آخرت است. کاریزمای این دنیا بسیار جذاب است. وارد نشوید. از وسوسه های زندگی برخیزید. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به درستی گفته است: «جهان جادوگری بزرگتر از *«هاروت و ماروت»* (جادوگران مشهور افسانه ای)» است. واقعیت را می توان چنین خلاصه کرد:

1. اولین طلسم جادویی که این دنیا بر شما می اندازد این است که به شما این احساس را می دهد که این دنیا و تمام جذابیت های آن همیشه در آنجا هستند، در حالی که در واقع، برعکس است. زمان زودگذر است، به طور مداوم به جلو حرکت می کند، هرچند نسبتا سست، زیرا شمارش زمان را در لحظات شاد آن از دست می دهید. گذر زمان، قدم گذاشتن آن در جهان مانند سایه است. همیشه مانند سایه ای که بی حرکت به نظر می رسد خفته به نظر می رسد. بعدا متوجه می شوید که سایه دیگر جایی که بود نیست، در عوض به آرامی و به طور نامحسوس از موقعیت اصلی خود دور شده است. در واقع، جهان در حال حرکت است. زمان و جزر و مد منتظر هیچ نیستند. از این رو مراقب باشید و اجازه ندهید علف زیر پای شما رشد کند. لحظه ای که به دست می آید از دست نمی رود، اما لحظه ای از دست رفته هرگز به دست نمی آید. همانطور که هست، زندگی کوتاه است. پس چرا از آن نهایت استفاده را نبرید.
2. دومین نمونه جادوی این جهان این است که با شما به عنوان یک دوست عزیز رفتار می کند که وانمود می کند هدایای عشق و مهربانی دنیوی خود را به او می بخشد، گویی مانند یک رفیق وفادار همیشه با شما خواهد ماند. سعی می کند با هر حیله فریبنده ای که به فرمان خود دارد شما را مسحور کند تا شما را وادار کند که روی آن حساب کنید، که شما تنها مورد تحسین ترین مورد توجه او هستید. اما بعدا وقتی شما را در کج می گذارد، تکان می خورید و گم می شوید. شما از زندگی خود شوک می گیرید. آنچه اتفاق می افتد این است که مانند یک عاشق زیبای طبیعت سرکش، ناگهان شما را ترک می کند، غل و زنجیر ابریشمی خود را بر سر دیگری می بافد، چنین طعمه های آسانی را به سالن خطرناک خود می برد و باعث می شود انسان طعم مرگ و ویرانی را بچشد.

آمده است که یک بار عیسی (عیسی یا عیسی مسیح) چنین زنی را که اغلب ازدواج کرده است (که تجسم واقعیت جهان بود) در حالت *«کشف»* دید و از او پرسید که چند شوهر داشته است؟ او پاسخ داد که شمارش را از دست داده است. عیسی دوباره از او پرسید: «آیا آنها مردند یا از آنها طلاق گرفتی؟» او پاسخ داد که همه آنها را کشته است! عیسی با شنیدن این پاسخ غم انگیز نتوانست اظهار نظر نکند، "ترحم بر مردمی که در طلسم شما افتادند. آنها دیدند که چه اتفاقی برای پیشینیان خود افتاده بود، با این حال آنها در طلسم زیبایی شما، به سمت مرگ قدم گذاشتند و به موقع درسی نیاموختند.

3. سومین مثال در این زمینه پیرزنی است که صورت خود را با چادری جذاب می پوشاند، خود را با لباس های زرق و برق دار تزئین می کند، نیمرخ خود را به شکلی پر زرق و برق تزئین می کند و جواهرات گرانبهای کمیاب می پوشد تا هر به او چشم دوخته شود، بلافاصله عاشق او شود. دنیا با انسان ها اینگونه رفتار می کند. سعی می کند با زیبایی و ربوده شدن جذابش چنان طلسمی بر فرد باندازد که ممکن است فرد از عقل خود خارج شود و از زره های آن مات و مبهوت شود. تمام افکار و ملاحظات مربوط به دشوار بودن آن را از هم جدا می کند. انسان فراموش می کند که زندگی سخت و جدی است. گاهی اوقات آدم خیلی دیر متوجه می شود که وقتی پیرزنی که به عنوان یک زن کشنده ظاهر می شود، حجاب خود را برمی دارد و به جای آن چهره ای زشت می بیند، برای یک شوک بی ادبانه تبدیل می شود.

4. مثال چهارم این است که اگر کسی بخواهد دوره زمانی را که از تکامل جهان می گذرد، دوره ای که این جهان وجود نداشت و دوره زمانی که از این به بعد تا پایان آن باقی مانده است، محاسبه کند، متوجه می شود که انجام این کار غیرممکن است و حتی فکر کردن به این کار عبور از مرزهای عقل است. به سادگی، تنها چیزی که انسان می داند این است که جهان او «از گهواره تا گور» است، یعنی گهواره آغاز سفر انسان در زندگی، در این جهان است و قبر پایان آن است. می توان گفت چند توقف در این بین وجود دارد که شامل سال ها، ماه ها، روزها و در نهایت نفس هایی است که فرد می گیرد. برخی مسافت طولانی و برخی کوچک را طی می کنند. چه انسان در جهان طولانی باشد و چه کوچک، طول عمر انسان کوتاه است، اما این نکته مهم را کاملا فراموش می کند. آدم در اینجا طوری زندگی می کند که گویی قرار است برای همیشه زندگی کند. چقدر طعنه آمیز است که اگرچه کسی حتی از نفس بعدی خود مطمئن نیست، اما برای ده سال آینده برنامه ریزی می کند تا ممکن است خواسته آنها را احساس نکند یا از آنها کوتاهی نکند. حتی ممکن است کسی زنده نماند تا آن روز را ببیند!
5. زیاده روی در لذت های زندگی به همان اندازه برای آخرت انسان مضر است که پرخوری برای یک پرخور حریص مضر است. یک پرخور به غذای غنی، شیرین، یا داغ، تند و چرب حمله می کند و آن را بی بند و باری می بلعد، بدون توجه به عواقب بار معده با چنین غذای سنگین و غیر ضروری. در نتیجه فرد شروع به استفراغ و حرکات شل می کند. برای سلیقه و لذت لحظه ای، افراط و تفریط فرد را در چنین بی احترامی، رنج و شرمساری قرار می دهد. حتی فضولات پس از چنین وعده غذایی سنگین، تهوع آور و نفرت انگیز است. بنابراین مشاهده شده است که هر چه انسان در این دنیا بیشتر به شهوت و بی بند و باری بپردازد، در آخرت بیشتر خوار می شود. در آخرین ساعت در آخرین اسپاسم های نفس، هر چه انسان بیشتر پول، طلا، نقره، باغ، خدمتکاران و خدمتکاران را در خانه خود بسنجد، درد جدایی او از آنها شدیدتر خواهد شد. برعکس، یک فرد فقیر پشیمان نخواهد شد. چنین دردهای دردی فقط به وضعیت رو به وخامت فرد می افزاید و به «*اذاب*» یا مجازات [الهی] اعمال شیطانی فرد منجر می شود.
6. یکی دیگر از عوامل خارق العاده زندگی این است که امور این دنیا در مورد آنها قریب الوقوع است. آنها مانند کارهای معمولی، روتین و دشوار به نظر می رسند. انسان بی توجه از همه مفاهیم و ملاحظات دیگر، کاملا در آنها غرق می شود. کسی متوجه نمی شود که چرخ هایی در داخل چرخ ها و چرخ هایی در آن وجود دارد. یک چیز منجر به چیز دیگری می شود و در نتیجه زندگی فرد تلف می شود. عیسی (عیسی یا عیسی مسیح (علیه السلام) گفته است که سالک این جهان مانند آن مردی است که لب هایش را به ساحل دریا چسبیده است و مشتاقانه غرق در رفع تشنگی خود از آن است. به نظر می رسد تشنگی او افزایش می یابد. هر چه بیشتر بنوشد، بیشتر می خواهد این کار را انجام دهد. در نهایت، او در این تعقیب بیهوده می میرد و تشنه و ناراضی باقی می ماند. این است لعنت شهوت (به دنیا و اموالش). حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد چنین شخصی فرموده است: «ممکن نیست کسی در آب غوطه ور شود و خیس نشود». چنین فردی از این نوع که چنین شوق آشکاری برای این دنیا دارد، قطعا توسط آن آلوده خواهد شد.
7. مثال هفتم در مورد این دنیا مانند مهمان است که نزد میزبان بسیار ثروتمند می رود و عادت دارد به دلیل کیفیت پذیرایی با مهمانانی که به تعداد زیاد به او می آیند با سخاوت رفتار کند. یکی آنها را با غذای مجلل در بشقاب های طلا و نقره ای با طراحی و دکوراسیون نفیس در فضای معطر آبنوس و کهربا در اجاق نقره سرو می کند. یک مهمان معقول که اتفاقا طبیعت خود را درک می کند، با سپاسگزاری از آن استفاده می کند، عطر کوچکی از خود را به آن اضافه می کند و میزبان را با ظرافت و رضایت متقابل آنها ترک می کند. از سوی دیگر، یک مهمان حریص پس از مهمان نوازی سعی می کند وسایل ارزشمند خود را از میزبان شایسته خود بدزدد و در این فرآیند توسط خدمتکاران میزبان دستگیر و رسوا می شود. شهوت انسان و امیال فاسد آن فاسد است. در این سفر در این جهان، دارایی های به حق به دست آمده خود، دارایی واقعی خود اوست که می تواند آنها را به عنوان بار خود با خود حمل کند. در این مهمانسراخانه (یا هتل در دوران مدرن) فقط می توان از قانونی و واقعی بهره مند شد. بخل هیچ فایده ای برای کسی نخواهد داشت.
8. نمونه بعدی جهان یعنی ماهیت جذاب آن به گونه ای است که انسان در آن گم می شود. تا آنجا که آدم آخرت را به طور کامل فراموش می کند. به عنوان مثال، گروهی از افراد در یک کشتی. آنها در راه خود به جزیره ای می رسند و در آنجا برای مدتی برای استراحت کوتاه، بهداشت شخصی و وضو بیرون می روند. کاپیتان اعلام می کند که کشتی باید به زودی حرکت کند، بنابراین آنها باید به سرعت به تمام نیازهای خود رسیدگی کنند و به سرعت دوباره سوار کشتی شوند. عاقل آنها این کار را به سرعت انجام می دهند، در حالی که گروه دیگر تنبل، اینجا و آنجا پراکنده می شوند، از دید خارج می شوند، بی جهت در جزیره گشت می زنند و از زیبایی منظره

مکان، گیاهان و جانوران و صدف های رنگارنگ آن لذت می برند. وقتی برمی گردند، متوجه می شوند که مکان های راحت روی کشتی همگی گرفته شده اند. بنابراین، آنها باید در گوشه های تاریک و کثیف بنشینند. گروه بعدی افرادی که به دنبال آنها می آیند، بار سنگینی از این حلزون ها را با خود می آورند. آنها به دلیل گشت و گذارهای بیهوده مشابهشان مکان های بدتری نسبت به پیشینیان خود دریافت می کنند. آنها آنقدر گیج می شوند که به سختی جایی برای نشستن در کشتی پیدا می کنند. علاوه بر این، آنها باید بار این پوسته های زیبا را که به گردن خود بسته شده اند حمل کنند. بعد از دو روز این پوسته ها کثیف می شوند و شروع به بوی تعفن می کنند. بدتر از آن این است که به دلیل کمبود فضا، آنها حتی نمی توانند این بار را از بین ببرند. شرم و توبه آنها به همان اندازه سنگین است. آخرین گروه بیکارها آنقدر غرق کاوش در جزیره می شوند که در ولگردی های خود، کاملا متوجه فراخوان کاپیتان برای مونتاژ سریع نمی شوند، کشتی خود را از دست می دهند و در بیابان می میرند.

به طور خلاصه، گروه اول آنها مانند مؤمنان و آخرین آنها کافران است که مانند کسانی هستند که خدا و پیامبر گرامی او (صلی الله علیه وسلم) و روز قیامت را فراموش کرده اند.

استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة

"آنها عشق دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند."

دو گروه میانجی، گناهکارانی هستند که در برابر قضاوت بهتر و رفتار تعیین شده خود اشتباه کرده اند. آنها در دنیا و آخرت رنج می برند. آنها به خاطر اعمال نادرست خود در معرض عذاب الهی قرار می گیرند.

مراقب باشید که این محکومیت جهان به این شکل نیست. به هر حال، جهان توسط خدا آفریده شده است، بنابراین نمی تواند بدون هدف باشد. همه چیز در این دنیا بد نیست. به عنوان مثال، «*علم*» یا علم به خودی خود و «*عمل*» (انجام اعمال طبق رفتار مقرر) دو فضیلت مهم در نوع خود هستند. به طوری که هر دو ظاهرا در این دنیا هستند، اما در واقع انسان را تا آخرت همراهی خواهند کرد. به عنوان مثال، شناخت «*معرفه*» یا عرفان خدا و دستیابی به آن، اوج وجود انسان است. «*عمل*» یا اعمال و اعمال صالح اثر مثبت ماندگار خود را دارد، یعنی پاکی و تقوای نفس که از کنار گذاشتن شر و تغذیه نفس با پرستش فداکارانه خدا حاصل می شود. یاد همیشگی خدا، پاداش جاودانه انسان است.

وَٱلْبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ

«اما اعمال شایسته پایدار، پاداش نزد پروردگارت بهتر است!» (سوره 18، آیه 46)

لذت، لذت "*ذکر*"، یعنی یاد خدا، نفیس است. ما او را می پرستیم و از افسون آن در این دنیا لذت می بریم اما در واقع به آن مربوط نمی شود. این نعمت آخرت است. همچنین لذتی از این دنیا وجود دارد که به محض مرگ انسان به پایان می رسد. اما لذت محبت و پرستش او تا ابد زنده است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

الدنيا ملعونة وملعون مافيها الاذكر الله وما والاه

"جهان و دارایی های دنیوی تحلیلی هستند. اما آن چیزهایی که به انسان کمک می کند و به خدا کمک می کند، برکت می یابد.»

این رساله درباره جهان و صفات فراوان آن برای هدف گفتمان حاضر کافی است. پیامدهای آن و سایر مسائل مربوط به آن، انشاالله در زمان مناسب مورد بحث قرار خواهد گرفت.

دانستن زندگی پس از مرگ

الغزالی در کتاب «*کیمیا سعادت*» یا «کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» در کتاب «کیمیا یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت ابدی و موفقیت بی پایان» با توضیح آخرین عنوان از چهار عنوان (یا الزامات) این کیمیاگری (یا عامل دگرگون کننده) سعادت ابدی که عبارت است از «شناخت واقعیت زندگی پس از مرگ» ادامه می دهد. او در توضیح چهارمین شرط عامل دگرگون کننده سعادت ابدی - "دانستن واقعیت زندگی پس از مرگ" می نویسد [5]:

معشوق عزیز! به یاد داشته باشید که تا زمانی که حقیقت مرگ را ندانید، نمی توانید معنای آخرت را درک کنید. واقعیت مرگ، به نوبه خود، ارجاع و تأثیر مستقیمی بر زندگی دارد. صحت زندگی در تلاش برای درک اهمیت نفس (*روح*) نهفته است که به عبارت دیگر معادل شناخت نفس (*نفس*) است. از هر نظر ، روح و خود مترادف هستند. ما تا کنون به این نتیجه رسیده ایم که انسان در قالب یک چارچوب فیزیکی با زیرساخت کامل و با روح ("روح") آفریده شده است. شایان ذکر است که روح سوار است و بدن پایه ای است که سوار می شود.

روح در بهشت یا جهنم خواهد بود، بر اساس شکلش، ارزش، صرف نظر از بدن. یا تقدیس خواهد شد یا محکوم خواهد شد. دارایی های ارزشمند قلب که با فضل الهی بر انسان آغشته شده است، بدون بدن، «بهشت روح» نامیده می شود. انسان مبارک خداوند با چنین روحی، در آخرت با کاخ های زیبا و باغ ها و لذت های بی شمار دیگر پاداش خواهد گرفت. در مقابل آن، نفس در رنج و رنج به دلیل اعمال بد خود در خارج از جسم، «آتش در نفس» نامیده می شود. جایگاه آن جهنم است. پرچین های خاردار و عقرب ها همراهان او خواهند بود. جزئیات بیشتر در این باره در جلد همراه این اثر [در کتاب من به نام] «*احیاء العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» ارائه شده است. بسیاری از مردم چیز زیادی در مورد مرگی که ما در اینجا به آن اشاره کرده ایم نمی دانند. مردم ترجیح می دهند بیشتر به بهشت و جهنم بپردازند تا به موضوع مرگ. در *حدیث قدسی* (روایات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است که:

اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت

ولا شکر علی قلب بشر

«برای بندگان صالح خود، [چنین شادی هایی] را آماده کرده ام که با هیچ چشمی دیده نشده است، نه به گوش شنیده شده است، و حتی در دل هیچ انسانی رخ نداده است.»

علاوه بر این، دریچه ای در قلب انسان وجود دارد که به سوی قلمرو آسمانی (یا معنوی) باز است و از طریق آن اسرار غیب (غیب) را می بیند. آنها را از طریق شایعات نمی شناسد، بلکه در واقع آنها را می بیند و وضعیت برکت آخرت یا محکوم شدن در آخرت را می بیند. به وضوح تفاوت آشکار بین دو شرط سالم یا بیمار بودن را همانطور که یک پزشک انجام می دهد، تشخیص می دهد. با خودداری از چیزهایی که حرام کرده است، به فضیلت مصرف داروی مناسب در بیماری و پیروی از پیشگیری های مقرر شده توسط پزشک، کاملا زنده می شود. این فرایند را برکت بدن می نامند. برعکس، زیاده روی مانند پرخوری و بی توجهی به پزشک بد است و به آن بیماری بدن (*Shaqawatu badania*) می گویند. مشاهده عملی به وضوح می بیند که قلب، روح فرزندان آدم، یعنی انسان، هر دو فضیلت و رذالت را در خود دارد. «درمان» برای دریافت ثواب فضیلت در پرستش و عرفان خدا نهفته است، در حالی که نفرین و زهر رذالت در حماقت جهل و رفتار نهفته است [زیرا اهداف شریف تنها از طریق وسایل شریف به دست می آید و اهداف تنها نتیجه وسایل است]. کسب این دانش، کسب خرد بزرگ است. بسیاری از افرادی که خود را «*علما*» یا علما خوانده اند، نه تنها در این علم فرهیخته اند، بلکه مخالف و منکر آن نیز هستند. یقینا دانستن چیزی باعث می شود که انسان را به خاطر ندانستن آن خم و نادان کند. با این حال، آنها آنجا هستند. آنها فقط بهشت فیزیکی یا جهنم را می شناسند. برای آنها، آخرت محدود به شایعات یا پیروی کورکورانه از «اغلب پیروان» است. نیازی به اضافه کردن نیست که ما حقایق را در مطالعه و تحقیق در مورد موضوع بر اساس استدلال های صحیح، به زبان عربی نوشته ایم.

در این شرایط فقط می توان اضافه کرد که فردی باهوش و زیرک که باطن یا نفسش پاک و بی تعصب است، برخلاف تعداد کمی از مردم که کاملا در تاریکی هستند، راه راستی را که به داوری آخرت منتهی می شود، در حقیقت نوپای آن می یابد.

برای درک حقیقت مرگ باید بدانید که انسان دو نوع روح دارد. "*روح هایوانی*" به معنای روح فیزیکی و حیوانی است. دیگری «*روح انسانی*» نامیده می شود که روح از خاستگاه روح فرشتگان در انسان است. منبع، دلتا، چشمه روح حیوانی آن توده گوشت به نام «قلب» است که در سمت چپ بالای انسان قرار می گیرد. دارای ویژگی های متمایز زیر است:

1. این شامل تب ساده لوحانه ظریف ترکیب فیزیکی با طبیعت معتدل است.
2. تب یا تب خفیف که در پیدایش خود نسبتا متوسط است، از رگ های قلب [فیزیکی] سرچشمه می گیرد و به مغز و سایر قسمت های بدن می رسد.
3. ضربان دار است.

به طور خلاصه، این روح حیوانی است که مسئولیت رسانه و حرکت را حمل و هدایت می کند. وقتی به مغز می رسد، گرمای آن کاهش می یابد و نرم می شود. چشم ها می توانند از طریق آن ببینند و گوش ها می شنوند. به تدریج به همه حواس گسترش می یابد. روح را می توان به یک چراغ تشبیه کرد. وقتی به خانه می رسد، دیوارهای اطراف محل قرارگیری آن روشن می شود. همانگونه که این چراغ محیط اطراف، اجزای اطراف آن را در خانه روشن می کند، خداوند به رحمت متعال خود نور می بخشد، قدرت دیدن در چشم ها و توانایی شنیدن در گوش را توسط این روح می بخشد و تمام اندام های حسی ظرفیت دارند.

از سوی دیگر، اگر برخی از وریدها تحت تأثیر قرار بگیرند و پیچ خورده یا گره خورده شوند، احتمال فلج، بی حال و خفته شدن دارند و پزشک تمام تلاش خود را می کند تا ببیند این گره باز می شود و به نحوی برداشته می شود. به عبارت دیگر، روح مانند شعله چراغ است، قلب فتیله است و غذا روغن است. بدون روغن، لامپ خاموش است. بدون غذا، یعنی روغن، مزاج معتدل روح متوقف می شود و در نتیجه منجر به مرگ می شود. اگر روغن وجود داشته باشد اما فتیله روغن زیادی مصرف کند، به این معنی است که معیوب شده است و ممکن است به مرحله ای برسد که ممکن است اصلا کار نکند. این همان چیزی است که در نهایت برای قلب اتفاق می افتد - قادر به پذیرش و جذب غذای خود نیست. به همین ترتیب، اگر لامپ پوشانده شود، با وجود وجود فتیله و روغن خاموش می شود. به همین ترتیب ، یک حیوان هنگامی که به شدت مجروح می شود می میرد.

اجازه دهید به مثال آینه صیقلی نگاه کنیم. تا زمانی که مرتب و تمیز باقی بماند، هر آنچه را که به آن فرافکنی می شود می پذیرد و آن را بسیار رضایت بخش منعکس می کند. با این حال، زمانی که کثیف، کدر یا پوشیده از گرد و غبار می شود، نمی تواند این کار را انجام دهد. تصاویر و ظاهر چیزها در آن قابل مشاهده نیستند، نه به این دلیل که در آنجا نیستند، بلکه به این دلیل که آینه بیش از حد کثیف شده است و از این رو قادر به انعکاس تصاویر نیست.

به همین ترتیب، توانایی رسانه برای تکان دادن آن و حساسیت های اندام ها در روح حیوان، به دلیل خلق و خوی طبیعی ذاتی اعتدال آن و همچنین به دلیل تب ظریف و ساده لوحانه آن است. اما به محض اینکه این ویژگی طبیعت مهربان، اعتدال آن از بین می رود، نیروهایش که به عنوان محرک های اصلی عمل می کنند، از کار می افتند. بنابراین، این نعمت بی نظیر خداوند از بین می رود. اندام های بدن از کار می افتند و انسان مرده اعلام می شود. کار فرشته ای که توسط خداوند متعال محول شده است و برای ما به عنوان "*ملک المعوت*" یا "فرشته مرگ" شناخته می شود، آغاز می شود. آگاهی از چنین مسائلی برای او بهتر شناخته شده است. ما او را از طریق شایعات به عنوان "*ملک الموت*" یا "فرشته مرگ" می شناسیم، اما صداقت واقعی او در شناخت تعداد کمی است.

با این حال، مسئله مرگ انسان متفاوت است. علاوه بر روح حیوانی که در بالا توضیح داده شد، انسان دارای روح دیگری (*«روح»* است که «روح انسانی» *یا «قلب» نامیده می شود*. این روح، برخلاف روح فیزیکی یا ارگانیک فوق الذکر، در سطح بسیار بالاتری قرار دارد. روح انسان تفرقه را نمی پذیرد. اهمیت و اهمیت آن را می توان با این واقعیت تجسم کرد که می تواند حاوی «*معرفه*» یا عرفان خدا باشد. بی گمان خدا نیز یگانه است. تقسیم «معرفه» یا عرفان او نیز قابل دفاع نیست. از این رو، مفهوم «*معرفه*» یا عرفان او که در هر شکل بدنی محدود شود، معادل کفر است.

معشوق عزیز! اگر به خاطر استدلال، حضور فتیله، شعله و نور آن را در انسان از پیش فرض کنیم، آنگاه فقط می توانیم اجزای فیزیکی چراغ، یعنی ساختار و فتیله آن را به شکل حیوانی نسبت دهیم، در آن صورت نیز نمی توانیم نور آن را به این شکل به آن دلالت کنیم. مطابق با "روح انسانی" انسان. بدیهی است، زیرا اولی آن گذرا است، اما دومی اینطور نیست، یعنی نور لامپ فیزیکی در معرض لامپ است. اگر لامپ شکسته شود، نور آن خاموش می شود. اما روح واقعی انسان (یعنی «روح انسانی») هرگز خاموش یا از بین نمی رود، گرچه «روح حیوانی» فرد ممکن است از بین برود. به نوعی، روح حیوانی در انسان کوه روح واقعی انسان است که بر آن زین می کند و می تاخت. همچنین، امکانات، دستگاهی است که فرد می تواند این کار را به نفع خود انجام دهد. بنابراین، هنگامی که این کوه (یعنی نفس حیوان) از بین می رود، انسان کاربرد خود را از دست می دهد. به همین ترتیب، مانند غیاب آن، فرد اعتماد به نفس بیشتری به دست می آورد و مستقل تر و متکی به خود می شود. این برای یک نفر کمترین اهمیت را دارد، به ویژه در این دوره، زیرا انسان آنقدر سخت کار کرده است که در حال حاضر به شایستگی های محاسبه و موقعیت قابل توجه دست یافته است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برای مهر حجت بر این جلال، نیز فرموده است: «مرگ هدیه ای برای مؤمن است».

وضعیت شبیه به یک شکارچی است که با وسایل و لوازم شکار خود در مزرعه است. به خاطر بحث، اگر کسی موفق شود طعمه ای را که به طور خاص برای آن آمده است به دست آورد اما [در این فرآیند] تجهیزات خود را از دست بدهد، باز هم وضعیت بهتری دارد. از طرف دیگر، اگر کسی قبل از اینکه طعمه بگیرد، وسایل شکار خود را از دست بدهد، وضعیت او بدتر می شود [به دلیل ناتوانی در رسیدن به هدف]. درس عمیقی در آن نیز وجود دارد. چنین شخصی با شکست خود به دست خود روبرو می شود. عذاب آخرت بر انسان سبقت می گیرد و در نتیجه عذاب های بی شماری به بار می آورد.

ممکن است فرد در اندام های خاصی فلج شود. ممکن است دست ها و پاهای فرد از کار بیفتد. باید به یاد داشته باشید که فرد به تازگی استفاده از این سازها را از دست داده است. آنچه قابل درمان نیست باید تحمل شود. از این رو ، تا زمانی که انسان ، عامل اصلی ، زنده است ، اهمیت این اندام ها ثانویه است. حقیقت فرد، بنابراین واقعیت در آنها نیست، نه در پشت، نه در شکم و نه در سر. برای این موضوع، حتی اگر تمام اندام های بدن فرد از کار بیفتد، از خدمتگزاری خود دست بردارد و در کنترل او باقی نماند، با این حال درونی بودن فرد امکان پذیر است، زیرا روح حیوانی با روح انسان یکسان نیست. با این حال، دو جنبه برای آن وجود دارد که باید دوباره مورد تأکید قرار گیرد:

1. در یک نوع وجود [به نام زندگی]، مشارکت فعال بدن ضروری است. گرسنگی، تشنگی، خواب و غیره پدیده هایی هستند که بدون شکل فیزیکی اتفاق نمی افتند یا عمل نمی کنند اما با مرگ انسان می میرند.
2. در وجود دیگر [فقط با روح انسانی] وجود بدن وجود ندارد. این وجود، جایزه بزرگ عرفان خدا («*معرفه*») جستجوی جمال الهی («*جمال ایلاهی*»)، شکوه و جلال عالی او است. زیبا، گیج کننده و چنان لذت بخش که سعادت در خلسه عالی خود مات و مبهوت می ایستد. اینها نعمت های جاودانه ای است که خداوند در کتاب مقدس (قرآن) به آن اشاره کرده است. این «برکات ابدی مبارک و خیر مصوب» پاداش بی نظیری خداوند است که روح انسان باید برای آن همیشه خشنود باشد. نخبگان خدا، برگزیدگان این ویژگی را در حد مقدم در خود دارند ("*نفس*") که به طور خودکار آنها را به یک پایه بلند همیشه صعودی می رساند. برعکس، غفلت، جهل و حماقت روی دیگر آن است که معادل آزار و نابینایی نفس است:

وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا ﴿٧٢﴾

«و هر در این دنیا کور باشد، در آخرت کور است؛ و از راه گمراه تر است!» (سوره البقر، سوره 17، آیه 72)

مگر اینکه شما تمایل داشته باشید که تفاوت بین این دو نوع روح را در انسان تشخیص دهید، قادر به درک مرگ نخواهید بود.

روان حیوانی در نظم مسیر فیزیکی قرار دارد، روان خام در درجه اول به ژنتیک نسبتا بخاری مربوط می شود، همانطور که قبلا توضیح داده شد. صفرا، فیبروز و سایر فضولات به هم متصل می شوند و ترکیب آن را تشکیل می دهند. عناصر پایه آنها آب ، آتش ، گرد و غبار و هوا است. از این رو یکنواختی یا تغییراتی که توسط برهمکنش آنها مشخص می شود به گرما، سرما، رطوبت و خشکی مربوطه نسبت داده می شود. دانش پزشکی یا پزشک آن - پزشک - در نتیجه کاملا با اهمیت خود زنده می ماند.

با این حال، آنها نمی دانند که در درمان بدن بیماران خود، به طور غیرارادی سعی می کنند چارچوب فیزیکی بدن را برای سوار شدن بر «روح انسانی»، روح واقعی انسان، مناسب کنند. «*نفس المتمینه*» یا نفس تصفیه شده انسان که به سطح آرامش درونی و رضایت کامل رسیده است، دارای ویژگی های بزرگی است. سفر انسان در زندگی به میل خود فرد نیست. کسی مقرر شده است که این کار را انجام دهد، ارزش واقعی خود را از این مسیر دام نشان دهد و آن را با رنگ های درخشان به هدف برساند و پاداش سخت کوشی و مصائب خود را دریافت کند، که در این گذرگاه دشوار [زندگی دنیوی] با شجاعت روبرو می شود. خدا می فرماید:

قُلۡنَا ٱهۡبِطُواْ مِنۡهَا جَمِيعٗاۖ فَإِمَّا يَأۡتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدٗى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ﴿٣٨﴾

«ما گفتیم: همه شما از اینجا پایین بیایید. این خطاب به آدم و حوا بود] با هم. از جانب من هدایت به سراغ شما می آید، پس هر از هدایت من پیروی کند، نه ترمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند. (قرآن، سوره 2، آیه 28)

خداوند مهربان نیز افزوده است:

إِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي خَٰلِقُۢ بَشَرٗا مِّن طِينٖ ﴿٧١﴾

فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا۟ لَهُۥ سَٰجِدِينَ ﴿٧٢﴾

«خداوند به فرشتگان گفت: من انسان را از گل می آفرینم تا وقتی انسان را شکل دادم و در یک دمیدم، روحی که توسط من آفریده شده است...» (قرآن، سوره 38، آیه 71-72)

در این آیه اشاره ای ظریف به تفاوت این دو روح (روح) وجود دارد. یکی به خاک نسبت داده شده است و کلمه آنجا برای انتقال معنای اعتدال آن در طبیعت به کار رفته است، در حالی که «*نفاختو فه من روحی*» یا «در روح خود دمیدم» اشاره ظریفی به «نفس خودش» است. مانند ساختن مشعل از پشم پنبه برای آتش زدن آن برای ریشه کن کردن میکروب های بیماری است.

لازم به یادآوری است که عامل اصلی «قانون الهی و آیین نامه رفتاری برای انسان» است که به عنوان راهنما، ناظر و ناظر عمل می کند. در تحلیل نهایی، دوباره به همان چیز می رسیم، یعنی جوهر وجود انسان، بودن در درک خود برای به دست آوردن «*معرفه*» یا عرفان خدا. چگونگی درک و شناخت خود کلید چگونگی به دست آوردن «معاریفه» یا عرفان خدا است. به همین ترتیب، درک حقیقت این ارواح، تلاش برای دستیابی به شناخت آخرت است.

پایه و اساس ایمان (*"دین*" یا راه خدا)، در میان سایر پیش نیازها، در ایمان صریح به خدا و "روز قیامت" مقرر شده او نهفته است. در اینجا یک بازخوانی مخفی در انزوای آن نهفته است که ما اجازه نداریم به آن دست بزنیم. همچنین نمی توان آن را به راحتی درک کرد و به آن پرداخت، زیرا در اعماق آن «*معارف الحق*» و «*اخیره*» یعنی حقیقت پروردگار متعال و آخرت موعود او نهفته است. بنابراین، ممکن است در تلاش برای به دست آوردن دانش و درک آن، خرد خود را کاملا وارد کرده و آن را به پایان برسانید. تحقیقات آن چنان وهم آور، چنان عجیب و غریب و چنان پیچیده است که تا حدی به غیرقابل درک نزدیک می شود که کسانی که کمترین چیزی در مورد آن شنیده اند، شگفت زده شدند، مات و مبهوت شدند و حتی آلفا و امگا های آن را نپذیرفتند و فریاد زدند که غیرممکن است، بر اساس بی تقوایی فکری و بر اساس یک تمرین کاملا بی ارزش در بیهوده. نه روایات نبوی و نه قرآن کریم به این موضوع اشاره نمی کنند. پس چگونه می توانید جرات انجام این کار را داشته باشید؟ به همین دلیل است که مردم نمی توانند به آن گوش دهند. از این رو پیامبران گفته اند:

كلموا الناس على قدر عقولهم

با مردم با توجه به سطح هوش [و ظرفیت های ذهنی] آنها صحبت کنید.»

به همین دلیل است که خداوند به برخی از پیامبران هشدار داده است که به آن ویژگی های خداوند متعال که ممکن است مردم نتوانند آن را درک کنند، دست نزنند؛ زیرا وقتی قادر به درک آنها نباشند، از اعتقاد به آنها امتناع می ورزند که به آنها آسیب می رساند.

حقیقت در مورد روح واقعی انسان («روح انسان») به تفصیل شرح داده شده است. «روح حیوانی» زمانی می میرد که اندام های بدن انسان بی اثر و بی جان شوند. "روح انسانی" بدون توجه به [زندگی یا مرگ] آشکار می ماند. بنابراین، اصطلاح معاد انسان، روز قیامت، معاد، در اشتقاق به این معنا نیست که پس از «نیستی»، انسان دوباره به وجود می آید. بلکه به این معنی است که به فرد شکل داده می شود، بدنه ای جدید، به روشی که قبلا انجام می شد و سپس دوباره با ویژگی ها و ویژگی های لازم بازسازی می شود. برای خدا بسیار آسان خواهد بود [در مقایسه با خلقت اولی که در آن جسم و روح هر دو آفریده شدند].

آنها باید بدانند که اعمال نیک منجر به پاکی و عظمت روح می شود. اینکه چرا چنین ناسازگارانی نباید اذعان کنند، فراتر از درک فرد است. بنابراین، باید به طور منطقی یاد گرفت که مقدسین (گنوسی ها)، نخبگان خدا، خود را در سفر در این جهان می دانند. چنین شخصی که در این مسیر سفر می کند، برای منفعت خود و اموال غیرمنفعت برای جلوگیری از زیان معامله و جمع آوری می کند، در واقع معامله های خوبی را که در راه رسیدن به مقصد نهایی خود، یعنی آخرت، انجام می دهد، حمل می کند. یکی می داند:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ

ما از آن خداستیم و بازگشت ما به سوی اوست. (سوره 2، آیه 156)

بنابراین، فرد همیشه به وضعیت خود در حال عبور کاملا زنده می ماند. کشور واقعی یک نفر این دنیا نیست. به این ترتیب، فرد در این مسیر پیش می رود و آخرین کالای خود را در نقاط توقف (توقف) و نقاط عطف مختلف جمع آوری می کند، کاملا آگاه است که وقتی کسی به هدف خود می رسد، برای آنچه تاکنون در طول راه به دست آورده است، در کشور اقامت دائم خود، یعنی آخرت، بهای منصفانه ای به دست می آورد.

چهار ایستگاه یا نقطه عطف متمایز در سفرهای روح وجود دارد. روح واقعیت انسان است در حالی که بدن نیست. روح همچنین یک مکان استراحت دارد - مکانی که از آن سرچشمه گرفته است، خانه یا کشور واقعی آن است و در سفرهای خود به این دنیا آمده است و قبل از بازگشت به مبدا خود، نقاط عطف زیادی دارد. هر نقطه عطفی در سفر روح، اگر با کمی تفکر فلسفی دیده شود، به خودی خود یک جهان است. آنها به شرح زیر است:

1. اولین نقطه عطف، «*علم محسوسات*» یا «قلمرو حس و حساسیت» است.

2. نقطه عطف دوم، «*علم تخیلت*» یا «قلمرو تصور» است.

3. نقطه عطف سوم، «*علم محمت*» یا «قلمرو تشخیص ناشناسان» است.

4. نقطه عطف چهارم مربوط به «*علم مقامات*» یا «قلمرو نظم خوب، دستاورد و خودآگاهی» است. در این نقطه عطف است که فرد از خود یا واقعیت و حقیقت خود آگاه می شود.

بیایید سعی کنیم وضعیت آنها را با مثال زیر درک کنیم:

1 . تا زمانی که انسان در «*علم محسوسات*» یا «قلمرو حس و حساسیت» باقی مانده یا است، مانند پروانه ای است که به طور غریزی به دور شعله سوزان معلق و معلق است. پروانه چشم دارد اما عقل لازم برای فکر کردن و به خاطر سپردن را ندارد. جذابیت پروانه برای شعله سوزان ضرب المثل است زیرا ویژگی ذاتی آن برای فرار از تاریکی و شعله ور شدن با عشق به نور است. از آنجا که قدرت تفکر و امنیت متعادل را ندارد، در جستجوی خروجی در روشنایی، به اشتباه شعله سوزان را همان دهانه می داند و در نتیجه در نهایت بر شعله رشته ای می افتد و می میرد. اگر پروانه دارای توانایی استدلال بود، پس از اولین درخشش گرم آن روی پرهایش به شعله نزدیک نمی شد. این کمبود [عقل] باعث می شود که پروانه به مرتبه هیچ حسابی نرسد. به عنوان مثال، در مقابل، حیوانات دیگر سعی می کنند وقتی صدمه می بینند از چیزی دوری کنند. دیدن یک چوب باعث می شود آنها از خطر فرار کنند.

2 . در مرحله دوم «*علم تخیلت*» یا «قلمرو تصور» انسان در قلمرو دام و حیوانات ضعیف الذهن زندگی می کند.

3 . قلمرو سوم مربوط به «*علم محمدات*» یا «قلمرو تشخیص ناشناسان» است. در این مرحله، انسان با بز و اسب برابری می کند، یعنی در تضاد با حیوانات ضعیف ذهن مرحله دوم، در این مرحله، انسان دشمنان خود را می شناسد و سعی می کند با انگیزه های طبیعی، یعنی تلاش برای فرار برای جان خود، لحظه ای که چشم خود را به گرگ یا شیر می اندازد، از خطر جلوگیری کند. اگرچه ممکن است قبلا آنها را ندیده باشید. چیزی در یکی به فرد می گوید که از یک گاو قدرتمند، یک شتر یا یک زرافه نترسید، اگرچه اندازه آنها بزرگتر از آنها است. این غریزه به طور طبیعی [و ذاتی] توسط خدا در یکی ریشه دوانده است. با این حال، این حیوانات چندان باهوش نیستند، یعنی در آن سطحی که ممکن است شایسته مراقبت از خود در نظر گرفته شوند که در مرحله چهارم اتفاق می افتد.

4 . مرحله چهارم «*علم مقامات*» یا «قلمرو نظم خوب، دستاورد و خودآگاهی» است که قبلا گفته شد. تا مرحله سوم، انسان در قلمرو گمنامی باقی می ماند. در واقع از اینجا است که انسان وارد مرتبه انسان بودن، یعنی در قلمرو جلال انسان می شود. چنین چیزهایی را در این مرحله می بینیم که حدس و گمان و خرافات کاملا از بین می روند.

در «*علم محسوسات*» یا «قلمرو حس و حساسات»، انسان شروع به ارزیابی و ارزیابی چیزها در دیدگاه صحیح خود می کند و از آینده اجتناب می کند. در اینجا، فرد چیزها را همانطور که می بیند خلاصه می کند. چیزها یک موجودیت دارند، یک شناسایی. یکی سعی می کند آنها را به درستی طبقه بندی کند و به طور کلی در انجام این کار موفق می شود. طبیعتا در عالم «*محسوسات*» یا «قلمرو حس و حساسات»، تمرکز انسان بر چنین احساساتی استوار است که از طریق احساسات تشخیصی فرد مانند راه رفتن بر روی زمین، به فرد منتقل می شود. اما در مرحله آخر، مرحله چهارم، همچنین به ظرفیت فرد برای انجام کارهای بسیار بیشتر از آن، مانند راه رفتن روی آب، دلالت دارد. این مرحله صعود انسان است، «*علم مقامات*» یا «قلمرو نظم خوب، دستاورد و خودآگاهی». در اینجا در مقایسه ای آشکار، فرد قدم زدن می تواند بر اساس حقیقت حقایقی با ماهیت متفاوت باشد، که توسط روح فرد پذیرفته شده و به همین دلیل در توانایی راه رفتن روی آب سرمایه گذاری می کند. این مقام برجسته پیامبران و "*والی*" خدا یا دوستان صمیمی یا مقدسین است، مانند راه رفتن در هوا. مردم از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند که آیا عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) می تواند روی آب راه برود؟ او پاسخ داد:

وَلَوْ اِزْدَادَ یَقِیْنًا لَمَشٰی فِی الْهَوَاءِ

"[عیسی روی آب راه رفت،] اگر اعتقاد او محکم تر بود، در هوا راه می رفت."

این نشان می دهد که چنین چیزهایی در «*علم ادراک*» یا «قلمرو قابل تصور یا ممکن» وجود دارد. بدین ترتیب، مراحل زیادی وجود دارد که انسان از پله اول تا آخرین پله برجستگی از نردبان قد بالا می رود و صفات فرشته ای را کسب می کند که انسان را به «*معراج*» یا اوج موفقیت و شکوه می رساند. در این صعود مخاطرات زیادی وجود دارد که از پایین ترین لایه «*اسفالوس سفیلین*» تا اوج «*آلا علیین*» (بالاترین قشر) وجود دارد، چنانکه در قرآن کریم آمده است:

إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ﴿٧٢﴾

ما امانت را به آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کردیم، اما آنها از حمل آن امتناع ورزیدند و از آن ترسیدند. انسان آن را حمل کرد که قطعا ظالم و نادان بود. (قرآن، سوره 33، آیه 72)

صعود انسان از پایین ترین مقام حیوانات و سنگ ها تا پایه فرشتگان مراحل مختلفی وجود دارد. این به این دلیل است که هیچ خطری در آنچه روی زمین در «*جمادات*» وجود دارد یا سنگ، رشد و پوشش گیاهی وجود ندارد. آنها نمی دانند. بالعکس، "*Aa'la Illiyeen*" یا بالاترین بلندی ها در اوج شکوه خود مستقر هستند. برای آنها نمی توان از آنجا فرود آمد، همانطور که در قرآن کریم آمده است:

وَمَا مِنَّآ إِلَّا لَهُۥ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ

"هر یک از ما یک ایستگاه شناخته شده در آنجا داریم." (سوره 37، آیه 164)

حیوانات در میان "*Asfalus Safileen*" هستند که پایین ترین آنها هستند. بنابراین هیچ پیشرفتی برای آنها وجود ندارد. با این حال، انسان در پله میانی [نردبان روحانی] در خطر است. می توان به اعماق حیوانات فرو رفت، به پایین ترین سطوح [تا شبیه آنها شود]. همچنین می توان به بلندی های سطح فرشتگان ("*Malaika*") اوج گرفت. بنابراین توانایی، شجاعت به دوش کشیدن چنین مسئولیت سنگینی «*اشرف مخلوقات*» یا بهترین مخلوقات بودن، موضوع ذات [حقیقی] انسان است. این بدان معناست که تنها انسان در بهترین حالت، در قد و قامت بزرگ «*اشرف مخلوقات*» یا بهترین مخلوقات، می تواند این چالش را بپذیرد.

بنابراین، معنا و هدف این رساله این است که عمیق تر به چیزها نگاه کنیم، نه صرفا نگاهی سطحی به آنچه که به طور سطحی به نظر می رسند، بلکه برای اطمینان از اینکه واقعا چه هستند. این گفتمان در مورد هدف سفر انسان در زندگی،

به عنوان یک غذای تفکر برای کسانی است که می خواهند سخنان حکمت را بردارند و بر ارزش ذاتی آن تمرکز کنند. آثار زیادی از این دست وجود ندارد و افراد زیادی وجود ندارند که بخواهند یا بتوانند آن را درک کنند. از این رو، گفتگوی حاضر در مورد موضوع باید کافی باشد.

افراد بسیار کمی هستند که نه عاقل هستند و نه از قانون الهی پیروی می کنند. چنین کسانی هستند که خود را در مورد وضعیت «*اخیره*» یا آخرت در رکود می بینند. بلکه آنها در مورد آن تردید دارند. در واقع، هنگامی که امیال دنیوی بر آنها غلبه می کنند، شایسته است که آخرت را رد کنند. آنها این کار را می کنند و برای دفاع از خود بهانه می آورند. شیطان با اعمال پلید خود، با تمام جذابیت ها و کمک هایش بر آنها نظارت می کند و آنها را تشویق می کند تا فکر کنند که عذاب روز قیامت توهم خیالی است که برای وحشت مردم ایجاد شده است. در مورد وعده بهشت به صالحان ، آنها همچنین آن را به عنوان نمایشی کاریزماتیک صرف ، فانتزی هیاهوی ذهنی تکامل یافته است تا انسان را در معرض سختی های زندگی خشک و ملال آور قرار دهد و نه چیز دیگری. بنابراین، آنها به پیروان شریعت الهی نگاه تحقیر آمیز می کنند.

برخی از مردم وانمود می کنند که در حالی که لباس های کهنه ای پوشیده اند (لباس *صوفیان* فروتن یا مسافران معنوی یا مجاوزان در مسیر دستیابی معنوی) بالاتر از همه این ملاحظات هستند. چنین ادعاهایی کمترین کمکی به آنها نمی کند. آنها هیچ جایگاهی از شایستگی ندارند. در واقع، چنین فریبکارانی به همان اندازه به خود آسیب می رسانند که به سایر ساده لوحان که فریب آنها را می خورند و آنها را افرادی با موقعیت معنوی می دانند، که نمی توانند آن را درک کنند. در واقع، آنها هیچ منطق یا استدلالی برای حمایت از آنها ندارند. چگونه چنین افرادی می توانند ارزش پنهان واقعی در خود داشته باشند؟ آنها هیچ چیز در آستین خود ندارند. در این شرایط باید به آنها صریح گفت که اگر صد و بیست و چهار هزار پیامبر، همه علمای زمان، همه علما و اولیاء (*اولیاء*) همه اشتباه می کردند و فقط حق با آنها بود، در پرتو جهل و تکبر آنها چیزی برای افزودن به موضوع وجود ندارد.

ممکن است کسی بگوید که شاید شما کسی هستید که اشتباه می کنید. از این رو، شما نمی توانید حقیقت آخرت و عذاب خدا را درک کنید.*اداب*")، شکنجه روح، همان دستور "روح" به دلیل تسلط ادراکات حسی ما، پذیرش آنچه توسط حواس پنجگانه تجربه نمی شود، به عنوان اشتباه در چنین زمینه سستی ملموس نیست. فردی که چنین غروری دارد، باید فورا تشخیص داده شود که اصلا در عناصر مناسب خود نیست، به ویژه هنگامی که می گوید: «همانطور که می دانم دو نفر بیش از یک هستند، نیازی به گفتن به من نیست، من به خوبی می دانم که چیزی به نام «روح» وجود ندارد. ماندگاری ندارد و شادی یا درد جسمی تحت هیچ شرایطی نمی تواند همراه با شادی یا درد روح در نظر گرفته شود. چنین افرادی هستند که خداوند درباره آنها فرموده است:

وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى ٱلْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوٓا۟ إِذًا أَبَدًا

«پس اگر آنها را به سوی هدایت فرا بخوانی، هرگز هدایت نخواهند شد!» (سوره البقر، سوره 18، آیه 57)

فرض کنید کسی این استدلال را پیش می برد: "چرا باید بقیه عمرم را در کلبه تقوا بگذرانم و بی جهت خود را از شادی هایی که دنیا به من ارائه می دهد باز دارم، در حالی که من هیچ سرنخی از آنچه شما می خواهید در مورد حقیقت روح و آخرت به من بگویید ندارم، زیرا آنها برای من بسیار دور از ذهن به نظر می رسند؟ در هر صورت من از این موارد مطلع نیستم.» در چنین حالتی، پاسخ این است که اکنون که اینقدر پذیرفتید، چرا از قانون و هدایت الهی پیروی نمی کنید؟ این بر اساس منطق است که وقتی از چیزی آگاه نیستید، نباید ریسک کنید. فرض کنید دستتان را دراز می کنید تا از بشقاب غذا بخورید و به شما گفته می شود که ماری به تازگی دهانش را در آن فرو کرده است، بلافاصله از غذا کناره گیری می کنید. این جمله ممکن است اشتباه باشد، با این حال، احتیاط در شما هرگز باعث نمی شود که غذا را بخورید، مهم نیست که چقدر خوشمزه باشد. به همین ترتیب، فرض کنید بیمار هستید و از جان خود می ترسید و کسی که طلسم شفا را می نویسد از شما می خواهد که مقدار کمی نقره به او بدهید تا بتواند طلسم را برای شما آماده کند، با وجود نگرانی های خود بر خلاف آن به این خواست تن خواهید داد. همچنین، اگر یک روشن بین به شما بگوید که وقتی ماه به فلان مرحله می رسد، باید مقداری داروی تلخ برای درمان خود مصرف کنید. علیرغم فانتزی آن، به احتمال زیاد توصیه های خود را برای سلامتی خود دنبال می کنید، همچنین به این دلیل که ممکن است حق با او باشد.

پس چگونه صد و بیست و چهار هزار پیامبر، تعداد زیادی از حکیمان، دانشمندان (*علما*) و اولیاء یا نزدیکان خدا (*اولیه*) ممکن است اشتباه و شایعات باشند، در حالی که یک دروغگو یا فالگیر ممکن است درست باشد؟ این باید انسان را وادار کند تا در موقعیت خود تجدید نظر کند. این احتمال وجود دارد که کسی بر این اساس الهام بگیرد که اگر حق با این افراد است، پس چرا باید آخرت را انکار کنم، شاید با گوش ندادن به آنها و غرق شدن کورکورانه در لذت های دنیوی، ممکن است در آخرت به طور برگشت ناپذیری آسیب ببینم. پس چرا اکنون [از موقعیت غیرقابل دفاع خود که نمی توان آن را حفظ کرد] کنار نگذارم؟

به طور فرضی، اگر قرار باشد کل جهان تا لبه پر از ذرت چاودار شود و به یک گنجشک محول شود که هر هزار سال یک ذرت چاودار بردارد، باز هم این یک نقطه بحث است که آیا ذرت چاودار با ابدیت ملاقات می کند. پس چرا باید خطر عذاب آخرت را از اینجا تا روز قیامت بپذیریم؟ مردم با قایق ها و کشتی ها سفر می کنند و برای فروش کالاهای خود برای امرار معاش خود از سختی رنج می برند. چرا انسان نباید این کار را انجام دهد؟ تقوا، استقامت و پشتکار سود خوبی را به همراه دارد.

علی رضی الله عنه [از صحابی بزرگ و پسر عموی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) در یک مناظره مذهبی به یک ملحد گفت: «اگر آنچه می گویی درست باشد، نجات خواهی یافت و ما نجات خواهیم یافت، اما اگر آنچه می گوییم درست باشد [و آنچه شما می گویید غلط باشد]، فقط ما نجات می یابیم و شما با عذاب ابدی الهی روبرو خواهید شد». علی رضی الله عنه حکیم بود. او نمی توانست استدلال را با قدرت بیشتری پیش ببرد. او این را گفت نه به این دلیل که در آنچه می گوید شک داشت، بلکه با قدرت مقدمات بیانیه خود را با توجه به طرز فکر ملحد تنظیم کرده بود.

از این رو، به این نتیجه می رسیم که کسی که به قیمت آخرت خود در امور دنیوی بیکار می ماند، وقت خود را تلف می کند*آخره*")، آخرت انسان در خطر است. با توجه به قدرت استدلال های قوی ارائه شده در اینجا و مثال های ارائه شده، مناسب است که مخالف هیچ ریسکی نکند و در زمین ثابت (زمین جامد) باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

«و سلام بر کسی که از هدایت پیروی می کند!»

ما گفتار عرفان خدا، نفس (*نفس*)، این دنیا و آخرت را خلاصه کرده ایم. اکنون به خواست خدا چهل عنصر اساسی (*«اراکان»* یا گام) برای سعادت ابدی و موفقیت ابدی را توضیح خواهیم داد.

اینگونه بود که غزالی در کتاب بزرگ خود «کیمیا سعادت» یا «کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر برای سعادت *ابدی و موفقیت بی پایان» به شرح شگفت انگیز خود از چهار عنوان (یا لازم) کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده سعادت ابدی و موفقیت ابدی پایان* داد. او سپس مقدمه ای زیر را برای چهل اصل شادی ابدی و موفقیت ابدی ارائه داد [6]:

ما قبلا به طور مفصل در مورد موارد زیر صحبت کرده ایم:

1. عرفان (*"معرفه"*) خدا،
2. شناخت نفس (*"نفس"*)،
3. دانستن واقعیت جهان (*«دنیا»*)، و
4. دانستن حقیقت آخرت (*«اخیره»*).

راز جلب رضایت و برکات خداوند در پرستش صادقانه و صادقانه او و در اطاعت او نهفته است. در نتیجه انسان باید مراقب باشد که موارد زیر را انجام دهد:

أ. انسان نه تنها باید فروتن ترین و مطیع ترین بنده خدا باشد و او را پرستش کند، بلکه باید تحمل، شخصیت و رفتار خوب یک انسان خوب را نیز داشته باشد. رفتار کلی یک فرد به همین ترتیب برای دیگران [که همگی بدون در نظر گرفتن نژاد، مذهب، رنگ، ملیت، فرهنگ، اعتقاد یا هر چیز دیگری از این قبیل هستند] به غیر از خود جذاب می شود.

ب. این تا آنجا است که یک فرد چگونه به نظر می رسد. اما این کافی نیست. همچنین باید در جامعه به گونه ای رفتار کرد که رفتار او در محدوده قانون و هدایت الهی باقی بماند. سپس یکی به این عنوان شناخته می شود.

ت. موارد فوق به منزله رفتار ظاهری فرد است که دیگران می بینند. اکنون به روح [یا واقعیت درونی] می رسیم. به این ترتیب، بر انسان واجب است که قلب خود را از شر و ویرانی های آن حفظ کند.

ث. انسان نه تنها باید از «نبایدها» که در بالا ذکر شد مراقبت کند، بلکه باید به «بایدها» آن نیز توجه کامل داشته باشد، یعنی با حفظ قلب و روح خود از شرارت، در عین حال روح را با ویژگی های درونی نیک و با فضیلت و نجیب آراسته و آراسته کرد.

بنابراین، با پیروی از «نبایدها» اجازه ندادن به آنچه بد و مضر برای او است و با دنبال کردن «بایدها» انجام همه آن کارهایی که خوب و پاک هستند و پرورش ویژگی های درونی زیبای روح، فرد روح خود را با غذایی تغذیه می کند که برای سلامتی او مفید است. بدین ترتیب، انسان از «*محلات*» یا آثار مهلک شر درونی (همه منفی ها و تمایلات زیان، صفات، تمایلات و حالات درونی وجود مضر) در امان می ماند و با «*منجیات*» یا صفات درونی روح تقویت می شود که آن را تطهیر می کند، زیبا می کند و زینت می بخشد و روح او به حق به آن افتخار می کند. این چهار عنصر اساسی [کیمیاگری یا عامل دگرگون کننده تغییر که سعادت ابدی و موفقیت ابدی را به ارمغان می آورد] هر کدام به ده بخش تقسیم می شوند و به شرح زیر هستند...

در این مرحله، غزالی شروع به بیان چهل اصل (یا گام) سعادت ابدی و موفقیت ابدی می کند. از این چهل اصل، بیست اصل مربوط به زندگی بیرونی ما و بیست اصل مربوط به زندگی درونی ما است تا قلب و روح ما را تغییر دهیم تا زندگی ما را تغییر دهیم. در دو بخش بعدی این شرح، بیست اصل مربوط به زندگی درونی و دگرگونی درونی ما در اینجا به صورت فشرده از شرح شگفت انگیز غزالی در خلاصه حکمت «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» ارائه شده است.

بخش اول این رساله که به تبیین واقعیت انسان و هدف واقعی زندگی انسان و دستیابی به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان می پردازد، اکنون به پایان می رسد. اکنون بخش دوم این رساله آغاز می شود.

بخش دوم: ویژگی های مخرب درونی – ویژگی های منفی درونی که به افراد، جوامع و کل ملت ها آسیب می رساند و آنها را به خطر می اندازد

پس از توضیح واقعیت وجود درونی انسان و هدف واقعی زندگی در بحث های پیشین، اکنون به شرح ویژگی های مخرب درونی می پردازیم - ویژگی های درونی منفی از خود پایین تر که در اعماق روح جا افتاده است. این ویژگی ها برای رفاه افراد، جوامع، کل ملت ها و جهان کاملا مخرب هستند زیرا منجر به رنجی می شوند که موجودات درونی، جوامع، جوامع، ملت ها و جهان امروز ما را آزار می دهد. پس از دو فصل بعدی که واقعیت درونی انسان را بیشتر بررسی می کند، هشت فصل بعدی نگاهی دقیق تر به این ویژگی های مخرب درونی می اندازد تا آنها را درک کند و درمان های ریشه کن کردن آنها را تشریح کند. غزالی در آخرین کتاب خود با تبیین حقیقتی عمیق می نویسد که تمام سختی ها، آشفتگیها، ویرانی ها و مصیبت هایی که در کل تاریخ بشر از زمان های بسیار قدیم در جهان رخ داده است و تا آخر زمان اتفاق خواهد افتاد، به دلیل نفس انسان اتفاق افتاده و خواهد شد (*منهاج العابدین* یا «بهترین راه برای نمازگزاران»، فصل سوم با عنوان «مانع چهار دره [در راه کمال درونی]») به همین دلیل است که ویرانگری نفس پایین تر نیاز به ریشه کن کردن با نهایت جدیت در وجود درونی دارد.
بخش دوم این کتاب راهی را روشن می کند که فرد باید برای شکست دادن ویرانگری که از درون سرچشمه می گیرد طی کرد تا نیروهای مثبت درون بتوانند شکوفا شوند و افراد، جوامع و کل جهان را به حداکثر پتانسیل خود ارتقا دهند.

فصل اول ـ شناخت اسرار روح امری ضروری برای سفر معنوی خودآگاهی، روشنایی و روشنگری

اولین کتاب غزالی در جلد سوم یا چهارم *شاهکار* او «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت به سوی خدا» به شگفتی ها و اسرار قلب و نفس، چگونگی گرفتار شدن آنها در منفیات و چگونگی محافظت و پرورش آنها برای گام گذاشتن در مسیر خیر و مثبت اندیشی در اندیشه ها می پردازد. احساسات، گفتار، اعمال و بودن. این نمایش شگفت انگیز و چشمگیر موضوع، همه را به سمت راه های دستیابی به آرامش درونی، آرامش و خوشبختی واقعی هدایت می کند. شرح غزالی در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه می شود [7]:

معنا و مقصود واژه های نفس، نفس، قلب و عقل

بگذارید روشن شود که این چهار اصطلاح در مباحث مربوط به صفات مخرب و سازنده درونی، کیفیت، ویژگی ها، تمایلات، تمایلات و مزاج های مخرب و سازنده درونی به وفور مورد استفاده قرار خواهد گرفت. در میان محققان بسیار اندک هستند که با معانی واقعی این اصطلاحات چهارگانه آشنا باشند و از تفاوت معانی، محدودیت ها و دلالت های آنها آگاهی درستی داشته باشند. به همین دلیل است که اشتباهاتی در هدف این اصطلاحات انجام می شود. من توضیح این اصطلاحات را به گونه ای ارائه می دهم که با قصد و مقصود ما [از تبیین عجایب و اسرار نفس] مرتبط باشد:

<u>اصطلاح اول ـ قلب (*قلب*):</u> "قلب" را می توان در دو معنی به کار برد: تکه ای از گوشت که در سمت چپ سینه قرار دارد. نوع خاصی از گوشت است که در وسط آن شکافی دارد که خون سیاه رنگ در آن وجود دارد و چشمه روح و وسیله زندگی است. با این حال، تبیین شکل، شکل و حالت آن به هدف بحث ما گره نمی خورد. این موضوع پزشکان است. مسائل دینی و معنوی به آن مربوط نیستند زیرا علاوه بر انسان، حتی حیوانات نیز از آن خالی نیستند و بدن های زنده و مرده هر دو آن را دارند. در این کتاب هر جا که این اصطلاح «قلب» به کار می رود، به معنای شکل، شکل و حالت فیزیکی آن نخواهد بود، زیرا به این معنی است که تکه ای از گوشت است و متعلق به قلمرو مرئی است. نه تنها انسان ها بلکه حتی حیوانات نیز می توانند آن را با چشمان خود درک کنند.

معنای دوم این واژه این است که «قلب» یک ظرافت معنوی الهی است که مربوط به قلب فیزیکی درون بدن است و همین ظرافت واقعیت انسان است. این کسی است که درک می کند. این همان چیزی است که [الهی] مورد خطاب قرار می گیرد و در معرض انضباط و عواقب قرار می گیرد. عقلان قادر به درک ارتباط این ظرافت با قلب جسمانی نیستند؛ زیرا این ارتباط همان ارتباطی است که ابعاد با بدن و صفات درونی با صاحبان آن صفات و ابزار با استفاده کننده از ابزار و ساکن با محل سکونت دارند. این شباهت، رابطه و ارتباط به دو دلیل قابل توضیح نخواهد بود. دلیل اول این است که این

کتاب مربوط به علم معصوم معنوی (*علوم المکاشفه*) است، در حالی که هدف این کتاب تبیین علم وحی (*علوم المعامل*) است. دلیل دوم این است که برای توضیح آن، باید پرده ای از راز روح برداشته شود. این چنان رازی است که از زبان نبوت چیزی در مورد آن نازل نشده و بیان نشده است. یک غیر پیامبر چه حقی دارد [حتی اگر یک قدیس یا فرد کامل روحانی باشد] در مورد آن چیزی بگوید؟ لازم به یادآوری است که هر جا در این کتاب از کلمه «قلب» استفاده شده است، به ظرافت معنوی الهی اشاره دارد که قبلا به آن اشاره شده است [و نه قلب فیزیکی در بدن انسان]. من حالات و ویژگی های این ظرافت [به نام "قلب" را توضیح خواهم داد]. بحث در مورد واقعیت و قانون اساسی آن هدف من نیست.

<u>**اصطلاح دوم - روح (*روح*):**</u> همچنین دو معنی دارد. اول این که "روح" نام ماده ای ظریف است که در فضای درون قلب فیزیکی قرار دارد. از این مرکز ، روح از طریق رگها و عروق در کل بدن پخش می شود. گسترش روح در درون بدن و دادن نور حیات به اعضاء بدن و اعطای قابلیت های حسی به حواس پنجگانه، مانند چراغی است که در خانه قرار می گیرد و نور از آن در سراسر خانه پخش می شود. این تمثیل ثابت می کند که «نفس» نقش چراغ را ایفا می کند و زندگی شبیه نور است و روحی که در بدن می گذرد شبیه چراغی است که نور را در محیط اطراف خود پخش می کند و در آن نفوذ می کند. این معنای واژه «روح» مطابق با اصطلاحات پزشکان است. به عبارت دیگر، نفس تب یا تب خفیف است که در پیدایش خود نسبتا معتدل است، از رگ های قلب [جسمانی] سرچشمه می گیرد و از تب خود شکل می گیرد. این معنای [از روح] مربوط به این بحث نیست، بلکه موضوعی مورد توجه پزشکانی است که بیماری های جسمی را درمان می کنند. پزشکان دین (استادان معنوی) که بیماری های قلبی را درمان می کنند، به این معنا توجه نمی کنند، بلکه می گویند که نفس یک ظرافت ادراکی در انسان است. توضیح این ظرافت در تبیین قلب نیز ارائه شده است. آیه زیر به همین معنا اشاره می کند:

قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي

«به آنان بگو که این جان از فرمان پروردگار من است!» (سوره البقر، سوره 17، آیه 85)

این یک وجود ظریف اسرارآمیز مرتبط با الهی است که اکثر عقلان در درک واقعیت و ساختار آن کوتاهی دارند.

<u>**اصطلاح سوم – نفس (*نفس*):**</u> معنای این اصطلاح با اصطلاحات مختلف دیگر نیز مشترک است. دو مورد از معانی این اصطلاح به هدف این تبیین نزدیک است. یکی این که «نفس» آن وجودی است که مجموعه ای از نیروهای خشم، غضب و لذت های نفسانی در انسان است. این معنا در میان *صوفیان* (مجادمان در راه معنوی به دنبال کمال معنوی، روشنایی و به تبع آن صمیمیت و عرفان خدا) رایج ترین معنا است. به همین دلیل است که می گویند مبارزه معنوی درونی (*مجاهده با نفس* (نفس) و کنترل و رام کردن شهوات لذتهای نفسانی ضروری است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد خود نیز چنین قصیده است:

اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك

"بزرگترین دشمن شما کسی است که در درون شماست (یعنی خود شما)". (برگرفته از مجموعه احادیث *بیهقی* از ابن عباس رضی الله عنهم)

معنای دوم نفس نیز مربوط به ظرافت معنوی الهی است که قبلا به آن اشاره شد. در واقع ، با توجه به این معنا ، این واقعیت و وجود انسان است. اما این خود در موقعیت های مختلف با ویژگی های درونی متفاوتی آغشته شده است. از این رو، هنگامی که با اطاعت الهی در صلح قرار می گیرد و مخالفت و شک آن از بین می رود، به آن «نفس آرام» می گویند. خدا "نفس در صلح" را با این کلمات خطاب کرده است:

يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ﴿٢٨﴾

«ای نفس در آرامش! به سوی پروردگارتان بازگردید، در حالیکه از او خشنود شوید، و او از شما خشنود شود!»
(قرآن، سوره 89، آیه 27-28)

معنای نفس که قبلا به آن اشاره شد، بیانگر بازگشت به سوی خدا نیست که جلال بندگی است، بلکه در این معنا، طغیان و نفی هدایت الهی را می بینیم که از سوی شیطان الهام و تحریک شده است. حالت دیگر نفس این است که فاقد کمال بندگی و پرستش است، اما خود را به خاطر کاستی هایش سرزنش می کند. نفس در این حالت را «نفس ملامت کننده» (*نفس اللومه*) می نامند. خدا می فرماید:

وَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلنَّفۡسِ ٱللَّوَّامَةِ

«سوگند به نفس ملامت کننده که خود را به خاطر کاستی ها و شرارت های خود سرزنش می کند، یعنی، *نفس اللواما*]."
(قرآن، سوره 75، آیه 2)

حالت دیگر خود این است که در متوقف کردن جریان و فشار امیال برای لذت های نفسانی و شرارت درمانده است و با تسلیم حقیر تسلیم آن می شود. نفس در این حالت را «نفس الهام بخش شیطان» می نامند. قرآن در واقعه حضرت یوسف (علیه السلام) با حاکم مصر از نفس در آن حالت یاد می کند:

وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ

«من پاکی را نسبت نمی دهم و «نفس» خود را بی گناه می دانم [زیرا] نفس فقط شر را [در دل انسان] القا می کند.»
(قرآن، سوره 12، آیه 53)

نفس در اصل زمانی بد است که به شر و شهوات و تمایلات به لذتهای نفسانی گرایش داشته باشد و زمانی که در آرامش باشد و راضی، خوب و ستوده *باشد*.

<u>اصطلاح چهارم - عقل (*عقل*):</u> این اصطلاح نیز برای معانی متعدد به کار می رود. دو مورد از این معانی به هدف این کتاب نزدیک است. اول این که «عقل» نام شناخت واقعیت امور و چیزها است. در این حالت عقل به ویژگی علم گره خورده است و جایگاه آن قلب است. گاهی «عقل» به صاحب علم (*مدرک العلوم*) اطلاق می شود که از ویژگی های قلب

است. در این صورت، «عقل» همان ظرافت معنوی الهی است که در تبیین سه اصطلاح پیشین به آن اشاره شد. لطفا در تبیین دو معنای «عقل» درک کنید که همه این واقعیت را می دانند که فرد آگاه یا دانا در شخص وجود دارد و ظاهری و مرئی است و ویژگی معرفت عمیقا در چنین معنایی ریشه دوانده است. کیفیت یا ویژگی چیزی غیر از صاحب آن است. از این رو، «عقل» گاهی به این ویژگی اشاره دارد که از آن به عنوان معرفت یاد می شود و گاهی به صاحب آن ویژگی اشاره دارد. یک روایت نبوی (حدیث حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) به همین معنا اشاره می کند:

اول ما خلق العقل

"اولین چیزی که خدا آفرید عقل بود (*عقل*)".

در اینجا مشخصه ای که به آن اشاره می شود، نمی تواند دانش باشد، زیرا دانش به خودی خود وجود ندارد، اما آنچه به آن اشاره می شود یک بدن (دهانه) است. چرا بدن ابتدا آفریده می شود زیرا ابتدا به سرای فهم نیاز است، سپس باید معرفتی ایجاد شود که مشخصه این خانه است یا هر دو باید با هم خلق شوند؟ همچنین نمی توان به ویژگی دانش پرداخت.

نتیجه این [بحث در مورد چهار اصطلاح مهم] این است که اهمیت این چهار اصطلاح مشابه و همچنین متفاوت است. کسی که با واقعیت این چهار اصطلاح آشنا باشد، می داند که تفاوتی بین این اصطلاحات وجود ندارد. برای تبیین این نکته لازم بود شباهت ها و تفاوت های معانی این چهار اصطلاح تبیین شود.

هر جا که قرآن و حدیث (روایات نبوی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) از واژه «قلب» استفاده کرده است، منظور از قوه ای است که حقیقت چیزها را درک می کند. این قوه در درون انسان وجود دارد. واژه «قلب» برای اشاره و اشاره به این قوه به کار می رود؛ زیرا این قوه ادراک رابطه خاصی با قلب فیزیکی دارد. اگرچه این قوه مربوط به کل بدن است و از همه اعضای بدن برای انجام کارهای خود استفاده می کند، اما ارتباط مستقیمی با اعضای بدن ندارد بلکه فقط از طریق قلب فیزیکی مرتبط است. این بدان معناست که قلب جسمانی در بدن انسان، سرنشین این ظرافت معنوی الهی، دانا، پایتخت و سوار این کوه است. این بدان معناست که قلب فیزیکی ملکوت این ظرافت معنوی الهی است [که "قلب" یا "روح" نامیده می شود] و تختی است که بر آن می نشیند و بر کل ملکوت بدن حکومت می کند. قلب فیزیکی نقطه شروع سلطه این ظرافت است. نتیجه این امر این است که ظرافت روحانی الهی موسوم به «قلب» با قلب و جسم جسمانی ارتباط دارد، همان ارتباطی است که خداوند با «*عرش*» (یا «سلطه قدرت مطلق» الهی) و با «*کرسی*» *(یا عرش الهی یا «*کرسی آسمانی تعالی الهی») دارد.

لژیون های قلب (*قلب*)

خدا می فرماید:

وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ

«هیچ جز او لشکر پروردگارت را نمی داند!» (قرآن، سوره 74، آیه 31)

این آیه به لشکریان خدا اشاره می کند که تعداد آنها را جز او نمی داند. این ارتشها در قلبها، روانها، و جهانهای گوناگون بیشمار دیگر وجود دارند. از آنجا که موضوع بحث ما قلب است، به برخی از ارتش های قلب اشاره می کنم.

قلب دو لشکر دارد: لشکر اول که با چشم بیرونی دیده می شود و دومی که از طریق چشم عقل قابل درک است. قلب مانند پادشاه است و سپاهیانش مانند وزرا و خادمان او هستند. ارتش هایی که با چشم خارجی قابل مشاهده هستند شامل دست ها، پاها، چشم ها، گوش ها، زبان و سایر اندام های بدن است. همه این اعضای بدن، چه ظاهری و چه درونی، خادمان قلب هستند و به اطاعت از آن واجب شده اند و هر طور که می خواهد از آنها استفاده می کند و وظیفه آنها خدمت و اطاعت از قلب است و قادر به شورش در برابر آن یا عمل بر خلاف هوس و خواسته های او نیستند. به عنوان مثال، وقتی به چشم دستور باز شدن داده می شود، باز می شود، وقتی دستور بسته شدن داده می شود، بسته می شود. وقتی به پاها دستور داده می شود که حرکت کنند، حرکت می کنند، وقتی به زبان دستور داده می شود صحبت کند، صحبت می کند. همه اندام ها اینگونه هستند. اطاعت آنها به دلایلی شبیه اطاعت فرشتگان از خدا است. از این رو، فرشتگان به ذات خود مطیع هستند، زیرا هدف خلقت آنها اطاعت است و نمی توانند از این هدف منحرف شوند. حالتی که فرشتگان در آن قرار دارند عبارت است از:

لَّا يَعْصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ

آنها از دستورات خدا منحرف نمی شوند و آنچه را که به آنها گفته شده انجام می دهند.» (قرآن، سوره 66، آیه 6)

با این حال، یک تفاوت بین اطاعت فرشتگان و اطاعت از اعضای بدن وجود دارد: فرشتگان از اطاعت خود آگاه هستند، اما اعضای بدن آن را ندارند. وقتی به چشم ها گفته می شود باز شوند، باز می شوند، اما حتی از وجود خود آگاه نیستند و نمی دانند که در اطاعت از پادشاه خود و حکومت آن که قلب است، باز می شوند.

همانطور که قلب به کوه سوار و تدارکات برای سفر معنوی به حقیقت الهی (*سلوک* یا مبارزه معنوی برای رسیدن به «*معرفه*» یا عرفان خدا که هدف زندگی است، همانطور که غزالی قبلا بیان کرده است، نیاز دارد، به همین ترتیب به یاور و بنده نیاز دارد. این همان سفری است که برای آن ایجاد شده است. خدا می فرماید:

وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

«و جن و انسان ها را فقط برای پرستش خود آفریدم!» (سوره 51، آیه 56)

کوه سوار قلب بدن است، علم تأمین آن برای این سفر [معنوی] است و راه کسب این روزه، انجام کارهای صالح است. برای هیچ بنده ای [یعنی انسان] ممکن نیست که بدون ماندن در این دنیا [و زندگی دنیوی] به خدا برسد. برای رسیدن به دورترین مقصد، رسیدن به نزدیکترین مقصد ضروری است. به همین دلیل است که جهان را «مزرعه آخرت» می نامند، دنیا یکی از مقاصد هدایت است. به آن "جهان" می گویند زیرا مقصدی نزدیک است. از این رو برای رسیدن به مقصد بعدی، لازم است از این مقصد [نزدیکترین] آذوقه بگیریم. از آنجا که بدن برای رسیدن به مقصد از مقام کوه سوارکاری برخوردار است، نگهبانی و محافظت از بدن ضروری است. حفظ و محافظت از بدن از طریق دادن غذای مطلوب برای سلامتی و تندرستی آن و جلوگیری از غذاهایی که می توانند مضر یا کشنده باشند انجام می شود. برای به دست آوردن غذا به دو ارتش نیاز است: اولی درونی و آن اشتها (میل یا گرسنگی) و دومی خارجی مانند دست ها و سایر اعضای بدن است که برای به دست آوردن غذا استفاده می شود.

به همین دلیل میل در قلب ایجاد شده است و اندام های بیرونی بدن برای تحقق این آرزو وقف شده اند. به همین ترتیب، دو سپاه [به انسان] برای محافظت در برابر چیزهای مخرب وقف شده است. اولی در وجود درونی است که به آن «خشم» می گویند و دومی در ظاهر است که از دست و پا تشکیل شده است. انسان از آنها برای انجام پیامدهای خشم استفاده می کند. حضور این اندام ها در بدن مانند سربازی است که سلاح و ابزار جنگی دارد. علاوه بر این، میل و نیاز به غذا کافی نیست، بلکه انسان باید وضعیت غذا را بداند و به همین دلیل نیاز به ارتش های درونی و بیرونی وجود دارد. ارتش های بیرونی شامل حواس پنجگانه مانند شنیدن، دیدن، بوییدن، لمس و چشایی و لشکر های درونی شامل این است که فرد از ادراک این حواس پنجگانه خالی نباشد. می توان بحث های زیادی در مورد خادمان و یاوران قلب انجام داد. این بحث چنان مفصل است که حتی حجم [کتابها] برای آن کافی نیست. من سعی کرده ام در کتاب شکرگزاری [در این کتاب حاضر "احیای معرفت راه خدا"] (فصل 12) چیزی در مورد آن بنویسم. جستجوگر حق (*سالک*) باید به آن راضی باشد.

بندگان قلب سه نوع دارند: نوع اول بندگان قلب کسانی هستند که میل به چیزی را القا می کنند که یا برای کسب منفعت است یا برای دفع ضرر. مثال اولی میل (مثلا گرسنگی) و مثال دوم خشم است. به این نوع خدمتکار "قصد" نیز گفته می شود. نوع دوم شامل خدمتکارانی است که باعث حرکت اندام ها (یا اندام های بدن) برای دستیابی به یک هدف یا تکمیل یک هدف می شوند. به آن "قدرت" یا "توانایی" (*قدره*) گفته می شود که در تمام اندام ها و در هر شریان و رگ بدن پخش می شود. نوع دوم شامل خدمتکارانی است که واقعیت چیزهایی مانند جاسوسان را درک می کنند و از آنها آگاه می شوند. توانایی های بینایی، شنوایی، بویایی، لامسه و چشایی به آن مربوط می شود. این نیروها در اندام های مربوطه خود پخش می شوند. به این نوع "دانش و ادراک" گفته می شود. در کنار این خادمان درونی، خدمتکاران بیرونی وجود دارند که نقش ابزار و علل را ایفا می کنند، مانند قدرت گرفتن در انگشتان و توانایی دیدن در چشم. سایر نیروها و اندام ها را می توان به طور مشابه استنباط و درک کرد.

محور بحث ما بر اندام های بیرونی نیست، زیرا مربوط به قلمرو فیزیکی است، بلکه به یاوران و خادمان درونی می پردازیم که با چشم دیده و مشاهده نمی شوند و از آنها به عنوان «نیروهای ادراک و فهم» یاد می شود. سپس این نیروهای ادراک دو نوع هستند: برخی در اندام های بیرونی ساکن هستند و حواس پنجگانه شنوایی، دیدن، چشایی، لامسه و بویایی هستند و برخی در رگ های مغز ساکن هستند و همچنین پنج هستند. وقتی کسی چیزی را می بیند و سپس چشمان خود را می بندد، تصویر آنچه دیده شده هنوز در قلب است و به آن «تخیل» می گویند. سپس این تصویر با یادآوری آن شی مرتبط می شود و به آن "حافظه" می گویند. هنگامی که کسی در آنچه در حافظه باقی مانده است تأمل می کند و برخی را به دیگران پیوند می دهد و آنچه فراموش شده است را به یاد می آورد و تصویر یا تصویری از آن

چیز دوباره در ذهن ظاهر می شود و تمام ادراکات حسی را در اندیشه خود جمع می کند، آن را یادآوری، تفکر و حس مشترک می نامند. اگر خداوند نیروهای حفظ و تفکر و یادآوری و تخیل و تفکر را خلق نکرده بود، مغز از آنها تهی می شد، همانطور که دست ها و پاها فاقد نیروهایی غیر از آنچه برای آنها در نظر گرفته شده است. از آنجا که این نیروها ماهیت درونی دارند، اقامتگاه آنها نیز درونی است.

اینها انواع مختلف لژیون های قلب هستند. درک و درک آنها در گرو دوراندیشی است. درک این موارد توسط کسانی که دانش ندارند، نیاز به جزئیات دارد. به همین دلیل است که از چند مثال برای روشن کردن این انواع استفاده می شود تا حتی مبتدیان نیز بتوانند آنها را درک کنند.

بندگان باطنی قلب و مصادیق قابل فهم آنها

وقتی خشم و اشتیاق، دو خدمتگزار قلب، کاملا از قلب اطاعت می کنند و مطیع آن می شوند، کمک بزرگی در راه معنوی است. قلب آنها را بهترین همراهان در سفر معنوی و یاوران فداکار و مخلص می داند. گاهی این دو بنده به نافرمانی و عصیان خم می شوند و به جای اطاعت از قلب، آن را مجبور به اطاعت از آنها می کنند و دلیل نابودی قلب می شوند. اما قلب علاوه بر اینها بندگان و یاوران دیگری دارد، و اگر میل و خشم به شورش تمایل داشته باشد، قلب نباید ناامید شود، بلکه باید از بندگان دیگری علیه آنها کمک بگیرد. گاهی اوقات، خشم و میل به گروه شیطان می پیوندد. اگر قلب از لشکر های الهی کمک نگیرد و در عوض اجازه دهد که سپاهیان خشم و شهوت بر نفس (*نفس*) مسلط شوند، آنگاه به خوبی در مسیر نابودی و خسارت عظیم قرار خواهد گرفت. اکثر مردم در این حالت هستند، عقل آنها تابع شهوات و امیال است و برای تحقق آنها بهانه می جوید. آنچه باید در عوض اتفاق می افتاد این است که شهوات و امیال باید تابع عقل آنها می شدند. این نکته مهم از طریق برخی قیاس ها به شرح زیر توضیح داده خواهد شد.

قیاس اول: فرض کنیم که نفس انسانی، ظرافت معنوی الهی که بارها ذکر شده است، در کشور و پایتخت خود شبیه پادشاه است. بدن مرکز سلطه آن است و پایتخت [شهر] است. اندام های بدن شبیه به کارکنان سلطنتی هستند. نیروی عقل مشاور صادق و خادم هوشمند و وفادار آن است. خشم محافظ و قاضی شهر آن است و محافظت از پادشاه در برابر دشمنانش از وظایف سلطنتی آن گنجانده شده است. شهوت بنده بد اخلاق و بداخلاق آن است که مسئول تهیه غذا برای مردم شهر است. این شخص یک دروغگو، فریبکار، فریبکار و شرور است که ممکن است صادق به نظر برسد اما در پشت نمای صداقت آن سم کشنده ای نهفته است. مخالفت با نظر و برنامه ریزی مشاور و خادم صادق (یعنی عقل) ماهیت و عادت آن است و حتی لحظه ای وجود ندارد که در آن با عقل مخالفت نکند. در این صورت اگر پادشاه به پیشنهادات و برنامه های وزیر خود عمل کند، با آن مشورت کند و با پرهیز از این بنده شیطانی نشان دهد که بهتر است به نفع حکومت از آن دوری کند. علاوه بر این، به قاضی شهر (یعنی خشم) دستور می دهد که مراقب این بنده شرور و پیروانش باشد و در صورت ارتکاب کارهای نادرست او را مجازات کند. امید است که در این شرایط این بنده نتواند شورش کند و مطیع و وابسته به شاه باقی بماند و حکومت با عدالت و انضباط اداره شود. به همین ترتیب، اگر نفس (*نفس*) همچنان از عقل کمک می گیرد و گاهی از طریق محافظ خشم به شهوت ضربه می زند. و گاهی از شهوت (یا شهوت) کمک می گیرد تا

قدرت و سلطه خشم را کاهش دهد، سپس تمام قوا و توانایی های آن در اعتدال باقی می ماند و رفتار و شخصیت آن خوب باقی می ماند. اگر از این راه منحرف شود، در زمره کسانی خواهد بود که خداوند درباره آنها می فرماید:

أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ

«آیا حال کسی را دیدی که هوس های خود را از نفس معبود خود قرار داده است؛ و خدا او را با وجود علم گمراه کرده است؟!» (قرآن، سوره 45، آیه 23)

وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ ۚ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث

او شروع به دنبال کردن خواسته های [و شهوات] خود کرد، بنابراین وضعیت او مانند سگی شد که اگر به او ضربه بزنید، شلوار می زند و اگر آن را رها کنید، هنوز شلوار می کند.» (قرآن، سوره 7، آیه 176)

قرآن در مورد کسی که خود را از فریب شهوات حفظ می کند، می گوید:

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ ﴿٤٠﴾

فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِىَ ٱلْمَأْوَىٰ ﴿٤١﴾

«کسی که از ایستادن در برابر پروردگار خود می ترسید و از نفس باز می ماند (*نفس*) از شهوات و شهوات ، بهشت جایگاه انسان است. (سوره البقر، سوره 79، آیه 40-41)

حالت تحمیل خشم و شهوت بر یکدیگر و منافعی که از این [کشمکش درونی] به دست می آید در فصل مبارزه روحانی برای انضباط نفس به خواست خدا ذکر می شود.

قیاس دوم: فرض کنیم بدن شهر است و عقل، یعنی قدرت ادراک در انسان، حاکم آن است و حواس ظاهری و باطنی یاور و سربازان آن هستند، اعضای بدن رعایای آن، نفس متمایل به شر (*نفس عماره*) است که می تواند شهوت و غضب تعبیر شود، دشمن آن است و می خواهد حکومت را به دست بگیرد تا همه رعایا را بکشد. در این مورد، بدن مشابه میدان نبرد است که در آن حاکم شهر شخصا برای مبارزه با دشمن حضور دارد. اگر بر نبرد مسلط شود و دشمن را مجبور به فرار کند، این مبارزه در دربار سلطنتی مورد احترام و ستایش قرار خواهد گرفت. خدا می فرماید:

فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ دَرَجَةً

«خداوند مرتبه کسانی را که با نفس و مال خود جهاد می کنند، نسبت به کسانی که فقط در خانه می نشینند [و کار زیادی انجام نمی دهند]، افزایش داده است.» (قرآن، سوره 4، آیه 95)

با این حال، اگر (یعنی عقل) شجاعانه عمل نکند و توسط دشمن (یعنی نفس پایین) شکست بخورد، در این صورت عملی ناگوار خواهد بود و عواقب سنگین غفلت را متحمل خواهد شد.

یک روایت نبوی (*حدیث*) به همین تلاش اشاره می کند:

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

"ما در حال بازگشت از یک تلاش کوچک (نبردی برای دفاع مشروع از خود و حفظ خود در برابر ارتش مهاجم که موجودیت جامعه را تهدید می کند) به یک تلاش بزرگتر (مبارزه معنوی برای مطیع کردن خود برای شکست دادن تمایلات شیطانی آن)".

قیاس سوم: فرض کنیم که عقل سوارکاری است که به قصد شکار آنجا را ترک می کند. آرزو و شهوت اسب آن است و خشم سگ آن است. اگر سوارکار در شکار تخصص داشته باشد، اسب آموزش دیده باشد و سگ رام شود، این سوارکار در هدف خود موفق خواهد بود. با اطمینان می توان گفت که سوارکار با شکار با موفقیت به خانه باز می گردد. سناریوی دوم این است که سوارکار از این هنر بی اطلاع است، اسب سرکش و سگ دیوانه است. در مورد چنین شخصی نمی توان انتظار داشت که با موفقیت برگردد. اگر کسی فقط با خیال راحت به خانه برگردد، بیش از حد کافی است. فقدان دانش و تخصص سوارکار مانند جهل انسان است، سرکشی اسب مانند سلطه شهوت و جنون سگ مانند سلطه خشم است.

ویژگی های قلب انسان (*قلب*)

آنچه تاکنون گفته شد نه تنها در اختیار انسان بلکه حیوانات نیز است. به عنوان مثال ، میل ، خشم ، حواس درونی و بیرونی در حیوانات مانند انسان وجود دارد. این تا حدی است که بز با نگاه کردن به گرگ می فهمد که می خواهد به او حمله کند و درک می کند که از صمیم قلب فرار می کند. این ادراک درونی است که مختص انسان نیست و حتی حیوانات فاقد عقل نیز از این توانایی استفاده می کنند و از طریق آن منفعت و ضرر خود را درک می کنند. در اینجا هدف این است که اموری را که مختص انسان است و به دلیل آن از برتری و برتری بر سایر مخلوقات و نزدیکی و صمیمیت با خداوند برخوردار است، به کار بگیریم.

بگذارید بدانید که مسائل مربوط به قلب انسان فقط دو مورد است: اول دانش و دوم نیت است. منظور از دانش در اینجا دانش واقعیت های دنیوی، دنیای بعدی و فکری است. این مسائل و واقعیت ها از طریق حواس درک نمی شوند و حیوانات توانایی درک آنها را با انسان به اشتراک نمی گذارند. علاوه بر این، منطق و عقل نیز مختص عقل است زیرا فقط انسان ها می توانند تصمیم بگیرند که نمی توان یک نفر همزمان در دو مکان حضور داشت. اگرچه فقط تعداد

محدودی از مردم دیده است، اما این اصل برای همه مردم جهان قابل اجرا است. بنابراین ، ما می دانیم که اعمال این اصل در مورد همه افراد امری اضافی است که فقط می تواند به عقل مربوط شود. وقتی در مورد دانش اکتسابی و بیرونی چنین وضعیتی وجود دارد، دانش به دست آمده از طریق مشاهده شخصی شایسته این اصل است. وقتی انسان به انتهای نهایی هر ماده ای نگاه می کند و خیری در آن می بیند، در فرد شباهتی به آن ایجاد می کند و اشتیاق به کسب آن در آن متولد می شود. این در نیت چیزی نیست که "شهوت" یا "شهوت" نامیده شود که در حیوانات نیز وجود دارد، بلکه برعکس قصد شهوت است. تفاوت بین شهوت و قصد با یک مثال روشن خواهد شد که در آن شهوت در هنگام بیماری به همه انواع غذاهای خوشمزه تمایل دارد، اما عقل انسان را از این زیاده روی باز می دارد و آن را مضر می داند. این ممنوعیت نه از شهوت بلکه از عقل است. اگر خداوند اراده ای را که عقل را به خود جلب می کند ایجاد نمی کرد و انسان به آنها عمل می کرد، هدف از خلقت عقل از بین می رفت.

این نشان می دهد که علم و نیت در قلب انسان دو امری است که در حیوانات و حتی در کودکان کوچک یافت نمی شود. در عوض، این ویژگی [علم و عقل که به تشخیص درست و نادرست، مضر و مفید کمک می کند] پس از بلوغ در آنها القا می شود، اگرچه شهوت، خشم، حواس ظاهری و درونی از همان ابتدا در آنها وجود دارد.

دو درجه کسب این دانش: می دانیم که کودک پس از بلوغ این ویژگی را به دست می آورد. این اکتساب یا اکتساب دارای دو درجه است. درجه اول این است که فرد دانش اصول اولیه را داشته باشد، یعنی غیرممکن را تا حد امکان غیرممکن و ممکن می داند. در این حالت گفته می شود که فرد از اصول اولیه آگاه است اما دانش مشاهده شده را ندارد. با این حال، می توان گفت که فرد به کسب دانش مشاهده شده نزدیک است که در رابطه با دانش پایه، مانند خوشنویسی است که ممکن است با خوشنویسی آشنایی نداشته باشد، اما با ابزار خوشنویسی مانند جوهر، قلم و حروف آشنا باشد. چنین فردی را نمی توان خوشنویس نامید، اما قطعا می توان گفت که به این هنر نزدیک است.

درجه دوم این است که فرد از طریق تجربه، تفکر و یادگیری فعال ثروت این دانش را به دست می آورد و این دانش را در مخزن حافظه خود حفظ می کند تا هر زمان که بخواهد بتواند از آن بهره مند شود. چنین فردی مانند خوشنویس خبره ای است که ممکن است در حال حاضر نویسد اما در دانش خوشنویسی به خوبی مسلط است و هر زمان که بخواهد می تواند بنویسد. این بالاترین درجه انسان است. رتبه های بی شماری در این مدرک وجود دارد. میزان دانش، چه کم و چه کم، و تفاوت در شیوه های تحقیق برای هر فرد متفاوت است و از این رو، هر در وضعیت متفاوتی قرار دارد. برخی از دل ها این معارف را از طریق بیداری یا الهام معنوی (*الهام*) و کشف *(کشف)* درک می کنند. برخی از قلب ها آن را از طریق آموزش و یادگیری به دست می آورند. برخی از افراد آنقدر باهوش و سریع یاد می گیرند که سخت ترین مسائل را در چند ثانیه درک می کنند. برخی از افراد آنقدر کسل فکر و کند یاد می گیرند که بدون تکرار، تفکر و تفکر چیزی را نمی فهمند. درجات علما، حکیمان، پیامبران و اولیاء همگی در این دانش متفاوت است. تا آنجا که به بالاترین رتبه مربوط می شود ، هیچ حد و پایانی وجود ندارد زیرا دایره دانش بسیار گسترده است. بالاترین مقام در آن متعلق به پیامبری است که بیشتر یا همه حقایق بدون هیچ تلاش و آموخته ای به لطف خداوند متعال بر او نازل می شود. این خوش شانسی و موفقیت واقعی (*سعده*) انسان را به خدا نزدیک می کند. این نزدیکی نزدیکی مکان و فاصله نیست، بلکه نزدیکی از نظر معنای معنوی، واقعیت و ویژگی های درونی است. صعود به مراتب در این نزدیکی [و صمیمیت با الهی] و ماندن در یک ایستگاه در این سفر معنوی، نقاط عطفی برای مسافران معنوی است. در این سفر معنوی محدودیتی برای مراتب و درجات و جایگاه وجود ندارد. هر رهگذری از نقاط عطف پیموده شده آگاه است اما از نقاط عطف آینده آگاه نیست. اما انسان به دلیل ایمان به غیب به آنها اعتقاد دارد، همانطور که ما به پیامبران و نبوت اعتقاد

داریم، اگرچه حقیقت نبوت برای کسی جز پیامبران شناخته نشده است. درست همانطور که یک کودک متولد نشده در جنین وضعیت نوزاد شیرخوار را نمی داند و نوزاد شیرخوار وضعیت کودک بزرگتری را که شروع به درک چیزها کرده است نمی داند و چنین کودکی نیز به نوبه خود از وضعیت یک فرد باهوش بالغ یا دانشی که آن (فرد بزرگ و باهوش) کسب کرده است اطلاع ندارد. به همین ترتیب، انسان فهیم یا باهوش نمی داند خداوند چه نعمت هایی را به اولیاء و پیامبران خود عطا کرده است و چه رازهایی (واقعیاتی از عالم غیب که برای مردم عادی ناشناخته است) بر آنها آشکار شده است. خدا می فرماید:

مَّا يَفْتَحِ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا

وقتی خداوند درهای رحمت و برکات خود را باز می کند، کسی نیست که بتواند آنها را ببندد.» (قرآن، سوره 35، آیه 2)

این رحمت و برکات الهی برای همه [بدون هیچ تبعیض] از سخاوت و لطف الهی مشترک است و در آن بخل نیست. اما این امر در آن دسته از دل هایی که منتظر رسیدن نسیم رحمت و سخاوت الهی هستند که برای ظهور باز نگه داشته شده است، تجلی می یابد، همانطور که در *حدیث* آمده است :

ان لربکم فی ایام دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها

"در روزهای زندگی شما، نسیم های زیادی از رحمت و برکات خدا وجود دارد. شما باید مراقب آنها باشید [زیرا زمانی که فرد آماده و قادر به پذیرش آنها است استقبال می شوند].»

«منتظر این نسیم ها و مراقب آنها» به این معناست که باید دل و نفس را از کدورت و ناپاکی ها و کثافت هایی که به دلیل صفات و آداب مذموم و شیطانی در آن انباشته می شود، پاک و پاک کرد. این به زودی به تفصیل توضیح داده خواهد شد. در حدیث زیر به این سخاوت و سخاوت الهی اشاره شده است :

ینزل الله کل لیلة الی سماء الدنیا فیقول هل من داع فاستجیب له

«خداوند هر شب بر آسمان زمینی فرود می آید و می گوید: آیا کسی هست که از من التماس کند تا بتوانم آن را ببخشم؟» (روایت شده توسط *حدیث* مجموعه *بخاری* و *مسلمان* از ابوهریره و ابوسعید (رضی الله عنه)

پیروی از *حدیث قدسی* (سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که در آن از خداوند نقل شده است) همان رحمت الهی را به شرح زیر اعلام می کند:

لقد طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقاءهم اشد شوقا

"پرهیزکاران پرهیزگار مشتاقانه منتظر دیدار با من هستند و من بیشتر مشتاق دیدار با آنها هستم." (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی مسند الفردوس* از ابوالدردا رضی الله عنها)

من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا

"هر با یک دهانه به من نزدیک شود، من با دست به یکی نزدیک می شوم." (روایت شده توسط مجموعه *های* حدیثی *بخاری* و *مسلم* از ابوهریره رضی الله عنهم)

از این روایات آموخته می شود که عاری بودن دل ها از نور علم و حکمت ناشی از هیچ مانع و بخل از سوی خالق و عطا کننده نیست، بلکه قلها به دلیل شر، کدورت، کثافت و وسواس به غیر خدا، از این نور محروم می شوند. قلب ها مانند رگ ها هستند و تا زمانی که پر از آب باشند، هوا در آنها جریان ندارد. همچنین نور عرفان خدا وارد دل هایی نمی شود که غیر خدا در آن افراط می کنند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا إلی ملکوت السماء

«اگر شیاطین در قلب فرزندان آدم (یعنی همه انسان ها) معلق نبودند، شاهد سلطه آسمان ها بودند. (روایت شده توسط مجموعه حدیث: *مسند احمد* از ابوهریره)

به طور خلاصه، تخصص و ویژگی خاص انسان ناشی از علم و حکمت است و برتر از همه دانش، معرفت به وجود خداست، صفات (*صفات*) و افعال است. در این معرفت راز کمال انسان نهفته است و این کمال به سعادت مطلق، پیروزی بی پایان و سعادت ابدی انسان بستگی دارد. از این طریق انسان قادر می شود در مجاورت و تقرب خداوند زندگی کند و به حضور الهی دست یابد. بدن سوار نفس است و نفس سرای علم و معرفت مقصود واقعی زندگی انسان و صفت متمایز انسان است. یکی فقط برای همین منظور آفریده شده است. همانطور که اسب در صفت داشتن قدرت و قدرت حمل وزن زیاد با الاغ مشترک است اما در شکوه و زیبایی و سرعت بسیار برتر از آن است، ویژگی های خاصی نیز وجود دارد که انسان را بر الاغ یا اسب برتری می دهد و این ویژگی های متمایز از ویژگی های فرشتگانی است که در مجاورت خداوند قرار دارند. انسان مخلوقی بین فرشتگان و حیوانات است زیرا از نظر غذا و غذا، یکی از آنها پوشش گیاهی است. از نظر حواس ، حرکت ، توانایی ها و اعمال فرد حیوان است. و از نظر ظاهر و ساخت، یکی یک تصویر روی دیوار است. کیفیت شناخت و ادراک از واقعیت چیزها و امور، انسان را از حیوانات متمایز می کند. کسی که اعضا و حواس خود را در علم و عمل به کار می گیرد [با توجه به اینکه برتر از همه دانش، علم الهی است که حالت عرفان را به انسان می بخشد]، نه تنها به فرشتگان شباهت دارد، بلکه شایسته است که در دسته فرشتگان قرار گیرد و «فرشته خدا» خوانده شود.همان گونه که خداوند زنان شاهد زیبایی حضرت یوسف (علیه السلام) را وادار کرد، اعتراف کنند:

مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَآ إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

این نمی تواند یک انسان باشد، بلکه [در عوض] فرشته خداست.» (قرآن، سوره 12، آیه 31)

کسی که لذتهای جسمانی خود را در کانون افکار و اعمال خود قرار دهد (یعنی هدف زندگی) و کاملا در آنها غرق شود، پس مانند گاوهایی است که هدفی جز چرای و خوردن ندارند و در دسته حیوانات قرار می گیرد. در این صورت، انسان مانند گاو احمق یا حریص مانند خوک یا خشمگین مانند سگ یا خشمگین مانند شتر یا متکبر مانند یوزپلنگ یا فریبکار مانند روباه است و اگر تجسم همه این صفات و صفات حیوانی باشد، شیطان ملعون (شیطان *الرجیم*) است.

حتی یک عضو خارجی یا حس درونی (یا قوه) وجود ندارد که نتوان آن را برای نزدیکی و صمیمیت با خدا به کار برد، همانطور که در کتاب شکرگزاری و شکرگزاری توضیح داده خواهد شد. کسی که از اعضای بدن خود (برای اهداف صحیح) استفاده کند، به رستگاری می رسد، و کسی که از احکام الهی سرپیچی کند، زیان زیادی می بیند و ذلت می شود. کمال سعادت و موفقیت و کمال سعادت این است که ملاقات با خدا را هدف خود قرار دهد، آخرت را به عنوان خانه حقیقی خود، جهان حاضر را به عنوان نقطه عطف یا جایگاه موقت، بدن را به عنوان سوار سوار، اعضای بدن را به عنوان بندگان خود، و قوه ادراک و درک که محل آن قسمت میانی قلب است، قرار دهد. به عنوان پادشاه و قوه فکر و خیال را در قسمت جلوی مغز و رسول پادشاه می داند زیرا اخبار از حواس به فرد می رسد و در قوه حافظه و یاد و یادآوری ساکن می شود و آنها را مانند خزانه دار حفظ می کند. زبان بیان یا سخنگوی آن است، اندام های فعال بازیگران آن هستند، حواس پنجگانه جاسوسان پادشاهی آن هستند و هر یک از این حواس برای جستجو و تهیه اخبار منصوب شده اند. حوزه مسئولیت چشم ها مربوط به دنیای رنگ ها، گوش ها به دنیای اصوات و بینی به دنیای بوها مربوط می شود. همه این حواس اخبار را از دنیای مربوطه خود جمع آوری می کنند و آنها را به قوه تفکر و تفکر می رسانند. قوه تفکر و اندیشه، که پیام آور است، این اخبار را به خزانه دار پادشاهی که قوه حافظه است، منتقل می کند. دانشکده حافظه اخبار را به پادشاه (قوه ادراک و مشورت) تحویل می دهد و یکی اخباری را انتخاب می کند که در اداره امور دولت مفید باشد، به تکمیل سفر در دست کمک کند، دشمنان دولت را شکست دهد و با راهزنان راه برخورد کند. این یک سعادت و موفقیت بزرگ است که اعضای بدن را از مسئولیت هایشان آگاه کنیم و آنها را در انجام آنها مشغول نگه داریم و در آن شکر خداوند به خاطر نعمت های او نهفته است. کسی که اعضای بدن [و حواس] را در غفلت [در انجام مسئولیت هایش] نگه می دارد، یک بازنده بدبخت و خوار است. چنین کسی منکر نعمت های خداوند است که لشکر ها یا لشکرهایی را که به خاطر به کارگیری آنها در برابر دشمنان به او داده شده بود، هدر داده و به دشمنان احترام می گذارد و لشکر های الهی را خوار کرده است. در نهایت، انسان سزاوار عذابی سخت و رسوایی در آخرت است. ما از رسوایی آخرت و عذاب او به خدا پناه می بریم. آمین.

قیاس گفته شده ما از طریق سنت کعب الاحبر رضی الله عنه (که از صحابه و یاور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم) بود، تأیید می شود. او می گوید که به عایشه رضی الله عنه (که همسر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و نقل کننده بزرگ روایات نبوی بود) گفته است: چشم انسان راهنما است، گوش ها محافظ او هستند، زبان سخنگو یا انتقال دهنده است، دست ها سپاهیان، پاها رسول و قلب پادشاه است. اگر پادشاه خوب باشد، رعایای او نیز خوب خواهند بود.» او پاسخ داد: «حق با شماست. من این را از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده ام.» (این سنت توسط *ابونعیم* در طبابت نبوی و *طبرانی* در *مثناد الطاسین* و *بیهقی* در *شعب الایمان* از صحابی و یاور پیامبر ابوهریره رضی الله عنه. علی رضی الله عنه (که از صحابه و یاور پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) از قلب تشبیه می کند و می گوید: «دل ها ظروف خدا در زمین هستند. محبوب ترین آنها نزد خدا و محبوب ترین آنها نرم ترین، پاک ترین و محکم ترین آنهاست. نرمی و طهارت و استحکام دل این است که برای برادران نرم و در یقین خود پاک و در راه الهی استوار است.

ابی بن کعب رضی الله عنه [که از صحابه و یاور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بود] در توضیح این آیه می گوید:

مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ

"مثل نور خدا مانند طاقچه ای است که در آن چراغی است." (قرآن، سوره 24، آیه 35)

گفت: این مثل نور مؤمن و دل او است و این مثل!

أَوْ كَظُلُمَٰتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ

یا مانند اعماق تاریکی در اقیانوسی عمیق است.» (قرآن، سوره 24، آیه 40)

مانند قلب یک ریاکار است».

زید بن اسلم این لوح را «لوح حفظ شده» (*«لو محفود»*; لوح محفوظ حاوی گزارش کاملی از همه مخلوقات و هستی ها و همه وقایع مربوط به آنها) که در قرآن به عنوان قلب یک مؤمن ذکر شده است و سهل توستری قلب را با «عرش» (صرفا «عرش» اما در واقع سلطه قدرت مطلق الهی است) و *«کرسی»* (مقر آسمانی تعالی الهی) تشبیه کرده است.

ویژگی های جامع قلب و نمونه های آن

بگذارید بدانیم که خلقت و ترکیب انسان مجموعه ای از چهار چیز است. از این رو، انسان دارای چهار نوع ویژگی و ویژگی حیوانی، حیوانی، شیطانی و الهی است. از نظر خشم و خشم بر فرد، باعث می شود که فرد مرتکب اعمال حیوانی مانند دشمنی، کینه تو، ضرب و شتم، بدرفتاری کلامی و فحش شود. از نظر شهوت و امیال نفسانی که بر یک نفر تسلط دارند، فرد مرتکب اعمال حیوانی مانند طمع، طمع، بی بند و باری و حسادت می شود. از نظر امر الهی بودن چنانکه در قرآن آمده است:

قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْـرِ رَبِّي

بگو: روح از فرمان پروردگار من است. (سوره البقر، سوره 17، آیه 85)

فرد ادعای ربوبیت و استکبار و برتری بر دیگران و خصوصیت صفات و فردیت را دوست دارد و از بندگی و تواضع و انقیاد بیزار است. در همین راستا، فرد دوست دارد از همه دانش آگاه باشد و ارتباط با دانش برای فرد محبوب است و ارتباط با جهل مورد پسند او نیست. کسی ادعا می کند که حقیقت امور را درک می کند و ادعا می کند که علم و عرفان را کسب کرده است، در حالی که ویژگی های درک همه حقایق و برتری بر همه مخلوقات از ویژگی های ربوبیت است [که شایسته انسان نیست بلکه فقط برای خدا] است، اما نه ویژگی های بندگی و بردگی. انسان با وجود اینکه ویژگی های خشم و شهوت را با حیوانات و حیوانات به اشتراک می گذارد، دارای قوه تشخیص است، از این رو یک ویژگی دیگر دارد که آن کیفیت شیطانی است. شیطان از سر تا پا بد است و انسان از تشخیص خود به روش های شیطانی استفاده می کند و برای رسیدن به اهداف خود از فریب و فریب استفاده می کند و بذر شر را در سرای خیر می کارد. اینها ویژگی

های شیاطین است و حتی آن دسته از افراد دارای ویژگی های شیاطینی هستند که دارای عناصر ویژگی های الهی، شیطانی، حیوانی و حیوانی هستند. مرکز هر این چهار کیفیت، قلب است به گونه ای که در پوست انسان، خوک، سگ، شیطان و خردمند همه در کنار هم جمع شده اند. خوک نمادی از شهوت و بی بند و بار است. این حیوان نجس که دارای صفات بد درونی است، به دلیل رنگ و ظاهر بد نیست، بلکه به دلیل حرص و شهوت بد است. این نیز حالت یک سگ است که تجسم خشم است. برخی از حیوانات به دلیل حیوان بودن مورد تنفر قرار نمی گیرند، بلکه به این دلیل که دارای ویژگی های حیوانی افراطی مانند حیوان و دشمنی هستند. در همین راستا، باطنی انسان دارای حیوانیت و دشمنی و غضب و طمع و شهوت خوک است. وحشی خشم خود را به قتل عام برمی انگیزد و خوک طمع خود را به انجام بی بند و بار تحریک می کند و شیطان هر دوی این [صفات شیطانی] را در نبرد دائمی با یکدیگر نگه می دارد - گاهی حرص و طمع را علیه خشم تحریک می کند و گاهی خشم را برای مقابله با طمع تحریک می کند، در عین حال غرایز ذاتی را که از این صفات سرچشمه می گیرد ستایش می کند.

عقل به عنوان یک فرد خردمند تفسیر می شود. وظیفه آن دفع فریب و فریب شیطان و به کارگیری بینش عمیق و نور روشن آن و از بین بردن کنایه های شیطان و شکست شهوت خوک با خشم سگ است؛ زیرا شهوت به خشم ختم می شود. به همین ترتیب، عقل باید خوک را بر سگ تحمیل کند تا به حیوانیت خود پایان دهد و سگ (خشم/خشم) را از طریق خرد و استراتژی خود مهار و مطیع نگه دارد. اگر (عقل) این کار را انجام دهد، پادشاهی بدن یک سیستم عادلانه و متعادل را حفظ خواهد کرد و اندام ها به انجام وظایف مورد نظر خود ادامه خواهند داد. اما اگر عاقل در تلاش خود ناکام بماند و نتواند با شیطان مقابله کند و خوک و سگ را مطیع کند، این سه نفر بر یکی مسلط می شوند و محکم او را در زنجیر خود می بندند به گونه ای که با وجود تلاش آزاد نشود، بلکه در تمام عمر بنده و مطیع او خواهد بود. اکثر مردم زندگی خود را در همین زندان [به دور از رهایی و آزادی واقعی] می گذرانند زیرا تمام مبارزه آنها برای شهوت معده و شرم است. تعجب آور است که این افراد بت پرستی را هدف انتقاد خود قرار می دهند و آن را به سخره می گیرند. اگر پرده های غلیظ غفلت و غفلت از چشمانشان برداشته شود، شاهد اطاعت و پرستش غیر خدا خواهند بود. گاهی در برابر خوک سجده می کنند و گاهی با دستان بسته و در مقابل سگ تعظیم می کنند. برآورده کردن خواسته های آنها، ایمان آنهاست و انتظار به فرمان و ندای آنها، عمل آنهاست. اگر واقعیتها در صورت فیزیکی در مقابل چنین افرادی تجسم یابد، با چشمان خود شاهد خواهند بود که تفاوتی بین آنها و مشرکان وجود ندارد. آنها با پرستش چنین حیواناتی (تمایلات شیطانی و خواسته های خود پایین) به تأیید شیطان دست می یابند. این شیطان است که خوک ها و سگ ها را تحریک می کند تا از یک انسان به خود خدمت کنند. واقعیت این است که افرادی که در اختیار خوک و سگ هستند در دام تورفریب شیطان گرفتار شده اند.

هر بنده خدا باید مراقب حرکات و سکون و گفتار و سکوت خود باشد و چشم بصیرت را باز نگه دارد. اگر کسی بتواند این کار را در حالات درونی خود با عدالت و انصاف انجام دهد، متوجه خواهد شد که آیا روز خود را در اطاعت از خدا می گذراند یا در پرستش خود تر. این ظلم چقدر بزرگ است که پرستش کنندگان خود پایین، ارباب را به برده و مسلط را به انقیاد تبدیل کرده اند! حق سلطه و رهبری از آن عقل بود، اما خوک و سگ و شیطان آن را فورا از آن ربوده و آن را مطیع و زندانی کرده اند. هنگامی که عقل از رهبری محروم می شود، اطاعت از این سه صفت را به ثمر می رساند و چنین ویژگی هایی در قلب جا می گیرد که عاقبت نهایی آن چیزی جز نابودی و ذلت نیست.

اطاعت از خوک شهوت و بی بند و بار منجر به بی شرمی، رذلت، اسراف، بخل، خودنمایی، افترا، فحش، طمع، شهوت، چاپلوسی، حسادت، دشمنی، نفرت و سایر ویژگی های زشت [و منفی] از آنها ناشی می شود. اطاعت از سگ خشم و

خشم منجر به تندی بیش از حد، تکبر، خودخواهی، خودمحوری، تکبر، خودبزرگنمایی، تمسخر، تحقیر کردن، نیت شیطانی و میل به ظلم و سایر ویژگی های شیطانی ناشی از آنها می شود. اطاعت از خدایان خشم و شهوت در واقع اطاعت از شیطان است که منجر به تولد ویژگی های درونی منفی و زشت فوق الذکر می شود و علاوه بر آن منجر به دامن زدن به ویژگی های بد درونی فریب، فریب، انحراف و لجبازی، عدم صداقت، فحاشی و سایر موارد مشابه می شود. اگر اوضاع برعکس باشد و سرچشمه همه این بدی ها و علل آن تابع حکمت و تأثیر روشنگر صفات الهی شود، آنگاه صفات الهی معرفت، حکمت، یقین، فهم حقایق امور، بینش عمیق به امور، برتری بر دیگران به دلیل قدرت آینده نگری و خرد، حق تمایز بر دیگران به دلیل کمال علم و سایر صفات [مثبت و متعالی درونی] قلب قلب را در بر می گیرد. دیگر نیازی به اطاعت و اطاعت از شهوت و غضب نیست، بلکه با زندانی نگه داشتن خوک شهوت در حدود آن [نجابت و قانون الهی] منجر به صفات درونی بزرگی مانند معصومیت، نجابت، قناعت و آرامش، پرهیز از دنیاپرستی و طمع مادی می شود*زهد*)، سادگی، هیبت پرهیزگارانه، تکریم و ترس از خدا، رضایت و شادی درونی، فروتنی و خجالتی، ظاهر زیبای ظاهری و بیرونی، خلق و خوی زیبای درونی، شخصیت و رفتار قلب را آغشته می کند. مهار سگ خشم در زنجیرهایش باعث شجاعت و مهربانی و عظمت و صبر و مهار نفس و بردباری و استقامت و نجابت در همه معاملات و صفات متعالی درونی در دل می شود. دل مانند آینه ای است که پیش از آنکه به خاک پوشانده شود یا به شرارت ها و منفیات درونی در نفس آلوده شود. اطاعت از خشم و شهوت و شیطان بر زیبایی و وضوح این آینه تأثیر منفی می گذارد و انسان نمی تواند تصویر خود را به وضوح در آن ببیند. صفات زیبای درونی، بر درخشش و درخشش این آینه می افزاید، تا حدی که حتی جمال الهی نیز با تمام جلال در آن ظاهر می شود (این همان چیزی است که به آن گفته می شود*معارف*" یا عرفان خدا، که دستیابی به آن هدف واقعی زندگی فرد است) و واقعیت ماده ای که جستجو می شود [از نظر آشکار کردن حقیقت و حقایق ابدی به عنوان هدف مبارزه معنوی درونی فرد]. زیر *حدیث* (یک سنت نبوی یا سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) به چنین قلبی پاک، پاک و روشن اشاره دارد:

اذا اراد الله لعبد خيرا جعل له واعظا من قلبه

«هنگامی که خدا بخواهد برای بنده ای نیکی کند، در دل اندرز می دهد». (روایت شده توسط *حدیث* مجموعه*ابومنصور الدیلمی* از همسر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ام سلمه (رضی الله عنها)

حدیث نبوی دیگری می گوید که کسی که در دل پند و اندرز داشته باشد، خداوند ولی را برای حفظ چنین قلبی تعیین می کند. چنین قلبی مرکز یاد خداوند است و از طریق چنین یاد الهی آرامش می یابد. خدا می فرماید:

أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ

«همانا دل ها در یاد خدا آرامش و آرامش می یابند!» (قرآن، سوره 13، آیه 28)

اخلاق و آداب مذموم و شیطانی بر قلب تأثیر منفی می گذارد، همانطور که دود و گرد و غبار وضوح و درخشش آینه را از بین می برد. آینه قلب با تاریکی گناهان تاریک می شود. این تاریکی نوعی پرده است که بین بنده (یعنی انسان) و خدا کشیده می شود. از همین حجاب به عنوان "مهر" (*تابا*) و "زنگ زدگی" (*رعن*) یاد می شود. قرآن در مورد چنین قلبی چنین می گوید:

كَلَّا ۖ بَلْ ۜ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ

این واقعیت ماده نیست، بلکه [در عوض] به دلیل اعمال [غلط و شیطانی] آنها زنگ بر قلب آنها نشسته است.» (قرآن، سوره 83، آیه 14)

أَن لَّوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُم بِذُنُوبِهِمْ ۚ وَنَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ

«اگر می خواستیم، آنها را به خاطر گناهانشان هلاک می کردیم و بر دل هایشان مهر می زنیم، پس نمی شنوند». (قرآن، سوره 7، آیه 100)

در آیه ای دیگر، گوش ندادن [به حق و نصیحت] مهر بر قلب ها تعبیر شده است. در جای دیگر، گوش دادن مشروط به ترس و تکریم و تقوا از خدا *شده است*. خدا می فرماید:

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا ۗ

"ترس، احترام و ترس از خدا داشته باشید و گوش کنید." (قرآن، سوره 5، آیه 108)

وَاتَّقُوا اللَّهَ ۖ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ ۗ

«هیبت پرهیزگارانه، احترام و ترس از خدا داشته باشید. و او کسی است که به شما علم می دهد [و به شما می آموزد که به نفع خود هستید، چه چه مادی و چه از آنچه قبلا از آن آگاه بودید]!» (قرآن، سوره 2، آیه 282)

هنگامی که گناهان (اعمال پلی، غیراخلاقی، زیانآور، منفی و خودآزاری) افزایش یابد، قلب مهر و موم می شود و از درک حقیقت و از توانایی اصلاح حالات [منفی درونی] محروم می شود. امر آخرت برای انسان مهم نیست، شکوه و زرق و برق دنیوی برای انسان همه چیز می شود، انسان حرص اموال و ثروت دنیوی می شود و تمام توان خود را برای رسیدن به آن صرف می کند، نصیحت های آخرت مانند باد از گوش او می گذرد بدون اینکه بر قلب تأثیر بگذارد و توانایی اصلاح اشتباهات خود را داشته باشد و توبه از گناهان از او گرفته می شود.

ظلمت قلب که در قرآن و حدیث به آن اشاره شده است ، در واقع به چنین حالتی از قلب اشاره دارد. میمون بن مهران رحمه الله (حکیم و اولیای مشهور) می گوید: «وقتی بنده ای گناهی مرتکب می شود، نقطه ای سیاه بر دل او ظاهر می شود. اگر کسی از آن خودداری کند و با توبه صادقانه از دل به درگاه خدا توبه کند، این نقطه پاک می شود و قلب به حالت خود باز می گردد. اگر کسی به آن گناه بازگردد یا مرتکب گناهان دیگری شود، هم تاریکی و هم اندازه آن نقطه افزایش می یابد تا زمانی که این نقطه سیاه تمام قلب را در بر بگیرد. همین تاریکی زنگ قلب است [که منجر به مهر و موم شدن آن می شود که مانع از رسیدن هر گونه مثبت و روشنایی به آن می شود]». پیامبر اسلام (ص) فرمودند:

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَجْرَدُ فِيهِ سِرَاجٌ يَزْهَرُ وَقَلْبُ الْكَافِرِ أَسْوَدُ مَنْكُوسٌ

«قلب مؤمن پاک است و چراغی در آن روشن می شود [که به دلیل تلاش معنوی او برای تبدیل شدن به سوی هر چیز مثبت، نور را از طریق وضوح و درخشش خود تراوش می کند] و قلب کافر تاریک و زیر و رو است. تمایلات رو به پایین]." (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی از مسند احمد* و *طبرانی* از صحابی پیامبر ابوسعید رضی الله عنه.

اطاعت از خدا و مخالفت با شهوات نفس (*نفس*) صیقل دهنده دل است و گناهان آن را مانند شب تاریک می کند. انجام کارهای صالح پس از ارتکاب گناهان، قلب را تاریک نمی کند، بلکه نور آن مانند آینه ای که در معرض نفس گرم قرار می گیرد و سپس تمیز می شود و دوباره در معرض نفس داغ قرار می گیرد که سطح آن را لکه دار می کند، درخشندگی آن کاهش می یابد و اثر این لکه به طور کامل پاک نمی شود. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) چهار نوع قلب را ذکر کرده است:

القلوب اربعة قلب اجرد فيه سراج يزهر، فنالک قلب المئومن، وقلب اسود منكوس فنالک قلب الكافر، وقلب اغلف مربوط على غلافه فنالک قلب المنافق، وقلب مصفح فيه ايمان ونفاق، فمثل الايمان فيه كمثل البقلة يمدها الماء الطيب، ومثل النفاق كمثل القرحة يمدها القيح والصديد فاى المادة غلبت عليه حكم لبها وفي رواية ذهبت به

«قلب ها چهار نوع هستند: یک نوع قلب پاک است [و شفافیت و سست دارد]، چراغی در آن روشن است. این قلب یک ایماندار است. یک نوع اگر قلب تاریک و وارونه باشد. این قلب یک بی ایمان است. یک نوع قلب در یک پوشش پوشانده شده و دهانه آن بسته است. این قلب یک ریاکار است. یک نوع قلب هم ایمان و هم ریاکاری در آن وجود دارد. قیاس ایمان به چنین قلبی مانند سرسبزی است که از آب پاک می روید و قیاس نفاق مانند زخمی است که به دلیل ترشحات و مواد کثیف در آن به طور فزاینده ای چرک می کند. هر ماده ای که مسلط باشد چنین قلبی را فرمان خواهد داد.» (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی مسند احمد* و *طبرانی صغیر* از صحابی پیامبر ابوسعید خدری رضی الله عنه.

خدا می فرماید:

إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ إِذَا مَسَّهُمْ طَـٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَـٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ

«همانا کسانی که هیبت و تکریم و هوشیاری و پرهیزگاری دارند، هنگامی که از شیطان ترغیب می کنند، به یاد خدا می پردازند و بلافاصله از آن وحشت زده می شوند. (قرآن، سوره 7، آیه 201)

این آیه نشان می دهد که زندگی قلب، حکمت، تدبیر و آگاهی از طریق ذکر خدا حاصل می شود و تنها کسانی به یاد الهی می پردازند که دارای صفت *تقوا* هستند . یاد الهی منجر به کشف معنوی می شود که یک موفقیت عظیم و وسیله ای برای ملاقات با خداوند است (یعنی عرفان یا "*معرفه*" که دستیابی به آن هدف واقعی زندگی انسان است).

تمثیل قلب در ارتباط با معرفت، آینه صیقلی قلب و نور حقیقت منعکس کننده در آن

باید دانست که جایگاه و جایگاه علم، قلب است. به عبارت دیگر، این ظرافت معنوی الهی است که سیستم همه اندام ها و توانایی ها را اداره می کند. همه اندام ها در خدمت این ظرافت هستند و تابع آن هستند. در رابطه با ماهیت واقعی اشیا و دانش، تشبیه قلب در رابطه با اشیاء مرئی یا چیزهای قابل فهم مانند آینه است. تصویر هر شی و ظاهر قابل مشاهده در آینه [قلب] دیده می شود. به همین ترتیب، واقعیت هر شی شناخته شده بر قلب نقش بسته است. همانطور که آینه یک شیء جداگانه است، ظاهر اشیاء مرئی اشیاء جداگانه ای هستند و انعکاس آنها در آینه امری جداگانه است، همین تمایز برای قلب وجود دارد و مانند آینه، سه چیز مربوط به قلب است. اول قلب است، دوم واقعیت یا ماهیت واقعی چیزها، و سوم انعکاس واقعیت چیزهایی که در قلب ظاهر می شوند. قلب دانا است. واقعیت و ماهیت واقعی چیزها وارد آن می شوند. حقایق شناخته شده اشیاء هستند و دانش نام انعکاس این حقایق شناخته شده در قلب است. درست مانند سه چیز برای گرفتن شمشیر مورد نیاز است: شمشیر که می گیرد، مانند دست. آنچه که گرفته می شود، مانند شمشیر. و عمل جمع کردن شمشیر و دست با قرار دادن شمشیر در دست که عمل چنگ زدن نامیده می شود، بنابراین حضور تصویر معقول در قلب نیز درک نامیده می شود. به همین ترتیب ، انعکاس تصویر معقول یا شناخته شده در قلب ، دانش نامیده می شود. گاهی واقعیات و حقایق وجود دارد و قلب نیز وجود دارد اما کسب دانش و درک وجود ندارد. این به این دلیل است که دانش نام واقعیت هایی است که به قلب وارد می شوند. درست مانند شمشیر و دست به طور جداگانه وجود دارند، اما هیچ چنگ زدن یا گرفتن وجود ندارد، زیرا برای اینکه این اتفاق بیفتد، دست باید به شمشیر برسد و آن را بگیرد. تفاوت بین چنگ زدن و دانش در این است که در گرفتن شمشیر به دست می رسد، اما واقعیت وارد قلب نمی شود. یک نفر دارای دانش آتش است، اما این بدان معنا نیست که خود آتش در قلب وجود دارد. در عوض، گفته می شود که واقعیت آتش در قلب است که شبیه وجود و ظاهر بیرونی آن است. از این رو، قلب را با آینه مقایسه کرده اند؛ زیرا هیچ چیز [فیزیکی] وارد آن نمی شود، بلکه انعکاس یا تصویر یک شیء در آن متناسب با وجود واقعی آن ظاهر می شود.

شباهت و تشبیه قلب با آینه: بهتر است قلب را با آینه مقایسه کنیم. یکی از دلایل آن چیزی است که در بالا ذکر شد. دلیل دوم این است که به دلایلی تصویر [یک شیء] در آینه ظاهر نمی شود. به همین ترتیب، در شرایط خاص، آینه قلب از شناخت حقایق چیزها محروم است. پنج دلیل برای عدم انعکاس تصاویر اشیاء در آینه وجود دارد: اول اینکه به دلیل نقص در شکل گیری آن، مثلا ممکن است فقط یک تکه آهن خام باشد [که شکل نگرفته و صیقل داده نشده است] یا ممکن است نقصی در جوهر آن وجود داشته باشد، یا شکل آن درست نباشد. دوم، به دلیل نقصی که ممکن است در آن رخنه کرده باشد یا زنگ زده باشد یا از درخشندگی و شفافیت آن کاسته شده باشد [به دلیل گرد و غبار پوشانده شده]. سوم، به این دلیل که دور شده یا به فاصله ای از جهت جسمی که باید تصویر آن را منعکس کند، منتقل شده است، به عنوان مثال، جسم [باید منعکس شود] پشت آینه حرکت کرده است. چهارم، یک حجاب یا پرده بین آینه و شی کشیده شده است. پنجم، به دلیل ناآگاهی از جهت شیئی که تصویر آن باید در آینه دیده شود، در حالی که نیاز به قرار دادن آن در مقابل موقعیت و جهت آینه است تا تصویر آن در آن منعکس شود.

چنین است حالت آینه قلب. همه امور حقیقت و واقعیت ها را می توان در آن آشکار کرد. اما بسیاری از قلب ها این دانش ها را دریافت نمی کنند. همین پنج دلیل برای آن وجود دارد. اول، قلب ممکن است ذاتا معیوب باشد، به عنوان مثال، قلب کودک ظرفیت آشکار کردن این واقعیت ها را ندارد. دوم، قلب با گل آلود بودن گناهان (افکار، احساسات، گفتار و اعمال نادرست، منفی و مذموم) و با کثافت شهوات آلوده و آلوده می شود و در نتیجه وضوح، لطف، پاکی و

درخشش خود را از دست می دهد. حقیقت در قلب تاریک آشکار نمی شود. واقعیت در آن به تناسب تاریکی و کثافت که بر آن انباشته شده است، باز مي گردد. یک روایت نبوی (حدیث حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) به همین واقعیت اشاره می کند:

من قارف ذنبا فارقه عقل لا يعود اليه ابدا

"عقل کسی که گناه می کند، از کسی که هرگز برنمی گردد جدا می شود [و در نتیجه انسان از درک واقعیت امور ناتوان می شود]."

یعنی در قلب چنان گل آلود و شرارت ناشی از گناهان ظاهر می شود که هرگز از بین نمی رود و نمی توان آن را جبران کرد. درست است که بگوییم انجام کارهای صالح و صالح پس از ارتکاب گناهان، تأثیر گناهان بر قلب را از بین می برد، اما آیا قلب می تواند به همان حالت اولیه خود بازگردد که قبل از گناهان در آن بود؟ هرگز! واقعیت این است که اگر آن شخص فقط کارهای صالح انجام می داد، آنگاه قلب بر درخشندگی و بی حالی می افزود. از دست دادن افزایش درخشندگی بدون شک چنان ضرری است که نمی توان آن را جبران کرد. هنگامی که آینه زنگ زده درمان و صیقل داده می شود، درخشندگی خود را به دست می آورد، اما آیا می توان آینه تحت درمان را از نظر وضوح و درخشندگی با آینه ای که هرگز زنگ نزده است مقایسه کرد؟ به هر حال، اطاعت از خداوند و مخالفت با تمایلات شهوت یا پیروی از امیال نفس پایین، موجب وضوح و شفافیت در دل می شود و تاریکی گناهان را از بین می برد. خدا می فرماید:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

کسانی که در راه های ما تلاش می کنند، قطعا و قطعا آنها را در راه های خود هدایت خواهیم کرد.» (قرآن، سوره 29، آیه 69)

رسول خدا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم

"خداوند به کسی که بر اساس دانشی که می داند عمل کند، دانشی می دهد که نمی داند." (این روایت در مجموعه احادیث نبوتی نقل شده است. *ابو نعیم فی حلیاء* از صحابه و یاور پیامبر انس رضی الله عنهم.

دلیل سوم این است که ممکن است قلب از مواجهه با واقعیت مطلوب دور باشد، مثلا انسان پرهیزگار و عادل وجود دارد که از احکام الهی پیروی می کند و به همین دلیل دلی دارد که وضوح دارد اما حق در آن دل منعکس نمی شود؛ زیرا او جوینده حق نیست. چنین شخصی تمام تلاش و توان خود را صرف عبادات جسمانی و جمع آوری امکانات اقتصادی می کند و بنابراین تأمل در ربوبیه، سلطه و حقایق و حقایق پنهان الهی چیزی نیست که به آن عادت داشته باشد. حق و حقایق الهی در چنین قلبی ظاهر و انعکاس نمی یابد [زیرا حتی در جستجوی آنها نیست و در عوض به سایر امور مادی و دنیوی

و غیر معنوی مشغول است]. در عوض، فقط آن مسائل برای کسی آشکار می شود که به طور کلی به آن فکر می کنیم. به عنوان مثال، اگر کسی در مورد خطاها و کاستی های اعمال و اعمال خود و کاستی های خود پایین تر خود تأمل کند، واقعیت های مربوط به آنها در قلب او آشکار می شود. اگر کسی در مورد پیچیدگی های اقتصادی [مربوط به معیشت خود] تأمل کند، این پیچیدگی ها در قلب او آشکار می شود. پس در نظر بگیرید اگر محدود کردن خود به اعمال صالح و عبادات جسمانی حجاب یا مانعی بر سر راه آشکار شدن نگاه اجمالی حق (حقایق ابدی، حقایق و حقایق از عالم روحانی) شود، پس چرا امیال و شهوات نفس پایین و وابستگی به جهان و دنیوی مانعی برای آشکار شدن واقعیات نخواهد بود؟

دلیل چهارم، حجابی است که مانعی بر سر راه آشکار شدن حقیقت می شود. به عنوان مثال، گاهی کسی که شهوات و شهوات خود را کنترل می کند، به عنوان بنده مطیع و پرستشگر، با وجود تفکر و تفکر همچنان از درک واقعیت ها محروم است. این محرومیت ناشی از اعتقادی است که از اوایل کودکی به دلیل پیروی از اجداد در ذهن انسان ریشه دوانده است و مانع از آشکار شدن هر چیزی بر قلب انسان در مخالفت با تفاسیر سختگیرانه از آموزه هایی می شود که کورکورانه پذیرفته است. این باور اکنون به مانعی سرسختانه در برابر هر موضوعی تبدیل شده است که در تضاد با آن باشد یا کاملا مخالف آن باشد. این چنان پرده ای است که بسیاری از متکلمان، روشنفکران، اهل علم اما با تعصب و تعصب دینی و حتی اصلحی که اندیشه ها و تأملاتشان معطوف به سلطه آسمانها و زمین است، عاری از درک واقعیت ها و حقیقت هستند. آنها به دلیل پیروی کورکورانه از عقاید جزمی که در قلب و ذهن آنها ریشه دوانده است، محجبه هستند تا جایی که توانایی پذیرش هر چیزی را که مخالف آنها است از دست می دهند. به همین ترتیب، این باورهای جزمی به موانع و پرده هایی در مسیر فهم و درک حقیقت تبدیل می شوند.

دلیل پنجم، ناآگاهی از جهتی است که می توان دانش مورد نظر را از آنجا به دست آورد. برای یک دانش آموز [مبتدی یا تازه کار] امکان ندارد که دانش ناشناخته ها را بدون کسب دانش شناخته شده مربوط به آنچه جستجو می شود به دست آورد. پس فقط داشتن دانش شناخته شده مرتبط کافی نیست، بلکه باید به ترتیب خاصی تنظیم شود که توسط اهل دانش قابل اعتماد تلقی شود [تا استنتاج منطقی اتفاق بیفتد]. تسخیر دانش مورد نظر از ناشناخته ها از طریق شبکه ای که بر دانش شناخته شده ریخته شده است [که به روشی خاص از طریق فرآیند استنتاج مرتب شده است] امکان پذیر است. لازم است قبل از هر دانشی دو علم باشد که به ترتیب معینی باشند و با هم ترکیب شوند تا علم سوم [که قبلا ناشناخته بود] حاصل شود، همانطور که فرزند از ترکیب مرد و زن متولد می شود. همچنین لازم است که دانش ها با میل طبیعی سازگار و ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر داشته باشند. بنابراین، اگر کسی بخواهد از اتحاد اسب و شتر کره ای به دست آورد، ناامید می شود؛ زیرا برای این کار به اسب نر و ماده نیاز است و شتر نمی تواند آن نیاز را برآورده کند. همچنین برای هر دانشی دو اصل خاص وجود دارد و روش خاصی برای پیوند آنها وجود دارد و تنها پیروی از روش صحیح منجر به دانش مطلوب می شود. ناآگاهی از این اصول و نحوه ترکیب آنها، مانع معرفت و فهم می شود. بنابراین، همانطور که در بالا در قیاس آینه ذکر شد، ناآگاهی از جهت شیء مورد نظر که تصویرش در آینه جستجو می شود، باعث می شود که تصویر در آینه نمایش داده نشود و هدف محقق نخواهد شد. به عنوان مثال، اگر کسی بخواهد گردن خود را در آینه ببیند اما آینه را جلوی صورت خود قرار داده باشد، بدیهی است که گردن در آینه ای که جستجو می شود دیده نمی شود. تصویر صورت که جستجو نشده بود در آن ظاهر می شود. به همین ترتیب، اگر آینه در پشت گردن قرار گیرد، حتی در آن صورت گردن دیده نمی شود، در عوض آینه از دید ناپدید می شود. برای دیدن گردن به آینه دوم نیاز است و باید جلوی چشم ها قرار گیرد به گونه ای که آینه دیگر [قرار داده شده در پشت گردن] در آن دیده شود. در این صورت می توان گردن خود را دید، زیرا انعکاس گردن بر آینه اول ریخته می شود و انعکاس آن انعکاس بر روی آینه دوم می افتد [جلوی چشم به طوری که گردن دیده می شود]. در جستجوی دانش با چنین مشکلاتی مواجه می شویم، بلکه مسائل بسیار پیچیده تری در آنها مواجه می شود. چنین افرادی روی کره زمین وجود ندارند که بتوانند با این همه پیچیدگی ها روبرو شوند و

به همین دلیل است که بسیاری از واقعیت ها و دانش ها درک نمی شوند. اینها چند دلایلی است که مانع فهم حقیقت و حقایق از طریق قلب ها می شود، وگرنه هر قلبی به دلیل امر الهی بودن و پروردگار و شریف بودن و متمایز بودن از همه جوهر جهان و فراتر از آن به طور متمایز از همه جوهر جهان و فراتر از آن است. برتری و تمایز و برتری قلب را می توان از جمله الهی زیر قضاوت کرد:

إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ﴿٧٢﴾

ما امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها از تحمل آن امتناع ورزیدند و از آن ترسیدند و انسان بر عهده آن رفت. به راستی که یک (انسان) ستمکار و نادان بود!» (قرآن، سوره 33، آیه 72)

این آیه به ویژگی خاص انسان اشاره دارد که انسان را از مخلوقات والا، وسیع و قوی مانند آسمانها و زمین و کوه ها متمایز می کند و فرد را شایسته است که توکل خدا را تحمل کند. این توحید یا توحید (توحید) و عرفان خدا (معرفت تجربی یا *معرفه*) است. هر فطری و ذاتا قادر به تحمل سنگینی این امانت است، اما به دلایلی که در بالا ذکر شد، شجاعت تحقق این امانت را از دست می دهد و دیگر قادر به تحمل سنگینی این امانت نیست. در این راستا، رسول خدا پیامبر اسلام (ص) فرمودند:

كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه

«هر فرزندی در «*فطره*» متولد می شود (طبیعت ذاتی واقعی انسان که کاملا با اراده الهی، واقعیت الهی و حقایق جهانی ابدی مطابقت دارد و به توکل خدا که انسان به طور متمایز از آن برخوردار است، یعنی توحید و عرفان الهی) مستعد می شود، سپس پدر و مادر یک فرد را یهودی و مسیحی می کنند. یا مجوس (با اشاره به سنت های مذهبی و ایدئولوژیک متنوع که در جهان وجود دارد و در نتیجه فرد را در قالب زمینه مذهبی، ایدئولوژیک، فرهنگی، جغرافیایی و فکری خود قالب می دهد)." (این روایت با مجموعه روایات نبوی نقل شده است.*صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از صحابه پیامبر ابوهریره رضی الله عنهم).

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در ادامه فرمودند: «اگر شیاطین بر دل های فرزندان آدم معلق نبود، شاهد سلطه آسمان بودند». این اشاره به بسیاری از این موانعی است که به پرده ای بین قلب و سلطنت تبدیل می شود. شخصی از عبدالله بن عمر رضی الله عنه درباره خدا و کجاست و در آسمان است یا در زمین پرسید: خدا در دل بندگان مؤمنش است. حدیثی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است:

لم يسعني ارضي ولا سمائي ووسعني قلب المئومن اللين الوادع

«[خداوند] نه زمین و نه آسمان من نمی تواند مرا در بر بگیرد، اما قلب مهربان و آرام بنده من [ظرفیت مرا دارد].»

یکی دیگر از روایت های نبوی (*حدیث*) به شرح زیر است:

قیل یا رسول اللّٰه من خیر الناس، فقال کل مئومن مخموم القلب، فقیل وما مخموم القلب، فقال: هو التقی النقی الذی لا غش فیه، ولا بغی ولا غدر ولا غل ولا حسد

از رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پرسیدند: بهترین مردم چه کسانی هستند؟ فرمود: هر مؤمنی که *مخموم القلب* است. از او پرسیدند: «*مخموم القلب*» به چه چیزی اشاره می کند؟ فرمود: قلبی که چنان پرهیزگار و پاک است که هیچ کثیفی از باطل و فریب در آن نباشد، نه خیانت و نه سرکشی و نه خیانت و بی اعتمادی و نه کینه و حسادت.

به همین دلیل است که عمر رضی الله عنه فرمود: «هر گاه دلم خدا را می دید، حجاب به خاطر *تقوا* برداشته می شد». زیرا اگر پرده بر کسی بین خدا و دل او برداشته شود، شاهد عالم مادی مرئی و سلطنت آسمانی یا سلطه عالم غیب است و بهشت را می بیند که عرض بخشی از آن آسمان و زمین است. تا آنجا که به بهشت دیگر مربوط می شود، با وجود اینکه به دلیل وسعت و وسعت از نظر قطب نما در گستره وسیع آسمانها و زمین قرار نمی گیرد، هنوز محدود است. اما بهشتی که دل شاهد آن است و در طول و عرض آن حد و مرزی نمی شناسد، بهشت سلطه عالم غیب ملکوت الهی و عالم ملکوت است. با این حال، بخشی از آن که به قلب وارد می شود محدود است، اما اگر از دیدگاه معرفت الهی به آن نگاه کنید، قلمرویی است که بی نهایت و عظیم است. اگر دو قلمرو ملکوت الهی (*علم ملک*) و قلمرو فرشتگان (*علم ملکوت)* با هم ذکر شود، به آنها حضور پروردگار گفته می شود که همه موجودات را در بر می گیرد. این به این دلیل است که ربوبیت الهی همه چیز را در بر می گیرد. هر آنچه در غیر از خدا وجود دارد، یا اعمال او است یا سلطنت یا بندگان. آنچه در دل انسان از این موجودات ظاهر می شود، برای برخی بهشت است، اما برای اهل حق بهشت نیست، بلکه وسیله ای برای استحقاق آن است و وجود سلطه انسان در بهشت متناسب با میزان علم انسان است. به عبارت دیگر، آنچه از صفات خداوند و اعمال او که بر او آشکار شده است، می داند، تا این حد بهشت برای انسان وسیع خواهد بود. هدف از اعمال اطاعت و عبادت این است که سطح قلب مانند آینه پاک و پاک شود و کدورت و کثافت در آن باقی نماند. هدف از تطهیر قلب این است که نور ایمان و درخشش عرفه در آن نفوذ کند. دو آیه زیر به همان نور ایمان و روشنایی و روشنگری عرفان اشاره *دارد*:

فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهْدِيَهُۥ يَشْرَحْ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ ۖ

«خداوند هر را بخواهد هدایت کند، قلب انسان را به اسلام گسترش می دهد (به معنای حقیقی کلمه، به تسلیم در برابر اراده خدا و پاکی و روشنایی نفس اشاره دارد که نور حقیقی ایمان و عرفان الهی به آن می آورد)». (قرآن، سوره 6، آیه 125)

أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِۦ ۚ

«کسی که خداوند قلبش را با تمایل به تسلیم شدن در برابر خود گشوده و گسترش داده است، چنین کسی با نوری از پروردگار خود روشن می شود. (سوره قانع، سوره 39، آیه 22)

درجات روشنایی و ایمان: این روشنایی و ایمان (و یقین به خداوند) دارای سه درجه است: درجه اول، ایمان عامیان است که تقلید محض کورکورانه است. درجه دوم، ایمان متکلمان مکتبی است که با استدلال منطقی آمیخته است. درجه سوم، ایمان گنوسی ها است که با نور یقین [و یقین ایمان] به وضوح می بیند.

مثالی [در اینجا] برای روشن شدن این درجات [ایمان] ذکر شده است. مثال آن این است که احراز حضور زید در خانه را می توان از سه روش انجام داد. یکی از آنها این است که شما خبر حضور او را از طریق فردی امین دریافت می کنید که به دروغ و دروغ نسبت داده نشده است. شما از اخباری که چنین شخصی می آورد راضی می شوید و این اطمینان را ایجاد می کنید که زید واقعا در خانه است. این نمونه ای از ایمان مردم عادی یا مردم عادی است که مبتنی بر پیروی [صرف] است. وضعیت عامیان به گونه ای است که وقتی کودکی به بصیرت می رسد [و به تنهایی می تواند زندگی را درک کند] بدون هیچ تردیدی آنچه را که از والدین و معلمان خود می شنود، در مورد وجود و معرفت و قدرت و سایر صفات الهی از این قبیل خدا، رسالت پیامبران و احکام الهی که آورده اند، می پذیرد. چنین باورهایی در ذهن آنها ریشه دوانده و ریشه دوانده است که هر چیزی که مخالف آنها باشد حتی به ذهنشان نمی رسد. این به این دلیل است که آنها در مورد صحت والدین و معلمان خود نظر خوبی دارند و هیچ تردیدی در پذیرش و باور کردن هر خبری از آنها ندارند. چنین ایمانی عامل رستگاری در آخرت است، اما چنین مؤمنانی در مرتبه و دسته «اصحاب یمین» باقی می مانند و در زمره اقارب خدا قرار نمی گیرند. کمال و مقام نزد خداوند] زیرا برای قربت با الهی لازم است که قلب با پرده برداری عرفانی، بینش عمیق معنوی و بسط قلب در نور یقین نورانی شود. این ویژگی های [نجیب] در ایمان مبتنی بر پیروی کورکورانه یافت نمی شود، علاوه بر این که احتمال خطا در آنچه از شنیدن از افراد به یاد می آید [در آنچه مربوط به آموزه است] وجود دارد.

روش دوم برای کسب آگاهی از حضور زید در خانه این است که شما خودتان در حالی که او در خانه است و بیرون دیوار خانه هستید، با گوش خود به صدای او گوش دهید. گوش دادن به صدای او باعث اطمینان بیشتری از حضور زید در خانه می شود نسبت به کسی که در مورد آن به شما بگوید؛ زیرا صدا برای ظاهر و شکل استدلال می کند و به دل خطور می کند که صدا متعلق به شخص خاصی است. اگرچه این ایمان با عشق و دلیل آمیخته است، اما احتمال خطا همچنان وجود دارد؛ زیرا صداها گاهی به یکدیگر شباهت دارند و گاهی می تواند یک نفر از روی تظاهر از صدای شخص دیگر تقلید کند و شنونده قادر به تشخیص این دو صدا نیست و ممکن است فریب بخورد. زیرا کسی به چنین چیزی فکر نمی کرد [که کسی چنین کاری را انجام دهد و هدف از چنین تقلیدی].

روش سوم [برای ایجاد قطع، مثلا از حضور زید در خانه] این است که به داخل خانه بروید و زید را خودتان ببینید. این عرفان واقعی (*معرفه*) یا دانش و مشاهده تجربی واقعی با یقین است. این عرفه یا معرفت تجربی به معارف نزدیک و یاران خدا (*مقربین*) و اولیاء یا اهل حق (*صدقین*) *شباهت دارد؛ زیرا آنها پس از مشاهده [شخصی] ایمان می آورند. به این ترتیب، ایمان آنها شامل ایمان عامیان و متکلمان مکتبی است*، اما با افزایش مشاهده، ایمان به حدی تقویت می شود که امکان خطا باقی نمی ماند. با این حال، عرفه یا معرفت تجربی معنوی همه دوستان خدا (*مقربین*) و اولیاء یا اهل حق (*صدقین*) در یک سطح نیست، بلکه در مراتب تفاوت هایی وجود دارد. توضیح این تفاوت ها در درجات و مراتب را می توان باز هم از مثال زید گرفت. یک نفر زید را در حیاط خانه در روز روشن به خوبی می بیند. نفر دوم او را در داخل اتاقی یا از راه دور یا در عصر که نور روز فروکش کرده است، می بیند. مشاهده اول شخص کامل تر از شخص دوم است، اگرچه درک شخص دوم هنوز صحیح است، اما فرد جزئیات دقیق و ویژگی های پنهان ویژگی های چهره او را

مشاهده نمی کند. تفاوت در درجات دیدن حقایق وحی الهی و معرفت [معنوی] از این نوع است. تفاوت در دستیابی به معرفت مانند این است که کسی زید و عمرو و بکر را ببیند و دیگری فقط زید را ببیند. علم اولی قطعا بیشتر از دومی است [به دلیل فراوانی چیزهایی که برای اولی شناخته شده است و وضعیت قلب ها در رابطه با علم تجربی معنوی چنین است].

تفاوت یادگیری و الهام معنوی - واقعیت تفاوت متکلمان مکتبی و مسافران راه معنوی:

ظهور دانش غیر متعارف به قلب به روش های مختلفی اتفاق می افتد. گاهی اوقات این دانش به گونه ای در قلب جمع می شود که گویی به طور نامحسوس در آن قرار گرفته است و گاهی از طریق استدلال و یادگیری به دست می آید. علم اولی را «بیداری یا الهام معنوی» (*الهام*) و دومی را «علم اکتسابی» می نامند. علم اول این است که گیرنده منبع این علم را نمی داند و از آن به عنوان بیداری معنوی یا الهام یا «موهبت به قلب» یاد می شود. دوم اینکه واسطه ای که این دانش از طریق آن منتقل می شود شناخته شده است، به عبارت دیگر، فرشته ای که آن دانش را در قلب قرار می دهد دیده می شود و از آن به عنوان «وحی الهی» یاد می شود. اولی مربوط به مقدسین و گنوسی ها و دوم مربوط به پیامبران است و دانش به دست آمده از طریق آموخته و ادله مختص علما است.

واقعیت این است که قلب انسان این توانایی را دارد که واقعیت های چیزها را در خود روشن کند. اگر قلب ها این توانایی را از دست بدهند، به دلیل همان پنج علت است که قبلا ذکر شد. این علل به پرده ای بین آینه قلب و لوح محفوظ تبدیل می شوند که همه اموری که از ازل تعیین شده است، در آن حک شده است. ظهور حقیقت در آینه قلب از آینه لوح حفظ شده مانند تصویری است که از یک آینه به آینه دیگر ظاهر می شود. محرومیت دل ها از این واقعیت ها به دلیل چنین موانعی مانند پرده ای است که بین دو آینه می آید. همانطور که حجاب را می توان با چیزی مانند دست برداشت، حجاب بین لوح محفوظ (*لو محفود*) و آینه قلب با نسیم رحمت الهی برداشته می شود و آن واقعیاتی که در لوح محفوظ است در آن ظاهر *می شود*.

این گاهی اوقات در رویاها اتفاق می افتد و رویدادهای آینده قبل از یک اتفاق می افتد. برداشتن کامل حجاب در هنگام مرگ اتفاق می افتد. مرگ چنان واقعیتی است که همه امور پنهان با آن روشن می شود و همه موانع درک واقعیت ها برداشته می شود. در نتیجه، تذهیب پیچیدگی های دانش از قلمرو غیب ظاهر می شود. گاهی مانند رعد و برق برای چند لحظه و گاهی به طور مداوم و دائمی اما به ندرت اتفاق می افتد. هیچ تفاوتی بین یادگیری و بیداری معنوی یا الهام از نظر علم و محل سکونت علم (یعنی قلب) وجود ندارد. اگر تفاوتی وجود داشته باشد، فقط این است که حجاب در بیداری یا الهام روحانی برداشته می شود و در یادگیری باید وسایل کسب و کار را به کار برد و برداشتن حجاب در اختیار فرد نیست. به همین ترتیب، تنها تفاوت میان وحی الهی و بیداری یا الهام معنوی (*الهام*) این است که الهام دهنده در وحی الهی دیده نمی شود و در وحی الهی دیده می شود. چه معرفت از طریق وحی الهی (*وحی*) به دست آید و چه بیداری معنوی یا الهام (*الهام*)، در همه موارد از طریق فرشتگان به دست می آید. خدا می فرماید:

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَآيِٕ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِۦ مَا يَشَآءُ

«هیچ انسانی چنان جایگاهی ندارد که خداوند با او [مستقیما] سخن بگوید، مگر با بیداری معنوی یا الهام (*الهام*) یا از پشت پرده یا با فرستادن فرشته ای که پیام را هر طور که می خواهد یا می خواهد می رساند.» (قرآن، سوره 42، آیه 51)

در اینجا لازم است توضیح دهیم که *صوفیان* (مسافران و مجاوزان در مسیر اصلاح نفس که منجر به شناخت خدا می شود) به معارف مرتبط با بیداری معنوی یا الهام (*الهام*) گرایش دارند. به همین دلیل است که آنها برای یادگیری متعارف وقت نمی گذارند، کتاب های نویسندگان را نمی خوانند، یا با گفته ها و شواهد بحث نمی کنند، در عوض می گویند که باید از نظر معنوی تلاش کرد و تمام ویژگی های درونی منفی و (منفی، و مذموم) را از بین برد. پس از پایان دادن به همه این موانع باید توجه کامل خود را به خدا معطوف کرد. هنگامی که این امر محقق شد، خداوند خود محافظ قلب و تأمین کننده روشنایی دانش [معنوی] می شود. سایه رحمت الهی بر یکی خواهد بود، نور قلب را روشن می کند و گسترش قلب [برای رسیدن به اشراقات معنوی] حاصل می شود و پرده بر آینه قلب از بین می رود و تصاویری از حقایق امور الهی بر آن می افتد. بنده (یعنی انسان عادی) تنها وظیفه تطهیر دل را بر عهده دارد تا توانایی پذیرش حق را پرورش دهد. عزم راسخ و جستجوی حقیقت، شجاعت فرد را جمع آوری می کند و در انتظار تحقق از طریق رحمت الهی است. اموری که در برابر پیامبران و اولیاء آشکار می شود و در پی آن نور درونی به دست می آورند، به دلیل افراط در آموزش، یادگیری و مطالعه کتاب نیست، بلکه در عوض از دنیا (*زهد*) جدا شده اند، منابع افکار شیطانی را از بین می برند و دلیل آن این است که *آنها زهد* را پذیرفتند (جدا شدن از دنیاپرستی) و با عزم، شجاعت و نیت کامل، توجه خود را تنها به خدا معطوف می کنند. هر شخص خدا شود، خدا از او می شود.

در میان صوفیان *ضرب المثلی وجود دارد* که برای شخص خدا شدن باید کاملا از موانع دنیوی جدا شود و قلب را خالی کرد و توجه خود را از خویشاوندان و فرزندان و اموال و کشور و علم و شهرت و قدرت منحرف کرد و چنین حالتی را در دل القا کرد تا حضور یا عدم وجود چیزی برابر شود. گوشه نشینی کنید، فقط به مطالب و عبادات لازم و ضروری تکیه کنید، دل را از همه چیز به جز خدا خالی کنید تا جایی که حتی تأمل در معانی قرآن و کتب *حدیثی* نیز کانون قلب را مختل نکند. بلکه باید تلاش کرد که چیزی جز خدا به دل او وارد نشود. هنگامی که تنها عبارت در زبان "*الله، الله" باقی می ماند* ("*الله*" تنها نام شخصی خدا صرف نظر از زبان ها است، در حالی که "خدا" یک اصطلاح کلی خاص زبان انگلیسی برای اشاره به موجودی است که خالق، نگهدارنده و ارائه دهنده هر چیزی است که وجود دارد، زیرا هر زبانی اصطلاحات کلی خود را برای "خدا" دارد) در خصوصی و عمومی، در حالی که این سخن با حضور کامل دل و به وفور گفته می شود که حتی اگر زبان حرکت نکند، دل در حال تلاوت آن دیده می شود، آن وقت است که به حالتی می رسد که اثر این قول از زبان پاک می شود و قلب در یاد آن تثبیت می شود. که حتی از قلب، شکل حروف و کلمات ناپدید می شود و معانی همیشه در آنجا باقی می مانند، گویی قلب و معانی برای یکدیگر ضروری می شوند. یک برده [خدا، یعنی یک انسان] پتانسیل و امتیاز رسیدن به چنین سطحی [دگرگونی معنوی] را دارد. همچنین این پتانسیل را دارد که برای دائمی کردن این حالت [روحانی] بتوان افکار و برانگیختن چیزهای غیر از خدا را دفع کرد. با این حال، فرد کنترلی بر کشش و جذب فیض و رحمت الهی ندارد، اما این توانایی در فرد ایجاد می شود که فیض الهی را به سمت خود جذب کند. پس از رسیدن به این مرتبه (کمال معنوی)، بنده باید منتظر گشایش های فیض الهی باشد که همانگونه که این گشایش ها به پیامبران و اولیاء داده می شود، به یکی نیز عطا می شود. در این صورت، اگر کسی نیت حقیقی، عزم صحیح، زیبایی استقامت، پرهیز از شهوات و امیال داشته باشد و از دلبستگی ها و نگرانی های دنیوی که از قلب او عبور نمی کند، نور حقیقت در قلب شروع به درخشش می کند، ابتدا مانند رعد و برق برای چند لحظه و سپس دوباره به همان شیوه. گاهی اوقات تاخیرهایی وجود خواهد داشت اما به دلیل آنها نیازی به ناامید شدن نیست. به آرامی و به تدریج، این

نورهای [معنوی درونی] در قلب ماندن می کنند. گاهی اوقات زمانی که آنها در آن اقامت می کنند آنقدر کوتاه است که فرد تشنگی را برای آنها احساس می کند. گاهی اوقات آنها بیشتر می مانند. گاهی اوقات نورها [روشنایی معنوی] یکی پس از دیگری بر قلب می تابند. در این راستا، گنوسی ها دارای درجات و مراتب بسیار متفاوتی هستند که حتی نمی توان آنها را تصور کرد، همانطور که تصور تفاوت بین آفرینش ها و ویژگی های شخصیتی آنها (*اخلاق*) دشوار است.

نتیجه این بحث این است که زنده کردن قلب و تطهیر آن بر عهده بنده (یعنی تک تک افراد) است. افزایش ظرفیت آن و کار صبورانه بر روی آن نیز از جمله تعهدات فردی است. علمای دین آموزه های بیرونی (*علما ظهیر*) نیز آن را رد نمی کنند؛ زیرا اکثر پیامبران، اولیاء و گنوسی ها دارای حالات معنوی یکسانی هستند. اما آنها این راه و روش را دشوار می دانند. به نظر آنها، انتظار طولانی برای نتایج و میوه هایی که این مسیر را دنبال می کنند، وجود دارد. رعایت شرایط تعیین شده در این مسیر آسان نیست. اولا، غافل بودن از همه مسئولیت ها، وابستگی ها و مشکلات دنیوی دشوار است. حتی اگر از طریق سختگیری و انضباط روحانی اتفاق بیفتد، ممکن است برای مدت طولانی دوام نیاورد زیرا شک و تردیدهای کوچک در قلب آرامش و آرامش آن را خراب می کند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

قلب المؤمن اشد قدرا في غلياتها

«قلب مؤمن حتی بیشتر از جوشیدن دیگ می جوشد (یعنی قلب دائما در حالت جریان است و ممکن است تغییر کند)». (این روایت با مجموعه روایات نبوی نقل شده است.*مسند احمد* و حکیم از صحابه پیامبر مقداد بن اسود رضی الله عنهم).

پیامبر نیز فرموده است:

قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن

«قلب مؤمن در میان دو انگشت در میان انگشتان خداوند رحمان باقی می ماند (یعنی خداوند در همه زمان ها حالت قلب را کنترل می کند و هر زمان که بخواهد می تواند آن را تغییر دهد)». (این روایت را عبدالله بن عمر رضی الله عنه نقل کرده است).

در طول این کشمکش معنوی، خلق و خوی ناخوشایند می شود، هوش کاهش می یابد، سلامتی کاهش می یابد و انواع مختلفی از بیماری های جسمی به وجود می آید. اگر ابتدا قبل از سختی های معنوی برای تطهیر نفس جستجو نشود، قلب پر از انواع مختلف افکار بد و منفی می شود و نفس در تمام عمری که بدون موفقیت سپری می شود، در آنها گرفتار می شود. بسیاری از *صوفیان* این راه را در پیش گرفته اند و بعدها در هر اندیشه ای گرفتار شده اند که حتی پس از بیست سال بدون اینکه حتی یک قدم به جلو برود، می گذرد. در آن زمان متوجه می شوند که اگر علم کسب کرده بودند، بیست سال به هدر نمی رفت و عواقب آن فکر [مسئول این وضعیت اسفناک پیشرفت معنوی] در همان روز اول به دلیل دانش اکتسابی آشکار می شد. این نشان می دهد که پا گذاشتن در دره تلاش معنوی از طریق راه معرفت نه تنها قابل اعتماد، بلکه نزدیک به اهداف آن است. علمای علم ظاهری بر این باورند که تمثیل *صوفیان* مانند کسانی است که فقه را نمی آموزند و ادعا می کنند که پیامبر صلی الله علیه وسلم این علم ظاهری را به *فقیه* نرسانده است از طریق وحی و الهام الهی، آنها (صوفیان) نیز با پایداری و ماندگاری در تمرینات معنوی و از طریق همان منبع به همان علم ظاهری دست می یابند). فردی که در همان نوع افکار نامعقول و گرفتار شده است، نسبت به خود ظلم می کند و مشغول اتلاف لحظات

گرانبهای زندگی خود است. چنین *صوفی* (یعنی کسی که *صوفی* واقعی نیست ، بلکه فقط فردی خودفریبی است که به دروغ فکر می کند که در راه معنوی تلاش می کند) مانند کسی است که نه زمین را شخم می زند و نه به هیچ نوع کاری دست می زند و هنوز امید دارد که ثروت به دست آورد؛ چنین نتیجه ای فقط محتمل است اما به اندازه شانس موفقیت ضروری نیست بسیار کم. نتیجه این است که یک *صوفی* (مشتاق سفر به راه روحانی) ابتدا باید علم کسب کند و معانی واقعی اقوال علما را درک کند، سپس منتظر علم [معنوی درونی است] که علمای آموزه های ظاهری دین (متکلمان مکتبی) از آن خالی هستند. جای تعجب نیست که چنین دانشی پس از تلاش ها و سختی های معنوی [پس از کسب و عمل صادقانه بر اساس معرفت عبادات ظاهری و اطاعت الهی] آشکار می شود.

توضیح تفاوت بین دانش آشکار و اکتسابی با مثال های آشنا

ادراک شگفتی ها و اسرار قلب خارج از محدوده حواس است. حتی قلب چیزی نیست که از طریق حواس درک شود. علاوه بر این، چیزی که از طریق حواس درک نمی شود را نمی توان از طریق عقل هایی که ذاتا ضعیف هستند درک کرد، زیرا عقل برای انجام این کار مجهز نیست مگر اینکه مثالی از قلمرو حواس ذکر شود. برای توضیح آن برای مردم عادی، نمونه هایی از قلمرو حواس در اینجا ارائه می شود.

مثال اول: فرض کنید یک مخزن آب در زمینی حفر شده است. دو راه برای هدایت آب به داخل آن وجود دارد. یکی از روش ها ایجاد کانال های آب در اطراف آن و باز کردن دروازه های آب [از منابع آب] به این کانال ها است تا آب در مخزن جمع شود. راه دوم این است که قسمت کم عمق مخزن را آنقدر عمیق حفر کنید که خود آب از آن فوران کند. آب به دست آمده از روش دوم خالص تر، ماندگارتر و فراوان و فراوان خواهد بود. در پرتو این مثال، قلب را باید به عنوان مخزن آب، دانش را به عنوان آب و حواس پنجگانه را به عنوان کانال های آب تفسیر کرد. دسترسی قلب به دانش می تواند از طریق حواس پنجگانه باشد تا هر مشاهداتی که فرد داشته باشد، به قلبی بیاید که پر از دانش می شود. روش دوم بستن این کانال های آب از طریق خلوت است تا از حواس پنجگانه برای کسب دانش استفاده نشود و مخزن آب قلب به حدی عمیق تر حفر شود که چشمه های معرفت از درون شروع به فورات کنند. این تنها زمانی اتفاق می افتد که قلب با دقت پاک و پاک شود و پرده ها از آن برداشته شود [تا حقایق روحانی] را آشکار کند.

در مورد این پرسش که «علم چگونه از قلب سرچشمه می گیرد در حالی که حتی در آن وجود ندارد؟» پاسخ آن به شگفتی ها و اسرار قلب تعلق دارد. از منظر معرفت ظاهری، تنها این را می توان در پاسخ به این پرسش گفت که حقایق چیزها در لوح محفوظ (*لو محفود*) حک شده است، بلکه در دل فرشتگان نزدیک است. درست مانند قبل از ساخت خانه، مهندس طرح و طرح دقیق آن را تهیه می کند و بر اساس آن خانه را می سازد، به همین ترتیب خالق آسمان و زمین نیز طرح و طراحی دقیق هر چیزی را که از ابتدا تا ابد بی پایان به وجود می آید تهیه کرده است. این طرح جامع در لوح محفوظ (*لو محفود*) نگهداری می شود. هر آنچه در جهان اتفاق می افتد بر اساس آن اتفاق می افتد. دور از ذهن نیست که این طرح جامع در برخی از قلب ها تأمل کند. بنابراین ، هنگامی که یک بار چیزی به وجود می آید که بعدا از بین می رود ، اما هنوز از طریق ادراک و تخیل می توان شکل و ظاهر آن را تصور کرد. به عنوان مثال، اگر کسی پس از نگاه کردن به قلمرو مرئی چشمان خود را ببندد، شکل و ظاهر زمین و آسمان در ادراک و تخیل او خواهد بود و احساس می شود که به آنها نگاه می کند. اگر فرض کنیم آسمان و زمین از بین بروند و تنها کسی که آنها را دیده باقی بماند، فرد از تصویر آنها در تخیل و اندیشه محروم نخواهد شد. این اندیشه همچنان بر قلب تأثیر خواهد گذاشت و حقایق چیزها همچنان در قلب

ظاهر می شوند که در اندیشه و ادراک [زمانی پیش از آن] حضور داشتند. هر آنچه به دل می آید مطابق با شکل و ظاهر خیالی است که شبیه شکل ظاهری و ظاهر واقعی آن شی است که مطابق با نقشه موجود در لوح محفوظ (*لو محفود*) است.

انواع وجود: از بالا آموخته می شود که چهار سطح وجود دارد. اولین [سطح] وجود، آن است که در لوح محفوظ (*Loh Mahfoodh*) است. این وجود برتر از وجود فیزیکی است. سطح دوم وجود، وجود واقعی است، وجودی که در این زندگی [دنیوی] است. سطح سوم وجود خیالی است - سطحی که در افکار و ادراکات است. به وجودی اطلاق می شود که ظاهر و شکل آن پس از وجود واقعی در اندیشه و تخیل ظاهر می شود. درجه چهارم وجود، وجود عقلی است که ظاهر و شکلی است که پس از وجود خیالی به دل می آید. از این چهار وجود، برخی معنوی و برخی فیزیکی هستند. همچنین در وجودهای معنوی تغییراتی وجود دارد زیرا برخی از آنها معنوی تر از دیگران هستند. همه این موارد شگفتی ها و اسرار حکمت خداوند است. ببینید که خداوند چشم را بسیار کوچک آفریده است، اما با وجود جثه کوچک، می تواند وسعت وسیع آسمان ها و زمین را در خود جمع کند. این قاعده ای است که تا زمانی که موضوعی به کسی نرسد، فرد از آن آگاه نیست. بنابراین، اگر خداوند نمونه، شکل و ظاهر مخلوقات جهان را خلق نکرده بود، شما از آنها آگاه نبودید و از آنها آگاه نبودید. این نمونه کوچکی از کمال قدرت و تسلط مطلق پروردگارت بر همه چیزهایی است که گنجینه های عظیمی از این شگفتی ها را در چشم ها و قلب ها به ارمغان آورده است. برای دریافت پند و اندرز برخی از دل ها فاقد بصیرت و برخی چشم ها را خالی از بینایی قرار داده اند، به حدی که برخی از دل ها چنان غافل شده اند که عیب های خود را نمی دانند، یا خبر عجایب و اسرار را که قلب باید داشته باشد، دریافت نمی کنند. آنها همچنین از این اسرار اطلاع ندارند یا از این اسرار آگاه نیستند.

اکنون پس از این سخنان آغازین به هدف اصلی خود باز می گردیم. آنچه در اینجا بحث شد این است که وجود چیزی در قلب می تواند به وسیله حواس و همچنین به دلیل لوح محفوظ (*لو محفود*) باشد. همانطور که شکل خورشید گاهی با نگاه کردن به آن و گاهی با دیدن انعکاس آن در آب به چشم می آید و آن انعکاس شبیه خورشید واقعی است، به همین ترتیب وقتی پرده هایی بین قلب و لوح محفوظ برداشته می شود، حقایق امور در آن انعکاس می یابد و علم آنها به دل می رسد. در این صورت، قلب دیگر نیازی به استنباط و بهره مندی از حواس ندارد. ظهور علم با این روش شبیه آبی است که از زمین [از چشمه] آب را پر می کند. گاهی اوقات قلب مشغول چنین افکاری است که از طریق حواس به دست می آورد. این اندیشه ها مانعی برای لوح محفوظ (*Loh Mahfoodh*) می شوند، از این رو اگر چنین اندیشه هایی ذخیره آب را پر کند و قسمت پایینی آن را پر کند، از ته آن خارج نمی شود.

دو در قلب: قلب دو در دارد. یک در به سوی عالم ملاقت و دری دیگر به سوی حواس پنجگانه گشوده می شود که از قلمرو مادی یا عالم مرئی خبر می گیرند (*علم الملک و الشهدا* که به قلمرو ظهور قدرت و قدرت الهی نیز معروف است). هر دو قلمرو رابطه نزدیکی دارند. تا آنجا که به گشودن در به سوی حواس پنجگانه مربوط می شود، به خوبی شناخته شده است، اما گشودن در به سوی قلمرو فرشتگان (*علم الملکوت*) یا لوح محفوظ (*لوح محفود*) غیرقابل قبول نیست. به حالت رویا نگاه کنید و اینکه چگونه شاهد شگفتی های آن حالت هستید. برخی از افراد وقایع آینده و وقایع گذشته را در خواب می بینند، اگرچه حواس در خواب دخیل نیستند، اما این در فقط برای کسانی باز می شود که در یاد الهی خود منحصر به فرد هستند. یعنی در یاد خدا غرق و غرق شده اند، به گونه ای که هیچ خبری جز خدا باقی نمی ماند. در یکی از روایات نبوی، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

سبق المفردون؛ قیل ومن هم المفردون یا رسول الله؛ قال المتنزهون بذکر الله تعالی، وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا

«قوم یکطرف (*مفریدون*) در راه روحانی به سوی خدا برتر و پیشتاز بوده اند». از پیامبر (ص) فرمودند: ای رسول خدا! افراد تک فکر چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که از طریق ذکر پاک شدند. یاد خدا بار گناهان آنها را کاهش داده است؛ و در روز قیامت، آنها سبک می آیند!» (این روایت توسط مجموعه *های حدیثی صحیح مسلم* و حکیم از صحابه پیامبر ابوهریره رضی الله عنهم)

پس از آن، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از خداوند (*حدیث قدسی*) چنین فرمودند: «من روی خود را به سوی آنها می گردانم. آیا می دانید که روی خود را به سوی چه کسی معطوف می کنم و چه چیزی می خواهم به آنها بدهم؟ اولین اعطای من به آنها این است که نور خود را در قلب آنها قرار دهم و سپس شروع به خبر دادن در مورد من می کنند همانطور که من از حالات آنها می دانم. این خبر از همان در درونی [قلب رو به عالم غیب ظهور قدرت مطلق و قدرت] وارد می شود که همین الان ذکر شد. تفاوت علم پیامبران و اولیاء از یک سو و علما و حکیم از سوی دیگر، این است که علم نبوی از دری می آید که به قلب رو به عالم ملاقت باز می شود و علم حکمت از درهای حواس وارد می شود که به سوی عالم مادی باز می شود (*علم ظاهر*). از طریق این مثال، تفاوت بین این دو قلمرو روشن شده است. تا آنجا که به اسرار و شگفتی های عالم غیب (*عالم غیب و شهادا* معروف به عالم غیب ظهور قدرت و قدرت الهی) مربوط می شود، به قدری زیاد است که حتی نمی توان آنها را در دایره ارزیابی انسان برآورد کرد.

مثال دوم: از طریق این مثال، می خواهم به وضوح تفاوت بین دانش دانشمندان و دانش گنوسی ها (یا قدیسان یا نزدیکان خدا که به عنوان اولیاء نیز شناخته می شوند) را بیان کنم. علما برای کسب وجود علم تلاش می کنند و سعی می کنند آن را به قلب خود بکشانند و *اولیاء* (عرفان، مقدسین یا نزدیکان خدا) خود را به تطهیر، اصلاح، صیقل دادن و احیای قلب مشغول می کنند. طبق یک سنت، رومی ها و چینی ها با سخاوتمندانه توانایی های ساختمانی و هنری خود را تحسین می کردند و هر گروه ادعا می کردند که در مقابل یک پادشاه از دیگری برتری دارند. پادشاه به این فکر افتاد که به کارشناسان هر دو گروه فرصتی بدهد تا استعدادهای خود را به نمایش بگذارند. تصمیم گرفته شد که به هر دو بخشی از یک ساختمان داده شود تا توانایی های هنری خود را بیان کنند. در یک قسمت، چینی ها آثار هنری و رومی ها را در قسمت دیگر اجرا خواهند کرد. در بین دو قسمت پرده ای وجود دارد که هر گروه از کار دیگری بی اطلاع است. این وظیفه به هر دو داده شد. رومی ها رنگ های شگفت انگیز بی شماری را به ارمغان آوردند در حالی که چینی ها بدون هیچ رنگی وارد قسمت خود از ساختمان شدند و شروع به صیقل دادن بخشی کردند که به آنها تحویل داده شده بود.
هنگامی که رومی ها اتمام کار خود را اعلام کردند، چینی ها نیز گفتند که کارشان نیز به پایان رسیده است. پادشاه از نوع آثار هنری [چینی ها] که نیازی به رنگ و رنگ نداشت شگفت زده شد. آنها از پادشاه درخواست کردند که دستور برداشتن پرده ها را بین دو قسمت ساختمان بدهد. هنگامی که پرده ها برداشته شدند، درخشش رنگ ها در آثار هنری رومی شروع به درخشش کرد و درخشش و درخشندگی آنها چندین برابر شد، زیرا چینی ها دیوارهای قسمت خود از ساختمان را چنان صیقل دادند که دیوارها مانند یک آینه صیقلی تمیز صیقل داده شدند [که زیبایی آثار هنری رومی را منعکس می کرد]. این حالت *اولیاء* است که آنها مانند چینی ها چنان در تطهیر و احیاء و اصلاح قلب تلاش می کنند که با حقیقت روشن می شود، در حالی که علما و حکیم بیشتر بر کسب دانش و برداشت از طریق روش های مرسوم علم تمرکز می کنند.

وسیله کسب علم هر چه باشد، برای قلبی که نور علم [الهی] را دارد، انقراض نمی شود. علم نه به مرگ ختم می شود و نه مرگ تاثیری بر پاکی و لطفی قلب دارد و نه کدورتی وارد آن می شود. از این رو، حسن بصری (رحمه الله) (که از بزرگترین *اولیاء* و عرفان بود) می گوید: خانه ایمان (یعنی قلب) توسط خاک مصرف نمی شود (یعنی زندگی قلبی که به حقیقت الهی ایمان دارد، با مرگ پایان نمی یابد). دانش، توانایی و ظرفیت پذیرش آن و پاکی و سست بودن قلب برای مؤمن (*مومن*) لازم است. سعادت ابدی و موفقیت بی پایان در زندگی پس از مرگ را حتی نمی توان بدون آن تصور کرد. همچنین این شادی ابدی و موفقیت بی پایان درجات مختلفی دارد. همانطور که هر صاحب ثروت را ثروتمند می نامند، هر صاحب *سعاده* (سعادت ابدی و موفقیت بی پایان) را سعید می نامند. اما آیا صاحب صد هزار *درهم* (ارز قدیمی گذشته به شکل سکه های طلا) می تواند برابر با کسی باشد که یک میلیون *درهم* دارد؟ این برای خوشبختی ابدی و موفقیت بی پایان یکسان است [زیرا همه دارندگان این نعمت عظیم از آن به همان اندازه برخوردار نیستند]. برخی در درجه عالی آن هستند، برخی کمتر از آن و برخی در درجه پایین تر آن. این درجات از سعادت ابدی ناشی از درجات مختلف عرفان (*معرفه*) و ایمان (*ایمان*) است.

ابوسلیمان دارانی (از عرفان بزرگ گذشته) می گوید: «شباهت قلب مانند گنبدی است که درهای بسته زیادی در اطراف آن دارد. دری که در میان آنها باز می شود، قلب از طریق آن کار می کند". از این طریق می دانیم که در میان درهای قلب، یکی از درهای آن به سوی قلمرو فرشتگان (*علم الملکوت*) و قلمرو برتر روحانی باز می شود. این در بدون یک مبارزه معنوی قوی و پایدار، ترس از خدا و پرهیز از شهوات و زیاده روی های خود پایین تر باز نمی شود. به همین دلیل است که عمر رضی الله عنه در نامه ای به فرماندهان خود دستور داد که آنچه را که بندگان پرهیزگار خدا به آنها می گویند به خاطر بسپارند؛ زیرا امور مربوط به حقایق بالاتر بر آنها آشکار می شود. برخی از علما می گویند که دست خدا بر دهان خردمندان است و آنها فقط حق را بیان می کنند. یکی از گنوسی ها گفت که می تواند ادعا کند که خدا اسرار را برای کسانی که در برابر او فروتنی می کنند آشکار می کند.

تسلط شیطان بر قلب ها از طریق کنایه ها (*وسوا*) - معنی کنایه ها و دلایل سلطه شیطان

قلب به تازگی شبیه گنبدی شده است که درهای زیادی دارد و از طریق هر دری حالت های درونی به طور مداوم می آیند و می روند. نمونه های زیادی از آن وجود دارد. به عنوان مثال، قلب مانند هدفی است که به طور مداوم توسط فلش ها از هر طرف هدف قرار می گیرد یا مانند آینه ای است که در آن تصاویر مختلف یکی پس از دیگری منعکس می شوند و هیچ لحظه ای بیکار نمی گذرد یا مانند مخزن آبی است که آب را از کانال های مختلف آب متصل شده در اطراف خود دریافت می کند. ظاهر مداوم تأثیرات مختلف بر قلب هم از طریق حواس خارجی و هم از طریق حواس داخلی اتفاق می افتد. به همین دلیل است که افکار، شهوت ها، خشم ها و سایر ویژگی های شخصیتی [درونی] نام همین تأثیرات و حالات هستند. تغییرات بی وقفه در قلب همیشه اتفاق می افتد. اگر جسمی از طریق حواس درک شود، تأثیر آن بر قلب دیده می شود. به همین ترتیب، اگر فراوانی غذا و نیروی مزاج شهوت را تحریک کند، قلب تحت تأثیر قرار می گیرد. افکار قلب مدام در حال تغییر است و مدام از یک فکر به فکر دیگر حرکت می کند. این معنای تغییر قلب است. تأثیری که در نتیجه مشورت ها و یادآوری ها در قلب ایجاد می شود، «خطرات» (*خواطر*) نامیده می شود. دانش هایی که توسط قلب درک می شوند، با «مشورت» و «یادآوری» ارجاع داده می شوند، چه جدید باشند و چه از گذشته شناخته شده باشند و اکنون ذکر می شوند. [درک شده] خطرات را به این دلیل یاد می کنند که وقتی انسان از آنها غفلت می کند، بر قلب تحمیل

می شود. این خطرات باعث تحریک نیت و عزم [انسان] می شود؛ زیرا نیت، عزم و برنامه عمل تنها پس از عبور اندیشه از دل متولد می شود. اعمال از این خطرات متولد می شوند و توسط آنها آغاز می شوند (*خواطر*). خطر میل را برمی انگیزد، میل عزم را تحریک می کند، عزم را تحریک می کند، قصد یا برنامه عمل را تحریک می کند، و قصد اندام های بدن را تحریک می کند [بر اساس فکر یا خطر درک شده در قلب].

دو نوع خطر: الهام الهی و کنایه ها: خطراتی که شهوت را برمی انگیزند دو نوع هستند. خطر اول به گونه ای است که انسان را به امری بد یا به عبارتی مضر برای عاقبت نهایی زندگی و زندگی ابدی دعوت می کند. خطر دوم به گونه ای است که انسان را به امر نیک و شریف (*خیر*) دعوت می کند که در آخرت منفعت و خیر است. به این ترتیب دو خطر متفاوت (*خواطر*) وجود دارد که هر دو نام های متفاوتی دارند. خطر خوب (*خاطر محموده*) را «الهام الهی» (*الهام الهی*) و خطر محکوم کننده (*خاطر مذموما*) را «کنایه کردن» (*واسواسا*) می نامند. این خطرات زودگذر یا احتمالی هستند و برای آنها خالق (موجود احتمالی یا *حدیث*) ضروری است. از آنجا که خطرات انواع مختلفی دارند ، تفاوت آنها به ما می گوید که علل و منابع آنها نیز متفاوت خواهد بود. حکمت و سنت الهی بی وقفه در ترتیب علل و معلول ها نفوذ می کند و ادامه می یابد. همانطور که علت است، معلول نیز مانند آن خواهد بود. بنابراین اگر در اتاقی آتش روشن شود و از طریق نور آن دیوارهای اتاق روشن شود و سقف با دود سیاه شود، سیاهی سقف به نور نسبت داده نمی شود. به همین ترتیب، دلایل مختلفی برای تاریکی و روشنایی قلب وجود دارد. علت خطر [دوم] را «فرشته» می نامند که دعوت کننده خیر است و علت خطر [اول] را «شیطان» می نامند که دعوت کننده بدی است. ظرافت و فروتنی که در دل توانایی پذیرش خیر را ایجاد می کند، «*توفیق* » و آنچه را قادر می سازد کنایه های شیطانی را بپذیرد، «*خضلان*» نامیده می شود. تفاوت معانی منجر به اصطلاحات متفاوتی می شود.

فرشته و شیطان: "فرشته" به خلقتی اطلاق می شود که خداوند برای گسترش نیکی، نور دانش، آشکار کردن حقیقت، وعده خیر و فرمان خیر و نجیب آفریده است. فرشته برای این وظایف تعیین شده اسیر [در دست خدا] است. «شیطان» (*شیطان*) به مخلوقی اطلاق می شود که در همه موارد فوق الذکر کاملا مخالف فرشته است. به عبارت دیگر، شیطان آفریده شده است تا وعده بدی را بدهد، به بدی و بدی دعوت کند و کسی را که به انجام کار نیک تمایل دارد، بترساند. از این امر آموخته می شود که کنایه در مقابل الهام الهی است، شیطان در مقابل فرشته است و اعماق بدبختی و فرو رفتن به پایین ترین سطح در مسیر نزولی معنوی (*خضلان*) در تقابل با توانمند الهی برای انجام کار نیک (*توفیق* است). آیه زیر به همین موضوع اشاره دارد:

وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ

و ما همه چیز را دو جفت آفریدیم!» (قرآن، سوره 51، آیه 49)

این بدان معناست که همه مخلوقات جفت هستند به جز خداوند متعال که یکی و منحصر به فرد است، هیچ با او رقابت نمی کند، او حقیقت است و خالق همه جفت ها است. هم فرشته و هم شیطان مشغول کشیدن قلب به سمت خود هستند.
بنابراین، بر اساس روایت، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

فی القلب لمتان، لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق، فمن وجد ذالک فلیعلم انه من الله سبحانه و لیحمد الله و لمة من العدو وایعاد بالشر و تکذیب بالحق، و نهی عن الخیر فمن وجد ذالک فلیستعذ بالله من الشیطان الرجیم (ثم تلا هذه الایه) الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ

"در قلب دو نزدیکی وجود دارد: یکی نزدیکی به فرشته ای است که وظیفه اش وعده خیر و اطمینان از حقیقت است. هر

کسی که این را می داند باید بداند که این از جانب خداست و از این بابت خدا را شکر کند. نزدیکی دوم شیطان است که کارش انکار حق و نهی از خیر است. هر این را بداند، باید از شیطان ملعون پناه ببرد». پس از آن، پیامبر این آیه را قرائت کرد: «و شیطان شما را از فقر می ترساند، و شما را به انجام کارهای بد و زشت امر می کند». (این روایت توسط مجموعه *های حدیثی ترمذی* و *نسایی* به نقل از صحابه پیامبر عبدالله بن مسعود رضی الله عنه.

حسن بصری (عرفان بزرگ) می گوید که دو فکر [نیت و عزم] به دور قلب می چرخد. یکی از خدا و دیگری از دشمن. خداوند بر کسی که در فکر او مکث می کند رحم کند. اگر از جانب خدا است، باید به آن عمل کرد و اگر از دشمن (یعنی شیطان) است، باید با آن مبارزه کرد. [دنبال کردن] *حدیث* (سنت نبوی) به کشمکش میان این اندیشه ها اشاره می کند:

قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن

«دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است».

خدا از داشتن انگشتان ساخته شده از گوشت، خون و استخوان بلند است. در عوض انگشتان در اینجا به این واقعیت اشاره دارند که همانطور که انسان از طریق انگشتان خود به سرعت کار می کند و چیزها را می چرخاند و با آنها حرکت می دهد، خداوند نیز از فرشته و شیطان برای انجام کار [احترام] پس از مطیع کردن آنها استفاده می کند. هر دوی آنها (فرشته و شیطان) مقهور هستند تا قلب ها را بچرخانند و آنها را بچرخانند، درست همانطور که انگشتان شما [به اراده شما] مقهور شده اند تا اشیاء را به اطراف حرکت دهند و برگردانند. قلب، در طبیعت ذاتی خود، قادر است به طور مساوی تأثیرات فرشته و شیطان را بپذیرد و یکی بر دیگری ترجیح دارد. با این حال، پیروی از خواسته های خود پایین یا مخالفت با آنها، یک طرف (فرشته یا شیطان) را بر طرف دیگر ترجیح می دهد. بنابراین، اگر انسان بر پیامدهای خشم و شهوت عمل کند، شیطان از طریق امیال از نفس پایین تر بر انسان مسلط می شود و قلب لانه و جوجه کشی و حامی آن خواهد بود. این به این دلیل است که خواسته های نفس پایین تر چراگاه های شیطان است. اگر کسی با هوس مبارزه شجاعانه ای به راه بیندازد و نگذارد بر او مسلط شود و ویژگی های شخصیتی فرشتگان را بپذیرد، قلب چنین فردی به آرامگاه و مقصد فرشتگان تبدیل می شود. قلبی که در شهوت، خشم، طمع، طمع و امیال [بی امان] ساکن است، آن قلب در هر شرایطی هدف کنایه های شیطانی خواهد بود. در یک روایت نبوی آمده است:

ما منكم من احد الا وله شيطان؛ قالوا وانت يارسول الله؟ قال وانا الا ان الله
اعانني عليه فاسلم فلا يامر الا بخير

بر هر یک از شما شیطانی تعیین شده است. اصحاب نبوی پرسیدند: و بر شما نیز؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: آری، بر من هم همینطور. با این حال، خداوند مرا در برابر او یاری کرد و او *مسلمان* شد (مطیع اراده و فرمان الهی). او چیزی جز خیر به من نمی گوید". (این روایت توسط مجموعه *حدیثی صحیح مسلم* از صحابه پیامبر عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم).

شیطان از شهوت به عنوان ابزار کنترل و دستکاری خود استفاده می کند. کسی که به شهوت خود کمک می کند تا مطیع او شود تا حدی که جز در حدود مناسب دوباره ظاهر نشود، دعوت کننده شر باقی نمی ماند و شیطان نیز راه خود را برای استفاده از آن برای مقاصد خود ندارد. شیطان این توانایی را دارد که در دل ها نشانه هایی را القا کند، هنگامی که یاد دنیا و امیال نفس بر آنها غلبه می کند. اگر دل به یاد خدا روی آورد، شیطان چاره ای جز دور شدن ندارد و ظرفیت انتشار کنایه ها را ندارد. در آن زمان فرشته ای می آید و به خیر فرمان می دهد. ارتش فرشتگان و شیاطین به این ترتیب در یک مبارزه شدید گرفتار شده اند. این حالت نبرد تا زمانی ادامه می یابد که قلب مغلوب و مطیع یکی از دو [سپاه] شود. در این صورت، دل به جایگاه و جایگاه پیروز تبدیل می شود. اگر دشمن از کنار آن بگذرد، این کار را به عنوان مهاجم انجام می دهد و نه به عنوان مالک و پیروز آن. با اندوه و باز هم با اندوه فراوان گفته می شود که بیشتر قلب های شیاطین به خاطر فریب ها و توطئه هایشان تسخیر شده است. این دل های مغلوب و برده و مقهور [متعلق به اکثریت

قریب به اتفاق انسان ها] به سرخانه کنایه های شیطانی تبدیل شده اند. آنها دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند. دلیل غلبه سپاه شیطان [بر قلبها] پیروی از شهوات از نفس پایین است. بازگشت آنها به سوی خدا تنها زمانی اتفاق می افتد که چنگال و کنترل شیطان برداشته شود و دل از شهوات از نفس پایین خالی شود و ساکن شود و از یاد خدا پر شود. فرشتگان از طریق یاد الهی در وادی قلب فرود می آیند و شیطان با سپاه و یارانش از آن فرار می کند.

جابر بن زبیداتو عدوی می گوید: «من به علاء بن زیاد (رحمه الله) از افکار بد (کنایه های شیطانی) که در قلب متولد شده شکایت کردم». او گفت: «مثل این است که دزدان به خانه نفوذ کنند. اگر چیزی در خانه باشد، دزدان آن را با خود می برند و اگر چیزی وجود نداشته باشد، باید [دست خالی] در شکست برگردند.» از طریق این مثال، علاء بن زیاد اعلام کرد که شیطان وارد قلبی عاری از امیال نفس پایین نمی شود. از این رو، خداوند متعال فرموده است:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ

[خدا به شیطان فرمود] تو بر بندگان خاص من هیچ کنترلی نخواهی داشت!» (قرآن، سوره 17، آیه 65)

کسی که مطیع امیوههای نفس پایین است، بنده خدا نیست، بلکه بنده امیال است. خداوند در جای دیگری [در قرآن] فرموده است:

أَفَرَءَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ

«آیا حالت کسی را دیدی که خدا را از امیال خود از نفس پایین تر آفریده است؟» (قرآن، سوره 45، آیه 23)

در این آیه به وضوح به ما اطلاع داده شده است که کسانی که از نفس مطیع امیال خود هستند، از آنها خدا را آفریده اند.

راه حفاظت از شیطان: عمرو بن العاص رضی الله عنه به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: «ای رسول خدا! شیطان بین من و دعاهایم قرار می گیرد (به عبارت دیگر، وقتی در نمازهایم قرآن می خوانم، شیطان ذهن و قلبم را در چیزهای غیر خدا گرفتار می کند)». او پاسخ داد:

ذالک شیطان یقال له خنزب فاذا احسسته فتعوذ بالله منه واتفل عن یسارک ثلاثا

این شیطان است که به آن «خنزاب» می گویند. هنگامی که آن را احساس کردید، از او پناه ببرید و سه بار به سمت چپ خود تف کنید. (این روایت در مجموعه حدیثی صحیح *مسلم* به نقل از صحابه نبوی عمرو بن عاص نقل شده است).

عمرو بن عاص رضی الله عنه می گوید که وقتی این روش را دنبال می کرد، به شکایت رسیدگی می شد. از این روایات آموخته می شود که تنها یک راه برای محافظت از خود در برابر شیطان وجود دارد و آن ذکر الهی است. با این یادآوری، روح شیطان تا هسته متزلزل می شود و او در تمام دسیسه هایش شکست می خورد. یک دلیل عقلانی که برای فرار شیطان به دلیل یاد خدا منطقی است این است که قلب تنها زمانی از کنایه های شیطانی خالی می شود که چیز دیگری وارد آن شود. این به این دلیل است که وقتی فکری به قلب می رسد، آنچه از قبل وجود داشته است باقی نمی ماند. از این رو، مشغول کردن قلب با چیز دیگری، به کنایه شیطانی پایان می دهد، با این حال، این امکان نیز وجود دارد که کنایه در قالب یک فکر جدید در قلب متولد شود. یاد الهی تنها چیزی است که شیطان در حضور آن قادر به انجام کاری نیست. این یک قانون است که درمان برای هر چیزی از طریق مخالف آن انجام می شود. نقطه مقابل کنایه های شیطانی، پناه بردن به خدا و یاد الهی از طریق انکار تظاهر به قدرت و قدرت خود است، چنانکه برای محافظت در برابر شیطان می گوییم:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

«من از شیطان ملعون به خدا پناه می برم. هیچ قدرت و قدرتی جز خداوند متعال و متعال نیست.

تنها کسانی هستند که قادر به دفاع از خود در برابر شیطان هستند که هیبت و احترام و ترس پرهیزگارانه ای دارند و یاد الهی بر آنها حاکم است. شیطان می خواهد با دسیسه های خود بر آنها غلبه کند، اما آنها او را با قدرت یاد خدا شکست می دهند. خدا می فرماید:

إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ إِذَا مَسَّهُمْ طَٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ

«کسانی که هیبت و تکریم و تقوا از خدا دارند، هنگامی که کنایه ای از شیطان به سراغشان می آید، بلافاصله به یاد الهی می پردازند و از این واقعه شوم وحشت زده و بیدار می شوند." (قرآن، سوره 7، آیه 201)

در توضیح آیه زیر:

مِن شَرِّ ٱلْوَسْوَاسِ ٱلْخَنَّاسِ

«[من به خدا پناه می برم] از شر کنایه های شیطانی!» (قرآن، سوره 114، آیه 4)

مجاهد (شاگرد بزرگ صحابه پیامبر عبدالله بن عباس رضی الله عنه که در تفسیر قرآن تخصص داشت) می گوید که شیطان سایه خود را بر قلب می اندازد؛ هنگامی که انسان با قلب نام خدا را به یاد می آورد [*«الله»* که تنها نام شخصی خداوند است، در حالی که «خدا» یک اصطلاح عمومی خاص برای اشاره به او است و هر زبان بشری اصطلاح عمومی معادل خود را برای «خدا» دارد] سپس (شیطان) عقب نشینی می کند و به گونه ای کوچک می نشیند و هنگامی که انسان از او غافل و غافل شود، بر دل گسترش می یابد. تناقض بین یاد خدا و کنایه شیطانی به همان اندازه که بین نور روز و تاریکی یا بین روز و شب است، به طوری که وقتی یکی می آید، دیگری از وجود خود باز می گردد. پیروی از آیه مقدس به همین تناقض اشاره دارد:

ٱسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ ٱلشَّيْطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمْ ذِكْرَ ٱللَّهِ ۚ

"شیطان بر آنها تسلط کامل کرده و یاد خدا را فراموش کرده است." (قرآن، سوره 58، آیه 19)

انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که فرمود:

ان الشیطان واضع خرطومه علی قلب ابن آدم، فان هو ذکر الله تعالی قنس
وان نسی الله تعالی التقم قلبه

«شیطان دم خود را بر قلب پسر آدم قرار داده است. چون خدا را به یاد می آورد، دور می شود و چون خدا را فراموش می کند، قلب او را می بلعد. (این روایت را مجموعه های *حدیثی ابن ابی الدنیا، ابویعلی* و *ابن عدی نقل کرده است*).

ابن وضه رحمه الله بیان کرده است که وقتی انسان چهل ساله می شود و از گناهان خود توبه نمی کند، شیطان دست خود را بر روی صورت او می گذارد و می گوید: «چقدر این چهره زیبا را می پرستم که رستگاری را به عنوان سرنوشت خود نخواهد داشت». همانطور که شهوت ها و وسوسه ها با گوشت و خون آمیخته می شوند، شیطان نیز با خون در رگ انسان گردش می کند و قلب را از هر طرف احاطه کرده است. از این رو حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

ان الشيطان يجري من بني آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع

"شیطان با خون در بدن انسان گردش می کند. پس مسیرهای او را با گرسنگی محدود کنید (یعنی از طریق روزه و عدم افراط در شهوات مربوط به خوردن و نوشیدنی های مجلل و زیاده)».

نصیحت محدود کردن آیات [شیطان] داده شد زیرا گرسنگی به شهوات پایان می دهد و شیطان از طریق شهوت وارد بدن می شود و شروع به گردش در خون می کند، به ویژه در اطراف قلب از هر چهار جهت (از هر طرف) زیرا مرکز شهوات فقط قلب است. دلیل حمله شیطان از هر چهار جهت در این آیه یافت می شود که خداوند متعال در آن به زبان شیطان نقل کرده است که فرموده است:

لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَٰطَكَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ﴿١٦﴾

ثُمَّ لَءَاتِيَنَّهُم مِّنۢ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَٰنِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ

«سوگند به تو (خدایا!) که در راه راست تو برای آنها بنشینم؛ سپس از جلو و از پشت و از راست و از سمت چپشان به آنها حمله خواهم کرد!» (قرآن، سوره 7، آیه 16-17)

بر اساس سخن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که کنایه های شیطانی (شیطانی) ترس هایی است که از طریق اقناع او به دل خطور می کند. هیچ از این ترس ها خالی نیست، چنانکه در حدیث نبوی آمده است که برای هر انسانی شیطانی وجود دارد. اگر تفاوت وجود داشته باشد، فقط به حدی است که برخی با شیطان مخالفت می کنند، در حالی که برخی مطیع او هستند.

شیطان چیست؟ در اینجا برخی از افراد می توانند در مورد ماهیت شیطان سؤالاتی مانند "آیا او بدن لطیف دارد یا اصلا بدن ندارد؟"، "اگر او یک بدن است، پس چگونه وارد بدن انسان می شود و در رگ ها [از طریق جریان خون] گردش می کند؟" طبیعت و واقعیت شیطان به دانش بیرونی مربوط نمی شود. شباهت شخصی که چنین سوالاتی را مطرح می کند به کسی است که مار در بدنش نفوذ می کند و به جای نگرانی از بیرون آوردن آن، در عوض به داستان هایی در مورد شکل، رنگ، طول و عرض آن می پردازد. این جهل محض است. شیطان دشمن شماست و دشمنی او مانند کتابی آشکار است. شما باید مشغول مبارزه ای شجاعانه باشید و با او بجنگید. او در بدن، قلب و رگ های شما پنهان شده است. شما باید نگران بیرون آوردن او باشید. خداوند متعال بارها در کتاب خود به دشمنی خود اشاره کرده است. او گفت:

إِنَّ ٱلشَّيْطَٰنَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّا ۚ إِنَّمَا يَدْعُوا۟ حِزْبَهُۥ لِيَكُونُوا۟ مِنْ أَصْحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ

«بی گمان شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن خود بگیرید. او گروه خود را [پیروان به شرارت و ستم] فرا می خواند تا مردم ساکن جهنم شوند [که تنها رسالت او این است که حداکثر تعداد انسان را با خود به جهنم ببرد].» (قرآن، سوره 35، آیه 6)

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَٰبَنِىٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا۟ ٱلشَّيْطَٰنَ ۖ إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

«ای فرزندان آدم! (یعنی کل بشریت از ابتدا تا پایان زمان) آیا به شما نصیحت نکردم که شیطان را پرستش نکنید؟ بی گمان او دشمن آشکار و آشکار شماست!» (قرآن، سوره 36، آیه 60)

انسان باید از خود در برابر این دشمن محافظت کند و نپرسد که این دشمن اهل کجاست، اصل و نسب و رنگ او چیست؟ اگر لازم است بپرسد، باید بپرسد که این دشمن چگونه حمله می کند، چه نوع سلاح هایی دارد و برای مطیع کردن دشمن خود (تمام بشریت) به چه راهکارهایی عمل می کند؟ این موضوع قبلا توضیح داده شده است که سلاح های دشمن (شیطان) خواسته های از نفس پایین تر است و از طریق قدرتی که از طریق همین خواسته ها به او تزریق می شود، او به اعماق ملکوت و حاکمیت بدن وارد می شود. او از طریق استراتژی های کنایه ها و الهیات شیطانی، مردم ضعیف ایمان [و عزم] را شکست می دهد. راهکارهای دفع حملات شیطان نیز توضیح داده شده و به سلاحی اشاره شده است که روحیه و جاه طلبی های شیطان را ناامید می کند و او را مجبور به فرار از میدان جنگ می کند. مردم عادی مردم هستند، حتی محققان (الهیدانان مکتبی) اجازه نخواهند داشت بیش از این بدانند. شناخت واقعیت وجود و صفات شیطان متعلق به عرفانیان (*عارفین* یا مقدسین و دانان خدا) است. این افراد غرق در دانش باطنی (*علم المکاشفه*) یا علم حجاب معنوی.

انواع افکار گذرا (*خواطر*) که در قلب رخ می دهند: آنها سه نوع هستند: اول آن دسته از اندیشه هایی که دعوت کننده و دعوت کننده به خیر هستند. چنین اندیشه هایی را می توان بدون هیچ تردیدی الهام یا الهام الهی نامید. دوم، آن افکار گذرا که به سمت شر دعوت می کنند [یا چیزهای منفی، افسرده کننده و مضر]. چنین افکاری را می توان بدون هیچ شکی به عنوان کنایه ها و اقناعات شیطانی (*واسواسا*) نامید. ثالثا، آنهایی که در میان الهام الهی و کنایه شیطانی قرار دارند و نمی توان با قطعیت گفت که از طرف فرشته هستند یا شیطان، زیرا یکی از اشکال فریب شیطان این است که شر را به عنوان خیر معرفی کند. تمایز بین این دو بسیار دشوار است. بیشتر مردم طعمه این فریب شدند و توسط آن نابود شدند. به عنوان مثال، شیطان به یک محقق (متکلم مدرسی) به روش نصیحت می گوید: «به مردم نگاه کن! جهل آنها را به سمت انقراض سوق می دهد و بی توجهی آنها را به نابودی نزدیک می کند. آنها به لبه جهنم نزدیک شده اند و خشم الهی نزدیک است که آنها را فرا بگیرد. آیا به این بندگان خدا رحم نمی کنید تا با پند های گرانبها و گفتارهای علمی خود آنها را از هلاکت نجات دهید؟ خداوند به شما ویژگی هایی مانند بینش روشن، درک عمیق و قلبی که نسبت به رنج دیگران احساس می کند، به شما عطا کرده است. سخنان شما جذاب است، سبک سخنرانی شما محبوب است، سخنان شما نور ایمان دارد. چرا برای این نعمت های خدا ناسپاس هستید؟ باشد که شما به خاطر ناسپاسی خود عذاب شوید و در نهایت خشم او را به دست آورید و احتمالا توانایی های شما در اشاعه علم و دعوت مردم به سوی خدا به عنوان عذابی از شما گرفته شود. شیطان مدام این نصیحت و سایر نصیحت های مشابه را بارها توصیه می کند که قلب یک عالم تحت تأثیر آنها قرار نگیرد و در نهایت به عرصه موعظه قدم می گذارد و از خلوت خود خارج می شود و به اجتماع مردم می رود. در این پونیت، شیطان انسان را فریب می دهد و به او می گوید که هیچ چیز بر قلب ها تأثیر نمی گذارد تا زمانی که کسی که نصیحت می کند و مردم را شیطان می کند، خوش قیافه باشد، خوش لباس باشد و خوش حرف باشد. انسان دچار این فریب می شود و به تدریج به جایگاهی می رسد که از آن خودنمایی و تکبر و خودخواهی و اشتیاق به شهرت و قدرت متولد می شود و هر غیر از خود این شخص و به نظر می رسد. در نظر بگیرید که چگونه شیطان در لباس خیر منابع بدی زیادی را آفرید و ظاهرا همه این نصیحت ها بر اساس اخلاص با دانشمند بود در حالی که او مخفیانه فرد را به هلاکت می کشاند. این عالم یا واعظ بیچاره مروارید حکمت را در کلام پخش می کند و فکر می کند که هدف خود را خوب است، گرچه دل مشغول مبارزه برای شهرت و محبوبیت است. انسان گمان می کند که تلاش او به ثمر می نشیند و در آخرت جایگاهی پیدا می کند.

بر اساس روایات، شیطان ملعون به صورت مردی نزد عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و از او خواست که بگوید «*لا اله اله اله اله* الله» یا «اله اله است». عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «با وجود اینکه این سخن حق است، من آن را نمی گویم زیرا از من خواستید آن را بگویم». دلیل امتناع عیسی همان است که متقاعد کردن شیطان به انجام کارهای خوب خالی از دام و دام نیست و دام شیطان از طریق خیر غیرقابل ارزیابی است. از طریق آنها، همه آن علما (متکلمان و واعظان)، نمازگزاران، پرهیز کنندگان از دنیوی، مسافران روحانی و سخاوتمندانه که در هر شرایطی شر آشکار را دوست ندارند، هلاک می شوند و علاوه بر این، به ارتکاب گناه رضایت نمی دهند. نمونه هایی از فریب های شیطان در جلد سوم [از شاهکار غزالی «*احیاء علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا»] در کتاب تکبر و تکبر ارائه می شود و اگر خداوند به من حیات بخشد، قصد دارم کتابی در همین موضوع با عنوان «*تلبیس ابلیس* بنویسم»" (اقناع و به

دام انداختن شیطان). در هر مکان، کشور و ملت، هر فردی قربانی اقناع و دام شیطان است. به ویژه، او (شیطان) در گرفتار کردن مردم در مورد اعتقادات [دینی] و مکاتب کلامی (مذاهب) از همه مرزها فراتر رفته است. اکنون نیکی و درستکاری فقط به یک امر آیینی تبدیل شده است. انسان ها باید در هر فکر و نیت خود مکث کنند و همه جنبه های خوب و بد آن را بررسی کنند و مشخص کنند که آیا آن فکر و نیت کنایه شیطانی است یا الهام الهی و تا حد امکان مکث کند و از تمام قابلیت های تفکر و ارزیابی (توانایی های ذهنی و عقلی) خود استفاده کند؛ زیرا این امر بدون وسعت علم تعیین نمی شود. عمق بینش و هیبت و تکریم و تقوا (*تقویه*) چنانکه خداوند فرموده است:

إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ إِذَا مَسَّهُمْ طَٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ

«هرگاه فکری از سوی شیطان پیش می آید، [بندگان صالح خدا] به یاد الهی می پردازند و از آن مبهوت می شوند که به نوبه خود چشمانشان را باز می کند.» (قرآن، سوره 7، آیه 201)

به عبارت دیگر، در این شرایط، آنها (صالحان) قلب های خود را جستجو می کنند و نور درونی آنها را از تاریکی جهل بیرون می آورد. با «*کشف*» و بصیرت (*بصیره*)، همه پیچیدگی ها و اسرار گشوده می شوند. انسانی که عاری از هیبت و تکریم و ترس از خدا (*تقویه*) است و تحت فشار امیال خود از نفس پایین تر قرار می گیرد، فریب شیطان را می پذیرد و آن را خوب می داند (*خیر*) و ناخودآگاه شروع به گام گذاشتن در راه نابودی می کند. قرآن در مورد چنین افرادی چنین می گوید:

وَبَدَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُواْ يَحْتَسِبُونَ

آنها با موضوعی از جانب خدا روبرو خواهند شد که فراتر از تصور آنها خواهد بود.» (قرآن، سوره 39، آیه 47)

کسب علم به فریب شیطان بر هر فردی واجب است: در علم امور بیرونی (علم ظاهری یا *علم عامله*) مهم این است که از فریب نفس و حیله گری شیطان آگاه باشیم. این امر بر هر فردی واجب است، اما مردم از انجام این وظیفه غافل و غفلت می کنند و مشغول کسب دانشی هستند که باعث افزایش آن خواهد شد کنایه ها و الغیبات را تحریک کنید (*وسواس* از شیطان) که به شیطان فرصتی می دهد تا خفقان خود را [بر مردم] حفظ کند. آنها دشمنی او و راه های محافظت از خود در برابر او را با درگیر شدن در کسب چنین دانشی فراموش می کنند. تنها راه خلاص شدن از شر انبوهی از کنایه ها و القا ها این است که در را به روی چنین افکاری ببندیم. درهای چنین اندیشه ها یا مخاطرات ادراک شده (یا «*خواطر*» که به این دلیل از آن یاد می شود که زمانی به قلب تحمیل می شود که انسان محافظ درونی و دفاع کند و از آنها غفلت کند) حواس پنجگانه در ظاهر و شهوات و درهم تنیدگی های دنیوی در باطنی است. اتخاذ تنهایی در یک خانه کوچک، گذرگاه های حواس پنجگانه [بیرونی] را می بندد. دوری از خویشاوندان و ثروت، عشق به شهوت و دنیوی را کاهش می دهد. در این شرایط [که همه درهای درون و بیرون بسته است]، فقط درهای افکار باز می مانند، اما می توان آنها را با گارد یاد خدا حفظ کرد. گاهی اوقات این افکار می توانند با موفقیت از نگهبان به قلب عبور کنند. اگر این اتفاق بیفتد، به مبارزه شدیدی علیه این «دزد» نیاز است. این کشمکش [شدید روحانی] هرگز پایان نمی یابد بلکه تا آخرین نفس زندگی ادامه می یابد. این به این دلیل است که یک فرد زنده هرگز نمی تواند از شیطان مصون باشد که همیشه در حالت کمین است و به محض اینکه فرصتی پیش می آید حمله می کند. ضروری است که همیشه در برابر این دشمن (شیطان) مراقب باشیم. گاهی انسان می تواند این دشمن را تحت سلطه خود درآورد و با مبارزه روحانی به او ضربه وارد کند، اما این شکست دائمی نیست، بلکه موقتی است. به محض اینکه شیطان فرصتی پیدا می کند، دوباره حمله می کند. تا زمانی که خون در رگ ها در گردش است، ادامه مبارزه با شیطان ضروری است. درهای "شهر مقدس" قلب همیشه در طول زندگی برای شیطان باز می ماند و هرگز بسته نمی شود. اینها درهای شهوت، خشم، حسادت، طمع و بخل هستند که به زودی توضیح داده خواهد شد. هنگامی که ورودی های شهر باز باشد و دشمن هوشیار باشد، تنها با مبارزه و هوشیاری می توان از شهر دفاع کرد. یک نفر از حسن بصری (رحمه الله) پرسید: «ای ابوسعید! آیا شیطان می خوابد؟» او پاسخ داد: «اگر او

بخوابد، آیا چند لحظه آرامش و آسایش نداشتیم؟» اگرچه یک بنده مؤمن نمی تواند از دست شیطان فرار کند، اما می تواند او را شکست دهد و با تضعیف قدرت شیطان از خود در برابر او دفاع کند. حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرمودند:

ان المؤمن ينضي شيطانه كما ينضي احدكم بعيره في سفره

"یک بنده مؤمن شیطان را لاغر و ضعیف می کند، همانطور که شما در سفرهای خود با شتران خود این کار را انجام می دهید". (این روایت توسط مجموعه حدیثی *مسند احمد* به نقل از صحابی پیامبر ابوهریره (رضی الله عنه) نقل شده است).

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید که شیطان مؤمن ضعیف است. قیس بن حجاج (عرفان بزرگ) گفت: «شیطان من به من گفت که وقتی به تو وارد شدم، مانند شتر بودم و اکنون مانند پرنده هستم». دلیل آن را از او پرسیدم. فرمود: شما به یاد خدا بدن مرا ذوب می کنید. به هر حال، برای افراد پرهیزگار، تکریم و تقویت، بستن درهای شیطان، مراقبت از آنها با هوشیاری، به عبارت دیگر، بستن درهای بیرونی و کاهش راه های روشنی که فرد را به گناه و شرارت دعوت می کند، کار دشواری نیست. با این حال، آنها نیز فریب روش های پیچیده شیطان را می خورند و نمی توانند از خود در برابر او دفاع کنند؛ چنانکه در موارد فوق در مورد علما (متکلمان مکتبی) و واعظان توضیح داده شده است که شیطان مخفیانه آنها را دعوت می کند و از درهای خیر به سوی بدی هدایت می کند.

عظمت چالش این است که درهای زیادی برای ورود شیطان به قلب وجود دارد در حالی که فقط یک در برای ورود فرشته وجود دارد. این در فرشته ای متعالی در حضور درهای بیشمار شیطان مشکوک میشود. در رابطه با این درها (ورودی به قلب)، انسان مانند مسافری است که در یک شب تاریک در جنگل سفر می کند، در مکان خاصی توقف می کند که مسیرهای دشوار و دشوار بی شماری پدیدار می شود و انسان را گیج می کند که کدام راه را انتخاب کند که به پیشروی و رسیدن به مقصد کمک می کند. انتخاب مسیر درست از میان مسیرهای بی شمار و نامشخص را می توان به دو روش انجام داد: اول با عقل و بصیرت. دوم با نور خورشید. در این مورد، قلبی با هیبت پرهیزگارانه، تقدیر، تقدیر، عقل و بصیرت، علم کتاب و سنت (*سنت*) برابر با نور خورشید است. همانطور که نور خورشید یافتن راه راست به سوی مقصد را تسهیل می کند، به همین ترتیب نور علم کتاب و سنت نبوی انسان را به سمت مقصد هدایت می کند، در غیر این صورت راه های شیطان بی شمار است و محافظت در برابر آنها بسیار دشوار است. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت می کند که روزی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) خطی کشید و فرمود: این راه خداست. پس از آن، خطوط مختلفی را به سمت راست و چپ آن سطر [اول] کشید و گفت: «این نیز راه است، اما در هر یک از آنها، شیطانی حضور دارد که مردم را به گام در آن راه دعوت می کند». پس از آن آیه زیر را خواند:

وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ

و این راه من است که مستقیم و استوار است. بنابراین، این مسیر را طی کنید و راه های دیگر را طی نکنید.» (قرآن، سوره 6، آیه 153)

او (صلی الله علیه و آله و سلم) خطوط مختلفی را راه هایی می نامند که به دور صراط مستقیم کشیده می شوند. از این روایت نبوی می توان از فراوانی راه های شیطانی مطلع شد. از میان این راهها، راهی وجود دارد که شیطان با فریب آنان، دانشمندان (متکلمان مکتبی)، پرهیزکاران، کسانی که هوس ها را از نفس کنترل کرده اند و کسانی را که از زندگی گناه پرهیز می کنند، به سوی آن دعوت می کند. حال از میان این راهها راهی ذکر می شود که انسان ناآگاهانه و نامحسوس شروع به قدم گذاشتن می کند. این واقعه در روایت نبوی (*حدیث*) ذکر شده است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) راهبی را از بنی اسرائیل یاد می کند که شیطان در شهرش دختری را خفه کرد و سپس این فکر را در دل اعضای خانواده اش گذاشت که شفا او با آن راهب است. آنها او را نزد راهب آوردند که قاطعانه از [مقابله با آن وضعیت] امتناع کرد، اما آنها اصرار داشتند تا زمانی که راهب مجبور به درمان او شد. پس از آن، شیطان شروع به القا به افکار زنا در قلب راهب کرد و او را به کارهای بی عفت تحریک کرد تا اینکه زنا کرد و او باردار شد. سپس شیطان ترس از بدنامی و رسوایی را القا کرد و قتل او را در قلب راهب القا کرد تا راز [جنایتش] را پنهان کند و سپس به نحوی

می توانست به خانواده اش از مرگ طبیعی او اطمینان دهد. این دقیقا همان کاری است که او انجام داد. سپس شیطان به اقدامات خود علیه راهب ادامه داد و به قلب خانواده دختر القا کرد که راهب پس از باردار شدن او را از ترس رسوایی کشته است. آنها نزد راهب آمدند و از او در مورد او پرس و جو کردند. راهب همان پاسخی را داد که شیطان به قلبش القا کرد که دختر بیمار است و او به دلیل بیماری درگذشت، اما آنها او را باور نکردند و می خواستند او را دستگیر کنند. سپس شیطان به راهب گفت که هر اتفاقی که افتاده است به دلیل تدبیر خودش است زیرا او کسی بود که او را خفه کرد، او کسی بود که پدر و مادرش را متقاعد کرد که او را نزد او (راهب) بفرستند، او کسی بود که او (راهب) را تحریک کرد تا زنا کند و او را بکشد و اکنون او کسی است که می تواند به او (راهب) کمک کند تا با سجده کردن به او از آن وضعیت خارج شود. راهب از او پرسید که چگونه می تواند از او اطاعت کند (شیطان). شیطان به او گفت که می تواند با دو بار سجده در برابر او از این وضعیت خارج شود. سپس راهب در برابر شیطان سجده کرد. سپس شیطان دور شد و گفت: "هیچ کاری نمی توانم برای شما انجام دهم. من از تو چه می دانم؟» خداوند در مورد چنین افرادی چنین فرموده است:

كَمَثَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ إِذۡ قَالَ لِلۡإِنسَٰنِ ٱكۡفُرۡ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكَ

«مثل شیطان این است که ابتدا به انسان می گوید که [به خدا] کافر شود. سپس هنگامی که کسی کافر می شود، شیطان می گوید: «من با آن شخص کاری ندارم». (قرآن، سوره 59، آیه 16)

در نظر بگیرید که چگونه شیطان راهب را با فریب های خود مجبور کرد تا با اطاعت از دستورات او مرتکب گناهان بزرگ (کبیر) شود. اگر به نصیحت [شیطان] برای شفا عمل نمی کرد، زنا نمی کرد و سپس مرتکب قتل نمی شد. ظاهرا، توصیه برای درمان خوب بود و هیچ نمی توانست تصور کند که شر در آن نهفته باشد. با این حال، راهبرد شیطان این است که شر را از طریق راه نیکوکارها و شرارت ها پیدا کند و هنگامی که فرد را در مسیر بدی قرار می دهد، یکی را از یک شر به شر دیگر می کشد تا زمانی که همه راه های نجات بسته شود و انسان مجبور می شود بدون اینکه حتی بخواهد در راه شر گام بردارد. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در این جمله به همین معنا است:

من حام حول الحمى يوشك ان يقع فيه

«کسی که در چراگاه (چراگاه) می چرخد، در خطر ورود به آن است [از این رو، لازم است از نزدیک شدن به شر پرهیز کرد تا از احتمال افتادن در آن جلوگیری شود].» (این روایت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* به نقل از صحابی نبوی نعمان بن بشیر رضی الله عنه نقل شده است).

ورود شیطان به قلب ها

قلب مانند قلعه است و شیطان مانند دشمنی است که می خواهد وارد آن شود تا آن را اشغال کند و آن را در اختیار خود قرار دهد. تنها یک راه برای محافظت از قلعه در برابر دشمن وجود دارد و آن محافظت از ورودی ها و مسیرهایی است که ورود به قلعه را ممکن می کند. کسی که حتی از این ورودی ها خبر ندارد، چگونه می تواند از آنها محافظت کند و از ورود دشمن از آنها جلوگیری کند؟ از این رو معلوم می شود که حفظ قلب در برابر شیطان واجب است، بلکه بر هر فرد عاقل و بالغ واجب است و هر چیزی که وسیله رسیدن به واجب شخصی باشد نیز واجب است. این به این دلیل است که شیطان را نمی توان از ورود [به قلب] باز داشت، بدون اینکه راه های ورود او را بداند. به همین دلیل دانستن این مسیرها نیز ضروری است. این ورودی ها و مسیرها از طریق حواس بیرونی قابل درک نیستند بلکه ویژگی های شخصیتی درونی یا ویژگی های افراد هستند. شیطان از همین صفات به عنوان وسیله ای برای ورود [به قلب ها] استفاده می کند. تعداد این صفات زیاد است و از این رو فقط برخی از ورودی ها به شرح زیر ذکر می شود که در آن دسته های زیادی از سپاهیان شیطان وجود دارد:

خشم و شهوت: عقل از طریق دو ورودی بزرگ قلب یعنی خشم و شهوت پراکنده می شود. سپاه شیطان هنگامی که سپاه عقل ضعیف می شود، به [قلب] حمله می کند. وقتی انسان طعمه خشم می شود، شیطان با یکی از آنها بازی می کند، همانطور که یک کودک با توپ بازی می کند. بر اساس روایت، شیطان با حضرت موسی (معروف به موسی) ملاقات کرد و گفت: «ای موسی! خداوند شما را در مقام نبوت قرار داده و به شما افتخار سخن گفتن با او را داده است. من همچنین مخلوق خدا هستم. من گناهی کرده ام [که شیطان را به سجده در برابر آدم فرمان داد] و می خواهم توبه کنم. لطفا از طرف من نزد خدا شفاعت کنید تا توبه مرا بپذیرد.» موسی (علیه السلام) وعده داد که برای او (شیطان) شفاعت کند. سپس موسی به کوه سینا رفت و با خدا سخن گفت. پس از آن، هنگامی که فرود آمد، خدا به او فرمود: «ای موسی! اعتماد را برگردانید!» موسی (علیه السلام) گفت: خدایا! بنده تو ابلیس از گناهی که مرتکب شده است پشیمان می شود و توبه می کند لطفا توبه او را بپذیرید.» وحی الهی بر موسی (علیه السلام) نازل شد: «ای موسی! درخواست شما پذیرفته شده است! به ابلیس بگو که در برابر قبر آدم (علیه السلام) سجده کند تا پشیمانی خود را ابراز کند. موسی (علیه السلام) این فرمان الهی را به شیطان رساند. شیطان از خشم برخاست و با تکبر محض گفت: «من آدم را در حالی که زنده بود سجده نکردم، آیا اکنون پس از مرگش در برابر او سجده می کنم؟ با این حال، از تو سپاسگزارم که از طرف من نزد خدا شفاعت کردی، و به خاطر آن [لطف]، اکنون بر من حق داری. برای تحقق این حق به شما می گویم که اگر سه بار مرا به یاد آورید، نمی توانم به شما آسیب برسانم: اول اینکه در زمان خشم چون روح من در روح شماست و چشم من در چشم توست. من مانند خون در هر رگ بدن گردش می کنم، بنابراین، در زمان عصبانیت حتما به من توجه کنید. وقتی انسان خشمگین است، من به بینی او می دم، سپس او آگاهی از آنچه انجام می دهد را از دست می دهد. ثانیا، در زمان جنگ چون وقتی انسان می خواهد در جبهه جنگ با دشمنی بجنگد، من خانه و همسر و فرزندان خود را به یاد می آورم تا فکر جنگیدن در جنگ را رها کنم و او را وادار کنم که از آن فرار کند. ثالثا، هرگز با یک زن غیر محرم تنها ننشینید (کسی که به طور بالقوه با او ازدواج می کند، زیرا او از خویشاوندان ممنوعه مادر، مادرشوهر، مادربزرگ، دختر، نوه دختر، خواهر، خواهرزاده یا عمه نیست). من در میان قلب های زن و مرد پیام آور می شوم و در قلب هر یک به دیگری اشاره می کنم. من به این کار ادامه می دهم تا زمانی که هر دو درگیر مصیبت گناه (*فتنه*) شوند.»

طمع و حسادت: شیطان از طریق سه موقعیت به سه ویژگی درونی اشاره کرد: خشم، شهوت و طمع. این به این دلیل است که فرار از جنگ به دلیل طمع اموال و اموال دنیوی است، سجده نکردن برای آدم متوفی (صلی الله علیه و آله و سلم) ناشی از حسادت است که برای شیطان نیز راه بزرگی است. یکی از قدیسان (گنوسی) از شیطان خواست تا سلطه خود را بر انسان ها به او نشان دهد. او گفت: «من انسان ها را در حالت خشم و شهوت به دام می اندازم و بر آنها کنترل کامل دارم». شیطان در برابر راهبی ظاهر شد و از او پرسید: «کدام ویژگی فرزندان آدم برای تو مفیدتر است؟» او پاسخ داد: «شدت خشم. از این رو، وقتی انسان به دلیل شدت خشم عصبانی می شود، من می چرخم و به او لگد می زنم، مانند کودکی که با پای خود به توپ لگد می زند.» این نیز یک ضرب المثل شیطان است: «چگونه فرزندان آدم می توانند بر من مسلط شوند، همانطور که وقتی کسی خوشحال است، من در دل خود می مانم و وقتی کسی خشمگین است، به سرش پرواز می کنم». طمع یا طمع نیز ورودی بزرگ شیطان است زیرا فرد را کور و ناشنوا می کند. پس از آن، انسان نمی تواند به هیچ نصیحت خوب گوش فرا دهد و نمی تواند راه نیکی را ببیند. یک روایت نبوی می گوید:

حبك الشيء يعمي ويصم

"عشق شما به یک چیز شما را کور و ناشنوا می کند." (این روایت توسط *حدیث* مجموعه *ابوداود* از صحابی پیامبر ابوالدردا رضی الله عنهم).

تنها از طریق نور بصیرت، انسان می تواند از ورودی های شیطان آگاه شود. هنگامی که تاریکی طمع و طمع نور بصیرت را مقهور می کند، شیطان از این فرصت نهایت استفاده را می برد و میل و طمع به هر چیزی را که برای انسان مضر و کشنده است در قلب خود قرار می دهد. طبق روایت، هنگامی که طوفان عظیم فرا رسید، حضرت نوح (معروف به نوح (علیه السلام) با همه اهل ایمان از امت خود و هر جفت حیوان سوار کشتی خود شد. پیرمردی را دید که در کشتی نشسته بود و غریبه بود. او از او پرسید که کیست؟ فرمود: «من آمدم تا قلب یاران شما را بگیرم. بدن آنها با شما خواهد بود، اما قلبهایشان با من خواهد بود. حضرت نوح (علیه السلام) فرمود: ای دشمن خدا! از اینجا برو بیرون! اینجا جایی

برای شما نیست.» او پاسخ داد: «پنج چیز وجود دارد که من به وسیله آنها مردم را هلاک می کنم. من سه تا را به شما می گویم اما دو تا را به شما نمی گویم. وحی الهی (بر حضرت نوح) نازل شد: «ای نوح! شما به سه چیزی که او می خواهد به شما بگوید نیاز ندارید. آنچه را از شما پنهان می کند از او دریابید». حضرت نوح (علیه السلام) از او در مورد این دو چیز سؤال کرد. او پاسخ داد: «حرص و حسادت. این دو چیز هرگز مرا فریب نخواهند داد و هرگز در نابودی مردم کوتاهی نخواهند کرد. این حسادتی است که به خاطر آن ملعون شدم و لقب شیطان ملعون به من داده شده است و این طمع است، زیرا آدم همه چیز در بهشت برای او حلال شد جز یک درخت و آرزوی آن را در دل او گذاشتم که او را از آنجا بیرون آورد.

سیری: سیر خوردن، حتی اگر حلال و پاک باشد، برای شیطان راه بزرگی است زیرا بر شهوات و شهوت ها سلاح شیطان است. بر اساس روایت، شیطان در برابر یوحنا حضرت پسر حضرت زکریا (معروف به یحیی پسر زکریا (همچنین به عنوان یحیی پسر زکریا (بر هر دو آنها السلام) ظاهر شد و او به دام افتاد. حضرت یوحنا (علیه السلام) از او پرسید: این دام ها برای چیست؟ او پاسخ داد: «اینها دام شهوت و بی بند و بار است. من فرزندان آدم (انسان ها) را با اینها اسیر می کنم.» پرسید: «آیا برای من هم دام وجود دارد؟» او پاسخ داد: «بله. هنگامی که سیر می خورید، دعا [به درگاه خدا] را بر شما سخت می کنم». پرسید: «آیا چیز دیگری برای من وجود دارد؟» فرمود: جز آن چیزی نیست. گفت: به خدا سوگند که بعد از امروز سیر نمی شوم. شیطان پاسخ داد: «همچنین سوگند می خورم که هرگز به *مسلمانی* [مانند شما] چیز فایده ای نخواهم گفت. گفته می شود که سیر شدن غذا خوردن شش ضرر دارد: اول اینکه ترس از خدا در قلب باقی نمی ماند. دوم، فرد نسبت به همنوعان و مخلوقات خدا احساس دلسوزی نمی کند، زیرا دیگران را به عنوان خود می داند (مانند یک نفر سیر شده) و درد گرسنگی را احساس نمی کند. سوم، فرد احساس می کند که پرستش سنگین است. چهارم، وقتی کسی سخنان خردمندانه ای را می شنود، قلبش در فروتنی ذوب نمی شود و قادر به گوش دادن و پذیرش نمی شود. پنجم، وقتی کسی چیزهای خردمندانه و نصیحت می گوید، هیچ تاثیری بر دیگران ندارد. ششم، بیماری های مختلف [جسمی و روحانی] از آن متولد می شوند.

شکوه و زرق و برق: یافتن شکوه، زرق و برق، مصرف آشکار و نمایش ثروت، جذاب نیز ورودی شیطان است. این نمایش، شکوه و زرق و برق در لباس پوشیدن، دارایی های مادی و محل اقامت اتفاق می افتد. وقتی شیطان میل به نمایش شکوه و زرق و برق را در دل انسان می بیند، آن را بیشتر ملتهب می کند و رویای بناهای بزرگ را به انسان نشان می دهد و انسان را متقاعد می کند که دیوارهای اطراف خانه باید بلند باشد، خانه باید خیره کننده و تزئین شده باشد، لباس ها باید زیبا باشند و سواری یا حمل و نقل باید گران و تزئین شده باشد. هنگامی که چنین امیال به طور کامل در قلب ریشه دوانده است، شیطان می داند که این امیال هرگز از قلب جدا نمی شوند و یک آرزو آرزوی دیگری را به وجود می آورد و کسب یک چیز باعث نگرانی از رسیدن به چیز دیگر در زنجیره ای بی پایان می شود تا زمانی که مرگ فرا برسد و فرد باید همه چیز را پشت سر بگذارد تا دنیا را ترک کند. خواسته های شیطان از نفس پایین نیز برای ایمان فرد خطرناک است. گاهی شعله امیال عابد خود را مجبور می کند که در راه کفر (کفر یا کفر خدا) گام بردارد. خداوند ما را از خواسته های خود پایین تر حفظ کند!

طمع و انتظارات از مردم: طمع و انتظارات از دیگران نیز ورودی مهمی برای شیطان [به قلب] است. هنگامی که طمع بر قلب حاکم می شود، شیطان پیوسته انسان را متقاعد می کند که مصنوعی باشد، خودنمایی کند و در مقابل کسانی که انتظارات و طمع دارند، خودنمایی کند. این کار تا حدی پیش می رود که کسی که از او انتظار دارد، خدای خود می شود و انتظارات خود را در خود جای می دهد، همیشه در تلاش است تا در قلب کسی که آرزوی او را دارد، حتی اگر از طریق دروغ، فریب، خودنمایی و متقاعد کردن باشد. پایین ترین سطح این امر این است که فرد در ستایش کسی که از او انتظار دارد اغراق می کند و تمایلی به انجام کار ترغیب به خیر و باز داشتن او از شر به دلیل عدم توهین به او ندارد. یک بار شیطان در حضور عبدالله بن حنظله رضی الله عنه ظاهر شد و گفت: «ای پسر حنظله! من به شما توصیه می کنم پس آن را به خاطر بسپارید". عبدالله بن حنظله گفت: من نیازی به نصیحت شما ندارم. شیطان گفت: «اول به آن گوش دهید، اگر خوب است آن را بپذیرید، اگر بد است آن را رد کنید. ای پسر حنظله! به غیر از خدا، هرگز از کسی سؤالی نپرسید که طمع و طمع در آن نهفته است. همچنین، خود را در خشم کنترل کنید، زیرا وقتی خدمتکاری کنترل خود را از دست می دهد، من [می توانم] کنترل یکی را در دست بگیرم.»

شتابزدگی و عدم پشتکار: این دو ویژگی یا ویژگی شخصیتی نیز نقاط ورود شیطان هستند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

العجلة من الشيطان والاناة من الله

"عجله (یا عجله برای انجام کاری بدون مشورت دقیق) از شیطان است و مکث برای تفکر از جانب خداست". (این روایت توسط حدیث مجموعه *ترمذی* از صحابه پیامبر سهل بن سعد رضی الله عنهم).

خدا می فرماید:

خُلِقَ ٱلْإِنسَٰنُ مِنْ عَجَلٍ

«انسان با شتاب آفریده شده است!» (قرآن، سوره 21، آیه 37)

وَكَانَ ٱلْإِنسَٰنُ عَجُولًا

"انسان تمایل به عجله دارد." (قرآن، سوره 17، آیه 11)

خداوند به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمان فرمود:

وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰٓ إِلَيْكَ وَحْيُهُۥ

«در [قرائت] قرآن عجله نکنید تا وحی الهی که بر شما می آید کامل شود.» (سوره 20، آیه 114)

دلیل نهی الهی از عجله این است که همه چیز باید با علم و تحقیق و تحقیق انجام شود و برای تحقیق نیاز به مکث و تأمل است، در حالی که عجله اجازه توقف و تحقیق را نمی دهد. شیطان در زمان عجله شرارت خود را به گونه ای بر انسان تحمیل می کند که آنها حتی آن را درک نمی کنند. بر اساس روایت، هنگامی که عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) متولد شد، همه شیاطین (*شیاطین*) نزد رهبر خود ابلیس رفتند و به او گفتند: «امروز همه بت های روی زمین فرو ریخته دیده می شدند». ابلیس گفت: «مطمئنا اتفاق جدیدی افتاده است. من به زمین می روم تا ببینم". ابلیس در زمین پرسه می زد اما چیزی نمی دید. در یک جا او چند فرشته را دید که یک نوزاد تازه متولد شده را احاطه کرده بودند. ابلیس نزد قوم خود رفت و به آنها گفت: «امشب پیامبری متولد شد! تمام بارداری هایی که تا به امروز در دنیا اتفاق افتاده است، من از آنها آگاه بوده ام و زایمان ها در حضور من اتفاق افتاده است. اما عجیب اینجاست که من از بارداری این زن اطلاعی نداشتم و از زایمان آن اطلاعی نداشتم. اکنون از بت پرستی ناامید شوید. با این حال، بندگان خدا را در لحظه های شتابزدگی (و بر آنها راه خواهید یافت)».

اموال و دارایی های مادی: *درهم* و *دینار*، اموال مادی، اموال و قطعات زمین که متعلق به آن است، همگی راه های بزرگ شیطان هستند. قلب کسی که بیش از حد مورد نیاز دارایی مادی دارد، خانه شیطان است و مالک فقط مواد مورد نیاز قلب آزاد دارد. اگر کسی صد *دینار بگیرد*، امیال گوناگون در دل متولد می شود. بزرگترین آنها این است که صدها نفر دیگر را به دست آورید و این یک چرخه بی پایان است. وقتی کسی چیزی نداشت، هیچ آرزو، طمع و نیازی وجود نداشت. وقتی صد دینار می گرفت، با وجود اینکه به نهصد دینار دیگر نیاز داشت، خود را ثروتمند می دانست. گرفتن صد *دینار* به این فکر افتاد که اگر کسی نه صد دینار بیشتر داشته باشد، خانه می خرید. پس از خانه، نیاز به سطوح کالاهای خانگی و به دنبال آن مسائل مربوط به لباس پوشیدن و زندگی راحت و این زنجیره نیازها همیشه در حال گسترش است. برای چیزهایی که وجود دارند ، چیزهایی که وجود ندارند ضروری می شوند. حتی قبل از اینکه نگرانی فرد به پایان برسد، نگرانی دیگری شروع می شود و این زنجیره نیازها به جهنم ختم می شود. ثابت البنانی (رحمه الله - عرفان

و قدیس مشهور) می گوید: «هنگامی که به حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) نبوت داده شد، ابلیس (رهبر شیاطین) به گروه خود گفت: امروز واقعه جدیدی رخ داده است. برو ببین چه اتفاقی افتاده است». همه شیاطین در سراسر زمین پراکنده شدند اما چیزی پیدا نکردند و ناموفق بازگشتند. ابلیس به آنها گفت: در اینجا بمانید! من می روم و نگاه می کنم. او برگشت و به شاگردانش گفت: «خدا به محمد نبوت داده است. اکنون به دنبال دوستان و یارانش بروید تا آنها را از هدایت الهی باز دارید!». شیاطین به روی زمین برگشتند و ناموفق بازگشتند و گفتند ما تا امروز چنین مردمی را ندیدیم هنگامی که آنها را به اشتباه وادار می کنیم، برای نماز برمی خیزند؛ و این باعث آمرزش خطاهایشان می شود!» ابلیس گفت: صبر کن و شکیباي باش. به زودی آنها بر جهان مسلط خواهند شد، سپس ما مطمئنا در طراحی خود موفق خواهیم شد.»

روایتی وجود دارد که یک بار عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که سرش را بر صخره ای قرار داده بود [از آن به عنوان بالش استفاده می کرد که وضعیت فقر و فروتنی خود را نشان می داد]. شیطان از آنجا گذشت و به طعنه گفت: "ای عیسی! آیا شما بیش از حد به دنیا تمایل دارید؟» عیسی سنگ را از زیر سرش برداشت و به سمت شیطان پرتاب کرد و گفت: "این سنگ و هر چیز دیگری از این دنیا فقط برای شماست". نتیجه ای که از این نتیجه می گیریم این است که حتی یک سنگ نیز دارایی مادی از جهان است و شیطان هنوز می تواند کار خود را [گمراه کردن بشریت به مسیرهای نادرست] با سنگ انجام دهد. به عنوان مثال، فردی در ساعات اولیه صبح برای نماز *تهجد* (نمازهای پیش از طلوع آفتاب که بسیار شایسته و مفید برای پیشرفت روحانی است و در قسمت سوم شب که شب بین غروب آفتاب و سحر به سه قسمت تقسیم می شود) برمی خیزد و سنگی را در نزدیکی محل سجده در نماز پیدا می کند. در این شرایط، شیطان مطمئنا این فکر را در قلب فرد قرار می دهد که کمی دراز بکشد و سرش را روی سنگ قرار دهد. این دراز کشیدن منادی خواب خواهد بود که به نوبه خود مانع از خواندن نماز *تهجد* می شود . اگر سنگ آنجا نبود، به فکر داشتن بالش نبود، نیازی به دراز کشیدن نبود تا به خواب برود و از نماز *تهجد* محروم شود . [همانطور که در موارد فوق دیده می شود،] حتی این یک سنگ خسارت زیادی وارد کرده بود و سپس نگاهی به وضعیت مردم بیندازید تا برای خود درس بگیرید که تخت ها و بالش های راحت از ابریشم دارند و همه کالاهای آسایش را در خانه های خود دارند. آیا چنین شخصی حتی می تواند از طعم پرستش الهی لذت ببرد؟ همیشه میل به آرامش در قلب فرد وجود خواهد داشت.

ترس از فقر و بخل: این دو صفت زشت و منفی نیز دو راه بزرگ شیطان [به قلب انسان] است. بخل و ترس از فقر دو صفت منفی و مخرب است که انسان را از انفاق در راه خدا باز می دارد و انسان را به احتکار و نگه داشتن اموال ترغیب می کند. قرآن چنین مردمی را از عواقب دردناک پیشگویی می کند:

وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

«کسانی که طلا و نقره را احتکار می کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، به آنها به عذابی دردناک مژده می دهند.» (قرآن، سوره نهم، آیه 34)

خیثمه بن عبدالرحمن رضی الله عنه می گوید که شیطان می گوید: «هر چقدر هم که انسان بر من تسلط داشته باشد، سه چیز وجود دارد که هرگز نمی توان در آن امور بر من تسلط یافت. اولا، گرفتن غیرقابل توجیه اموال کسی. ثانیا، خرج کردن بدون فرصت و نیاز مناسب. ثالثا، هزینه نکردن در جایی که نیاز به خرج کردن وجود دارد". سفیان ثوری رحمه الله (قدیس بزرگ و عرفانی) فرمودند: «شیطان تاکتیک مؤثرتری از ترس از فقر ندارد. وقتی انسان شروع به ترس از فقر می کند، گرایش به دروغ و اشتباه در یک فرد متولد می شود. انسان از حقیقت دست برمی دارد، امیال خود را ترجیح می دهد و به دلیل داشتن نظر پایین نسبت به پروردگار خود مقصر است. بخیل طمع را به وجود می آورد و حرص و طمع به زنجیری در پای انسان تبدیل می شود که اجازه نمی دهد انسان از بازارها و مکان های کسب درآمد خارج شود. این بازارها لانه و آرامگاه شیطان هستند [زیرا انسان تمایل به مادی گرایی و غافل از هر گونه ملاحظات معنوی و کارهای شریف و فداکارانه در آن دارد]». ابوامامه (رضی الله عنه) می گوید: «هنگامی که ابلیس به دنیا آمد، به خدا التماس کرد: خدایا! تو مرا از رحمت خود دور کردی و مرا به این زمین انداختی. لطفا اینجا برای من خانه بسازید. خدا فرمود: حمام خانه شماست. فرمود: برایم جایی قرار بده. خداوند فرمود: بازارها و خیابان ها محل معاشرت شماست. فرمود: برایم غذا و روزی بگذار. خداوند فرمود: «آن غذا روزی شماست که نام من بر آن برگزیده نشده

است». او گفت: «غذا تعیین شده است. آیا می توانم آب هم داشته باشم؟» خداوند فرمود: مست و مواد مخدر نوشیدنی شماست. فرمود: «لطفا به من دعوت کننده بده». خداوند فرمود: این هدف را از آلات موسیقی به جا آورید. فرمود: فرمان تو در خواندن و نوشتن چیست؟ خداوند فرمود: شعر بخوانید و بدن ها را خالکوبی کنید. او پرسید: "به من یک روایت بدهید". خدا فرمود: دروغ روایت شماست. فرمود: برای شکار به من تور بدهید. خداوند فرمود: شهوت به جنس مخالف خالص شماست.

تعصب دینی: آنچه در اینجا به عنوان تعصب مذهبی از آن یاد می شود، تکبر و تعصب افراد از مکاتب فکری مختلف نسبت به یکدیگر است. اساس این حقیقت نیست، بلکه خواسته های خود پایین تر است. مردم از مخالفان خود [در مسائل مذهبی و عقیدتی] متنفرند و به آنها نگاه تحقیر آمیز می کنند. این چنان شرارتی است که هر عبادت کننده (یا فرد مذهبی) و گناهکار را به طور یکسان نابود می کند. انتقاد از مردم و عیب یابی در آنها متعلق به کیفیتی حیوانی از میان انبوهی از صفات حیوانی است. هنگامی که شیطان این صفت محکوم کننده را به عنوان چیزی خوب معرفی می کند، خلق و خوی انسانی که از قبل به آن نزدیک است، آن را می پذیرد و فرد کاملا درگیر آن می شود و از این فکر که در یک مبارزه مذهبی درگیر است [و از این رو آن را یک چیز خدایی می داند] خوشحال می شود، حتی اگر از شیطان اطاعت کند. وضعیت اختلافات مذهبی و فرقه ای به گونه ای است که انسان در عشق به ابوبکر (رضی الله عنه) تعصب پیدا کرده است، اما این محبت پاک نیست، بلکه تقلب و آمیخته با *حرام* و دروغ و دشمنی و نفاق تند است. اگر ابوبکر (رضی الله عنه) چنین شخصی را [امروز] می دید، او را به جای دوست خود دشمن خود اعلام می کرد. زیرا دوست او (ابوبکر) کسی است که راه او را دنبال می کند و صفات و شخصیت والای او را اتخاذ می کند و زبان را از حرف های بیهوده باز می دارد. روش ابوبکر به گونه ای بود که برای جلوگیری از گفتن چیزهای بیهوده سنگریزه در دهانش می گذاشت. این کسی که حرف های بیهوده و بیهوده می گوید [که ادعا می کند ابوبکر را دوست دارد]، چه حقی دارد که عشق و دوستی خود را به ابوبکر (رضی الله عنه) مطالبه کند؟ [درگیری ها، دعواها و نفرت بر اساس ادیان مردم را می توان به این شکل تفسیر کرد]

شخص دوم در عشق به علی رضی الله عنه (رضی الله عنه) از تمام مرزهای مبالغه عبور کرده است، حتی اگر کسی اندکی به اعمال و شخصیت شریف او نزدیک نباشد. علی رضی الله عنه *در زمان حکومت خود* (خلافته) لباسی به قیمت کمتر از یک *درهم* می پوشید، در حالی که مدعی دروغین عشق خود با لباس های ابریشمی (که از نظر شرع بر مردان حرام است) که به نوبه خود با پول حرام (حرم) ساخته می شود، می چرخد. در روز قیامت، علی رضی الله عنه چنین کسی را نه دوست خود بلکه دشمن می داند. آیا می توان در دوستی خود صادق اعلام کرد که فرزند محبوب دوست خود را به خانه خود ببرد و او را کتک بزند، موهایش را بکشد و بدنش را زخمی کند، اما با این وجود، مدام ادعا می کند که دوست صمیمی برای پدر و مادر کودک است و او را بسیار دوست دارد. چنین است وضعیت مردمی که ادعا می کنند چهار خلیفه مستحق (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) و صحابه بزرگوار پیامبر (رضی الله عنهم) را دوست دارند و در نابودی دین دست دارند، در حالی که دین برای آنها محبوب ترین چیز بود (خلفا و دیگر صحابه نبوی بزرگوار) و آن را بر جان خود ترجیح می دادند. دارایی، خانواده و بستگان. این افراد در قانون الهی گناهکار هستند که آن را با قیچی شهوت تکه تکه می کنند، هرگز از ادعای عشق خود به اصحاب نبوی دست نمی کشند، بلکه در واقع از دشمن مشترک خدا و دوستان او - شیطان ملعون اطاعت می کنند. این واقعیت در روز قیامت آشکار خواهد شد، هنگامی که آنها در حضور «دوستان» خود مجازات خواهند شد. روز قیامت را فراموش کنید، اگر از نظر صحابه پیامبر نسبت به آنها و نوع مردمی که در این دنیا دوست دارند مطلع شوند، با نگاه کردن به وضعیت خود بسیار شرمنده می شوند و جرأت نمی کنند نام این افراد بزرگ پرهیزگار را بر زبان کثیف خود بیاورند. شیطان همچنین این پیروان را متقاعد می کند که اگر کسی در عشق به ابوبکر و عمر (رضی الله عنه) بمیرد، آتش [جهنم] حتی به او نزدیک نمی شود. شیطان به دیگران اطمینان می دهد که اگر جان خود را در عشق خود به عثمان و علی (رضی الله از هر دو) فدا کنند، بدون هیچ گونه پاسخگویی به بهشت می روند، در حالی که در واقع محبت و نزدیکی هیچ در آن روز سودی نخواهد داشت، فقط اعمال [صالح و صالح] خود [در این دنیا] سودمند خواهد بود. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به دختر عزیزش فاطمه (رضی الله عنه) گفت:

اعملی فانی لا اغنی عنکم من الله شیئا

«اعمال نیک و صالح را انجام دهید؛ زیرا من نمی توانم شما را از هیچ چیز از خدا محافظت کنم.» (این روایت در مجموعه های حدیثی *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* به نقل از صحابی نبوی ابوهریره رضی الله عنه نقل شده است).

این نمونه ای از پیروی از خواسته های خود پایین است که در اینجا ذکر شده است. همین امر در مورد افرادی نیز صدق می کند که نسبت به مکاتب فکری سنتی (که بیش از هزار سال است با اجماع عمومی جامعه به عنوان بخشی از روش شناسی سنتی اسلامی که برای جلوگیری از افراط و تفریط و ایدئولوژی های انحرافی و تضمین اعتدال از طریق پیروی از درک سنتی طراحی شده است) تعصب دارند و تا حدی در تعصب خود پیش می روند که نگاه می کنند پایین در مکاتب فکری دیگر قطعی می شود. هر مدعی صحت امام خود است اما از شخصیت شریف او پیروی نمی کند. این امامان بزرگ در روز قیامت از پیروان خود می پرسند: «مذاهب فکری ما از عمل بود و نه گفتار و گفتار نیز برای عمل بود، پس چه دلیلی دارد که شما به قول ها اهمیت می دهید و از اعمال پرهیز می کنید و در نتیجه با روش و شخصیت ما مخالفت می کنید و ادعای دروغ می کنید که پیرو مذاهب ما هستید؟» این یک ورودی بزرگ برای شیطان و راهی بزرگ برای ورود او است. بسیاری از محققان (متکلمان مکتبی) از طریق این راه به دست شیطان به هلاکت رسیدند. اینها کسانی هستند که از خدا نمی ترسند، طمع و تمایل به دنیا دارند، بینش آنها نسبت به دین ضعیف است و در پیروی از آن نیروی محرکه آن اخلاص نیست، بلکه میل به کسب عبادت و احترام مردم است. به همین دلیل است که آنها درگیر تعصب مذهبی بوده اند و این تعصب را خوب می دانند. آنها نمی دانند که این تعصب یک عمل شیطانی است، اما افسوس که این افراد از فریب ها و دسیسه های شیطان آگاه نیستند و در عوض در اجرای عملیاتی تدبیر او دخیل هستند. مردم عادی شروع به نقد علما (متکلمان مکتبی) کرده اند، اصول دین به فراموشی سپرده شده و اختلاف نظر در پیچیدگی های فقه به آن اهمیت داده شده است. این متکلمان مکتبی همراه با دیگران خود را نابود کرده اند. خداوند توبه ما و توبه آنها را بپذیرد. حسن بصری (رحمه الله - عرفان و قدیس بزرگ) این نقل قول از شیطان را ذکر می کند: «من گناهان را به شیوه ای آراسته و آراسته به امت و پیروان (*امت*) محمد تقدیم کردم، اما آنها با توبه کمر مرا شکستند. پس از آن، من چنین گناهانی را پیش روی آنها آراستم که از آنها توبه نمی کنند. این گناهان هوس های نفس پایین (*نفس*) است». شیطان [در این مورد] راست گفته است. مردم حتی نمی دانند که در این امور به سمت گناهان می روند، پس چگونه توبه می کنند؟ فریب بزرگ شیطان این است که فرد وظایف خود را فراموش می کند و در عوض درگیر اختلافاتی می شود که در مسائل مربوط به الهیات مکتبی و اعتقادات وجود دارد. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید که روزی که برخی از مردم مشغول ذکر خدا بودند، شیطان آمد. او قصد داشت که آنها از گردهمایی خود خارج شوند و جلوی آنها را بگیرند، اما در جاه طلبی های او موفق نشد، و کسانی که به یاد خدا می روند، هر یک از تدبیرهای او را ناکام می ساختند. سپس او مجبور شد برخی از افرادی را که در نزدیکی نشسته بودند و مشغول گفتگوهای دنیوی بودند تحریک کند تا دردسر ایجاد کنند. آنها در طول مکالمات خود به حدی با یکدیگر دعوا کردند که شروع به ضرب و شتم و زخمی کردن یکدیگر کردند. از گردهمایی یاد الهی عده ای برای متوقف کردن گروه دیگر مردم برخاستند و از آنها خواستند که نجنگند. در اینجا هدف شیطان ایجاد دعوا نبود، بلکه می خواست یاد خدا را متوقف کند و باعث شود افرادی که این کار را انجام می دهند ترک کنند.

مباحث عامیانه و فلسفی رایج: یکی از روش های شیطان این است که مردم عادی را به درگیر شدن در دانشی که در آن ضعیف هستند تحریک می کند و آنها را به تفکر در مورد مسائلی دعوت می کند که توانایی [تعمق در آن] را ندارند. به عنوان مثال، شناخت وجود خداوند و صفات الهی او و همچنین سایر موارد مشابه که عقل ضعیف آنها قادر به درک آنها

نیست. در این شرایط، نه عقل ضعیف و محدود خود را می بینند و نه نادانی خود را می بینند، بلکه به دین شک می کنند و چنین اندیشه هایی درباره خدا در ذهنشان متولد می شود که آنها را از قلمرو دین طرد می کند و در عوض آنها را در دایره کفر و بدعت در دین (*بیضع*) یا پذیرش تازگی و ایده های بیگانه در دین قرار می دهد. آنها حتی نمی دانند که کالای گرانبهای ایمان را از دست داده اند و در عوض از آن خوشحال هستند و فکر می کنند آنچه در قلب آنها رخ داده است درک و بصیرت واقعی است و این از طریق هوش و عقل بیش از حد آنها به دست آمده است. این بیچاره ها حتی نمی دانند که بی فکر ترین کسی است که به عقل خود اعتماد زیادی دارد و باهوش ترین کسی است که عقل خود را ناقص می داند و مدام از علما [و فرهیمخان] می پرسد. عایشه رضی الله عنه (همسر پیامبر و عالم و معلم برجسته) این را از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند:

ان الشیطان یاتی احدکم فیقول: من خلقک؟ فیقول الله تبارک وتعالی فیقول فمن خلق الله؟ فاذا وجد احدکم ذالک فلیقل آمنت بالله ورسوله فان ذالک یذهب عنه

«شیطان نزد یکی از شما می آید و می پرسد: چه کسی شما را آفرید؟ یکی پاسخ می دهد: "خدا". سپس می پرسد: چه کسی خدا را آفرید؟ اگر کسی از شما با این وضعیت مواجه شد، باید بگوید: من به خدا و پیامبرش ایمان دارم. با گفتن این چنین، کنایه [شیطانی] پایان خواهد یافت.» (این روایت توسط *مجموعه* های حدیثی *احمد*، *بزار*، *ابویعلی*، *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم نقل شده* است)

حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) اجازه بحث های روشنفکرانه در مورد درمان کنایه ها را ندادند زیرا کنایه ها به مردم عادی می رسد و نه برای علما. مردم اصلی باید ایمان خود را تجدید کنند و خود را به عبادت و فعالیت های اقتصادی بپردازند و دانش را به علما واگذار کنند. یک فرد عادی می تواند با گفتن چیزهای بی اساس در مورد خدا و راه او به کفر برسد. گفتن چیزی بدون به دست آوردن عمق در دانش واقعی مانند این است که بدون دانستن شنا خود را به امواج معرفی کنید. بدیهی است که عواقب آن چیزی جز نابودی خود فرد نخواهد بود. فریب های شیطان در مورد اعتقادات و ادیان به قدری زیاد است که حتی نمی توان آنها را تخمین زد. آنچه در مورد آنها ذکر شد نمونه ای از این فریب ها است.

داشتن عقاید منفی و بد: یکی از درهای فریب شیطان این است که نسبت به مسلمانان [و هر دیگری] نظر بدی داشته باشد. خدا می فرماید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجْتَنِبُواْ كَثِيرًا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ ٱلظَّنِّ إِثْمٌ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از عقاید بد دوری کنید زیرا برخی از عقاید بد گناه هستند." (سوره 49، آیه 12)

کسی که نظر بدی نسبت به برادر (یا خواهر) خود داشته باشد، مطمئنا قربانی فریب شیطان خواهد شد. شیطان عقیده بدی را که فرد دارد ملتهب می کند و او را متقاعد می کند که علیه او غیبت کند یا مسئولیت های خود را در قبال او انجام ندهد یا در احترام خود نسبت به او تنبلی نشان دهد یا به او نگاه تحقیر آمیز کند و خود را بهتر از او بداند. همه این شرایط

نابودی خود فرد است. به همین دلیل است که شریعت الهی به [مردم] دستور داده است که از سرزنش دوری کنند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اتقوا مواضع التهم

«از سرزنش دوری کنید [تا به شیوه ای اشتباه درک نشوید، زیرا برای جلوگیری از سوء تفاهم و درگیری برای حفظ وضعیت صلح درونی و بیرونی]، ادراکات نیز باید مدیریت شوند.»

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) خود از سرزنش و سوء ظن اجتناب می کرد. به همین دلیل است که علی بن حسین این را از صفیه بنت حی بن اختر (رضی الله عنه، همسر پیامبر که دختر یکی از قبیله های یهودی محلی بود) روایت می کند: «پیامبر (ص) در مسجد *اعتکاف* بود . من به دیدارش آمدم. من [تصادفا] قاعدگی کردم. وقتی عصر شد، شروع به بازگشت [به خانه ام] کردم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز با من شروع به راه رفتن کرد. در این راه با دو مرد از *میان انصار* (اهل شهر مدینه) روبرو شدند. آنها با سلام سلام به پیامبر (*سلام*) سلام کردند و به راه خود رفتند. پیامبر آنها را صدا زد و فرمود: این صفیه بنت حی است. گفتند: ای پیامبر خدا! ما نظر خوبی نسبت به شما داریم (یعنی حتی نمی توانیم به چیز بدی در مورد شما فکر کنیم، بنابراین حتی مجبور نبودید آن را برای ما توضیح دهید که با همسرتان بودید)». پیامبر (ص) فرمود: شیطان در رگ های انسان می چرخد. من این فکر را داشتم که ممکن است شما را منصرف کند [یا چیز بدی را در خط سوء ظن و سرزنش کند] در دل شما [در مورد زنی که با او بودم و از این رو لازم دانستم توضیح دهم]». (این روایت توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم*)

ببینید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چقدر به حفظ دین آنها و بهبود آخرت اهمیت می داد. همچنین با آموزش راه دوری از مکان هایی که می تواند باعث سوء ظن و سرزنش شود، چقدر با پیروان خود مهربانی نشان داد و آموخت که حتی یک فرد فرهیخته نیز نباید نسبت به وضعیت خود تنبلی نشان دهد. کسی که به هیبت و تکریم و تقوا و پیروی از قانون الهی معروف است، نباید فکر کند که مردم نظر بد یا منفی نسبت به آن ندارند و لزوما نظر خوبی نسبت به او خواهند داشت. مهم نیست که انسان چقدر در دانش و خداپروایی برتری داشته باشد، مردم به یک طرف نگاه نمی کنند. برخی از مردم یکی را خوب و برخی را بد می دانند. در عوض، تعداد افرادی که به یکی بد فکر می کنند بیشتر از کسانی است که به یکی از آنها خوب فکر می کنند. محافظت از خود در برابر عقاید بد دیگران و سرزنش افراد شریر ضروری است. نظر بدی از آنها انتظار می رود. وقتی کسی را می بینید که مشغول داشتن عقاید بد نسبت به دیگران و یافتن عیب در آنها است، بدانید که در شرارت [و منفی] درون خود دخیل است. عقاید بد دیگران بازتابی از شرارت درونی فرد است و می خواهد همه را در تصویر وجود خود ببیند. یک مؤمن بهانه ای برای اعمال برادر (یا خواهر) خود پیدا می کند. منافق توانایی انجام کاری جز غیبت را ندارد. قلب مؤمن نسبت به هر فردی پاک و پاک است [و با قلبی باز با او ملاقات می کند و به او فکر می کند].

این بحث کوتاهی در مورد ورود شیطان [به قلب انسان] بود. این ورودی ها به قدری زیاد هستند که نمی توان آنها را تخمین زد. به نظر من هر چه نوشته شده و هر مدخل ای که در اینجا ذکر شده است، همه مدخل های دیگر [شیطان به قلب انسان] را می توان از آنها استنباط کرد. با این حال، بسیاری از صفات منفی درونی که فرد دارد، هر یک از این صفات سلاح شیطان و دری از میان درهای شیطان است.

راه محافظت از شیطان: این سؤال را می توان در اینجا پرسید: «درمان [محافظت از خود] شیطان چیست؟ آیا یاد خدا و گفتن «*لا حوله و لا قوته الا بالله*» یا «هیچ قدرت و قدرتی غیر از خدا وجود ندارد» در برابر او محافظت می کند؟ باید دانست که شفای قلب تنها زمانی امکان پذیر است که تمام ورودی هایی که شیطان از طریق آن وارد قلب ها می شود و آنها را آلوده می کند، بسته شود. به عبارت دیگر، قلب باید از همه ویژگی های مخرب منفی و زشت درونی پاک شود. پاکسازی قلب از مخرب های درونی موضوعی گسترده است. تنها هدف از جلد سوم یا ربع کتاب «*احیا علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» یافتن درمان صفات مخرب درونی است. از آنجایی که هر یک از این ویژگی های مخرب درونی نیاز به فصل خاص خود دارد [برای درمان کامل] همانطور که در صفحات بعدی خواهید دید، کافی است در اینجا ذکر کنیم که اگر قلب از این ویژگی های شیطانی منفی مخرب درونی پاک و پاک شود، شیطان فرصتی پیدا نمی کند تا پاهای خود را در قلب محکم کند. بیشترین کاری که او می تواند انجام دهد این است که بیاید و از آنجا عبور کند. یاد خدا مانعی بر سر راه او می شود. یاد خدا زمانی بر قلب تأثیر می گذارد که با نور هیبت و تکریم و تقوا روشن شود و از آلودگی صفات منفی درونی محکوم کننده پاک شود. اگر اینطور نباشد، پس یاد خدا فقط به عنوان یک فکر یا یک حالت لحظه ای در دل تلقی می شود و حکومت و سلطه بر آن نخواهد داشت. به راحتی کنترل خود را بر صفحه شطرنج قلب محکم می کند. خدا می فرماید:

إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا۟ إِذَا مَسَّهُمْ طَـٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَـٰنِ تَذَكَّرُوا۟ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ

«کسانی که ترس و تکریم و تقوای خدا دارند، هنگامی که خطری از شیطان به قلبشان وارد می شود، بلافاصله یاد خدا را به یاد می آورند و چشمانشان فورا باز می شود [زیرا از این امر وحشت زده می شوند و می دانند که منفی هایی که در دل هایشان می یابند از شیطان است و باید فورا از شر آن خلاص شوند].» (سوره البقر، سوره 7، آیه 121)

در این آیه تمایز خاصی برای شخص پرهیزگار قائل شده است. مثال شیطان مانند یک سگ گرسنه است. اگر نان یا گوشتی برای آن ندارید، می توانید آن را از خود دور کنید، اما اگر گوشت در دست دارید و سگ نیز گرسنه است، با هل دادن آن از بین نمی رود، بلکه در عوض روی گوشت می پرد. شیطان با شنیدن سرزنش کسی از قلب که برای او غذا نیست فرار می کند. با این حال، قلب هایی که غذای او در آن وجود دارد، مطمئنا به آنها حمله می کند و فقط سرزنش آن با زبان برای آن کافی نیست. قلبی که شهوات بر آن حاکم است، اجازه نمی دهد که واقعیت یاد خدا به آن وارد شود و آن قلب به آرامگاه شیطان تبدیل شود. او به درهای پرهیزگاران که به دلیل داشتن شهوت ها عاری از شهوات و ویژگیهای مخرب درونی هستند، نمیزند، بلکه وقتی آنها را غافل و غافل از یاد الهی میبیند، به آنها میزند. اما وقتی به یاد خدا باز می گردند، از چنین دل هایی فرار می کند. دلیل فرار او از طریق ذکر الهی، آیات قرآن و *روایات* است که در زمان کنایه های شیطانی به پناه بردن از خداوند دستور می دهد. به عنوان مثال، آیه ای وجود دارد:

فَٱسْتَعِذْ بِٱللَّهِ مِنَ ٱلشَّيْطَـٰنِ ٱلرَّجِيمِ

«از شیطان ملعون به خدا پناه ببر.» (قرآن، سوره 16، آیه 98)

ابوهریره رضی الله عنه می گوید: «یک بار شیاطین (پیروان شیطان) که با مؤمن و کافر هستند، ملاقات کردند. هر دو در مورد سلامتی یکدیگر پرس و جو کردند. شیطان کافر اضافه وزن داشت و چربی زیادی روی بدنش بود، اما شیطان مؤمن ضعیف، ضعیف، نگران و بی خانمان بود. شیطان کافر از او پرسید: چرا چنین شرایطی را برای خود قرار دادی؟

چرا اینقدر ضعیف و لاغر هستی؟» فرمود: من با کسی هستم که وقتی غذا می خورد با نام خدا شروع می کند. من همچنان گرسنه هستم [در نتیجه آن]. وقتی کسی آب می نوشد، با نام خدا شروع می کند و من از تشنگی می ترسم. وقتی کسی لباس می پوشد، نام خدا را می گیرد، به همین دلیل بدن من در معرض دید قرار می گیرد. وقتی کسی روغن [مو] را در موهای خود می گذارد [برای تقویت ریشه های مو همانطور که در بسیاری از فرهنگ ها مرسوم است] نام خدا را می گیرد، به همین دلیل است که موهای من خشک و آشفته می مانند. شیطان کافر به او ابراز تاسف کرد و گفت: من بر کسی تحمیل شده ام که مانند رفیق شما کاری نمی کند. در خوردن، نوشیدن و لباس پوشیدن، من شریک برابر خود هستم». محمد بن الوسائی (رحمه الله - عرفان و قدیس بزرگ) هر روز این دعا را برای محافظت در برابر شیطان انجام می داد:

اللهم إنك سلطت علينا عدوا بصيرا بعيوبنا يرانا هو وقبيله من حيث لا نراهم اللهم فآيسه منا كما آيسته من رحمتك وقنطه منا كما قنطته من عفوك وباعد بيننا وبينه كما باعدت بينه وبين رحمتك إنك على كل شيء قدير

«خدایا! شما چنین دشمنی را به ما تحمیل کردید که به خوبی از خطاهای ما آگاه است. او و گروهش به گونه ای ما را تماشا می کنند که ما نمی توانیم آنها را ببینیم. خدایا! آنها را چنان از ما ناامید کن چنانکه آنها را از رحمت خود ناامید کرده اي. او را از ما بسیار ناامید کن همانطور که او را از آمرزش خود ناامید کرده ای. آنقدر بین او و ما فاصله و جدایی ایجاد کن، همانطور که بین آنها و رحمت خود ایجاد کردی. بی گمان تو بر هر چیزی توانایی».

محمد وسعی رحمه الله می گوید: «یک بار شیطان را در راه مسجد ملاقات کردم که از من پرسید: آیا مرا می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: من *ابلیس* هستم . از او پرسیدم که هدف از ملاقات با من در این راه چیست و او گفت: آرزوی من این است که این دعا را به دیگری آموزش ندهی. من هرگز در برابر شما مقاومت نخواهم کرد. گفتم: به خدا سوگند اگر کسی بخواهد این دعا را بیاموزد، مانع یادگیری او نمی شوم. برو و هر کاری که دلت می خواهد انجام بده». عبدالرحمن بن ابی لیله رضی الله عنه رضی الله عنه می گوید: «شیطان هنگام نماز با جرقه ای از آتش در دست به حضور حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می آمد. او از تضرع و پناه بردن به خدا دور نشد. یک بار جبرئیل (*جبرئیل* علیه السلام) آمد و به او گفت که این دعا را بخواند:

أعوذ بكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شر ما يلج في الأرض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها ومن فتن الليل والنهار ومن طوارق الليل والنهار إلا طارقا يطرق بخير يا رحمن

«من به وسیلهٔ کلامش به خدا پناه می برم که هیچ نمی تواند از آن تجاوز کند، چه خوب باشد و چه بد، از چیزی که به زمین وارد می شود و آنچه از آن بیرون می آید و به آسمان صعود می کند و آنچه از آسمان نازل می شود، از آزمایش ها و مصیبت های روز و شب. از فراز و نشیب های شب و روز، مگر آنچه (شب و روز) پر از نیکی است!» (این سنت

توسط ابن ابی الدنیا در کتاب خود نقل شده است. *مکه عید شیطان*»، از امام مالک در *موطه* از یحیی بن سعید و ابن عبدالبر از ابن مسعود رضی الله عنه

هنگامی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) این سخنان را خواند، شعله شیطان را خاموش کردند و او به صورت خود به زمین افتاد. حسن بصری (رحمه الله - عرفان و قدیس بزرگ) می گوید که فرشته جبرئیل نزد پیامبر آمد و به او گفت: *جن* می خواهد تو را فریب دهد، پس وقتی به رختخواب رفتی، آیه عرش را بخوان .

طبق یک سنت نبوی :

ماسلک عمر فجا الاسلک الشیطان فجا غیر الذی سلکه عمر

«هر راهی که عمر طی کند، شیطان از آن راه فرار می کند و به راه دیگری می رود».

دلیل آن این بود که قلب این افراد برجسته از هیچ غذایی برای شیطان خالی بود، به عبارت دیگر شهوت از قلب آنها عبور نمی کرد. اگر کسی بخواهد که شیطان از آن دور شود، صرفا از طریق یاد خدا همانطور که از عمر (رضی الله عنه) دور شده است، این غیرممکن است. کسی که این انتظار را دارد مانند کسی است که دارو مصرف می کند اما از پیشگیری [از چیزهای مضر که با مصرف دارو نتیجه معکوس دارند] اجتناب می کند. چگونه داروها می توانند در این شرایط مفید باشند که معده با غذاهای مضر و ناسالم پر شده است؟ زمانی برای خلاص شدن از این مواد غذایی وجود ندارد، حتی اگر دارو به قسمت های مختلف بدن منتقل شود تا مفید باشد. یاد الهی مانند دارو است و *تقوا* (ترس و تکریم و ترس از خدا که انسان را از درگیر شدن در امور بد و بدی باز می دارد) پیشگیری است. نتیجه این پیشگیری این است که قلب باید عاری از امیال و شهوات خود پایین باشد. از این رو، هنگامی که یاد الهی در دل خالی از خدا واقع شود، شیطان از آن فرار می کند، همانطور که دارو به معده خالی می رود، بیماری و بیماری از آن فرار می کند. خدا می فرماید:

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُۥ قَلْبٌ

«در آن درس بزرگی برای کسی است که دلی [بصیرت] دارد!» (قرآن، سوره 50، آیه 37)

خدا در جای دیگری می فرماید:

كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُۥ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُۥ يُضِلُّهُۥ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ

«درباره چه کسی (یعنی شیطان) نزد خدا نوشته شده است که هر با او رابطه داشته باشد، (شیطان) کسی را گمراه می کند و راه عذاب جهنم را به او نشان می دهد». (قرآن، سوره 22، آیه 4)

کسی که شیطان را در اعمال خود یاری کند، دوست و متحد او نامیده می شود، هر چند که خدا را با زبان خود به یاد آورد [و در ظاهر به نظر برسد که انسان نیک اخلاقی و مذهبی است].

ذکر الهی به زبان کافی نیست: اگر بگویید که حدیث می گوید که ذکر الهی شیطان را از کسی دور می کند و هیچ قید و شرطی ذکر نشده است و همه این جزئیات خاص توسط متکلمان مکتبی اختراع شده است و روایت نبوی آن اطلاعات را منتقل نمی کند، پاسخ به این اعتراض که یاد الهی از طریق زبان به تنهایی مؤثر نیست، این است که من شما را دعوت می کنم به جای ارائه یک استدلال بیرونی به خود خود نگاه کنید. اخبار و اطلاعاتی که به شما منتقل می شود در سطح شهادت [با چشمان خود] نیست و خواهید دید که آیا ادعای من معتبر است یا نه. همه می دانند که هدف از ذکر و عبادت الهی، نماز (*نماز* یا نمازهای واجب روزانه و همچنین نمازهای اختیاری برای خداوند) است. وقتی دعا می کنید، نگاهی به وضعیت قلبتان بیندازید. شیطان قلب شما را به مکان های بی شماری می برد، جاده ها، کوچه ها، بازارها، مراکز تفریحی و غیره، و افکار شما را در چیزهای گوناگون به حرکت در می آورد و چیزهای بی شماری را به آن یادآوری می کند، تا حدی که حتی چیزهایی را که کاملا فراموش کرده اید به شما یادآوری می کند. تا بتوانیم واقعا از آن منافع معنوی بگیریم، که مهمترین آنها القای ارتباط عمیق درونی با خدا و در نتیجه عرفان الهی است].

شیطان مطمئنا در حالت دعا به قلب شما حمله می کند. [در طول چه اتفاقی می افتد] دیگر اعمال ذکر و عبادت الهی را می توان از وضعیتی که در هنگام نماز با آن مواجه می شود، استنباط کرد. دعا معیار قلب ها است که صفات و عیب های ستوده دل ها را آشکار می کند. دعاهای قلب ها که به کانون شهوات دنیوی تبدیل شده اند، پذیرفته نمی شوند. چنین دعاهایی شیطان را دفع نمی کند، بلکه امکان افزایش کنایه ها و اقناع [از شیطان] را تسهیل می کند، همانطور که داروهای بدون پیشگیری بیشتر از اینکه مفید باشند، ضرر می کنند. اگر می خواهید از شر شیطان خلاص شوید، ابتدا از *تقوا* (ترس پرهیزگارانه، تکریم و ترس از خدا که انسان را از درگیر شدن در امور بد و بدی باز می دارد) اتخاذ کنید، سپس از آن از طب ذکر الهی استفاده کنید. شیطان از شما خواهد ترسید، همانطور که قبلا از عمر (رضی الله عنه) می ترسید. وهاب بن منبه (رحمه الله - قدیس و عرفانی) می گوید: «از خدا بترسید و شیطان را از ظاهر بد نخوان، در حالی که از باطن دوست او هستی، در اطاعت او». یکی از مقدسین گفت: «برای مردم تعجب آور است که با وجود دانستن نعمت های او بر آنها و اطاعت از ملعون (شیطان) با علم به سرکشی او نافرمانی کنند». همانطور که دعا می کنید و پذیرفته نمی شود، با وجود اینکه خداوند فرموده است: «مرا بخوانید، من دعوت شما را اجابت می کنم»، به همین ترتیب شیطان با وجود یاد الهی، از شما دور نمی شود. به این دلیل است که در آنجا شرایط دعا وجود نداشت و در اینجا شرایط ذکر الهی وجود ندارد. شخصی از ابراهیم بن ادهم (رحمه الله - قدیس بزرگ و گنوسی) همین سؤال را پرسید: «چرا دعاهای ما پذیرفته نمی شود، در حالی که خداوند وعده داده است؟» فرمود: «به خاطر آن است که دل های شما مرده است». گفتند: چه چیزی باعث مرگ قلب های ما شده است؟ فرمود: هشت صفت تو باعث مرگ دل شده است: اولا به حقوق خدا بر خود اطلاع دادی، اما به حقوق او عمل نکردی. ثانیا: شما قرآن را می خوانید، اما به حدود آن عمل نمی کنید. ثالثا: شما ادعا می کنید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دوست دارید، اما از راه او پیروی نمی کنید. چهارم، شما می گویید که از مرگ می ترسید اما برای آن آماده نمی شوید. پنجم، خدا می فرماید:

إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمۡ عَدُوّٞ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّا

«شیطان دشمن شماست؛ پس او را دشمن خود بگیرید!» (قرآن، سوره 35، آیه 6)

اما شما با گناه (تجاوز از حدود الهی) دست دوستی به سوی او دراز کرده اید. ششم، ترس خود را از جهنم ابراز می کنید اما اعمالی را انجام می دهید که ورود شما به آن را قطعی می کند. هفتم، شما خواهان بهشت هستید، اما اعمال [نیکو و درستکارانه] را که شما را به آنجا می برد، انجام ندهید. هشتم، وقتی از تخت خود بلند می شوید، عیب های خود را پشت سر می گذارید و درگیر یافتن عیب های دیگران می شوید. همه این صفات باعث خشم الهی است. در حضور آنها، انتظار قبول دعاهای شما بیهوده است».

وهیب بن ورد رحمه الله (عرفان و قدیس) می گوید: «ما دانستیم که شیطان روزی در حضور حضرت یحیی (علیه السلام) ظاهر شد و فرمود: می خواهم به شما نصیحت کنم. گفت: من به نصیحت تو احتیاج ندارم. با این حال، چیزی در مورد انسان ها به من بگویید (یعنی با چه نوع انسان هایی سر و کار دارید)؟» او گفت: «سه نوع انسان وجود دارد. یک نوع از مردم به گونه ای هستند که به ما بسیار سخت می گیرند. وقتی نزد آنها می رویم و آنها را در یک موقعیت گناه آلود درگیر می کنیم و آنها را تحت کنترل خود قرار می دهیم، آنها بلافاصله پس از ارتکاب گناه به دنبال توبه هستند و به این ترتیب تمام کار سخت ما را خراب می کنند. ما دوباره سخت کار می کنیم و آنها دوباره همان کار را تکرار می کنند (یعنی از اشتباهات خود توبه می کنند). وضعیت ما آنقدر عجیب است که نه از آنها ناامید می شویم و نه می توانیم راه خود را با آنها طی کنیم. نوع دوم انسان ها مانند توپی در دست یک بچه هستند زیرا ما می توانیم آنها را به روشی که می خواهیم بچرخانیم. این افراد به خاطر زحمات ما پاداش کامل می دهند. نوع سوم مردم مثل شما هستند – با خلق پارسا، بی گناه و دور از گناه. ما نمی توانیم بر آنها غلبه کنیم.»

ظاهر ظاهری شیطان در مقابل انسان ها: این سؤال در اینجا مطرح می شود: «شیطان چگونه در برابر برخی از مردم ظاهر می شود در حالی که در برابر دیگران ظاهر نمی شود و وقتی ظاهر می شود، آیا این ظاهر واقعی است یا ظاهر استعاری؟ اگر این ظاهر واقعی او باشد، در ظواهر مختلف ظاهر می شود و چگونه او را در دو ظاهر متفاوت در دو مکان دیده می شود به طوری که دو نفر او را در دو ظاهر متفاوت می بینند؟ در این رابطه باید بیان کرد که شیاطین و فرشتگان ظاهر واقعی دارند، اما همه قادر به مشاهده ظاهر واقعی خود نیستند، بلکه با نور نبوت دیده می شوند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرشته جبرئیل را فقط دو بار در شکل واقعی خود دید، یک بار خود از او خواست که شکل واقعی خود را به او نشان دهد و او (جبرئیل) قول داد که این کار را انجام دهد و به شکل اصلی خود در کوه حرا ظاهر شد و تمام افق از غرب به شرق از وجود او پر شد. بار دوم، او در شب معراج آسمانی پیامبر (*معراج*) در *سدرة المنتهه* (درخت لوط که پایان آسمان هفتم را نشان می دهد، مرزی که بر اساس اعتقادات اسلامی هیچ مخلوقی نمی تواند از آن عبور کند) به شکل اصلی خود ظاهر شد و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) او را دید. به طور کلی، پیامبر او را به شکل انسان دیده است. جبرئیل اغلب به صورت ضاحی کلبی (رضی الله عنه - صحابی نبوی که به ظاهر زیبا شهرت داشت) [طبق روایت نبوی یا *حدیث* در مجموعه *های صحیح بخاری* و *صحیح مسلم] می آمد*.

بیشتر اهل قلب (معنویت) *مکاشفه* را به گونه ای دارند که نمونه شکل واقعی آنها در برابر آنها ظاهر می شود. از این رو شیطان در حالت بیداری در مقابل آنها قرار می گیرد. آنها او را می بینند و می شنوند. این نمونه از شکل واقعی جایگزین شکل واقعی می شود. بسیاری از افراد صالح در خواب خود با این وضعیت روبرو می شوند [در مقابل حالت بیداری]. کشف کسی است که استفاده از حواس ظاهری مانع از حجاب معنوی نشود. به عبارت دیگر، آنچه از طریق خواب برای دیگران شناخته می شود، توسط آنها در بیداری دیده می شود. از عمر بن عبدالعزیز رحمه الله روایت می کند که مردی از خدا دعا کرد تا جایی را که شیطان در قلب انسان در آن زندگی می کند، به او نشان دهد. او سپس در خواب بدن انسان را به عنوان یک شیشه شفاف دید که از طریق آن آنچه در آن است از بیرون دیده می شود. او شیطان را به

شکل قورباغه دید که روی شانه چپ بین مفصل شانه و گوش نشسته بود. او یک تنه نازک و بلند داشت که آن را در قلب انسان فرو می کرد و از طریق آن القا می کرد. وقتی آن شخص خدا را به یاد می آورد، شیطان کامیون او را از قلب خارج می کرد. گاهی اوقات این مشاهده در هنگام بیداری اتفاق می افتد. به همین دلیل است که برخی از افراد پرده برداری روحانی شیطان را به شکل سگی دیده اند که روی لاشه دراز کشیده و مردم را به آن دعوت می کند. لاشه نمونه ای از جهان است. این نوع شهادت جایگزین شکل اصلی است. این قبلا گفته شده است که قلب دو طرف دارد. یک طرف رو به عالم *الملکوت* یا قلمرو فرشتگان است - این طرف نقطه ورود وحی های الهی (*وحی*)، الهام الهی (*الهام*) و نشانه ها و اشارات معنوی (*اشعارات*) است. طرف دوم (قلب) رو به عالم *ظهیر* یا عالم مرئی است. با این حال، از آنجایی که هر دو طرف به یکدیگر متصل هستند، تأثیر طرف رو به قلمرو فرشتگان در سمتی رو به قلمرو مرئی دیده می شود.

چیزها در قلمرو مرئی در اشکال و ظواهر ادراک شده خود دیده می شوند زیرا کل قلمرو مرئی قابل درک است. در ادراکات ممکن است شکلی که از طریق حواس بیرونی به قلب فرد می رسد با ماهیت حقیقی آنها مطابقت نداشته باشد. از این رو، انسان ظاهرا زیبا به نظر می رسد، اما لازم نیست که زیبایی ظاهری او متناسب با زیبایی درونی باشد. فرد می تواند از درون یک فرد زشت باشد. قلمرو مرئی فقط ادراک واقعیت است [در مقابل واقعیت]. با این حال، شکل و ظاهری که خود را در اندیشه از طریق درخشش و درخشش قلمرو فرشتگان نشان می دهد، [همیشه] تابع و مطابق با طبیعت ذاتی واقعی آن است. از این رو، آنچه در داخل زشت است از بیرون بد به نظر می رسد. به همین دلیل است که شیطان به شکل سگ، قورباغه و خوک ظاهر می شود در حالی که فرشتگان به شکل های خوب ظاهر می شوند. این شکل [زیبا] به دلیل معنای [درونی] است و تصویر واقعی باطنی است. به همین دلیل است که دیدن کسی در خواب به عنوان سگ یا میمون در مورد شر درونی خود بحث می کند و دیدن او به عنوان یک بز در مورد خوش اخلاق بودن او بحث می کند. در تعبیر خواب چنین است. این امر مربوط به اسرار قلب است و نیازی به ذکر آن در علم معنویت عملی نیست. تنها دلیل مطرح کردن این موضوع در اینجا این است که این یقین را پرورش دهیم که شیطان و فرشتگان گاهی به انسان های قلبی به عنوان نمونه و قیاس در خواب و گاهی به عنوان واقعیت واقعی خود ظاهر می شوند. اغلب اتفاق می افتد که یک مثال یا شکل مشابه دیده می شود که شبیه واقعیت درونی است. اگرچه شکل یک مثال یا قیاس است، اما شهادت آن با چشم واقعی است، اما فقط افراد با پرده برداری معنوی می توانند آن را ببینند در حالی که اطرافیان نمی توانند آن را ببینند. درست مانند فردی که در خواب است می تواند رویا را ببیند در حالی که اطرافیان او [که نخوابیده اند] نمی توانند آن را ببینند.

کنایه ها، خرافات، خطرات و نیات قلب

اعمال قلب قبل از اینکه توسط اندام های بدن انجام شود، مراحل زیادی را طی می کنند. اولین چیزی که بر قلب طلوع می کند "*خاطر*" یا فکر نامیده می شود. به عنوان مثال، قلب فکر کسی را تصور می کند که اگر بخواهد با چرخاندن او دیده می شود. ثانیا، میل به دیدن تحریک می شود، یعنی شهوت در خلق و خوی فرد فعال می شود. این اشتیاق ابتدا از اندیشه ای متولد می شود که به آن تمایل می گویند و اولین اندیشه را روایت نفس پایین می نامند. ثالثا، اجازه قلب برای این تمایل، مثلا فرمان قلب برای دیدن آن شخص. گاهی اوقات تمایل قلب وجود دارد اما موانع خاصی مانند شرم و ترس اجازه نمی دهد قلب ببیند. این موانع با تردید برطرف می شوند و عقل تصمیم می گیرد. این عمل را باور می نامند. چهارم، فرد عزم راسخ دارد تا ببیند به کدام یک اراده یا نیت می گویند. اساس این نیت گاهی ضعیف است، اما وقتی قلب

به طور کامل روی اولین فکر متمرکز می شود، این عزم راسخ می شود، نیت قوی و عزم تزلزل ناپذیر می شود. گاهی با وجود استحکام نیت، انسان به دلیل پشیمانی قادر به ارتکاب عمل نیست، گاهی به دلیل بی توجهی به عمل متمرکز نمی شود، گاهی مانعی پیش می آید که مانع اجرای عملی یک نیت با وجود میل می شود.

چهار حالت قلب قبل از انجام عمل: نتیجه این است که چهار حالت قلب قبل از انجام عمل وجود دارد: روایت نفس پایین (*حدیث نفس*)، تمایل قلب، ایمان و عزم. تا آنجا که به فکر [اول] یا «روایت از نفس پایین» مربوط می شود، پاسخگویی در قبال آن وجود ندارد زیرا خارج از کنترل انسان است. همین امر در مورد تمایل قلب نیز صدق می کند زیرا این حالت نیز در کنترل فرد نیست. منظور از این دو حالت در فرمید حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است که مسائل قلبی برای امت من آمرزیده شده است. «روایت از نفس پایین» به افکاری اطلاق می شود که به ذهن خطور می کند و فرد قصد عمل به آنها را ندارد. نیت و اراده چیزی نیست که با "روایت از خود پایین" به آن اشاره می شود.

حالت سوم قلب "باور" نامیده می شود ، به عبارت دیگر ، قلب تصمیم می گیرد که انجام یک عمل خاص قابل قبول است. این باور می تواند آگاهانه (عمدا پذیرفته شده) یا ناخودآگاه باشد (ناخودآگاه بدون میل خود وارد قلب می شود). حساب و پاسخگویی [الهی] برای خودآگاه وجود دارد اما برای ناخودآگاه نه. شرط چهارم قلب، قصد و اراده برای انجام عملی است که مشمول پاسخگویی و حساب است. اگر به دلایلی نتوان آن عمل را انجام دهد، معلوم می شود که آیا ترک عمل به دلیل شرم بوده است یا ترس از خدا. اگر خجالت یا ترس از خدا انسان را از انجام عمل مورد نظر باز دارد، یک عمل صالح برای او نوشته می شود؛ زیرا تصمیم به انجام گناه گناه است و خودداری از انجام نیت گناه آلود و مبارزه با شهوات خود عمل صالح است. اگر کسی قصد ارتکاب گناه را داشته باشد، با اصرار نفس پایین تر مقهور شود، این بیانگر اجتناب و غفلت از خدا نیست، بلکه [در عوض] عقب نشینی از قصد گناه با مبارزه با نفس پایین خود قطعا چیز بزرگی است. اگر کسی با پیروی از شیطان قصد گناه را داشته باشد، پس خودداری از آن با مخالفت با تمایلات [درونی] خود [بنابراین مبارزه معنوی درونی با شر و شر] او را مستحق عمل صالح می کند. اما اگر کسی نتواند به دلیل موانعی قصد بدی را انجام دهد، یک عمل بد برای او نوشته می شود؛ زیرا نیت قلب در اختیار اوست. روایت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) که در این باره بحث می کند به شرح زیر است:

قالت الملائکة علیهم السلام: رب ذاک عبدک یرید ان یعمل سیئة و هو ابصر به فقال: ارقبوه فان هو عملها فاکتبوها له بمثلها و ان ترکها فاکتبوها له حسنة و انما ترکها من جرائی

«فرشتگان این را به خدا می گویند: خدایا! این بنده تو می خواهد مرتکب گناه شود. [اگرچه خدا بیش از هر دیگری از وضعیت انسان آگاه است،] او می گوید: «مراقب یکی باشید. اگر کسی قصد خود را انجام دهد، یک عمل بد را معادل عمل خود بنویسد. اگر کسی از دنبال کردن عمل بر اساس نیت خود خودداری کرد، یک عمل نیک را در حساب خود بنویسد، زیرا این گناه را به خاطر من رها کرد». (این سنت در *صحیح مسلم* از حضرت ابوهریره رضی الله عنهم)

در روایت نبوی دیگر آمده است:

انما یحشر الناس علی نیاتهم

«مردم [در روز قیامت] بر اراده شان برانگیخته می شوند!» (این سنت در *صحیح مسلم* بر اصرار ام سلما و عایشه)

این سنت نشان می دهد که اگر کسی قصد انجام کاری را داشته باشد و قبل از اجرای آن بمیرد، به آن نیت می میرد و بر اساس آن نیت قیام می کند، حتی اگر آن گناه را انجام نداده باشد. این موضوع در سنت زیر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به وضوح توضیح داده شده است:

اذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول فى النار، فقيل يا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول؟ قال لانه اراد قتل صاحبه

«وقتی دو مسلمان با شمشیرهای دراز شده [در نبرد برای کشتن یکدیگر] با یکدیگر روبرو شوند، قاتل و مقتول هر دو به جهنم خواهند رفت.» از پیامبر (ص) فرمودند: ای پیامبر خدا! رفتن قاتل به جهنم منطقی است، اما چرا مقتول (قربانی) به جهنم می رود؟» او پاسخ داد: «به این دلیل است که او قصد کشتن دیگری را نیز داشت». (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوبکره رضی الله عنهم)

پس از این توضیح نمی توان فرض کرد که خداوند نیت قلب را به حساب نمی آورد. در این رابطه، اصلی که باید به خاطر بسپارید این است که هر نیت و اراده ارادی منوط به حساب است. این تبیین همچنین ثابت می کند که در مورد اموری که خارج از کنترل و ظرفیت انسان است، حساب و پاسخگویی وجود ندارد. برخی از افراد تفاوتی بین اعمال مختلف قلب ایجاد نمی کنند و هر چیزی را که به قلب می آید "روایت از خود پایین" یا "فکر" می نامند. این نظر آنها معتبر نیست. چرا اعمال قلبی حساب نمی شود، در حالی که تکبر، خودنمایی، خودنمایی، حسادت و غیره اعمال قلبی است و آیات و روایات نبوی ثابت می کند که برای آنها حساب و پاسخگویی وجود دارد. حقیقت این است که هر اعمالی که در توان بنده [یعنی انسان] باشد، مورد حساب و پاسخگویی قرار خواهد گرفت. از این رو، اگر نگاهی ناخواسته به زنی غیر محرم بیندازد، حسابی برای آن نیست، اما اگر قرار است نگاه دوم عمدا و عمدی باشد، مورد حساب قرار می گیرد. چنین است وضعیت افکار قلب. بلکه این حساب باید اول از قلب باشد، زیرا قلب حقیقت است [یعنی قلب اساس و واقعیت انسان است].

انواع کنایه ها: انواع مختلفی از کنایه ها وجود دارد:

نوع اول: دعوت به حق و حق: یک نوع [کنایه] این است که شیطان آن را [در دل ها] القا می کند تا حقیقت را مشکوک کند. به عنوان مثال، او به کسی می گوید: «نباید لذت های دنیوی را ترک کرد زیرا عمر طولانی است و مهار آرزوها برای مدت طولانی کار دشواری است که صبر زیادی می طلبد». در این مرحله، اگر بنده حقوق عظیم و پاداش های بلند و مجازات های دردناک خداوند را در نظر بگیرد و به دل خود بفهماند که عمر می تواند طولانی باشد، اما در مقایسه با آخرت می تواند طولانی باشد، به راستی ناچیز است و همه لذت های دنیوی زودگذر و زودگذر است، اگرچه ظاهرا صبر کردن در برابر آنها دشوار است، اما در مقایسه با آتش جهنم. اصلا سخت نیست. یکی از این دو ضروری است: اگر کسی سختی صبر بر لذت های دنیوی را تحمل کند، مجبور نخواهد بود سختی جهنم را تحمل کند، و اگر کسی در دنیا صبر نکند، باید با سختی های آخرت روبرو شود. با این حال، یادآوری و یادآوری وعده ها، هشدارها و احیای ایمان و یقین، شیطان را وادار به فرار می کند؛ زیرا نمی تواند بگوید آتش جهنم آسان تر از صبر بر گناهان است یا ارتکاب گناه به جهنم نمی رسد. حتی اگر چنین ادعاهایی را مطرح کند، بنده مؤمن به دلیل ایمان به کتاب خدا (احکام الهی و نور عقل) به چنین وعده هایی اعتماد نخواهد کرد. به همین ترتیب، اگر او به تکبر اشاره کند که هیچ از شما بیشتر از شما عرفان خدا ندارد، و نه نمونه ای مانند پرستش شما وجود دارد، و اینکه شما نزد خدا مقام والایی دارید. در این مرحله، بنده باید فکر کند که عرفان، عبادت، مقام والای روحانی، همه اعضایی که عمل می کنند و همه اعمالی که از طریق آنها عرفان را به دست می آورند، همه مخلوقات خداوند هستند و به ثروت او عطا شده اند و هیچ برتری شخصی در آنها ندارد. پس از این اندیشه، جایی برای خودخواهی، تکبر بر خود، ستایش خود و جلال باقی نمی ماند و شیطان شکست تحقیرآمیزی را دریافت می کند زیرا نمی تواند بگوید که اینها مخلوقات خدا نیستند. حتی اگر او این ادعا را داشته باشد، عرفان و ایمان یک خدمتکار هرگز به کسی اجازه نمی دهد که آن را باور کند. این نوع کنایه از طریق یاد الهی از دل صاحبان نور ایمان و عرفان و عرفان (عرفان) به طور کامل محو می شود.

نوع دوم – شعله ور کردن احساسات و شهوات: نوع دوم کنایه این است که شیطان شهوت ها را برمی انگیزد. این نیز دو نوع است. یکی این که بنده با یقین از گناه بودن شهوت آگاه است. دوم این که فرد از طریق یک حدس غالب در مورد آن می داند. در صورت یقین، شیطان از تحریک شهوت دست برنمی دارد، اما نمی تواند این تحریک را مؤثر کند. اگر قطعی نباشد اما یک حدس و گمان باشد، تحریک شیطان می تواند موثر باشد. در این صورت، برای ریشه کن کردن آن به مبارزه معنوی نیاز خواهد بود. این نوع کنایه به طور کامل در زمان یاد الهی به پایان نمی رسد، با این حال، قادر به تسلط نیز نیست.

نوع سوم – افکار گذرا: نوع سوم کنایه فقط افکار گذرا و یادآوری موارد پنهانی است که در طول نماز اتفاق می افتد. از این رو، هنگامی که کسی به یاد الهی (ذکر) مشغول می شود، این افکار گذرا برای مدت کوتاهی به پایان می رسد و سپس باز می گردد و دوباره به پایان می رسد. گاهی ظهور افکار گذرا بی وقفه و پیوسته است، به طوری که به نظر می رسد اندیشه ها و یاد الهی دو حلقه در یک زنجیر هستند. این امر به حدی اتفاق می افتد که گاهی افکار گذرا همزمان با معانی تلاوت می آیند، گویی قلب دو فضای مجزا برای هر دو دارد و هر دو می توانند همزمان با هم همزیستی داشته باشند. قطع چنین کنایه ای به طور کامل دشوار است اما غیرممکن نیست زیرا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

من صلى ركعتين لم يحدث فيهما نفسه بشئ من امر الدنيا غفر له ما تقدم من ذنبه

«کسی که دو دوره نماز را به گونه ای انجام دهد که نفس نفس از مسائل دنیوی سخن نگوید، آنگاه همه گناهان پیشین او آمرزیده می شود».

اگر نمی شد هیچ کنایه ای در دل وجود نداشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را ذکر نمی کرد. در مورد هر قلبی [که از هیچ کنایه ای خالی باشد] صدق نمی کند، بلکه می توان آن را تنها با قلبی تصور کرد که محبت خدا بر آن مسلط است تا حدی که هیچ فکر دیگری به آن نمی رسد. همانطور که معشوق حقیقی در دل جز معشوق فکر دیگری ندارد، به همین ترتیب اگر کسی نگران دشمنی باشد، چنان غرق در فکر و فکر آزار به او می شود که حتی در نماز از بین نمی رود و به یاد نمی آورد که در هر دوره نماز چه دوره ای نماز خوانده و چه چیزی را خوانده است. این [غرق شدن و غرق شدن در چنین افکاری] به حدی است که حتی اگر کسی از آنجا عبور کند، حتی اگر چشمان باز باشد و به رهگذر نگاه کند، متوجه نمی شود. غرق شدن در امور دنیوی می تواند به گونه ای باشد که ترس از جهنم و میل به بهشت چنین اشتیاقاطی را تقویت کند [سپس می توانیم تصور کنیم که عشق الهی چقدر می تواند مسحور کننده باشد]. با این حال، به دلیل ضعف ایمان، این حالت رایج نیست.

نتیجه [این بحث] این است که می توان برای چند لحظه از شر شیطان خلاص شد اما نه برای تمام عمر. اگر کسی می توانست از کنایه ها و تحریکات شیطان در امان و در امان باشد، آن شخصیت شریف حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، اما روایت می گوید که در هنگام نماز وقتی نگاهش به برخی نقوش و طرح های روی لباس هایش می افتاد، پس از نماز فقط آن لباس ها را دور می انداخت و می گفت:

شغلني عن الصلاة اذهبوا بها الى ابي جهم

«این [لباس] مرا از نماز درگیر کرد، پس آن را نزد ابوجهم (صحابی پیامبری که لباس را هدیه داد) برگردانید.»

حادثه مشابهی با انگشتر طلا رخ داد که در نتیجه آن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را دور انداخت (حدیث *نسایی* از عبدالله بن عباس رضی الله عنه). تقسیم توجه و تمرکز [در هنگام نماز که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از تمرکز کامل بر خدا باز می دارد] به دلیل نقوش طراحی لباس و انگشتر طلا از کنایه های شیطان بود. لازم به یادآوری

است که حادثه مربوط به انگشتر طلا قبل از حرمت الهی طلا برای مردان رخ داده است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) انگشتر طلا را به دست می گرفت زیرا در آن زمان مجاز بود. او آن را برداشت، زیرا کنایه ها و کنایه های مربوط به دارایی ها و دارایی های دنیوی را تنها با حذف آنها از خودمان می توان ریشه کن کرد.

تا زمانی که کسی بیش از حد مورد نیاز دارایی داشته باشد، شیطان مطمئنا او را درگیر کنایه می کند، حتی اگر آن مالکیت اضافی فقط یک *درهم* یا *دینار* (به ترتیب ارزهای قدیمی طلا و نقره) باشد. شکل تلویحا در این صورت است که شیطان انسان را در مورد محافظت از او نگران و مضطرب نگه می دارد و به او توصیه می کند که آن را کجا خرج کند و چگونه آن را پنهان کند تا دیگران از وجود آن مطلع نشوند یا آن را به گونه ای آشکار نکنند که مردم برتری او را بپذیرند. این کنایه ها و سایر کنایه هایی مانند آنها فرد را نگران می کند. کسی که پس از چنگ زدن لاشه ثروت مادی با چنگال طمع می خواهد از شر شیطان نجات یابد، مانند کسی است که در عسل افتاده است و انتظار دارد مگس ها روی آن ننشینند. این فقط یک در نیست، بلکه درهای بیشماری است که لشکرهای شیطان که مملو از سنگینی کنایه ها هستند، پیوسته و بی وقفه وارد می شوند و بیرون می روند. یک فرد حکیم گفته است که شیطان از راه گناه به کسی می رسد. اگر این راه بسته شود، راه پند را در پیش می گیرد و انسان را درگیر اموری می کند که انسان را از هدایت الهی منحرف می کند. اگر آن راه بسته شود، شیطان انسان را به راه سختی ها و تنگ و افراط گرایی هدایت می کند، به طوری که حتی چیزهایی را که حرام نیستند برای خود حرام می کند. اگر کسی این راه را نیز ببندد، شیطان در مورد وضو (*وضو*، تطهیر جسمانی که برای ورود به حالت روحانی دعاهای رسمی لازم است) و دعا را درگیر می کند. اگر کسی حتی آن راه را [برای ورود شیطان] ببندد، شیطان اعمال نیک را برای او آسان می کند. هنگامی که مردم شروع به نزدیک شدن به کسی می کنند که فکر می کند او را پرهیزگار، صبور، بی گناه و صاحب درستکاری اخلاقی می داند، شیطان فرد را درگیر خودخواهی، ستایش خود، بزرگنمایی و افتخار *(عجوب)* می کند و با این کار او را نابود می کند. در اینجا شیطان تمام توان و قدرت خود را صرف می کند، زیرا این آخرین فرصت اوست که نمی خواهد آن را از دست بدهد، زیرا می داند که اگر آن را از دست بدهد، طعمه اش در تور [شکار] او به دام نمی افتد و در عوض مستقیما به بهشت می رود.

تغییرات سریع در قلب و انواع قلب در این زمینه

همانطور که قبلا ذکر شد، قلب با ویژگی های مختلف متضاد احاطه شده است. مانند هدفی است که طوفان بارانی از تیرها از هر طرف به آن شلیک می شود. اگر یک چیز تأثیر خود را بر آن داشته باشد، چیز دیگری می آید و تأثیر آن را از بین می برد. شیطان آن را به سمت خواسته های خود پایین می کشد. آنجل آن را در جهت مخالف می کشد. شیطان آن را به سوی یک شر می کشاند و شیطان دیگر آن را به سمت شر دیگری می کشد. به همین ترتیب، فرشته ای آن را به سوی یک عمل نیک فرا می خواند و فرشته دیگری آن را به عمل نیک دیگر فرا می خواند. گاهی آن قلب درگیر کشمکش بین دو فرشته و گاهی بین دو شیطان و گاهی بین فرشته و شیطان است. هیچ لحظه ای از آرامش و کاملا زمانی که از قبل اشغال نشده است، ندارد. آیه زیر به همین حالت قلب اشاره می کند:

وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَـٰرَهُمْ

«و ما دل ها و چشم هایشان را برگردانیم». (قرآن، سوره 6، آیه 110)

به این دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از خلقت شگفت انگیز خداوند در شگفتی های قلب آگاه بود و می دانست که این قطعه گوشت همیشه در حالتی گذرا، نابود و همیشه در حال تغییر است. به همین دلیل او فحش می داد:

ومقلب القلوب

سوگند به تغییر دهنده دلها (یعنی خدا)». (این سنت در صحیح *بخاری* از عبدالله بن عمر رضی الله عنها.

او دعای زیر را به وفور انجام می داد:

يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ

«ای دلها را دگرگون میکنی! قلبم را در راه خود محکم نگه دار».

مردم از او پرسیدند: ای رسول خدا! آیا شما هم در مورد قلبتان نگران هستید؟» فرمود

وما يؤمنني والقلب بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبه كيف يشاء

: «به چه دلیلی باید بی باک شوم، در حالی که دل در میان دو انگشت خداوند رحمان است که می تواند آن را به هر شکلی که می خواهد بچرخاند؟»

تغییر پذیری قلب و اسرار خدا در آن تنها توسط افرادی قابل درک است که همیشه مراقب آن هستند و دائما در حالت تفکر هستند.

سه نوع قلب از نظر تغییر پذیری و ثبات آن: سه نوع قلب از نظر ثبات آن بر خیر یا شر یا مردد ماندن بین این دو وجود دارد:

قلبی سرشار از نور هیبت و تکریم و تقویت: یک قلب به گونه ای است که مملو از نور هیبت و تقوا و *تقوا* باشد و از همه ویژگی های و زشت درونی پاک شده باشد. این نوع قلب از خزانه های عالم غیب و از عالم *ملاقت (عالم ملکوت)* افکار نیک دریافت می کند. عقل به آنها می اندیشد تا ظرافت ها، پیچیدگی ها، اسرار و مزایای آنها را درک کند.
هنگامی که نور بصیرت *(بصیره)* چیزی خوب را آشکار می کند، عقل در مورد اهمیت آن تصمیم می گیرد و قلب را به عمل به آن ترغیب می کند. هنگامی که فرشته [مسئول وارد کردن نور الهی به قلب] می بیند که ذات دل پاک و پاک شده است، نور عقل و عقل صحیح آن را روشن کرده است، پرتوهای نور ترس خدا را روشن می کند [به عنوان یک مهار اخلاقی در برابر هر چیز منفی، و زیان آور به خود و دیگران] همه جا می بارد و چراغ عرفان الهی می سوزد، شکی نیست که چنین قلبی محل سکونت فرشتگان است که در آن فرود می آیند و می مانند، سپس فرشته به سپاهیان غیب کمک می کند و انسان را در انجام بسیاری از اعمال صالح یاری می کند تا عدالت و اعمالی که آن را پرورش می دهند، به طبیعت دوم ذاتی تبدیل شوند، چنانکه خداوند می فرماید:

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ ﴿٥﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ ﴿٦﴾

فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلْيُسْرَىٰ ﴿٧﴾

«پس کسی که انفاق کرد و پرهیزگاری و تقوا و پرهیزگاری کرد، و به حق راست ایمان آورد، ما برای او آسانی می سازیم». (قرآن، سوره 92، آیه 5-7)

چنان دل ها از بارگاه ربوبیت الهی نور فراوانی دارند که حتی شرک پنهان نیز از چشم ها پنهان نمی ماند، این لطیف تر از مورچه سیاه تیره ای است که در شب تاریک سیاه می خزد [بنابراین حساسیت به هر چیزی که یا منفی باشد، به کوچکترین سطحی می افزاید و پیشتاز در برابر آن عمل می کند]. فریب شیطان بر چنین قلب هایی مؤثر نیست. او تمام تلاش خود را می کند تا با سخن های مکرف خود فریب و فریب دهد، اما بنده [صالح] حتی کوچکترین توجهی به آن نمی کند. چنین قلبی *پس از ریشه کن کردن صفات مخرب درونی* (منهج یا صفات درونی مهلک که باعث نابودی قلب و روح انسان می شود) به صفات باطنی نجات بخش و فرخنده (*منجیات*) آراسته می شود . این ویژگی های درونی نجات بخش عبارتند از: شکر از خداوند [برای نعمت های بی شمار او که حتی بدون درخواست به همه عطا شده است]، صبر [در برابر همه ناملایمات که انسان را به سطوح بالاتر آگاهی معنوی سوق می دهد]، ترس پرهیزگارانه، تکریم و ترس از خدا (*تقویه*)، خوش بینی و امید از خدا (*رجا*)، فقر معنوی (*فقر* یا نیازمندی خدا در هر شرایطی). پرهیز از مادی گرایی، عشق به خدا، قناعت از تقدیر الهی، اشتیاق و علاقه به خدا و میل به همراهی او، توکل به خدا، تأمل عمیق در شگفتی ها و اسرار آفریده الهی چه مادی و چه معنوی برای تلقین عشق الهی (*تفکور*))، سرزنش از کاستی های خود در پرستش الهی، اطاعت و تلاش در مسیر معنوی برای رسیدن به هدف واقعی زندگی (*احتساب*) و ... توجه خدا به چنین قلبی است و این قلبی است که در آیه زیر به آن اشاره شده است:

أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ

«همانا دل ها در یاد خدا آرامش می یابند!» (قرآن، سوره 13، آیه 28)

يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾

«ای روح در آرامش و آرامش ابدی! به سوی پروردگارتان بازگردید، تا از او خشنود شوید، و او از شما خشنود شود!» (قرآن، سوره 89، آیه 27-28)

قلب مملو از خواسته های خود پایین: نوع دوم قلب برعکس نوع اول است. به عبارت دیگر، مملو از خواسته های خود است و آلوده به عادات [و تمایلات] مذموم است. درهای این قلب به روی شیطان باز و به روی فرشتگان بسته است. شروع شرارت در این نوع قلب ها با تصور میل از نفس پایین تر اتفاق می افتد و به دنبال آن تردید در غرق شدن در گناه و شرارت رخ می دهد. قلب با حاکم که عقل است مشورت می کند. از آنجا که عقل قبلا برده نفس بوده و بسیار معتاد و وابسته به آن است، به نفع خود تصمیم می گیرد و وسیله ای برای توجیه فراهم می کند. به این ترتیب، نفس پایینی (*نفس*) قلب را تسخیر می کند [و کنترل کامل آن را در دست می گیرد] که به او در گناه کمک می کند. قلب انسان به روی امیال نفس پایین باز می شود و تاریکی حرص و طمع شروع به گسترش در همه جا می کند، زیرا لشکر عقل قدرت مقاومت خود را از دست داده و کنترل کامل خود را به نفس تر [که ذاتا به اشتباه و شر گرایش دارد] تسلیم کرده است. دایره سلطه شیطان فراتر می رود که قلب را در اسراف ظاهری و فریب و امیدهای دروغین گرفتار و به دام می اندازد و موارد دیگری از این قبیل را به هم می کشد. در نتیجه، سلطه ایمان (به خدا و هدایت الهی که به راستی اخلاقی منجر می شود و سدی در برابر همه زیاده گویی ها عمل می کند) ضعیف می شود و چراغ نورانی یقین خاموش می شود. به عبارت دیگر، ایمان و یقین به وعده های الهی، بهشت و جهنم و آخرت به پایان می رسد. امیال خود پایین مانند دودی است که قلب را از همه سو احاطه می کند و چراغ ایمان و یقین را خاموش می کند. عقل به حالتی می رسد که گویی چشم انسان پر از دود است و توانایی دیدن را از دست می دهد. غلبه شهوات [از انواع مادی، غیرمادی و نفسانی]

ظرفیت تفکر و تفکر و بصیرت را از دل خارج می کند و چنان از هدایت غافل می شود که حتی اگر پند دهنده ای بخواهد در مورد چیزی خوب پند بزند، حتی نمی تواند آن را درک کند. آیات زیر به یک قلب اشاره می کند:

أَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ أَفَأَنتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ﴿٤٣﴾

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنْ هُمْ إِلَّا كَٱلْأَنْعَٰمِ ۖ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٤٤﴾

«ای پیامبر! آیا حال کسی را دیدی که از روی هوس خود معبودی را از نفس پایین آفریده است؟ بنابراین، آیا می توانید مراقب چنین شخصی باشید [تا کسی را از آسیب رساندن به خود نجات دهید]؟ یا فکر می کنید که بیشتر این افراد گوش می دهند و می فهمند؟ [نه، بلکه] آنها درست مانند گاوها هستند، بلکه بیشتر از راه [درست] منحرف هستند [زیرا حتی فاقد توانایی دیدن درست و غلط، مفید و مضر، سعادتمند و مخرب، و مضر و مضر هستند].» (قرآن، سوره 25، آیه 43-44)

لَقَدْ حَقَّ ٱلْقَوْلُ عَلَىٰٓ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

بر اکثر آنها ثابت شده است که ایمان نمی آورند!» (قرآن، سوره 36، آیه 7)

سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

«[ای پیامبر! فرقی نمی کند که آنها را هشدار دهی یا نه، ایمان نمی آورند!» (قرآن، سوره 2، آیه 6)

برخی از قلب ها در انواع شهوت ها حالت یکسانی دارند، برخی درگیر شهوات خاصی می شوند و برخی حتی به هیچ شهوتی نزدیک نمی شوند. به عنوان مثال، برخی از افراد از گناهان رایج دوری می کنند، اما وقتی چهره ای زیبا می بینند، نمی توانند خود را کنترل کنند و عقل را پشت سر بگذارند و درگیر اشتباهات مربوط به آن شوند. برخی از مردم آنقدر تشنه قدرت، شهرت و موقعیت هستند که وقتی فرصتی برای به دست آوردن آن پیش می آید، دیوانه وار به دنبال آن می دوند. برخی از مردم نمی توانند در مورد خطاهای خود بشنوند و نمی توانند توهین آنها را تحمل کنند. اگر کسی حتی یک کلمه [علیه او] بگوید، از خشم خشمگین می شود. برخی از مردم به *تقوا* و تطهیر (*طهاره*) پایبند هستند، اما وقتی نوبت به معامله پول می رسد، تمام جامه های تقوا و تعالی الهی را تکه تکه می کنند و مانند سگی که بر استخوان می کوبد، بر مال و مال می افتند. همه این گناهان را دل هایی مرتکب می شوند که دود حماقت سرسختانه و نادرست (*حوا*) از نفس پایین (*نفس*) را در بر می گیرد، درخشش بصیرت درونی کاهش می یابد، خجالتی [یا حیا که در برابر هر گونه بی بند و بار عمل می کند] و ایمان از بین می رود و این افراد مشغول تکمیل هدف و هدف شیطان می شوند.

قلب در بین شهوت و ایمان: نوع سوم قلب دارای افکاری است که در آن از حماقت سرسختانه اشتباه متولد شده است یا خواسته هایی از خود پایین تر که آن را به شر دعوت می کند. در همان زمان، افکار ایمان [در حقایق ابدی] می رسد و آن را به نیکی و عدالت دعوت می کند. نفس پایین تر با تمام شهوات خود به افکار شیطانی گرایش دارد، شهوات را برمی انگیزد و فضیلت لذت و آسایش جویی را روایت می کند. عقل به اندیشه های عدالت کمک می کند، شهوات را نقد می کند و به نفس پایین می گوید که این کار جاهلی است و شبیه اعمال حیوانات و حیوانات وحشی است؛ زیرا آنها بدون اینکه حتی به عواقب آن اهمیت دهند، به شر افتادند. اگر نفس به نصیحت عقل متمایل باشد، شیطان تعقیب نفس پایین را رها می کند و به دنبال عقل می رود و به این ترتیب عوامل مرتبط با شهوات را تقویت می کند. شیطان به عقل می گوید: «چرا بیدلیل خود را تنگ می کنی؟ چرا خواسته های خود را کنار گذاشتید؟ آیا در میان معاصران شما کسی هست که با خواسته های او مخالف باشد و نیازهای او را کنار بگذارد؟ آنها سهم خود را از نعمت های دنیا دریافت می کنند؛ و در سرنوشت شما، فقط محدودیتی وجود دارد! آنها خوش شانس هستند در حالی که شما محروم، بدبخت و گرفتار مشکلات هستید. مردم جهان شما را مسخره می کنند و از دیگران مثال بزنید که راهی را که به آنها گفتم قدم بردارید و به مقام های بزرگ دست یافته اند. چرا راه آنها را دنبال نمی کنید؟ آیا فلان علما را نمی بینید که این کار را انجام می دهند و اگر

اینها کارهای بدی بودند، چرا آنها (احرام و مذهبی) این کار را می کردند؟ [در نتیجه این اقناع های نیرومند و به ظاهر منطقی و قانع کننده،] نفس پایین تر به سمت شیطان متمایل می شود. در همین حالت، فرشته راه نفس پایین را می بندد و به آن می گوید: «کسی که برای به دست آوردن لذت های حال، از نتیجه نهایی و نتیجه همه امور غافل می شود، نابود می شود. آیا حاضرید برکات و شادی های همیشگی بهشت را به دلیل تکیه بر این لذت های [زودگذر] که فقط برای چند روز ادامه خواهد داشت، ترک کنید؟ آیا عذاب جهنم را آسان تر از شکیبایی در برابر شهوات می دانید؟! از مردم پیروی نکنید و فریب شیطان را نخورید. گناهان دیگران نمی تواند درد تنبیه شما را کاهش دهد. اگر در زمان تابستان شدید و موج گرما خانه ای راحت و خنک داشته باشید، آیا باز هم با مردمی هستید که مشغول لذت های زودگذر دنیوی هستند یا خانه ای را ترجیح می دهید که در آن اجساد با شدت گرمای خورشید ذوب نشوند و وزش های گرم هوا بدن را ملتهب نکند؟ وضعیت شما در جهان (وجود زمینی) به گونه ای است که نمی توانید گرمای خورشید را تحمل کنید. شما نمی توانید [حتی] در آن بایستید، پس معلوم نیست چه چیزی شما را از ترس از جهنم باز می دارد؟ آیا گرمای جهنم کمتر از گرمای خورشید است؟» با این نصیحت، نفس به سمت فرشته متمایل می شود. به طور خلاصه، کشمکش و کشمکش بین فرشته و شیطان ادامه دارد و در این کشمکش، فرد نقاط عطف زندگی خود را پوشش می دهد. گاهی ویژگی های شیطانی غالب می شود و نفس پایین تر کاملا به شیطان متمایل می شود و همکار و یاور او می شود. از جماعت رحمان دوری می کند و همه آن اعمال از طریق اعضای بدن فرد انجام می شود که به سرنوشت معین مهر شده است و انسان را از خدا می گیرد. وقتی ویژگی های [نجیب] از قلمرو فرشتگان غالب شوند، نفس در دام شیطان گرفتار نمی شود و فریب او را نابود می کند. انسان در امور آخرت تنبلی نشان نمی دهد، بلکه در عوض به جماعت رحمان (خدا) سجده می کند و چنین اعمالی توسط اعضای بدن انجام می شود که موجب پذیرش و رضایت الهی می شود. این نیز مطابق با سرنوشت از پیش تعیین شده اتفاق می افتد. این روایت نبوی که «دل مؤمن در میان دو انگشت خداوند رحمان است» به همان کشمکش است که بین دو دشمن جریان دارد. چنین دلهایی به هیچ یک از این گروهها متمایل نیستند، بلکه در عوض عمل انقلاب و تغییر در چنین قلبهایی ادامه مییابد.

اطاعت و تخلف همه در قلمرو وجود فیزیکی از خزانه های غیب ظاهر می شود و قلب وسیله ای برای تحقق آن می شود؛ زیرا قلب گنجینه ای از خزانه های عالم غیب و متعالی فرشتگان است. اهل قلب از این ظاهر برای درک عمیق از سرنوشت [مقدر الهی] استفاده می کنند. کسانی که برای بهشت آفریده شده اند، وسایل اطاعت [الهی] را فراهم می کنند؛ و کسانی که برای جهنم آفریده شده اند، وسایل نافرمانی و همراهی دوستان بد برای آنها فراهم شده است؛ و در قلب هایشان نشانه های شیطانی آفریده شده است!

شیطان با اشاره به رحمت و سخاوت الهی، مردم را بسیار فریب می دهد. او همچنین به آنها می گوید که زندگی زیادی باقی مانده است، پس به گناهان ادامه دهید و سپس توبه کنید. او همچنین به آنها می گوید که هیچ کمبودی در افراد خداترس وجود ندارد و اگر با راه آنها مخالفت کنید، هیچ اتفاق بدی رخ نخواهد داد. قرآن تصویری دقیق از وعده های او ترسیم کرده است:

يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ ۖ وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا

«شیطان به آنها وعده می دهد و آنها را حریص می کند؛ و شیطان جز وعده های دروغین به آنها نمی دهد!» (قرآن، سوره 4، آیه 120)

یعنی وعده توبه می دهد و امید به بخشش را برمی انگیزد و با چنین بهانه ها و دسیسه هایی مردم را هلاک می کند. مردم تحت تأثیر فریب شیطان قرار می گیرند و استدلال های او را می پذیرند و قلبشان با دستورات سرنوشت ابدی تنگ می شود، چنانکه خداوند فرموده است:

فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهْدِيَهُۥ يَشْرَحْ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ ۖ وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُۥ

يَجْعَلْ صَدْرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِ

«پس خداوند بخواهد برای او هدایت کند، دل انسان را به تسلیم اراده الهی گسترش می دهد و خداوند می خواهد او را گمراه کند، قلب انسان را به شدت تنگ می کند، گویی که به آسمان صعود می کند.» (قرآن، سوره 6، آیه 125)

إِن يَنصُرْكُمُ ٱللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ ۖ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا ٱلَّذِى يَنصُرُكُم مِّنۢ بَعْدِهِۦ ۗ

«اگر خدا به شما کمک کند، هیچ نمی تواند بر شما مسلط شود و اگر به شما کمک نکند، پس پس از آن، چه کسی می تواند به شما کمک کند؟ و فقط مؤمنان باید به خدا توکل کنند.» (قرآن، سوره 3، آیه 160)

از این آیات آمده است که تنها خداوند هدایت کننده است و تنها او گمراه کننده است (از این رو لزوم پرهیز از هر چیزی که موجب خشم الهی از شخص و اعمال می شود):

يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ

"خدا هر چه بخواهد انجام می دهد و آنچه را که می خواهد تصمیم می گیرد."

هیچ نمی تواند از فرمان او فرار کند و هیچ نمی تواند تصمیم او را رد کند. او آسمان و مردمی را که مستحق آن هستند آفرید و آنها را در راه اطاعت [الهی] گام برداشت. همچنین جهنم و مردمی را که مستحق آن هستند آفرید و آنها را در راه نافرمانی قرار داد و به بندگانش نشانه های شایسته بهشت و جهنم را گفت و این خبر را اعلام کرد:

إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِى نَعِيمٍ ﴿١٣﴾ وَإِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِى جَحِيمٍ ﴿١٤﴾

«پرهیزگاران و پرهیزگاران در نعمت و آسایش خواهند بود و بی گمان زشت در جهنم خواهند بود.» (قرآن، سوره 82، آیه 13-14)

خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ

او را نمی توان به خاطر کاری که انجام می دهد مورد بازخواست قرار داد و دیگران را می توان به خاطر آنچه انجام می دهند مورد بازخواست قرار داد.» (قرآن، سوره 21، آیه 23)

این شرح مختصر از شگفتی های قلب کافی است و گفتن بیش از این در این موضوع در رابطه با علم ظاهری (علم امور ظاهری یا *علم المعامل*) مناسب نیست. هدف از آنچه در اینجا ذکر شد، آشنایی کسانی با اسرار و پیچیدگی های علم ظاهری است که نمی خواهند با عوامل خارجی (اهمیت ظاهری این معرفت) مواجه شوند و هسته (ذات درونی را بر پوسته بیرونی ترجیح می دهند و اشتیاق به پیچیدگی های درونی واقعیت" دارند. امید است که این شرح کوتاه تشنگی آنها را برطرف کند و به نفع آنها باشد.

فصل دوم ـ مبارزه معنوی برای تطهیر روح، کسب صفات درونی روشن و شفای ظلمت درونی و بیماری های روح

دومین کتاب غزالی در جلد سوم یا چهارم شاهکار او «*احیاء علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به درمان بیماری های روح و تلاش با سختی های معنوی برای رسیدن به این هدف می پردازد. این به نوبه خود روح را به سطوح بالاتری از پالایش، آگاهی، صعود معنوی و عرفان (*معرفه*) به عنوان یک الزام شخصی برای هر انسان برای دفع بلایا در سطوح فردی و جمعی و ایجاد تحول مورد نیاز برای ارتقای مجدد بشریت در سطح فردی و جمعی سوق می دهد. این کتاب در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه می شود [8]:

بدانیم که جمال شخصیت، صفت و ویژگی حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) است و برتر عمل کامل معنوان، مقدسان، عرفان و عارفان (*صدیقین*) است. در واقع، نیمی از دین است. این ثمره تلاش معنوی خداپرهیزگاران و عبادت کنندگان متدین است. اخلاقیات، آداب و شخصیت بد سموم کشنده ای هستند و در قسمت آنها تحقیر، ناامیدی و بدنامی وجود دارد. آنها انسان را از خدا دور می کنند و او را به شیطان نزدیک می کنند. اینها نقاط ورود به جهنم هستند.

اخلاق زیبا، آداب، خلق و خوی درونی، خلق و خوی، وجود و شخصیت (*اخلاق حسنه*) درهای گشوده ای به سوی بهشت و وسیله ای برای تقرب و صمیمیت الهی است. اخلاق و اخلاق و اخلاق بد (*اخلاق کبیثه*) بیماری ها و بیماری های قلبی است. بیماری های جسمی انسان را از زندگی دنیوی محروم می کند و بیماری های دل و نفس باعث پایان زندگی آخرت می شود. هیچ ارتباط ظاهری بین بیماری های بدن و بیماری های قلب و روح وجود ندارد اما می بینیم که پزشکان بیماری های جسمی را درمان می کنند و قوانین و مقررات بی شماری را تدوین کرده اند و در پرتو آنها تشخیص و دارو تجویز می شود. هنگامی که انسان در ارتباط با بیماریهای این بدن فانی تلاش میکند، باید در ارتباط با بیماریهای قلب و روح نیز تلاش کرد. چنین بیماری هایی نیز یک روش [تشخیص و درمان و دانش لازم برای آن] دارند که برای هر انسانی لازم است تا آن را بیاموزد؛ زیرا هر قلبی بیماری هایی دارد، اگر درمان نشود، مخرب می شود و در نتیجه آنها بسیاری از بیماری های دیگر از آنها متولد می شود. از این رو کسب دانش در مورد این بیماری ها، کشف علل آنها و آشنایی با روش های درمان آنها حائز اهمیت است. در آیه زیر از قرآن:

قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّىٰهَا

«همانا کسی به سعادت و رستگاری حقیقی رسید که آن را پاک کرد». (قرآن، سوره 91، آیه 9)

منظور از درمان قلب است:

وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا

«و محروم و ناکام کسی است که نفس را [با تجاوز به هدایت الهی، انحطاط اخلاقی، فساد درونی، منفیات و پلیری] هلاک کرد.» (سوره قانع، سوره 91، آیه 10)

این آیه به غفلت در شفای [بیماری ها و بیماری های قلبی] اشاره دارد. در این کتاب برخی از بیماری های قلبی و حالات درمان آنها به اختصار توضیح داده خواهد شد. هر بیماری به طور جداگانه در کتاب های باقی مانده از این جلد سوم [از احیای علوم الدین» *غزالی* یا «احیای علم به سوی خدا» که منحصرا به صفات مخرب نفس می پردازد، توضیح داده می شود. هدف در اینجا کسب اخلاق، آداب و فضیلت های شخصیتی درونی و روشن کردن راه های کسب آن است. اما ابتدا از درمان بیماری های جسمانی به عنوان مثال [یا قیاسی برای درمان بیماری های روحانی] یاد می شود. در آمیختن این بحث، فضیلت های اخلاق، آداب و شخصیت زیبا همراه با واقعیت آن توضیح داده خواهد شد. علاوه بر این، توضیح داده

خواهد شد که با یک تلاش [معنوی] مصمم، می توان اخلاق، آداب و صفات شخصیتی را پذیرفت (تلقین و به دست آورد). روش ها و ابزارهای کسب ویژگی های منشی خوب توضیح داده خواهد شد. در کنار تمدن و پالایش شخصیت و شیوه های تلاش معنوی، به نشانه ها و نشانه هایی اشاره می شود که از طریق آنها بیماری های قلبی شناخته می شود.

تعالی شخصیت نجیب خوب و مضرات شخصیت بد نفرت انگیز

آیات و روایات نبوی: خداوند با حمد و ثنا پیامبر محبوب خود محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نعمت های خود را بر او بیان کرد و گفت:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ

«به راستی که تو در یک سطح والایی با شخصیت والامقام و والا» هستی. (قرآن، سوره 68، آیه 4)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

هو ان تصل من قطعك و تعطی من حرمك و تعفو عمن ظلمك

«زیبایی شخصیت این است که با کسانی که روابط خود را با شما قطع می کنند ارتباط برقرار می کنید، به کسی که شما را محروم می کند، مهربان، دلسوز و بخشنده هستید و کسی را که به شما ظلم می کند می بخشید.» (این سنت در *ابن مردویه* از جابر و انس و قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنهم.

او همچنین گفت:

انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق

"من [الهی] برای کمال و تکمیل شخصیت خوب، اخلاق و آداب منصوب شده ام." (این سنت در *مسند احمد*, حکیم و *بیهقی* از حضرت ابوهریره رضی الله عنهم)

اثقل مايوضع فی الميزان يوم القيامة تقوى الله و حسن الخلق

سنگین ترین چیزی که در روز قیامت در ترازوی اعمال (*میزان*) قرار می گیرد، ترس از خدا و حسن اخلاق و اخلاق و اخلاق و خلق و خوی باطنی است.» (این سنت در *ابوداود* و *ترمذی* از ابوالدردا رضی الله عنهم)

مردی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید: «ای رسول خدا! فال بد چیست؟ او پاسخ داد: «شخصیت و اخلاق و آداب بد». (این سنت در *مسند احمد* در مورد عایشه رضی الله عنها)

مردی نزد پیامبر آمد و از او نصیحت خواست. او پاسخ داد:

اتق الله حيث كنت، قال: زدنی، قال اتبع السيئة الحسنة تمحها، قال: زدنی
قال: خالق الناس بخلق حسن

"ترس پرهیزگارانه داشته باشید، احترام بگذارید و بدون توجه به جایی که زندگی می کنید، از خدا بترسید". او از او مشاوره بیشتری خواست. پیامبر فرمود: «اگر کار بدی یا گناهی مرتکب شدید، آن را با کاری نیک و شریف دنبال کنید؛

همانطور که اعمال نیک گناهان را پاک می کند». او از او مشاوره بیشتری خواست. پیامبر فرمود: با مردم با اخلاق و اخلاق و اخلاق خوب رفتار کنید.

از او فرمودند: ای رسول خدا! بهترین عمل چیست؟» او پاسخ داد: «اخلاق، آداب و شخصیت زیبا».

ابوالدردا رضی الله عنه می گوید که شنیده ام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید:

اول مایوضع فی المیزان حسن الخلق والسخاء ولما خلق الله الایمان قال: اللهم قونی فقواه بحسن الخلق والسخاء ولما خلق الله الکفر قال اللهم قونی فقواه بالبخل وسوء الخلق

«در ترازوی اعمال (*میزان*) [در روز قیامت]، اخلاق زیبا، اخلاق و شخصیت (حسن *الخلق*) و سخا در اولویت قرار می گیرد. هنگامی که خداوند ایمان را آفرید، فرمود: خدایا! مرا توانمند و تقویت کن!» خداوند آن را با اخلاق، آداب و شخصیت زیبا (*حسن الخلق*) و سخا (*سخا*) تقویت کرد. هنگامی که کفر و کفر خدا را آفرید، فرمود: خدایا! مرا توانمند و تقویت کن!» خداوند به آن قدرت بخل (*بوخول*) و اخلاق، آداب و شخصیت نفرت انگیز (*سو الخلق*) داده است». (حافظ عراقی، دانشمند بزرگ حدیثی یا روایات نبوی که *در این کتاب «احیای معرفت راه خدا» امام غزالی* (ع) به تحقیق و منابع منابع احادیث پرداخته است، گفته است که نتوانسته منبع این حدیث *را پیدا کند*، با این حال، *مجموعه* های حدیثی *ابوداود* و *ترمذی* از همان راوی (ابوالدردا رضی الله عنهم) روایت کرده اند: «در ترازوی اعمال، هیچ چیز سنگین تر از اخلاق و اخلاق زیبا نیست»).

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ان الله استخلص هذا الدین لنفسه ولا یصلح لدینکم الا السخاء وحسن الخلق الا فزینوا دینکم بهما

«خداوند این دین را برای خود و برای دین شما (*دین* یا راه خدا) تطهیر کرده است، هیچ چیز مناسب تر از سخاوت و اخلاق زیبا، آداب و شخصیت نیست. حذر! دین خود را با هر دو این دو ویژگی زیبا کنید. (این سنت در *دار قطنی* و خرعتی از ابوسعید خدری رضی الله عنهم)

در یک روایت نبوی آمده است:

حسن الخلق خلق الله الاعظم

"اخلاق زیبا، آداب و شخصیت صفت [الهی] خداوند متعال است". (این سنت در *طبرانی اوسط* از حضرت عمار بن یاسر رضی الله عنها.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

انکم لن تسعو الناس باموالکم فسعوهم ببسط الوجه وحسن الخلق

«اگر نمی توانید با ثروت و اموال خود با مردم وسعت داشته باشید (یعنی اگر توانایی مالی ندارید که با سخاوت خود به مردم کمک کنید تا نیاز های آنها را برآورده کنند) پس با چهره ای خندان و اخلاق و اخلاق و شخصیت زیبا با آنها وسعت داشته باشید. (این سنت در مجموعه *های حدیثی بزار*، *ابویعلی* و *طبرانی* از ابوهریره رضی الله عنه)

براء بن عازیب رضی الله عنه می گوید: «حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) خوش تیپ ترین و خوش قیافه ترین و از بهترین اخلاق و اخلاق و اخلاق نسبت به مردم بود. (این سنت در مجموعه حدی*ثی خارعتی*)

از ابومسعود رضی الله عنه روایت است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دعا می کرد:

اَللّٰهُمَّ حَسَّنْتَ خَلْقِي فَحَسِّنْ خُلُقِي

«خدایا! تو ظاهر مرا خوب کردی، لطفا شخصیت درونی من را نیز خوب کنید (به عبارت دیگر، فقط داشتن ظاهر خوب کافی نیست زیرا ظاهر خوب همراه با بد و وجود درونی فایده ای ندارد؛ آنچه فرد را واقعا زیبا می کند، ظاهر زیبا همراه با اخلاق، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی زیباست. یعنی قلب و روح زیبا)." (این سنت در حدیث مجموعه *خاراتی*)

عبدالله بن عمر رضی الله عنه می گوید که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دعای زیر را فراوان و فراوان می کرد:

اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الصِّحَّةَ وَالْعَافِيَةَ وَحُسْنَ الْخُلُقِ

«خدایا! از تو خواهش می کنم که به من سلامتی و آرامش و امنیت و اخلاق و اخلاق زیبا عطا کنی (زیرا ترکیبی از این نعمت ها کمال نعمت های الهی است)». (این سنت در مجموعه حدی*ثی خارعتی*)

اسامه بن شریک رضی الله عنه می گوید: «روزی به دیدار حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) رفتم که اعراب صحرایی از او در مورد بهترین چیزی که به بنده ای عطا شده است، سؤال می کردند. او پاسخ داد: «اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی (حسن *الخلق*)». (این سنت در مجموعه حدی*ثی ابن ماجه*)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ان احبكم الى واقربكم منى مجلسا يوم القيامة احسنكم اخلاقا

«در روز قیامت، آن افراد محبوب ترین و نزدیکترین افراد به من خواهند بود که اخلاق، رفتار، شخصیت و خلق و خوی درونی برتر دارند.»

عبدالله بن عباس رضی الله عنه از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند:

ثلاث من لم تكن فيه او واحدة منهن فلا تعتدوا بشي من عمله تقوى تحجزه عن معاصي الله او حلم يكف به السفيه او خلق يعيش به بين الناس

«کسی که این سه چیز یا هیچ یک از آنها را نداشته باشد، به هیچ یک از اعمال خود اعتماد نکند: پرهیزگاری، ترس، تکریم و تقوا (*تقوی*) که انسان را از نافرمانی خدا باز می دارد. شکیبایی و بردبار و بخشش و خویشتن داری که انسان را از جنگ با احمق باز می دارد. و اخلاق خوب، آداب، شخصیت و خلق درونی (*خلق*) که فرد با او زندگی می کند در میان مردم". (این سنت در مجموعه *های حدیثی قارعتی* و *طبرانی کبیر* از ام سلمه رضی الله عنها)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در ادامه کیفیت زیبای اخلاق، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی را چنین نقل کرده است:

من سعادة المرء حسن الخلق

"اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی (*حسن الخالق*) یکی از عوامل دگرگون کننده [تغییر] برای شادی ابدی و موفقیت بی پایان است (*سعده*) برای یک فرد". (این سنت در حدیث مجموعه *خاراتی*)

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یک بار فرمودند:

ان المسلم المسدد ليدرك درجة الصائم القائم بحسن خلقه وكرم مزيته

«مسلمانی که خداوند به او توانایی انجام کار نیک عطا می کند، با اخلاق، آداب و اخلاق زیبای خود و از طریق خلق و خوی مهربان درونی خود، به مقام نمازگزاری می رسد که تمام شب روزه می گیرد و خدا را پرستش می کند». (این سنت در *مجموعه* حدیث: *مسند احمد* از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهم)

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یک بار فرمودند:

ان العبد ليبلغ خلقه عظيم درجات الاخرة و شرف المنازل وانه لضعيف في العبادة

«بنده با اخلاق و اخلاق و اخلاق و خلق و خوی باطنی به درجات و درجات عالی دست می یابد، هر چند در عبادت ضعیف باشد». (این سنت در مجموعه *های حدیثی خرعتی* و *طبرانی* از انس بن مالک [رضی الله عنه])

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

سوء الخلق ذنب لا يغفر وسوء الظن خطيئة تضوح

«اخلاق بد، اخلاق، شخصیت و خلق و خوی زشت درونی گناهی نابخشودنی است و داشتن نظر بد نسبت به دیگران گناهی است که گناهان دیگری را به وجود می آورد». (این سنت در *مجموعه* حدیث: *طبرانی صغیر* از حضرت عایشه رضی الله عنها)

جنید بغدادی (رحمه الله) فرمودند: «با وجود کمبود علم و عمل صالح، چهار صفت وجود دارد که انسان را به درجات معنوی بالایی می رساند: اول بردباری، دوم فروتنی، سوم سخاوت و چهارم اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی. این چهار صفت کمال ایمان است. کتانی رحمه الله فرمودند: «*تصوف* نام *اخلاق* است . کسی که در *اخلاق* بزرگتر است، در *تصوف* نیز بزرگتر است». عمر رضی الله عنه فرمود: «با افرادی با اخلاق و آداب و شخصیت و خلق و خوی زیبا ملاقات کن و با اعمال خود از آنها دوری کن». یحیی بن معاذ رحمه الله می گوید: «اخلاق و اخلاق و اخلاق بد چنان بدی است که کثرت اعمال نیک در حضور آن سودی ندارد. اخلاق و اخلاق و اخلاق از جمله فضیلتی است که فراوانی کاستی ها در حضور آن ضرری ندارد». از عبدالله بن عباس رضی الله عنه پرسیدند: اشراف چیست؟ فرمود: «شرافت در قرآن به این صورت ذکر شده است:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ

«همانا شریف ترین شما نزد خداوند کسی است که پرهیزگار و تقوا و تقوا داشته باشد*تقوا*)"'. (سوره 49، آیه 13)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید: «هر بنایی پایه ای دارد و اساس اسلام اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی است». عطا رحمه الله فرمود: «هر به اوج رسید، از طریق اخلاق زیبا، آداب و شخصیت و خلق و خوی درونی به دست آورد. هیچ جز حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی به کمال نرسید. کسانی که در پرورش اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق درونی (حسن *الخلق*) از راه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی می کنند، به خدا نزدیکتر هستند.

واقعیت شخصیت نجیب خوب و شخصیت بد نفرت انگیز

واقعیت اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و طبیعت درونی: دو کلمه وجود دارد: *خلق* (ظاهر زیبا) و *خلق* (شخصیت و خلق خوب درونی). هر دوی این کلمات با هم نیز استفاده می شوند. به عنوان مثال ، گفته می شود که فلان شخص هم خوش قیافه و هم شخصیت خوبی دارد. به ترتیب کلمات، ظاهر فرد خوب است و اخلاق، رفتار، رفتار، شخصیت و خلق و خوی درونی او نیز خوب است. این فرد دارای زیبایی بیرونی و همچنین زیبایی درونی است. در چنین عبارتی خلق به معنای ظاهر ظاهری و *خلق* به معنای ظاهر درونی است و این به این دلیل است که انسان ترکیبی از جسم و روح است. جسم را می توان با چشم مشاهده کرد و روح را با بصیرت (*بصیره*) یا چشم درونی درک کرد. جسم و روح هر دو دارای شرایط و ظاهری هستند. این ظاهر می تواند هم دلپذیر و هم زشت باشد. نفس که به وسیله بصیرت یا چشم درونی ادراک می شود، برتر و بالاتر از بدن ادراک شده توسط چشم است. از این رو، خداوند نفس را به خود نسبت می دهد، عظمت آن را چنین بیان می کند:

إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿٢٨﴾

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿٢٩﴾

"من در آستانه خلق انسان از یک خاک رس صدا هستم. پس چون آفرینش آن را به پایان رساندم و در آن روحی از جانب من قرار دادم، همه شما در برابر آن سجده کردید (تا تسلیم اراده من و اراده الهی آفرینش انسان و تسلیم شدن در برابر بلندی نفس خود شوید). به دلیل راز الهی و پتانسیل رسیدن به قله دستاوردهای معنوی، در قالب عرفان الهی ذاتی آن)." (قرآن، سوره 15، آیه 28-29)

در این آیه جسم به گل و روح به خدا نسبت داده شده است. در اینجا روح و نفس به یک چیز اشاره دارند و اگر کلمه نفس به جای نفس به کار رود، نباید سردرگمی ایجاد شود. حال بیایید به توضیح *خولق* (شخصیت و طبیعت درونی) گوش فرا دهیم. *خولق* نام چنین حالت ذاتی نفس است که از طریق آن اعمال به راحتی انجام می شود. اگر اعمالی که از این حالت [خود] متولد می شوند، از نظر شریعت و عقل خوب باشند، به آن اخلاق زیبا، آداب و شخصیت و خلق درونی می گویند و اگر اعمال بد باشد، آن را اخلاق، آداب و شخصیت و خلق باطنی بد می نامند.

در این تعریف، شرط حالت ذاتی نفس به گونه ای که اعمال به راحتی و بدون زحمت انجام شود، تعیین شده است، زیرا تلاش برای انفاق [در صدقه و کمک به نیازمندان]، کنترل خشم با زور و کشمکش و غیره، بردباری نیست؛ زیرا *خلق* چیزی است که خود را از طریق اعمال (خوب یا بد) بدون هیچ تلاشی بیان می کند.

در اینجا چهار موضوع وجود دارد: اول اینکه یک عمل خوب است یا بد؛ ثانیا اینکه آیا انسان قادر به انجام کار خوب یا بد است؛ سوم، شناخت حقیقت آنها (یعنی خوب یا بد اعمال)؛ چهارم: وجود یک حالت ذاتی در درون خود که به زیبایی یا زشتی متمایل می شود و یکی از آنها برای آن آسان می شود. *خلق* (شخصیت و طبیعت درونی) مربوط به معنای چهارم

است - به عبارت دیگر، این حالت ذاتی است [که عمیقا در درون خود ریشه دوانده است] که از طریق آن انسان فعالانه درگیر [فعالیت منفی یا مثبتی مانند] بخل یا سخاوت است.

چهار مؤلفه زیبایی درونی: چنانکه زیبایی ظاهری نام صرف چشم زیبا نیست، بلکه تعادل و تناسب همه اندام ها - چشم و بینی و گوش و لب و گونه و غیره - را زیبایی می نامند و از طریق زیبایی همه اینها کمال زیبایی حاصل می شود. به همین ترتیب، زیبایی درونی نیز دارای چهار مؤلفه است و داشتن زیبایی در هر چهار جزء [برای داشتن زیبایی درونی] ضروری است. اگر همه این مؤلفه ها متعادل و متناسب باقی بمانند، انسان از نظر زیبایی درونی کامل نامیده می شود.
این چهار مؤلفه عبارتند از: قدرت معرفت، قدرت خشم، قدرت میل و قدرت عدالت، یعنی قدرت نگه داشتن سه قوه اول در حالت تعادل و اعتدال.

فضیلت و زیبایی قدرت معرفت در این است که انسان به وسیله آن قادر می شود بین باطل و حق در بیانات، حق و باطل در اعتقادات و زیبایی و زشتی در اعمال تمایز قائل شود. وقتی این قدرت به چنین سطحی برسد، ثمرات آن به صورت حکمت عطا می شود. حقیقت اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق درونی (*اخلاق*) حکمتی است که خداوند درباره آن می فرماید:

وَمَن يُؤْتَ ٱلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ۗ

«و کسی که حکمت یافته باشد، نیکی های فراوانی دریافت کرده است!» (سوره 2، آیه 269)

فضیلت قوه های خشم و شهوت در این است که این دو بر اساس جهت حکمت یعنی عقل و قانون الهی عمل می کنند.
هدف از قدرت تعادل و عدالت این است که نیروهای خشم و شهوت را مطیع و مطیع حکمت کند. عقل مانند یک مشاور و یاور مهربان است و قدرت تعادل و عدالت، مجری نصیحت عقل است. خشم قدرتی است که توانایی پذیرش جهت عقل را دارد. شباهت آن مانند سگ شکاری است که نیاز به آموزش دارد و پس از آن به گونه ای می شود که بدون اشاره ای از شکارچی نه به جلو پیش می رود و نه به عقب عقب نشینی می کند. آرزو مانند اسبی است که سوار می شود تا به شکار برود. اسب گاهی آموزش دیده و متمدن و گاهی وحشی و سرکش است. از طریق قدرت تعادل و عدالت، میل کنترل می شود وگرنه به جای شکار [سعادت ابدی و موفقیت ابدی]، خود انسان شکار می شود.

کسی که این چهار مؤلفه را در سطح اعتدال داشته باشد، فردی با اخلاق و آداب و شخصیت و خلق درونی زیبا خواهد بود. کسی که برخی از اجزای [زیبایی درونی] را در حد اعتدال و برخی نامتعادل و غیرمعتدل داشته باشد (یعنی در افراط و تفریط زیرا ممکن است از این مؤلفه ها بسیار کم یا زیاد باشد) در این صورت نسبت به اجزای معتدل شخصیت خوب خوانده می شود. مثال آن مانند فردی است که چشمان زیبایی به صورت دارد ، اما چیزهای دیگر خوب نیستند. در این حالت از نظر چشم زیبا و نسبت به سایر اندام ها زشت نامیده می شود. زیبایی و اعتدال متعادل قدرت خشم را شجاعت می نامند. اعتدال متعادل و زیبایی قدرت آرزو را معصومیت (*ایفا*) می نامند. اگر قدرت خشم بیشتر از سطح اعتدال متعادل باشد، آن را خشم بیش از حد (*طحور*) می نامند. اگر زیر سطح اعتدال متعادل باشد، بزدلی نامیده می شود.
به همین ترتیب، قدرت میل بالاتر از سطح اعتدال متعادل، «تحریک کننده شر» (*شار*) و زیر سطح اعتدال متعادل را رکود (جمع) می نامند. سطح اعتدال متعادل مورد نیاز بین این دو [افراط] شجاعت و معصومیت است. آنچه در دو سر طیف یا افراط است، به عبارت دیگر، کمبود یا افراط و تفریط هدف نیست، بلکه آنها (افراط و تفریط) محکوم شده اند و به جای اینکه آنها را فضول (*فدایل*) می نامند، بدشکلی نامیده می شوند. قدرت عدل (*عدل*) هیچ کمبود و زیاده روی ندارد

[زیرا در سطح اعتدال متوازن است] و نقطه مقابل آن ظلم است. وقتی عدالت وجود نداشته باشد، ظلم از بین می رود. سطح اعتدال متوازن معرفت، حکمت (*حکمه*) نامیده می شود و استفاده از آن برای اهداف نادرست به معنای خارج کردن آن از سطح اعتدال متوازن است. اگر استفاده از آن به سمت زیاده روی [به روش های غلط] باشد، به آن شر و فریب می گویند و اگر استفاده از آن در جهت کمبود باشد، آن را حماقت می نامند. سطح متوسط [اعتدال متعادل] دانش [که از همه افراط و تفریط ها اجتناب می کند] حکمت نامیده می شود. این جزئیات نشان می دهد که اصول و مؤلفه های اساسی اخلاق نیک (*اخلاق*) چهار است: حکمت، شجاعت، معصومیت و عدالت.

حکمت به حالتی از نفس اطلاق می شود که در آن می توان حق را از باطل تشخیص داد، همه اموری است که در حد توان اوست. عدالت به حالت نفس اطلاق می شود که به وسیله آن انسان بر خشم و شهوت حکومت می کند و او را مطیع حکمت می کند. شجاعت به حالتی اطلاق می شود که در آن قدرت خشم مطیع و مطیع قدرت عقل است و بدون اجازه او عمل نمی کند یا از عمل خودداری نمی کند. معصومیت به قدرتی اطلاق می شود که به وسیله آن می توان میل و شهوت را منضبط و تابع عقل و قانون الهی کرد. منشأ و سرچشمه همه ویژگی های خوب و ویژگی های شخصیتی این چهار اصل هستند. به عنوان مثال، پیروی از ویژگی های درونی ستودنی از اعتدال متعادل قدرت عقل متولد می شود: تصمیم گیری عاقلانه با تفکر در امور، تیزبینی ذهن، دیدگاه خردمندانه به امور، آگاهی از آسیب های پنهان خود پایین تر و ظرافت های امور و اعمال. بیش از حد این قدرت [عقل] باعث ایجاد گرایش منفی درونی نسبت به خطاها، تدبیر، فریب و حیله گری می شود. کمبود [قدرت عقل] باعث ایجاد بیماری هایی مانند کمبود تجربه (تخصص و دانش)، حماقت، حماقت، عدم آگاهی [از واقعیت های امور] و وسواس (رفتارهای وسواس) می شود. فقدان تجربه به معنای نداشتن تجربه با وجود صحت فرآیند تفکر تخیل است، زیرا برخی از افراد در یک امر تجربه دارند اما در امر دیگر کاملا بی تجربه هستند. تفاوت حماقت و وسواس در این است که هدف انسان احمق درست است اما راه رسیدن به هدف را نمی داند. وسواس این است که چیزی را بپذیرید که ارزش پذیرش آن را ندارد زیرا برای دیگران کاملا مضر است. اعتدال متعادل شجاعت این ویژگی های درونی زیبا را پرورش می دهد: اشراف، جسارت، نظارت دقیق بر خود، بردباری، پشتکار، مهار خشم، وقار، متانت و غیره. فقدان قدرت شجاعت باعث توهین، تحقیر، ترس، ارزانی، عقده حقارت و عدم شجاعت و روحیه پایین می شود. اعتدال متوازن معصومیت سخاوت، فروتنی و خجالت، صبر، غفلت از عیوب دیگران، قناعت، خداتهی، ظرافت، شجاعت و روحیه بالا، دل پهن و بزرگواری و بی حرص را پرورش می دهد. فراتر رفتن از مرزهای اعتدال متوازن معصومیت، بیماری های درونی و ویژگی های مخرب منفی مانند طمع، طمع، بی شرمی، گرایش درونی به شر، اسراف و ولخرجی، خودنمایی، توهین به دیگران، دلم زدن، چاپلوسی، حسادت، تحقیر و تحقیر فقرا و فروتن را به وجود می آورد.

نتیجه این امر این است که چهار اصل شخصیت زیبا، ویژگی ها و خلق و خوی درونی وجود دارد: خرد، شجاعت، معصومیت و عدالت. سایر اخلاقیات، آداب، ویژگی ها و ویژگی های شخصیتی درونی شاخه های این چهار ویژگی اصلی هستند. در این اصول چهارگانه [فضیلت اخلاق، آداب، صفات و صفات شخصیتی درونی]، کمال اعتدال متوازن به کسی جز حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) اعطا نشد. افرادی که بعد از او آمدند، در این کمال و کمال به او نزدیک نیستند. هر چه انسان در این صفات به پیامبر شباهت و تقلید کند، تا این حد به خدا نزدیک می شود و کسی که در این صفات از پیامبر دور باشد، تا این حد از خدا دور خواهد بود. فردی که تجسم همه این اخلاقیات، آداب، ویژگی ها و ویژگی های شخصیتی درونی زیبا است، شایسته اطاعت است، دیگران در تمام اعمال خود از او پیروی می کنند. کسی که از آنها خالی است و در عوض تجسم اضداد آنهاست، مستحق تبعید از شهر و تحریم توسط مردم است، زیرا چنین شخصی انسانیت را در یک کشور باقی نگذاشته است، بلکه در عوض نماینده شیطان شده است. همانطور که از شیطان فاصله گرفته می شود، چنین فردی نیز باید از آن فاصله گرفت. همانطور که کسی که مظهر تعالی اخلاق، آداب و صفات

و صفات باطنی است و با صفات فرشتگان تقرب دارد، شایسته رهبری و تقلید است، به همین ترتیب انسان به دلیل ارتباط با صفات شیطانی شایسته است که از رحمت الهی دور شود و از او پرهیز شود. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برای تکمیل و کمال *اخلاق* (اخلاق زیبا، آداب، ویژگی های شخصیتی درونی، خلق و خوی و ویژگی ها) فرستاده شده است. این ویژگی ها همان ویژگی هایی است که قرآن به عنوان بخشی از صفات مؤمنان ذکر کرده است:

إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا۟ وَجَٰهَدُوا۟ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ

«مؤمنان کامل کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آوردند و هرگز در [هدایت الهی] شک نکردند و در راه خدا [با تلاش صادقانه برای رسیدن به قرب خدا] با اموال و نفس خود جهاد کردند. اینان راستگوین هستند (صادقون، کسانی که شایسته عرفان و دوستی و صمیمیت خداوندان)». (قرآن، سوره 49، آیه 15)

ایمان به خدا و رسولش بدون شک و تردید عمل قدرت یقین است و قدرت یقین ثمره عقل و کمال حکمت است. تلاش با دارایی های مادی سخاوت است و این تلاش زمانی می تواند اتفاق بیفتد که میل و شهوت کنترل شود. تلاش با نفس شجاعت است و این تلاش با شرایط عقل و استفاده از قدرت خشم در محدوده اعتدال متعادل انجام می شود.

تغییر در شخصیت و ویژگی های درونی با استفاده از تلاش و مبارزه معنوی

کسانی که عقاید را گمراه می کنند، تلاش (تلاش معنوی برای دستیابی به دگرگونی معنوی درونی برای تبدیل شدن به انسان های بهتر با رهایی قلب و روح از همه تمایلات و صفات منفی و زیانبار) را سنگین و دشوار می دانند. آنها نمی خواهند خود را به تصفیه و دگرگونی درون خود و ساختن شخصیت خود و متمدن کردن آن مشغول کنند. آنها کاستی ها و گرایش های آسیب زا شخصیت خود را در نظر نمی گیرند، ناشی از نارسایی های شخصی، کمبودها و تمایلات منفی آنهاست. در عوض، آنها معتقدند که شخصیت، اخلاق و آداب و رسوم همانطور که هستند باقی می مانند و هیچ تحولی در آنها امکان پذیر نیست زیرا طبیعت درونی فرد قابل تغییر نیست. آنها دو استدلال به نفع ادعای خود ارائه کرده اند. اولا *خلق* نام شکل و ظاهر درونی فرد و *خلق* نام شکل و ظاهر بیرونی فرد است. هیچ تغییری در ظاهر و فرم بیرونی فرد امکان پذیر نیست. به عنوان مثال، یک فرد کوتاه قد نمی تواند قد خود را افزایش دهد تا قد بلند شود و یک فرد قد بلند نمی تواند کوتاه شود. فرد زشت نمی تواند زیبا شود و زیبا نمی تواند زشت شود. فرم داخلی و ظاهر باید به عنوان شکل بیرونی تعبیر شود. استدلال دوم آنها این است که شخصیت زیبا قصد از بین بردن شهوت و خشم را دارد، اما ما از طریق تجربه و آزمایش ها دریافته ایم که شهوت و خشم بخشی از فطرت فطری انسان است و هرگز پایان نمی یابد و دنبال کردن آنها تلاش بیهوده و تلف کردن جان خود در تلاش های بیهوده است، زیرا هدف از تزکیه نفس این است که دل به لذتهای زودگذر متمایل نشود و آن غیرممکن. در ادامه ، پاسخی برای هر دوی این استدلال ها ارائه خواهد شد.

پاسخ به دلیل اول: این است که اگر تغییر و دگرگونی در شخصیت امکان پذیر نبود، نیازی به موعظه و نصیحت و تربیت و تربیت نبود و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی فرمودند:

"اخلاق، رفتار، شخصیت و ویژگی های خود را خوب کنید". (این سنت در مجموعه *احادیثی ابوبکر بن لعل فی مکارم الاخلاق* از معاذ رضی الله عنها)

تغییر و دگرگونی اخلاق، آداب، شخصیت، خلق و خوی درونی و ویژگی ها منحصرا مختص انسان نیست، بلکه حتی ویژگی های حیوانات نیز تغییر می کند. به شاهین نگاه کنید که اگرچه وحشی است، اما به انسان عادت می کند. سگ شکاری پس از آموزش قادر می شود به دستور اربابش به دنبال طعمه بدود و بدون خوردن آن را بگیرد و به اربابش تقدیم کند. به همین ترتیب، یک اسب وحشی پس از آموزش مطیع می شود. آیا همه اینها نمونه هایی از دگرگونی شخصیت نیستند؟ واقعیت امر در رابطه با این امر این است که دو نوع وجود دارد: کامل و ناقص. موجودات کامل آنهایی هستند که از نظر وجود کامل هستند - هیچ کاهش یا افزایشی در آنها وجود ندارد زیرا انسان قدرت کاهش یا افزایش آنها را ندارد. به عنوان مثال، آسمان، ستارگان، قسمت های بیرونی و داخلی بدن، حیوانات و قسمت های [داخلی و خارجی] آنها و غیره. وجودهای ناقص آنهایی هستند که هنوز وجودشان کامل نشده است. آنها می توانند به کمال برسند، به شرطی که شرایط رسیدن به کمال را داشته باشند. به عنوان مثال، دانه خرما نه میوه است و نه درخت، اما ترکیب آن به گونه ای است که اگر کاشته شود و با آبیاری آن سرو شود، این دانه می تواند به درخت تبدیل شود زیرا پتانسیل تبدیل شدن به درخت را دارد. اما اگر کسی بخواهد مستقیما این دانه را به میوه تبدیل کند، این امکان پذیر نیست زیرا پتانسیل تبدیل شدن به میوه را ندارد. وقتی حالت بذر به گونه ای است که تحت تأثیر امتیاز انسان قرار می گیرد و از حالتی به حالت دیگر تبدیل می شود، پس چگونه می توان قدرت خشم و شهوت را دگرگون کرد؟ با این حال، ریشه کن کردن کامل این قدرت ها در کنترل ما نیست. با استفاده از سختی ها و تمرینات معنوی و تلاش های معنوی می توانیم این قدرت ها را تحت کنترل خود قرار دهیم اما نمی توانیم به آنها پایان دهیم. به ما دستور داده شده است که همین کار را انجام دهیم و این همان وسیله نجات ما در زندگی پس از آن و رسیدن به خدا است (اصول *الله*، یعنی عرفان و صمیمیت الهی). با این حال، خلق و خوی [انسان] متنوع یا متفاوت است - برخی از خلق و خوها تغییر را می پذیرند و به سرعت تغییر می کنند و برخی آن را دیر می پذیرند. دو دلیل برای تفاوت در مزاج وجود دارد: اول این که صفتی که تغییر شکل آن مورد نظر است، به دلیل وجود از زمانی که فرد زنده بوده است، محکم در خلق و خوی ریشه دوانده است. دگرگونی صفات شهوت، خشم و تکبر همه امکان پذیر است، اما دشوارترین تغییر آن ویژگی شهوت و میل است، همانطور که از بدو تولد در فرد وجود دارد. به همین دلیل است که حتی بچه های کوچک نیز از آن خالی نیستند. خشم معمولا پس از هفت سالگی متولد می شود و تنها پس از آن قدرت تشخیص متولد می شود. دوم این که یک ویژگی شخصیتی خاص به دلیل تأثیر فراوان بر آن و دلالت های آن و پیوسته خوب دانستن آن، به طبیعت دوم تبدیل شده است.

چهار درجه انسان: چهار درجه انسان در ارتباط با این وجود دارد. درجه اول این است که فرد در همان شرایطی زندگی می کند که در آن متولد می شود و بین حق و باطل، خوب و بد تمایز قائل نمی شود و از نظر ماهیت واقعی خود، عاری از انواع باورها است. درمان چنین فردی آسان است و می توان در مدت کوتاهی سالم شد. چنین بیمار نیازمند مرشد معنوی و کاتالیزور و محرک درونی است تا چنین کاتالیزوری انسان را به سوی تلاش معنوی سوق دهد. اخلاقیات، آداب، خلق و خوی درونی و شخصیت چنین فردی می تواند به سرعت خوب شود. درجه دوم این است که فرد بدی را بد می داند اما عادت به انجام کارهای صالح ندارد. در عوض، شیطان انسان را در کارهای بد گرفتار کرده است و چنین فردی مطیع امیال و شهوات خود است، اما با وجود انحراف از راه حق، به کاستی های خود آگاه است. دگرگونی چنین

فردی سخت تر از درجه اول است زیرا دو مرحله اصلاح وجود خواهد داشت: اولا، عادت های بد فرد باید شکسته شود. ثانیا، باید به کارهای خوب عادت کرد. اصلاح فرد به شرطی امکان پذیر است که چنین فردی فعالانه برای سختی و تلاش معنوی آماده باشد. درجه سوم این است که انسان به اخلاق بد و صفات شخصیتی خوب فکر می کند و اعمال بد و بد برای او لازم است و با چنین اخلاق و افعال تربیت شده است. درمان چنین فردی غیرممکن است و نمی توان انتظار دگرگونی [درونی روحانی] چنین فردی را داشت، زیرا اگر یک دلیل گمراهی وجود داشته باشد، می توان آن را برطرف کرد، در عوض، در اینجا دلایل فراوانی [گمراه] وجود دارد و گیج کننده است که ببینیم کدام دلایل را می توان برطرف کرد. درجه چهارم این است که فرد درگیر یک خود شیطانی است و [علاوه بر آن] آرزو دارد دیگران را ببیند که درست مانند او عمل می کنند و از نابودی دیگران احساس غرور می کند [از نظر اخلاقی و معنوی که در نهایت به تمام معنا منجر به نابودی کامل می شود]. چنین فردی در سطح بسیار دشواری قرار دارد و گمراهی فرد لایه به لایه است. اصلاح چنین فردی غیرممکن و غیرقابل تصور است.

در این چهار مرتبه یا مقوله اول فقط جاهل، دوم جاهل و گمراه، سوم جاهل، گمراه و مستعد شرارت، چهارم جاهل، گمراه، مستعد شرارت و دعوت کننده به ضرر و مصیبت است.

پاسخ به استدلال دوم: آنتاگونیست ها معتقدند که هدف از تمرینات معنوی ریشه کن کردن قدرت میل و خشم است، حتی اگر غیرممکن باشد. ما معتقدیم که ریشه کن کردن این قدرت ها هدف نیست، بلکه ایجاد نیروی میل مفید است و حضور آن در انسان ضروری است. بنابراین، اگر کسی میل به خوردن نداشته باشد، هلاک خواهد شد. اگر میل به آمیزش باقی نماند، نژاد بشر به پایان می رسد. اگر خشم از بین برود، فرد نمی تواند از خود در برابر چیزهای مضر دفاع کند و هلاک خواهد شد. هدف ریشه کن کردن این قدرت ها نیست، بلکه فقط محافظت از آنها در برابر افراط و تفریط و کمبود و رساندن آنها به سطح اعتدال متعادل است. به عنوان مثال، هدف خشم این است که نه خشم بیش از حد منجر به بی پروایی باقی بماند و نه بزدلی وجود داشته باشد، بلکه قدرت خشم تابع عقل و قانون الهی می شود. خدا می فرماید:

وَٱلْكَـٰظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ ۗ

و آنها کسانی هستند که خشم خود را مهار می کنند و مردم را می بخشند.» (قرآن، سوره 3، آیه 134)

در این آیه از کسانی که خشم خود را مهار می کنند، مورد ستایش قرار گرفته اند. این به افرادی اشاره نمی کند که حتی از ابتدا عصبانی نمی شوند. این نشان می دهد که ریشه کن کردن خشم و شهوت امری غیرطبیعی است و هدف شریعت الهی این نیست. هدف از قانون الهی این است که دو قدرت را به حدی از اعتدال متوازن برساند که عقل شروع به انقیاد و تسلط بر آنها کند و نه به حدی که بر عقل مسلط شوند. این هدف از دگرگونی ویژگی ها و تمایلات شخصیت درونی است. گاهی شهوت با چنان شدتی به انسان حمله می کند که عقل قادر به دفع آن نیست. با این حال، با تلاش های معنوی، می توان آن را به اعتدال متعادل رساند. آزمون و تجربه آن را ثابت می کند و شکی در آن باقی نمی ماند. دلیلی از قرآن مبنی بر اینکه در مورد اخلاق، آداب و صفات شخصیت درونی، اعتدال متوازن لازم است و نه افراط و تفریط یا کمبود، آیه زیر است:

وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمْ يُسْرِفُواْ وَلَمْ يَقْتُرُواْ وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا

«و هنگامی که انفاق می کنند، نه اسراف می کنند و نه بخیل؛ بلکه انفاق آنها در میان دو حد و تفریط است.» (سوره البقر، سوره 25، آیه 67)

این آیه به سخاوت اشاره دارد که سطحی بین سطوح [افراطی] انفاق بی پروا و بخل [که در انتهای مخالف طیف قرار دارند] است. علاوه بر این، خداوند می فرماید:

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ

دستان خود را به گردن خود نبندید و آنها را کاملا باز نگذارید (یعنی خسیس و اسراف نکنید، بلکه در میان دو افراط بمانید)». (سوره 17، آیه 29)

تاکید شده است در اعتدال در میل به غذا خوردن و همچنین. خدا می فرماید:

وَكُلُوا۟ وَٱشْرَبُوا۟ وَلَا تُسْرِفُوٓا۟ ۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُسْرِفِينَ

«بخورید و بنوشید و از حد و حد تجاوز نکنید! همانا خدا مردمی را که از حد تجاوز می کنند دوست ندارد!» (سوره البقر، سوره 7، آیه 31)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

«بهترین امور در میانه [به شکل اعتدال متوازن و اجتناب از همه اشکال افراط و افراط گرایی است].» (این سنت در مجموعه حدیث *بیهقی* از مطرف بن عبدالله رضی الله عنهم)

رازی [الهی] در پشت ستایش و ترجیح و جستجوی امور در سطح اعتدال متوازن وجود دارد. بررسی این راز این است که سعادت ابدی و سعادت بی پایان آخرت در گرو تطهیر دل از همه وابستگی ها و ناخالصی های دنیایی است، چنانکه خداوند می فرماید:

إِلَّا مَنْ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ

«[رستگاری، سعادت و موفقیت ابدی] برای کسی که قلبی سالم به سوی خدا بیاورد، (یعنی قلبی پاک از همه کثافت ها از جمله وابستگی ها و ناپاکی های دنیوی)». (قرآن، سوره 26، آیه 89)

بخیل و خرج کردن بی پروا هر دو متعلق به ناخالصی ها و وابستگی به دنیوی هستند. قلب باید عاری از هر دو این اندام ها باشد. به عبارت دیگر، قلب نباید به انباشت اموال مادی گرایش داشته باشد و نه باید به خرج کردن همه آن تمایل داشته

باشد، زیرا کسی که حرص و طمع خرج دارد، تمرکز و وابستگی قلبی خود را نسبت به آن خواهد داشت، مانند اینکه از کجا می آید (اموال مادی، دارایی و پول) از کجا می آید و از کجا خرج می کند. از سوی دیگر، قلب یک بخیل منحصرا بر احتکار متمرکز خواهد بود. امنیت قلب این است که از هر دو [افراط] خالی باشد؛ زیرا ریشه کن کردن آنها امکان پذیر نیست، به همین دلیل است که حالتی تعیین شد که در آن هر دو [افراط] وجود نداشته باشند و آن حالت تعادل و اعتدال است. در آن حالت، هر دوی این ویژگی های [منفی] وجود ندارد. به همین دلیل است که وقتی گرما از آب داغ خارج می شود و سرد هم نیست، به آن "ولرم می گویند". این سخاوت تعدیل در خرج کردن بیش از حد و بخل است. شجاعت کیفیت اعتدال بین پرخاشگری بیش از حد (خشونت) و غیرمردانگی (بزدلی) است. معصومیت نقطه اعتدال بین طمع (شهوت) و رکود است. تمام ویژگی های درونی و ویژگی های شخصیتی دیگر را باید از این [توضیح] استنباط کرد.

در هر ویژگی شخصیتی و کیفیت [انسانی]، افراط و کمبود هر دو محکوم می شوند و عینی اعتدال متعادل است. معلم و مرشد روحانی باید آسیب های خشم و بخل را در برابر شاگردان خود نشان دهند و هیچ استثنایی را در نظر نگیرند؛ زیرا اگر حتی مقدار کمی از این ویژگی ها را بپذیرند، بهانه ای برای بیشتر پیدا می کنند. با این حال، اگر آنها حتی مقدار کمی را مجاز ندانند، ممکن است به مقدار کمتری بسنده کنند و تمایل بیشتری به آن نداشته باشند و به این ترتیب به سطح اعتدال متعادل دست خواهند یافت. اجازه کمتر بهانه ای برای بیشتر خواهد بود. به همین دلیل به شاگردان و جویندگان راه معنوی گفته شده است که حتی اجازه ندهند این دو قدرت باقی بمانند، بلکه باید آنها را ریشه کن کنند. این راز نباید در اینجا نوشته می شد زیرا افراد با ظرفیت فکری پایین فریب آن را می خورند و خشم را حق خودشان می دانند و بخل نیز حق آنهاست. [به همین ترتیب، نیاز به تعادل و اعتدال در سایر ویژگی های انسانی و ویژگی های شخصیتی درونی را می توان از این بحث استنباط کرد، زیرا بحثی گسترده است که تمام صفات و ویژگی های شخصیت درونی انسان را در بر می گیرد]

وسیله و سرچشمه زیبای شخصیت، خلق و خوی درونی (*حسن الخلق*) اعتدال است که از هر افراط و تفریط دوری می کند

تا به حال این را به خوبی فهمیده اید که اصل ویژگی ها و ویژگی های زیبای شخصیت درونی این است که قدرت عقل باید معتدل باشد، خرد (سطح معتدل عقل) کمال شود، نیروهای شهوت و خشم علاوه بر اینکه در سطح اعتدال هستند، باید مطیع و مطیع قانون و عقل الهی باشند. این [سطح] اعتدال به دو دلیل به دست می آید. دلیل اول، فضل و رحمت خداوند بر فرد است و از روز تولد، خوش اخلاق و عقل کامل است. شهوت و خشم بر یکی غالب نیستند، بلکه هر دو تابع عقل و قانون الهی هستند. چنین فردی برای تبدیل شدن به یک دانشمند نیازی به آموزش بیرونی و آموزه های رفتارگرایی بیرونی ندارد تا به فردی متمدن و خوش اخلاق تبدیل شود. در عوض، چنین کسی یک عالم طبیعی و فردی خوش اخلاق مانند عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم)، یوحنا (صلی الله علیه و آله و سلم) و آخرین پیامبران حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است. دور از ذهن نیست که انسان در طبیعت و خلق و خوی خود دارای صفات [نجیب درونی باشد] که از یادگیری و تلاش به دست می آید. برخی از کودکان از همان ابتدا صادق، جسور و بخشنده هستند. برخی از کودکان از همان ابتدا دروغگو، بزدل، فریبکار و خسیس هستند. با این حال، این صفات گاهی اوقات با همراهی با افرادی که آنها را دارند و گاهی اوقات با یادگیری [از دیگران با استفاده از ابزارهای مختلف یادگیری از جمله تقلید از آنچه در اطرافیان خود می بینند] در آنها متولد می شود. دلیل دوم این است که فرد با استفاده از سختگیریها، تلاش ها و تمرینات معنوی، صفات شخصیت، تمایلات و ویژگی های درونی زیبایی را به دست می آورد. به عبارت دیگر، با انجام کار از خود پایین تر به طوری که ویژگی یا کیفیت شخصیت درونی مطلوب حاصل شود. به عنوان مثال، کسی که خواهان

سخاوت است، باید از اهل سخاوت پیروی کند و ثروت را به همان گونه که آنها انجام می دهند، خرج کند، حتی اگر باید در برابر نفس پایین (*نفس*) صبر کند. این [کوشش] باید ادامه یابد تا نفس پایین آن را به عنوان عادت به دست آورد و تا سخاوت بخشی از مزاج و خلق درونی فرد شود.

همچنین کسی که بر استکبار غلبه دارد و می خواهد فروتن شود، باید از اعمال اهل تواضع پیروی کند و به تلاش و کشمکش معنوی ادامه دهد و سعی کند نفس را به سوی تواضع متمایل کند تا این صفت شخصیت درونی به عادت تبدیل شود و تا زمانی که تواضع برای نفس پایین آسان شود. این همان روش برای به دست آوردن تمام ویژگی ها و ویژگی های شخصیتی درونی خوب و ستودنی است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

جعلت قرة عینی فی الصلاة

"خنکی چشمانم در دعا است". (این سنت در *حدیث* مجموعه *نسایی* به اصرار انس (رضی الله عنه)

پیامبر (ص) خناکی چشمانش را در دعا احساس می کرد؛ زیرا این عمل صالح عادت و طبیعت دوم او شد. تا زمانی که نفس پایین در عبادت سختی و در ترک ممنوعیت ها دشواری نداشته باشد، آسیب باقی می ماند و کمال سعادت ابدی حاصل نمی شود. اما استقامت در اعمال صالح با احساس سختی و درد بهتر از عدم استقامت در آنها است، اما بهتر از انجام آنها با میل و تمایل درونی نیست. خدا می فرماید:

وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ

«همانا نماز دشوار است، مگر برای کسانی که در دلهایشان فروتنی دارند». (قرآن، سوره 2، آیه 45)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اعبدالله فی الرضا فان لم تستطع ففی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا

«خدا را در حالت *رذا* پرستش کنید تا از آنچه او برای شما انتخاب کند، چه خوب باشد و چه بد، راضی شوید). اگر [به دلیل تعالی این حالت روحانی] برای شما امکان پذیر نباشد، صبر کردن نسبت به هر چیزی که دوست ندارید، خیر عظیمی در آن دارد [زیرا مخزن خزانه های معنوی است]». (این سنت در مجموعه *حدیثی طبرانی کبیر*)

این کمال *سعده* نیست که گاهی با *رضا* و میل درونی عملی انجام شود و از انجام آن لذت می برد و گاهی عکس آن است. در عوض، هر لحظه و در هر نوبت باید در یک حالت باشد. بلکه با پیشرفت سن، اشتیاق و شیفت، تمایل درونی، عشق الهی و اشتیاق و پذیرش حکم الهی افزایش می یابد.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) هنگامی که از *سعاده* سؤال شد (بخت انسان که خبر خوشبختی ابدی و پیروزی بی پایان را می دهد) فرمود:

طول العمر فی طاعة الله

«[این است] داشتن عمر طولانی در اطاعت و پرستش خدا». (این سنت در مجموعه حدیثی *ابومنصور الدیلمی* از عبدالله بن عمر رضی الله عنها)

به همین دلیل است که پیامبران (صلی الله علیه و آله و سلم) و اولیاء از مرگ بیزار بودند، زیرا طبق روایت نبوی «جهان کشت آخرت است». به همان اندازه که انسان حیات دارد، به همان میزان عبادت الهی خواهد بود و تا آن حد پاداش و ثواب خداوند خواهد بود. خود از پاک به پاک تبدیل می شود، ویژگی ها و ویژگی های شخصیتی درونی از قوی به قوی تر و از خوب به عالی پیشرفت می کند. غیر از آن، هدف از عبادت تأثیرگذاری بر قلب است [زیرا عبادت الهی تنها برای عبادت نیست، بلکه برای پرورش قلب و روح است تا آنها را قادر سازد و توانمند سازند تا به آستانه حقیقت الهی برسند] و این زمانی اتفاق می افتد که استقامت و استقامت بی وقفه در عبادت وجود داشته باشد.

هدف از این اخلاق زیبا، آداب و صفات و تمایلات درونی این است که عشق دنیوی در دل باقی نماند، محبت خدا در دل ها ریشه دوانده باشد، چیزی جز بازگشت و ملاقات با خدا برای انسان محبوب باقی نمی ماند، اموال مادی را به گونه ای خرج می کند که از طریق آن می توان به خدا رسید. خشم و میل هر دو در اختیار انسان قرار گرفته اند تا مطابق با راه های مشخص شده در قانون الهی مورد استفاده قرار گیرند و همچنین آنها را وسیله ای برای رسیدن به خدا در حالت عرفان و صمیمیت الهی قرار دهند. پس از آن باید از چنین اعمالی خوشحال شد و آنها را لذت بخش یافت. اگر کسی در نماز آرامش یابد یا خنکی چشمان را در آن ببیند یا عبادت الهی خوب به نظر برسد، جای تعجب نیست زیرا عادات [خوب] در نفس می تواند دلیل ظهور چیزهای عجیب و غریب تر شود. ما پادشاهان و افراد مرفه را می بینیم که همیشه با غم و اندوه و درد مواجه هستند. از طرف دیگر به قمارباز بی بضاعت نگاه کنید که پس از باخت هنوز خوشحال است و از آن لذت می برد و بدون آن زندگی بسیار سخت می شود. قمار باعث از دست دادن ثروت می شود، خانه و خانواده نابود می شود، آسایش زندگی ربوده می شود و ترس از پاسخگویی در برابر مجریان قانون مانند شمشیر بالای سر آنها آویزان می شود. حتی در این صورت هم نمی توانند از شر این اعتیاد خلاص شوند زیرا پس از مدتی بازی (قمار) به آن عادت می کند و حتی پس از تلاش نمی تواند آن را ترک کند. کسی که کبوتر را به پرواز در می آورد آنقدر شیفته این ورزش است که تمام روز زیر آفتاب می ایستد و به دلیل عشق به کبوترها و علاقه به دیدن پرواز آنها در فضای باز و شرط بندی روی آنها سرگرمی مورد علاقه اوست، سختی پرتوهای خورشید را احساس نمی کند. همین است وضعیت افراد بداخلاق که شب و روز با مجازات های هولناک مجازات می شوند و با سختی های حبس روبرو می شوند، اما باز هم از اعمال نادرست خود دست برنمی دارند و سرگرمی های خود را شایسته غرور می دانند و با خوشحالی با همه مجازات ها روبرو می شوند. آنان چنان است که حتی اگر دزدان هم کشته شوند، اموال دزدیده شده را در کجا پنهان کرده اند و شرکای خود را شناسایی نمی کنند. دلیل آن این است که آنها کار خود را تعالی و کمال و خشونت بیش از حد را شجاعت می دانند و چنان به این فعالیت ها عادت کرده اند که از مواجهه با مجازات خودداری نمی کنند. این مجازات ها مایه آرامش برای آنها است. هر فردی مشغول و مشغول دولت خود است و به تلاش ها و حرفه های خود افتخار می کند، خواه حاکم و رهبر باشد، چه سرایدار و آرایشگر. همه این امور در نتیجه پشتکار و پشتکار در یک کار ظاهر می شوند و هنگامی که همین موضوع در افرادی با خلق و خوی و متقاعد سازی مشابه مشاهده می شود، این امور حتی محکم تر می شوند.

در هر صورت، هنگامی که نفس انسان می تواند از باطل لذت ببرد، و به شر گرایش پیدا کند، پس چرا نمی تواند از حق لذت ببرد، و چرا نمی تواند به سوی خیر و عدالت گرایش داشته باشد؟ واقعیت این است که طبیعت فطری به چیزهای بد و ویژگی های مخرب درونی تمایل ندارد. مانند کسی است که میل و تمایل به خوردن خاک دارد. آیا می توان این تمایل را تمایل طبیعی نامید؟ گرایش انسان به حکمت و محبت به خدا و عرفان الهی و پرستش مانند تمایل به خوردن و آشامیدن است که یک پدیده طبیعی خالص است. همانطور که تمایل به خوردن غذا بخشی از فطرت فطری است، همچنین گرایش به عشق به خدا، عرفان و پرستش حاصل لازم از فطرت قلب است. این به این دلیل است که قلب یک امر الهی است و گرایش آن به دلالت های شهوت و شهوت می تواند موقتی باشد اما نمی تواند دائمی و ذاتا طبیعی باشد. تغذیه واقعی قلب [یا روح] خرد، عرفان الهی و عشق الهی است. اگر به دلیل موانع از دلالت های ذاتی واقعی خود منحرف شود، مانند کسی است که معده دچار مشکل شده است و میل به غذا باقی نمانده است، اگرچه تغذیه معده از طریق غذا است و زندگی انسان به آن بستگی دارد. از این مثال معلوم است که هر چه قلبی غیر از خدا به سوی دیگری متمایل شود، تا آن حد (قلب یا نفس) بیمار خواهد بود. اما اگر عشق به غیر خدا به خاطر خدا باشد، هیچ اشکالی ندارد، بلکه چنین محبتی نیز بخشی از فطرت فطری حقیقی خواهد بود.

این توضیح بدون هیچ تردیدی ثابت می کند که با تلاش و کشمکش معنوی می توان اخلاق زیبا، آداب، صفات و تمایلات درونی را به دست آورد. به عبارت دیگر، اگر کسی با تلاش و تلاش آنها را به دست آورد و به آنها پایبند باشد، در نهایت این ویژگی های درونی و ویژگی های شخصیتی به طبیعت ذاتی و دوم تبدیل می شود. این یک ارتباط عجیب بین قلب و اندام های بدن است، زیرا هر کیفیتی که در قلب متولد می شود، لزوما بر اندام ها تأثیر می گذارد و با دریافت سیگنال از قلب شروع به حرکت می کنند. به طور مشابه، اعمال انجام شده توسط اندام ها بر قلب تأثیر می گذارد. این زنجیره تأثیر [متقابل] قلب و اندام ادامه دارد. درک این واقعیت از طریق یک مثال کمک می کند. فرض کنید کسی می خواهد در هنر خوشنویسی تخصص کسب کند. راه به دست آوردن آن این است که از خوشنویسان متخصص تقلید کنید و حروف و کلمات را همانطور که انجام می دهند بنویسید. این تمرین را باید برای مدت طولانی ادامه داد تا خوشنویسی به یک عادت تبدیل شود و همانطور که حروف زیبا قبلا با تلاش فراوان شکل می گرفتند، اکنون به راحتی شروع به شکل گیری می کنند. به همین ترتیب، اگر کسی بخواهد *فقیه* شود، باید از متکلمان مکتبی پیروی کند. به عبارت دیگر، باید به طور مداوم مسائل (مسائل یا نکات علمی) مربوط به کلام مکتبی (*فقه*) را تکرار و تمرین کرد تا آنها را حفظ کند تا تأثیر آنها به قلب برسد و به راستی متکلم مکتبی شود که از آموخته ها پیروی می کند. به همین ترتیب، کسی که می خواهد سخاوتمند، پرهیزگار، بردبار، بردبار و فروتن باشد، باید از کسانی پیروی کند که واقعا زینت های سخاوت و پرهیزگاری و بردباری و فروتنی را دارند. این کار در ابتدا با تلاش فراوان انجام می شود، اما بعدا این اعمالی که دنبال می شوند، عادت می شوند و در خلق و خوی درونی فرد ریشه می گیرند. این همان استراتژی برای کسب اخلاقیات، آداب، ویژگی های شخصیتی درونی، ویژگی ها و تمایلات زیباست.

در اینجا باید به خاطر داشت که همانطور که یک دانشجوی الهیات مکتبی به دلیل گرفتن یک روز مرخصی در هدف خود کوتاهی نمی کند، به همین ترتیب با مطالعه و تکرار [حفظ نکات دانش الهیات مکتبی] برای یک روز متکلم مکتبی نمی شود. همچنین متقاضی تطهیر و کمال و زیباسازی قلب از طریق اعمال صالح نمی تواند با تلاش یک روز به هدف خود برسد و یک روز گناه مانعی برای این هدف نمی شود. سخنان علما مبنی بر اینکه یک گناه کبیره سبب زیان ابدی نیست، به همان معنا است [زیرا دروازه مغفرت الهی از طریق پشیمانی و توبه و جبران همیشه باز است]. با این حال، یک روز استراحت می تواند دلیلی برای استراحت یک روز دیگر باشد و اگر ادامه یابد، می تواند منجر به تنبلی در خلق و خوی فرد شود و خود پایین تر می تواند به بی عملی عادت کند. خداوند ما را از این امر حفظ کند [زیرا عواقب تنبلی که منجر به بی عملی در امر بهبود وضعیت معنوی ما می شود، منجر به از دست دادن و محرومیت و غم ابدی می شود]. این

است وضعیت افرادی که به گناهان صغیره اهمیت چندانی نمی دهند و آنها را کوچک می دانند و با توبه نفس پایین خود را فریب می دهند و این تا حدی پیش می رود که فرصت توبه پیدا نمی کنند و چنگال آهنین مرگ آنها را فرا می گیرد. دلهایشان به خاطر اصرار بر گناهان تاریک شده است؛ و دیگر نمی توانند توبه کنند! علی رضی الله عنه (رضی الله عنه) فرمود: «آغاز ایمان در قلب با نقطه سفید [ذره ای از نور الهی] آغاز می شود. با افزایش ایمان، روشنایی و اندازه این نقطه نیز افزایش می یابد تا تمام دل [با درخشش نور الهی] روشن شود. ریاکاری با یک نقطه تاریک [نقطه تاریک روی قلب] شروع می شود. با افزایش ریاکاری، تاریکی این ذره و حضور آن در وجود قابل ادراک فرد نیز افزایش می یابد تا تمام دل [و روح] تاریک شود».

از این تبیین مفصل ثابت می شود که اخلاق زیبا، اخلاق، صفات و تمایلات درونی گاه ذاتی است و به طور طبیعی در نفس انسان یافت می شود و گاهی باید با تلاش به دست آید. این اکتساب در ابتدا با تلاش و درد انجام می شود، اما بعدها همان رفتارهای زیبا، اخلاق، ویژگی های شخصیتی درونی و تمایلات به عادت و بخشی از خلق و خوی فرد تبدیل می شود. اینها نیز با مشاهده افراد خوب و پیروی از آنها به دست می آیند زیرا مزاج ها در کپی کردن خوب هستند و همه امور (مزاج) چه خوب و چه بد توسط آنها جذب می شود. فردی که [شخصیت خوب بخشی از خلق و خو، عادت و تحصیلات] خود را داشته باشد، هر سه آنها در سطح بسیار بالایی از برتری قرار دارد. و فردی در نهایت ذلت و دوری از خدا قرار دارد که خلق و خوی او معیوب است، به دلیل طبیعت و گرایش درونی خود به بدی دوست دارد و همچنین دوستان و همراهان بدی دارد. همه افراد دیگر در درجات [معنوی] بین این دو درجه [در انتهای مخالف طیف] قرار دارند. قرآن می فرماید:

فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُۥ ﴿٧﴾

وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُۥ ﴿٨﴾

«هر به اندازه ذره ای نیکی کند، آن را می بیند، و کسی که به اندازه ذره ای بدی انجام دهد، آن را می بیند». (سوره البقر، سوره 99، آیه های 7-8)

وَمَا ظَلَمَهُمُ ٱللَّهُ وَلَٰكِن كَانُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

«و خدا به آنها ستم نکرد، بلکه آنها به خود ستم کردند.» (قرآن، سوره 16، آیه 33)

شرح تفصیلی راه کسب تمدن اخلاق، آداب، شخصیت درونی و گرایش

بدن و خود: شما قبلا این را آموخته اید که اعتدال در ویژگی های شخصیت درونی نشانه ای از سلامتی است و انحراف از اعتدال نشانه بیماری است. شبیه اعتدال و تعادل در مزاج بدن است که نشانه سلامتی است و انحراف از آن نشانه بیماری است. در رابطه با موضوع مورد بحث، می توانیم از مثال بدن استفاده کنیم. همانگونه که برای رفع بیماری های جسمانی به منظور ایجاد سلامت و سلامت جسمی تلاش می شود، ویژگی های مخرب درونی (ویژگی های شخصیتی،

ویژگی های درونی و تمایلات مضر به سلامت روحی، روانی، عاطفی و عقلی) نیز از نفس حذف می شود و با اخلاق، آداب و صفات و تمایلات درونی زیبا آراسته می شود. در سیستم فیزیکی بدن انسان، هدف واقعی تعادل و اعتدال است. نقص در غذا و خواسته های مربوط به آن می تواند باعث نقص معده شود. به همین ترتیب، هدف واقعی در درون انسان نیز تعادل و اعتدال است. این تعادل و اعتدال نفس درونی در حدیث مشهور حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن اشاره شده است که هر فرزندی با خلق و خوی معتدل و طبیعت فطری واقعی به دنیا می آید اما بعدا والدین او را در قالب خود شکل می دهند. سخنان حدیث به شرح زیر است:

كل مولود يولد على الفطرة وانما ابواه يهوّدانه او ينصّرانه او يمجّسانه

"هر کودکی بر اساس طبیعت ذاتی واقعی متولد می شود [که خداوند تمام نوع بشر را بر اساس آن آفریده است به گونه ای که فرد از قبل مستعد ایمان به خدا، تعهد به حقیقت و عدالت، هر چیز خوب و مثبت، صلح و هماهنگی با همه، و اشتیاق برای رسیدن به منشأ آسمانی خود از طریق حالت عرفان که منجر به روشنایی درونی و طلوع حقایق ابدی می شود] متولد می شود، اما والدین او فرد را به یهودی تبدیل می کنند. مسیحی و مجوس (با اشاره به سنت های مذهبی و ایدئولوژیک متنوعی که در جهان وجود دارد و در نتیجه فرد را در قالب زمینه مذهبی، ایدئولوژیک، فرهنگی، جغرافیایی و فکری خود قالب می دهد)". (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از صحابه پیامبر ابوهریره رضی الله عنهم)

اگر بدن سالم باشد، پزشک راه های حفظ سلامتی را بررسی می کند و اگر بیمار باشد، پزشک برای بازگرداندن آن به حالت سلامتی تلاش می کند. همچنین باید سعی کرد از نفس پاک و مودب و متمدن محافظت کرد و سعی کرد صفات تعالی و پاکی را در نفس عاری از آن تلقین کند. همانگونه که درمان عوامل ناتوان کننده و از بین بردن اعتدال متعادل در سیستم فیزیکی بدن از طریق ضدهای آنها انجام می شود، به همین ترتیب درمان بیماری های نفس نیز از طریق اضداد آنها انجام می شود. به عنوان مثال، جهل از طریق آموزش درمان می شود، درمان بیماری بخل از طریق سخاوت، تکبر از طریق فروتنی، شهوت از طریق ایجاد موانع در برابر سیل امیال با وجود اینکه ممکن است باعث درد و ناراحتی شود. همانطور که درمان بیماری های بدن از طریق تحمل تلخی دارو و سرکوب امیال نفس است، به همین ترتیب بیماری های نفس (یا روح) بدون تحمل صبورانه تلخی و سختی مبارزه معنوی (*مجاهده*) از بین نمی رود. در عوض، بیماری های قلبی این مبارزه را بیشتر می طلبد، زیرا پایان بیماری های بدن با مرگ اتفاق می افتد، زمانی که روح انسان از بدن خارج می شود، اما بیماری های روح حتی پس از مرگ نیز برای همیشه باقی می مانند. بیماری های ناشی از گرما با داروهایی که ماهیت سرد دارند درمان نمی شوند و با در نظر گرفتن دقیق شدت و ضعف بیماری به مقدار مناسب تجویز می شوند. پزشکان استانداردهایی را در مورد مقادیر داروهای مختلف تعیین کرده اند و در پرتو این استانداردها آنها را به مقادیر مناسب و مفید متناسب با بیماری تجویز می کنند. اگر این استانداردها رعایت نشوند، بیماری به جای کاهش افزایش می یابد.

وضعیت بیماری های روح (یا خود) نیز همینطور است. راهنمایان معنوی باید به استانداردهای مشابهی پایبند باشند که درمان بیماری های روح از طریق متضاد آنها انجام می شود. معیار پزشکی با توجه به [سطح و ماهیت] بیماری تعیین می شود. راهنمایان روحانی نباید آنقدر بار تمرینات و سختی های معنوی را بر دوش بیماران معنوی خود بگذارند که نتوانند تحمل کنند. علاوه بر این، یک راهنمای معنوی نباید درمانی را تجویز کند تا زمانی که ماهیت بیماری به درستی مشخص نشده باشد. پزشک در رابطه با تجویز درمان، تجویز درمان و دارو با توجه به ارزیابی بیماری موظف است. اگر کسی بخواهد همه بیماری ها را با یک دارو درمان کند، نتیجه ای جز مرگ بیمار نخواهد داشت. به همین ترتیب،

یک مرشد روحانی نباید برای اصلاح شاگردان راه روحانی روش یکسانی را در پیش بگیرد. اگر کسی این کار را انجام دهد، باعث نابودی قلب بیماران روحانی خود می شود. بر راهنمای معنوی واجب است که ابتدا بیماری شاگرد (سالک راه کمال معنوی) را تشخیص دهد، شرایط خاص دانش آموز را بررسی کند، سن و وضعیت فعلی خود را در نظر بگیرد و ببیند که تا چه اندازه می تواند سختی ها و شدت کشمکش معنوی را تحمل کند. پس از بررسی دقیق همه این موارد، یک راهنمای معنوی باید یک تمرین معنوی تجویز کند.

اگر شاگرد (سالک راه کمال معنوی) مبتدی باشد و از حدود قانون الهی غافل باشد، ابتدا باید راه های صحیح پاکیزگی ظاهری (بهداشت و تطهیر شخصی) و نماز و عبادات بیرونی را به او آموزش داد. اگر شاگرد در اموال مادی حرام دست داشته باشد و مرتکب گناه شود، باید جلوی او را بگیرد و از زندگی گناهان (از جمله گناهان باطنی افکار و احساسات و تمایلات منفی و زیانر) منع و منع شود. هنگامی که وجود ظاهری از ناپاکی ها و ناپاکی های گناهان ظاهری پاک شد و با نور عبادات روشن شد، مرشد باید وجود باطنی شاگرد را از طریق نشانه های حالات ظاهری بررسی کند و اخلاق، آداب و شخصیت، تمایلات، عادات و بیماری های قلبی او را تجزیه و تحلیل کند. اگر دانش آموز بیش از حد مورد نیاز دارایی های مادی دارد، باید آن را بگیرد و به صورت صدقه توزیع کند تا در دل انسان تمایلی به اموال مادی باقی نماند و بتواند منحصرا بر خدا تمرکز کند. به همین ترتیب، اگر شاگرد غرور و تکبر و عقده برتری غالب داشته باشد، باید به بازار فرستاده شود تا دست خود را به گدایی دراز کند؛ زیرا این [ویژگی های مخرب درونی] بدون ذلت از بین نمی رود و هیچ چیز ذلت آمیز تر از گدایی نیست و باید به این کار ادامه داد تا این بیماری به طور کامل ریشه کن شود. غرور و تکبر از بدترین بیماری های قلب است. اگر دانش آموزی فکر پاکیزگی شدید بدن و لباس را بر کسی حاکم دارد، زیرا ممکن است بیشتر به آن تمایل داشته باشد، باید خانه را تمیز کند و مکان های کثیف را جارو کند یا باید کاری در آشپزخانه به او داده شود که در آن باید با دود دست و پنجه نرم کند و غرور پاکیزگی افراطی و سخت گیری در مورد آن باقی نمی ماند. افرادی که در لباس مصرف آشکار می کنند و دائما به دنبال لباس های زیبا هستند، تفاوتی بین آنها و عروس وجود ندارد زیرا تمام روز مشغول زیباسازی خود هستند. علاوه بر این، هیچ تفاوتی بین پرستش خود و پرستش سنگ یا بت وجود ندارد.

هرگاه بنده ای غیر از خدا را می پرستد، دل او به خدا پرده می گیرد. کسی که بیش از پاکیزگی و جایز بودن آن به دغدغه لباس برسد، نفس پرست است. از جمله ظرافت های مبارزات معنوی این است که اگر شاگرد یا سالک راه معنوی از یکی از شرارت های مخرب درونی خودداری نکند، تمرکز و جهت گیری او از آن کیفیت منفی به سمت کیفیت منفی دیگری که در درجه پایین تر است، منحرف می شود. به عنوان مثال، کودکی ابتدا در مدرسه به بازی خفاش و توپ می پردازد، سپس از ورزش به لباس خوب گرایش می یابد، سپس از لباس خوب و غرور به آراستگی خود به سمت مقام سیاسی و شهرت و در نهایت به زندگی آخرت گرایش پیدا می کند. اگر دل کسی به عقب نشینی ناگهانی از میل به شهرت و قدرت گرایش نداشته باشد، باید متقاعد شود که از شهرت و قدرت پایین تری برخوردار باشد و به تدریج از این صفت منصرف شود. به همین ترتیب، اگر یک مرشد در دانش آموز طمع غذا پیدا کند، باید او را وادار کرد که به روزه و کم خوردن پایبند باشد، پس باید مسئول تهیه غذای خوشمزه و خوراک آن به دیگران باشد، اما خود را به حدی نخورد که نفس به آن عادت کند و قدرت صبر در آن متولد شود و طمع از بین برود. به همین ترتیب، اگر دانشجویی جوان باشد و بخواهد ازدواج کند، اما قادر به حمایت از ازدواج نباشد، باید روزه بگیرد. گاهی اوقات میل شدید با روزه کاهش نمی یابد. در این صورت باید از سالک خواسته شود که روزه خود را فقط با آب افطار کند و نان نخورد. در روز دوم باید با نان افطار کرد اما از گوشت یا کاری یا غذای دیگر استفاده نکنید تا حدی که شدت میل به پایان برسد. در ابتدا هیچ درمانی بهتر از گرسنگی وجود ندارد.

اگر مرشد روحانی در سالک غلبه خشم می بیند، باید به او دستور داد که بردباری، صبر و سکوت داشته باشد و از او خواسته شود که با افراد بد اخلاق کار کند و از او خواسته شود که به آنها خدمت کند تا با صبر بر درد ناشی از آنها به صبر عادت کند. در مورد یک قدیس (استاد معنوی) نقل شده است که در بیشتر موارد به عنوان کارگر یدی برای چنین افرادی که بد اخلاق و خشن بودند و استفاده از زبان بی ادبانه عادت آنها بود، کار می کرد. او تمام درد های آنها را با صبر تحمل می کرد و خشم خود را مهار می کرد. انجام این کار در ابتدا برای او سخت بود اما بعدها صبر به عنوان طبیعت دوم در او ریشه دوانده شد و نام او به عنوان الگویی از صبر توسط مردم عادی گرفته شد. برخی از مقدسین در خود ضعف و بزدلی یافتند. آنها [این ویژگی های نامطلوب] را با سفر در سطح دریا در زمانی که هوا سرد بود و امواج آشفته و متلاطم بودند، درمان کردند. برخی از مقدسین در ابتدا کند بودند و تمام شب با سر پایین ایستادن خود را شفا می دادند تا اینکه نفس از شدت آن آشفته شد و موافقت کرد که روی پاها [در عبادت] بایستد. برخی از مردم با ریختن پول در رودخانه، عشق به ثروت و دارایی های مادی را از قلب خود حذف کردند. آنها ترجیح می دادند پول را در رودخانه بگذارند تا خیریه بدهند، زیرا در امور خیریه خطر خودنمایی وجود داشت.

این مثال ها روش های درمان بیماری های قلبی را به ما نشان می دهد. هدف در اینجا توضیح دارو برای هر بیماری نیست. داروها و روش های درمان در صفحات بعدی توضیح داده خواهد شد. در این زمان، هدف فقط توضیح این است که درمان هر بیماری [روحانی] با عمل بر خلاف آن امکان پذیر است. خداوند روش شفا را در کتاب خود تنها در یک جمله توضیح داده است:

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ

فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِىَ ٱلْمَأْوَىٰ

«کسی که [در این دنیا] از ایستادن در برابر پروردگار خود [در روز حساب] می ترسید و نفس خود را از هر شهای نفس پایین باز داشت.*هوا* یا حماقت های سرسختانه و نادرست [که برای رفاه فردی و جمعی فرد در زندگی مادی و غیرمادی (معنوی) مضر است]، بهشت مقصد [نهایی] چنین کسی خواهد بود.» (سوره البقر، سوره 79، آیه 40-41)

واقعی ترین و مهمترین چیز در مبارزه معنوی این است که فرد باید آنچه را که مصمم به انجام آن است به پایان برساند. از این رو، اگر کسی مصمم باشد که همه شهوات را رد کند و در راه با مشکلاتی مواجه شود، شجاعت غلبه بر این مشکلات و موانع را حفظ می کند و با مبارزه با این مشکلات برای تحقق اراده خود، مبارزه معنوی واقعی است. اگر کسی به اراده خود عمل نکند، نفس به آن عادت می کند (یعنی از عزم خود عقب نشینی می کند) و نابود می شود و در عوض، از دست دادن به هدف واقعی زندگی و دستیابی به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان از طریق صعود معنوی به بالا و در عوض، نابود می شود. در پیش گرفتن مسیری نزولی که منجر به از دست دادن و غم و اندوه ابدی می شود] به دلیل آن. اگر خدای ناکرده کسی از عزم خود عقب نشینی کند، پس باید خود را مجازات کند، همانطور که در فصل «خودآزمایی و پاسخگویی به خود برای همه کاستی ها و رذایل خود» (فصل 18) توضیح داده شده است. اگر کسی نتواند خود را [به خاطر سستی و عقب نشینی از عزم خود برای پیشروی معنوی] مجازات کند، نفس پایین تر بر [چنین شخصی] مسلط خواهد شد و تمام کشمکش های معنوی که تاکنون انجام شده است به هدر خواهد رفت.

بیماری های روح و نشانه های سلامتی

بگذارید بدانید که هر عضو بدن برای هدف خاصی ایجاد شده است. اگر عملی که برای آن ایجاد شده است توسط او انجام نشود یا با درد و سختی انجام نشود ، گفته می شود که اندام سلامت خود را از دست داده است. بیماری (یا تغییر شکل) دست این است که توانایی گرفتن خود را از دست می دهد. بیماری چشم این است که از توانایی دیدن محروم می شود. همچنین بیماری قلب (یا نفس) این است که قادر به انجام وظیفه خاصی است که برای آن آفریده شده است و علم الهی، حکمت، عرفان الهی، عشق الهی، پرستش الهی، لذت بردن از یاد الهی است، او را بر هر آرزوی فرد ترجیح می دهد و برای رسیدن به این هدف از همه خواسته ها و اندام های خود کمک می گیرد. از این رو خداوند می فرماید:

وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

"من خلق نکرده ام *جن ها* و انسان ها جز پرستش من!» (سوره 51، آیه 56)

در هر صورت، هر عضوی فوایدی خاص دارد. عمل خاص قلب، حکمت و عرفان خداوند است. ویژگی خاص در انسان این است که از طریق آن فرد از حیوانات متمایز می شود زیرا قدرت خوردن، نوشیدن، دیدن و آمیزش در حیوانات نیز وجود دارد. ویژگی متمایز انسان این است که فرد واقعیت چیزها را درک می کند و این یک واقعیت است که منشأ همه چیز، مخترع و خالق آنها، خداوند است. اگر کسی از چیزی آگاهی داشته باشد اما مخترع آن را نشناسد و نشناسد، گفته می شود که حتی از واقعیت آن چیز آگاه نیست. نشانه دانستن عشق است. کسی که خدا را می شناسد نیز او را دوست خواهد داشت و نشانه عشق این است که هیچ چیز در دنیا بر او ارجحیت داده نمی شود. کسی که در قلبش عشق به چیزی غیر از خدا است، قلب چنین کسی بیمار است و مانند معده ای است که به خوردن خاک عادت می کند نه خوردن نان. چنین معده ای را بیمار می نامند. اینها نشانه های بیماری های قلبی است و از این توضیح معلوم است که همه دل ها بیمار هستند مگر آنهایی که خداوند از آنها محافظت کرده است.

برخی از بیماری ها به قدری محتاطانه هستند که بیمار حتی از آنها آگاه نیست. وضعیت بیماری های قلبی به این شکل است و بیمار حتی از این بیماری ها نیز آگاه نیست. به همین دلیل است که فرد با آنها سهل انگاری می کند. اگر کسی از وضعیت بیماری مطلع شود، شجاعت صبر بر تلخی داروهای آن را از دست می دهد. به این دلیل است که داروی بیماریهای قلبی، مخالفت با شهوات و امیال است و درد انجام آن دردناکتر از آن است که فرد در آستانه مرگ تجربه کند. حتی اگر کسی توانایی صبر و شکیبایی را داشته باشد، پزشک متخصصی یافت نمی شود که بتواند [برای بیماری های روح] را به درستی درمان کند. پزشکان یا معالجان بیماری های قلبی می توانند عالمان [مذهبی] باشند، اما قلب خود آنها درگیر بیماری ها است. وقتی آنها قادر به درمان خود نیستند، چگونه می توانند دیگران را درمان کنند؟ از این نظر ، بیماری های قلبی تشدید شده و غیرقابل درمان شده است. دانش درمان بیماری های قلبی منقرض شده است زیرا نه افرادی باقی مانده اند که این بیماری ها را درک می کنند و نه کسانی که آنها را درمان می کنند. مردم کاملا در عشق به دنیاپرستی غوطه ور شده اند و در اعمالی افراط می کنند که ظاهری آن پرستش و درونی خودنمایی و خودنمایی است. تا کنون به علائم بیماری های واقعی اشاره شده بود. اکنون به علائم سلامتی که در نتیجه درمان به دست آمده است گوش دهید.

در این رابطه، بیماری که نیاز به درمان دارد باید در نظر گرفته شود. اگر آن بیماری مثلا بخل ویرانگر باشد و دوری از خدا ایجاد کند، درمان آن می تواند از طریق خرج کردن مال و اموال مادی باشد. اما گاهی اوقات، محدودیت ها در هزینه ها عبور می کند و وارد هزینه های بیهوده می شود که این نیز یک بیماری است. سطح مطلوب اعتدال [بین همه افراط ها] است. در خرج کردن، سطح متوسط هدفی است که در میانه [دو افراط] خرج اسراف و بخل قرار دارد. اگر بخواهید نقطه اعتدال و میانه دو چیز را بیابید، روش آن این است که نگاهی به اعمالی بیندازید که با استفاده از کیفیتی درونی به وجود آمده اند. اگر آن عمل آسان و خوشایند به نظر می رسد، پس باید دانست که کیفیت درونی بر نفس غالب است. به عنوان مثال، اگر خرج کردن ثروت برای نیازمندان و مستحقان از انباشت و احتکار ثروت منفور تر است، پس باید دانست که صفت بخیل بر نفس غالب است. در این صورت باید ترتیبی داد که هزینه ها و بازگرداندن حقوق افراد مستحق انجام شود. اگر نفس از خرج کردن برای افراد غیر مستحق لذت ببرد و این خرج کردن آسان تر از پس انداز به نظر برسد، از این می توان فهمید که خرج اسراف بر نفس غالب است. در این صورت، باید به پس انداز و جلوگیری از خرج کردن بیهوده ثروت متوسل شد. نفس (*نفس*) را باید به این شکل مراقب و حفظ کرد و دید و توجه کرد که کدام اعمال برای نفس سخت است و کدام یک آسان است. این هوشیاری و حفظ باید تا زمانی ادامه یابد که میل و تمایل به مال و اموال مادی به پایان برسد تا نفس نه علاقه مند به خرج باشد و نه تمایل به احتکار داشته باشد. در عوض، مانند آبی می شود که در صورت نیاز متوقف می شود و در صورت نیاز استفاده می شود. علاوه بر این، نباید هزینه کردن را به پس انداز ترجیح داد [یا بالعکس]. قلبی که به این درجه [اعتدال متوازن در همه امور برسد و از هر گونه افراط و تفریط دوری کند] از همه شرارت های مخرب و صفات منفی شخصیت درونی پاک و پاک می ماند.

برای رسیدن به خدا واجب است که دل را از همه دام ها و درهم تنیدگی های جهان جدا کنیم تا وقتی فرمان الهی می آید تا در سفر از این جهان (یعنی مرگ) پیش برود، دل نه به هیچ چیز متمایل شود و نه به هیچ وسیله ای متمرکز شود. در این حالت، بازگشت نفس به حضور الهی، بازگشت نفس لطیف نفس است که از پروردگارش راضی است و پروردگار نیز از آن راضی است. چنین هستند نفس هایی که در زمره طبقه پیامبران (*انبیاء*)، اولیاء و گنوسی (*صدیقین*)، شهدا (*شهدا*) و صالحان (*صلح*) به شمار می آیند (که از نظر دستاوردهای خود در قلمرو معنوی غیرمادی و متعالیه جزو چهار دسته برتر انسان در این ترتیب قرار دارند و به بالاترین درجات سعادت ابدی و پیروزی بی پایان دست یابند). خداوند چنین خویشتنی را با این کلمات خطاب کرده است:

يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾

«ای نفس در آرامش! به سوی پروردگارتان بازگردید، در حالیکه از او خشنود شوید، و او از شما خشنود شود!»
(قرآن، سوره 89، آیه 27-28)

سطح میانی بین دو سطح افراطی بسیار ظریف است. در عوض، بهتر است بگوییم نازک تر از مو و تیزتر از شمشیر است. کسانی که در این راه دشوار در این زندگی دنیوی ثابت قدم خواهند ماند، از روی پل *سیرت* (پلی باریک بر روی جهنم که در انتهای دیگر آن بهشت است که از مو نازک تر و تیزتر از شمشیر است و هر باید در روز قیامت از آن پل عبور کند، همانطور که در آموزه های نبوی توضیح داده شده است). این به این دلیل است که انسان به این یا آن طرف این مسیر میانی اعتدال متوازن (*سیره المستقیم*) متمایل است و از این رو قلب با سمتی که به آن متمایل است مرتبط است. کسانی که هیبت و تکریم و تقوا از خدا دارند کسانی هستند که به راه میانه اعتدال متعادل (*سیرت المستقیم*) نزدیکتر شده اند تا اینکه از آن دور شوند. با توجه به دشواری حفظ استقامت در راه میانه اعتدال متوازن، سوره آغازین قرآن که در نمازهای واجب روزانه هفده بار در روز خوانده می شود، این نماز واجب شده است:

اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

"[خدایا!] ما را به راه مستقیم (مسیر میانی اعتدال متوازن) هدایت کن (*سیرت المستقیم*)." (قرآن، سوره اول، آیه ۶)

اگرچه قدم گذاشتن در مسیر مستقیم اعتدال متعادل بسیار دشوار است، اما نباید در نزدیک ماندن تا حد امکان به آن سهل انگاری کرد. اگر کسی نتواند به اعتدال دقیق و متوازن دست یابد، باید این را به وضوح درک کند که نجات ابدی فقط به اعمال صالح بستگی دارد و اعمال صالح از اخلاق، آداب و رسوم، ویژگی های درونی، ویژگی های شخصیتی و تمایلات زیبا ناشی می شود. در این راستا، هر برده ای باید صفات، اخلاق، آداب، صفات و تمایلات درونی خود را بررسی کند تا اگر کاستی وجود داشته باشد، بتوان آنها را برطرف کرد.

روش یافتن عیب های خود

خدا بخواهد با او نیکی کند، یکی از خطاهای خود را آگاه می کند. انسان با بصیرت عمیق عیب هایی از خود پنهان ندارد و وقتی از عیب ها آگاه می شود، درمان آنها آسان می شود، اما اکثر مردم از عیب های خود غافل هستند. وضعیت به گونه ای است که فرد می تواند عیب های کوچک را در دیگران ببیند اما نمی تواند خطاهای بزرگ را در درون خود ببیند. چهار راه برای تشخیص عیب های خود وجود دارد:

روش اول: باید در گردهمایی چنین راهنمای معنوی که از عیب های نفس و پتانسیل مخرب پنهان آن آگاه باشد، شرکت کرد. باید به چنین راهنمای معنوی گوش فرا داد و به دستورات مربوط به کشمکش معنوی عمل کرد. چنین است حالت سالک (*مرید*) با مرشد معنوی (*مرشد*) و شاگرد با معلم. یک راهنمای معنوی سالک را آگاه می کند و یک معلم دانش آموز را از خطاها و کاستی های درونی او آگاه می کند و راه هایی را برای رهایی از آنها پیشنهاد می کند. در این عصر و زمانه، به ندرت می توان کسانی را پیدا کرد که بر اساس این روش عمل کنند.

روش دوم: انسان باید به دنبال دوستی صادق، وفادار، باهوش و خداشناس باشد و بر خود به عنوان ناظر منصوب شود تا چنین دوستی بتواند حالات و اعمال درونی خود را زیر نظر داشته باشد و هر ایرادی که در وجود ظاهری یا درونی او دیده می شود، باید به او هشدار دهد. علمای بزرگ پیشین راه خدا از این روش پیروی کرده اند.

عمر رضی الله عنه - یاور و صحابی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و خلیفه دوم) می گفت: «خداوند بر کسی که مرا از خطاهایم آگاه کند، رحم کند». یک بار سلمان فارسی رضی الله عنه نزد او آمد و از او پرسید: «اگر در مورد من چیز بدی شنیده ای، لطفا به من اطلاع دهید تا بتوانم خودم را اصلاح کنم». سلمان رضی الله عنه سعی کرد خود را از پاسخ دادن عذر کند، اما وقتی عمر رضی الله عنه اصرار کرد، به او گفت: «شنیده ام که تو دو ظرف (غذا) روی حصیر خود داری و دو جفت لباس داری، یکی برای شب و دیگری برای روز». عمر رضی الله عنه گفت: آیا غیر از آن به چیز دیگری اطلاع یافته ای؟ سلمان رضی الله عنه پاسخ داد: نه. عمر رضی الله عنه فرمود: «از این دو امر راضی باشید

[زیرا هیچ یک از آنها درست نیست، زیرا من فقط یک ماده غذایی برای غذا می خورم و فقط یک جفت لباس دارم]». عمر رضی الله عنه از حذیفه رضی الله عنه از عیوب او می پرسید و از او می پرسید: تو شریک پیامبر در راز منافقین هستی. آیا شما هم نشانه هایی از ریاکاری در من می بینید؟" ببینید که چگونه عمر رضی الله عنه با وجود عظمت و جایگاه والای خود (به عنوان یک دستاورد بزرگ روحانی) خود را سرزنش می کرد و مردم را به او اصرار می کرد که خطاهایش را به او بگویند.

کسی که عقلش بیشتر و جایگاه بالاتری داشته باشد، به بیماری خودخواهی یا تکبر مبتلا نمی شود، مگر به میزان اندکی که می توان آن را از بین برد. چنین فردی مدام نفس را به جای نیکی و پاک بودن نادرست و شایسته مراقبت از گناهانش می داند. در این عصر و زمانه، یافتن دوستانی که بدون هیچ امتیازی به فرد در مورد خطاهای خود اطلاع دهند، دشوار است. اکثر دوستان دوست دارند چاپلوسی کنند و هیچ مشکلی در نامیدن یک عیب به عنوان یک تخصص (یا چیز خوبی برای افتخار کردن) پیدا نمی کنند و به انجام این کار به عنوان تحقق حقوق دوستی [با دوستان خوب بودن] فکر می کنند. برخی از دوستان خلق و خوی حسادت دارند و در گفتن آنها در اشتباهات اغراق می کنند. وجود دوست صادق، فداکار و واقعی نادر است. به همین دلیل است که داوود طعی گنوسی (رحمه الله) خود را از چنین افرادی جدا کرد. برخی از مردم از او پرسیدند: چرا با مردم ملاقات نمی کنی؟ او پاسخ داد: «با ملاقات با دوستانی که مرا از خطاهایم مطلع نمی کنند، چه کار می کنم؟»

کسانی که *دین* (راه خدا) را دوست دارند، در درجه اول آرزو دارند که دیگران عیب هایشان را به آنها نشان دهند. ذلت در این دنیا در مقایسه با ذلت آخرت بسیار اندک است. اما اکنون وضعیت مردم برعکس است. چنین دوستانی خود را در بالاترین رتبه در لیست دشمنانی می بینند که ما را از خطاهای ما مطلع می کنند و در مورد آنها به ما مشاوره می دهند. این نشانه ضعف ایمان ماست که وقتی خطاهایمان به ما اشاره می شود، آزرده و عصبانی می شویم. شباهت اخلاق بد، آداب، ویژگی های شخصیتی درونی، ویژگی ها و تمایلات مانند مارها و عقرب ها است. اگر این موجودات کشنده وارد لباس های شما شوند و کسی شما را از مضرات آنها آگاه کند و به شما توصیه کند که از خود در برابر آنها محافظت کنید یا راهی برای محافظت از خود در برابر آنها به شما بگوید، آیا آن شخص دشمن شما می شود؟ قطعا نه! ما باید از چنین فردی سپاسگزار باشیم و سعی کنیم خود را از عقرب ها و غیره نجات دهیم، حتی اگر اثر سم عقرب برای یکی دو روز باقی بماند، اما تأثیر اخلاق بد، آداب، ویژگی های شخصیتی درونی، ویژگی ها و تمایلات حتی پس از مرگ باقی خواهد ماند. پس چه شده است که مشاور و خیرخواه خود را دشمن خود بدانیم و عیب هایی را که چنین شخصی به آن اشاره کرده است از بین نبریم؟ در عوض، ما شروع به یافتن ایرادات در آن شخص می کنیم تا چنین فردی جرات نکند در آینده به ما مشاوره دهد. خیرخواه ما [که ما را از گناهان ما آگاه می کند] دشمن می دانند، توسط کسانی انجام می شود که قلبشان به دلیل گناهان زیاده روی تیره و سخت شده است. این انجام ضعف ایمان است. خدایا! راه راست و هدایت را به ما نشان دهید و ما را از خطاهای خود آگاه کنید و به ما قدرت ریشه کن کردن آنها را عطا کنید و ما را قادر سازد تا از کسانی که ما را از خطاهای ما آگاه می کنند تشکر کنیم. *امین*! (آمین!)

روش سوم: انسان باید از طریق دشمنان به گناهان خود آگاهی پیدا کند؛ زیرا چشم دشمنان جز عیب نمی بیند و زبان آنها جز عیب نمی گوید. فکر من در این مورد این است که در مقایسه با دوستانی که دوست دارند چاپلوسی کنند، می توان از دشمنان عیب اندازی، عیب بینی و خطا گفتن سود بیشتری برد. به این دلیل است که دوستان معمولا ستایش می کنند و چشمان آنها فقط چیزهای خوب را می بینند و زبانشان فقط خوب صحبت می کنند. درست است که انسان ها در فطرت

خود دشمنان خود را طرد می کنند و هر چیزی را که از آنها می آید به عنوان حسادت می دانند. با این حال، افراد بینش نیز از دشمنان خود سوء استفاده می کنند.

روش چهارم: انسان باید با مردم درآمیخته شود و هر عیب ای که در آنها می بیند باید آنها را در جلو قرار دهد و نفس را اگر در نفس خود یافت شود، مورد سرزنش قرار دهد. مؤمن آینه ای از مؤمن است [که در روایت نبوی بیان و تصدیق شده است]. هر باید تصویر خود را در آینه برادر مسلمان خود ببیند و از طریق عیوب خود، عیب های خود را دریابد و در نظر بگیرد که در پیروی از امیال، مزاج ها عموما به یکدیگر نزدیک هستند. چیزی که در یکی وجود دارد، جزء یا کل آن نیز در دیگری خواهد بود. در پرتو این اصول باید عیب های خود را کشف کرد و دل را از آنها پاک کرد. اگر این روش برای تلقین آداب معاشرت و تطهیر درونی اتخاذ شود، اصلاح هر فرد به خودی خود اتفاق می افتد زیرا نیازی به راهنما و معلم آداب معاشرت نخواهد بود. کسی از عیسی (علیه السلام) پرسید: چه کسی به شما ادب آموخت ؟ او در پاسخ گفت: «هیچ به من *ادب* (اخلاق، آداب و آداب را یاد نکرد)، جهل نادان برای من بد به نظر می رسید، بنابراین خودم را از آن جدا کردم». این روش مردمی است که معلم (مرشد معنوی) را پیدا نمی کنند که دارای ویژگی هایی چون برتری و بصیرت و عرفان الهی و عقل باشد و پس از انجام تمدن و تطهیر نفس خود، اکنون مشغول تربیت و تمدن بندگان خدا (یعنی همنوعان) است و با شفقت به آنها نصیحت می کند و آنها را به راه نیک هدایت می کند. کسی که با چنین معلم [روحانی] همراه باشد، گویی در اختیار یک بیمارستان پیاده روی است که در آن درمانی برای هر بیماری [درونی] در دسترس است. انسان باید با چنین معلمی در ارتباط باشد که بیماری های [درونی] او را درمان می کند و او را از نابودی نجات می دهد.

شفای بیماری های قلبی از طریق نفی شهوات و شهوات و دلایل و شواهد منتقل شده از قانون الهی

اگر به جزئیات فوق تأمل کنید، درهای بصیرت به روی شما گشوده می شود و با نور علم و یقین، بیماری های روح و روش شفا آشکار می شود. اما اگر قادر به شناخت بیماری ها و درمان آنها از طریق تفکر نیستید، باز هم باید این راه را طی کنید و از طریق ایمان به غیب (*ایمان به غیب*) آنها را تثبیت کنید؛ زیرا درجه ایمان جدا و درجه علم از آن جدا است. دانش پس از ایمان به دست می آید. خدا می فرماید:

يَرْفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مِنكُمْ وَٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ دَرَجَٰتٍ

«خداوند مراتب کسانی را که از شما ایمان آورده اند و کسانی که دارای علم هستند، بالا می برد». (سوره البقر، سوره 58، آیه 11)

بنابراین، کسی که بدون درخواست توجیه این را تأیید کرد که تنها راه رسیدن به خدا (در حالت حضور الهی) مخالفت با امیال است، به رتبه کسانی رسید که به ایمان ایمان آوردند و کسی که به حقیقت این راز رسید، از جمله کسانی است که علم همراه با ایمان به او عطا شده است. خداوند هم به اهل ایمان و هم به اهل دانش وعده نیکی داده است. خدا می فرماید:

وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ

"و به هر دو، خدا وعده خوبی داده است." (قرآن، سوره 4، آیه 95)

شواهدی از قانون الهی: این واقعیت که ترک شهوات تنها راه رسیدن به خدا (رسیدن به حضور الهی) است، در آیات [کتاب الهی – قرآن]، روایات نبوی *(روایات)* و احکام دانشمندان گواه و گواه است. خدا می فرماید:

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ ﴿٤٠﴾

فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِىَ ٱلْمَأْوَىٰ ﴿٤١﴾

«کسی که از ایستادن در برابر پروردگار خود می ترسید و نفس را از هوس های و حماقت های سرسختانه باز داشت*هوا*) ، جایگاه نهایی چنین کسی بهشت خواهد بود. (سوره البقر، سوره 79، آیه 40-41)

أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمْتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ

«اینها مردمی هستند که خداوند قلب هایشان را برای ترس و تکریم و ترس از خدا پاک کرده است*تقوا*)." (قرآن، سوره 49، آیه 3)

توضیح آن این است که خداوند عشق به امیال را از نفس پایین از قلب آنها حذف کرده است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

المؤمن بين خمس شدائد، مؤمن يحسده، ومنافق يبغضه، وكافر يقاتله، وشيطان يضله، ونفس تنازعه

«مؤمن در میان پنج سختی قرار دارد: مؤمن دیگر به یکی حسادت می کند، منافق با او دشمنی می کند، کافر با یکی می جنگد، شیطان او را گمراه می کند، نفس (*نفس*) با او مشاجره می کند». (این سنت در مجموعه حدیث: *مکارم الاخلاق* از حضرت انس رضی الله عنهم)

این سنت نبوی نشان می دهد که نفس یک دشمن مجادله و مجادله است و مبارزه [روحانی] با آن ضروری است. بر اساس روایت، خداوند بر حضرت داوود (صلی الله علیه وسلم) وحی کرد: «ای داوود! یاران خود را بترسید که هوس های پایین را آسان کنند؛ زیرا عقل این قلب ها با هوس پیوند خورده است، و آنها (دلها) با من پیوند خورده اند». عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «بشارت برای کسی باشد که به خاطر آنچه برای آینده وعده داده شده است، امیال و شهوات [کنونی] را ترک می کند». وی علاوه بر این گفت:

المجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله عزوجل

«مجاهد [در راه خدا] کسی است که در اطاعت از خدا، مبارزه [روحانی] را با نفس [و امیال آن] انجام دهد». (این سنت در مجموعه *های* حدیثی *ترمذی* و *ابن ماجه* از فضله بن سعید رضی الله عنه)

سخنان اولیاء و عرفان: سفیان ثوری رحمه الله فرمود: «من درمانی سخت تر از شفای نفس نیافتم. خود گاهی مفید و گاهی مضر است". ابوالعباس موسی رحمه الله با خود می گفت: «شما نه مانند شاهزادگان از دنیا لذت می برید و نه مانند یک عبادت کننده مبارزه روحانی انجام می دهید. آیا مرا بین بهشت و جهنم زندانی می کنی؟ شرم نمی کنی؟» حسن بصری (رحمه الله) می گوید: نفس در مقایسه با اسب وحشی، به اسب احتیاج بیشتری دارد. یحیی بن معاذ رحمه الله فرمود: «با شمشیر مبارزه روحانی با نفس بجنگید و آن شمشیر این است که کمتر بخورد، کمتر بخوابد، فقط در صورت نیاز سخن بگوید و در برابر سختی هایی که از مردم می شود صبر کند. امیال و شهوات با خوردن کمتر به پایان می رسد، کم خوابیدن باعث پاکی در نیت انسان می شود، کم صحبت کردن انسان را از آزمایش ها و سختی ها نجات می دهد و صبر بر درد و سختی هایی که از مردم دریافت می شود منجر به موفقیت در رسیدن به هدف و مقصد می شود.
دشوارترین امر برای انسان بردباری در زمان درد و رنج و صبر در زمان سختی است. از این رو، هنگامی که امیال و شهوات در نفس متولد می شود یا لذت و شیرینی سخن بیهوده تشدید می شود، در آن زمان باید شمشیر کم خوردن را از غلاف کم خوابی بیرون آورد و از دست سکوت ضربه ای مهلک وارد کرد تا نفس از ظلم خود دست بردارد. و مصیبت هایی که از آن می آید سرد می شود و دل از کثافت هوس و شهوات پاک و پاک می شود. اگر چنین رفتاری با نفس انجام شود، پاک و پاک و پاک و روشن و سبک می شود، عرصه های عدالت راه های آن خواهد بود، دره های اطاعت گذرگاه های آن خواهد بود و در این مزارع و دره ها مانند اسبی که در دشت ها بی وقفه می تپد یا مانند پادشاهی در باغ قدم می زند، می دود.

یحیی بن معاذ رحمه الله نیز می گفت: «انسان سه دشمن دارد: جهان، شیطان و نفس. با پرهیز از دنیا (یا دنیاپرستی) در امان بمانید، با مخالفت با شیطان بر آن غلبه کنید و نفس را با ترک هوس و شهوات مطیع کنید. یکی از راهنمایان حکیمان می گوید: «کسی که بر نفس مسلط شده است، اسیر شهوات است، پاهایش به شهوات بسته می شود، دیگر عقل هدایت نمی شود، آنها (امیال و شهوات) او را می گیرند و هر جا که بخواهند می گیرند و هیچ سودی نمی تواند به دل برسد. همه اهل علم و حکمت اتفاق دارند که نعمت های آخرت (یعنی بهشت) بدون خداحافظی با نعمت های این دنیا به دست نمی آید [در حالی که نعمت های غیرمادی این دنیا از این دنیا نیست]». ابویحیی وراق رحمه الله فرمود: «هر با غرق شدن در شهوات و شهوات اعضاء را راضی کند، در سرزمین دل بذر شرم کاشت». وهیب بن ورد رحمه الله می گوید: «هر چیزی غیر از نان از شهوات نفس پایین است». وی همچنین فرمود: «کسی که عاشق امیال و شهوات این دنیا است، باید برای ذلت آخرت آماده شود». هنگامی که حضرت یوسف (علیه السلام) مسئول گنجینه های مصر شد و راهپیمایی باشکوه متشکل از دوازده هزار نفر از نخبگان مصر را در مسیری هدایت کرد، سپس زلیخا (همسر وزیر مصر که در جوانی عاشق حضرت یوسف (علیه السلام) شد و بعدها پس از دهه ها حبس با او ازدواج کرد. رهایی و انتصاب به عنوان مسئول گنجینه های مصر) به او گفت: «ای یوسف! طمع و هوس پادشاهان را برده کرد و صبر و ترس پرهیزگارانه و تقوا (*تقویه*) بردگان را پادشاه کرد. حضرت یوسف (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است که این امر بر اساس فرمان خداوند صادق است:

إِنَّهُۥ مَن يَتَّقِ وَيَصۡبِرۡ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ

«همانا کسی که در حال پرهیزگاری و تقوا و پرهیزگاری از گناهان دست بردارد و شکیبایی کند، خداوند برای چنین نیکوکاران به هدر نمی رود.» (قرآن، سوره 12، آیه 90)

جنید بغدادی رحمه الله می گوید: «یک شب بیدار بودم و سعی کردم به نماز بپردازم، اما نتوانستم به لذت باطنی که به آن عادت کرده بودم برسم. سعی کردم بخوابم اما نتوانستم، سعی کردم بنشینم اما نتوانستم. مجبور شدم بیرون آمدم و دیدم

مردی که در پتو پیچیده شده است در کنار جاده دراز کشیده است. وقتی صدای قدم هایم را شنید، از من خواست که پیش او بیایم. به او گفتم: تو از آمدنت به من اطلاع ندادی! فرمود: من از خدا دعا کردم که دل تو را به سوی من متمایل کند. گفتم: خدا دعای تو را شنید، حالا هدفت را [از آمدن به اینجا] به من بگو». فرمود: ای ابوالقاسم! به من بگو، درمان نفس چیست؟ گفتم: «وقتی کسی با هوس خود مخالفت می کند، خود از آن درد و شکنجه می کند، اما این همان درمان و داروی آن است». فرمود: ای خود! به آن گوش دهید! من هفت بار همین پاسخ را به شما دادم، اما شما به من گوش ندادید. اکنون جنید همین موضوع را مشخص می کند. آیا حتی به او گوش نمی دهید؟» کسی از عمر بن عبدالعزیز رحمه الله پرسید: کی سخن بگویم؟ فرمود: «هنگامی که میل به سکوت داشته باشی». پرسید: چه زمانی باید ساکت بمانم؟ فرمود: «هر وقت بخواهی سخن بگویی!» علی رضی الله عنه فرمود: «کسی که بخواهد به بهشت برود، باید در این دنیا از شهوات دوری کند». مالک بن دینار رحمه الله به بازار می رفت و وقتی چیز خوبی می دید و دلش به خرید آن متمایل می شد، به نفس تسلی می داد و به صبر نصیحت می کرد و می گفت: به خدا! من شما را به دلیل شکوه و عظمت شما [به دلیل پتانسیل صعود به قله های عالی روحانی] از آن منع می کنم.

تصمیم متفق القول علما: همه دانشمندان و اهل خرد بر این عقیده اند که تنها یک راه برای کسب سعادت ابدی و پیروزی بی پایان در آخرت وجود دارد و آن این است که نفس را از حماقت سرسختانه و گمراه نگه دارید (*هوا* - ناشی از خودخواهی و اعتقاد خودفریبی به حق بودن در همه چیز) و طمع و جلوگیری از پیروی از امیال و شهوات خود پایین. در این راستا اعتقاد به این تصمیم و عمل به آن واجب است. نتیجه و خلاصه مبارزه معنوی این است که نفس فقط در صورت نیاز از چیزهایی استفاده می کند که با کسی در قبر همراه نیست مانند لباس، ازدواج، خوردن، آشامیدن، اقامت و غیره که برای زندگی ضروری هستند. عبور از حدود مقدار مورد نیاز این اشیاء به این معنی است که انسان این چیزها را دوست دارد و پس از مرگ، می خواهد به دنیا بازگردد و تنها آن کسی می تواند آرزوی بازگشت به دنیا را داشته باشد که هیچ سهمی در پاداش و پاداش آخرت ندارد. همنشینی این دنیا یک بیماری است و تنها یک راه برای رهایی از این بیماری وجود دارد و آن این است که دل انسان کاملا غرق در عشق و عرفان و یاد و تأمل خداوند باشد و به چیزهای دنیوی راضی بماند تا جایی که در این افراط مانعی نشود. این وضعیت تنها با فضل و برکات خداوند و با قدرت و قدرتی که به او عطا شده است، رخ می دهد.

چهار نوع مردم: کسانی که قادر به رسیدن به این تمرین معنوی واقعی نیستند حتما باید سعی کنند به درجات نزدیک تر به آن برسند. از این نظر ، چهار نوع افراد وجود دارد. برخی از مردم به گونه ای هستند که دل هایشان در یاد خدا غرق می شود! به استثنای نیاز اقتصادی، توجه آنها به جهان نیست. این افراد از دسته *صدیقین* (دومین دسته برتر مردم پس از پیامبران که به عرفان نیز معروف هستند یا کسانی که به حق وفادار هستند و در نتیجه مبارزه معنوی به عرفان الهی، دوستی و صمیمیت خداوند دست یافته اند) قرار دارند. این مقام تنها پس از یک کشمکش روحانی بلند و طولانی و کنار گذاشتن امیال و شهوات برای مدت طولانی به دست می آید. نوع دوم شامل افرادی است که قلبشان در هر لحظه در جهان (دنیاپرستی یا وجود مادی) غوطه ور است. حتی اگر خدا را به یاد بیاورند، فقط بر زبان است و قلب هیچ ربطی به آن ندارد. آنها در دسته کسانی قرار می گیرند که به سوی هلاکت می روند [در زندگی پس از آن] زیرا برای زندگی جاودان کار نکردند و تمرکز آنها تماما بر زندگی مادی این جهان بود. نوع سوم افراد شامل کسانی هستند که هم در *دین* (راه خدا یا هدایت الهی) و هم در جهان مشغول هستند اما دین بر قلب مسلط است. آنها مجازات الهی را دریافت خواهند کرد اما به زودی متناسب با میزان تسلط دغدغه های الهی بر قلب از شر آن خلاص خواهند شد. نوع چهارم افراد شامل کسانی هستند که هم در *دین* (راه خدا) و هم در جهان مشغول هستند، اما در قلب آنها دغدغه های دنیوی بر دغدغه های الهی حاکم است. این افراد برای مدت نسبتا طولانی تری در معرض عذاب الهی قرار می گیرند، اما در نهایت پس از مواجهه با آن از آن خارج می شوند؛ زیرا با وجود اینکه دنیا بر قلب آنها حاکم بود، از *دین* نیز محروم نبودند . قدرت یادآوری الهی منبع نجات آنها خواهد بود.

لذت از چیزهای مجاوز: برخی معتقدند لذت بردن از چیزهای حلال قابل قبول است و باعث دوری از خدا نمی شود. این فکر آنها اشتباه است. این حقیقت بر کسانی آشکار شد که عشق دنیوی را ریشه همه گناهان خوانده اند و از نظر آنها همه اعمال صالح در این عشق به هدر می رود. داشتن چیزهای جایز بیش از حد حاجت، هر چند جایز باشد، در دنیوی گرایی لحاظ می شود و انسان را از خالق دور می کند. ابراهیم خواص رضی الله عنه می گوید: «روزی در کوه لکام ساکن بودم

و انار را بر درختی دیدم. می خواستم آن را بخورم، بنابراین یکی را از درخت چیدم و وقتی خوردم، ترش بود. آن را دور انداختم و به راه خود ادامه دادم. مردی را دیدم که در مسیر دراز کشیده بود و بارها توسط زنبورها نیش می خورد. او مرا ندا داد: ای ابراهیم! با تعجب پاسخ دادم: "تو کی هستی و اصلا چگونه مرا می شناسی؟" فرمود: کسی که خدا را می شناسد، هیچ چیز از چنین کسی پوشیده نیست. گفتم: تو یک قدیس خداشناس هستی. چرا برای خودتان به خدا دعا نمی کنید که او از شر زنبورها برای شما و دردی که آنها تحمیل می کنند خلاص شود. او پاسخ داد: «تو هم یک قدیس خداشناس هستی. چرا به درگاه خدا دعا نکردید که میل انار را از قلبتان پاک کند؟ درد زنبورها فقط در این دنیا است. رنجهای ناشی از امیال و شهوات حتی پس از مرگ شما را ترک نخواهد کرد. من نتوانستم پاسخی به آن بیاورم و ادامه دادم. ساری سقاطی رحمه الله می گوید: چهل سال است که دلم آرزو می کند که نان را در شهد خرما فرو کنم و بخورم، اما این پیشنهاد را از صمیم قلب نپذیرفته ام.

پرهیز از امور مباهر: اصلاح نفس ممکن نیست مگر اینکه از لذت های امور حلال جلوگیری شود. به این دلیل است که فرد ممکن است از لذت های امور جایز تجاوز کند و در امور حرام افراط کند. به عنوان مثال، اگر کسی می خواهد زبانش غرق غیبت و غیبت نشود، باید فقط سخنان ذکر الهی و مسائل مربوط به نیازهای معنوی را بر زبان آورد. در امور باقیمانده هرچند جایز باشد، باید سکوت را حفظ کرد تا شهوت گفتار به پایان برسد و زبان به حق عادت کند. در این صورت، حتی سخن گفتن به پرستش [الهی] تبدیل می شود و سکوت نیز به پرستش تبدیل می شود. وضعیت چشم نیز چنین است. اگر به دیدن هر چیز خوب عادت داشته باشد، روزی به چیز بدی نیز نگاه خواهد کرد. این به این دلیل است که چیزی که باعث شهوت برای آنچه قانونی و مجاز است می شود، میل به حرام و نادرست را نیز به وجود می آورد. از این نظر شهوت یکی است و جلوگیری از حرام آن واجب است. اگر کسی به قناعت به ضرورات عادت نکند، شهوت بر او غلبه می کند و این شهوت که در ابتدا به حلال مربوط می شد، از حد خود فراتر می رود و به حرام می رسد. این کمترین ضرر مباح است و در کنار آن ضررهای بسیار دیگری نیز وجود دارد. از جمله این آسیب ها این است که نفس از لذت های دنیوی خوشحال می شود و برای خود به دنبال آرامش و آرامش می گردد و چنان در مستی خود (یعنی لذت های دنیوی) مست می شود که از خود غافل می شود و خود را فراموش می کند. این سعادت و مستی ناشی از آن، سمی مهلک است که در تمام رگ ها و هستی انسان پخش می شود و یاد خدا، ترس از پاسخگویی زندگی پس از آن و حوادث وحشتناک قیامت را از دل او پاک می کند. این حالت به عنوان "مرگ قلب" نامیده می شود.

تأدیب نفس: برخی از اهل قلب دل خود را آزمایش کردند و دریافتند که در شادی خود در لذت های دنیوی، دل ها سرکش و نافرمانی و منحرف از یاد الهی هستند، در حالی که در غم و اندوه مطیع و شفاف و متزلزل با یاد الهی هستند. آنها از این نتیجه گرفتند که حالت غم و اندوه دائمی و دوری از وسایل سعادت [دنیوی] [مانند غذا، نوشیدنی، لباس، ثروت، شهرت، زندگی اجتماعی، مادی گرایی، مصرف آشکار و غیره] عامل نجات است. از این رو، آنها نفس خود را عادت دادند که در برابر هر گونه شهوت و شهوات صبر کنند، خواه حلال (حلال) یا حرام (حرم). آنها می دانستند که در قبال امیال حلال پاسخگویی وجود خواهد داشت و قصاص برای امیوهات حرام و امیال مشکوک موجب سرزنش خواهد بود. قصاص عذابی آشکار است، در حالی که پاسخگویی و سرزنش نیز اشکال مجازات هستند. این ارواح پاک سعی کردند با دوری از حتی از حلال خود را از عذاب پاسخگویی نجات دهند و خود را از حبس و چنگ کردن شهوات رها کنند و بدین ترتیب رهایی و سلطه ابدی بر هر دو جهان (این جهان و جهان بعد از این) را به خود عطا کردند. آنها آرامش درونی و رضایت و سازگاری با یاد الهی یافتند و برای اینکه خود را به اطاعت عادت دهند، با خود به شیوه ای مانند شاهین برخورد کردند. یعنی شاهین را در ابتدا در اتاقی تاریک نگهداری می کنند و چشمانش دوخته می شود تا عادت به پرواز در هوا نداشته باشد. سپس با خوردن گوشت با ارباب خود آشنا می شود تا شروع به شناخت ارباب خود کند و وقتی فراخوانده می شود به سمت یکی می دود. حالت نفس (*نفس*) نیز مشابه است. نفس به پروردگارش عادت نمی کند مگر اینکه از آن عادات غافل شود، از طریق خلوت و پرهیز از جمله گوش دادن به سخنان بیهوده و چشم دیدن چیزهای بیهوده و زبان سخنان بیهوده و حفظ اعضای بدن از آنها. پس از گذر از این مرحله، نفس با تغذیه یاد و جلال الهی تغذیه می شود تا شیفته پروردگار و صاحب خود شود و همه درهم تنیدگی ها و وابستگی های دنیوی از بین برود. این بر نفس مسافر معنوی (*مرید*) سخت است، اما هنگامی که با تلاش های روحانی بی وقفه به آنها عادت می کند، همان تنهایی لذت خود را فراهم می کند و همان انفصال مایه وسوسه آن را فراهم می کند. از این نظر، مسافر معنوی مانند نوزادی است که از شیر جدا شده است. در ابتدا نوزاد به دلیل محرومیت از شیر بسیار گریه می کند زیرا دو سال شیر تنها رژیم غذایی

بود و اکنون ناگهان نوزاد از آن محروم شده است. به همین دلیل است که کودک گریه می کند، حمله می کند، چیزی نمی خورد و نمی نوشد، اما به تدریج شروع به مصرف مواد مغذی دیگر می کند تا زمانی که حتی فکر شیر نیز وجود ندارد. غذایی که کودک از آن متنفر است شروع به قابل قبول شدن می کند.

وضعیت یک حیوان سوار نیز همینطور است. در ابتدا بستن زین، سفت کردن افسار و نصب آن بسیار دشوار است. حیوان سوارکار سوار خود را آزار می دهد اما اگر سوارکار این کار را هوشمندانه انجام دهد و آن را به چرخ دنده سواری عادت دهد، شورش او به اطاعت تبدیل می شود. در ابتدا اسیر می شود و در زنجیر و طناب بسته می شود اما به تدریج چنان منظم می شود که هر کجا که سوارکار آن را ترک می کند، چه بسته باشد و چه نباشد، حتی از آنجا حرکت نمی کند. درست همانطور که پرندگان و حیوانات اهلی منضبط و مهار می شوند، خود نیز منضبط است. تأدیب نفس این است که با نعمت ها و لذتهای دنیوی از سعادت باز داشته شود، از دیدن و استفاده از آنها منع شود، و از هر چیزی که پس از مرگ به او کمک نمی کند، باز دارد و به آن گفته می شود که دوست داشتن چنین چیزهایی که نمی تواند در آخرت به او کمک کند و انسان را در جایگاهی در راه سرگردان کند، فایده ای ندارد. هنگامی که نفس به این واقعیت اطمینان پیدا می کند که هر چقدر هم که چیزی از این دنیا محبوب باشد، قطعا جدایی از آن وجود خواهد داشت، سپس به جای وابستگی به این چیزهای زودگذر و موقت، به چیزهای ابدی و دائمی مانند یاد الهی وابسته می شود که حتی در قبر نیز با انسان می ماند و وحشت آن را از آن دور می کند. با این حال، نفس پس از چند روز صبر (یعنی وجود کوتاه دنیوی) این یقین را ایجاد می کند. در مقایسه با زندگی ابدی، زندگی دنیوی فقط چند روز طول می کشد. ما هیچ فرد باهوشی را نمی یابیم که حاضر نباشد چند روز سختی های سفر را به خاطر تسکین ابدی و آسایش اقامت [در مقصد نهایی] تحمل کند یا بخواهد برای چند ماه یا چند سال مهارت جدیدی بیاموزد تا سالها زندگی آرامی داشته باشد. مشاهده می شود که در مقایسه با ابدیت ، زندگی دنیوی حتی مانند یک روز در مقایسه با کل زندگی فرد نیست. وقتی سختی ها، درد ها و رنج ها برای این زندگی که معادل چند روز است [در مقایسه با زندگی جاودانی که پایانی ندارد] تحمل می شود، پس چرا نمی توان آنها را برای زندگی جاودان تحمل کرد؟

روش مبارزه و تمرینات معنوی: این روش برای هر فردی جداگانه است، بلکه صحیح تر است که بگوییم هر فردی با توجه به مزاج خود (حالت وجود درونی خود) از روش مبارزه و تمرینات معنوی مطلع می شود. اما این برای هر انسانی یکسان است که هر چه از وسایل دنیوی موجب سعادت شود، باید از آن جدا شود (یعنی از طریق انفصال درونی قلب). به عنوان مثال کسانی که از دارایی های مادی، ثروت و شهرت سعادت می گیرند باید عشق خود را از دل خود پاک کنند، کسانی که از سخنان دلپذیر و تأثیرگذاری سخنان خود خوشبختی می گیرند باید چنین افکاری را لغو کنند، کسانی که از قدرت سیاسی، کنترل، حکومت، شهرت و فراوانی دانش آموزان خوشبختی می گیرند باید قلب خود را از چنین افکاری جدا کنند. اگر آنها به دلیل محرومیت از این چیزها ناراحت و غمگین و نگران هستند، بدانید که قرآن در مورد چنین افرادی چنین اعلامیه ای صادر کرده است:

وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا

«و آنها با زندگی دنیا درگیر شده اند و در آن افراط کرده اند [تا جایی که مایه رضایت آنها شده است، اگرچه در طرح کلی چیزها برای آنها مضر است]!» (قرآن، سوره 10، آیه 7)

این وسایل دنیاپرستی برای مسافر معنوی (مرید) سم کشنده ای عمل می کند. پس از جدا شدن از آنها و جدایی از مردم، خلوت را در پیش گرفت، باید دل خود را حفظ کند تا هر لحظه در یاد و تأمل خدا مشغول باشد و مراقب همه امیال و شهوات و کنایه هایی باشد که در این ذکر و تأمل نفوذ می کند. باید این امیال و شهوات و کنایه ها را با خلاص شدن از ریشه های آنها از بین برد یا وسایلی را که منجر به ظهور این کنایه ها و شهوت ها می شود، از بین برد. در طول زندگی خود باید به این مسئولیت پذیری و تفکر ادامه دهد و این روند حذف و ریشه کن کردن آنها را ادامه دهد. کشمکش و تلاش برای تزکیه نفس تنها به مرگ ختم می شود [برای یک مسافر معنوی حقیقی و مصمم که واقعا به این کشمکش معنوی اهمیت می دهد که برای تبدیل شدن به انسان بهتر و عاری از هر گونه منفی و آغشته به همه اثباتات است تا به هدف واقعی این زندگی که منجر به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان می شود) برسد.

نشانه های اخلاق خوب، آداب، شخصیت، خلق و خوی درونی و ویژگی ها

برخی از مردم به گونه ای هستند که از عیب های خود غافل هستند و مبارزه ناچیز روحانی خود را آخرین مقصد سفر خود می دانند و دوری از هرزگی را اوج کشمکش روحانی می دانند. آنها به این تصور گمراه کننده دچار می شوند که خود را منضبط کرده اند و اخلاق و آداب و اخلاق و خلق و خوی خود را نیکو کرده اند و نیازی به کشمکش معنوی ندارند و نیازی به تلاش در راه روحانی ندارند. برای از بین بردن رضایت چنین افرادی، فهرست کردن نشانه های اخلاق خوب، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی ضروری است. به طور خلاصه، آنها باید بدانند که اخلاق خوب، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی ایمان است و اخلاق، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی بد ریاکاری است. قرآن صفات مؤمنان و منافقان را فهرست کرده است. همه آنها نتایج و نتایج اخلاقیات، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی خوب یا بد هستند. خداوند در قرآن می فرماید:

وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا ﴿٦٣﴾

وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمۡ سُجَّدٗا وَقِيَٰمٗا ﴿٦٤﴾

«بندگان خاص خداوند رحمان کسانی هستند که بر روی زمین با فروتنی راه می روند و هنگامی که مردم نادان با آنها از جهالت سخن می گویند، می گویند: سلام! [برای رفع جهل و شرارت که از انجام آن خودداری می کنند و همه چیز را از این ترغیب ها و وسوسه ها عقب می اندازند] و آنها کسانی هستند که شب های خود را در برابر پروردگارشان به سجده و ایستادن می گذرانند. (قرآن، سوره 25، آیه 63-64)

این آیات معیار هستند: کسی که حالت درونی او مشکوک می شود، باید خود را در پرتو این آیات ارزیابی کند. وجود این ویژگی ها نشانه اخلاق خوب، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی است و نبود آنها نشانه اخلاق بد، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی بد است. اگر کسی برخی از این ویژگی ها را داشته باشد و برخی غایب باشد، باید از ویژگی های حاضر محافظت کند و برای دستیابی و تلقین غیبت ها تلاش کند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به صفات بی شماری از بندگان مؤمن اشاره کرده و از طریق آنها به فضیلت های اخلاق و اخلاق و اخلاق خوب اشاره کرده است. او یک بار گفت:

لا يؤمن احدكم حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه

«هیچ نمی تواند مؤمن باشد مگر اینکه برای برادر [یا خواهر] خود آنچه را که برای خود دوست دارد دوست داشته باشد». (این سنت در حدیث مجموعه *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* در اینجا واژه «برادر» به هر انسانی اشاره می کند و به این ترتیب به تمام بشریت وارد می شود و آن را شایسته مراقبت و شفقت خود می کند.]

من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه

"کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید مهمان خود را گرامی بدارد." (این سنت در حدیث مجموعه *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوشریعت خزاعی رضی الله عنهم)

در روایتی دیگر آمده است: «[کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد] باید به همسایه خود احترام بگذارد». (این سنت در مجموعه *های احادیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

در روایتی دیگر می گوید:

فليقل خيرا او ليصمت

«[کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد] باید خوب بگوید یا ساکت بماند». (این سنت در *حدیث* مجموعه *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* به اصناع ابوهریره (رضی الله عنه)

در یک جا، او فردی با اخلاق، آداب و اخلاق، باطنی و خلق و خوی نیک (*اخلاق*) را مؤمن اعلام کرد. او گفت:

اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم اخلاقا

«در میان مؤمنان، کمال ترین در ایمان است که از نظر اخلاق خوب، اخلاق، شخصیت درونی و خلق و خوی بهترین است(*اخلاق*)."

او یک بار گفت:

اذا رأيتم المئومن صموتا وقورا فادنوا منه فانه يلقى الحكمة

"اگر مؤمنی را آرام و با وقار می بینید، پس به چنین مؤمنی نزدیک شوید زیرا [الهی] به او حکمت آموزش داده می شود." (این سنت در مجموعه *احادیث ابن ماجه* از ابوخالد رضی الله عنهم)

او گفت:

من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مئومن

"کسی که اعمال نیک خود را به خوبی و بد را بد می داند، مؤمن است." (این سنت در حدیث مجموعه *مسند احمد*، *الطبرانی* و حکیم از ابو موسی اشعری (رضی الله عنه)

لا يحل لمئومن ان ينظر الى اخيه بنظرة تؤذيه

برای مؤمن جایز نیست که با نگاهی آزاردهنده به برادر خود نگاه کند. (این سنت در مجموعه حدیثی *ابن المبارک فی الزهد*)

وی علاوه بر این گفت:

لا يحل لمسلم ان يردع مسلما

«[حتی] برای یک مسلمان جایز نیست (یعنی حرام است) که یک مسلمان را توبیخ کند.»

انما يتجالس المتجالسان بامانة الله عز و جل فلا يحل لاحدهما ان يغشى على

دو نفر با توکل خدا کنار هم می نشینند. به همین دلیل جایز نیست که کسی چیزی از برادر خود را به دیگران فاش کند که دوست نداشته باشد آشکار شود.

برخی از آنها نشانه های اخلاق و آداب و اخلاق و اخلاق باطنی و خلق و خوی نیک را برشمرده اند که انسان خجالت و حیا دارد و به کسی زیان نمی رساند و عادل و پاک است، صادق است، کارهای صالح فراوان می کند، کمتر اشتباه می کند. از صحبت های بیهوده دوری می کند، با وقار، صبور، سپاسگزار، بردبار، مهربان، دلسوز و مهربان است. دهان بد نمی گوید، بد صحبت نمی کند، پشت گزیده نمی شود، پشت سر مردم شکایت می کند، بی پروا است، دشمنی می کند، بخیل و حسادت می کند. مخالفت می کند و فقط به خاطر خدا دوست دارد. یک بار از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد نشانه های مؤمن و منافق سؤال شد که او پاسخ داد:

ان المؤمن همته فی الصلاة والصيام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب كالبهيمة

«آرزوها و تلاش های یک مؤمن در نماز، روزه و عبادت [الهی] است و آرزوها و تلاش های کافر در خوردن و آشامیدن مانند گاوها است.»

امثال پیشین: حاتم العاصم رحمه الله می گوید: «مؤمن به تفکر و عبرت گرفتن (از حوادث مربوط به خود یا دیگران) مشغول است و منافق در طمع و امید به عمر طولانی مشغول است. مؤمن از هر غیر از خدا ناامید است [زیرا خداوند تنها کسی است که می تواند منفعت و زیان برساند و همه و همه چیز مطیع اراده الهی است و همه اتفاقات در زندگی ما و پیرامون ما کاملا مطابق با اراده الهی برای هدفی مقدر الهی است که حکمت آن ممکن است توسط اکثر یا همه مردم دیده شود یا نشود] در حالی که کافر از همه غیر از خدا می ترسد. مؤمن ایمان خود را نمی فروشد و اموال و جان خود را برای کسب سعادت ابدی صرف می کند، در حالی که منافق به ایمان خود در برابر ثروت اهمیت نمی دهد. مؤمن حتی پس از انجام کارهای نیک نیز گریه می کند، در حالی که منافق حتی پس از ارتکاب گناه لبخند می زند [زیرا چنین کسی به اشتباه تصور می کند که اعمال بد هیچ پیامد منفی ندارد که به خود و جایگاه خداوند آسیب برساند]. مؤمن بذر می کارد، اما همچنان از عواقب آن می ترسد، در حالی که کافر هیچ بذری نمی کارد، بلکه آن را هدر می دهد و همچنان انتظارات خوبی دارد. مؤمن به حق و منکر هشدار می دهد و برای بهبود و اصلاح مخلوقات خدا تلاش می کند، در حالی که منافق شرارت را گسترش می دهد.

اولین آزمون داشتن اخلاق، رفتار، شخصیت درونی و خلق و خوی خوب این است که فرد نسبت به رفتارها، نگرش ها و رفتارهای بد دیگران صبور باشد. اگر کسی به اخلاقیات، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی بد دیگران مشکوک است، پس درک کند که خود دارای این ویژگی ها است. اخلاق خوب، رفتار، شخصیت درونی و خلق و خوی خوب نام صبور ماندن در برابر دردی است که دیگران تحمیل می کنند و در صورت سخت بودن آنها بردبار می شوند. روزی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) خود را با شال ضخیم از نجران می پوشاند و با انس بن مالک رضی الله عنه به جایی می رفت. آنها با یک بادیه نشین (یک عرب بیابانی که عموما بی ادب، خشن و غیرمتمدن به حساب می آمد) برخورد کردند که انتهای شال را گرفت و آن را چنان محکم کشید که شال دور گردن پیامبر سفت شد و در نهایت او را خفه کرد. آن بادیه نشین گفت: «ای محمد! مقداری از آنچه خدا به شما داده است به من بدهید!» پیامبر صلی الله علیه وسلم به او نگاه کرد و لبخند زد و خواست چیزی به بادیه نشینان بدهند. (این سنت در *مجموعه های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از انس بن مالک (رضی الله عنه) است. هنگامی که قبیله قریش (که حضرت الله صلی الله علیه و آله و سلمه از آن بودند) او را آزار دادند و او را کتک زدند، به جای شکایت، این دعا را مطرح کرد:

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

«خدایا! قوم مرا ببخش چنانچه نمی دانند». (این سنت در حدیث مجموعه *ابن حبان* و *بیهقی* از سهل بن سعد رضی الله عنهم)

قرآن به دلیل چنین اخلاق و آداب، شخصیت و خلق و خوی باشکوه، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را چنین ستایش کرده است:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ

"بدون شک، شما در عظمت اخلاقیات، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی عالی هستید".

یوسف بن عصبه رحمه الله (رحمه الله) می گوید: «ده نشانه از اخلاق و آداب و اخلاق و خلق و خوی خوب وجود دارد: به ندرت با دیگران مخالفت کنید، زیبایی عدالت را به کار ببرید، انتقام نگیرید، از بدی ها بیزار شوید، عذرخواهی و عذرخواهی را بپذیرید، نفس را نکوهش، مراقب عیب های خود در مقابل دیگران باشید. با همه جوان یا پیر با گرما و محبت رفتار می کنند و با همه افراد پایین یا بالا [در طیف اجتماعی] گفتگوی نرم و ملایم دارند». شخصی از سهل تستری (رحمه الله) پرسید: «اخلاق زیبا، آداب و اخلاق و خلق و خوی زیبا چیست؟» فرمود: پایین ترین درجه آن این است که انتقام و رنج دیگران را با صبر و شکیبایی تحمل نکنیم، به ظالم رحم کنیم و از او آمرزش بخواهیم». از چنین وقایعی می توان آمد که نفس این امیرال با سختگیری های روحانی بی وقفه به سطح اعتدال رسید و از صفات فریب، عدم صداقت، دشمنی و حسادت پاک شد و در هر شرایطی از سرنوشت خدا راضی و شکرگزار بودند. رسیدن خویشتن فرد به این درجه، بالاترین معیار اخلاقیات، رفتارها، کاراکتر درونی، و خلق و خوی زیباست. اوج اخلاق و آداب و اخلاق و باطنی و خلق و خوی بد این است که انسان از حکم و تصمیم خداوند خشمگین است و با سرنوشت مقدر الهی می جنگد (یعنی باید برای تغییر وضعیت بد خود با صبر و تلاش مستمر تلاش کرد و در عین حال صبر و شکرگزاری به اراده خدا بدون بی صبری و شکایت از تقدیر الهی کرد). با این وجود، اینها نشانه هایی از اخلاقیات، آداب و رسوم، شخصیت درونی و خلق و خوی زیبا هستند. کسی که باطنی او فاقد این نشانه ها است، نباید فریب بخورد و باور کند که دارای اخلاق، آداب، شخصیت درونی و خلق و خوی خوب است. نفس بیمار است و باید با تلاش ها و سختی های معنوی آن را درمان کند تا به درجه بالایی از اخلاق زیبا، آداب و شخصیت درونی و خلق و خوی زیبا برسد که نزدیکان خدا (*مقربین*) و کسانی که کاملا وقف حق هستند و منجر به عرفان الهی (*صدقین*) می شود.

تربیت و تربیت فرزندان و تمدن و زیباسازی اخلاق، آداب و شخصیت، خلق و خوی درونی و ویژگی های آنها

اتخاذ یک روش موثر برای تربیت کودکان بسیار مهم و ضروری است. زیرا کودک توکل خداوند به دست والدین است و قلب کودک مانند آینه ای زیبا، تمیز و ساده است که اگرچه فاقد هر گونه برداشت و شکل است، اما قادر به پذیرش تأثیر انواع تأثیرات و تأثیرات است و می تواند به هر چیزی متمایل شود. بنابراین، اگر عادات نیک در کودک تلقین شود و اگر به او علم داده شود، کودک پس از کسب چنین تغذیه (تربیت) عالی، به موفقیت واقعی این زندگی و آخرت دست می یابد. در این [موفقیت]، پدر و مادر و معلمان کودک مستحق سهمی از پاداش [از جانب خدا برای تربیت خوب کودک] می شوند. و اگر عادات بد در کودک تلقین شود و مانند حیوانات بدون مانع رها شود، کودک پس از بداخلاقی نابود می شود. بار گناه بر عهده سرپرست و سرپرست (فرزند) است. خداوند متعال فرموده است:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ قُوٓا۟ أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا

«ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده خود را از آتش جهنم نجات دهید!» (قرآن، سوره 66، آیه 6)

و هنگامی که پدر فرزند خود را از آتش دنیا نجات می دهد، به عنوان اولویت اول، بر او واجب است که فرزندش را از آتش آخرت نجات دهد و تنها راه این کار این است که به کودک آداب و تمدن می آموزد و او را به بهترین اخلاق تربیت می کند و او را از همراهان و دوستان بد حفظ می کند و اجازه نمی دهد که این شهوت برای زیباسازی جسمانی، لباس های زیبا، تزئینات، آسایش جسمی و آسایش طلبی در قلب او مستقر می شود، در غیر این صورت کودک پس از بزرگ شدن، جان گرانبهای خود را در آرزو و جستجوی این چیزهای تلف می کند و برای همیشه توسط آنها نابود می شود. در عوض، بر پدر واجب است که از همان سنین پایین [فرزندش] به شدت مراقب و مراقبت باشد.

ضرورت و اهمیت غذای حلال (حلال): برای تربیت کودک و شیردهی (در غیاب مادر یا در فرهنگ هایی که برای این منظور ترتیب جداگانه ای داده شده است) باید زنی با اخلاق و دینداری منصوب شود که غذای حلال (*حلال*) بخورد، زیرا شیری که از غذای حرام می آید. هیچ بهبودی و برکتی در آن وجود ندارد، بلکه اگر کودک با شیری که از منابع حرام می آید تربیت شود، شر در تار و پود (شعور/روانشناسی/وجود درونی کودک) نفوذ می کند و به همین دلیل خلق و خوی کودک به سمت اعمال شیطانی گرایش پیدا می کند. و هنگامی که [والدین احساس می کنند] که کودک قادر به تشخیص خوب و بد است، باید تربیت کامل کودک آغاز شود. این [مرحله از زندگی کودک] با ظهور نشانه های اولیه کمرویی (*حیا*/حیا) نشان داده می شود، زیرا وقتی کودک با درک احترام و احترام خود، احساس خجالت می کند و به دلیل خجالتی شروع به ترک انجام برخی کارها می کند، این تنها نتیجه نور هوشی است که در فرد پدیدار می شود. این [ظهور نور عقل] به حدی اتفاق می افتد که انسان شروع به فکر کردن به برخی چیزها به خوبی و برخی چیز را بد می کند و از برخی اعمال شرمنده می شود و همین درک خجالت (*حیا*) لطف بزرگی از سوی خداوند متعال بر کودک است. و این نشانه واضحی است که برای اعتدال او در ارزش های اخلاقی و خلوص قلب استدلال می کند (به وضوح نشان می دهد). بلکه باید اینگونه به آن فکر کنیم که این آگاهی از تحقق خیر و بد [در کودک]، بشارتی از طبیعت (یعنی خدا) است که این کودک پس از رسیدن به بلوغ، دارای هوش کامل خواهد بود. به همین دلیل است که کودک خجالتی هرگز نباید آزاد بماند، بلکه با استفاده از خجالتی و تشخیص خوب و بد، باید آموزش کامل ارائه شود.

توضیحی در مورد آداب غذا خوردن: اولین میل بدی که بر کودک حاکم است، حرص و طمع برای خوردن بیشتر است؛ بنابراین، بسیار ضروری است که آداب غذا خوردن را به فرد آموزش دهیم. به عنوان مثال، خوردن غذا فقط با دست راست، خواندن *بسم الله* در ابتدا، خوردن از جلوی بشقاب، منتظر ماند تا دیگران قبل از او شروع کنند، شروع به خیره شدن به غذا نکنند، حتی به دیگران خیره نشوند. با عجله نخوردن، جویدن صحیح غذا، نریختن لقمه های غذا در دهان مداوم، دست و لباس را با غذا کثیف نکند. گاهی اوقات باید فقط نان را به کودک بدهند تا کاری [رفتن با نان] را ضرورت ندانند تا حتی نتواند بدون آن کار کند. به همین ترتیب ، یکی (والدین یا سرپرست) باید در مقابل کودک ، نامطلوب بودن خوردن بیش از حد را روایت کند. باید به کودک گفته شود که از بچه هایی که زیاد غذا می خورند پیروی نکند و بچه هایی که کمتر غذا می خورند و به خوبی آموزش دیده اند باید در مقابل کودک مورد تحسین قرار گیرند. توجه کودک باید به قربانی کردن غذا به خاطر دیگران [که کمتر خوش شانس هستند] با توجه به نیازهای دوستان خود [که ممکن است بیشتر به نیازهای اولیه زندگی نیاز داشته باشند] جلب شود. این عادت باید در کودک ایجاد شود که زیاد به غذای [خوب] اهمیت ندهد و به غذای ساده راضی باشد.

تبیین آداب لباس پوشیدن: به همین ترتیب به جای لباس های رنگارنگ و ابریشمی، عشق و میل به لباس ساده و ساده باید در قلب کودک ایجاد شود. باید محکم در ذهن فرد نقش بست که پوشیدن چنین لباسی مناسب نیست و افراد پرهیزگار از چنین لباس پوشیدن متنفرند. چنین چیزهایی باید هر از گاهی به صورت کلی به کودک گفته شود. و بر پدر و مادر واجب است که وقتی کودکی را در مقابل خود می بینند که لباس های ابریشمی یا رنگارنگ می پوشد، در مقابل کودک نارضایتی خود را ابراز کنند و نامطلوب بودن خود را در قلب کودک القا کنند. والدین باید از فرزند خود در برابر ملاقات با همه کودکانی که به رفاه عادت کرده اند، به دنبال آسایش (سبک زندگی راحت) و لباس پوشیدن با افتخار هستند، محافظت کنند. آنها (والدین) همچنین باید از کودک در برابر همراهی کسانی که برای کودک داستان هایی در مورد چنین روش های زیاده روی می گویند (مانند جستجوی آسایش، لباس پوشیدن مغرور و غیره) محافظت کنند. هر کودکی که در زمان رشد

اولیه خود بی سرپرست رها شود، پس از بزرگ شدن، معمولا بداخلاق، دروغگو، دزد، قصه گو، سرسخت، بدگو، طعنه، حیلهباز، فریبکار و احمق میشود. تنها منبع حفظ کودک از همه این بدی ها، تربیت و تربیت خوب است، پس از آن کودک باید در مدرسه ای پذیرفته شود تا قرآن و حدیث (احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) را مطالعه کند، از شرایط، زندگی نامه و سنت های بندگان صالح خدا آگاهی کسب کند تا از اوایل کودکی، عشق مقدسین (خداوند بر همه آنها رحم کند) در قلب انسان تثبیت می شود. علاوه بر این، کودک را از شعر عاشقانه و شاعران عاشقانه حفظ کنید و همچنین از نویسندگانی که چنین شعری را نشانه زندگی قلب و ظرافت ادراک می دانند، دوری کنید؛ زیرا چنین چیزهایی بذر فساد و شر را در ذهن کودکان می کارد.

روش ترغیب به معروف و پند در برابر منکر: هرگاه کودک صفت خوبی از خود نشان داد یا عملی ستودنی از خود نشان داد، پدر باید کودک را ستایش کند و به یکی از آنها هدیه ای بدهد که کودک را خوشحال کند و کودک را در مقابل دیگران ستایش کند. اگر کودک در این صورت کاری مخالف [با ویژگی یا عمل ستودنی خود] انجام دهد، شایسته است که از آن بی اطلاعی نشان دهد و [پدر] نباید به کودک توهین کند یا تحقیر کند و نباید عیب را آشکار کند. در عوض، پدر [یا والدین] حتی نباید به کودک اجازه دهند بداند که حتی فکر می کند کودک شجاعت انجام چنین کاری را در مقابل خود دارد، به ویژه در مواردی که خود کودک سعی می کند عیب را بپوشاند و پنهان کند. به این دلیل است که آشکار کردن اشتباهات [کودک] گاهی باعث می شود که کودک جسورتر شود تا جایی که کودک به آرامی و به تدریج حتی اهمیتی به آشکار شدن عیب هایش نمی دهد. حتی پس از چنین احتیاط عاقلانه ای که کودک دوباره همان کار را انجام داد، شایسته است که در خلوت او را توبیخ کند و تقصیر کار بد بر او آشکار شود و به او گفته شود: «مراقب باش! دیگر هرگز این کار بد را انجام ندهید. خدای ناکرده اگر این را کسی پیدا کند، در برابر مردم خوار خواهید شد» [و غیره و غیره و سایر اظهارات را می توان از این استنباط کرد].

مضرات سرزنش بیش از حد: اما باید در نظر داشت که کودک بیش از حد سرزنش نمی شود، زیرا در کودک عادت ایجاد می کند که به محکومیت و سرزنش گوش دهد و شجاعت ارتکاب گناه را در فرد افزایش دهد. و به آرامی و به تدریج، ارزش پند و اندرز از قلب کودک کاهش می یابد. همچنین برای پدر لازم است که وقتی با کودک صحبت می کند، هیبت و احترام خود را حفظ کند و به ندرت او را سرزنش کند و مادر او را در هنگام لجبازی فرزند از پدر بترساند و کودک را از انجام کارهای بد به شدت باز دارد.

آداب خواب: باید به کودک گفته شود که در طول روز نخوابد زیرا باعث تنبلی می شود، اما نباید او را از خوابیدن در شب منع کرد. با این حال، همچنان باید کودک را از خوابیدن روی یک تخت نرم منع کرد تا اندام های بدن کودک قوی شود و بدن تغییر شکل ندهد و به همین دلیل کودک قادر به زندگی بدون راحتی نخواهد بود. در عوض، عادت خوابیدن روی تخت های سخت، پوشیدن لباس های ساده، خوردن غذای ساده باید به کودک القا شود. کودک باید از انجام کارهای مخفیانه منع شود زیرا می داند که بد است، به همین دلیل کودک آن را پنهان می کند. اگر نادیده گرفته شود، کودک عادت به انجام کارهای بد را در خود ایجاد می کند.

به همین ترتیب عادت راه رفتن در طول روز و ورزش باید به کودک القا شود تا فرد بی حال و تنبل نشود. با این حال، باید نهایت دقت را انجام داد تا اطمینان حاصل شود که کودک سر، زانوها، ران ها و غیره را در معرض دید قرار نمی دهد. علاوه بر این، کودک نباید خیلی تند راه برود و دستانش را شل نگه دارد، بلکه کودک باید دستان خود را نزدیک بدن نگه دارد و فعال باشد.

نهی تکبر و تکبر: کودک باید از غرور به هر چیزی از اموال والدین، مواد غذایی، لباس، حتی از چیزی مانند لوح تحریر و جوهر خود منع شود. در عوض، عادت برخورد با همه بچه های دیگر با فروتنی، احترام، احترام و گفتگوی خالص (پاک/متمدن) باید در فرد تلقین شود و نباید اجازه داد چیزی از کودکان دیگر بگیرد. اگر فرزند پدر و مادر ثروتمند باشد، باید توضیح داده شود که عزت و مقام در بخشش است و نه در گرفتن، بلکه گرفتن در آن ویژگی های حقیر

و ذلت و ذلت دارد. اگر فرزند پدر و مادر فقیر است، پس باید به او آموزش داد که حرص و طمع و گرفتن چیزی از دیگران باعث توهین و تحقیر خود می شود و این ویژگی سگ است که مدام دم خود را تکان می دهد، منتظر می ماند و برای لقمه حریص می شود. به همین ترتیب، کودک را باید وادار کرد که از طلا و نقره متنفر باشد و از عشق به این چیزها بدتر از عشق مارها و عقرب ها بترسد. به این دلیل است که عشق و طمع طلا و نقره به کودکان و بزرگسالان بسیار بیشتر از آسیب های ناشی از سم [مارها و عقرب ها] آسیب می رساند.

آداب معاشرت با مردم و گفتگو: باید به کودک آموزش داده شود که در ملاء عام تف نکند، بینی را نچیند، جلوی کسی خمیازه نکشید، پشت به کسی نگرداند، چهارزانو ننشیند، در حالی که کف دست خود را زیر چانه می گذارد یا در حالی که سر را با دست نگه می دارد، ننشیند زیرا همه اینها نشانه هایی از بی حالی و تنبلی است. به عبارت دیگر، حتی باید به کودک آداب مناسب نشستن آموزش داده شود. کودک باید از صحبت کردن بیش از حد خودداری کرد و باید به وضوح در ذهن فرد نقش داشته باشد که همه اینها چیزهای شرم آور هستند و کار کودکان خوش اخلاق نیستند. علاوه بر این، کودک باید به طور کامل از فحش دادن صادقانه یا دروغ منع شود تا از کودکی عادت فحش دادن نشود. به همین ترتیب، کودک باید ابتدا از شروع مکالمه منع شود و باید این عادت را در فرد القا کند که باید فقط برای پاسخ دادن به [سؤالات] صحبت کند و آن هم باید متناسب با سؤال [پرسیده شده] باشد. وقتی کسی با کودک صحبت می کند، باید با دقت گوش داد و باید بلند شد تا فضای بیشتری برای افراد بزرگتر ایجاد شود و سپس باید با رفتارهای مناسب در مقابل آنها بنشیند. کودک باید از صحبت های بیهوده، صحبت های کثیف، فحش دادن، اتهام، سوء استفاده کلامی منع شود و باید از ملاقات با افرادی که این کارها را انجام می دهند منع شود، زیرا ویژگی های شیطانی فرزندان دیگر، لزوما بر کودک تأثیر می گذارد. و راز واقعی تربیت کودکان در محافظت از کودکان در برابر همراهان بد نهفته است.

صبر و بردباری: همچنین لازم است وقتی معلم کودک را تأدیب می کند، کودک نه فریاد بزند و نه فریاد بزند و از کسی حمایت بگیرد، بلکه [کودک] باید صبر و بردباری داشته باشد. برای اینکه کودک این را درک کند، باید به ما گفت که صبر و شکیبایی راه دلاوران است و فریاد زدن، فریاد زدن و گریه کردن کار کسانی است که کرامت ندارند.

اهمیت و فواید تمرینات بدنی: پس از اتمام تحصیلات، باید به کودک اجازه داده شود تا ورزش های خوبی انجام دهد که به کمک آن می توان از خستگی مدرسه خلاص شد و آرامش پیدا کرد. اما نباید به کودک اجازه داد آنقدر بازی کند که به خاطر بازی خسته شود. زیرا برای متوقف کردن کامل کودک از بازی و فقط نگه داشتن او تحت فشار مطالعه، قلب او را مرده می کند، هوش فرد را باطل و بی فایده می کند و زندگی او را بدبخت می کند، به همین دلیل کودک شروع به جستجوی بهانه برای خلاص شدن از درس می کند.

آداب احترام به بزرگترها: بسیار مهم است که به کودک اطاعت از والدین، معلمان و همه کسانی که از خود بزرگتر هستند، چه خویشاوند باشد و چه نباشد، آموزش داده شود. و باید به فرد گفت که با چشمان محترمانه به آنها نگاه کند و بازی در مقابل آنها را کنار بگذارد. هنگامی که کودک به سن بلوغ می رسد، نباید اجازه داد که در نظافت (بهداشت شخصی) و طهارت تنبلی داشته باشد و نباید به خاطر غیبت از نماز غافل شود. در روزهای خاصی از *ماه رمضان* باید کودک را در چند روزها روزه بگیرد و از ابریشم و پوشیدن طلا و نقره دوری کند. در صورت لزوم، باید حدود (حدود) الهی و قوانین الهی را برای کودک توضیح داد و از دزدی، کسب درآمد و غذای ناقانون، خیانت در امان، عدم صداقت، بی شرمی و همه چیزهای شیطانی که در دوران نوجوانی در مزاج (شخصیت) کودک متولد می شود، بترسد. وقتی تربیت کودک از دوران کودکی به این شکل باشد، وقتی کودک به بلوغ برسد، می تواند به وضوح اسرار و حکمت پشت این مسائل را درک کند. در این مرحله باید توضیح داد که هر غذای حلال که در آن وجود دارد، مانند داروها نیز هست و تنها هدف آنها این است که انسان پس از خوردن آن بتواند مطیع خداوند متعال شود.

ناپایداری جهان: همچنین باید به وضوح بر ذهن [کودک] تأثیر بگذارد که جهان خود هدف [زندگی ما] نیست و [جهان] غیر واقعی است، بدون ماندگاری و پایانی دارد. مرگ به این نعمت های [مادی] پایان می دهد و دنیا فقط جایی است که

ما از آن [به سوی زندگی جاودان] می گذریم. این مکان محل رضایت و محل سکونت نیست. اما دنیای آخرت، جایگاه واقعی آرامش و آرامش و محل سکون و رضایت است و مرگ، در هر زمان، در کمین است، تا به زندگی دنیوی پایان دهد.

باهوش کیست؟ در واقع عاقل کسی است که سرمایه توکل (تأمین لازم برای سفر به آخرت) و اعمال صالح از این عالم فانی را برای زندگی ابدی آخرت فراهم می کند تا به مقام والای پذیرش نزد خداوند متعال و نعمت های بی حد و حصر بهشت دست یابد. اگر تربیت اولیه کودک خوب بوده است، در دوران نوجوانی، این بحث برای نفس خوشایند و مؤثر بوده و مانند کتیبه ای بر روی سنگ حک می شود و برای کودک نوید خیر می دهد.

برعکس، اگر رشد ذهنی (عقلی) کودک در مسیر اشتباه بود، صفات شرارت، بی شرمی، میل به زیاده روی خوردن، طمع به لباس های زیبا، خودنمایی و زینت، لذت و تکبر و غرور، در فرد متولد می شد و قلب انسان از پذیرش این واقعیت (یعنی ناپایداری زندگی دنیوی و نیاز به تلاش برای زندگی آخرت) مانند دیوار خشک امتناع می ورزید از پذیرش خاک خشک امتناع می کند (یعنی چنین آموزه هایی به قلب کودک نمی چسبد). به طور خلاصه، اینها موارد اولیه ای هستند که باید به حداکثر رسیدگی شوند.

طبیعت کودک و وظیفه والدین: از آنجا که ترکیب قلب کودک به گونه ای است که می تواند تأثیرات نیک و بد، صالح و بد را بپذیرد، این وظیفه پدر و مادر است که کودک را به خیر یا بد متمایل کنند (غزالی در این مورد حق انتخاب نمی کند. اما در عوض، ترغیب والدین به تمایل کودک به سمت خیر، در غیر این صورت، کودک به دلیل سهل انگاری والدین به طور خودکار به سمت شر گرایش پیدا می کند). پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه او ينصرانه او يمجسانه

«هر کودکی در طبیعت ذاتی واقعی متولد می شود [که خداوند تمام نوع بشر را بر اساس آن آفریده است، به گونه ای که فرد در حالتی متولد می شود که از قبل مستعد ایمان به خدا، تعهد به حقیقت و عدالت، هر چیز خوب و مثبت، صلح و هماهنگی با همه، و اشتیاق برای رسیدن به منشأ آسمانی خود از طریق حالتی از عرفان که منجر به روشنایی درونی و طلوع حقایق ابدی می شود] متولد می شود، اما والدین فرد او را تغییر می دهند به یهودی، مسیحی یا مجوسی (با اشاره به سنت های مذهبی و ایدئولوژیک متنوعی که در جهان وجود دارد، بنابراین فرد را در قالب زمینه مذهبی، ایدئولوژیک، فرهنگی، جغرافیایی و فکری خود قالب می دهد)". (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از صحابه پیامبر ابوهریره رضی الله عنهم)

شاهدی تاریخی بر دستیابی به بهترین نتایج از تربیت خوب: شیخ سهل بن عبدالله تستری رحمه الله می گوید: «وقتی سه ساله بودم، شب ها از خواب بیدار می شدم تا معنویت نماز *تهجد* را ببینم (که در آخرین شب انجام می شود و برای پیشرفت معنوی در راه خدا بسیار مستحب است) عموی مادری ام محمد بن سوار (رحمه الله) بر او). یک بار به من گفت: آیا به یاد خداوند متعال که تو را آفریده است، مشغول نیستی؟ پرسیدم: چگونه باید خدا را به یاد بیاورم؟ فرمود: «شب، هنگامی که پهلوهایتان را تغییر می دهید، این را فقط در دل خود بخوانید، بدون اینکه زبانتان را تکان دهید**!**

الله معيا، الله نظيرون ايلابيه، الله شهيدی

خدا با من است، خدا مرا تماشا می کند، خدا در مقابل من است.

من این کار را برای چند شب انجام دادم، و سپس آن را به او اطلاع دادم که او گفت: "حالا هر شب، یک کار را هفت بار انجام دهید." من این کار را کردم و او را در مورد آن مطلع کردم که او گفت: "حالا این کار را یازده بار انجام دهید". من همین کار را کردم و در نتیجه طعم و شیرینی آن را در قلبم احساس کردم. هنگامی که سالی گذشت و [هر شب] به این کار عمل کرد، گفت: «یادآوری را که به شما آموختم، آن را به خوبی به یاد داشته باشید و تا زمانی که بمیرید به آن عمل کنید! این براي شما در این دنیا و آخرت منفعت خواهد بود. من برای چند سال به این کار ادامه دادم، تا اینکه طعم آن (تأثیر عمیق) را در عمیق ترین فرورفتگی های درونی وجودم احساس کردم. سپس روزی گفت: ای سهل! خدایا، هنگامی که او با کسی است که [هر لحظه] او را تماشا می کند، و در مقابل او قرار دارد، آیا آن شخص می تواند از خدای متعال نافرمانی کند؟ حذر! هرگز به خدا تجاوز نکنید و از او نافرمانی نکنید!» بنابراین، من شروع به زندگی در انزوا کردم. سپس سعی کرد مرا به مدرسه بفرستد، اما من گفتم: «من این خطر را احساس می کنم که توجه من [به خدا] تقسیم شود. اما بهتر خواهد بود، اگر بتوانید این تعهد را از معلم بگیرید که مدتی با او درس بخوانم، به سرعت برمی گردم تا به یاد خدا بپردازم.»

بعد از آن نزد معلم رفتم و وقتی شش یا هفت ساله شدم، کل قرآن را حفظ کردم. من همیشه روزه می گرفتم و تا دوازده سالگی، نان جو غذای اصلی من (رژیم غذایی) بود. در این مدت، وقتی سیزده ساله بودم، این نیاز را داشتم که در مورد یک موضوع مذهبی خاص یاد بگیرم و سپس از خانواده ام درخواست کردم که به من اجازه دهند به بصره بروم، تا بتوانم در این مورد از علمای آنجا سؤال کنم. از این رو به بصری آمدم و از علما در آنجا در این مورد سؤال کردم، اما هیچ یک از آنها مرا راضی نکرد. پس از آن، به آبادان رفتم تا در حضور شیخ حبیب حمزه بن عبدالله آبادانی (رحمه الله) حضور داشته باشم و از او در مورد همان امر مذهبی پرسیدم که او پاسخ رضایت بخشی به من داد. سپس مدت زیادی در حضور ایشان ماندم تا از «مفروضة قدسیه» *او* فایده معنوی بگیرم و از او آداب و رسوم یاد گرفتم. سپس به توستار برگشتم و رژیم غذایی خود را به گونه ای تقسیم کردم که یک *درهم* جو برایم آسیاب می شد و از آن برایم نان تهیه می شد. هر شب در زمان *سحری* (غذای قبل از طلوع آفتاب قبل از شروع روزه) یک *آئوکیا* (یک واحد اندازه گیری قدیمی معادل یک اونس امروزی) از نان می خوردم بدون اینکه کاری با آن استفاده کنم. بنابراین یک *درهم* برای من برای تمام سال کافی بود.

من به حدی پیشرفت کردم که بعد از سه شب روزه می گرفتم (یعنی سه شبانه روز به طور مداوم روزه می گرفت)، سپس بعد از پنج شب، سپس بعد از هفت شب، سپس به تدریج به بیست و پنج شب رسیدم. من بیست سال به طور مداوم به این روش ادامه دادم. سپس سال ها در سراسر جهان گشتم و به توستار بازگشتم. من تقریبا تمام شب را عبادت می کردم و دعا می کردم.»

امام احمد رحمه الله فرمودند: «من هیچ دلیلی دریافت نکردم که او (شیخ سهل تستری) هرگز کاری مصرف کرده باشد». غزالی رحمه الله به این سنت اشاره نکرد تا ما نیز فرزندان خود را از نظر تمرینات شدید معنوی و کارهای خارق العاده استقامت جسمی که شیخ سهل رحمه الله از کودکی انجام می داد، اینگونه تربیت کنیم. هدف غزالی از ذکر این موضوع این نکته است که اگر والدین برای تربیت صحیح فرزند ترتیبات مناسبی اتخاذ کنند، کودک می تواند به اوج پتانسیل انسان برسد، در غیر این صورت چنین تمرینات و سختی های شدید روحی و جسمی برای همه لازم و لازم نیست.

جزئیات شرایط آغاز سفر معنوی، آغاز مبارزه معنوی و تکامل تدریجی سالک معنوی در مسیر معنوی

باید دانست کسی که آخرت را با یقین در دل مشاهده می کند، از آخرت می شود، برای آن تلاش می کند، به آن توکل می کند، در راه منتهی به آن قدم می گذارد و هیچ اهمیتی برای لذت ها و برکات دنیوی در دل باقی نمی ماند. اگر کسی مروارید داشته باشد و نگاهی به جواهری گرانبها بیفتد، مروارید از قلب خارج می شود و می خواهد جواهر را به جای مروارید به دست آورد. کسی که نه خواهان آخرت است و نه به دیدار با خدا، مانند کسی است که مروارید کوچکی را به دلیل عدم ایمان به خدا و روز قیامت بر جواهر گرانبها برتر می داند. این حماقت فقط توسط کسی انجام می شود که دید او فقط بر جواهر است و نه به واقعیت جواهر. چنین شخصی بدیهی است که یک مروارید کوچک را بی ارزش می داند

و هیچ اهمیتی برای جواهر نمی بیند. با این وجود، رسیدن به خدا بدون کشمکش معنوی و پیمودن راه معنوی (*سولوک*) که به نوبه خود بدون قصد امکان پذیر نیست، امکان پذیر نیست. بزرگترین مانع بر سر راه نیت بی ایمان بودن است. ایمان به کسی که یاد می شود غایب است. راهنمایان روحانی و علمای دین باید راه حق را نشان دهند و به همنوعان بگویند که این دنیا ارزش کمی دارد، ماندگاری ندارد و زندگی آخرت قطعا مهم است، فقط دارای ماندگاری و جاودان و جاودان است و مردم در غفلت غرق شده اند. غوطه ور در شهوات و امیال، غافل از منفعت و ضرر واقعی آنها و کاملا مست در حالت رویاپردازی. چنین دانشمندانی یافت نمی شوند که بتوانند آنها را از خواب بیدار کنند و از شهوات و امیالشان فاصله بگیرند و از غفلت و غفلت آنها هشدار دهند.

اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود، چنین کسی از تاریکی کفر و نفاق راهی برای خروج نمی یابد و در هر مقطع و مکانی به دلیل جهل خود لغزش و سقوط می کند. اگر چنین کسی از علما در مورد راه بپرسد، نمی تواند به او پاسخ دهد؛ زیرا خود بردگان شهوات و شهوات است و اسیر شهوات نفس پایین است. ضعف نیت، ناآشنایی با راه و گمراهی علما از جمله عللی است که به دلیل آن راه به سوی خداوند عاری از مسافران و مسافران روحانی و مجاهدان است. هنگامی که عینی [و معنای زندگی و راه رسیدن به آن] از چشم پوشیده شود، راهنمای هدایت به سوی هدف [و هدف زندگی] ناپدید شود، نفس بر حماقت و شهوات سرسختانه غلبه شود، و سالک [حق و هدایت و روشنایی درونی] غرق در غفلت شود، پس چگونه می توان راه را پیدا کرد؟ اگر آن را پیدا کند و به سوی آن قدم بردارد، چگونه می توان به مقصد رسید، در حالی که حتی نمی داند چگونه راه را طی کند؟

شرایط شروع به سفر معنوی: اگر کسی باهوش باشد و به تنهایی یا به ترغیب کسی قصد آخرت را داشته باشد، حتی قبل از برداشتن گامی باید شرایط شروع به سفر معنوی را بیابد. قبل از شروع به سفر معنوی، رعایت شرایط زیر ضروری است:

اول و مهمتر از همه، شرط شروع به سفر معنوی این است که هر پرده ای را که بین خود و حقیقت می یابد بردارد. مردم به دلیل حجاب های زیادی که بین خود [و حقیقت] حک شده اند، از تجربه حقیقت محروم هستند. خدا می فرماید:

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ

و ما در مقابل آنها سدی قرار داده ایم و در پشت سر آنها سدی قرار داده ایم و با آن آنها را از هر طرف محاصره کرده ایم، بنابراین نمی بینند. (قرآن، سوره 36، آیه 9)

انواع حجاب: بین سالک معنوی و حقیقت چهار حجاب (موانع مانع از حقیقت و مبهم کردن راه درست زندگی که منجر به دستیابی به هدف حقیقی زندگی، روشنایی درونی، سعادت ابدی و موفقیت بی پایان می شود) وجود دارد: ثروت، اشتیاق به شهرت، پیروی کورکورانه از ایدئولوژی ها و گناهان. حجاب مال وقتی از اختیار سالک خارج می شود از بین می رود و فقط در حد نیاز انسان باقی می ماند. حتی اگر درهم کهن نزد سالک باقی بماند که فراتر از نیاز او باشد، دل به آن توجه می کند و درهم بر قلب حکومت می کند و نمی تواند به سوی خدا گرایش پیدا کند. حجاب شهرت زمانی برداشته می شود که سالک از مکان های شهرت و اقتدار دوری کند، تواضع و تواضع را عادت خود قرار دهد، زندگی گمنامی را ترجیح دهد، به علل شهرت وابسته نباشد و اعمالی را انجام دهد که باعث نفرت مردم از او می شود. پرده پیروی کورکورانه با کنار گذاشتن ذهنیت تعصب آمیز در برابر مکاتب مختلف اندیشه های شریعت الهی و استدلال [به همین ترتیب علیه سنت های دینی مختلف] برداشته می شود و تنها اطمینان حاصل می کند که معبودی جز خدا نیست و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول خدا است. برای تجلی عملی صدق و صحت این سخنان، لازم است که همه روابط را از همه چیز و هر موجودی که شایسته پرستش غیر خدا تلقی می شود، قطع کند، به ویژه با خدای نفس (*نفس*) که به این «خدا» اهمیت زیادی داده می شود و از هر فرمان آن اطاعت می شود و هر حرکتی از آن با خم کردن سر در برابر آن تسلیم می شود. اگر این بیانیه وحدت و یگانگی خدا به این شکل شهادت داده شود، تمام باورهایی که از پیروی کورکورانه

[ایدئولوژی های مختلف] سرچشمه می گیرند، باطل می شوند. این از طریق مبارزه و مجادله معنوی (*مجاهده*) به دست می آید و نه از طریق مشاجره و مناظره [با مردم]. اگر تعصب و عدم تحمل بر فرد حاکم است و حاضر نیست به چیزی علیه اعتقادات خود گوش دهد، این خفقان پیروان کورکورانه است و رهایی از این خفقان بسیار دشوار است. شرط سالک بودن این نیست که فرد پیرو یک مکتب فکری خاص باشد، بلکه در عوض، ستایشگر و پیرو هر مکتب فکری می تواند مسیر شروع به سفر معنوی را طی کند. پرده گناه برداشته نمی شود تا زمانی که کسی توبه کند و از گناهان گذشته ابراز پشیمانی کند و حقوق هر کسی را که ظلم کرده است بازگرداند. کسی که می خواهد از طریق اشراق و *مکاشفه* معنوی از اسرار و حکمت درونی راه خدا آگاه شود، بدون توبه از گناهان، مانند کسی است که می خواهد معانی و مقصود قرآن را بدون یادگیری زبان عربی بفهمد، در حالی که قرآن به زبان عربی است. معنای حتی یک آیه از قرآن بدون یادگیری زبان عربی قابل درک نیست و درک اسرار و ظرافت ها و حکمت آن به همین دلیل دشوارتر است. به همین ترتیب، قبل از قدم گذاشتن در دره تلاش معنوی، پایبندی به آموزه های شریعت الهی واجب است که زندگی ظاهری خود را از طریق عبادت الهی و معاملات اجتماعی با همه همنوعان انجام دهیم. پایبندی کامل به قانون الهی برای هدایت حیات ظاهری، منجر به گشودن درهای اسرار الهی می شود و چشمه های حقایق ابدی فوران می کند.

نیاز به یک مرشد معنوی: پایبند به همه این شرایط چهارگانه و پرهیز از امیال ثروت و شهرت، مانند کسی است که پس از آلوده شدن به کثافت و پس از وضو (*وضو* - عمل تطهیر جسمانی که شرط لازم برای اقامه نماز است) پاک می شود. با این حال، این واجد شرایط بودن برای اقامة نماز کافی نیست. در عوض، گاهی اوقات فرد به یک رهبر جماعت (*امام*) نیاز دارد که در رهبری او بتوان نماز خواند. همچنین تحقق و عمل به این چهار شرط کافی نیست، بلکه نیاز به معلم یا مرشد معنوی نیز وجود دارد که بتواند انسان را هدایت کند و راه مستقیم هدایت را طی کند. راه خدا (*دین*) بسیار پیچیده و دشوار است و از هر طرف با راه های شیطانی فراوانی احاطه شده است. اگر کسی (راهنمای معنوی) یافت نشود، ممکن است شیطان برای رهبری و هدایت پیش بیاید و سعی کند انسان را از مسیر مستقیم هدایت منحرف کند و او را به مسیر خود هدایت کند. قدم گذاشتن در مسیرهای خطرناک بدون راهنمای [روحانی] مساوی است با انجام یک سفر مرگ [روحانی]. آن دسته از افرادی که تا حدی به خود اعتماد دارند و به تنهایی شروع به قدم گذاشتن در مسیر می کنند، مانند گیاهانی هستند که در یک مسیر رشد می کنند. زندگی آنها می تواند کوتاه باشد و زندگی آنها می تواند در هر زمان به پایان برسد [به دلیل در پیش گرفتن مسیرهای اشتباه در زندگی که به طور بالقوه مضر هستند]. اگر آنها زنده بمانند، نمی توانند میوه بدهند [در مسیر معنوی که به نوبه خود پیامدهای مثبت و سودمندی در زندگی بیرونی دارد].

پس از احراز این چهار شرط، امری که بیشترین اهمیت را دارد، وجود یک مرشد معنوی کامل (*شیخ کامل*) است که وجود او مانند نابینای که به همنشین خود اطمینان کامل دارد و بدون توجه به مشکلات راه از او پیروی می کند، اطمینان می بخشد. این باید حالت سالک معنوی (*مرید*) باشد که خود را به مرشد تسلیم می کند و آنچه را که مرشد به او می گوید انجام می دهد [در حدود قانون الهی - یک مرشد حقیقی هرگز بر خلاف احکام الهی قانون ترس نمی رود و آن را در بالاترین حد احترام قرار می دهد] و این یقین را دارد که حتی اگر مرشد معنوی اشتباه کند، به کسی آسیب نمی رساند و برای یک نفر مفید خواهد بود. اشتباه مرشد بهتر از این است که به تنهایی در مسیر معنوی قدم بگذارد و در انتخاب راه صحیح شانس بگذارد [زیرا داشتن یک مرشد کامل مانع از برداشتن یک قدم به جلو با چند قدم به عقب در مسیر معنوی می شود].

وظایف مرشد معنوی: هنگامی که سالک معنوی کسی را راهبر و رهبر خود قرار می دهد، بر آن مرشد واجب است که در چنین قلعه محکمی که پله های سارقان و راهزنان به آن نمی رسد، پناهگاهی امن فراهم کند و مقدماتی را برای حفاظت از سالک معنوی در چنین قلعه محکمی که به پله های سارقان و راهزنان نمی رسد، فراهم کند. چنین پناهگاه و قلعه ای دارای چهار دیوار است: تنهایی، سکون، گرسنگی و بیداری [در مقابل حضور در جمع مردم، در حالت عجله و حرکت مداوم، سیر و سیر و خواب طولانی که اینها موانع اصلی راه روحانی است]. مقصود سالک معنوی، اصلاح قلب است [که به آن پالایش و تطهیر نفس نیز گفته می شود، تا بتواند غل و زنجیرهایی را که آن را نگه می دارد بشکند و به قلمروهای بالاتر وجود، به سستی از کدورت، به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان از فشار ناکامی های دنیوی و ادراک شده در عالم مادی] برسد تا بینش الهی [با چشم روح] ممکن می شود و فرد به تقرب الهی می رسد. برای رسیدن به این هدف چهار نکته لازم است. گرسنگی جریان خون به قلب را کاهش می دهد که به نوبه خود به آن وضوح می بخشد و

این وضوح نور قلب است. گرسنگی از سفتی قلب می کاهد و فروتنی و شفقت و نرمی در آن متولد می شود که به نوبه خود کلید پرده برداری معنوی (*مکاشفه*) است، در حالی که سختی پرده ای برای آن است. کاهش جریان خون، گذرگاه های دشمن [نژاد بشر] را تنگ می کند؛ زیرا رگهای مملو از شهوات و شهوات گذرگاه آن هستند و از طریق خون در این رگها، در تمام بدن گردش می کند. عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) به یاران خود گفت: «دل های خود را گرسنه نگه دارید، شاید بتوانید رویای پروردگارتان را ببینید». سهل بن عبدالله تستری رحمه الله فرمودند: ابدال (یکی از بالاترین دسته های اولیاء و عرفان) از چهار چیز ساخته شده است: گرسنگی، بیداری، سکوت و تنهایی. تأثیر گرسنگی بر روشنگری و روشنایی قلب واقعیتی غیرقابل انکار است. تجربه گواه این موضوع است. جزئیات در فصل "شکستن دو آرزو" (فصل 3) ارائه خواهد شد.

بیداری همچنین منجر به لطف، درخشش و روشنایی در قلب می شود. هنگامی که این نور بر نور ناشی از گرسنگی می افزاید، قلب مانند ستاره ای درخشان یا آینه صیقلی می شود که زیبایی الهی را منعکس می کند و در آن شاهد مراتب والای آخرت و بی اهمیت، ذلت ها و دام های وجود دنیوی اتفاق می افتد. پس از این شهادت، اهمیتی برای دنیاپرستی در نظر سالک معنوی باقی نمی ماند و انسان به طور کامل بر آخرت متمرکز می شود (که مقصد نهایی ماندگاری و ابدی در سفر نفس انسان است که از یک سطح وجود به سطح دیگر می رود). خواب قلب را سخت و مرده می کند، اما اگر بر حسب نیاز باشد، اسرار عالم غیب در آن آشکار می شود. در ویژگی های *ابدال* (مقدسین و گنوسی های با کالیبر معنوی بسیار بالا) نوشته شده است که غذای آنها گرسنگی است، آنها فقط در زمانی می خوابند که بیشترین نیاز را داشته باشند و فقط مطابق با نیازی صحبت می کنند که به رفع خستگی فرد از یاد و تفکر الهی کمک می کند. سکون و سکوت قلب را تقویت می کند و به وسواس و تقوا می انجامد.

بهره کامل از تنهایی زمانی حاصل می شود که چشم ها و گوش ها، که درهای قلب هستند، بسته شوند و هیچ چیز در اشتغال قلب (در ذکر و تأمل الهی) اختلال ایجاد نکند. تشبیه قلب در بدن مانند مخزن آبی است که آب کثیف از هر طرف در آن می ریزد. هدف از کشمکش و تلاش روحانی بستن تمام کانالهایی است که آب کثیف را به داخل مخزن آب منتقل می کنند و مخزن آب را عمیق حفر کنند تا نیازی به منبع خارجی نداشته باشد، بلکه خود آب از کف آب سرچشمه می گیرد. برای خودکفایی مخزن در آب، لازم است مخزن را به طور کامل از آب کثیف خالی کنید و این تنها زمانی اتفاق می افتد که تمام کانال های منتهی به مخزن بسته شوند. اگر کسی بخواهد کانال ها را باز نگه دارد و آب خالص و شیرین را در مخزن ذخیره کند، این کاملا غیرممکن است. کانال های قلب [که ناخالصی ها و کثافت ها را به آن هدایت می کند] حواس هستند. راه متوقف کردن حواس این است که در خانه ای تاریک تنهایی را بپذیریم و اگر اتاق تاریکی در دسترس نباشد، باید با پارچه روی سر بنشیند. فرد در تنهایی به صدای حقیقت گوش می دهد و شاهد عظمت مشیت الهی است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) با این صدای حق در همین حالت [خلوت و تفکر معنوی قبل از شروع نبوت] به او رسید. نتیجه این توضیح این است که این چهار ویژگی گرسنگی، بیداری، سکون و تنهایی پناهگاه یک مسافر معنوی هستند. انسان می تواند از این طریق خود را از دزدان و دزدان راه [به سوی خدا] حفظ کند.

آغاز تلاش در راه روحانی: پس از انجام همه این شرایط، باید در مسیر روحانی (*سولوک*) قدم گذاشت و آگاه بود که در مسیر دره های دشوار (یا دره ها) زیادی وجود دارد که برای پیشروی باید از آنها عبور کرد. دره های راه خدا چیزی جز صفات قلبی نیست که امیال دنیوی را القا می کند. برخی از این دره ها بزرگ هستند که عبور از آنها دشوار است و برخی کوچک هستند که به راحتی قابل عبور هستند. دنباله [صحیح] برای عبور از این دره ها این است که از یک دره آسان عبور کنید، سپس دره ای که کمی دشوار از اولی است، سپس دشوارتر [و غیره]. این ویژگی ها اسرار و نشانه های همان موانعی است که در ابتدای کشمکش روحانی از آن عبور کرد، مانند گرایش به ثروت، شهرت، مخلوقات و گناهان. همانطور که نشانه های این موانع از وجود بیرونی قطع شد، به همین ترتیب باید از باطنی [خود] ریشه کن شود. اما این نیاز به یک مبارزه معنوی طولانی دارد. من قبلا این را نوشته ام که مبارزه معنوی واقعی تقابل امیال و شهوات [خود پایین] است.

هنگامی که دل مسافر معنوی از شهوات و شهوات خالی شد و چیزی در دل باقی نماند که با تلاش های معنوی مخالفت کند، مرشد معنوی (*مرشد* یا *شیخ*) باید دائما مراقب قلب مسافر معنوی باشد و او را از عبادات یا عبادات بیرونی بیش از حد باز دارد. بلکه باید به انسان توصیه کرد که به واجبات (*فراعید*) و نبوی (*سنن* ها) راضی باشد [که پایین تر از حد واجبات شرعی است و تقلید از اعمال نیک و عبادات پیامبر محسوب می شود] که بالاتر و فراتر از اعمال واجب است. حداکثر مرشد معنوی باید یادآوری را به فرد بگوید که خلاصه ای از همه ذکرها و عبادات است، یعنی هنگامی که دل از همه چیز غیر از خدا خالی می شود، باید مسافر معنوی را به یاد نام متعال (یعنی نام یگانه و یگانه خدا، در حالی که «خدا» یک روش خاص زبان برای اشاره به خدای متعال است که استاد است، بگوید. خالق، نگهدارنده و تأمین کننده هر چیزی که به وجود آورد). با این حال، تا زمانی که قلب به سایر موانع راه معنوی (*علعیق*) متمایل است، نباید این یاد را انجام داد. به همین دلیل شبلی رحمه الله به یکی از شاگردان خود می گفت: «اگر بین این جمعه تا جمعه بعد چیزی غیر از خدا در دل شما رخ داد، جمعه آینده به دیدار من نیایید». این نوع وسواس بدون تسلط نیت حقیقی برای پیمودن راه معنوی و دستیابی به محبت الهی حاصل نمی شود. دل از غیر خدا خالی است، وقتی در دل فکری که از غیر خدا است به وجود نمی آید، و انسان چنان عاشق حقیقی می شود که جز یک تفکر، تأمل دیگری باقی نمی ماند. اگر مسافر معنوی به چنین حالت درونی دست یابد، باید به چنین فردی اجازه دهد که در گوشه ای در تنهایی بنشیند و کسی را برای آوردن غذای *حلال* منصوب کند. جایز بودن غذا الزامی است؛ زیرا اساس راه الدین، خوردن غذای حلال است [در مقابل غذای حرام مانند غذای حرام و غیراخلاقی مانند رشوه، اخاذی، سرقت، کلاهبرداری و غیره، یا از طریق پول نامشروع یا از نوع آن که در شریعت مقدس حرام است).

پس از اجازه به تنهایی، یک راهنمای معنوی باید به او بگوید که یاد الهی (*ذکر*) انجام دهد که در آن قلب و زبان هر دو در آن افراط کنند، مانند «*الله، الله*» («*الله*» نام یگانه و تنها شخصی خداست)، «*سبحان الله*» (سبحان الله» (سبحان الله) (سبحان الله) (سبحان الله که بالاتر از همه عیوب و کاستی ها و خطاها و هر چیزی ناقص، و منفی) است. غیره. در این یاد باید به حدی استقامت کرد که حرکت زبان متوقف شود و به نظر برسد که بدون هیچ حرکت عمدی بر زبان ادامه یافته است. این مناجات باید تا حدی ادامه یابد که هر گونه تأثیر باقی مانده از زبان [بر این یاد الهی] از بین برود و فقط صورت کلام [از نام عالی] در قلب باقی بماند. آنگاه مرحله ای فرا می رسد که حتی صورت کلمه از دل پاک می شود و فقط واقعیت معنای آن باقی می ماند. این به گونه ای اتفاق می افتد که معنا همیشه با قلب می ماند و هرگز از بین نمی رود و در حضور آن حتی فکر هیچ معنای دیگری در دل رخ نمی دهد.

وقتی قلب در چیزی غرق می شود، مهم نیست که چه چیزی باشد، جایی برای چیزی غیر از آن در آن باقی نمی ماند. بنابراین، اگر دل مشغول ذکر خدا باشد و او کسی باشد که در جستجوی آن است و همچنین هدف خود، قلب از هر چیز دیگری غیر از خدا خالی می شود. پس از رسیدن به این مرحله، یک مسافر معنوی (*سالک* یا *مرید*) باید مراقب قلب خود باشد و تلاش کند که حتی اجازه ندهد تصور هیچ چیز دیگری در قلب وجود داشته باشد - نه مربوط به وجود خود و نه مربوط به کسی [یا هیچ چیز دیگری]. زیرا اگر دل به هر طرفی متمایل شود، از یاد الهی خالی می شود، هر چند لحظه ای اتفاق بیفتد، زیان بزرگی است. باید از این نوع ضرر جلوگیری کرد. حالت قلب در مورد کنایه ها این است که اگر کسی از کنایه های ظاهری خلاص شود و قلب را بر یک گفتار متمرکز کند، آن نیز منشأ کنایه هایی مانند «این گفتار چیست؟» و «یعنی چیست؟» و «چرا پرستش است؟» این کنایه درها یا نگرانی ها را می گشاید، و شیطان با نشانه های تازه ای وارد می شود! این کنایه ها شامل کنایه هایی هستند که انسان را از امنیت ایمان به نابودی کفر، از نور راه نبوی (*سنت*) به تاریکی امور تازه ساخته شده و بدعت های ایمان می رساند (*بدعت*، یعنی اموری که به ایمان انسان آسیب می رساند زیرا انحراف از آموزه های خالص، اصیل و صادقانه ایمان است). اگر مسافر روحانی [در برابر چنین تجاوزاتی به ایمان خود] فعال باشد و مراقب مسیرهایی باشد که چنین کنایه هایی را به همراه دارد، در این صورت هیچ خطری وجود ندارد.

دو نوع کنایه: کنایه هایی که یک مسافر معنوی با آنها روبرو می شود، دو نوع هستند. برخی از کنایه ها مواردی هستند که می توان با اطمینان گفت که خداوند از آنها کاملا بی گناه است [زیرا با عظمت و جمال الهی سازگار نیست] اما شیطان همچنان سعی می کند آنها را در قلب القا کند. راه محافظت از خود در برابر چنین دسیسه های شیطان، درگیر شدن در یاد الهی است. خدا می فرماید:

وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيْطَٰنِ نَزْغٌ فَٱسْتَعِذْ بِٱللَّهِ ۚ إِنَّهُۥ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

"اگر شروع به فکر بدی از شیطان کردید، به خدا پناه ببرید. او شنوا و داناست!» (قرآن، سوره 7، آیه 200)

وی علاوه بر این گفت:

إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا۟ إِذَا مَسَّهُمْ طَٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَٰنِ تَذَكَّرُوا۟ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ

«همانا کسانی که هیبت و تکریم و تقوای پرهیزگارانه دارند، وقتی با خطر شیطان مواجه می شوند، بلافاصله به یاد الهی می پردازند و چشمانشان ناگهان باز می شود (در حالتی از درک معنوی درونی که همچنین به عنوان سدی و محافظ در برابر هر آنچه برای انسان مضر است) عمل می کند.» (قرآن، سوره 7، آیه 201)

نوع دوم شامل تلمیحاتی است که تردید و تردید در آنها وجود دارد. نمی توان با اطمینان کامل در مورد آنها گفت که خدا از آنها آزاد است. هنگامی که مسافر معنوی با چنین کنایاتی مواجه می شود، به جای اینکه خودش تصمیم بگیرد، باید نظر راهنمای معنوی را جویا کند. نه تنها این، بلکه باید حالت قلبی خود را با مرشد شریک کرد، خواه بی حالی باشد یا نیرو، تمایل به چیزی یا صداقت نیت [پیمودن راه روحانی]، به طور خلاصه، هر حالت [درونی] را باید با مرشد معنوی در میان گذاشت تا بتواند درمانی تجویز کند. همچنین لازم است که این موارد را با کسی غیر از مرشد شریک نکنید که باید مراقب حالات مسافر معنوی (*مرید* یا شاگرد راه روحانی) باشد و با توجه به هوش و آینده نگری تصمیم بگیرد. اگر مرشد ببیند که اجازه تفکر و تأمل درونی باعث می شود که مسافر معنوی خود به خود از حقیقت آگاه شود، باید در آن راه قرار گیرد و به او گفته شود که این تفکر را جاودانه نگه دارد تا روشنایی الهی از جانب خداوند ظاهر شود که واقعیت ها را آشکار می کند. اما اگر تصور شود که مسافر معنوی نمی تواند راه خود را پیدا کند و حقیقت به طور خودکار بر او آشکار نمی شود، رهبر معنوی باید شک و تردید خود را برطرف کند و یکی را از واقعیت هایی که قادر به تحمل آن است آگاه کند، به او نصیحت کند و معیارها (ظرفیت های ذهنی و معنوی) خود را در نظر بگیرد. برخی از استدلال ها را ارائه دهید. مرشد روحانی نباید برای درک مسائل تأکید بیش از حد داشته باشد، بلکه هر آنچه لازم است گفته شود یا نصیحت شود باید با مهربانی و سهولت انجام شود؛ زیرا این راه بسیار دشوار و مملو از خطرات مهلک است. برخی از مسافران معنوی در حین فعالیت معنوی ذکر و تفکر الهی در محاصره افکار مضر قرار می گیرند و در نتیجه توانایی آشکار شدن معنوی واقعیت ها را از دست می دهند. در نتیجه، آنها شروع به پیمودن مسیری بیهوده می کنند [که در آن وقت و تلاش هایشان تلف می شود] و به نابودی نزدیک می شوند. این یک ضرر بزرگ است. کسی که قلبش آزاد است که به یاد الهی بپردازد و موانعی برای آن نیز وجود ندارد، باز هم گاهی در افکار مضر مشابهی دچار می شود. یک مسافر معنوی مانند مسافر کشتی ای است که با خطرات احاطه شده است. اگر کسی فرار کند، پادشاه راه [روحانی] می شود. اگر کسی نتواند فرار کند، نابود می شود [از نظر از دست دادن مبارزه برای عروج معنوی برای رسیدن به هدف زندگی خود و در نتیجه شادی ابدی و پیروزی بی پایان].

پس از کسب ایمان و اعتقادات اولیه مربوط به عبادات ظاهری از طریق پیروی (*تقلید* یا پیروی از دیگران با علم)، باید به اعمال صالح (مربوط به عبادت الهی و خدمت به دیگران) بپردازد. خطرات زیادی در عمل به هر روش دیگری وجود دارد. به همین دلیل است که برخی از افراد لازم دانسته اند که راهنمای معنوی از بینش های خود برای یافتن وضعیت [درونی] شاگردان (مسافران معنوی) استفاده کند. اگر کسی باهوش نباشد و در مورد امور ظاهری اعتقاد داشته باشد، به جای اینکه خود را به یاد الهی بکشاند، باید درگیر عبادات ظاهری و *عبادات* بی وقفه شود و یا در خدمت کسانی که خود را وقف ذکر و تأمل الهی کرده اند، بپردازد تا برکت آنها نیز از دست او برسد. مسافر روحانی در حالی که دائما در یاد الهی مشغول است، حالتهای باطنی خوبی را تجربه میکند و شاهکارهای خارق العاده [مانند معجزه] از طریق یکی از آنها اتفاق می افتد. این حالات درونی و شاهکارهای خارق العاده باعث می شود که مسافر معنوی ناشایسته [به دلیل پایین بودن سطح معنوی و مبتدی بودن در مسیر معنوی] به درستکاری، تکبر، خودنمایی و شادی [از برتری خود بر دیگران در نظر اشتباه خود] مشغول شود. باید به خاطر داشت که این شرایط و حالات مانع تلاش های معنوی است. اگر مسافر معنوی به آنها توجه کند و نفس خود در این حالات غوطه ور شود، این امر باعث اختلال در مسیر معنوی می شود، بلکه

بیم آن می رود که مسافر معنوی از پیشروی در مسیر معنوی دست بردارد. بهتر است انسان در تمام زندگی خود مانند یک فرد تشنه بماند که حتی با آب کل اقیانوس سیر نمی شود [زیرا رضایت از خود مانع پیشرفت و کمال معنوی می شود].

سرمایه مسافر معنوی پایان دادن به رابطه (یعنی دلبستگی قلب) با مخلوقات [یعنی با هر غیر از خدا به عنوان دلبستگی به آنها به دلیل ناپایداری و فقدان قدرت واقعی منجر به ناامیدی و سرخوردگی می شود]، دلبستگی به خداوند (خالق) و خلوت [که این امر را به عنوان زیاده روی دل در شکوه ممکن سازد]. درخشش و شکوه جهان تمام جاه طلبی های معنوی را از بین می برد]. یکی از مسافران [معنوی] گفت: «من از یک *ابدال* (گنوستی با دستاوردهای معنوی بسیار بالا) در مورد مسیر تحقیق پرسیدم. او پاسخ داد: شما در دنیا زندگی می کنید همانطور که یک مسافر در جایی ساکن است. از او پرسیدم: به من بگو عملی که به خاطر آن قلب من همیشه نزد خدا است. فرمود: به مخلوقات نگاه نکنید، زیرا نگاه کردن به آنها تاریکی است. من پاسخ دادم: "این لازم است". فرمود: به سخنان آنها گوش ندهید، زیرا باعث سختی دل می شود. گفتم: این هم لازم است. فرمود: با آنها معامله نکنید زیرا باعث ترس می شود. گفتم: «این هم ضروری است، زیرا من عمرم را در میان آنها می گذرانم. چگونه ممکن است که با آنها معامله نکنیم؟» او پاسخ داد: "با آنها زندگی نکنید. زندگی با آنها نابودی است.» من پاسخ دادم: این بیماری هم قرار نیست از بین برود. فرمود: شما به مردم غافل و غافل نگاه می کنید، به سخنان جاهلان گوش می دهید، با افراد بی فایده (افرادی که جاه طلبی های روحانی یا بی روحی دارند و همراهی آنها برای کسی مفید نیست) معامله می کنید و باز هم می خواهید دلتان نزد خدا باقی بماند؟ این هرگز امکان پذیر نخواهد بود.»

بالاترین سطح کشمکش معنوی: بالاترین سطح مبارزه معنوی این است که مسافر معنوی (*مرید*) قلب خود را در هر لحظه و ثانیه با خدا حاضر می یابد و این سطح تا زمانی که قلب او از هر چیزی غیر از خدا خالی نشود به دست نمی آید و این بدون یک کشمکش معنوی طولانی [و مصمم] امکان پذیر نیست. هنگامی که در دل انسان چیزی جز یاد خدا باقی نماند، عظمت مشیت الهی بر او آشکار می شود، نور حق بر آن طلوع می یابد و تمام ظرافت های قلمروهای برتر آشکار می شود که ویژگی های آنها قابل تبیین نیست. با این حال، اگر فیض الهی خاصی بر مسافر روحانی وجود داشته باشد و هر امری از امر فوق نازل شود، باید از چنین حالت روحانی محافظت کرد. بسیاری از سارقان شاهراه پس از رسیدن به چنین درجه ای از روحان، مانع از راه او می شوند (پیشرفت و صعود در راه روحانی). بزرگترین دزد راه این است که انسان شروع به روایت چنین حالات به عنوان پند و پند می کند و مشتاق موعظه و خطابه عمومی می شود [همانطور که انسان این فرض اشتباه و حالت توهم را توسعه می دهد که اکنون به مقصد نهایی در راه روحانی رسیده است و زمان آن فرا رسیده است که دستاوردهای معنوی باطنی خود را در قالب حالات والای درونی با عموم شریک کنیم عمومی. این کار اغلب با این فکر انجام می شود که به آنها کمک کند، اما در واقع، نفس (*نفس*) به دنبال آرامش، شهرت، اعتبار، عزت و در نتیجه شادی و منافع مادی است.

این سرگرمی لذت وصف ناپذیری را برای نفس پایین (*نفس*) فراهم می کند. این [در واقع] لذت نیست، بلکه مستی است. انسان کاملا در این سرگرمی غرق می شود و در حالت غافل مطلق از منفعت و ضرر خود است. علاوه بر این، برای اینکه خطبه ها مؤثرتر و قابل قبول تر شوند، به انتخاب کلمات و گفتار رنگارنگ می پردازد و برای ارضای میل به نمایش معرفت، به دنبال داستان ها، مثال ها و شواهدی از قرآن و حدیث می گردد و به مخاطب ارائه می دهد. گاهی شیطان این را در ذهن انسان قرار می دهد: «این کار شما بزرگ و عظیم است، سخنان شما قلب های مرده را زنده می کند، پرده های غفلت [نسبت به هدف واقعی زندگی و تلاش های معنوی لازم برای رسیدن به آن] دور می شوند. شما واسطه ای بین خدا و بندگانش هستید، مخلوقات خدا را به هیچ نفع یا انگیزه پنهانی به سوی خیر دعوت نمی کنید، بلکه این کار را صرفا با روحیه صداقت و اخلاص انجام می دهید. این فریب شیطان زمانی آشکار می شود که شخص دیگری از معاصران مسافر معنوی همان وظیفه دعوت و تعلیم را انجام می دهد که به دلیل توانایی سخنوری نیز در میان مردم محبوب است. اگر احساس حسادت نسبت به چنین فردی در دل مسافر معنوی متولد می شود، باید درک کرد که موعظه برای لذت خالص است و نه برای خیر مردم و پاداش و ثواب الهی. اگر هدف یک نفر پرهیزکارانه بود، نسبت به واعظ معاصر خود حسادت نمی کرد. در عوض، فرد خوشحال می شد که از حمایت یک شخص دیگر برخوردار باشد [برای تعهد شریف دعوت مردم به سوی حقیقت، عدالت و هدف واقعی زندگی]. مثل این است که جسد یک فرد متوفی ناشناس

را پیدا کنید و مسئولیت دفن بر دوش فرد باشد. اگر کسی فردی را پیدا کند که در این امر درست همکاری کند، آیا محل شادی است یا حسادت؟ به همین ترتیب، افراد غافل و غافل مرده اند، هر چند که به نظر می رسد بدن آنها راه می رود و حرکت می کند، اما در واقع فاقد روح است. دانشمندان فرهیخته و دعوت کنندگان به حقایق [ابدی] به ارواح مرده حیات می بخشد. اگر دعوت کننده به حق از دعوت کننده دیگری کمک و همراهی می گیرد، برای او آرامش می یابد و باعث غم و اندوه نمی شود، اما علما و واعظان دنیوی آن را تسلی نمی دانند، بلکه آن را به عنوان دخالت در مرزهای سرزمین ها و سلطه های یکدیگر تفسیر می کنند. یک مسافر معنوی باید از این امر اجتناب کند زیرا این دام شیطان است که از طریق آن به افرادی که وارد دره عرفان الهی می شوند کمین می کند. مردم در این دام گرفتار می شوند زیرا عشق به دنیاگرایی بر خلق و خوی انسان مسلط است. خداوند متعال می فرماید:

بَلْ تُؤْثِرُونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا

"... در عوض، شما زندگی جهان را ترجیح می دهید (یعنی وجود زمینی زودگذر در مقابل زندگی ابدی)." (سوره 87، آیه 16)

خداوند همچنین فرموده است که شر [و تمایلات منفی] از قبل بر خلق و خوی [انسانی] حاکم بود، همانطور که ذکر آن در کتب وحی الهی و طومارهای امتهای پیشین نیز یافت می شود. خدا می فرماید:

إِنَّ هَٰذَا لَفِى ٱلصُّحُفِ ٱلْأُولَىٰ ﴿١٨﴾ صُحُفِ إِبْرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ ﴿١٩﴾

"این همچنین در کتب قبلی وحی الهی، در طومارهای ابراهیم و موسی وجود دارد." (سوره البقر، سوره 87، آیه 18-19)

این یک طرح مختصری از مبارزه معنوی، تلاش و آموزش مسافر معنوی است. در ابواب بعدی مراحل مفصلی در مورد اینکه کدام صفات درونی باید ریشه کن شوند و چگونه به آن دست یابیم و کدام صفات درونی را باید در دل زینت داد، ارائه خواهد شد.

غالب ترین و غالب ترین ویژگی های انسانی، شهوات معده، اندام های خصوصی و زبان است. بعد از آنها، این [صفت] خشم است که آنها را حمایت می کند. پس از عادت و عادت به این شهوات، عشق به دنیاگرایی در دل انسان ها افزایش می یابد و میل به ثروت و شهرت متولد می شود. از رحم این آرزو، نطفه های تکبر، خودخواهی و خودبزرگنمایی متولد می شود و انسان به گونه ای در آنها گرفتار می شود که حتی نمی توان تصور رهایی از آنها را کرد. آدم فقط آن جنبه هایی از دین را دوست دارد که برخی از وسایل سلطه، اعتبار و قدرت را در خود دارند. با توجه به شدت و حساسیت موضوع، در پایان این دو فصل به ویژگی های منفی مخرب درونی که باعث نابودی قلب و روح انسان می شود، می پردازیم. این بحث در هشت کتاب بعدی [یا فصل های «*احیاء علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» از سومین جلد از چهار جلد کتاب که متناظر با هشت فصل بعدی این اثر است، خواهد بود. اول، شهوت معده و قسمت های خصوصی. دوم، خطرات زبان؛ سوم، خشم، کینه و حسادت. چهارم، محکومیت دنیاگرایی و جزئیات فریب آن. پنجم، عشق به ثروت، دارایی های مادی و خسیس. ششم، خودنمایی [مربوط به نمایش ویژگی های خود و خودمحوری] و عشق به شهرت. هفتم، تکبر و تکبر خود؛ و هشتم: حالات خودفریبی. از طریق این هشت کتاب، هدف ما محقق می شود که از جلد سوم «*احیاء علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» پیش روی ماست. در فصل اول از دو فصل گذشته (غزالی از آنها به عنوان کتاب یاد می کند)، صفات و صفات درونی یا شرح قلب را روشن کرده ایم، زیرا قلب منبع و محل سکونت همه صفات مخرب درونی (*مذهبات*) و رستگار، فرخندگی، زندگی و موفقیت است که ویژگی های درونی را به ارمغان می آورد (*منجیات*)) [که انسان را به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان هدایت می کند]. کتاب دوم (یا فصل کنونی است) روش تمدن سازی و زیباسازی ویژگی ها و تمایلات باطنی (*اخلاق*) را ارائه می دهد و درمان هایی برای بهبودی کامل برای بیماری ها و بیماری های قلبی تجویز می شود. این بحث مختصر بوده است، اما فصل های آینده جزئیات را خواهند داشت.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

«جز خدا، هیچ کارمند صالح نیست، من تمام توکل خود را بر او می گذارم و برای همه کمک ها و نیازها بی وقفه به سوی او باز می گردم».

فصل 3 ـ شکستن چنگال دو آرزوی پایه غالب از خود پایین تر

سومین کتاب غزالی در جلد سوم یا چهارم شاهکار او «*احیاء علوم الدین*» یا «احیای معرفت به سوی خدا» به شکستن دو میل غالب افراط در غذا و افراط در لذت های نفسانی می پردازد. این دو آرزو به دلیل ماهیت وسواسی که سلامتی را به خطر می اندازند، و بی توجهی و سهل انگاری نسبت به هدف واقعی زندگی خود را آغشته می کنند، بیش از حد قدرتمند هستند و جایی برای تلاش ها و تلاش های معنوی باقی نمی گذارند یا اصلا وجود ندارد. سفر معنوی به دلیل افراط در لذت های نفسانی و فعالیت های بدنی کاملا مسدود می شود و فضای کمی برای تلاش های مثبت غیر خودمحور باقی می گذارد. میل کنترل نشده به لذت های نفسانی، فضای کمی برای تلاش های مثبت نوع دوستانه که مبتنی بر همدلی با دیگران است، باقی می گذارد. در عوض، وسواس های خودمحوری فرد را به خودخواهی و تمام پیامدهای ناتوان کننده آن سوق می دهد که همه برای دیدن مشهود هستند. در سنت های مختلف معنوی جهان، گرسنگی به عنوان ابزاری برای کارهای معنوی مورد استفاده قرار گرفته است و مسیر را برای مسافران آن آسان کرده است. غزالی بار دیگر بر تقدم گرسنگی و خویشتن داری جزئی در غذا به عنوان ابزاری برای تسهیل تلاش های معنوی ما تأکید می کند که به نوبه خود تلاش های مثبت نوع دوستانه و همدلی را با بدبختان، محرومان و کسانی که گرفتار رنج هستند، ترویج می کند. هنگامی که وضوح روح و حساسیت قلب از طریق مهار امیال ایجاد می شود، فرد درد و رنج دیگران را در هر عصب، فیبر و اتم وجود خود احساس می کند. بیماری دیگران به بیماری خود، غم دیگران به غم و اندوه خود، مشکلات دیگران به مشکلات خود فرد و درد و رنج دیگران به درد و رنج خود فرد تبدیل می شود. فرد دیگر خودخواه، خودمحور و سنگدل باقی نمی ماند زیرا از طریق نیرویی بی وقفه که از درون سرچشمه می گیرد، به تلاش های نجیب سوق داده می شود. این به نوبه خود صعود فرد را در مسیر معنوی پیش می برد. این کتاب غزالی با عنوان «شکستن چنگال دو آرزوی [از نفس پایین]» در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه می شود [9]:

بدانید که برای فرزندان آدم (یعنی تمام بشریت) کشنده ترین و مخرب ترین شهوت شهوت معده است. به همین دلیل است که آدم و حوا (پدر و مادر به ترتیب تمام بشریت) (علیهم السلام بر آنها) از بهشت (از زندگی آسایش) بیرون رانده شدند و به این دنیا فرستاده شدند [تا زندگی جدیدی را مملو از کشمکش ها، تلاش ها، سخت کوشی، چالش ها، موقعیت های ناخوشایند و چیزهای نامطلوب مانند درد، آغاز کنند. رنج ها، غم ها، گرسنگی، بیماری ها و تراژدی هایی که به طور متناقضی وجود دارند تا به ما کمک کنند تا راه بازگشت به خاستگاه واقعی آسمانی خود را در سایه حضور الهی پیدا کنیم]. آنها را از خوردن [میوه] درخت خاصی منع کردند؛ اما شهوت بر آنها چیره شد؛ و در نهایت از درخت [ممنوعه] خوردند! در نتیجه این نافرمانی، همه عیب هایی که تا آن زمان پنهان بود، آشکار شد.

معده ـ سرچشمه همه شهوات ، خواسته ها و تمایلات غالب : واقعیت این است که معده سرچشمه همه شهوات و منشأ و منبع همه آسیب ها است. شهوت معده شهوت لذت های نفسانی را برمی انگیزد. وقتی شکم فرد پر است، به افراط در لذت های نفسانی بیش از حد فکر می کند. میل بیش از حد به غذا و جمع آوری ، میل به شهرت و دارایی های مادی (ثروت) را ایجاد می کند. شهرت و ثروت دو چیزی هستند که منبع افزایش تعداد ازدواج ها و غذاخوری های خوب

هستند. فراوانی ثروت و زیاده روی در شهرت، باعث ایجاد تکبر و تمایل به پیشی گرفتن از دیگران در رقابت و حسادت نسبت به کسانی می شود که از او برتر هستند و از رحم آنها شرارت های خودنمایی و لاف زدن و غرور و امثال آنها متولد می شود. در نتیجه آن احساس تندی، دشمنی و کینه منفجر می شود. سپس انسان به طغیان و نافرمانی و عصیان خم می شود و در شرارت و بی بند و بار غوطه ور می شود. اینها همه عواقب و ثمرات خالی نداشتن معده است زیرا این همه تکبر و مسمومیت خوردن غذا برای سیر شدن است. اگر کسی نفس خود را از گرسنگی خوار نگه می داشت و نگهبان و مراقب گذرگاه های شیطان بود، هرگز به طغیان متوسل نمی شد. در عوض، انسان می توانست از خدا اطاعت کند و در راه تکبر، خودنمایی (خودمحوری، خودنمایی خودخواهانه)، نافرمانی [از احکام الهی] و عصیان گام برنمی داشت. نه کسی در لذتهای دنیوی غرق میشد و نه اشتباه میکرد که دنیایی را بر جاودان ترجیح میداد و به اموال و اموال دنیوی چون سگ های شکاری بر طعمه خود حمله میکنند حمله نمیکرد. با این حال، آسیب های شهوت معده به قدری خطرناک و کشنده است که لازم است بندگان خدا (همه انسان ها) را از خطرات آن و راه های محافظت در برابر آن آگاه کنیم. وضعیت شهوت جنسی نیز همینطور است زیرا تابع شهوت معده است. ما این بحث را با کمک و توانایی خداوند در چند بخش [از این فصل] تکمیل خواهیم کرد. در بخش اول تعالی گرسنگی و محکومیت پرخوری توضیح داده می شود و سپس به فواید گرسنگی اشاره می شود. سپس روش تلاش معنوی برای ریشه کن کردن شهوت معده از طریق کم خوردن و به تأخیر انداختن وعده های غذایی روشن خواهد شد. در رابطه با گرسنگی، به تفاوت های وضعیت مردم اشاره خواهد شد. پس از آن، شهوت اندام های خصوصی مورد بحث قرار خواهد گرفت. بعدا توضیح داده خواهد شد که آیا ازدواج مسافر معنوی ضروری است یا خیر. پس از آن، از فضیلت آن دسته از افرادی که با شهوات معده، شرمگاه و چشم مخالف هستند، ذکر می شود.

تعالی گرسنگی و محکومیت پرخوری

روایات [حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم] در مورد فضیلت گرسنگی به شرح زیر است:

جاهدوا انفسكم بالجوع والعطش فان الاجر في ذالک کاجر للمجاهد في
سبيل الله فانه ليس من عمل احب الى الله من جوع وعطش

«با گرسنگی و تشنگی با نفس خود مبارزه کنید و با نفس مبارزه کنید؛ زیرا این پاداش همان پاداش الهی را دارد که برای دفاع از نفس در راه خدا است. به این دلیل است که هیچ عملی برای خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست.

عبدالله بن عباس رضی الله عنه این را از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند:

لا يدخل ملكوت السموات من ملا بطنه

«فرشتگان آسمانها به کسی نزدیک نمی شوند که شکم خود را پر کند [بیانگر افراط در حالت غفلت از هدف زندگی و تلاش برای رسیدن به آن]».

البسوا وكلوا واشربوا في انصاف البطون فانه جزء من النبوة

«لباس بپوشید [با لباس هایی که آنچه را که باید پوشانده شود] بپوشانید، با شکم نیمه خالی بخورید و بنوشید زیرا این بخشی از نبوت است.»

الفکر نصف العبادة وقلة الطعام هی العبادة

"تفکر نیمی از عبادت است و خوردن مقدار کمی غذا پرستش کامل است."

افضلکم عند الله منزلة یوم القیامة اطولکم جوعا وتفکرا فی الله سبحانه وابغضکم عند الله عز وجل یوم القیامة کل نوم اکول شروب

«در روز قیامت، بالاترین مقام کسی است که بسیار گرسنه می ماند و به تفکر فراوان در مورد خدا مشغول می شد. در روز قیامت، آن فرد در نظر خدا که زیاد می خوابید، می خورد و می نوشد، می شد.

لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام والشراب فان القلب کالزرع یموت اذا اکثر علیه الماء

«دلهای خود را با فراوانی غذا و نوشیدنی مرده نکنید. این به این دلیل است که قلب مانند یک زمین کشاورزی است - وقتی با آب بیش از حد آبیاری می شود، نابود می شود.»

ماملا ابن آدم وعاء شرا من بطنه حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه وان کان لا بد فاعلا فثلث لطعامه وثلث لشرابه وثلث لنفسه

«پسر آدم (یعنی انسان) هیچ ظرفی بدتر از معده را پر نکرده است. چند لقمه برای پسر آدم کافی است که بتواند پشت را صاف نگه دارد. در صورت لزوم پر کردن، معده را باید به سه قسمت تقسیم کرد: یک قسمت (یک سوم معده) برای غذا، یک قسمت برای آب و یک قسمت برای تنفس (یعنی یک سوم معده باید خالی بماند تا تنفس آسان شود و از خوردن و آشامیدن بیش از حد جلوگیری شود تا پیامدهای پزشکی مثبتی برای سلامت جسمی داشته باشد). (این حدیث در *مجموعه* حدیثی *ترمذی* از صحابه پیامبر مقدام رضی الله عنه نقل شده است)

در روایتی طولانی از حضرت محمد (ص) که اسامه بن زید و ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند، می فرماید:

ان اقرب الناس من الله عزوجل یوم القیامة من طال جوعه وعطشه وحزنه فی
الدنیا الاحفیاء الاتقیاء الذین ان شهدوا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا تعرفهم
بقاع الارض وتحف بهم ملائکة السماء نعم الناس بالدنیا ونعموا بطاعة الله
عزوجل افترش الناس الفرش الوثیرة وافترشوا الجباه والرکب ضیع
الناس فعل النبیین واخلاقهم وحفظوها هم تبکی الارض اذا فقدتهم
ویسخط الجبار علی کل بلدة لیس فیها منهم احد لم یتکالبوا علی الدنیا
تکالب الکلاب علی الجیف اکلوا العلق ولبسوا الخرق شعثا غبرا یراهم
الناس فیظنون ان بهم داء وما بهم داء ویقال قد خولطوا فذهبت عقولهم وما
ذهبت عقولهم ولکن نظر القوم بقلوبهم الی امر الله الذی اذهب عنهم الدنیا
فهم عند اهل الدنیا یمشون بلا عقول عقلوا حین ذهبت عقول الناس لهم
الشرف فی الاخرة یا اسامة اذا رایتهم فی بلدة فاعلم انهم امان لاهل تلک البلدة

ولا یعذب الله قوما هم فیهم الارض بهم فرحة والجبار عنهم راض اتخذهم
لنفسک اخوانا عسی ان تنجوا بهم وان استطعت ان یاتیک الموت وبطنک
جائع وکبدک ظمان فافعل فانک تدرک بذلک شرف المنازل وتحل مع
النبیین وتفرح بقدوم روحک الملائکة ویصلی علیک الجبار

«در روز قیامت، آن دسته از مردم به خدا نزدیکتر خواهند بود که گرسنه تر و تشنه تر و پشیمان تر می ماندند. این افراد چنان متقایان پنهان هستند که اگر حضور داشته باشند، کسی متوجه آنها نمی شود و اگر دور باشند، کسی آنها را جستجو نمی کند، هر چند ذره ای از زمین با آنها آشنا است و فرشتگان آنها را احاطه کرده اند. این افراد بهترین [از همه مردم] در جهان هستند. [دیگر] مردم بر تخت های نرم و راحت دراز می کشند، در حالی که پیشانی خود را سجده می کنند و زانو می زنند. [دیگر] مردم راه شریف و شخصیت [والا] پیامبران را هدر داده اند، در حالی که آنها را حفظ کرده اند. زمین بر آنان گریه می کند، هنگامی که از زمین خارج می شوند، و خشم الهی بر شهری فرود می آید که هیچ یک از آنها را ندارد. آنها مانند سگ هایی که عاشق لاشه می شوند، عاشق دنیاگرایی نمی شوند. آنها حداقل مقدار مورد نیاز را می خورند، لباس های کهنه و پاره می پوشند و آشفته زندگی می کنند. افرادی که به آنها نگاه می کنند، این عقیده را دارند که شاید به بیماری مبتلا شده باشند، اگرچه در واقعیت، هیچ بیماری ندارند. برخی از مردم آنها را احمق می نامند، در حالی که عقل دارند. اما آنها عقلی ندارند که مردم دنیا به آن چشم داشته باشند و خداوند از آنها دور نگه داشته باشد. مردم دنیوی فکر می کنند که شاید بدون عقل [و هوش مورد نیاز برای زندگی راحت در جهان] در اطراف راه می روند، اگرچه عقل خود را هنگامی که از دیگران جدا می شود [به دلیل شهوت بیش از حد یا پریشانی های عاطفی، روانی و غیره] حفظ می کنند. ای اسامه! عزت و فضلت برای چنین افرادی در آخرت است. وقتی آنها را در هر شهری می بینید، آن را به عنوان فرمان صلح برای آن شهر در نظر بگیرید. خدا ملتی را در مصیبت قرار نمی دهد که چنین افرادی در آن حضور داشته باشند. زمین از آنها خشنود است و خدا از آنها خشنود است. آنها را برادران خود قرار دهید، شاید از طریق آنها نیز به نجات برسید. اگر می توانید این کار را انجام دهید که وقتی زمان مرگ شما فرا می رسد، معده شما گرسنه است و کلیه شما تشنه است، پس این کار را انجام دهید. شما در مراحل آخرت به تمایز خواهید رسید، با پیامبران زندگی خواهید

کرد، فرشتگان از آمدن روح شما خشنود خواهند شد و خداوند رحمت خود را بر شما خواهد باراند.(این روایت در *کتاب الزحد* از خطیب و در *الموضوعات* توسط ابن الجوزی از صحابه نبوی اسامه بن زید و ابوهریره (رضی الله عنه) نقل شده است، طبق حدیث حافظ عراقی [عالم *بزرگ* حدیث (حدیث پیامبر اسلام) که همه *روایات* را تأیید کرده است. در کتاب «احیای معرفت راه خدا» غزالی ذکر شده است)

عیسی مسیح (صلی الله علیه و آله و سلم) به شاگردان و یاوران خود (*هواریون*) فرمود: «شکم خود را گرسنه و بدن خود را برهنه نگه دارید تا دلهایتان قدرت شهادت خدا را پیدا کند». روایت مشابهی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است که طاووس روایت کرده است. تورات (یکی دیگر از کتاب های الهی که بر حضرت موسی (علیه السلام) نازل شد) روایتی دارد که خداوند عالم چاق را دوست ندارد زیرا چاقی نشانه غفلت و زیاده روی در غذا است. این عادت بدی است، به ویژه برای علمای [مذهبی]. یکی دیگر از روایات حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) این کلمات را دارد:

ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش

«شیطان در رگ های فرزندان آدم [از طریق خون] جریان دارد. گذرگاه های او را با گرسنگی و تشنگی تنگ کنید.»
(این روایت در مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنیا نقل شده است*)

عایشه رضی الله عنه [همسر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم] گفت: حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هرگز غذا را سیر نمی خورد. گاهی آثار گرسنگی را بر او می دیدم و گریه می کردم و دستم را روی شکمش می گذاشتم و می گفتم: عمرم به تو بگذرد! شما باید حداقل مقداری بخورید که به شما قدرت می دهد و گرسنگی شما را از بین می برد. او می گفت: ای عایشه! برادران بسیار مصمم من [از گذشته مانند آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، داوود، سلیمان، موسی، یوحنا و عیسی (بر همه آنها)] در آزمایش ها، مصیبت ها و رنج های بسیار بزرگتر از این صبر کرده بودند. هنگامی که از دنیا رفتند و به حضور پروردگارشان آمدند، پاداشی عظیم و عزت بی حد و حصر و مقام والایی دریافت کردند. شرمنده هستم که ممکن است فردا برای من اتفاق بیفتد که به دلیل آسایش زندگی چند روزه به درجه ای پایین تر از آنها برسم. برای من بهتر است که چند روز سختی ها را تحمل کنم تا اینکه فردا سهم کمتری در آخرت بگیرم و هیچ چیز دیگری را دوست ندارم جز اینکه در کنار دوستان و برادرانم باشم. عایشه رضی الله عنه می گوید: «حتی یک هفته پس از این گفتگو نگذشته بود که پروردگارش را ملاقات کرد.

فواید گرسنگی و مضرات پرخوری

سوالی که در مورد فضیلت گرسنگی مطرح می شود این است: چرا این همه فضیلت در عملی وجود دارد که معده را درد می کند؟ اگر قرار دادن خود در معرض درد و رنج [مانند گرسنگی] چیز خوبی بود، ممکن بود اشکال دیگری برای انجام این کار وجود داشته باشد، مانند ضربه زدن به خود با چوب، خوردن چیزهای ناخوشایند و غیره. با این حال، ما می بینیم که این چیزها مجاز نیستند، پس چرا ایجاد محرومیت در معده به عنوان یک عمل خوب اعلام شده و مبنای همه اعمال خوب قرار گرفته است؟ پاسخ این سوال این است که گرسنگی مانند یک دارو است. اگر کسی با دارو سالم شود و حدس بزند که به دلیل تلخی و ناخوشایندی دارو به سلامتی رسیده است و به این نتیجه برسد که هر چیز تلخ و ناخوشایندی مفید است و از این رو شروع به خوردن هر چیز تلخ و ناخوشایند می کند، به او گفته می شود که تلخی دارو در رسیدن به سلامتی مؤثر نیست، بلکه خاصیت خاصی دارد که فقط پزشکان می دانند. در مورد گرسنگی هم همینطور است.
[مذهبی] محققان با فواید آن آشنا هستند. کسی که گرسنه بماند و به فضیلت گرسنگی در شریعت الهی اعتقاد داشته باشد، صرف نظر از اینکه از فواید گرسنگی آگاه باشد یا نباشد، به منافعی دست می یابد. اما به خاطر افرادی که می خواهند از

سطح اعتقاد به سطح علم [و یقین ناشی از آن] پیشرفت کنند، فواید گرسنگی تبیین خواهد شد. ده فایده گرسنگی وجود دارد که در اینجا به طور جداگانه به شرح زیر توضیح داده شده است:

فایده اول: طهارت، شفافیت و شفافیت قلب: طهارت، شفافیت و شفافیت قلب شامل کمال آینده نگری درونی و توانایی دیدن از طریق واقعیت امور است. پرخوری باعث کسل شدن ذهن می شود، روشنایی قلب کاهش می یابد، ذهن تاریک می شود، مانند مسکرات بخار می شود، در مغز پخش می شود و آن را به گونه ای احاطه می کند که جایی برای تفکر باقی نمی گذارد، قلب قادر به درک چیزی نیست و همه قوای تفکر و فهم کاهش می یابد. کودکی که بیشتر غذا می خورد، کاهش قدرت حافظه را تجربه می کند، ذهن کدر می شود و هوش با کسالت جایگزین می شود. ابوسلیمان دارانی رحمه الله (از عرفان و قدیس مشهور) می گوید: «گرسنگی را بپذیرید زیرا نفس پایین را خوار می کند [که به هر گرایش و صفت و ویژگی باطنی و منفی و مضر و زشت گرایش دارد] و در دل نرمی ایجاد می کند و قادر می شود وارث معارف آسمانی شود (علمی که با حالت عرفان الهی همراه است یا *Ma'rifa*)". پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

احیوا قلوبکم بقلة الضحک وقلة الشبع وطهروها بالجوع تصفو وترق

"قلب های خود را با خنده کمتر و خوردن کمتر زنده نگه دارید و آنها را با گرسنگی پاک کنید. آنها پاک و نرم خواهند ماند [که به نوبه خود به صعود در راه روحانی کمک می کند].»

شبلی رحمه الله (از قدیس و عرفان مشهور) می گوید: «هرگاه در روزی معین به خاطر خدا گرسنه می ماندم، چشم اندازهای جدیدی از حکمت و علم در قلبم گشوده می شد که پیش از این برایم ناشناخته بود». روشن است که هدف واقعی عبادت، رسیدن به تفکر است که انسان را به کشف معنوی علم و عرفان الهی می رساند و حقایق معنوی و پرخوری بزرگترین مانع در این راه است. گرسنگی درهای معرفت الهی و عرفان را می گشاید و این نیز به نوبه خود دری به بهشت آسمانی است. از این نظر گرسنگی نقش کوبیدن در بهشت را ایفا می کند. لقمان رحمه الله (قدیس مشهور از بنی اسرائیل در زمان حضرت داوود (علیه السلام) به پسرش گفت: ای پسر! وقتی معده پر شود، قدرت تفکر به خواب می رود، حکمت گنگ می شود و اندام ها هیچ ظرفیت و انرژی برای عبادت [الهی] باقی نمی مانند». بایزید بستمی (رحمه الله) (یکی از قدیسان و عرفان مشهور) می گوید: «وقتی بنده گرسنه است، حکمت مانند باران از دل به وفور بیرون می آید». پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

نور الحكمة الجوع والتباعد من الله عز وجل الشبع والقربة الى الله عز وجل حب المساكين والدنو منهم لا تشبعوا فتطفئوا نور الحكمة من قلوبكم ومن بات في خفة من الطعام بات الحور حوله حتى يصبح

«نور حکمت گرسنگی است و دلیل دوری از خدا پرخوری است. قرب و تقرب خداوند در دوست داشتن فقرا و نزدیک بودن به آنها است. برای سیر شدن غذا نخورید، شمع خرد را در قلب خود خاموش خواهید کرد. فردی که شکم سبکی دارد، تا صبح توسط اصحاب آسمانی احاطه شده است. (این روایت در *مجموعه* حدیثی *ابومنصور الدیلمی* از صحابی پیامبر ابوهریره رضی الله عنه نقل شده است)

فایده دوم – نرمی و فروتنی قلب: قلب از گرسنگی نرم می شود و ظرفیت لذت بردن از یاد الهی در آن متولد می شود. بسیاری از اوقات یاد الهی با حضور قلب وجود دارد اما لذتی در آن نیست و قلب به آن تکان نمی خورد، گویی بین قلب و یاد الهی پرده ای وجود دارد که می توان آن را «*قصوا*» یا «سختی و حساسیت زدایی قلب» نامید. گاهی اوقات آنقدر نرمی و فروتنی در قلب وجود دارد که انسان از یاد الهی لذت زیادی می برد. بارزترین دلیل دستیابی به این لذت، خالی

بودن معده است. جنید (رحمه الله - قدیس بزرگ و عرفانی) فرمودند: «برخی از مردم خواهان زیاده روی در غذا هستند و در عین حال خواهان شیرینی گفتگوی صمیمی با الهی هستند». ابوسلیمان دارانی (رحمه الله - یک قدیس بزرگ و عرفانی) می گفت: «وقتی کسی گرسنه و تشنه است، قلب سست و نرمی دارد. وقتی معده پر است، قلب فرد نابینایی و کدورت دارد». از این جزئیات برمی آید که سهولت تأمل و شناخت و نزدیکی با الهی یا عرفه (*معاریفه*) یک چیز است و لذت بردن از آن امری جداگانه است.

سومین فایده – تواضع و خشم قلب: سومین فایده گرسنگی این است که باعث تواضع و لطافت می شود و تکبر و سرخوشی به پایان می رسد که هر دو سرچشمه های طغیان و غفلت نسبت به خدا هستند. نفس پایین تر (*نفس*) با چیزی بیش از گرسنگی ملایم یا تحقیر نمی شود. هنگامی که کسی گرسنه است، نام پروردگار خود را برمی دارد، اطاعت می کند و فروتن و فروتن می ماند. در زمان گرسنگی، قدرت فرد ضعیف می شود و زندگی به دلیل نداشتن یک تکه نان و یک جرعه آب تنگ می شود. تا زمانی که انسانی شاهد ذلت و ضعف او نباشد، به عظمت و عظمت و قدرت پروردگار خود اعتراف نمی کند. سعادت ابدی و موفقیت بی پایان انسان (*سعده*) در مشاهده نفس پایین خود با چشم ذلت و ناتوانی است. و شهادت خدا با چشم جلال الهی و قدرت قادر مطلق، همیشه گرسنه و محتاج خدا باقی می ماند و از این نیاز و آشفتگی لذت می برد. به همین دلیل است که هنگامی که گنجینه های جهان در برابر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار گرفت، فرمود:

لابل اجوع یوما واشبع یوما فاذا جعت صبرت و تضرعت واذا شبعت شكرت

"نه (من آنها را نمی خواهم)! در عوض، یک روز [در حالت روزه] گرسنه می مانم و روز دیگر می خورم. چون گرسنه بمانم، صبور خواهم بود و در حضور تو گریه خواهم کرد. [در حالت محتاج مطلق تو، تعظیم در برابر عظمت و قدرت تو] و [روز] هنگامی که غذا می خورم، سپاسگزاری عمیق خود را از تو ابراز خواهم کرد!» (این سنت در مجموعه *حدیثی ترمذی*)

معده و اندام های خصوصی هر دو درهای جهنم هستند و مسیر منتهی به آن از پرخوری می گذرد. تواضع و فروتنی درهایی به بهشت است و راه منتهی به آن از گرسنگی می گذرد. کسی که دری را به روی جهنم می بندد، قطعا دری به سوی بهشت می گشاید، زیرا بهشت و جهنم مانند شرق و غرب در مقابل یکدیگر قرار دارند. فاصله گرفتن از یکی، یکی را به دیگری نزدیکتر می کند.

فایده چهارم: یادآوری عذاب الهی و درس گرفتن از وضعیت افراد در مواجهه با سختی ها و رنج: فایده چهارم این است که انسان مجازات های الهی را فراموش نکند و افرادی را که دچار رنج شده اند یاد کند. این اتفاق می افتد که یک فرد سیر گرسنگی را فراموش می کند. انسان عاقل کسی است که با دیدن کسی در مصیبت، مصائب آخرت را به یاد می آورد. تشنه بودن باید تصور کرد که مردم در روز قیامت در میدان قیامت دچار تشنگی خواهند شد. گرسنه بودن، باید گرسنگی ساکنین جهنم را تصور کرد. وقتی گرسنه و تشنه شوند، درختان خاردار را می خورند و چرک و خون می نوشند. عذاب آخرت و درد و رنج آن هرگز نباید از چشم بنده محو شود، زیرا ترس از خدا را برمی انگیزد و انسان با احتیاط گام برمی دارد و خود را از گناهان نجات می دهد. کسی که در دام ذلت و مشکلات مالی و مصیبت از هر نوع و مبتلا به بیماری قرار نگیرد، از عذاب آخرت غافل و غافل می شود. و این در هیچ بخشی از ذهن انسان باقی نمی ماند که فردا در روز قیامت پاسخگویی خواهد بود و نه ترس خدا بر دل او حاکم است. بنابراین، برای بنده [خدا] بهتر است که با نگرانی یا آزمایش مواجه شود. اگر اینطور نیست، حداقل برخی از نگرانی ها و محاکمه باید در نظر فرد باقی بماند. بزرگترین آزمایش و نگرانی که باعث درد می شود، نگرانی از گرسنگی است. می توان همه چیز را تحمل کرد اما گرسنگی را تحمل نکرد. گرسنگی علاوه بر یادآوری عذاب آخرت، فواید بیشماری نیز دارد. راز مصیبت ها و مصائب پیامبران و اولیاء (عرفان و نزدیکان خدا) این است که به وسیله این مصائب آخرت، همواره در مقابل آنها قرار می گیرد و یاد و تصور دائمی بی مانع از آخرت منجر به پیشرفت در مراتب معنوی آنها می شود. شخصی از حضرت یوسف (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید: چرا گرسنه می مانی، در حالی که کلید خزانه های مصر در دست شماست؟ او پاسخ داد: «من می ترسم که با سیر خوردن، گرسنگان را نادیده بگیرم». یاد گرسنگان و فقرا نیز یکی از فواید بی شمار

گرسنگی است که احساسات و احساسات مهربانی و رحمت نسبت به مردم و میل به اطعام آنها را تقویت می کند. یک فرد سیر چگونه می تواند درد گرسنگان را درک کند؟

فایده پنجم: ریشه کن کردن شهوات و انقیاد نفس پایین که انسان را به بدی تحریک می کند: این مهم ترین فایده است. اساس همه گناهان شهوت و توانایی های انسان (اعم از اندام های بدن و قوای درونی) است که با غذا کمک می شود. اگر مصرف غذا کاهش یابد، شهوت و طمع ضعیف شود، قدرت جسمی نیز ضعیف می شود. کمال بخت (*سعده* یا سعادت ابدی و موفقیت بی پایان) این است که انسان بر نفس پایین (*نفس*) غلبه کند و کمال بخت (*شقاوه* یا غم ابدی، لعنت و شکست بی پایان) این است که نفس پایین تر بر او مسلط شود. درست همانطور که یک اسب سرکش وحشی از طریق محروم کردن آن از آب و علوفه رام می شود، به همین ترتیب خویشتن پایین یاغی و سازش ناپذیر از طریق قرار دادن آن در معرض گرسنگی تحت انقیاد خود قرار می گیرد. اگر اسب سرکش باشد و زیاد بخورد و بنوشد، از سرکشی آن کم نمی شود، بلکه بیشتر می شود. نفس پایین نیز همینطور است، زیرا غذای بیشتر و به ویژه غذاهایی که به آن علاقه دارد و به آن علاقه دارد، او را سرکش تر و نافرمانتر می کند. شخصی از یک حکیم (گنوسی و صمیمی خدا) پرسید: «تو بسیار ضعیف هستی و وارد مرحله حساسی از زندگی خود شده ای. چرا بدن خود را [با غذا] پرورش نمی دهید؟» فرمود: برادر! این بدن خیلی زود مغرور می شود و اگر افسارش کوچکترین سست شود، شروع به انجام کارهای شیطنت آمیز جدید می کند. من آن را [با غذا] پرورش نمی دهم تا سرکشی نکند و مرا هلاک نکند! بهتر است با آن به شدت برخورد کنیم و هیچ گونه ملایمی نسبت به آن نشان دهیم تا اینکه به خاطر آن درگیر گناه شویم. ذون نون مصری (رحمه الله - از قدیس و گنوسی مشهور مصری) گفت: «هر وقت تا حد سیر غذا می خوردم، درگیر گناهی می شدم یا فکری از آن به دل می رسید». عایشه رضی الله عنه (رضی الله عنه) می گوید: «پس از رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، اولین بدعت (*بدعت* یا موضوع جدیدی که با اصول تثبیت شده ایمان مغایرت دارد و به آن اجازه نمی دهد) به صورت سیری ظاهر شد. هنگامی که شکم مردم سیر می شود، نفس پایین آنها (*نفوس*) طغیان می کند و افسار آنها از آخرت به دنیوی کشیده می شود». این تنها منفعت [گرسنگی] نیست، بلکه در این یک منفعت منافع نهفته بی شماری نهفته است، بلکه بهتر است آن را «خزانه منافع» بنامیم. به این دلیل است که گرسنگی به عنوان گنجینه ای از خزانه های خداوند نامیده شده است. کمترین فایده گرسنگی این است که نه شهوت اعضای خصوصی باقی می ماند و نه شهوت صحبت کردن. قلب یک فرد گرسنه تمایلی به صحبت زیاد ندارد. به این ترتیب فرد از آسیب های گفتاری مانند دروغگویی، غیبت، فحاشی و شکایت از پشت سر در امان می ماند. کسی که شکمش پر است به شوخ طبعی فکر می کند. بدیهی است که فرد با توهین به مردم (یعنی با دستکاری در کرامت آنها) حس شوخ طبعی خود را ارضا می کند. مردم با درو کردن محصول زبانشان به جهنم خواهند رفت. شرارت های زنا آشکار است. یک فرد گرسنه نیز از شرارت های آن در امان است. اگر معده پر باشد، شهوت ها از سر آنها بالا می آیند و فرد قادر به کنترل اندام های خصوصی نیست. اگر *تقوا* مانعی برای تحقق خواسته های آنها باشد، اجتناب از زنا چشم دشوار می شود. اگر کسی چشم ها را ببندد، هیچ کنترلی بر قلب وجود ندارد. بسیاری از اشکال متنوع کنایه های [شهوانانه] آن را آشفته نگه می دارد و خلاص شدن از شر افکار زشت و زشت بسیار دشوار خواهد شد. گاهی این افکار آرامش و آرامش دعا و تضرع را از بین می برد. در اینجا به عنوان مثال از آسیب های زبان و اندام های خصوصی [ناشی از پرخوری] ذکر شده است. در غیر این صورت، علت گناهان هر هفت عضو، همان قدرتی است که با پرخوری به دست می آید.

ششم مزیت - قدرت و توانایی بیدار ماندن: خوردن کمتر باعث ایجاد قدرت بیدار ماندن می شود. کسی که بیشتر بخورد آب بیشتری می نوشد و این به نوبه خود باعث خواب آلودگی می شود. به همین دلیل است که برخی از راهنمایان روحانی به شاگردان خود می گفتند: «ای گروه جویندگان حقیقت! زیاد غذا نخورید! اگر بیشتر بخورید، بیشتر می نوشید و وقتی بیشتر می نوشید، بیشتر می خوابید و وقتی بیشتر بخوابید، ضرر بیشتری را تجربه می کنید. هفتاد عرفان موافقند که وقتی آب بیشتری مصرف شود و با خوابیدن بیشتر زندگی خود تلف شود، بیشتر می خوابد، نماز صبح (نماز *تهجد* که شایسته پیشرفت روحانی است) انجام نمی شود و باعث تنبلی در مزاج و خشکی قلب می شود. زندگی جواهری بسیار گرانبها است، سرمایه واقعی انسان همین زندگی است و از طریق آن برای آخرت تجارت و تجارت می کند. خواب شبیه مرگ است. مازاد آن سرمایه زندگی را کاهش می دهد. اگر کسی بتواند با وجود غلبه بر خواب، نماز صبح را بخواند، شیرینی آن را نخواهد چشید. به طور خلاصه، خواب [بیش از حد] منجر به آسیب های زیادی می شود و پرخوری باعث ایجاد خواب می شود و گرسنگی به آن پایان می دهد.

فایده هفتم - سهولت پایداری در عبادت: پرخوری مانعی بر سر راه پرستش بیش از حد است زیرا غذا خوردن آن زمان می برد. گاهی اوقات باید برای خرید مواد غذایی بیرون رفت و در صورت نیاز آنها را بپزد. بعد از غذا، شستن دست ها، نوشیدن آب در حین و بعد از غذا زمان می برد. اگر بتوان از این همه زمان برای ذکر الهی و تضرع و سایر عبادات استفاده کرد، منبعی از فواید عظیمی خواهد بود. هر لحظه از زندگی چنان جواهری نفیس است که قیمت آن را نمی توان در بازار زمان تعیین کرد. به جای هدر دادن آن، بهتر است با آن گنجی بخرید که در آخرت باقی خواهد ماند. این معامله تجاری با استفاده از وقت خود در یاد و اطاعت خداوند نهایی می شود. کسی که به پرخوری عادت کرده است، دچار اضطراب نشدن در طهارت می شود و نمی تواند تمام وقت خود را در عبادت بگذراند، زیرا برای نوشیدن آب و آفریشی باید از آن بیرون بیاید. کسی که به پرخوری عادت کرده است نمی تواند به راحتی روزه بگیرد زیرا روزه می تواند توسط کسی که به راحتی به گرسنگی عادت کرده است انجام شود. روزه، خلوت دائمی برای عبادت الهی، طهارت همیشگی (یا حالت وضو که پیش شرط بسیاری از عبادات است)، استفاده از وقت صرف شده برای تهیه غذا برای عبادت، از آن دسته از فواید بزرگ است که فقط غافلان می توانند از آن چشم پوشی کنند. قرآن در مورد چنین افرادی چنین می گوید:

وَرَضُواْ بِٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَٱطْمَأَنُّواْ بِهَا

آنها از زندگی این دنیا راضی شده اند و از آن راضی شده اند [گویی زندگی مادی و لذت گرایانه همه چیز است و هیچ چیز بالاتر و فراتر از آن به ویژه در قلمرو غیرمادی و برتر معنوی نیست].» (قرآن، سوره 10، آیه 7)

يَعْلَمُونَ ظَٰهِرًا مِّنَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ ٱلْءَاخِرَةِ هُمْ غَٰفِلُونَ

آنها فقط از جنبه های ظاهری زندگی دنیا آگاه هستند و از آخرت غافلند. (قرآن، سوره 30، آیه 7)

ابوسلیمان دارانی (رحمه الله - عرفان و قدیس مشهور) شش ضرر پرخوری را ذکر کرده است. فرمود: «کسی که سیر می شود، در شش آزمایش و مصیبت گرفتار می شود: کسی شیرینی گفتگوی صمیمی الهی را از دست می دهد، نکات حکمت را به یاد نمی آورد، هیچ مهربانی نسبت به دیگران را در دل خود حفظ نمی کند؛ زیرا وقتی معده خود سیر می شود، در مورد دیگران همان حدس می زند که معده آنها نیز سیر است. پرستش برای چنین شخصی دشوار می شود، شهوات افزایش می یابد و بیشترین ضرر این است که همه مؤمنان به سمت عبادات الهی گرایش پیدا می کنند و چنین کسی به رستوران ها گرایش پیدا می کند.

هشتمین مزیت - سلامتی: فردی که کمتر غذا می خورد سالم می ماند. بیشتر بیماری ها در نتیجه پرخوری بوجود می آیند زیرا خوردن بیشتر باعث تجمع مواد بد در معده و رگ ها می شود و باعث انواع بیماری ها می شود. اگر کسی بیمار باشد، نه می تواند عبادت کند و نه می تواند با آرامش یاد الهی را انجام دهد، زیرا همیشه بی قرار و آشفته می ماند و باعث از بین رفتن لذت (آرامش، آرامش و زندگی هدفمند) زندگی می شود. فرد بیمار نیاز به عمل جراحی، دارو و پزشک دارد و این نیاز بدون پول برآورده نمی شود. پرخوری باعث می شود که هم بدن و هم ذهن نگران، ضعیف و بی حال باقی بمانند. نگرانی دیگری که در آن وجود دارد این است که از کجا می توان پول را برای دریافت درمان پزشکی [برای آسیب های خود تحمیل شده و بیماری های ناشی از مصرف بیش از حد غذا] تهیه کرد که بدون پول امکان پذیر نیست. اگر کسی صبر می کرد و به مقدار کمتری از غذا راضی می شد، با این همه نگرانی مواجه نمی شد. طبیب [خردمند] گفت: «دارویی که در نزد آن امکان بیماری باقی نمی ماند، این است که تا زمانی که شهوت داشته باشید، نخورید، و دست خود را در حالی که هنوز میل به خوردن باقی مانده است، بلند کنید». هنگامی که در زیر توصیه های پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به فیلسوفی از اهل کتاب (یعنی از سنت یهودی یا مسیحی) ذکر شد:

ثلث طعام و ثلث شراب و ثلث النفس

[وقتی غذا می خورید، مصرف غذای شما باید به گونه ای باشد که فضایی که در معده اشغال می کند به این صورت تقسیم شود] یک سوم برای غذا، یک سوم برای آب و یک سوم برای تنفس آسان خالی بماند.»

فیلسوف کاملا از آن شگفت زده شد و گفت: «هیچ چیز نمی تواند دقیق تر و مفیدتر از این ضرب المثل در مورد غذا باشد. بدون شک این سخن یک حکیم است».

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

البطنة اصل الداء والحمية اصل الدواء وعودوا كل جسم ما اعتاد

"[منشاء] واقعی بیماری پرخوری است و طب واقعی پیشگیری است. برخورد با بدن را داشته باشید که برای او مناسب است (یعنی بدن نباید در معرض چیزهایی قرار گیرد که برای او مضر است مانند مصرف بیش از حد غذا، غذاها و نوشیدنی های ناسالم، مواد مخدر، مسکرات و غیره)»

من شخصا فکر می کنم که آن فیلسوف از روایت نبوی فوق بیشتر شگفت زده می شد. ابن سلیم می گوید: «اگر کسی نان گندم را با آداب معاشرت بخورد، هرگز بیمار نمی شود». از او پرسیده شد: «منظور از خوردن با آداب معاشرت چیست؟» او پاسخ داد: "غذا خوردن پس از احساس گرسنگی و توقف غذا خوردن قبل از سیر شدن". برخی از پزشکان متخصص ضمن محکوم کردن پرخوری گفتند: مفیدترین چیزی که وارد معده می شود انار است و مضرترین چیزی که وارد معده می شود نمک است اما مصرف کم نمک در مقایسه با خوردن بیش از حد انار مفید است. در روایتی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است:

تصوموا تصحوا

"روزه را رعایت کنید و سالم خواهید بود." (این سنت در حدیث مجموعه *طبرانی اوسط* از صحابه پیامبر ابوهریره رضی الله عنه). در اسلام، روزه به معنای پرهیز کامل از همه غذاها، نوشیدنی ها و روابط زناشویی بین طلوع آفتاب و غروب آفتاب در سطح ابتدایی است و در سطح بالاتر باید از هرگونه رذایل اخلاقی (مانند دروغ گفتن، تقلب، نزاع، فحاشی، عدم صداقت و هر گونه رفتار زیان آور و زیان آور در افکار خودداری کرد. احساسات، گفتار و اعمال].

از این معلوم است که در روزه، گرسنه ماندن و کم خوردن برای بدن و همچنین دارو برای قلب ها وجود دارد. اگر بدن ها مهار شوند، دل ها نیز به سمت طغیان (همه اشکال رفتارهای منفی، زیان آور و زیان آور) و نافرمانی (به دستورات الهی که در وهله اول برای خیر و منفعت بشریت است) گرایش پیدا نمی کنند.

فایده نهم - کاهش هزینه ها: کسی که کمتر بخورد، مقدار کمی ثروت و دارایی را کافی می یابد. معده مرکز و کانون همه مبارزه برای پرخوری است و برای پر کردن جهنم معده، هر نوع تدبیر و برنامه ریزی را انجام می دهد، انواع ذلت ها را جمع می کند، در حالی که راه حلال (کسب درآمد و امرار معاش) کافی نیست، راه حرام و حرام را در پیش می گیرد. کسب درآمد از طریق راه های حرام گناه است و ممکن است تحقیر، نگرانی و سختی در کسب درآمد از راه های مجاز وجود داشته باشد. به این دلیل است که درآمد بدون طمع به دست نمی آید هر کجا که به [منبع درآمد] نگاه می کنیم، حرص و طمع را در آن می یابید. طمع تحقیر شدید است. مؤمن کسی است که هزینه هایش کاهش یابد. مردی خردمند گفت: «من اغلب نیازهای خود را با رها کردن آنها برآورده می کنم. این باعث رضایت زیادی به قلب می شود. یکی از حکیمان گفت: «وقتی احساس می کنم برای رفع نیازهایم نیاز به وام گرفتن دارم، از نفس وام می گیرم و آن را راضی می کنم که آن آرزو را رها کنم و نفسم وام بزرگی به من می دهد». ابراهیم بن ادهم رحمه الله از یارانش قیمت انواع مواد غذایی ضروری را می پرسید و اگر چیزی را گران می دانستند، به آنها می گفت که با رها کردن آن آن را ارزان کنند.

سهل بن عبدالله تستری رحمه الله می گوید: «کسی که زیاد بخورد در سه حالت بد است: اگر کسی در میان نمازگزاران باشد، پس از خوردن بیشتر تنبل می شود. اگر کسی از کسانی باشد که در حرفه ای خاص مهارت دارد، نمی تواند از سختی ها محافظت کند. اگر کسی مقداری درآمد به دست آورد، نمی تواند با قلب خود عدالت را اجرا کند. با این حال، حرص و طمع دنیا (ثروت و دارایی های مادی) علت واقعی نابودی آن است و این حرص و طمع به دلیل معده و اعضام خصوصی متولد می شود و علت واقعی شهوت اعضاء خصوصی معده است. اگر کسی کمتر بخورد، نه شهوت خلوت باقی می ماند و نه حرص و طمع جهان. حرص و طمع برای دنیا (ثروت و دارایی های مادی) در جهنم است. اگر این در بسته شود، در بهشت باز می شود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ادیموا قرع باب الجنة بالجوع

"به درهای بهشت با گرسنگی ادامه دهید".

کسی که شجاعت راضی شدن به یک نان را دارد (بیشتر شبیه یک نان پیتا نازک) می تواند از همه شهوت ها خودداری کند. در این قناعت رهایی و رهایی نفس و آگاهی، غفلت از آنچه مردم دارند، آسایش درونی (آرامش و آرامش قلب)، ظرفیت پرستش خدا و تجارت آخرت وجود دارد. در آیه زیر به چنین افرادی اشاره شده است:

لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ

آنها به دلیل تجارت دنیوی (خرید، فروش و سایر تعهدات دنیوی که برای بقا در اقامت دنیوی و وجود زودگذر لازم است) از یاد خدا منحرف نمی شوند.» (سوره البقر، سوره ۲۴، آیه ۳۷)

این افراد نسبت به یاد خدا غافل و غافل نیستند؛ زیرا به امور دنیوی وابسته نیستند (یعنی به درهم تنیدگی ها و بستری های دنیوی وابستگی ندارند، اگرچه حق خود را به هر آنچه در زندگی دنیوی لازم است می پردازند). نیازمندان دنیا (یعنی کسانی که دل خود را به امور دنیوی وابسته اند و به بهای نفس خود در آن غوطه ور هستند) بی توجه و غافل هستند.

منفعت دهم ــ صدقه و خرج کردن برای نیازمندان: یکی از فواید کم خوردن این است که هر غذایی که استفاده نشود را می توان به صورت خیریه به یتیمان و فقرا داد. کسی که به صدقه و انفاق برای نیازمندان عادت کرده است، در سایه صدقه خود قرار می گیرد که در روایات مختلف شریف حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ذکر شده است. با خوردن بیشتر چه چیزی به دست می آید؟ [بیش از حد] غذا پس از مصرف به ضایعات انسانی تبدیل می شود و در خزانه زباله سپرده می شود و غذایی که صدقه داده می شود در خزانه خداوند سپرده می شود. اموال انسانی و اموال باقی مانده تنها اموال است که در راه خدا به خرج رفته است. غیر از آن، هر چیزی که خرج شود، منقرض می شود، خواه مصرف شده باشد یا پوشیده شده باشد. حسن بصری (رحمه الله - عرفان و قدیس بزرگ) آیه زیر را از قرآن قرائت کرد:

إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا

وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

ما این امانت را به آسمانها و زمین ارائه کردیم، اما آنها مسئولیت آن را نپذیرفتند و از آن ترسیدند، اما انسان این مسئولیت را بر عهده گرفت. یکی (یعنی انسان) ظالم و نادان است.» (قرآن، سوره 33، آیه 72)

سپس فرمود: «خداوند از هفت آسمان مزین به ستارگان خواست تا بار این امانت را به دوش بکشند و فرمود: آیا حاضرید این امانت و آنچه در آن است را حمل کنید؟» پرسیدند: این امانت چیست؟ فرمود: هر بدی کند، عذاب می یابد و اگر نیکی کند، پاداش می یابد. آسمانها فرمودند: ما نمی توانیم این امانت را انجام دهیم. سپس این اعتماد به زمین پیشنهاد شد

اما آن نیز نپذیرفت. از کوه های بلند سؤال شد و آنها نیز آرامش خود را در ابراز ناتوانی و کاستی های خود در تحمل این اعتماد دانستند. هنگامی که از انسان در این باره سؤال می شد، این مسئولیت را می پذیرفت، زیرا بر نفس خود ظلم می کرد و از حکمت این فرمان الهی غافل بود. به خدا سوگند! اکنون شاهد ستم و جهل انسان ها هستیم. مردم ایمان خود را به جای ثروت می فروشند، به جای تنگ کردن و تنگ کردن قبرهای خود (یعنی تباه کردن زندگی خود در آخرت) ، حیوانات خود را (سوار بر کوه هایی که به طور سنتی مایه غرور و اعتبار و جایگاه اجتماعی بوده اند) چاق می کنند (راه خدا و رابطه با او) نازک است. چنین افرادی صبح و شام نزد پادشاهان (افراد قدرتمند و متنفذ و قدرتمند) می روند و نسبت به خود ظلم می کنند. در قلب فرد، میل به دارایی های مادی و ثروت در حال لگد زدن است، در قلب شخص دیگری، میل به شهرت وجود دارد. انسان با میل به غذاهای مجلل و متنوع می چرخد، بدون اینکه هیچ تفکیک در حلال یا تحقق حرام را در نظر بگیرد. هنگامی که باعث سوء هاضمه و حصبه می شود، از خدمتکاران خواسته می شود داروهایی را بیاورند که چنین شرایطی را کاهش می دهد. کسی باید از این احمق بپرسد: چه شد بر سر آن فرزندان یتیمان و بیوه ها و بی نوایانی که مراقبت از آنها وظیفه شماست و به خاطر میل به غذا و طعم فراموش کرده اید؟

هدف از این جزئیات این است که این نکته را به خانه برگردانیم که فقط مقدار مورد نیاز غذا مصرف شود و استراحت به صورت صدقه داده شود تا در مخزن آخرت سپرده شود. هنگامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) مردی چاق را دید و انگشت خود را روی شکم او گذاشت و فرمود: اگر این غذا به جای معده شما در معده دیگری بود، بهتر بود برای شما [هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی]". (این سنت در مجموعه *های حدیثی مسند احمد*، حکیم و *بیهقی* به نقل از صحابی پیامبر جعده الحاثمی رضی الله عنهم)

حسن بصری رحمه الله فرمود: «سوگند به خدا! ما چنین افرادی را دیده ایم که غذای بسیار کمی داشتند و اگر آن را می خوردند، برای آنها کافی نبود. آنها باز هم می گفتند که حتی آن مقدار ناچیز را به تنهایی نمی خورند، بلکه دیگران را به خاطر خدا [برای خوردن آن مقدار ناچیز غذا] در آن قرار می دهند.»

اینها ده فایده گرسنگی است که در آن هر منفعتی مزایای [دیگر] بی شماری را تشکیل می دهد. نتیجه همه این فواید این است که گرسنگی گنجینه آخرت است. به همین دلیل بسیاری از دانشمندان خردمند گفته اند که گرسنگی کلید آخرت و دریچه پرهیز از دنیاپرستی است و پرخوری کلید دنیاگرایی و در طمع است. این موضوع نیز از طریق روایات و روایات ذکر شده برای فضیلت گرسنگی و محکوم کردن سیری اثبات شده است. پس از آگاهی از این مزایا، شناخت جزئیات این موضوع و معانی واقعی آن، بر اساس یقین (*یقان*) و بصیرت عمیق (*بصیره*) خواهد بود. اگر کسی از این فواید آگاه نباشد، اما همچنان گرسنگی را برتر بداند، با پیروی از آن در سطح ایمان قرار می‌گیرد.

تفاوت در احکام، فضولات و حالات انسانی مرتبط با گرسنگی

باید دانست که رسیدن به حد اعتدال یا راه وسط در همه امور و در *اخلاق* (اخلاق زیبا، آداب، صفات باطنی، خلق و خوی و کیفیت) هدف است که در حدیث زیر آمده است:

خیر الامور اوساطها

"بهترین امور مواردی است که در آن اعتدال اعمال می شود یا راه میانه را طی می کند".

دو طرف [یا دو انتهای طیف] یا افراط، به عبارت دیگر، افراط یا کمبود [هر چیزی در همه امور] هر دو محکوم هستند. از آنچه در اینجا در برتری گرسنگی نوشته شده است می توان فهمید که گرسنگی بیش از حد هدف است، حتی اگر واقعا اینطور نیست. بلکه اسرار قانون الهی که سرشار از حکمت است، از چنان ماهیت است که در مواردی که مزاج انسان به افراط گرایش دارد و بذر آشفتگی [درونی و خارجی] را در خود دارد، آن امور با مبالغه (تأکید) فراوان حرام است، به گونه ای که حتی یک نادان نیز بتواند بفهمد که هدف از قانون الهی این است که فرد را بر خلاف خلق و خوی عمل کند.

تنها یک عالم (مسلط به علم و فهم دینی) می داند که هدف از مبالغه در نهی از اعتدال یا راه میانه است. زیرا فقط یک عالم می داند که پرخوری بر مزاج انسان حاکم است و مردم به حد افراط رسیده اند و مناسب تر است که به فضیلت های گرسنگی بیشتر و بیشتر اشاره کنیم و مردم را باید با مبالغه از پرخوری باز داشت تا مزاج به حد اعتدال برسد. پایان دادن به خلق و خوی [انسانی] امکان پذیر نیست، اما می توان آن را به سطح اعتدال یا راه میانه رساند. بنابراین، اگر کسی بر خلاف خلق و خوی عمل کند و بیش از حد خرج کند، قانون الهی این عمل را محکوم می کند. به عنوان مثال، فضیلت های بی شمار بیدار ماندن در شب برای عبادت خدا و روزه در حدیث ذکر شده است، اما هنگامی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) مطلع شد که برخی از مردم به طور دائمی روزه می گیرند و تمام شب را بیدار می مانند، آنها را از این کار نهی کرد. پس از این بحث در اصول باید دانست که روش برتر و معتدل در خوردن این است که فقط به اندازه ای بخوریم که نه باعث سنگینی معده شود و نه باعث گرسنگی شود. هدف از غذا خوردن حفظ زندگی و کسب قدرت بدنی برای عبادت است. سنگینی معده نیز مانعی برای عبادت است و پوچی معده نیز قلب را مشغول نگه می دارد. باید تا حدی غذا خورد که درد گرسنگی را پاک کند در حالی که تأثیر غذا نیز مشخص نیست. خوردن این گونه باعث می شود که انسان ها به فرشتگان شباهت داشته باشند؛ زیرا آنها بالاتر از درد گرسنگی و سنگینی غذا هستند.
پیروی از آنها تنها می تواند انسان را به سطح تعالی و کمال برساند که هدف خلقت انسان است. در یک طرف این سطح از اعتدال پرخوری و در طرف دیگر گرسنگی است. هر دوی آنها کشنده هستند. در محافظت از خود در برابر هر دوی آنها برای اتخاذ مسیر اعتدال، اسرار معاش زندگی نهفته است. شباهت آن مانند مورچه ای است که در وسط دایره آتش باقی مانده است. به هر سمتی که بچرخد، مرگ وجود دارد زیرا دایره از هر طرف داغ است و شعله کوچک آن می تواند به زندگی کوچک آن پایان دهد. اما اگر مورچه در مرکز بماند و به هیچ جهتی نرود، از آتش دور می ماند و می تواند جان خود را حفظ کند. چنین حالتی است که یک انسان به گونه ای است که شهوات از هر طرف او را احاطه کرده است. فرشتگان از شهوت ها دور هستند. تنها راه به دست آوردن شباهت آنها فاصله گرفتن از شهوات است زیرا سطح اعتدال از همه طرف در فاصله مساوی است [تا در مرکز واقعی دایره باقی بماند]. از این رو، آن (اعتدال) طلب می شود و از آنجا که سطح اعتدال از همه طرف در فاصله مساوی است و گواه آن در حدیث (سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) یافت می شود ، «بهترین امور آن است که در آن اعتدال یا راه وسط گرفته شود» و با این آیه از قرآن تأیید می شود:

وَكُلُوا۟ وَٱشْرَبُوا۟ وَلَا تُسْرِفُوٓا۟ ۚ

«بخورید و بنوشید و از حد اعتدال تجاوز نکنید و به زیاده روی بپردازید!» (سوره البقر، سوره 7، آیه 31)

اعتدال در گرسنگی و سیری: تا زمانی که انسان درد گرسنگی و سنگینی پرخوری را احساس نکند، تمرکز بر پرستش حاصل نمی شود. برای آسان کردن پرستش و تفکر لازم است که نه گرسنه بماند و نه سیر شود. از آنجا که نفس انسان (*نفس*) در ابتدا سرکش و علاقه مند به شهوت و دور از حدود اعتدال است، در رساندن آن به نقطه مرکزی افراط و تفریط با مشکلاتی مواجه است. در ابتدا در منع آن از چیزها اغراق وجود دارد. به عنوان مثال، برای رساندن آن به سطح میانی بین [افراط] گرسنگی و پرخوری، اولین کاری که باید انجام دهید این است که با گرسنه نگه داشتن آن برای خود مشکلاتی ایجاد کنید، درست مانند یک اسب سرکش وحشی که در ابتدا گرسنه نگه داشته می شود، تشنه و حتی کتک می خورد تا او را کنترل کند. پس از گذراندن این مرحله، اسب کنترل می شود و مطیع خواسته های اربابش می شود.
هنگامی که اسب از سرکشی خود خارج شد و مطیع شد، نیازی به گرسنه و تشنه نگه داشتن او و در معرض سختی های جسمی باقی نمی ماند. یک راهنمای معنوی همان رفتار را با شاگردان (مشتاقان و مسافران در مسیر معنوی) انجام می دهد و به آنها می گوید کارهایی را انجام دهند که خود راهنما انجام نمی دهد. به عنوان مثال، کسی به آنها می گوید که گرسنه بمانند و همه شهوات را کنار بگذارند، اگرچه خود راهنما گرسنه نمی ماند و به طور کامل از همه خواسته ها جدا نمی شود (بسیاری از خواسته ها در محدوده قانون الهی مشروع هستند). گاهی راهنما بعد از غذا به میوه می خورد و از ذائقه ها و خواسته های دیگر لذت می برد؛ زیرا نفس مطیع و مطیع دستورات الهی است و نیازی به تمرینات و آموزش های معنوی بیشتر نیست. اما از آنجا که نفس در پرستش الهی بر حرص و شهوت و سرکشی و تنبلی غلبه دارد، گرسنگی برای او بهتر است تا همچنان درد خود را احساس کند و فروتن شود و از طریق آن به حد اعتدال یعنی اعتدال در مصرف غذا برسد. در میان مسافران راه معنوی، تنها دو [نوع] از گرسنه ماندن خودداری می کنند: یک گنوسی و

یک احمق خودفریبی. یک گنوسی نیازی به گرسنه ماندن ندارد زیرا نفس در مسیر مستقیم هدایت است و در قدم گذاشتن در مسیر حقیقت، نیازی به گرسنگی ندارد. احمق گرسنه نمی ماند زیرا در مورد خود این حدس را دارد که گنوسی است و نفس نیازی به تلاش و انضباط معنوی ندارد. این یک فریب بزرگ است و اکثر مردم درگیر این فریب چشم هستند. در انضباط کامل خود مشکل زیادی وجود دارد. به طور کلی، مردم حالات معنوی گنوسی ها را می گیرند و فکر می کنند که حالات خودشان چنین است، صرف نظر از اینکه درست باشد یا نباشد، و مانند گنوسی ها از وسایل غافل می شوند و آن وسایل را به کار نمی گیرند.

یک راهنمای معنوی نباید اسرار [مربوط به امور معنوی و حکمت درونی پشت آموزه های مختلف روحانی] را در مقابل شاگردان (مسافران معنوی که در ابتدای راه روحانی هستند) ذکر کند. در عوض، باید به آنها دستور داده شود که تا حد امکان گرسنه باشند. آموزش آنها در مورد سطح اعتدال [در مصرف غذا] مناسب نیست زیرا آنها تا حدی از اعتدال منحرف می شوند [زیرا آنها دانش آموزان مبتدی هستند]. باید به آنها آموزش داد که گرسنگی زیادی داشته باشند تا رسیدن به سطح اعتدال برای آنها آسان شود [زیرا شاگردان کمتر از آنچه از آنها خواسته می شود انجام می دهند]. نباید به شاگردان (مسافران معنوی) گفته شود که یک فرد کامل روحانی (گنوسی) نیازی به سختگیری معنوی و انضباط نفس ندارد [زیرا چنین شخصی قبلا آن را پشت سر گذاشته و به درجات معنوی بالایی دست یافته است]. اگر به آنها این موضوع گفته شود، شیطان در قلب آنها القا می کند که به سطح بسیار بالایی از عرفان و کمال معنوی رسیده اند و دیگر نیازی به سختگیری معنوی ندارند که توسط راهنمای معنوی (*شیخ*) اطلاع داده شده است. ابراهیم الخواص (رحمه الله - عرفانی، قدیس و مرشد روحانی) این روال را داشت که هر سختی معنوی را که به شاگردانش آموزش می داد، خودش آن را انجام می داد [هرچند خود به آنها احتیاج نداشت اما آنها را انجام می داد تا به شاگردان این تصور گمراه کننده ایجاد نکند که آنها به آنها نیاز ندارند زیرا او به آنها نیاز ندارد] تا آنها فکر نکنند که آنها تعلیم یافته اند برای انجام کارهایی که خود راهنمای معنوی انجام نمی دهد. این فکر می تواند شاگردان (مسافران معنوی) را به انزجار از تلاش های معنوی سوق دهد [با درک گمراه کننده ریاکاری در راهنمای روحانی، زیرا شیطان در آنجا است و فعالانه تلاش می کند تا مردم را از مسیر درست هدایت در هر مرحله از راه و در هر موقعیتی که در آن قرار دارد، منصرف کند]. مرشد معنوی (*شیخ* یا *مرشید*) گاهی نیاز به پایین آمدن از درجه [معنوی] دارد، درست مانند کشتی گیران که ضعیف عمل می کنند و حتی به خاطر تمرین و آموزش دانش آموزان خود برای آموزش حرکات مختلف کشتی به آنها ناک اوت می شوند. به خاطر آموزش خود، در مقایسه با تمرینات بدنی، به ملایمت و ظرافت بیشتری نیاز است. تلاش ها و سختی های معنوی زمینه های آزمایش بزرگ [برای مسافران معنوی] است. پیامبران و مقدسین چنین آزمایش ها و مصائب را پشت سر گذاشته اند. به همین دلیل است که باید در این مورد دقت و احتیاط کرد. وقتی عمر رضی الله عنه که از صحابه بزرگ پیامبر که بعدها رهبر بزرگ جهان شد، مطلع شد که پسرش عبدالله هر روز گوشت با نان می خورد، خشمگین شد و به او گفت: «ای شخص ناشایست! یک روز نان را با گوشت بخورید، یک روز نان را با شیر بخورید، یک روز نان را با روغن بخورید، یک روز نان را با نمک بخورید، و بعضی روزها فقط نان را بدون هیچ چیز دیگری بخورید. از اینجا مشخص است که اعتدال در مورد این است. ماندگاری و منظم بودن در خوردن گوشت و غرق شدن در شهوت [از این قبیل هر روز] به منزله افراط و تفریط [و در نتیجه افراط گرایی در امور مربوط به خوردن] است. رها کردن کامل آنها کمبود است و گاهی اوقات غذا خوردن و گاهی نخوردن اعتدال است.

آسیب های کمتر خوردن و کنار گذاشتن شهوت ها

باید دانست که کسی که شروع به ترک شهوات می کند، هدف دو ضرر قرار می گیرد. این آسیب ها خطرناک تر از خوردن غذاهای مورد علاقه است. یکی از آسیب ها این است که خود نمی تواند برخی از شهوات را ترک کند. مسافر معنوی می خواهد آنها را ترک کند اما نفس (*نفس*) اجازه نمی دهد. مسافر معنوی برای برآورده کردن آرزوی نفس پایین، با پنهان کردن آن از مردم، چیز مورد علاقه خود را در خفا می خورد. این شرک پنهان (*سکرک الخفی*) است. اگر چنین وضعیتی پیش بیاید، فرد باید میل خود را آشکار کند. این افشاگری همان چیزی است که حقیقت وضعیت [درونی]

فرد در مورد آن است. مخفی نگه داشتن عیب ها و نشان دادن فضیلت های خود دو ضرر دارد. تا زمانی که فرد صادقانه از آن توبه نکند، خشم الهی برطرف نمی شود. این کمال عرفان است که شهوات را به خاطر خدا رها کند و مدام نشان دهد که فرد در آنها دخیل است. این کار برای این انجام می شود که فرد در نظر مردم شود. یکی از قدیسان مواد غذایی خوب می خرید و آنها را در خانه خود در مکان های برجسته می گذاشت تا مردم فکر کنند که او آن چیزها را می خورد، اگرچه قبلا غذای بسیار ساده ای می خورد. این نمایش برای این بود که به مردم اجازه دهد او را قدیس ندانند، بنابراین با فکر کردن به او به عنوان یک قدیس به او نزدیک نشوند. کمال *زهد* (پرهیز از دنیایی) این است که فرد بر خلاف آن عمل می کند تا نشان دهد که پرهیز نمی کند، بلکه درگیر شهوت است. این عمل گنوسی ها یا افراد کامل روحانی (*صدقین*) است؛ زیرا آنها دو حقیقت را با انداختن دو بار بر دوش خود (*نفس*) ترکیب کرده اند و دو بار صبر کرده اند؛ یک بار هنگام خداحافظی با چیزهای مورد علاقه خود و بار دوم که مردم با نگاه کردن به حالات ظاهری آنها آنها را محکوم و انتقاد می کردند. دنیاگرایی و اعمال غیر پرهیز زیرا عمدا این تصور را ایجاد کردند تا از شهرت و احترامی که با قدیس یا گنوسی بودن به وجود می آید جلوگیری کنند]. در مورد چنین افرادی گفته شده است:

أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم مَّرَّتَيْنِ

"چنین افرادی دو برابر پاداش الهی دریافت خواهند کرد." (قرآن، سوره 28، آیه 54)

وضعیت آنها مانند کسی است که وقتی در مقابل همه هدیه ای را می پذیرد اما بعدا آن را مخفیانه برمی گرداند. چنین فردی به دو دلیل رنج می برد: اول اینکه با دادن چیزی در مقابل همه تحقیر می شود. ثانیا به دلیل بازگرداندن مخفیانه همان چیز، حتی اگر کسی به آن نیاز داشت. اگر مسافر معنوی (*سالک*) نتواند به این مقام برسد، نباید از اعلام عیوب خود و ابراز ناتوانی خود در دوری از شهوات خودداری کند و نباید فریب این فریب شیطان را بخورد که اگر کسی عیب خود را آشکار کند، در آن عیب ها از چنین کسی پیروی می کند و بهتر است برای اصلاح مردم عیب های خود را پنهان نگه دارد. مسافر یا سالک معنوی باید درک کند که اصلاح [معنوی درونی] خود مهمتر از اصلاح مردم است. هدف از پنهان نگه داشتن عیوب خود از دیدگاه اصلاح کنندگان، خودنمایی یا خودنمایی (*ریا*) است. چنین فردی به بهانه اصلاح دیگران مشغول پیروی از شیطان است. واقعیت این است که چنین فردی نمی خواهد عیب های خود را آشکار کند زیرا می ترسد مردم از آن اجتناب کنند. چنین شخصی نه اصلاح خود را می خواهد و نه اصلاح دیگران.

ضرر دوم این است که مسافر یا سالک روحانی عملا قادر به ترک شهوات است، اما دوست دارد که به پرهیز (*زاهد*) مشهور شود و وقتی مردم او را «بی گناه» می نامند، خوشحال می شود. این سالک شهوت ضعیف تری را رها کرده است، اما در شهوت بسیار بزرگتری گرفتار شده است و آن شهرت طلبی و میل به عزت و اعتبار است. این یک شهوت پنهانی است و کسی که درگیر آن است، خیلی دیر از دخالت خود در آن مطلع می شود. ریشه کن کردن این شهوت در مقایسه با پایان دادن به شهوت غذا مهمتر و ضروری تر است. کسی که از خودنمایی دور است اما درگیر شهوت غذا است، بهتر از کسی است که شهوت غذا را رها کرده اما در عشق به شهرت غرق شده است. ابوسلیمان رحمه الله می گوید: «وقتی غذایی پیش روی شما آمد که آن را رها کرده اید، مقدار کمی از آن بخورید، اما شهوت نفس را برآورده نکنید. به این ترتیب هم شهوات نفس پایان می یابد - شهوت غذا و شهوت شهرت و اعتبار [پرهیز از دنیایی]". رها کننده شهوت غذا و افراط در شهوت خودنمایی مانند کسی است که از عقرب فرار می کند تا در کنار مار پناه ببرد، اگرچه مار برای یک نفر کشنده تر است. به همین ترتیب، خودنمایی مضرتر از میل به غذا است.

شهوت قسمت های خصوصی

باید دانست که میل به جماع در انسان برای دو فایده ایجاد شده است. یکی از مزایای آن این است که انسان می تواند لذت آخرت را از لذت آمیزش استنباط کند. اگر این لذت طولانی مدت بود، قوی ترین لذت بدنی بود. انسان ها برای رسیدن به شادی ابدی به انگیزه و ترغیب نیاز دارند و این نیاز زمانی برآورده می شود که دردی که می توان احساس کرد یا لذتی که می توان آن را احساس کرد و درک کرد، به عنوان وسیله ای برای شادی ابدی به کار گرفته شود.

دومین مزیت جمع آوری ادامه نژاد بشر است. این دو فایده است، اما اگر کسی بر خود کنترل نداشته باشد و این شهوت را به حد اعتدال نرساند، آسیب های زیادی نیز در آن نهفته است، زیرا می تواند هم موفقیت دنیوی و هم ایمان را از دست بدهد. در روایتی نقل شده است که حضرت موسی (علیه السلام) در جمعی نشسته بود که شیطان آمد. کلاهی روی سرش داشت که رنگ های زیادی در آن می درخشید. پس از رسیدن به این گردهمایی، کلاه خود را برداشت و به او سلام کرد. حضرت موسی (علیه السلام) به او فرمود: تو کی هستی؟ فرمود: من *ابلیس* هستم . حضرت موسی (ع) فرمود: «خدا تو را بمیرد! چرا به اینجا آمدی؟» فرمود: شما نزد خدا در مقام و مراتب عالی هستید، از این رو آمدم تا به تو سلام کنم. حضرت موسی پرسید: چرا کلاهی از رنگ های مختلف بر سر داشتی؟ فرمود: من قلب انسان ها را می قاپم و با این کلاه آنها را فریب می دهم. حضرت موسی پرسید: با کدام اعمال انسانی می توانید آنها را مطیع کنید؟ فرمود: هنگامی که تکبر در دل انسان متولد شود و کارهای کوچک خود را بزرگ بداند و گناهان خود را فراموش کند. من به شما در مورد سه موضوع هشدار می دهم: یکی این که با یک زن غریبه (بالقوه قابل ازدواج) تنها نباشید، زیرا وقتی این اتفاق می افتد، من شخصا بدون فرستادن هیچ یک از شاگردانم برای درگیر *فتنه* (آزمایش و مصیبت ناشی از اعمال نامناسب) بین آنها قرار می گیرم. دوم این است که به هر قولی که می دهید عمل کنید. سوم این است که پولی که برای خیریه اجباری و داوطلبانه کنار می گذارید، فورا آن را توزیع کنید. من همچنین برای رسیدن به چنین مواقعی عجله می کنم و بهانه هایی می گیرم که فرد نیت را تغییر می دهد و مانع از اهدای صدقه می شود. پس از آن، شیطان رفت، گفت: «افسوس! موسی اکنون آنچه را که انسان ها در آن رنج می برند می داند!» نیمی از سپاه شیطان شهوت و نیمی از آن خشم است. شیطان از طریق همین لشکر [متشکل از شهوت و خشم]، قلب ها را تسخیر می کند. بزرگترین شهوت در شهوت به جنس مخالف.

سه سطح شهوت بخش های خصوصی: این شهوت نیز مانند شهوت غذا، دارای سه سطح افراط، کمبود و اعتدال است. افراط و تفریط این است که این شهوت بر عقل غلبه می کند و هیچ هدفی جز جستجوی ارضای جنسی باقی نمی ماند. انسان در آن غوطه ور می شود و راه آخرت را فراموش می کند و بر ایمان خود مسلط می شود و او را به شرارت می کشاند. بیش از حد این شهوت باعث بدی های زیادی می شود. به عنوان مثال، نگران داروهایی است که این قابلیت را افزایش می دهند. مثل این است که کسی توسط جانوران وحشی و مارها احاطه شود و وقتی سهل انگاری می کنند که به فرد اجازه فرار می دهد، آنها را بیدار می کند تا طبق غرایز طبیعی خود به خود حمله کنند. فرد برای ارضای افراط و تفریط این شهوت تا حدی که حتی بردگی را برای آن بپذیرد، انواع تحقیر ها را متحمل می شود. انسان جسد عقل و روشنگری خود را در پای این شهوت قرار می دهد، هر چند انسان به گونه ای آفریده شده است که همه مخلوقات دیگر از او اطاعت کنند. انسان به گونه ای آفریده نشده است که برده شهوات و شهوات خود شود و در خدمت به آنها سنگ تمام بگذارد. این بیماری قلبی است که هدف دیگری ندارد. می توان در مراحل اولیه آن از شهوت در امان ماند. هنگامی که تقویت شود و کاملا [در ذهن، قلب و روح] تثبیت شود، ریشه کن کردن آن بسیار دشوار می شود. وضعیت عشق به ثروت، شهرت، دارایی و فرزندان نیز همینطور است زیرا عشق آنها پس از تثبیت کامل از بین نمی رود. این به حدی اتفاق می افتد که علاقه فرد به ورزش های مختلف، فعالیت های فراغت [و سایر فعالیت ها، وسواس ها و اعتیادها] که به چیزی از دنیا و ایمان در مقابل آنها اهمیتی نمی دهد. این چیزها انسان را همیشه آشفته و بی قرار نگه می دارد. کسی که در مراحل اولیه آتش شهوت (وسواس ها و اعتیادهایی که انسان را از راه حق منحرف می کند و هر آرزوی معنوی را از

بین می برد) خاموش می کند، مانند کسی است که می خواهد اسب از در وارد نشود. از این رو، هر زمان که صورت خود را به سمت در می چرخاند، افسار خود را می گیرد و آن را دور می کند. کسی که سعی می کند آتش را پس از شروع خشم خاموش کند، مانند کسی است که ابتدا به اسب اجازه می دهد از در وارد شود و وقتی وارد شد، دم خود را می گیرد تا سعی کند آن را بیرون بکشد. آیا اسب مقاومت نخواهد کرد و سرکش نخواهد شد؟ چقدر تفاوت زیادی بین این دو موقعیت وجود دارد؟ بنابراین بهتر است در مراحل اولیه احتیاط و احتیاط کنید. هنگامی که یک بیماری شدید می شود، برای درمان آن به تلاش و تلاش زیادی نیاز است. همچنین محکوم است که فرد این توانایی را برای غیرمردانه شدن از دست بدهد. حد اعتدال به این صورت است که فرد مطیع شهوت نباشد، بلکه شهوت مطیع عقل و قانون الهی است و از دستورات آنها اطاعت می کند. بیش از حد این شهوت را می توان با گرسنگی و ازدواج درمان کرد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

یامعشر الشباب من استطاع منکم النکاح فلیتزوج، فمن لم یستطع فعلیه الصیام فانه له وجاء

«ای جوانان! هر از شما قادر به ازدواج است، باید این کار را انجام دهد و کسی که قادر به ازدواج نیست (به دلیل ناتوانی در انجام وظایف زناشویی به دلیل شرایط زندگی) باید روزه بگیرد؛ زیرا روزه برای چنین فردی راهی برای خفته کردن فرد است.

تعالی حفاظت از زنا چشم: نزدیک به کسی که با وجود داشتن فرصتی برای انجام این کار از زنا محافظت می کند ، کسی است که خود را از زنا چشم محافظت می کند. باید دانست که نقطه شروع زنا چشم است. حفاظت از آن مهمتر است. از آنجا که جلوگیری از تماشای چشم ها دشوارتر است، مردم شروع به سهل انگاری در این مورد کرده اند (از چشمان خود در برابر تماشای آنچه غیراخلاقی و نامناسب برای تماشا تعبیر می شود) و فکر می کنند که این مسئله مهمی نیست و گناه آن را مهم نمی دانند [به اندازه ای که از آن جلوگیری شود] اگرچه نقطه شروع همه آسیب ها چشم است. نگاه اول، اگر دخالت مقصود یا قصدی نباشد، آمرزیده می شود، اما برای نگاه دوم حساب و پاسخگویی وجود دارد. به این دلیل است که نگاه بذر شهوت را در قلب می کارد. اما اگر چشم ها محافظت شود و از تماشای [انواع چیزهای نامناسب] جلوگیری شود، قلب از بسیاری از آسیب ها در امان می ماند.

فصل 4 - آسیب های جبران ناپذیر گفتار بی بند و بار

چهارمین کتاب غزالی در جلد سوم یا ربع *شاهکار او* «*احیاء علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به مصیبت های ناشی از گفتار بی بند و بار و استفاده بی پروا از این قوه می پردازد. آسیب ها وارد می شوند و درگیری ها بین افراد، جوامع و کل ملت ها کاشته می شود و زمانی که افراد صاحب قدرت زبان خود را علیه دشمنان فرضی آزاد می کنند، منجر به دشمنی و حتی جنگ می شود. در نتیجه کل ملت ها در درگیری های بی پایان غرق می شوند. در سطح فردی، صحبت های بی بند و بار و بی احتیاطی می تواند منجر به تیره شدن و قطع روابط بین مردم و تبدیل دوستی ها به دشمنی شود که منجر به نفرت متقابل می شود که می تواند از کنترل خارج شود. گفتار بی بند و بار به کلمات گفتاری محدود نمی شود. کلمات نوشتاری در قالب مطالب منتشر شده در تحمیل آسیب ها و ایجاد درگیری هایی که آرامش

درونی و بیرونی را از بین می برد، قوی تر هستند. از این رو، برداشت زبان می تواند در هر سطحی کشنده و مخرب باشد. غزالی به آسیب های گفتار بی بند و بار، دلایل مجبور شدن به گفتار بی بند و بار و درمان این بیماری برای ترویج صلح، احترام و هماهنگی بین مردم و ملت ها می پردازد. هر تعهدی برای القای مثبتیت، هماهنگی و آرامش در روح و دستیابی به کمال معنوی، به شدت به مهار این قوه انسانی که یک خرابکار بالقوه است، بستگی دارد. پرداختن استادانه غزالی به این موضوع که از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است، در کتاب «مضرات زبان» در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است:

زبان - نعمت بزرگ: زبان نعمت بزرگی از نعمت های خداوند و ظرافت از ظرافت مخلوقات است. ممکن است اندازه آن کوچک باشد، اما اطاعت آن [از احکام الهی] عظیم است و گناه نیز عظیم است. حقایق ایمان و کفر از طریق زبان بیان می شود. اولین چیز (ایمان) اوج اطاعت است و دومین چیز (کفر) نهایت نافرمانی است. هر چه موجود باشد یا نباشد، خالق یا خلقت، خیالی یا واقعی، حدسی یا خرافی، بر زبان می آید و یا آن را تأیید می کند یا انکار می کند. هر چیزی که در قلمرو معرفت است، چه حق و چه باطل، از طریق زبان شرح داده می شود. این چنین مشخصه ای است که زبان را بر سایر اندام های [بدن] متمایز می کند. دسترسی چشم محدود به رنگ ها و اشکال است، دایره صلاحیت گوش ها فقط صداها است، دست ها را فقط می توان به سمت چیزهایی کشید که دارای وجود فیزیکی هستند، و وضعیت همه اعضای بدن نیز همینطور است. زبان تنها در میان آنها است که حوزه قضایی گسترده و گسترده ای دارد. همانطور که زبان قادر است در میدان خیر بدود، به همین ترتیب کسی نیست که آن را در میدان شر شکست دهد. به همین دلیل است که کنترل آن ضروری است. کسی که بر زبان خود کنترل ندارد، شیطان آن را وادار می کند که هر چه می خواهد بگوید و او را به پایان بدی می برد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ولا يكب الناس في النار على مناخرهم الا حصائد السنتهم

مردم برای درو کردن محصولی که از زبان خود کاشته اند، از بینی خود به جهنم انداخته می شوند.»

تنها کسی است که می تواند خود را از شر زبان حفظ کند که افسار شریعت الهی را بر آن بگذارد و زنجیرهای راه نبوی را ببندد و آن را تنها زمانی آزاد کند که نیاز به سخن گفتن در مورد چیزی باشد که برای امور دنیوی و آخرت مفید است. علاوه بر این، فرد آن را با هر چیزی که آغاز و پایان آن می تواند منجر به عواقب بدی شود، مهار می کند.

با این حال ، فهمیدن اینکه در مورد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد یا بد است ، کجا بهتر است زبان را برای صحبت آزاد کنیم و کجا بد است ، بسیار دشوار است. حتی اگر شناخته شده باشد، عمل بر اساس آن دشوارتر است. از بین تمام اعضای انسانی، بیشترین تعداد نافرمانی [از احکام الهی که مربوط به آداب رایج جهانی بشر است] با زبان صورت می گیرد. این به این دلیل است که نه در جابجایی آن مشکل وجود دارد و نه خستگی و تنبلی در انجام این کار وجود دارد. مردم در حفظ خود از آسیب های زبان تنبلی می کنند و شر آن را نادیده می گیرند و آن را بی اهمیت می دانند، اگرچه مؤثرترین سلاح در زرادخانه شیطان است. شیطان به وسیله زبان است که می تواند بندگان خدا را شکست

دهد و آنها را وادار به گام در راه گمراهی کند. در صفحات آینده با توانایی خداوند، آسیب های زبان را به طور جداگانه و با جزئیات فراوان فهرست می کنیم، حدود و پیامدهای همه آسیب ها و راهکارهای حفظ خود در برابر آنها را ذکر می کنیم. در مجموع بیست آسیب زبان وجود دارد. قبل از توضیح آنها، ابتدا به خطرات زبان و فضیلت سکوت اشاره می شود.

خطر بزرگ زبان و برتری سکوت

باید دانست که خطر زبان بسیار زیاد است و تنها راه حفظ آن سکوت است. از این رو، قانون الهی سکوت را ستایش کرده و پیروان آن را به سکوت ترغیب کرده است. به همین دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

من صمت نجا

«کسی که سکوت کرد، به رستگاری (رهایی و حفاظت از بسیاری از آسیب ها و مخاطرات از جمله ایستادن در برابر خدا که برای دستیابی به مغفرت و قبولیت الهی ضروری است) دست یافت.» (این سنت در حدیث مجموعه *ترمذی* از صحابه پیامبر عبدالله بن عمر رضی الله عنهم)

الصمت حکم و فاعله قلیل

سکوت حکمت است اما فقط تعداد کمی هستند که بر اساس آن عمل می کنند.» (این سنت در حدیث مجموعه *ابومنصور الدیلمی* از صحابه پیامبر عبدالله بن عمر رضی الله عنهم)

عقبه بن عامر رضی الله عنه می گوید که از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدم: راه نجات چیست؟ او گفت:

امسک علیک لسانک و یسعک بیتک و ابک علی خطیئتک

"از زبان خود محافظت و کنترل کنید، خانه شما باید برای شما کافی باشد و برای اشتباهات و اشتباهات خود اشک بریزید". (این سنت در مجموعه حدیثی *ترمذی*)

سهل بن سعد سعدی از پیامبر اسلام (ص) روایت می کند:

من یتکفل لی بما بین لحییه و رجلیه اتکفل له الجن

"کسی که پاکدامنی دو گوش (یعنی زبان) و آنچه را که بین دو پا است (یعنی شرم ها) به من تضمین کند، بهشت را برای چنین کسی تضمین می کنم." (این سنت در مجموعه حدیثی *صحیح بخاری*)

من وقی شر قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقی الشر کله

کسی که خود را از شرارت معده، اندام خصوصی و زبان خود حفظ کرد، از انواع بدی ها در امان ماند.» (این سنت در مجموعه *احادیث ابومنصور الدیلمی* از صحابه پیامبر انس بن مالک رضی الله عنهم)

اینها سه اندام هستند. شهوت آن باعث نابودی مردم می شود. از این رو پس از تشریح شهوت معده و اندام های خصوصی، لازم دیدم که در مورد مضرات زبان توضیح دهم. از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد چیزی که به خاطر آن مردم به بهشت می روند، سؤال شد. او پاسخ داد:

تقوی الله و حسن الخلق

«[هیبت، تکریم و] ترس از خدا (*تقویه*) و اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی (*اخلاق*).»

از او پرسیدند: لطفا به ما بگویید که چه چیزی مردم را به جهنم می کشاند؟ او پاسخ داد:

الاجوفان الفم و الفرج

"به دلیل دو چیز توخالی: دهان و قسمت های خصوصی." (این سنت در مجموعه *های حدیثی ترمذی* و *ابن ماجه* از صحابی پیامبر ابوهریره رضی الله عنه)

در این حدیث (حدیث نبوی)، «دهان» ممکن است به عنوان آسیب های زبان نیز اشاره داشته باشد، زیرا دهان محل زبان است و همچنین ممکن است به معده به عنوان دهان اشاره کند که راهی برای پر کردن معده است. معاذ بن جبل رضی الله عنه از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید: «ای پیامبر خدا! آیا پاسخگویی در قبال [حتی] چیزهایی که می گوییم وجود خواهد داشت [زیرا فقط گفتن چیزی، مهم نیست که چه چیزی باشد، حتی نباید مسئله مهمی باشد]؟" پس از آن، او پاسخ داد:

تکلتک امک یا ابن جبل، وهل یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا حصائد السنتهم

«ای ابن جبل! باشد که مادرت برای تو گریه کند! مردم برای درو کردن محصول زبانشان وارونه در جهنم قرار خواهند گرفت.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی ترمذی*، حکیم و *ابن ماجه* از صحابی نبوی معاذ بن جبل رضی الله عنهم)

عبدالله بن عمر رضی الله عنه از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت می کند که فرمودند:

من کف لسانه ستر الله عورته و من ملک غضبه وقاه الله عذابه و من اعتذر الی الله قبل الله عذره

«کسی که زبان خود را باز دارد، خداوند گناهان او را پنهان می دارد، و کسی که خشم خود را مهار کند، خداوند انسان را از عذاب خود حفظ می کند، و هر به خدا عذر بدهد. او بهانه را می پذیرد.» (این سنت در مجموعه *احادیث ابن ابی الدنیا* از صحابه پیامبر عبدالله بن عمر رضی الله عنهم)

از عیسی مسیح (صلی الله علیه و آله و سلم) خواسته شد تا از عملی که فرد را به بهشت می رساند مطلع کند. او پاسخ داد: "هرگز صحبت نکنید". پرسشگر گفت: «این امکان ندارد». سپس گفت: اگر لازم است سخن بگویید، جز نیکی چیزی نگویید. یک بادیه نشین نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و در مورد عملی که به بهشت منجر می شود سؤال کرد. او پاسخ داد:

اطعم الجائع واسق الظمان وامر بالمعروف وانه عن المنكر فان لم تطق فكف لسانك الا من خير

«گرسنگان را سیر کن، تشنه را آب بده، به حق فرمان بده، بر شر نصیحت کن، اگر نمی توانی این کار را انجام دهی، زبان را از گفتن چیزی غیر از نیکی باز دار». (این سنت در مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنیا*)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اذا رأيتم المؤمن صموتا وقورا فادنوا منه فانه يلقن الحكمة

"هنگامی که مؤمنی را ساکت و با وقار می بینید، نزدیک تر شوید، زیرا چنین کسی [الهی] در حکمت آموزش داده می شود". (این سنت در مجموعه *احادیث ابن ماجه* از صحابه پیامبر ابوخالد رضی الله عنهم)

عیسی مسیح (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «ده بخش عبادت است. نه مورد مربوط به سکوت و یک بخش مربوط به فرار از مردم.»

دلیل برتری سکوت: صحبت کردن مضرات زیادی دارد. اشتباهات، دروغ، غیبت، قصه گویی، خودنمایی، هرزگی، خودنمایی، نزاع، حرف های بیهوده، خودستایی، اغراق، آسیب رساندن، آشکار کردن عیب های مردم و سایر آسیب هایی از این قبیل به زبان مربوط نمی شود. هیچ درد، تلاش و خستگی در حرکت دادن زبان وجود ندارد. در عوض، لذت صحبت کردن وجود دارد. خلق و خوی خود انسان را متقاعد می کند که حرف بزند و شیطان نیز او را به آن وادار می کند. آن دسته از افرادی که به صحبت کردن عادت کرده اند، به ندرت می توانند جلوی زبان خود را از صحبت کردن بگیرند، چه فرصتی وجود داشته باشد و چه نداشته باشد. در عوض، آنها بدون توجه به عواقب آن به صحبت ادامه می دهند. با این وجود، در صحبت کردن خطرات زیادی وجود دارد و در سکوت از همه خطرات ایمنی وجود دارد. از این رو، برتری و برتری آن بسیار بیشتر است. سکوت فواید بی شماری دارد. شجاعت انسان جمع می شود و افکار پراکنده نمی شوند، انسان با وقار باقی می ماند. فرد وقت تفکر، یاد الهی و پرستش دارد. فرد از عواقب نادرست سخن گفتن در جهان و پاسخگویی آن در زندگی پس از آن خلاص می شود. خداوند فرموده است:

مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ

«کسی کلمه ای را بر زبان نمی آورد که ناظری در نزدیکی آن مراقب باشد، آماده آن باشد (یعنی به دو فرشته ای که نزدیک هر انسانی هستند، یکی همه اعمال نیک را می نویسد و دیگری همه اعمال بد خود را در فهرست اعمال انسانی خود برای آن شخص می نویسد. این دفاتر در روز قیامت برای داوری نهایی برای آن شخص نزد خدا حاضر می شود)». (قرآن، سوره 50، آیه 18)

در اینجا یک استدلال عالی در مورد برتری سکوت وجود دارد. چهار نوع گفتار وجود دارد. نوع اول فقط ضرری در خود دارد. نوع دوم فقط مزایایی در آن دارد. نوع سوم هم فواید و هم مضرات دارد. نوع چهارم هیچ فایده و ضرری ندارد. تا آنجا که به نوع گفتاری مربوط می شود که فقط ضرر در آن وجود دارد، دوری از آن و سکوت ضروری است. همین دستورالعمل برای گفتاری که هم فواید و هم مضرات دارد اعمال می شود، مشروط بر اینکه آسیب بیش از سود

باشد. نوعی که نه منفعت و نه ضرری داشته باشد، بی فایده است و بهتر است از آن سکوت کنیم؛ زیرا زیاده روی در آن، اتلاف وقت است و این زیان بزرگی است. در حال حاضر فقط نوع چهارم باقی مانده است [که نوعی است که فقط مزایایی در آن وجود دارد]. به این ترتیب، از هر چهار بخش گفتار، سه بخش از بین می رود و فقط یک قسمت باقی می ماند و خطرات و احتمال آسیب هایی در آن وجود دارد. گاهی اوقات خودنمایی، تصنع، آراستگی، غیبت، خودبزرگنمایی و سایر شرارت ها به گونه ای در گفتار رخنه می کنند که گوینده حتی متوجه آن نمی شود. به همین دلیل است که حتی کسی که صحبت و گفتگوی مفیدی دارد مانند کسی است که با خطرات بازی می کند. کسی که ظرافت های مضرات مربوط به زبان را درک کند، مجبور خواهد بود اعتراف کند که در این رابطه، سخن زیر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) جایگاه حرف آخر را در این موضوع حفظ می کند:

من صمت نجا

«کسی که سکوت کرد، به رستگاری (رهایی و حفاظت از بسیاری از آسیب ها و خطرات از جمله ایستادن در برابر خدا که برای دستیابی به مغفرت و پذیرش و صمیمیت الهی ضروری است) دست یافت.» (این سنت در *حدیث* مجموعه *ترمذی* از صحابه پیامبر عبدالله بن عمر رضی الله عنهم)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) توانایی گفتن چیزهای بسیار معنادار را در چند کلمه به او عطا کرد و به او جواهر گرانبهای حکمت عطا شد. هر کلمه ای که از زبان مبارک او بیان می شود، اقیانوسی بی نظیر از معانی و خرد را در خود دارد. غواصی و چیدن مروارید از قعر این اقیانوس بی درمان، تنها کار دانشمندان برگزیده است (کسانی که به دلیل خداترس، تعهد مطلق به حقیقت و اخلاص در پیروی از آن با نهایت پاکی نفس خود در دانش ریشه دوانده اند). این در حیطه همه [چه دانشمند و چه نباشد] نیست که حکمت عمیق درونی گفتار نبوی را درک کنند.

مضرات سوء استفاده از زبان یا گفتار

ضرر اول زبان – سخن بیهوده : بهتر است سخنان خود را از همه آسیبی که همین الان ذکر شد مانند غیبت و حکایت و دروغ و مشاجره و غیره حفظ کرد و فقط چیزهایی را بگویید که جایز است و گفتن آن به گوینده و شنونده آسیب نمی رساند. برخی از چیزهای جایز و بی ضرر که زبان می گوید به گونه ای است که نیازی به گفتن آنها نیست. اینها چیزهای بی فایده و بی فایده هستند. در آنها اتلاف وقت و همچنین پاسخگویی آخرت و عمل پشت سر گذاشتن چیزی برتر و مبادله آن با چیزی است. زیرا اگر گوینده به جای سخن گفتن، دل و ذهن خود را به تأمل در وجود خدا و صفات الهی (*صفات*) متمایل می کرد، برای کسی بهتر بود. بسیار محتمل بود که در نتیجه این تأمل، درهای نعمت های الهی به روی انسان گشوده می شد و قلب گسترش می یافت (وضوح، روشنایی، لطف). به جای سخن گفتن، اگر کسی خدا را تسبیح می کرد و تقدس و یگانگی او را در یاد الهی بیان می کرد، برای او بهتر بود. چه کلماتی است که حتی اگر یک کلمه از این زبان گفته شود، در نتیجه آن قصری در آسمان ساخته می شود. کسی که قادر به به دست آوردن گنج است اما در عوض شروع به جمع آوری سنگ می کند، چیزی غیر از بدبختی به آن چه می گویند؟ این مثال شخصی است که یاد الهی را رها می کند و در عوض مشغول کاری بی فایده و بی فایده می شود. با وجود اینکه کسی مرتکب گناه نشود، آیا ضرر کمتری است که سود زیادی به دست نیاورده و کاری که به آن مشغول است، سودی در پی نخواهد داشت؟ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

فان المؤمن لا یکون صمته الا فکرا و نظره الا عبرة و نطقه الا ذکرا

"سکوت یک مؤمن تفکر است، بینایی درس می گیرد و گفتار یاد الهی است."

دارایی واقعی یک فرد زمان است. اگر کسی زمان را در تلاش های بیهوده صرف کند و این دارایی را به عنوان مخزن آخرت ذخیره نکند، پس چه چیزی جز زیان به دست می آورد؟ از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

من حُسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

این نشانه زیبایی اسلام است که آنچه را که بی فایده است کنار بگذارد.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی ترمذی* و *ابن ماجه* از صحابی پیامبر ابوهریره رضی الله عنه)

کسی که کارهای بیهوده ای انجام دهد، نمی تواند در روز قیامت از پاسخگویی که نوعی مجازات است، فرار کند. از ابوذر رضی الله عنه روایت است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از او فرمود: آیا به تو عملی نگویم که بر بدن سبک و در ترازوی قیامت سنگین است؟ فرمود: ای رسول خدا! بله، لطفا به ما بگویید". او پاسخ داد:

هو الصمتُ وحسن الخلق وترکه ما لا یعنیک

این [عمل] سکوت، اخلاق خوب، اخلاق و خلق و خوی درونی و کنار گذاشتن [عمل یا گفتار] بی فایده است.» (این سنت در مجموعه *حدیثی ابن ابی الدنیا*)

ابن عباس رضی الله عنه یکی از صحابه پیامبر می گوید: «پنج چیز وجود دارد که من بیشتر از همه دوست دارم: یکی این است که سخن های بیهوده و بی فایده را انجام ندهید؛ زیرا بی مورد و زائد است و همیشه خطر گناه در آن وجود دارد. دوم اینکه حتی اگر کسی صحبت های مفیدی انجام دهد، ابتدا باید دید که آیا فرصتی برای حتی یک صحبت مفید وجود دارد یا خیر، زیرا گاهی اوقات حتی یک سخنرانی مفید که بدون فرصت و فرصت انجام می شود می تواند منبع ناراحتی باشد. سوم این است که نباید با یک فرد بردبار یا احمق بحث کرد، زیرا بحث با یک فرد بردبار به معنای خشمگین کردن است و بحث با یک شخص احمق به معنای آسیب رساندن است. چهارم این است که باید از برادر خود به گونه ای نام ببرد که بخواهد خودش ذکر شود. پنجم: هر چه کاری انجام دهد، باید با یقین انجام شود که اگر این کار خوب باشد، ثواب می گیرد، اما اگر بد و بد باشد، مجازات می شود. صحبت های بیهوده به دلایل زیادی انجام می شود. گاهی اوقات ، گوینده حرص و طمع پرسیدن چیزهای غیر ضروری را دارد ، گاهی اوقات عادت دارد چیزها را پخش کند یا می خواهد شنونده را به سمت خود جذب کند. گاهی اوقات فرد عاشق شنونده است و طولانی کردن مکالمه انجام می شود تا شنونده را برای مدت طولانی به سمت خود متمایل نگه دارد. گاهی اوقات داستان ها [در مورد افراد مختلف] به عنوان یک سرگرمی گفته می شوند. درمان همه اینها این است که مرگ را در مقابل یک نفر در نظر بگیریم و فکر کنیم که برای هر کلمه ای که گفته می شود پاسخگو خواهم بود. نفس های من دارایی من است و زبان تور من است [برای گرفتن چیزی گرانبها از نظر سایر منافع دنیوی]. هدر دادن دارایی و رها کردن شبکه بدون استفاده [یا استفاده در چیزهای غلط] هوشمندانه نیست. این درمان مبتنی بر دانش صحبت های بیهوده است. درمان عملی آن این است که تنهایی را بپذیرید یا زبان خود را گاهی حتی از مسائل مفید متوقف کنید تا عادت کند که چیزهای بیهوده نگوید.

آسیب دوم ـ صحبت بیش از حد: صحبت بیش از حد نیز یک عمل نامطلوب است. این شامل صحبت های بیهوده و همچنین صحبت های مفیدی است که از مرزهای ضرورت فراتر می رود. گفتار مفید می تواند کوتاه باشد. کسی که توانایی مختصر گفتن را داشته باشد اما همچنان از دو کلمه به جای یک کلمه استفاده کند، بیش از حد سخنگو محسوب می شود، حتی اگر به معنای سخن گفتن یا تأکید [عمومی] باشد، حتی اگر گناهی در آن وجود نداشته باشد. عطای بن ابی رباح (رحمه الله) می گوید: «پیش از شما افرادی بودند که از سخنان بیهوده بیهوده بیزار بودند. برای آنان، جز سخنی که

مربوط به کتاب خدا، راه پیامبر، نصیحت و نهی از منکر و برای مهمترین نیازهای دنیوی، هر سخن دیگری را زیاده روی می دانستند. دشوار است که بگوییم کدام صحبت یا مکالمه بیش از حد است و کدام یک غیر ضروری است زیرا محدودیتی برای آن وجود ندارد. با این حال، قرآن برای سخنان مفید و ضروری محدودیتی در نظر گرفته است، چنانکه خداوند می فرماید:

لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَىٰهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَٰحٍ بَيْنَ ٱلنَّاسِ

بیشتر بحث های مردم عادی هیچ فایده ای در خود ندارد. با این حال، برخی هستند که دیگران را به صدقه دادن یا انجام کارهای صالح یا آشتی و اصلاح متقابل بین مردم ترغیب می کنند. (قرآن، سوره 4، آیه 114)

حتی وقتی با هزار احتیاط از کسی ستایش می کنید، کلماتی از دهان بیرون می آید که بر خلاف حقایق است و اغراق آمیز است. حتی اگر ستایش واقعی باشد، این خطر وجود دارد که شیطان باعث شود کسی را وادار به گفتن چیزهای غیر ضروری کند. مجاهد رحمه الله فرمود: «هر کلمه ای که انسان بر می آورد، نوشته و ثبت می شود، تا جایی که پدر به پسرش بگوید که چیزی را برای او می خرد و قصد او این کار را نداشته است، بلکه برای او دروغ ثبت می شود». حسن بصری رحمه الله فرمود: «ای انسان! نامه اعمال شما گشوده شده است و دو فرشته مقرر شده اند تا اعمال شما را بر آن ثبت کنند. اکنون بستگی به خواست شما دارد که چه کاری می خواهید انجام دهید، چه کم و چه زیاد، هر عمل شما ثبت می شود و در روز قیامت، این دفتر اعمال دلیل بزرگی خواهد بود، چه به نفع شما و چه به ضرر شما. بر اساس روایت، حضرت سلیمان (صلی الله علیه و آله و سلم) یکی از جن های خود را به جایی فرستاد و چند جن دیگر را به پشت سر خود فرستاد تا به او اطلاع دهند که کجا رفته و چه کرده است. آنها برگشتند و به او گفتند که او به یک بازار رفته است و پس از رسیدن به آنجا، به سمت آسمان و سپس به انسان های پایین نگاه کرد. سپس سرش را تکان داد و به جلو رفت. حضرت سلیمان از این موضوع تعجب کرد و از او در این مورد سؤال کرد. او پاسخ داد: من از فرشتگان تعجب کردم که با چه سرعت اعمال انسان ها را در حالی که بر سرشان نشسته بودند می نوشتند و سپس تعجب کردم که انسان ها چقدر سریع گمراه می شوند. ابراهیم طیمی رحمه الله می گوید: «مؤمن قبل از سخن گفتن می بیند که آیا برای کسی مفید است یا مضر. فرد فقط در صورتی صحبت می کند که مفید باشد، در غیر این صورت ساکت می ماند و فردی که به شر و گناه تمایل دارد بدون فکر صحبت می کند. یک حکیم گفته است: «اگر دوست دارد در تجمع صحبت کند، باید سکوت کند و اگر دوست دارد سکوت کند، سخن بگوید». زید بن ابی حبیب رحمه الله می گوید: «امتحان عالم در گفتار در مقایسه با گوش دادن است؛ زیرا انسان در معرض خطر غفلت و اقناع و زینت گفتار است». ابراهیم بن ادهم رحمه الله فرمود: «انسان با زیاده روی در مال و گفتار هلاک می شود».

ضرر سوم – ذکر اشتباه: اشتباه به عنوان صحبتی گفته می شود که مربوط به گناه است. مثلا [سخن و گفتگو درباره] زیبایی و ویژگی های جسمانی جنس مخالف، گفتن قصه های عاشقانه، توصیف اجتماع گناهان، زیاده روی ثروتمندان، اعمال بد حاکمان، همه اینها غلط است و زیاده روی در آنها حرام است. سخن های غیر ضروری [در قانون الهی] ممنوع نیست، فقط مورد پسند و توصیه نیست، به همین ترتیب زیاده روی کردن نیز حرام نیست، بلکه منفور است، اما سخنان بد در حیطه حرمت قرار می گیرد. با این حال، می توان گفت کسی که در مورد موضوعات غیر ضروری زیاد صحبت می کند، نزدیک است که در صحبت های اشتباه غرق شود [از این رو بهتر است از آن اجتناب کنید]. صحبت های سرگرمی امروزه یک سرگرمی خاص است و مردم برای آن گردهمایی های ویژه ای ترتیب می دهند. موضوعات این گردهمایی ها اشتباه است، کسی مورد تمسخر قرار می گیرد، عیب های کسی آشکار می شود، عیب های کسی جستجو می شود، کسی علیه او توطئه می کند و غیره. در واقع، چنین گردهمایی خالی از گناه نیست. اینها انواع مختلفی از گناهان هستند که برشمردن آنها آسان نیست. راه رهایی از آنها این است که در گفتگو و گفتگوهای خود به مسائل دینی و نیازهای ضروری دنیوی محدود شود. ذکر امور بد گزاره خطرناکی است و کسی که به آن عادت می کند، نابود می شود، هر چند ممکن است آن را پیش پا افتاده تلقی کند و خطرات آن را درک نکند. با این حال، در روز قیامت، آشکار می شود که گناهی که کسی پیش پا افتاده تلقی می شود، این همه نابودی را برای فرد به ارمغان آورده است. بلال بن حارث رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند:

ان الرجل يتكلم بالكلمة من رضوان الله ما يظن ان تبلغ به ما بلغت فيكتب الله بها رضوانه الى يوم القيامة وان الرجل يتكلم بالكلمة من سخط الله ما يظن ان تبلغ به ما بلغت فيكتب الله عليه بها سخطه الى يوم القيامة

"یک مرد کلمه ای می گوید که خدا را خشنود می کند و فکر می کند که در آنجا ممکن است هیچ تأیید الهی قابل توجهی از آن دریافت نکرده باشد. با این حال، خدا تأیید الهی خود را برای آن کلام تا روز قیامت نوشته است. گاهی مردی کلامی می گوید که خدا را ناخوشایند می کند و فکر می کند که از آن ناراضی نیست، اما به دلیل آن یک کلمه، خداوند خشم الهی خود را تا روز قیامت می نویسد. (این سنت در مجموعه *حدیثی ابن ماجه* و *ترمذی*)

سخن بد و نادرست از غیبت و قصه گویی و عیب یابی است و به ذکر موارد حرام می پردازد و نیازی شرعی به آن نیست. این امر شامل ذکر نوآوری ها، ذکر ایدئولوژی های انحرافی و حتی ذکر اختلافات متقابل بین صحابه پیامبر است که برای ایجاد تفرقه و ترویج فرقه گرایی انجام می شود.

ضرر چهارم - قطع مکالمات و مشاجره مردم: قطع ارتباط مردم هنگام صحبت ممنوع است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لا تمار اخاك ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه

برادرت را دستبند نزنید، با او شوخی نکنید و قولی ندهید که نمی توانید به آن عمل کنید. (این سنت در مجموعه *احادیث ترمذی* از صحابه نبوی عبدالله بن عباس رضی الله عنهم)

ذروا المراء فانه لا تفهم حكمته ولا تؤمن فتنته

قطع گفتگوها را متوقف کنید زیرا هیچ حکمتی در آن وجود ندارد که بتوان آن را درک کرد و نمی توان از آسیب های آن دوری کرد.» (این سنت در مجموعه *حدیثی طبرانی* از صحابی پیامبر ابودردا رضی الله عنهم)

من ترك المراء وهو بنى له بيت في اعلى الجنة ومن ترك المراء وهو مبطل بنى له بيت في ربض الجنة

"کسی که مکالمات مردم را قطع می کند در حالی که حق با او است (یا طرف حقیقت) است، خانه ای در بالاترین سطح بهشت برای چنین فردی ساخته می شود. و کسی که در حالی که اشتباه است (یا طرف دروغ) را قطع می کند، خانه ای در وسط بهشت برای چنین کسی ساخته می شود.

گفته شده است که ملت ها پس از دریافت نور هدایت به دلیل جدال گمراه شده اند. انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: قطع گفتگو و مشاجره با مردم باعث سختی قلب می شود و به همین دلیل بذر دشمنی در دل ها می ریزد. بلال بن سعد رضی الله عنه می گوید: «وقتی کسی را دیدی که خودخواه و مشاجره و اصرار بر عقیده خود دارد، بدانید که چنین کسی مقدر به زیان آخرت است». ابوالدردا (رضی الله عنه) فرمود: «همیشه جنگ یا مجادله با مردم کافی است تا چنین کسی گناهکار باشد». عمر رضی الله عنه فرمود: «برای سه چیز علم کسب نکنید و به دلیل سه چیز خود را از کسب علم باز

نیاورید. سه چیزی که نباید برای آنها علم کسب کرد، مشاجره (و مشاجره با مردم)، غرور و خودنمایی است. سه چیز که نباید از کسب دانش باز داشت، خجالت در جستجوی علم، پرهیز از کسب دانش و رضایت از جهل است. عیسی مسیح (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «کسی که بسیار دروغ می گوید، زیبایی خود را به پایان می رساند، کسی که با مردم بسیار مجادله می کند، کرامت خود را جریحه دار می کند، کسی که بسیار نگران است بیمار می شود، کسی که اخلاق و آداب او بد است، خود را درگیر عذاب الهی می کند».

تعریف قطع مردم: تعریف آن یافتن عیب در مکالمه کسی و اعتراض به آن بر این اساس است، خواه این عیب در کلمات، معنا یا قصد باشد. در این راستا باید در نظر داشت که هر مکالمه ای که می شنوید، اگر حقیقت است، به حقیقت آن گواهی دهید و اگر اشتباه است، سکوت کنید، به شرطی که در مورد مسائل مذهبی نباشد. ایرادات در کلمات با گفتن به گوینده که کلمات مغایر با قواعد دستوری هستند و توالی صحیح کلمات در تحویل کلمات رعایت نمی شود، یافت می شود. چنین اشتباهاتی در کلمات به دلایل مختلفی اتفاق می افتد. گاهی اوقات مردم به خوبی با زبان آشنا نیستند، گاهی اوقات مردم می خواهند یک چیز بگویند اما چیز دیگری از دهان بیرون می آید. دلیل اشتباه در کلمات هر چه باشد، هیچ توجیهی برای انتقاد وجود ندارد. معنای کلمات با گفتن «فلان چیز غلط گفتی، در فلان نظر اشتباه کردی، فکر یا نظر شما درست نیست» و غیره مورد اعتراض قرار می گیرد. قصد با گفتن این مورد مورد انتقاد قرار می گیرد: "این چیزی که می گویید ، اگرچه مبتنی بر واقعیت است ، اما قصد شما بیان حقایق نیست ، بلکه چیز دیگری است". در همه این موارد، سکوت اجباری است. اما اگر هدف از پرسش کسب علم و منفعت باشد و نه دشمنی و یافتن فرصتی برای نقد، اشکالی ندارد. هدف از استدلال ساکت کردن مخالف، اعلام جهل و عیب و کاستی های او است تا فرد تحقیر شود و مردم چنین کسی را مسخره کنند. دلالت بر این است که اگر اعتراض به خاطر حق باشد، به جای استفاده از روش مناسب دیگری، روشی را اتخاذ می کند که توهین به حریف است و برتری خود بر او ابراز می شود.

روش دوری از اختلافات و قطع گفتگوها: راه حفظ خود در برابر هر دو، سکوت حتی در امور مجاز است. این دو شر به این دلیل متولد می شوند که فرد قصد بدنام کردن حریف و تثبیت برتری خود را دارد. این دو شهوت از این قبیل خود پایین تر است که کنترل آنها دشوار است. ابراز برتری فرد به مقوله خودپارسایی تعلق دارد که به نوبه خود واکنشی از بالا و بزرگ دانستن خود است. با این حال، قدرت و عظمت تنها صفات خداوند است و فقط برای او مناسب است. به همین ترتیب، در نظر گرفتن کسی معیوب و نشانه ای از خلق و خوی حیوانی است، زیرا یک جانور وحشی دوست دارد دیگری را تکه تکه کند و به دیگری آسیب برساند. این دو ویژگی شیطانی بسیار محکوم کننده و مضر هستند. بحث و قطع گفتگوها به این ویژگی های [و منفی] دامن می زند. کسی که همچنان در بحث ها و انتقادات مورد مناقشه افراط می کند، به تغذیه رشد این دو ویژگی مخرب درونی ادامه خواهد داد. مشاجره و قطع مکالمات مردم هر دو از مرزهای زشت فراتر می رود، بلکه اگر دیگران به این دلیل آسیب ببینند هر دو گناه هستند. تا آنجا که به استدلال ها و انتقادات مورد مناقشه مربوط می شود، هیچ نمی تواند بگوید که آنها باعث درد نمی شوند. کسی که با او بحث می شود، عصبانی می شود و سعی می کند به نوعی پاسخ دهد و هر دو مانند سگ شروع به دعوا می کنند. هر یک از آنها می خواهد به حدی به دیگری آسیب برساند و تحقیر کند که حتی نتواند سر خود را بلند کند یا چنان پاسخی بدهد که مردم به کمبود عقل در حریف متقاعد شوند. این یک بیماری است و درمان آن ریشه کن کردن تکبری است که فرد را به داشتن عقده برتری سوق می دهد و همچنین جسارت بیان آن و به همین ترتیب ، این احساس حیوانی را می توان خرد کرد که فرد را به نگاه پایین به دیگران تحریک می کند.

جزئیات درمان آن در فصل محکومیت تکبر و تکبر (فصل 10) توضیح داده خواهد شد. در اینجا فقط به همین اندازه گفته می شود که درمان هر بیماری با حذف علل آن بیماری اتفاق می افتد. دلایل قطع مکالمه و مشاجره مردم، تکبر، غرور و صفات حیوانی است. تا زمانی که این علل برطرف نشوند، بیماری از بین نمی رود. وقتی کاری به طور مداوم انجام می شود، به یک عادت و طبیعت دوم تبدیل می شود و خلاص شدن از شر آن دشوار می شود. امام ابوحنیفه (رحمه الله) از داوود الطائی (رحمه الله) دلیل خلوت و خلوت را پرسید. او پاسخ داد: «من در تنهایی می مانم تا بتوانم مبارزه نکردن با دیگران را انجام دهم». امام ابوحنیفه (ع) گفت: «این یک مبارزه معنوی نیست، بلکه رفتن به مجالس مردم، گوش دادن به آنها و سکوت است.» داوود الطائی می گوید که به آن عمل کرده و احساس می کند که هیچ تلاش معنوی سخت تر از این نمی تواند وجود داشته باشد. این نیز واقعیت است زیرا گوش دادن به کسی که حرف های اشتباهی می گوید و ساکت

ماندن بسیار دشوار است، به خصوص در مواردی که فرد قادر به اصلاح اشتباه خود است. به همین دلیل حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بشارت بهشت را به انسان داد که راست و حق بودن باز هم گفتگوهای مردم را قطع نمی کند؛ زیرا دانستن حق و حق، سکوت در مورد یک چیز نادرست بر نفس بسیار دشوار است. به ویژه میل به بیان حرف درست در امور مربوط به ادیان و اعتقادات غالب است. مجادله در حال حاضر بخشی از مزاج انسان است و هنگامی که انسان فکر می کند که در نشان دادن اعتقادات درست از جانب خداوند ثواب است، قلب حریص آن پاداش و پاداش الهی می شود. به این ترتیب، هم قانون الهی و هم خلق و خوی فرد، به این استدلال های مورد مناقشه کمک می کنند. با این حال، تصور اینکه این بحث ها و استدلال ها منبع ثواب الهی هستند، به خودی خود اشتباه است.

برای یک انسان بهتر است که از گفتن چیزی به هموطنان خودداری کند؛ اگر کسی کسی را یافت که در بدعت [در امور دینی نیز شناخته می شود] دست داشته باشد، باید چنین شخصی را در خلوت (به جای انجام این کار در ملاء عام که منجر به خشم و لجاجت می شود) تلقی کند. بحث های عمومی را به عنوان یک هنجار در نظر می گیریم و فکر می کنیم که مردم از همه ادیان و اعتقادات این کار را برای اثبات صحت اعتقادات مربوطه خود انجام می دهند و موفقیت خود را در ساکت کردن مخالفان خود در نظر می گیرند. این امر بدعت [در امور دینی] را در قلب فرد [به جای ترک آن] محکم می کند. اگر کسی ببیند که نصیحت بر قلب کسی که بدعت می کند تأثیر مطلوب ندارد و در چنین فردی ظرفیتی برای پذیرش حق باقی نمی ماند، باید به اصلاح نفس خود مشغول شود و دیگری را به حال خود رها کند. کسی که به بحث عادت کرده است و مردم چنین فردی را با احترام و احترام ستایش و نگاهی می کنند، این ویژگی های مخرب درونی در قلب انسان ریشه دوانده و تقویت می شود و خلاص شدن از شر آنها بسیار دشوار می شود. از این رو، اگر در قلب کسی رذایل درونی مانند خشم، تکبر، خودنمایی، خودنمایی و میل به سلطه انباشته شود، مبارزه با او بسیار دشوار می شود. مبارزه با یکی از این ویژگی ها دشوار است، می توان تصور کرد که مبارزه با همه آنها با هم چقدر دشوارتر خواهد بود.

ضرر پنجم – خصومت و خصومت: این نیز یک ویژگی [درونی] محکوم است. خصومت و خصومت نیز در خود اختلاف دارد، اما هدف آن غصب مال یا حق کسی است. سنت ها این ویژگی یا کیفیت درونی را محکوم کرده اند. عایشه رضی الله عنه از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم نقل می کند:

ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصام

«نزد خدا، بدترین مردم کسی است که نزاع می کند و مستعد خصومت و دشمنی است». (این سنت در مجموعه حدیثی *صحیح بخاری*)

یکی از حکیمان گفت: از خصومت و خصومت پرهیز کنید، زیرا راه خدا را نابود می کند. گفته می شود که خداترس و پرهیزگار با دیگران دعوا نمی کنند. بشار بن عبدالله رحمه الله می گوید: «چیزی بدتر از خصومت و دشمنی نیست. ایمان و راه رسیدن به خدا را نابود می کند، نجابت و کرامت او را خدشه دار می کند، به لذت زندگی پایان می دهد و قلب به جای غرق شدن در یاد و تأمل الهی، در دام دغدغه های خصومت و دشمنی گرفتار می شود. در اینجا می توان گفت که اگر کسی حقی به حق دیگری دارد که حاضر به دادن آن نیست، باید برای به دست آوردن آن تلاش کرد. اختلاف یا خصومت محکوم کننده اختلافی است که مبتنی بر دروغ باشد یا بدون اطلاع انجام شود ، به عنوان مثال ، یک وکیل بدون اینکه بداند حقیقت کجاست ، شروع به حمایت از یک طرف می کند. به همین ترتیب، آن اختلاف یا خصومت نیز قابل محکوم است که در آن حق مشروع فرد مطالبه شود، اما به آن رضایت ندهد، بلکه حداکثر دشمنی و خصومت را نشان می دهد، زیرا هدف دستیابی به حق خود نیست، بلکه آسیب رساندن به حریف است. این اختلاف یا خصومت نیز قابل محکوم است که شامل استفاده از کلمات آزاردهنده است، حتی اگر برای بیان حق فرد و تقویت استدلال فرد مورد نیاز نباشد. آن نزاع یا خصومت نیز قابل نکوهش است که ظاهرا برای کسب حق فرد است اما در واقع هدف آن تحقیر و توهین به حریف است و نیروی محرکه آن کینه و دشمنی است. همه اقدامات اختلافی یا خصمانه ای از این قبیل قابل محکوم است. اگر مظلوم ادعای خود را بر اساس قانون الهی بیان کند، بدون اینکه دشمنی و اغراق و کینه و میل به ضرر داشته باشد، اگر راه دیگری برای کسب حق وجود نداشته باشد، این امر حرام نیست. اگر کسی بتواند حقوق خود را بدون مشاجره به

دست آورد، بهتر است که آن مسیر را طی نکند. به این دلیل است که در مشاجره، نگه داشتن زبان در محدوده اعتدال دشوار است. علاوه بر این، مشاجره باعث ایجاد کینه در قلب می شود و آتش خشم شدت می گیرد و وقتی انسان خشمگین می شود، نمی توان از او انتظار داشت که به قانون الهی پایبند باشد. مرحله ای در هنگام نزاع فرا می رسد، زمانی که عقل آن از قلب ناپدید می شود و تنها هدفی که در قلب مدعی باقی می ماند شکست دادن حریف و به کار گرفتن هر وسیله و تاکتیک ممکن برای رسیدن به آن است. آنها از ایجاد درد به یکدیگر و از بین بردن کرامت یکدیگر خوشحال هستند. کسی که اختلاف را آغاز می کند، کسی است که مرتکب همه این جرایم می شود. اگر کسی احتیاط زیادی داشته باشد، می توان از این تخلفات دوری کرد، با این حال، حفظ آرامش قلب بسیار دشوار خواهد بود. تا زمانی که نزاع ادامه دارد، دل به حدی نگران خواهد بود که حتی در هنگام نماز نیز به فکر انقیاد حریف خواهد افتاد. اختلاف باعث آشفتگی و شرارت می شود. وضعیت مشاجره ها و مشاجره ها نیز همینطور است زیرا هر دو باعث ایجاد شرارت می شوند. بهتر است درهای شر را ببندید تا هم زبان و هم قلب از عواقب و تأثیرات اختلافات در امان بماند و این امر دشواری است.

کمترین شر مشاجره و مشاجره و مشاجره این است که سنت صحبت با یکدیگر به خوبی به پایان می رسد، اگرچه زیبایی گفتگو با یکدیگر عنصر مهمی از همزیستی زیبا است و شایسته جزای الهی است. خداوند در قرآن می فرماید:

وَقُولُوا۟ لِلنَّاسِ حُسْنًا

و با [همه] مردم به شیوه ای زیبا صحبت کنید." (قرآن، سوره 2، آیه 83)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید: «اگر کسی از مخلوقات خدا به شما سلام و سلام کرد، باید در عوض به آن سلام و سلام بگویید، هر چند مجوس باشد. به این دلیل است که خداوند در قرآن می فرماید:

وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا۟ بِأَحْسَنَ مِنْهَآ

«وقتی کسی با سلام و سلام به شما سلام می کند، باید سلام و سلام را با کلمات بهتری پاسخ دهید.» (قرآن، سوره 4، آیه 86)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه نیز گفت: «حتی اگر فرعون به من چیز خوبی بگوید، من نیز به او نیکی پاسخ خواهم داد».

انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که فرمود:

ان فی الجنّة لغُرفا یری ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها اعدها الله تعالی لمن اطعم الطعام والان الکلام

"چنین اقامتگاه هایی در بهشت وجود دارد که در آنها منظره از داخل از بیرون و منظره بیرون از داخل به وضوح دیده می شود. خداوند چنین خانه هایی را برای کسانی که غذا می دهند [به ویژه نیازمندان] آماده کرده است و در گفتگوهای خود [با همه مردم] نرمی می گیرند.» (این سنت در مجموعه حدیثی *ترمذی*)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز فرمودند:

الکلمة الطیّبة صدقة

«[گفتن] سخن نیکو صدقه [در راه خدا] است.» (این سنت در حدیث مجموعه صحیح *مسلم* از صحابی پیامبر ابوهریره رضی الله عنهم)

نباید در گفتگوی خوب [با دیگران] بخل کرد. شاید، خداوند بتواند برای انجام این کار پاداش الهی را اعطا کند. همه این بحث ها در مورد گفتار و گفتگوی زیبا بوده است که نقطه مقابل دعوا و جدال و مشاجره است و همه صحبت های این سه

نفر ناخوشایند و دردناک و تحریک آمیز است. باشد که خداوند ما را قادر سازد تا با مردم با گفتگوهای خوب رفتار کنیم و از گفتگوهای بد دوری کنیم.

آسیب ششم - تزئین و مصنوعی بودن در گفتار: بسیاری از مشتاقان سخنرانی در جمع عادت دارند صحبت های خود را زیبا کنند. آنها مقدمه ها و آغازهای طولانی را مهندسی می کنند و آنها را با قافیه ها و کلمات بزرگ تزئین می کنند. این مصنوعی بودن و تزئینات قابل محکوم است. در یکی از روایات نبوی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است:

انا واتقياء امتي براء من التكلف

«من و پرهیزگاران قومم از تصنعی و زینت (در گفتار) دور هستیم!»

در روایت دیگری او گفت:

ان ابغضكم الي وابعدكم مني مجلسا الثرثارون المتفيهقون المتشدقون في الكلام

«از میان شما، بدترین و دورترین از من کسانی هستند که بیهوده سخن می گویند، سخنگویان زیاده روی می کنند، و زینت های سخن را می پذیرند». (این سنت در حدیث مجموعه *مسند احمد* و *ترمذی* از صحابه پیامبر ابوثعلبه رضی الله عنهم)

فاطمه رضی الله عنه دختر پیامبر (ص) می گوید که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

شرار امتي الذين غذوا بالنعيم يأكلون الوان الطعام ويلبسون الوان الثياب و يتشدقون في الكلام

«بدترین مردم در میان امت من (*امت*) کسانی هستند که در آسایش و رفاه بزرگ شده اند، انواع غذا می خورند، انواع لباس ها را می پوشند (که نشانه ای از افراط در مصرف آشکار است) و در گفتگوها زینت و تصنعی را به کار می گیرند.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی ابن ابی الدنیا* و *بیهقی فی الشعب*)

یک بار گفت و سه بار تکرار کرد:

واهلك المتنطعون

"مراقب باش! اغراق کنندگان خراب می شوند.» (این سنت در حدیث مجموعه *صحیح مسلم* از صحابه پیامبر عبدالله بن مسعود رضی الله عنه.

مکالمه باید به گونه ای باشد که شنونده آن را درک کند. هدف از گفتگو و گفتار این است که دیگران آن را درک کنند، هر چیز دیگری بی فایده است و در مصنوعی بودن و غیرطبیعی بودن گنجانده شده است که قانون الهی و امثال آن را محکوم کرده است. اما قافیه ای که در خطبه های دینی رایج است، به شرطی که زیاده روی و اغراق در آن نباشد، از آن مستثنی است. هدف واعظ از موعظه و پند و اندرز این است که شنوندگان در قلب خود مشتعل شوند، انگیزه و میل به انجام کارهای صالح را پیدا کنند. در این رابطه، تأثیر کلمات را نمی توان انکار کرد. با این حال، در گفتگوهای عام، نیازی به وزن، قافیه، تلمیح یا دلالت نیست. به همین دلیل است که اتخاذ سبک موعظه در مکالمات روزمره ناآگاهی مطلق است. کاتالیزور این مصنوعی بودن و غیرطبیعی بودن خودنمایی (*ریا*) است و فرد درگیر این مصیبت می خواهد که مردم تحت تأثیر سخنوری و فصاحت او قرار بگیرند و تحسین خود را نسبت به چنین کسی ابراز کنند.

ضرر هفتم – فحاشی، ابتذال و فحش زشت: این نیز محکوم و حرام است. منشأ فحاشی و فحاشی، شر و پستی درونی است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اياكم والفحش فان الله تعالى لا يحب الفحش ولا التفحش

«از خود در برابر هرزگی و ابتذال محافظت کنید. بدون شک خدا فحشا و ابتذال و فحاشی را دوست ندارد.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی نسایی* و حکیم از صحابی نبوی عبدالله بن عمر رضی الله عنهم)

در روایت دیگری او گفت:

ليس المؤمن بالطعان ولا اللعان ولا الفاحش ولا البذی

"عیب یاب، انجام دهنده نفرین، سخنگوی زشت و زشت، و سخنگوی بیش از حد نمی تواند مؤمن باشد." (این سنت در مجموعه *احادیث ترمذی* از صحابی نبوی عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز فرمودند:

الجنة حرام على كل فاحش يدخلها

"هر سخنگوی زشت از ورود به بهشت منع شده است". (این سنت در *حدیث* مجموعه *ابن ابی دنیا* از صحابه پیامبر عبدالله بن عمر رضی الله عنهم)

احنف بن قیس رحمه الله فرمود: آیا شما را از بیماری کشنده آگاه نکنم؟ این هرزگی و بدرفتاری، اخلاق و خلق و خوی درونی است.»

ذکر مطالب شرم آور به زبان صریح هرزگی و ابتذال است. به عنوان مثال، گرفتن نام اعضای خصوصی و توصیف مسائل مربوط به جماع. افرادی که دارای شخصیت بد هستند و تمایل به آشوب (حتی در امور مربوط به اخلاق و مدنیت و آداب عمومی انسانی) دارند، عبارات صریح و زشت در این باره ایجاد کرده اند و بدون هیچ گونه تردید و شرمساری از آن استفاده می کنند، در حالی که افراد پرهیزگار و خوش اخلاق خود را از استفاده از چنین عباراتی حفظ می کنند. در عوض، در چنین مسائلی [که به دلیل نیاز موجه باید ذکر شود]، با کنایه و عبارات مبهم صحبت می کنند. عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید: «خدا صاحب خجالت است. او نیکوکار است، گناهان را می بخشد و [چیزهای صریح در طبیعت] را در کنایه ها ذکر می کند». بنابراین، قرآن دلالت بر لمس با جماع دارد. کلماتی مانند «آمدن»، «لمس» و «همراهی» کنایه هایی برای جماع هستند که در قرآن در توصیف قواعد مربوط به روابط زناشویی به کار رفته اند. هیچ زشت و فحاشي در آنها وجود ندارد.

مردم خود را به "جمع آوری" محدود نکرده اند ، در عوض ، برای تفسیر و دلالت بر آن ، آنها عبارات و کلماتی را اختراع کرده اند که فقط گوش دادن به آنها باعث ایجاد احساس دافعه و انزجار می شود ، فرد را خجالت می کشد. برخی از این کلمات کمتر از بقیه مبتذل هستند. در این رابطه، عادات برای هر کشور و منطقه متفاوت است. در هر صورت، درجات کمتری از کلمات مبتذل و زشت (*مکروح*) را دوست ندارند و به درجه افراطی حرام هستند. کلمات بین دو درجه خالی از شک نیست [از نظر ناپسند یا حرام بودن آنها در شریعت مقدس]. این کلمات منحصرا مربوط به جمع آوری نیستند بلکه افراد بد طبیعت حتی در کلماتی که به آن مربوط نیستند فحاشی می کنند. کلمات مربوط به فضولات انسانی از این نوع هستند و نباید صریحا از آنها استفاده کرد. به همین ترتیب، اگر کسی نقصی داشته باشد، مثلا جذام، اختلال پوستی و غیره، یا بیماری، نباید صریحا ذکر شود، بلکه باید از طریق کنایه ذکر شود، مثلا فلان شخص دارای بیماری یا بیماری جدی است. ذکر صریح بیماری زشت است [به ویژه هنگامی که کسی که مبتلا به آن را دوست ندارد آن را فاش کند یا ذکر کند] و از آسیب های زبان گنجانده شده است. کاتالیزور سخنان زشت و مبتذل هم عادت است و هم همراهی

اهل گناه و فحش که به هرزگی و ابتذال عادت کرده اند. روزی یک بادیه نشین نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و نصیحت خواست که پاسخ داد:

عليك بتقوى الله وان امرو عيرك بشى نعلمه فيه ويكن وباله عليه واجره لك ولا تسبن شيئا

"به ترس پرهیزکارانه، احترام و ترس از خدا ادامه دهید. اگر کسی چیزی [بد] را در شما مشاهده کرد و شما را مورد انتقاد قرار داد، پس پس از دیدن چیزی [بد] در چنین چیزی نباید در عوض او را سرزنش کنید. [اگر به این شکل رفتار کنید] مسئولیت بر دوش چنین کسی باقی می ماند و پاداش الهی به شما می رسد، و به هیچ لعنت نخواهید!» (این سنت در مجموعه *های حدیثی ابن احمد* و *طبرانی* از صحابه پیامبر ابوجری نجمی رضی الله عنهم)

بادیه نشین گفت: پس از این نصیحت، من هرگز چیزی را بد نخواندم. عیاد بن حمار رضی الله عنه گفت: «ای پیامبر خدا! کسی که از نظر رتبه پایین تر از من [در طبقه بندی اجتماعی] باشد و مرا نفرین کند، آیا اگر از چنین کسی انتقام بگیرم، ضرری دارد؟ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

المتسابان شيطانان يتكانبان ويتهاتران

هر دو آزار دهنده [یکی که آزار و اذیت را آغاز می کند و دیگری که به طور جنسی تلافی می کند] دو شیطان هستند که یکدیگر را جعل و رد می کنند و به یکدیگر افترا می زنند.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی ابوداود طیالیسی* و *مسند احمد*)

ضرر هشتم: آرزوی قطع رحمت الهی: آرزوی جدایی از رحمت الهی (*لعنا*) [که نتیجه آن باران مصیبت از هر طرف است]، چه برای انسان، چه برای حیوان و چه برای سنگ، محکوم است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لا يكون المؤمن لعانا

«مؤمن کسی نیست که *لعنتی* را انجام دهد.» (این سنت در مجموعه *حدیثی ترمذی* از صحابه پیامبر عبدالله بن عمر رضی الله عنهم)

حذیفه رضی الله عنه فرمود: «امتی که خواهان جدایی از رحمت الهی در میان یکدیگر بودند، مستحق عذاب الهی شدند». در یکی از روایات، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ان اللعانين لا يكونون شفعاء ولا شهداء يوم القيامة

«کسانی که خواهان جدایی از رحمت الهی هستند، در روز قیامت نه شفاعت می کنند و نه شاهد». (این سنت در مجموعه *احادیث صحیح مسلم* از صحابه پیامبر ابوالدردا رضی الله عنهم)

معنای *لعنا* دور کردن و دوری از خدا است. استفاده از این کلمه برای کسی که دارای ویژگی هایی است که انسان را از خدا دور می کند، مانند کفر و ظلم درست است. در این صورت جایز است که بگوییم: «لعنت خدا بر ستمگران»، «لعنت خدا بر کافران» و غیره. این خطر وجود دارد که آرزو کنیم کسی از رحمت الهی دور شود یا از آن دور شود. این حالت

حساسی است و ادعای اینکه خداوند کسی را از قربش محروم کرده است، امری از قلمرو غیبی است که هیچ غیر از خدا از آن آگاه نیست، یا اگر خداوند پیامبرش (صلی الله علیه وسلم) را آگاه کند، او نیز می تواند آگاه باشد. این ویژگی ها که باعث فاصله گرفتن و محرومیت از رحمت الهی می شوند، سه صفت عبارتند از: کفر، بدعت (انحراف) در اصول و تعالیم دینی تثبیت شده (*بدعت*) و گناه آشکار (*فسق*). آرزوی محرومیت گناهکار خاص از رحمت الهی جایز نیست، زیرا آشفتگی و خطر بزرگی در آن وجود دارد. بهتر است پس از دیدن کسی که مرتکب گناه شده است، آرزوی محرومیت شیطان از رحمت الهی را داشته باشیم؛ زیرا شیطان کسی است که مردم را به شر تحریک می کند و لعنت کردن به او ضرری ندارد. نسبت دادن کفر و گناه آشکار به یک مسلمان بدون بررسی صحیح نادرست است، چنانکه پیامبر اسلام (ص) فرمودند:

لا يرمي رجل رجلا بالكفر ولا يرميه بالفسق الا ارتدت عليه ان لم يكن صاحبه كذلك

«اگر کسی کسی را به بی ایمانی متهم کند و آن شخص اینگونه نباشد، این اتهام بی ایمانی و گناه به متهم کننده باز می گردد.» (این سنت در مجموعه *های احادیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از صحابه پیامبر ابوذر رضی الله عنهم)

عبدالله بن عمر رضی الله عنه می گوید: «خداوند کسی را که به فراوانی مردم را لعنت می کند، به شدت از او بیزار است». دعا و تضرع به خدا برای آسیب، نزدیک به آرزوی قطع رحمت الهی است. همچنین خوب نیست که در مورد یک ستمگر بگوییم که خداوند چنین کسی را بیمار می کند یا از بیماری سلامتی نمی بخشد یا باعث مرگ چنین کسی می شود و غیره. *در حدیث* [سنت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم] آمده است:

ان المظلوم ليدعو على الظالم حتى يكافئه ثم يبقى للظالم عنده فضلة يوم القيامة

«فرد مظلوم با دعا برای آسیب رساندن به ستمگر، انتقام خود را می گیرد. در این صورت فقط آنچه بیش از حد است [از آسیبی که در نتیجه چنین دعای مستضعف] به ستمگر می رسد، در روز قیامت برای ظالم باقی می ماند.

ضرر نهم – موسیقی و شعر: این موضوع در کتاب قرائت های عبادی و خلسه معنوی (*کتاب ادب السماء و الوجد* - کتاب هشتم غزالی در جلد دوم یا چهارم شاهکار او «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. جلد اول [در مورد اعمال الهی و حکمت درونی در پشت آنها] و جلد دوم [در مورد روابط اجتماعی با همنوعان] شاهکار غزالی در این کتاب گنجانده نشده است) اینکه کدام موسیقی جایز است و کدام یک ناپذیر است. در اینجا نیازی به تکرار آن بحث نیست. در مورد شعر، شعر خوب و شعر بد بد است. با این حال ، اختصاص دادن خود به شعر و تبدیل آن به یک سرگرمی خوب نیست. از یکی از گنوسی ها در مورد آیه ای از شعر سؤال شد که او پاسخ داد: "شعر را رها کن و به ذکر الهی (*ذکر*) بپرداز". با این حال، گفتن یا نوشتن شعر حرام نیست. اما شرط این است که نباید چیزی داشته باشد که از حدود قانون الهی فراتر رود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ان من الشعر لحكمة

"بدون شک برخی از ابیات شعر سرشار از حکمت است".

آیات شعر معمولا شامل موضوعات ستایش و محکومیت است. فضای بزرگی برای دروغ در آنها وجود دارد. با این حال، نه محکومیت صریح مورد نفرت قرار می گیرد و نه ستایش صریح. مقداری اغراق را می توان در ستایش انجام

داد زیرا مقداری سهل انگاری در آن وجود دارد. به عنوان مثال، این نوع آیات شعر را می توان حرام نامید به دلیل آمیختگی دروغ در آنها:

ولو لم يكن في كفه غير روحه لجاد بها فليتق الله سائله

اگر او چیزی غیر از روح نداشت، حتی آن را خرج می کرد. هر بخواهد، باید از خدا نیز بترسد».

اگر کسی که در این آیه از شعر مدح شده است، سخاوتمند نیست، پس این آیه فقط دروغی محض است. اما اگر مدح در واقع سخاوتمند باشد، این مبالغه جایز است و زیبایی بیت شعری نامیده می شود؛ زیرا هدف از این مبالغه واقعیت نیست، بلکه بیان سخاوت افراطی مدحان است. چنین ابیاتی از شعر که این حد از مبالغه را دارد، بارها در حضور حضرت محمد (ص) خوانده شده است، اما او آن را منع نکرده است. عایشه رضی الله عنه از آن روایت می کند: «روزی چرخ را می چرخاند و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کفش های خود را می دوخت. چشمانم را بلند کردم تا به او نگاه کنم و قطرات عرق را روی پیشانی اش دیدم که در نور خورشید مانند ستاره ها می درخشیدند. از چنین منظره زیبایی شگفت زده و مات و مبهوت شدم. او مرا دید که با تعجب به او نگاه می کردم و گفت: ای عایشه! چرا اینقدر متعجب به نظر می آیی؟» گفتم: ای پیامبر خدا! قطرات عرق روی پیشانی شما مانند ستاره ها می درخشند. اگر بوکبیر حذلی (شاعر مشهور عرب از دوران قبل از پیامبر) شما را می دید، تو را مظهر ابیات شعری خود می خواند. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: بوکبیر حذلی چه می گوید؟ دو بیت زیر را [از شعر بوکبیر حذلی] به او گفتم:

ومبرأ من كل غبر حيضة وفساد مرضع وداء مغيل
وإذا نظرت إلى أسرة وجهه برقت كبرق العارض المتهلل

مدح شده از ناخالصی قاعدگی، ضعف پرستاری و انحطاط همه بیماری ها عاری است.

وقتی به جزئیات ظریف چهره چنین کسی نگاه می کنم، مانند رعد و برق در ابرها خیره می شوند.

وقتی پیامبر صلی الله علیه وسلم این ابیات شعری را شنید، کار خود را ترک کرد و پیشانی مرا بوسید و گفت:

جزاك الله خيرا يا عائشة ما سررت مني كسروري منك

«ای عایشه، خداوند به تو پاداش نیکی بدهد! شما ممکن است هرگز به اندازه ای که من در این لحظه از شما راضی هستم از من راضی نبوده باشید." (این سنت در مجموعه حدیثی *بیهقی دلیل النبوه*)

ضرر دهم - شوخ طبعی: این نیز ممنوع و ناپسند است اما اگر به مقدار کم باشد ضرری ندارد. حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرمودند:

لا تمار أخاك ولا تمازحه

"مکالمه برادرت را قطع نکن و با او شوخی نکن". (این سنت در مجموعه حدیثی *ترمذی*)

در این راستا می توان اعتراض کرد که دلیل ممنوعیت قطع مکالمه و مداخله منطقی است، زیرا در واقع شامل توهین به مکالمه و ناراحتی فرد است، اما در شوخ طبعی برای کسی توهین و ناراحتی وجود ندارد و نشانه ای از خوش دلی و سرگرمی خوب است. پس چرا ممنوع است؟ پاسخ این است که زیاده روی در سرگرمی ها و استقامت در آن نیز حرام است [زیرا منجر به غفلت از هدف زندگی و بازداری از آن می شود]. معنای پشتکار این است که قلب برای همیشه در ورزش و شوخ طبعی غرق می شود. ورزش جایز است اما استقامت در آن حرام است. زیاده روی و مبالغه در آن، باعث افزایش خنده می شود و خنده بیش از حد باعث مرگ قلب می شود و هیبت وقار انسان به پایان می رسد. گاهی دشمنی به خاطر آن در دل ها متولد می شود. اگر خنده عاری از این لکه ها باشد، پس چیز بدی نیست. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

انی لا مازح ولا اقول الا حقا

"من شوخ طبعی دارم، با این حال، چیزی جز حقیقت در آن وجود ندارد".

این تمایز او بود که حتی در مناسبت های شوخ طبعی و سرگرمی، او فقط حقیقت را از زبان خود بیان می کرد. افراد دیگر، هر چقدر هم که درجات پرهیز از دنیوی و تقوا را داشته باشند، وقتی به طنز قدم می گذارند، نمی توانند خود را از دروغ محافظت کنند. هدف آنها خنداندن مردم است، مهم نیست که چگونه این کار انجام شود. عمر رضی الله عنه فرمود: «هر بیشتر بخندد، هیبه خود را از دست می دهد. کسی که به شوخ طبعی می پردازد، احترام خود را در قلب مردم از دست می دهد. کسی که کاری زیاد انجام می دهد، با آن شناخته می شود. کسی که زیاد صحبت می کند، اغلب اشتباه می کند. کسی که اشتباهات بیشتری مرتکب می شود، کمرویی و فروتنی را از دست می دهد (*هایا*). کسی که خجالتی و فروتنی را از دست می دهد، باعث مرگ قلب خود می شود. علاوه بر این، خنده بیش از حد نشان دهنده غفلت از آخرت است». پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لو تعلمون ما اعلم لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا

"اگر آنچه را که من می دانم بدانید، بیشتر گریه می کنی و کمتر می خندی." (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* به نقل صحابه پیامبر انس بن مالک رضی الله عنهم) [او این را به این دلیل گفته است که به عنوان یک قمیمی کامل خداوند، عرفان الهی، حضور الهی و امور وحیانی مرتبط با آن، بر روح او سنگینی می کرد و جایی برای طنز باقی نمی گذاشت. با این حال، این تمایز او این بود که حتی با وجود مسائل مهمی که بر وجود درونی او سنگینی می کرد، گاهی اوقات می خندید و در ظاهر حس عادی بودن انسان را به نفع همنوعان حفظ می کرد تا به روشن کردن راه الهی برای آنها ادامه دهد.]

عطا سلیمی (رحمه الله) چهل سال از عمر خود را بدون خنده گذراند. وهیب بن ورد رحمه الله عده ای را دید که در عید می خندند و گفتند: اگر خداوند آنها را آمرزیده است، این راه شکرگزاران نیست و اگر به آنها آمرزیده نشده است، این راه پرهیزگاران نیست. تکریم و ترس از خدا". عبدالله بن عباس رضی الله عنه فرمود: «کسی که پس از ارتکاب گناه بخندد، گریه به جهنم می رود». در اینجا لازم به ذکر است که خنده ای که نامطلوب است صدایی در خود دارد. لبخند [که با صدا همراه نباشد] نامطلوب و ممنوع نیست. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) اینگونه لبخند می زد. قاسم مولا معاویه نقل می کند که یک بادیه نشین سوار بر شتر سرخ نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و به او سلام کرد. هر گاه می خواست به پیامبر نزدیک شود و از او چیزی بپرسد، شتر عصبانی می شد و او را می برد. اصحاب پیامبر [که با او بودند] با دیدن این موضوع مدام می خندیدند. در نهایت بادیه نشین نتوانست شتر را کنترل کند و از آن افتاد و مرد. اصحاب گفتند: «شتر سوار خود را به زمین انداخته و کشته شده است». پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: او مرده است اما دهان شما از خون او پر شده است. (این سنت در مجموعه *حدیثی ابن المبارک فی الزهد*)

خنده ای که به هاله و هیبت وقار فرد آسیب برساند ممنوع است. عمر رضی الله عنه فرمود: «کسی که بخندد، سبک می شود». سعد بن عاص (رضی الله عنه) با نصیحت پسرش گفت: «ای پسر! با یک مرد با وقار شوخی نکنید، او از شما

منزجر خواهد شد. و نباید با یک مرد و شوخی کنی زیرا او نسبت به شما جسور و جسور خواهد شد». عمر بن عبدالعزیز رحمه الله می گوید: «از خدا بترسید و از شوخ طبعی پرهیز کنید؛ زیرا طنز در دل ها تندی ایجاد می کند و به شر می کشاند. قرآن را موضوع بحث های خود قرار دهید و برای آن گردهمایی هایی ترتیب دهید. اگر این بر شما سنگینی می کند، گفتگوهای خوبی داشته باشید و از افراد خوب نام ببرید.» عمر رضی الله عنه از مردم پرسید: آیا می دانید چرا طنز را طنز می نامند؟ آنها پاسخ منفی دادند. فرمود: «از «*آزه*» به معنای «جدا شدن و دوری» آمده است، زیرا به دلیل آن از حق دور می شود، از این رو به آن طنز می گویند. برخی از گنوستیک ها گفته اند که هر چیزی میوه ای دارد و ثمره طنز دشمنی است. برخی از گنوسی ها گفته اند: "عقل از شوخ طبعی از بین می رود و انسان از دوستان خود جدا می شود".

آسیب یازدهم - تمسخر: تمسخر کسی نیز عمل دوست داشتنی نیست زیرا باعث درد دیگران می شود. خداوند فرموده است:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ

وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّۖ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! یک ملت (یا جامعه یا گروهی از مردم) نباید به ملت دیگر بخندند. ممکن است آنهایی که به آنها می خندند بهتر از کسانی باشند که می خندند. زنان نیز نباید به زنان دیگر بخندند. ممکن است آنها (که به آنها می خندند) بهتر از آنها باشند. (قرآن، سوره 49، آیه 11)

منظور از تمسخر ذکر خطاهای کسی به قصد توهین و تحقیر کسی است، به گونه ای که شنوندگان به کسی که مورد تمسخر قرار می گیرد بخندند. تمسخر را می توان با کلمات، حرکات، کنایه ها و کپی برداری از اعمال کسی انجام داد. اگر پشت سر انجام شود، غیبت است و اگر در مقابل کسی انجام شود، تمسخر و طعنه است که غیبت نیست، اما کمتر از آن هم نیست. عایشه رضی الله عنه از همسر پیامبر (ص) می گوید که روزی کسی را مسخره کرد که حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) فرمودند:

والله ما احب انى حاكيت انسانا ولى كذا وكذا

«به خدا! من دوست ندارم انسان دیگری را مسخره کنم.» (این سنت در مجموعه های حدیثی *ابوداود* و *ترمذی*)

مسخره کردن مؤمن و خندیدن به تقصیر یا تغییر شکل خود از گناهان است. در یکی از روایات حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به ما اطلاع داده شده است که عاقبت نهایی در زندگی پس از مرگ افرادی که دیگران را به شرح زیر مسخره می کنند:

ان المستهزئين بالناس يفتح لا حدهم باب من الجنة فيقال لهم هلم
فيجيئ بكربه وغمه فاذا جاء اغلق دونه ثم يفتح له باب آخر فيقال له هلم
هلم فيجيئ بكربه وغمه فاذا اتاه اغلق دونه فما يزال كذلك حتى ان الرجل
ليفتح له الباب فيقال له هلم هلم فلا ياتيه

[در روز قیامت] دری به بهشت برای مسخره کنندگان گشوده می شود؛ و به آنها گفته می شود که وارد شوید! هنگامی که آنها با حالت بدبختی و درد خود به در می رسند، در به روی آنها بسته می شود. سپس در دوم باز می شود و از آنها خواسته می شود که وارد شوند. آنها با بدبختی و درد خود به آن در خواهند رسید، اما در به روی آنها بسته خواهد شد. این اتفاق تا زمانی ادامه خواهد یافت که مرحله ای فرا برسد که از آنها خواسته شود به داخل بیایند اما نمی آیند [به دلیل ناامیدی آنها از اجازه ورود پس از بسته شدن مکرر درها بر روی صورتشان]". (این سنت در مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنیا*)

معاذ بن جبل رضی الله عنه این را از پیامبر نقل می کند:

من عير اخاه بذنب قد تاب منه لم يمت حتى يعمله

"کسی که برادر خود را به گناهی که از آن توبه کرده است، مسخره کند، قبل از اینکه به همان گناه عمل کند، نمی میرد". (این سنت در مجموعه حدیثی *ترمذی*)

نتیجه همه این روایات این است که توهین و تحقیر و تمسخر دیگران جایز نیست. این آیه حتی دلیلی ارائه کرده است که کسانی که شما آنها را بد می دانید، احتمالا بهتر از شما هستند. خندیدن به کسی در شرایطی که باعث درد می شود ممنوع است، اما اگر کسی از خندیدن خوشحال باشد، در شوخ طبعی گنجانده می شود. جزئیات طنز در صفحات قبلی توضیح داده شده است. تنها چیزی که در اینجا باید ذکر شود این است که تمسخر حرام همان چیزی است که باعث درد کسی می شود. مثلا اگر در حین مکالمه، جمله یا کلمه اشتباهی توسط کسی گفته شود و کسی به آن بخندد، یا برای تمسخر لهجه یا سبک مکالمه کسی، یا به کسی که دست خط بدی دارد بگوید که چنین کسی خیلی خوب می نویسد، یا یک فرد قد بلند به یک خط کوتاه می خندد، یا کسی که به لاغری می خندد، یا به از دست دادن کسی می خندد، همه این تمسخر ها و طعنه ها حرام شده است.

ضرر دوازدهم – افشای اسرار و امور محرمانه: افشای اسرار و امور محرمانه کسی نیز حرام است زیرا موجب درد و تضییع حقوق دوستان و آشنایان نیز می شود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اذا حدث الرجل الحديث ثم التفت فهي امانة

"اگر مردی چیزی بگوید و آنجا را ترک کند، این یک امانت است [باید محرمانه نگه داشته شود مگر اینکه با تقسیم آن موافقت کند]". (این سنت در مجموعه *های احادیثی ابوداود* و *ترمذی* از صحابی پیامبر جابر رضی الله عنهم)

یکی دیگر از سنت های نبوی می گوید:

الحديث بينكم امانة

گفتگو های متقابل و مسائل شما [که به صورت محرمانه اتفاق می افتد] یک اعتماد است [که باید محرمانه نگه داشته شود].» (این سنت در مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنیا*)

حسن رضی الله عنه فرمود: «افشای امری از برادر (یا خواهر) که می خواهد آن را مخفی نگه دارد، خیانت و اختلاس است». افشای راز کسی خیانت است و اگر به کسی آسیب برساند حرام است و حتی اگر به کسی آسیبی نرساند، نشانه سطحی بودن است.

سیزدهمین ضرر – وعده های دروغین: باید دانست که زبان در وعده دادن حرف اول را می زند، اما نفس پایین تر به آنها پایبند نیست و تمایل به تحقق آنها ندارد و باعث نقض وعده می شود. این نشانه ای از ریاکاری است. خدا فرمود:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَوۡفُواْ بِٱلۡعُقُودِۚ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! به وعده های خود عمل کنید." (قرآن، سوره 5، آیه 1)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) وعده را هدیه می نامد. (این سنت در مجموعه *احادیث طبرانی اوسط* از صحابه پیامبر قباث بن عثیم رضی الله عنه علاوه بر ذکر در برخی از مجموعه های دیگر). درست همانطور که هدیه پس گرفته نمی شود، زیر پا گذاشتن وعده نیز درست نیست. خداوند به ویژه در قرآن به صفت حضرت اسماعیل (صلی الله علیه و آله و سلم) اشاره کرده است که به وعده ها و تعهدات خود پایبند بود. از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

ثلاث من كن فيه فهو منافق وان صام وصلى وزعم انه مسلم اذا حدث كذب و اذا وعد اخلف، واذا ائتمن خان

«اگر سه چیز وجود داشته باشد، فرد ریاکار می شود، حتی اگر روزه بگیرد، نماز بخواند و ادعا کند که مسلمان است. [اول این] کسی در حین صحبت دروغ می گوید، بدون تحقق وعده می دهد، وقتی امانت به او سپرده می شود، خیانت و نادرست است.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بهکاری* و *صحیح مسلم*)

این توصیف برای شخصی است که قصد دارد پس از دادن وعده ها عمل نکند. کسی که قصد تحقق وعده های خود را داشته باشد اما بعدا مانعی پیش می آید و در نتیجه قادر به تحقق آن ها نیست، وارد این صفت نمی شود و با وجود اینکه شکل نفاق داشته باشد، منافق خوانده نمی شود. به همین دلیل است که همانطور که محافظت از خود در برابر ریاکاری واقعی ضروری است، لازم است حتی از ظاهر و رد ریاکاری نیز اجتناب شود. بدون هیچ نیاز [قانونی]، نباید خود را از تحقق وعده ها معاف کرد.

آسیب چهاردهم – دروغ گفتن و فحش دادن: این نیز بدترین تقصیر و گناه کبیره است. ابوبکر رضی الله عنه روایتی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند که فرمودند:

اياكم والكذب فانه مع الفجور وهما في النار وعليكم بالصدق فانه مع البر وهما في الجنة

«خود را از دروغ گفتن نجات بده، زیرا با شرارت همراه است و هم دروغگویی و هم بدکاران در جهنم هستند. حق را بپذیرید، همانطور که با اعمال صالح همراه است، و هر دو در بهشت هستند». (این سنت در مجموعه *های حدیثی ابن ماجه* و *نسائی*)

حسن رحمه الله فرمودند: «فرق ظاهر و باطنی، گفتار و فعل و آنچه وارد می شود و از آن خارج می شود، نفاق نامیده می شود و اساس این اختلاف و نفاق بر دروغ است». حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرمودند:

كبرت خيانة ان تحدث اخاك حديثا ولك به مصدق وانت له به كاذب

«یک خیانت بزرگ در اعتماد و خیانت (*خیانه*) این است که شما به برادرتان چیزی می گویید که او آن را درست می داند اما [در واقعیت] به او دروغ می گویید.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی بخاری فی الادب المفرد* و *ابوداود* از صحابه پیامبر سفیان بن سعید رضی الله عنه)

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند:

لا یزال العبد یکذب ویتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذابا

«بنده همیشه دروغ می گوید و برای دروغ تلاش می کند تا آن را پخش کند تا خدا چنین کسی را دروغگو بخواند». (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بهکاری* و *صحیح مسلم*)

خداوند در قرآن می فرماید:

إِنَّمَا يَفْتَرِي ٱلْكَذِبَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ

«کسانی که دروغ می بندند، کسانی هستند که به آیات خدا ایمان نمی آورند.» (قرآن، سوره 16، آیه 105)

انس رضی الله عنه از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل می کند که فرمود: «شش چیز را از من بپذیرید، من به شما وعده بهشت می دهم». اصحاب پرسیدند: آن شش چیز چیست؟ فرمود: «وقتی سخن می گویی، دروغ نگویید. و چون قول دادید، از آن عقب مگذرید. اعتماد را زیر پا نگذارید. نگاه خود را [از نگاه کردن به چیزهای نامناسب] فرود آورید! از حریم خصوصی خود محافظت کنید؛ و دست های خود را [از آسیب رساندن به دیگران] باز دارید!» (این سنت در مجموعه *های حدیثی مستدرک* حکیم و *خراتی علی مکارم الاخلاق*)

روایتی وجود دارد که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از پذیرش شهادت شاهدی که [یک بار] دروغ گفته بود امتناع ورزید (این روایت در مجموعه حدیثی *ابن ابی دنیا* به نقل از صحابی پیامبر موسی بن شبیح رضی الله عنه آمده است). عایشه رضی الله عنه روایت می کند که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از هیچ صفتی بیشتر از دروغ و دروغ متنفر نبود. بنابراین، هنگامی که از همراهی که مبالغه می کند، می فهمد، ابری در قلبش فرو می رود که تا زمانی که بفهمد برای گناهش دوباره به درگاه خدا توبه کرده است، پاک نمی شود. حضرت موسی (صلی الله علیه و آله و سلم) به خدا دعا کرد: «پروردگارا! چه کسی از بندگان شما از نظر اعمال صالح بهتر است؟» پاسخ این بود: «آن برده ای که زبانش دروغ نمی گوید، قلبش به فکر بدی نمی افتد و شرم هایش زنا و زنا نمی کند». لقمان (رحمه الله - حکیم بنی اسرائیل در زمان حضرت داوود (علیه السلام) با نصیحت به پسرش گفت: «دروغ نگویید، هر چند دروغ مانند گوشت پرنده لذیذ است، اما دروغ کوچک گوینده آن را نابود می کند». در مدح حق از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم نقل شده است:

اربع اذا كن فيك فلا يضرك مافاتك من الدنيا صدق الحديث، وحفظ الامانة، وحسن خلق وعفة طعمة

«اگر چهار صفت داشته باشید، آنچه از اموال دنیوی ندارید، به شما ضرر نمی رساند [یعنی این صفات برای شما کافی است تا شما را در دنیا و آخرت به بلندی ها برساند]: صداقت در گفتار، حفظ امانت ها [اعم از مادی یا غیرمادی]، حسن خلق و شخصیت. و فقط حلال را بخورند». (این سنت در مجموعه *حدیثی خرعتی* از عبدالله بن عمر رضی الله عنها)

دروغ همچنین شامل فتوای مذهبی (*فتوا* یا عقیده یا فرمان دینی غیر الزام آور) از یک متکلم مکتبی است که تحقیقات کاملی در مورد مسائل انجام نداده است. همچنین شامل یک سنت نبوی است که اصالت آن را تأیید نکرده است؛ زیرا

هدف از استناد بیان دانش، برتری و برتری فرد است. به همین دلیل است که گفتن «*لا آدری*» یا «نمی دانم» آن را توهین شخصی می دانید. صدور احکام و استناد به روایات نبوی بدون بررسی صحیح حرام است.

ضرر پانزدهم – غیبت: خداوند غیبت را در قرآن محکوم کرده و آن را برابر با خوردن گوشت برادر مرده خود دانسته است [زیرا آدم خواری در حال حاضر نفرت انگیز و حرام است و هنگامی که به برادر متوفی خود مربوط می شود، نفرت و نفرت بسیار زیاد می شود). به تصویر کشیدن غیبت به این شیوه، روشی الهی برای راندن انزجار، بیزاری و ممنوعیت این عمل است که به نظر می رسد در تعاملات انسانی بومی است]. خدا می فرماید:

وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا ۚ أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ

أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ ۚ

و هیچ نباید غیبت دیگری را انجام دهد. آیا کسی از شما دوست دارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ [نه] شما از آن متنفرید!" (سوره 49، آیه 12)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

كل المسلم على المسلم حرام دمه وماله وعرضه

"هر گونه یک مسلمان - خون، مال و ناموس - همه برای مسلمان دیگر حرام است (زیرا اینها مقدس هستند و در قانون مقدس نقض نمی شوند)". (این سنت در مجموعه *حدیثی صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

غیبت به شرافت یک مسلمان دیگر یا انسان دیگری لطمه می زند. یکی دیگر از سنت های نبوی می گوید:

لا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا يغتب بعضكم بعضا وكونوا عباد الله اخوانا

«حسادت متقابل و دشمنی متقابل نکنید و برخی از شما نباید به برخی دیگر غیبت کنید. [در عوض] بندگان واقعی خدا و برادران یکدیگر شوید [زیرا بندگان واقعی خدا شایسته نیستند که تمرکز خود را از خدا به صفات و نفس که با حسادت متقابل و دشمنی و غیبت و سایر صفات منفی متقابل آشکار می شود] منحرف کنند. (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوهریره و انس رضی الله عنهم)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لا تحقرن من المعروف شيئا ولو ان تصب من دلوك في اناء المستقي وان
تلقى اخاك ببشر حسن وان ادبر فلا تغتابنه

«هیچ چیز خوبی [در دنیا] را بی ارزش ندانید، حتی اگر چیزی [کوچک] باشد، مانند ریختن آب در دیگ یک تشنه از سطل خود [که از چاه بیرون کشیدی] و ملاقات با برادر خود (یا انسان دیگری) با چهره خندان [یا به شیوه ای زیبا] و غیبت نکردن در غیاب [یا دور از شما]، زیرا در این مورد کار خوبی است. این است که خود را از ارتکاب هر کار اشتباه یا مضر برای انسان دیگری جلوگیری کنید]". (این سنت در مجموعه *حدیثی ابن عبدالدنیا*)

بر اساس روایت، خداوند بر حضرت موسی (علیه السلام) وحی کرد: «هر پس از توبه از غیبت بمیرد، پس از دیگران وارد بهشت می شود و هر بدون توبه بمیرد، اولین کسی است که وارد جهنم می شود». اصحاب نبوی با مهربانی با یکدیگر ملاقات می کردند، در مقابل، منافقان ظاهرا یکدیگر را به خوبی ملاقات می کردند، اما پشت سر غیبت می کردند. خداوند در قرآن می فرماید:

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ

«وای بر کسی که گناهان [مردم] را پشت سر می گیرد!» (قرآن، سوره 104، آیه 1)

یکی از اولیاء گفت: بزرگان را از پیشینیان پرهیزگار دیده ایم که نماز و روزه را عبادت [الهی] نمی دانستند، بلکه پرهیز از بی حرمتی به مردم را عبادت می دانستند». عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید: «هنگامی که می خواهید عیب های دوستی را فهرست کنید، عیب های خود را به خاطر بسپارید. حسن بصری رحمه الله خطاب به بشریت می گفت: «ای فرزندان آدم! شما نمی توانید واقعیت ایمان [به خدا] را درک کنید و درک کنید تا زمانی که از بد خواندن مردم به خاطر تقصیری که در درون شماست دست بردارید و ابتدا آن را در درون خود اصلاح کنید. وقتی مشغول اصلاح نفس خود می شوید، این به تنهایی برای شما مشغولیت کافی خواهد بود و وقت آزاد نخواهید داشت که نگاهی به عیب دیگران بیندازید. محبوب ترین بندگان خدا چنین افرادی هستند. مالک بن دینار (رحمه الله - قدیس بزرگ و عرفانی) می گوید: «عیسی مسیح (صلی الله علیه و آله و سلم) در کنار شاگردان و یارانش از کنار سگی مرده عبور کرد. یک نفر گفت: "این سگ [مرده] بوی تعفن زیادی دارد". فرمود: چه سفید! از این رو، آنها را از غیبت به سگ نهی کرد و به آنها توصیه کرد که صفات خوب مخلوقات خدا را ذکر کنند». عمر رضی الله عنه گفت: «به یاد خدا مشغول شوید، در آن شفای معنوی است. مردم را ذکر نکنید، بیماری [روحانی] در آن وجود دارد [زیرا مردم مستعد غیبت و تهمت و تمسخر و نفرت از آنها و سایر بیماری های درونی مشابه آنها می شوند]».

معنی غیبت و حدود آن: تعریف غیبت به گونه ای است که کسی به گونه ای ذکر می شود که اگر آن را بشنود، آن را بد می داند [و دوست ندارد که به این شکل از او سخن بگویند]. چه این اشاره به یک اختلال جسمی یا رذایل اخلاقی مربوط باشد، چه سخنان فرد هدف قرار گیرد یا اعمال، آیا عیوب به نام او یا در اصل و نسب [یا نژاد] او انتخاب شده است، چه در مسائل مربوط به ایمان یا در امور دنیوی او. تغییر شکل بدن این است که یک نفر را نابینا، چشم کج، طاس، کوتاه، بلند، تیره یا مایل به زرد بنامید یا یک ویژگی درونی را مرتبط کنیم که وجود آن بد تلقی می شود. یافتن عیب ها در اصل و نسب خود با برده، گناهکار، و کفش، یا تعلق به حرفه ای منفور (*مکروه*) انجام می شود. کاستی های اخلاقی با نامیدن یک فرد بدخلق، خسیس، متکبر، خودنمای، کوتاه خلق، ترسو، ضعیف، فروتن، طرد شده یا در برخی از رذایل اخلاقی مانند آن. عیب یابی در ایمان و دین خود با دزد، دروغگو، مست، ناصادق، ستمگر، تنبلی در عبادات الهی مانند نماز و روزه، رجو و سجده را به اندازه کافی انجام نمی دهد، یا کسی که روزه خود را با غیبت و غیبت حفظ نمی کند، انجام می شود. تطهیر معنوی]. عیب یابی در امور دنیوی انجام می شود از قبیل بد اخلاق، بی ادب، منکر حقوق مردم، مالکیت، پرحرف، حریص، خواب آلود، خوابیده در اوقات عجیب و غریب، نشستن در جایی که نباید بنشیند. عیب یابی در لباس با گفتن اینکه آستین ها خیلی پهن هستند، پیراهن خیلی پهن است، لباس ها کثیف و کثیف هستند انجام می شود.

برخی می گویند که گفتن چیزی به مردم [مانند توبیخ و محکومیت] در مورد مسائل مذهبی غیبت محسوب نمی شود، زیرا محکوم کردن چیزی است که خدا از آن خوشش نمی آید. اگر کسی گناهکار باشد و به دلیل گناهانش چنین خوانده شود، اشکالی ندارد. این استدلال نادرست است زیرا صحابه به منظور عیب یابی یا توهین به حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) چنین بدی ها را ذکر نکرده اند، بلکه هدف آنها آشنایی با امور و احکام دینی بوده است و نیازی به ذکر آن در هیچ مجالس غیر از اجتماع پیامبر نیست. اجماع علمی وجود دارد که نتیجه غیبت این است که چیزی در مورد کسی بگوید که اگر کسی بشنود، احساس بدی نسبت به آن دارد. پیامبر اسلام (ص) غیبت را چنین تعریف کرده است و اگر کسی از دیگری به این شکل نام ببرد، مرتکب غیبت می شود، نافرمان پروردگار خوانده می شود و گوشتخوار برادر خود می شود.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از اصحاب خود پرسید: آیا می دانید غیبت چیست؟ گفتند: «خدا و پیامبرش می دانند!» فرمود: «ذکر مسائل برادرت که دوست ندارد ذکر شود، غیبت است». صحابه می پرسند: اگر چیز مذکور در واقع در او وجود داشته باشد، چه می شود؟ او پاسخ داد: «اگر در حال حاضر در او وجود دارد، پس این دقیقا همان چیزی است که غیبت در غیر این صورت [اگر در او وجود ندارد]، این اتهام [بی اساس] است [که بسیار بدتر است]». (این سنت در مجموعه حدیثی *صحیح مسلم* از ابو هریره رضی الله عنه)

غیبت فقط به صورت کلامی انجام نمی شود، بلکه هر عملی غیبت است که تقصیر شخص دیگری را آشکار می کند، چه با حرکت، چه با کنایه یا با هر حرکت واضح یا نامعلوم. در رابطه با غیبت، هر چیزی حرام و حرام است که به وضوح بیان شود، مبهم بیان شود، کلام، عمل، کنایه و اشاره باشد. همین فرمان [در مورد غیبت] در مورد تقلید از کسی صدق می کند، مثلا تقلید از کسی که لنگ می زند بدتر از غیبت است. غیبت را می توان به صورت نوشتاری نیز انجام داد زیرا نوشتن نیز وسیله مهمی برای بیان مانند گفتار است. اگر نویسنده ای [یا نویسنده ای در هر وسیله نوشتاری به هر شکل و شکلی باشد] در نوشته خود کسی را به نام ذکر کند و خطاهای او را برشمارد [باز هم غیبت است] مگر اینکه به دلیل موجهی انجام شود. هنگامی که پیامبر اسلام (ص) از عمل دیگری خوشش نمی آمد، نمی گفت که فلان کار می کند، بلکه می گفت: «چه بر سر مردم آمده است که چنین کارهایی را انجام می دهند؟» (این سنت در مجموعه *احادیثی ابوداود* از عایشه رضی الله عنها)

غیبت توسط علما و متکلمان مکتبی: بدترین غیبت، غیبت دانشمندان و متکلمان مکتبی (روحانیون یا *علما*) است که تمایل به خودنمایی دارند، زیرا هدف خود را با عمل به عنوان مردم مقدس بیان می کنند [اما با این وجود، به نام خدا و دین به شیوه ای خودخواهانه به دیگران ضربه می زنند] و مردم (مردم عادی و عامیان) فکر می کنند که آنها (یعنی، علما) به دلیل جهل خود غیبت نمی کنند، زیرا نمی دانند که چنین علما همزمان مرتکب دو گناه می شوند: یکی غیبت و دیگری خودنمایی. بنابراین، هنگامی که شخصی در مقابل آنها [به خاطر خطا و گناه یا عدم درستی اخلاقی و راستکاری] ذکر می شود، می گویند: «خدا را شکر که نعمت هایی را بر ما انجام داد که ما را در آزمایش دیدار با پادشاهان [یا نخبگان سیاسی قدرتمند] قرار نداد و ما را از ذلت جستجوی جهان نجات نداد». یا به صورت دعا می گفتند: خداوند ما را از این بی شرمی و ذلت نجات دهد. هدف آنها آشکار کردن عیوب دیگران است، اما برای آن گاهی از کلمات شکرگزاری استفاده می کنند و گاهی از شکل دعا و تضرع استفاده می کنند، اما هدف آنها نه دعا است و نه شکر الهی. گاهی اوقات قبل از غیبت از کسی ستایش می کنند. مثلا می گویند: فلان شخص بسیار خوب است، چقدر چنین کسی را می پرستد اما یک صفت بد دارد و نه فقط آن شخص، همه ما درگیر آن صفت بد هستیم که عدم صبر و قناعت است. ظاهرا محکومیت خودشان در این مورد وجود دارد، اما هدف در اینجا محکومیت خود پایین تر نیست، بلکه آشکار کردن تقصیر شخص دیگری است. با این حال، سبکی که در اینجا برای آن اتخاذ شده است، متقاعد کردن شنوندگان به فروتنی و صداقت آنها است تا بتوان آنها را در زمره صالحان به حساب آورد. چنین «دانشمندی» سه گناه را با هم ترکیب کرده است: غیبت، خودنمایی و [ادعای] تطهیر نفس، به عبارت دیگر، خود را در زمره صالحان (با نسبت دادن تقوا به خود در حالت خودفریبی و تکبر خودخواهانه که به نوبه خود مانع کشمکش و دگرگونی معنوی می شود) و از روی حماقت، خود را از غیبت پاک می داند.

شیطان خیلی راحت چنین افرادی را شکار می کند. این افراد فاقد علم هستند و نفس آنها را دائما فریب می دهد. گاهی به غیبت در مورد هموطن خود توجه می کنند و می گویند: «تمام کمال برای خداوند! این خیلی عجیب است!" در اینجا نام خدا به عنوان بیان و اعتراف به شکوه و جلال الهی در نظر گرفته نمی شود، بلکه به عنوان بیان شر درونی خود در نظر گرفته می شود. گاهی اوقات برای غیبت عبارت به کار می رود این است: «ما عمیقا از فلان وضعیت [بد] دوست خود غمگین و غمگین هستیم. خداوند به او آسایش عطا کند.» این تقسیم غم و تضرع [به درگاه خدا] با احساسات [حقیقی] شفقت انجام نمی شود، بلکه با هدف ابراز برتری خود انجام می شود. اگر واقعا دعا مقصود بود، به جای اینکه در یک اجتماع عمومی انجام دهند، پس از نماز در خلوت آن را انجام می دادند. به همین ترتیب، اگر آنها واقعا غمگین بودند، این را در مقابل افرادی که با آن آشنا نبودند بیان نمی کردند. گاهی می گویند: "چه حیف است! فلان شخص دچار مصیبت بزرگی شده است! باشد که خداوند به ما و او توانایی توبه را بدهد!» ظاهرا این دعای است؛ ولی خدا به بدی های درونی آنها آگاه است؛ و می داند که دلهایشان از چه چیزی پر شده است؛ ولی آنها از روی نادانی خود نمی دانند که به این دعا

آنها مستحق عذاب [الهی] به جای پاداش (*ثواب*) شده اند. گوش دادن به غیبت و ابراز تعجب از آن، نیز غیبت است زیرا غیبت را برای غیبت تشویق می کند. شنونده غیبت در گناه غیبت شریک است تا زمانی که آن را با زبان متوقف کند. اگر کسی شجاعت و قدرت ندارد که جلوی آن را بگیرد، باید آن را در دل بد ببیند یا برخاست و آن اجتماع را ترک کند یا سعی کند موضوع را تغییر دهد. در این شرایط، هیچ حسابی از شنونده وجود نخواهد داشت. اگر کسی آن را از زبان منع کند در حالی که در دل میل به گوش دادن به آن دارد، این نفاق است. معیار قضاوت قلب است. انسان از گناه در امان می ماند وقتی که آن را در قلب بد می داند. با توجه به نهی از آن در قلب، لازم است صریحا آن را ممنوع کرد و از مذکور دفاع کرد.

دلایل غیبت: دلایل بی شماری برای غیبت وجود دارد، اما همه آنها در حیطه یازده دلیل قرار می گیرند. از این تعداد، هشت نفر مربوط به افراد غیرروحانی و سه نفر آخر مربوط به افراد برجسته (غیر عادی) است.

علت اول - دشمنی و کینه : واقعه ای اتفاق می افتد که آتش غضب را در دل شعله ور می کند و وقتی اتفاق می افتد، تنها با ذکر عیب کسی که باعث خشم شده است، خاموش می شود، خواه توسط خشمگین انجام شود یا دیگری. گاهی اوقات ظاهرا می توان خشم را کنترل کرد، اما کینه در قلب باقی می ماند که بدتر از خشم است، زیرا کینه و دشمنی در قلب باقی می ماند، پایه و اساس دائمی غیبت را می گذارد. از این می توان آموخت که دشمنی و کینه هر دو از عوامل غیبت هستند.

علت دوم: موافقت با دیگران: به عبارت دیگر، موافقت و تأیید [ادعا] دوستان و همراهان و غرق شدن در آن در حالی که آنها را می بینند و [احساس نیاز] به کمک و موافقت با آنها. بنابراین، هنگامی که افراد در یک تجمع با شرافت و تمسخر کسی بازی می کنند، فکر می کنند که اگر کسی از شرکت در آن امتناع کند، با او مخالفت کند، موضوع را تغییر دهد یا دور شود، ناراحت می شود و شروع به نفرت از چنین فردی می کند. با این اندیشه، فرد با آنها موافق است و آن را مبنای مهم معاملات اجتماعی و همگنی می داند. گاهی اوقات همراهان از روی عصبانیت کسی را غیبت می کنند. انسان از روی بی احترامی وانمود می کند که مانند آنها عصبانی است و خود درگیر غیبت می شود و از طریق این عمل نشان می دهد که در هر موقعیتی با دوستان خود است، خواه سعادت، غم، اضطراب یا آسایش.

علت سوم: احتیاط و پیشگیری: گاهی حدس می زند که کسی او را تحت نظر دارد و چنین شخصی در مقابل یک شخص مهم غیبت می کند یا در برخی موارد علیه او شهادت می دهد. به دلیل این تردیدها و دلهره ها، فرد فعالانه شروع به غیبت می کند و چنین فردی را هدف قرار می دهد تا آنچه را که از آن شخص انتظار می رود بگوید کاهش دهد و [به طور فعال] [چنین فردی] را بی اعتبار کند. همچنین ممکن است در ابتدا در مورد شخص دیگری حرف درست بزند، تا بتوان به ارائه اطلاعات صحیح در مورد آن شخص شهرت پیدا کرد، بنابراین بعدا می توان علیه آن شخص دروغ و شایعه پخش کرد و ادعا کرد که "دروغ در ذات من و آنچه قبلا در مورد این شخص گفتم، معلوم شد که درست است و آنچه اکنون می گویم نیز درست است". فرد فکر می کند که به دلیل چنین برنامه ریزی و احتیاطی از قبل، فرد در امان می شود زیرا فردی که از او می ترسید جرأت نمی کند علیه او صحبت کند و اگر کسی این کار را انجام دهد، اهمیتی به او داده نمی شود و باور نمی شود.

علت چهارم - معافیت از خطا: گاهی اوقات غیبت به منظور نشان دادن معافیت فرد از گناهان است. از این نظر، فرد ادعا می کند که در انجام کارهای اشتباه تنها نیست. اگر معافیت کسی قصد داشته باشد، باید دلایل خود را [برای انجام کارهای نادرست] بدون ارجاع به شخص دیگری ذکر کند. از آنجا که بحث فرد با گنجاندن شخص دیگری قوی تر می شود، شخص دیگری را نیز شامل می شود.

علت پنجم: غرور و ابراز غرور: این کار با نشان دادن برتری خود با یافتن عیب در دیگران انجام می شود. به عنوان مثال، بیان اینکه فلان شخص نادان است، درک نادرستی دارد و گفتار ضعیف و بی فایده دارد. هدف از چنین نقدی نشان دادن برتری خود بر دیگری و اثبات این است که دانش بیشتری نسبت به دیگری دارد، قدرت درک دارد و گفتار خوب

است. این انتقاد برای جلوگیری از احترام مردم به شخص دیگری مانند خود و جلوگیری از کسب جایگاه برجسته دیگری در جامعه است.

علت ششم - حسادت: گاهی اوقات حسادت فرد را به غیبت تحریک می کند و می بیند که مردم حسادت شده را ستایش می کنند، دوست دارند و به آنها احترام می گذارند. کسی نمی تواند این را تحمل کند و می خواهد این نعمت ها از حسادت کنندگان ربوده شود و مردم شروع به نفرت و بی احترامی به حسود کنند. برای رسیدن به این هدف، فرد شروع به اشاره به عیب های حسادت می کند. حسادت حالتی غیر از دشمنی و کینه است که زمانی آشکار می شود که شخص دیگری نسبت به شخص دیگری زیاده روی می کند و آنها مظهر انتقام هستند. حسادت آن عنصر [انتقام] را ندارد. گاهی اوقات فرد حتی به دوست خیرخواه و همدم نزدیک خود حسادت می کند.

علت هفتم - شوخی: به عبارت دیگر، اشتباهات کسی برای ایجاد علاقه به یک گردهمایی [اجتماعی] و خنده شرکت کنندگان برای گذراندن اوقات خوش آشکار می شود.

علت هشتم - تحقیر : گاهی اوقات غیبت به عنوان عمل تحقیر و تحقیر شخص دیگری انجام می شود. این مشخصه افراد متکبر است. هیچ محدودیتی برای حضور یا عدم حضور شخص مقابل در آن وجود ندارد. برخی از افراد فردی را که در مقابل آنها نشسته انتقاد و مسخره می کنند بدون اینکه حتی به این فکر کنند که چقدر تحقیر می کنند و اگر جای شخص دیگری بودند چه اتفاقی برای آنها می افتاد.

علل غیبت مربوط به افراد برجسته: این سه مورد بسیار ظریف و پیچیده هستند. آنها شرارت محض هستند، اما شیطان حرص و طمع را در آنها القا می کند که همه این علل خوب هستند یا خیری در آنها وجود دارد، اما شیطان بدی را در آنها مخلوط می کند.

علت اول - تعجب: گاهی اوقات یک فرد مذهبی اشتباه می کند تا برای ابراز تعجب بگوید: «ما از چنین عملی از آن شخص شگفت زده می شویم. او نباید این کار را می کرد.» درست است که اشتباه یک فرد مذهبی مایه تعجب است، اما کسی که چنین اظهاراتی را بیان می کند نباید در ابراز تعجب نامی را ذکر کند. شیطان این احساس مذهبی را با تحریک فرد به ذکر نام و یک نفر را به گناه تبدیل کرد. همچنین گفتن این امر در غیبت نیز گنجانده شده است: «برای فلان شخص تعجب آور است که کسی چنین زشتی را دوست داشته باشد یا تحصیل کرده به فلان نادان برود».

علت دوم: احساس همدلی و همدردی: به عبارت دیگر، انسان از وضعیت کسی غمگین می شود و با دیدن آن شخص که درگیر کار بدی است، می گوید: «وضعیت کنونی چنین فردی مرا آشفته کرده است. من از وضعیت آن شخص متاسفم.» ادعای پشیمانی درست و ستودنی است، اما ذکر نام باعث بد شدن آن شده و احساس خوب باعث غیبت شده است. پشیمانی از اشتباهات یک مسلمان و احساس همدلی و همدردی نسبت به یک مسلمان، چیز خوبی است، اما شیطان انسان را به ذکر نام تحریک می کند و از این رو شر را با چیزی خوب در هم می آمیزد.

علت سوم - خشم به خاطر خدا: دیدن کسی که مرتکب یک عمل ناشایست شده است یا شنیدن چیز بدی در مورد آن، می تواند باعث خشم به دلیل پیشروی ایمان شود. اگر خشم به وجود آید و با ذکر نام ابراز شود، این عمل نه تنها از جزای الهی محروم می شود، بلکه برعکس باعث غیبت نیز می شود. خشم از ترغیب به خیر و پند از منکر نیکی است، اما باید در نظر گرفت که اگر نیاز به ابراز آن نسبت به شخص خاصی باشد، باید به گونه ای انجام شود که دیگران متوجه نشوند. اگر ذکر نام ضروری است، نباید ابراز خشم کرد. اینها ظرافاتی است که نه تنها عامیان، بلکه علما نیز از آن آگاه نیستند و فکر می کنند اگر تعجب و احسان و خشم به خاطر خدا باشد، ذکر اسامی ضرری ندارد که حدس اشتباه است.

درمان غیبت: همه تمایلات مضر درونی، صفات و عادات زشت را می توان با ترکیبی از دانش و عمل درمان کرد. دانش به تنهایی برای درمان این بیماری ها کافی نیست و نه اعمال به تنهایی. داروی هر بیماری برعکس علت آن بیماری است. اولا باید دلایل غیبت را بیابیم و در صفحات قبلی در مورد آن مطالب زیادی نوشته شده است. دو روش برای جلوگیری از غیبت زبان وجود دارد: یکی مختصر و دیگری روش تفصیلی.

روش مختصر درمان غیبت: این است که انسان این اعتقاد راسخ را داشته باشد که با غیبت به خشم خدا می رسد و در نتیجه آن در روز قیامت اعمال نیک به هدر می رود، زیرا غیبت اعمال نیک را به کسی منتقل می کند که مورد تهمت قرار گرفته است. اگر کسی به اندازه کافی عمل نیک نداشته باشد، گناهان قربانی به حساب غیبت کننده منتقل می شود. علاوه بر این، انسان شبیه آدمخوار می شود که گوشت برادر مرده خود را با غیبت بر برادر خود می خورد. این تحقیر چقدر بزرگ است؟ اگر حساب کسی از اعمال نیک و بد داشته باشد، اما ترازوی اعمال بد سنگین تر باشد، این فرد به جهنم می رود. فرض کنید دو ترازو یک فرد برابر هستند. در یک چرخش غم انگیز، یک گناه این شخص ترازو اعمال بد را به دلیل غیبت کج کرد و فرد را مستحق جهنم کرد.

وقتی کسی به روایات و هشدارهایی که از روی ترس در مورد غیبت داده شده است، نگاه می کند، زبان به غیبت رضایت نمی دهد. این استراتژی همچنین می تواند مفید باشد که فرد قبل از غیبت نگاهی به خود بیندازد. شاید کسی بتواند نقصی را در درون خود پیدا کند و سپس نگران کاهش آن باشد، به جای اینکه عیب دیگران را بردارد و در نتیجه آن گناه به دست آورد. اگر کسی نقصی در درون خود پیدا کند، باید نفس خود را محکوم کند و آن را نکوهش کند. چرا باید دیگران را سرزنش کرد [در صورتی که کسی در درون خود عیب داشته باشد و به ندرت کسی از آن خالی باشد]؟ باید فکر کرد که همانطور که فرد قادر به رفع عیب های درون خود نیست، دیگران نیز ممکن است نتوانند این کار را انجام دهند. این در صورتی است که تقصیر به انتخاب خود فرد باشد [از نظر اجازه دادن به تداوم آن] و اگر از طریق تولد وجود داشته باشد [و از این رو بدون انتخاب خود] پس محکوم کردن آن به معنای محکوم کردن خالق است. درست همانطور که مردی حکیم را صدا زد: «ای مرد زشت!»، او پاسخ داد: «ای برادر! اگر زیبایی یا زشتی در اختیار من بود، چهره ام را زیبا می کردم. اگر کسی در نفس خود عیب پیدا نکند، باید خدا را شکر کند که به او توانایی دوری از گناه را عطا کرد و او را درگیر غیبت نکرد که عیب بزرگی در میان عیوب است، چه عملی بدتر از خوردن گوشت لاشه است؟ اگر کسی به این موضوع نگاه کند، هیچ خالی از عیب نیست. تنها وجود خدا عاری از عیب و نقص است. کسی که خود را عاری از هر عیب و نقص می داند، جهل محض و ایده ای احمقانه است و خود یک خطای بزرگ است. در مورد حفظ خود در برابر غیبت، یکی از مواردی که می تواند مفید باشد این است که خود را مانند دیگران استنباط می کند، به عبارت دیگر، باید فکر کرد: «همانطور که من از غیبت علیه خود غمگین می شوم، دیگران نیز از غیبت من از آنها غمگین می شوند. همانطور که من از غیبت علیه من راضی نیستم، آیا دیگران از غیبت بر آنها راضی خواهند شد؟»

روش دقیق درمان: روش دقیق درمان، بررسی دلایلی است که باعث غیبت می شوند. درمان هر بیماری با ریشه کن کردن علت [ریشه] آن امکان پذیر است. علل و عوامل تحریک کننده غیبت قبلا ذکر شده است. از این رو، اگر علت غیبت خشم است، باید با این که «اگر عصبانی شوم و آن را کنترل نکنم، خداوند به دلیل غیبت از من خشمگین می شود؛ زیرا غیبت را حرام کرده است و من از او نافرمانی کردم و فرمان او را بی اهمیت دانستم». علت دوم غیبت، انطباق (یا هماهنگی با یاران) است، یعنی غیبت کردن برای اینکه با دوستان خود ورزش خوبی داشته باشد. باید به این فکر کرد که اگر کسی مورد رضایت مخلوقات قرار گیرد، چه فایده ای دارد، در حالی که منجر به خشم خداوند متعال می شود؟ چه کسی به اندازه کافی احمق است که خداوند را ناراضی کند در حالی که به دنبال خشنودی دیگری غیر از خدا است؟

سومین علت غیبت، نسبت دادن پاکی به نفس است، یعنی نسبت دادن گناهان و گناهان به دیگران، ابراز تبرئه خود از آنها و برشمردن پاکی خود. باید فکر کرد که نارضایتی مردم در برابر خشم خداوند معنایی ندارد. پس خشم خداوند به دلیل غیبت قطعی است، اما رضایت مردم که در برابر آنها تبرئه نفس مطلوب است، از طریق آن تضمین نمی شود. شأن و منزلت این دنیا را فقط می توان در صورتی فرض کرد که ممکن است به آن دست یابد یا نشود، اما ذلت و از دست دادن آخرت قطعی است که در نتیجه غیبت به دست می آید. پیروی از راه فقط برای افرادی مجاز است که مطیع اراده خدا هستند و از احکام او پیروی می کنند. برای کسانی که از احکام الهی سرپیچی می کنند، هر چقدر هم که در این دنیا مقام بالایی داشته باشند، جایز نیست. اگر علت غیبت ابراز برتری خود بر دیگران است، باید با این فکر که هر موقعیتی که در پیش خدا داشتم به دلیل این غیبت از بین رفته است، آن را درمان کرد. اگر کسی هنوز پاداش و افتخار دنیوی دریافت کند، پس چه ارزشی دارد؟ همچنین، مطمئن نیست که کسی حتی آن را درک کند، زیرا ممکن است مردم آنچه را که می

گویند [از نظر غیبت دیگران] باور کنند یا نکنند. اگر آنها حتی باور نکنند، هر وقار باقی مانده ای که فرد باقی مانده است، از بین می رود و آنها شروع به فکر کردن به یک دروغگو می کنند.

غیبت ناشی از حسادت دو چندان عذاب الهی دارد: اول به دلیل حسادت به نعمت های دنیوی که در حال زوال است، و دوم اینکه به دلیل غیبت شخصی که به او حسادت می کرد، عذاب آخرت را به آن اضافه کرد. این مستلزم از دست دادن این دنیا و ایمان است. یکی دیگر از مضرات غیبت این است که کارهای نیک فرد به کسی که غیبت شده است منتقل می شود و اعمال بد او به غیبت کننده منتقل می شود. اگر انگیزه غیبت تمسخر است، باید درک کرد که فرد با تحقیر دیگری در برابر خدا ذلت جمع می کند. اگر کسی به پایان خود نگاه کند و ببیند که در روز قیامت در حالی که به سوی جهنم قدم می گذارد، چقدر شرم و ذلت را متحمل می شود و بار گناهان کسانی را که مورد تمسخر قرار می گیرند بر دوش خود برمی دارد. اگر کسی اینگونه فکر کند، ترس از خدا در دل متولد می شود و حتی جرأت مسخره دیگری را نخواهد داشت. یکی بیشتر از دیگری مستحق تمسخر است، زیرا حماقت خود در تمسخر دیگری و در نتیجه خود را به ذلت روز قیامت تسلیم می کند.

رحمت به کسی به دلیل گناهان احساسی ستودنی است، با این حال، شیطان به این عمل صالح حسادت می کند و می خواهد با بیان کلمه ای که می تواند باعث شود اعمال صالح او به شخصی که به او رحم کرده است، منتقل شود، فرد را گمراه کند. به این ترتیب، از دست دادن دیگری [درگیر در گناهان و خطاها] جبران می شود و خود درگیر ضرری می شود که نمی توان آن را جبران کرد و در نتیجه مستحق ترحم خود شد. نارضایتی به خاطر خدا نباید مستلزم غیبت باشد. هنگامی که کسی به خاطر خدا از دیگری نارضایتی دارد، شیطان می خواهد که از پاداش الهی که انتظار می رود با غیبت به دست آورد، محروم شود. حالت تعجب هم همینطور است. اگر کسی از وضعیت دیگری ابراز تعجب کند، درگیر غیبت می شود. ثانیا، هیچ مستحق غافلگیری نیست، بلکه باید از نفس خود غافلگیر شود که دین خود را با ابراز تعجب از ایمان یا امر دنیوی شخص دیگری از دست داده و در نتیجه مستحق عذابی دنیوی شده است. این به دلیل برداشتن حجاب از عیب های پنهان شخص دیگر به بهانه تعجب و افشای علنی آنها است. به همین ترتیب، عیب های خود فرد آشکار می شود و در نتیجه تحقیر می شود. درمان همه این بیماری ها دانش و عرفان [الهی] است. زبان برای کسی که ایمانش قوی است و درک واقعی از الهی دارد، از غیبت در امان است.

نهی غیبت از قلب: سرخوردگی یا پستی به دیگران مانند سخنان بد و بد و بی ادبانه حرام است. به عبارت دیگر، همانطور که شما اجازه ندارید خطاهای دیگران را بیان کنید، همچنین برای شما جایز نیست که در قلب خود افکار نادرستی نسبت به دیگری داشته باشید و از دیگری سرخورده شوید. سرخوردگی به این معنی است که عمدا شخص دیگری را بد بدانیم. اما اگر ناخواسته اتفاق بیفتد، آمرزیده می شود، بلکه شک نیز آمرزیده می شود. آنچه ممنوع است، داشتن نظر بد و نسبت به دیگران است و به تمایل و نیت قلب مربوط می شود. این سرخوردگی در قرآن حرام است:

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱجْتَنِبُوا۟ كَثِيرًا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ ٱلظَّنِّ إِثْمٌ ۖ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از بیشتر حدس ها پرهیز کنید، زیرا برخی حدس ها گناه هستند [زیرا شما را به سرخوردگی، منفی، نفرت و امثال آنها سوق می دهند که به نوبه خود شما را به مسیری مخرب مادی و معنوی می کشاند].» (سوره 49، آیه 12)

سرخوردگی یا تحقیر نسبت به دیگران حرام است؛ زیرا تنها کسی است که از غیب آگاه است (یعنی خدا) به اسرار دلها آگاه است. به همین دلیل برای هیچ بنده ای جایز نیست که در دل خود نسبت به دیگری افکار نادرست داشته باشد. اما اگر چیزهای نادرست به گونه ای آشکار شود که جایی برای رد یا مفهوم باقی نماند، به دلیل علم و مشاهده مستقیم خود، اندیشه نادرستی می تواند در قلب قرار گیرد. با این حال، فکر شرارتی که کسی آن را مشاهده نکرده و از منابع معتبری که به قلب می آید نشنیده است، از شیطان است. شیطان کسی است که چنین کنایه هایی را در دل می گذارد و باید با

صدای بلند رد شود، زیرا خبرهایی که از سوی یک گناهکار (یا کسی که به شرارت گرایش دارد) منتقل می شود، قابل اعتماد نیست و شیطان رئیس گناهکاران است. خدا می فرماید:

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمْ فَاسِقُۢ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوْمًۢا بِجَهَـٰلَةٍ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر گناهکاری (یا ستمکار عادی یا کسی که به بدی گرایش دارد) خبری برای شما آورد، آن را به طور کامل و کامل بررسی کنید تا به اشتباه به یک امت (یا گروهی از مردم) آسیب نرسانید. (قرآن، سوره 49، آیه 6)

این نشان می دهد که جایز نیست که اخبار (کنایه هایی در قلب در مورد افکار نادرست در مورد دیگران) که شیطان آورده است، جایز نیست. اگر سرخوردگی یا داشتن نظر بد نسبت به دیگران، به دل راه پیدا کند، باید راهی برای پایان دادن به آن پیدا کرد و به نفس (*نفس*) بفهماند که حالت درونی طرف مقابل از آن پنهان است و اتفاقی که باعث سرخوردگی می شود، می تواند امکان خیر و شر را داشته باشد و لازم نیست در حالی که امکان خیر را رها کنیم، بدی را ترجیح دهیم. سرخوردگی از نشانه های آن مشخص می شود و نشانه آن این است که کسی را دوست می داشت اما اکنون شروع به نفرت می کند، قبلا نسبت به آن شخص مهمان نواز و محترم بود، اما اکنون شادی [در برخورد با آن شخص] باقی نمی ماند. از این تغییر قلب باید درک کرد که یکی از دیگری سرخورده می شود. درمان این است که اگر حدس و گمان بدی به دل وارد شد، نباید اجازه داد که بماند و در دل مستقر شود و از طریق اندام های بدن بیان شود. تجلی سرخوردگی که در قلب فرو می نشیند این است که فرد شروع به ابراز انزجار و نفرت می کند و ابراز از طریق اندام ها شروع به عمل مطابق با سرخوردگی در قلب می کند. به هر حال، شیطان کوچکترین بهانه ای را برای ایجاد سرخوردگی در دل نسبت به دیگران استفاده می کند و در کنار آن، انسان را متقاعد می کند که چقدر در درک شر باهوش و عاقل است و مؤمن با نور خدا می بیند، اگرچه در واقع با نور الهی ادراک نمی کند. در عوض با تاریکی فریب شیطان درک می شود. اما اگر شخص قابل اعتماد و قابل اعتماد از چیزی به شما اطلاع دهد و حدس شما به تأیید آن شخص متمایل باشد، از آن شخص مستثنی است؛ زیرا اگر کسی چنین شخصی را رد کند، تجلی سرخوردگی نسبت به راستگویی است که آگاه است و مستحق تصدیق است و به دلیل راستگویی رد نمی شود. به هیچ وجه مناسب نیست که برای داشتن نظر خوب در مورد کسی، فرد از دیگری سرخورده شود. با این حال، باید توجه داشت که خبرچین هیچ دشمنی ندارد و نسبت به کسی که خبرش منتقل می شود حسادت نمی کند، در غیر این صورت می توان به خبر منتقل شده به عنوان افترا مشکوک شد که دلیلی برای رد شهادت است. اگر کسی با این وضعیت مواجه شود، باید مکث کند و متهم را دروغگو یا راستگو نبیند، بلکه باید فکر کند که وضعیت شخصی که خبرش توسط خبرچین منتقل شده است، از قبل پنهان است و اکنون پنهان است.

اگر از مسلمانی سرخورده شدید، باید مهمان نوازی و احترام خود را نسبت به او افزایش دهید و به خدا دعا کنید. به این ترتیب قلب شما پاک می شود و شیطان از شما ناامید می شود و دستش را از شما برمی دارد و سعی نمی کند نظر بد دیگران را در قلب شما قرار دهد، زیرا می ترسد که شروع به دعا برای خیر و احترام بیشتری نسبت به آن شخص کنید. اگر از طریق یک شهادت موثق یا مشاهده شخصی، به شرارتی در یک مسلمان پی بردید، به جای اینکه تحت تأثیر شیطان قرار بگیرید و غیبت کنید، باید به گونه ای به او نصیحت کنید که دیگران از آن آگاه نشوند. اگر نصیحت می کنید، نیازی به خوشحالی نیست که به عیب های دیگری پی برده اید، و اینکه خداوند شما را به عنوان پند دهنده و موعظه کننده فرستاده است و به شما این توانایی را داده است که راه [درست] را به دیگران نشان دهید، و نباید عظمت خود را در قلب خود یا به تواضع دیگری فکر کنید. در عوض، درست همانطور که پس از دانستن از دست دادن خود آشفته می شوید، باید از وضعیت دیگری پشیمان شوید. قصد باید این باشد که تقصیر در شخص دیگر باقی نماند. باید سعی کرد که شخص دیگر به تنهایی بدون نیاز به مشاوره شما در مسیر درست قرار گیرد یا شخص دیگری توصیه ای را ارائه دهد که به نفع دیگری باشد. اگر به این روش عمل کنید، به جای یکی، سه پاداش [از جانب خدا] دریافت خواهید کرد: اول برای نصیحت، دوم برای پشیمانی از وضعیت دیگری، و سوم برای کمک به دین دیگری.

استثنائات غیبت: در حرمت غیبت شش استثنا وجود دارد، یعنی در این شش حالت جایز است:

1. اول برای جبران ستم [به شکل شکایت مستضعفان از ستم ستمگر]،
2. دوم، برای کاهش شر و کمک گرفتن [از کسی که قدرت کمک دارد] برای رفع گناهان [و ممکن است گناهان خود باشد]،
3. سوم برای گرفتن نظر حقوقی [از متکلمان و فقها با روایت وقایع واقعی و شکایت از دیگران]،
4. چهارم: جلوگیری از مسلمانان از شرارت دیگران [اگر ببینند آنها در لباس دین به سمت ایدئولوژی های غلط گرایش دارند]،
5. پنجم برای نامی که در میان مردم رواج یافته است [که ممکن است توهین آمیز به نظر برسد اما کسی که نامش شناخته شده است، اهمیتی نمی دهد]،
6. ششم برای گناهان آشکار دیگری (که کسی آشکارا مرتکب می شود و به آن افتخار می کند).

ضرر شانزدهم – حکایت کردن: حکایت کردن یا انتشار شایعات و مسائل مخفی دیگران که ممکن است باعث آسیب یا دردسر شود، یکی از آسیب های زبان است. خدا می فرماید:

هَمَّازٍ مَّشَّآءٍ بِنَمِيمٍ ﴿١١﴾ وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ ﴿١٠﴾

«و به کسی که به فحش دروغ عادت کرده است، آدم حقیر و بی ارزشی است، گوش ندهید، کسی که بسیار طعنه می زند و سخنگو است!» (سوره 68، آیه 10-11)

آیه ای بعد، خداوند می فرماید:

عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ

"کسی که فردی خشن و شرور است." (سوره 68، آیه 13)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لا يدخل الجنة نمّام

"یک داستان نویس به بهشت نخواهد رفت". (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوحذیفه رضی الله عنه)

ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که فرمودند:

احبكم الى الله احاسنكم اخلاقا الموطئون اكنافا يالفون ويؤلفون وان ابغضكم الى الله المشاؤن بالنميمة المفرقون بين الاخوان الملتمسون للبراء العثرات

«محبوب ترین نزد خدا در میان شما، کسانی هستند که در رفتارشان (اخلاق، آداب، خلق و خوی باطنی و ظاهری) بهترین هستید، کسانی که نرم دل هستند، کسانی که دوست دارند و [توسط دیگران] دوست دارند. منفورترین مردم در میان شما کسانی هستند که حکایت می زنند و در میان برادران نفاق می کارند و به دنبال عیب مردم بیگناه هستند. (این سنت در مجموعه حدیثی *طبرانی اوسط* از ابوهریره رضی الله عنه)

تعریف داستان نگاری این است که چیزی را آشکار کند که وحی آن بد است، به ویژه اگر کسی که چیزی در مورد او آشکار شده است به آن فکر کند، یا کسی که می شنود آن را دوست نداشته باشد. لازم نیست که وحی با زبان انجام شده باشد، زیرا نوشته و کنایه جایگزین زبان است. علاوه بر این، لازم نیست که حکایت کردن مربوط به گفتار یا اعمال یا عیب های [بد] باشد. Talebearing بیان (یا مکاشفه) هر چیزی است که دوست نداشته باشد. وقتی کسی با مسائل یا حالات نامطلوب دیگران مواجه می شود، باید سکوت کند. با این حال، اگر قصد منفعت رساندن به یک مسلمان یا رفع گناه است، باید صحبت کرد. به عنوان مثال، اگر کسی کسی را ببیند که به طور غیرقابل توجیهی تملک یا اموال کسی را می گیرد، باید برای حمایت از حقوق مقتول شهادت دهد و اطلاع دهد که فلان شخص اموال او را گرفته است.

نیروی محرکه داستان زدن آسیب رساندن به شخصی است که گفته ها یا مطالب مرتبط با او آشکار می شود یا ابراز عشق به شخصی که اخبار را می آورد یا فقط اوقات خوشی را سپری می کند زیرا درگیر شدن در امور بی فایده فرد را به داستان زدن تحریک می کند. اگر کسی در مقابل یکی از آنها سخن می گوید و می گوید: «فلان نفر این را در مورد شما می گوید، فلان کار را علیه شما انجام می دهد، علیه شما توطئه می کند تا به شما آسیب برساند، دوست دشمن شما است یا می خواهد شما را نابود کند» و موارد دیگر، باید به شش چیز عمل کرد. اولا نباید چنین شخصی را باور کرد زیرا قصه نویس گناهکار است و شهادت چنین کسی حتی قابل قبول نیست. خدا می فرماید:

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر کسی به بدی تمایل دارد، خبری برای شما آورد، آن را به طور کامل بررسی کنید. شاید بتوانید به دلیل نادانی به امتی (یا گروهی از مردم) آسیب برسانید.» (قرآن، سوره 49، آیه 6)

ثانیا: باید از حکایت نهی کرد، پند و بد این عمل را روشن کرد؛ زیرا خداوند فرموده است:

وَأۡمُرۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَٱنۡهَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ

و اعمال نیک را پند بده، و از اعمال بد نصیحت کنید!» (قرآن، سوره 31، آیه 17)

ثالثا: باید به خاطر خدا از مبلغی بیزاری کرد؛ زیرا چنین کسی از سوی خداوند منفر است و لازم است از کسی که خداوند او را دوست ندارد [به خاطر این عمل غیراخلاقی] دوست داشته باشد. چهارم: نباید از برادر (یا خواهر) غایب خود سرخورده شود. خداوند فرموده است:

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از بیشتر حدس ها پرهیز کنید؛ زیرا برخی حدس ها گناه هستند [زیرا شما را به سرخوردگی و منفی و نفرت و امثال آنها می کشاند که به نوبه خود شما را به راهی ویرانگر می کشاند]». (سوره 49، آیه 12)

پنجم، هنگام شنیدن آنچه قبلا تمرین شده است، نباید کنجکاو شد که اطلاعات بیشتری پیدا کند، زیرا خداوند آن را حرام کرده است. او گفت:

وَلَا تَجَسَّسُواْ

و از یکدیگر جاسوسی نکنید [یا کنجکاوی بیهوده ای برای تحقیق در مورد مسائل خصوصی یا نامطلوب دیگران که مردم دوست ندارند افشا شود].» (سوره 49، آیه 12)

ششم، نباید درگیر همان موضوعی شد که گوینده را از مثلا از گفتن «فلان شخص (قصه نویس) این را در مورد فلان شخص (کسی که موضوع نامطلوب او افشا می شود) به من گفته است».

عمر بن عبدالعزیز رحمه الله می گوید که مردی نزد او آمد و شروع به گفتن چیزی در مورد دیگری کرد، اما او به او گفت: «اگر بخواهی، می توانیم گفتار تو را بررسی کنیم. اگر معلوم شد که دروغ است، شما همان چیزی خواهید بود که این آیه می گوید: «اگر گناهکاری خبری برای تو آورد، آن را به دقت بررسی کن» و اگر درست باشد، مانند آیه ای خواهید بود که می گوید: «چنین کسی بیهوده است که طعنه می زند و قصه می زند». وضعیت سوم این است که من شما را می بخشم". آن مرد گفت: «ای رهبر مؤمنان! لطفا مرا ببخشید، من اشتباه کردم و دیگر این اشتباه را مرتکب نخواهم شد.» طبق روایت، یکی از دوستان یک مرد عاقل به ملاقات او آمد و شروع به گفتن چیزی در مورد دوست دیگری کرد. مرد خردمند گفت: «تو پس از این همه روز آمدی و به محض آمدن سه جنایت مرتکب شدی: اول اینکه بین من و دوستم دشمنی کاشتی. ثانیا، قلب و ذهن آرام و خالی [از هر گونه کینه و افکار شیطانی] مرا از پریشانی و بی قراری پر کردی. سوم، شما به صداقت [و اعتبار] خود آسیب رساندید". حسن رحمه الله می فرمود: «کسی که درباره دیگری حکایت می کند، به دیگری حکایت می کند». این کنایه از این واقعیت است که یک محدثی شایسته ایمان و حقیقت نیست؛ زیرا چنین کسی مرتکب گناهان بزرگی مانند دروغ، غیبت، فتنه، فساد، فریب، ریاکاری، حسادت و فتنه در میان مسلمانان شده است. چنین کسی مصمم است به پیوندهایی که از سوی الهی دستور داده شده است پایان دهد و در عوض هرج و مرج و *آشوب* را در زمین گسترش دهد. خدا می فرماید:

وَيَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِى ٱلْأَرْضِ

آنها پیوندهای [عشق متقابل، دوستی، هماهنگی و همزیستی مسالمت آمیز] را که خداوند دستور داده است [دست نخورده] نگه داشته شوند قطع می کنند و [در عوض] آشفتگی را در جهان گسترش می دهند.» (سوره 13، آیه 25)

خداوند در آیه ای دیگر می فرماید:

إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَظْلِمُونَ ٱلنَّاسَ وَيَبْغُونَ فِى ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ

تقصیر فقط بر گردن کسانی است که ظلم و ظلم را بر مردم به راه می اندازند و در جهان سرکش هستند و هیچ حق و توجیهی [برای رفتار زیان رسان] ندارند.» (سوره 42، آیه 42)

حتی اگر سخنگو راست بگوید، از حقارت خالی نیست؛ زیرا چنین کسی به کرامت دیگران توجه نکرده و بر روی پنهان کاری نکرده است. برخی گفته اند که قصه گویی از دروغ و حسادت و نفاق تشکیل شده است و این سه صفت از اجزای ذلت [و حقارت برای حکایت گوینده] است. به طور خلاصه، شر قصه گر بسیار زیاد است و باید از آن محافظت کرد.

آسیب هفدهم – نگرش دو چهره یا ریاکاری: ریاکاری زبان نیز [ی] [گناه] عظیم است. یک سخنگوی دوقلو از دشمنی بین دو دشمن بسیار استفاده می کند. هر کسی که چنین کسی ملاقات کند، صداقت و حمایت خود را به او تضمین می کند و طرف مقابل را بدگویی می کند. به ندرت اتفاق می افتد که کسی با دو حریف ملاقات کند و از صحبت به نفع هر دوی آنها دوری کند. این ریاکاری واقعی است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

تجدون من شر عباد الله یوم القیامة ذالوجهین الذی یأتی هؤلاء بحدیث وهؤلاء بحدیث

«در روز قیامت فردی دو چهره در وضعیت بسیار بدی پیدا می شود که به یکی چیزی می گفت و به دیگری چیز دیگری». (این سنت در مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنیا* از ابوهریره رضی الله عنه)

ابوهریره رضی الله عنه می گفتند: «دو چهره نزد خدا امانت نیست». همه موافق هستند که داشتن یک جلسه دو چهره با دو نفر متفاوت ریاکاری است. اگر کسی از مخالفتی که دو رقیب نسبت به یکدیگر دارند ستایش کند و از حمایت هر دوی آنها اطمینان دهد، این نگرش دو وجهی است. به همین ترتیب، اگر کسی در ظاهر کسی را ستایش کند اما در غیاب او شروع به ثبت نام خطاهای او کند، این نیز نگرش دو وجهی است. بهتر است سکوت کنید یا فقط شخصی را که حق دارد ستایش کنید و این ستایش باید در صورت یا پشت یکسان باشد، حتی اگر در مقابل حریف انجام شود. مردم به عبدالله بن عمر رضی الله عنه اطلاع دادند که در مقابل نخبگان و مقامات چیزهایی می گویند که وقتی با آنها نیستند نمی گویند. فرمود: ما در زمان پیامبر اسلام (ص) آن را ریاکاری می دانستیم. (این سنت در مجموعه حدیثی *طبرانی*). اگر کسی شجاعت دارد، باید از چیزهای غیرقانونی یا سخنان شیطانی دست بردارد. اگر کسی توانایی ندارد، باید ساکت بماند اما آن را در دل بد بداند.

ضرر هجدهم – ستایش: در برخی موارد، حتی ستایش نیز جایز نیست. در مورد روایت خطاهای کسی، تحت فرمان غیبت قرار می گیرد. ستایش شش ضرر دارد. چهار مورد از آنها مربوط به مدح و دو مورد مربوط به کسی است که مورد ستایش قرار گرفته است.

چهار ضرر مربوط به ستایش یک: ضرر اول این است که شخص مدح آنقدر اغراق می کند که دروغ می شود. ضرر دوم این است که گاهی خودنمایی در ستایش گنجانده می شود، به عبارت دیگر، اگرچه ستایش ممکن است درست باشد، اما شخص مدح می خواهد عشق خود را به ستایش شده نشان دهد، اگرچه در قلب عشق وجود ندارد، یا در قلب خود به صفات ستایش شده ای که فقط به عنوان خودنمایی ابراز عشق می کند، متقاعد نشده است. به این ترتیب فرد ریاکار می شود. ضرر سوم این است که گاهی اوقات کسی چیزهایی را می گوید که در مورد آنها تحقیق نکرده است یا دانش و اطلاعات خاصی از آنها ندارد. مردی در حضور حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی را ستایش کرد که به او گفت:

ویحک قطعت عنق صاحبک لو سمعها ما افلح ثم قال ان کان احدکم لا بد مادحا اخاه فلیقل احسب فلانا ولا ازکی علی الله احدا حسیبه الله ان کان یری انه کذلک

"شما گردن همدم خود را شکستید (به طور ضرب المثلی که به این معنی است که ستایش در چهره می تواند بسیار مخرب باشد زیرا باعث می شود فرد خوشحال شود، مغرور و متکبر شود، و درگیر خودبزرگنمایی و سایر ویژگی های مخرب درونی مشابه شود که به معنویت فرد آسیب می رساند زیرا آنها بیماری های روح هستند)! اگر کسی آن را بشنود، به رستگاری نمی رسد. اگر لازم است که برادرت را ستایش کنی، بگو: من فلان را چنین می دانم و به پاکی او در نزد خدا گواهی نمی دهم، زیرا خدا او را می داند. این ستایش [که در آن دانستن حقیقت امر به خدا نسبت داده شده است] باید زمانی انجام شود که بدانید [مطمئنا] چنین است. (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوبکره (رضی الله عنه)

این ضرر مربوط به آن صفات روشنی است که از طریق ادله شناخته می شود، مثلا بگوییم فلان پرهیزگار و صالح و پرهیز کننده و صدقه است. واضح است که این صفات پنهان هستند و مربوط به وجود درونی فرد هستند و ما راهی برای شناخت آنها نداریم. با این حال، درست است که بگوییم: «من کسی را دیده ام که نماز صبح پیش از سحر را می خواند یا

کسی را دیده ام که حج می کند و صدقه می دهد»، زیرا این امور قطعی و مستقیم رعایت می شود. عادل خواندن کسی یا موافق بودن با سرنوشت الهی نیز درست نیست؛ زیرا عدالت و پذیرش سرنوشت متعال امری است که به باطنی انسان مربوط می شود و شناخت آنها بدون آزمون (آزمایش و مصیبت) مربوط به باطنی خود امکان پذیر نیست. عمر رضی الله عنه شنید که مردی دیگری را ستایش می کند، از او پرسید: آیا با او سفر کرده ای؟ فرمود: نه! او دوباره پرسید: "آیا شما همسایه او در صبح و عصر هستید؟" او دوباره پاسخ داد: "نه!" عمر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند! به نظر من شما او را نمی شناسید. شما بدون آگاهی و تحقیق او را ستایش می کنید. صفات باطنی انسان در سفرها و معاملات و نزدیکی در همه زمان ها آشکار می شود، در حالی که شما در سفر همراه او نیستید و نه همسایه هستید و نه در رابطه با خرید و فروش با او معامله کرده اید. بر چه اساسی او را ستایش می کنید؟» ضرر چهارم این است که کسی که با حمد و ستایش می کند، فرصت خوشبختی را برای ظالم یا بدکار فراهم می کند، حتی اگر حرام باشد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

ان الله تعالى يغضب اذا مدح الفاسق

«همانا خدا هنگامی که یک فرد بدکار ستایش شود، خشمگین می شود». (این سنت در مجموعه *های حدیثی ابن ابی الدنیا* و *بیهقی* از انس بن مالک رضی الله عنهم)

حسن رضی الله عنه می گوید: «کسی که برای عمر ظالم دعا کرد، ابراز آرزو کرده است که اعمال مداوم نافرمانی در جهان برای مدت طولانی ادامه یابد. ظالم و فاسد مستحق محکومیت و نفی هستند تا چنین فردی غمگین شود و از ظلم و ستم خودداری کند. چنین کسی شایسته ستایش نیست».

دو ضرر مربوط به مدح شده: ضرر اول این است که مدح و قدردانی باعث تولد تکبر و تکبر در دل می شود. هر دوی این ویژگی های درونی کشنده و مخرب هستند [برای وجود درونی و معنویت فرد که به نوبه خود می تواند منجر به آسیب جسمی بیرونی شود]. ضرر دوم این است که انسان از ستایش خشنود می شود و این سوء تفاهم در قلب ریشه دوانده می شود که "من خوب هستم به همین دلیل است که مردم مرا ستایش می کنند". این ساده لوحی یا احترام زیاد به خود، انسان را در انجام اعمال تنبل می کند و به بیماری خودخواهی مبتلا می شود و این درک را در دل ایجاد می کند که اکنون نیازی به انجام عمل نیست. به همین دلیل است که در سنت فوق در مورد کسی که ستایش می کند گفته شده است: «با ستایش خود با دوست خود خوب رفتار نکرده ای و گردن خود را شکسته ای. اگر کسی آن را بشنود، به نجات نخواهد رسید.»

مطرف رحمه الله فرمود: «هرگاه از زبان دیگری ستایش خود را می شنیدم، در چشم خودم خوار می شدم و نفس من (*نفس*) بر من خوار می شد». زیاد بن ابی مسلم رحمه الله می گوید: «هر به مدح و مدح خود گوش دهد، شیطان چنین کسی را به تکبر و تکبر می کشاند، اما مؤمن از آن نجات می یابد». ابن مبارک رحمه الله می گوید: «سخنان مطرف و زیاد درست است، اما آنچه زیاد گفته است، تصویری از دل مردم عادی است و سخن مطرف، حقیقت نخبگان (*اولیاء* یا اولیاء و عرفان) است، به عبارت دیگر، مردم عادی در نتیجه ستایش آنها مغرور می شوند و نخبگان فروتن می شوند. مدح در انجام کارهای صالح تنبل می شود یا ستایش منجر به تولد نفس و تکبر می شود و هر دو بیماری های کشنده ای هستند که باعث مرگ روح می شوند، همانطور که کشتن باعث مرگ بدن می شود. اگر شخص مورد ستایش در برابر آسیب های فوق الذکر در امان باشد، هیچ اشکالی در آن نیست، در عوض، چنین ستایشی خوب است. به همین دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) اصحاب مختلف خود را ستایش کرد. یاران نبوی چنان شخصیت والایی داشتند که چنین ستایشی باعث نشد که احساس غرور، غرور، خودپارسایی، و تکبر در قلبهایشان متولد شود. در عوض، آنها قبلا از خدا سپاسگزار بودند و حتی فروتنی و تحقیر بیشتری را اتخاذ می کردند. به همین دلیل است که ستایش خود با زبان خود چیز خوبی نیست زیرا به آن افتخار می کند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

انا سید ولد آدم ولا فخر

«من رهبر همه فرزندان آدم هستم (یعنی تمام بشریت از ابتدا تا آخر، از اول تا آخرین روی زمین) و هیچ غروری در آن نیست». (این سنت در مجموعه *های احادیثی ترمذی* و *ابن ماجه* از ابوسعید خدری رضی الله عنهم)

به عبارت دیگر، او این را از روی غرور یا لاف زدن مانند دیگران که ویژگی های آنها را می شمردند و به آنها ابراز افتخار می کردند، نمی گفت. غرور (کلمه «سعادت» در این جمله به کار رفته است) [بدون عنصر غرور و غرور] حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به دلیل قرب و نزدیکی با خدا بوده است، نه به دلیل پیشوا بودن بشریت یا مخلوق بودن قبل از هر چیز [قبل از اینکه خداوند کسی یا چیزی را آفرید] (این از جمله آموزه های عرفانی است که راز خلقت را باز می کند: با چشم روح درک می شود وقتی که با اشراقات الهی روشن می شود، همانطور که گنوسی ها در هر عصر درک می کنند). مجاهد رحمه الله فرمود: «فرشتگان فرزندان آدم را همراهی می کنند. و هنگامی که مسلمانی برادر خود را به نیکی ذکر می کند، فرشتگان می گویند: خدا تو را نیز چنین کند، اما وقتی از آنها بد یاد شود، فرشتگان می گویند: «ای انسان! عیب های شما پنهان است، فقط در این کار متوقف شوید و از خدا سپاسگزاری کنید که با افشای عیوب شما شما را تحقیر نکرد.»

مسئولیت الحمد: کسی که مورد ستایش قرار می گیرد نباید به ستایش خود شاد شود و حتی اندکی غبار از تکبر و بزرگنمایی بر سطح دل خود بیفتد. این تنها زمانی اتفاق می افتد که فرد در زمان ستایش خود فکر کند که لحظه خروج از این جهان بسیار ظریف و خطرناک است، خودنمایی و سایر صفات مخرب اعمال صالح در کمین است. در یک لحظه، تمام اعمال صالح می توانند به هدر بروند. کسی که ستایش می شود باید خطاهای خود را بررسی کند که مدح کننده حتی از آن آگاه نیست، در غیر این صورت هرگز ستایش نمی کرد.

ضرر نوزدهم - غفلت از اشتباهات گفتاری: غفلت از اشتباهات ظریف گفتار و گفتگو نیز ضرر بزرگی است، به ویژه آنهایی که مربوط به هستی و صفات خداوند است و به دین مرتبط است و چنین سخنانی را می توان به درستی توسط علما و فصیح بیان کرد. سخن کسانی که فاقد علم و فصاحت هستند، خالی از اشتباه نیست. با این حال، خداوند به دلیل نادانی گوینده چنین اشتباهاتی را می بخشد. عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت می کند که مردی نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و شروع کرد به گفتن: «هر چه خدا و پیامبرش بخواهد». پیامبر پاسخ داد:

اجعلتنی لله عدیلا بل ماشاء الله وحده

«آیا مرا شریک خدا می کنی [در الوهیت همانطور که از عبارت شما دلالت دارد]؟ [من فقط یک غلام و رسول خدا هستم و شریک او در الوهیت نیستم.] بلکه هر چه خدایی بخواهد، که شریکی ندارد». (این سنت در مجموعه *های حدیثی نسایی* و *ابن ماجه*)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید: «برخی از شما با خدا شریک قرار می دهید به گونه ای که سگی را شریک می کنید و می گویید: اگر سگ نبود، شب در خانه ما دزدی می شد».

عمر رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند که فرمودند:

ان الله تعالی ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم من کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت

«خدا شما را از سوگند خوردن به نام اجدادتان منع می کند. کسی که نیاز به سوگند خوردن دارد یا به خدا سوگند یاد کند یا ساکت بماند». (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم*)

اینها چند نمونه هستند. [انواع] اشتباهاتی که در گفتار انجام می شود را می توان از آنها حدس زد که مردم عادی به آن نگاه نمی کنند، حتی اگر پاسخگویی در قبال آنها وجود داشته باشد. درک این اشتباهات امکان پذیر نیست. تأمل در مضرات زبانی که تاکنون ذکر شد، نشان می دهد که آزاد ماندن زبان (برای پچ پچ کردن یا گفتن هر چیزی که می خواهد) امان نیست و این سخن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) سرشار از حکمت است:

من صمت نجا

"کسی که ساکت ماند به نجات دست یافت". (این سنت در مجموعه *حدیثی ترمذی*)

زیرا همه این آسیب های زبان کشنده است و می تواند نفس را به خطر بیندازد. فرد را می توان با سکوت در برابر این ویرانی ها و خطرات حفظ کرد؛ زیرا سخن گفتن فقط خطراتی دارد، مگر در شرایطی که توانایی فصاحت، دانش، خداترس و تفکر معنوی درونی را داشته باشد.

ضرر بیستم - پرسش های عامیان: این نیز یک ضرر بزرگ است زیرا افراد عادی انواع سؤالات را در مورد صفات الهی (صفات خدا) می پرسند و در مورد گفتار الهی می پرسند، و حروف و کلمات [با سوالات] مانند: "آیا اینها دنیوی هستند (که در مقطعی از زمان به وجود آمدند) یا باستانی (تا ابدی وجود دارند)"، گرچه تنها حقی که افراد عادی دارند پیروی از احکام الهی از قرآن است. زیرا عمل و عمل بر نفس سخت است و زبان و ذهن طعم آن را در مجادله های بیهوده احساس می کند. به همین دلیل دیده شده است که در دانش را می کوبند که حتی کوچکترین تناسب با آن را ندارند (یعنی افرادی که وانمود می کنند آگاه هستند و حتی ذره ای دانش ندارند). شیطان آنها را تحریک می کند و آنها را متقاعد می کند که «شما عالمان، صاحب برکت و برکت، نظر شایسته ای دارید و باید آن را بیان کنید». گاهی اوقات، شیطان کلماتی را از این «دانشمندان» خودخوانده می گیرد که ناباوری محض است و حتی متوجه مزخرفاتی که آنها بر زبان آورده اند نیست. برای یک فرد عام، این استدلال های عقلانی حتی خطرناک تر از گناهان کبیره است، به ویژه آنهایی که مربوط به هستی خدا (*ذات*) و صفات (*صفات*) است. وظیفه آنها فقط ایمان آوردن به آنچه در قرآن نازل شده است، بدون هیچ گونه بحث و جدال و تردید و مشغول عبادت الهی است. کسی که در مورد نکات ظریفی از دانش صحبت می کند که ذهن او قادر به درک آنها نیست، مانند یک فرد عادی است، حتی اگر مهارت های صحبت کردن خوبی در مورد موضوعات دیگر داشته باشد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

ذرونی ما ترکتکم فانما هلک من کان قبلکم بکثرة سؤالهم
واختلافهم علی انبیاءهم ما نهیتکم عنه فاجتنبوه وما امرتکم
به فاتوا به ما استطعتم

«آنچه را که من به شما اطلاع نداده ام، آن را به من بسپار، زیرا کسانی که پیش از شما بودند هلاک شدند؛ زیرا آنها سؤالات فراوانی می پرسیدند و با پیامبران خود اختلاف می کردند. آنچه از شما خواسته ام از آن خودداری کنید، از آن دوری کنید و آنچه به شما فرمان داده ام، تا جایی که می توانید انجام دهید. (این سنت در مجموعه *های احادیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در ادامه فرمودند:

یوشک الناس یتساءلون حتّی یقولوا قد خلق الله الخلق
فمن خلق الله؟ فاذا قالوا ذلک فقولوا قل هو الله احد الله الصمد
حتّی تختموا السورة ثم لیتفل احدکم عن یساره ثلاثا و
یستعذ بالله من الشیطان الرجیم

به نظر من در جریان پرسش های [بیش از حد]، مردم شروع به گفتن می کنند: اگر خدا مخلوقات را آفریده است، پس چه کسی خدا را آفریده است؟ اگر مردم این را خواستند، به آنها بگویید: «خدا یگانه است، خدا به هیچ چیز و کسی محتاج نیست»، تمام سوره اخلاص را برای آنها بخوان، سپس یکی از شما باید سه بار به سمت چپ تف کند و از شیطان ملعون پناه ببرد. (این سنت در مجموعه *های احادیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

[اهمیت پرسیدن سؤالات بی مورد نیز در داستان خضر و حضرت موسی (علیه السلام) تأکید می شود (قرآن، سوره 18، آیه 60-82)] خضر (علیه السلام) قبل از اینکه او را با خود ببرد، برای حضرت موسی (علیه السلام) روشن کرد که تا زمانی که خودش آن را ذکر نکند، از او سؤالی نپرسد. هنگامی که حضرت موسی (علیه السلام) در تعجب دلیل سوراخ کردن قایق را پرسید، وعده خود را به او یادآوری کرد. حضرت موسی (علیه السلام) از این بابت عذرخواهی کرد اما سه بار این اتفاق افتاد. در پایان، خضر (علیه السلام) جدایی خود را از حضرت موسی (علیه السلام) اعلام کرد.

پرسش عامانی از اسرار (حکمت درونی) و مسائل ظریف مربوط به دین آسیب زیادی در آن دارد زیرا می تواند به شرایط دشوار منجر شود. از این رو، متوقف کردن و منع کردن افراد عادی از پرسیدن این نوع سؤالات [زیرا آنها را از انجام کاری که باید انجام دهند] باز می دارد. وظیفه آنها پیروی از احکام الهی است، اما آنها این کار را نکردند و در عوض درگیر چیزهایی شدند (پرسش های بی فایده و مشاجره هایی که باعث حواس پرتی و موانع می شد) که از آنها خواسته نمی شد. چنین شخصی مستحق حساب الهی است.

فصل پنجم: مصیبت های ناشی از خشم، خشم، تندی و حسادت

پنجمین کتاب غزالی در جلد سوم یا یک چهارم *شاهکار او* «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به همه بیماری های آشنای خود می پردازد که عمیقا در طبیعت انسان ریشه دوانده است: بیماری های خشم، خشم، دشمنی و حسادت. ویرانی ناشی از این ویژگی های مخرب درونی روح در روابط فرد با همنوعان و بین ملت ها و جوامع، همه بدیهی است. غزالی عمیق تر به دلایل ظهور این نیروهای منفی که در اعماق خود فرد نهفته است می پردازد و درمانی را برای ریشه کن کردن نهایی ماهیت مخرب آنها تجویز می کند. مطالب این کتاب غزالی در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است [11].

خشم جرقه ای درخشان از آتش است. آتشی است که آیه زیر از قرآن بر آن نازل شده است:

نَارُ ٱللَّهِ ٱلۡمُوقَدَةُ ﴿٦﴾ ٱلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى ٱلۡأَفۡـِٔدَةِ ﴿٧﴾

این آتشی است که خداوند آن را روشن کرده است [تا انسان ها بتوانند آسیب های آن را درک کنند و سپس برای غلبه بر آن به نفع خود تلاش کنند] که به قلب ها می رسد [اگر از بین برود].» (قرآن، سوره 104، آیه 6-7)

این آتش مانند جرقه هایی در خاکستر در اعماق قلب پنهان می ماند. درست همانطور که آتش هنگام مالیدن سنگ های آتش به یکدیگر ظاهر می شود، آتش خشم نیز هنگامی که سنگ های آتش تکبر حتی کوچکترین مالیده می شوند، شعله ور می شود. اهل حکمت (*بصیره*) و *مکاشفه (مکاشفه*) این واقعیت را با این یقین درک کرده اند که یک رگ از انسان خود را به شیطان گسترش می دهد. کسی که به شدت خشم می شود، مدعی نزدیکی خود با شیطان است. شکوه خاک [که نماد فروتنی است] در آرامش و آرامش و وقار و شکوه آتش در شعله ور شدن و فعال ماندن [در پخش و سوزاندن هر چیزی که بر سر راهش قرار می گیرد] است. بنابراین، اگر انسانی تحت سلطه خشم قرار گرفته است، بدانید که چنین فردی گرد و غبار کمتر و آتش بیشتری در ترکیب خود دارد. دشمنی و حسادت هر دو نتیجه خشم هستند و هر دو بسیار مخرب هستند. آنها عامل گسترش ویرانی هستند، دلیل آشفتگی و آشفتگی هستند و قلب منبع و مرکز آنها است. قلب [در شکل فیزیکی خود] قطعه ای از گوشت است که وقتی سالم باشد، کل اداره بدن [انسان] به درستی عمل می کند و وقتی معیوب باشد، کل سیستم بدن از کار می افتد. از این آموخته می شود که هر سه چیز مخرب هستند. به همین دلیل مناسب و شایسته دانستم که مسافران و مجاهدان در مسیر معنوی را از ویرانگری ذاتی خود آگاه کنم تا بتوانند با محافظت از آنها پیش بروند، در صورتی که این صفات بد در قلب آنها ریشه دوانده باشد، بتوانند آنها را ریشه کن کنند و برای درمان [پایدار] درمان کنند. اطلاع رسانی از بدی ها نیز ضروری است زیرا کسی که از آنها آگاه نیست، درگیر آنها می شود. صرف آگاهی از شر نیز کافی نیست مگر اینکه از راهبردهای پیشگیری علیه آنها آگاه شود. در فصل های آینده این کتاب [به نام "آسیب های خشم، خشم، تندی و حسادت"]، آسیب های خشم، خشم، تندی و حسادت توضیح داده خواهد شد و راهکارهایی برای محافظت در برابر آنها مورد بحث قرار خواهد گرفت.

محکومیت خشم و خشم

خدا می فرماید:

إِذْ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ

«هنگامی که کافران در دل های خود به دشمنی و غضب جایگاه دادند و آن دشمنی و غضب نیز از جهل بود، خداوند آرامش و بردباری را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد. این فقط درگیری ها را بیشتر شعله ور می کند و به ضرر مردم و ملت های درگیر از کنترل خارج می شود، زیرا سردتر و قلب های خونسردتر توانایی بیشتری در کاهش خصومت بین مردم و ملت ها دارند." (قرآن، سوره 48، آیه 26)

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت می کند که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «به نظر شما چه کسی قوی و قدرتمند است؟» ما پاسخ دادیم: کسی که در کشتی شکست نمی خورد. او گفت: «اینطور نیست. قوی و قدرتمند کسی است که نفس خود را در زمان خشم کنترل کند. (این سنت در مجموعه *احادیث صحیح مسلم*)

عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت می کند که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

من كف غضبه ستر الله عورته

«کسی که خشم خود را مهار کند، خداوند عیب های چنین کسی را [از تبدیل شدن به علم عمومی که باعث رسوایی و ذلت می شود] پنهان می کند.» (این سنت در مجموعه *حدیثی ابن ابی الدنیا*)

یکی از گنوسی ها به پسرش گفت: "ای پسرم! عقل (تفکر عقلانی روشن و حالت ذهنی سالم) در زمان خشم [در جای خود] باقی نمی ماند. کمترین خشم به کسانی می رسد که باهوش ترین هستند. اگر خشم به خاطر دنیا باشد، فریب و فریب است و اگر به خاطر آخرت باشد، پس بردباری و حکمت است». همچنین گفته شده است که خشم دشمن عقل است. عمر رضی الله عنه در خطبه های خود می فرماید: «آن کسی از شما به رستگاری می رسد که از طمع و از نفس و غضب خودداری کند». یکی از گنوسی ها می گوید: «کسی که مطیع شهوت و خشم است، این دو صفت بد درونی چنین کسی را به سوی جهنم سوق می دهد».

حقیقت خشم: خداوند حیوان [و همه موجودات زنده مانند انسان] را به گونه ای آفریده است که به دلیل علل درونی و بیرونی آن به پایان می رسد. خداوند بر اساس ترکیب فیزیکی حیوان تغذیه را آفریده و همچنین در آن میل به آن را آفریده است تا مطابق نیازش غذا بخورد و بدین ترتیب از انقراض خود جلوگیری کند. عوامل و علل خارجی از نظر خطراتی مانند شمشیر و سایر سلاح ها وجود دارد. خداوند در انسان قدرتی آفریده است که می تواند برای دفاع و محافظت از این آسیب ها مورد استفاده قرار گیرد. خداوند قدرت خشم را از آتش آفریده است. هرگاه برخوردی بر خلاف میل فرد باشد یا از هدف خود جلوگیری شود، آن آتش شعله ور می شود و شعله به حدی شدت می گیرد که خون قلب انرژی می گیرد و در تمام رگ های بالای [قلب] پخش می شود. درست همانطور که شعله های آتش به سمت بالا بالا می رود یا جوش قابلمه به سمت بالا بالا می رود، صورت و چشم فرد به دلیل نرمی و شفافیت پوست که بیانگر قرمزی خون است مانند شیئی در داخل لیوان قرمز می شود. این دولت زمانی است که کسی از دست کسی در رده پایین تر خشمگین می شود و می داند که قادر به انتقام گرفتن است. اگر کسی از کسی در رتبه بالاتر عصبانی شود و نتواند انتقام بگیرد، خون به جای پخش شدن از پوست بیرونی در قلب جمع می شود و باعث غم و اندوه می شود. به همین دلیل رنگ پریدگی صورت در

این حالت است. اگر کسی از فردی با رتبه مساوی عصبانی شود، هر دوی این حالت ها به صورت ظاهری بیان می شوند - صورت گاهی قرمز و گاهی رنگ پریده می شود. این حالت آشفتگی است.

علائم قابل مشاهده خشم: علائم خشم که در بدن بیرونی ظاهر می شود این است که رنگ [صورت] تغییر می کند، بدن شروع به لرزیدن می کند و هیچ نظم و تعادلی در عمل اندام ها باقی نمی ماند تا جایی که کف از دهان خارج می شود، چشم ها قرمز می شوند، بینی شروع به تورم و کوچک شدن می کند و صورت تغییر شکل می دهد. اگر یک فرد خشمگین در زمان خشم به چهره خود نگاه کند، در چشمان خود تحقیر می شود و از زشتی خود چنان شرمنده می شود که کل خشم از بین می رود. باید فکر کرد که وقتی خشم چنان تأثیر نامطلوبی بر بدن دارد که صورت تغییر شکل می دهد، آنگاه چقدر تأثیر بدی بر وجود درونی می گذارد و چقدر برای آن تغییر شکل ایجاد می کند. موجود بیرونی عنوان و بازتاب آینه ای موجود درونی است. اولا، موجود درونی خراب می شود و سپس این زوال به سمت ظاهر بیرونی حرکت می کند. تغییر نمای بیرونی ثمره و نتیجه تغییر فضای داخلی است. تأثیر خشم بر زبان این است که فرد شروع به فحش دادن و استفاده از چنان کلمات کثیف می کند که وقتی افراد حساس و شایسته آنها را می شنوند، غرق در شرم می شوند. خود از بیان آنها شرمنده می شود، به شرطی که در حالت خشم نباشد یا زمانی که خشم از بین می رود و حالت خشم و بیان مزخرفات و ابتذال خود را به یاد می آورد، نتواند کلمات را با ابتذال به درستی بیان کند، و نه بتواند توالی منطقی را در جملات حفظ کند، در عوض بیشتر کلماتی را به زبان می آورد که حتی معنایی نداشتند.

درجه اعتدال در خشم: اصلا نداشتن عصبانیت نیز مطلوب نیست. آن خشم مطلوب است که تابع عقل و راه الهی باشد، به طوری که در صورت نیاز به قاطعیت (مثلا در شرایطی که آزار و اذیت های آشکار، ظلم و ظلم دیده می شود) به وجود می آید و در صورت نیاز به بردباری به وجود نمی آید. حفظ آن در محدوده اعتدال، آن *استقامتی* است که خداوند بندگانش را به خاطر آن پاسخگو کرده است و پیامبر اسلام (ص) آن را با این کلمات ستایش کرده است:

خیرالاموراوساطها

«بهترین مسائل مواردی هستند که در محدوده اعتدال [اجتناب از افراط و افراط گرایی در همه امور زندگی] هستند.» (این سنت در مجموعه *حدیثی بیهقی*)

کسی که هرگز عصبانی نمی شود، حتی در مواردی که ترسوها شجاع می شوند [به دلیل وجدان بودن برای اشتباهات اطرافش]، باید خود را درمان کند. همچنین کسی که خشمش از حد و مرز فراتر رفته است، تا زمانی که بتواند خشم بیش از حد و متوسط را تشخیص دهد، نیازمند درمان است. به عبارت دیگر، خشم باید هم در غیبت (یا کمبود) و هم در افراط درمان شود. حالت خوب حالت اعتدال است که قرآن آن را «راه مستقیم استقامت» توصیف کرده است (سوره اول، آیه ۶) هرچند این «راه استقامت» از یک مو نازک تر و از شمشیر تیزتر است. در حالی که مزاج انسان از مسیر میانی اعتدال به سمت گرایش ها و مواضع افراطی در همه امور وجود انسان منحرف می شود]. کسی که قادر به رسیدن به حالت اعتدال نیست، باید سعی کند به جای تسلیم شدن در برابر ناامیدی، تا حد امکان به آن نزدیک شود. لازم نیست کسی که قادر به انجام همه کارها به خوبی نیست ، همه کارها را بد انجام دهد. برخی از بدی ها در مقایسه با سایر بدی ها سبک تر هستند و برخی چیزهای خوب بر سایر چیزهای خوب برتری دارند. به همین دلیل است که تا حد امکان باید به انجام کار نیک نزدیک بماند و از بدی جلوگیری کرد. موفقیت و توانایی در انجام نیکی (*توفیق*) از جانب خداست.

آیا می توان خشم را با تلاش معنوی ریشه کن کرد یا کاهش داد؟

اگر چیز مورد علاقه کسی ربوده شود، دزدیده شود یا آسیب ببیند، لزوما از آن عصبانی می شود. سه نوع چیز وجود دارد که فرد دوست دارد. نوع اول شامل مواردی است که برای همه ضروری است مانند غذا، محل سکونت، پوشاک و سلامتی و غیره. اگر کسی کسی را کتک بزند تا به بدن آسیب برساند یا به او آسیب برساند، باید نسبت به چنین شخصی

خشمگین شود زیرا محافظت از بدن (یا وجود بیرونی) ضروری است. هیچ دوست ندارد چیزهایی را که برای بقای او ضروری است نابود کند و باید در برابر چنین آسیب هایی خشمگین باشد. نوع دوم چیزهایی که انسان دوست دارد شامل چیزهایی است که برای هیچ انسانی ضروری نیست مانند شهرت، قدرت، فراوانی ثروت، خدمتکاران، سواری و غیره. با این حال، مردم به دلیل عادات و جهل خود آنها را ضروری می دانند و آنها را به حدی دوست دارند که اگر یکی از آنها را از دست بدهند، شدت غم و اندوه آنها بسیار زیاد است و در نتیجه از دست دادن خود و از افرادی که فکر می کنند باعث این ضرر شده اند، خشمگین می شوند. نوع سوم چیزهایی که فرد دوست دارد شامل مواردی است که برای برخی ضروری است اما برای برخی دیگر ضروری نیست. به عنوان مثال، کتاب برای یک محقق ضروری است، به همین دلیل است که یک محقق کتاب ها را [به دلیل حوزه های تخصصی خود] دوست دارد، بنابراین اگر کسی آنها را پاره کند، بسوزاند یا غرق کند، عصبانی می شود.

تلاش روحانی [برای مهار خشم] چه تاثیری بر این سه نوع چیز دارد که فرد دوست دارد؟ برای نوع اول، مبارزه معنوی برای ریشه کن کردن خشم انجام نمی شود، بلکه به گونه ای انجام می شود که قلب دیگر مطیع آن نباشد و ظاهرا باید از آن فقط تا حدی استفاده کرد که قانون و عقل الهی آن را دوست دارد. این امر از طریق مبارزه معنوی (*مجاهده*) و تلاش با استفاده از بردباری و صبر در مقابله با آن برای مدتی امکان پذیر است تا تحمل و بردباری به طبیعت دوم فرد تبدیل شود. از بین بردن کامل خشم از قلب چیزی نیست که مزاج انسان می خواهد و نه ممکن است، اما پایان دادن به شدت آن و کاهش قدرت آن ممکن است تا در باطنی آشفتگی ایجاد نشود و چنان تاثیری در باطنی داشته باشد که هیچ نتواند وضعیت کنونی خشم را از نگاه کردن به آن تشخیص دهد. اگرچه این یک مبارزه معنوی دشوار است، اما غیرممکن نیست. اگر کسی به طور مداوم تلاش کند، دلیلی برای شکست [در دستیابی به حالت کنترل خشم] وجود نخواهد داشت. همین امر در مورد نوع سوم چیزها نیز صدق می کند، زیرا برخی چیزها برای برخی ضروری هستند، مانند نوع اول چیزها، [که برای همه انسان ها ضروری هستند]. در نتیجه کشمکش روحانی تأثیر یکسانی بر هر دو نوع چیزها دیده می شود.

خشمی که انسان به چیزهای نوع دوم وارد می شود، می توان با کشمکش معنوی با بیرون کشیدن عشق به این چیزها از دل و متقاعد کردن خود به اینکه وطن او قبر است و آخرت است و این دنیا فقط پلی است که برای رسیدن به آخرت از آن عبور می کند. یا جهان فقط یک ایستگاه [توقف] است که در آن فرد برای چند لحظه می ماند تا اتکا (تدارکات) مورد نیاز برای ادامه سفر آینده و ایستگاه بعدی را که مقصد دائمی فرد است، جمع آوری کند. غیر از این (یعنی آذوقه ای که برای سفر آینده جمع آوری شده است)، هر چه وجود دارد، باری است که بر دوش کسی است که در قبر و آخرت سودی ندارد. انسان باید بی تفاوتی و جدایی از دارایی های دنیوی را در پیش گرفت و عشق خود را از قلب خود خارج کرد. اگر کسی به سگ خود عشق نداشته باشد، از کسی که آن را می زند عصبانی نمی شود. این نشان می دهد که خشم تابع عشق [و وابستگی به چیزی] است. هدف از مبارزه معنوی برای این نوع چیزها ریشه کن کردن کامل خشم است. با این حال ، این اتفاق بسیار دشوار است ، در عوض ، تضعیف خشم یا عدم اقدام به پیامدهای آن آسان تر است. آدم می تواند راضی باشد حتی اگر به آن دست یابد. فردی که بر قدرت مطلق و یگانگی خداوند حاکم است و همه چیز را هدیه ای از سوی خداوند می داند که در قدرت و امتیاز الهی است، از مخلوقات خشمگین نمی شود [زیرا می داند که خداوند متنازل نهایی همه امور است و هیچ چیز به او نمی رسد، چه خوب و چه بد). مگر به اذن خدا]، زیرا این باور را دارد که خود مخلوقات هیچ امتیازی برای خود ندارند و همه تحت سلطه قدرت و قدرت مطلق الهی قرار می گیرند، همانطور که قلم در دست نویسنده است [به طوری که قلم نیست بلکه نویسنده است که می نویسد و قلم فقط آنچه را که نویسنده می خواهد انجام می دهد]. از این امر آموخته می شود که خشم در نتیجه تسلط بر توحید و قدرت مطلق (توحید) ریشه کن می شود و داشتن نظر خوب نسبت به خدا (اعتقاد به اینکه خدا فقط کاری را انجام می دهد که برای انسان خیر است، حتی اگر چنین به نظر نرسد) نیز در این زمینه مؤثر است؛ زیرا فرد می داند که هر چه اتفاق بیفتد، از طرف خدا می آید و هر کاری که خدا با او انجام می دهد کار خوبی است، خواه گرسنه و تشنه نگه داشتن فرد باشد، یا مجروح شدن یا حتی از دست دادن جان خود از طریق کسی [یا چیزی]. پس از این باور، دلیلی برای خشم باقی نمی ماند، همانطور که کسی از کسی که خون را بیرون می آورد عصبانی نمی شود.

نتیجه این بحث این است که تنها یک راه برای محافظت در برابر آتش خشم وجود دارد و آن دور کردن جهان به طور کامل از قلب است (هر جا که غزالی از کلمه «جهان» استفاده می کند، به وابستگی ها و درهم تنیدگی های دنیوی قلب اشاره می کند که قلب را که جوهر وجود انسان است، نابود می کند. و او به دنیا به خودی خود اشاره نمی کند، همانطور که غزالی بارها اشاره کرده است که جهان وسیله ای برای رسیدن به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان است). این تنها زمانی امکان پذیر است که سالک (مسافر معنوی) از آسیب های دنیا (یعنی وابستگی ها و درهم تنیدگی های دنیوی) آگاه باشد. توضیح محکومیت دنیاپرستی در آینده ارائه می شود که در آن این آسیب ها روشن خواهد شد. در اینجا کافی است بدانیم کسی که قلبش از عشق به دنیا خالی می شود، از بسیاری از دلایل خشم در امان می ماند. دلایلی که نمی توان آنها را به طور کامل از بین برد، می توان تضعیف کرد و تضعیف آنها نیز می تواند باعث تضعیف خشم شود. ما از خداوند زیبایی توانایی انجام توفیق درست و متعاقب *آن* را در این تلاش [از بین بردن یا تضعیف خشم] می خواهیم.

علل خشم

این موضوع تا به حال به خوبی شناخته شده است که راه درمان یک بیماری، ریشه کن کردن مواد و علل آن است. یحیی (صلی الله علیه و آله و سلم) از عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید: کدام چیز سخت تر است؟ او پاسخ داد: «خشم شما». یوحنا پرسید: "چرا خشم اتفاق می افتد و علل تغذیه آن چیست؟" عیسی پاسخ داد: «تکبر، بی پروری، میل به شرافت و شهرت. عواملی که شدت خشم را افزایش می دهند عبارتند از: تکبر، تمسخر، اغراق، تحریک، قطع گفتگو، اصرار سختگیرانه، طمع برای دارایی های مادی و شهرت و غیره. همه اینها در حیطه اخلاقیات، آداب، خلق و خوی و تمایلات بد و مخرب قرار می گیرند و در قانون الهی محکوم شده اند. وجود این دلایل باعث می شود که خلاص شدن از خشم غیرممکن شود. به همین دلیل لازم است که اگر کسی یک یا چند نفر از علل خشم را داشته باشد، از طریق متضاد آنها با آنها برخورد و کاهش یابد. از این رو، استکبار را باید از طریق نکوهش نفس از بین برد، و غرور از طریق این اعتقاد که شخص دیگر نیز انسان است و مانند سایر بندگان، بنده خدا است، در واقع پسران فرزندان و دختران یک پدر مادر، یعنی آدم و حوا] که بعدها [از یکدیگر بر اساس خطوط جغرافیایی، فرهنگی، زبانی، نژادی، قبیله ای، مذهبی و قومی] جدا شدند و دیوارهایی از اختلافات پدید آمدند [که مانع ادغام و هماهنگی شد] بین آنها، اما همه در انسانیت خود برابر هستند. غرور (کلمه ای که در این زمینه به کار می رود به معنای سعادت و شادی درونی است و نه «غرور» فی نفسه) باید بر فضیلت های درونی باشد [که عبارتند از اخلاق، اخلاق، آداب و مزاج و خلق و خوی باطنی که از ویژگی های وجود درونی و واقعیت واقعی او - قلب و روح) است. تکبر، تکبر و غرور شرارت های مخرب هستند که ریشه و اساس شرارت های بد درونی هستند و اگر از آنها خالی نباشید، مطلقا بهتر از دیگران نیستید. غرور برای شما مناسب نیست. افراد دیگری که در مقایسه با آنها احساس غرور می کنید، چگونه از شما پایین تر هستند و از چه جهاتی؟ همانطور که شما بینی و گوش و چشم دارید، آنها اعضای بدن یکسانی دارند، آنها فرزندان همان پدر (آدم علیه السلام) هستند که شما نیز از فرزندان او هستید [و از این رو آنها برادران و خواهران شما هستند]. شوخ طبعی را می توان با درگیر شدن در امور جدی مربوط به عمل به ایمان (که مستلزم راستی اخلاقی و مبارزه معنوی برای ریشه کن کردن صفات و تمایلات و و درونی و جایگزینی آنها با اخلاق والا، آداب، کیفیت، طبیعت و خلق و خوی بالا است که مستلزم یک عمر مبارزه شجاعانه و مداوم است) ریشه کن کرد تا حتی وقت نداشته باشد که به تلاش های بیهوده [مانند تمسخر و نگاه کردن به دیگران] بپردازد. باید از تلاش های بیهوده پرهیز کرد و خود را به کسب فضالات باطنی، اخلاق حسن، اخلاق و اخلاق درونی و *معارف* دینی مشغول کرد تا ابتدا انسان را هماهنگ و انسانی کند و سپس به اوج دستاورد انسانی که مجرب و عرفان است رهنمون شود) از الهی] با این اعتقاد که این چیزها انسان را به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان زندگی پس از مرگ می برد. در مورد تمسخر، باید به یاد داشت که همانطور که من از اینکه هدف تمسخر دیگران قرار می گیرم، دیگران نیز نیز باید از تمسخر من ناراحت شوند، به همین دلیل است که هیچ نباید مورد تمسخر قرار گیرد. عادت عیب یابی را می توان با نگفتن یک کلمه بد از زبان خود رها کرد، در غیر این صورت شخصی که [به شیوه ای بد عیب یابی] خطاب می شود، زبان خود را نیز حفظ می کند. این امکان وجود دارد که شخصی که خطاب می شود ، در نهایت چیزی حتی تندتر بگوید. ریشه کن کردن شدت طمع از طریق رضایت فقط به آنچه واقعا نیاز داریم

امکان پذیر است [در مقابل نیازهای درک شده ای که حتی ممکن است واقع بینانه نباشند]. در قناعت و غفلت از چیزهای ناضروری کرامت وجود دارد، در حالی که نیازمند بودن ذلت را در خود دارد.

شفای هیچ صفتی از میان این صفات درونی، تمایلات، تمایلات، آداب و خلق و خوی [منفی و] مذموم آسان نیست. در عوض، نیاز به تحمل سختی ها و کشمکش شدید معنوی درونی وجود دارد. هدف از این کشمکش معنوی درونی ابتدا آشنایی با آسیب های همه این صفات بد درونی، تمایلات، تمایلات، آداب، خلق و خوی و عادات زشت است تا قلب از آنها منزجر شود و شرارت های آنها آشکار شود. پس از آن، فرد باید بر روی متضاد این صفات درونی، تمایلات، تمایلات، آداب و خلق و خوی و شیطانی عمل کند و تا زمانی که طول می کشد تا به طبیعت دوم فرد تبدیل شود و تا زمانی که به عادت تبدیل شوند و عمل به آنها دشوار نباشد، به آنها عمل کند. برای رهایی از خشم، لازم است نفس از این شرارت های درونی پاک شود؛ زیرا آنها منشأ و منشأ عادات [بد] خشم و پرورش دهنده هستند.

نادان ها به دلیل دیگری عصبانی می شوند. این افراد رقت انگیز از روی جهل و عدم درک خود فکر می کنند که در ابراز خشم مردانگی (جسارت و جسارت) و شجاعت وجود دارد و کسانی که عصبانی نمی شوند شایسته این نیستند که «مرد» نامیده شوند. چنین افرادی خشم را به عنوان عزت نفس و آرزوی بالا و کرامت تفسیر می کنند و به آن نام نیکی می دهند تا نفس به آن گرایش پیدا کند و شروع به خوب دانستن آن کند. نامیدن خشم عزت نفس و شجاعت جهل است، در عوض بیماری قلبی و نشانه ای از خطای عقل است. استدلال این است که یک فرد بیمار بیشتر از یک فرد سالم عصبانی می شود زیرا چنین فردی ضعیف قلب است. یک فرد بد اخلاق و بداخلاق بیش از یک فرد خوش اخلاق و درستکار طعمه خشم می شود. از این رو، حقیر به خاطر یک لقمه و بخیل به خاطر یک دانه خشمگین می شود. روش درمان این نادان این است که به آنها سنت های بردباری، بردباری، بخشش و بزرگواری صالحان گفته شود و به آنها گفته شود که خشم خود را مهار می کردند. چنین روایاتی نیز از پیامبران، قدیسان، گنوسی ها، خردمندان، دانشمندان و رهبران خوب آمده است، در حالی که سنت های مخالف از نادانان و احمقان آمده است.

درمان خشم پس از تحریک

نتیجه بحث تا کنون این است که علل خشم باید کنار گذاشته شود و دلایل ذاتی آن ریشه کن شود تا خشم به روشی اشتباه هرگز اتفاق نیفتد. در اینجا هدف این است که توضیح دهیم در صورت بروز عصبانیت چه باید کرد. آیا باید به دلالت های آن عمل کرد یا استقامت داشت و از عمل نفس بر اساس پیامدهای خشم جلوگیری کرد؟ بدیهی است که دومی تجلی عقل و تلاش بزرگ معنوی است و اوج آن از طریق علم و عمل است.

محو خشم از طریق دانش: شش موضوع زیر محور علم است: **اولا** باید در وقایع و روایات گذشته در مورد برتری و فضیلت مهار خشم، مغفرت، بردباری و بردباری تأمل کرد و نتیجه آن بیداری میل به این فضیلت ها خواهد بود. این آرزو انسان را از انتقام گرفتن باز می دارد و آتش خشم را خاموش می کند. از مالک بن اوس بن هذان روایت می کند که روزی عمر رضی الله عنه از کسی خشمگین شد و حکم حکم او را صادر کرد. آن مرد گفت: «ای پیشوای مؤمنان! لطفا به این آیه [از قرآن] توجه کنید:

خُذِ ٱلْعَفْوَ وَأْمُرْ بِٱلْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْجَٰهِلِينَ

«آمرزش را به کار ببرید و [مردم] را به انجام کارهای صالح ترغیب کنید و از جاهلان دوری کنید.» (قرآن، سوره 7، آیه 199)

راوی این روایت می گوید که عمر رضی الله عنه این آیه را بارها می خواند و در معانی آن تعمق می کرد. این روال او بود. او با وجود تسلط فوق العاده بر معانی و فهم قرآن، به تفکر در قرآن ادامه داد. از این رو این آیه او را به تفکر دعوت کرد. نتیجه این بود که مرد مهلت دریافت کرد و از آن خارج شد.

ثانیا، نفس را باید از عذاب خدا بترساند و به آن بگوید که خداوند بر کسی قدرت بسیار بیشتری نسبت به آنچه بر دیگری دارد، دارد. اگر بخواهم خشم خود را نسبت به دیگری تخلیه کنم، ممکن است نتوانم از خشم خدا در روز قیامت که بیشتر به بخشش و رحمت نیاز دارم، اجتناب کنم. در برخی از کتب آسمانی نازل شده نوشته شده است که خداوند این وحی را نازل کرده است: «ای انسان! هنگامی که خشمگین شدید، مرا به یاد آورید؛ من شما را در زمان خشم خود از شما به یاد خواهم آورد و شما را در زمره مردمی قرار نمی دهم که مقدر هلاکت شده اند!» نقل شده است که حکیم ها ناگزیر با پادشاهان بنی اسرائیل همراهی می کردند. هر گاه پادشاهی خشمگین می شد، رفیق حکیم او پوستی را بر روی او می گذاشت که روی آن نوشته شده بود: «بر فقرا رحم کن، از مرگ بترسید و آخرت را به یاد آور». کینگ عادت داشت این نوشته را بخواند و آرام شود.

ثالثا، انسان باید خود را از عواقب دشمنی و انتقام و رنج ها و دشواری های ناشی از خصومت نگران کند، که کسی که از او خشمگین می شوم، حریف من خواهد شد و سعی خواهد کرد برای من دردسر ایجاد کند. اما نداشتن خشم به خاطر ملاحظات دنیوی، رنج ها و سختی ها نیز خالی از خطر نیست، زیرا شهوت و میل به صمیمیت زندگی دنیوی در آن نهفته است. این قطعا عمل آخرت نیست، بلکه شهوت بر خشم تحمیل می کند. درست مانند خشم، شهوت نیز یک شر است. به همین دلیل است که سرکوب خشم به خاطر دنیا (زندگی دلپذیر دنیوی) حتی یک پاداشی [از خدا] به دست نمی آورد. اگر برخی از دغدغه های دنیوی مانع آرامش قلب و جسم شود، قطعا از بین بردن آن پاداش الهی را به همراه خواهد داشت.

چهارم، هنگامی که انسان عصبانی می شود، باید زشتی ظاهر خود را تصور کرد [به دلیل خشم که عامل اصلی زشت جلوه دادن آن است]. درست همانطور که چهره مردم در زمان عصبانیت تحریف می شود، چهره خودم نیز مخدوش می شد. به این ترتیب، انزجار خشم در قلب متولد می شود. همچنین باید فکر کرد که کسی که عصبانی می شود، شبیه سگ دیوانه و وحشی وحشی است، در حالی که فردی که بردبار، بردبار و مستعد خشم نیست، در ویژگی های خود شبیه پیامبران و مقدسین و حکیم است. در آن موقعیت، باید این انتخاب را به نفس پایین خود پیشنهاد کرد که آیا می خواهد به سگ و حیوان و شیطان شباهت داشته باشد یا می خواهد به پیامبران و علما شباهت داشته باشد. اگر نفس ذره ای از نجابت و ایمان در خود داشته باشد، قطعا به پیروی از علما و پیامبران گرایش پیدا می کند و هرگز دوست ندارد به سگ شباهت داشته باشد.

پنجم، باید در مورد دلیلی که دعوت به انتقام و مهار خشم دشوار به نظر می رسد، فکر کرد. بدیهی است که مطمئنا دلیلی وجود خواهد داشت زیرا خشم بی دلیل به وجود نمی آید. به عنوان مثال، دلیل آن می تواند این باشد که شیطان انسان را به انتقام تحریک می کند و چنان افکاری را در دل القا می کند که «اگر خشم خود را مهار کنید و انتقام نگیرید، مردم شما را ناتوان و شکست خورده اعلام می کنند، شما را تحقیر و توهین می کنند و شما را می دانند». اگر این دلیل است، پس باید به نفس پایین خود این را بگوید: «تو ذلت و رسوایی زندگی دنیا را دوست ندارید و برای دوری از آن به انتقام می روید، اما به روبه رویی با رسوایی بزرگ در روز قیامت فکر نمی کنید، زمانی که کسی دست شما را می گیرد و انتقام خود را از شما می گیرد و شما نمی توانید این کار را انجام دهید چیزی. شما از کاهش در نظر مردم می ترسید اما از کاهش در نظر پیامبران، مقدسین و فرشتگان نمی ترسید. خشم باید به خاطر خدا برداشته شود، از همنوعان چه می خواهید؟ آیا تحقیر و شرافت در دستان آنهاست؟ حتی اگر کسی به شما ظلم کند، نباید انتقام بگیرید زیرا این ظلم در روز قیامت مایه ذلت بزرگ ستمگر خواهد بود. آیا دوست ندارید در روز قیامت بایستید، زمانی که اعلام می شود هر که پاداش خدا را بدهد، برخاست، سپس کسانی برمی خیزند که ستمگران را می آمرزند [و به این ترتیب به خاطر بزرگواری شان مستحق اجر عظیم الهی شدند]؟»

ششم، باید فکر کرد: «خشم من در واقع نشان می دهد که چرا چیزی بر اساس خواست و خواسته های من اتفاق نیفتاده و چرا بر اساس اراده و اراده خدا اتفاق افتاده است؟ چگونه ممکن است که هدف من برتر از هدف خدا باشد؟ فقط این اتفاق می افتد که خدا بخواهد. هیچ نتیجه دیگری از خشم و کوتاهی من وجود ندارد که به این دلیل مجازات شوم و در معرض عذاب الهی قرار بگیرم.»

ریشه کن کردن تحریک به خشم از طریق اعمال: اگر کسی عصبانی شد، باید این را با زبان بگوید:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

«من از شیطان ملعون پناه می برم».

حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) توصیه کرده است که در هنگام عصبانیت چنین بگویید. (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از سلیمان بن سرد رضی الله عنهم)

هنگامی که [همسر پیامبر] عایشه رضی الله عنه خشمگین می شد، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بینی او را می گرفت و می گفت: «ای اوایش! این را چنین بگویید:

اَللّٰهُمَّ رَبَّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَأَذْهِبْ غَيْظَ قَلْبِي وَأَجِرْنِي مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ

خدایا! پروردگار محمد! گناهانم را ببخش، خشم قلبم را از بین ببر، و مرا از آزمایش ها و مصائب که انسان را به گمراهی می کشاند، حفظ کن. (این سنت در مجموعه *احادیث ابن سنی فی الیوم و لیلا*)

مستحب است که این دعا (دعا) را در زمان خشم انجام دهید. اگر بعد از این خشم همچنان باقی ماند، باید اجتماع را تغییر داد، در صورت ایستادن بنشیند، در صورت نشستن دراز بکشد و به زمینی نزدیک شود که از آنجا آفریده شده است، این فروتنی را در نفس القا می کند*نفس*). این مصلحت در نشستن و دراز کشیدن وجود دارد که قلب آرام می شود زیرا علت خشم گرما است و گرما ناشی از حرکت است. اگر حرکت متوقف شود، گرما از بین می رود و خشم نیز به پایان می رسد. اگر خشم به این استراتژی ختم نشد، باید وضو گرفت یا با آب سرد حمام کرد؛ زیرا آتش با آب خاموش می شود، چنانکه در حدیث نبوی آمده است:

ان الغضب من الشيطان وان الشيطان خلق من النار وانما تطفا النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضا

«خشم از شیطان است و شیطان از آتش آفریده شده است و آتش از طریق آب خاموش می شود. اگر یکی از شما خشمگین شد، باید *وضو* بگیرد. (این سنت در مجموعه *حدیثی ابوداود از* عطیه سعدی رضی الله عنهم)

روایت نبوی دیگر به سجده در زمان خشم اشاره دارد؛ زیرا در این حالت، انسان بهترین اعضای بدن (پیشانی و گونه) را بر فروتن ترین مکان ها (یعنی زمین) می گذارد. حکمت سجده در این مناسبت این است که فروتنی و فروتنی در دل متولد می شود و احساس غرور و تکبر و برتری از قلبی که خشم را برمی انگیزد از بین می رود.

برتری های بردباری

بردباری، ملایمت و ملایمت (*حلم*) حتی برتر از مهار خشم است، زیرا مهار خشم به معنای تمرین اجباری بردباری است. به عبارت دیگر، کسی که خشم خود را مهار می کند، کسی است که در وهله اول عصبانی شده است. این مرحله دشوار و تمرین معنوی سخت تری است، اما تلاش های بی وقفه [برای مهار خشم] نیاز به تمرین اجباری بردباری را از بین می برد، در عوض فرد به تدریج به عصبانیت نبودن عادت می کند. حتی اگر خشم بیاید، فرد هیچ مشکلی در رها کردن آن احساس نخواهد کرد. این است بردباری ذاتی و این بردباری به این معنی است که انسان عقل کامل دارد، عقل بر او

مسلط است و نیروی غضب نیز تابع عقل است. از این آموخته شده است که مهار خشم مرحله اولیه بردباری است و بردباری ذاتی طبیعی اوج آن است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم ومن يتخير الخير يعطه ومن يتوق الشر يلقه

«دانش با یادگیری به دست می آید و بردباری با بردباری با تلاش های آگاهانه وجدانی [با تحمل مسائل ناخوشایند] به دست می آید. هر نیکی را بخواهد، به او نیکی داده می شود، و هر از شر در امان باشد، از آن در امان خواهد بود. (این سنت در مجموعه *های احادیثی طبرانی* و *دارقطنی* از ابوالدردا [رضی الله عنه])

ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند:

اطلبوا العلم واطلبوا مع العلم السكينة والحلم، لينوا لمن تعلمون ولمن تتعلمون منه، ولا تكونوا من جبابرة العلماء، فيغلب جهلكم علمكم

«دانش کسب کنید و همراه با دانش، به دنبال آرامش و بردباری آبرومندانه باشید. با دانش آموز و معلم خود به روشی ملایم و ملایم رفتار کنید. از علمای خشن و سرسخت نباشید تا جهل شما بر علم شما غلبه کند». (این سنت در مجموعه *احادیث ابن سنی فی ریاضة المتعلیمین*)

در این مورد گفته شده است که تکبر و احساس برتری باعث خشم می شود و همین ویژگی های درونی انسان را از بردباری و ملایمت باز می دارد. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) با این کلمات دعا می کرد:

اَللّٰهُمَّ أَغْنِنِيْ بِالْعِلْمِ، وَزَيِّنِّيْ بِالْحِلْمِ، وَأَكْرِمْنِيْ بِالتَّقْوٰى، وَجَمِّلْنِيْ بِالْعَافِيَةِ

«خدایا! مرا با علم غنی کن، مرا با بردباری و ملایمت آراسته کن، مرا با هیبت پرهیزگارانه، احترام و ترس از تو وقار ده، و مرا با سلامتی و امنیت آراسته کن.

ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند:

ابتغوا الرفعة عند الله، قالوا وما هي يا رسول الله! قال تصل من قطعك، وتعطي من حرمك، وتحلم عمن جهل عليك

"در جستجوی عظمت با خدا". مردم می پرسند: چه چیزی باعث می شود که انسان نزد خدا مقام بالایی داشته باشد؟ فرمود: «با کسی که آنها را قطع می کند، خویشاوندی خود را حفظ کن، به کسی که تو را محروم می کند، بده، و با کسی که با تو نادانی رفتار می کند، با بردباری و مهربانی رفتار کن». (این سنت در مجموعه *های حدیثی* حکیم و *بیهقی*)

مردی (در زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) دعا کرد: «خدایا! من چیزی با خودم ندارم که بتوانم صدقه بدهم، اما می توانم این کار را انجام دهم که هر کسی را که برایم رنج داده است ببخشم و این صدقه به نفع من شود. خداوند این وحی را بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل کرد که به خاطر این دعا او را آمرزیده است. (این سنت در مجموعه *های* حدیثی *ابونعیم فی الصحابه* و *بیهقی فی الشعب*)

روزی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از صحابه پرسید: آیا کسی از شما نمی تواند مانند ابودمدام شود؟ صحابه پرسیدند: ابودمدام کیست و چه ویژگی های خاصی دارد که ما مانند او نیستیم؟ فرمود: او مردی از امت های پیشین بود که صبح ها از خواب بیدار می شد و این دعا را می خواند: خدایا! امروز عزت و افتخار خود را به کسانی که مرا سرکوب می کنند خیریه می دهم».

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ثلاث من لم تكن فيه واحدة منهن فلا تعتدوا بشئ من عمله، تقوى تحجزه عن معاصي الله عزوجل وحلم يكف به السفيه، وخلق يعيش به في الناس

«سه چیز به گونه ای است که اگر در کسی وجود نداشته باشد، اعمال او را مهم ندانید: ترس پرهیزگارانه، تقوا و تقوی که انسان را از نافرمانی خدا باز می دارد، بردباری که انسان را از حماقت باز می دارد، و صفات خوب باطنی که با آن زندگی خود را در میان مردم می گذراند». (این سنت در مجموعه حدیث *طبرانی* از ام سلما رضی الله عنها)

حالات مختلف مردم از نظر خشم: از نظر عصبانیت حالات متفاوتی برای افراد وجود دارد. برخی هستند که قادر به فرونشاندن خشم خود نیستند اما به زودی به حالت اولیه خود باز می گردند، برخی از آنها خشم نشان نمی دهند، بلکه دشمنی و کینه را برای همیشه در دل خود حفظ می کنند. اگر فکر کنیم، از نظر خشم چهار نوع انسان وجود دارد: اولا، مانند علفی که به زودی آتش می گیرد اما به زودی خاموش می شود. ثانیا، مانند زغال سنگ که دیر آتش می گیرد و دیر خاموش می شود. ثالثا، مانند چوب مرطوب که دیر آتش می گیرد و به زودی خاموش می شود - این حالت بسیار خوب است به شرطی که از روی بی تفاوتی نباشد. چهارم، مانند چیزی که به زودی آتش می گیرد و دیر خاموش می شود - چنین افرادی کاملا شرور هستند. اصلا عصبانی نشدن نیز چیز خوبی نیست. امام شفایی (ع) فرمودند: «کسی که حتی پس از تلاش برای خشمگین کردن خشمگین نشود، الاغ است و کسی که حتی پس از مماشات هم مماشات نمی کند، شیطان است». ابوسعید خدری رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که فرمود:

الا ان بنى آدم خلقوا على طبقات شتى فمنهم بطى الغضب، سريع الفى و منهم سريع اغضب سريع الفى، فتلك بتلك، ومنهم سريع الغضب بطى الفئى الا وان خيرهم البطى الغضب السريع الفى وشرهم السريع الغضب البطى الفى

«به یاد داشته باشید که نسل آدم (صلی الله علیه و آله و سلم) در گروه های مختلف آفریده شده اند. برخی هستند که دیر عصبانی می شوند و زود آرام می شوند، برخی هستند که زود عصبانی می شوند و زود آرام می شوند، به این ترتیب یکی [کیفیت بد مانند خشمگین شدن زود] با دیگری جبران می شود [کیفیت خوب است، مانند تسکین سریع شدن]. برخی هستند که به زودی عصبانی می شوند و دیر آرام می شوند. به یاد داشته باشید، فرد بهتری در میان آنها کسی است که دیر عصبانی می شود اما زود آرام می شود و بدترین آنها کسی است که دیر عصبانی می شود و دیر آرام می شود.

از آنجا که ثابت شده است که خشم بر قلب و ذهن انسان تأثیر می گذارد، بر مقامات حاکم واجب می شود که کسی را در حالت خشم مجازات نکنند، زیرا فرد تمایل به تجاوز از حد ضرورت دارد. علاوه بر این، شلیک خشم نیز وسیله ای برای رضایت و لذت نفس پایین تر است؛ زیرا کسی که در حالت خشم است، تا زمانی که کسی را برای خشم خود هدف قرار ندهد، آرام و آرامش نمی یابد، اگرچه آنچه باید اتفاق می افتاد این است که خشم و عذاب هر دو باید فقط به خاطر خدا باشد [و نه برای نفس شخصی].

واقعیت و پیامدهای کینه و تعالی بخشش و ملایمت

وقتی کسی عصبانی می شود و به دلیل ضعف خود قادر به انتقام گرفتن نیست، مجبور می شود آن را مهار کند. همین خشم به کینه و کینه توزی در قلب فرد تبدیل می شود. معنای کینه این است که نفرت و دشمنی برای همیشه در قلب فرد نسبت به کسی متولد می شود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

المؤمن ليس بحقود

«مؤمن عاری از کینه و کینه است [در قلب و از این رو، انسان پاک قلب است که هیچ کینه و بدی نسبت به کسی ندارد]».

خشم منجر به کینه و کینه توزی می شود که به نوبه خود نتایج و پیامدهای زیر را به همراه دارد:

اولین نتیجه حسادت است و به این معنی است که کینه توزی این میل را در قلب شما ایجاد می کند که هر ثروت و نعمت دیگری را از دست داده شود، ربوده شود؛ اگر شخص دیگری برکتی داشته باشد، از آن رنج می برید و غمگین می شوید و اگر آن شخص دچار سختی شود، خوشحال می شوید. این یک عمل (مشخصه) یک منافق است و محکومیت آن به زودی روشن خواهد شد. نتیجه **دوم** این است که حسادت بیش از حد وجود دارد، به این معنی که شما به سختی های شخص دیگری می خندید و او را مسخره می کنید. **نتیجه سوم** این است که شخص دیگری را رها می کنید و همه روابط را قطع می کنید، حتی اگر کسی مایل به ملاقات با شما باشد و حتی با این نیت به سراغ شما بیاید. **نتیجه چهارم** این است که به یکی توهین می کنید و تحقیر می کنید. نتیجه پنجم این است که در مورد کسی چیزهایی می گویید که حتی جایز به گفتن آن نیست، مثلا دروغ می گویید، غیبت می کنید، اسرار خود را آشکار می کنید و عیب ها را پیدا می کنید. **نتیجه ششم** این است که شما با ایده توهین و تمسخر از یکی تقلید می کنید. نتیجه **هفتم** این است که شما باعث آسیب بدنی می شوید، به عبارت دیگر ضرب و شتم (خشونت) و آزار جسمی. نتیجه **هشتم** این است که شما حقوق خود را برنمی گردانید و اگر صاحب وام هستید، آن را به او بازپرداخت نمی کنید، حقوق خویشاوندی را رعایت نمی کنید و چیز مصادره شده خود را پس نمی دهید. همه این پیامدها و پیامدها حرام است. حداقل کاری که می توانید در مورد کینه توزی و کینه انجام دهید این است که خود را از این هشت ضرر فوق الذکر در امان بمانید و در برابر نافرمانی خدا قرار نگیرید، بلکه آن را اشتباه بدانید و آن را بد بدانید. [اگر کینه توزی را در قلب خود بد می دانید اما هنوز] شما مانند گذشته با کسی با شادی صحبت نمی کنید، به نیازهای خود توجه نمی کنید، در یک گردهمایی با او نمی نشینید، با کسی یاد الهی نمی کنید، به نفع خود کمک نمی کنید، برای کسی دعا نمی کنید و او را ستایش نمی کنید، او را به اعمال صالح تشویق نمی کنید، همدردی نمی کنید و غم و اندوه را با او شریک نمی کنید. سپس این کینه توزی کوچک باعث کاهش درجه شما در *دین* شما می شود و مانعی برای رسیدن به نعمت بزرگ و پاداش الهی خواهد بود، هر چند که مستحق عذاب الهی برای این کینه توزی نخواهید بود. از این رو، هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که به خویشاوند خود میسته چیزی ندهد، زیرا او از جمله افرادی بود که به دخترش (که همسر محبوب حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم نیز بود) عایشه (رضی الله عنه) تهمت زد. اما هنگامی که آیه ای نازل شد:

وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنكُمْ
وَالسَّعَةِ أَن يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ ۖ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا ۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ

«و کسانی که از شما دارای امتیاز و فضل و اموال هستند، نباید سوگند یاد کنند که به خویشاوندان فقیر و مسکین، و کسانی که در راه خدا هجرت می کنند، کمک نخواهند کرد! آنها باید [در عوض] آنها را ببخشند، و [هر گونه آسیبی که به آنها وارد می شود] غافل شوند! آیا دوست ندارید که خدا گناهان و کاستی های شما را ببخشد؟ بی گمان خداوند آمرزنده و مهربان است.» (قرآن، سوره 24، آیه 22)

ابوبکر رضی الله عنه با شنیدن این آیه فرمود: «بدون شک آمرزش خدا را می خواهیم». پس از آن او شروع به رفتار با مستاح کرد که قبلا با او رفتار می کرد [با کمک مالی به او]. (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از عایشه رضی الله عنها)

بهتر است به دلیل کینه و کینه توزی رفتار خود را تغییر ندهید، بلکه در صورت امکان رفتار و رفتار زیبای خود را برای مبارزه روحانی با نفس و شکست شیطان افزایش دهد. این عمل مرتبه اولیاء و گنوسی ها (*صدقین*) و از جمله اعمال برتر مؤمنان (*مومنین*) است. به این دلیل است که شخصی که کینه توزی دارد می تواند یکی از این سه حالت را داشته باشد: اول، حقوق شخصی را که نسبت به او کینه توزی می کند بدون هیچ گونه کمبود یا زیاده روی انجام می دهد - این عدالت است. دوم، این است که با شخصی که نسبت به او کینه توزی دارد با بخشش، برتری، حفظ پیوندهای خویشاوندی رفتار کنیم - این برتر است. سوم، ربودن چیزی از شخصی که از روی ظلم نسبت به آن کینه توزی می شود - این ظلم است. این آخرین حالت و رتبه متعلق به حقیر و شریر، دومی متعلق به مقدسین و عرفان و اولی متعلق به صالحان است.

فضیلت های بخشش و فراتر رفتن در نیکی

بخشش به این معنی است که فرد از حقوق خود چشم پوشی کند، به عبارت دیگر، انتقام یا جریمه نگیرد. خدا می فرماید:

وَأَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ ۚ

«و بخشش شما [و رها کردن چیزهایی که به طور مشروع مستحق آن هستید] به ترس پرهیزکارانه، احترام و ترس از خدا نزدیکتر است (*تقوا*).” (قرآن، سوره 2، آیه 237)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ثلاث والذى نفسى بيده لو كنت حلافا لحلفت عليهن ما نقص مال من صدقة فتصدقوا ولا عفا رجل عن مظلمة يبتغى بها وجه الله الا زاده الله بها عزا يوم القيامة ولا فتح رجل على نفسه باب مسالة الا فتح الله عليه باب فقر

«سه چیز به گونه ای است که اگر من کسی بودم که برای چیزها سوگند می خوردم، در مورد آنها سوگند یاد می کردم: یکی این که اموال با صدقه کاهش نمی یابد، به همین دلیل، صدقه بدهید. ثانیا، اگر کسی برای کسب رضایت خدا از حق خود صرف نظر کند، خداوند در روز قیامت به چنین افتخاری عطا می کند. ثالثا: اگر کسی در درخواست را برای خود باز کند، خداوند در فقر را به روی او می گشاید. (این روایت در مجموعه های حدیثی *ترمذی*، *ابوداود* و صحیح *مسلم* از ابوکبشه انصاری نقل شده است)

در روایتی دیگر از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است:

التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتوضعوا یرفعکم الله، والعفو الا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله، والصدق لا تزید المال الا کثرة فتصدقوا یرحمکم الله

«تواضع [این دنیوی و دیگر دنیویات] را به بنده ای (مرتبه معنوی بالاتر) می بخشد، به همین دلیل است که تواضع را در پیش بگیرید، خداوند به شما تعالی خواهد داد. بخشش به بنده احترام می بخشد، به همین دلیل است که ببخش و خداوند به تو احترام می بخشد. صدقه بر اموال (دارایی های مادی) می افزاید، به همین دلیل صدقه بدهید، خداوند به شما رحم خواهد کرد. (این سنت در مجموعه های حدیثی *اصفهانی الترغیب و الترهیب* و *ابومنصور دیلمی* از انس رضی الله عنه)

عقبه رضی الله عنه روایت می کند: «روزی نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدم. یادم نیست که اول دستش را گرفتم یا دستم را گرفت. او به من گفت:

یا عقبة! الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة صل من قطعک وتعطی من حرمک، وتعفو عمن ظلمک

«ای عقبه! آیا نباید شما را در مورد برتر ترین ویژگی های شخصیتی مردم این دنیا و آخرت آگاه کنم؟ کسی که با شما ملاقات نمی کند، با چنین کسی ملاقات می کنید. کسی که شما را محروم می کند، به چنین کسی می دهید. کسی که به شما ستم می کند و به شما ظلم می کند، شما چنین کسی را می بخشید!'» (این روایت در مجموعه *های حدیثی طبرانی، بیهقی و ابن ابی دنیا نقل شده است*)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید که عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

یارب ای عبادک اعز علیک، قال الذی اذا قدر عفا الاخلاق

«پروردگارا! چه کسی از بندگانت بر تو عزیزتر است؟» خداوند نازل کرد: کسی که می بخشد هر چند که توانایی انتقام گرفتن را داشته باشد. (این روایت در مجموعه حدیثی *خره ای مراکیم الاخلاق به روایت* ابوهریره نقل شده است)

تعالی ملایمت و بخشش

ملایمت یا بخشش یک ویژگی خوب است و در مقابل آن پرخاشگری و سختی است. هر دو ویژگی [دومی] از خشم و بد خلق و خوی ناشی می شود، در حالی که ملایمت از اخلاق زیبا، آداب، خلق و خو، خلق و خوی درونی و طبیعت صلح آمیز ناشی می شود. گاهی پرخاشگری از خشم و گاهی از شدت و سلطه طمع متولد می شود. مردم در زمان شدت حرص و طمع از توانایی تفکر و درک خود محروم می شوند و تعادل خلق و خو از بین می رود. اما لطافت ثمره اخلاق زیبا، آداب، مزاج و خلق و خوی درونی است و این زمانی حاصل می شود که نیروهای خشم و شهوت در محدوده اعتدال نگه داشته شوند. به همین دلیل است که روایات نبوی بیش از حد ملایمت را ستایش کرده اند. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

يا عائشة انه من اعطى حظه من الرفق فقد اعطى حظه من خير الدنيا والآخرة
ومن حرم حظه من الرفق فقد حرم حظه من خير الدنيا والآخرة

«ای عایشه! کسی که به رحمت نعمت عطا شده است، به دنیا و آخرت خیریت داده شده است؛ و هر از نرمی محروم شود، از نیکی های دنیا و آخرت محروم شده است». (این روایت در *مجموعه* های حدیثی *احمد* و *عقیلی کتاب الدعافه* به نقل عبدالرحمن بن ابی بکر ملیکی نقل شده است)

ان الله ليعطي على الرفق مالا يعطي على الخرق واذا احب الله عبدا اعطاه
الرفق مامن اهل بيت يحرمون الرفق الا حرموا محب الله تعالى

«خداوند با ملایمت و مهربانی (*رفق*) آنقدر می دهد که با جهل و سختی نمی دهد. هنگامی که خدا بنده ای را دوست دارد، به او نرمی می بخشد. و افراد خانواده ای که فاقد مهربانی هستند، نیز از محبت خدا محروم می شوند». (این روایت در *مجموعه* حدیثی *طبرانی کبیر* به روایت جریر نقل شده است)

ان الله رفيق يحب الرفق ويعطي عليه مالا يعطي على العنف

"خدا مهربان و مهربان است، او ملایمت را دوست دارد و آنقدر به ملایمت می دهد که با سختی نمی دهد". (این روایت در *مجموعه* حدیثی *صحیح مسلم* از عایشه نقل شده است)

يا عائشة ارفقي فان الله اذا اراد باهل بيت كرامة دلهم على باب الرفق

«ای عایشه! ملایمت را در پیش بگیرید زیرا وقتی خداوند قصد دارد خانه ای (یک فرد یا یک خانواده) را تکریم کند، راه مهربانی را به آنها نشان می دهد. (این سنت در حدیث مجموعه *احمد* از عایشه رضی الله عنها)

من يحرم الرفق يحرم الخير كله

«کسی که از ملایمت محروم شده است، از هر چیز خوب محروم شده است». (این سنت در مجموعه حدیث: *مسلم* از جریر، رضی الله عنهم)

ايما والي ولي فرفق ولا رفق الله تعالى به يوم القيمة

کسی که به یک مرجع سیاسی تبدیل شد و با عموم مردم با مهربانی رفتار کرد، خداوند در روز قیامت با چنین فردی با مهربانی رفتار خواهد کرد.» (این سنت در مجموعه احادیث: صحیح *مسلم* از عایشه رضی الله عنها)

الرفق يمن والخرق شئو

«ملایمت یک نعمت عظیم است و سختی یک فال بد است [که فقط عواقب بدی به همراه دارد].» (این سنت در مجموعه حدیثی *طبرانی اوسط* از عبدالله بن مسعود رضی الله عنها)

محکومیت حسادت، واقعیت آن و وسایل درمان آن

حسادت نتیجه کینه و دشمنی است و به یک خانواده از شرارت های درونی (صفات منفی، تمایلات و تمایلات منفی) تعلق دارد. در عوض، می توان گفت که حسادت شاخه ای از کینه است که خود جزء (نتیجه) خشم است. شاخه های زیادی وجود دارد که از حسادت سرچشمه می گیرد و نمی توان آنها را شمرد. در محکومیت حسادت روایات [نبوی] زیادی وجود دارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب

«حسادت اعمال صالح را می بلعد همانطور که آتش چوب را می بلعد (یعنی پس از حسادت به کسی از کارهای صالح مانند عبادت الهی، صدقه، خدمت به مردم و غیره چیزی باقی نمی ماند)». (این روایت در مجموعه های حدیثی *ابوداود* رضی الله عنه و *ابن ماجه* از حضرت انس رضی الله عنه نقل شده است)

در یک روایت نبوی حسادت و عواقب و علل آن نهی شده است. می گوید:

لا تحاسدوا ولا تقاطعوا ولا تبا غضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا

«حسادت متقابل نداشته باشید، از ملاقات با یکدیگر دست برندارید، دشمنی متقابل نکنید، روی خود را از یکدیگر برنگردانید، و ای بندگان خدا! برای یکدیگر برادر [و خواهر] شوید!» (این روایت در مجموعه های حدیثی *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم نقل شده است*)

ثلاث لا ينجو منهن احد الظن والطيرة والحسد وساحدثكم بالمخرج من ذلك اذا ظننت فلا تحقق واذا تطيرت فامض واذا حسدت فلا تبغ

سه چیز وجود دارد که هیچ از آنها خالی نیست: حدس، افکار بد در مورد دیگران و حسادت. روش خلاص شدن از شر آنها را به شما خواهم گفت. هنگامی که حدسی به دل شما وارد شد، آن را درست ندانید، هنگامی که افکار بد به دل شما وارد شد، خود را مشغول کار خود کنید، هنگامی که حسادت متولد شد، آرزوی آن را نکنید (یعنی ثمره افکار حسادت)».
(این روایت در مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنیا* از ابوهریره نقل شده است)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در ادامه فرمودند:

انه سیصیب امتی داء الامم قالوا وما داء الامم قال الاشر والبطر والتکاثر والتنافس فی الدنیا والتباعد والتحاسد حتی یکون البغی ثم الهرج

ملت من (*امه*) به زودی به بیماری ملت های دیگر آلوده خواهد شد.» صحابه پرسیدند: بیماری امتها چیست؟ فرمود: تکبر، ابراز سعادت، رقابت متقابل در اموال دنیوی، دشمنی متقابل، حسادت متقابل، تا جایی که شورش رخ دهد، سپس آشوب گسترش می یابد. (این روایت در مجموعه های حدیثی *ابن ابی الدنیا* و *طبرانی* از ابو هریره (رضی الله عنه) نقل شده است)

ستة یدخلون النار قبل الحساب بسنة قیل یا رسول الله من هم قال الامراء بالجور والعرب بالعصبیة والدهاقین بالتکبر والتجار بالخیانة واهل الرستاق بالجهالة والعلماء بالحسد

«شش نفر یک سال قبل از حساب وارد جهنم می شوند». فرمودند: ای رسول خدا! آن افراد چه کسانی هستند؟» حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخ گفت: «اعراب که از نظر سیاسی به دلیل ظلم و ستم قدرتمند هستند، به دلیل نژادپرستی مغرضانه ملی گرایانه (*عسبیه*) (اگرچه اعراب در این فرمان الهی که توسط حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به بشریت ابلاغ شده است، نمونه ای از آن قرار گرفته اند)، مظهر این سنت در مورد همه صدق می کند، یعنی نژادپرستی از هر نوع که توسط هر گروه نژادی، قومی و ملی انجام می شود، آنها را به سمت نارضایتی الهی ناشی از جهنم سوق می دهد)، کشاورزان به دلیل تکبر، تجار به دلیل عدم صداقت، روستاییان به دلیل جهل و علمای دین به دلیل حسادت". (این سنت در *مجموعه حدیثی ابومنصور دیلمی* از عبدالله بن عمر رضی الله عنها)

در روایتی نقل شده است که هنگامی که حضرت موسی (علیه السلام) برای گفتگو با خدا به کوه سینا رفت، مردی را در سایه عرش الهی دید. او به آن مرد حسادت می کرد و از خدا التماس می کرد که نام او را به او بگوید. خداوند فرمود: «با نام او چه می کنید، در عوض ما از اعمال او به شما خبر خواهیم داد. او به کسی حسادت نمی کرد، از پدر و مادرش نافرمانی نمی کرد و هیچ قصه ای انجام نمی داد (انتقال امور مردم که نمی خواهند در مورد آنها صحبت شود یا شناخته شود، چه خوب و چه بد، به دیگران، چه ناخواسته و چه عمدا با نیت بدخواهانه). حضرت زکریا (علیه السلام) فرمودند که خداوند فرموده است: «حسود دشمن نعمت های من است، از تصمیم من خشمگین است و از تقسیم نعمت های الهی به همه بشریت به عنوان پروردگار، نگهبان و عزیز همه مخلوقات ناراضی است. نارضایتی و خشم از توزیع خدا همان چیزی است که حسادت با همنوعان در واقع مستلزم آن است]».

باید دانست که حسادت برای نعمت ها و موهبت الهی انجام می شود. هنگامی که خداوند به بنده ای پاداش می دهد، شخص دیگری در این مورد دو حالت دارد. اولا، فرد آن نعمت را دوست ندارد و آرزوی سقوط آن را دارد. این حالت حسادت است. از این رو، تعریف حسادت این است که از نعمت بیزاریم و آرزوی سقوط آن را داشته باشیم. ثانیا، انسان نه آرزوی سقوط آن را دارد و نه به ادامه آن اعتراض می کند، بلکه می خواهد برای خود نیز به آن دست یابد. به این «*غبتا* » می گویند یا خواستن نعمتی برای خود که شخص دیگری دارد [بدون اینکه بخواهد آن را از طرف مقابل حذف کند. این در واقع در قانون الهی مجاز است]. حسادت در هر شرایطی ممنوع است، مگر زمانی که به شخص شریری اعطا شود که از آن برای ایجاد هرج و مرج و آشوب استفاده می کند، به تفرقه در میان مردم دامن می زند و به آنها آسیب می رساند. ابراز بیزاری از چنین نعمتی و تمایل به سقوط آن درست است؛ زیرا در این مورد، بیزاری و تمایل شما به زوال آن به این دلیل نیست که چنین چیزی نعمت است، بلکه به این دلیل است که از آن به عنوان وسیله ای برای هرج و مرج و آشوب استفاده شده است. اگر ترسی از هرج و مرج و آشفتگی وجود نداشته باشد، پس کسی از آنها غمگین نمی شود و نمی خواهد که آنها را از بین ببرند. بد دانستن نعمت به این معناست که فرد تصمیم خدا را بد می داند که برخی از بندگانش را در برخی چیزها بر برخی دیگر ترجیح داده است. این چنین واقعیتی است که نمی توان از آن به عنوان بهانه

ای برای نفرت و بیزاری استفاده کرد و نه قانون الهی اجازه می دهد که فرد در دستورات الهی دخالت کند و آنها را بر اساس ملاک خواسته های خود قضاوت کند. چه گناهی بزرگتر از این گناه است که نتوانید مؤمن دیگری را در آسایش ببینید که ثروتش مانند خاری در چشم شما است، حتی اگر به شما آسیب نرساند. قرآن به دلیل حسادت به شدت محکوم شده است:

إِن تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا

اگر در وضعیت خوبی باشید، برای آنها باعث غم و اندوه می شود و اگر در حالت رنج باشید، برای آنها خشنود است.» (قرآن، سوره 3، آیه 120)

اگر مسلمانی از نعمت خاصی برخوردار باشد که در شریعت الهی به دست آوردن آن واجب است، مانند ایمان به خدا، نماز، صدقه واجب و غیره، خواستار رسیدن به این نعمت ها واجب است. عدم تمایل به آنها به معنای موافقت با گناه است که حرام است. اگر این نعمت ها مربوط به فضولاتی مانند انفاق اموال برای اعمال خیره، صدقه های نادرست و غیره باشد، رقابت در آنها و اشتیاق به آنها بسیار ستودنی است. اگر نعمتی وجود داشته باشد که بهره مندی از آن جایز باشد، رقابت در آن و آرزوی آن نیز جایز است. توجیه جواز این است که فرد خواهان برابری و شرکت در آن نعمت باشد بدون اینکه نعمت را بد بداند. از این رو، در اینجا دو چیز وجود دارد: اول، احترام به کسی که از آن نعمت برخوردار است [و عدم تمایل به سقوط آن]. ثانیا، شخصی که مایل به همین است، در آن پشت سر گذاشته شده است. اما تمایل به برابری و رقابت با دیگران در امور مباهر، موجب کاهش فضیلت های فرد می شود؛ زیرا این گونه چیزها خلاف توکل به خدا و پذیرش حکم الهی است و مانعی بر سر راه درجات بالاتر معنوی است، اگرچه به منزله نافرمانی خداوند نیست.

درجات حسادت: درجات حسادت [از نظر شدت و توهین آنها] وجود دارد. درجه اول این است که انسان آرزوی سقوط نعمت از شخص دیگری را داشته باشد، حتی اگر آن نعمت را به دست نیاورد. فقط شرورترین افراد در این سطح از حسادت دخیل هستند. درجه دوم حسادت این است که فرد آرزوی سقوط نعمت از شخص دیگری را دارد تا آن برکت را برای خود به دست آورد، مثلا یک همسر زیبا، یک خانه باشکوه، شهرت بزرگ و موقعیت اجتماعی. درجه سوم این است که فرد نعمت خاصی را نمی خواهد، بلکه برکت مشابهی را می خواهد که شخص دیگری دارد. از این رو، هنگامی که کسی نتواند به آن دست یابد، شروع به آرزوی سقوط خود از طرف دیگر می کند تا هر دو برابر شوند. درجه چهارم این است که انسان برکتی را می خواهد که شخص دیگری از آن برخوردار است، اما در صورت عدم دستیابی به آن، خواهان سقوط آن از شخص دیگری نیست. این درجه آخر اگر برکت مربوط به امور دنیوی باشد قابل بخشش است و اگر به امور معنوی مربوط باشد، قابل ستایش است. درجه سوم هر دو جنبه خیر و شر را در خود دارد. درجه دوم سبک تر از درجه سوم است. درجه اول در هر شرایطی قابل محکوم است. نخواستن سقوط نعمت از سوی دیگری خوب است، اما خوب نیست که کسی بخواهد برکتی را داشته باشد که دیگری دارد.

علل حسادت

اگرچه دلایل زیادی برای حسادت وجود دارد اما به طور کلی می توان آنها را وابسته به هفت علت دانست: اول ، دشمنی. دوم، میل به شرافت. سوم، تکبر. چهارم، تعجب. پنجم، ترس از از دست دادن اهداف. ششم، عشق به قدرت (کنترل) و شهرت. هفتم، شر درونی و بخل روح. گاهی اوقات، کسی نمی خواهد برکتی را برای دیگری ببیند، زیرا شخص دیگر دشمن اوست و هیچ دوست ندارد دشمن را در آسایش ببیند. گاهی خودبزرگ نمایی و تحسین خود افرادی که به دلیل غرور و تکبر از نعمت برخوردار هستند، برای کسی که نمی خواهد دیگری بر یکی از آنها تمایز قائل شود، غیرقابل تحمل می شود، از این رو حسادت می کند تا برکت از دیگری گرفته شود تا هر دو برابر شوند. گاهی قلب حسود نسبت به دیگری تکبر دارد، اما به دلیل تمایزی که دیگری دارد، نمی توان آن را بیان کرد. گاهی برکت آنقدر زیاد است و مقام

آنقدر بلند است که داشتن آن نعمت و مرتبه دلیلی برای تعجب می شود. گاهی اوقات این ترس وجود دارد که شخص دیگری به دلیل برکاتی که شخص دیگری دارد مانعی بر سر راه اهداف او شود. گاهی اوقات به دلیل ناکامی در دستیابی به کنترل و قدرت، به دیگران حسادت می کند. گاهی اوقات هیچ یک از این دلایل وجود ندارد، اما انسان به دلیل شرارت درونی و بخل نفس به دیگران حسادت می کند. اکنون به جزئیات هر یک از این علل [حسادت] گوش دهید:

علت اول - دشمنی و کینه توزی: این علت حسادت از سایر علل سخت تر است. هر کسی که باعث رنج کشیدن یا موانعی در اهداف او شده است، مخالف کسی می شود که باعث رنج می شود یا مانع ایجاد می کند، چنین فردی را بد می داند و کینه و خشم انسان را به انتقام می اندازد. اگر کسی قادر به انتقام گرفتن نباشد، از دیگران می خواهد که انتقام بگیرند. این امر تا حدی است که اگر دشمن با دغدغه ها و پریشانیوں مواجه شود، آن را نماد مقام والای و تقرب به خداوند دانسته است و اگر دشمن برخلاف میل خود به نعمت یا منزلتی دست یابد، آن را ناپذیرفته بودن در دربار الهی تعبیر می کند که باعث شکست و پیروزی دشمن شده است. نتیجه این امر این است که حسادت و دشمنی برای یکدیگر ضروری هستند و دست به دست هم می دهند. خدا ترس و احتیاط ایجاب می کند که اجازه ندهد چنین حسادتی در دل جای بگیرد و آن را بد بداند. حسادت یک بیماری [درونی] کشنده است. خدا فرمود:

إِن تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا۟ بِهَا ۖ

"اگر در وضعیت خوبی هستید، برای آنها مایه غم و اندوه است. و اگر مصیبتی به شما برسد، از آن خشنود می شوند!»
(قرآن، سوره 3، آیه 120)

وَدُّوا۟ مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَآءُ مِنْ أَفْوَٰهِهِمْ وَمَا تُخْفِى صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ

"آنها خواهان آسیب برای شما هستند. دشمنی از دهان آنها آشکار است؛ و آنچه در دل هایشان پنهان کرده اند، بسیار بیشتر است!» (سوره 3، آیه 118)

دشمنی ناشی از حسادت [در سطح ملت ها یا گروه هایی از مردم دارای تمایز و قدرت]، معمولا به خونریزی، جنگ و کشتار ختم می شود. تمام زندگی فرد صرف توطئه برای سقوط برکات از سوی شخصی می شود که هدف حسادت او است، زیرا فرد درگیر شرارتهایی مانند قصه گویی، توهین، غیبت و غیره می شود.

علت دوم - میل به شرافت یا اعتبار: گاهی اوقات حسادت ناشی از عدم پذیرش افتخار یا تمایز [به دلیل کیفیت، توانایی یا مهارت متمایز] کسی است که برابر با خود است. به عبارت دیگر، یک فرد حسود نمی خواهد که شخص دیگری پس از کسب برکتی نسبت به یکی از آنها تمایز قائل شود. به عنوان مثال، اگر کسی که [از نظر اجتماعی] برابر است، مقام یا ثروت یا دانش بالایی کسب کند، حسود می ترسد که چنین شخصی شروع به ابراز غرور و تکبر نسبت به او کند، حتی اگر کسی نمی خواهد متکبر باشد، او نیز نمی خواهد شخص دیگری نسبت به او تکبر کند. یکی با برابری شخص دیگر موافق است اما با برتری خود موافق نیست.

علت سوم – تکبر: گاهی علت حسادت این است که شخص حسود دیگران را حقیر، و می داند و آرزو می کند که چنین فردی در حین خدمت به او تحت کنترل او باقی بماند و فعالانه آماده اجرای فرمان خود باشد. اگر به طور تصادفی،

شخص دیگری برکتی پیدا کند، حسود از ترس اینکه طرف مقابل به دلیل برکت تغییر کند، شروع به محکوم کردن یکی کند، از اطاعت از دستورات خود امتناع کند، ادعای برابری با یکی کند، یا برتری خود را بر یک فکر اعلام کند، "در حال حاضر من نسبت به دیگری متکبر هستم اما دیگری اکنون می تواند نسبت به من مغرور شود". این ترس انسان را به حسادت وادار می کند. اینها دلایل حسادت کافران به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) یعنی میل به عزت و تکبر بود. آنها می گفتند که چگونه این پسر یتیم می تواند رهبر ما شود و چگونه ممکن است که آنها تسلیم او شوند [در اقتدار معنوی او به عنوان رسول خدا برای تمام بشریت که از ابتدا ریشه بسیار فروتنانه ای در یتیم و فقر داشت]. قرآن اندیشه های آنها را در این کلمات منعکس می کند:

وَقَالُوا۟ لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ ٱلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ

چرا این قرآن بر مردی بزرگ از این دو شهر نازل نشد؟ (قرآن، سوره 43، آیه 31)

به عبارت دیگر، "اگر شما یک مرد برجسته بودید، ما هیچ اعتراضی به پیروی از شما نداشتیم". به همین ترتیب، قریش با تحقیر فراوان این را می گفتند:

أَهَٰٓؤُلَآءِ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْهِم مِّنۢ بَيْنِنَآ ۗ أَلَيْسَ ٱللَّهُ بِأَعْلَمَ بِٱلشَّٰكِرِينَ

«آیا اینها (مسلمانان اولیه که برای بقای خود در مکه بت پرست تلاش می کنند) هستند که خداوند نعمت های خود را بر آنها عطا کرده و بر دیگران برتری داده است؟ آیا خدا نمی داند بندگان سپاسگزارش چه کسانی هستند؟ (یعنی این تصمیم خداوند است که برکات روحانی خود را به چه کسی اعطا کند، و نعمت های خداوند را نمی توان از نظر مادی با فراوانی ثروت و قدرت قضاوت کرد. در عوض، خداوند می داند که بندگان سپاسگزارش چه کسانی هستند و خداوند آنها را برای برکات معنوی خود صمیمیت الهی، مجاورت، عبادت، هدایت به سوی حقیقت و روشنایی معنوی درونی برگزیده است، صرف نظر از موقعیت اجتماعی ظاهرا پایین، فقدان هرگونه قدرت سیاسی و فقر مادی). (قرآن، سوره 6، آیه 53)

علت چهارم - تعجب: غافلگیر شدن از دیدن کسی در رتبه و موقعیت بالا [اجتماعی و/یا معنوی] یا در وضعیت خوب، همچنین می تواند باعث حسادت شود. قرآن می فرماید:

وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَٰسِرُونَ

اگر شروع به پیروی از [آموزه] انسانی مانند خودتان کنید، بدون شک ضرر خواهید کرد.» (سوره البقر، سوره 23، آیه 34)

علت پنجم - ترس از دست دادن اهداف: این فقط مختص کسانی است که برای یک هدف واحد تلاش می کنند. از این رو، فرد به هر نعمتی که می تواند در دستیابی به اهداف او مفید باشد، به دیگری حسادت می کند. [نمونه از] این نوع حسادت شامل دو برادر (یا خواهر و برادر) است که نسبت به یکدیگر حسادت می کنند تا قلب والدین خود را به دست آورند، زیرا دستیابی به مال و شرافت در گرو موافقت والدین است و همه می خواهند رضایت خود را جلب کنند تا تنها مالک آن ملک شوند. وضعیت دو دانش آموز یک معلم نیز همین است زیرا تلاش هر یک از دو دانش آموز برای

دستیابی به حداکثر منافع [در قالب دانش و آموزش] با حداکثر خدمت به معلم است. نفرت و دشمنی متقابل همکاران و یاران یک پادشاه (یا مرجع سیاسی) به این دلیل است که همه می خواهند به پادشاه نزدیک شوند، وسیله ای برای کسب شهرت و ثروت. واعظان یک شهر به یکدیگر حسادت می کنند زیرا هر یک از آنها می خواهند به تنهایی محبوب باشند تا بتوانند حداکثر ثروت را جمع آوری کنند.

علت ششم - میل به شهرت و قدرت: گاهی اوقات حسادت به دلیل میل به شهرت و قدرت است. به عنوان مثال، اگر کسی در هنر یا مهارتی بی نظیر باشد و آرزو کند که هیچ دیگری به همان تخصص دست نیابد تا محبوب باقی بماند، مردم او را ستایش می کنند و مجبور می شوند او را چاپلوسی کنند، او را در نوع خود در دنیا بی نظیر بدانند و عناوین بزرگی به او اعطا کنند. هیچ هدف مادی برای چنین شخصی جز کسب تحسین و محبوبیت در بین مردم وجود ندارد. به عبارت دیگر، فرد نمی خواهد از طریق هنر، مهارت یا تخصص خود ثروت جمع آوری کند یا به هدف دیگری دست یابد.
بنابراین، چنین فردی ذاتا چاپلوسی را دوست دارد و می خواهد مردم در آن مهارت به یکی وابسته بمانند. اگر شخص دیگری در همان مهارت تخصص پیدا کند، حسادت می کند و شهرت و برابری دیگری را دردناک می بیند و آرزو می کند که دیگری بمیرد و آرزوی سقوط نعمتی را دارد که شخص دیگری در آن سهیم است و به یوازینی خود پایان می دهد.
به عنوان مثال، شجاعت، دانش، عبادت، مهارت، زیبایی، ثروت و غیره اگر در اختیار کسی باشد، باعث غرور می شود و اگر کسی تنها مالک آن باشد، غرور او حد و مرزی نمی شناسد. علت حسادت [در این مورد] شامل میل به شرافت، تکبر یا ترس از دست دادن هدف نیست، بلکه فقط آرزوی منحصر به فرد بودن در یک هنر یا مهارت با او باقی می ماند [بدون اینکه دیگری سهمی از آن داشته باشد].

علت هفتم: شر درونی یا تباهی خود: تباهی نفس پایین تر و خسیس قلب در مورد اعمال عدالت از دلایل بزرگ حسادت است. به راحتی افرادی را خواهید یافت که خواهان قدرت نیستند، تکبر ندارند، به دنبال ثروت نیستند، ترس از دست دادن اهداف خود را ندارند. با وجود این، اگر وضعیت شخص دیگری برای آنها ذکر شود یا بدانند که شخص دیگری از نعمت خاصی برخوردار است، مارها بر قلب آنها غلت می زنند (یعنی کاملا از آن متنفر خواهند بود). وقتی به آنها گفته شود که امروزه فردی درگیر نگرانی است و نتوانسته است به اهداف خود برسد و یا با مشکلات اقتصادی مواجه است، با شنیدن این حرف، چنین افراد فاسد درونی تا دل خشنود می شوند. چنین افرادی آرزو می کنند که هیچ موفق نشود و از دیدن پاداش های خداوند که بر دیگران می بارد چنان آشفته و آزرده می شوند که گویی دیگران پس از ربودن آنها از خزانه هایشان این پاداش ها را به دست آورده اند. گفته می شود *بخیل* کسی است که در اموال خود بخیل است و *شاهیه* کسی است که در اموال دیگران بخیل است (یعنی چنین کسی برای دیگران خیر نمی خواهد، حتی اگر از جیب خود هزینه ای نداشته باشد). چنین افرادی گویی در نعمت های خداوند بخیل هستند و به کسانی که نه دشمنی با آنها دارند و نه هیچ تماسی دارند، حسادت می کنند. علت ظاهری این امر چیزی جز فساد نفس نیست. این واکنش تباهی درونی است که به طبیعت دوم فرد تبدیل شده است. درمان آن بسیار دشوار است زیرا همه علل دیگر حسادت موقتی هستند به جز این علت که نمی توان آن را ریشه کن کرد زیرا یک فساد ذاتی است. به علت موقتی وجود ندارد ، به همین دلیل ریشه کن کردن آن دشوار است.

اینها برخی از علل ایجاد حسادت هستند. گاهی همه این علل به طور همزمان در یک نفر یافت می شود که در این صورت حسادت زیاد است و با چنان قدرتی به حرکت در می آید که با وجود تلاش و میل نمی توان آن را در دل پنهان کرد و در عوض به دشمنی آشکار متوسل می شود. اغلب، این وضعیت کسانی است که ذاتا حسادت می کنند.

پس از تأمل مشخص می شود که همه این علل حسادت ناشی از عشق به جهان است (دنیاگرایی یا نگاه مادی به زندگی) زیرا دنیا تنها چیزی است که برای افرادی که عاشق آن هستند کافی نیست - هر چقدر هم که فراوان شود، از کمبود آن شکایت می کنند. در مقابل، در آخرت کمبودی وجود ندارد، ظرفیت و وسعت زیادی در امور مربوط به آخرت وجود دارد. شباهت آخرت مانند علم است که دایره آن بی حد و حصر است. اگر میلیون ها نفر از یک چیز خاص آگاهی کسب کنند، کوچکترین کاسته ای نمی شود زیرا هر فردی از آن نهایت بهره را می برد و از آن نهایت لذت را می برد.
بنابراین، کسی که به عرفان خداوند و معرفت صفات الهی و فرشتگان و پیامبران و سلطه آسمانها و زمین دست یابد، به این علم و عرفان به هیچ دیگری حسادت نمی کند و اگر دیگری آن را کسب کند، هیچ کاهشی در علم و عرفان وجود ندارد - هر چند نفر گنوسی شوند. در عوض، وضعیت گنوسی های واقعی به گونه ای است که آنها شادی معنوی فزاینده ای را با افزایش تعداد گنوسی ها تجربه می کنند. از این رو، هیچ حسادتی بین علمای راستین راه الهی وجود ندارد، زیرا هدف آنها عرفان خداوند است [و معرفت الهی و نزدیکی و صمیمیت که با آن همراه است و به نوبه خود درجات معنوی آنها را افزایش می دهد] که اقیانوسی بی نظیر و بدون ساحل است و کمبودی در آن وجود ندارد - هر غواصی می تواند مرواریدها را از ته آن به اندازه تلاش خود بیرون بیاورد. آنها می خواهند با عرفان خود به صمیمیت خدا دست یابند و در آن نیز کمبودی وجود ندارد، زیرا در مورد آن اینطور نیست، که برخی از مردم آن را دریافت می کنند و بقیه از آن محروم می مانند. لذت بخش ترین نعمت نزد خداوند، نعمت رؤیت الهی است که هیچ لذت دیگری از دنیا و آخرت با آن قابل مقایسه نیست، هیچ مانع و مقاومتی در برابر آن وجود نخواهد داشت، بلکه همه مردم به یک اندازه از دید الهی برخوردار خواهند شد، بلکه لذت بردن از بینایی الهی به دلیل فراوانی مردم چند برابر می شود.

اما اگر هدف علمای دین کسب ثروت و شهرت از طریق علم باشد، لزوما به یکدیگر حسادت می کنند. به این دلیل است که ثروت یک چیز مادی و فیزیکی است - اگر به یک دست بیاید، دست شخص دیگری از آن خالی خواهد بود. شهرت به معنای صاحب قلب شدن است - هنگامی که قلب یک فرد سرشار از احترام و ارادت به یک عالم باشد، لزوما از احترام و ارادت به عالم دیگر دور می شود - حتی اگر کسی هنوز [به عالم دیگر] ارادت داشته باشد، زیاد نخواهد بود. این مطمئنا باعث حسادت خواهد شد. تفاوت علم و ثروت در این است که تا زمانی که ثروت از یک دست خارج نشود، به دست دیگر نمی رسد، در حالی که علم در دل دانشمند ریشه دوانده است و با تعلیم و تربیت از بین نمی رود. در عوض، بدون اینکه کاهش یابد، به قلب دانش آموزان منتقل می شود. از آنجایی که ثروت و دارایی چیزهای فیزیکی هستند، در یک نقطه خاص به پایان می رسند. اگر انسانی مالک کل زمین شود، پس از آن چیزی باقی نخواهد ماند که هنوز بتواند مالک آن باشد. در مقابل آن، هیچ حد و نقطه پایانی برای معرفت وجود ندارد و نمی توان آن را محدود و محدود کرد.

نتیجه این بحث این است که هر خود را به تفکر و تأمل در عظمت و عظمت و عظمت و ربوبیت الهی و در سلطه آسمانها و زمین عادت دهد، این تفکر چنان لذت بخش و لذت بخش می شود که هیچ لذت دیگری با آن قابل مقایسه نیست. به همین دلیل، کسی نسبت به کسی حسادت نمی کند، حتی اگر شخص دیگر در همان درجه عرفان الهی باشد. چه چیزی وجود دارد که لذت خود را از آن کاهش دهد؟ مطلقا هیچ چیز! فرد وابستگی بیشتری به آن خواهد داشت [تفکر و تفکر که به نوبه خود منجر به عرفان، نزدیکی و صمیمیت خدا می شود]. لذتی که کسانی که در شگفتی ها و شکوه های سلطنت خداوند می اندیشند، بیشتر از خشنودی کسانی است که با چشم بیرونی شاهد باغ های بهشت، میوه ها و گل های آن هستند. بهشت گنوسی عرفان خداست. این بهشت هرگز از بین نمی رود. یک گنوسی برای همیشه میوه های خوشمزه را از درختان سرسبز خود می چیند و روح خود را با این تغذیه متعالی و لذیذ تغذیه می کند. اینها میوه هایی هستند که در کلام الهی به شرح زیر است:

لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ

«[میوه هایی که از فضل و سخاوت الهی عطا می شود] هرگز پایان نمی یابد و به هیچ وجه از آنها باز نمی ماند.» (قرآن، سوره 56، آیه 33)

قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ

"میوه های آن کم آویزان خواهد بود [آماده چیدن با سهولت کامل برای حداکثر رضایت]." (قرآن، سوره 69، آیه 23)

اگر یک گنوسی چشمان بیرونی خود را ببندد، باز هم می تواند بهشت را با روح ببیند و در باغ های آن گشت و گذار کند. اگر تعداد زیادی از گنوسی ها را فرض کنیم، پس هیچ بحثی در مورد حسادت متقابل در میان آنها وجود ندارد. این است که آنها در [زندگی] دنیا هستند! از این می توان استنباط کرد که وقتی پرده در آخرت برداشته شود و فرد افتخار شهادت معشوق را داشته باشد، چه اتفاقی می افتد. از اینجا معلوم است که هیچ بدی به نام «حسادت» در بهشت وجود نخواهد داشت. همچنین از این معلوم است که کسانی که اهل بهشت هستند، حتی در اینجا حسادت نمی کنند؛ زیرا در بهشت نه کمبود و نه تنگی وجود دارد و نه مانعی وجود دارد. بهشت وسیله ای برای رسیدن به عرفان خداوند خواهد بود و هیچ نمی تواند مانعی برای دیگری در راه عرفان الهی باشد. از این رو، نیازی نیست که اهل بهشت حسادت داشته باشند و نه در دنیا و چه در آخرت نیازی به این کار ندارند، زیرا این صفت محکوم کننده ای است که باعث می شود انسان از بالاترین بالاها به پایین ترین سطح سقوط کند.

همچنین از این جزئیات ثابت می شود که حسادت مربوط به اهدافی است که محدود هستند - اگر کسی به آنها دست یابد ، دیگری از آنها محروم می شود. به همین دلیل است که می بینید که مردم در لذت بردن از زینت آسمان به یکدیگر حسادت نمی کنند، بلکه در قدم زدن در باغ ها به یکدیگر حسادت می کنند، در حالی که باغ ها بخش کوچکی از این زمین وسیع هستند و زمین با این همه وسعت در مقایسه با آسمان بسیار ناچیز و است. از آنجا که آسمان آنقدر وسیع است که اگر همه مردم جهان به طور همزمان به آن نگاه کنند، برای همه کافی است و هر فردی می تواند با توجه به قدرت مشاهده خود از آن لذت ببرد.

اگر بصیره واقعی دارید و نسبت به نفس خود مهربان و مهربان هستید، باید به دنبال نعمتی باشید که هیچ تلاش و لذتی ندارد و از بین نمی رود و چنین لذتی متعلق به نعمت های وجود یا هستی خداوند، صفات و *اعمال* الهی است). اگر نه عرفان خدا را می خواهید و نه می خواهید آن را بچشید، یا میل شما ضعیف است، پس از آن معذور می شوید؛ زیرا کودک ناشناس تمایلی به سلطه و اقتدار [سیاسی] ندارد، بلکه فقط بزرگسالان او را درک و قدردانی می کنند. به همین ترتیب، خشنودی [عظیم] عرفان خدا را تنها کسانی درک می کنند که آیه زیر برای آنها نازل شده است:

رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ

«اینها مردمی هستند که به دلیل خرید و فروش از یاد الهی منصرف نمی شوند.» (سوره البقر، سوره ۲۴، آیه ۳۷)

مرحله میل شدید (*شوق*) پس از چشیدن آن فرا می رسد. کسی که حتی طعم آن را نچشیده باشد، حتی جوینده آن نخواهد بود و حتی نمی تواند آن را درک کند! چنین فردی سرانجام با سایر ارواح محروم به ورطه [محرومیت و زیان عظیم

ناشی از بازگشت دست خالی به خاستگاه و وطن حقیقی خود بدون استفاده از فرصت گرانبهای زندگی دنیوی برای رسیدن به هدف حقیقی و در نتیجه سعادت ابدی و موفقیت ابدی] سقوط خواهد کرد.

دارویی برای درمان حسادت

حسادت از بزرگترین بیماری های قلب است و درمان بیماری های قلبی تنها با علم و عمل امکان پذیر است. دانش سودمند در مورد این بیماری حسادت برای شما این است که بدانید حسادت هم در دنیا و هم در آخرت مضر است، اما این ضرر فقط به کسی که حسادت می کند وارد می شود و هیچ بدی برای شخص [یا گروهی از مردم] که به او حسادت می کنید رخ نمی دهد. نه دنیای او نابود خواهد شد و نه مذهب، در عوض، چنین کسی از حسادت شما سود خواهد برد. اگر این را از طریق بصیرت بدانید، نه دشمن خود خواهید بود و نه دوست دشمن واقعی آن، و قطعا از حسادت پرهیز خواهید کرد.

ضرر حسادت به راه خدا: ضرر حسادت به راه خدا در این است که به خشم خدا دست می یابد و از توزیع نعمت های خداوند به بندگانش ابراز بیزاری می کنید و انگشت خود را به عدالت خدا که او با حکمت پنهان خود در سلطه خود برقرار کرده است، بلند می کنید. این جرم سنگینی است [اعتراض به توزیع الهی و حسادت مردم به آنچه دارند]؛ هیچ جرمی بزرگتر از این در محدوده *توحید* و ایمان به حقایق ابدی الهی (*ایمان*) نمی تواند باشد. غیر از آن، شما برای مؤمن بدی آرزو می کردید در حالی که باید آرزوی خیر می کردید. شما از گروه پیامبران و دوستان و نزدیکان خدا (*اولیاء*) فاصله گرفتید - این افراد با بندگان خدا دوست و صادق هستند. حسادت شر قلب است زیرا عدالت و اعمال صالح را مانند آتش می بلعد و آن را مانند شب روز می بلعد.

آسیب حسادت به زندگی دنیوی: ضرر حسادت در این دنیا این است که هر زمان که برکتی بر شخصی که به او حسادت می کنید نازل می شود، دائما دچار درد می شوید. مار روی قلب شما می غلتد (تمثیلی برای نفرت) وقتی شخصی که هدف حسادت او قرار می گیرد در آرامش دیده می شود، در حالی که خون شما می جوشد و شما شروع به استراتژی سقوط این نعمت ها می کنید. وقتی برای انجام کاری در مورد آن احساس درماندگی می کنید، به تجسم غم، پشیمانی، پشیمانی و شرم تبدیل می شوید - به این ترتیب کاری جز انباشت نگرانی ها و سختی ها برای خود انجام نمی دهید در حالی که هیچ اتفاق بدی برای شخصی که هدف حسادت شما است رخ نمی دهد. فرض کنید در مورد معاد پس از مرگ، پاسخگویی در روز قیامت، پاداش و مجازات یقین ندارید، حتی در آن صورت نیز از حسادت خودداری می کند؛ زیرا از طریق آن جز غم و اندوه قلبی به چیزی دست نمی یابید. اگر به عذاب شدید آخرت یقین دارید، باید تمام تلاش خود را بکشید تا از آن پرهیز کنید. در مورد یک فرد عاقل تا حدودی عجیب به نظر می رسد که کسی نارضایتی خدا را بدون هیچ منفعت مادی بخرد. حسادت چه فایده ای می تواند داشته باشد؟ فقط عکس آن در قالب آسیب، از دست دادن و انباشت عذاب و درد مداوم برای قلب اتفاق می افتد - راه خدا (*دین*) و زندگی دنیوی (*دنیا*) هر دو نابود می شود و دست خالی می ماند. نگاهی به کسی بیندازید که به او حسادت می کنید و به وضعیت او نگاه کنید! آیا حسادت شما به چنین کسی آسیب می رساند؟ اگر فکر کنید، پاسخ منفی دریافت خواهید کرد. نه زندگی دنیوی کسی (*دنیا*) آسیب می بیند و نه راه خدا (*دین*) زیرا نعمت هایی که انسان دارد، به دلیل حسادت شما کاهش نمی یابد، بلکه تا زمانی که خداوند برای آنها مقدر کرده است، باقی می ماند. خدا می فرماید:

وَكُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ

"همه چیز توسط خدا با اندازه ای معین تقسیم و تعیین شده است." (قرآن، سوره 13، آیه 8)

یکی از پیامبران به خدا در مورد ملکه ای که بر ملتی با ظلم و ستم حکومت می کرد، التماس کرد. بر او وحی شد، «هیچ شانسی برای تغییر در آنچه از ازل مقدر شده است وجود ندارد، و او مطمئنا هر تعالی و برکاتی را که برای او مقدر شده است، دریافت خواهد کرد. صبور باشید تا این دوره ای که برای او مقدر شده است بگذرد [تا پس از این دوره عصر جدیدی طلوع کند که منادی روزهای بهتر برای شما به عنوان پاداش صبر و استقامت شما باشد]». از این مثال می آموزد که نعمت با حسادت از بین نمی رود و هدف حسادت شما هیچ ضرری نمی بیند و اگر فکر می کنید که نعمت به دلیل حسادت شما از بین می رود، اوج جهل است و دشمنی با نفس خود است. اگر آرزوی شما این است که به دلیل حسادت شما، نعمت های همه مخلوقات [خدا] از بین برود و نعمت های خود شما به دلیل حسادت دیگران نسبت به شما از بین نرود، پس این میل نیز جهل محض است. به این دلیل است که شما هیچ تخصصی ندارید که به دلیل آن بر دیگران ترجیح داده می شوید. این یک نعمت بزرگ الهی است که حسادت نعمت کسی را از بین نمی برد. شما باید به خاطر این نعمت بزرگ خدا را شکر کنید، اما افسوس که با اعمال خود قدردان آن نیستید.

تا آنجا که به سود کسی که هدف حسادت شماست، بسیار واضح است که فرد در این دنیا و آخرت سود می برد. فایده راه خدا یا دین این است که کسی که هدف حسادت است، به خاطر شما مظلوم می شود، به ویژه در زمانی که حسادت شما از قلب شما به زبان شما بیرون می آید یا با برخی از اعمال شما آشکار می شود، مثلا وقتی غیبت می کنید، انگشت خود را بر کرامت خود بلند کنید. نفرین کنید یا کتک بزنید (آسیب) یک. اینها همه هدایایی است که به کسی که هدف حسادت شما است تقدیم می کنید، به عبارت دیگر، اعمال نیک خود را به حدی به او می سپارید تا زمانی که در روز قیامت با او ملاقات می کنید، چیزی جز پشیمانی و محرومیت در حساب خود باقی نخواهید ماند - مانند زندگی دنیوی خود از نعمت ها محروم خواهید شد. شما آرزوی سقوط برکات او را داشتید، اما آنها دست نخورده باقی ماندند. علاوه بر این، کسی برکت اعمال نیک شما را به دست می آورد و به حساب اعمال نیک خود منتقل می شود - این شخص نعمت دریافت می کند و شما به بدبختی ها مبتلا می شوید. در کنار آن، شما به دشمن بشریت، شیطان، فرصتی برای شاد بودن دادید. این به این دلیل است که شیطان می ترسد که شما شروع به دوست داشتن مردمی کنید که آنها را دشمن خود می دانید - کسانی که دارای صفات علم، ترس پرهیزگارانه، تکریم و ترس از خدا هستند - تا شما در پاداش الهی سهمی دریافت کنید. شیطان می خواهد که درست مانند شما از خیر محروم شوید، از محبت به خیر نیز محروم شوید. یک عرب صحرایی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید: «ای رسول خدا! انسان خاصی گروه صالحان را دوست دارد، هر چند از آنها نباشد». او پاسخ داد:

المرء مع من احب

"یکی با شخص [یا گروهی از مردم] که دوست دارد خواهد بود". (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه)

حسادت به خودی خود یک گناه است. باید به چیزهایی که ناشی از آن است مانند اختلافات، امتناع از پذیرش حقیقت، و آزادی استفاده از ابتذال زبان و دست برای انتقام گرفتن از دشمن نگاه کرد. این بیماری است که باعث نابودی ملت های پیشین شده است.

درمان مبتنی بر دانش حسادت این است که فرد بر خلاف هدف حسادت عمل می کند، خواه چیزی گفته شده باشد یا عمل. بنابراین، اگر حسادت کسی را وادار می کند که قربانی حسادت خود را محکوم کند، باید سعی کرد او را ستایش کند. اگر حسادت باعث می شود که نسبت به دشمن خود تکبر داشته باشد، باید خود را در برابر دشمن فروتن نگه دارد و در صورت لزوم آماده عذرخواهی باشد. اگر کسی را به دادن یا پاداش دادن ترغیب می کند، باید بیشتر بدهد، حتی اگر مجبور شود خود را مجبور کند و قلب خود را مجبور کند، زیرا هیچ اشکالی ندارد. وقتی کسی که هدف حسادت قرار می گیرد این چیزها را می بیند، شادی به ارمغان می آورد و شروع به دوست داشتن او می کند و وقتی عشق از چنین شخصی وجود دارد، حسود نیز در عوض مجبور به عشق ورزیدن می شود. عشق متقابل هماهنگی ایجاد می کند که به نوبه خود حسادت را ریشه کن می کند. تواضع و ستایش و ابراز شادی به نعمت های دیگران، باعث می شود که قلب مبارک به سمت کسی که آن تلاش می کند جذب شود و به سمت کسی که آن تلاش می کند (هرچند حسادت کند) متمایل شود و مانند بنده شود و شروع به برخورد مهربانانه با او و حسن رفتار کند. این برتری در رفتار [از طرف کسی که هدف حسادت قرار گرفته است] با حسادت به شخص باز می گردد و قلب کسی را که ابتدا برای تعالی تلاش می کرد، اما بعدا به عادت و خلق و خوی فرد تبدیل می شود، خوشحال می کند. فریب شیطان نباید شما را از این راه منصرف کند که اگر با کسی که هدف حسادت شماست، با تواضع و ستایش رفتار کنید، شما را ضعیف، و منافق و ترسناک می داند. شیطان به این ترتیب فریب می دهد تا انسان ها را نابود کند. رفتار خوب با دشمن، چه به صورت طبیعی و چه اجباری، اساس دشمنی را از بین می برد و عشق را از هر دو طرف جایگزین می کند و از درد و مجازات حسادت رها می شود.

اینها داروهای حسادت هستند و نمی توان فواید آنها را انکار کرد. با این حال، قلب ها طعم خود را تلخ می دانند، اما داروی تلخ مفیدتر است. کسی که در تلخی دارو صبر نمی کند، شیرینی درمان را پیدا نمی کند. تحمل این داروی تلخ زمانی آسان می شود که انسان در روش های مبتنی بر علم و عمل درمان تأمل کند و بفهمد که پذیرش احکام الهی و طلب اجر الهی بودن انسان را به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان می رساند. این که فکر کنم هیچ چیز در دنیا نباید برخلاف میل من اتفاق بیفتد و چیزی بر خلاف عزت نفس و عزت نفس من (*نفس*) باشد، جهل محض است. اگر این اندیشه در دل حک شود، عاقبت آن این خواهد بود که آرزوی مرگ همه دشمنان خود را داشته باشد تا حتی کوچکترین مخالفتی باقی نماند. علاوه بر این، می خواهد که برخلاف میل من هیچ اتفاقی نیفتد و همه چیز بر اساس خواسته های من اتفاق بیفتد، گرچه غیرممکن است و انسان به دشمنان حسادت می کند و نتیجه نهایی این امر تحقیر و خواری مطلق است. دو راه برای جلوگیری از این تحقیر وجود دارد: اول اینکه آنچه می خواهید اتفاق می افتد و دوم اینکه هر اتفاقی بیفتد به میل شما تبدیل می شود. روش اول در کنترل فرد نیست و جایی برای تلاش در آن وجود ندارد، اما تلاش معنوی برای روش دوم کارساز خواهد بود. با تلاش شدید روحانی، ممکن است قلب انسان از قصد و میل خالی شود و خود را مطیع اراده الهی کند. دستیابی به این روش [دوم] برای یک فرد باهوش و خردمند [برای رسیدن به آرامش درونی، آرامش، خوشبختی، سعادت ابدی و پیروزی بی پایان] ضروری است.

فصل ششم - دلبستگی به زندگی دنیوی، دارایی ها و قدرت و هدف قرار دادن آن به هدف زندگی

وابستگی دل به زندگی دنیوی و در نظر گرفتن آن به عنوان امر واقعی، یا بزرگترین یا تنها چیزی که مهم است، راه را برای کنار گذاشتن همه قید و بندها و ملاحظات اخلاقی و مبارزه برای آن در تمام راه برای اموری که در طرح کلی چیزها پیش پا افتاده و بی اهمیت هستند، هموار می کند. این روند فکری هم در سطح فردی و هم در سطح جمعی کل ملت ها است. در سطح فردی، دیدگاه فرد را در مورد آنچه در زندگی واقعی و مهم است تیره می کند و باعث ایجاد استرس شدید بر وجود درونی و بیرونی فرد می شود. این یک مسابقه موش ، رقابت شدید برای منابع محدود و یک مبارزه غیر ضروری را تضمین می کند که کل زندگی افراد را در تلاش های بیهوده مصرف می کند که بهترین سرمایه ای را که زمان است مصرف می کند. از سوی دیگر، جدایی از زندگی دنیوی، منجر به قرار دادن همه چیز در چشم انداز صحیح، رهایی ذهن، جسم، عقل و روح از غرق شدن در تلاش های بیهوده و بیهوده می شود که بزرگترین سرمایه فرد را که زمان محدود زندگی است، مصرف می کند. جدایی از وابستگی به زندگی دنیوی، آرامش درونی، آرامش، آرامش با خود و صلح با همنوعان را تقویت می کند. یک حکیم *صوفی* گفته است: «وقتی دنیا و زندگی دنیوی را بزرگ می دانم، احساس می کنم که یک اتم در کیهان هستم. اما وقتی زندگی دنیوی را کوچک می دانم، متوجه می شوم که جهان یک اتم در کیهان است و من ارباب این کیهان هستم!» این جدایی یک نیروی رهایی بخش است که فرد را به سطح بالاتری از آگاهی سوق می دهد که آرامش را در درون و خارج القا می کند. فرد یاد می گیرد که به جای تمرین خسیس، مراقبت در مقابل غفلت و از خودگذشتگی در مقابل خودخواهی به اشتراک بگذارد. غزالی دلایل دلبستگی به زندگی دنیوی، آسیب های ناشی از آن و درمان این بیماری را تشریح می کند که عقل، جسم، عقل و روح را آزاد می کند تا سطح بالاتری از آگاهی را دنبال کند. ششمین کتاب غزالی در جلد سوم یا چهارم شاهکار او «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه الدین» به این موضوع می پردازد و راه حل هایی برای آن تجویز می کند. مطالب این کتاب غزالی در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است [12]:

دنیاپرستی دشمن خداوند، دشمن دوستان خدا و همچنین دشمن منکران و مخالفان خداوند است. این دشمن خداوند است زیرا به بندگان خدا (یعنی همه انسان ها) اجازه نمی دهد که در راه راست و هدایت صحیح گام بردارند. این دشمن دوستان و نزدیکان خدا (گنوسی ها و مقدسین) است که در مقابل آنها ظاهر می شود و با تخت خواب آراسته است و سعی می کند آنها را با سرشار از زندگی و زیبایی فریب دهد، بنابراین آنها در دام تورفریب آن گرفتار می شوند. برای رهایی از دام آن، آنها باید صبر و شکیبایی تلخ را ببلعند. دشمنی آن با منکران و مخالفان خدا این است که با دوستی با آنها، با نشان دادن چراگاه های سبز آنان، آنها را در دام فریب خود گرفتار کرده است، تا زمانی که به آن اطمینان پیدا کنند، آنها را در خواری فرو می برد، اگر بتوانند از ذلت دنیا در امان بمانند. آنها نمی توانند از ذلت و رسوایی آخرت خلاص شوند. آنها از سعادت ابدی و پیروزی بی پایان ابدیت محروم خواهند شد، وقتی دنیا را ترک می کنند، از درد جدایی آن ناراحت خواهند شد. هنگامی که عذاب آخرت به آنها دچار می شود، فریادهای پشیمانی برای کمک فریاد می زنند، اما

جهان («جهان» در این کتاب به معنای «جهان» به خودی خود نیست، بلکه به دنیاگرایی یا وابستگی های دنیوی اشاره دارد؛ این را باید دائما در نظر داشت تا بحث بعدی انجام شود) به نجات آنها نخواهد آمد.

هنگامی که وضعیت شرارت و مصائب جهان چنان است که نه دوست خدا است و نه دوست دوستان خدا (عرفان و مقدسان و نزدیکان خدا) ، گیج کننده تر این است که حتی دوست دشمنان خدا نیست ، پس بر ما واجب می شود که از واقعیت آن آگاه شویم و حکمت خلقت آن را دریابیم ، حتی اگر دشمن خالق و مخلوقات باشد. سپس باید ببینیم که چگونه فریب می دهد و از چه روش هایی برای گسترش شر استفاده می کند (اضطراب، تلاطم و آشفتگی) زیرا تا زمانی که از نقاط ورود شر آگاه نشویم، نمی توانیم از خود در برابر آن محافظت کنیم، در عوض، اگر به آن کشیده شویم، تعجب آور نخواهد بود. در ابواب بعدی، ابتدا مضرات دنیوی از آیات الهی، روایات و روایات نبوی تبیین می شود و واقعیت آنها با استفاده از مثال روشن می شود، سپس جزئیات اعمال دنیوی ارائه می شود که چرا مردم وقتی درگیر آن می شوند، از یاد الهی غافل و غفلت می کنند و پس از آن برای درمان وابستگی های دنیوی توضیح داده می شود.

قرآن در جاهای بی شماری دنیوی را محکوم کرده است و به مخاطبان دستور داده شده است که از آن دوری کنند و به سوی پروردگارشان رحمان خود هدایت کنند. هدف از فرستادن پیامبران (علیه السلام) منصرف کردن بندگان خدا از وابستگی های دنیوی است تا آنها را در راه آخرت گام بردارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

حب الدنيا راس كل خطيئة

«عشق به دنیا (وابستگی ها و درهم تنیدگی های دنیوی) ریشه همه گناهان است». (این سنت در *حدیث* مجموعه *ابن ابی دنیا* و *بیهقی*)

ان الدنيا حلوة خضرة وان الله مستخلفكم فيها فناظر كيف تعملون ان بني اسرائيل لما بسطت لهم الدنيا ومهدت تاهوا في الحلية والنساء والطيب والثياب

«دنیا شیرین و سرسبز است و خداوند شما را در آن خلیفه خود قرار می دهد تا ببیند چه نوع اعمال و اعمالی انجام می دهید. هنگامی که جهان برای بنی اسرائیل گسترش یافت، آنها از جواهرات، زنان، عطر و لباس شگفت زده شدند. (این سنت در مجموعه *های حدیثی ترمذی* و *ابن ماجه* از ابوسعید خدری رضی الله عنه. آن روایت بخشی از بنی اسرائیل را نداشت که *ابن ابی دنیا* از حسن روایت کرده است.

عیسی (علیه السلام) فرمود: «دنیا را مالک خود نکنید، شما را برده خود می کند. گنج خود را به عنوان امانت نزد کسی نگه دارید که آن را هدر نمی دهد و از آن محافظت می کند. صاحب خزانه های دنیوی همیشه از دزدی می ترسد. کسی که گنجینه های خود را نزد خدا دارد، از هیچ نوع ترسی ندارد». یک بار گفت: «ای شاگردان! من دنیا را برای شما زیر و رو کرده ام. بعد از من آن را برندارید. از شرارت های جهان است که انسان به خاطر این دنیا از خدا نافرمانی می کند، اگرچه تا زمانی که انسان دنیا را ترک نکند، آخرت را به دست نمی آورد. اگر آخرت را می خواهید، طوری زندگی کنید که گویی دنیا فقط یک گذرگاه است و در آن ساکن نشوید و بدانید که ریشه هر گناهی عشق به جهان است. گاهی اوقات یک لحظه شهوت برای مدت طولانی باعث غم و اندوه می شود. عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز فرمود: «دنیا هم سالک است و هم جستجو می شود. جویندگان آخرت را دنیا می طلبند تا روزی خود را به پایان برسانند. جوینده دنیا در آخرت است تا زمانی که کسی بمیرد و بر گردنش سوار شود». در روایتی آمده است که حضرت سلیمان پسر حضرت داوود (علیه السلام) به همراه سپاه خود به زیارت نمازگزاری رفت. به سمت راست و چپ او، جن ها و انسان ها ردیف هایی تشکیل دادند و پرندگان از بالا او را سایه می زدند. نمازگزار گفت: «ای پسر داوود! خداوند به شما سلطنت بزرگی عطا کرده است. حضرت سلیمان (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «به اندازه یک تسبیح یاد

الهی از اعمال یک مؤمن بهتر از تمام دنیایی است که به پسر داوود عطا شده است. زیرا آنچه پسر داوود دارد، به پایان می رسد در حالی که یاد الهی [تا ابد] باقی خواهد ماند». پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

الهاكم التكاثر يقول ابن آدم مالي مالي وهل لک من مالک الا ما اكلت فافنيت اولبست فابليت او تصدقت فابقيت

«حرص و طمع زیاده روی شما را در غفلت و غفلت [از خدا] نگه داشت. پسر آدم می گوید: «مال من! مال من از آن شماست، هر چند آنچه می خورید، یا آن را با پوشیدن آن کهنه می کردید، یا صدقه می دادید، از آن بهره مند می شدید!» (این سنت در مجموعه *احادیث صحیح مسلم* از عبدالله بن شخیر)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز فرمودند:

الدنيا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها يجمع من لا عقل له وعليها يعادى من لا علم له وعليها يحسد من لا فقه له ولها يسعى من لا يقين له

"جهان خانه کسی است که خانه ای ندارد. مالکیت مادی کسی که هیچ مالکیت [از تعالی معنوی] ندارد. کسی که جهان را جمع می کند، کسی است که عقل ندارد و بر سر چیزی که نمی داند می جنگد و با کسی که عقل ندارد حسادت می کند و از آنجا که یقین ندارد، به تلاش خود ادامه می دهد. (این سنت در مجموعه *حدیث مسند احمد* از عایشه رضی الله عنها)

یک روایت نبوی می گوید:

من اصبح والدنيا اكبر همه فليس من الله فى شئ والزم الله قلبه اربع خصال هما لا ينقطع عنه ابدا وشغلا لا يتفرغ منه ابدا وفقرا لا يبلغ غناه ابدا واملا لا يبلغ منتهاه ابدا

«کسی که وضعیت او به گونه ای است که دنیا (جاه طلبی ها و اهداف مادی دنیوی) بزرگترین هدف او می شود، چنین فردی از تقوا خالی می شود و خداوند چهار صفت را برای قلب چنین فردی لازم می کند: غم و اندوهی که هرگز از هم جدا نمی شود، اشتغال دائمی که اجازه مهلت نمی دهد، فقر که هرگز به ثروت نمی رسد، و امیدهای طولانی که هرگز برآورده نمی شوند". (این سنت در مجموعه *های حدیثی طبرانی اوسط*، از ابوذر رضی الله عنه، و *ابن ابی الدنیا* از انس بن مالک رضی الله عنه.

عیسی بن مریم (علیهم السلام) فرمود: «برای کسی از این دنیا تعجب آور است که فریب آن را بخورد، حتی در حالی که به مرگ یقین دارد و می میرد و همه چیز را پشت سر می گذارد، دنیا او را خوار می کند، اما انسان از آن نمی ترسد و به آن تکیه می کند. بدبختی بزرگ برای کسانی است که فریب می خورند، کسانی که جهان آنچه را که دوست ندارند ببینند

به آنها نشان می دهد و آنها را از چیزهای محبوب خود جدا می کند. تاسف برای کسانی است که هدفشان جهان است، اعمالشان گناه است، چقدر به خاطر گناهانشان خوار خواهند شد.» وحی الهی بر حضرت موسی (علیه السلام) نازل شد: «ای موسی! چه ربطی به این سرای ستمگران داری؟ این خانه مطمئنا مال شما نیست. آن را به مرکز (نقطه کانونی) افکار و تصورات خود تبدیل نکنید. قلب خود را از آن دور کنید و عقل خود را از آن دور کنید که خانه شماست. اما اگر کسی در این خانه صالح عمل کند، خانه خوبی برای چنین فردی خواهد بود. من مراقب ستمگران هستم تا از ستمدیدگان انتقام بگیرم». در یک روایت نبوی نقل شده است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوعبیده بن الجراح (رضی الله عنه) را به بحرین فرستاد. وقتی برگشت، مقداری پول (به شکل سکه های طلا و نقره ای که در آن زمان رایج بود) با خود آورد. صحابه انصاری (ساکنان اصلی مدینه و اطراف آن) از بازگشت ابوعبیده بن جراح (رضی الله عنه) شنیدند و او مقداری پول آورده است. همه آنها در نماز صبح زود [همانطور که معمولا هر روز انجام می دادند] با پیامبر شرکت کردند. هنگامی که او پس از نماز [خانه] برمی گشت، آنها مانع او شدند. حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با دیدن آنها لبخند زد و فرمود:

انا اظنكم سمعتم ان ابا عبيدة قدم بشئ' قالوا اجل يا رسول الله! قال: فابشروا
واملوا ما يسركم فوالله ما الفقر اخشى عليكم ولكني اخشى عليكم ان
تنبسط عليكم الدنيا كما بسطت على ما كان قبلكم فتنافسوها كما
تنافسوها فتهلككم كما اهلكتهم

«فکر می کنم شنیده اید که ابوعبیده چیزی آورده است.» اصحاب گفتند: آری، ای رسول خدا! فرمود: «برای شما بشارت می دهد که خدا سختی ها را از شما برطرف کرده است. به خدا سوگند! من از فقیر شدن شما نمی ترسم، اما می ترسم که دنیا برای شما گسترش یابد، همانطور که برای افراد پیش از شما بود، و با یکدیگر رقابت کنید، و دنیا شما را هلاک کند، همانطور که آنها را نابود کرد. (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و صحیح *مسلم* از عمرو بدری رضی الله عنه)

عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هیچ نمی تواند بر امواج دریا بنا کند. جهان نیز مانند امواج دریا است، آن را به عنوان محل سکونت خود در نظر نگیرید. برخی از اصحاب حضرت عیسی (علیه السلام) از او خواستند که پس از عمل به آن، نصیحت هایی به آنها بدهد که آنها را مستحق محبت خدا کند. او پاسخ داد: "دست از دوست داشتن دنیا بردارید، خدا شروع به دوست داشتن شما خواهد کرد". از ابودردا رضی الله عنه روایت است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا ولهانت عليكم الدنيا
ولآثرتم الآخرة

«اگر آنچه را که من می دانم می دانستی، کمتر می خندیدید و بیشتر گریه می کردید و دنیا برای شما کوچک می شد و آخرت را ترجیح می دادید». (این سنت در مجموعه *های حدیثی ترمذی* و *ابن ماجه*)

پس از آن، ابوذر رضی الله عنه (رضی الله عنه) که به ترک دنیوی مشهور بود، از خود افزود: «اگر آنچه را که من می دانم می دانستی، گریه و گریه به کوه ها می رفتید و تمام اموال و اموال خود را رها می کردید و فرار می کردید و بدون ضرورت از آن استفاده نمی کردید. اما آخرت از دل های شما ناپدید شده است؛ و طمع اموال و اموال دنیوی همیشه در شما وجود دارد! هر کاری که انجام می دهید، برای دنیا است؛ و مانند کسانی شده اید که هیچ نمی دانند! برخی از شما بدتر از گاوهایی هستید که قبل از ارتکاب بدی به عواقب آن فکر نمی کنند. چه بر سر شما آمده است که نه محبت متقابل و نه اخلاص را نسبت به یکدیگر انجام می دهید، در حالی که همه شما در راه خدا به رابطه برادری وابسته هستید؟ شرارت درونی شما تفاوت هایی را در اهداف شما ایجاد کرده و مسیرهای شما را از هم جدا کرده است. اگر همه شما روی عدالت توافق کرده بودید، همه شما یکدیگر را دوست داشتید. شما چه شده است که در امور دنیوی با یکدیگر صادق هستید، اما در امور آخرت با یکدیگر صادق نیستید! كساني را كه دوست داري در امور آخرت ياری نمي كني. اینها همه نشانه هایی از ضعف ایمان هستند. اگر به خیر و شر آخرت یقین داشتید، همانگونه که یقین دنیا دارید، برای آخرت که در همه امور به شما کمک می کند، جهاد می کردید.

اگر بگویید آنچه را که نزدیک شماست (زندگی دنیوی) را بیشتر از آنچه دور است دوست دارید، زیرا دنیا در مقابل چشمان شماست، در حالی که آخرت از چشمان شما پنهان است، آنچه حاضر است دوست دارد و آنچه حاضر نیست دوست ندارد؛ پاسخ به آن این است که می بینیم شما چیزهای دنیوی را که به خاطر آنچه هنوز پیش آمده است رها می کنید. شما سخت کار می کنید و چیزهایی که پیش روی شما نیست اما بارقه ای از امید وجود دارد که آنها را به دست آورید، برای آنها انواع سختی ها و نگرانی ها را تحمل می کنید. شما افراد خوبی نیستید، زیرا در مورد آنچه که کمال ایمان را تشکیل می دهد اطمینان ندارید. اگر در شریعت الهی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده است، شک دارید، نزد ما بیایید، به شما می گوییم و با نور ایمان حقایقی را به شما نشان می دهیم که قلب شما را راضی می کند. به خدا سوگند که شما اهل عقل ناقص نیستید که ما شما را از حق و باطل مستثنی می دانیم. در مسائل دنیوی، نظر شما محکم است و اگر ذره ای از دنیا را به دست آورید، خوشبختی شما حد و مرزی نمی شناسد. وقتی کوچکترین چیزی از دنیا گم می شود، حالت غم و اندوه شما ارزش دیدن را دارد - چهره های شما بازتابی از قلب شما می شود و زبان های شما آنچه را که در قلب شما است بیان می کند. شما آن را سختی می نامید. بسیاری از شما هستند که با دین خود خداحافظی کرده اند ، اما دل های شما نه پشیمان است و نه از چهره هایتان آشکار است. حساسیت زدایی عجیبی [در قلب شما] وجود دارد. به نظر من خدا از شما ناراضی است. وقتی با یکدیگر ملاقات می کنید، خود را مجبور می کنید که شادی خود را ابراز کنید، صرفا به این دلیل که می ترسند اگر بی ادب باشید، طرف مقابل نیز با شما رفتار کند. شما فناپذیری خود را فراموش می کنید (پایان زندگی). من آرزو می کنم که خداوند مرا از شما آسان کند (مرا از شما جدا کند) و در عوض مرا به کسانی بپیوندد که مشتاقانه آرزوی ملاقات آنها را دارم (یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) اصحاب بزرگوار و جویندگان مخلص او در راه آنها. اگر امروز زنده بودند، این چیزها را از شما نمی پذیرفتند. اگر عنصری از خیر در درون خود دارید، من همه چیز را با وضوح توضیح داده ام. اگر می خواهید به آن با خدا برسید، روش آن دشوار نیست. من با کمک و کمک برای خودم و خودتان از خدا کمک می خواهم.»

عیسی (علیه السلام) به شاگردان خود فرمود: «به دنیای کوچک با امنیت دین خود راضی باشید، همانطور که مردم جهان با دین اندک با امنیت جهان مجادله می کنند». علی رضی الله عنه می گوید: «کسی که شش صفت را در باطن خود القا کرده است، در رسیدن به بهشت و حفظ خود از جهنم سنگ تمام گذاشته است: صفت اول این است که پس از شناخت خدا از خدا اطاعت کند. دوم اینکه پس از شناخت شیطان از او نافرمانی کرد، سوم اینکه پس از شناخت حق از آن پیروی کرد، چهارم اینکه پس از شناخت باطل از آن پرهیز کرد، پنجم اینکه پس از شناخت دنیوی آن را انکار کرد، و ششم اینکه پس از شناخت آن به دنبال آخرت باشد. لقمان (علیه السلام) حکیم در زمان حضرت داوود (علیه السلام) حکیم با تذکر

پسرش گفت: «ای پسر! جهان مانند دریای عمیقی است که بسیاری از مردم در آن غرق شده اند. با کشتی خدا ترس از طریق آن سفر کنید، ایمان را همراه سفر خود قرار دهید، به خدا به عنوان بادبان خود توکل کنید، شاید از این طریق خود را از غرق شدن نجات دهید، در غیر این صورت راه دیگری برای زنده ماندن شما نمی بینم. ابوسلیمان دارانی رحمه الله می گوید: «کسی که دنیا را با عشق می طلبد، مطابق میل خود به دست نمی آید و کسی که با عشق به آخرت می طلبد، بیش از نیت و آرزو خود به دست می آید، نه پایانی دارد و نه حد و محدودیتی دارد». عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید: «هر انسانی مهمان است و هر چه مال و اموال مادی داشته باشد، امانت است. مهمان می رود و امانت به صاحب آن باز می گردد. از ابراهیم بن ادهم رحمه الله درباره حالتش سؤال شد که او با این دو بیت شعر پاسخ داد:

نرقع دنیانا بتمزیق دیننا   فلا دیننا یبقی ولا ما نرقع
فطوبی لعبد آثر الله ربه   وجاد بدنیاه لما یتوقع

"ما راه خود را به سوی خدا (*دین* یا ایمان) نابود می کنیم تا دنیای خود را بسازیم، اما نه راه (ایمان) باقی می ماند و نه جهان. بشارت برای بندگانی است که راه پروردگار را برگزیده اند و زندگی دنیوی خود را در راه آنچه انتظار می رود فدا کردند».

عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید: «خداوند جهان را به سه قسمت تقسیم کرده است: بخشی برای مؤمن، بخشی برای منافق و بخشی برای کافر. مؤمن از دنیا به راه آخرت توکل می کند، منافق توجه خود را بر زینت ظاهری متمرکز می کند و کافر به توفیق دنیوی دست می یابد.

حسن بصری رحمه الله به عمر بن عبدالعزیز رحمه الله نوشت و فرمود: «دنیا مقصد سفر است و جایی برای اقامت نیست. آدم (صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان عذاب به دنیا فرستاده شد، به همین دلیل خود را از آن حفظ کن. ای امیرای مؤمنان! ترک آن (یعنی دنیوی با تمام دام هایش) همان روزی آخرت است و گذراندن زندگی در آن با کمترین و ترک نیازهای غیرضروری، همان سعادت است. همیشه هر لحظه را می کشد. کسی که به آن احترام می گذارد، توسط آن تحقیر می شود. و کسی که آن را جمع کند به وسیله آن محتاج می شود مانند سمی است که ناآگاهانه مصرف می شود و باعث می شود فرد به آغوش مرگ برسد. زندگی خود را در این دنیا مانند کسی که زخم های خود را درمان می کند زندگی کنید. به عبارت دیگر، از ترس اینکه بی احتیاطی ممکن است منجر به شدت بیماری شود، به تمام اقدامات احتیاطی و پیشگیری هایی که برای بیمار در طول درمان ضروری است، پایبند باشید. بیمار باید سعی کند تلخی و شدت دارو را تحمل کند تا از طولانی شدن بیماری جلوگیری کند. از خود در برابر این دنیای بی پایدار، بی وفا، حیله گر و فریبنده محافظت کنید. فریب را در زینت خود پنهان کرده است. مردم را در تور زیبایی خود به دام می اندازد و میل به رسیدن به آن را در آنها القا می کند، سپس عاشقانش در آشفتگی ها و سختی های آن شکار می شوند که هوشیاری خود را از دست می دهند و کاملا به آن تعلق می گیرند، بدون اینکه به هدف نهایی خود اهمیت دهند. مثل عروسی است که زیبایی اش مناظر را خیره می کند، قلب ها مشتاق دیدن آن هستند و از نگاهی به آن ناراحت می شوند، اما پیام آور پایان نهایی برای عاشقانش است. کسی که نزدیکی آن را پیدا کند، نابودی به سرنوشت فرد تبدیل می شود. افسوس! اکنون مردم نه از گذشته درس می گیرند و نه از حال. کسانی که خدا را می شناسند نیز به هیچ توصیه ای در رابطه با دنیا توجه نمی کنند. بسیاری از دوستداران خدا هستند که وقتی بخشی از آن را به دست می آورند تکبر می کنند و به جهنم می روند و آخرت را فراموش می کنند و چنان غرق می شوند که نمی توانند از خطا فرار کنند. وقتی به هوش برمی گردند، احساس شرمندگی می کنند و پشیمانی قلب را می کشد اما این زمان مرگ قریب الوقوع است - از یک سو با شدت مرگ روبرو می شویم و از سوی دیگر درد شرم و پشیمانی را تحمل می کنند. فردی که به دنیا گرایش دارد، نه می تواند به

هدف خود برسد و نفس را از هیچ سختی تسلی دهد و بدون هیچ تدارک و آمادگی به وطن نهایی خود می رسد. ای امیرای مؤمنان! از خود در برابر آن محافظت کنید. وقتی به طور فزاینده ای از آن خوشحال می شوید، بسیار محتاط باشید زیرا وقتی مردم دنیوی از کمی شادی راضی می شوند، آنها را در سختی می پوشاند. کسی که در آن خوشحال بماند، فریب می خورد. کسی که امروز سود می برد، فردا ضرر را تحمل خواهد کرد. گستردگی زندگی دنیوی منادی رنج و رزق و روزی است که به نابودی ختم می شود. هر شادی آن مملو از غم و اندوه است. کسی که از آن دور شود، باز نمی گردد! کسی که در آن زندگی می کند، نمی داند بعد چه اتفاقی خواهد افتاد، بنابراین می توانست منتظر آن بماند. انسان در حین زندگی در اینجا با دو خطر احاطه شده است: یک خطر این است که نعمت ها از بین می روند و خطر دوم از سختی ها است. فرض کنید اگر خدا ما را از آسیب های دنیا آگاه نمی کرد و اگر خدا واقعیت را با مثال آشکار نمی کرد، کافی است که یک فرد غافل را از خواب بیدار کند. اما خدا ما را بدون هیچ یاری رها نکرده است، بلکه هشداردهندگانی را به سوی آنها فرستاده است. به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کلید خزانه های جهان اهدا شد. اگر آنها را می پذیرفت، مرتبش کاهش نمی یافت، اما [هنوز] از پذیرش آنها امتناع می کرد.» (این روایت با این نامه و پاسخ آن توسط حسن بصری رحمه الله نقل شده است: *ابن ابی الدنیا*)

محافظت در برابر آسیب های دنیا پس از افراط در آن

حفظ در برابر مضرات دنیاپرستی پس از غوطه ور شدن در آن نه تنها دشوار است، بلکه غیرممکن است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

انما مثل صاحب الدنيا كالماشي في الماء هل يستطيع الذي يمشي في الماء ان لا تبتل قدماه

«شباهت انسان این دنیا مانند کسی است که در آب راه می رود. آیا ممکن است کسی که در آب راه می رود پاهایش خیس نشود؟» (این سنت در مجموعه *های حدیثی ابن ابی دنیا* و *بیهقی* از حضرت انس رضی الله عنها)

در پرتو این سنت نبوی جهل کسانی آشکار می شود که می گویند: «بدن ما در لذت های دنیوی افراط می کند، اما دل ما نمی کند، زیرا قلب ما با بدن پیوندی ندارد». این یک فریب شیطانی است زیرا اگر از این لذت ها فاصله بگیرند، از جدایی از آنها غمگین می شوند. اگر این لذتها هیچ ارتباطی با قلبشان ندارد، پس معنای این غم چیست؟ همانطور که راه رفتن در آب این است که پاها لزوما خیس می شوند، به همین ترتیب معنای غرق شدن در لذت های دنیوی این است که قلب لزوما تحت تأثیر قرار می گیرد و تأثیر آلاینده های این لذت ها قطعا به قلب می رسد. بلکه اگر دل حتی کوچکترین فکری به این دنیا داشته باشد، حتی در این صورت نیز از شیرینی پرستش الهی محروم می شود. عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «به شما حق می گویم که همانطور که بیمار از غذا لذت نمی برد، انسان دنیوی نیز شیرینی عبادت را نمی چشد. این را هم به حق به شما می گویم که همانند اسبی که دیگر سوار نمی شود، سرکش می شود و مزاجی اش بد می شود، به همین ترتیب قلب انسان نیز چنین است - اگر با یاد مرگ و سختی عبادت نرم نشود، سختی و سختی در آن متولد می شود. این نیز درست است که تا ظرفی از رطوبت جدا و خشک نشود، قادر به نگهداری عسل نیست، به همین ترتیب دل ها مملو از حکمت و عرفان هستند تا زمانی که از شهوت جدا بمانند و به حرص آلوده نشوند و با لذت ها سخت نشوند.

مثل زیاده روی در دنیا و غفلت از آخرت: مثل غفلت اهل جهان نسبت به آخرت، گروهی از مردم است که با کشتی ای که به جزیره ای دورافتاده می رسد سفر می کنند و ناخدای کشتی به آنها می گوید که برای برآوردن نیازهای خود پیاده شوید. در کنار آن، به آنها اطلاع داده می شود که اقامت در آن مکان تا زمانی که مکان خطرناکی است مناسب نیست و اگر عجله نکنند، کشتی به سمت مقصد حرکت می کند. اکنون مردم در جزیره پیاده می شوند و پراکنده می شوند. برخی از آنها بلافاصله پس از برآوردن نیازهای خود به کشتی باز می گردند و مکان های وسیع، مناسب و مطلوب را در کشتی پیدا می کنند. برخی از مردم در جزیره می مانند. مناظر باشکوه ، گلهای جذاب ، باغ های باشکوه ، آهنگ های زیبای پرندگان ، سنگ های قیمتی و مواد معدنی متعلق به جزیره مجذوب آنها می شوند. با این حال، ترس از دریانوردی کشتی به آنها اجازه نمی دهد برای مدت طولانی در آنجا بمانند. با اکراه به کشتی باز می گردند، با این حال، مکان های خوبی در کشتی قبلا گرفته شده است و مکان های باریکی پیدا می کنند که چاره ای جز گرفتن ندارند. برخی از مردم بازگشتند. با این حال، آنها سنگ های قیمتی، گل های زیبا و میوه های خوشمزه جزیره را آنقدر دوست داشتند که بدون آنها نمی توانستند برگردند. آنها برخی از این چیزها را جمع آوری کردند و با خود آوردند. فضای کشتی از قبل تنگ بود و چیزهایی که با خود آورده بودند قابل جای دادن نبود. آنها مجبور شدند در نقاط تنگ باقی مانده در کشتی بنشینند و وسایل جمع آوری شده خود را روی سرشان قرار دهند. آنها در قلب خود احساس شرمندگی می کردند که بی جهت این چیزها را با خود آورده اند. برخی از افراد [از میان مسافران] چشمانشان خیره شده بود و قلب هایشان شیفته مناظر رنگارنگ باشکوه و جواهرات قبلی جزیره شده بود، که کشتی را کاملا فراموش کردند و چنان به عمق جزیره رفتند که حتی صدای ناخدا را نمی شنیدند. آنها چنان غرق در خوردن میوه، بوییدن گل ها و گشت و گذار در باغ های خوش طعم بودند که حتی اگر صدای کاپیتان به آنها رسیده بود، باز هم نمی توانستند آن را بشنوند، یا اگر آن را شنیده بودند، نمی توانستند به آن توجه کنند. با وجود اینکه آنها ترس از جانوران وحشی را در قلب خود داشتند و می دانستند که ممکن است در جزیره مصیبت ها، نگرانی ها و سختی ها وجود داشته باشد، خارهایی که لباس ها را پاره می کنند، درختانی که به بدن آسیب می رسانند، وحشت و صداهای وحشتناکی که قلب ها را می لرزاند و اگر بخواهند برگردند، نمی توانند این کار را انجام دهند. در حالی که آنها در این افکار گیج شده بودند، صدای مردم کشتی را شنیدند. آنها با عجله خود را با غذا و جواهرات پر کردند و به سمت کشتی رفتند، اما تا آن زمان، کشتی لنگر خود را بلند کرده بود و پیاده شده بود تا حرکت کند. این افراد ناامید و افسرده در ساحل ایستاده بودند و از ترس و وحشت جان خود را از دست دادند. برخی از مردم [که عقب ماندند] حتی صدای فرمانده را نمی شنیدند - برخی از آنها غذای حیوانات شدند و برخی در حال پرسه زدن در اطراف نگران و مبهوت مردند. برخی با غرق شدن در باتلاق جان خود را از دست دادند و برخی توسط مارها گزیده شدند.

حالا به وضعیت مسافران کشتی گوش دهید. برخی که با وسایل جمع آوری شده در جزیره سوار کشتی شدند، با وسایلشان روی سرشان نشسته بودند. فضای کافی در کشتی برای نشستن وجود نداشت، علاوه بر این، حتی کمبود فضای بیشتری برای چیزهای غیر ضروری وجود داشت. سفر طولانی بود. پایان نهایی چیزهایی که آنها جمع آوری کردند این بود که گل ها پژمرده شدند، میوه ها پوسیده شدند، جواهرات رنگ خود را تغییر دادند، مغز با بوی تعفن خود شروع به انفجار کرد و نمی توان تصور کرد که در مورد آن چه باید کرد و چگونه این چیزها را با خیال راحت با خود ببرد. وقتی به هیچ چیز فکر نمی شد، همه چیز را در اقیانوس انداختند، اما بوی تعفن آنقدر تأثیر گذاشته بود که بازگشت به خانه دشوار شد. وقتی [بالاخره] به خانه رسیدند، بسیاری از مردم بیمار شدند. آن دسته از افرادی که دیر سوار کشتی شدند، اگرچه به دلیل کمبود فضا کمی نگران بودند، اما همچنان سالم به خانه رسیدند. کسانی که به موقع به کشتی رسیدند و مکان های راحتی پیدا کردند، در طول سفر آرام ماندند و سالم به خانه رسیدند. این نمونه ای از اهل دنیا است که در لذت های گذرا غرق شده اند و چقدر تمرکز و سرچشمه [آسمانی] خود را فراموش کرده اند. آنها نه از عاقبت نهایی خود آگاه هستند و نه از آنچه در راه است آگاه نیستند. چقدر بد هستند آن افرادی که پس از جمع آوری ثروت و اموال مادی خود را باهوش و خردمند می دانند، با اینکه نمی دانند اینها زینت های دنیوی هستند و هیچ یک از این چیزها در زمان مرگ با آنها نخواهد

بود، بلکه منبع درد و رنج می شوند. پیش از مرگ، سختی های ناشی از آنها، کمتر از این نیست که انسان دائما از ترس از دست دادن آنها آشفته می شود و غم و اندوه هر کمبودی در آنها، دل را به گریه وادار می کند، مگر برای کسانی که در پناهگاه و حفاظت خداوند هستند. اکثر مردم اینگونه هستند.

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به اصحاب خود فرمودند: مثل من و شما و جهان مثل مردمی است که در بیابان سفر می کنند. آنها آنقدر راه رفتند که به یاد نمی آورند مسافتی که طی کرده اند بیشتر است یا مسافتی که باید طی شود بیشتر است. تدارکات آنها تمام شده است، و شجاعت آنها از بین رفته است. آنها که از آذوقه و سواری خود محروم بودند، در بیابان بایر ماندند و این اطمینان را داشتند که نزدیک به مرگ هستند. ناگهان مردی را دیدند که لباس خوش لباس به سمت آنها می آید در حالی که قطرات آب از موهایش می چکید. آنها فکر می کردند که این مرد از یک منطقه حاصلخیز آمده است و آن مکان قطعا به آنها نزدیک است. وقتی به آنها نزدیک شد، از وضعیت آنها پرس و جو کرد. گفتند: «تو می بینی که ما چه رنجی را تحمل می کنیم». مرد تازه وارد گفت: اگر تو را به آب شیرین و باغ های سرسبز ببرم، چه کار می کنی؟ آنها گفتند: ما از تو اطاعت خواهیم کرد. فرمود: «با سوگند به خدا پیمان خود را ثابت قدم بگذارید!» آنها به خدا سوگند یاد کردند که از او نافرمانی نخواهند کرد. همانطور که وعده داده بود، آنها را به چشمه آب شیرین و باغ های سرسبز برد و چند روزی با آنها ماند. پس از آن، او پرسید: «در مورد ادامه سفر چه می گویید؟» آنها پرسیدند: کجا می رویم؟ فرمود: به سوی آبی که از این آب شیرین تر است و به سوی باغهایی که از این باغ ها سرسبزتر است. اکثر مردم پاسخ دادند: "آنچه را که در اینجا پیدا کرده ایم، شاید نتوانیم بیش از آن را در هیچ جای دیگری پیدا کنیم و زندگی آسایش که در اینجا داریم، شاید نتوانیم بیش از این پیدا کنیم. به همین دلیل است که ما با شما همراه نخواهیم شد. برخی گفتند: آیا به خدا سوگند یاد نکردی و قول ندادی که از خدا نافرمانی نکنی؟! اکنون به وعده خود عمل کنید، همانطور که او به وعده اول خود عمل کرد، او به وعده دیگر خود عمل خواهد کرد. برخی از مردم با او رفتند و بقیه ماندند و عقب ماندند. صبح نیروهای دشمن در کمین قرار گرفتند - آنها برخی را کشتند و برخی اسیر شدند. (این سنت در مجموعه *های حدیثی ابن ابی الدنیا*، *احمد*، *بزاز* و *طبرانی* از عبدالله بن عباس رضی الله عنه.

انما مثلي و مثلكم و مثل الدنيا كمثل قوم سلكوا مغازة غبراء حتّى اذا لم يدروا ماسلكوا منها اكثر او مابقي انفدوا الزاد و خسروا الظهر و بقوا بين ظهرا في المفازة ولا زاد ولا حولة فايقنوا بالهلكة فبينما هم كذلك اذخرج عليهم رجل في حل تقطر راسه فقالوا هذا قريب عهد بريف فلما انتهي اليهم قال: يا هؤلاء فقالوا: يا هذا فقال: علام انتم فقالوا علي ماتري فقال! ادائيتم ان هديتكم الي ماء رواء و رياض خضر ما تعملون؟ قالوا لا نعصيك شيئا؟ قال: عهودكم و مواثيقكم بالله فاعطوه عهودهم و مواثيقهم بالله لا يعصونه شيئا؟ قال: فاوردهم ماء رواء و رياضا خضرا فمكث فيهم ماشاء الله؟ ثم قال: يا هولاء قالوا! يا هذا قال الرحيل؟ قالوا! والي اين؟ قال الي ماء ليس كمائكم والي رياض ليست كرياضكم فقال اكثرهم والله ماوجدنا هذا حتّى ظننا ان لن نجده وما نصنع بعيش خير من هذا وقالت طائف وهم اقلهم الم تعطوا هذا الرجل عهودكم و مواثيقكم بالله ان لا تعصوه شيئا وقد صدقكم في اول حديثه فو الله ليصدقنكم في آخره فراح فيمن اتبعه و تخلف بقيتهم فبدرهم عدو فاصبحوا بين اسير و قتيل

در این سنت نبوی به دو گروه از مردم اشاره شده است. یکی پیرو احکام الهی و دوم بر خلاف آن است. مردی که نزد آنها می آید خود حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است، جهان آن بیابان بایر است که مردم کاروان پس از خستگی در آن دراز می کشند و آن چشمه های آب شیرین و باغ های سرسبز چشمه ها و باغ های آخرت هستند.

مثلی از افراط در لذت ها و عجائبات دنیوی و درد جدایی از آنها: شباهت افرادی که مال و دارایی دنیوی دارند، شباهت کسی است که خانه ای می سازد و آن را فراوان آراسته و سپس مردم را به خانه دعوت می کند. مردم یکی یکی وارد می شوند. هنگامی که کسی پا به خانه می گذارد، میزبان یک بشقاب طلا مملو از گل و عطر را به مهمان هدیه می دهد تا مهمان بوی آنها را بو کند و به جلو حرکت کند و بشقاب را برای نفر بعدی که وارد می شود پشت سر می گذارد. اما اگر مهمان به اشتباه فکر کند که میزبان بشقاب را به مهمان هدیه داده است و مهمان اکنون صاحب آن بشقاب است و دلبستگی قلبی به بشقاب و عطرهای آن ایجاد می کند. هنگامی که بشقاب از مهمان گرفته می شود، مهمان متوجه می شود که گل ها و عطرها فقط برای لذت بردن به او هدیه داده شده اند و برای صاحب شدن آنها اهدا نشده اند. در این مرحله، درد، غم و ناامیدی مهمان ارزش دیدن را دارد. این اشتباه به این دلیل اتفاق افتاد که مهمان از این آداب و رسوم میزبان آگاه نبود. برخلاف آن مهمان دیگری وارد شد که با سنت میزبانی و آداب آشنا بود و بشقاب را برداشت، مدتی از آن لذت برد، از میزبان تشکر کرد و با نشاط و صمیمیت باز آن را به میزبان برگرداند. این حالت کسانی است که از این راه کهن خدا نسبت به جهان آگاه هستند که این جهان مهمانخانه ای است که به مسافران اختصاص داده شده است تا بتوانند در اینجا توقف کنند و از اینجا آذوقه برای مقصد بعدی خود جمع آوری کنند. به عبارت دیگر، همانطور که مسافر از مهمانسراخانه (یا مثل) سوء استفاده می کند، او نیز از دنیا بهره می برد و آن را (یعنی این مهمانسراخانه به نام جهان) محل اقامت دائمی خود نمی داند و چنان دل خود را به آن وابسته می کند که وقتی زمان جدایی فرا می رسد. [جدا شدن، خداحافظی با آن و] ترک کردن دشوار می شود. این نمونه جهان، رنج ها و آسیب های آن است. ما در این مورد از خدا کمک می خواهیم.

واقعیت و ماهیت جهان برای یک انسان

باید به خاطر داشت که شناخت مضرات دنیاپرستی کافی نیست تا زمانی که معلوم شود کدام جنبه از جهان مضر است، از کدام جنبه های جهان باید اجتناب کرد و از کدام جنبه ها اجتناب کرد. با این راستا لازم است مشخص شود که آن (جنبه های زیان آور جهان) دشمن جویندگان حقیقت و دزد راه حقیقت است. باید دانست که دنیا و آخرت دو حالت قلب شما هستند: حالتی که نزدیک است و حالتی که دور. حالت اول، یعنی حالت قبل از مرگ، جهان و حالت دوم، یعنی حالت پس از مرگ، آخرت نامیده می شود. از این رو معلوم است که قبل از مرگ، چیزهایی که با نیاز، میل و لذت انسان همراه هستند، دنیای انسان هستند و سه نوع هستند:

نوع اول: شامل چیزهایی است که در آخرت نزد شما باقی می ماند؛ و میوه های آن پس از مرگ بر تو آشکار می شود؛ و این دو چیز نیست؛ علم و اعمال! علم در اینجا به شناخت وجود خداوند، صفات (کیفیت) و افعال و فرشتگان، کتب نازل شده الهی، پیامبران و سلطه های آسمان و زمین اشاره دارد. اعمال به پرستشی اطلاق می شود که صرفا برای خشنودی خدا انجام می شود. گاهی اوقات، یک محقق چنان به دانشی وابسته می شود که به محبوب ترین و لذت بخش ترین چیز تبدیل می شود. کسی لذت دیگری را بر آن ترجیح نمی دهد. آدم خوردن، آشامیدن، خوابیدن را فراموش می کند، همه اینها به خاطر دانش. کسی ازدواج نمی کند؛ زیرا لذتی که از علم می یابد در آن چیزها یافت نمی شود؛ اما وقتی از دنیاپرستی محکوم نام می بریم، آن را به حساب نمی آوریم، بلکه آن را از چیزهای آخرت می شماریم. به همین ترتیب، نمازگزار چنان به عبادت وابسته می شود و چنان از آن لذت می برد که اگر کسی از عبادت منع شود، شاید بدترین مجازات برای او باشد. یکی از حکیمان دعا می کرد: «خدایا! به من قدرت بده که حتی در قبرم برای تو دعا کنم، رکوع کنم و سجده کنم». او این را دعا می کرد زیرا دعا برای او منبع خود به خودی لذت [روحانی] شد. این نوع لذت را می توان دنیوی نیز دانست که در این زندگی دنیوی به دست می آید، اما نمی توان آن را دنیاپرستی محکوم دانست. در یکی از روایات مشهور نبوی [در *مجموعه* های حدیثی *نسایی* و حکیم رضی الله عنه]، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نماز را جزو سه چیزی که از این دنیا دوست داشت، برشمرد. به این دلیل است که لذت ها را می توان احساس و مشاهده کرد و دعاها نیز حسی و قابل مشاهده هستند. لذتی که از طریق حرکات رکوع و سجده به دست می آید نیز لذت دنیوی است، اما دنیاپرستی قابل نکوهش نیست، بنابراین ما به آن اعتراضی نداریم.

نوع دوم: شامل انواع کاملا متضاد سلیقه ها و لذتهایی است که در آخرت هیچ فایده و پیامدهایی ندارند، مانند لذت بردن از گناهان، لذت بردن از چیزهای جایز که بیش از حد مورد نیاز هستند و در مقوله اتلاف و تکبر قرار دارند. به عنوان مثال ، انبوهی از طلا و نقره ، اسب (وسیله حمل و نقل که مایه افتخار نیز هست) ، دام ، خدمتکاران ، کاخ ها ، لباس های گران قیمت ، غذاهای خوشمزه و ... بنده ای که از آنها لذت می برد، از دنیاپرستی محکوم شده است!

نوع سوم: شامل آن لذت هایی است که نه دنیوی محض است و نه متعلق به آخرت. در عوض، آنها به اعمال مربوط به آخرت کمک می کنند، مانند غذا متناسب با نیاز، پوشاک متناسب با نیاز، و شامل هر لذتی است که انسان برای بقای خود یا رسیدن به سلامتی مورد نیاز برای رسیدن به علم و عمل به دست می آورد. این لذت ها مانند نوع اول نیستند، اما به نوع اول کمک می کنند و وسیله ای برای رسیدن به آنها می شوند. بنابراین، اگر کسی بخورد تا بتواند با علم و عمل نیک ادامه دهد، این عمل از دنیا نیست و شایسته این نیست که دنیوی نامیده شود. اما اگر محرک غذا خوردن لذت های زودگذر باشد، این لذت دنیوی خواهد بود و در نوع دوم به حساب می آید.

چیزهایی که پس از مرگ نزد انسان باقی می ماند: پس از مرگ، تنها سه چیز نزد بنده باقی می ماند: قلبی پاک شده از دنیوی (و درهم تنیدگی ها و وابستگی های دنیوی که مانع از اوج گرفتن آن به قلمرو روحانی) می شود، دلبستگی و عشق به یاد الهی و تطهیر و سست بودن قلب. [همه] اینها از طریق فراوانی یاد الهی و استقامت در آن حاصل می شود و محبت به خدا از طریق عرفان حاصل می شود و عرفان از طریق تفکر همیشگی حاصل می شود. همه این سه ویژگی ابزار نجات و شادی ابدی انسان پس از مرگ هستند.

تطهیر قلب از شهوات دنیوی نجات بخش است زیرا مانعی بین عذاب الهی و انسان است. دلبستگی به خدا و عشق الهی کلیدهای شادی ابدی هستند. این دو صفت لذت بینایی و ملاقات الهی را به انسان می بخشد و این بخت بزرگ بلافاصله پس از مرگ حاصل می شود و این حالت تا رسیدن به رؤیت خداوند در بهشت باقی می ماند. قبر به باغ زیبای بهشت تبدیل می شود و چرا نباید باشد که ساکن قبر فقط یک معشوق (یعنی خدا) داشته باشد؟ وقتی چنین شخصی در جهان بود، نمی توانست معشوق را ملاقات کند زیرا موانعی وجود داشت. مرگ آن موانع را برطرف کرد و فرد از زندان این دنیا آزاد شد - دیواری که به عنوان مانعی بین او و معشوق ایستاده بود، برداشته شد. اکنون انسان با خوشحالی پا به آخرت می گذارد و از همه آسیب ها و خطرات در امان است. سالک دنیا با مجازات در قبر روبرو است و چرا نباید اینطور باشد؟ معشوق یک نفر فقط یک [شیء] بود و آن دنیا بود. آن معشوق از یکی ربوده شد و دیوار قبر مانعی بین معشوق (یعنی جهان) شد. مرگ نام انقراض نیست، بلکه مرگ باعث جدایی بین انسان و معشوق می شود و فرد در دربار الهی حاضر می شود. از این معلوم است که مسافر در راه آخرت، کسی است که دائما در یاد و تأمل الهی غرق می شود و به اعمالی پایبند است که شهوات و امیال دنیوی را از بین می برد و از آن دست می کشد و همه این چیزها بدون سلامتی امکان پذیر نیست که به نوبه خود از طریق غذا حاصل می شود. لباس و خانه [برای زندگی]. دستیابی به هر یک از این موارد به وسایل [دنیوی] [مانند تجارت یا اشتغال] بستگی دارد. بنابراین، کسی که بر حسب نیاز خود لباس، غذا و مسکن به دست آورد، مستحق این نیست که دنیوی نامیده شود، بلکه برای چنین کسی، جهان مزرعه ای برای آخرت خواهد بود. اما اگر کسی این کارها را برای خشنودی نفس یا به خاطر بی بند و باری به دست آورد، دنیوی خواهد بود و از علاقه مندان به لذت های دنیوی محسوب می شود.

انواع زیاده روی در لذت های دنیوی: دو نوع زیاده روی در لذت های دنیوی وجود دارد. کسی که بخشش مورد عذاب الهی قرار می گیرد و آن را افراط در چیزی می نامند که از سوی الهی حرام است. نوع دوم عفو مانع از رسیدن افراط کننده به درجات بالایی از دستاورد می شود، در عوض، فرد را به پاسخگویی طولانی [در روز قیامت] وادار می کند. نام این بخشش «امور مجاوز» (*حلال*) است. اهل خرد و بصیرت درونی می دانند که ماندن طولانی مدت برای پاسخگویی طولانی نیز نوعی عذاب الهی است [برای غرق شدن در لذت ها در زندگی دنیوی که محل ارضای نیازها است و نه آرزوها؛ محل تحقق آرزوها، زندگی جاودانه] است. حتی اگر پاسخگویی وجود نداشته باشد، جز تنزل مراتب بالا در بهشت و اندوه دل از محرومیت از مراتب بالا به دلیل امیال زودگذر و منقرض شده و نفس است، این خود چیزی کمتر از یک مجازات نیست.

شما می توانید این وضعیت خود را [در آخرت] از وضعیت خود در این دنیا استنباط کنید! وقتی می بینید که همعصران و افراد هم رتبه خود در هر زمینه ای [از شما و دیگران] پیشی می گیرند، چقدر احساس محرومیت می کنید و چقدر دل نگران عقب ماندن شما می شود، در حالی که می دانید این مراتب و برکات دنیوی موقتی است. آنها با اضطراب ها و سختی هایی همراه هستند که با آنها آمیخته شده است. آنها ماندگاری و معیشتی ندارند. در آن تأمل کنید، وقتی از نداشتن نعمت های دنیوی بسیار غمگین و غمگین هستید، وقتی معاصرانتان در عرصه آخرت بر شما پیشی می گیرند و از شادی بزرگ و موفقیت ابدی محروم می مانید که عظمت آن را نمی توان با کلمات بیان کرد، چه وضعی خواهید داشت؟ پاسخ به پرسش هایی که در آخرت مطرح می شود، مستلزم ذلت و ترس و خطر و سختی و انتظار است و همه این موارد تحقق آخرت را کاهش می دهد. از این رو، هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه تشنه شد، پیاله آب سرد و شیرین آمیخته با عسل به او تقدیم شد. مدتی پیاله را در دستانش می چرخاند [بدون اینکه حتی یک جرعه از آن بخورد]، سپس آن را به مجری برگرداند و گفت:

اعزلوا عنی حسابها

«مرا از پاسخگویی آن باز دار!»

نتیجه این امر این است که کمبود، فراوانی، جایز و حرام همگی غیر ضروری هستند. فقط آن مقدار از این امر مستثنی است که به فرد در ترس، احترام و ترس از خدا کمک می کند. دوری از نعمت های دنیوی متناسب با قدرت عرفان (*معرفه*) است. یک بار عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) به قصد خوابیدن دراز کشید و سرش را بر صخره گذاشت. شیطان به شکل انسان ظاهر شد و گفت: «تو به دنیا متمایل شده ای». با شنیدن این حرف، سنگ را برداشت و آن را دور

انداخت [با اعمال خود به شیطان نشان داد که حتی به این اندازه از دنیا نیاز ندارد]. به همین ترتیب، حضرت سلیمان (صلی الله علیه و آله و سلم) با وجود اینکه کلید گنجینه های زمین و سلطنت دنیوی را در اختیار داشت، خودش نان جو می خورد و غذاهای لذیذ را به دیگران می داد. او نفس خود را به این ترتیب تحت سلطه خود و کنترل می کرد، هرچند این کار دشواری بود؛ زیرا صبر و شکیبایی در حالی که توانایی تهیه غذاهای مجلل را داشت، سختی شدید و تلاش معنوی است، توانایی یک انسان عادی نیست. به همین دلیل است که نعمت های دنیوی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دور نگه داشته می شد، به همین دلیل روزهای متوالی گرسنه بود. (این سنت روایت شده است: مجموعه *های حدیثی ترمذی* و *ابن ماجه* از عبدالله بن عباس رضی الله عنه. گاهی اوقات به دلیل شدت درد گرسنگی، سنگ ها را به شکم خود می بست.

دلیل سختی ها و مصائب بی وقفه پیامبران و دوستان و نزدیکان خداوند این است که در آخرت بیشترین سهم را خواهند داشت و سهم آنها در آخرت به دلیل لذت دنیوی کاهش نمی یابد. درست مثل این است که یک پدر مهربان پسرش را از خوردن غذای خوشمزه باز می دارد و او را مجبور می کند که برای بیماری خود تحت درمان پزشکی قرار گیرد. او این کار را از روی بخل یا سنگدلی انجام نمی دهد، بلکه این کار را به دلیل وادار شدن به عشق و محبت به پسرش به خاطر رفاه خود انجام می دهد. اکنون از این امر آشکار شده است که هر چیزی که به خاطر خدا باشد، جهان نیست و هر چیزی که به خاطر خدا نباشد، جهان (یا دنیایی) است.

واقعیت جهان و زیاده روی هایی که باعث می شود انسان ها وقتی در آنها غوطه ور می شوند، خود، خالق جهان و غایت خود را فراموش کنند

باید دانست که جهان نام آن چیزهایی است که وجود دارد و انسان از آن لذت می برد و انسان به بهبود آنها مشغول است. این سه موضوع است. گاهی احساس می شود که یکی از این سه چیز را جهان (دنیاپرستی) می نامند. خدا می فرماید:

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى ٱلْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا

ما چیزهای زیادی را در زمین برای زینت آن آفریدیم، تا مردم را بیازمایی کنیم که چه کسی اعمال نیک انجام می دهد!» (قرآن، سوره 18، آیه 7)

زمین مانند یک تخت و یک خانه و یک ایستگاه (یک محل استراحت موقت) است و هر چه در آن است شامل لباس، غذا و جماع فرد است. از بین همه چیزهایی که روی زمین هستند، همه آنها را می توان به این سه نوع تقسیم کرد: مواد معدنی، گیاهان و موجودات زنده. انسان ها غذا و دارو را از گیاهان به دست می آورند، از مواد معدنی مانند مس و فولاد ابزار و ظروف می سازند یا آنها را به صورت پول نقد مانند سکه های طلا و نقره از آنها یا زیور آلات ساخته شده از آنها نگه می دارند. موجودات زنده دو نوع هستند - انسان و حیوانات. حیوانات برای گوشت، سواری و تزئینات مورد نیاز هستند. انسان ها برای خدمات خود [برای نیازهای خود در امور بی شماری که انسان ها برای همه چیز به یکدیگر وابسته هستند] مورد نیاز هستند، همراهی مانند مورد همسر، یا هدف این است که به سادگی قلب خود را به سمت خود متمایل کنند - به عبارت دیگر، میل به شهرت. اینها چیزهایی هستند که «دنیا» نامیده می شوند. خداوند همه اینها را در یک آیه به شرح زیر ترکیب کرده است:

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلْبَنِينَ وَٱلْقَنَٰطِيرِ ٱلْمُقَنطَرَةِ مِنَ

ٱلذَّهَبِ وَٱلْفِضَّةِ وَٱلْخَيْلِ ٱلْمُسَوَّمَةِ وَٱلْأَنْعَٰمِ وَٱلْحَرْثِ ۗ

مردم عشق به چیزهای دوست داشتنی از میان زنان، پسران، انبارهای طلا و نقره، اسب های علامت دار، دام ها و شخم زنی [از زمین های کشاورزی و مشاغل مختلف دیگری که انسان ها درگیر آن هستند] را خوشایند می دانند.» (سوره 3، آیه 14)

در این آیه به زنان و پسران اشاره به انسان، طلا و نقره به مواد معدنی و جواهرات، اسب و دام به حیوانات و شخم زدن به گیاهان اشاره دارد.

رابطه بنده با چیزهای دنیوی: بنده دارای دو حوزه با چیزهای دنیوی است. نخستین حوزه با قلب است و آن این است که انسان آنها را دوست دارد، از آنها بهره می برد و افکار خود را در دستیابی به آنها مشغول می کند تا جایی که قلب زندانی آن می شود، و سپس در این زمینه، همه آن صفات [نامطلوب و منفی] قلب وارد می شود که مربوط به جهان است، مانند استکبار. خسیس، حسادت، خودنمایی، عشق به شهرت، نظر بد نسبت به دیگران، تندی، عشق به ستایش، لاف زدن و عقده برتری. این منطقه را دنیای درونی می نامند. منطقه دوم جهان بیرونی نامیده می شود که ماهیت فیزیکی دارد. به عبارت دیگر، مشغول نگه داشتن بدن با بهبود چیزهایی که فرد را قادر به لذت بردن می کند. آنها شامل تمام آن صنایع و حرفه هایی هستند که مردم در آنها درگیر و مشغول هستند.

به دلیل همین دو عرصه، یعنی حوزه عشق قلب و عرصه زیاده روی بدن، مردم نفس و هدف زندگی خود را فراموش کرده و فراموش کرده اند. اگر خود پروردگار خود را بشناسند و بشناسند و راز و حکمت خلقت جهان را بشناسند، کم کم درک خواهند کرد که چیزهایی را که ما جهان می نامیم (انسان ها، مواد معدنی، حیوانات و گیاهان) به عنوان خوراک کوه سواری که شما بر آن سوار هستید آفریده شده اند و در راه آخرت در راه خود حرکت می کنند. این کوه سوارکاری بدن شماست و بدن شما نمی تواند بدون غذا، آب، لباس و محل اقامت [برای زندگی] زنده بماند. درست مانند شتر نمی تواند در سفر خود برای حج (زیارت خانه مقدس نمادین خدا که بر روی زمین قرار داده شده است تا بشریت از آن بهره مند شود) بدون علف، غلات و آب زنده بماند. انسان ها پس از آمدن به دنیا از نفس و هدف زندگی خود غافل شده اند. مثل این است که زائری در راه در ایستگاهی توقف کند، به وفور به شتر غذا بدهد، از آن مراقبت کند، آن را غسل دهد، تزئین کند، انواع مختلفی را برای آن علف جمع کند، آب سرد برای آن ترتیب دهد، و به این ترتیب کاروان جلو می رود و این زندانی شتر در عقب می ماند. این زائر چنان مشغول خدمت به شتر است که نه تحقق هدف این سفر باقی ماند و نه این درک باقی ماند که وقتی کاروان به جلو می رود و او را پشت سر می گذارد و این جنگل پر از وحشت به قبر فرد تبدیل می شود، چگونه به سفر ادامه می دهد. جانوران وحشی نه از کسی و نه از شتر دریغ می کنند. یک زائر باهوش فقط هدف خود را در نظر می گیرد و میزان خدمتی که به شتر می کند [فقط به اندازه ای است که برای ادامه کار شتر لازم است و] بخشی از همان هدف و وسیله ای برای رسیدن به آن هدف است. فرد فقط تا حدی مشغول خدمت به سوار سواری خواهد بود که قدرت آن باقی بماند و بتواند سوارکار را به مقصد نهایی برساند. همین است وضعیت مسافر عاقلی که در مسیر آخرت می پیماید. فرد فقط تا حدی که لازم است به بدن خدمت می کند. همانطور که کسی بی جهت به دستشویی نمی رود، به همین ترتیب بی جهت به بدن خدمت نمی کند. به نظر من تفاوتی بین قرار دادن غذا در معده و بیرون آوردن آن از آنجا وجود ندارد. هر دوی آنها نیازهای بدن هستند. همانطور که غذا بی جهت از بدن خارج نمی شود، به همین ترتیب نباید بی جهت وارد شود. چیزی که انسان را از خدا و روز قیامت باز می دارد، معده است. به این دلیل است که غذا مهمتر است. موضوع مربوط به لباس و محل سکونت در مقایسه با معده چندان دشوار نیست. می توان بدون لباس در زیر آسمان باز زندگی کرد اما نمی تواند گرسنه و تشنه بماند.

اگر مردم دلیل نیاز به این چیزها را بدانند، فقط به مقدار مورد نیاز (ضروری) راضی خواهند شد. آن دسته از افرادی که غرق در تعاملات دنیوی هستند، این کار را انجام می دهند زیرا با واقعیت و حکمت جهان آشنایی ندارند. آنها چنان به دام تعهدات دنیوی افتاده اند که اهداف [حقیقی] خود را فراموش کرده اند و فقط کارهایی را که در آن مشغول هستند به یاد آورده اند. اکنون توضیحی در مورد تعاملات دنیوی و اینکه چرا مردم به آنها نیاز دارند و چگونه با درگیر شدن در آنها هدف خود را از زندگی فراموش می کنند، ارائه می شود.

سه نیاز انسانی: تعاملات دنیوی شامل تمام صنایع و مشاغلی است که مردم به آن مشغول هستند. دلیل فراوانی این مصروفیات این است که انسان به سه چیز نیاز دارد: غذا، لباس و مسکن. غذا برای زنده ماندن، لباسی برای دفع گرما و سرما، و اقامت برای محافظت در برابر گرما، سرما، باران و حفظ همسر، فرزندان و اموال است. خداوند متعال از این سه چیز چیزی را خلق نکرده است که ربطی به هیچ صنعت و حرفه ای نداشته باشد. از طرف دیگر ، این برای حیوانات یکسان نیست. مثلا علف می خورند و مجبور نیستند آشپزی کنند، گرما و سرما بر بدن آنها تأثیر نمی گذارد، به همین دلیل نیازی به لباس و مسکن ندارند. لباس های آنها پوست و موی آنها است و محل سکونتشان جنگل ها و بیابان ها است. آنها می توانند زندگی خود را در زیر آسمان باز بگذرانند. انسان اینگونه نیست زیرا برای نیازهای زندگی به پنج صنعت و حرفه اساسی نیاز دارد: کشاورزی، چرا [برای دام]، شکار، بافندگی و ساختمانی. ساخت و ساز برای ساخت خانه، بافندگی و امور مربوط به آن برای پوشاک، چرا برای سوار شدن و تهیه گوشت و کشاورزی و زراعت برای غذا و شکار به معنای به دست آوردن آنچه خداوند از نظر شکار، مواد معدنی، علف، چوب، منابع طبیعی و غیره آفریده است.

تقسیم مشاغل: کشاورز محصولات زراعی تولید می کند، چوپان از حیوانات محافظت می کند و پرورش می دهد، یک شکارچی (یا یک کاوشگر و گردآورنده منابع طبیعی) چیزهایی را به دست می آورد که به طور طبیعی وجود دارند بدون اینکه کسی نیازی به انجام کاری برای ایجاد آنها داشته باشد. صنایع و مهارت های زیادی در آن گنجانده شده است و هر یک از آنها به ابزار خاص خود نیاز دارند. این ابزارها یا از گیاهان (چوب) یا مواد معدنی (مانند آهن و مس) یا خز حیوانات ساخته شده اند. این به نوبه خود به سه صنعت نیاز دارد: صنایع دستی، آهن کاری و چرمکاری. همه این مشاغل مربوط به ابزارسازی است. اینها مهارت ها و مشاغل اساسی هستند [و همه موارد دیگر از این مشاغل اساسی سرچشمه گرفته اند].

خلقت انسان و وجود جمعی: انسان به گونه ای آفریده شده است که نمی توان به تنهایی زندگی کرد و مجبور به داشتن زندگی جمعی با اشخاص دیگر از نوع خود می شود. دو دلیل برای آن وجود دارد. یکی از دلایل آن این است که برای بقای نژاد بشر، فرد نیاز به پیشرفت نژاد بشر دارد که بدون اتحاد زن و مرد در زندگی زناشویی نمی تواند اتفاق بیفتد. دلیل دوم این است که فرد قادر نیست همه کارها را به تنهایی انجام دهد. خوردن، نوشیدن، لباس پوشیدن، تربیت فرزندان و مواردی از این قبیل باعث می شود که فرد نیاز به همکاری با دیگران را درک کند. فرزندان از رابطه زن و مرد به دنیا می آیند و یک فرد مجرد نمی تواند به تنهایی تمام مسئولیت ها را از تربیت تا تهیه غذا و پوشاک خود انجام دهد. علاوه بر این، داشتن زندگی جمعی با همسر و فرزندان کافی نیست، بلکه زندگی کردن مهم است، مهم است که افراد زیادی داشته باشیم تا هر فرد شغل متفاوتی را در پیش بگیرد. یک نفر نمی تواند تمام کارهای مربوط به کشاورزی را انجام دهد زیرا کشاورزی به ابزارهایی نیاز دارد که بدون آهن کار و صنعتگر نمی توان آن را ساخت. برای تهیه غذا از محصول ، نیاز به کسی برای آسیاب کردن غلات و یک نانوا برای پخت نان وجود دارد. به همین ترتیب، هیچ به تنهایی نمی تواند لباس بسازد، زیرا اول از همه، فرد باید پنبه بکارد و سپس ابزاری برای بافندگی و خیاطی بسازد. ابزارها بسیار زیاد هستند و یک نفر به تنهایی نمی تواند همه این ابزارها را خودش آماده کند. به همین ترتیب ، زندگی انفرادی برای یک انسان امکان پذیر نیست ، در عوض ، وجود جمعی ضروری است. اگر این مجموعه در بیابان یا در زمینی لخت زیر آسمان باز باشد، از گرما، سرما و باران رنج می برند. آنها از دست دزدان و دزدان آزرده خواهند شد. به همین دلیل ساخت خانه ضروری شد و اینکه هر خانواده خانه خود را داشته باشد که در آن با اموال خود زندگی خود را با خیال راحت سپری کند، خود را از گرما، سرما و باران محافظت کند و از وسایل امرار معاش خود محافظت کند. از آنجا که دزدان و سارقان می توانند به خانه های محکم نفوذ کنند و ساکنان خود را آزار دهند، اموال و وسایل [امرار معاش] آنها را غارت کنند، نیاز به ساختن دیوارهای مرزی بلند در اطراف خانه ها به وجود آمد. این نیاز اساس شهرها و سکونتگاه ها را تشکیل داد. سپس وقتی مردم در خانه ها و شهرها گرد هم آمدند و با یکدیگر معامله کردند، باعث اختلافات متقابل آنها شد. به همین ترتیب، تفاوت های متقابل نیز [از این زندگی جمعی] متولد شد. شوهر در قبال همسر خود مسئولیت دارد و پدر مسئولیت فرزندان خود را بر عهده دارد، زیرا فرزندان ضعیف هستند و برای زندگی خود به حمایت والدین خود نیاز دارند. مسئولیت و سرپرستی منجر به درگیری و اختلاف می شود، در مقابل، ولایت بر حیوانات منجر به اختلاف نمی شود؛ زیرا آنها حتی قدرت جدال و مقاومت را ندارند، حتی اگر ظلم و ستم علیه آنها صورت گیرد. از سوی دیگر، زن اگر به شوهرش ظلم شود، با او دعوا می کند و علیه او قیام می کند. کودکان در نهایت با والدین خود مشاجره می کنند. این وضعیت خانه (یا در یک خانواده) است. مردم در یک شهر با یکدیگر ارتباط متقابل دارند و در

نتیجه با اختلافات و درگیری ها مواجه می شوند. اگر آنها را تنها بگذارند، با جنگ با یکدیگر یکدیگر را خواهند کشت. وضعیت چوپانان و کشاورزان نیز همینطور است. اگر آنها از منابع مشترک [طبیعی] مانند مراتع، زمین های کشاورزی، جوبیارها و چاه ها بهره مند شوند و اهدافشان از آنها محقق نشود، قطعا اختلافات متقابل بین آنها ایجاد خواهد شد. برخی از افراد هستند که به دلیل ضعف، بیماری، کهولت سن یا دلایل دیگر، قادر به کشاورزی یا کار در یک صنعت نیستند. اگر این افراد درمانده بمانند، هدر خواهند رفت (یا نابود خواهند شد). اگر مسئولیت مراقبت از آنها بر عهده همه باشد، مسئله حل نمی شود یا اگر منحصرا بر عهده کسی قرار گیرد، چرا باید این مسئولیت را به تنهایی بر عهده بگیرد. به دلیل این دلایل و موانع [قانع کننده]، بسیاری از صنایع دیگر متولد شدند. یکی از آنها مهارت اندازه گیری است و از طریق آن می توان مقدار زمین را اندازه گیری کرد. حرفه اجرای قانون به این دلیل متولد شد که در زمان اختلافات، می توان همه چیز را به درستی ارزیابی کرد تا هر مالک قانونی بتواند از حقوق خود برخوردار شود. کسانی که به این حرفه مسلط هستند، با سلاح های خود از شهرها محافظت می کنند و شهرنشینان را از دزدان و دشمنان شان محافظت می کنند. یکی از مهارت هایی، مدیریت و حکومتداری است و با کمک آن اختلافات متقابل شهرنشینان حل و فصل می شود. یکی از این مهارت ها، فقه الهی است؛ به عبارت دیگر، آشنایی با آن دستورات و احکام الهی که برای القای نظم در زندگی مخلوقات و آشنایی مردم با حدود الهی به کار می رود تا در همه امور در محدوده قانون الهی باقی بمانند و به مشاجره نپردازند. این مهارت ها مربوط به مدیریت شهری است و ضرورت آنها را نمی توان انکار کرد. فقط آن دسته از افراد خاص می توانند مشغول این مهارت ها باشند که دارای ویژگی های دانش، تشخیص، راهنمایی و سایر ویژگی هایی از این قبیل هستند.

بدیهی است که اگر این افراد درگیر این مهارت ها و مشاغل باشند، قادر به انجام کار دیگری نخواهند بود. آنها باید امرار معاش کنند و ساکنان شهر به آنها [برای اداره] نیاز دارند. اگر بگوییم، همه مردم شهر درگیر جنگ شوند، همه صنایع به حالت تعلیق در می آیند. به همین ترتیب، اگر همه سربازان برای امرار معاش به صنایع و مشاغل بپردازند، شهرها (و کشورها) ناامن خواهند شد [به دلیل نداشتن هیچ گونه دفاعی در برابر ارتش های مهاجم] و جان ساکنان همیشه در معرض خطر قرار می گیرد. به همین دلیل ، نیاز به صرف پول برای درآمد و معاش چنین افرادی ، از منابعی که متعلق به شخص خاصی نیست (بودجه عمومی که برای منافع عمومی استفاده می شود) به وجود آمد. ساکنان یک شهر باید در مورد منابع خود به آنها کمک کنند تا بتوانند به نوبه خود به محافظت از شهر کمک کنند. این نیاز به مالیات را مطرح کرد. بسیاری از نیازهای دیگر از مسائل مربوط به مالیات ناشی می شود. به عنوان مثال، نیاز به کسی وجود داشت که مالیات را با انصاف بر روی کشاورزان و افراد ثروتمند تعیین کند. در کنار آن، نیاز به یک مامور مالیات و خزانه دار برای حفظ مالیات های جمع آوری شده وجود داشت. توزیع کننده مالیات نیز اجتناب ناپذیر بود. همه این نیازها منجر به تفویض مسئولیت ها به افراد واجد شرایط شد. نیاز به رهبری وجود داشت که در جمع آوری مالیات، توزیع آن، استفاده از سربازان در صورت جنگ، دادن سلاح به آنها برای دفاع، انتصاب فرمانده ارتش، انتصاب افراد بی شمار برای اداره امور کشور، با عدالت عمل کند. همه این افراد (منصوبان مناصب دولتی) به حقوق نیاز دارند زیرا نمی توانند ضمن انجام مسئولیت های عمومی خود، مشاغل دیگری را انتخاب کنند. همه این تلاش ها [مربوط به مدیریت] به منابعی نیاز دارند که می توان از طریق ابزارهایی مانند مالیات به دست آورد.

در این مورد تعمق کنید! نیاز به غذا، لباس و مکانی برای زندگی بسیاری از نیازهای دیگر را ایجاد کرد. وضعیت همه امور دنیوی دیگر چنین است. اگر دری باز شود، باعث می شود که بسیاری از درهای دیگر به طور خودکار باز شوند و این زنجیره حوادث به پایان نمی رسد، گویی جهان مانند گودالی است که عمق آن حد و مرزی ندارد. وقتی انسانی در یک گودال در این دنیا می افتد و نمی تواند از آن خارج شود، به خندق دوم و از آنجا به گودال سوم می افتد. اینها نمونه هایی از تعاملات خلقت، تلاش های [متنوع] و مبارزات اقتصادی است. مردم شبانه روز مشغول این فعالیت ها هستند. هر فردی وسواس زیادی در کسب درآمد دارد و آن را هدف زندگی خود قرار داده است. انسان چنان غرق در فعالیت های خود است که نه حسی از وجود خود باقی می ماند و نه تحقق هدف زندگی و نه توجه به زندگی پس از مرگ. همه مردم بی وقفه برای دنیا مبارزه می کنند و گیج می شوند [در آن مبارزه تا روح خود را فراموش کنند]. گل آلودگی ناشی از مشغولیت های دنیوی چنان بر عقل ضعیف و ذهن ناقص آنها حاکم شده است که حتی افکار آنها نیز از آشفتگی و فساد در امان نمانده است!

انواع افراد غرق در دنیاپرستی: افرادی که در دنیا غرق شده اند نه افکار یکسانی دارند و نه هدف مشترکی دارند. برخی از مردم یک دیدگاه دارند و برخی دیدگاه دیگری دارند. یکی از این گروه ها چشمان خود را با پرده های ضخیم غفلت و جهل پوشانده اند، تا جایی که چشمان (بینش) آنها هیچ توانایی نگاهی به پایان نهایی خود ندارد. آنها می گویند که ما فقط چند روز از زندگی (یک بازه زمانی کوتاه) برای زندگی در جهان داریم، به همین دلیل است که ما باید سخت کار کنیم تا بتوانیم رزق و روزی خود را به دست آوریم، غذا بخوریم و از غذا خوردن نیرو بگیریم تا دوباره بتوانیم رزق و روزی به دست آوریم. به عبارت دیگر، آنها برای کسب درآمد غذا می خورند. این دیدگاه کشاورزان، متخصصان و کسانی است که نه آسایش دنیوی در دسترس دارند و نه جایگاهی در دین دارند. آنها در طول روز بسیار سخت کار می کنند تا بتوانند شب ها سیر غذا بخورند و شب ها غذا می خورند تا بتوانند در طول روز سخت کار کنند. این چنین سفری و دایره ای است که فقط به مرگ ختم می شود.

برخی از افراد ادعا می کنند که هدف از خلقت خود را می دانند. می گویند هدف از شریعت الهی وادار کردن انسان به عمل نیست و از لذت های دنیوی لذت نمی برد، بلکه اوج دستاورد انسان این است که انسان شهوات معده و شرم را برآورده کند. این افراد نیز از نفس خود غافل شده اند و چنان غرق در لذتهای نفسانی و غذاهای لذیذ هستند که هیچ چیز دیگری به یاد نیامده است. آنها شروع به زندگی خود مانند حیوانات کردند و علاوه بر آن ادعا می کنند که شهوات (لذت ها و لذت های نفسانی) هدف واقعی [زندگی] است. اینها کسانی هستند که از یاد الهی و اندیشه آخرت غافلند.

برخی معتقدند که اوج واقعی دستاورد بشر (*سعده*) فراوانی ثروت و گنجینه است. از این رو، آنها خواب شب و آرامش خود را در روز در جمع آوری اموال مادی با سفرهای طولانی خراب کرده اند و هر سختی راه را تحمل کرده اند، هر نوع کاری را برای ثروت انجام داده اند، صرف نظر از میزان سختی و ذلیت. آنها فقط به کسب درآمد و انباشت مشغول هستند تا حدی که حتی دوست نداشتند بیش از حد مورد نیاز بخورند، زیرا بخل آنها به آنها اجازه نمی داد چیزی خرج کنند و باعث کاهش سرمایه خود شوند. گویی انباشت ثروت برای آنها منبع لذت شد و تا آخرین نفس عمرشان در آن لذت غرق شدند تا اینکه مرگ فرا رسید و تمام آن گنج در زمین مدفون شد یا به دست افراد دیگری رسید که همه آنها را در راه شهوت و لذت خرج کردند. آنها خودشان جز سختی ها چیزی به دست نیاوردند که عاقبت آخرت بر آن ها بود، لذت را فقط افراد دیگری به دست می آوردند که از تلاش های آنها بهره مند می شدند. تعجب آور است که مردم می بینند که چگونه بخیل [و احتکارکنندگان] به پایان می رسند اما [هنوز] اهمیتی نمی دهند.

برخی فکر می کردند که اوج واقعی دستاورد انسان (*سعاده*) این است که آنها باید مورد ستایش قرار گیرند و هر باید لباس های زیبا، ظاهر بی عیب و نقص، ظریف و آراسته آنها را تحسین کند. چنین افرادی نیز شبانه روز مشغول کسب درآمد هستند، اما خود را به خوردن و آشامیدن (غذا) محدود می کنند و تمام پول خود را صرف تهیه لباس های خوب و حمل و نقل خوب می کنند. درهای خانه و دیوارهای بیرونی را با رنگ های [زیبا] می درخشند تا چشم ها را خیره کنند تا افرادی که به آنها نگاه می کنند فکر کنند صاحب خانه اینقدر ثروتمند است. این ستایش خود لذت و مستی آنهاست و برای همین لذت شبانه روز به دست می آورند بدون اینکه ببینند پولی که به سختی به دست آورده اند کجا خرج می شود.

برخی معتقدند که اوج واقعی دستاورد انسان (*سعده*) در کسب شهرت و مرتبی است که همه با فروتنی و احترام به آن احترام می گذارند و به آن سجده می کنند و مطیع می شوند. برای به دست آوردن پیروان مردم، نیاز به رتبه (موقعیت و قدرت اجتماعی بالا) و اعتبار (شهرت) وجود داشت. به همین دلیل است که آنها شروع به تلاش کردند تا نقشی در دولت به دست آورند تا در موقعیتی باشند که بتوانند تصمیماتی را بگیرند که اجرا می شوند. حکومت بر چند نفر و اطاعت از آنها هدف آنهاست. این امر در اکثر غافلان وجود دارد که پیروان مردم را همه چیز می دانند و اطاعت آنها (یا پیروی از هر موضوعی) آنها را از اطاعت و عبادت و تصور آخرت غافل کرده است.

اینها برخی از مردم هستند [که غرق در دنیوی هستند]. غیر از آنها، فرقه های دیگری نیز وجود دارند که تعداد آنها بیش از هفتاد نفر است. همه این گروه ها ذاتا گمراه هستند و دیگران را از راه حق گمراه می کنند. دلیل واقعی گرایش آنها به این گمراهی این است که در زندگی دنیوی غذای خوب، لباس خوب و خانه خوب می خواهند. نمی توان نیاز به غذا و لباس و خانه را انکار کرد، اما باید دید که از هر یک از این سه چیز چقدر کافی است. نیاز و اشتیاق به بیش از حد مورد نیاز، آنقدر آنها را تحت فشار قرار داده و به پیش برده است که دنیا تنها هدف زندگی آنها شده است و به گونه ای به سمت

این هدف دویدند که هدف نهایی خود را فراموش کردند. کسانی که نیاز به وسایل زندگی - غذا و لباس و مسکن را درک می کنند و با هدف واقعی خود آشنا هستند، در هیچ کاری غرق نمی شوند که از هدف خلقت خود غافل شوند. هر کاری که انجام می دهند، از هدف آن و سهم خود در آن آگاهی دارند. بدیهی است که هدف از مبارزه اقتصادی، حفظ بدن از طریق غذا و پوشاک است تا بدن نمیرد و به منظور «عبادت» که برای آن آفریده شده است، محقق شود. افرادی که سهم کمتری از دنیا به دست می آورند، از مشغولیت های دنیوی غافل می شوند تا توجه خود را به آخرت معطوف کنند. در دل هایشان تأمل در یاد الهی و وفات خودشان حاکم است و در هر لحظه برای زندگی آینده آماده هستند. کسانی که از حدود نیاز (ضرورت) فراتر می روند، اعمال و تلاش های دنیوی آنها اجازه نمی دهد در آرامش زندگی کنند. یک تعامل [دنیوی] دومی را ایجاد می کند و این زنجیره [تعاملات] بی پایان می شود. زیاده روی در تعهدات، نگرانی ها را افزایش می دهد و دل و ذهن را در اضطراب محبوس می کند. چنین شخصی که همیشه دلش در دنیا غرق است و ذهنش تحت الشعاع آن قرار دارد، چگونه چنین شخصی می تواند خدا را به یاد بیاورد؟ چنین است وضعیت کسانی که در جهان غرق شده اند.

کسانی که این حقیقت را درک می کنند، از دنیوی پرهیز می کنند؛ اما شیطان به آنها حسادت می کند و حتی در دوری از آنها گمراه می شود. از این رو، گروه های زیادی از افرادی تشکیل شده اند که از دنیاگرایی دوری می کنند. گروهی گمان می کردند که دنیا محل کار سخت و سختی است و آخرت، سرای شادی ابدی و توفیق بی پایان است. بنابراین، هر به آخرت رسید، سعادت ابدی و موفقیت بی پایان را در آغوش گرفت، چه در دنیا عبادت الهی کرده باشد یا نه. به همین دلیل، آنها دریافتند که راه راست این است که انسان برای رهایی از رنج های دنیوی، باید خود را نابود کند. از این رو، گروهی از مردم به آتش می افتند تا مرگ را در آغوش بگیرند و فکر می کنند که با این کار از رنج ها و غم های دنیوی خلاص می شوند. گروهی از مردم فکر می کنند که زندگی خود فایده ای ندارد، در عوض باید ویژگی های انسانی (طبیعت) را ریشه کن کرد. اوج دستاورد انسان در آخرت، جدایی کامل خشم و شهوت از نفس است. این گروه برای ریشه کن کردن طبیعت بشری خود مبارزه شدیدی معنوی انجام دادند. برخی از مردم آنقدر به خود خشن بودند که در طول کشمکش معنوی خود جان خود را از دست دادند و برخی عقل و حواس خود را از دست دادند و بیمار شدند و دیگر نتوانستند به مبارزه معنوی خود ادامه دهند. برخی از مردم وقتی دیدند که با وجود کشمکش روحانی قادر به ریشه کن کردن طبیعت انسانی خود نیستند، به این فکر افتادند که عمل به قانون الهی (احکام اخلاقی، اخلاقی و معنوی) غیرممکن است و قانون الهی فریب محض است و بی اساس است. در نتیجه، آنها راه بی دینی و نفی خدا را در پیش گرفتند.
گروهی گمان می کردند که همه عبادات در راه خدا انجام می شود که به آن احتیاج ندارد، زیرا نه نافرمانی گناهکار از عظمت الهی او می کاهد و نه پرستش عادل بر عظمت و قداست او می افزاید. [در نتیجه پناه دادن به این باور اشتباه] آنها به شهوات خود بازگشتند و شروع به قدم گذاشتن در مسیر مشروع اعلام کردن همه چیز [فارغ از خوب یا بد، اخلاقی یا غیراخلاقی، اخلاقی یا غیراخلاقی، درست یا بد] کردند. آنها شریعت الهی و احکام آن را زیر و رو کردند و درگیر این حدس تحریف شدند که مشروع دانستن همه چیز دلیلی بر وضوح و سست بودن اعتقاد آنها به توحید است؛ زیرا اعتقاد آنها این است که خداوند نیازی به عبادت بندگانش ندارد. گروهی معتقد بودند که هدف از پرستش الهی، تلاش معنوی است تا بنده بتواند با تلاش در عبادت به عرفان الهی برسد. دستیابی به عرفان بیانگر این است که هدف محقق شده است و دیگر نیازی به تلاش معنوی بیشتر نیست. به این ترتیب، این افراد مبارزه و پرستش معنوی را ترک کردند و شروع به این ادعا کردند که عرفان خداوند آنها را از مرزهای تلاش رها کرده است - فقط افراد عادی موظف به پایبندی به دستورات قانون الهی هستند. گروه های گمراه بی شماری از مردم وجود دارند و باورهای اشتباه آنها به قدری زیاد است که نوشتن آنها دشوار است. در میان این گروهها، تنها گروهی که به رستگاری می رسند، گروهی هستند که از روش حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و اصحاب بزرگوار (رضی الله عنهم) پیروی می کنند، به عبارت دیگر، نه جهان را به طور کامل ترک می کنند و نه شهوات را به طور کامل ریشه کن می کنند (کلمه ای که در اینجا به معنای «فطرت انسان» به کار می رود) - آنها از دنیا [فقط] سهم مورد نیاز را می گیرند که در راه آخرت به تکیه یا روزی تبدیل می شود و آن شهوات را که از حدود پایبندی به قانون الهی خارج شده اند، رها می کند.

یک مؤمن با اعتقادات صحیح نه باید از هر شهوت پیروی کند و نه هر شهوتی را ترک کند، در عوض، باید راه اعتدال را در پیش بگیرد. به عبارت دیگر، نه باید همه چیز دنیا را ترک کرد و نه به همه چیز جهان رسید، بلکه باید هدف هر چیزی را که خداوند آفریده است درک کرد و از آن هدف محافظت کرد. به عنوان مثال، باید مقدار غذایی را که برای

قوت یافتن عبادت الهی لازم است، مصرف کرد (طیف وسیعی از عبادت ها محدود به نماز و ذکر الهی نیست، بلکه هر عملی که هر چقدر هم که پیش پا افتاده باشد، از جمله کسب معاش و تفریح که در راه خدا و پیشرفت در مسیر منتهی به او انجام می شود، انجام می شود. یک عمل عبادت الهی است)، به آن خانه ای دست یابید که بتواند انسان را از دزدان و خشن هوای گرم و سرد حفظ کند، آن مقدار لباس که بتواند بدن را بپوشاند و در تغییر آب و هوا از او محافظت کند تا وقتی قلب از مسئولیت های جسمانی رها می شود، بتواند بر خدا تمرکز کند و به یاد و تأمل الهی بپردازد. در حالی که مراقب شهوات خود باشید تا از حد عدالت و تقوا تجاوز نکنند. همه این امور با پیروی از گروه نجات دهنده ای که از راه صحابه شریف (رضی الله عنهم) پیروی می کنند، به علم می رسد، زیرا از نظر پیامبر اسلام (ص) در راه او هستند و کسانی که در راه صحابه ایشان هستند. این افراد در راه اعتدال گام برمی داشتند و پیروان آن راه روشن و روشن بودند که در موارد فوق به تفصیل ترسیم شده است. آنها نه به خاطر دنیا، بلکه به خاطر راه خدا به دنیا می رسیدند، نه سبک زندگی زاهدانه را در پیش می گرفتند و نه از ضروریات دنیا غافل می شدند. در امور آنها نه زیاده روی بود و نه کمبودی، بلکه راهی بود [اعتدال و پرهیز از هر گونه افراط] در میان کمبود و افراط و تفریط زیرا اعتدال نزد خداوند محبوب است.

فصل هفتم ـ آسیب های بخل و عشق به دارایی های مادی

هفتمین کتاب غزالی در جلد سوم یا ربع *شاهکار او* «*احیا علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به دو مانع دیگر راه معنوی می پردازد که هر دو ناشی از طمع و بخل و عشق و وابستگی به اموال مادی هستند. دیدگاه مادی گرایانه به زندگی مانع سخاوت برای خیر عمومی جامعه گسترده تری می شود که فرد بخشی از آن است و طمع را تقویت می کند که منجر به غصب حقوق مشروع دیگران می شود. ترویج خودخواهی که ناشی از طمع و مادی گرایی است، افراد، جوامع و جوامع را از رنج کسانی که در انتهای پایین نظم اجتماعی قرار دارند مصون می سازد و به نوبه خود باعث تعارض، اختلاف و تفرقه بین دارا و ندار می شود. غزالی این دو بیماری را تشخیص می دهد، پیامدهای منفی آنها را بر مسیر معنوی تحلیل می کند و درمان آنها را تجویز می کند که فرد را آزاد می کند تا آزادانه به دنبال تعالی معنوی درونی باشد. مطالب این کتاب غزالی در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است [13].

آزمایش ها و مصیبت های زندگی دنیوی: باید دانست که آزمایش ها و مصائب جهان با شاخه به شاخه بسیار گسترده و بی شمار است. بزرگترین آنها دارایی های مادی است و هیچ فردی نمی تواند از آن غافل باشد و در صورت دستیابی به آن، محافظت در برابر آسیب های آن بسیار دشوار است. محرومیت از آن فقر است که گاهی انسان را به کفر می کشاند و ثروتمند بودن باعث طغیان است که نتیجه آن چیزی جز زیان نیست. نتیجه این است که ثروت هم مزایا و هم مضرات دارد. فواید آن از ویژگی های نجات بخش و مضرات آن از ویژگی های مخرب درونی است. ثروت دو جنبه دارد: خیر و بد. تمایز بین این دو به قدری دشوار است که تنها آن دسته از علما می توانند این کار را انجام دهند که ریشه در دانش دارند و بینش عمیقی در مورد راه خدا (*دین*) دارند، برخلاف کسانی که علمای عرفی و نخبگان مذهبی فریب زده هستند.

به همین دلیل ضروری است که مضرات ثروت و دارایی های مادی را به طور جداگانه ذکر کنیم؛ زیرا آنچه در فصل آخر توضیح داده شد، مربوط به دنیاگرایی بود و نه به طور خاص به ثروت. هر لذت زودگذر و زودگذر "جهان" نامیده می شود. از این نظر، ثروت نیز جزئی از جهان است، ثروت به تنهایی به عنوان "جهان" نامیده نمی شود. یکی از اجزای جهان شهرت و اعتبار است، یکی از مؤلفه ها شهوات معده و اندام های خصوصی است، یکی از مؤلفه ها مقهور شدن با خشم، یکی از مؤلفه ها حسادت، یکی تکبر و عظمت است. اجزا و اجزای زیادی از این قبیل وجود دارد که انسان از آنها لذت می برد.

آزمایش های ثروت: در این کتاب فقط دارایی های مادی [و ثروت] موضوع بحث قرار می گیرد؛ زیرا آزمایش ها و آسیب های بیشتری برای انسان دارد. اگر کسی فاقد دارایی های مادی باشد، کیفیت فقر (به معنای معنوی به نیازمندی خدا نیز اشاره دارد) را در فرد ایجاد می کند و اگر وجود داشته باشد، کیفیت ثروت را در فرد ایجاد می کند. هر دوی این ایالت ها از آزمایش ها و آزمون ها هستند. سپس دو ویژگی به نوبه خود در فرد عاری از دارایی های مادی متولد می شود - قناعت و طمع. یکی از آنها (طمع) ملامت کننده است و دیگری (قناعت) مطلوب است. فرد حریص دو ویژگی دیگر نیز دارد - یکی این است که مراقب دارایی های شخص دیگری باشد و بخواهد آنها را غصب کند. دوم تمایل به به دست آوردن دارایی های مادی است که فرد را وادار به مشغول تجارت، اشتغال یا صنعت می کند. طمع یکی از بدترین ویژگی ها است. ثروتمند نیز دو صفت دارد: بخل و پرهیز از دیگران [حتی اگر چیزی مشروع باشد که به دلیل بخل باید به دیگران داده شود] و انفاق کردن. یکی از این صفات مطلوب و دیگری قابل سرزنش است. خرج کننده همچنین دارای دو ویژگی است - هزینه های بیهوده و اعتدال. در میان آنها، اعتدال قابل ستایش است. همه این چیزها مبهم و ظریف هستند، به همین دلیل مهم است که آنها را توضیح دهیم. این موارد در ادامه توضیح داده خواهد شد. ابتدا مضرات ثروت و به دنبال آن فواید آن توضیح داده می شود. سپس جزئیاتی در مورد فواید و مضرات آن ارائه خواهد شد. به دنبال آن محکومیت طمع و سپس درمان آن توضیح داده می شود. سخاوت با سنت های سخاوتمندان توضیح داده می شود، پس از آن بخل محکوم می شود و سنت هایی درباره بخیل ارائه می شود. پس از آن، برتری و برتری ترجیح دیگران بر خود توضیح داده خواهد شد. به حدود قانون الهی در مورد بخل و سخاوت پرداخته خواهد شد. درمان بخل مشخص خواهد شد و سپس توضیحی در مورد مسئولیت های جمعی در مورد ثروت وجود خواهد داشت.

آسیب های ثروت و عدم موافقت با عشق به آن

خدا می فرماید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُلۡهِكُمۡ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِۚ

وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اموال و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل نکند. هر این کار را انجام دهد، از زیانکاران خواهد بود!» (قرآن، سوره 63، آیه 9)

إِنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ

«اموال و فرزندان شما برای شما آزمایش و آزمایش است و نزد خداوند پاداشی عظیم است.» (سوره 64، آیه 15)

مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيۡهِمۡ أَعۡمَٰلَهُمۡ فِيهَا وَهُمۡ فِيهَا لَا يُبۡخَسُونَ

«کسی که جز زندگی دنیا و شکوه و جلال آن را بخواهد، ما به آنها پاداش اعمالشان در این دنیا می دهیم؛ و در دنیا برای آنها کم نیست!» (سوره قانع، سوره 11، آیه 15)

كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧

انسان از همه مرزها [نجابت، اخلاق و رفتار خوب] فراتر می رود زیرا خود را خودکفا و ثروتمند می بیند.» (قرآن، سوره 96، آیه 6-7)

أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ

ثروت فراوان شما را [از هدف واقعی زندگی و اقدامات درستی که برای رسیدن به آن نیاز دارید] غافل کرده است.» (قرآن، سوره 102، آیه 1)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ماذئبان ضاريان ارسلا فی زريبة غنم باکثرا فسادا فيها من حب الشرف والمال والجاه فی دين الرجل المسلم

«اگر دو گرگ وحشی [و گرسنه] به یک گله بز نفوذ کنند، به اندازه ای که در ایمان یک مسلمان به دلیل عشق به مال و شهرت (شهرت و قدرت) ایجاد می شود، آشفتگی ایجاد نمی کنند.» (این سنت در مجموعه *های حدیثی ترمذی* و *نسایی* از کعب بن مالک رضی الله عنه

يقول ابن ادم مالی مالی وهل لک من مالک الاما اکلت فافنيت اولبست فابليت اوتصدقت فامضيت

«پسر آدم می گوید: مال من، مال من! آیا از مال شما چیزی غیر از آن چیزی است که از آن خورده اید و آن را تمام کرده اید یا از آن پوشیده اید و آن را کهنه کرده اید؟! (این سنت در مجموعه *احادیث صحیح مسلم* از ابوهریره و عبدالله بن شخیر رضی الله عنهم)

اخلاء بنی آدم ثلاثة واحد يتبعه الی قبض روحه والثانی الی قبره والثالث الی محشره فالذی يتبعه الی قبض روحه فهو ماله فالذی يتبعه الی قبره فهو اهله والذی يتبعه الی محشره فهو عمله

«فرزندان آدم (انسان ها) سه دوست دارند. اول نزد آنها می ماند تا روح (مرگ) گرفته شود. دوم با یکی تا زمان قبر (دفن) می ماند. سومی تا روز قیامت با یکی می ماند. یکی که کمک می کند تا روح گرفته شود، ثروت است. یکی از

دوستان، خانواده و بستگان که تا زمان گور کمک می کند. کسی که تا روز قیامت یاری می کند، اعمال [صالح و پرهیزگار و شریف] است». (این سنت در مجموعه *های* حدیثی *طبرانی اوسط*، *طبرانی کبیر* و *احمد* به نقل نعمان بن بشیر [رضی الله عنه])

شاگردان عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) به او گفتند: «تو بر آب راه می روی، اما ما قادر نیستیم. دلیل آن چیست؟" فرمود: *درهم* و *دینار* (سکه های طلا و نقره ای که در زمان های قدیم به عنوان ارز استفاده می شد) چه اهمیتی دارد؟ گفتند: «ما آنها را خوب نمی دانیم!» او پاسخ داد: «هر دوی اینها برای من معادل سنگریزه های کوچک هستند [و به همین دلیل است که به دلیل جدایی از مادی گرایی می توانم روی آب راه بروم]».

شاعری [عرب] چنین گفت:

لا یغرنک من المرء قمیص رقعه — او ازار فوق عظیم الساق منه رفعه
او جبین لاح فیه اثر قد خلعه — اره الدرهم تعرف حبه او رعه

«شما نباید فریب لباس کسی را بخورید، با وصله هایی [که نشانه فقر است]، شلوار بلند شده از مچ پا (نشانه اطاعت از احکام الهی) و علامت سجده بر پیشانی (نشانه پرستش پرهیزگارانه). درهم را به کسی نشان دهید ، آنگاه عشق به مال را می دانید یا پرهیز از آن را می دانید (زیرا پرهیز از مادی گرایی نشانه واقعی دینداری و معنویت است و نه ظواهر ظاهری دینداری و تقوا است]».

حل تعارض بین ستایش و انتقاد از ثروت

شریعت الهی گاهی آن را محکوم می کند و آن را تاکتیک شیطان و سرچشمه همه گناهان و شرارت می نامد و گاهی آن را ستایش می کند و آن را وسیله ای برای رسیدن به عبادات مختلف می نامد. چگونه می توان بین این آیات و روایات [ظاهرا] متضاد حل تعارض وجود داشت؟ درک روش انجام این کار (حل تضاد ظاهری) تا زمانی که خرد، هدف و مضرات ثروت درک نشود، دشوار است. تنها پس از آن است که این واقعیت آشکار می شود که ثروت به یک دلیل خوب و به دلیل دیگری بد است. به خاطر خوب بودن و بد بودن قابل ستایش است. به این دلیل است که ثروت نه شر خالص است و نه خیر خالص، بلکه وسیله ای برای خیر و شر است و وسیله ای برای رسیدن به هر دو است. در فصل شکر الهی (در جلد چهارم «احیای معرفت به سوی خدا» غزالی و فصل دوازدهم این اثر) مراتب خیر و برکت را تبیین کرده ایم. تنها مقصود از ذکر آن در اینجا این است که مقصود از حکیم و صاحبان بصیرت عرفانی، سعادت ابدی و سعادت بی پایان آخرت است که نعمتی پایدار و پایدار است. افراد معنوی و باهوش تنها کسانی هستند که قصد دستیابی به این نعمت را دارند.

وسایل به دست آوردن خوشبختی ابدی و پیروزی بی پایان:

در این دنیا، سعادت ابدی و موفقیت بی پایان آخرت بدون سه منبع به دست نمی آید: اول، فضیلت نفس (نفس) مانند علم و اخلاق خوب، طبع، خلق و خوی (*اخلاق*). ثانیا ، برتری های بدنی مانند سلامتی و رفاه شخصی. ثالثا، فضیلاتی که بیگانه است، مانند ثروت و منابع دنیوی. در این میان بهترین وسیله (برای رسیدن به سعادت ابدی و *سعادت*) فضیلت نفس است که به دنبال آن فضیلت های جسمانی و در نهایت فضائل بدن و نفس است و شامل مال و مال است که کمترین مقام را دارد، زیرا آنها بندگان انسان هستند و هیچ چیز به نفع آنها نیست. آنها برای به دست آوردن چیزهای دیگر [از طریق آنها] مطلوب هستند و برای خود مطلوب نیستند. زیرا نفس وجود لطیفی است که سعادت ابدی و پیروزی بی پایان آن مطلوب

است و در خدمت معرفت و عرفان الهی و صفات والای شخصیت است به طوری که این ویژگی ها به صفات درونی ذاتی نفس تبدیل می شوند. پس از آن، بدن، حواس و اندام ها به خود خدمت می کنند. غذا و پوشاک در خدمت بدن است. قبلا گفته شده است که غذا خوردن برای حفظ بدن و ازدواج برای حفظ نژاد بشر است. هدف بدن این است که باعث کمال و تکمیل نفس شود. تطهیر روح، دانش و شخصیت خوب به منظور عطر کردن باغ نفس است. کسی که از این ترتیب یا نظم آگاه باشد، به خوبی از جایگاه واقعی ثروت آگاه است [که این کمترین فضیلت است و برای خدمت به هدف و اهداف والاتر وجود انسان وجود دارد] و از آنچه آن را خوب می کند، آگاه خواهد بود. داراییهای مادی برای خویشتن مهم هستند، اما خویشتن هستهٔ واقعی هستی است. کسی که فایده یک شی را درک کند و پس از شناخت هدف واقعی آن و در نظر گرفتن هدف واقعی آن از آن استفاده کند، آن استفاده برای فرد بهتر و مفید خواهد بود. همانطور که ثروت می تواند وسیله ای برای هدف صحیح باشد، می تواند وسیله ای برای اهداف و اهداف نادرست باشد که با سعادت ابدی و موفقیت بی پایان آخرت در تضاد است و راه علم و عمل [صالح] را مسدود می کند. به همین ترتیب، ثروت (دارایی های مادی) می تواند هم قابل ستایش و هم محکوم باشد - زمانی که به اهداف ستودنی نسبت داده شود و زمانی که به اهداف قابل محکوم نسبت داده شود، قابل ستایش است. این در حدیث نبوی آمده است که کسی که بیش از نیازهای واقعی خود دارایی های مادی را می گیرد، در واقع به طور نامحسوس خواهان هلاکت خود است. زیرا خلق و خوی انسان به شهوات گرایش دارد و از پیروی از آن لذت می برد و این شهوات انسان را از راه حق باز می دارد و ثروت وسیله بزرگی برای رسیدن به این شهوات است. به همین دلیل است که گرفتن ثروت بیشتر از آنچه [واقعا] مورد نیاز است، از خطر خالی نیست. از این رو، پیامبران از شر مال و اموال مادی به خدا پناه برده اند. پس از دعا به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) منسوب می شود:

اللّهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين

«خدایا! مرا به عنوان فقیر زنده نگه دار، و مرا در فقر بمیر، و مرا در میان فقرا برانگیزان. (این سنت در مجموعه حدیثی *ترمذی* از انس بن مالک [رضی الله عنه])

مضرات و فواید ثروت

ثروت مانند مار هم سم و هم پادزهر دارد. پادزهر از فواید آن و سم از مضرات آن است. فقط فردی که هم با مضرات و هم با فواید آن آشنا باشد، می تواند خود را از زهر آن نجات دهد و از پادزهر آن بهره مند شود. مزایای ثروت هم مذهبی است و هم دنیوی. نیازی به ذکر فواید دنیوی نیست زیرا آنها شناخته شده و مشهور هستند. اگر اینطور نبود، چرا مردم به خاطر ثروت خود را در معرض آسیب و نابودی قرار می دادند؟ با این حال، مزایای مذهبی (معنوی) قابل ذکر است.

فواید دینی ثروت: سه نوع است. اولا، خرج کردن پول برای خود، چه برای عبادت و چه برای کمک به عباداتی مانند حج، که بدون ثروت انجام نمی شود. از اصول عبادت است و فقیر نمی تواند به این فضیلت دست یابد. کمک گرفتن در عبادت با صرف غذا و پوشاک و اقامت و ازدواج انجام می شود؛ زیرا اینها ضروریات اساسی زندگی هستند و تا زمانی که برآورده نشوند، دل در آنها غرق می شود و برای امور مربوط به راه خدا رها نمی شود و این اصل است که چیزهای لازم برای رسیدن به قدرت عبادت نیز در عبادت گنجانده شده است. به همین دلیل است که به دست آوردن منابع دنیوی بر اساس نیازهای خود برای کمک به دین خود [به طوری که نیازها و مسئولیت های دنیوی برآورده شود و دل برای تلاش های معنوی آزاد شود]، نیز از مزایای دینی جهان است. با این حال، این شامل مصرف آشکار، تجمل، لذت های مادی و مبالغی که فراتر از نیازهای واقعی فرد است، نمی شود زیرا آنها در زمره لذت های دنیوی (نفسانی) محسوب می شوند. ثانیا، ثروتی که برای دیگران خرج می شود چهار نوع است: خیریه، مهمان نوازی، حفظ ناموس و پرداخت برای خدمات به دست آمده. تا آنجا که به صدقه مربوط می شود، پاداش الهی آن بر کسی پوشیده نیست. این چنان عمل صالح است که خشم خدا را خاموش می کند. در فصل های پیشین، برایم های خیریه برشمرده شده است. منظور از مهمان

نوازی صرف پول برای دعوت ثروتمندان و صالحان برای ضیافت و هدیه دادن به آنها است و این صدقه نامیده نمی شود زیرا صدقه به نیازمندان داده می شود. خرج کردن از طریق مهمان نوازی نیز از مزایای مذهبی محروم نیست زیرا وسیله ای برای دوست یابی و برادر است. با آراستن خود به کیفیت سخاوت، فرد در زمره سخاوتمندگان قرار می گیرد [زیرا سخاوت و نوع دوستی فضایل معنوی عظیمی هستند]. کسی شایسته این نیست که سخاوتمند خوانده شود تا زمانی که با مردم با برتری و مهمان نوازی رفتار کند. این عمل همچنین وسیله ای برای پاداش بزرگ الهی است.

خرج کردن برای حفظ ناموس نیز خالی از منفعت مذهبی نیست. به عنوان مثال، دادن چیزی به شاعری که در شعر در مورد یکی از آنها حرف های بدی می گوید یا در مجالس او را مسخره می کند. به همین ترتیب، صرف بستن دهان افرادی است که از هر گونه عزت نفس و کرامت محروم هستند و از خود در برابر شرارت خود محافظت می کنند. انفاق برای حفظ عزت و کرامت خود نیز شایسته جزای الهی است، به این معنا که غیبت کننده از گناه غیبت نجات می یابد و *فتنه* ای در گفتار او پخش نمی شود، مسلمانان در دام دشمنی گرفتار نمی شوند و کسی که غیبت می شود، به گونه ای پاسخ نمی دهد که توسط احساسات انتقام به گونه ای که بر خلاف مرزهای قانون الهی است، مجبور می شود. پرداخت غرامت برای دریافت خدمات از دیگران نیز از اجداد الهی محروم نیست؛ زیرا انسان برای چیزهای بی شمار برای نیازهای خود به دیگران وابسته است. اگر کسی خودش شروع به انجام آنها کند، زمان زیادی را تلف می کند و پیمودن در مسیر آخرت دشوار می شود و زمانی برای یاد الهی باقی نمی ماند، هرچند مقام والای مسافران معنوی همین یاد و تأمل الهی است. بدیهی است که کسی که ثروت (تمکین مالی) ندارد، همه کارهای خود را خودش انجام می دهد. به عنوان مثال ، خرید محصولات (غلات) ، آسیاب کردن آنها ، پختن آنها ، تمیز کردن خانه ، حتی تا حدی که نسخه هایی از کتاب های مورد نیاز خود را تهیه کنید. تمام کارهایی که می توان از طریق دیگران انجام داد، باید خودش آنها را انجام دهد. این یک نقطه ضعف بزرگ است. یک فرد ثروتمند از آن محافظت می شود. حتی اگر یک فرد ثروتمند که شروع به انجام همه کارها به تنهایی کند، از اعمال و دانش و یاد الهی و تأمل محروم خواهد ماند.

ثالثا، [مزایای مذهبی یا معنوی خرج کردن ثروت شامل] خرج کردن ثروت نه برای فرد(های) خاص، بلکه برای منافع یا خدمات عمومی است. به عنوان مثال، ساخت مساجد (عبادتگاه های خدا)، پل ها، اقامتگاه های مسافران، کلینیک های پزشکی، مدارس و مکان های آموزش معنوی (*مداریس*)، اختصاص زمین و املاک برای ایجاد امانت های عمومی (*وقف*). اینها هزینه هایی هستند که حتی پس از مرگ نیز به نفع فرد هستند. بندگان پرهیزگار و پرهیزکار خدا برای مدت طولانی برای چنین افرادی دعا می کنند و چه کاری صالح بهتر از این است. به غیر از منافع دینی ثروت، فواید دنیوی بسیاری از آنها وجود دارد. به عنوان مثال، کسی که آن را دارد، از تحقیر فقر و لکه نیاز نجات می یابد. مردم به یکی احترام می گذارند و به یک اهمیت می دهند. اگر یک فرد ثروتمند [برای مهمان نوازی] خرج کند، حلقه دوستان او را افزایش می دهد، مردم از برقراری روابط برادرانه با او احساس غرور می کنند و در مواقع نیاز به او کمک می کنند. ثروتمندانی که پرهیزگار و پرهیزکار هستند، از صمیم قلب مورد احترام مردم قرار می گیرند.

مضرات ثروت: دو نوع ضرر ثروت نیز وجود دارد: مذهبی و دنیوی. آسیب های مذهبی سه نوع است. یکی این که ثروت و دارایی های مادی انسان ها را در مسیر گناه قرار می دهد زیرا شهوات بی وقفه به قلب حمله می کنند. با سلب مالکیت و تواضع می توان از شهوت در امان ماند؛ زیرا وقتی از گناهی ناامید می شود، انگیزه آن حتی در دل متولد نمی شود. وقتی متوجه می شویم که اکنون می توان مرتکب گناه شد، تحریک برای انجام این کار در قلب ایجاد می شود. حضور ثروت توانمند کننده ای است که توانایی [ارتکاب گناهان، تجاوز از هنجارهای انسانی، ظلم و غیره] را در فرد ایجاد می کند. انسان با عمل به این میل نابود می شود و اگر صبر و خویشتن داری به کار گیرد، سختی ها را تحمل می کند؛ زیرا صبر در صورت توانایی بسیار دشوار است. ضرر ثروت بیشتر از فتنه فقر است. دومین ضرر این است که وجود ثروت می تواند منجر به تجملات و اسراف و اسراف در امور جایز شود و این اولین درجه سوء استفاده از ثروت است. زیرا یک فرد ثروتمند نمی تواند نان جو بخورد، لباس های درشت بپوشد و همه غذاهای لذیذ را که سلیمان حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) انجام داد، با وجود وسعت پادشاهی و سلطه و تسلط بر خزانه های زمین، کنار بگذارد. اما همه نمی توانند این کار را انجام دهند، و کسی که به دلیل ثروت فراوانی داشته باشد، قطعا ثروت و اسراف و اسراف را در پیش می گیرد، یعنی خوب می خورد و لباس های خوب می پوشد و نفس خود را به آن عادت می دهد. وقتی کسی از تجمله، اسراف و اسراف لذت می برد، غیرممکن خواهد بود که از آن منصرف شود. در عوض، این عادت به حدی

افزایش می یابد که اگر سخاوت و اسراف و اسراف از طریق حلال برآورده نشود، مجبور به استفاده از وسایل حرام (حرام یا حرام برای کسب ثروت برای حفظ سبک زندگی مجلل و اسراف خود) می شود. انسان اجازه می دهد که لجاجت، دروغ، ریاکاری و سایر اخلاق و عادات بد در دل جا باز کند، به طوری که سازماندهی (راه اندازی و اجرا) دنیای خود مطابق با خواسته های او باقی بماند و در شکوه و اسراف و اسراف او کاسته نشود. کسی که ثروت بیشتری دارد، بیشتر به مردم نیاز دارد و برای انجام کارها از روش های ریاکارانه استفاده می کند و حتی از نافرمانی خدا برای جلب رضایت آنها دست برنمی دارد. نیاز و وابستگی به مخلوقات باعث دوستی و دشمنی می شود که به نوبه خود باعث می شود حسادت، کینه توزی، خودنمایی، تکبر، دروغگویی، قصه گویی، غیبت و همه گناهانی از این قبیل که مختص قلب و زبان است، شکوفا شود. همچنین این احتمال وجود دارد که این گناهان از قلب و زبان فراتر بروند و به سایر اندام های [بدن] منتقل شوند. اینها همگی پیشگویی های شوم ثروت و دارایی های مادی هستند.

ضرر سوم و هیچ فرد ثروتمندی از آن خالی نیست، این است که پس از غرق شدن در جمع آوری و حفظ اموال، از یاد الهی غفلت می کند و هر چیزی که باعث آن شود، ضرری است که جبران نمی شود. غفلت از یاد الهی یک بیماری لاعلاج و کشنده است؛ زیرا جوهر و هدف همه عبادات، یاد و تأمل الهی در وجود و صفات او است که به نوبه خود نیاز به قلبی آزاد دارد. اگر کسی زمین داشته باشد، شبانه روز مشغول مسائل مربوط به کشاورزی است، گاهی حسابداری، گاهی با شرکای خود مشاجره می کند، گاهی در مورد آب و مرزها اختلاف نظر وجود دارد، گاهی با مقامات منصوب شده برای جمع آوری مالیات مشاجره می کند.

گاهی اوقات فرد با مسائل مربوط به سازندگان و کارگران سر و کار دارد. یک تاجر از غم و اندوه این که شریک تجاری خود مستحق نیمی از سود است اما به طور مساوی در انجام کار شرکت نمی کند، ناراحت می شود. گاهی اوقات دیده می شود که کسی این اتهام را جعل می کند که شریک زندگی خود در دزدی و عدم صداقت دست دارد. وضعیت صاحبان دام نیز همینطور است. بلکه برای همه انواع اموال و اموال، صاحبان تقریبا در یک حالت هستند که به جای یاد خداوند، در اموال خود مشغول هستند و نگران افزایش و امنیت خود هستند. از این رو، تمرکز بر یاد و تأمل الهی نیست، بلکه هر لحظه با نگرانی از حفظ آنها (دارایی ها) مواجه می شود. دغدغهها و تعهدات دنیوی بیشمار است و محدودیتی ندارد. کسی که یک روز غذای دارد، از همه این دغدغه ها در امان است و از همه این درگیری ها در امان است. اینها مضرات مذهبی ثروت هستند. می توان به این اضافه کرد که ثروتمندان برای کسب ثروت همه کارها را انجام می دهند. هنگامی که ثروت به دست می آید، آنها تا عمق وجودشان برای محافظت از آنها آشفته می شوند. محافظت از خود در برابر حسادت حسادت در بالای آن است. همیشه آدم نگران این است که ثروتی که با این همه کار سخت و سختی به دست می آید، ممکن است هدر برود. از این بدیهی است که ثروت یک سم است. پادزهر تنها زمانی است که وسیله زندگی در نظر گرفته شود و هر ثروت اضافی به عنوان صدقه در راه خدا صرف شود.

درمان طمع و دارو برای پرورش قناعت

این دارو از سه ماده تشکیل شده است: صبر، دانش و عمل [بر اساس علم صحیح]. آنها با هم پنج موضوع را به وجود می آورند: اولا، اعمال. به طور دقیق، تعدیل در امور اقتصادی و کاهش مخارج [غیرضروری] است. کسی که خواهان افتخار رضایت است، باید بکوشد درها را به روی نفس ببندد و فقط برای نیازهای خود خرج کند. به این دلیل است که کسی که دایره هزینه هایش مدام افزایش می یابد، قادر به رضایت نیست. اگر فردی تنها است (به تنهایی زندگی می کند)، باید به لباس های درشت و غذای کم راضی باشد. در صورت امکان، باید کاری را از رژیم غذایی خود حذف کرد و به خوردن غذا بدون آن [فقط با نان] عادت کرد. اگر کسی خانواده دارد، باید همه اعضای خانواده را متقاعد کند که لباس و غذای معمولی داشته باشند و سعی کند آنها را به رنگ خود رنگ کند؛ زیرا مقدار کمی از همه چیز را می توان با کمی تلاش به دست آورد، زیرا خواسته های او به این ترتیب کاهش یافته و زندگی با اعتدال سپری می شود. این واقعیت قناعت است. داشتن ملایمت در هزینه ها ، به همان چیز اشاره دارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ان الله یحب الرفق فی الامر کلة

«یقینا خداوند مهربانی و رحمت را در همه امور دوست دارد». (این سنت در مجموعه *های* حدیثی *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از عایشه رضی الله عنها)

ماعال من اقتصد

«یک فرد میانه رو (کسی که در هر موضوعی از زندگی اعتدال را رعایت می کند و از رفتن به همه اشکال افراط و افراط پرهیز می کند) هرگز فقیر نمی شود (یعنی چنین فردی موفق می شود و هرگز ناامید نمی شود)». (این سنت در مجموعه *های* حدیثی *از احمد* و *طبرانی* به روایت عبدالله بن مسعود [رضی الله عنه])

ثلاث منجیات خشی الله فی السر والعلانیة والقصد فی الغنی والفقر والعدل فی الرضا والغضب

«سه چیز در طبیعت نجات بخش است: ترس پرهیزگارانه، تکریم و ترس از خدا (*تقویه*) در [زندگی] خصوصی و عمومی، اعتدال چه در ثروت و چه در فقر، و عدالت و انصاف چه در شادی و چه در خشم». (این سنت در مجموعه *های* حدیثی *بزاز*، *طبرانی* و *ابونعیم* به روایت انس بن مالک [رضی الله عنه])

الاقتصاد و حسن السمت والهدی الصالح جزء من بضع و عشرین جزا من النبوة

«اعتدال، زیبایی ترکیب بدنی و عدالت جزء ای از بیش از بیست جزء نبوت است». (این سنت در مجموعه حدیثی *ابوداود* رضی الله عنه حضرت عبدالله بن عباس)

ثانیا، اگر در حال حاضر، فرد به اندازه کافی برای حداقل نیازهای ضروری برخوردار باشد، نباید بیش از حد نگران و نگران آینده شود. اگر کسی امیدها و آرزوهای خود را کوتاه کند و این اعتقاد را محکم کند که هر روزی که برای او مقرر شده است، چه حرص داشته باشد و چه نداشته باشد، حتما به دست می آید، نگران آینده نخواهد بود. فرد از طریق طمع یا امید رزق و روزی پیدا نمی کند. مؤمن (*مومن*) باید به وعده خالق خود، متعال ایمان داشته باشد. آیین الهی عبارت است از:

وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا

«حتی یک موجود زنده روی زمین وجود ندارد که رزق و روزی او بر عهده خدا نباشد.» (قرآن، سوره 11، آیه 6)

طمع نتیجه فعالیت های شیطانی شیطان است. انسان ها را از فقر و گرسنگی می ترساند و آنها را به انجام کارهای بد و بد ترغیب می کند. شیطان به یکی می گوید: «اگر مال جمع نکنید و چیزها را ذخیره نکنید، در آینده نگران خواهید شد، ممکن است بیمار شوید و فروتن شوید. در این صورت با تحقیر درخواست (گدایی) مردم مواجه خواهید شد و باید با یک کاسه گدایی از دری به در دیگر پرسه بزنید.» به این ترتیب، ترس از سختی در آینده [به ویژه در سنین پیری و در زمان نیاز]، باعث می شود که انسان در تمام عمر سختی های جستجوی ثروت را تحمل کند. شیطان به چنین کسی که مشغول این مبارزه است نگاه می کند و به یکی می خندد که می گوید: «این احمق از ترس آینده خود را در سختی های زیادی قرار می دهد و از یاد خدا غافل است. حتی چه چیزی می توان دانست که آیا نگرانی هایی که [در مورد آینده خود] دارد اتفاق بیفتد؟"

طمع در قلب انسان را می توان با اطمینان کامل در برنامه خدا [برای همه] ریشه کن کرد. اگر بنده ای این یقین را داشته باشد که سرنوشت خدا در تقسیم روزی و تدبیری که او طراحی کرده است، حق است؛ و اگر کسی برای رسیدن به روزی خود تلاش کند، قطعا آنچه را که خدا برای او تعیین کرده است، به دست می آید. با این درک، دلیلی وجود ندارد که شر حرص و طمع از قلب خارج نشود. در عوض، یک بنده باید همیشه به یاد داشته باشد که اغلب اوقات این اتفاق می افتد، که خداوند از جایی رزق می دهد که حتی نمی توان آن را تصور کرد، همانطور که قرآن می گوید:

وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ﴿٢﴾ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُۚ

«کسی که هیبت و تکریم و تقوای پرهیزگارانه دارد، خداوند راه خروج و روزی را برای چنین کسی از منابعی فراهم می کند که حتی نمی توان تصور کرد (یعنی از منابع بسیار غیرمنتظره به عنوان کمک الهی).» (قرآن، سوره 65، آیه 2-3)

ابوحازم رحمه الله می گوید: «من جهان را از دو چیز تشکیل می دهم: یکی برای من است و چیزی است که نمی توانم قبل از موعد مقرر به دست آورم، با وجود اینکه تمام قدرت آسمان و زمین را برای به دست آوردن آن به کار می گیرم.
دومی برای شخص دیگری است و چیزی است که نه در گذشته دریافت کرده ام و انتظار ندارم در آینده آن را دریافت کنم. زیرا موجودی (یعنی خدا) که چیز مرا از رسیدن به دیگران حفظ می کند، همان موجودی است که مانع از رسیدن چیز دیگری به من می شود. پس چه فایده ای دارد که زندگی ام را برای این دو نوع چیزها فایده ای داشته باشم؟" این درمان آن کنایه های شیطان است که در دل انسان ها در مورد فقر و فقر تحریک می کند و آنها را از بیماری و فقر می ترساند. این داروی شناخت [بیماری و درمان آن] است.

ثالثا، باید دانست که قناعت این است که نیازی به چیزی از کسی نیست و طمع ذلت درخواست کردن یا تکیه بر دیگران را دارد. اگر کسی به درک واقعی این کرامت و ذلت دست یابد، دلیلی برای نفس وجود نخواهد داشت که به قناعت گرایش نیابد. جای تردیدی نیست که اشتیاق بیشتر چیزی جز سختی و ذلت ندارد. هیچ جز خدا با این سختی آشنا نیست. از سوی دیگر، طمع از چشم انسان پنهان نمی ماند زیرا همه می دانند که فرد خاصی حریص است. آنچه بر این رسوایی می افزاید، عذاب آخرت است که باید تحمل شود، عزت نفس به طور جداگانه از بین می رود و دیگر توان پیروی از حق را ندارد. کسی که طمع بیشتری دارد، بیشتر به مردم نیاز دارد و به همین نیاز، نه می تواند آنها را به حقیقت دعوت کند و نه آنها را به خاطر اشتباه سرزنش کند، نوکری مزاج او می شود، عیب دیگر عیب نیست، حتی اگر کسی عیب را عیب بداند، جرأت گفتن آن را ندارد. ایمان انسان بی دلیل نابود می شود و آخرت نیز تباه می شود. فردی که عزت نفس را بر شهوت معده ترجیح نمی دهد، بسیار احمق و در ایمان ضعیف است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

عز المؤمن استغناءه عن الناس

"کرامت مؤمن در *استغنا* از مردم است (یعنی نگاه نکردن یا خواستن چیزی از کسی، غافل بودن از آنچه مردم دارند، و قرار دادن تمام امیدها و آرزوهای خود برای همه نیازهای خود، در حالی که تمام تلاش های انسانی ممکن را برای برآورده کردن آنها به شیوه ای آبرومندانه و محترمانه انجام می دهد)". (این سنت در مجموعه *های حدیثی طبرانی* و حکیم از سهل بن سعد رضی الله عنهم)

قناعت دارای آزادی و عزت نفس آبرومندانه در خود است. به همین دلیل است که گفته می شود اگر از کسی غافل بمانید [از نظر اینکه چیزی از او نمی خواهید]، برابر با او خواهید شد. و اگر به یکی نیاز داشته باشید، زندانی او خواهید شد. و اگر به یکی لطف کنید، رهبر و راهنمای او خواهید شد.

چهارم، باید در این واقعیت تأمل کرد که چه تعداد از افراد احمق، نادان و بی دین ثروتمند هستند. از سوی دیگر، پیامبران، خلفای صالح و هدایت شده، صحابه پیامبر، پیروان بلافصل آنها زندگی ساده ای داشتند. باید این دو گروه را با

هم مقایسه کرد، به روایت های آنها گوش داد، زندگی آنها را مطالعه کرد، سپس این انتخاب را به عقل داد تا تصمیم بگیرد که می خواهد از کدام گروه تقلید کند و به کدام گروه شباهت داشته باشد، تفاله ها یا پیامبران و پرهیزکاران. امید است که با اعمال صبر بر کمبود، رضایت آسان شود. مؤمن باید فکر کند که تذبذب در غذا چیزی قابل ستایش نیست، همانطور که الاغ بیشتر از انسان می خورد. فراوانی در جمع آوری نیز قابل ستایش نیست زیرا یک خوک این کار را بسیار بیشتر از یک انسان انجام می دهد. استفاده از ظرافت در لباس و سواری نیز قابل ستایش نیست زیرا بسیاری از این موارد در میان افراد غیر مذهبی وجود دارد که لباس می پوشند و خوب سوار می شوند. اگر کسی راضی باشد و با کمتر در صلح باشد، بدون شک قابل ستایش است؛ زیرا قناعت با کمتر و صلح با کمتر، مشخصه بارز پیامبران و اولیاء است.

پنجم، باید در مورد خطرات انباشت ثروت و دارایی ها همانطور که در بخش آسیب های ثروت و دارایی های مادی توضیح داده شده است، تأمل کرد. علاوه بر این، خطر سرقت و گم شدن در آن وجود دارد. هنگامی که کسی مال و اموال داشته باشد، بیم آن است که به هدر برود، و هنگامی که دست خالی است، دل هیچ گونه غم و اندوه ای ندارد. همچنین باید فکر کرد که پانصد سال از ورود به بهشت منع می شوم و اگر از حد ضرورت تجاوز کنم، در زمره ثروتمندان به حساب می آورم و از فقرا خارج می شومو فقرا پانصد سال پیش از ثروتمندان به بهشت می روند. انسان باید همیشه به فرومایه خود نگاه کرد و به جای شکایت از نداشتن کفایت از نعمت های خداوند، با عدالت اخلاقی از آن استفاده کرد و به کسی که از خود برتر است نگاه نکرد. شیطان برتری انسان را به عنوان الگویی برتر معرفی می کند و می گوید: چرا اینقدر تنبل هستی؟ به ثروتمندان نگاه کنید تا ببینید چگونه از زندگی لذت می برند! آنها غذاهای خوشمزه و خوشمزه می خورند و لباس های زیبا می پوشند.» در مورد دین، شیطان ناچیز را به عنوان الگو معرفی می کند و می گوید: «چرا خود را در محدودیت ها و سختی ها قرار می دهی؟ به فلان و چنان نگاه کنید که با وجود اینکه از شما بیشتر از شما علم دارید، از خدا نترسید و همیشه از ترس می لرزید. همه مردم در تجملات هستند (از زندگی خوب لذت می برند)، چرا شما با آنها متفاوت هستید؟

اینها پنج موضوعی هستند که می توانند به القای کیفیت (ویژگی قلب و خلق و خوی درونی) رضایت کمک کنند. در آنها اهمیت اساسی به صبر و کاهش امیدها است. در حین صبر باید این یقین را داشت که در این زندگی دنیوی که ارزش چند روزی را دارد، تمرین صبر برای رسیدن به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان زندگی ابدی هدف است. این درست مانند یک بیمار است که صبر بر تلخی داروها را به منظور دستیابی به سلامتی و سلامت جسمی تمرین می کند.

تعالی سخاوت: اگر کسی مال و دارایی مادی نداشته باشد، باید راضی بماند و از حرص و طمع خودداری کند. اگر کسی ثروت دارد، باید نوع دوست باشد (دیگران را بر خود ترجیح دهد) و سخاوتمند باشد، با دیگران رفتار خوبی داشته باشد و از بخل دوری کند. سخاوت یکی از صفات شخصیتی است که از صفات شخصیتی پیامبران برخاسته و یکی از پایه های پایه های رستگاری است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را اینگونه تفسیر کرده است:

السخاء شجرة من شجر الجنة اغصانها متدليته الى الارض، فمن اخذ بغصن منها قادهذلک الغصن الى الجنة

«سخاوت یکی از درختان درختان بهشت است. شاخه های آن تا زمین آویزان شده است. کسی که یکی از این شاخه ها را بگیرد، آن شاخه یکی را به بهشت می کشد». (این سنت در مجموعه *های احادیثی ابن حبان* از عایشه رضی الله عنه و *ابن عدی* و *درقطانی* از ابو هریره رضی الله عنه.

قال جبرئيل عليه السلام قال الله تعالى: ان هذا دين ارتضيته لنفسي ولن يصلحه الا السخاء وحسن الخلق فاكرموه بهما ما استطعتم

جبرئیل گفت که خدا فرمود: این راه [دین] است که برای خودم برگزیده ام. تنها با سخاوت و اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی می تواند مرتب باقی بماند. تا آنجا که ممکن است، راه [به سوی خدا یا *دین*] را با استفاده از این

هر دو [صفات شریف درونی] ارج بدهید». (این سنت در مجموعه *احادیث دارقطانی فی مستجد* از جابر رضی الله عنها)

ماجبل الله تعالى وليا له الا على حسن الخلق والسخاء

«خداوند متعال دوستان و نزدیکان خود (*اولیاء*) را بر اساس اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق درونی (*حسن الخلق*) و سخاوت آفریده است». (این سنت در مجموعه *احادیث دارقطانی فی مستجد* از عایشه رضی الله عنها)

خلقان يحبهما الله عزوجل وخلقان يبغضهما الله عزوجل فاما اللذان يحبهما الله تعالى فحسن الخلق والسخاء واما اللذان يبغضهما الله فسوء الخلق والبخل واذا اراد الله بعبد خيرا استعمله فی قضاء حوائج الناس

«دو عادت به گونه ای است که خدا آنها را دوست دارد و دو عادت به گونه ای است که خدا آنها را دوست ندارد. آنها اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق درونی و سخاوت هستند و اخلاق و اخلاق و اخلاق بد و بخیل است. وقتی خدا برای بنده ای خیر بخواهد، نیازهای مردم را از طریق بنده خود برآورده می کند.» (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ابومنصور الدیلمی* از عبدالله بن عمر رضی الله عنها)

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در یکی از روایات نبوی فرمودند: «*ابدال* قوم من به خاطر نماز و روزه وارد بهشت نمی شوند، بلکه به دلیل پاکی دلهایشان وارد بهشت می شوند. احساسات، خلق و خوی ها و تمایلات در قلب ها مانند نفرت، خشم، حسادت، دشمنی و غیره نسبت به هر کسی) و اخلاص نسبت به مسلمانان». (این سنت در مجموعه *احادیث دارقتانی فی مستجد* از انس رضی الله عنهم)

ابوسعید خدری رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که فرمودند: «خداوند *برای* بندگانش (همه انسانان) احسان (احسان صرف خیر نیست، بلکه با فضیلت در افکار و احساسات و گفتار و عمل نسبت به همه) بسیار آفریده است. اول اینکه آنها احسان را دوست دارند. ثانیا، محبت عاملان *احسان* در دل مخلوقات او قرار گرفته است. ثالثا، خداوند سالکان *احسان* را به سمت صاحبان *احسان* هدایت کرده است. چهارم: دنیا [و زندگی دنیوی] را برای انجام دهندگان *احسان* (یعنی *محسینین* یا کسانی که در افکار و احساسات و گفتار و کردار برتری دارند و تمام راه را برای نیکی با دیگران با نهایت اخلاص می روند بدون اینکه در عوض چیزی بخواهند، حتی انتظار شکرگزاری را ندارند) آسان کرده است، همانطور که مانند ابرهایی است که بر سرزمینی خشک و بایر آب می بارند. که به زمین و ساکنانش حیات می بخشد». (این سنت در *مجموعه* حدیث: *دارقطانی فی مستجداد*)

محکومیت بخل

خدا می فرماید:

وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ

"کسی که از بخل نفس خود نجات یافته است، کسی است که به نجات دست خواهد یافت." (قرآن، سوره 59، آیه 9)

وَلَا يَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِۦ هُوَ خَيْرًا لَّهُم ۖ
بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ ۖ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا۟ بِهِۦ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ ۗ

«و کسانی که در چیزی که خدا از فضل و فضل خود به آنها داده است، خسیس می کنند، نباید گمان کنند که این [بخل] برای آنها مفید است، بلکه این برای آنها بسیار بد است. در روز قیامت، آنها را از چیزهایی که با آن خسیس بودند، غل و زنجیر می بندند.» (قرآن، سوره 3، آیه 180)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ایاکم والشح فانه اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماء هم
ویستحلوامحارمهم

«خود را از بخل نجات دهید؛ زیرا مردم پیش از شما را هلاک کرده است؛ زیرا آنها را به خونریزی وادار کرده است و آنچه را که خدا حرام کرده است، حلال اعلام کنید [مانند گرفتن غیرقانونی اموال مردم و حقوق مشروع آنها از طریق دزدی، سرقت، غارت، فریب، فریب، تغب، ظلم، تبعیض و ظلم]». (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی* صحیح *مسلم* از جابر و *ابوداود و نسایی* از عبدالله بن عمر رضی الله عنه.

لا یدخل الجنةبخیل ولا خب ولا خائن ولا سیئ الملکة

«هیچ خسیس و حیله گری و هیچ بداخلاق و بد اخلاق وارد بهشت نمی شود». (روایت شده توسط مجموعه حدیث *مسند احمد* از ابوبکر رضی الله عنها)

ثلاث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه

"سه چیز کشنده و مخرب است: بخل که دنبال می شود، میل از نفس (*نفس*) که اطاعت می شود، و غرور (فکر کردن به خود با خودبزرگ نمایی و تصور همیشه درست بودن)".

ایاکم والظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة وایاکم والفحش فان الله لا یحب
الفاحش ولا المتفحش وایاکم والشح فانما اهلک من کان قبلکم الشح
امرهم بالکذب فکذبوا وامرهم بالظلم فظلموا وامرهم بالقطیعة فقطعوا

«خود را از ظلم و ستم حفظ کنید؛ زیرا ظلم و ظلم در روز قیامت خود را به تاریکی تبدیل می کند، و از ابتذال و بی بند و باری پرهیز کنید؛ زیرا خدا نه انسان مبتذل را دوست دارد و نه ابتذال، و از بخل دوری کنید؛ زیرا این همان چیزی است که مردم پیش از شما را هلاک کرده است. مردم را به دروغ گفتن فرمان می داد و آنها دروغ می گفتند، به آنها دستور می داد که ظلم کنند و آنها را سرکوب می کردند، به آنها دستور می داد که خویشاوندان را قطع کنند و روابط خود را قطع کنند». (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی* حکیم از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهم)

بر اساس یک سنت، اعضای هیئتی [که برای دیدار حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده بودند، در پاسخ به سوالی گفتند که رهبر [قبیله] آنها جاد بن قیس است. پیامبر فرمود: بر چه اساسی او را برای رهبری خود مناسب می دانید؟ فرمودند: او ثروتمندترین ماست، اما از سرزنش بخل دور نیست. پیامبر فرمود: این بیماری بزرگی است، چه بیماری بزرگتر از بخل است؟ او صلاحیت رهبر شما را ندارد.» آنها پرسیدند: «پس چه کسی را به عنوان رهبر خود انتخاب کنیم؟» پیامبر فرمود: رهبر شما بشر بن براء است. [این روایت نشان می دهد که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) رهبر قبیله ای را به دلیل خصلت خسیس تغییر داد و به جای او فردی سخاوتمند قرار داد، زیرا یک فرد خسیس برای هیچ نقش رهبری مناسب نیست.] (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی* حکیم از ابوهریره رضی الله عنه)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن البخل وسوء الخلق

«دو صفت در یک مؤمن [حقیقی] انباشته نمی شود: بخل و اخلاق بد، رفتار، ویژگی های شخصیتی و تمایلات درونی». (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی ترمذی* از حضرت ابوسعید رضی الله عنه)

امام ابوحنیفه رحمه الله فرمودند: «بخیل نمی تواند عادل و عادل باشد؛ زیرا چنین کسی بیش از سهم و حق خود را می گیرد یا سعی می کند بیش از سهم مستحق خود را بگیرد، زیرا می ترسد که ضرر کند. کسی که در آن وضعیت است نمی توان به خاطر صداقت به او اعتماد کرد.» حضرت یحیی پسر حضرت زکریا (یوحنا بن زکریا - درود و صلوات الله علیهم السلام) شیطان را در شکل اصلی خود دید. از او پرسید: چه کسی را بیشتر از همه دوست داری و از چه کسی متنفر هستی؟ فرمود: «من مؤمن بخل را بیشتر دوست دارم و از گناهکار بیزارم، اما سخوت را بیشتر دوست دارم». او دلیل آن را از او پرسید که او در پاسخ فرمود: «بخیل مرا از زحمت گمراه کردن انسان به خاطر بخل نجات می دهد و من از یک فرد گناهکار اما سخوت می ترسم که خداوند سخاوت او را بپذیرد. راستی و اصلاح از سخاوت و لطف الهی برای چنین کسی]". سپس شیطان رفت و گفت: «اگر کسی غیر از یوحنا این سؤال را از من می پرسید، به آن پاسخ نمی دادم».

واقعیت نوع دوستی و برتری آن

سطوح زیادی از سخاوت و بخیل وجود دارد. در آن ، نوع دوستی از درجه بسیار بالایی برخوردار است. معنای نوع دوستی این است که با وجود نیاز خود، دارایی و پول خود را به دیگری بدهیم و سخاوت این است که از اموال و پول خود به کسی که نیازمند باشد یا نباشد هدیه دهیم که نیازی به آن نیست. خرج کردن [در امور خیریه یا کمک به دیگران] علیرغم نیاز خود، مرحله دشواری است و تعداد بسیار کمی از مردم این مرحله را با موفقیت پشت سر می گذارند. درست همانطور که بالاترین درجه سخاوت دادن به دیگران با وجود نیاز خود است، به همین ترتیب درجه افراطی بخل این است که حتی برای خود [برای نیازهای مشروع خود] خرج نکند، حتی اگر وسیله و وسایل لازم برای برآورده کردن نیازهای خود را داشته باشد. چه بسیار بخیل هستند که خزانه هایشان پر از ثروت است، اما در رنج جان خود را از دست دادند زیرا نمی توانستند شجاعت خرج کردن برای درمان خود را جمع کنند. قلب مایل به خوردن است، اما شجاعت خرج کردن را ندارد، اگرچه اگر آن را به صورت رایگان دریافت کنند، از خوردن بدشان نمی آید. تفاوت این دو نفر چقدر زیاد است؟ اخلاق زیبا، آداب، صفات درونی، خلق و صفات (*حسن الخلق*) هدایای الهی است که خداوند به هر کسی که بخواهد عطا می کند و او را از آن محروم می کند، به هر کسی که بخواهد. هیچ درجه ای بیشتر از نوع دوستی در سخاوت وجود ندارد. خداوند اصحاب حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را با این کلمات ستایش کرده است:

وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

آنها دیگران را بر خود ترجیح می دهند، حتی اگر ممکن است از گرسنگی رنج ببرند [و خودشان نیازمند باشند].»
(قرآن، سوره 59، آیه 9)

عایشه رضی الله عنه می گوید: حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) سه روز متوالی سیر نخورد تا اینکه درگذشت. اگر می خواستیم، می توانستیم سیر غذا بخوریم، اما دیگران را بر خودمان ترجیح می دادیم. (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *بیهقی*)

مردی مهمان حضرت محمد (ص) شد. در آن زمان چیزی در خانه او وجود نداشت که بتوان از آن مهمان خدمت کرد. یکی از *همراهان انصاری* (یکی از ساکنان شهر مدینه که به همراه بسیاری دیگر از ساکنان مکه میزبان مهاجرانی از مکه بود که برای جلوگیری از آزار و اذیت در آنجا فرار کرده بودند) به زیارت پیامبر آمد که آن مهمان را به خانه خود برد و هر غذایی را که در آن زمان در خانه اش بود آورد و سرو کرد و از همسرش خواست که چراغ را خاموش کند تا مهمان چیزی نبیند و فکر کند که میزبان [و] خانواده اش] نیز غذا می خورند، زیرا او دستش را به سمت بشقاب [خالی] دراز می کند و وانمود می کند که در حال غذا خوردن است. همراه میزبان این کار را کرد و مهمان تا حد سیر غذا خورد. صبح حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به او گفت که خداوند کاری را که با مهمان خود انجام می دهد دوست دارد و این آیه قرآن را بر پیامبر نازل کرد:

وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

آنها دیگران را به خودشان ترجیح می دهند، حتی اگر از گرسنگی رنج ببرند.» (قرآن، سوره 59، آیه 9) (روایت شده توسط حدیث مجموعه *صحیح بخاری و صحیح مسلم*)

با این حال، سخاوت یکی از صفات خداوند است و نوع دوستی بالاترین درجه سخاوت است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بر آن پافشاری کرد، تا جایی که خداوند این صفت بزرگ او و همه صفات والای او و سایر صفات والای او را با این کلمات ستایش کرد:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ

«و شکی نیست که تو (ای محمد!) در [پایه] شخصیتی والا و متعالی قرار دارند [که تمام بشریت باید تا پایان زمان برای خیر و رفاه خود از آن تقلید کنند].» (قرآن، سوره 68، آیه 4)

سهل بن عبدالله توستری (رحمه الله) می گوید که حضرت موسی (صلی الله علیه و آله و سلم) به درگاه خدا دعا کرد: «خدایا! برخی از درجات محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و قومش را به من نشان دهید. [موسی، عیسی و بسیاری از پیامبران بزرگ قبل از حضرت محمد در مورد ظهور حضرت محمد برای اوج هدایت الهی که هر از گاهی به پیامبران مختلف منصوب الهی فرستاده شده بود، پیشگویی شده بودند تا در زمان خود به ملت های خود برسانند تا به آنها کمک کنند تا در مسیر هدایت الهی و راستی اخلاقی باقی بمانند؛ این هدایت الهی با حضرت محمد به اوج خود رسید. خداوند به تمام بشریت تا آخر زمان فرمود: «ای موسی! شما قادر نخواهید بود که این چشم انداز را تحمل کنید. با این حال، من از درجات بزرگ او [از مجاورتش به من] یک درجه بزرگ به شما نشان خواهم داد که به دلیل آن او را بر همه مخلوقاتم برتر قرار داده ام». سپس پرده از چشم حضرت موسی برداشته شد تا او رویای شگفتی های آسمانها را ببیند و شاهد مقام والای حضرت محمد و درخشش درجات مجرب و قرب الهی او بود که چشمانش را خیره می کرد. حضرت موسی فرمود: خدایا! محمد چگونه به این درجه رسید؟» خداوند فرمود: «به وسیله صفت و کیفیتی که من او را به طور خاص با

آن توصیف کرده ام، و آن صفت نوع دوستی است. ای موسی! اگر کسی حتی یک بار در زندگی خود نوع دوستی نشان دهد، من از انجام پاسخگویی خود شرمنده می شوم و اجازه می دهم چنین فردی بدون هیچ حسابی وارد بهشت شود و هر جا که دلش بخواهد زندگی کند. بر اساس روایت، عبدالله بن جعفر (رحمه الله) برای بازدید از سرزمین دوردست خود سفر می کرد. در طول سفر، او توقف کرد و در یک ارکیده متعلق به گروهی از مردم (قبیله) اقامت داشت. یک برده اتیوپیایی [مسلمان] در آن ارکیده کار می کرد. در حین انجام این کار، غذای برده رسید. در آن لحظه سگی وارد ارکیده شد و نزدیک او نشست. برده نانی [از بشقاب خودش] را پیش سگی که آن را می خورد گذاشت. نان دوم خود را جلوی سگی که آن را می خورد گذاشت. سپس نان سوم خود را به سگی داد که آن را نیز خورد تا اینکه غذای خودش تمام شد. عبدالله بن جعفر که همه چیز را تماشا می کرد، از برده پرسید: رژیم غذایی روزانه شما چیست؟ فرمود: «این همان چیزی است که دیدی». عبدالله با تعجب پرسید: «پس چرا غذای خود را به سگ می دادی؟» برده پاسخ داد: "واقعیت این است که این ارکیده ما محل زندگی سگ ها نیست. این سگ از مکانی دور به امید یافتن غذایی برای خوردن می آید. من دوست نداشتم که در حالی که این سگ گرسنه است غذا بخورم. عبدالله پرسید: پس تمام روز چه کار می کنی؟ فرمود: گرسنه خواهم ماند. عبدالله در دل خود فکر می کرد که در دل خود از برده به خاطر سخاوت (نوع دوستی) انتقاد می کند، اگرچه از او سخاوتمندتر بود. عبدالله بلافاصله صاحب آن ارکیده را صدا زد و آن ارکیده را به همراه غلام و تمام ابزارهایی که [برای مراقبت از ارکیده استفاده می شد] از او خریداری کرد و آن غلام را آزاد و آزاد کرد. نه تنها این، او آن ارکیده را به آن برده سابق هدیه داد [به عنوان قدردانی از فداکاری و نوع دوستی او زیرا او درجه بالای خود را در برابر خدا به خاطر خدمت بی امان خود در بردگی، که با استقامت صبورانه همراه با اعمال نوع دوستی در بالای آن انجام می شد، تشخیص داد].

از عمر رضی الله عنه روایت می کند که یکی از صحابی پیامبر یک سر بز را به عنوان هدیه به کسی فرستاد (سر ناچیز ترین و ارزان ترین بخش دام است که برای مصرف گوشت استفاده می شود - کسی که آن را به عنوان هدیه می فرستد می توانست در ابتدا آن را برای خود تهیه کند، اما تصمیم گرفت به شخص دیگری هدیه دهد که فکر می کرد به دلیل فقر گسترده به آن نیاز بیشتری دارد). رفیق پذیرنده فکر کرد که برادرش (یکی از همیاران نبوی) بیشتر به آن نیاز دارد، بنابراین آن را به او هدیه داد. سومی آن را به نفر چهارم هدیه می داد و به همین ترتیب تا اینکه برای هفت نفر فرستاده شد و سپس به اولی رسید [که در ابتدا آن را هدیه می داد، بنابراین هر همراه پذیرنده دیگری را در اعمال نوع دوستی مطلق به عنوان گیرنده ای نیازمندتر می دانست].

درمان بخیل

بخیل از عشق به ثروت و دارایی های مادی متولد می شود و دو دلیل برای این عشق وجود دارد.

اولین دلیل عشق به ثروت که منجر به بخیل می شود: عشق به شهوات و امیال [مادی] است که دستیابی به آن بدون کسب ثروت امکان پذیر نیست. همچنین شامل امیدهای طولانی [برای عمر طولانی] می شود؛ زیرا اگر انسان ها بداند که روزی این خانه موقت (دنیا) را ترک خواهند کرد، پس بخیل نخواهند بود. زیرا مبلغی که برای یک روز، یک ماه یا یک سال کافی است، اندک است و می توان سرمایه اضافی خود را [برای همه کارهای شایسته و به ویژه آنهایی که انسان را به راه خدا سوق می دهد] خرج کرد. گاهی اوقات کسی آرزوی امیدهای طولانی [برای عمر طولانی] ندارد، بلکه

فرزندانش جایگزین امیدهای طولانی می شوند و برای امرار معاش خود تلاش می کند، همانطور که برای امرار معاش خود تلاش می کند. به همین دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

الولدمبخلةمجبنةمجهلة

"[ترس، دلهره و اضطراب و برنامه ریزی برای آینده فرد] فرزندان باعث بخیل ، بزدلی و جهل می شود". (روایت شده توسط حدیث مجموعه *ابن ماجه* به اصناع یعلی بن مره)

علاوه بر این، اگر ترس از فقر و عدم اعتماد در رسیدن رزق [که از مشیت الهی و سخاوت الهی می آید] وجود داشته باشد، بخل شدت می گیرد [که انسان را به احتکار و انباشت و غصب با هر وسیله قانونی، غیرقانونی، اخلاقی و غیراخلاقی سوق می دهد، حتی اگر به حقوق عادلانه و مشروع دیگران لطمه بزنند].

دلیل دوم عشق به ثروت که منجر به بخیل می شود: این است که فرد می تواند ثروت را به خودی خود دوست داشته باشد [و نه به عنوان وسیله ای برای اهداف دیگری مانند حفظ فرزندان خود یا جلوگیری از بحران مالی پیری]. بسیاری از مردم به گونه ای هستند که سرمایه کافی برای بقیه عمر خود دارند، به شرطی که به طور معمول خرج کنند، بلکه آنقدر سرمایه دارند که حتی پس از خرج کردن مقدار زیادی باقی می ماند. آنها از فرزندان محروم هستند، انبوهی از ثروت دارند، اما تمایلی به گرفتن *زکات* ندارند (صدقه اجباری که باید از پول نقد به فقرا داده شود و پس انداز طلا که به مدت یک سال به میزان 2.5 درصد ارزش باقی مانده است؛ دام، محصولات کشاورزی و سایر دارایی ها نیز طبق قانون الهی مشمول صدقه اجباری هستند) تا حدی که حتی تمایلی به خرج کردن پول برای گرفتن ندارند درمان پزشکی برای بیماری خودشان. در عوض، آنها عاشق *درهم* و *دینار* (ارزهای سکه طلا و نقره ای که در زمان های قدیم استفاده می شد) هستند که از حضور خود در کنار آنها و کنترل آنها بر آنها لذت می برند. آنها [مخفیانه] آنها را در زیر زمین دفن می کنند، اگرچه به خوبی می دانند که [دیر یا زود یک روز] خواهند مرد، و پس از مرگ، تمام این گنج از بین می رود یا به دست دشمنان [یا غریبه هایی که حتی با آنها ارتباط ندارند] می رسد. با وجود این، آنها حتی به خود اجازه نمی دهند که از آن غذا بخورند یا مقدار کمی از آن [برای نیازهای مشروع خود] خرج کنند. این یک بیماری عظیم و کشنده قلب است و درمان آن بسیار دشوار است، به ویژه در سنین پیری غیرقابل درمان می شود. شباهت چنین شخصی به معشوق است که کسی را به عنوان فرستاده خود نزد معشوق می فرستد، سپس شروع به دوست داشتن فرستاده می کند و معشوق را فراموش می کند. ثروت مانند فرستاده ای است که از طریق آن فرد نیازهای خود را برآورده می کند. به همین دلیل است که مردم ثروت را دوست دارند و از آن لذت می برند و وسیله لذت نیز دوست داشتنی است. سپس گاهی اوقات نیازها فراموش می شوند و ثروت به معشوق واقعی تبدیل می شود. این گمراهی شدید است. هر تفاوت طلا و سنگ را درک کند، نادان است، مگر اینکه بداند که نیازها از طریق طلا (ثروت) برآورده می شود و آنچه پس از رفع نیازها باقی می ماند برابر با سنگ است.

روش های مختلف درمان: روش های مختلف درمان به شرح زیر است. شناخته شده است که هر شرایطی برعکس آن درمان می شود. بنابراین، درمان عشق شهوات از طریق قناعت با کمتر و با صبر است. درمان امید به عمر طولانی از طریق فراوانی یادآوری مرگ (مرگ خود و پایان سفر خود در این دنیا) و مرگ معاصران است. کاهش میل به انباشت ثروت از طریق مشاهده اتلاف ثروت انباشته شده است [که مردم پس از مرگ پشت سر می گذارند و به سرعت توسط دیگران تصاحب می شوند]. شفا تمایل دل به فرزندان از طریق این اعتقاد است که همانطور که خالق به او روزی داده است، رزق و روزی نیز در هنگام تولد فرزندان ایجاد شده است [همانطور که هر فرزندی روزی را که خداوند برای او مقدر کرده است] با خود می آورد. چند فرزند وجود دارند که از ارث پدرشان چیزی دریافت نمی کنند اما هنوز زندگی مرفه تری دارند؟ چنین فردی نیز باید به یاد داشته باشد که انسان ثروت را برای فرزندان خود به جا می گذارد تا بتوانند زندگی خوبی داشته باشند، اما پس از کسب ثروت [به ویژه از طریق ارث] شروع به گام زدن در راه بدی می کنند. اگر فرزندان کسی پرهیزگار و صالح و پرهیزگار باشند، خدا به آنها کافی است و به میراث پدرشان احتیاج نخواهند داشت. اگر آنها ستمکار و ستمکار باشند، پس به جا گذاشتن میراثی برای آنها که به آنها در بدی هایشان یاری کند، درست نیست. کمک به کسی در مورد شرارت مانند ارتکاب گناه است. قلب را می توان با محکوم کردن بخل و با ستایش سخاوت و نگاه کردن به سنت هایی که در مورد عذابی که به بخیل وارد می شود منتقل شده و موضوع تفکر فرد قرار داده است،

درمان کرد. قلب را می توان با گسترش تفکر خود به اهداف ثروت و دارایی های مادی و تفکر در مورد اینکه چرا آنها ایجاد شده اند، درمان کرد؟ تنها یک پاسخ برای این پرسش وجود دارد که ثروت و دارایی های مادی برای رفع نیازهای زندگی ایجاد شده است. از این رو، فقط باید آن مقدار ثروت را صرف کرد که برای نیازهای فرد مورد نیاز است. هر چه باید در راه خدا صرف شود و به این ترتیب ذخیره شود، به عنوان گنجینه ای برای آخرت [به عنوان اموال صرف شده در تلاش های انسانی، خیریه و شریف برای کمک به نیازمندان، جاودانه می شود و به عنوان گنجینه ای برای زندگی جاودان انسان می شود، همانطور که خداوند به او پاداش بی اندازه ای می دهد). پاداشی غیرقابل تصور، ابدی، شگفت انگیز و ابدی]. اینها داروهایی هستند که متعلق به علم و عرفان الهی هستند.

کاهش بخل از طریق وادار کردن خود به انفاق [در کارهای شریف و انسانی و خیرخواهانه]: صفت بخل بدون خرج کردن ریشه کن نمی شود. همانطور که عشق بدون ایجاد فاصله از طریق سفر به پایان نمی رسد، هر چند ترک معشوق و جدایی بر نفس بسیار سخت است. با این حال، اگر این سختی یک بار تحمل شود، با دور ماندن از راه دوری برای تسلی دادن به قلب متولد می شود. به همین ترتیب، کسی که می خواهد از بخل بکاهد، باید خود را مجبور کند که از طریق انفاق [در امور خیریه برای کمک به دیگران] از اموال و اموال خود جدا شود. یک استراتژی خوب برای محافظت از خود در برابر بخیل این است که خود را فریب دهیم و او را متقاعد کنیم که برای رسیدن به شهرت و احترام [اجتماعی] سخاوتمندانه خرج کند. در ابتدا این عمل خودنمایی می شود اما بعدا به بخشی از خلق و خوی فرد تبدیل می شود و قلب تمایل به خرج کردن بدون تمایل به شهرت و شهرت دارد. درست است که با این استراتژی قلب به شر خودنمایی آلوده می شود، اما ریشه کن کردن خودنمایی به سختی ریشه کن کردن بخل نیست. شهرت و شهرت وسیله ای برای تسلی دادن به قلب پس از زوال ثروت است. درست مانند نوزادان که با پرت کردن حواس پرندگان از شیر شیر گرفته می شوند، بنابراین مشغول بازی می شوند و شیر را فراموش می کنند. هنگامی که آنها به شیر بی توجه می شوند، از نمایش نیز حذف می شوند. سایر عادات شیطانی نیز در وضعیت مشابه قرار دارند که یکی بر دیگری تحمیل می شود، به عنوان مثال شهوت برای کاهش شدت خشم به خشم تحمیل می شود و خشم برای کاهش شدت آن به شهوت تحمیل می شود، اما این راهبرد برای چنین فردی که کیفیت بخیل بر عشق به شهرت و خودنمایی در مزاج خود حاکم است، مؤثر است. به این ترتیب قوی با [عادت یا کیفیت] ضعیف جایگزین می شود. اما اگر کسی به همان اندازه که خسیس است شهرت دوست باشد، فایده ای ندارد که بخل را با خودنمایی پایان داد؛ زیرا به این ترتیب یک شر پایان می یابد و شر دیگری به همان درجه [شدت] شروع می شود. نشانه ای از اینکه آیا فرد دارای کیفیت غالب بخل یا خودنمایی است این است که این شخص خرج کردن به خاطر خودنمایی را دشوار نمی داند. اگر اینطور باشد، گفته می شود که خودنمایی غالب است زیرا فرد حاضر است یک چیز محبوب مانند ثروت را به خاطر خودنمایی (شهرت و شهرت) خرج کند. اگر کسی به خاطر خودنمایی خرج کردن را دشوار بداند، گفته می شود که بخل بر او غالب است، زیرا حاضر نیست به خاطر خودنمایی خرج کند.

مثال ریشه کن کردن این ویژگی های منفی از طریق دیگران این است که اجزای یک جسد [دفن شده در قبر] به حشرات تبدیل می شوند. وقتی چیزی در قبر باقی نمانده است که این حشرات بخورند، این حشرات یکدیگر را می خورند تا اینکه تعداد آنها [مداوم] کاهش یابد تا در نهایت فقط دو حشره بزرگ باقی بماند. وقتی چیزی برای خوردن پیدا نمی کنند، به یکدیگر حمله می کنند و مسلط دیگری را می بلعد. بعدا حشره غالب به دلیل پیدا نکردن چیزی برای خوردن از گرسنگی می میرد. به همین ترتیب، ممکن است که در صفات شیطانی، کیفیتی که ضعیف است، از تبدیل شدن به غذای کیفیتی که قوی است باز بماند. منظور از توقف غذا برای این ویژگی ها این است که به خواسته های آنها عمل نکنیم. به این ترتیب، این کیفیت خود ضعیف می شود و در نهایت به پایان می رسد. به عنوان مثال، هدف یک بخیل این است که جلوی ثروت را بگیرد. اگر کسی با خرج کردن ثروت بر خلاف خواسته های خود عمل کند، اگرچه ممکن است انجام آن بسیار دشوار باشد، کیفیت بخل به پایان می رسد و دل شروع به میل به خرج کردن می کند و باری بر خلق و خوی او نمی افتد.

درمان دانش بنیان و عمل محور برای بخل: درمان دانش بنیان بخل به منظور شناخت از مضرات آن و فواید سخاوت است و درمان مبتنی بر عمل وادار کردن مزاج (خود) به صرف امور خیریه است. گاهی صفت بخل چنان غالب و غالب است که انسان را کر و نابینا می کند و از دیدن هر بدی در بخل و هر گونه خوبی در سخاوت دست برمی دارد. به عبارت دیگر، فرد درک و فهمی را به دست نمی آورد که بدون آن روح سخاوت فعال نمی شود، که به نوبه خود باعث

می شود که این کیفیت [بخل] تا زمان مرگ تا ابد باقی بماند. کسی که دارویی را تشخیص نمی دهد، کسی نیست که درمان شود.

چنین است وضعیت تمام ثروت و دارایی های مادی جهان [که فراتر از نیازهای واقعی فرد است]. جهان (نماد اصلی آن مال و اموال مادی جهان) دشمن دشمنان خدا است که آنها را به جهنم می کشاند، و همچنین دشمن دوستان و نزدیکان خدا است؛ زیرا آنها باید در صبر بر آن سختی ها را تحمل کنند. همچنین دشمن خدا است زیرا بندگانش (انسان ها) را از قدم گذاشتن در راه او باز می دارد. این دشمن خود است زیرا خود را مصرف می کند زیرا حفاظت از ثروت از طریق محافظان [و ابزارهای مختلف دیگر برای محافظت از آن] اتفاق می افتد که [به نوبه خود] مستلزم خرج کردن ثروت است. واقعیت این است که جهان (دارایی های مادی) صرف حفاظت از جهان می شود تا زمانی که به پایان برسد و چیزی باقی نماند. فردی که از مضرات دارایی های مادی آگاه است، به آنها عادت نمی کند و کسب آن را جشن نمی گیرد یا بیش از نیازهای واقعی خود را می گیرد. کسی که به نیازهای لخت راضی است، بخل را تمرین نمی کند، زیرا صرفه جویی در ثروت و دارایی های مادی به میزان نیازهای خود، بخل نیست. و برای آنچه مورد نیاز نیست، شخص با حفظ آن خود را در سختی قرار نمی دهد، بلکه آن را [برای تلاش های خیرخواهانه و سودمند برای منفعت رساندن به همنوعان خود خرج می کند و به این ترتیب از آن برای دستیابی به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان استفاده می کند].

تعهدات انسان در قبال ثروت و دارایی های مادی: همانطور که در ادامه توضیح داده شد، ثروت به یک معنا خوب و از یک نظر بد است. شباهت آن مانند مار است که هم سم و هم پادزهر دارد و زهر آن کشنده است [در حالی که پادزهر آن نجات دهنده است]. به همین ترتیب ، ثروت هم سم و هم پادزهر دارد. کسی که می تواند از سم آن اجتناب کند، کسی است که مراقب تعهدات خود باشد.

وظیفه اول: این است که به هدف آن آگاهی پیدا کرد و بکوشد دریابد که خداوند چرا ثروت و دارایی های مادی را آفریده و چرا انسان به آن نیاز دارد. پس از دانستن آن، فرد آنچه را که برای نیازهای خود کافی است به دست می آورد، بیش از آنچه مورد نیاز است محافظت نمی کند، و ثروت خود را به کسی که لیاقت آن را ندارد نمی دهد (آن را به جای تلاش های بیهوده ای که فقط به شکوه و زرق و برق زندگی دنیوی می افزاید، صرف تلاش های نجیب و ارزشمند می کند).

واجب دوم: این است که منابع درآمد را زیر نظر داشته باشیم تا از منابع درآمدی که صرفا حرام است (مانند اخاذی، رشوه، ربا، سرقت و غیره) یا در بیشتر موارد حرام است، مانند اموال به دست آمده از حاکمان. به همین ترتیب، باید از چیزهای نامطلوبی که خلوص شخصیت او را خدشه دار می کند، مانند هدایایی که آثاری از رشوه در آنها وجود دارد یا درخواست از دیگران (یا التماس کردن) که در آن تحقیر است، اجتناب کرد.

وظیفه سوم: در نظر گرفتن مبلغ مورد نیاز برای اقتصاد شخصی (نیازهای مالی) است. فرد نباید بیش از آنچه لازم است [برای جلوگیری از تبدیل شدن کورکورانه مادی و حریص که فورا معنویت و تلاش های معنوی او را از بین می برد] یا مبلغی که کمتر از نیازهای او باشد، به دست آورد. [انسان] نیازها به سه چیز مربوط می شوند: غذا، پوشاک و محل سکونت. هر یک از آنها دارای سه درجه هستند: معمولی ، عالی و متوسط (میانه معمولی و عالی). تا زمانی که انسان به کمتر گرایش پیدا کند، به حدود نیازهای خود نزدیک می شود و وقتی از آن فراتر رود، در گودالی عمیق می افتد که پایانی ندارد. ما جزئیات این درجات را در کتاب پرهیز از دنیاپرستی (فصل 14) ارائه کرده ایم.

وظیفه چهارم: این است که به فرصت های انفاق توجه کنید. باید در هزینه ها اعتدال وجود داشته باشد - نه نباید افراط و تفریط وجود داشته باشد و نه انقباض فراتر از مرزهای [اعتدال]. فرد باید برای اهداف قانونی خرج کند، همانطور که از طریق راه های قانونی به دست آورده است. همانطور که گرفتن ناحق [از دیگران مال و اموال] گناه است، به همین ترتیب انفاق بی دلیل نیز گناه است.

وظیفه پنجم: حفظ نیت درست در گرفتن و دادن و توقف و خرج کردن مال و اموال مادی است. هنگامی که کسی اموال مادی را می گیرد، قصد آن این است که در عبادت الهی از آن کمک بگیرد. هنگامی که کسی دارایی های مادی را پشت سر می گذارد، باید قصد پرهیز از دنیاگرایی را داشته باشد. وقتی کسی این کار را انجام دهد، وجود ثروت مضر نخواهد بود. به همین دلیل علی رضی الله عنه فرمود: «اگر فردی صاحب تمام گنجینه های جهان شود، اما هدف او چیزی جز

رسیدن به رضا خدا نباشد، پرهیز خوانده می شود، و اگر کسی تمام اموال را خرج کند اما رضایت خدا هدف نیست. در این صورت کسی پرهیز نامیده نخواهد شد». تمام حرکات و استراحت های شما باید فقط به خاطر خدا باشد - یا باید عبادت [الهی] باشد یا برای عبادت مفید باشد.

هیچ چیز [از چیزهای کوچکی که در اختیار دارد] وجود ندارد که نتواند به راه خدا کمک *کند*، مانند پیراهن، پیژامه، تختخواب، قابلمه و غیره. همه این چیزها برای زندگی ضروری هستند. به جای نگه داشتن چیزهایی که فراتر از نیازهای فرد هستند، باید فکر کرد که سایر بندگان خدا می توانند از آنها بهره مند شوند. به همین دلیل است که اگر کسی با نیازهای خود نزد شما آمد و شما آن را به عنوان اضافی و فراتر از نیاز خود داشته باشید، پس نباید از [کمک] امتناع کنید.

کسی که از این اصول پیروی می کند مانند کسی است که از مار پادزهر استخراج می کند که ارزش واقعی آن است و از سم آن محافظت می کند. چنین شخصی از فراوانی ثروت آسیبی نمی بیند. این تمایز توسط کسی به دست می آید که درک کاملی از دین داشته باشد و دانش برتر داشته باشد. کسی که ثروت جمع می کند و فکر می کند چنین کسی مانند صحابه پیامبر است که صاحب ثروت هستند، مانند کودکی است که فاقد درک است و پس از دیدن ماردار مار که مار را کنترل می کند، شروع به گرفتن مار می کند و فکر می کند که همانطور که مار جادوگر توانست مار را بگیرد، می تواند نیز همین کار را انجام دهد. چنین کودکی مطمئنا خواهد مرد. این تفاوت بین این دو (صحابه پیامبر که دارای ثروت بوده و انسان عادی که خود را مانند آنها می داند) است، اما گزیده مار آشکار است، اما گزیده شدن توسط ثروت آشکار نیست.

من به شما می گویم که پیشینیان پرهیزگار (*سلف صالحین*) چه بودند و شما چه هستید. برخی از صحابه پیامبر (که تعداد آنها اندک بود) دارای اموال بودند تا نیازی به گدایی و طلب نداشته باشند و بتوانند در راه خدا انفاق کنند. آنها ثروت خود را از راه های قانونی به دست آوردند. آنها غذای حلال می خوردند، و به اندازه متوسط انفاق می کردند، و آن را وسیله ای برای رستگاری در آخرت قرار می دادند. آنها حقوق کسی را غصب نکردند، بخل نکردند، بیشتر اموال و اموال مادی خود را در راه خدا خرج کردند، و برخی از آنها تمام اموال خود را با ترجیح دادن به نیازهای دیگران بر خود، صدقه کردند. از شما می پرسم: "آیا شما هم اینطور هستید؟" بدیهی است که اینطور نیست. شما حتی کوچکترین شباهتی با پیشینیان پارسا ندارید.

صحابه نبوی چگونه بودند؟ اصحاب نبوی چنان بودند که فقر [مادی] را دوست داشتند [که با غنای روحانی همراه بود]. آنها از ترس فقر و گرسنگی خالی بودند و در مورد رزق و روزی خود به خدا اعتماد داشتند. آنها از سرنوشت خود خوشحال بودند و سختی هایی را که مجبور به تحمل آن بودند می پذیرفتند. آنها در فقر ابراز قدردانی می کردند و در سختی ها صبر می کردند. آنها خداوند را در آسایش و آسایش جلال میدادند، خود را به خاطر خداوند فروتن میکردند، و از تکبر، عقده برتری، و غرور به فراوانی داراییهای مادی میترسیدند. آنها فقط آن بخشی را از جهان گرفتند که برایشان جایز بود، مقدار متناسب با نیاز واقعی خود را می پذیرفتند، دنیا را انکار می کردند، سختی های آن را با صبر تحمل می کردند، تلخی آن را چشیدند و آسایش و نعمت های آن را رد می کردند. آیا می توانید قسم بخورید که اینطور هستید؟ به علم ما رسیده است که وقتی جهان در خانه آنها را می زد، از ترس می لرزیدند و گمان می کردند که گناهی مرتکب شده اند که مجازات فوری آن در قالب دنیا (دستاوردهای مادی) انجام می شود. وقتی فقر می آمد، از آن استقبال می کردند و آن را به عنوان راه صالحان می پذیرفتند. در مورد برخی از صحابه نبوی این روایت را دریافت کرده ایم که اگر صبح چیزی را در خانه خود می دیدند، بیش از حد غمگین می شدند و اگر چیزی پیدا نمی کردند، روز خود را با لبخند آغاز می کردند. اگر کسی از این موضوع ابراز تعجب می کرد و می گفت: «مردم از دیدن ثروت در خانه های خود خوشحال می شوند اما شما غمگین می شوید»، پاسخ می دادند: «دلیل اینکه من از دیدن چیزی در خانواده غمگین می شوم این است که خانواده من از راه خاندان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی نمی کنند». در مورد برخی از صحابه پیامبر نقل شده است که حالت غم و اندوه آنها هنگام تجربه سعادت ارزش دیدن داشت و دیده می شد که می گفتند: دنیا چه ربطی به ما دارد؟ و اگر به سختی ها به آنها می رسید و تنگی به خانه هایشان می رسیدند، شادمان می شدند و آن را فال نیک برای خود می دانستند و می گفتند: «اکنون پروردگار ما بر ما نگاهی نیکی افکند». اینها حالات و ویژگی های پیشینیان پارسا (*سلف صالحین*) است. با توجه به آنها، می توان به خوبی تصمیم گرفت که آیا ثروت بهتر است یا فقر.

حالا آیا می توانید [به خدا] سوگند یاد کنید و تأیید کنید که همان حالات [روحانی] را دارید؟ شما کوچکترین شباهتی به این مردم مقدس و مقدس ندارید.

حال شما چطور است؟ اکنون وضعیت شما را روایت می کنم و ویژگی های شما را روشن می کنم که به هیچ وجه با شرایط و ویژگی های پیشینیان پارسا مطابقت ندارد. شما در ثروت سرکش می شوید، به رفاه افتخار می کنید و با شادی در آسایش و آسایش می رقصید. شما از فقر نفرت دارید، هر چند که برای پیامبران سرانجام بود. شما از سرمایه غرور آنها متنفرید. شما از ترس فقر ثروت جمع می کنید، اگرچه این نگرانی بدی نسبت به خدا دارد و دلیلی بر عدم اعتماد به وعده او است. این یک امر گواهی عادلانه ای است بر عاقبت شوم شما که فقط برای تحقق نعمت ها و آرزوها و آسایش ها و شهوات دنیوی ثروت جمع می کنید، هر چند پیامبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

شرار امتی الذین غذوا بالنعیم فربت علیه اجسامهم

«بدترین مردم امت من کسانی هستند که غذای مجلل می خورند و بدنشان از آن تغذیه می شود (یعنی به آسایش و تجملات و زندگی خوب دنیا عادت کرده اند و به تلاش و تلاش انسان برای برتری در راه معنوی که منجر به قبولیت و رضایت خداوند می شود، توجهی ندارند)».

یکی از دانشمندان گفته است که وقتی مردم در روز قیامت به دنبال اعمال نیک خود می آیند، به آنها گفته می شود:

أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُم بِهَا

"شما قبلا به چیزهای خوب زندگی در دنیا دست یافته اید [همانطور که زندگی مجلل و مجلل داشتید و در آخرت چیزی برای شما باقی نمانده است]." (قرآن، سوره 46، آیه 20)

از خواب غفلت برخاست! اگر به دلیل نعمت های این دنیا از نعمت های آخرت محروم شوید، محل محرومیت و غم و سختی بزرگ خواهد بود. شما همچنین ثروت جمع می کنید تا بتوانید به دلیل فراوانی آن بر یکدیگر غرور کنید و خود را برتر بدانید. با این حال، ما این سنت را دریافت کرده ایم که هر دنیا را برای زیاده روی و غرور جمع کند، با خدا در حالتی ملاقات خواهد کرد که خداوند از کسی ناراضی خواهد شد. اما افسوس که شما کوچکترین اهمیتی به ناخشنودی خدا ندارید. شما در حالت خود غوطه ور هستید و از پایان نهایی خود غافل هستید. زندگی در دنیا را دوست داشتنی تر از رفتن به نزدیکی خداوند خود می دانید. شما ملاقات با خدا را دوست ندارید و خدا به شدت از ملاقات با شما متنفر است. اگر چیزی از دنیا در دسترس شما نباشد، احساس محرومیت شما ارزش دیدن را دارد. حالت شما به گونه ای است که خود را از قید و بندهای دین رها می کنید تا دنیا را جمع کنید و هنگامی که به آن می رسید، با شادی تاب می خورید، اگرچه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

من احب الدنیا وسر بها ذهب خوف الآخرة من قلبه

«کسی که دنیا را دوست دارد و وقتی به آن دست می یابد خوشحال می شود، ترس از آخرت دل چنین کسی را ترک می کند».

هر چه به امور دنیوی علاقه دارید، به امور مربوط به آخرت به همان اندازه علاقه ندارید. رنج ناشی از گناهان برای شما به اندازه رنج ناشی از نداشتن دنیا (شکوه، زرق و برق، جلال، ثروت و دارایی های مادی) برای شما بزرگ نیست. شما از گناهان (اعمال نادرست) نمی ترسید، همانطور که از از دست دادن ثروت می ترسید. شما می توانید تمام سرمایه خود را برای رسیدن به شهرت و قدرت خرج کنید، اما نمی توانید به کسی که رنج می برد کمک کنید. شما می توانید مخلوقات را خوشحال کنید تا عزت و افتخار را به دست آورید، اما زمانی برای کسب رضایت الهی ندارید. درست است که ثروت گناهان شما را پنهان می کند و مردم شما را انتقاد نمی کنند؛ اما خدا به وضعیت شما آگاه است! اما چه زمانی به دانش و آگاهی خدا اهمیت می دهید؟ شما تحقیر این دنیا را تحمل نمی کنید، اما برای تحقیری که در آخرت با آن روبرو خواهید شد آماده هستید. این بندگان (مخلوقات) نزد شما از خدا محبوبترند! اگر این جهل نیست، پس چیست؟ وجود

درونی شما با کثافت های بی شمار آلوده شده و منبع عیب های بی شمار است، اما شما ثروت خود را مانند ثروت بندگان صالح خدا می دانید. افسوس! چقدر از پیشینیان پرهیزگار دور هستید! به خدا سوگند آنها در چیزهای حلال تا حدی پرهیز کردند که شما در چیزهای حرام نیستید. آنها از اشتباهات کوچک [به دلیل تأثیر آن بر جایگاه آنها در برابر خدا] بیشتر از شما نسبت به گناهان بزرگ خود می ترسیدند. کسانی که صفات آنها با آنها همخوانی ندارد، نه در دنیا مانند آنها هستند، و نه در آخرت یاران آنها خواهند بود! تفاوت بین دو گروه از افراد کاملا مشهود است.

اگر خود را نمونه پیشینیان پرهیزگار می دانید، باید به کمتر اکتفا کنید، از اموال مادی پرهیز کنید، تا آنجا که ممکن است در راه خدا انفاق کنید، نوع دوست باشید، از فقر نترسید، از طمع ثروت نفرت داشته باشید، با کمتر بودن [مادیت] و سختی های ناشی از آن موافقت کنید. از کمبود خوشحال باشید، فروتنی را خوب بدانید، با تحقیر به تکبر و موقعیت یابی بالا نگاه کنید، در امور خود قوی باشید. قلب از هدایت بیزار نیست، شما در مورد وظایف و حقوق خدا با خود پاسخگو می بودید، و تمام حالات خود را در قالب تأیید و قبول خدا شکل می دادید. در این شرایط، شما را مجبور به پاسخگویی نخواهید کرد و در دسته تقسیمکنندگان به حساب خواهید آمد.

نمونه ای از طمع مال از روایات عیسی: جریر از لیث (رحمه الله هر دو) نقل می کند که مردی با عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) معاشرت کرد. هر دوی آنها به جایی رفتند تا به یک نهر رسیدند. هر دو برای صرف غذا در کنار آن نشستند. آنها سه نان داشتند بنابراین هر دو یک نان خوردند و یک سوم باقی ماند. عیسی به نهر رفت تا آب بنوشد و وقتی برگشت، نان سوم از بین رفته بود. او از همسفر خود در این مورد پرسید که او از آن اطلاعی نداشت. عیسی ساکت ماند و سفر خود را از سر گرفت. آنها یک گوزن ماده را با دو بچه گوزن خود پیدا کردند. عیسی از یکی از بچه گوزن ها خواست که بیاید، که آمد و او آن را ذبح کرد، گوشت را پخت و از آن خورد و برای همسفر خود نیز سرو کرد. سپس عیسی به بچه گوزن گفت: "به فرمان خدا، زنده شو!" و او دوباره زنده شد. خطاب به همسفر خود گفت: «از تو می پرسم با سوگند خوردن به موجودی که این معجزه را به تو نشان داد، نان سوم کجا رفت؟» او پاسخ داد: "نمی دانم". پس از آن هر دو به دره ای رسیدند که پر از آب بود و هر جا که چشم ها می توانستند ببینند. دستش را گرفت و با راه رفتن روی آب از آن دره عبور کرد. چون به خشکی رسیدند، باز از او پرسید: «با سوگند به موجودی که این معجزه را به تو نشان داد، از تو می پرسم که آن نان را چه کسی گرفت؟» او دوباره پاسخ داد: "نمی دانم". سفر از سر گرفته شد و این بار وقتی به جنگل رسیدند متوقف شد. عیسی مقداری خاک، آجر و سنگ جمع کرد و گفت: «به فرمان خدا، طلا شوید!» هنگامی که توده خاک، سنگ و آجر به طلا تبدیل شد، عیسی آن را به سه قسمت تقسیم کرد و گفت: «یک قسمت مال من است، یکی از آن توست و دیگری برای کسی که نان سوم را برداشت». همسفر او بلافاصله گفت: «من کسی هستم که نان سوم را برداشتم». عیسی تمام طلاهایی را که آنجا بود به او داد و خود را از او جدا کرد و بیرون رفت. آن مرد با انبوهی از طلا در جنگل نشست تا اینکه دو مرد رسیدند. با دیدن این ثروت، حریص شدند و قصد داشتند آن مرد را بکشند و تمام ثروت را از بین ببرند. او التماس کرد: «مرا نکش، همه ما می توانیم در این ثروت شریک باشیم. ابتدا یکی از ما باید به روستای مجاور برود تا مقداری غذا بیاورد. وقتی غذا خوردیم، همه آن را بین خودمان توزیع خواهیم کرد.» یکی از دو نفری که آمد، رفت تا مقداری غذا بگیرد و در دل خود فکر کرد: «اگر سم را در غذا مخلوط کنم، این دو می میرند و من تنها صاحب این ثروت خواهم شد». از سوی دیگر، دو نفر [در جنگل] توطئه ای برای کشتن او پس از آوردن غذا آماده کردند تا بتوانند طلا را به طور مساوی به دو نیمه بین خود تقسیم کنند. وقتی مرد سوم از روستا غذا آورد، آنها او را کشتند و سپس خود با خوردن غذای سمی کشته شدند. توده طلا در آنجا ماند در حالی که سه جسد آنها در اطراف طلای خورده شده توسط کرکس ها و سگ ها قرار داشت. پس از چند روز عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) از کنار آن مکان گذشت. چون این را دید، به همراهان خود گفت: «ببینید، این وضعیت جهان است، پس از آن برحذر باشید!»

فصل هشتم ـ آسیب های شهرت و ستایش

هشتمین کتاب غزالی در جلد سوم یا چهارم *شاهکار او* «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به مضرات شهرت طلبی و محبوبیت می پردازد. این بیماری ها چنان خود مصرف می کنند که زندگی فرد را تسخیر می کنند و انسان را از مسیر معنوی منحرف می کنند - که قبلا در بخش اول این رساله به آن اشاره شد - و آرامش و آرامش درونی را از فرد می گیرند. غزالی بینش های ارزشمندی در مورد این بیماری ها و ریشه های آنها ارائه می دهد و راه هایی را برای ریشه کن کردن آنها از قلب و در نتیجه پر کردن آن با آرامش و آرامش درونی تجویز می کند. شهرت طلبی، خودخواهی و تکبر ناشی از آن را همراه با وسواس نسبت به *نفس* و نابینایی نسبت به کاستی های آن ترویج می کند و بدین ترتیب همه امکانات اصلاح خود را از بین می برد و اوضاع را به سمت بهتر شدن تغییر می دهد. ستایش طلبی یکی دیگر از ویژگی های مضر است که صداقت را از اعمال خوب انسان حذف می کند و آنها را با انگیزه های خودخواهانه، خودخواهانه، خودبزرگ نمایی و پنهان لکه دار می کند. این امر ارزش تلاش های انسان را برای تظاهر های پوچ و عاری از جوهر و معنای واقعی کاهش می دهد. غزالی برای این بیماری های درونی که مانع آرامش و آرامش درونی می شود، درمان می کند. مطالب این کتاب غزالی در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است [14]:

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إنی أخوف ما أخاف علی امتی الریاء والشهوة الخفیة التی هی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء

من بیشتر از [دو ویژگی مضر درونی] خودنمایی و شهوت محتاطانه [جستجوی شهرت، اعتبار و محبوبیت] در کشورم می ترسم. آنها محتاطانه تر از خزیدن یک مورچه سیاه تیره بر روی صخره سیاه تیره در یک شب سیاه تاریک هستند [زیرا تشخیص آن بسیار دشوار است، بنابراین باید نهایت دقت را کرد تا خود را از این دو ضرر روح که ممکن است در درونی ترین فرورفتگی های روح مدفون شود و انسان را از راه معنوی منصرف کند، محافظت کرد]". (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن ماجه و* حکیم از شداد بن اوس [رضی الله عنه]

به همین دلیل است که حتی علمای بزرگ (متکلمان مکتبی) نیز از علم به مضرات خودنمایی و شهوت محتاطانه اطلاع ندارند، پس چگونه می توان انتظار داشت که از غیر دانشمندان، پرستان (عامیان) و اهل خداترس علم آن را داشته باشند؟ خودنمایی از آخرین آسیب های درونی نفس است و فریب های محتاطانه آن و افرادی که به ویژه درگیر آن هستند، متکلمان مکتبی، نمازگزاران و کسانی هستند که مصمم به گام گذاشتن در راه آخرت هستند. این به این دلیل است که این

افراد پس از کشمکش های سخت روحانی، نفس های خود را مطیع می کنند و خود را از مسائل مشکوک (که به سختی دیده می شوند و نه فقط از حرام و چیزهای آشکار است) حفظ می کنند و آنها را به پرستش الهی گرایش می دهند. در این حالت، آنها قادر به ارتکاب گناهان آشکار از اعضای بدن نیستند [به دلیل تلاش های معنوی که تاکنون انجام شده است].

آنها برای اینکه از این سختی آرامش پیدا کنند، راهی جز نشان دادن کارهای نیک خود و کسب محبوبیت و احترام در میان مردم پیدا نمی کنند. این محبوبیت به آنها لذت می بخشد و شدت سختی هایی را که به سختی می توان از آن خارج شد، کاهش می دهد. اینها کسانی هستند که اعمال صالح خود را بیان می کنند و می خواهند مخلوقات (همنوعان) از عبادت و تلاش خود آگاه باشند. شناخت خالق [در مورد عبادات و تلاش های معنوی آنها باید کافی می بود] کافی نیست و آنها در ستایش مردم خوشبختی می یابند. آنها می دانند که اگر ما شهوات و هوس ها را نفی کنیم، از شک و تردید خودداری کنیم و از سختی های پرستش الهی دست برداریم، زبان مردم مشغول ستایش ما خواهد بود، در ستایش ما مبالغه می کنند، در نظر آنها احترام و کرامت برای ما خواهد بود، ملاقات با ما و نگاه کردن به ما را مایه افتخار و غرور بزرگ می دانند. آنها از دعاهای ما بهره می برند، از نظرات ما پیروی می کنند، به ما خدمت می کنند، در سلام و سلام ما پیشگام می شوند، در مجالس [اجتماعی] به ما احترام می گذارند و به ما احترام می گذارند، در خرید و فروش به ما امتیاز می دهند، ما را در مجالس جلوتر نگه می دارند، ما را در غذا و نوشیدنی و لباس بر خود ترجیح می دهند، فروتن می مانند و سرهای خم به سوی ما می مانند. و تابع اهداف [پنهان و] ما خواهد بود. نفس پایین چنان از آن لذت می برد که ترک گناهان دشوار نمی ماند و نظم پرستش آسان می شود؛ زیرا لذتی که نفس پایین تر درک کرده است، جوهر همه لذت ها است. این شخص فکر می کند که زندگی من در راه خدا است و من به اراده خدا مشغول عبادت هستم، هر چند که چنین کسی غرق در شهوت پنهانی است که خارج از ادراک هر عقلی غیر از عقل قوی و سالم است. چنین کسی گمان می کند که من با صمیمیت از خدا اطاعت می کنم و از حرام خدا خودداری می کنم، اما نفس پایین در خود به شهوات و هوس ها جایگاهی داده است تا عبادت در حضور بندگان خدا آراسته شود و آنها در مدح های دروغین مردم خوشبختی پیدا کنند. این امر جزا الهی را از اطاعت الهی باطل می کند و از نعمت اعمال صالح خود محروم می شوند و نامشان در فهرست منافقان درج می شود، هر چند که خود را نزدیکان خدا می دانند.

محکومیت شهرت طلبی و محبوبیت

محبوبیت [جستجو یا تمایل به کسب شهرت و پیروی] محکوم است و ناشناس بودن دوست دارد و ارجحیت دارد. انس بن مالک رضی الله عنه می گوید که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

حسب المرء من الشر الا من عصمه الله يشير الناس اليه بالاصابع في دينه و دنياه

«کافی است که در یک فرد، به جز کسی که خداوند از او محافظت می کند، که مردم با انگشتان خود در مورد دین یا جهان (مقام دنیوی، شهرت، محبوبیت به دلیل برخی از توانایی، استعداد، قدرت یا ثروت) به یکی اشاره کنند». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *بیهقی فی الشعب*)

بشار رحمه الله فرمود: «من کسی را نمی شناسم که محبوبیت را دوست داشته باشد و دین او به این دلیل نابود و خوار نشود. کسی که به دنبال شهرت است، در لذت های آخرت شرکت نمی کند».

فضیلت گمنامی: پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمودند:

رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یئوبه له لو اقسم علی الله لأبره منهم البراء بن مالک

«بسیاری هستند با موهای آشفته و شال های خاکی که هیچ به آنها اهمیت نمی دهد [زیرا آنها فقیر هستند، به نظر می رسند و فروتن هستند و از جایگاه اجتماعی پایین هستند، که مردم به دلیل نداشتن جایگاه و جایگاه دنیوی) به آنها فکر نمی کنند، اما اگر به خدا سوگند یاد کنند، خداوند آنچه را که به آن سوگند یاد کرده اند، به ارمغان می آورد. صمیمیت و تقرب به خدا] و براء بن مالک (صحابی نبی) یکی از آنهاست». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

رب ذی طمرین لا یئوبه له لو اقسم علی الله لابره لو قال: اللهم انی اسالک الجن لاعطاه الجن ولم یعطه من الدنیا شیئا

«بسیاری از کسانی که دو شال دارند [و این تنها چیزی است که برای لباسی که فقر آنها را نشان می دهد] به گونه ای هستند که هیچ به آنها اهمیت نمی دهد؛ اما اگر به چیزی به خدا سوگند یاد کنند، خداوند قطعا آنچه را که به آن سوگند یاد کرده اند عمل می کند. اگر این دعا را بخوانند، خدایا! من از تو بهشت خود را می خواهم، خداوند قطعا به آنها بهشت عطا خواهد کرد، هر چند در دنیا چیزی به آنها ندهد. (روایت شده توسط *مجموعه های حدیثی ابن ابی الدنیا* و *ابومنصور الدیلمی*)

الا ادلکم علی اهل الجنة کل ضعیف مستضعف لو اقسم علی الله لأبره واهل النار کل مستکبر جواظ

«آیا نباید به شما اطلاع دهم که اهل بهشت چه کسانی هستند؟ هر ضعیفی و فروتن که اگر به خدا سوگند یاد کند، خداوند به نذر آنها وفا می کند، و اهل دوزخ، هر متکبر و بی تمدن و بی ادب و منفور هستند. (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم*)

فضیل رحمه الله فرمود: اگر می توانید ناشناخته بمانید، حتما این کار را انجام دهید. آیا لازم است شهرت و محبوبیت پیدا شود و ستایش [از مردم از همه جا] جمع آوری شود؟ اگر نزد خدا دوست داشتنی و محبوب هستید، پس منفور بودن در نظر مردم به شما آسیب نمی رساند.» این سنت ها محکومیت (نامطلوب بودن و دلسردی) شهرت و برتری ناشناس بودن (ناشناخته بودن) را روشن می کند. شهرت و محبوبیت به خودی خود جستجو نمی شود، بلکه دستیابی به قدرت و اعتبار (جایگاه اجتماعی) هدف است و دوست داشتن قدرت و اعتبار ریشه همه آشفتگی ها است. شهرت طلبی و محبوبیت

محکوم است، اما اگر کسی آن را صرفا با فیض الهی و بدون اشتیاق و جستجو و تلاش برای آن به دست آورد، محکوم نیست. با این حال، می تواند باعث دردسر (*فتنه*) برای افراد ضعیف شود. با این وجود، صاحبان شخصیت محکم از دردسر آن در امان خواهند ماند. مثال ضعیف مانند کسی است که حرکت دست و پا را می داند [در آب اما هنوز شنا نمی داند و در میان کسانی است که] در شرف غرق شدن است. بهتر است کسانی که در شرف غرق شدن هستند کسی را که می داند دست و پا را حرکت دهد، نشناسند؛ زیرا وقتی می بینند دست و پا را در حرکت می گذارد، چنین کسی را می گیرند. [در نتیجه،] آنها خود غرق می شوند و باعث می شوند کسی که تلاش می کند نیز غرق شود. با این حال، شهرت برای قدرتمندان ضرری ندارد، بلکه کسانی که در شرف غرق شدن هستند باید شناگر ماهر را به خوبی بشناسند تا بتوانند چنین شناگر را بگیرند و به ساحل برسند و به رستگاری برسند.

محکومیت عشق به قدرت و اعتبار: خدا می فرماید:

تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْءَاخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا

«ما سرای آخرت را به کسانی می دهیم که حتی آرزوی بزرگنمایی و فساد در زمین را ندارند.» (قرآن، سوره 28، آیه 83)

در این آیه قصد و میل به آشفتگی و عظمت و جلال طلبی در یک مکان با هم ذکر شده است و گفته شده است که آخرت فقط برای کسانی است که فاقد نیت و آرزو هستند زیرا هر دو برای هر آرمان معنوی مهلک هستند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

حب المال والجاه ينبتان النفاق في القلب كما ينبت الماء البقل

"عشق به ثروت و شهرت ریاکاری را در قلب رشد می کند، همانطور که آب پوشش گیاهی را رشد می دهد".

معنای شهرت و واقعیت آن: شهرت و ثروت دو عنصر جهان هستند. معنای جهان مالک چیزهایی است که می توان از آنها بهره مند شد و معنای شهرت مالک قلب هایی است که احترام، اطاعت و پیروی از آنها مطلوب است. همان گونه که ثروتمند صاحب پول می شود و به این ترتیب به اهداف خود می رسد و قادر به برآورده کردن خواسته ها و لذت های نفس پایین تر است، به همین ترتیب یک فرد مشهور پس از مالک شدن (اسیر و مقهور) قلب ها، از آن برای تحقق منافع و اهداف خود استفاده می کند. همانطور که ثروت از طریق صنایع و مشاغل مختلف به دست می آید، به همین ترتیب قلب ها نیز با رفتار زیبا در امور و از طریق اعمال خیرخواهانه به دست می آیند. قلب ها به وسیله علم و ایمان تسخیر می شوند. به عنوان مثال، اگر به ذهن قلبی برسد که کسی دارای کیفیت یا توانایی خاصی است، آن قلب به آن تسخیر می شود و متناسب با قدرت و شدت اعتقادش [به کیفیت و توانایی دیگری]، قلب مطیع آن شخص می شود. کیفیت یا توانایی [مورد نظر یا تحسین شده] نیازی نیست که به خودی خود کامل باشد، بلکه کافی است که به عنوان یک کمال در قلب تحسین کننده درک شود. به همین دلیل است که گاهی (دل ستایشگر) گاهی چیزی را به عنوان کمالی می بیند که در واقعیت کمال نیست و قلب مطیع مورد ستایش می شود. زیرا انقیاد قلب یک حالت (حالت) است و حالات قلب تابع باورها، دانش و تصورات آن است. همانگونه که خلق و خوی شیفته ثروت و دارایی مادی می خواهند مردم را کنترل کنند، به همین ترتیب کسانی که شهرت را دوست دارند می خواهند غل و زنجیر بردگی را در گردن انسان های آزاد بگذارند تا بر قلب خود تسلط کامل داشته باشند تا بتوانند از آن برای دنبال کردن منافع خود استفاده کنند. برده داری (کنترل) که جوینده

شهرت به دنبال آن است بسیار بیشتر از بردگی جویای ثروت است. این به این دلیل است که یک فرد ثروتمند و قدرتمند به اجبار کنترل کننده افرادی می شود که اگر به آنها حق انتخاب داده شود، حتی برای یک لحظه هم اطاعت نمی کنند. سالک شهرت از مردم به میل و انتخاب خود برده می سازد و آرزو می کند که مردم از چنین کسی اطاعت کنند و این اطاعت و اطاعت به طبیعت دوم آنها تبدیل شود. از این به خوبی فهمیده می شود که هدف جوینده شهرت بسیار بیشتر از هدف جوینده ثروت است.

با این وجود، معنای شهرت این است که در قلب مردم جایگاهی داشته باشد. به عبارت دیگر، داشتن اعتقاد راسخ در دل به وجود صفتی (کیفیتی که می تواند یک صفت درونی باشد) از میان صفات تعالی، تمایز و کمال. متناسب با قوت این اعتقاد به کمال، زیاده روی از افراد زیر خواهد بود و متناسب با آن متقاضی شهرت و اطاعت از قلب ها خواهد بود و متناسب با این کنترل و انقیاد قلب ها عشق به شهرت و سعادت حاصل خواهد بود. ثمرات و پیامدهای شهرت وجود دارد، به عنوان مثال، ستایش مردم و فراتر رفتن از محدودیت ها در آن. کسی که به کمال کسی اعتقاد دارد، از ابراز این عقیده سکوت نمی کند و کمال را ستایش می کند. از جمله ثمرات شهرت و اعتبار، خدمت به صاحب شهرت است، زیرا شخصی که این اعتقاد را دارد، خود را وقف خدمت به صاحب شهرت می کند و مطیع آن می ماند که از صاحب شهرت هر طور که بخواهد استفاده می کند. به همین ترتیب، نوع دوستی نسبت به صاحب شهرت، عدم اختلاف نظر، احترام گذاشتن، سلام و سلام اول، مهمان اصلی در مجالس و پیشروی در همه امور از جمله ثمرات شهرتی است که زمانی متولد می شود که در قلب جایگاه داده شود و به کمال او اعتقاد داشته شود، خواه به دلیل علم او باشد. عبادت، عادات زیبا، زیبایی بیرونی، نسب، اقتدار سیاسی، قدرت یا جنبه دیگری که مردم آن را کمال می دانند. همه این صفات در دل ها جا می گیرد و صاحبان آنها احترام می یابند.

چرا شهرت اینقدر دوست دارد؟ تا آنجا که به این پرسش مربوط می شود که چرا برخی از مردم اینقدر به شهرت علاقه دارند، به سختی قلبی وجود دارد که از آن خالی باشد و بدون تلاش های شدید معنوی نتوان از شر آن خلاص شد. شهرت به معنای صاحب قلب مردم شدن است. همانطور که انسان با داشتن طلا و نقره قادر است تمام اهداف خود را محقق کند، به همین ترتیب با تملک و تسخیر دل های مردم، توانایی تحقق همه اهداف خود را به دست می آورد؛ زیرا علت عشق به هر دو چیز (ثروت و شهرت) یکی است. به همین دلیل است که قلب ها هم عشق به ثروت و هم شهرت را دارند، اما شهرت بر ثروت ارجحیت دارد، از این رو عشق به شهرت بیشتر از ثروت است.

چرا شهرت بر ثروت ترجیح داده می شود؟ شهرت به سه دلیل بر ثروت ترجیح داده می شود:

دلیل اول: این است که رسیدن به ثروت از طریق شهرت در مقایسه با رسیدن به شهرت از طریق ثروت آسان تر است. بنابراین، اگر پرهیز کننده از دنیوی (*زاهد*) یا متکلم مکتبی (*علیم*) وجود داشته باشد که احترامش در دل ها ریشه دوانده است، بخواهد ثروت کسب کند، به راحتی می تواند این کار را انجام دهد؛ زیرا قلب های محترم می توانند مال خود را صرف کسانی کنند که به آنها احترام می گذارند و دوستشان دارند. اما اگر کسی که از صفات کمال محروم شود، گنجی پیدا کند و چنین کسی از شهرت محروم شود و بخواهد با ثروت شهرت کسب کند، دشوار است. از این می توان گفت که می توان از طریق شهرت ثروت کسب کرد اما نمی توان از طریق ثروت شهرت کسب کرد. از این نظر، شهرت بیشتر محبوب است.

دلیل دوم: این است که ثروت را می توان هدر داد زیرا می توان آن را دزدید، ربود کرد، مقامات [حکومتی] و ستمگران طمع آن را طمع کردند. برای نگهداری آنها نیاز به حفاظت، نگهبانی و ذخیره سازی ایمن دارد. در واقع، ثروت ضررهای زیادی دارد. از سوی دیگر، اگر صاحب قلب ها شوید، مجبور نخواهید بود با هیچ آسیبی مواجه شوید، زیرا قلب ها چنان گنجینه های پنهانی دارند که نمی توان آنها را دزدید و دزدان و غارتگران به آنها دسترسی ندارند. گنجینه های قلب ها به خودی خود محافظت می شوند و از این نظر، شهرت در برابر توقیف و دزدی محافظت می شود. اما یقینا یک خطر در گنجینه های دل وجود دارد که کسی بتواند آنها را گمراه کند یا صاحب شهرت را بدنام کند و بتواند اعتقاد را از دل ستایشگران محو کند. اما به ندرت با این خطر مواجه می شود، ثانیا می توان بدون دشواری زیاد از آن دفاع کرد، سپس این باور عموما چنان ریشه دوانده است که تلاش بدخیم بی نتیجه می ماند [زیرا مردم از اعتقادات خود دست نمی کشند] حتی اگر باورها غلط یا بی اساس باشد).

دلیل سوم: این است که مالکیت قلب ها بی حد و حصر است و بدون هیچ مشکلی افزایش می یابد. زیرا هنگامی که دل ها مملو از احترام و ایمان به علم و اعمال او باشد، زبان ها مجبور به ستایش و تسبیح او می شوند. خود مردم این باور را دارند و آن را به دیگران بیان می کنند که به نوبه خود به همان احترام تمایل دارند. به همین دلیل است که خلق و خوی [انسانی] مانند محبوبیت و شهرت است، زیرا وقتی ذکر فرد رایج می شود، شهرت از شهری به شهر دیگر و از کشوری به کشور دیگر می رود که باعث می شود قلب ها خود را مجبور به احترام و افتخار کنند. این زنجیره انتقال [شهرت] همچنان گسترش می یابد و پایان و محدودیتی ندارد. این مورد در مورد ثروت صدق نمی کند. ثروتمندان بدون سختی و عشق نمی توانند ثروت خود را افزایش دهند. شهرت دائما در حال حرکت است و به جایی نمی رسد. ثروت در یک مکان باقی می ماند و با [تلاش برای] افزایش می یابد. به همین دلیل است که ثروت از شهرت پایین تر است. اینها برخی از دلایل سطح بالا برای ترجیح شهرت بر ثروت هستند و اگر بیشتر توضیح داده شوند، دلایل بی شماری می تواند وجود داشته باشد.

عشق به ثروت و شهرت در قلب هر فردی است. دو دلیل برای آن وجود دارد. یک دلیل واضح است و همه می دانند، و دلیل دوم پنهان است و این دلیل بزرگتر است، اما بسیار ظریف است. انتظار نمی رود که افراد کسل ذهن و بی عقل بدانند، اما حتی افراد فهیم نیز با دلیل آن آشنا نیستند. به این دلیل است که این دلیل از رگ درونی نفس پایین (*نفس*) و از خواسته های پنهانی مزاج انسان کمک می گیرد و تنها کسانی با آن آشنا هستند که در این اقیانوس غواصی می کنند.

دلیل اول - از بین بردن ترس: نتیجه این دلیل این است که انسان ها به دلیل ترس از آینده حریص ثروت هستند. عقاید بد، انسان را حریص می کند، گرچه ممکن است ثروت کافی برای نیازهای خود داشته باشد. اما از آنجایی که انسان ها آرزوی عمر طولانی دارند و انتظار آن را دارند، هیچ محدودیتی برای خواسته های فرد وجود ندارد. این ترس در دل انسان باقی مانده است که ثروتی که در اختیار دارد از بین برود و در مقابل دیگران محتاج شود. هنگامی که این فکر در دل خطور می کند، ترس قلب را فرا می گیرد و این ترس از بین نمی رود تا زمانی که ثروت دیگری در دسترس او قرار نگیرد و اگر در اثر حادثه از بین برود، جایگزین اولین مال شود. هر لحظه، فرد با این ترس ها گرفتار می شود. عشق شدید به زندگی فرد را وادار می کند تا تخمین بزند که برای مدت طولانی زندگی خواهد کرد. در کنار آن، فرد فرض می کند که متناسب با طول عمر خود، نیازهای او نیز افزایش می یابد. همچنین فرض می شود که "ثروت من با آسیب ها و سختی ها گرفتار شده است و هر لحظه ممکن است به هدر برود". این تفکر انسان را به وحشت می اندازد که سعی می کند با به دست آوردن ثروت بیشتر و بیشتر خود را از این ترس محافظت کند تا اگر مقداری ثروت به هدر برود، ثروت دوم نیاز به دراز کردن دست گدایی در برابر دیگران را از بین ببرد. این ترس به فرد اجازه نمی دهد که به مقدار ثابتی

از ثروت بسنده کند، در عوض، فرد می خواهد مالک کل جهان شود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

منهومان لا يشبعان منهوم العلم ومنهوم المال

«دو نفر حریص هرگز سیر نمی شوند، یکی حریص دانش و دیگری حریص ثروت». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث طبرانی* از ابومسعود رضی الله عنها)

این تقریبا همان دلیل عشق به شهرت است. فردی که می خواهد درجه بالایی از عزت و ارزش خود را در قلب مردمی که در کشورهای دور زندگی می کنند تثبیت کند، در واقع درگیر این ترس است که ممکن است روزی نیاز به جدایی از وطن خود و زندگی در مکانی دیگر داشته باشد، یا ممکن است آن افراد به دلایلی بیایند و زندگی در وطن خود را آغاز کنند. در این شرایط، مطمئنا به کمک آنها نیاز خواهد بود. با این وجود، این امکان وجود دارد و کمک گرفتن از افرادی که دور زندگی می کنند غیرممکن نیست. به همین دلیل است که اگر درجه بالایی از احترام و ارزش در قلب او تثبیت شود، این امر بسیار خوشایند و لذت بخش است.

دلیل دوم: این دلیل قوی تری است و نتیجه آن این است که روح یک فرمان الهی است. قرآن از روح در این کلمات یاد کرده است:

وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ ۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى

"آنها از شما در مورد روح می پرسند. به آنها بگو که نفس از فرمان پروردگار من است!» (سوره البقر، سوره 17، آیه 85)

معنای «ربوبی» بودن نفس (تعلق به امر الهی) این است که نفس مربوط به اسرار علم آشکار معنوی است که افشای آن جایز نیست [برای گنوسی ها از حکمت الهی برای حفظ حرمت آن از توده هایی که به دلیل عدم درک و قدردانی از آن شایسته آن نیستند). و آن را برای بهترین های نوع بشر - ارواح نورانی که از نظر معنوی روشن هستند و برای این دانش با اهمیت فوق العاده که در میان بالاترین دانش ها است تلاش می کنند]. زیرا اگر افشای آن مجاز بود، حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) قطعا حقیقت روح را آشکار می کرد. پیش از هر گونه بحث بیشتر در این موضوع، باید دانست که نفس به چهار نوع صفت (صفات درونی و طبیعت مزاج) گرایش دارد. [اولا،] ویژگی های حیوانی مانند غذا خوردن و جمع آوری [دوم،] ویژگی های حیوانی مانند کشتن، کتک زدن، ایجاد درد [و رنج]. [سوم،] صفات شیطانی مانند فریب، حیله گری و منصرف کردن [مردم از راه راست هدایت و راستی]. [چهارم،] ویژگی های الهی مانند تکبر، شرافت و برتری. دلیل گرایش قلب به این صفات متنوع این است که انسان از اصولی تشکیل شده است که توضیح آنها طولانی است. در اینجا کافی است بگوییم که انسان "فرمان خداوند" را دارد، به همین دلیل است که فرد از نظر خلق و خوی تمایل به دوست داشتن ربوبیت دارد. معنای ربوبیت منحصر به فرد بودن در کمال و پشتکار در هستی است. این به این دلیل است که اشتراک در وجود نشانه ای از نقص است. به همین دلیل است که کمال خورشید در پشتکار آن در وجود است. اگر خورشید دیگری وجود داشت، برای آن عیب بود؛ زیرا در آن زمان نمی توان گفت که خورشید در کمال خود منحصر به فرد و تنها است. خداست [به تنهایی] که جز او وجود ندارد. هر چه غیر از خدا وجود دارد، نشانه ای از

قدرت مطلق اوست که به خودی خود وجود ندارد، بلکه وجود آنها از طریق وجود خداوند است. همزیستی در هستی برابری در رتبه و برابری در رتبه، نقصی در تعالی و کمال است. کامل شده تنها کسی است که در رتبه خود نمونه ای نداشته باشد. نور خورشید تمام جهان را روشن می کند، پس نقص آن نیست، بلکه نشانه ای از کمال آن است. نقص زمانی خواهد بود که خورشید دیگری با همان موقعیت و رتبه در آنجا باشد و از خورشید دوم غافل باشد. وضعیت همه موجودات غیر از خدا نیز همینطور است. اینها همچنین پس از یافتن نور حیات از خورشید واقعی (خدا) وجود خود را حفظ می کنند. همه این وجودها تابع وجود حقیقی (خدا) هستند و مطیع آنها نیستند. با این حال، *ربوبیه*، به معنای منحصر به فرد بودن است. هر انسانی از نظر خلق و خوی می خواهد در کمال منحصر به فرد باشد. به همین دلیل است که برخی از راهنمایان روحانی (قدیسان و گنوسی ها) گفته اند که هیچ انسانی وجود ندارد که در درون خود آن چیزی را نداشته باشد که فرعون به تفصیل بیان کرد:

أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلَىٰ

«من پروردگار تو هستم، ای متعال.» (سوره 79، آیه 24)

با این حال، انسان راهی برای برتر شدن و برتری ندارد. فرد کمال می خواهد اما توانایی کافی برای کامل شدن را ندارد. بردگی (بردگی) برای خدا (*اوبودیه*) قدرت نیرومندی بر نفس پایین (*نفس*) دارد و ربوبیت (*ربوبیا*) از نظر خلق و خوی دوست داشتنی و محبوب است. به دلیل این پیوند که نفس با ربوبیت الهی که در این گفتار خداوند به آن اشاره شده است: «به آنها بگو که نفس از امر پروردگار من است»، عشق و میل به کمال پایان نمی یابد و انسان از خیال آن لذت می برد، اگرچه انسان به اوج کمال نمی رسد. هر موجود زنده ای وجود خود و کمال وجود را دوست دارد، و از مرگی که باعث پایان وجود و کیفیت کمال می شود، متنفر است. اگر هستی به پایان نرسد، آنگاه آن کمال محسوب می شود، زیرا [در نتیجه] فرد بر اکثر موجودات دیگر برتری و تسلط خواهد داشت. به همین دلیل است که انسان اقتدار، برتری و تسلط بر خلق و خوی خود را دوست دارد. با این حال، زمانی که فرد قدرت تغییر و ایجاد تأثیر از قصد و میل خود را داشته باشد، به عنوان تسلط بر چیزها در نظر گرفته می شود و آن چیزها تابع کسی می شود که قادر است آنچه را که می خواهد با آنها انجام دهد. به این ترتیب، تسلط بر چیزهایی که با او است برای انسان محبوب شد.

انواع موجودات: موجوداتی که حضور دارند انواع مختلفی دارند. برخی از موجودات هیچ تغییر و تأثیری مانند وجود و صفات خداوند را نمی پذیرند. برخی از موجودات این تغییر را می پذیرند، اما مخلوقات [مانند انسان] نمی توانند مانند آسمان ها، ستارگان، سلطه های آسمانی، موجودات فرشتگان، *جن* ها (موجودات نامرئی ماوراء طبیعی که روی زمین حضور دارند)، شیاطین و غیره بر آنها کنترلی داشته باشند. نوع سوم شامل موجوداتی است که انسان می تواند در آنها تغییراتی ایجاد کند، مانند اجزای زمین، مواد معدنی، گیاهان، حیوانات. در میان این موجودات، قلب مردمی وجود دارد که تغییر و تأثیر را درست مانند بدن می پذیرند و درست مانند قابلیت تغییر و تأثیر موجود در بدن حیوانات.

میل به سلطه بر اساس دانش: تقسیم موجودات [که وجود دارند] به این صورت است که برخی از آنها مانند موجودات متعلق به زمین ظرفیت تأثیر انسان را دارند و برخی مانند وجود خدا و فرشتگان و آسمان (آسمان و آنچه در جهان و حتی فراتر از آن است) تأثیر انسانی ندارند. به همین دلیل است که انسان می خواهد از آنجا که نمی تواند بر آسمان ها (جهان و آنچه فراتر از آن است) مسلط شود، با علم به تسلط برسد و به اسرار و ظرافت های آن دست یابد و این نیز نوعی تسلط است. به این دلیل است که چیزی که در بر آن علم است وارد علم می شود و عالم بر آن مسلط خوانده می شود. میل به

سلطه، انسان را وادار به آشنایی با شگفتی ها و اسرار خداوند، فرشتگان، جهانها، ستارگان، کوه ها و اقیانوس ها می کند، زیرا علم نیز سلطه است و سلطه نیز نوعی کمال است. کمال دانش انسان را با شادی آغشته می کند.

نوع اول مربوط به چیزهای موجود بر روی زمین است. انسان دانش کافی نمی یابد بلکه می خواهد تسلط بر کنترل و تأثیر را داشته باشد تا بتواند عمل ضربه و تغییر را به دلخواه خود انجام دهد. چیزهای موجود روی زمین دو نوع هستند: بدن و روح. اجساد شامل مواردی مانند طلا، نقره، دارایی های مادی و غیره است. در این موارد، انسان می خواهد بتواند به روشی عملی تغییر کند و تأثیر بگذارد، آنها را در هر کجا که بخواهد نگه دارد، به هر کسی که بخواهد بدهد و به کسی که نمی خواهد ندهد. تسلط و قدرت بر یک چیز را «توانایی» می نامند و توانایی کمال است. کمال یکی از ویژگی های ربوبیت است و ربوبیت مورد علاقه خلق و خوی انسان است. به همین دلیل است که انسان ثروت را دوست دارد، چه به آن نیاز داشته باشد و چه به آن نیاز نداشته باشد، در ارضای خواسته هایی مانند لباس، خوردن، آشامیدن و ارضای شهوات. فرد بر بدن و روح تأثیر می گذارد اما قادر به تسخیر قلب ها نیست زیرا قلب ها بدون اعتقاد به کمال تسخیر نمی شوند (یا تحت انقیاد قرار نمی گیرند). با این حال، خشم به جایگزینی برای کمال تبدیل می شود. حتی در خشم و قدرت نیز لذت می برد، زیرا حتی در این موارد نیز کنترل و امتیاز دخالت دارند.

نوع دوم (سلطه بر اساس علم) شامل نفس (*نفوس*) و قلب (*قلب*) انسان است. هیچ چیز ظریف تر و گرانبهاتر از آنها بر روی زمین نیست. این آرزوی انسان است که بر خود و قلب تسلط پیدا کند، آنها را تسخیر کند و بتواند هر تغییری را که می خواهد انجام دهد. دلیل این آرزو این است که تسخیر قلب ها و تغییر آنها، کمال سلطه است و با صفات *ربوبیه*، شباهت دارد. زیرا دل ها بدون محبت تسخیر نمی شوند و عشق بدون اعتقاد به کمال خود اتفاق نمی افتد و هر کمالی محبوب و محبوب است زیرا مربوط به صفات الهی است و صفات الهی برای خلق و خوی انسان محبوب است زیرا با امر الهی (نفس گرایش دارد) در هم تنیده است. و انسان این امر الهی را دارد که با مرگ نابود نمی شود و خاک آن را نمی خورد. این [امر الهی که روح در هر انسانی است] سرای ایمان و عرفان و قربت الهی و قربت است. همین چیز (نفس) وسیله ای برای بردن انسان به سوی خدا و علت رؤیت الهی است.

نتیجه آنچه تاکنون نوشته شده این است که معنای شهرت، انقیاد قلب ها است. کسی که قلب ها برای او تسخیر می شود، می تواند بر آنها تسلط و تسلط پیدا کند و سلطه کمال است که به نوبه خود صفت ربوبیت الهی است. به همین دلیل است که خلق و خوی [انسان] عاشق دانش و قدرت است. ثروت و شهرت دلایل قدرت هستند. از آنجا که علم حد و مرزی ندارد، به همین دلیل تا زمانی که چیزی خارج از محدوده علم و قدرت بر آن باقی نماند، اشتیاق و اشتیاق به آن ارضا نمی شود و نقص [در کمال انسانی] برطرف نمی شود. به همین دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد شخص حریص به علم و حریص به مال فرموده است که هرگز سیر نمی شود. از این رو، در اینجا ثابت شده است که آنچه به دنبال آن است، کمال است و کمال به وسیله علم و قدرت حاصل می شود. درجات بی شماری از آن وجود دارد. هر انسانی لذت و شادی را به اندازه درجه کمالی که دارد به دست می آورد. این دلیل عشق به شهرت و ثروت است که با وجود تحقق شهوات باقی می ماند. به عبارت دیگر، عشق به شهرت و ثروت حتی اگر نیازها برآورده شوند، کاهش نمی یابد. انسان در علم آن را دوست دارد، اگرچه ممکن است در دستیابی به هیچ هدفی مفید نباشد و گاهی مانعی بر سر راه رسیدن به هدف شود. با این حال، مزاج انسان سختی های راه را تحمل می کند، بر سختی های آن غلبه می کند و قلب را به شگفتی های علم آراسته می کند؛ زیرا علم نوعی تسلط بر موضوع علم است و این تسلط کمال است و کمال یک صفت الهی است و به همین دلیل ذاتا مورد محبت و طمع است.

کمال واقعی

شناخت وجود و صفات خداوند، اعمال او، حکمت او در آسمانها و زمین، جهان و آخرت، و امور متعلق به آنها به ترتیب صحیح از اهمیت، کمال واقعی است. کسی که این کمال را داشته باشد، نزدیکتر به خداوند است و این کمال نفس (*نفس*) حتی پس از مرگ باقی می ماند و نوری درخشان می شود که قرآن درباره آن فرموده است:

يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَٰنِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا

«نور آنها از جلوی جلو و راست آنها می تابد و می گویند: پروردگارا! این نور (روشنایی) را برای ما در حالتی ابدی کامل کن." (سوره 66، آیه 8)

به عبارت دیگر، این عرفان به چنان سرمایه (دارایی) تبدیل خواهد شد که دانشی که در جهان شناخته شده نبود نیز شناخته خواهد شد. شباهت این مانند کسی است که چراغی کوچک [با فتیله و روغن] با نور ضعیف دارد و از آن برای روشن کردن چراغ دیگری که نور قوی تری دارد استفاده می کند. کسی که حتی چراغ ندارد، نه می تواند چراغ دیگری را روشن کند و نه نور اصلی را کامل کند. کسی که از عرفان محروم شود، مانند کسی است که از چراغ نورانی محروم است. مثال آن مانند موارد زیر است:

كَمَن مَّثَلُهُۥ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا

«[کسی که در حالت عرفان با نور الهی نورانی شده است] آیا می تواند مانند کسی باشد که در تاریکی غوطه ور است و نمی تواند از آن بیرون بیاید؟» (قرآن، سوره 6، آیه 122)

در عوض، شباهت تاریکی که فرد در آن قرار دارد، مانند موارد زیر است:

أَوْ كَظُلُمَٰتٍ فِى بَحْرٍ لُّجِّىٍّ يَغْشَىٰهُ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِۦ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِۦ سَحَابٌ ۚ ظُلُمَٰتٌۢ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ

یا گویی در تاریکی اقیانوسی عمیق هستند که با موجی بزرگ پوشیده شده اند و سپس موجی دیگر بر فراز آن قرار دارند، سپس ابرهای تیره بر فراز [اقیانوس] با تاریکی بیشتر [شب تاریک] بر فراز آن [از این رو چنین فردی در لایه های تاریکی بر تاریکی احاطه شده است و نمی تواند هیچ نوری را ببیند و از این تاریکی مطلق بیرون بیاید]." (قرآن، سوره 24، آیه 40)

از این می توان آموخت که عرفه سرچشمه همه خیر ها و سعادت ابدی و پیروزی بی پایان است. وضعیت علم به چیزهای دیگر این است که برخی از آنها مانند شعر و دانش تبارشناسی کاملا بی فایده هستند. برخی از آنها به گونه ای هستند که به عرفان الهی کمک می کنند. علم تطهیر نفس منجر به هدایت و ظرفیت عرفان خداوند می شود. همه این

دانش ها مانند منابعی برای دستیابی به عرفان الهی هستند. کمال در عرفان الهی و در شناخت صفات و افعال الهی است و در آن علم همه موجودات نهفته است؛ زیرا همه موجودات در واقع افعال الهی هستند. بنابراین، هر به هر چیزی در این دنیا با این دیدگاه نگاه کند که عملی از سوی خداوند است که با نیت و قدرت و حکمت او تلفیق شده است، آن [نگاه و فهم] در واقع جزء عرفان الهی است.

این توضیح [تا اینجا] در مورد علم بود. حالا به این در مورد قدرت گوش دهید. از نظر قدرت [بر چیزی]، بنده خدا (انسان) دارای کمال واقعی نیست. قدرت واقعی فقط متعلق به خداست. اعمالی که از بنده نیت و قدرت و حرکت خداوند به وجود می آیند، در واقع به این دلیل به وجود می آیند که خداوند آنها را به وجود آورده است. خلاصه این توضیح این است که کمال معرفت حتی پس از مرگ نیز نزد بنده باقی می ماند و انسان را به خدا می رساند، اما در کمال قدرت، کمالی از نظر قدرت در بنده نمی بینیم. اما قدرت (توانایی های جسمانی) وسیله ای برای کمال علم است. تمام اندام ها، توانایی ها و توانایی های بدن، با استفاده از قدرت خود، انسان را به واقعیت کمال دانش می رسانند. برای اعطای قدرت به این ارگان ها و قوا، نیاز به ثروت و شهرت وجود دارد تا از طریق آنها بتوان غذا، پوشاک و مسکن را به دست آورد. اگر کسی از آنها برای رسیدن به عرفان الهی استفاده نکرده باشد، بدیهی است که چنین فردی بینش خوبی ندارد. تنها مزیت آنها این است که از آنها صرفا برای به دست آوردن لذت هایی استفاده می کنند که [یک روز] به پایان می رسند. کسانی که این لذت های گذرا را کمال می دانند، کاملا نادان هستند. بیشتر مردم با افتادن در این چاله عمیق جهل نابود شده اند. آنها فکر می کنند که به دست آوردن اقتدار بر بدن با زور، داشتن گستردگی در ثروت و عظمت به دست آمده از طریق شهرت در قلب مردم، همان چیزی است که کمال در مورد آن است. هنگامی که این جهل به ایمان تبدیل می شود، آن را دوست داشتنی می دانند و مشغول دستیابی به آن می شوند و در جستجوی آن می میرند و از کمال واقعی که انسان را به خدا و فرشتگان نزدیک می کند، غافل می شوند. آن کمال، کمال دانش و آزادی است. بحث دانش قبلا مطرح شده است. معنای آزادی و رهایی این است که از شهوات و رنج های جهان رهایی یابیم و بر آنها غلبه کنیم و بر آنها غلبه کنیم و بر آنها غلبه کنیم، همانطور که فرشتگان بر آنها غلبه می کنند، که نه با شهوات گمراه می شوند و خشم تحریک نمی کنند. محو آثار شهوت و غضب از نفس، کمال است و این در واقع صفت فرشتگان است. ویژگی صفات کمال خداوند این است که نه زوال و نه تغییری در آنها وجود دارد و نه تاثیری بر آنها ندارد. در این راستا، هر چه فرد از نفوذ و تغییر ناشی از موانع دور باشد، به خدا نزدیکتر می شود و تا این حد به فرشتگان شباهت می یابد و تا این حد در نزد خداوند رتبه ای خواهد داشت. این سومین کمال جدا از کمال دانش و قدرت است.

عشق به ستایش در نفس پایین و نفرت از انتقاد

دلایل عشق به ستایش در نفس پایین: چهار دلیل برای این لذت وجود دارد که نفس پایین تر تجربه می‌کند:

دلیل اول: که قوی ترین دلیل آن این است که ستایش باعث می شود انسان بفهمد که کمال دارد، و قبلا توضیح داده شده است که کمال دوست دارد و از به دست آوردن هر چیزی که دوست دارد لذت می برد. بنابراین، هر زمان که خود به کمال خود پی ببرد، از آن بسیار خوشحال می شود و به لذت وصف ناپذیری دست می یابد. درک کمال یک زمانی اتفاق می افتد که شخص دیگری او را ستایش کند. کیفیت یا صفتی که مورد ستایش قرار می گیرد، گاهی آشکار است و گاهی مشکوک است. اگر این ویژگی آشکار باشد و تحقق یابد، لذت ناشی از ستایش آن نسبتا کمتر است، اما مطمئنا وجود دارد.

مثلا ستایش کسی که «قد بلندی و چهره ای زیبا داری»، با وجود اینکه آشکار و احساسی باشد و ستایش شده از آنها آگاه باشد، اما همیشه این صفات را درک نمی کند، بلکه تا حدودی نسبت به آنها سهل انگاری می کند. وقتی کسی متوجه می شود [که آن صفات را به دلیل ستایش کسی دارد]، از آن لذت می برد. اگر کسی صفت یا صفتی مشکوک داشته باشد، ستایشی که برای آن صفت دریافت می شود، لذتی را در خود به ارمغان می آورد که با هیچ لذت دیگری قابل مقایسه نیست. به عنوان مثال، [ستایش کسی] با گفتن اینکه "تو دانشمند بزرگی هستی" یا "تو بسیار خداترس و درستکار هستی" یا "تو بسیار زیبایی". انسان در کمال دانش و تقوا و زیبایی خود شک دارد و می خواهد به نحوی این شک را از بین ببرد تا این صفات قطعی شود (در این صفات به کمال یقین پیدا می شود) و هیچ دیگری در این صفات با او قابل مقایسه نیست. هنگامی که دیگری این صفات را ذکر می کند، رضایت و یقین به دست می آید و به این ترتیب این لذت بیشتر می شود. این لذت زمانی بیشتر می شود که توسط فردی باهوش و عاقل که از اسرار زیبایی علم و تقوا و وسواس آگاه است ستایش شود و دوست ندارد بدون تحقیق چیزی بگوید. به عنوان مثال، اگر معلمی هوش و درک دانش آموز خود را تحسین کند، دانش آموز از آن بسیار راضی است. اگر کسی که عادت دارد بدون فکر و درک حرف بزند و کسی که باهوش و آگاه نیست، ستایش کند، این لذت کاهش می یابد. دلیل نفرت از محکومیت [یا انتقاد] این است که انسان به عیب های نفس (*نفس*) می رسد زیرا کسی به آنها اشاره می کند. فرد درد درک عیب های خود را احساس می کند و این درد زمانی تشدید می شود که یک فرد باهوش و عاقل به عیب های خود اشاره کند.

دلیل دوم: این است که مدح استدلال می کند که قلب مدح مقهور مدح است و چنین پیرو و ستایش کننده و مطیع اراده و آرزوی مدح است. مجذوب و مطیع کردن قلب ها مورد علاقه انسان است. وقتی کسی متوجه می شود که اکنون مالک قلب است، احساس لذت می کند و این لذت زمانی افزایش می یابد که ستایش از زبان کسی که دارای شبکه وسیعی از قدرت و کنترل است، باشد. به این دلیل است که با به دام انداختن قلب چنین شخصی، انتظار می رود که حداکثر مزایا مانند پادشاهان، مقامات یا افراد برجسته به دست آید. این لذت زمانی به سطح بسیار پایینی کاهش مییابد که فرد ستایش کننده نه اهمیتی در جامعه داشته باشد (اهمیت اجتماعی ندارد) و نه چیزی در حوزهٔ نفوذ خود داشته باشد و نه بتواند شخصا به نفع کسی باشد. به دست آوردن کنترل بر قلب چنین شخصی معادل کنترل یک چیز بی اهمیت و است. قلب شخصی که محکوم یا انتقاد می کند متعلق به کسی نیست. درد ناشی از آن کم و بیش بسته به اهمیت اجتماعی محکوم بالا یا پایین خواهد بود.

دلیل سوم: ستایش فرد نه تنها قلب خود را مطیع شخص مورد ستایش می کند، بلکه ممکن است که ستایش بر افراد دیگری تأثیر بگذارد که قلب آنها به نوبه خود مطیع ستایش شدگان می شود. از این نظر، ستایش (نظرات ستایش کننده) آن دسته از افراد بسیار مؤثر است که گفته های آنها با دقت شنیده می شود و ستایش و محکومیت آنها باور می شود. سپس این ستایش باید در یک گردهمایی بزرگ و علنی انجام شود تا حداکثر تعداد مردم آن را بشنوند. هر چه تعداد مخاطبان بیشتر باشد و شخصیت ستایش کننده اهمیت بیشتری داشته باشد، لذت آن ستایش بیشتر می شود و تا این حد درد محکومیت برای نفس پایین تر نیز غیرقابل تحمل *خواهد* بود.

دلیل چهارم: از ستایش آموخته می شود که فردی که مورد ستایش قرار می گیرد شخصیتی چشمگیر دارد، به همین دلیل است که مردم در ستایش فراوان چنین شخصی بی قرار هستند، چه با اراده آزاد و چه با زور درونی داشتن شخصیتی چشمگیر نیز برای فرد زینت است زیرا نوعی سلطه و قدرت در خود دارد. این ستایش خالی از لذت نیست حتی زمانی که فرد ستایش کننده افکار خوبی در مورد شخص مورد ستایش ندارد که از ترس مجبور به ستایش می شود. در این

حالت انسان به دلیل آشفتگی و ترس دیگری و به دلیل تسلط و قدرت خود لذت می برد. بسته به اینکه دیگری چقدر ضعیف و آشفته است، متناسب با آن لذت می برد.

گاهی اوقات این چهار دلیل در یک شخص که ستایش می کند انباشته می شود. در این صورت، لذتی که [از ستایش دیگران به دست می آید] چندین برابر می شود. اگر همه این دلایل [به طور همزمان] در یک نفر ترکیب نشوند، لذت از ستایش به تناسب کاهش می یابد.

درمان دلایل فوق الذکر ستایش عاشقانه: علت اول را می توان توسط شخص مدح شده درمان کرد تا این یقین را داشته باشد که مدح کننده در سخنان خود صادق نیست. به عنوان مثال، اگر کسی با گفتن «تو از یک دودمان نجیب هستی، سخاوتمند هستی، عالم هستی، و از بدی ها پرهیز میکنی»، و کسی که مورد خطاب قرار میگیرد یا مورد ستایش قرار میگیرد بداند که او چنین نیست و در عوض، کاملا برعکس آن است، آنگاه لذتی که با آن ستایش در دل متولد میشود به پایان میرسد. فقط آن لذت باقی می ماند که زمانی به دست می آید که فرد بر قلب یا زبان کسی تسلط و کنترل پیدا کند. اگر کسی بفهمد که آنچه مدح می گوید می گوید، قلبش از آن اعتقاد خالی است و من نیز از آن صفات محروم هستم، لذت دوم نیز به پایان می رسد. پس از آن فقط یک لذت باقی می ماند [و آن لذتی است که انسان با درک اینکه بر زبان مردم تسلط دارد] به دست می آید. به عبارت دیگر، تنها لذتی که باقی می ماند این است که بفهمم کسی که ستایش می کند به دلیل ترس و ترس من مجبور است زبان خود را در ستایش من باز کند. کسی که در ستایش جدی نیست، بلکه فقط او را به عنوان شوخی ستایش می کند، آنگاه همه لذت ها (از جمله آخرین لذت باقی مانده از کنترل زبان کسی) به پایان می رسد؛ زیرا از سه دلیل، هیچ یک از دلایل باقی نمانده است. از این توضیحات تا به حال فهمیده اید که چرا نفس (*نفس*) از ستایش لذت می برد و درد را در محکومیت می یابد. این دلایل [برای مدح] ذکر شده است تا بتوان روش درمان عشق به شهرت و ستایش و ترس از محکومیت را درک کرد. زیرا تا زمانی که علت بیماری یا بیماری مشخص نشود، درمان آن امکان پذیر نخواهد بود؛ زیرا درمان نام دیگری برای پایان دادن به علل بیماری است.

درمان عشق به شهرت

کسی که عشق شهرت بر قلب حاکم است، تمام انرژی خود را صرف خشنود کردن مخلوقات می کند و مشغول دوستی با آنها است و پس از گوش دادن به او و دیدن اعمال خود، در گفتار و کردار افرادی که بیشتر و بیشتر به او احترام می گذارند، بسیار مراقب است. این موضوع دریایی از ریاکاری و سرچشمه آشوب است. تنبلی در عبادت را به وجود می آورد و گاهی مجبور به انجام کارهای حرام و غیراخلاقی می شود تا دل ها را به دام بیندازد. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) عشق به مال و شهرت و تخریب ایمان خود را به دو گرگ گرسنه و وحشی شباهت می داد. او علاوه بر این گفته است که عشق به ثروت و شهرت ریاکاری را افزایش می دهد، درست همانطور که آب پوشش گیاهی را رشد می دهد. ریاکاری به معنای تفاوت بین وجود بیرونی و درونی و تفاوت بین گفتار و عمل است. فردی که به دنبال قدردانی و درجه احترام است، چنان عادات و ویژگی های عالی را نشان می دهد که در واقع فاقد آن است. این ریاکاری محض است. عشق به شهرت یک بیماری کشنده است. درمان و ریشه کن کردن آن از قلب مؤمنان بسیار مهم است. این بیماری، مانند بیماری [دوست داشتن] اموال، در قلب قلب [و صفت درونی می شود]. درمان آن نیز از ترکیبی از دانش و عمل تشکیل شده است.

درمان دانش بنیان عشق به شهرت: یافتن دلیلی است که باعث شده فرد درگیر بیماری عشق به شهرت شود. این دلیل این است که کنترل روح و بدن افراد را به دست آورید. حتی اگر کسی به آن دست یابد، عاقبت نهایی آن مرگ است. این در زمره اعمال صالح و جاودانه به شمار نمی رود. در عوض، اگر همه مردم زمین شروع به سجده در برابر شما کنند و پیشانی خود را برای پنجاه سال در پای شما نگه دارند، نه سجده کنندگان باقی خواهند ماند و نه شما زنده خواهید ماند و پایان نهایی شما همان چیزی خواهد بود که برای افراد بی شماری با شکوه و شکوه و پرستیژ در برابر شما انجام شده است. ترک نعمت ایمان [به خدا و راه شریف روحانی منتهی به او]، یعنی زندگی ابدی است که پایان نمی یابد، زیرا چنین چیز زودگذر و گذرا [مانند محبوبیت و احترام در دل مردم] به هیچ وجه مناسب نیست. کسی که با واقعیت کمال حقیقی و کمال خیالی آشنا باشد، به شهرت اهمیتی نمی دهد. بلکه کسی که به آخرت چشم دوخته است، حتی به آن اندازه اهمیتی که به ذره گرد و غبار داده می شود، نمی دهد. چنین فردی مرگ را در مقابل خود تصور می کند و جهان را می داند.
پرهیزکاران تمام تمرکز خود را بر آخرت داشتند و کاری که برای آن انجام می دادند، ترس و تقوا و تقوا بود. آنها می دانستند که آخرت برای پرهیزگاران و تقوا پرهیزگاران است؛ و برای آنها چیزی تر از شهرت و ثروت نیست! بینایی اکثر مردم ضعیف است و فقط بر روی جهان متمرکز است. نور چشمان آنها به دیدن حقیقت و پایان همه امور گسترش نمی یابد، همانطور که این قول الهی بیان می کند:

بَلۡ تُؤۡثِرُونَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا ﴿١٦﴾ وَٱلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰٓ ﴿١٧﴾

«بجای آن، شما زندگی دنیوی را ترجیح می دهید؛ در حالی که آخرت بسیار بهتر و پایدارتر از دنیا است.» (سوره قانع، سوره 87، آیه 16-17)

کسی که تا این حد درگیر شهرت طلبی است، باید با تصور آسیب ها و سختی های دنیوی قلب خود را درمان کند، به عبارت دیگر باید مراقب خطراتی باشد که افراد مشهور جهان با آن مواجه می شوند - هر فردی با شهرت، اعتبار و مقام بالا در حالی که دوستانی دارد، دشمنی کم ندارد. این افراد همیشه زمان مناسبی را برای آسیب رساندن هدف قرار می دهند و هر زمان که فرصتی پیدا کنند، دشمنی خود را رها می کنند. خود افراد با موقعیت بالا، همیشه این ترس را دارند که موقعیتی را که دارند از دست بدهند یا قلب هایی که کرامت و احترام برای آنها دارند، تغییر کند. دل ها در میان تکریم [کسی که دوست دارند و ستایش می کنند] و دوری از [کسی که از او خوششان نمی آید و از آنها نفرت دارند] در جنگ است. بنایی که با پایه های آن در قلب ها ساخته شده است، بادوام تر از کاخی نیست که بر روی امواج دریا ساخته شده است. امتیاز دادن به قلب ها، حفظ شهرت و اعتبار، توطئه های حسادت، مقاومت در برابر آسیب دشمنان و غیره، آن آسیب ها و سختی های دنیوی هستند که لذت شهرت را تلخ می کنند. مجازات آخرت برای شهرت طلبی جدا از آن است. کسی به اندازه ای از مزایای دنیوی [از جستجوی شهرت] که انتظار می رود به دست نمی آید، در عوض، انبوهی از سختی ها در ارتباط با جستجوی شهرت وجود دارد. کسانی که شهرت را دوست دارند، باید آینده نگری خود را درمان کنند. کسانی که در آینده نگری و قدرت ایمان خود عمق دارند، کوچکترین توجهی به دنیا نمی کنند.

درمان عملی عشق به شهرت: درمان عملی این بیماری این است که کاری برای از بین بردن شهرت خود انجام دهیم و در دل دیگران باقی بماند تا فرد مورد توبیخ قرار گیرد تا مردم او را از نظر آنها خوار کنند. در نتیجه، احساس محبوبیت از بین می رود و فرد به زندگی انزوا و گمنامی عادت می کند و تنها با محبوبیت نزد خدا دست و پنجه نرم می کند. فقط این مقدار جایز است که کسی کارهایی را از میان اعمالی انجام دهد که در میان مردم هیچ اعتباری باقی نگذارد. سنتی

وجود دارد که پادشاه قصد داشت به یک عبادت کننده پارسا نزدیک شود. وقتی نمازگزار مطلع شد که پادشاه به گردهمایی او آمده است، درخواست کرد که برای او غذا بیاورد و شروع به خوردن لقمه های بزرگ کرد. وقتی پادشاه او را دید که اینگونه غذا می خورد، نتوانست نظر خوب خود را نسبت به او حفظ کند و آن عبادت کننده در چشمانش خوار شد. سپس قصد خود را برای نزدیک شدن به او و پیرو او [در راه روحانی] رها کرد. پرستش نفس راحتی کشید و از خدا برای محافظت از او در برابر پادشاه تشکر کرد. افراد دارای حالات روحانی گاهی با این روش ها خود را شفا می دهند و آن را برای قلب خود مفید می دانند. آنها با عمل بر روی چنین روش هایی حالات درونی خود را اصلاح می کنند و هرگونه افراط و تفریط [یا انحراف از اعتدال، تعادل و هماهنگی در وجود درونی خود] را از بین می برند.

بهترین روش برای از بین بردن عشق شهرت: بهترین درمان آن این است که از مردم انزوای [اجتماعی] را اتخاذ کنید [در همه اشکال و اشکال چه مدرن و چه سنتی، به جز ضرورت ها و ضرورتها] و ناشناخته شوید یا به جایی بروید که کسی کسی را نمی شناسد. خلوت در خانه نیز خالی از خطر نیست، زیرا در کل روستا مشهور می شود که فلان مسافر روحانی برای تعلق به خدا از همه مردم خلوت گرفته است، به طوری که حتی انزوا نیز منبع اعتقاد راسخ در دل مردم می شود. همچنین ممکن است فرد خلوت فکر کند که عشق شهرت در دل باقی نمانده است، اگرچه ممکن است این عشق در گوشه ای از قلب نهفته باشد، اما ظاهرا نفس پایین (*نفس*) به رسیدن به هدف خود راضی است. اما اگر کسی به این یقین برسد که مردم دیگر طرفدار و ستایشگر او باقی نمانده اند یا غیبت می کنند یا چیزهای بدی را به او نسبت می دهند، رضایت او از *نفس* پایین پایان می یابد و آنقدر مضطرب می شود که به دنبال راه هایی برای حذف افکار غلط در مورد خود از دل مردم باشد. حتی اگر کسی مجبور باشد دروغ بگوید یا به فریب متوسل شود. در این مورد آشکار خواهد شد که این شخص انزوا را به عنوان خودنمایی پذیرفته است ، در واقع ، فرد هنوز عشق به شهرت و اعتبار را در قلب دارد. این عشق مانند عشق به ثروت است، اما حتی بیشتر شیطانی است زیرا آزمایش ناشی از شهرت بیشتر است. تا زمانی که انسان حرص و طمع افرادی مانند خود را داشته باشد، در ایجاد جایگاهی برای خود در قلب آنها بی قرار است. اما اگر کسی با دستان خود درآمد کسب کند و مراقب ثروت دیگران نباشد، آنگاه همه مردم اهمیت خود را نسبت به یکی از دست می دهند. دیگر به مردم که دور از شرق و غرب زندگی می کنند، اهمیتی نخواهد داد؛ زیرا نه می تواند آنها را ببیند و نه طمع و طمع از آنها داشته باشد.

طمع [و انتظار] از مردم تنها از طریق قناعت ریشه کن می شود. کسی که راضی است، نسبت به مردم غافل است و کسی که غافل است، دل خود را به مردم مشغول نمی کند و اگر در دل دیگری تحسین و مقام برای خود وجود داشته باشد، اهمیت چندانی به آن نمی دهد. کنار گذاشتن شهرت طلبی بدون قناعت و ریشه کن کردن طمع امکان پذیر نیست. همچنین باید وضعیت پیشینیان پرهیزگار (*سلف صالحین*) را در نظر داشت که آنها تواضع را بر کرامت ترجیح می دادند و به جزا الهی آخرت نسبت به ثروت دنیوی دست یافتند.

درمان عشق به ستایش

بسیاری از مردم رنج کشیده بودند زیرا ترس از دیگران را احاطه کرده بودند و در میل به ستایش و تحسین خود افراط می کردند. [در نتیجه،] تمام حرکات و اعمال آنها مطابق میل مردم بود تا آنها را ستایش کنند. این امر از صفات مخرب

است و از این نظر درمان آن واجب است. روش درمان این است که در مورد دلایلی که باعث میل به ستایش و ترس از محکومیت می شود، فکر کنیم.

دلیل اول [برای عشق به ستایش]: همانطور که قبلا ذکر شد، اظهارات ستایشگر [ستایش] باعث می شود که تحسین شونده متوجه شود که فرد کمال دارد. در این راستا باید به جای باور به ستایش ستایشگر، به عقل خود متوسل شد و از صمیم قلب از خود بپرسد که آیا کیفیتی که به او نسبت داده می شود، آیا واقعا وجود دارد یا خیر؟ پس صفتی که به فرد نسبت داده می شود، این است که هر چیزی که واقعا شایسته ستایش است، مانند دانش، خداترس، یا چیزی است که حتی نباید مانند ثروت، شهرت و اموال دنیوی مورد ستایش قرار گیرد؟ اگر کیفیتی [که به خاطر آن ستایش می شود] مربوط به وسایل دنیوی باشد، پس خوشحال بودن از آن مانند این است که با نگاه کردن به علفی که به زودی خشک می شوند و به کاه هایی تبدیل می شوند که باد به اطراف منتقل می کند، خشنود شوید. این نوع خوشبختی سوگواری برای فقدان عقل خواهد بود. برای انسان شایسته نیست که از ثروت و دارایی های دنیوی راضی باشد. اگر کسی می خواهد از این بابت خوشحال باشد، پس باید از وجود آن خوشحال باشد و نه از ستایش آن توسط ستایشکننده. این بدان معناست که پس از ستایش به وجود آمد، اگرچه کسی آن را از قبل داشت [اما فقط پس از ستایش کسی خوشحال می شد].

علاوه بر این، اگر آن ویژگی به گونه ای باشد که شما حق دارید از آن مانند علم و خداترس خوشحال باشید، حتی در آن صورت درست نیست که از آن خوشحال باشید؛ زیرا هدف نهایی همه [از نظر رسیدن به رستگاری و سعادت ابدی یا غم و لعنت ابدی] برای همه ناشناخته است. کسی نمی داند که آیا این صفت [ستوده و شریف] باقی می ماند یا نه. درست است که علم و پرهیز انسان را به خدا نزدیک می کند، اما خطر پایان [وجود دنیوی] همیشه وجود دارد. اگر کسی از پایان بد زندگی خود بترسد، از چیزی از دنیا خوشحال نخواهد شد. در عوض، فرد فهمیده خواهد شد که دنیا محل غم و اندوه است و محل شادی و رضایت نیست. اگر به پایان خوبی برای زندگی خود امیدوار هستید، پس به جای اینکه به ستایش ستایشگر شاد باشید، باید به سخاوت و نعمت الهی که در قالب علم و پرهیز به شما عطا شده است، شاد باشید. زیرا لذت حاصل تحقق کمال و کمال است [اگر واقعا وجود داشته باشد]، وجودش مدیون نعمت های الهی است و نه مدیون ستایش کننده. ستایش تابع این لطف الهی است. به همین دلیل است که نباید از ستایش خوشحال باشید زیرا برتری شما را افزایش نمی دهد. اگر کسی تقوا و پرهیز شما را از دنیاپرستی ستایش کند و بدانید که این ستایش ربطی به واقعیت ندارد و اگر از آن بسیار خوشحال شوید، حماقت مطلق است. خداوند به خوبی از شر خلق و خوی و کثافت در شخصیت درونی شما آگاه است و این فقط یک ستایش دروغین است و خشنودی از آن اوج جهل است. حتی اگر مدح صادق باشد، نباید از ستایش خوشحال باشید، بلکه باید از نعمت ها و برکاتی که خداوند به شما عطا کرده است خوشحال باشید. ستایش دروغین باید مایه غم و اندوه باشد و نه شادی برای شما.

دلیل دوم: این است که به وسیله مدح تسخیر قلب انسان پر از ستایش آشکار می شود. هدف آن همان است که عشق به شهرت و درمان عشق شهرت در موارد فوق توضیح داده شده است که نباید طمع مردم داشته باشد و در جستجوی مقام و قدردانی از خداوند باشد و در این واقعیت یقین داشته باشد که طلب مرتبه و قدردانی از مخلوقات (همه انسان ها) انسان را از خدا دور می کند. از این رو، نباید از ستایش آنها راضی بود.

دلیل سوم: دلیل سوم خوشبختی این است که با ستایش جلال و شخصیت مسلط کسی که مورد ستایش قرار می گیرد آشکار می شود. [در واقعیت،] این نیز یک ویژگی گذرا است که ماندگاری ندارد. راضی بودن از چنین چیز زودگذری منطقی

نیست. چنین ستایشی باید دلیلی برای اندوه و بد دانستن مدح باشد. باید از چنین ستایشی ناراضی بود زیرا انسان را به سختی ها و فجایع نزدیک می کند. یکی از گنوسی ها گفت: "کسی که از ستایش کسی خوشحال شد، به شیطان فرصتی داد تا به درون خود وارد شود". گنوسی دیگری بر این عقیده بود که "اگر دوست ندارید از زبان کسی بشنوید که فرد بدی هستید ، اما در عوض دوست دارید بشنوید که فرد خوبی هستید ، در واقع فرد خوبی نیستید". پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در یک سنت نبوی فرمودند:

ألا لا تمادحوا وإذا رأيتم المادحين فاحثوا في وجوههم التراب

"مراقب باش! یکدیگر را ستایش نکنید و وقتی کسانی را می بینید که ستایش می کنند، خاک بر صورتشان می ریزند (یعنی به قول مثل، به این معنی است که نباید به چنین افرادی اعتبار داده شود و ستایش آنها نادیده گرفته شود و علنا رد شود، زیرا از نظر تقویت نفس و خودخواهی برای معنویت فرد مضر است)".

به همین دلیل است که صحابه نبوی از ستایش بسیار می ترسیدند و از آشفتگی آن (*فتنه* یا آثار فاجعه بار) و لذت و رضایت درونی ناشی از آن می ترسیدند. یکی از صحابی نبوی با شنیدن مدح او گفت: «خدایا! این بنده تو می خواهد با چیزی به من نزدیک شود که تو را ناراضی کند. من تو را گواه می دهم که از او ناراضی هستم. دلیل اینکه این افراد [پرهیزگار و صالح] نسبت به ستایش دشمنی می کردند، این بود که خدا از آن خشمگین است. علاوه بر این، آنها این درک همیشگی را در دل خود داشتند که خداوند از حالات [و واقعیت واقعی] آنها آگاه است و از خطاهای آنها آگاه است. به همین دلیل است که ستایش کسی نه منجر به کاهش عیوب خود می شود و نه افزایش می یابد. شخص خوب کسی است که به خدا نزدیک است و بد کسی است که از او دور است. اگر کسی که مورد ستایش قرار می گیرد نزد خدا بد باشد و جایگاهش جهنم باشد، خشنودی از ستایش کسی جهل افراطی است. اگر آن شخص مستحق بهشت است، فقط باید به نعمت و سخاوت خداوند شاد بود؛ زیرا با خشنودی از ستایش بندگان دیگر چیزی حاصل نمی شود. کار انسان در دست بندگان نیست. رزق و روزی و مرگ همه در قدرت و امتیاز خداوند است. اگر این نکته درک شود، نه به ستایش و نه محکومیت هیچ مخلوقی اهمیت می دهد. عشق به ستایش شروع به ترک قلب فرد می کند و فرد در لشکرکشی های دشوار مسیر معنوی کاملا با جسم و روح غرق می شود.

درمان انزجار از انتقاد و محکومیت

قبلا ذکر شد که انسان ها به دلیلی از محکومیت متنفر هستند که دلیل مخالف آن عشق به ستایش است. به همین دلیل است که درمان آن را می توان از درمان عشق به ستایش درک کرد. در این راستا، توضیح مختصر این است که کسی که شما را محکوم می کند، از یکی از سه دولت محروم نیست. یا چنین شخصی صادق است یا هدف او اخلاص و عشق است، یا در محکومیت خود صادق است اما هدف او اخلاص نیست و در عوض می خواهد آسیب وارد کند. تا آنجا که به مورد اول مربوط می شود، شما نباید با گوش دادن به محکومیت خود خشمگین شوید و نه با کسی دشمنی داشته باشید و یا چنین کسی را در انتقام محکوم کنید. در عوض، بهتر است لطف خود را بر خود بپذیرید زیرا کسی که شما را از خطاهای شما آگاه می کند، در واقع شما را شاهد ویژگی های مخرب درونی خود می کند و به شما توصیه می کند که از خود در برابر آنها محافظت کنید. شما باید از انتقاد خود خوشحال باشید و باید برای از بین بردن ویژگی های [درونی یا] محکوم کننده خود تلاش کنید. پشیمانی از محکومیت یا دوست نداشتن آن یا بد خواندن محکوم کننده، جهل است. اگر دومین مورد است که منتقد صرفا از روی دشمنی و برای آسیب رساندن به شما از شما انتقاد می کند، حتی در این صورت هم باید خوشحال باشید زیرا به خاطر آنها به گناهان خود پی برده اید. شما قبلا از آنها آگاه نبودید، یا شما را به یاد خطاهای خود می

انداخت، همانطور که پیش از آن سهل انگاری می کردید، یا صفات [بد باطنی] شما را در نظر شما بد می کرد، همانطور که پیش از آن آنها را خوب می دانستید. همه این امور باعث سعادت ابدی و موفقیت ابدی شما می شود و هنگامی که به آن دست یافتید، در رسیدن به سعادت ابدی و موفقیت ابدی خود تأخیر نکنید. مثال این است که شما لباس های آلوده از کثافت می پوشید و قصد رفتن به دربار پادشاه را دارید و نمی دانید که کثافت بر لباس هایتان وجود دارد. علاوه بر این، شما حتی این را نمی دانید که اگر وارد این حالت شوید، پادشاه بسیار عصبانی می شود و تعجب آور نخواهد بود اگر شما را به خاطر این توهین (نقض رفتار) با مجازات مثال زدنی مجازات کند. اگر کسی به تو بگوید: «ای کثیف! ای کثیف! لباس های خود را تمیز کنید"، باید خوشحال باشید زیرا این هشدار شفاهی بسیار ارزشمند است. همه اخلاق، آداب، صفات شخصیتی و تمایلات درونی زشت و مضر باعث نابودی در آخرت می شود. انسان ها از طریق دشمنان خود از اخلاقیات، رفتارها، ویژگی های شخصیتی و تمایلات درونی خود مطلع می شوند، زمانی که شما را محکوم می کنند و شما را هدف محکومیت خود قرار می دهند. اگر در سرنوشت شما، چنین دشمنی وجود دارد، پس باید برای آن ارزش قائل شوید. اگر دشمنی به دشمنی خود خم شود، برای راه او به سوی خدا خطرناک است [و ایستادن در کنار او به عنوان دشمنی کسی می تواند در درون خود منفی ایجاد کند]، اما برای شما نعمت است. شما باید از این نعمت خوشحال باشید [که از عیب های خود آگاه شوید] و از آن استفاده کنید. چه اهمیتی می دهید اگر دشمن شما به میل خود خم شود و در آتش دشمنی خود (به طور استعاری) به خاکستر تبدیل شود؟

مورد سوم این است که محکوم دروغگو است و شما را به چیزی متهم می کند که نزد خدا از آن تبرئه شده اید. شما نباید کوچکترین اهمیتی به آن بدهید و نه باید یکی را به عنوان یک اقدام تلافی جویانه محکوم کنید، در عوض، باید به سه چیز توجه کنید. اول این که شما از خطایی که اعلام می شود در آن دخیل هستید تبرئه شده اید. با این حال، چه بسیار گناهان دیگری مانند این وجود دارد که شما در آن گرفتار هستید؛ اما خداوند بر آنها پرده ای از پنهان شدن قرار داده است. شما باید خدا را شکر کنید که به جای اینکه مردم را در مورد آنها آگاه کنید، یک عیب به آنها سپرده شد که شما از آن تبرئه شده اید. موضوع دوم این است که عیب یابی مردم به کفاره گناهان و خطاهای شما تبدیل خواهد شد. به عبارت دیگر، افرادی که خطایی را نسبت می دهند که در شما وجود ندارد، شما را از بسیاری دیگر که واقعا درگیر آن هستید تبرئه می کنند. به یاد داشته باشید که هر به شما غیبت کند، از کارهای صالح و نیک خود به شما هدیه دهد، و کسی که تو را ستایش کند، ضربه ای مهلکی به پشت شما وارد می کند. این موضوع چقدر عجیب است که شما از صدمه ای که به کمرتان وارد شده است خوشحال هستید و از دریافت هدیه اموال غمگین هستید، اگرچه این اعمال نیک شما را به خدا نزدیکتر می کند. موضوع سوم این است که آن فرد بیچاره با عیب یابی علیه شما به خود آسیب می رساند. چنین شخصی به ایمان خود لطمه زد، خود را در نظر خدا پایین آورد و به دلیل اتهامات دروغین مستحق عذابی دردناک شد. آیا شایسته است که نسبت به چنین ستمکی که از قبل مقدر حساب شده است، ستم کنید، و غضب خدا بر چنین کسی است؟ چرا به شیطان فرصت می دهید تا با دعا برای نابودی و غضب الهی خوشحال شود؟ باید برای چنین کسی دعا کنید: «خدایا! چنین کسی را اصلاح کنید، توبه خود را بپذیرید و بر او رحم کنید». این کار را حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) انجام داد که در جنگ احد (هنگامی که سپاهیان مکه برای حمله و کشتن پیامبر و همه پیروانش در مدینه آمدند و او مجبور به دفاع از جماعت شدند) برای افرادی که دندان های او را شکستند، صورت او را مجروح کردند و عمویش حمزه (رضی الله عنه) را کشتند، این دعا را کرد:

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِيْ اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ

«خدایا! ملت من را ببخش. خدایا! قوم مرا هدایت کن که نمی دانند!» (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *بیهقی دالا النبوه*)

محکومیت برای افرادی که قناعت می کنند و به تمام حرص و طمع از ثروت مردم پایان می دهند، بد به نظر نمی رسد. اگر از مردم غافل شوید [و آنچه در اختیار دارند، از جمله ستایش و قدردانی آنها]، هر چقدر هم که به شما بگویید، تأثیر زیادی بر قلب شما نخواهد داشت. حقیقت ایمان یا راه خدا (*دین*) قناعت است که به حرص و طمع ثروت و شهرت پایان می دهد. تا زمانی که حرص و طمع باقی بماند، می خواهید کسی که حرص و طمع دارید و از او انتظار دارید، عشق و جایگاه والای شما را در قلب خود داشته باشد و شما را ستایش کند. شما مشغول باز کردن جا در قلب خود برای خود خواهید بود و این بدون از بین بردن ایمان یا مسیر شما به سوی خدا (*دین*) اتفاق نخواهد افتاد.

برخی از افراد خواهان ستایش و شهرت هستند و هر کاری که ممکن است برای رسیدن به آنها انجام می دهند، حتی تا حدی که در عبادت خودنمایی می کنند. برای اینکه دل مردم را به سمت خود متمایل کنند و آنها را وادار به ستایش خود کنند، حتی از انجام کارهایی که از نظر شرعی حرام است نیز خودداری نمی کنند. چنین افرادی در مسیر نابودی [خود] هستند. برخی از مردم به گونه ای هستند که از چیزهای حلال برای شهرت و ستایش استفاده می کنند، زیرا نه از عبادت به عنوان وسیله ای استفاده می کنند و نه کارهای حرام را انجام می دهند. چنین افرادی در لبه پرتگاه هستند. به این دلیل است که نمی توان محدودیتی را برای گفتار یا اعمال اعمال کرد، به همین دلیل است که ممکن است آنها به طور نامحسوس در جستجوی ستایش از همه محدودیت ها عبور کنند و در نهایت خود را نابود کنند. از این نظر ، آنها به افرادی که خود را نابود می کنند بسیار نزدیک هستند. برخی از افراد هستند که نه خواهان قدردانی هستند و نه برای آن تلاش می کنند، اما وقتی مورد ستایش قرار می گیرند، در قلب خود احساس شادی می کنند. اگر چنین افرادی در کشمکش روحانی قرار نگیرند و خود را مجبور به ابراز نفرت از ستایش نکنند، ممکن است به دلیل شادی درونی خود در گروه دوم افراد قرار بگیرند. اگر از نظر معنوی تلاش کنند و از ستایش و با توجه به مخرب بودن آن بیزاری خود را ابراز کنند، به دل خود فرصت خشنودی ندهند، چنین افرادی در محاصره خطرات تلاش های معنوی قرار می گیرند - گاهی موفق می شوند و گاهی مقدر شکست هستند.

برخی از مردم با شنیدن ستایش نه خوشحال می شوند و نه از آن ناراحت می شوند، گویی ستایش اثر خود را بر آنها نمی گذارد. چنین افرادی با وجود اینکه کاملا صادق نیستند، ارزشمند هستند. برخی از افراد به گونه ای هستند که بیزاری خود را از ستایش ابراز می کنند اما نه تا حدی که از شخصی که ستایش می کند ناراحت شوند یا کسی را از انجام این کار منع کنند. بالاترین درجه در میان این افراد از نظر پاسخ و نگرش به ستایش این است که ستایش باید بد تلقی شود، بیزاری واقعی نشان داده شود که نباید مجبور شود [به عبارت دیگر، بیزاری ظاهری در حالی که فرد از آن رضایت باطنی دارد]. خالصانه و صادقانه از زبان ناراحت بودن در حالی که در دل خشنود بودن، نفاق محض است. چنین فردی اخلاص و صداقت خود را بیان می کند، اما در باطن، نه صداقت وجود دارد و نه راستگویی. با این درجات مختلف [از ستایش های بیزاری]، تفاوت در حالات کسانی که ستایش را محکوم می کنند نیز آشکار شده است. درجه اول آن این است که باید ابراز بیزاری وجود داشته باشد و درجه آخر این است که فرد با محکومیت [از خود] ابراز خوشحالی کند. با این حال، تنها فردی که می تواند از انتقاد از خود راضی باشد، کسی است که با نفس خود دشمنی دارد. این خود پایین بسیار سرکش است، ایرادات بی شماری دارد، نقض وعده هایش مشهور است، فریبکارهایش آشکار است. سزاوار رفتاری است که با دشمنان انجام شود. این [ضعف] در طبیعت انسان است که از گوش دادن به خطاهای دشمنان خوشحال باشد. هنگامی که کسی دشمن نفس خود می شود، باید از گوش دادن به خطاهای آن خوشحال باشد و از کسی که آن را محکوم کرده سپاسگزار باشد، زیرا چنین شخصی به وظیفه جمعی خود (*فرد کفایه*) عمل کرده و زیرکی و هوشمندی را به کار گرفته است تا من را از خطاهای خود آگاه کند. این محکومیت به این دلیل ارزشمند است که فرد در نظر مردم کاهش می یابد و از آسیب های شهرت در امان می ماند. علاوه بر این، انسان قادر به انجام کارهای خوب نیست. تعجب آور نخواهد بود اگر این محکومیت [علیه خود] به یک عمل خیر برای فرد تبدیل شود و کفاره ای برای گناهان او شود که قادر

به ریشه کن کردن آنها نیست. اگر یک مسافر معنوی (*مرید*) تمام عمر خود را وقف این کار کند که از نظر او ستایش و محکومیت برابر شود، این نامزدی به هیچ مهلت یا وقفه ای اجازه نمی دهد. در مسیر سعادت ابدی و موفقیت ابدی مسافر معنوی، دره های خائنانه و دشوار زیادی وجود دارد و این یکی از آن دره ها است. این دره ها را نمی توان بدون انجام سخت ترین تلاش های معنوی (*مجاهده*) عبور کرد.

فصل 9 ـ مضرات خودنمایی و خودنمایی

نهمین کتاب غزالی در جلد سوم یا چهارم *شاهکار* او «احیای علوم الدین» یا «احیای معرفت به سوی خدا» به مضرات خودنمایی و نشان دادن هر خیری که فرد از نظر دارایی های مادی یا ویژگی ها، استعدادها و مهارت های برجسته دارد، می پردازد. این بیماری ها به قدری خودمصرف هستند که زندگی فرد را تسخیر می کنند و انسان را از مسیر معنوی که در بخش اول این رساله بیان شده است منحرف می کنند و آرامش و آرامش درونی را از انسان می گیرند. غزالی بینش عمیقی در مورد این بیماری ها و ریشه های آنها ارائه می دهد و راه هایی را برای ریشه کن کردن آنها از قلب و در نتیجه پر کردن آن با آرامش و آرامش درونی تجویز می کند. خودنمایی نیز مانند شهرت طلبی، خودخواهی و تکبر ناشی از آن را ترویج می کند، همراه با وسواس نسبت به نفس (*نفس*) و نابینایی نسبت به کاستی های آن، به این ترتیب تمام امکانات اصلاح خود را از بین می برد و اوضاع را به سمت بهتر شدن تغییر می دهد. خودنمایی اخلاص را در همه امور از بین می برد، حتی در امور مربوط به انجام کارهای نیک، و بدین ترتیب قلب را از هر نوری که در نتیجه اعمال و اعمال نیک در آن متولد می شود، خالی می کند. مطالب این کتاب غزالی در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است:

محکومیت خودنمایی

خودنمایی [یا خودنمایی یا تظاهر] [در شریعت الهی] حرام است و کسی که این کار را انجام دهد مستحق خشم الهی است. خداوند می فرماید:

إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ ٱللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَآءً وَلَا شُكُورًا

«ما برای تو غذا می دهیم جز به خاطر رضایت، قرب و صمیمیت، نه پاداش می خواهی و نه شکرگزاری!» (سوره البقر، سوره 76، آیه 9)

فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًا

«هر امیدوار به دیدار پروردگار خود باشد، باید کارهای صالح انجام دهد و در عبادت خدا شریک قرار ندهد (انجام هر کاری برای جلب رضایت و رضایت و ستایش مخلوقات برابر است با گنجاندن آنها در عبادت خدا و رساندن آنها به سطح خدا)». (قرآن، سوره 18، آیه 110)

مردی از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید: «ای رسول خدا! کدام عمل نجات بخش است؟" وی در پاسخ فرمود: «بنده نباید در اطاعت خدا کاری انجام دهد که هدف آن مردم باشد (یا هر چیزی که از آنها تحسین و قدردانی و شکرگزاری و ستایش و منافع نقدی یا مادی و اعتبار و امتیازات و غیره از آنها ارائه می شود)». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی حکیم رضی الله عنها)

عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هنگامی که روزی روزه می گیرید، روغن [مو] را بر سر و ریش خود بمالید و دست چرب خود را روی لب های خود بگذار تا مردم متوجه روزه داری نشوند. هنگامی که با دست راست انفاق می کنید، به گونه ای انفاق کنید که دست چپ شما از آن آگاه نیست! هنگامی که نماز می خوانید، پرده ای بر در خانه خود بگذارید [تا کسی متوجه نشود که شما نماز می خوانید، زیرا هدف از نماز پرستش خدا است و نه اینکه از آن برای جلب تحسین و ستایش مردم به نمایش در بیایید]. خداوند ستایش می کند و روزی را [بر مخلوقاتش از جمله انسان ها] تقسیم می کند». پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لا يقبل الله عزّ وجلّ عملا فيه مثقال ذرّة من رياء

"خداوند عملی را نمی پذیرد که ارزش ذره ای برای خودنمایی در آن باشد".

در روایت نبوی آمده است که در روز قیامت که سایه ای جز سایه خدا نخواهد بود، از جمله کسانی که در سایه عرش الهی جایگاهی پیدا می کنند، کسی است که با دست راست صدقه کرده است و دست چپ حتی از آن آگاه نبود. (روایت شده توسط *احادیث*، صحیح بخاری *و* صحیح مسلم *را به قلم ابوهریره (رضی الله عنه)* جمع *آوری می* کند . بر اساس حدیث نبوی دیگر ، عمل پنهانی هفتاد برابر بیشتر از عملی است که به صورت علنی انجام می شود. (روایت شده توسط *مجموعه* حدیث: *بیهقی* از ابودردا رضی الله عنهم). پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «در روز قیامت، فردی پرمزه خوانده می شود: اعمال شما تباه شده و جزا الهی شما تمام شده است. بروید و پاداش اعمالتان را از کسانی که برای آنها انجام دادید، بگیر». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن ابی الدنیا* از جبل الحصابی رضی الله عنهم). پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خداوند زمین را آفرید، سپس با هر چیزی که بر آن است شروع به لرزیدن و لرزیدن کرد. سپس خداوند کوه ها را آفرید، و آنها را بر روی زمین میخ قرار داد. فرشتگان به یکدیگر گفتند که خدا چیزی سخت تر از کوه ها نکرده است. سپس خداوند آهن را آفرید که کوه ها را می برید. سپس آتشی را آفرید که آهن را ذوب کرد. سپس به آب دستور داده شد که آتش را خاموش کند. سپس باد فرمان داده شد و آب را زیر و رو کرد. پس از آن نظر فرشتگان تغییر کرد و آنها به این فکر کردند که از خدا بپرسند. گفتند: سخت ترین چیزی که در خلقت خود پدید آورده اید کچي؟ فرمود: من از دل پسر آدم سخت تر نساختم. وقتی کسی با دست راست صدقه می کند، آن را از دست چپ خود پنهان نگه می دارد (یعنی با رازداری کامل انجام می شود تا از همه سطوح

خودنمایی اجتناب شود و این مستلزم سطح بالایی از اخلاص نسبت به خدا است که با تلاش شجاعانه برای دگرگونی معنوی همراه است)". (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ترمذی* از حضرت انس رضی الله عنهم)

عبدالله بن مبارک (رحمه الله) از خالد بن مدن (رحمه الله) نقل می کند که از معاذ بن جبل - صحابی بزرگ پیامبر (رضی الله عنه) درخواست کرد که حدیثی (سنت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) را برای او نقل کند که به دلیل سختی و شدت آن هر روز به یاد می آورد و تکرار می کرد. معاذ رضی الله عنه موافقت کرد اما مدت زیادی گریه کرد. سپس گفت:

«چقدر مشتاقانه آرزوی دیدار با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دارم! روزی نزد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم. او سوار بر شتر بود و مرا بالا برد تا پشت سرش بنشینم. هنگامی که ما به جلو رفتیم، پیامبر به آسمان نگاه کرد و گفت: «ستایش خدایی است که به بندوانش هر گونه که صلاح می داند فرمان می دهد». سپس رو به من کرد و گفت: «من چیزی را به تو می گویم، اگر آن را به خاطر بسپاری، به تو سودی می رساند، اما اگر آن را فراموش کنی، در برابر خداوند متعال حجتی نخواهی داشت. ای معاذ! قبل از خلقت آسمانها، خداوند متعال هفت فرشته را آفرید، یکی برای هر آسمان و یک فرشته را به عنوان نگهبان در هر دروازه آسمان با توجه به ابعاد دروازه. هنگامی که دو فرشته «*کیرامان کتیبین*» (دو فرشته که بر دو شانه هر انسانی هستند و همه اعمال نیک یا بد را ثبت می کنند) با اعمال بندگان برمی خیزند، در آنها نوری مانند نور خورشید است. هنگامی که به بهشت اول می رسند، فرشته ای که در آنجا نگهبان ایستاده است، از «*کرمان کتیبین*» می خواهد که عمل را به روی بنده بکوبد. فرشته می گوید: من فرشته غیبت هستم. پروردگارا، خدا به من امر کرده است که اجازه ندهم عمل غیبت کننده بالا برود.

"*کیرامان کاتبین*" دوباره با برخی اعمال دیگر بنده که مانند آفتاب می درخشد، به آسمان دوم صعود می کند. فرشته آنها را در آنجا متوقف می کند و از آنها می خواهد که عمل را به صورت بنده بکوبند، زیرا قصد فرد از این عمل کسب سود دنیوی بوده است. [فرشته به آنها می گوید:] خداوندم به من امر کرده است که عمل کسی را که این کار را برای کسی غیر از خدا انجام داده است، قبول نکنم. سپس فرشتگان «*لعنا*» خود را تا عصر بر چنین شخصی می فرستند.

سپس فرشتگان با اعمال دیگری از بنده مانند صدقه و روزه و سایر اعمال صالح که آن را بسیار نیک و ارزشمند می دانند، برمی خیزند. اما هنگامی که آنها به آسمان سوم می رسند، فرشته نگهبان آنها را متوقف می کند و از آنها می خواهد که اعمال را به صورت عمل کننده بکوبند. فرشته [نگهبان] می گوید که او فرشته "غرور" است. پروردگارش به او دستور داده است که اجازه ندهد که اعمال بالا برود، همانطور که انجام دهنده می خواهد، از طریق اعمال، برتری خود را بر دیگران نشان دهد.

«*کیرامان کتیبین*» باز هم با کارهای [نیک] دیگر این بنده [خدا] که مانند ستارگان می درخشد، برمی خیزند. از جمله این موارد می توان به اعمال زیبایی مانند نماز، حج، *تسبیح*، روزه و غیره اشاره کرد. هنگامی که آنها به آسمان چهارم می رسند، فرشته نگهبان آنها را متوقف می کند و از آنها می خواهد که اعمال را به صورت انجام دهنده بکوبند. فرشته به آنها می گوید: من فرشته «تکبر» هستم و پروردگارم به من دستور داده است که نگذارم اعمال [به سوی خدا] بالاتر برود، همانطور که عمل کننده اعمال خود را با تکبر فریب داده است.

سپس فرشتگان سایر اعمال صالح را مانند عروس زینت می دهند که شامل حج و تلاش در راه خدا و غیره است که مانند خورشید می درخشد. آنها را به آسمان پنجم می برند. فرشته نگهبان [در دروازه های آسمان پنجم] جلوی آنها را می گیرد و می گوید: من فرشته حسادت هستم. انجام دهنده به کسانی که خداوند با رحمت خود به آنها نعمت های خود را عطا کرده است، حسادت می کند. این شخص از اعطای سخاوتمندانه خدا [به همنوعان] راضی نیست. پروردگارم به من امر کرده است که نگذارم اعمالم بالاتر برود.

سپس فرشتگان با اعمالی مانند وضو، تطهیر کامل، نماز، روزه، حج و غیره به آسمان ششم می روند. فرشته نگهبانی که در آنجا مستقر شده است، جلوی آنها را می گیرد و می گوید: من فرشته "رحمت" هستم. اعمال را به صورت بنده بکوبید زیرا این شخص هرگز به کسی رحم نکرده است. یکی از دیدن دیگران در دردسر و بدبختی خوشحال بود. پروردگارم به من دستور داده است که نگذارم اعمالش بالا برود.

پس از آن، «*کیرامان کتیبین*» با برخی دیگر از اعمال این شخص از جمله صدقه، نماز، روزه، جهاد در راه خدا، *تقوا* (ترس، تکریم و ترسید) و غیره به آسمان هفتم صعود می کند. این اعمال صداهای بلندی مانند رعد و برق، گیره و رعد و برق بیرون می آید. فرشته آسمان هفتم می گوید: من فرشته "شهرت و خودنمایی" هستم. این شخص قصد داشته است از طریق اعمال خود در جمع و محافل *علما* و صاحبان مقام و کرامت شهرت کسب کند. پروردگارم به من دستور داده است که نگذارم اعمال این شخص بالاتر برود.

بنابراین، عملی که صرفا برای خداوند متعال انجام نشده است، «*ریا*» است و او چنین اعمالی را نمی پذیرد. سپس فرشتگان با اعمال نیک مانند نماز، روزه، زکات، حج، *عمره*، شخصیت دوستانه، سکوت، یاد خدا و غیره برمی خیزند. فرشتگان هفت آسمان آنها را همراهی می کنند تا آنها را ببینند تا به صحن الهی برسند، جایی که همه پرده ها برداشته می شوند، و در حضور خدا شهادت می دهند که اعمال این بنده منحصرا در راه خدا است.

در این لحظه، خداوند متعال می فرماید: شما فرشتگان مراقب اعمال بندگان هستید، اما من مراقب قلب های آنها هستم. من می دانم که با این اعمال، کسی قصد نداشت خشنودی من را جستجو کند و آنها را منحصرا به خاطر من انجام نداده است. من می دانم که واقعا یک نفر از اعمال خود چه می خواست. «*لانا*» من بر چنین کسی باد، چنانکه شما و مردم را فریب داده است. با این حال، کسی نمی تواند مرا فریب دهد، زیرا من به خوبی می دانم که درون قلب ها چه چیزی را پنهان می کنند. هیچ نمی تواند از من پنهان بماند و از چنگال من فرار کند، هر چقدر هم که کسی سعی کند از من دور شود. من از آنچه در گذشته اتفاق افتاده است و آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد آگاهی کامل دارم. دانش من شامل همه کسانی است که از دنیا رفته اند و کسانی که هنوز نیامده اند. من کاملا از تمام اسرار با جزئیات کامل آنها آگاه هستم. هیچ کس نمي تواند با اعمال خود مرا فریب دهد. بنده من ممکن است نادانان را فریب دهد، اما نمی تواند مرا فریب دهد، زیرا من دانای غیب هستم. بنابراین، من «*لانا*» (محرومیت از رحمت) خود را بر چنین کسی می فرستم. هفت فرشته [نگهبان] [که دروازه های هفت آسمان را نگهبانی می کنند] و سه هزار فرشته، همگی «*لعن*» خود را بر یکی می فرستند. آنگاه اصحاب آسمان می گویند که بر چنین کسی "*لانا*" آنها و از همه کسانی که "*لانا*" خود را بر چنین فریبکاری می فرستند.

پس از شنیدن همه این جزئیات، من (معاذ رضی الله عنه که از پیامبر (ص) روایت می کردم، اشک ریختم و گفتم: ای رسول خدا! راه رهایی از این مصیبت چیست؟» پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای معاذ! با ایمان و اعتقاد کامل از پیامبرتان اطاعت کن.» معاذ رضی الله عنه گفت: تو رسول خدا هستی و من معاذ بن جبل هستم. چگونه می توانم نجات پیدا کنم؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای معاذ! و اگر اعمالتان درست نبود، زبان خود را از بدی گفتن و رسوا کردن دیگران به ویژه برادرانت و برادرانت حفظ کن.*حفاز*(کسانی که تمام قرآن را از روی قلب سپرده اند). در امور برادران و مردم خود دخالت نکنید. بگذارید شر خود را پایین بیاورید (*نفس*)، از بی احترامی به دیگران خودداری کنید. خود را با بدگویی به برادران مسلمان خود ستایش نکنید! هرگز به این فکر نکنید که برتری خود را با تحقیر دیگران تثبیت کنید. برای کسب شهرت به خودنمایی متوسل نشوید. آنقدر به امور دنیا مشغول نشوید که از امور آخرت غافل شوید. اگر کسی با شما نشسته است، مخفیانه با شخص سوم صحبت نکنید. برتری خود را در میان مردم به دیگران بیان نکنید، مبادا اعمالتان در دنیا و آخرت تباه شود. در مجالس خود از صحبت در مورد موضوعات بی شرمانه (ابتذال) و هرزگی خودداری کنید، مبادا مردم به دلیل رفتار نادرست شما از شما دوری کنند. با زبان خود به شرافت دیگران آسیب نرسانید تا مبادا سگ های جهنم شما را تکه تکه کنند. خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است:

وَٱلنَّٰشِطَٰتِ نَشْطًا ﴿٢﴾ و هنگامی که گوشت استخوان ها را پاره کنند.» (قرآن، سوره 79، آیه 2)

سپس گفتم: ای رسول خدا! چه کسی توانایی عمل به همه این دستورات را دارد؟» پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «عمل بر بنده ای که خداوند برایش آسایش را فراهم می کند، آسان است. برای دیگران آنچه را که برای خودتان دوست ندارید دوست ندارید [و برای دیگران آنچه را که برای خودتان دوست دارید، دوست ندارید. اعمالی که با نهایت صداقت در این راه انجام می شود، نجات شما را به ارمغان می آورد]". (حافظ عراقی، استاد بزرگ روایات نبوی که صدها هزار روایت نبوی را با زنجیره کامل نقل آنها حفظ کرده است، این کار را کرده است *احادیثی* از همه *روایات* موجود در «*احیاء علوم الدین*» غزالی یا «احیای معرفت به سوی خدا» است و منبع ارجاع این سنت نبوی را «*کتاب الزهد لی ابن مبارک*» یا «کتاب پرهیز از شهوات ابن مبارک» و «*ابن الجوزی فی المودوعات*» خوانده است.

خالد بن معدان رحمه الله می گوید که معاذ رضی الله عنه به اندازه ای که این حدیث را می خواند، قرآن کریم را نمی خواند . او بارها در *مجالس* خود از این حدیث سخن می گفت.

روایات: از عمر رضی الله عنه روایت شده است که مردی را دید که گردن خود را خم کرده است. او گفت: «ای گردن خمیده! گردن خود را بلند کنید. فروتنی در گردن نیست بلکه در قلب است. ابوامامه بهیلی رضی الله عنه با دیدن کسی در مسجدی در حالت سجده [به عنوان اشاره به بردگی، نیاز و فروتنی در برابر خدا] گفت: «چه خوب بود اگر این کار را در خانه خود انجام می دادی، [جایی که کسی نبود که تو را ببیند و از این رو، شما در برابر خدا اخلاص واقعی خواهید داشت]". علی رضی الله عنه می گوید: «سه نشانه از پرمدعا وجود دارد: وقتی تنها است، تنبل می شود. فرد پس از دیدن مردم فعال می شود. وقتی کسی کسی را ستایش می کند، اعمال [صالح] بیشتری انجام می دهد، اگر کسی به او بد دهان کند، اعمال نیک را کاهش می دهد». مردی از سعید بن مسیاب رحمه الله پرسید: «یکی از ما پس از انجام کار نیکی خواهان پاداش و قدردانی الهی است. آیا عمل یک نفر [مانند این] درست است؟" او از او پرسید: آیا می خواهی خشم خدا

را بر خود جلب کنی؟ مرد پاسخ منفی داد. فرمود: «هنگامی که کار نیکی انجام دادید، آن را در راه خدا انجام دهید؛ و در آن صادق باشید». قتاده رضی الله عنه می گوید: «وقتی بنده ای خودنمایی می کند، خداوند می گوید: به بنده من نگاه کن! چنین کسی با من شوخی می کند!" ابراهیم بن ادهم رحمه الله فرمود: «جویای شهرت، ایمان کامل به خدا ندارد».

واقعیت خودنمایی و مسائل وقوع آن

خودنمایی به معنای نشان دادن عادات و تلاش های نیک و جستجوی قدردانی و اعتبار در دل مردم از طریق عبادت است. از این نظر، چهار چیز وجود دارد. یکی شخص خودنمایی یا عبادت کننده است. دوم کسی است که تحت تأثیر قرار می گیرد ، یعنی کسی که خودنمایی برای او انجام می شود. سوم صفاتی است که خودنمایی در آنها انجام می شود. چهارم خود خودنمایی است.

چیزهایی که در آنها خودنمایی انجام می شود: یک فرد خودنمایی در پنج چیز خودنمایی می کند و از طریق آنها در میان مردم شهرت می یابد: بدن، ظاهر، گفتار، کردار، پیروان و اشیاء بیرونی. افرادی که در دنیاگرایی غوطه ور هستند از طریق این پنج چیز به دنبال شهرت و رتبه هستند.

خودنمایی با بدن در ایمان: راه خودنمایی با بدن این است که فرد ضعف و رنگ پریدگی را بر بدن می گیرد تا مردم فکر کنند که این شخص در امور دینی بسیار سخت کار می کند و ترس از آخرت بر او غلبه دارد. ضعف برای کم خوردن و رنگ پریدگی برای بیدار ماندن در شب برای عبادت الهی استدلال می کند. به همین ترتیب، موهای آشفته برای مراقبت و نگرانی برای دین و اینکه فرد همیشه مشغول عبادت است و از این رو حتی زمانی برای شانه زدن موها ندارد، استدلال می کند. هنگامی که این نشانه ها دیده می شود، مردم در مورد قدوسیت فرد مجادله می کنند و این باعث خوشحالی نفس پایین می شود. مشابه این موارد پایین نگه داشتن صدا، داشتن سیاهی زیر چشم، خشکی لب ها و غیره است. اینها نشان می دهد که این شخص همیشه روزه می گیرد، ترس خدا باعث شده است که صدا پایین بیاید یا گرسنگی باعث آن شود. به همین دلیل عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) می گفت: «وقتی کسی از شما روزه می گیرد، روی موها روغن بریزد، آن را شانه کنید، آنتیموان را در چشم ها بمالید و لب ها را با دست چرب بمالید تا مردم شما را روزه دار ندانند». توصیه های مشابهی از صحابه پیامبر ابوهریره رضی الله عنه نقل شده است. این مردان مقدس مردم را به سمت این روش ها راهنمایی می کردند تا از گناه خودنمایی جلوگیری کنند. شیطان بندگان پرستش [خدا] را با همین راه ها هدف قرار می دهد. افراد مذهبی و معنوی از طریق بدن خود خودنمایی می کنند و افراد دنیوی از طریق بدن سالم، زیبایی بیرونی، قد بلندی، اندام های متعادل و پوستی زیبا خودنمایی می کنند.

خودنمایی با ظاهر و لباس پوشیدن: آشفته نگه داشتن موها، تراشیدن سبیل، راه رفتن با سر پایین، حرکت آهسته [با متانت و وقار]، نگه داشتن علامت سجده بر پیشانی، پوشیدن لباس های خشن و زبر، پوشیدن ردای پشمی، پوشیدن پیراهن های بلند تا مچ پا، کوچک نگه داشتن آستین ها، کثیف و پاره نگه داشتن لباس ها، همه این اعمال برای خودنمایی انجام می شود تا مردم فکر کنند که یکی از پیروان سنت نبوی و بندگان صالح خدا است. این همچنین شامل پوشیدن لباس های

وصله دار و آبی برای شباهت *به صوفیان* (مسافران معنوی) است، اگرچه فرد به خوبی می داند که از واقعیت های راه معنوی چیز زیادی نمی داند. پیچیدن شال به دور پیراهن بلند و آویزان کردن لبه آن بر روی چشم نیز شامل خودنمایی است زیرا با این ظاهر فرد به مرکز توجه تبدیل می شود و مردم با تحسین به دقت خود می نگرند که با محافظت از چشم ها در برابر گرد و غبار مسیر، در مسیر قدم می گذارد. همچنین خودنمایی است که یک نادان لباس متکلمان مکتبی (*علما*) را می پوشد، ظاهر آنها را می پذیرد تا مردم به او به عنوان یک دانشمند فکر کنند و با احترام و افتخار با او برخورد کنند. نتیجه این است که هر گروهی از مردم در میان آنها [که با لباس خودنمایی می کنند] به آنچه محبوبیت و شهرت خود را با آن می دانند، اکتفا نمی کنند، حتی اگر [در قانون الهی] جایز باشد. این وضعیت مردم مذهبی است. مردم دنیا از طریق لباس های گران قیمت، سواری های خوب، شال های زیبا، پیراهن، لباس و کالاهای گران قیمت خودنمایی می کنند. به عبارت دیگر، آنها در خانه لباس های معمولی می پوشند اما وقتی از خانه خود خارج می شوند، لباس های زیبا می پوشند و با شکوه و زرق و برق بیرون می روند تا مردم آنها را ثروتمند بدانند.

خودنمایی با سخنرانی: افراد دین یا مسیر معنوی با پند و موعظه به عنوان سرگرمی خود خودنمایی می کنند. آنها چیزهای حکمت و تدبیر را می سازند، سنت ها را حفظ می کنند تا بتوان از آنها در گفتگوهای روزمره استفاده کرد تا مخاطب به دانش فراوان و وابستگی فراگیر خود به حالات و سنت های پیشینیان پرهیزگار (*سلف صالحین*) اعتراف کند. آنها یاد خدا را در مجالس عمومی انجام می دهند و لب های خود را تکان می دهند تا مردم فکر کنند که بسیار پرهیزگار هستند و در هر لحظه مشغول عبادت الهی هستند. آنها نیکی را توصیه می کنند و از بدی نهی می کنند، و خشم خود را از بدی ابراز می کنند، از دیدن مردم در گناه رنج می برند، هنگام سخن گفتن صدای خود را بسیار پایین می آورند، قرآن را به گونه ای تکان دهنده و تکان دهنده می خوانند تا ترس و اندوه آنها آشکار شود، مدعی حفظ روایات نبوی و ملاقات با علمای آن هستند. به درهای راویان روایات نبوی بکوبید و اگر کسی آنها را نقل کند، در آن عیب می یابد و بلافاصله در مورد صحت یا عدم صحت آن نظر می گیرد تا مردم تحت تأثیر دانش خود در این حوزه قرار گیرند و برای مطیع کردن حریف سخنرانی های طولانی می کنند و برای بیان علم خود به قرآن و روایات نبوی اشاره می کنند. انواع بی شماری از خودنمایی از طریق صحبت برای افراد مذهبی وجود دارد. انسان های دنیوی با حفظ شعر و مثال خودنمایی می کنند، به روانی و فصاحت در کلمات توجه ویژه ای دارند، جملات منحصر به فرد و کلمات هیبت انگیز را برای تحت تأثیر قرار دادن افراد مرفه حفظ می کنند و ابراز دوستی می کنند تا دل مردم را به سمت خود متمایل کنند.

خودنمایی با اعمال: [خودنمایی در اعمال به طرق گوناگون اتفاق می افتد، اگر عمدا انجام شود، مانند] ایستادن طولانی در نماز در کنار نمازگزار، طولانی کردن رکوع و سجده، خم کردن گردن، ترک توجه [به چیزهای دیگر غیر از عبادت]، نشان دادن آرامش و کرامت، کنار هم نگه داشتن دست و پا و اعمالی مانند آنچه نشان دهنده تواضع و تواضع در نماز است. غیره. انجام این کارهای خودنمایی می تواند در روزه، زیارت، صدقه واجب و تلاش در کنار نماز باشد. به همین ترتیب، عمل فروتنی در راه رفتن و پایین نگه داشتن سر، آرامش و وقار در گفتگو و اعمال مشابه آنها می تواند خودنمایی در آنها داشته باشد. این تا حدی است که یک فرد متظاهر به سرعت برای نیازهای خود به جلو می پرد، اما وقتی یک فرد مذهبی با آن روبرو می شود، سرعت خود را تغییر می دهد و به آرامی شروع به راه رفتن می کند، سر را پایین می آورد تا چانه به سینه برسد، گام های تدریجی برمی دارد تا مردم او را عجول و بی شرافت نخوانند. بنابراین، هنگامی که آن شخص از چشم ناپدید می شود، دوباره شروع به راه رفتن می کند و وقتی کسی را می بیند، دوباره فروتن می شود. چنین فردی با یادآوری خدا فروتنی را اتخاذ نمی کند، بلکه این کار را فقط برای تحت تأثیر قرار دادن همنوعان انجام می دهد، به طوری که آنها یکی را در میان بندگان پرهیزگار خدا قرار می دهند. برخی از افراد نسبتا مراقب مانند روشی که در مقابل دیگران راه می روند، در تنهایی راه می روند. آنها احساس شرمندگی می کنند که سرعت آنها در جمع برخلاف سرعتی است که تنها هستند تا نیازی به تغییر سرعت خود در مقابل دیگران نداشته باشند. آنها فکر می کنند

که با این کار از خودنمایی جلوگیری می کنند اما نمی دانند که خودنمایی آنها از این طریق افزایش می یابد. [این به این دلیل است که،] قبلا آنها فقط در مقابل مردم خودنمایی می کردند، اکنون حتی در خلوت نیز این کار را انجام می دهند. خودنمایی اهل دنیا با اعمال این است که با غرور پف کرده راه می روند، هنگام راه رفتن دائما دستان خود را حرکت می دهند و شانه های خود را می پرند. آنها این کار را برای نشان دادن اعتبار و عظمت خود انجام می دهند.

خودنمایی با دوستان و آشنایان: آرزوی اینکه دانشمندی به ملاقات او بیاید تا مردم بگویند این شخص آنقدر مهم است که فلان عالم یا فلان نمازگزار کسی را بشناسد و به ملاقات بیاید یا در دین جایگاه والایی داشته باشد، به همین دلیل است که مردم می آیند و افتخار ملاقات با او را دارند. برخی از افراد مایل به ملاقات با یک پادشاه (مقام دولتی) یا یک مقام عالی رتبه سلطنتی (دولتی) هستند تا عموم مردم به عظمت خود در دین اعتراف کنند. برخی از افراد به فراوانی از راهنمایان معنوی (*شویخ*) نام می برند تا ثابت کنند که با بسیاری از آنها ملاقات کرده اند و از آنها مزایای معنوی دریافت کرده اند. آنها از ملاقات با آنها و کسب منافع معنوی از آنها ابراز افتخار می کنند، به ویژه زمانی که مناظره ای وجود دارد یا نیاز به سرکوب حریف وجود دارد. در آن مناسبت ها مردم ادعا می کنند که فلان دانشمند را دیده اند، این را از فلان عالم شنیده اند، به فلان کشور سفر کرده اند و از خدمت به بسیاری از راهنمایان و معلمان بهره مند شده اند.

این پنج چیزی است که افراد خودنمایی به وسیله آن خودنمایی می کنند و هدف از آن کسب عزت و مرتبه در میان مخلوقات است. برخی از افراد به نظر خوب در مورد خلاقیت ها در مورد خود راضی می شوند. بنابراین بسیاری از راهبان به عبادتگاه های خود می روند و سال ها بیرون نمی آیند. بسیاری از نمازگزاران از قله های کوه بالا می روند و مدت زیادی در آنجا می مانند و پایین نمی آیند. ناپدید شدن آنها بر اساس این اعتقاد است که مردم نظر خوبی نسبت به آنها دارند. اگر بدانند که مردم دیگر نظر خوبی نسبت به آنها ندارند یا جرمی به آنها نسبت داده شده است، تمام آرامش درونی آنها از بین می رود و دیگر به نظر خوبی در مورد خود که برای اتخاذ تنهایی به آن تکیه کرده اند راضی نمی شوند. علاوه بر این، آشفتگی درونی آنها حتی پس از دانستن اینکه در حضور خدا تبرئه شده اند، پایان نمی یابد، بلکه آشفتگی و غم درونی آنها ارزش دیدن را دارد. آنها هزاران بهانه برای بازگرداندن اعتبار و جایگاه خود در قلب مردم می آورند. اگرچه آنها حرص و طمع ثروت ندارند، اما هیچ گریزی از شهرت وجود ندارد زیرا این ضرر بزرگتری است. شهرت نوعی کمال است که اکنون به دست می آید، اگرچه ماندگاری طولانی نداشته باشد، اما از آنجایی که اکثر مردم نادان هستند، جویندگان بی شماری از شهرت دیده می شوند.

بسیاری از مردم از رتبه خود در قلب ها راضی نیستند، در عوض می خواهند زبان هایی نیز آنها را ستایش و احترام بگذارند علاوه بر قلب ها. برخی از افراد می خواهند در مکان های دور شهرت پیدا کنند تا مردم مسافت های طولانی را طی کنند تا بیایند و با آنها ملاقات کنند. برخی خواهان شهرت در نزد پادشاهان هستند تا شفاعت آنها پذیرفته شود، نیازهای آنها برآورده شود و در میان عموم مردم عزت و اعتبار داشته باشند. برخی از افراد می خواهند از طریق آن ثروت کسب کنند و ثروت جمع کنند، حتی اگر این دارایی یتیمان، فقیران، وقف یا دارایی شخصی شخص دیگری باشد. از بین تمام گروههای افراد خودنمای، این [پنج] بدترین گروههایی هستند که با این پنج وسیله خودنمایی میکنند.

دارویی برای خودنمایی و درمان قلب با این بیماری

اکنون روشن شده است که خودنمایی اعمال نیک را باطل می کند و یک فرد خودنمایی را مستحق ناخشنودی خدا می کند. این یک بیماری کشنده است، به همین دلیل است که اگر کسی به این بیماری مبتلا شود، برای از بین بردن آن به دارو و درمان نیاز است، صرف نظر از میزان سختی برای رسیدن به آن و مبارزه معنوی مورد نیاز برای دستیابی به آن. تلخی و تندی دارو تضمینی برای بهبودی است. این یک مبارزه معنوی است که هر فردی به آن نیاز دارد، حتی اگر یک کودک باشد. این به این دلیل است که کودک از عقل و درک محروم است و کاری را انجام می دهد که می بیند مردم انجام می دهند. وقتی کودکی می بیند که افرادی با یکدیگر عاطفه و تظاهر و تصنعی می کنند، در قلب او عشق عاطفه، تظاهر و مصنوعی متولد می شود و همه حواس را در بر می گیرد. مخرب بودن این عادت زمانی آشکار می شود که فرد به عقل و بصیرت دست یابد اما در آن زمان این عادت چنان ریشه دوانده می شود که بدون مبارزه شدید معنوی (*مجاهده*) و سختی شدید نمی توان آن را ریشه کن کرد. نتیجه این است که همه به این مبارزه معنوی نیاز دارند. در ابتدا سختی هایی وجود دارد اما اخیرا سهولت به وجود می آید. دو راه برای درمان این بیماری وجود دارد. اول این که اصول و علل آن که درخت خودنمایی را پرورش می دهد ریشه کن می شود. دوم این است که خطرات (افکار تهاجمی) خودنمایی از بین می رود.

راه اول شفا - ریشه کن کردن اصول و علل - این راه [درمان بیماری معنوی خودنمایی] زمانی عملی می شود که اصول و علل [خودنمایی] شناخته شود. در این راستا باید به خاطر داشت که مبنای خودنمایی عشق به شهرت و اعتبار است. اگر به تفصیل توضیح داده شود، سه اساس خودنمایی وجود دارد: اول لذت ستایش است، دوم نفرت از غمی است که فرد از محکومیت تجربه می کند، سوم طمع برای اموال مردم. این چیزها علت خودنمایی هستند و خودنمایی را جوان می کنند. گاهی اوقات فرد میل به ستایش ندارد اما می خواهد از غم و اندوه محکومیت دوری کند. به عنوان مثال، یک فرد بخیل بین برخی از افراد سخاوتمند که مبالغ فزایینی را در راه خدا خرج می کنند، گرفتار می شود. چنین فرد خسیس مقداری پول را در صدقه خرج می کرد تا بخیل خوانده نشود. چنین کسی میل به ستایش نداشت بلکه فقط می خواست از بدنامی بخل اجتناب کند. مثال دیگر می تواند یک بزدل باشد که بین برخی از افراد شجاع به دام می افتد و می خواهد بدون اینکه بخواهد شجاع نامیده شود، ترسو اعلام نشود. به همین ترتیب، این فرد است که اتفاقا در میان برخی از نمازگزاران است که شب ها برای عبادت بیدار می ماند و چند دوره نماز را در شب انجام می دهد تا مردم کسی را تنبل نخوانند. چنین کسی از محکومیت محتاط است و خواهان ستایش نیست. گاهی اوقات می توان با لذت ستایش صبور بود، اما نمی تواند در برابر درد محکومیت صبور باشد. از این رو، کسی حتی در صورت نیاز یا صدور فتوا بدون علم یا ادعای علم به روایات نبوی سؤال نمی کند، حتی اگر چیزی نمی داند، فقط برای اجتناب از محکومیت [یا انتقاد]. اینها مواردی است که یک فرد خودنمایی را وادار به خودنمایی می کند.

درمان خاص خودنمایی: این یک واقعیت غیرقابل انکار است که انسان تنها زمانی چیزی را می خواهد که آن را سودآور و لذت بخش بدانند، خواه سود یا لذت بلافاصله ظاهر شود یا بعدا انتظار می رود. با این حال، اگر به کسی برسد که فایده یا لذت آن چیز موقتی است و بعدا مضر خواهد بود، پایان دادن به میل به آن چیز یا اجتناب از آن، دشوار نیست. به عنوان مثال، کسی با طعم عسل آشنا است اما اگر برای او آشکار شود که با سم مخلوط شده است، هرگز از آن استفاده نمی کند. راه آسان برای محو امیال و تمایلات، نادیده گرفتن منافع موقت و نگاه داشتن آسیب های آینده آن است. اگر به بنده ای برسد که ضررهای خودنمایی را بشناسد و بفهمد که انسان خودنمایی از انجام کارهای صالح در دنیا محروم است و در آخرت از تقرب خدا محروم است. در روز قیامت عذابی دردناک دریافت می شود، مستحق خشم خدا خوانده می شود، با

عناوین «گناهکار» و «فریبکار» در ملاء عام خوار می شود، و با گفتن «آیا از به دست آوردن اموال و اموال دنیوی در بدل اطاعت خدا خجالت نمی کشید؟ تو بندگان را در نظر گرفتی و با پرستش خدا شوخی می کردی. با دوری از خدا، محبوب بندگان [خدا] شدید. تو خود را برای آنها آراسته کردی، و خود را به کثافت آلوده کردی! شما نزدیکی آنها را با فاصله گرفتن از خدا پیدا کردید. شما محکومیت خدا را به خاطر ستایش بندگان بی اهمیت می دانستید. هنگامی که بنده ای به این رسوایی فکر می کند، و منافع دنیوی را با زیان های آخرت مقایسه می کند، کوچکترین تمایل به خودنمایی ندارد. از دست دادن اعمال [صالح] به دلیل خودنمایی، زیان کوچکی نیست. جای تعجب نیست که یک عمل صادقانه، در ترازوی اعمال نیک سنگین است، اما وقتی با خودنمایی آمیخته شود، در گناهان گنجانده می شود و ترازوی گناهان را سنگین تر می کند. اگر خودنمایی باعث از دست دادن تنها یک عبادت شود، حتی در این صورت ضرر کمتری ندارد. اگر فرض کنید ترازو با اعمال خوب سنگین است، حتی در آن صورت، یک عمل خودنمایانه اجازه نمی دهد که فرد صرف نظر از سایر اعمال صالح در دسته پیامبران، مقدسین و گنوسی ها قرار گیرد.

این توضیح از دست دادن در دین یا راه خدا بود، زیان دنیوی کمتر نیست. توجه به قلب مردم [از نظر آنچه فکر می کنند] در هر صورت باعث نگرانی و اضطراب می شود. تأیید مردم محدودیتی است که دستیابی به آن آسان نیست. اگر کسی از عمل شما راضی باشد، شخص دیگری وجود دارد که به خاطر همین عمل از شما ناراحت است. برخی از افراد می توانند با ناراحت کردن دیگران خوشحال شوند. کسی که نارضایتی مخلوقات را بر نارضایتی خداوند ترجیح می دهد، خداوند از یکی خشمگین می شود و دیگران را از او ناراضی می کند. پس درک نمی شود که مدح و ستایش از مخلوقات چه فایده ای دارد؟ چرا مردم ستایش بندگان را بر خشم خدا ترجیح می دهند، در حالی که ستایش آنها نه بر روزی می افزاید و نه از آن می کاهد!

تا آنجا که به حرص و طمع در ثروت و دارایی مردم مربوط می شود، باید فکر کرد که همه قلب ها توسط خدا تسخیر و مقهور شده اند. او این قدرت را دارد که هر قلبی را به دادن متمایل کند و هر قلبی را از بخشش متوقف کند. همه مخلوقات تابع قدرت خداوند هستند و رزق فقط در دست خداست. کسی که حرص و طمع برای رزق و روزی از خلقت دارد، از تحقیر در امان نمی ماند. حتی اگر کسی به اهداف دست یابد، از بار لطف در امان نمی ماند. نفی تقرب و احترام الهی به خاطر امیدهای کاذب و افکار پوچ، حماقت است. علاوه بر این، لازم نیست که فرد بتواند مطابق طمع خود به دست آورد. بیشتر اوقات، فرد با شکست مواجه می شود. حتی اگر کسی موفق شود، لذت موفقیت شادی زیادی به همراه نخواهد داشت، در مقایسه با درد تحقیر در نتیجه این لطف که بسیار بیشتر از این خواهد بود.

ترس از محکومیت مردم نیز احمقانه است. آیا به دلیل محکومیت آنها ضرر و زیان افزایش یافته است؟ آنچه خالق سرنوشت نوشته است، ناگزیر اتفاق خواهد افتاد. محکومیت نه مرگ را تسریع می کند و نه روزی را به تأخیر می اندازد. اگر مستحق بهشت باشد، خداوند از او بیزار نخواهد شد. اگر کسی محبوب خدا باشد، همه انسان ها در برابر او ناتوان هستند، زیرا نه می توانند سود ببرند و نه زیان برسانند، نه بر زندگی و نه بر مرگ قدرت دارند و نه بر زندگی پس از مرگ قدرت دارند. اگر کسی به این راه فکر کند و قلب و ذهن به سمت این خط تفکر و تفکر معطوف شود، دلیلی وجود ندارد که قلب تمایلی به خودنمایی باقی بماند. به همین دلیل است که یک فرد باهوش هیچ تمایلی به چیزهایی ندارد که ضرر بیشتری نسبت به منفعت دارند. این نیز مهم است که اگر مردم از وضعیت درونی یک فرد خودنمایی که دوست دارد در قلب آن را نشان دهد اما با زبان صداقت خود را ابراز می کند، بدانند، آنگاه شروع به نفرت از چنین شخصی می کنند. خداوند روزی این راز را باز خواهد کرد تا انسان در نظر مردم منفور شود و آنها از خودنمایی و تحقیر خود در برابر خدا آگاه شوند. اینطور نیست که فقط خودنمایی برای مردم آشکار شود، بلکه اخلاص او نیز آشکار می شود و

خداوند به خاطر اخلاص فرد، انسان را در میان مردم محبوب می کند، قلب آنها را تسخیر می کند و به زبان آنها قدرت می دهد تا ستایش او را بیان کند، اگرچه نه در ستایش مردم کمال است و نه در محکومیت آنها عیب و نقص [زیرا حتی در طرح کلی چیزها اهمیتی ندارند]. ستایش یا محکومیت مردم هیچ پیامدی ندارد.

کسی که زندگی آخرت و سعادت بی پایان و مراتب والای را که در آن زندگی به دست می آید، در ذهن خود نگه دارد، نعمت های زندگی دنیوی را که با سختی ها و کدورت ها آمیخته است، بی اهمیت می داند و تمام قدرت تفکر و عمل خود را به سوی خداوند متمرکز می کند. فرد خود را از تحقیر خودنمایی و تحمیل درد به قلب مردم محافظت می کند. انعکاس اشراقات صداقت فرد بر قلب فرد می افکند، که باعث گستردگی آن می شود. وسعت قلب، درهای پرده های روحانی ظریف (*مکاشفه*) را می گشاید که وابستگی انسان به خدا و دوری از مخلوقات را افزایش می دهد. نفرت از دنیوی و عظمت آخرت بر [در قلب] می افزاید، زیرا جایی در دل برای مخلوقات باقی نمی ماند. [در نتیجه] انگیزه خودنمایی حتی در قلب متولد نخواهد شد و مسیر صداقت به طور فزاینده ای به خودی خود باز می شود.

درمان خودنمایی با استفاده از اعمال

درمان عملی خودنمایی این است که عادت به پنهان نگه داشتن عبادات و پنهان کردن آنها به گونه ای که گناهان پنهان می مانند، تا زمانی که دل به علم و آگاهی خدا از عبادت راضی شود و نفس پایین نیاز به معرفت و شناخت کسی غیر از خدا را احساس نکند. بر اساس روایت، یکی از صحابی ابوحفص حداد (رحمه الله) دنیاپرستی (*دنیا*) و اهل جهان را محکوم کرد و در پاسخ گفت: «شما چیزی را آشکار کردید که باید آن را پنهان می کردید. بعد از امروز با من ننشین". در این مورد تأمل کنید، زیرا ابوحفص او را از افشای چیز کوچکی منع کرده است؛ زیرا ادعای محکومیت دنیوی، بیانی از پرهیز از دنیوی و ترس و تکریم و تقوا است. هیچ داروی دیگری برای پنهان کردن خودنمایی موثرتر و موفق تر نیست. در مرحله اولیه مبارزه معنوی (*مجاهده*)، مخفی نگه داشتن [عبادت] بسیار دشوار است. اما اگر مدتی صبر به کار گرفته شود و آن را حتی با اجبار به عادت تبدیل کند، بار این عمل از بین می رود و به دلیل نعمت ها و برکات و توانایی و حمایت بی وقفه الهی سهولت حاصل می شود. اما در اینجا، فرد ثمره تلاش [از نظر عمل] را می گیرد. هیچ چیز با کمبود تلاش به دست نمی آید. خدا می فرماید:

إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا۟ مَا بِأَنفُسِهِمْ

«همانا خداوند وضعیت یک امت را تغییر نمی دهد مگر اینکه خودشان مردم [درون] خود را تغییر دهند!» (قرآن، سوره 13، آیه 11)

إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ

«همانا خداوند اجازه نمی دهد که پاداش الهی برای کسانی که در کارهای صالح برتری دارند، ضایع شود.» (قرآن، سوره نهم، آیه 120)

روش دوم - رفع مخاطرات و موانع: به عبارت دیگر، ریشه کن کردن آن کنایه ها و افکار مضطرب (*خواطر*) که در هنگام عبادت به دل خطور می کند و فرد را به غیر خدا می بخشد. روش ریشه کن کردن آن باید آموخته شود. کسانی که با نفس های خود مبارزه می کنند و می جنگند، با اعمال قناعت و قطع طمع، فروتن کردن خود در نظر مخلوقات، غافل شدن از ستایش و محکومیت آنها، خودنمایی را از دل خود ریشه کن می کنند. شیطان در طول عبادت از پیروی از آنها دست برنمی دارد، در عوض، آنها را با افکار خودنمایی آشفته می کند. افکار و امیال کنایه آمیز آنها از نفس پایین (*نفس*) به طور کامل پایان نمی یابد، بلکه با کشمکش معنوی مقهور می شوند. هنگامی که عوامل خارجی دوباره به آنها انرژی می دهند، شروع به احیا می کنند. به همین دلیل ضروری است که خطرات و علل خودنمایی را از بین ببریم و روش آن را بدانیم.

خطرات خودنمایی: سه خطر (کلمه "خطر" در اینجا به افکار مضطرب تهاجمی اشاره دارد) خودنمایی وجود دارد. گاهی اوقات هر سه در یک زمان ظاهر می شوند و [در مجموع] یک خطر به نظر می رسند، گاهی اوقات به تدریج می آیند - ابتدا اولی سپس دومی و سپس سوم. اولین خطر این است که انسان آرزو کند که نمازگزاران آگاه شوند و آرزو کنند که از آن آگاه شوند. پس از آن، نفس پایین تر به ستایش و تحسین، مقام و اعتبار مردم گرایش پیدا می کند. پس از آن، نفس پایین این را به عنوان دلیلی می پذیرد و به آن اعتقاد دارد. خطر اول را «دانستن»، دومی «حالت» نامیده می شود که می توان آن را «شهوت و تمایل» نیز نامید، و سوم را «عزم و قصد» نامید. ریشه کنی خطر اول (تفکر مضطرب تهاجمی) نیازمند قدرت (قدرت و تلاش) بیشتری است تا امکان ظهور خطر دوم باقی نماند. بنابراین، اگر دل او به این فکر افتاد که علم مخلوقات و آنها از آن علم آگاه هستند، باید آن را از بین ببرد و از خود بپرسد: «اصلا از مخلوقات چه می خواهی؟ چه از پرستش شما آگاه باشند و چه نباشند، چه تاثیری در پذیرش یا عدم پذیرش عبادت شما دارد؟ خدا [همه چیز] را می داند، او کسی است که قادر به پذیرش یا انکار است، چه فایده ای دارد که به غیر خدا بدانید؟ اگر میل به حمد و ستایش در دل متولد شود، باید این اشتیاق را با تأمل در مضرات خودنمایی ریشه کن کرد و فکر کرد که اگر این عمل را با اخلاص دل انجام ندهم، در روز قیامت مستحق غضب و غضب الهی خواهم بود و از اعمال محروم می شوم بیشتر مورد نیاز هستند". همانطور که دانستن اینکه مردم از پرستش ما آگاه هستند، تمایل و شهوت خودنمایی را ایجاد می کند، همچنین ذکر مضرات خودنمایی باعث انزجار و نفرت می شود. تمایل انسان را به پذیرش دعوت می کند و انزجار منجر به امتناع می شود. نفس پایین تر (*نفس*) آن دعوت را می پذیرد که قوی تر و غالب است.

ریشه کنی مخاطرات خودنمایی: از این امر معلوم است که برای رفع مخاطرات (افکار تهاجمی) خودنمایی سه امر لازم است: علم، انزجار و امتناع. بنده با عزم و اخلاص عبادت را آغاز می کند، سپس خطر خودنمایی (در قلب) رخ می دهد و آن را می پذیرد. در آن زمان، کسی آن دانش و نفرت [خودنمایی] را که قبلا در قلب بود به یاد نمی آورد. آسیب های خودنمایی و درک از نابودی آخرت که پیش از این وجود داشت، فروکش می کند. مثل آن فردی است که فکر بردباری را در دل خود نگه می دارد، خشم را بد می داند و این عزم را برقرار می کند که اگر علل خشم ظاهر شود، از بردباری استفاده می شود، اما در این صورت عللی پدیدار می شود که باعث شعله ور شدن آتش خشم می شود و فکر اراده قبلی قلب را ترک می کند و آسیب های خشم از چشم ناپدید می شود. این دقیقا همان وضعیت شیرینی شهوت است. وقتی قلب مملو از شیرینی خود باشد، نور گنوسیس پنهان می شود. همین حالت همه شهوات است که ناگهان انرژی می گیرند و آسیبی که به ایمان و راه معنوی فرد وارد می کنند [در آن زمان] به یاد نمی آید. از این معلوم است که اگر عرفان باقی نماند، دافعه [از شر] بیان نمی شود؛ زیرا دافعه از عرفان و درک عمیق متولد می شود.

گاهی انسان به یاد می آورد و می داند که خطری که در دل انسان متولد می شود، خطر خودنمایی است که موجب خشم الهی می شود. اما شهوت چنان بر انسان حاکم است که با وجود درک عمیق، بر آن اصرار می ورزد، هوس و حماقت سرسختانه از نفس پایین (*نفس*)، عقل خود را کدر می کند، نمی تواند لذتی را که به دست می آورد ترک کند، بهانه توبه می کند تا دل را تسلی دهد، یا کارهایی را انجام می دهد که به انسان فرصت تفکر در عیوب (نتایج زیان) لذت ها را نمی دهد. برخی از متکلمان مکتبی یا علمای دینی (*علما*) کلمه ای را به زبان نمی آورند که عاری از خودنمایی باشد و آنها نیز از آن آگاه باشند، اما با وجود آن، از آن اجتناب نمی کنند، بلکه بر آن اصرار می ورزند. این اصرار دلیل عظیمی بر آنها خواهد بود؛ زیرا آنها خودنمایی می کنند، در حالی که می دانند ویرانگر آن هستند. فقط دانش و فهم کافی نیست، اما با آن، نفرت [از خودنمایی] نیز ضروری است. گاهی هم عقل و هم انزجار دارد، با این وجود محرک های خودنمایی را می پذیرد و بر اساس آنها عمل می کند؛ زیرا انزجار در مقایسه با قدرت شهوت ضعیف است. چنین انزجار هیچ فایده ای ندارد زیرا تمام هدف انزجار این است که از چنین اعمالی خودداری کنیم. منفعت فقط در اثر ترکیبی سه موضوع است: درک، انزجار و امتناع. امتناع ثمره (نتیجه) انزجار است و انزجار واکنشی از درک عمیق است. تا آنجا که قدرت روشنایی ایمان و معرفت باشد، عرفان و معارف معنوی قوی خواهد بود. تا جایی که انسان عشق دنیا را در دل داشته باشد، از آخرت غافل خواهد شد. تا جایی که انسان روی خود را از نعمت های الهی برگرداند و از زیبانهای زندگی دنیا غافل بماند، از نعمت های جاودانی زندگی جاودان پرهیز می کند و تا آن حد، عرفان و روشنایی معنوی او ضعیف می شود. این زنجیره ای است که پیوندهای آن به یکدیگر متصل هستند. برخی از آنها میوه ها و نتایج برخی دیگر هستند. منشأ همه اینها در عشق به دنیاگرایی و تسلط بر شهوات است. این اساس هر گناه و اشتباهی است. زیرا لذت شهرت و مقام و عشق به نعمت های دنیوی، قلب انسان را غارت می کند و قدرت روشنایی درونی ایمان را از بین می برد. انسان چنان غرق در این لذت است که نه می تواند آخرت را موضوع تأمل خود قرار دهد و نه می تواند از اشراق کتاب الهی و سنت الهی بهره مند *شود*.

نشانه های راستگویی و اخلاص

تا آنجا که به این پرسش می رسد که نشانه های اخلاص و راستگویی و دوری از خودنمایی در علما و خطبه گران چیست و با علم و خطبه های خود خودنمایی نمی کنند؟ باید دانست که چند نشانه از آن وجود دارد. یکی از نشانه ها این است که اگر کسی در مقابل کسی قرار گیرد که خطبه ای بهتر از یک موعظه می کند، از یک عالم بهتر است و در میان مردم محبوبیت بیشتری دارد، پس باید خوشحال باشد و حسادت نکند، با این حال، تحسین وحشت آور اشکالی ندارد. تحسین وحشتناک این است که فرد مشتاق دانش مشابه برای خود است. نشانه دیگر این است که اگر افراد ممتاز به گردهمایی خود بیایند، سبک توضیح خود را تغییر نمی دهد، بلکه باید مانند گذشته به صحبت کردن ادامه دهد. همه مردم باید از نظر خود برابر باشند. نشانه دیگر این است که فرد این تمایل را از مردم ندارد که در بازارها و مسیرها پشت سر او قدم بزند و از آن پیروی کند. نشانه های شناخت اخلاص و خودنمایی بی شمار است و برشمردن آنها دشوار است. اینها نشانه ها و نشانه هایی است که از طریق آنها وضعیت باطنی بنده شناخته می شود. هنگامی که دانشمندان را دیدی که به یکدیگر حسادت می کنند و با یکدیگر دشمنی می کنند، بدان که زندگی دنیوی را در عوض آخرت خریده اند.

درمان کنایه های شیطان و نفس پایین: همه اینها کنایه هایی از شیطان و نفس پایین (*نفس*) است. درمان آنها این است که در این شرایط جهت متفاوتی به افکار و تفکرات خود بدهند و باید فکر کنند که اگر مردم از ریاکاری خود آگاه شوند و از

وضعیت هوشیاری خود آگاه شوند، چقدر از او متنفر خواهند بود. هنگامی که این وضعیت بندگان [یعنی انسان ها] است، وضعیت خداوند که همه آگاه و آگاه است و از هر حالت باطن خود آگاه است، چه خواهد بود؟ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

تَعَوَّذُوا بِاللّٰهِ مِنْ خُشُوعِ النِّفَاقِ

"از فروتنی از نفاق به خدا پناه ببرید". (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی بیهقی* از ابوبکر صدیق رضی الله عنهم)

تواضع ناشی از نفاق این است که اعضای بدن [در نمایشی پرمدعا] می لرزند، اما کوچکترین تاثیری در قلب ندارد [زیرا فاقد فروتنی واقعی است]. این [پند نبوی] در مورد پناه بردن از عذاب و غضب خدا و توبه است؛ زیرا این عمل گاهی ناشی از تقوا از خدا و یادآوری گناهان و پشیمانی از انجام آن و گاهی به خاطر خودنمایی است. این افکار کنایه ای مختلف بر قلب فرود می آیند و به یکدیگر شباهت دارند. به همین دلیل است که وقتی چنین فکری به قلب شما می رسد، ببینید چرا آن فکر یا کنایه وجود دارد و از کجا سرچشمه گرفته است. اگر فکری از جانب خدا آمده است، بگذارید اتفاق بیفتد، اما همچنین بترسید زیرا خودنمایی چنان بی صدا حمله می کند که اغلب اوقات حتی متوجه نمی شود. ممکن است عملی (عمل یا عمل یا کوشش، به ویژه یک شخص صالح که به دنبال خشنودی و تأیید خداوند است) با اخلاص شروع کرده اید، با خودنمایی آلوده شده باشد. از این رو، با این فکر که خدا از هر شرایط و هر حالت شما آگاه است، بترسید. اگر عمل شما با کوچکترین خودنمایی آمیخته شود، مورد غضب و خشم الهی قرار خواهید گرفت [زیرا خداوند فقط مظهر رحمت و مهربانی و مغفرت و سخاوت الهی نیست، بلکه به خاطر تجاوزات عمدی و زیاده روی ها و ظلم ها و ستم ها و رفتارهای زیان آور که برای رفاه فردی و جمعی مضر است، نیز مورد انتقاد قرار می گیرد. و آن هم از رحمت و عدالت الهی]. علی بن حسین (رحمه الله) این دعا را انجام داد: «خدایا! من تو را از امری پناه می برم که ظاهری من در نظر مردم خوب است و وقتی در تنهایی از آنها دور هستم، وجود درون من در برابر تو بد است. من از اعمالم که برای خودنمایی به مردم است محافظت می کنم و اعمالی را که فقط برای تو است نابود می کنم، و با بدترین اعمال خود به حضور تو می آیم، و با اعمال صالح به مردم نزدیک می شوم، و با اعمال بد به پیش تو می آیم، و به غضب تو می رسم. خدایا! مرا از این خودنمایی و ریاکاری محافظت کن.»

اینها مضرات خودنمایی هستند. بنده باید مراقب این آسیب ها باشد و با آنها آشنا باشد. بر اساس یک روایت نبوی هفتاد در خودنمایی وجود دارد و شما خوانده اید که برخی از آنها از بقیه ظریف تر و محتاط تر هستند، به طوری که برخی از اشکال خودنمایی بسیار محتاطانه است، مانند حرکت مورچه [بر روی صخره سیاه تیره در شب سیاه تاریک طبق روایت نموتی] و برخی حتی محتاطانه تر از حرکت مورچه است. چگونه کسی می تواند آن را درک کند؟ هوشیاری مداوم و تمرکز شدید برای آن مورد نیاز است. بسیار دشوار است که بدون بررسی و معاینه مستمر خود تحتانی از مضرات خودنمایی مطلع شوید. خداوند ما را از این آسیب ها حفظ کند!

در رابطه با خودنمایی، کنایه ها و فریب های زیادی از سوی شیطان وجود دارد که نمی توان آنها را به صورت کتبی در بر گرفت. هیچ راهی برای خلاص شدن از این کنایه ها وجود ندارد جز اینکه همه چیز را غیر از خدا از دل خارج کنید و در تمام زندگی خود دوست ندارید که نفس خود را درگیر عذاب الهی کنید. در عوض، شما باید مانند پادشاهی زندگی کنید که همه نعمت ها و لذت های دنیوی را در اختیار دارد، اما از آن لذت نمی برد؛ زیرا بدن او گرفتار بیماری است و همیشه می ترسد که افراط در این لذت ها باعث نابودی او شود. اگر [از سوی دیگر،] کسی پیشگیری کند و مبارزه

روحانی علیه نفس پایین تر [برای کنترل خواسته های خود] انجام دهد، آنگاه برای مدت طولانی عمر می کند و پادشاهی او برای مدت طولانی ادامه خواهد داشت. با در نظر گرفتن این موضوع، فرد همراهی پزشکان و عطرفروشان را می پذیرد و خود پایین را به مصرف داروهای تلخ عادت می دهد، اگرچه بدن به دلیل کمبود غذا ضعیف می شود، اما انضباط در پیشگیری و استفاده مستمر از دارو، فرد را از این بیماری که به آن آلوده است خلاص می کند. حتی اگر خود پایین تر همیشه خواسته های خود را بخواهد، تمام آن بیماری هایی که پایان نهایی آنها مرگ است، به شکل تجسم یافته در مقابل فرد قرار می گیرند. هر زمان که استفاده از داروی تلخ بر خود سخت باشد، قطعا به سلامتی فکر می کند که در نتیجه آن دارو به او داده می شود و همچنین زندگی ای آسایش و رفاه خواهد بود که در آن بدن از بیماری ها رها می شود و قلب از نگرانی رها می شود. این نیز حالت مؤمنی است که خواهان آخرت است و از هر چیزی که باعث نابودی آخرت می شود پرهیز می کند و چه چیزی در آخرت می تواند مخرب تر از لذتها و شهوات دنیوی (زمینی یا نفسانی) باشد. مؤمن از لذت های دنیوی پرهیز می کند و به مقدار کمی راضی می شود. انسان ضعف و غم و اندوه و تنهایی و غم و اندوه و ترس و ترک وابستگی به مخلوقات را دوست دارد تا غضب الهی بر او نازل نشود و ویرانی به سرنوشت او تبدیل نشود. چنین کسی انتظار دارد که با غفلت از لذتهای دنیوی (دنیوی یا نفسانی) به رستگاری برسد. این ترس و انتظار به انسان قدرت می دهد تا در پرهیز از لذت های دنیوی صبر کند و می داند که ثروتی که نزد او باقی می ماند، پذیرش و تأیید خداوند است. پس انسان همچنین می داند که خداوند مهربان و مهربان است و به بندگانی که به احکام الهی عمل می کنند یاری می کند و با آنها با رحمت و محبت رفتار می کند. اگر بخواهد، می تواند آنها را از همه غم ها و سختی ها غافل کند، اما او [از حکمت الهی و سوق دادن آنها در راه سعادت ابدی و موفقیت ابدی] [انسان ها را با آزمایش ها و مصیبت ها و سختی ها] آزمایش می کند و با حکمت و عدالت الهی خود، نیت و راستگویی آنها را می آزماید.

هنگامی که انسان سختی هایی را در پیش می گیرد، از خداوند کمک کامل می گیرد و آن سختی آسان می شود، قوت صبر در دسترس می یابد و اطاعت به یک عمل محبوب تبدیل می شود تا زمانی که به آن لذت در دعا و اطاعت برسد که همه لذت های دیگر را ناچیز جلوه می دهد. و بدن به آن قدرتی دست می یابد که تمام لذت های دنیوی را از بین می برد. مهربان (خدا) زحمت سالک خود را بیهوده نمی گذارد و نمی گذارد که یک سوال کننده دست خالی از در خانه اش برود. او می فرماید: «کسی که یک دست به سوی من پیش می رود، بازو به سوی یکی پیش می روم. کسی که راه می رود نزد من می آید، من به یک دویدن می روم». خداوند فرمود: «مردم آرزوی ملاقات با من را دارند و من بیشتر آرزوی ملاقات با آنها را دارم». در آغاز، بنده باید صداقت و اخلاص را در کشمکش [روحانی] خود نشان دهد، سپس می بیند که خداوند رحمان چقدر با نزدیکی و محبت و رحمت خود باران می کند.

فصل 10 - آسیب های تکبر و خودشناسی

دهمین و آخرین کتاب غزالی در جلد سوم یا یک چهارم *شاهکار او* «*احیا علوم الدین*» یا «احیای معرفت به سوی خدا» به دو بیماری مخرب معنوی می پردازد که افراد، جوامع و کل ملت ها را آزار می دهد: تکبر و تکبر (یا خودخواهی). تکبر فرد را به برتری کاذب خود نسبت به دیگران متقاعد می کند و بدین ترتیب مانعی بین صاحب آن و کسانی ایجاد می کند که به دلیل نژاد، قومیت، مذهب، ملیت، ایدئولوژی، دارایی های مادی، بدشکلی، تقصیر، محرومیت و موقعیت اجتماعی مورد تحقیر قرار می گیرند. تکبر در هر تلاشی برای یادگیری دیدگاه شخص یا گروهی از افراد دیگر را که به آنها تحقیر می شود، کاملا می بندد و منجر به احساسات سخت، دشمنی، درگیری های آشکار و هرج و مرج در نتیجه می شود که در نهایت همه چیز را نابود می کند. خودپارسایی یا فکر کردن به خود به عنوان درست در مورد همه چیز ، شاخه دیگری از تکبر است که یک بار برای همیشه در جستجوی حقیقت را می بندد و در نتیجه فرد را در حالتی از دروغ غوطه ور می کند که ریشه کن کردن آن پس از اینکه کل وجود را در بر می گیرد ، به طور فزاینده ای دشوار می شود. این بیماری های تکبر و خودخواهی نسبت به کیفیت والای درونی فروتنی که برای یافتن حقیقت لازم است، نفرین است. برخورد استادانه غزالی با این تمایلات منفی و درمان آنها که باعث ایجاد حالت سالم فروتنی، اصلاح نفس و تغییر زندگی به سمت بهتر می شود، به صورت فشرده به شرح زیر ارائه می شود:

تکبر و تکبر دو بیماری کشنده هستند. افراد متکبر و خودخواه، بیماران بیمارانی هستند که دشمن خدا و تحت غضب او هستند. از آنجا که در این جلد سوم [از کتاب احیای معرفت راه خدا]، ویژگی های شخصیتی مخرب درونی، ویژگی ها، تمایلات و خلق و خوی تبیین شده است، به همین دلیل ضروری است که تکبر و تکبر را روشن کنیم. این دو از بدترین صفات مخرب [باطنی و روح یک انسان] به شمار می روند. این کتاب (یکی از چهل کتاب شاهکار چهار جلدی غزالی «احیای معرفت راه خدا» به دو فصل تقسیم شده است.

آسیب های استکبار

خداوند در قرآن می فرماید:

سَأَصْرِفُ عَنْ ءَايَٰتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ

«من از فهم آیات من از کسانی که به طور غیرقابل توجیه در دنیا تکبر می کنند (یعنی تکبر باعث کوری درونی و سد شدید ذهنی می شود که مانع از دیدن نور حق می شود و در نتیجه در تاریکی مطلق باطل که تمام وجودشان را فرا گرفته است، غوطه ور می شوند)» از فهم آیات من باز می دارم.» (قرآن، سوره 7، آیه 146)

كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ

«و به این ترتیب خداوند بر قلب هر متکبر و ستمگر مهر می زند [تا دل او از درک راه راست هدایت و حق ناتوان شود].» (قرآن، سوره 40، آیه 35)

إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُسْتَكْبِرِينَ

«به راستی [خداوند] مردم متکبر را دوست ندارد!» (قرآن، سوره 16، آیه 23)

لَقَدِ ٱسْتَكْبَرُوا۟ فِىٓ أَنفُسِهِمْ وَعَتَوْ عُتُوًّا كَبِيرًا

این مردم در دل های خود تکبر می کنند و از حدود [نجابت انسانی و حدود خدا که مردم را به پرهیز از تکبر و فروتنی ترغیب می کند، فراتر رفته اند.» (قرآن، سوره 25، آیه 21)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبْرٍ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ إِيمَانٍ

«آن شخص وارد بهشت نخواهد شد که حتی به اندازه یک دانه خردل در قلب خود تکبر داشته باشد. آن کسی که حتی به اندازه یک دانه خردل ایمان در قلب خود داشته باشد، وارد جهنم نخواهد شد. (روایت شده توسط مجموعه حدیث: صحیح *مسلم* از عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم)

لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بَخِيلٌ وَلَا جَبَّارٌ وَلَا سَيِّئُ الْمَلَكَةِ

«هیچ بخیل و متکبر یا کسی که به رعایای خود بدرفتاری کند (کسانی که مسئولیت آنها به کسی سپرده شده است) وارد بهشت نمی شود».

«بدترین بنده (یعنی انسان) کسی است که ظلم و ظلم به راه می اندازد و حاکم قدرتمند و متعال (خدا) را فراموش می کند. بدترین بنده کسی است که ستم کند و تکبر کند و نگهبان بزرگ را فراموش کند. بدترین بنده کسی است که در سهل انگاری و فعالیت های بیهوده وقت تلف می کند و واقعیت تجزیه شدن در خاک قبر را فراموش می کند. بدترین بنده کسی است که در طغیان و کینه و دشمنی از حد تجاوز کند و آغاز و پایان [وجود انسان بر روی زمین] را فراموش کند». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ترمذی* از اسماء بنت عامش)

عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «بشارت برای کسی است که خدا به او کتاب خود علم داده و از تکبر در امان ماند». محمد بن حسین بن علی رحمه الله فرمودند: «به تناسب میزان تکبر در قلب، عقل کاهش می یابد». کسی از سلمان فارسی رضی الله عنه در مورد بدی که در حضور آن خیر و صالح مفید نیست، پرسید. او پاسخ داد: "این تکبر است". یک بار مرد جوانی با لباس های زیبا از کنار حسن (رضی الله عنه) عبور کرد. او آن مرد جوان را فرا خواند تا نزد او بیاید و گفت: «مرد به جوانی و خوش تیپ خود افتخار می کند، هر چند فکر کنی که بدن تو گویی قبر آن را پنهان کرده و اعمال تو پیش روی تو آمده است. برو و قلبت را درمان کن. خدا فقط از بندگانش می خواهد که دلهای آنها اصلاح شود». بر اساس روایت، مطرف بن عبدالله الشخیر (رحمه الله) ملب (مقام عالی رتبه دولتی) را دید که لباس ابریشمی پوشیده بود و با غرور راه می رفت. او به او گفت: «ای ابوعبدالله! این راه رفتن خدا و رسولش را ناخشنود می کند. محلوب به او گفت: «شاید تو نمی دانی من کی هستم». او گفت: "چرا که نه؟ من می دانم [شما کی هستید]. در ابتدا، تو فقط یک قطره نطفه کثیف بودی، و در نهایت لاشه ای کثیف خواهی شد. و اکنون [بین دو حالت آغاز و پایان]، شما در حال راه رفتن هستید و کثافت [در شکمتان] حمل می کنید. بنابراین، با دانستن واقعیت خود، شایسته انسان نیست که چیزی جز فروتنی داشته باشد]». با شنیدن این حرف، ملوب رفت و آن راه رفتن را ترک کرد.

تعالی فروتنی

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

مَا زَادَ اللّٰهُ عَبْدًا بِعَفْوٍ إِلَّا عِزًّا وَمَا تَوَاضَعَ أَحَدٌ لِلّٰهِ إِلَّا رَفَعَهُ اللّٰهُ

«خداوند کرامت و عزت یک بنده را به دلیل بخشش او افزایش می دهد. کسی که در راه خدا تواضع را اتخاذ کند، خداوند چنین فردی را به مراتب بالاتر [معنوی] ارتقا می دهد. (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ وَمَنِ اقْتَصَدَ أَغْنَاهُ اللّٰهُ وَمَنْ بَذَّرَ أَفْقَرَهُ اللّٰهُ وَمَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللّٰهِ أَحَبَّهُ اللّٰهُ

«کسی که در راه خدا تواضع بپذیرد، خداوند او را به مراتب بالا می برد و کسی که متکبر است، خداوند او را به پایین می آورد و کسی که اسراف می کند، خداوند چنین کسی را فقیر می کند و کسی که خدا را بسیار یاد کند، خداوند معشوق خود را می کند». (روایت شده توسط *مجموعه* حدیث: *بازار* به روایت طلحه بن یحیی [رضی الله عنه])

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خداوند به من حق انتخاب داده است که یا غلام و پیامبر یا پادشاه و پیامبر باشم. نمی دانستم چه چیزی را انتخاب کنم. از میان فرشتگان، جبرئیل دوست من است (زیرا جبرئیل که وسیله اصلی وحی الهی قرآن بود که 23 سال طول کشید، پیامبر را بارها ملاقات می کرد) و من به او نگاه کردم. او به من گفت: به خاطر پروردگارت تواضع بگیر. سپس گفتم: دوست دارم غلام و پیامبر باشم (بردگی نزد خدا مظهر معنویت

است و مرتبه برده بودن بالاترین مقام نزد خدا است که با تواضع در بردگی به دست می آید)". (روایت شده توسط در حدیث *ابویعلی* رضی الله عنه حضرت عایشه رضی الله عنه و *طبرانی* از عبدالله بن عباس رضی الله عنها، حضرت موسی (علیه السلام) وحی الهی نازل کرد: «من فقط دعای کسی را می پذیرم که در برابر عظمت من سجده کند. کسی که بر بندگان من برتری نمییابد و ترس مرا در دل خود دارد و روز خود را در یاد من سپری میکند و به خاطر من از هوسهای النفس پرهیز می کند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اَلْكَرَمُ التَّقْوىٰ وَالشَّرَفُ التَّوَاضُعُ وَالْيَقِينُ الْغِنىٰ

«شرافت در ترس و تکریم و تقویت، عزت در تواضع و ثروت در یقین است». (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی ابن ابی الدنیا* و حکیم در مورد سومره [رضی الله عنه])

عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «بشارت برای فروتن ها است که در روز قیامت بر منبرها می نشینند، بشارت برای دلالان صلح در میان مردم است که در روز قیامت وارثان بهشت خواهند بود، بشارت برای کسانی است که دل خود را از همه کثافت های دنیوی پاک نگه می دارند تا به رؤیای خدا در روز دست یابند. روز قیامت". بر اساس یک روایت نبوی ، پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمود: "چهار چیز است که فقط کسانی به دست می آورند که خداوند آنها را دوست خود قرار داده است: اول سکوت که آغاز عبادت است ، دوم توکل به خدا ، سوم تواضع و چهارم عدم وابستگی به جهان (لذت های دنیوی) لذت ها و درهم تنیدگی)". (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی طبرانی* و حکیم از انس رضی الله عنهم)

عایشه رضی الله عنه گفت: «شما مردم از بهترین عبادت که تواضع است، غافل هستید». یوسف بن اسباط رحمه الله می گوید: «قبودخوانی اندک در مقایسه با اعمال صالح زیاد برای انسان کافی است و اندکی تواضع در مقایسه با کشمکش روحانی زیاد برای فرد کافی است». شخصی از فضیل بن عیاد رحمه الله درباره تواضع پرسید که او در پاسخ فرمود: «تواضع این است که در برابر حق سر خم کنی و تا حدی مطیع و مطیع حق باشی که حتی اگر حق را از کودکی پیدا کنی، آن را بپذیرید و حتی اگر از یک نادان بشنوی. شما آن را می پذیرید". عبدالله بن مبارک رحمه الله می گوید: «تواضع واقعی این است که کسی را که در نعمت های دنیوی نسبت به خود کمتر است، بر خود ترجیح دهید، تا زمانی که چنین کسی این یقین را به دست آورد که شما به دلیل دنیا بر کسی برتری ندارید. [علاوه بر این،] تواضع این است که خود را بدتر از کسی می دانید که از نعمت های دنیوی بیشتر از شما برخوردار است تا زمانی که کسی بفهمد که به دلیل امکانات دنیوی برتری ندارد.

بر اساس یک روایت، وحی الهی به عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «وقتی برکتی بر شما بفرستم، آن را با فروتنی بپذیرید، آن نعمت را بر شما کامل خواهم کرد». کعب رضی الله عنه می گوید: «اگر کسی نعمت الهی را دریافت کند و شکر خدا را بپذیرد و به عنوان فردی فروتن زندگی کند، خداوند منفعت آن نعمت را در دنیا می بخشد و در آخرت نیز درجات را بالا می برد. و اگر کسی نعمت دریافت کرد، اما شکر نکرد، بلکه بر مردم برتری یافت، چنین شخصی از منافع آن نعمت محروم می ماند و در آخرت با عذاب روبرو می شود. حضرت سلیمان (صلی الله علیه و آله و سلم) روالی داشت که هر روز صبح با ثروتمندان و اشراف ملاقات گذرا می کرد و پس از اتمام کار با آنها، می آمد و در جمع فقرا می نشست و می گفت: «فقیر فقط می تواند زندگی خود را با فقیران بگذراند. ملکوتی که با سلطه خدا قابل مقایسه نیست]». زیاد نمیری گفت: «پرهیز [از دنیوی] بدون فروتنی مانند درختی بدون میوه است».

دلیل ممنوعیت ورود متکبران به بهشت به این دلیل است که اخلاق و اخلاق و اخلاق و شخصیت و خلق و خوی درونی درهای بهشت است که به دلیل تکبر و عزت نفس بسته می شود. بنده به دلیل تکبر از اخلاق و آداب و اخلاق و خلق و خوی درونی و صفات روشن محروم می ماند، به ویژه فروتنی که سرمایه و سرچشمه زندگی برای پرهیزگاران است و اساس صفات شخصیتی آنهاست. انسان به غیر از فروتنی، از اخلاق و آداب و شخصیت و طبیعت باطنی و صفات دیگر محروم می ماند. به عنوان مثال، کسی نمی تواند دشمنی را همراه با تکبر کنار بگذارد، نمی تواند به نصیحت کسی توجه کند، نمی تواند با کسی صادق باشد، نمی تواند از تحقیر و تحقیر مردم اجتناب کند، نمی تواند خود را از غیبت و عیب یابی حفظ کند. در واقع، تمام اخلاقیات، رفتارها، شخصیتها، خلق و خوی درونی و ویژگی های خوب به پایان می رسند و اخلاقیات، آداب، شخصیت، خلق و خوی درونی و ویژگی های بد متولد می شوند. هیچ اخلاق، آداب، شخصیت، خلق و خوی درونی و ویژگی های بدی وجود ندارد که در افراد متکبر وجود نداشته باشد، بلکه یک فرد متکبر مجبور است از هر بد و هر صفت بد حمایت کند؛ زیرا بدون این کار، انسان قادر به حفظ عزت نفس کاذب خود نیست. حتی یک صفت خوب وجود ندارد که یک فرد متکبر از آن محروم نباشد، زیرا چنین کسی معتقد است که اخلاق، آداب و شخصیت، خلق و خوی درونی و ویژگی های خوب، انسان را از آن احترام و احترام محروم می کند. این دلیل ناتوانی یک فرد متکبر در ورود به بهشت است که بسیاری از اخلاق، آداب و رسوم، شخصیت، خلق و خوی درونی و ویژگی های بد و بد با تکبر ضروری است. در کنار آن، یکی از ویژگی های شیطانی منادی بسیاری از ویژگی های شیطانی و ویژگی های شخصیتی دیگر است.

بدترین نوع تکبر آن است که انسان را از بهره مندی از علم باز می دارد و مانعی برای پذیرش حق است و انسان را از پیروی از حق محروم می کند. آیات [قرآن] بسیار در مورد این نوع تکبر وجود دارد:

وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَاسِطُوٓاْ أَيۡدِيهِمۡ أَخۡرِجُوٓاْ أَنفُسَكُمُۖ ٱلۡيَوۡمَ
تُجۡزَوۡنَ عَذَابَ ٱلۡهُونِ بِمَا كُنتُمۡ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ
وَكُنتُمۡ عَنۡ ءَايَٰتِهِۦ تَسۡتَكۡبِرُونَ

«[در زمان مرگ قوم متکبر] فرشتگان دست های خود را پیش می برند [به سوی آنها] می گفتند: «جان های خود را بیرون بیاورید! امروز به خاطر دروغ گفتن به خدا و تکبر بر آیات خدا عذابی خوار کننده ای به شما داده می شود. (قرآن، سوره 6، آیه 93)

سَأَصۡرِفُ عَنۡ ءَايَٰتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ

«من چنین افرادی را که در زمین به طور ناحق تکبر می کنند، از فهم صحیح آیات من (قرآن) دور می دارم.» (قرآن، سوره 7، آیه 146)

محققان تفسیر قرآن نوشته اند که این به معنای برخاستن فهم قرآن از قلب ها است. در برخی از تفاسیر نوشته شده است که به این معنی است که قلب ها از دیدن سلطه آسمانی باز می مانند. ابن جاریح رحمه الله می گوید که آنها نمی توانند در آیات تأمل و تأمل کنند و از آن عبرت بگیرند. به همین دلیل است که عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) می گفت: «تزکیه بر زمین نرم کاشته می شود نه بر روی صخره ها. به همین ترتیب، خرد بر قلب های فروتن تأثیر می گذارد. قلب های متکبر کوچکترین تاثیری از آن نمی گیرند.» حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) استکبار را ضرورتا با نفی حق مرتبط دانسته و فرموده است:

اَلْكِبْرُ مَنْ سَفِهَ الْحَقَّ وَغَمَصَ النَّاسَ

«متکبر کسی است که حق را انکار می کند و در مردم عیب می یابد». (روایت شده توسط مجموعه حدیث: صحیح *مسلم* از عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم)

چیزهایی که استکبار با آنها به نمایش گذاشته می شود

فقط آن شخص متکبر است که به خود فکر می کند و کسی که به خود فکر می کند، مدعی یکی از صفات از صفات کمال است. پس این کمال هم دنیوی و هم مذهبی است. ویژگی های کمال مربوط به دین، علم و عمل است. ویژگی های دنیوی کمال نسب، زیبایی، قدرت، ثروت، و فراوانی حامیان است. پس اینها هفت نوع و علت تکبر هستند:

اولین علت تکبر - دانش: اولین علت تکبر دانش است. دانشمندان (متکلمان مکتبی) به سرعت درگیر تکبر می شوند. در ابتدا، محقق به کمال و زیبایی دانش خود در قلب پی می برد. سپس فرد خود را برتر و دیگران را فرومایه می داند. کسی دیگران را شایسته نمی داند و مانند گاو به آنها نگاه می کند. کسی آنها را نادان می داند و انتظار دارد که آنها اولین کسانی باشند که به او سلام می کنند. اگر به هر حال، کسی در سلام و احوالپرسی به دیگران پیشگام شود یا به سلام و سلام آنها به خوبی پاسخ دهد، یا برای سلام و احوالپرسی به آنها برخاست یا دعوت آنها را بپذیرد، این را لطفی می داند که بر آنها می کند و گمان می کند که با این رفتار دیگران را گرامی داشته است، اگرچه آنها شایسته آن نبودند. به همین دلیل است که لازم است به دلیل لطف خود به او خدمت کنند. علمای متکبر این عادت را دارند که مردم برای ملاقات با آنها نزد آنها می روند، اما برای ملاقات به سراغ کسی نمی روند، مردم وقتی بیمار هستند به عیادت آنها می آیند، اما کسی را که بیمار است ملاقات نمی کنند. آنها حتی با افرادی که به آنها نزدیک هستند نگرش خوبی ندارند. آنها آنها را وادار می کنند که به آنها خدمت کنند و اشتباهاتشان را نمی بخشند. آنها آموزش مردم را به نفع خود می دانند و معتقدند که از آنجا که به آنها دانش داده اند ، حق آنها است که به آنها خدمت کنند. این است که آنها در امور دنیوی عمل می کنند، فساد خلق و خوی آنها در امور مربوط به آخرت به اوج خود رسیده است. این به اصطلاح «دانشمندان» فکر می کنند که علم آنها را در برابر خداوند به مقام بالایی رسانده است، پس اکنون باید از هر گونه عذاب و پاسخگویی الهی نترسند. آنها از خود نمی ترسند، بلکه از مردم عادی می ترسند! آنها هیچ نگرانی در مورد اصلاحات خود ندارند، اما از اصلاح افراد عادی نگران هستند. چنین افرادی دانشمند نیستند، بلکه نادان هستند. آنها چه ربطی به دانش دارند؟ معرفت واقعی این است که به وسیله آن انسان خدا را بشناسد، به بینش عمیق معنوی خود دست یابد، خطرات عاقبت خود را درک کند و این باور را داشته باشد که پاسخگویی شدید خداوند با علما خواهد بود. دانش واقعی ترس از خدا، فروتنی و اطاعت از خدا را بیش از پیش افزایش می دهد. کسی که به این علم دست یابد، هرگز نفس خود را برتر نمی داند، بلکه همه را برتر از

خود می داند؛ زیرا بیشتر از دیگران مورد پرسش قرار می گیرد. علم نعمت عظیمی است و اهل علم قادر به ابراز شکر [خدا] برای آن نیستند. ابودردا رضی الله عنه می گفت: «کسی که علم بیشتری دارد، درد بیشتری دارد».

یکی از دلایلی که چرا علم به منبع تکبر تبدیل می شود، این است که چرا بنده [یعنی انسان] شروع به کسب علم می کند. وجود باطنی انسان کانون شرارت و نفس (*نفس*) محل کثافت و اخلاق و اخلاق و اخلاق و خلق بد (*اخلاق*) است. پیش از قدم گذاشتن در وادی معرفت، لازم بود که فرد برای تمدن نفس و تطهیر دل و نفس مبارزات روحی مختلفی را پشت سر بگذارد و نفس پایین تر را برای پرستش پروردگار خود تربیت می کرد. برای چنین وضعیتی [که در آن انسان نیاز مبرم به تمدن قلب و روح به عنوان اولین گام ضروری دارد]، دانش نمی تواند مفید باشد؛ زیرا اعمال جایگاه آبرومندانه ای در قلب ندارند. مجبور است در میان کثافت زندگی کند، نه میوه هایش سودمند است، و نه نشانه های خیری بر آنها دیده می شود. وهاب بن منبه (رحمه الله) بهترین نمونه آن را آورده است. او گفت: «دانش مانند آب ابرها است که ذاتا خالص، پاک و شیرین است. درختان آن را در رگ های خود جذب می کنند و آن را به شکلی که هستند تبدیل می کنند. اگر برگ ها و میوه های درخت تلخ باشد، طعم آب نیز تلخ می شود و اگر شیرین باشد، طعم آب نیز شیرین می ماند، بلکه شیرین تر می شود. وضعیت دانش نیز همینطور است - مردم آن را جذب می کنند و آن را می نوشند و آن را درست مانند نیت و اراده خود می سازند. یک مغرور مغرورتر می شود، یک متواضع فروتن تر می شود. کسی که قصد او تکبر و نادان بود، سپس علم کسب کرد و اکنون به چیزی دست یافته است که می تواند منبع تکبر شود. از این رو، برای چنین کسی، تکبر حتی بیشتر شد. به همین ترتیب، کسی که از خدا ترسیده بود، سپس علم یافت، این ترس و ترس شدید از اعمال الهی، فروتنی و فروتنی بیشتر شد؛ زیرا علم ترس را تثبیت می کرد». نتیجه این است که این یکی از بزرگترین دلایل تکبر است.

علت دوم تکبر - اعمال نیک و عبادت الهی: عبادت و اعمال [پرهیز] دومین علت تکبر است. پرهیز کننده و پرستنده نیز از بدی هایی مانند نامت، شهرت، تکبر و تمایل دل مردم به سوی خود خالی نیست. آنها همچنین این شرارت ها را هم در مسائل دنیوی و هم در مسائل مذهبی بیان می کنند. در امور دنیوی، به گونه ای بیان می کنند که افرادی را که به زیارت آنها می آیند بهتر از دیدارشان می دانند. آنها همچنین می خواهند که مردم نیازهای آنها را برآورده کنند، به آنها احترام بگذارند، در مجالس برای آنها جا باز کنند، از آنها با ویژگی های وسواس و تقوایی یاد کنند و در همه امور به آنها اولویت دهند. این گویی پرستش و مبارزه روحانی خود را به عنوان لطف بر مخلوقات می دانند. در امور دینی وضعیت آنها به گونه ای است که همه را به جز خود بدبخت می دانند، اگرچه خود بدبخت هستند زیرا این مغالطه را دارند. ادعای بدبختی مردم بازتابی از تحقیر آنهاست. این شخص نه تنها مردم را با سخنان خود خوار کرده است، بلکه به خدا مغرور است و از عذاب و عظمت خداوند بی خبر است. چه تفاوت بین عبادت کننده ای که آن را لطف می داند و مخلوقات را خوار می کند و کسی که مخلوقات را به دلیل پرستش و اطاعت آنها دوست دارد و به آنها احترام می گذارد و برای آنها در نزد خدا مراتب انتظار دارد که برای خود انتظار ندارد.

طبق یک سنت. در بنی اسرائیل دو مرد بودند. یکی از آنها به دلیل طبیعت پر فراز و نشیب و اعمال شیطانی خود، به عنوان سرکش مشهور شد و انسان دوم به دلیل پرستش فراوان خود به عنوان یک عبادت کننده مشهور شد. او آنقدر پرستش کرده بود و در برابر خدا چنان مقام والایی داشت که همیشه ابری او را سایه انداخته بود. مرد سرکش فکر کرد، "من بسیار بدنام هستم، و این پرستش کننده یک انسان بسیار خداترس و پرستش کننده است. اگر نزدیک او بنشینم، ممکن است خداوند رحمت خود را بر من نازل کند. پرستش کننده فکر کرد: «من یک عبادت کننده هستم. چگونه این مرد بد می تواند نزدیک من بنشیند"؟ بنابراین، هنگامی که مرد سرکش می خواست نزدیک نمازگزار بنشیند، نفرت خود را

نسبت به او ابراز می کرد و به او اجازه نمی داد نزدیک او بنشیند. خداوند وحی الهی بر پیامبر آن زمان [که او نیز از بنی اسرائیل بود] فرستاد تا به هر دوی آنها بگوید که از نو به اعمال پرهیزگار بازگردند، زیرا او تمام گناهان مرد سرکش را آمرزیده و تمام اعمال عبادت کننده را باطل کرده است. پس از این، ابر شروع به سایه انداختن مرد سرکش کرد.

از این واقعه مشخص است که خداوند قلب بندگانش را می طلبد. اگر یک فرد گناهکار نادان از روی ترس از خدا شروع به فروتن ماندن کند و در برابر عظمت خدا سر تعظیم فرود آورد، این نشانه این است که از صمیم قلب از خدا اطاعت کرده است. در عوض، یک نمازگزار بزرگتر از یک عالم مذهبی متکبر و یک عبادت کننده مغرور است. ضرر دیگری نیز وجود دارد که تعداد بسیار کمی از نمازگزاران و پرهیز کنندگان خود را از آن نجات می دهند و آن این است که اگر کسی با تحقیر به آنها نگاه کند یا به آنها آسیب برساند، آن را گناهی نابخشودنی می دانند. آنها فکر می کنند کسی که این کار را انجام می دهد توسط خدا نمی بخشد و مستحق خشم خدا شده است. اگر همین رفتار با شخص دیگری انجام شود، آنها این واکنش ناخوشایند را ندارند. به این دلیل است که آنها مدعی مقام و مقام والای خود هستند، اگرچه این ادعا صرفا مبتنی بر جهل است. حماقت برخی افراد آنها را وادار می کند تا ادعاهایی مانند "فلان و فلان پایان بدی خواهد داشت" یا "فلان به خاطر آن مجازات خواهد شد" و غیره. اگر به هر حال، مجرم به بیماری کشنده مبتلا شود، آن را معجزه خود می داند و می گوید که خدا انتقام او را گرفته است. کسی نمی بیند که کافران خدا و رسولان او را لعنت کرده اند و حتی به پیامبران (خدا) آسیب رسانده اند و حتی آنها را کشته اند. با وجود این، خداوند به اکثر این مجرمان مهلت داد و هیچ مجازاتی در دنیا به آنها نداد. بلکه بسیاری از آنها به سوی حق هدایت شدند؛ و نه در دنیا عذابی به آنها داده می شود، و نه در آخرت عذابی به آنها می رسد! آیا این عابد جاهل، متکبر و خودفریبکار فکر می کند که کسی در نزد خدا چنان مقام والایی دارد که انتقام آن را بگیرد در حالی که این کار حتی برای پیامبران نیز انجام نشده است؟ شاید حتی کسی نداند که به دلیل این تکبر و خودخواهی مورد تأیید خداوند قرار گرفته و از نابودی خود غافل است. این اعتقاد از آن افراد متکبر است که از عقل محروم هستند. تفاوت بین دو نفر چقدر زیاد است؟ انسان در باطنی و باطن خود دارای هیبت و تکریم و ترس از خدا است و از نفس خود می ترسد و اعمال خود را بی اهمیت می داند و مدام مشغول تلاش برای اصلاح آن است. شخص دوم کثافت های خودنمایی و تکبر و حسادت و فریب را پنهان کرده و به اسباب بازی شیطان تبدیل شده است و علاوه بر آن، فکر می کند که با اعمال خود به خدا احسان می کند. این حقیقتی است که هر فردی که معتقد باشد از هر بنده خدا برتر است، چنین کسی به دلیل این جهل تمام سرمایه تلاش های خود را هدر داده است. جهل بدترین گناه است و هیچ چیز بزرگتر از این نیست که انسان را از خدا دور کند. تصمیم گیری در مورد خود که از دیگران بهتر است، صرفا حماقت و جهل است و نشانه ای از بی باکی از پاسخگویی خداوند است، هر چند خداوند فرموده است:

فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلْقَوْمُ ٱلْخَٰسِرُونَ

"هیچ از طرح و استراتژی خدا بی ترس نیست (مکر) به جز گروهی از مردم که در آستانه زیان خیره کننده هستند.»
(قرآن، سوره 7، آیه 99)

به طور خلاصه، تکبر چنان مصیبتی است که تنها بندگان خدا در امان می مانند که خداوند از آنها مراقبت می کند، در غیر این صورت مردم معمولا دچار این مصیبت می شوند.

سومین علت استکبار - نسب (نژاد، قومیت، ملت، قبیله، جامعه): کسی که دارای نسب برتر است [از نظر اینکه از خانواده ای خوب، محترم و برجسته و شناخته شده است]، به افرادی که از این نسب برتر محروم هستند، نگاه تحقیر می کند، حتی اگر در علم و عمل صالح بهتر از یک نفر باشند. [این بحث در مورد همه اشکال غرور نژادی، قومی، مذهبی،

فرقه ای، قبیله ای، اجتماعی، زبانی، سیاسی، ایدئولوژیک و ملی گرایانه، تکبر، عقده های برتری و نفرت ناشی از آن یا نگاه تحقیر آمیز به افرادی که این ویژگی ها را ندارند و فرومایه دانستن آنها صدق می کند. بنده حقیقی و صمیمی خدا، کسی است که رنگ خود را نداشته باشد، بلکه با آغشته شدن به صفات الهی، رنگ خدا را برگزیند که با انبوهی از اسماء الهی مانند صفات الهی عشق، شفقت، رحمت، عدالت، برابری، اخلاص، نوع دوستی، خدمت فداکارانه، منفعت رساندن به دیگران، رنج های مردم را از آن خود می داند. و غیره]. گاهی اوقات حالت تکبر این شخص به گونه ای است که فرد کسانی را که خاستگاه و پیشینه فروتن دارند برده و خدمتکار می دانند و اختلاط و خوردن و آشامیدن با آنها را نفرت انگیز می دانند. کسی با صدا زدن دیگران با نام های توهین آمیز یا گفتن "تو کی هستی؟" ، "پدرت چه بود؟" ، "من فرزند یا نوه فلان [شخص بزرگ] هستم. چگونه یک فرد بی اهمیت مثل شما می تواند با من صحبت کند یا حتی به من نگاه کند؟» هر صاحب غرور خطی این عصب مخفی را در نفس پایین دارد [که خود را به شیوه های ظریف یا آشکار نشان می دهد] اما هنگامی که آتش خشم شعله ور می شود، خون یخ زده این عصب ذوب می شود، روشنایی نور درونی خاموش می شود، سپس انسان شروع به صحبت می کند [به شیوه ای تحقیرآمیز و تحقیرآمیز] با اشاره به نسب و شجره نامه خود. این [رفتار تحقیرآمیز و تحقیرآمیز] را حتی نمی توان از یک بنده فروتن [خدا] تصور کرد. از ابوذر رضی الله عنه روایت است که می گوید: «در حالی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) حضور داشت، اتفاقا با مردی مشاجره کردم و از خشم او را پسر زن سیاه پوست خواندم. [با شنیدن این حرف از من] حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا خطاب قرار داد و گفت:

طَفِ الصَّاعَ طَفِ الصَّاعَ لَيْسَ لِابْنِ الْبَيْضَاءِ عَلَى ابْنِ السَّوْدَاءِ فَضْلٌ

هر دو مقیاس [تعادل] برابر هستند. پسر سفیدپوست بر پسر سیاه برتری ندارد [زیرا همه انسان ها در نظر خدا برابر هستند و از این رو، شایسته نیست که غرور و تکبر نژادی را ابراز کند]».

با شنیدن این سخن از پیامبر، روی زمین دراز کشیدم و از آن مرد خواستم که بایستد و روی گونه ام قدم بگذارد و من توبه کردم و کفاره این گناه را با جبران مردی که به این شکل آزار دادم، کفاره کردم». (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری، صحیح مسلم* و *مسند احمد*)

ببینید چگونه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوذر را از این اشتباه خود آگاه کرد، زیرا او سفیدی خود را دلیل برتری خود می دانست. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به او گفت که در اسلام هم سفید و هم سیاه برابر هستند [زیرا هیچ بر اساس نژاد و رنگ پوست بر دیگری برتری ندارد]، به او اطلاع داد که حتی داشتن چنین فکر یا تصوری گناه و جهل است. همچنین ببینید که این هشدار پیامبر (ص) چقدر بر ابوذر (رضی الله عنه - صحابی پیامبری که تحت نظارت و تربیت روحانی پیامبر بود و در نتیجه آن آموزش خود را می آموخت و اصلاح می کرد) تأثیر فوری داشت که درست در همان لحظه از اشتباه خود شرمنده شد. توبه کرد، و آن درخت را که «تکبر» نامیده بود، از سطح قلبش به وسیله کف پای مرد برداشت. او درست در همان لحظه فهمید که ریشه کنی آبروی (در این مورد تکبر و تکبر) تنها با ذلت حاصل می شود. بر اساس یک سنت مشابه، دو نفر در حضور پیامبر ابراز غرور کردند. یکی از آنها به دیگری گفت: «من فلانی هستم، پسر فلان و فلان. باشد که مادرت از بین برود، تو کی هستی؟» پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمودند: «دو مرد در حضور حضرت موسی (علیه السلام) ابراز غرور کردند. یکی از آنها گفت: «من فلانی پسر فلانی هستم» تا اینکه نام نه جد خود را شمرد. خداوند بر حضرت موسی (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی کرد که آن نه جد [شما] اهل جهنم هستند و شما دهمین ساکن هستید [پس تکبر شما و اجدادتان همه شما را در بدترین مکان فرود آورده است]». (روایت شده توسط مجموعه حدیث *مسند احمد*)

چهارمین علت تکبر – زیبایی و ظاهر: تکبر از طریق زیبایی معمولا توسط زنان انجام می شود و آنها را وادار به ابراز خطاهای زنان دیگر و غیبت نسبت به آنها می کند. از این رو، عایشه رضی الله عنه (ع) روایت می کند: «زنی به زیارت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. بعد از رفتن او، با دستم اشاره کردم که چقدر کوتاه است. پیامبر به من فرمود: تو به او غیبت کردی. هدف از انتقاد او تکبر پنهانی بود [که در قلبش نهفته و نهفته بود که خودش متوجه آن نبود] زیرا اگر خودش کوتاه قد بود، زن دیگر را کوتاه قد خطاب نمی کرد. گویی قد خود را دوست داشت و زن دیگر را کوتاه قد می دانست و او را "کوتوله" می نامید. [حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از تصحیح فوری این اندیشه منفی در همسر عزیزش که او نیز بلافاصله این حماقت را فهمید و این تصور غلط را از دل خود پاک کرد و همچنین این آموزه نبوی را صادقانه به هزینه خود برای اصلاح مردم برای همه زمان های آینده گزارش کرد. برای ارتقای معنوی، اصلاح و دگرگونی خود].

پنجمین علت تکبر – ثروت: این تکبر توسط پادشاهان به دلیل گنجینه هایشان، تاجران در کالاها و دارایی های تجاری، کشاورزان در زمین های کشاورزی و مرفه در لباس و سواری انجام می شود. ثروتمند فقیر را می داند و نسبت به آنها تکبر می کند و به آنها می گوید: شما گدا و فقیر و فقیر هستید. اگر بخواهم، می توانم امثال شما را بخرم و تو را خدمتکار خود کنم. شما کی هستید و اصلا چه چیزی دارید؟ من کالاهای بیشتری در خانه ام نسبت به آنچه تا به حال داشتی دارم. من آنقدر در یک روز خرج می کنم که نمی توانی در یک سال خرج کنی.» ثروتمند همه این چیزها را می گوید زیرا این شخص از نظر انسان برای ثروت اهمیت و عظمت فوق العاده ای دارد و فقر را دوست ندارد، اگرچه به این معنی است که انسان از برتری فقر و مضرات ثروت آگاه نیست. اگر کسی آگاه بود، اینطور صحبت نمی کرد.

ششمین علت تکبر - قدرت: این تکبر توسط یک فرد قدرتمند نسبت به یک فرد ضعیف انجام می شود. [این قدرت که مبنای استکبار است، می تواند قدرت های فیزیکی، سیاسی، مادی، معنوی و فکری باشد و به همان اندازه در قانون الهی قابل سرزنش است].

هفتمین علت تکبر – فراوانی مددگاران، حامیان، ستایشگران و خویشاوندان: برخی از افراد به دلیل تعداد زیاد شاگردان، یاوران، بستگان، پیروان، حامیان و ستایشگران تکبر دارند. پادشاهان به دلیل فراوانی دانش آموزان خود به دلیل تعداد سپاه و معلمان خود تکبر دارند.

اصل همه این بحث ها این است که علت تکبر نعمتی است که می توان آن را کمال نامید، صرف نظر از اینکه در واقعیت کمال باشد یا نباشد. برخی از آنها به کثرت مصرف الکل و جمع آوری به معاصران خود افتخار می کنند، زیرا فکر می کنند اعمال آنها به کمال می رسد، اگرچه این باور مبتنی بر جهل است. اینها از جمله چیزهایی است که باعث تکبر می شود و در برابر کسانی که فاقد این [صفات] هستند یا آنها را دارند، انجام می شود، اما به میزان نسبتا کمتر.

اخلاق، آداب، ویژگی های شخصیتی و خلق و خوی درونی افراد فروتن و تبیین اعمالی که نشان دهنده تأثیر استکبار یا فروتنی: باید دانست که تکبر در عادات و رفتارهای فرد است، مانند چهره ای تحقیر آمیز یا خشمگین، دیدن از گوشه چشم، گذاشتن سر بر سینه، نشستن با بالش، یا در گفتار فرد از جمله لحن صدا، تحویل حروف و کلمات و شیوه پاسخ دادن [به مردم]. تکبر در راه رفتن، بلند شدن، نشستن و حرکات و حرکات بدنی نیز وجود دارد. تغییر حالت [وجود یا بیانات] نیز می تواند به ابراز تکبر تبدیل شود. در میان متکبران عده ای هستند که در همه اعمال و گفتار خود ابراز تکبر می کنند و برخی متکبران در برخی امور تکبر می کنند و در برخی دیگر فروتن می کنند. در ادامه برخی از عادات [و ابراز تکبر] توضیح داده می شود.

به عنوان مثال، برخی از افراد می خواهند دیگران را با دستان بسته در مقابل آنها بایستند [به عنوان ژست احترام، احترام یا اطاعت از یک شخصیت مقتدر] یا دیگران را وادار کنند که هنگام ورود بایستند. علی رضی الله عنه فرمود: «اگر می خواهید یک جهنم را ببینید، فقط به کسی که نشسته است نگاه کنید، اما بسیاری از مردم با احترام در مقابل یکی از آنها ایستاده اند». از انس رضی الله عنه روایت می کند که صحابه پیامبر چنان به حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) محبت داشتند که نسبت به دیگری نداشتند. وقتی او را می دیدند، عادت نداشتند [از روی عشق و احترامی که نسبت به او می خواستند] بایستند، زیرا می دانستند که او دوست ندارد آنها از او دفاع کنند.

برخی از افراد مغرور دوست ندارند تا زمانی که کسی آنها را دنبال نکند شروع به راه رفتن کنند. ابودردا رضی الله عنه می گوید: «بنده از خدا دور است تا زمانی که کسی پشت سر او راه برود». گاهی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) با یارانش راه می رفتند، از آنها می خواستند که از او جلوتر بروند و خود خود پشت سر آنها قدم می زد. (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی ابومنصور الدیلمی* و *مسند الفردوس*)

هدف از این کار یا تربیت صحابه پیامبر بود و یا از این طریق می خواست کنایه های شیطانی تکبر و خودبزرگنمایی را از نفس خود پاک کند. همچنین عادت متکبران این است که نمی خواهند در کنار افرادی بنشینند که نسبت به آنها از نظر موقعیت اجتماعی پایین تر هستند، بلکه می خواهند محترمانه در مقابل آنها بنشینند. این نیز بر خلاف [رفتار] فروتنی است. از انس رضی الله عنه روایت می کند که اگر دختر کوچکی از مدینه می آمد و دست حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را می گرفت و در راه می ایستاد، پیامبر (ص) دست او را رها نمی کرد تا خودش آن را رها کند تا از روی تواضع مطلق که پیامبر (ص) و محبت او به فرزندان]. این نیز عادت متکبر است که از نشستن نزدیک بیماران خودداری می کنند و از آنها دور می مانند. این هم تکبر است. یک بار مردی نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد که صورتش پر از جوشهای جعبه مرغ بود و آب از آنها بیرون می آمد. در آن زمان عده ای با پیامبر نشسته بودند و با او غذا می خوردند. هنگامی که او آمد، پیامبر (ص) برخاست و او را در کنارش نشاند [و از وضعیت بیماری اش بیزاری نکرد و در عوض محبت و همدلی خود را به عنوان شفای روحش و تسکین دهنده قلبش] به او نشان داد.
برخی از افراد دوست ندارند هیچ یک از کارهای خانه خود را با دست خود انجام دهند. این نیز بر خلاف فروتنی است.
برخی از [مردم] متکبر دوست ندارند با وسایل خود راه بروند. این روش نیز بر خلاف عادات فروتن است. لباس پوشیدن و پوشیدن لباس می تواند هم فروتنی و هم تکبر را بیان کند. عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «زینت لباس باعث غرور در دل می شود». پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

مَنْ تَرَكَ زِينَةً لِلّٰهِ وَوَضَعَ ثِيَابًا حَسَنَةً تَوَاضُعًا لِلّٰهِ وَابْتِغَاءً لِمَرْضَاتِهِ كَانَ حَقًّا
عَلَى اللّٰهِ أَنْ يَدَّخِرَ لَهُ عَبْقَرِيَّ الْجَنَّةِ

«کسی که به خاطر خدا زینت و زینت و نمایش پر زرق و برق (زینه) را به خاطر خدا به جا می گذارد و لباس های زیبا را برای جلب رضایت خدا به جا می گذارد، بر خداوند واجب است که بهترین لباس بهشت را برای چنین شخصی ذخیره کند». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ابونعیم* از عبدالله بن عباس رضی الله عنها)

كُلُوا وَاشْرَبُوا وَالْبَسُوا وَتَصَدَّقُوا فِيْ غَيْرِ سَرْفٍ وَلَا مَخِيلَةٍ

«بخورید و بنوشید و لباس بپوشید و صدقه بده نه با زیاده روی و نه با تکبر». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ترمذی* از عمرو بن شعیب از پدربزرگش)

عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) به یاران خود گفت: «شما را چه شده است؟ شما مردم لباس راهبان را می پوشید و قلب جانوران را در سینه هایتان دارید! جامه پادشاهان را بپوشید و دل های خود را با ترس بکشید. یکی از عادات فروتنی این است که وقتی کسی نفرین می کند یا باعث درد می شود یا حقوق را غصب می کند، بردبار و بردبار است و فروتنی خود را ابراز می کند. این فروتنی واقعی است. این را به عنوان خلاصه ای ذکر می کنیم که اوج اخلاق زیبا، آداب، ویژگی ها، صفات و تمایلات درونی (*اخلاق*) و فروتنی [برای تمام بشریت برای همه زمان های آینده]، الگوی زیبای رفتار حضرت محمد (ص) است. به این ترتیب پیروی از الگوی زیبای او ضروری است و اینها باید به معلم و راهنما تبدیل شوند.

درمان تکبر و روش کسب فروتنی

از آنچه در صفحات قبل ذکر شد می دانیم که تکبر یک بیماری کشنده است و به ندرت کسی در خلقت وجود دارد که از این بیماری در امان باشد. در این صورت این بیماری صرفا با قصد و آرزو ریشه کن نمی شود، بلکه به درمان آن و استفاده از چنین داروهایی نیاز است که بتواند آن را ریشه کن کند. درمان استکبار به دو روش انجام می شود. یکی از روش ها بیرون کشیدن ریشه های این بیماری از قلب است. روش دوم حذف عللی است که باعث می شود فرد مرتکب تکبر شود.

روش اول درمان استکبار: این روش درمانی دارای دو شکل دانش بنیان و کاربردی است. بدون استفاده از هر دو شکل این درمان, درمان کامل (بهبودی و سلامت متعاقب آن) به دست نمی آید.

درمان مبتنی بر دانش: این است که انسان به عرفان (شناخت کامل) نفس و خالق نفس (یعنی خدا) دست یابد. اگر کسی به عرفان حقیقی (*معاریفه*) دست یابد، امید است که بیماری استکبار از بین برود. این به این دلیل است که اگر انسانی به درک عمیقی از خود دست یابد، مطمئنا به این نتیجه می رسد که خود چیزی بسیار تحقیر شده و است. تنها چیزی که شایسته آن است، فروتنی، تحقیر و فروتنی است. اگر کسی به عرفان پروردگار خود دست یابد، قطعا این یقین متولد می

شود که ویژگی هایی مانند عظمت و عظمت فقط شایسته جلال خداوند است [و نه برای انسان، بنابراین بهترین راه عمل و حالت برای انسان فروتن و مطیع ماندن در برابر عظمت خداوند]. بحث های مفصلی در مورد عرفان پروردگار و عظمت و بلندی او [در خلاصه حکمت غزالی «احیای معرفت راه خدا»] وجود دارد. با وجود اینکه موضوع شناخت نفس کمتر دقیق نیست، با این حال، ما در اینجا فقط به همان اندازه می نویسیم که برای ایجاد صفات فروتنی و فروتنی [در برابر جلال و عظمت و عظمت خدا] کافی است. برای این کار، ما به جای یک بحث طولانی، فقط یک آیه از قرآن را موضوع بحث خود قرار می دهیم:

قُتِلَ ٱلۡإِنسَٰنُ
مَآ أَكۡفَرَهُۥ ﴿١٧﴾ مِنۡ أَيِّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ ﴿١٨﴾ مِن نُّطۡفَةٍ خَلَقَهُۥ فَقَدَّرَهُۥ ﴿١٩﴾ ثُمَّ
ٱلسَّبِيلَ يَسَّرَهُۥ ﴿٢٠﴾ ثُمَّ أَمَاتَهُۥ فَأَقۡبَرَهُۥ ﴿٢١﴾ ثُمَّ إِذَا شَآءَ أَنشَرَهُۥ ﴿٢٢﴾

«وای بر انسان که اینقدر ناسپاس است! خداوند با چه چیزی یک (انسان) را آفرید؟ آفریده شده با قطره نطف، سپس شکل خود را آفرید، سپس اعضاء را به اندازه آفرید، سپس راه را برای انسان آسان کرد، سپس یک نفر را مرگ داد، سپس او را به قبر برد، سپس هر گاه خدا بخواهد، او را زنده می کند. (قرآن، سوره 80، آیه 17-22)

در این آیه به آغاز، پایان و حالات انسان در این میان اشاره شده است. اگر انسان نگاهی به آغاز و پایان و وضعیت زندگی خود بیندازد، معنای این آیه الهی را درک می کند. ابتدای انسان این است که حتی هیچ اشاره ای [قبل از تولد] نداشته است، زیرا منقرض شده است و مدت طولانی [از ازد] در حجاب انقراض باقی مانده است، تا جایی که آغاز انقراض او حتی معلوم نیست. چه چیزی می تواند تحقیرآمیزتر و تر از این باشد که در حال انقراض باشید و حتی در اطراف نباشید؟ سپس خدا کسی را با چیزی بسیار و کثیف آفرید. به عبارت دیگر، خداوند ابتدا یکی را با خاک آفرید، سپس با نطف، سپس با خون شکلی منجمد آفرید، سپس استخوان ها را آفرید، سپس گوشت را روی استخوان ها [در رحم مادر] قرار داد. این آغاز خلقت انسان است. حتی پس از خلقت [اولیه]، فرد در ترکیب بندی بد باقی ماند؛ زیرا در ابتدا به طور کامل آفریده نشده بود، بلکه مانند سنگی بی جان بود که قدرت و توانایی شنیدن، دیدن، حرکت، ادراک، دانستن و درک را نداشت. انسان ابتدا با مرگ (انقراض) قبل از زندگی، ضعف را قبل از توانایی و قدرت، جهل قبل دانش، نابینایی قبل از دیدن، ناشنوایی قبل از شنوایی، لال قبل از سخنرانی، گمراهی قبل از هدایت، فقر قبل از ثروت، و درماندگی و ناتوانی قبل از قدرت و توانایی.

سپس خداوند اندام های بدن را آفرید که تجلی نشانه ها و شگفتی های خداوند است. هنگامی که کسی از این اعضا محروم می شد، به شدت نیاز داشت، اما خداوند او را ثروتمند کرد، گرسنه بود اما خداوند معده را رزق داد، برهنه بود اما خداوند بدن خود را پوشاند، گمراه شد اما خداوند هدایت کرد. بنگرید و ببین که خداوند انسان را با چه نقشی آفرید و هدایت کرد، سپس به طغیان انسان بنگرا! انسان چقدر ناسپاس است و چقدر نادان بزرگ است! نگاهی به برکت و لطف خدا بیندازید! چگونه انسان را از ذلت و تواضع و کثافت بیرون کشید و انسان را به بلندی و عظمت رساند [به وسیله بلندی نفس که جوهر وجود انسان و ابزار اصلی الهی برای رسیدن به عرفان و رسیدن به حق و رسیدن به خدایی که منبع و منشأ یا همه موجودات است]، و وجود را از انقراض اعطا کرد. آیا می توان چیزی بی اهمیت تر و تر از نیستی و عدم وجود داشت؟ آیا درجه ای کمتر از انقراض مطلق (عدم وجود) وجود دارد؟ خداوند انسان را به وجود آورد [با هدیه حیات که بزرگترین فضل خداوند بر همه انسان ها است]، ابتدا از خاک زمینی که زیر پاها لگدمال می شود تا انسان از بودن خود

آگاه بماند و علم و فهم نفس خود را حفظ کند. سپس خداوند نعمت های خود را بر کسی کامل کرد تا پروردگار خود را در پرتو این نعمت های الهی بشناسد و به عرفان جلال و عزت و عظمت خداوند دست یابد تا بداند که عظمت و عظمت فقط برای او شایسته است.

همسران آفریده شدند تا نسل های بشری بتوانند بی وقفه ادامه دهند. کسی که وضعیت آغازش (منشأ) این است و اوضاع او چنین است، چنین فردی چه حقی دارد که مغرور، استبداد، مغرور و متکبر باشد؟ یکی مطمئنا در میان فرومایه ها بسیار و در میان ضعیفان بسیار ضعیف است. اما این عادت یک فرد ناچیز و است که وقتی ظاهرا به جایگاه والایی [در دنیا به دلیل شهرت، ثروت، قدرت و ...] دست پیدا می کند، خود را بزرگ تصور می کند، اگرچه بزرگ دانستن خود به خودی خود یک ذلت است. قدرت، قدرت، شرافت و عظمت همه فقط برای خدا است. اما اگر انسان به طور کامل آفریده شده بود و همه امور او به او سپرده شده بود و او توانایی حفظ وجود خود را داشت، حق داشت که سرکش شود و از آغاز و غایت خود غافل شود.

چه انسان با از دست دادن خود موافقت کند یا نه، مجبور به گرسنگی و تشنگی است، مجبور به بیمار شدن و مجبور به مردن است. فرد قادر به مالکیت سود و زیان خود نیست. فرد نه صاحب خوبی است و نه صاحب بد خود. کسی می خواهد چیزی را به دست آورد اما چیزی جز جهل به دست نمی آورد، می خواهد چیزی را به خاطر بسپارد اما آن را فراموش می کند، می خواهد قلب خود را با یک موضوع مهم مشغول کند، اما کنایه ها او را می گیرند و او را مجبور می کنند که در اقیانوس بی حد و حصر نگرانی ها و اضطراب غوطه ور شود. فرد نه بر قلب خود کنترل دارد و نه بر خود قدرت دارد. این قلب است که همیشه آرزوی چیزهایی را دارد که نابودی انسان به طور مخفیانه در درون آنها نهفته است و از چیزهایی که زندگی فرد با آنها مرتبط است متنفر است. فرد از طیف گسترده ای از غذاها لذت می برد، اگرچه این غذاها برای یک نفر کشنده هستند، اما از داروها متنفر است، اگرچه آنها به بدن از بیماری و سلامتی رهایی می دهند. آیا در هر لحظه ای از روزها و شب ها، انسان از این خطر محافظت می شود که شنوایی او ربوده می شود، بینایی از بین می رود، یا اعضای بدن فلج می شود، یا عقل از بین می رود یا روح از بین می رود و همه چیز از کسی که در دنیا دوست دارد ربوده می شود؟ انسان رقت انگیز تجسم درماندگی حقیر است! اگر خالق متعال (خداوند) او را رها کند، می ماند، و اگر [جانش] را بگیرد، منقرض می شود. انسان مانند یک برده خریداری شده است که هیچ کنترلی بر اعمال شخص دیگر ندارد. چه چیزی می تواند فروتنانه تر از این باشد؟ استکباری که برای چنین فردی مناسب است کجاست؟ نتیجه گیری انسان مرگ است. به عبارت دیگر، روح از انسان گرفته می شود. قدرت شنوایی، دیدن، دانش، قدرت، حواس، ادراکات، حرکت و غیره از همه قدرت ها و توانایی ها سلب می شود. انسان مانند سنگ می شود و درست مانند آنچه قبلا بود (یعنی موجودی بی جان در حالت نیستی و نابودی) می شود. شکل اندام ها [در ابتدا] باقی می ماند اما هیچ حرکت و حسی وجود نخواهد داشت. سپس در خاک [قبر] قرار داده می شود. سپس به لاشه کثیف و بدبو شبیه به آنچه قبل از تولد بود به شکل گوشت منجمد کثیف تبدیل می شود. سپس اندام ها پوسیده می شوند و اجزای آنها از هم جدا می شوند، استخوان ها به ذرات متلاشی می شوند. حشرات تمام گوشت بدن را می خورند. آنها ابتدا وارد حفره چشم می شوند و آنها را تمام می کنند، سپس به گونه ها حمله می کنند و آنها را پاک می کنند. هیچ قسمتی از بدن باقی نمی ماند که پس از ورود به معده این حشرات کثیف نشود. وضعیت بهتر انسان این است که مانند گذشته شود، یعنی پس از پوسیدگی و تجزیه دوباره به خاک تبدیل شود. پس از وجود، فرد دوباره منقرض می شود، گویی هرگز وجود نداشته است.

پس از تبدیل شدن به تکه ای در زمین، فرد در این حالت می ماند اما انقلاب دیگری در روز قیامت به شکل رستاخیز در انتظار است. تمام ذرات پراکنده بدن دوباره در بدن متحد می شوند و یکی از قبر برمی خیزند تا با وحشت روز قیامت

روبرو شود. آدم از دیدن صحنه های اطراف آن وحشت زده می شود - روز داوری روشن است، جهان مانند توپ های پنبه ای در هوا پراکنده شده است، زمین همه دگرگون شده است، کوه ها در اطراف پرواز می کنند، ماه، خورشید و ستارگان این چراغ ها را از دست داده اند، همه چیز تاریک است، همه جا بال های فرشتگان عقب را می بینید، جهنم همه ساکنانش را می خواند، مجرمان با اشتیاق پشیمانی به بهشت می نگرند، و دفتر اعمال گشوده می شود، و به مجرمان گفته می شود که نامه اعمال خود را بخوانند. توسط انسان ها در طول وجود زمینی خود انجام شده است]. می گویند: «در آن دفاتر اعمال چه است؟» به آنها گفته می شود: «در زندگی دنیوی شما، که بسیار شادمان و مغرور بودید، دو فرشته بر شما قرار گرفتند که همه گفتار و اعمالتان را چه کوچک و چه بزرگ، و خوردن و آشامیدن، بلند شدن و نشستن، همه چیز در این نامه ها نوشته شده است! شما فراموش کرده اید؛ اما خداوند هر حرکت شما و هر یک از کارهای شما را [در این نامه اعمال] تسخیر کرده است. بیایید و پاسخگو باشید و آماده پاسخگویی باشید، وگرنه برای عذاب آماده باشید». به زودی با شنیدن این حرف، دل ها از ترس می لرزند، حتی اگر دفتر اعمال هنوز باز نشده باشد. هنگامی که به آنها نگاه می کنند، می گویند: «وای اوی! این دفاتر اعمال همه چیزی را در بر می گیرد! کوچک یا بزرگ، همه گناهان در اینجا برشمرده می شوند!»

این پایان نهایی انسان است! آیا برای فردی در این حالت قابل قبول است که استکبار و برتری داشته باشد؟ وضعیت انسان در ابتدای و دوره میانی وجود [که زندگی در این جهان نامیده می شود] شناخته شده است. اگر حالت پایان را نیز برای کسی معلوم باشد، دوست دارد به جای انسان، خوک یا سگ شود، تا حتی خطاب را نشنود و با هیچ عذابی مواجه نشود. واقعیت این است که اگر انسانی در داوری خداوند مستحق جهنم باشد، پس خوک بسیار بهتر از خوک است - قبلا خاک بوده و دوباره خاک می شود، نه مرحله پاسخگویی را طی می کند و نه مجازاتی را پشت سر می گذارد. کسی که پایانش چنین است، چه حقی دارد که متکبر باشد؟ چگونه می توان مغرور و مغرور بود؟ بله، اگر خدا کسی را ببخشد، موضوع جداگانه ای است [زیرا در آن نقطه می توان خوشحال و مغرور بود]. چه چیزی در خود می بیند که باعث می شود او را تا این حد به برتری و برتری خود متقاعد کند؟ هیچ بنده ای نیست که گناه نکرده باشد و مستحق عذاب الهی باشد، مگر اینکه خداوند از فضل و لطف خود کسی را بیامرزد. امید است که از رحمت او ببخشد. انسان نمی داند که عاقبت نهایی او چه خواهد بود. کافی است انسان از پاسخگویی روز قیامت در ترس و اندوه باشد و منتظر ذلت و ذلت آن روز باشد. این جزئیات درمان مبتنی بر دانش استکبار بود.

درمان عملی استکبار: درمان عملی استکبار این است که به خاطر خداوند، اعمال افراد فروتن را نسبت به مخلوقات خداوند اتخاذ کرد و در آن استقامت کرد، زیرا ضمن ذکر حالات صالحان، این صفت فروتنی به اندازه کافی روشن شده است. شخصی از سلمان (رضی الله عنه) پرسید: چرا لباس نو نمی پوشی؟ فرمود: «من بنده [خدام] هستم. روزی که [از خدا] اعلان رهایی (آزادی) را دریافت کنم، لباس های نو خواهم پوشید». او به آزادی آخرت اشاره کرد که با گذراندن امتحانات و امتحانات زندگی به دست می آید و در روز قیامت در پایان پاسخگویی الهی موفق اعلام می شود. فروتنی به وسیله اعمال [از فروتن] کامل می شود. به همین دلیل است که به اعراب متکبر که هنوز از عصر جاهلیت در زمان حضرت محمد (ص) که آنها را به سوی دگرگونی کامل روحانی هدایت می کرد، بیرون می آمدند، به آنها دستور داده شد که همزمان ایمان داشته باشند و نماز بخوانند و به آنها گفته شد که نماز اساس راه الهی است.). اسرار و اسرار خاصی در دعاها وجود دارد و بر این اساس درست است که دعا را پایه و اساس ایمان بنامیم. از جمله این رازها این است که دعا بهترین تجلی فروتنی است. ایستادن در برابر خدا با دستان بسته در جلو، رکوع و سجده کردن همه آن اعمالی است که بیانگر تواضع کامل است. قبل از ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، اعراب این خلق و خوی را داشتند که دوست نداشتند سر خود را در برابر کسی خم کنند و همه اعمال نماز برای آنها نماد ذلت و حقارت بود.

[بت پرست] اعراب سجده را اوج ذلت و حقارت می دانستند. به همین دلیل است که ابتدا به آنها دستور داده شد که پس از ایمان نماز بخوانند تا این عمل غرور و تکبر آنها را بشکند تا تواضع در دل ها متولد شود.

نتیجه این است که کسی که به عرفان دست یابد باید به همه امور و عللی که مستلزم استکبار است توجه داشته باشد، سپس بر ضد آنها عمل کند و در آن اعمال استقامت کند تا به تواضع عادت کند.

قلب به باغی از اخلاق زیبا، آداب، صفات شخصیتی و خلق و خوی درونی تبدیل نمی شود تا زمانی که با چشمه های علم و عمل سیراب شود. به این دلیل است که اعضای بدن مربوط به عالم مرئی است و قلب متعلق به عالم فرشتگان است. در بین این دو قلمرو یک منطقه مخفی وجود دارد. به همین دلیل است که قطعا اعمال اندام ها تحت تأثیر قلب قرار می گیرد [زیرا قلب حاکم بر وجود انسان است].

روش دوم درمان استکبار: مربوط به استکباری است که مربوط به هفت علت فوق الذکر است. کمال حقیقی عبارت است از علم و اعمال [نیک و پرهیزگار و درستکارانه] و هر چیزی غیر از آنها نابود می شود، هر چند ظاهرا کمال به نظر برسد. به غیر از دانش و عمل، هر کمالی یک کمال خیالی است. درمان دانش بنیان و عملی هر هفت علت تکبر در زیر توضیح داده شده است.

علت اول تکبر - نسب: کسی که به دلیل نسب یا شجره نامه خود متکبر می شود، باید با دستیابی به درک عمیق تر از دو موضوع، قلب خود را شفا دهد. منظور از این نوع غرور و تکبر این است که انسان سعی می کند از کمال دیگری به عزت برسد. اگر کسی که به دلیل نسب متکبر است، در صفات شخصی خود ناقص است، پس چگونه می تواند به دلیل کمال و عظمت نیاکان خود کمبود خود را برطرف کند؟ ثانیا، فرد باید اصل و نسب واقعی خود را بشناسد، به عبارت دیگر، باید با معرفی واقعی پدر و پدربزرگ خود آشنا شود. پدر فرد نیز از یک قطره اسپرم کثیف ساخته شده است و پدربزرگ (یا پدربزرگ) اکنون گرد و غبار است. منشأ انسان خاکی است که زیر پاها لگدمال می شود. آیا انسانی که از خاک ساخته شده است، باید تکبر کند؟ اگر گفته شود که نسبت دادن انسان به خاک بسیار دور است، می گوییم: «پس باید به چیزی که به آن نسبت داده شده اید، یعنی قطره نطف، بسیار نزدیک بنگرید». از این نظر باید خود را دانست. در این مورد تعمق کنید! نه پدر هیچ اشرافی دارد و نه پدربزرگ! اشراف فرزندان آنها [که در حال حاضر در اطراف هستند] از کجا آمده اند؟ منشا یکی خاک است و دیگری از اسپرم آمده است. اگر این اصل و نسب واقعی فرد باشد، بسیار بد است - یکی (خاک) زیر پا لگدمال می شود و دیگری (اسپرم) اگر بدن را لمس کند، باید شسته شود. کسی که از این واقعیت اصل و نسب آگاه باشد، هرگز متکبر نخواهد بود. چه چیزی می تواند تر از این واقعیت باشد که انسان از خاک و خون تشکیل شده است؟

علت دوم تکبر - زیبایی: علت دوم تکبر زیبایی است. درمان آن این است که نگاهی هوشمندانه به وجود درونی خود بیندازید و به وجود بیرونی خود آنگونه که حیوانات به نظر می رسند نگاه نکنید. کسی که به باطنی نگاه می کند، از عیوب و صفات مذموم و کاستی های خود آگاه است که زیبایی او را لکه دار می کند. علاوه بر این، اندام های انسان مملو از کثافت هستند. این است وضعیت قسمت میانی وجود انسان [که این زندگی دنیوی پس از تولد است]. شروع یک نفر قبلا توضیح داده شده است که با ترکیب اسپرم و خون قاعدگی شروع شده است. [این همچنین نشان می دهد که انسان

در اصل خود بسیار فروتن است]. با این حال، کسی که به این واقعیت چشم داشته باشد که از کثافت متولد شده و با کثافت زندگی می کند و پس از مرگ کثافت می شود، نمی تواند به زیبایی خود افتخار کند. شباهت زیبایی انسان به پوشش گیاهی است که بر روی توده ای از زباله ها رشد می کند که ظاهرا با وجود اینکه منشأ آن کثافت است، خوشایند به نظر می رسد. یا مثل جمال انسان از گل ها و گیاهان بیابان است که خوشایند به نظر می رسند اما وقتی باد پس از مدتی بر آنها می وزد تکه تکه می شوند حتی اگر زیبایی انسان ماندگار و جاودانه بوده و عاری از هر عیب و نقصی باشد، حق ندارد بر کسی که زیبا نیست مغرور و تکبر داشته باشد، زیرا همانطور که زیبایی شخص شخصی نیست [چنانکه خود آن را خلق نکرده است]، فقدان زیبایی دیگران نیز شخصی نیست. زیبایی بادوام یا ماندگار نیست. همیشه این نگرانی وجود دارد که ممکن است به دلیل جوش، آسیب یا بیماری دیگر محو شود یا از بین برود. هر روز و شب با شرایطی روبرو می شویم که مردم زیبایی خود را از دست داده اند [بنابراین غرور و تکبر نسبت به چیزی زودگذر و گذرا مانند زیبایی، کاملا احمقانه و نفرت انگیز است].

سومین علت تکبر - قدرت و قدرت: قدرت و قدرت یکی دیگر از دلایل تکبر است. درمان آن تأمل در مورد بیماری ها و بیماری هایی است که بر انسان تحمیل شده است. اگر کسی نیاز به دیدن نمونه ای از درماندگی انسان داشته باشد، می توان آن را در زمانی مشاهده کرد که یک اندام کوچک بدن تحت تأثیر دردی قرار می گیرد که فرد را از همه افراد ناتوان تر و از همه افراد ناامید ناتوان تر می کند. حالت درماندگی انسان به گونه ای است که حتی اگر مگس چیزی را از بین ببرد، نمی تواند آن را پس بگیرد. اگر حشره، پشه یا مورچه ای ناچیز وارد گوش یا بینی فرد شود، بدون مرگ یکی را می کشد. اگر خاری در پا یا هر قسمت دیگری از بدن گیر کند، فرد را قادر به راه رفتن نمی کند. تب یک روز طول می کشد می تواند باعث از دست دادن قدرت شود که سال ها تغذیه نمی تواند آن را جبران کند. کسی که حتی نمی تواند خار را تحمل کند، با پشه بجنگد یا از خود در برابر مگس دفاع کند، حتی باید به قدرت و قدرت خود افتخار کند و به خود ببالد؟ هر چقدر هم که انسان قوی باشد، نمی توان از الاغ، گاو، فیل یا شتر قوی تر بود. آیا می توان به مشخصه ای که حیوانات در آن برتر هستند افتخار کرد؟

علل چهارم و پنجم استکبار: فراوانی ثروت و کثرت حامیان، مددگاران، پیروان و ستایشگران: یکی از دلایل تکبر، فراوانی ثروت است. دلیل دیگر فراوانی دوستان، مددکاران، پیروان و تحسین کنندگان است. همچنین شامل تکبر به دلیل رتبه های اعطا شده توسط پادشاهان (مقامات دولتی) می شود. این تکبر مانند تکبر بر زیبایی و قدرت نیست؛ زیرا زیبایی و قدرت بخشی از صفات ذاتی انسان است و ثروت و تعداد زیادی از دوستان از آنها محروم است. این نوع تکبر بسیار بد است که گویی کسی نسبت به اسب یا خانه خود ابراز تکبر می کند. حال اگر اسب بمیرد یا خانه ویران شود، این تکبر پایان می یابد و فرد ذلیل می شود [زیرا انسان از ویژگی های ذاتی شخصی محروم می شود، بنابراین زودگذرتر می شود]. کسی که پس از گرفتن مقام یا افتخار از پادشاهان استکبار خود را ابراز کند، از صفات ذاتی محروم است و به قلبی تکیه می کند که از دیگ آشفته تر است. قلب پادشاهان خیلی سریع تغییر می کند. وقتی از کسی سرخورده می شوند، از هیچ کاری دست برنمی دارند تا او را به وضعیت وحشتناکی برسانند. کسی که در چیزی که بخشی از ذات ذاتی او نیست، متکبر است، یک نادان محض است. به عنوان مثال، ثروت صفتی است که ذاتی یک نفر نیست و تمایزی است که می تواند در یک لحظه توسط دزد دزدیده شود و یک فرد مرفه را تحقیر و محتاج کند. آن ویژگی هایی که ذاتی کسی نیست، دائمی نیستند، بلکه در آخرت منشأ سختی ها و عذاب می شوند. افتخار به این ویژگی ها جهل است. علاوه بر این، اینها در دستان خداست که این ویژگی ها را به آنها داده است و نه در دست انسان. اگر بخواهد، آنها را برای شما نگه می دارد، و اگر بخواهد، آنها را می گیرد. شما فقط یک برده خریداری شده هستید زیرا هیچ قدرتی بر هیچ چیز ندارید. کسی که با این حقایق آشنا است نمی تواند مرتکبر کند. آیا کسی در این حالت (که همه چیز در دست خداست) می تواند به توانایی و ثروت و قدرت و کمال خود ابراز افتخار کند یا خود را ذلیل بداند؟ چنین است وضعیت هر فرد عاقلی

که دارای بینش نافذ (*بصیره*) باشد. چنین فردی می فهمد که نه مالک خود، نه بدن، اندام یا ثروت خود است. با وجود آن، فرد با آسیب ها، شهوات، رنج ها و بیماری هایی که همیشه تهدید به نابودی او می شوند، گرفتار می شود. این روش درمان علل تکبر است که ذاتی طبیعت انسان نیست.

ششمین علت تکبر – علم: تکبر بر علم بیماری کشنده ای است. گاهی درمان آن بسیار دشوار می شود و بهبودی از این بیماری نیاز به سخت کوشی و مبارزه شدید دارد. دلیل آن این است که همانطور که عزت علم نزد خدا بزرگ است، در بندگان نیز بزرگ است. ثروت و جمال در مقایسه با دانش، جایگاه ناچیزی دارند، بلکه نور علم و عمل [مبتنی بر دانش]، به آنها قدردانی و احترام می بخشد. عمر رضی الله عنه فرمود: «اشتباه دانشمند، توده ها را گمراه می کند». قانون الهی دارای فضیلت های دانش فراوانی است که تصور اینکه یک دانشمند به خود اهمیت ندهد و جایگاه خود را بالاتر از جاهلان نداند، دشوار است.

درمان استکبار بر دانش این است که دانشمند باید دو چیز را در نظر بگیرد و در آن تعمق کند. یکی این است که شواهد خدا در مورد یک محقق (یا متکلم مکتبی) کامل تر و محکم تر است. علاوه بر این، آنچه از یک جاهل تحمل می شود، حتی یک دهم آن، از یک عالم قابل تحمل نیست؛ زیرا کسی که پس از علم و عرفان از خدا نافرمانی کند، مرتکب بدترین گناه عدم پرداخت نعمت های علم خداوند می شود. خداوند در قرآن می فرماید:

وَٱتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ٱلَّذِىٓ ءَاتَيْنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنْهَا

«و برای این مردم حال کسی را بگو که آیات خود را به او عطا کردیم، اما او از آن خارج شد.» (سوره 7، آیه 175)

در آیه بعدی، خداوند در مورد همان شخص چنین گفت:

فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ

بنابراین، وضعیت این شخص مانند سگی شد که اگر به آن ضربه بزنید نفس نفس می کشد و اگر آن را به حال خود رها کنید، نفس نفس می کشد.» (قرآن، سوره 7، آیه 176)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید که بلعام بعوره (قدیسی با دراز معنوی از بنی اسرائیل در زمان حضرت موسی (صلی الله علیه و آله و سلم) به عرفان خدا عطا شد، اما در نهایت شهوات دنیوی را بر آن ترجیح داد. و خدا او را به سگی شباهت داشت که در هر شرایطی نفس نفس می زند. بلعام نیز مانند سگ رفتار می کرد، زیرا هر چقدر هم که گنجینه های حکمت [از سخاوت و سخاوت الهی] به او عطا می شد یا به او عطا نمی شد، تحت هیچ شرایطی از شهوات خود دست نمی کشید. همین خطر برای عالم بزرگ ترین خطر است که دانشمندی در معرض پاسخگویی و حسابرسی بیشتری قرار گیرد [زیرا تأثیر ماندگاری بر توده ها دارد، زیرا وارثان پیامبران پس از پایان عصر نبوی هستند و وظیفه هدایت مردم به سوی حق و راهی را که آنها را به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان هدایت می کند] بر عهده دارند. کدام دانشمند نیست که مردم را به عدالت ترغیب کند و خود را از آن محروم بماند؟ دانشمندی که مقام خود را برتر از جاهل می داند، باید فکر کند که با وجود اینکه جایگاه فرد بالاتر از جاهل است، در مقایسه با چنین دانشمندی، در وضعیت

خطرناکتری قرار دارد [به دلیل انتظار اینکه در جایگاه اخلاقی بالاتری نسبت به توده ها قرار گیرد و الگوی والاتری برای توده ها باشد]. [تحقق] این خطر خود مانعی برای تکبر است.

اگر کسی به خطرات پیش رو فکر کند، ذره ای تکبر در آن باقی نمی ماند و به فکر بزرگ بودن از میان مخلوقات نمی افتد. مثل آن برده ای است که توسط اربابش دستور داده شده است که چند کار را انجام دهد. [این مثل بسیار مناسب است زیرا همه انسان ها بندگان خدا هستند و خدا خدای متعال آنهاست]. او این کارها را شروع کرد اما برخی از آنها را ترک کرد. برخی از این کارها انجام می شد اما به صورت ناقص انجام می شد و برخی دیگر انجام می شد اما او مدام شک داشت که آیا می تواند آنها را طبق خواسته اربابش انجام دهد یا خیر. در این میان، یک خبرچین به او اطلاع داد: «ارباب شما شما را فراخوانده است و شما را از اموال شما محروم خواهد کرد و شما را تحقیر خواهد کرد. او شما را وادار می کند که بیرون در زیر نور شدید خورشید در گرما بایستید. وقتی به شدت پریشان و درمانده شوید، او مسئولیت شما را انجام می دهد. کارهایی که به درستی انجام نداده اید یا اصلا انجام نداده اید، در مورد آنها از شما بازجویی می کند و تصمیم خود را برای مجازات شما اعلام می کند. سپس در سیاه چال تاریکی زندانی خواهید شد که همیشه در آن زندگی خواهید کرد و کوچکترین آرامشی پیدا نخواهید کرد. آن برده همچنین می داند که اربابش با بسیاری از بردگان رفتار مشابهی داشته است، حتی اگر برخی از آنها بخشیده شده باشند. با این حال، او نمی داند که به کدام گروه از بردگان تعلق دارد، کسانی که در عذاب شدیدی گرفتار هستند یا کسانی که اعلام آمرزش داده شده اند. تأمل در مورد این واقعیت، خود پایین تر را در حالت فروتنی نگه می دارد. تکبر تکه تکه می شود. فرد از نظر خود بی اهمیت می شود. غم و ترس بر قلب و ذهن انسان حاکم می شود و انسان نمی تواند بر هیچ فرد فروتن و بی اهمیتی از مخلوقات تکبر داشته باشد، بلکه با همه با فروتنی رفتار می کند به این امید که طرف مقابل در زمان عذاب الهی شفیع باشد. درهای تفکر عمیق به روی دانشمند باز است، اگر کسی میزان نقض احکام الهی را ببیند که با ارتکاب گناه انجام داده است، نه تنها از اندام های بیرونی به عنوان وسیله ارتکاب گناه استفاده کرده است، بلکه وجود باطن خود مرکز گناهان و تجاوزات با خودنمایی (*ریا*)، حسادت، تکبر (*عجوب*) و نفاق (*نفق*) بوده است). ظاهرا، پایان نهایی [چنین محقق یا متکلم مکتبی] خوب به نظر نمی رسد. اگر دانشمندی در این راستا فکر کند، فرد را از بردگی تکبر آزاد می کند.

دومین چیزی که یک محقق باید به آن فکر کند این است که تکبر (عظمت و عظمت) فقط شایسته خداوند است. اگر کسی متکبر باشد، مستحق خشم خدا خواهد بود و به عنوان یک برده مطرود خدا خوانده می شود. خدا از کسی فروتنی می خواهد. این یکی از گفته های الهی است، "ارزش تو نزد من وجود دارد تا زمانی که هیچ ارزشی برای خود در قلب خود نداری. اگر ارزش خود را در نظر بگیرید، پس هیچ ارزشی در نزدیکی من ندارید». از این امر آشکار است که یک عالم باید فقط آن اعمال را از خود بگیرد که خدا دوست دارد [و از هر چیزی که خدا دوست ندارد دست بکشد، زیرا از عالم خدا و راه خدا انتظار می رود که معیارهای اخلاقی و اخلاقی بالاتری نسبت به توده ها داشته باشد]. انتظار می رود که تأمل در این واقعیت، استکبار را از بین ببرد، هرچند عالم این یقین را دارد که هیچ گناهی مرتکب نشده است و تصور کرده است که گناهی مرتکب نخواهد شد، بلکه تاریکی استکبار را نیز از دل خود پاک می کند. این نوع مشورت ها، بینش ها و تفکرات به از بین بردن تکبر پیامبران کمک کرد. آنها این یقین را داشتند که کسی که در این صفت جلال و عظمت الهی با خدا رقابت می کند، از سوی خداوند تنزل می یابد. این فرمان خداوند است که خود را و بدانید تا مرتبه شما در نزد خدا بالا برود.

هفتمین علت استکبار – الهی: تکبر بر اطاعت و عبادت الهی فتنه عظیمی است و روش درمان آن این است که خود را واجب کند که نسبت به همه مخلوقات تواضع داشته باشد و بداند که نباید نسبت به یک فرد اهل علم تکبر کرد، هر چقدر هم که چنین فردی در عمل به علم خود عمل کند. قرآن می فرماید:

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

«بگو (ای محمد)! آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند (نادان) می توانند برابر باشند؟! (قرآن، سوره 39، آیه 9)

به غیر از این آیه، آیات و روایات نبوی بسیار دیگری نیز وجود دارد که بر برتری علم [به ویژه علم الهی] گواهی می دهد. اگر عابد بگوید که این آیات درباره دانشمندی نازل شده است که بر علم خود عمل می کند و نه در مورد دانشمندی که مرتکب گناه می شود. پاسخ به آن این است که شما به این آیه [از قرآن] توجه نکرده اید:

إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ

«به راستی، اعمال صالح اعمال بد را پاک می کند [همانطور که راه تعلیم الهی برای ریشه کن کردن خطاها، بدی ها، خطاها و گناهان، پاک کردن آنها با تغییر زندگی است. این با ایمان به خدا و عمل بر اساس پیامدهای این اعتقاد با انجام تلاش های نیک، درستکارانه، شریف، صادقانه، مفید و سودمند که به دیگران در هر سطح ممکن کمک می کند، اتفاق می افتد]." (قرآن، سوره 11، آیه 114)

همانگونه که ممکن است دانشمندی به دلیل علم پاسخگو باشد، این امکان نیز وجود دارد که علم وسیله ای برای نجات دانشمند و کفاره گناهان او شود. از آنجا که نمازگزار از رفتاری که باید با یک عالم انجام شود اطلاعی ندارد، آیا پاسخگویی وجود خواهد داشت یا به او نجات داده می شود، به همین دلیل است که برای یک نمازگزار معتبر نیست که یک عالم را تحقیر کند. در عوض، باید نسبت به یک دانشمند فروتن باقی بماند [به احترام به دانشی که یک دانشمند دارد]. در اینجا می توان گفت که از این طریق به صاحبان علم (عالم یا متکلم مکتبی) این فرصت داده می شود که بر عبادت کنندگان برتری داشته باشند و تکبر کنند؛ زیرا علم برتر از عبادت است. همانطور که نمازگزاران نباید بر علما تکبر داشته باشند، علما نیز باید از تکبر خودداری کنند و هر دو از نفس خود بترسند (*نفس*). انسان ها به عنوان نگهبان خود و مسئول تربیت صحیح آن شده اند. به همین دلیل شایسته است که هر فردی نسبت به خود بترسد و در امور مربوط به دیگران، امید و افکار مثبت غالب باشد. گاهی اتفاق می افتد که فرد فقط با اندام های بیرونی بدن عبادت می کند، اما گناهان پنهان خاصی در قلب متولد می شود که به دلیل آن مستحق عذاب الهی می شود. [گاهی اوقات] فرد ظاهرا درگیر شرارت است، اما در قلب فرد، چراغ های نورانی از محبت، اخلاص، خداترس و احترام خدا وجود دارد. خدا وضعیت قلب انسان را [اینگونه است] به کفاره گناهان خود تبدیل می کند. نتایج آن در روز قیامت ظاهر می شود، زمانی که بسیاری از افراد آشکارا شریر بسیار بهتر از بسیاری از پرستندگان [پرهیزگار] خواهند بود. ممکن است و در این موارد، باید احتمالات دور را به عنوان احتمالات نزدیک در نظر گرفت و این حالت زمانی ایجاد می شود که از خود پایین تر خود بترسید.

هوش ایجاب می کند که به آنچه برای دیگران ممکن است توجه نکنید، اما باید در مورد مسائل مربوط به خودتان که باعث نگرانی هستند مشورت کنید. به این دلیل است که هر انسانی با مجازات گناهان خود مواجه می شود، علاوه بر این، به

دلیل مجازات الهی دیگری، در عذاب الهی او کاهشی وجود ندارد. اگر این روش را اتخاذ کنید، هرگز خود را برتر یا بهتر از دیگران نخواهید دانست. دو نوع انسان وجود دارد؛ برخی از شما بهتر هستند و برخی از شما بدتر هستند. شما باید نسبت به هر دوی این گروه از افراد فروتنی داشته باشید. اگر کسی از شما بهتر است [از نظر ویژگی های شخصیتی درونی، ویژگی های شخصی، نیکی، عدالت و معنویت] پس باید خوشحال باشید که با چنین کسی ملاقات کنید و این آرزو را داشته باشید که خداوند شما را اینگونه کند. اگر کسی بدتر است، باید فکر کنید که شاید این شخص نجات یابد در حالی که شما نتوانستید - شاید چنین کسی در باطن خود کار خوبی انجام دهد که ممکن است برای او خوب باشد یا عادت خوبی داشته باشد که به دلیل آن خداوند به او رحم کند و توبه او را بپذیرد و با اعمال زیبا پایان خوبی به او عطا کند. ممکن است اعمال صالح من فقط ظاهری باشد که برای من خوب نیست، بلکه خطر آسیبی در کمین این عبادات وجود دارد که هر پاداشی را باطل کند. پذیرش و مجاورت) آن پرستش. تنها پس از برخورد با گروه های مختلف از مردم به این ترتیب، عقل کامل می شود و فرد شایسته نقش رهبری [اخلاقی] می شود. با این حال، کسی که به احتمال ضرر بودن آگاه است، همانطور که نویسنده سرنوشت (خدا) ممکن است بدبختی را در سرنوشت خود نوشته باشد، هرگز نباید تکبر داشته باشد، ارجح است که ترس بر چنین کسی مسلط شود و در نتیجه دیگران را بهتر از خود بداند.

محکومیت خودخواهی و مضرات آن

شر تکبر در کتاب خدا و در روایات نبوی ثابت شده است، چنانکه خداوند می فرماید:

وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

و آنها در همین فکر (توهم) باقی ماندند که کارهای خوبی انجام داده اند [و هیچ کار بدی ممکن است توسط آنها انجام نشود].» (قرآن، سوره 18، آیه 104)

در این آیه گفته شده است که انسان در زمان خطا و خطا نیست، در زمان هایی که در گمراهی است، در مورد اعمالش خوب و پرهیزگاری دارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در یکی از روایات نبوی فرمود:

ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ

«سه چیز مخرب است: بخل که فرد به آن پایبند است، امیال از نفس پایین تر که پیرو آن است، و شخصی که خود را بزرگ می داند [در حالت تکبر خود]».

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید: «هلاکت در دو چیز است: ناامیدی و پرهیزکاری». او این دو چیز را با هم ترکیب کرده است؛ زیرا سعده بدون تلاش و جستجو و تلاش حاصل نمی شود. یک فرد ناامید نه تلاش می کند و نه مبارزه. فرد خودخواه این اعتقاد را دارد که به اهداف مورد نظر خود رسیده است و به دلیل این اعتقاد حتی تلاش نمی کند. چیزی که از قبل وجود دارد [یا گمان می رود که وجود دارد] جستجو نمی شود و غیرممکن نیز جستجو نمی شود.

فرد خودخواه فکر می کند که به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان دست یافته است و فرد ناامید فکر می کند که جستجوی آن غیرممکن است. ضرب المثل الهی این است:

فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ

«پاکی و قدوسیت و تقوا را به خود نسبت ندهید.» (قرآن، سوره 53، آیه 32)

کسی از عایشه (رضی الله عنه) پرسید: کی بد می شود؟ او پاسخ داد: "وقتی کسی فکر می کند "من خوب هستم". باید دانست که مضرات خودخواهی بی شمار است. از جمله ، تکبر ایجاد می کند و آسیب های زیادی از تکبر ایجاد می شود. این آسیب ها با مردم است. آسیب های خودپارسایی در مسائل مربوط به خدا نسبتا بیشتر است. به عنوان مثال، اگر کسی در راستبازی غرق شود، گناهان را فراموش می کند و به آنها توجه نمی کند. انسان برخی از گناهان را کاملا فراموش می کند، و اگر برخی از آنها به یاد می آید، کاری برای محو کردن آنها انجام نمی دهد و فکر می کند: «من کارهای صالح انجام می دهم. "گناهان" من گناه نیستند. اگر وجود داشته باشند، آنقدر ناچیز هستند که نیازی به اصلاح یا کفاره ندارند.» در عوض، فرد فکر می کند که گناهان بزرگ و کوچک او توسط خدا بخشیده شده است. انسان به عبادت و اعمال صالح خود احترام می گذارد و بر آنها ابراز تکبر و تکبر می کند، بلکه آنها را به عنوان کسی که بر خدا احسان می کند می داند و فراموش می کند که به فضل و فضل خداوند قادر به انجام کارهای صالح بوده است. هنگامی که انسان در مورد اعمال خود ابراز عدالت می کند، چشمان خود را از آسیب های آن می بندد که نشان دهنده هدر رفتن تمام تلاش او است. اگر اعمال ظاهری پاک و عاری از هر گونه آلودگی نباشد، سود آن بسیار اندک است. فقط کسی که ترس بر او غلبه کند، از مضرات پرهیزکاری آگاه می شود. کسی که به نفس مبتلا شده است، بر نفس خود تکبر دارد و بر خدا تکبر دارد و خود را از عذاب خدا در امان و در امان می داند، همانطور که در نزد خدا مقام دارد، دارای عظمت است، بلکه این لطف و حق را بر خدا دارد که خداوند نسبت به اعمال خود در نظر دارد و پاداش او را می دهد. به اصطلاح نعمت های فرد بر خدا، در واقع برکات و موهبت های خداوند به فرد است. پارسایی انسان را وادار می کند که خود را ستایش کند و خلوص درونی را به خود نسبت دهد.

هنگامی که انسان در عقاید و اعمال و عقل خود حقارت و خودبزرگ نمایی می کند، نه از دیگری سود می برد و نه با کسی مشورت می کند، بلکه بر نظرات خود اصرار می ورزند و سؤال از یک عالم را توهین می داند. گاهی اوقات، فرد با داشتن خودخواهی نسبت به عقاید غلط در ذهن صرفا به این دلیل که این عقاید در قلب او اتفاق افتاده است و نه در قلب دیگری، احساس خوشحالی می کند، سپس بر ایده های درست یا غلط خود اصرار می ورزید، نه به نصیحت هیچ نصیحت کننده گوش می دهد و نه موعظه یک موعظه را می پذیرد. در عوض، فرد به دیگران به گونه ای نگاه می کند که گویی نادان هستند و بر اشتباهات خود اصرار دارند. اگر در مسائل دنیوی نظر غلط بیان شده باشد، انسان از هدف خود محروم می شود و اگر در امور مربوط به اعتقادات اتفاق بیفتد، برای همیشه آسیب می بیند. اگر کسی به عقاید خود اعتماد نمی کرد و از نور قرآن روشنایی می گرفت، از علمای دینی کمک می گرفت، در مطالعه علم و جمع حکمت استقامت می کرد، به جستجوی پاسخ به مسائل حقوقی (*مسایل* یا کلام مکتبی) از اهل علم و حکمت ادامه می داد. در این صورت مطمئنا به حقیقت می رسید. بزرگترین ضرر خودخواهی این است که انسان در حدس و گمان موفقیت غرق می شود و از این رو در تلاش و تلاش تنبل می شود و فکر می کند که به هر عملی محتاج نیست، هر چند از اعمال غافل نباشد و نابودی قطعی سرنوشت اوست. ما زیبایی موهبت الهی (*حسن التوفیق*) را از خداوند برای اطاعت می خواهیم.

علل پرهیزگاری و درمان آنها

باید دانست که علل تکبر نیز علل خودخواهی است. علل تکبر قبلا توضیح داده شده است. گاهی اوقات، خودخواهی ناشی از دلایلی است که باعث تکبر نمی شود، مانند خودخواهی بر اساس عقاید نادرست که به دلیل جهل خود برای فرد خوب به نظر می رسد. هشت علت برای خودخواهی و تحسین خود وجود دارد:

علت اول: این است که خودخواهی و تحسین خود نسبت به ویژگی ها و ویژگی های جسمانی مانند زیبایی بدن (ترکیب جسمی)، ظاهر، سلامتی، قدرت، تعادل اعضای بدن، زیبایی صورت، زیبایی صدا و غیره داشته باشیم و در نتیجه فراموش می شود که زیبایی جسمانی نعمت خداست که در حال زوال و از بین رفتن است. درمان آن همان چیزی است که در باب تکبر نوشته ایم که کسی که بر زیبایی خود تکبر دارد، باید کثافت آغاز و پایان خود را تصور کند و به این فکر کند که چه تعداد از زیباها و خوش تیپ ها در زمین خوابیده اند (پس از مرگشان در قبرهای خود دفن شده اند) و چهره های گل مانند آنها در داخل قبرشان انبوهی از کثافت شده است.

علت دوم: این است که انسان نسبت به قدرت و قدرت خود خودخواهی و تحسین خود داشته باشد که میل به حمله در جنگ را القا می کند، خود را در نابودی قرار می دهد، اولین کسی است که دشمن را می کشد. درمان آن قبلا ذکر شد که باید در نظر داشت که یک روز تب می تواند تمام افکار عظمت را در یک فرد از بین ببرد و تمام قدرت فرد را که باعث می شود با غرور به اطراف بچرخد، از بین ببرد. اگر کسی نسبت به قدرت و قدرت خود پرهیزگاری و تحسین داشته باشد، ممکن است خداوند بر فردی (یا کل قوم یا ملت) مصیبت بگذارد و این قدرت و قدرت را از بین ببرد.

علت سوم: این است که انسان از عقل و حکمت و بینش و آینده نگری خود پرهیزگاری و تحسین خود داشته باشد و فکر کند که با ظرافت ها و حکمت درونی در امور دنیوی و دینی به خوبی آشنا است. چنین شخصی خود عقیده دارد (شیفته عقاید خود) و با کسی مشورت نمی کند، در عوض، همه مردم را نادان مطلق می داند که با او مخالف هستند. چنین فردی با اهل علم و بصیرت ارتباط چندانی ندارد، بلکه چنین کسی حتی با دقت به حرف مردم گوش نمی دهد تا ثابت کند که «من در نظر و عقل کامل هستم و به هدایت کسی احتیاج ندارم، بلکه همه اهل علم از من تر هستند و نسبت به من و هستند». درمان این [تکبر و خودخواهی و ستایش خود] این است که خدا را شکر کنیم که به یک عقل و عقل عطا کرد. همچنین باید فکر کرد که اگر کسی به یک بیماری روانی مبتلا شود، آیا می تواند ادعا کند که فردی باهوش و باهوش است؟ ممکن است کسی به بیماری مبتلا شود که او را از همه آگاهی و آگاهی غافل کند و در خیابان ها پرسه بزند و بچه های کوچک به اعمال او نگاه کنند و آن را سرگرم کننده بدانند و به آنها بخندند. ممکن است با تحسین نفس و تکبر بر عقل و تشکر نکردن از اعطا کننده عقل (خداوند) عقل او را از بین ببرد. یک مؤمن باید دانش و عقل خود را کم ببیند، حتی اگر ادراکی، باهوش و تحصیل کرده باشد و دایره وسیعی از اطلاعات را داشته باشد. همچنین این یک واقعیت است که انسان با وجود داشتن دانش فراوان و اطلاعات فراوان نادان باقی می ماند و اطلاعات دیگری [که فرد می داند] چیزی است که دیگران می دانند. وقتی وضعیت دانش فرد در مقایسه با سایر انسان ها چنین است، وضعیت دانش او در مقایسه

با خدایی که دانش او وسعت بسیار گسترده ای از اقیانوس های بی حد و حصر دارد، چگونه خواهد بود. در نظر گرفتن عقل خود را ناقص [و معرفت بسیار کم]، همان حکمت است. نگاه کن

به احمق هایی که هیچ دیگری را باهوش تر از آنها نمی دانند، اگرچه دیگران به حماقت آنها می خندند. با تمرین خودپارسایی و تحسین خود، فهرست اشخاص احمق را افزایش ندهید. فردی که از نظر عقلی ضعیف است و از حماقت خود آگاه نیست، خود را باهوش می داند. بهتر است عقل خود را عینی ارزیابی کنید، به نظر دیگران اعتماد نکنید، به ویژه به نظر دوستانی که تصویری گلگون ترسیم می کنند و با ستایش های دروغین خود باعث افزایش صداقت و تحسین خود می شوند.

علت چهارم: این است که انسان مانند برخی از اصحاب هاشمی (بنی هاشم قبیله ای است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به آن تعلق داشت) بر اصل و نسب خود تحسین می کند. بسیاری از آنها این فکر خودفریبی را دارند که عظمت اصل و نسب آنها ضامن نجات آنها است و به خاطر اجدادشان [که نمونه ای از تقوا و تعالی اخلاقی بودند] بخشیده می شوند. برخی از افراد با اصل و نسب نجیب فکر می کنند که همه مردم خدمتگزار و برده آنها هستند. درمان این امر این است که فکر کنیم "من با اجدادم مخالفت کردم [با مخالفت با الگوی آنها (الگوی رفتار)] و از روی حماقت شروع به فکر کردن کردم که با آنها برابر شدم، اگرچه این اشتباه من است. من می توانم با پیروی از راه آنها مانند آنها باشم، اما از آنها پیروی نمی کنم.» آیا آنها خودپارسایی را تمرین می کردند؟ کجا خودپارسایی داشتند؟ در عوض، آنها تجسم فروتنی کامل بودند. ترس از خدا در رگ های آنها و در تار و پود وجودشان نهفته بود. آنها ترین چیزهای را برتر از خود می دانستند. نفس خود آنها در نظر خود و خوار بود، هر چند که در درجات بالاتر بودند، نه به دلیل نسب خود، بلکه به دلیل علم و اطاعت الهی و فروتنی و سایر صفات زیبای مانند آنها. برای شبیه شدن به آنها، ضروری است که از آنها پیروی کنید و عادات خوب آنها را در پیش بگیرید. خداوند در مورد اصل و نسب و شجره نامه انسان چنین می گوید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ

«ای مردم! ما همه شما را از یک مرد و یک زن (یعنی از آدم و حوا) آفریدیم، از این رو انسان از ابتدا تا آخرالزمان، یک نسب دارد. (سوره 49، آیه 13)

یعنی از نظر نسب (نژاد، قوم، رنگ، شجره، قبیله، امت و ملت) تفاوتی بین شما وجود ندارد [زیرا همه شما در نزد خدا برابر هستید و هیچ بر اساس نژاد، رنگ، منطقه، فرهنگ، ملیت و سایر صفات بر کسی برتری ندارد]. هر یک از شما از یک مرد و یک زن به دنیا آمده اید. پس از این [آیه]، خداوند فایده (حکمت) نسب را بیان می کند:

وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ

"و او شما را به ملت ها و قبیله های مختلف قرار داد تا یکدیگر را بشناسید و بشناسید." (سوره 49، آیه 13)

[حکمت الهی در پشت تفاوت های نژادی، قومی، رنگی، منطقه ای، قبیله ای و ملی گرایانه این است که یکدیگر را بشناسیم، قدردانی کنیم، به یکدیگر احترام بگذاریم و یکدیگر را دوست داشته باشیم و بر اساس عدالت و برابری با یکدیگر رابطه صمیمانه و هماهنگ داشته باشیم]. پس از آن، خداوند می فرماید: تمایز و عزت بر اساس ترس و تکریم و تقوا است و نه بر اساس نسب:

إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ

«نزد خداوند، عزت بیشتری در میان شما کسی است که ترس و تکریم و ترس بیشتری دارد [و خدا داوری بر آن است، شما نیستید].» (سوره 49، آیه 13)

علت پنجم: این است که انسان با انتساب خود به یاوران و یاران حاکمان ظالم (صاحبان قدرت و قدرت) و عدم اهمیتی به قرابت خود با اهل ایمان و علم، حقانیت و تحسین نفس داشته باشد. درمان آن این است که نگاهی به اعمال تحقیرآمیز حاکمان ظالم و یاران آنها بیندازیم و ببینیم که چگونه بر بندگان خدا ظلم می کنند و ببینیم که چگونه شرم آور در راه خدا فساد می کنند. این افراد تحت غضب خدا هستند. اگر کسی بتواند چهره های آنها را در جهنم ببیند که مملو از کثافت و امواج بوی تعفن از آنها بیرون می آید، چنان انزجار و انزجار پیدا می کند که حتی نام آنها را نیز ذکر نمی کند، در عوض خود را از هر گونه ارتباط با آنها مبرا می کند و کسی را که با آنها معاشرت می کند مورد سرزنش قرار می دهد. اگر بر آنها آشکار شود که این مردم ظالم در روز قیامت چقدر ذلت را تحمل می کنند، فرشتگان موهای خود را می کشند تا آنها را به صورت خود به جهنم بکشند، ترجیح می دهند خود را به سگ و خوک نسبت دهند اما نمی خواهند کسی را به آن انسان هایی نسبت دهد که موجودات درونی شیطانی و فریبکار دارند. حق فرزندان ستمکاران، اگر خداوند آنها را از ظلم و ستم حفظ کند، این است که شکر خدا را به خاطر امنیت راه خود به سوی خدا (دین) کنند و از اجداد خود به شرط مؤمن بودن از خدا طلب آمرزش کنند.

علت ششم: این است که کسی نسبت به کثرت فرزندان، بندگان، خویشاوندان، دوستان، یاوران و پیروان خود را ابراز کند، همانطور که کافران مکه انجام می دادند. درمان آن همان چیزی است که در رابطه با تکبر ذکر شد که باید ضعف خود و کسانی را که فراوانی آنها باعث غرور می شود، در نظر گرفت. علاوه بر این، باید فکر کرد که هر فردی انسانی محتاج و بی اهمیت است که نه صاحب سود و نه زیان خود است. علاوه بر این، ابراز خودخواهی و تحسین خود به خاطر این افرادی که با مرگ از هم جدا می شوند، چه فایده ای دارد؟ یک نفر به تنهایی به قبر خود می رود. نه دوستی و نه شريكي در غم و اندوه وجود نخواهد داشت. هیچ فرد آشنای دلسوز، هیچ پدر، هیچ فرزندی وجود نخواهد داشت، قوم خود کسی را با دستان خود در قبر می گذارند و او را به حشرات، مارها و عقرب ها تحویل می دهند. آن زمان خواهد بود که فرد به همه آنها نیاز خواهد داشت، اما فایده ای نخواهد داشت. به همین ترتیب، آنها در روز قیامت چشمان خود را برمی گردانند؛ بلکه از آن فرار می کنند! مناظر آن روز توسط قرآن به شرح زیر ترسیم شده است:

يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ ﴿٣٤﴾

وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ ﴿٣٥﴾ وَصَٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ ﴿٣٦﴾

«در آن روز، انسان از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندان خود فرار می کند.» (قرآن، سوره 80، آیه 34-36)

ابراز غرور یا شادی از حضور افرادی که در هنگام نیاز شدید هیچ سودی ندارند و [در صورت نیاز بیشتر] از آن اجتناب می کنند، چه فایده ای دارد؟ در قبر، در روز قیامت، و بر روی پل *سیرت* (پلی باریک بر روی جهنم که در انتهای دیگر آن بهشت است که از مو نازک تر و تیزتر از شمشیر است و هر فردی باید در روز قیامت از آن پل عبور کند، همانطور

که در آموزه های نبوی توضیح داده شده است). انسان فقط از اعمال و فیض الهی سود می برد. کسانی که نه بر سود و زیان خود قدرت دارند و نه کنترلی بر زندگی و مرگ خود دارند، چه سودی می توانند به دیگران بدهند؟

علت هفتم: این است که کسی نسبت به ثروت و دارایی های مادی خود ابراز عدالت و تحسین خود کند. درمان آن نگاهی به مضرات ثروت و دارایی های مادی و فضیلت فقرا و اولویت آنها در ورود به بهشت است. علاوه بر این، باید دید که ثروت چیزی است که می آید و می رود، ماندگاری ندارد. همچنین، ثروت ویژگی ای نیست که مختص مؤمنان باشد، زیرا بسیاری از کافران ثروت بیشتری دارند. از ابوذر رضی الله عنه روایت می کند که به همراه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد مسجدی شد و به او گفت: ای ابوذر! سرت را بلند کن!» وقتی این کار را کرد، مردی بسیار خوش لباس دید. پس از مدتی دوباره سرش را بلند کرد و چشمانش به مردی افتاد که لباسهایش بسیار کهنه بود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

هٰذَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنْ قِرَابِ الْأَرْضِ

«این شخص نزد خدا از تمام زمین بهتر است». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن حبان فی صحیحه* از ابوذر رضی الله عنها)

این روایت و سایر روایات مشابه که در کتب (سوره) پیشین در مورد پرهیز از دنیاپرستی، مضرات دنیوی و آسیب های ثروت ذکر شده است، گواه روشنی بر پایین بودن مقام ثروتمند و عزت فقرا ارائه می دهد. با توجه به این روایات، حتی نمی توان از یک مسلمان [یا هر دیگری] تصور کرد که خودخواهی و تحسین ثروت خود را داشته باشد. در عوض، اگر مؤمنی ثروت داشته باشد، چنین کسی باید این ترس را داشته باشد که ممکن است نتواند حقوق و تکالیف ثروت را انجام دهد. کسی که این نوع خودخواهی و تحسین خود را داشته باشد، ثروت او چیزی جز تحقیر برای خود نیست.

علت هشتم: این است که فرد نسبت به عقاید نادرست خود ابراز عدالت و تحسین خود کند. خدا می فرماید:

يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

این افراد در این فکر (حدس نادرست) هستند که کارهای خوب انجام داده اند [گرچه این کار را نمی کنند].» (قرآن، سوره 18، آیه 104)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد راستی و تحسین خود به عقاید خود چنین فرموده است: «در اواخر زمان، برای این امت (آخرین مرحله از جهان قبل از روز قیامت)، تمایل مردم به خودخواهی و تحسین خود نسبت به عقاید خود غالب خواهد شد. ملت های پیشین به دلیل این گرایش که در گروه بندی های [فرقه ای] درگیر شدند، نابود شدند، هر امت (*امت*) به فرقه های مختلف تقسیم شد، هر فرقه ای فکر می کرد که باورهای خود درست است». (این سنت به سنتی اشاره دارد که در مجموعه *های احادیثی ابوداود* و *ترمذی* از ابوثعلبه [رضی الله عنه]

همه اهل بدعت در امور دینی و گمراهی بر این دو چیز اصرار دارند؛ زیرا در عقاید خود حق و تحسین نفس دارند [و این تکبر منجر به تفرقه های فرقه ای شد]. معنای خودخواهی و تحسین نفس در بدعت در امور دینی این است که فرد آن عمل را بهتر می داند که از میل خود [از نفس پایین] ایجاد شده است و در اندیشه خود آن را درست می داند. درمان این نوع خودخواهی بسیار دشوار است زیرا فردی که عقاید نادرست دارد نمی تواند با اشتباهات خود آشنا شود و آن بیماری را نمی توان با کسی که با او آشنا نیست درمان کرد. جهل بیماری است که درک نشده است. با این حال، یک گنوسی (یک دانای خدا) می تواند یک نادان را از اشتباه خود آگاه کند و می تواند منبعی برای از بین بردن این بیماری باشد، اما اگر آن نادان به جهل خود افتخار کند، پس آن گنوسی چه کاری می تواند انجام دهد؟ کسی که حتی به گنوسی توجه نمی کند، که می توان به سخنان او گوش داد و بیماری خود را با آن ریشه کن کرد، کاملا برعکس می رود و گنوسی را سرزنش می کند. خداوند مصیبتی را بر کسی تحمیل کرده است که ویرانگر است، اما از اینکه آن را نعمت می داند خشنود است. بدیهی است که درمان چنین بیماری حتی امکان پذیر نیست. چگونه می توان از چیزی که آن را منبع تمایز برای خود می داند متنفر بود؟ درمان سطح بالای آن این است که همیشه نظرات خود را مشکوک در نظر بگیریم، به عبارت دیگر، فکر کنید که نظر فرد می تواند اشتباه باشد و به (اعتماد) صحت نظرات خود بستگی نداشته باشد.

کسی که نمی تواند هر لحظه از زندگی خود را وقف تحصیل و آموزش کند، نیازی به گرفتار شدن در مسائل شرعی (*موضع* یا مواضع فقهی در مسائل مختلف حقوقی) ندارد. انسان فقط باید به یگانگی خدا اعتقاد داشته باشد و اینکه او شریکی ندارد، هیچ مانند او نیست، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به راستی پیامبر اوست و آنچه به ارمغان آورده حق است. علاوه بر این، باید به روش پیشینیان پرهیزگار عمل کرد، دستورات قرآن و راه نبوی را بدون بحث و جدال بپذیرد و بدون پرسش و پرسش، هیبت و تکریم و تقوا را در پیش بگیرد و از گناهان دوری کند. و به کارهای شایسته بپردازند! اگر کسی با وجود عدم معرفت به مباحث دینی بپردازد و خود را از تعصب اعتقادات و آلودگی بدعت (*بدعت* یا چیزهای جدید در امور دینی که ناقض اصول تثبیت شده است) و گمراهی (*دلاله*) حفظ نکند، به طور نامحسوس نابود می شود. مسئولیت های افرادی که کاملا وقف دانش هستند کمتر نیست. اولا باید با استدلال ها و شرایط آشنا شوند. مرحله کسب این آشنایی چنان دقیق است که گاهی دانستن حقیقت دشوار می شود [زیرا ظرافت هایی در مسیر حقیقت وجود دارد که درک آنها یک عمر تلاش مداوم می طلبد]. تنها کسانی به سواحل این اقیانوس بی شکل می رسند که در علم ریشه دوانده اند و دارای نور نور الهی معرفت هستند [که روح درون آنها را روشن می کند و تمام ظلمت های درون را از بین می برد]. افراد بسیار کمی از این قبیل هستند. اکثر مردم ظاهر علما را پذیرفته اند، اما در باطنی آنها، جهل حاکم است.

محکومیت غرور و غفلت

هوشیاری و هوشیاری باعث سعادت ابدی و موفقیت بی پایان برای انسان است و غرق شدن در غرور و غفلت (غفلت و غفلت از هدف حقیقی زندگی و هجوم شرارت که در نهایت وجود باطن را در تاریکی مطلق فرو می برد) باعث غم و لعنت ابدی است. برای بنده خدا هیچ نعمتی بزرگتر از ایمان و عرفان نیست و وسیله نیل به این نعمت، بسط قلب است که به وسیله روشنایی درونی اتفاق می افتد که به نوبه خود نتیجه مبارزه روحانی برای تطهیر باطنی است. در مقابل آن، چیزی بدتر از کفر و تقصیر نیست و این شر فقط سرنوشت کسانی می شود که در تاریکی جهل و تاریکی قلب غوطه ور هستند. مثال دل های اهل بصیرت مانند این است:

۞ ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ
ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ مُّبَٰرَكَةٖ
زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞۚ نُّورٌ
عَلَىٰ نُورٖۚ يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُۚ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ لِلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ بِكُلِّ
شَيۡءٍ عَلِيمٞ ﴿٣٥﴾

«خدا نور آسمانها و زمین است. مثال نور او مانند طاقچه ای است که در آن چراغی است، چراغش در شیشه است، شیشه مانند ستاره ای مرواریدی است که از درخت زیتون مبارک روشن شده است، نه از شرق و نه از غرب، که روغن آن نزدیک است بدرخشد، حتی اگر به آتش دست نخورد. نور بر نور. خداوند هر را بخواهد به سوی نور خود هدایت می کند. و خدا برای مردم مثال می زند و خدا به همه چیز داناست. (قرآن، سوره ۲۴، آیه ۳۵)

وضعیت دل افراد غافل در این آیه روشن می شود:

أَوۡ كَظُلُمَٰتٖ فِي بَحۡرٖ لُّجِّيّٖ يَغۡشَىٰهُ مَوۡجٞ مِّن فَوۡقِهِۦ مَوۡجٞ مِّن فَوۡقِهِۦ سَحَابٞۚ
ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ إِذَآ أَخۡرَجَ يَدَهُۥ لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَاۗ وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ
نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ ﴿٤٠﴾

«یا مانند تاریکی در دریای غیرقابل درک است که امواج آن را پوشانده است، که بر آن امواج است، که بر فراز آن ابرهای تاریکی است، برخی بر دیگران. هنگامی که کسی دست را دراز می کند، به سختی می تواند آن را ببیند. و کسی که خدا به او نور نداده است، برای چنین کسی نوری نیست. (قرآن، سوره ۲۴، آیه ۴۰)

صاحبان بصیرت کسانی هستند که خداوند به آنها هدایت می کند و درهای دلشان را برای تسلیم شدن در برابر خود می گشاید. اهل غفلت (غفلت و غفلت از هدف حقیقی زندگی و حقایق جاودان) کسانی هستند که خداوند می خواهد آنها را گمراه کند و دلهایشان را برای حق و هدایت تنگ کند. آنها آن دسته از افراد بدبختی هستند که درهای بصیرت به روی آنها باز نمی شود، بلکه امیال خود را از نفس و تأملات و اندیشه های شیطانی را راهنما و رهبر خود می دانند.

چرا محکومیت غرور و غفلت ضروری است؟ به این دلیل است که غرور و غفلت منشأ همه غم ها و لعنت های ابدی و سرچشمه همه ویرانی ها است. به همین دلیل است که تبیین مسیرهایی که فرصت ورود به غرور را فراهم می کند و به

تفصیل موقعیت هایی که غرور فراوان است، ضروری است تا سالک بتواند آن راهها را پیدا کند تا بتواند نفس پایین را از راه رفتن در آنها باز دارد. ما غفلت هر گروهی از مردم را روشن خواهیم کرد. اگرچه این انواع زیاد هستند، اما آنها را به عنوان مثال ذکر می کنیم تا بتوانیم در مورد انواع دیگر مانند آنها هشدار دریافت کنیم. گروه های زیادی هستند که در تکبر و غفلت غرور می کنند! با این حال، چهار گروه نماینده همه گروه ها هستند. آنها دانشمندان، پرهیز از دنیاپرستی، مسافران معنوی و نخبگان (ثروتمند، قدرتمند و با نفوذ) هستند.

می توان از اشتباهات و توهمات پرهیز کرد: افراد شجاع، هر دشواری راه را طی می کنند و اگر نیت صحیح داشته باشند، به موانع پنهان راه پی می برد و راهکارهایی برای غلبه بر آنها پیدا می کند. اگر انسانی بخواهد، می تواند پرنده ای را که در آسمان باز پرواز می کند، پایین بیاورد، حتی اگر کیلومترها از هم فاصله داشته باشند. به همین ترتیب، اگر کسی بخواهد ماهی را از اعماق دریا بیرون بیاورد، می تواند این کار را انجام دهد، می تواند کوه را حفر کند تا طلا، نقره و سایر فلزات گرانبها را استخراج کند، می تواند جانوران وحشی را از جنگل در قفس بگذارد، می تواند بر شیرها، فیل ها و سایر جانوران وحشی غلبه کند، می تواند مارها و پیتون ها را کنترل کند و می تواند سم را از دهان آنها استخراج کند. می توان از برگ های درخت توت ابریشم ساخت، می توان تعداد ستارگان و طول و عرض آنها را از طریق دانش عددی در حالی که روی زمین ایستاده بود، پیدا کرد. انسان مخزن استراتژی است. چنین مشکلی وجود ندارد که با استراتژی انسان حل نشود و هیچ مخلوقی در جهان وجود ندارد که انسان نتواند آن را مطیع استراتژی کند و از آن برای اهداف خود استفاده کند. انسان از اسب برای سوارکاری، سگ برای شکار، شاهین برای شکار پرندگان، تور برای صید ماهی استفاده می کند و همچنین استراتژی های بی شماری از این دست در این دنیا در هر لحظه مشاهده می شود. همه این استراتژی ها به گونه ای به کار گرفته می شوند که اهداف و مقاصد محقق شوند. وقتی انسان برای رسیدن به اهداف دنیوی روش ها و راهبردهای گوناگون را به کار می گیرد، آیا نمی توان برای اصلاح قلب نیز همین کار را کرد؟ این فقط خرافات انسانی است، هیچ چیز دشوار یا غیرممکن نیست، تنها شرط شجاعت است. افراد بی شماری از دنیا رفته اند که در مسیر خاردار مبارزه معنوی پا گذاشته بودند و عقب نشینی نکرده بودند. اصلاح قلب را غیرممکن و غیرقابل تصور نمی دانستند و از آن شکست نخوردند. اینها کسانی هستند که «پیشینیان پرهیزگار» (*سلف الصالحین*) نامیده می شدند. سپس پیروان و شاگردان آنها هستند که با قلب های راستین راه آنها را دنبال کردند و آنها نیز موفق ماندند. حتی اکنون هم کسانی که با عزم راسخ، نیت محکم و شجاعت کامل، از این دره خاردار عبور می کنند، بدون اینکه دلسرد شوند، موفق خواهند شد. مایه تاسف این است که میزان راهبردها و برنامه ریزی هایی که مردم برای کارهای دنیوی خود به کار می گیرند و میزان شجاعت و عزمی که برای آن از خود نشان می دهند، حتی بخش دهم آن را در کارهای مربوط به آخرت (نشان دادن غفلت و غفلت از هدف واقعی زندگی دنیوی و زندگی ابدی قریب الوقوع) استفاده نمی کنند.

برای جلوگیری از اشتباهات و توهمات سه چیز لازم است: اگر انسان بخواهد از اشتباه و توهمات دوری کند، لزوما باید دارای سه چیز عقل، علم و عرفان (*معرفه* یا بصیرت عمیق، وضوح بینش، رفع همه شک و ابهام ناشی از تقرب و صمیمیت الهی) باشد. عقل به نور اولیه و طبیعت بکر ذاتی انسان اطلاق می شود [که در کدورت و گل آلود غرق نشده است، که به شکل اصلی خود به این شکل آفریده شده است] که انسان از طریق آن واقعیت چیزها را درک می کند. هوش و تیزبینی نیز به طبیعت انسان مربوط می شود و حماقت و تراکم نیز به طبیعت اصلی مربوط می شود. یک فرد متراکم نمی تواند از توهمات محافظت شود. از این رو، لازم است که یک انسان ذاتا باهوش و تیزبین باشد. اگر فردی در طبیعت هوش نباشد، کسب آن غیرممکن خواهد بود مگر زمانی که عقل اصیل وجود داشته باشد. در این صورت می توان عقل را با تجربه افزایش داد و تیز کرد. از این معلوم است که اساس همه سعادت ابدی و موفقیت بی پایان بر عقل و عقل است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

تَبَارَكَ اللّٰهُ الَّذِي قَسَّمَ الْعَقْلَ بَيْنَ عِبَادِهِ أَشْتَاتًا إِنَّ الرَّجُلَيْنِ يَسْتَوِي
عَمَلُهُمَا وَبِرُّهُمَا وَصَوْمُهُمَا وَصَلَاتُهُمَا وَلَكِنَّهُمَا يَتَفَاوَتَانِ فِي الْعَقْلِ كَالذَّرَّةِ
فِي جَنْبِ أُحُدٍ وَمَا قَسَّمَ اللّٰهُ لِخَلْقِهِ حَظًّا هُوَ أَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ وَالْيَقِينِ

«خوشا به حال وجود خدایی که عقل را به شیوه ای متنوع در میان بندگانش تقسیم کرد. دو نفر در اعمالشان برابر هستند، اعمال پرهیزگاری و روزه و نماز همه یکسان است، اما از نظر عقل مانند ذره ای در کنار کوه احد بسیار متفاوت هستند (یعنی در عقل آنها دنیایی متفاوت است، مانند مقایسه ذره با کوه بزرگ). خداوند نعمتی بزرگتر از عقل و یقین نیافریده است». (این سنت توسط طاووس روایت شده و حکیم ترمذی در *نوادر الاصول*)

هوش، درک، عقل ذاتی همگی نعمت های بزرگ خداوند هستند. اگر این نعمت [الهی] نباشد و در عوض اگر حماقت و حماقت در ذات [انسان] قرار گیرد، پس هیچ تخفیف در آن وجود ندارد. دومین چیزی که باید در برابر اشتباهات و توهمات محافظت شود، عرفان (*معرفه*) است. عرفان به شناخت چهار امر اشاره دارد: شناخت نفس، شناخت خدا، شناخت دنیا (*دنیا*) و شناخت آخرت (*اخیره*). شناخت نفس به معنای اعتراف به بنده بودن و ناتوانی و درماندگی ذاتی خود است. علاوه بر این، باید دانست که «من مسافر در این دنیا هستم و این شهوات با مزاج من سازگار نیست. برای خلق و خوی من فقط عرفان و بینش الهی خدا مناسب است.» انسان با این واقعیت آشنا نمی شود تا زمانی که بنده ای درک عمیق درونی از خود و پروردگار خود پیدا کند. چگونه به این عرفان دست یابیم؟ در این راستا باید به مباحثی که به تفصیل در فصل های «اسرار روح» (فصل 1) و «سپاسگزاری الهی» (فصل 12) مورد بحث قرار گرفته است، مراجعه کنید. در این فصل ها به نفس و صفات آن اشاره کرده ایم که راهنمایی کافی در این زمینه فراهم می کند. مرحله کمال (*کمال*) عرفان پس از آن فرا می رسد. این کتاب مربوط به علم پرده های معنوی است که موضوع این کتاب نیست (علم باطنی پرده برداری معنوی را استادان بزرگ دیگری مانند مولانا و ابن عربی پوشش می دهند. غزالی عمدتا بر معنویت عملی تمرکز کرده است که مردم عادی می توانند روی آن کار کنند و فرد را به تطهیر و دگرگونی معنوی درونی سوق دهد. این به نوبه خود می تواند فرد را به پرده برداری معنوی از حقایق ابدی به دلیل صداقت جستجوی درونی مسافر معنوی و سخاوت الهی که حتی برای امکان پذیر کردن آن ضروری است، هدایت کند.

برای شناخت حقیقت دنیا و آخرت، باید از فصول «پرهیز از دنیاپرستی» (سوره 14) و «تأمل در فانی خود» (سوره 20) کمک گرفت تا معلوم شود که جهان با آخرت مقایسه ای ندارد. وقتی کسی به درک عمیق تری از هر چهار موضوع دست یابد، شانس محافظت در برابر توهمات و اشتباهات روشن تر می شود. عرفان الهی محبت الهی را برمی انگیزد و به حرکت در می آورد و می داند که آخرت انسان را به سوی آن (آخرت) گرایش می دهد و شناخت دنیا باعث نفرت از آن می شود. انسان آن عمل را بزرگترین عملی می داند که انسان را به سوی خدا سوق می دهد و در آخرت سودمند است. وقتی این نیت بر قلب مسلط شود، نیت در همه امور درست خواهد بود. هدف از رسیدگی به همه نیازهای انسانی، خوردن غذا، لباس پوشیدن و غیره، کمک گرفتن از آنها در پیمودن مسیر معنوی به سوی آخرت است. همه توهمات با سلامت نیت برطرف می شود؛ زیرا توهمات و اشتباهات ناشی از جذابیت و تمایل به ثروت و شهرت و شرافت است که نیت [و عزم] را تضعیف می کند. تا زمانی که کسی دنیا را بر آخرت ترجیح ندهد و خواسته های خود را بر رضایت الهی برتری ندهد، در دام این توهم باقی می ماند.

چگونه مسیر معنوی را طی کنیم؟ انسان با عقل خود به شناخت و فهم نفس پایین و خالق نفس (خدا) دست می یابد. این درک باعث تسلط عشق الهی بر قلب می شود که باعث نیاز به چیز سومی می شود که دانستن چگونگی پیمودن مسیر

معنوی است - آن اعمالی که باعث می شود انسان به خدا نزدیک شود یا از او دور شود، کدامند؟ علاوه بر این، موانع بر سر راه آخرت چیست، چند مرحله دشوار است که باید طی کرد، راه رفع آن موانع چیست و چگونه می توان بر این مراحل دشوار غلبه کرد؟ به همه این پرسش ها در [کتاب شاهکار غزالی] «*احیاء علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» پاسخ داده شده است. شرایط پرستش الهی را می توان در فصل های مربوط به عبادت (که در جلد اول یا ربع کتاب احیای علم به سوی خدا آمده است که در این مجموعه گنجانده نشده است] یافت و باید به آنها پایبند بود و مضرات انجام ندادن آنها را بررسی کرد و از آنها پرهیز کرد. در فصل های مربوط به معاملات [اجتماعی و عمومی] [که در جلد دوم یا چهارم کتاب احیای معرفت به سوی خدا» است که در این مجموعه گنجانده نشده است، باید مسائل حقوقی مربوط به [امرار معاش و] اقتصاد را بررسی کرد. چیزهایی که ضروری هستند، باید در پرتو قانون الهی به دست آورند و چیزهای غیر ضروری، باید طبق روش مقرر در قانون الهی از آنها خودداری کرد. در فصل های مربوط به صفات مخرب درونی [که در جلد سوم یا چهارم کتاب «احیای معرفت به سوی خدا» آمده است که همگی با اختصار در این مجموعه در بخش دوم آمده است، باید به همه موانعی که انسان را از پیمودن راه خدا باز می دارد، شناخت کسب کرد. موانع رسیدن به حضور الهی، صفات درونی، کیفیت، مزاج، تمایلات و تمایلات و تمایلات قابل محکوم (منفی، شیطانی و مخرب) است. به همین دلیل باید آنها را شناخت و از درمان آنها پی برد [که در این مجموعه نیز با اختصار گردآوری شده است اما به طور کامل در کتاب اصلی غزالی یافت می شود]. از فصل های مربوط به ویژگی های سازنده و تاب آور درونی [که در جلد چهارم یا چهارم کتاب «احیای معرفت راه خدا» آمده است که همگی با اختصار در این مجموعه در بخش سوم گنجانده شده اند، باید شناخت صفات و صفات و صفات و مزاج ها و تمایلات و تمایلات مثبت درونی را بیاموزید. به این دلیل است که وقتی کیفیتی محکوم کننده از قلب پاک می شود، لازم است که یک کیفیت درونی خوب و ستودنی جایگزین آن شود. وقتی انسان همه این چیزها را بداند، می توان امیدوار بود که بتواند خود را در برابر انواع اشتباهات و توهماتی که به آن اشاره کردیم حفظ کند. در اینجا حقیقت امر این است که عشق خدا باید بر قلب مسافر روحانی (*سالک*) مسلط شود و ذره ای گرایش به دنیا (دنیاپرستی) نباشد، بلکه اراده فرد باید قوی باشد (برای رسیدن به هدف نهایی رسیدن به قبولیت الهی و مجرب و حضور که منجر به مقاومت می شود). مثبت اندیشی ، خوش بینی ، آرامش درونی ، شادی ابدی و موفقیت ابدی] ، نیت باید سالم (محکم) باشد و این زمانی اتفاق می افتد که فرد بداند چه نوشته ایم [اینجا].

بخش سوم: ویژگی های سازنده و تاب آور درونی - ویژگی های درونی مثبت که تاب آوری، مثبت اندویشی، خوش بینی، آرامش درونی، شادی، سعادت ابدی و موفقیت بی پایان را به ارمغان می آورد و موفقیت ابدی فردی و جمعی انسان را به ارمغان می آورد

منبع خیر بی حد و حصر داشتن ویژگی های درونی مثبت، تمایلات و تمایلات است که به نوبه خود چشم انداز مثبتی به زندگی ایجاد می کند و انرژی مثبتی را برای انجام کارهای مثبت، سازنده و مفید در زندگی ساطع می کند. پس از نگاهی عمیق تر به ویژگی های درونی منفی در هشت فصل قبلی، با هدف رهایی از آنها، اکنون زمان آن فرا رسیده است که به ویژگی های درونی مثبتی که یک فرد و کل ملت ها را دگرگونی می کند، نگاهی بیندازیم - ویژگی هایی که غزالی در توضیح اولیه از آنها به عنوان «کیمیاگری سعادت ابدی» یا عامل دگرگون کننده تغییر برای تغییر زندگی خود به سمت بهتر شدن و تبدیل آن به مظهر خوبی یاد می کند. ده باب یا کتاب که غزالی به آن اشاره کرده است، در جلد چهارم و پایانی «*احیاء علوم الدین*» غزالی یا «احیای معرفت راه خدا» به تبیین این ویژگی های درونی مثبت می پردازد که برای احیاء و دگرگونی فردی و جمعی لازم است. این ده فصل بسیار آموزنده به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است.

فصل یازدهم- درک خطاها، خطاها و زیاده روی های خود و درخواست توبه، آمرزش و جبران خطاهای مرتکب

اولین کتاب غزالی در جلد چهارم یا چهارم *شاهکار* او «*احیا علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه الهی» به درک خطاها، کاستی ها، ستم ها و زیاده روی های خود نسبت به همنوعان و توبه طلبی و جبران گناهان خود و قبل از هر چیز می پردازد. علیه خود خود. اشتباهاتی که علیه دیگران انجام می شود به قلب و روح خود فرد آسیب می رساند زیرا هر گونه معنویت را از بین می برد و بر خود فرد سنگینی می کند. استقامت در اشتباهات علیه خود و دیگران، فرد را نسبت به آنها حساسیت زدایی و عادت می کند و راه را برای نابودی نهایی خود و مرگ خودآگاه درونی هموار می کند. آنها به شدت در اعماق درون وزن دارند و فرد را از آرامش و آرامش درونی محروم می کنند. کیهانی که در آن هستیم با علت و معلول مشخص شده است و هر عملی عواقبی مطلوب یا نامطلوب را به همراه دارد که متناسب با عظمت مثبت و منفی بودن اعمال ما است. از این رو، درک اشتباهات خود و چگونگی تأثیر آن بر خود و دیگران برای رفاه خود در هر سطحی از وجود - عاطفی، روانی، ذهنی و معنوی ضروری است. غزالی نگاهی عمیق تر به این گام اول در جهت اصلاح خود می اندازد که در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است [17]:

توبه از گناهان و روی آوردن به سوی دانای غیب و پنهان کننده عیوب (خداوند) اولین گام در راه معنوی و کالای گرانبها برای رسیدن به مقصد است. مسافران معنوی در مسیر عرفان الهی، ابتدا راه توبه را در پیش می گیرند. توبه کلید استقامت برای کسانی است که راه خود را گم کرده اند [به دلیل غوطه ور شدن در روال دنیوی زندگی خود و تاریکی در درون خود، به دلیل نفوذ تسلیم ناپذیر خود پایین]. کسانی که به حضور الهی نزدیک می شوند، به وسیله توبه صمیمیت و تقرب را می طلبند. پیامبران از طریق آن به سعادت جاودان و پیروزی ابدی خود می رسند، به ویژه برای پدر ما آدم (علیه السلام) که وسیله نجات و درجات بالاتر شد. شایسته است که فرزندان از پدران خود پیروی کنند. تعجب آور نیست که کسی مرتکب گناهی شود زیرا یکی (همه) از نسل مجرم آدم (علیه السلام) است. اما از آنجا که پدر با توبه کفاره و کفاره خطای خود را داد، لازم است که پسر [و دختر] در هر دو امر به پدر شباهت داشته باشند. آدم (صلی الله علیه و آله و سلم) اشتباه کرد، اما برای مدت طولانی اشک پشیمانی و پشیمانی ریخت. اگر کسی او را تنها در اشتباه پیشوا بداند و از او پیروی نکند، گمراه و نافرمان و سرکش است و حق ندارد خود را به پدر خود نسبت دهد و ادعا کند که پیرو او است. حقیقت این است که همسویی کامل با خیر و شریف [و غوطه ور شدن در آن]، ویژگی بارز فرشتگان است، و غرق شدن کامل در شرارت، شغل [همیشگی] شیطان است.

درگیر شدن یا لغزش در شر و سپس [درک حماقت و] روی آوردن به نیکی، کار (طبیعت یا ویژگی های متمایز) انسان است که هر دو ویژگی را در ذات خود دارد، [هر دو] صفات خیر و شر. اکنون [کاملا] به خود بستگی دارد که یا انسان

شود یا به شیطان (شیطان) نسبت داده شود. اگر فردی پس از ارتکاب گناه توبه کند، گفته می شود که شواهدی برای انسانیت خود ارائه کرده است. کسی که بر شورش اصرار دارد [با اعمال تجاوز با تجاوز از مرزهای نجابت انسانی که رفاه فردی و/یا جمعی او را به خطر می اندازد]، در مورد چنین کسی گفته می شود که می خواهد خود را به شیطان نسبت دهد. تا آنجا که به مسأله انتساب خود به فرشتگان مربوط می شود، از دایره امکان انسان مستثنی است که انسان فقط عمل صالح کند و مرتکب گناه نشود. به این دلیل است که در ترکیب انسانی [یا در طبیعت فطری و اولیه انسان]، چنان اختلاط و آمیزه محکم خیر و شر وجود دارد که فقط با گرمای پشیمانی یا از طریق آتش جهنم می توان بین آنها جدایی داشت. برای تطهیر جوهر انسان از نیرنگ و شرارت شیطان، غوطه ور کردن آن در یکی از این دو گرما ضروری است. اکنون این حق فرد است که کدام گرما را انتخاب کند. هر گرمایی را که فرد قابل تحمل بداند، باید به سمت آن حرکت کرد، در غیر این صورت پس از مرگ فرصتی وجود نخواهد داشت - در آنجا، محل سکونت او یا در بهشت خواهد بود یا جهنم. توبه جایگاه بسیار مهمی در *دین* (راه خدا) دارد. به همین دلیل در بخش سوم این کتاب (بخش سوم اثر حاضر و جلد چهارم «احیای معرفت راه خدا» غزالی) درباره صفات رستگاری حائز اهمیت بود که ابتدا به آن اشاره شود تا جزئیات واقعیت، شرایط، نشانه ها، علل و علل و نشانه ها، ثمرات و نتایج، آسیب ها و موانع، جزئیات نحوه درمان مسافر معنوی، همه [برای مسافر روحانی] روشن می شوند. همه این موارد در چهار فصل (بخش) به شرح زیر توضیح داده خواهد شد.

واقعیت و تعریف توبه

توبه نام سه چیز است که به این ترتیب یافت می شود: اول دانش، ثانیا حالت، سوم، اعمال. در این مورد ، اولین مورد برای دوم و دوم برای سومی لازم است. این ترتیب و ترتیب مطابق با راه الهی در قلمرو مرئی یا مادی (*ملک*) و غیب یا معنوی (*ملکوت*) است. هر سه به شرح زیر توضیح داده خواهد شد.

دانش این است که بدانیم گناهان [ذاتا نهفته است] [به واسطه] در آنها [ذاتی] وجود دارد. بزرگترین ضرر آنها این است که گناهان پرده ای بین بنده و معشوق می شود. وقتی این واقعیت بر قلب حاکم شود که انسان از [رسیدن و ملاقات] معشوق محروم شود، این درک باعث درد می شود؛ زیرا به هیچ وجه نمی توان جدایی از معشوق را تحمل کرد. به همین دلیل است که انسان از عمل [گناهکار] که از کسی سرچشمه می گیرد که پرده ای بین معشوق و معشوق خود شده است، ابراز پشیمانی می کند. این پشیمانی را شرم می نامند و این دومین توبه است که حالت است. هنگامی که این پشیمانی بر قلب مسلط شود، حالت دیگری را ایجاد می کند که به آن قصد عمل خاص می گویند. این عمل مربوط به هر سه دوره زمانی (گذشته، حال و آینده) است - با حال به طوری که فرد گناهانی را که قبلا مرتکب شده است رها می کند. با آینده به این معنا که فرد تصمیم می گیرد آن گناه (یا عمل منفی، زیانبار، زیانر، شیطانی یا از نظر اخلاقی مذموم) را در زندگی آینده رها کند، مانعی برای ملاقات با معشوق خواهد بود. با گذشته به طوری که اگر بتوان آن را کفاره داد، ضرر ناشی از گناه را کفاره داد.

سرچشمه حالت نیت و عمل، معرفتی است که می توان از آن به عنوان *ایمان* و یقین یاد کرد. ایمان اثبات این واقعیت است که گناه زهر کشنده است و یقین ریشه دار این یقین در قلب است به گونه ای که هیچ تردیدی باقی نمی ماند. هنگامی که نور ایمان و یقین افق قلب را می پوشاند، آتش پشیمانی و غم و شرم شعله ور می شود، زیرا انسان در نور این نور می بیند که به دلیل عملی از معشوق دور شده است. درست مانند کسی در تاریکی است که ناگهان نور سپیده دم ظاهر می شود یا ابرها دور می شوند و به دنبال آن طلوع خورشید می آیند و ناگهان معشوق دیده می شود که در آستانه مرگ است. با دیدن آن، آتش عشق در دل شعله ور می شود و گرمای آن انسان را متقاعد می کند که قطعا راهبردی [برای نجات معشوق] به کار گیرد. به همین ترتیب، وقتی گناهان نابودی را نزدیکتر می کنند، نور ایمان و یقین راه خروج را نشان می دهد. به طور خلاصه، علم، شرمساری و در حال و آینده، ترکیب قصد ترک گناهان، کفاره اشتباهات گذشته و جبران کردن، توبه نامیده *می شود*.

معنی وجوب توبه: انسان می آموزد که واجب و واجب تنها چیزی است که وسیله ای برای رسیدن به سعادت ابدی و سعادت ابدی باشد و وسیله رهایی از هلاکت ابدی باشد. به این دلیل است که تصمیم گیری برای انجام یا عدم انجام کاری، اگر مربوط به سعادت ابدی یا لعنت ابدی نباشد، از نظر واجب بودن معنایی ندارد. افراط در چیزهایی که به اهداف حال و آینده ما مربوط نیستند فایده ای ندارد. از این آموخته می شود که واجب تنها چیزی است که وسیله ای برای دستیابی به سعادت ابدی و موفقیت ابدی است. این زمانی است که فرد معنای واجب را می داند و همچنین می داند که در روز قیامت شادی و موفقیتی بزرگتر از رؤیت الهی نیست. علاوه بر این، فردی که از این دستاورد عالی محروم شود، در بدبختی و شکست او تردیدی نیست. کسی که از دستاورد عالی بینش الهی محروم شود، کسی است که اسیر و گروگان امیال نفس (*نفس*) است که پرده ای بین خود و خدا خواهد شد. چنین کسی از آتش جدایی رنج می برد [از معشوق که آتشی است که در اعماق دل انسان می سوزد و به خاطر غم و اندوه درونی آرامش نمی گذارد] و همچنین از آتش جهنم. انسان می آموزد که بنده از دیدار با خدا و از دید او دور است، هنگامی که در امیال نفس پایین درگیر می شود، به عالم گذرا تعلق می گیرد و به چیزهایی می افتد که برای نجات خود اجتناب از آنها ضروری است. کسی که به دید الهی نزدیکتر است، کسی است که رابطه دل خود را از زرق و برق این دنیا قطع کند و به خدا توجه کامل کند و بکوشد تا به یاد خدا دلبستگی پیدا کند، عرفان عظمت و جمال الهی را متناسب با ظرفیت و محبت خدا پیدا کند.

چنین کسی می داند که همانند انحراف از خدا به دلیل گناهان، باعث می شود که انسان را گناهکار، نافرمان و پیرو شیطان ملعون بخوانند، به همین دلایل، از ملاقات با الهی حق حجاب دارد و به عنوان کسی خوانده می شود که راه را گمراه کرده است. پس از دانستن همه این موارد، در این واقعیت تردید نمیشود که برای صمیمیت الهی، لازم است از مسیری که انسان را از آن دور میکند، منحرف شود. انحراف از راه دوری بدون این سه چیز که معرفت، شرم و عزم راسخ نامیده می شوند، امکان پذیر نیست. به همین دلیل تا زمانی که معلوم نشود گناهان عامل دوری از معشوق هستند، پشیمانی اتفاق نمی افتد و درد پیماندن در راه دوری را احساس نمی کند و تا زمانی که در مسیر درد [جدایی] معشوق حرکت نکند، حتی تصور بازگشت را نخواهد کرد. بازگشت [به راه معشوق] به معنای عزم راسخ برای ترک گناهان است. از این معلوم است که این سه وسیله (علم، شرمندگی و عزم) برای رسیدن به معشوق لازم است.

چه زمانی عقل کامل می شود؟ واقعیت عقل کامل نمی شود تا زمانی که شهوت، خشم و تمام ویژگی های درونی قابل سرزنش که شیطان به عنوان وسیله ای برای گمراه کردن انسان ها به کار می گیرد، به کمال محدود نشود. عقل انسان در سن چهل سالگی تکمیل می شود، اما منشأ عقل زمانی تکمیل می شود که فرد به سن بلوغ می رسد. نشانه های آن از هفت سالگی ظاهر می شود. شهوت ها سپاه شیطان و عقل سپاه فرشتگان است. هنگامی که این دو سپاه در مکانی

جمع می شوند، با هم درگیر می شوند تا زمانی که یکی از آنها نمی تواند در مقابل دیگری مقاومت کند. هر دو متضاد یکدیگر هستند. درست مانند روز و شب، نور و تاریکی با هم جمع نمی شوند - اگر یکی مسلط شود، وجود دیگری به هیچ شکل و شکلی باقی نمی ماند. از آنجا که شهوات در کودکی و جوانی بر انسان حاکم می شود، قبل از کمال عقل، به همین دلیل است که پاهای شیطان از قبل [در مراحل اولیه زندگی انسان] محکم می شود. به همین دلیل است که قلب معمولا تحت سلطه عشق و وابستگی به شهوات قرار می گیرد و خلاص شدن از آن بسیار دشوار می شود. بعدها وقتی عقل که حزب و سپاه خداوند است و برای دوستان خدا (گنوسی ها) نجات بخش است، ظاهر می شود، به تدریج آنها را از دست دشمنان خدا نجات می دهد. به همین دلیل است که اگر عقل قدرت و کمال را نداشته باشد، شیطان وظیفه خود را انجام می دهد و برنده این نبرد خواهد بود:

لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا

«به جز تعداد بسیار معدودی، فرزندان او را مطیع می کنم (شیطان به خدا می گوید که انگیزه های سرکش خود را برای هلاک کردن فرزندان آدم، یعنی نسل بشر، هنگامی که خداوند او را تا قیامت مهلت داد، از روی حکمت الهی، قبل از اینکه پس از امتناع از رکوع در برابر آدم از روی تکبر از حضور الهی دور شود. حسادت و خودخواهی).» (قرآن، سوره 17، آیه 62)

هنگامی که عقل محکم و کامل می شود، اولین کارش شکستن چنگال شهوات و کنار گذاشتن عادت های بد و متمایل شدن به زور به پرستش الهی و تسلیم شکستی خرد کننده به سپاهیان شیطانی است. این معنای توبه است که انسان از آن راهی که شیطان رهبر آن است و راهنمای او شهوت است، منحرف می شود و در عوض راهی را طی می کند که انسان را به سوی خدا می رساند.

شهوت بر عقل غلبه می کند: در هر انسانی، شهوت قبل از اینکه عقل وجود داشته باشد، وجود دارد. عزیزی عقل [برای خلق و خوی انسان] بر عزیزی شهوات غلبه می کند. به همین دلیل است که برای هر عملی که در پیروی از شهوات انجام شده است، لازم است که هر انسانی از آنها توبه کند، چه پیامبر باشد و چه عامه. نباید فکر کرد که توبه از ویژگی های خاص آدم (علیه السلام) بوده است، بلکه این یک فرمان ابدی است که بر همه از نسل بشر نوشته شده است. فرض کردن چیزی علیه آن، حتی امکان پذیر نیست تا زمانی که راه الهی تغییر کند.

اگر فردی در دوران بزرگسالی در کفر یا جهل بوده است، بر او واجب است که از آن توبه کند. اگر فردی به دلیل پدر و مادر خود مسلمان باشد و حقیقت اسلام را (راه صلح و تسلیم در برابر اراده الهی برای تجدید حیات و دگرگونی معنوی خود) نشناسد، بر او واجب است که از جهل و غفلت خود توبه کند. این توبه به این صورت خواهد بود که انسان حقیقت اسلام را درک کند و بداند که تا زمانی که خود مسلمان نشود، از اسلام پدر و مادر سودی نخواهد برد. وقتی انسان این را بداند، لازم است از تعلق به شهوات و عشق به غفلت توبه کند و در راه راست گام بردارد. به عبارت دیگر، پایبندی به حدود رفتار صحیح از قانون الهی و انجام واجبات واجب (*مانند* نماز، روزه، صدقه) چه در دادن یا گرفتن یا انجام کاری یا عدم انجام کاری و این مرحله سخت ترین مرحله توبه است. اکثر مردم در این مرحله نابود شدند زیرا با وجود تمایل نتوانستند توبه کنند. از این ثابت می شود که توبه بر هر فرد واجب است. [از آنجا] هیچ انسانی نمی تواند از آن غافل بماند، همانطور که پیامبران مصممی مانند آدم (علیه السلام) نتوانستند [از آن غافل بمانند]، دیگران چگونه می توانند این کار را انجام دهند؟

شهوت باعث زنگ زدگی قلب می شود: هر شهوتی که فرد در آن دخیل باشد، نوعی تاریکی بر قلب می افکند، درست مانند تاریکی که از بخار دهان بیرون می آید بر آینه می افکند. اگر شهوت ها پیوسته دنبال شوند، تاریکی دل به دلیل لایه به لایه تاریکی عمیق تر می شود و چیزی مانند زنگ [روی آهن] می شود. تحمیل زنگ بر قلب ناشی از شهوت در قرآن به شرح زیر آمده است:

كَلَّا ۖ بَلْ ۜ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ

در عوض، به دلیل آنچه انجام داده اند [از نظر اعمال پلید خودشان] زنگ بر قلب هایشان نشسته است.» (قرآن، سوره 83، آیه 14)

اگر زنگ عمیق تر شود، مانند مهر و موم قلب تعبیر می شود [به طوری که هیچ نوری عقل و آرامش درونی و روشنایی معنوی وارد آن نمی شود] مانند زنگ بر آینه ای که اگر برای مدت طولانی به حال خود رها شود، هیچ ظرفیتی برای صیقل دادن آن در آن باقی نمی ماند و چنین آینه ای بی فایده اعلام می شود (موردی که از بین رفته است زیرا نمی توان آن را ترمیم کرد). با این وجود، همانطور که برای تمیز کردن آینه برای جلوگیری از زنگ زدگی اضافی کافی نیست، در عوض، لازم است زنگ زدگی را که قبلا در گذشته به دست آورده است نیز از بین ببرید. همچنین برای قلب کافی نیست که فقط از پیروی از شهوات در آینده توبه کند، بلکه گناهانی که در گذشته مرتکب شده اند نیز باید از آن توبه کنند تا تاریکی گناهان گذشته محو شود. درست همانطور که قلب با گناهان تیره می شود، به همین ترتیب، قلب با اعمال صالح روشن و روشن می شود. اطاعت الهی تاریکی گناهان را از بین می برد و نور گسترش می یابد. این همان واقعیتی است که در روایت نبوی زیر به آن اشاره شده است:

أَتْبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا

«انسان باید پس از گناه اعمال صالح انجام دهد. اعمال صالح آن گناه را محو می کند (این امتیاز سخاوتمندانه در مورد گناهان کبیره مانند قتل، دزدی، غصب حقوق مشروع دیگران و غیره صدق نمی کند، زیرا برای رسیدن به مغرزش الهی کفاره و کفاره لازم است، زیرا این خود رحمت بزرگوارانه الهی است که هیچ گناهی با کفاره مناسب از دایره مغفرت الهی خارج نشده است)». (روایت مجموعه حدیثی *ترمذی* از ابوذر رضی الله عنه)

پذیرش توبه منوط به تحقق شرایط آن است

اگر معنای توبه را فهمیده اید، در این امر تردیدی نداشته باشید که هر توبه صحیحی مورد قبول است. کسانی که با نور بصیرت عمیق می بینند و از نورهای قرآن بهره مند می شوند، می دانند که هر قلب سالمی [که عاری از هر گونه عیب و نکات درونی باشد] نزد خداوند پذیرفته می شود. در آخرت لذت ها و لذتهای تقرب خدا را مییابد و بینایی خدا را با چشمان جاودانی خواهد دید. آنها همچنین با این واقعیت آشنا هستند که هر قلبی در منشأ خود، سالم آفریده شده است [و عاری از هر گونه عیب و حالات کثیف درونی است که بعدا به دست می آید، همانطور که انسان در زندگی دنیوی

پیشرفت می کند و شروع به انحراف از راه راست می کند] چنانچه در روایت نبوی آمده است که هر فرزندی در فطره متولد می شود. واقعیت الهی و حقایق جهانی ابدی و مستعد توکل الهی است که انسان به طور متمایز از آن برخوردار است، یعنی توحید و عرفان خداوند). (این روایت با مجموعه روایات نبوی نقل شده است.*صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از صحابه پیامبر ابوهریره رضی الله عنهم).

سلامت قلب به دلیل تاریکی گناهان و غبار گناهان ریشه کن می شود. آنها همچنین می دانند که آتش شرمساری و پشیمانی، این خاک را به خاکستر تبدیل می کند [تا سلامت قلب را بازگرداند]. روشنایی عدالت، تاریکی گناهان را از چهره قلب محو می کند. تاریکی گناهان، قادر به تحمل نور اعمال صالح نیست. همانطور که تاریکی شب نمی تواند جلوی نور روز بماند، همانطور که کثافت در مقابل صابون نمی ماند، همانطور که امپراتور دوست ندارد لباس های کثیف را برای خود انتخاب کند، به همین ترتیب امپراتور واقعی (خدا) قلب های کثیف کثیف را برای صمیمیت و نزدیکی به خود انتخاب نمی کند. سپس همانطور که استفاده از لباس برای انجام کارهای کثیف آنها را کثیف می کند و بدون شستن با صابون و آب داغ تمیز نمی شود، به همین ترتیب استفاده از دل ها در شهوت چنان کثیف و کثیف می شود که بدون آب اشک و پشیمانی پاک و پاک نمی شود. هر دل پاک و پاک شده ای به این شکل پذیرفته و محبوب می شود، همانطور که لباس پاک را دوست دارند. از این رو، تطهیر بر شما واجب است تا مطابق با سرنوشت مقدر الهی به عزت قبولیت الهی برسد. این پذیرش در قرآن به عنوان رستگاری یاد شده است:

قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّىٰهَا

«همانا کسی که آن را پاک کرد، به رستگاری دست یافت.» (قرآن، سوره 91، آیه 9)

بگذارید بدانید که توبه به معنای ترک گناهان است. رها کردن چیزی تا زمانی که فرد درک درستی از آن پیدا نکند امکان پذیر نیست. از آنجا که توبه واجب است، به همین دلیل وسیله ای که از طریق آن توبه حاصل می شود نیز واجب است. از این طریق مشخص شده است که درک گناهان واجب است. معنای گناه مخالفت با دستورات الهی در انجام کاری یا انجام ندادن کاری است. ما به برخی از انواع گناهان و ارتباط متقابل آنها اشاره خواهیم کرد. تنها خداوند عطا کننده توانایی دستیابی به هدایت با رحمت و سخاوت خود است.

انواع گناهان با توجه به صفات انسانی: انسان دارای صفات و ویژگی های بی شماری است که در شرح اسرار نفس توضیح داده شده است (فصل اول). اما صفات و صفات درونی که باعث گناه می شوند به چهار نوع تقسیم می شوند: صفات الهی، صفات شیطانی، صفات حیوانی و صفات حیوانی. دلیل آن این است که ترکیب انسان از عناصر مختلفی تشکیل شده است و هر عنصری تأثیر خاص خود را در انسان می خواهد. این چهار ویژگی تأثیرات جداگانه خود را در انسان نشان می دهد. به عنوان مثال، صفات الهی مستلزم آن است که فرد دارای تکبر، غرور، زور، میل به ستایش، ثروت، عزت، نفوذ و قدرت باشد و بخواهد که بر همه مخلوقات برتری یابد (این صفات فقط برای مالک و خالق هر چیزی که وجود دارد) همانطور که وجود انسان از زبان حالت خود می خواند:

أَنَا رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلَىٰ

«من پروردگار تو هستم، ای متعال.» (سوره 79، آیه 24) (برخی از راهنمایان معنوی یا مقدسین و گنوسی ها گفته اند

که هیچ انسانی وجود ندارد که در باطن خود آن چیزی را که فرعون اعلام کرده است و در این آیه بالا ذکر شده است، نداشته باشد)

از این کیفیت، چنان گناهان عظیمی متولد می شوند که مردم حتی متوجه نمی شوند و آنها را در زمره گناهان به حساب می آورند، حتی اگر بسیار مخرب باشند و منشأ گناهان بی شمار دیگری باشند. در جلد سوم [از «*احیای علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» یا فصل های ۱ تا ۱۰ این اثر] این گناهان به تفصیل شرح داده شده است. ویژگی دوم شیطان است که حسادت، شورش، بهانه ها، فریب، فریب، اختلافات و آشفتگی را به وجود می آورد. بر اساس همین کیفیت، انسان به شر، ریاکاری، بدعت و بدعت در امور دینی و عدم صداقت و سایر خرابکاری ها و سایر خرابکاری ها را امر می کند. صفت سوم، حیوانی است که باعث اشتباهات بی شماری مانند طمع، طمع، شهوت معده و اعضام خصوصی، دزدی، اختلاس در اموال یتیمان و تمایل به انباشت ثروت برای استفاده در تلاش های ناسازگار با قانون الهی و غیره می شود. ویژگی چهارم حیوانی است که همچنین موارد نفرت انگیز بی شماری مانند خشم، کینه توزی، ضرب و شتم مردم، نفرین مردم، قتل آنها و نابودی اموال آنها را پرورش می دهد و این گناهان به گناهان بی شمار دیگری نیز منشعب می شود.

ترتیب طبیعی چهار صفت [انسانی]: از نظر تولد، این چهار صفت به تدریج [در انسان] متولد می شوند. اول، ویژگی های حیوانی غالب است، پس از آن، ویژگی های حیوانی غالب هستند. پس از آن، هر دو ویژگی با هم ترکیب می شوند تا عقل را در مسیر فریب، فریب و بهانه قرار دهند. در این مرحله، صفات شیطانی برمی خیزند و در نهایت ویژگی های ربوبیت (صفات الهی) بالا می رود (صفات الهی فقط متعلق به خداوند متعال است و برای برده ای که باید در زندگی دنیوی فروتن و فروتن بماند، کاملا نامناسب است). به عبارت دیگر، انسان قصد برتری و تسلط بر همه مخلوقات را دارد. بنابراین انسان در هر موقعیتی غرور نابجا را ابراز می کند، برتری و تکبر را ابراز می کند، دیگران را توهین می کند تا عزت و عظمت خود را بیان کند، خلاصه سرچشمه و منشأ همه گناهان این چهار صفت است. گناهان از آنها سرچشمه می گیرد و در اندام ها و اندام های [انسان] گسترش می یابد. برخی از گناهان مانند کفر، بدعت و ریاکاری با قلب همراه می شوند. برخی از آنها مربوط به چشم و گوش مانند کینه و حسادت، برخی مربوط به معده و اعضا خصوصی و برخی از آنها با دست و پا و سایر اعضای بدن است. از آنجایی که همه این گناهان آشکار هستند، نیازی به جزئیات ندارند.

توزیع گناهان عظیم: ما از شواهد شریعت الهی و از نور اشراق روحانی می دانیم که هدف همه احکام الهی نزدیک کردن مخلوقات به خدا و پرورش با عزت رؤیت الهی است. اما برای دستیابی به تمایز تقرب و بینش خداوند، لازم است که انسان از کتب مقدس و پیامبران به درک الهی و صفات الهی دست یابد. قرآن در آیه زیر به این واقعیت اشاره می کند:

وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

"من (یعنی خدا) آفریده ام جن *ها* و انسان ها را فقط برای پرستش مرا می پرستند!» (سوره 51، آیه 56)

به عبارت دیگر، هدف از خلقت جن ها و انسان ها این است که آنها بنده خدا شوند. بنده به راستی بنده نمی شود تا زمانی که درک عمیقی از ربوبیت پروردگار و بنده بودن نفس خود پیدا کند، و تا زمانی که بفهمد خداوند کیست و نفس چیست. پیامبران برای این هدف بسیار والا، مبعوث شدند تا انسان ها را با پروردگار خود و با واقعیت خود از نظر بنده

بودن آن در برابر خدا و وظایف و تعهدات آن آشنا کنند. اما این هدف پس از این زندگی دنیوی محقق نمی شود [زیرا این هدف والا باید در همین وجود دنیوی محقق شود، زیرا زندگی ابدی و سعادت ابدی و موفقیت ابدی در آن، در گرو آن است]. به همین دلیل است که در یک روایت نبوی (حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) جهان را به عنوان زمین کشاورزی آخرت توصیف کرده اند [زیرا کشت این زمین زراعی چه خوب و چه بد در آخرت به خشنودی یا ناراحتی کشاورز برداشت می شود]. از این رو معلوم می شود که هدف از پیروی از احکام الهی، حفظ زندگی دنیوی است [تا بتواند زندگی سالم و همراه با آرامش درونی و شادی و کمال داشته باشد] زیرا زندگی دنیوی وسیله ای برای رسیدن به خداوند است. در این دنیا، دو چیزی که به آخرت مربوط می شود، ثروت و نفس است. به این ترتیب سه درجه از دستاورد انسان در این زندگی زودگذر وجود دارد: اول درجه معرفت و صمیمیت خداوند است که در قلوب ها محفوظ است. دوم محافظت از خویشتن است که به بدن [موجود فیزیکی انسان] مربوط می شود. سوم، حفاظت از ثروت و دارایی های مادی مربوط به مردم [و رفاه جمعی آنها در قالب تجارت و اقتصاد مورد نیاز برای بقا و شکوفایی تمدن های بشری].

طبقه بندی گناهان نیز در همین راستا است. به عبارت دیگر، بزرگترین گناه آن است که در عرفان الهی را ببندد. پس از آن، بزرگترین گناه آن است که زندگی مردم را برای آنها دشوار و تنگ می کند. پس از آن، بزرگترین گناه آن است که درهای اقتصاد را به روی مردم می بندد. با این حال، سه درجه از اعمال صالح وجود دارد: حفظ علم و صمیمیت خداوند در قلبها، حفظ جان در بدن و حفظ اموال موجود در نزد بندگان خدا (یعنی انسان ها) [برای حفظ منافع اقتصادی و رفاه آنها]. همه این سه چیز اهداف قانون الهی (*شریعت*) است. هیچ ملتی [در این جهان که با تنوع نژادی، قومی، فرهنگی و مذهبی مشخص شود] نمی تواند تصور کند که با این [اهداف] مخالف باشد. زیرا عقل حتی نمی تواند بپذیرد که خداوند پیامبری را برای اصلاح امور مخلوقات مربوط به راه خدا و دنیای آنها (زندگی دنیوی) بفرستد و سپس به آنها دستور دهد که در راه شناخت او و پیامبرانش موانعی ایجاد کند یا زندگی مردم را نابود کند. یا اموال آنها را نابود کنند.

عرفان خدا از قلمرو حواس مستثنی است: اگر فکر می کنید که احراز حقیقت از طریق حواس پنجگانه، محدود به حواس پنجگانه است، پس چه تفاوتی بین شما و الاغ وجود دارد؟ حتی یک الاغ چیزها را با استفاده از حواس پنجگانه درک می کند. تو (ای انسان!) از الاغ متمایز می شوید زیرا ظرافت (یعنی نفس) در درون خود [در شکل بکر ذاتی آن خداوند در ابتدا آن را در حالت *فطره* آفریده است - فطرت ذاتی واقعی انسان که کاملا با اراده الهی و حقیقت الهی و حضور الهی و حقایق جهانی ابدی مطابقت دارد و مستعد توکل الهی است که انسان به طور مشخص به آن عطا شده است. یعنی توحید و عرفان خدا]. این همان ظرافت است که ابتدا به آسمانها و سرزمین ها و کوه ها ارائه شد و آنها ناتوانی خود را از تحمل مسئولیت بار ناشی از این ظرافت ابراز کردند. سپس این ظرافت به انسان ارائه شد [که آن را در قلمرو ارواح پذیرفت، قبل از اقامت دنیوی آن]. این در قرآن چنین توضیح داده شده است:

إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ﴿٧٢﴾

ما امانت را به آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کردیم، اما آنها از حمل آن امتناع ورزیدند و از آن ترسیدند. انسان آن را حمل کرد که به راستی ظالم و نادان بود!» (سوره 33، آیه 72)]

این همان ظرافت است که قادر به درک چیزهایی است که از دایره (قلمرو) حواس حذف شده اند. حیوانات و حیوانات این ظرافت را ندارند [از این رو، آنها قادر به دستیابی به عرفان یا علم و صمیمیت الهی نیستند]. فردی که از این ظرافت استفاده نمی کند، آن را هدر می دهد و اعلام می کند که حد علم و اطلاعات تنها چیزی است که توسط حواس درک می شود و در همان [طبقه] حیوانات و جانوران قرار می گیرد [زیرا چنین شخصی نتوانست به معنای انسان بودن برسد و نتوانست به هدف واقعی زندگی خود برسد، دستیابی به آن، منجر به شادی ابدی و موفقیت ابدی می شود].

ای برادران اسلام! شما [به ویژه] نباید اینگونه باشید [با رفتار بی پروا و بی پروا و لذت طلبانه]! کسی که چیزها را فقط با حواس درک می کند، خدا را فراموش می کند زیرا وجود خدا از طریق حواس درک نمی شود. کسی که خدا را فراموش کند، خداوند نفس خود را فراموش می کند (*نفس*) [و در نتیجه در بیابان این وجود دنیوی و کشمکش های مادی آن گم می شود و به ضرر خودش، از نظر عدم آرامش و کمال درونی کاملا غافل و غافل می شود]. در این صورت انسان قادر به صعود به افق عالی نیست و به دلیل غفلت و غفلت به مرتبه حیوانات تنزل می کند و به این مقام راضی می شود. چنین شخصی در واقع اختلاس کننده این امانت الهی است که از سوی خداوند به او عطا شده است، منکر (یا امتناع) از نعمت های الهی و کسی است که خود را در معرض عذاب الهی قرار می دهد. وضعیت چنین فردی بدتر از حیوانات است. حیوانات در هنگام مرگ از همه چیز تبرئه می شوند، اما انسان حتی پس از مرگ [از مسئولیت] مبرا نمی شود. بلکه امانتی که به انسان داده شده است، باید به صاحبش بازگردانده شود؛ زیرا این امانت خود را به سوی او می کشد و تنها نزد او جایگاه می یابد. [امانت الهی، که ظرافتی است که خداوند به هر انسانی عطا کرده است، یعنی روح، باید در پایان این اقامت دنیوی به شکل بکر خود که در ابتدا داشت، به صاحب خود (خدا) بازگردانده شود، اما علاوه بر آن دارای عرفانی است که وظیفه آن کسب آن در زندگی دنیوی بود. این شکلی است که در آن خالق خود را در حالت هماهنگی کامل، صلح و صمیمیت با معشوق می شناسد. روح در این جهان فرستاده شده است تا راه خود را به خاستگاه آسمانی خود و به سوی خالق خود پیدا کند. این زمانی اتفاق می افتد که روح از هر گونه پستی و شرارت و منفی هایی که در زندگی دنیوی به دست می آید پاک شود، از طریق یک مبارزه روحانی شجاعانه برای تبدیل آن به حالت متعالی بکر خود که دارای عرفان الهی است.]

این "اعتماد" [الهی] چگونه است؟ این توکل مانند خورشید درخشان است که از افق ابدیت طلوع کرده و در این بدن فانی غروب کرده است [تا انسان با جستجوی حقیقت و به راه انداختن مبارزه ای تزلزل ناپذیر برای تطهیر روح برای صعود به حضور الهی] دوباره کشف شود. هنگامی که سیستم این بدن زیر و رو شود، این خورشید از غرب طلوع می کند (یکی از بزرگترین نشانه های فرا رسیدن روز قیامت، طلوع خورشید از غرب به جای شرق) و به حضور خالق و شکل دهنده خود حرکت می کند. یا در حالت تاریکی یا افزایش درخشش و روشنایی آن. خورشید درخشان بدون هیچ پرده ای به بارگاه پروردگارش می رسد. حتی خورشید که در تاریکی احاطه شده است نیز به [حضور الهی] خواهد رسید زیرا وجود خدا آخرین مکان بازگشت همه چیز است، اما رو به پایین خواهد رسید. جهت آن به سمت پایین به سمت پایین ترین لایه «*اسفالوس سفیلین*» خواهد بود و به جای اوج «علی *علیین*» (بالاترین بالاترین سطح اشاره به اوج دستاورد انسانی) [زیرا انسان مسئولیت اخلاقی و معنوی دارد که خود را از حالت پایین تر بودن بیرون بکشد و در عوض، [از نظر روحانی] به سوی بالاترین بالاها صعود کنید]. قرآن می فرماید:

وَلَوْ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا۟ رُءُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ

"وقتی نگاه می کنید، حالت عجیبی خواهید دید. این مجرمان سرشان را در برابر خدا خم خواهند کرد.» (قرآن، سوره 32، آیه 12)

این آیه الهی ثابت می کند که در روز قیامت، گناهکاران نیز در بارگاه الهی حضور خواهند داشت، اما نه مانند بندگان مطیع خداوند، بلکه چهره هایشان به عقب برگردانده می شود و به جای تمایل به صعود به سمت بالا، به سمت زمین فرود می آیند از خود پایه پایین تر که خود را در حماقت های سرسختانه و اشتباه نشان می دهد]. بنده ای بر آن قدرت ندارد (زیرا این پاداش الهی است که در طول زندگی خود انجام داده اند). کسی که از توفیق الهی برای انجام کار نیک محروم شود، فرمان الهی بر او اجرا می شود به گونه ای که نمی تواند در راه هدایت الهی پیش برود. در عوض، فرد گمراه می شود و در دره های گمراه سرگردان می شود. ما از گمراهی و همچنین از اینکه در زمره جاهل به حساب بیاییم، از خدا پناه می بریم.

رستگاری (موفقیت واقعی): اینان کسانی هستند که به علم و صمیمیت الهی دست یافتند. آنها «پیشروترین آنها» هستند (*مقربین السبیکین* یا نخبگان معنوی که برترین دستاوردهای نژاد بشر هستند، زیرا به اوج دستاوردهای بشری رسیدند و زندگی شادی ابدی و پیروزی ابدی را آغاز کردند). کسانی که راه صالحان (*مقلالدین*) را دنبال کردند، بدون اینکه مانند گنوسی ها در راه صالح برتری داشته باشند، نیز رستگار خواهند شد، اما «اهل راست» نامیده می شوند. پاداش الهی که به "پیشرو از همه مهمان" اعطا خواهد شد، فراتر از هر گونه توصیف در کلمات خواهد بود. فقط می توان در مورد آنچه در قرآن به عنوان اشاره تمثیلی ذکر شده است، گفت:

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّآ أُخْفِىَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ

«هیچ آنچه را که [خدا] برای خونسردی چشمان پنهان کرده است، نمی داند!» (سوره 32، آیه 17)

در حدیث قدسی *(روایات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) که در آن از جانب خدا نقل* کرده است، آمده است:

أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ

"من برای بنده صالح خود چیزی را آماده کرده ام که هیچ چشمی ندیده است، هیچ گوشی نشنیده است، و حتی فکر آنها به دل هیچ انسانی خطور نکرده است".

گنوسی ها جویندگان همان حالتی هستند که به ذهن هیچ انسانی خطور نکرده است. آنها برای هیچ همسر آسمانی، میوه ها، شیر، عسل، شراب، جواهرات، لباس و سایر چیزهای آسمانی از این قبیل حریص نیستند. حتی اگر این چیزها به آنها عطا شده باشد، به آن راضی نخواهند شد، بلکه به دنبال لذت رؤیای الهی خواهند بود که اوج سعادت ابدی و پیروزی بی پایان و اوج لذت و لذت است. کسی از ربیعه بصری (رحمه الله - که از همه زنان قدیس و عرفان پیشرو بود) پرسید:

"در بهشت به چه چیزی تمایل دارید یا چه می خواهید؟" فرمود: «اول صاحب خانه و سپس خانه». اینها کسانی بودند که محبتشان به صاحب سرزمین، آنها را از عشق به سرزمین، غافل ساخت، بلکه آنها را از همه چیز غافل ساخت، جز خدا، تا جایی که از وجود خود غافل شدند. مثل آنها مانند معشوقی است که آرزو دارد چهره معشوق را ببیند و چنان در آن غرق شده است که هیچ مراقبت و فکر و آرزوی دیگری در دل نداشته است، حتی برای خود خود. در عوض، انسان از همه چیز از جمله هر جراحت به بدن غافل می شود و منتظر برداشتن حجاب از چهره معشوق می ماند. این حالت را «نابودی در عشق» می نامند. به عبارت دیگر، انسان چنان در عشق معشوق خود غوطه ور شده است که حتی چیزی جز معشوق نمی بیند. تمرکز تمام افکار و تصورات فرد، فقط یک تمرکز است. حتی جایی در قلب و ذهن خود برای دیگران باقی نمی ماند. هنگامی که کسی در یاد خدا آن حالت را داشته باشد، در آخرت چنان موهبت هایی به او عطا می شود که حتی فکر آن به دل هیچ انسانی خطور نکرده است. همانطور که ناشنوا و نابینا شکل رنگ و ماهیت صدا را نمی داند، اما اگر حجاب چشم و گوش برداشته شود، شکل و ماهیت رنگ و صدا را می شناسد و می داند که حتی نمی توانست در دل خود تصور کند. این دنیا نیز یک حجاب است. بسیاری از این چیزها وقتی بلند می شوند آشکار می شوند که حتی نمی توان آنها را در زندگی دنیوی تصور کرد. در این صورت به لذت زندگی پاک و زیبا دست می یابد و موضوع این آیه روشن می شود:

وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْأَاخِرَةَ لَهِىَ ٱلْحَيَوَانُ ۚ لَوْ كَانُوا۟ يَعْلَمُونَ

«و تنها زندگی آخرت جاودانه و جاودانه است، اگر می دانستند!» (قرآن، سوره 29، آیه 64)

چگونه گناه صغیر کبیره می شود؟

باید دانست که گناهان صغیره به دلایل زیر به گناهان کبیره تبدیل می شوند:

دلیل اول - اصرار و استقامت: دلیل اول این است که فرد بر گناه کوچکی اصرار می ورزید و بر آن پافشاری می کند. به همین دلیل است که این ضرب المثل معروف می گوید: «هیچ گناهی با اصرار صغر نمی ماند و هیچ گناهی با توبه کبیره نمی ماند». نتیجه این ضرب المثل این است که اگر کسی پس از ارتکاب گناه کبیره دست بکشد و از ارتکاب گناه کبیره دیگر خودداری کند، امید است که گناه او آمرزیده شود. برخلاف آن، موضوع مربوط به گناه صغیره دشوار است که در آن استقامت [و استقامت] وجود دارد. شباهت این مانند صخره ای است که آب قطره قطره ای روی آن می چکد [در مدت زمان طولانی باعث ایجاد علامت یا حتی سوراخ روی سنگ در نتیجه این چکه کردن مداوم] می شود]. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

خَيْرُ الأُمُورِ أَدْوَمُهَا وَإِنْ قَلَّ

بهترین امور آنهایی هستند که با پشتکار و پشتکار انجام می شوند، حتی اگر تعداد آنها کم باشد.» (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از عایشه رضی الله عنها)

به این دلیل است که چیزها با تضادشان شناخته می شوند [و اهمیت آنها مورد قدردانی قرار می گیرد] [مانند نور به دلیل تاریکی، خیر به دلیل شر، علم به دلیل جهل، عدالت به دلیل ظلم، مهربانی به دلیل سختی، زیبایی به دلیل زشتی و غیره.] از این رو، این سنت نبوی ثابت می کند که مقدار کمی از اعمال [صالح] که به طور مداوم انجام می شود، سودمندتر است. همچنین ثابت می کند که بسیاری از اعمال [صالح] که در یک زمان انجام می شود، برای اصلاح نفس و تزکیه قلب به اندازه انجام آن در مدت زمان طولانی، حتی اگر تعداد آنها کم باشد، مفید نیست. به همین ترتیب، اگر کسی در ارتکاب گناهان کوچک پافشاری کند، در تاریکی کردن قلب قوی تر می شود. این درست است که کسی مرتکب گناهان کبیره نمی شود مگر اینکه قبلا مرتکب گناهان کوچکی شده باشد. به عنوان مثال، یک زناکار ناگهان مرتکب زنا نمی شود، اما ابتدا قصد انجام این کار وجود دارد. به همین ترتیب، یک قاتل به طور ناگهانی مرتکب قتل نمی شود، بلکه ابتدا دشمنی و کینه وجود دارد. همه گناهان کبیره این حالت را دارند که گناهان صغیره به عنوان پیش درآمد آنها یافت می شوند. اگر بتوانیم گناه بزرگی را که ناگهان و بدون هیچ گناه کوچکی رخ داده است، به عنوان مقدمه ای برای آن فرض کنیم، آنگاه امید به بخشش آن در مقایسه با گناه کوچکی که فرد در تمام زندگی خود بر آن پافشاری کرده است، وجود دارد.

دلیل دوم: کوچک دانستن گناه و بی اهمیت: دلیل دوم که باعث کبیره شدن گناهان صغیره می شود این است که گناهان خود را ناچیز می داند. هر گناهی که بنده در دل خود بزرگ می داند، نزد خدا کوچک می شود و گناهی که ناچیز تلقی می شود، نزد خدا بزرگ می شود. به همین دلیل بزرگ دانستن گناهان به این معنی است که انسان اعمال خود را از صمیم قلب اشتباه می داند و با انزجار به آن نگاه می کند. بنابراین، به دلیل این بیزاری و انزجار (از گناهان و گناهانی که مرتکب شده است)، بسیاری از آثار آن گناه را نمی پذیرد. برعکس، ناچیز دانستن گناه به این معنی است که فرد نسبت به گناهان محبت و تمایل دارد. در نتیجه، فرد اثرات زیادی را از آن گناه می پذیرد. هدف [هر انسان با وجدان] این است که قلب را به وسیله اطاعت الهی روشن کند. [الهی] نهی شده است که دل را به گناه تیره کند! پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اَلْمُؤْمِنُ يَرٰى ذَنْبَهُ كَالْجَبَلِ فَوْقَهُ يَخَافُ اَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرٰى ذَنْبَهُ كَذُبَابٍ
مَرَّ عَلٰى اَنْفِهِ فَاَطَارَهُ

«ایماندار گناه خود را کوهی معلق بر سر خود می داند که در شرف سقوط است و منافق به گناه خود اهمیت بیشتری نسبت به مگسی نمی دهد که از روی بینی او پرواز کرده و به آن ضربه بزند». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث صحیح بخاری* از عبدالله بن مسعود رضی الله عنها)

یک ایماندار حتی یک گناه کوچک را بزرگ می داند. دلیل آن شناخت فرد از شکوه، قدرت و توانایی خداوند است. خدا به یک پیامبر وحی کرد، «به کمبود هدیه نگاه نکنید، بلکه به عظمت کسی که هدیه را برای شما فرستاده است نگاه کنید. گناه خود را بی اهمیت ندانید، بلکه عظمت و شکوه وجود او را که با او رقابت می کردید، با گناه خود در نظر بگیرید. برخی از صحابه (رضی الله صلی الله علیه و آله و سلم) به پیروان خود (*طبئین*) گفته اند: «شما اعمالی را انجام می دهید که از نظر شما از مو ظریف تر است، اگرچه ما در زمان پیامبر اسلام (ص) آنها را کشنده می دانستیم». دلیل آن این است که صحابه به عظمت خدا آگاه بودند. بنابراین، در مقایسه با عظمت الهی، حتی گناهان صغیره نیز از نظر آنها کمتر از گناهان کبیره نبود. به همین دلیل است که یک نادان چیزی را کوچک (بی اهمیت) نادیده می گیرد اما یک دانشمند (صاحب علم) همان چیز را مهم می داند. برخی چیزها که از سوی افراد عادی نادیده گرفته می شوند، از سوی یک گنوسی بخشیده نمی شوند.

دلیل سوم: شادی از ارتکاب گناهان: سومین دلیلی که باعث کبیره شدن گناهان کوچک می شود این است که فرد پس از ارتکاب گناهان احساس خوشبختی می کند، به آن افتخار می کند و فکر می کند آنچه انجام داده است ناشی از لطف و سخاوت خاص خداوند بوده است. علاوه بر این، انسان از این غافل است که این عمل یک نقص و باعث خشم الهی و نشانه شوم برای فاعل بوده است. متناسب با لذت بردن از آن، گناهی کوچک کبیره می شود و تا این حد، تاریکی آن در قلب نفوذ می کند. برخی از گناهکاران (خطاکاران) به دنبال ستایش (گناه) خود هستند، غرور می کنند و در مورد آن لاف می زنند. به عنوان مثال، یکی می گوید: "آیا ندیدی چگونه او را خراب کردم؟" یک مناظره کننده یا بحث کننده می گوید: "آیا دیدی که چگونه حریفم را تحقیر کردم؟ من او را با آشکار کردن عیباتش شرمنده کردم. او در مقابل تماشاگران پر از جمعیت تحقیر شد. سپس او را در مناظره به گونه ای فریب دادم که حتی تصورش را هم نمی کرد.» یک تاجر می گوید: «من او را با دادن ارز تقلبی به او فریب دادم و ضرر بزرگی برایش به بار آوردم. خیلی حیف است که او فریب خورد و همچنین متحمل باخت شد. اینها و گفتگوهایی مانند آنها حتی گناهان جزئی را به کبیره تبدیل می کند. گناهان مخرب هستند. اگر کسی در آنها افراط کند، تحت تأثیر شیطان قرار گیرد، که در نهایت او را مجبور به ارتکاب گناه و گناه می کند، این محل غم و اندوه است و نه شادی [و غرور]. آیا کسی را دیده اید که مطیع شدن از دشمن را عظمت خود می داند و به شکست خود افتخار می کند؟ علاوه بر این، آیا یک انسان با وجدان می تواند پس از انجام این نوع کارهایی که معشوق را ناراحت می کند، خوشحال باشد؟ شباهت چنین فردی مانند بیماری است که وقتی بطری دارو می شکند خوشحال می شود. آیا چنین بیماری کاندیدای بهبودی بدون دارو است؟

دلیل چهارم: حمایت از فرمان الهی: یکی دیگر از دلایلی که باعث کبیره شدن گناه صغیره می شود، حمایت از حجاب خداوند و بردباری و شل شدن افسار و ندانستن اینکه افسار شل خدا باعث خشم الهی است. اگر کسی گمان کند که گناه یا گناه او نماد مشیت و رحمت الهی است، به معنای جهل و بی خبری از مکان و زمان مناسب برای ابراز غرور و بی باک بودن از چنگال خداوند است. مثل خلق و خوی چنین افرادی در آیه زیر بیان شده است:

وَيَقُولُونَ فِىٓ أَنفُسِهِمۡ لَوۡلَا يُعَذِّبُنَا ٱللَّهُ بِمَا نَقُولُۚ

«و این را در دل ها می گویند: چرا ما را به خاطر این حرف مجازات نمی کند؟» (سوره قانع، سوره ۵۸، آیه ۸) [چنین افرادی فکر می کنند که از آنجا که مجازات خداوند برای گناهان و گناهان فرد بلافاصله آشکار و فوری نیست، گواه این است که هر کاری که انجام می دهند هیچ اتفاق بدی برای آنها رخ نخواهد داد. آنها این را به عنوان تشویق و مجوزی برای ادامه انجام کارهای اشتباه با مصونیت از مجازات می دانند تا زمانی که در نهایت گرفتار شوند، هم در این دنیا و هم در آخرت

دلیل پنجم – بیان و اعلام گناه: یکی از دلایل کبیره شدن یک گناه کوچک این است که فرد مرتکب گناه می شود و سپس به مردم می گوید که در مکانی که مردم تماشا می کنند چه کاری انجام داده یا انجام داده است. کسی که این کار را انجام می دهد، می خواهد پرده ای را که خداوند بر گناه او گذاشته است، بشکند و می خواهد مردم را به ارتکاب گناه تحریک کند، کسانی که از آن مطلع شده اند یا در حضور آنها مرتکب آن گناه شده اند. در این مورد، یک گناه از قبل وجود داشت و دو گناه دیگر اضافه شد، به همین دلیل است که این گناه به یک گناه کبیره تبدیل خواهد شد. اگر کسی مردم را به انجام همان گناه تحریک کند، علاوه بر بیان و آشکارسازی، گناه چهارم است و بسیار مهلک می شود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

كُلُّ النَّاسِ مُعَافًى إِلَّا الْمُجَاهِرِينَ يَبِيتُ أَحَدُهُمْ عَلَى ذَنْبٍ قَدْ سَتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ
فَيُصْبِحُ فَيَكْشِفُ سِتْرَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَدِّثُ بِذَنْبِهِ

«همه مردم آمرزیده خواهند شد، مگر کسانی که گناهان خود را آشکار می کنند. یک نفر پس از ارتکاب گناه در رختخواب دراز می کشد و خدا آن گناه را در تاریکی شب پنهان می کند. اما وقتی صبح می شود، گناهی را که خدا پنهان کرده است آشکار می کند و از آن به مردم می گوید.» (روایت شده توسط مجموعه *های احادیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

دلیل آن که در صفات و نعمت های الهی نهفته است، این است که او صفات نیک را آشکار می کند و اعمال بدی را پنهان می کند و اسرار کسی را آشکار نمی کند. کسی که عیوب خود را آشکار می کند، مانند کسی است که نسبت به این نعمت الهی ناسپاس است و این صفت الهی را در عمل رد می کند. یکی از گنوسی ها گفت: «اولا، بنده [خدا] حتی نباید مرتکب گناه شود، اما اگر کسی مرتکب گناه شود، نباید دیگران را متقاعد کند، در غیر این صورت، مرتکب دو گناه خواهد شد». این ویژگی منافقان است که یکدیگر را متقاعد به ارتکاب شرارت می کنند. قرآن می فرماید:

ٱلْمُنَٰفِقُونَ وَٱلْمُنَٰفِقَٰتُ بَعْضُهُم مِّنۢ بَعْضٍ ۚ يَأْمُرُونَ بِٱلْمُنكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمَعْرُوفِ

«مردان منافق و زنان منافق، برخی از آنها دیگران را به بدی فرمان می دهند و یکدیگر را از انجام کارهای نیک باز می دارند.» (قرآن، سوره نهم، آیه 67)

دلیل ششم – یک رهبر یا یک فرد برجسته که مرتکب گناه می شود: برخی از گناهان نیز به این دلیل بزرگ می شوند که توسط کسی انجام شده اند که مردم در امور شرعی مذهبی از او پیروی می کنند، زیرا مردم از آنچه انجام می دهند پیروی می کنند. به عنوان مثال، یک عالم دینی که ابریشم می پوشد، یا سوار بر وسایل نقلیه طلا است، از پادشاهان ثروت مشکوک می گیرد یا به آنها کمک می کند و آنها را به گناهان خود نمی فهماند، و صرفا برای اعتبار به علم می پردازد. اینها انواع گناهانی هستند که افراد ساده فکر از آنها پیروی می کنند. چنین علما روزی خواهند مرد، اما شر آنها همچنان در سراسر جهان گسترش خواهد یافت. چه خوشبخت کسی است که گناهانش با یکی دفن شود؟ موضوع مربوط به علمای [مذهبی] (یا رهبران یا روندگرایانی که مردم به آنها نگاه می کنند و پیروان زیادی در این زمینه دارند) خطرناک است زیرا آنها مسئولیت های بزرگی دارند. هنگامی که کارهای نیک انجام دهند، اگر کسی از آنها پیروی کند، پاداش الهی آنها افزایش می یابد! اگر دانشمندی از شکوه و زرق و برق دنیوی دست بکشد و از آن منزجر شود، فقط به چیزهای مورد نیاز اکتفا کند، به قدرت بی نهایت الهی توکل کند، لباس کهنه را برای خود ترجیح دهد و مردم به عادات نیک او عمل کنند، آنگاه نه تنها اجر الهی را برای اعمال خود دریافت می کند، بلکه هر از آن پیروی می کند. پاداششان نیز به کسی داده می شود. اگر کسی به شکوه و زرق و برق دنیوی گرایش داشته باشد، افرادی که از نظر رتبه پایین تر هستند، سعی می کنند از این نظر به او شباهت داشته باشند، اما به دلیل شرایط مالی خود نمی توانند در آن موفق شوند. آنها مجبور خواهند شد به پادشاهان [یا افراد قدرتمند سیاسی یا اقتصادی] خدمت کنند و از منابع غیرقانونی ثروت کسب کنند تا خواسته های خود را برآورده کنند. به این ترتیب، تنها کسی به عنوان دلیل وجودی همه اعمال خود اعلام می شود. در هر دو حالت، همانطور که از بودن یک محقق [یا رهبر یا تعیین کننده روند] منفعت می برد، ضرر نیز وجود دارد و هر دوی اینها تأثیر قابل مشاهده ای دارند.

تاریکی گناهان چگونه از قلب پاک می شود؟ تاریکی گناهان از دو چیز برطرف می شود: اول آتش پشیمانی و شرمساری و دوم شدت مبارزه روحانی [برای ترک خطاها در آینده]. [هر دوی اینها مستلزم توبه است]. درجات زیادی از توبه وجود دارد. مدارک اولیه آنها نیز مملو از مزایا است. درجات بعدی در سطح والای تعالی قرار دارند. سهل بن عبدالله توستری (رحمه الله) فرمود: «بنده (انسان) در هر شرایط و حالتی به پروردگار خود محتاج است. بهتر است در هر حالتی به سوی خدا روی بیاورد، چه خوب باشد و چه بد. به عنوان مثال، اگر کسی مرتکب گناه می شود، باید دعا کند: خدایا! لطفا روی گناه من پرده بگذار. هنگامی که کسی از گناه تمام شد، باید دعا کند: خدایا! گناه مرا ببخش». پس از توبه، باید دعا کرد: «مرا از گناه [دوباره] حفظ کن». اگر کسی کار خوبی انجام دهد، باید دعا کند: «خدایا! این کار من را بپذیرید". کسی از او پرسید: «کدام توبه باعث آمرزش گناهان می شود؟» فرمود: «آغاز توبه توبه [به سوی خدا] است، سپس بازگشت به سوی او است، سپس توبه است. توبه به اعمال اعضا و بازگشت به سوی خدا به اعمال قلبی و توبه به خدا به معنای غافل شدن از مخلوقات و توجه کامل به خداوند و طلب آمرزش از خدا برای گناهی است که در آن فرو رفته است، علاوه بر این، طلب آمرزش از خطاهایی مانند نفی نعمت های الهی و ترک شکرگزاری از خدا. امید است که پس از آن کسی آمرزیده شود و نزد پروردگار جهانیان پناه ببرد. حتی پس از توبه مراحلی وجود دارد. مرحله اول تنهایی است، سپس استقامت، سپس در جستجوی معرفت، سپس تفکر، سپس التماس [به خدا]، سپس صعود، سپس هماهنگی [با الهی]، سپس گفتگوی پنهانی [با الهی]. اما همه این حالات بر دل برده ای نازل می شود که رزق او علم است، حفظ یاد الهی است، توکل رضایت الهی است، رفیق توکل بر قلبی مانند آن خداوند توجه ویژه خود را می گیرد و آن را به عرش می رساند و در میان حاملان عرش الهی جایگاهی پیدا می کند. کسی از او در مورد سخن زیر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید:

اَلتَّائِبُ حَبِيبُ اللّٰهِ

"توبه کننده، محبوب خداست".

او پاسخ داد: «توبه کننده زمانی محبوب خدا خواهد بود که صفات زیر در یکی یافت شود:

ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ ٱلۡحَٰمِدُونَ ٱلسَّٰٓئِحُونَ

ٱلرَّٰكِعُونَ ٱلسَّٰجِدُونَ ٱلۡأٓمِرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ

وَٱلنَّاهُونَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡحَٰفِظُونَ لِحُدُودِ ٱللَّهِ

آنها کسانی هستند که توبه می کنند، خدا را می پرستند، خدا را تسبیح می کنند، روزه می گیرند، در برابر خدا سجده می کنند، مردم را به نیکی و شرافت ترغیب می کنند، و آنها را از کار بدی باز می دارند، و حدود خدا را حفظ می کنند. (قرآن، سوره نهم، آیه 112)

کسی را زمانی "معشوق" می نامند که آنقدر از کسی که دوست دارد مطیع باشد که حتی به آنچه مورد علاقه او دوست ندارد نزدیک نمی شود. هدف از این توضیح این است که توبه دو فایده دارد: اول این است که گناه پاک می شود و گناه به

گونه ای می شود که گویی هرگز گناهی مرتکب نشده است. فایده دوم این است که به درجات تقرب الهی می رسد تا جایی که محبوب می شود. سپس کفاره و کفاره گناهان درجات مختلفی دارد، برخی گناهان به گونه ای پاک می شوند که گویی هرگز وجود نداشته اند، برخی گناهان متناسب با توبه کاهش می یابند، اما در محو گناهان نیز همین تأثیر را دارد.

جعفر صادق رحمه الله می گوید: «خداوند چهار چیز را در چهار چیز دیگر پنهان کرده است: رضایت در اطاعت و به همین دلیل حتی یک عمل کوچک اطاعت را بی اهمیت ندانید، ممکن است رضایت خدا در آن نهفته باشد. غضب [الهی] در گناهان، به همین دلیل، حتی یک گناه کوچک را ناچیز ندانید، ممکن است که خود گناه علت غضب الهی باشد. عرفان در بندگان، به همین دلیل، هیچ بنده ای را حقیر ندانید، ممکن است کسی که به او نگاه می شود، از نزدیکان خدا باشد. قبول [الهی] در دعا [به درگاه خدا]، به همین دلیل است که دعا کردن را در هیچ موقعیتی رها نکنید، ممکن است در آن قبول [خدا] باشد».

طب توبه و روش درمان اصرار بر گناهان

باید دانست که انسان ها دو نوع هستند: یکی آن جوانی که هیچ تمایلی به شر ندارد، کسی که بر نیکی و اصیل پرورش یافته است و دوری از شر در همان مزاج (طبیعت یا ترکیب درونی) فرد است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

يَعْجَبُ رَبُّكَ مِنَ الشَّابِّ لَيْسَتْ لَهُ صَبْوَةٌ

«پروردگارت از جوانی که تمایلی به شرارت ندارد تعجب می کند. اما چنین افرادی نادر هستند.» (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی مسند احمد* و *طبرانی* از عتبه بن عامر رضی الله عنه)

نوع دوم شامل افرادی است که مرتکب گناه می شوند. آنها همچنین به دو نوع تقسیم می شوند: کسانی که توبه می کنند و کسانی که بر گناهان اصرار می ورزند. در این فصل می خواهم درمان اصرار بر گناهان را توضیح دهم و اینکه کدام دارو در ریشه کن کردن این بیماری و بهبودی مؤثر است.

باید با وضوح دانست که توبه بهبودی است و این بهبودی با دارو حاصل می شود. برای آشنایی با دارو، ضروری است که فرد از این بیماری آگاه باشد. پزشکی به معنای مخالفت با عللی است که باعث وجود بیماری شده اند. اگر کسی می خواهد یک بیماری خاص را درمان کند، دلیل ایجاد آن بیماری باید ریشه کن شود. علاوه بر این، این یک واقعیت ثابت شده است که همه چیز با عکس آن باطل می شود. اگر در پرتو این اصل نگاه کنیم، علت اصرار بر گناهان، غفلت (غفلت) و شهوت است. نقطه مقابل غفلت، علم است و نقطه مقابل شهوت این است که انسان بر عواملی که شهوت را تحریک می کنند، صبر می کند. سهل انگاری (یا بی پروایی) ریشه گناهان است. دارویی که برای درمان غفلت آماده می شود، دارای مواد شیرینی دانش آمیخته با تلخی صبر خواهد بود.

تکالیف علمای دینی: هنگامی که کسی مرتکب گناه می شود، می داند که مرتکب گناه شده است، لازم است که به دست یک عالم شفا یابد. اگر کسی بیماری خود را تشخیص ندهد، یک محقق باید آن را برای یکی تشخیص دهد. راه تحقق آن این است که یک عالم مسئول یک کشور، شهر، محله، مسجد (مکانی برای عبادت و جلال خدا که مردم برای جستجوی ارتباط و ارتباط با خدا به آنجا می روند) یا گروهی از مردم را مسئول کند و آنها را در مورد راه خدا (*دین*) آموزش دهد و چیزهایی را که برای آنها مضر است برای آنها توضیح دهد. آنها را از چیزهایی که برای آنها مفید است آگاه کنید، عوامل منجر به *سعادت* و *شکوه* را به تفصیل برای آنها توضیح دهید . یک عالم نباید قبل از هدایت مردم منتظر سؤال مردم بماند، بلکه یک عالم باید مردم را به نزد یکی از آنها دعوت کند و آنها را به راه راست هدایت کند؛ زیرا علما وارثان پیامبران هستند. در هدایت و تربیت، همیشه راه پیامبران بوده است که به دور خود بگردند، مردم را بخوانند، به هر خانه ای بروند و آنها را به راه حق دعوت کنند، و هر یک را ببینند که آنها را در مورد راه خدا (دین) تذکر می دهند. معمولا مردم با بیماری های قلبی خود آشنا نیستند، به همین دلیل است که علما باید خود آنها را هدایت کنند. در امور مربوط به بیماری های بیرونی می توان با پزشک تماس گرفت، به عنوان مثال، اگر کسی ویتیلیگو (بیماری پوستی که با لکه هایی از پوست بدون رنگدانه مشخص می شود) داشته باشد یا آثاری روی صورت داشته باشد، می تواند با نگاه کردن به آینه از وضعیت بیماری خود مطلع شود. اما همه آینه ندارند و تا زمانی که شخص دیگری در مورد آن به او نگوید، از بیماری خود مطلع نخواهد شد. این امر شخصا بر همه علما واجب است که مردم را از بیماری های روحی خود نجات دهند. مردم نادان به دنیا می آیند، از این رو ضروری است که در امور مربوط به اصول و جزئیات راه الهی (دین) به مردم نزدیک شوند. جهان مانند خانه بیماران است؛ کسی که در زیر زمین است، مرده است، و کسی که روی سطح آن است، بیمار است. بیماری های قلبی بیشتر از بیماری های بدن است، به همین دلیل است که در بیمارستان های این دنیا، تعداد بیماران بیماری های معنوی از بیماران بیماری های جسمی بیشتر است. علما [و مرشدان] پزشکان این بیمارستان هستند و مقامات دولتی سازمان دهندگان آن هستند. اگر هر بیماری پیشنهاد پزشک خود را نپذیرد و داروی تجویز شده را مصرف نکند، باید به مقامات دولتی تحویل داده شود تا دیگران را از بیماری نجات دهند. درست مانند مریضی که به پیشگیری پایبند نیست، یا دیوانه می شود یا به زندانبان تحویل داده می شود تا بتواند یکی را زندانی کند و خود و دیگران را از بیماری [عفونی] خود حفظ کند.

چرا بیماری های قلبی بیشتر است؟ در مقایسه با بیماری های بدنی، بیماری های قلبی بیشتر است. سه دلیل برای آن وجود دارد: دلیل اول این است که بیمار از بیماری آلوده به آن اطلاعی ندارد. دلیل دوم این است که نتیجه این (بیماری های قلبی) در این دنیا قابل مشاهده نیست، در حالی که نتیجه بیماری های جسمی در این دنیا قابل مشاهده است و منجر به مرگ می شود. از این رو، مردم از بیماری های بدنی می ترسند زیرا می دانند که اگر خود را درمان نکنند، مرگ آنها را از روی زمین ناپدید می کند. نتیجه گناهان (بیماریها) قلب، مرگ قلب است. با این حال، کسی در دنیا (زندگی دنیوی) از آن خبر ندارد، به همین دلیل نفرت نسبت به گناهان کمتر است. با وجود اینکه انسان می داند که گناه کرده است، اما به گناهان خود اهمیت چندانی نمی دهد و در امور مربوط به توبه و آمرزش به خدا توکل می کند. با این حال، فرد برای بیماری های جسمی به خدا تکیه نمی کند، در عوض، از یک پزشک به پزشک دیگر می دود. دلیل سوم مهم ترین و اساسی ترین است، بلکه خود یک بیماری صعب العلاج است و آن این است که پزشکان قلب وجود ندارند. افرادی که می توانند در این بیماری ها با آنها تماس بگیرند، علمای دینی هستند، اما خود آنها به بدترین بیماری های امروزی مبتلا هستند. چگونه می توانند دیگران را درمان کنند در حالی که قادر به درمان خود نیستند؟ این بیماری ها شایع است و به ندرت کسی از آن نجات می یابد، به همین دلیل است که این عیب علما آشکار نمی شود و مخلوقات را منصرف می کنند و انواع چیزهایی را که این بیماری را افزایش می دهد به آنها می گویند. مخرب ترین این بیماری ها عشق به دنیا (دنیاپرستی) است که بر پزشکان راه خدا (*دین) غلبه دارد*. به همین دلیل است که آنها برای دیگران درمان پیشنهاد می کنند اما خودشان در این بیماری افراط می کنند و آن را بسیار گسترده می کنند، بلکه نسبت های اپیدمی به خود می گیرد.

کمبود پزشکان [بیماری های روحانی] باعث می شود که مخلوقات نابودی را تجربه کنند. کسانی که باید پزشک و درمانا باشند، از تاکتیک های مختلفی برای سرقت خلاقیت های ساده فکر و گمراه کردن آنها به روش های مختلف استفاده می کنند. اگر آنها نمی توانند برای آنها نیکی کنند، پس نباید نسبت به آنها بی صداقت باشند، اگر نمی توانند اصلاحات را به ارمغان بیاورند، حداقل نباید آنها را بدتر کنند. بلکه بهتر است سکوت کنند؛ زیرا هر وقت دهان خود را باز می کنند، هدفشان این است که افراد بیشتری نزد آنها بیایند و این هدف تنها زمانی محقق می شود که به مردم امید کاذب به مغفرت بدهند، علل امید به خدا را ترجیح دهند، استدلال رحمت الهی را ذکر کنند. و عمدا از ذکر روایاتی که در آن مردم با ذکر غضب خدا از عذاب الهی می ترسند، پرهیز کنید. مردم از چنین خطبه هایی رضایت زیادی می یابند و این چیزها شیرینی را در گوش آنها می ریزد و دارایی قلب ها را فراهم می کند. وقتی مردم از مجالس این به اصطلاح «علما» برمی گردند، جسارت آنها برای ارتکاب گناه بیشتر می شود و توکل آنها به سخوت خدا بیشتر می شود. این یک واقعیت ثابت شده است که اگر یک پزشک نادان و نادرست باشد، در نهایت به بیمار خود داروی کشنده ای می دهد که به جای انتقال سلامتی، بیمار را به فک های مرگ هل می دهد. به این دلیل است که به بیمار داروی مورد نیاز داده نمی شود و آن دارو به روشی که باید داده شود به او داده نمی شود.

درمان علل گناهان: اکنون درمان علل گناهان (بدی ها و خطاها) در اینجا توضیح داده می شود. درمان علت اول «مجازات گناهان فوری نیست و برای کسی قابل مشاهده نیست» این است که فکر کنیم چیزی که در آینده اتفاق می افتد اتفاق می افتد [حتی اگر به تأخیر بیفتد و در زندگی دنیوی دیده نشود] و آن روز دور نیست، بلکه به کسی که چشم برای دیدن آن دارد بسیار نزدیک است. علاوه بر این، مرگ به اندازه بند کفش به انسان نزدیک است. ممکن است روز قیامت نزدیک باشد و پس از چند لحظه در شرف وقوع باشد. همچنین باید فکر کرد که انسان ذاتا برای بهبود آینده خود سخت کار می کند، سختی ها را تحمل می کند، مثلا از طریق دریا (در سفرهای طولانی و دشوار برای تجارت، تجارت، تحصیل و غیره) سفر می کند، در بیابان ها پرسه می زند به این امید که سودی که از این سفرها به دست می آورد به زندگی آینده کمک کند. نه تنها این، اگر کسی بیمار شود و پزشکی که مؤمن نیست، به او خبر دهد که آب سرد برای سلامتی او مضر است و حتی او را به مرگ نزدیک می کند، اگرچه آب سرد برای انسان بسیار تسکین دهنده است، اما حتی به آن دست نمی زند. شایان ذکر است که انسان به توصیه یک کافر لذت دنیوی [نوشیدن آب سرد برای رفع تشنگی خود] را ترک می کند. ممکن است این مورد باشد که پزشک خوب است، اما هیچ معجزه ای وجود ندارد که پزشک سطح تخصص پزشکی را داشته باشد که همیشه درست باشد. از سوی دیگر، معجزات ثابتی بر صدق پیامبران [خدا] وجود دارد. باید گمان کرد که کسی می تواند به کافر ایمان بیاورد، اما نمی تواند به پیامبری ایمان بیاورد.

علت دوم را می توان به روشی مشابه درمان کرد. اگر اصرار بر لذتهای گناهان حاکم باشد، باید عمدا آن را رها کرد و فکر کرد که اگر نمیتوان لذتهای زندگی دنیوی را که ارزش چند روزی را دارد، ترک کرد، چگونه میتوان لذتهای زندگی جاودانی را که تا به ابد ماندگار است، ترک کرد. اگر کسی نمی تواند درد [اجتناب از لذت گناهان] را در این زندگی که ارزش چند روزی را دارد تحمل کند و نمی تواند با این سختی کوچک صبور باشد، پس چگونه می تواند درد جهنم را تحمل کند. علاوه بر این، هنگامی که انسان نمی تواند در برابر نعمت های دنیوی که مملو از عواقب ناخوشایند است، صبر کند، چگونه می توان با نعمت های پاک و پاک آخرت صبر کرد؟

در مورد درمان علت سوم، یعنی کسر و صدا در توبه به امید پذیرش توبه، باید فکر کرد که دلیل فریاد اهل جهنم همین تأخیر است. این به این دلیل است که آنها توبه از گناهانی را که با مرگ فرد به پایان می رسد به تأخیر می اندازند [زیرا

زمان مرگ با وجود همه انتظارات امید به زندگی نامعلوم است و افراد در هر سنی به دلایل مختلف می میرند]، پس از آن، فرصتی برای توبه باقی نمی ماند. ممکن است قبل از توبه بمیرد و حتی اگر زنده بماند، چگونه می توان دانست که می تواند گناهان را رها کند در حالی که اکنون قادر به انجام این کار نیست، زیرا دلیل ترک نکردن گناهان که امروز وجود دارد، ممکن است بعدا نیز وجود داشته باشد. حتی ممکن است عادت ها بعدا با انجام مداوم کارهای اشتباه محکم شوند. کسی که عادتی را در خود جای نداده است، اگر بخواهد آن را ترک کند، رها کردن آن آسان تر است، اما اگر عادتی ثابت داشته باشد، ترک آن با وجود میل دشوار است. مثال یک prevaricator از کسی است که می خواهد درختی را حذف کند، اما درخت قوی است و به راحتی نمی توان آن را حذف کرد و یکی از آنها برای انجام این کار در سال آینده این کار را انجام می دهد. آدم به خوبی می داند که هر چقدر هم که درخت بماند، ریشه هایش منبسط و قوی تر می شوند و با افزایش سن، ضعیف تر می شود. چه حماقت بزرگتری می تواند باشد که وقتی کسی با وجود قدرت جسمی خود قادر به حذف درخت نسبتا ضعیف تر نیست، چگونه می تواند درخت قوی تری را در حالت ضعیف تر خود حذف کند؟

درمان علت چهارم، یعنی انتظار رحمت و فضل خداوند، قبلا توضیح داده شده است. مثل آن مانند کسی است که همه اموال و اموال خود را صدقه می دهد، و خانواده خود را فقیر می کند، و منتظر است تا خدا روزی ای از غیب بفرستد، یا یک گنج را در سرزمینی بایر عطا کند. شانس آمرزش گناهان [بدون توبه، کفاره و جبران کردن] مانند شانس یافتن گنج است. یا شباهت چنین شخصی مانند کسی است که اموال خود را در حیاط جلویی رها می کند و در شهری زندگی می کند که در آن در روز روشن غارت می شود، و می گوید که به خدا توکل دارد که اموال خود را حفظ می کند، حتی اگر بتواند آن را در مکانی امن نگه دارد. در این مثالها، یافتن گنج یا محافظت از اموال خود در برابر دزدان غیرممکن است. کسی که به دلیل چنین اعتمادی (یا انتظار نابجا) امرار معاش را رها کند یا با بی دقتی اموال خود را به این شکل [در مکانی ناامن] قرار دهد، احمق بزرگی است. همچنین آمرزش گناهان ممکن است، اما ادامه دادن به گناهان به امید آمرزش و توبه نکردن جهل افراطی است.

درمان علت پنجم، یعنی شک در صحت پیامبران [حقیقی]، عواملی هستند که صحت و راستگویی پیامبران را ثابت می کنند. به انسانی که شک دارد گفته می شود: «پیامبرانی که معجزاتی داشتند و بر حق بودن آنها دلیل بود، و به ما خبر دادند که قلمرو آخرت از این عالم جدا است و پس از مرگ، انسان با آن قلمرو مرتبط می شود. آیا در مورد صحت این خبر اطمینان دارید یا غیرممکن است که یک نفر همزمان در دو مکان حضور داشته باشد؟» اگر کسی پاسخ دهد که غیرممکن می داند [که پیامبران بر حق بودند]، بحث با چنین شخصی بی فایده است. اگر کسی بگوید که در این مورد شک دارد، از او پرسیده می شود: «اگر غریبه ای به شما خبر دهد که وقتی غذای آماده را پشت سر گذاشتی، از خانه بیرون رفتید، مار دهان خود را در غذای شما گذاشت و آن را با زهر خود مخلوط کرد. اگر به صحت این غریبه اعتقاد داشته باشید، آیا باز هم آن غذا را می خورید یا آن را رها می کنید، حتی اگر ممکن است خوشمزه ترین غذاها باشد؟» یکی به آن پاسخ می دهد: «من چنین غذایی نمی خورم، حتی اگر آن غریبه دروغ بگوید، از روی احتیاط آن را نمی خورم. حداکثر آن غذا هدر می رود [در صورتی که غریبه دروغ بگوید]. اما اگر آن غریبه حقیقت را بگوید، خوردن این غذا برای من کشنده خواهد بود.» سپس به چنین کسی گفته می شود: «تو به غریبه ای ناشناس ایمان می آورید و غذای خود را با ایمان به این خبر دور می ریزی، حتی اگر آن غریبه هیچ دلیل و دلیلی نداشته باشد، این احتمال وجود دارد که کسی این را از روی حسادت گفته باشد یا این را گفته باشد تا شما را نگران کند. از سوی دیگر، احادیث پیامبران وجود دارد که با معجزات تأیید شده است، بین اولیاء، دانشمندان، حکیم و عاقل اتفاق نظر وجود دارد، اما شما نه سخنان پیامبران را می پذیرید و نه اخبار منتقل شده توسط آنها را می پذیرید. نادان در میان توده ها موضوع این بحث نیستند، آیا کسی از میان عاقلان وجود دارد که نه به قیامت اعتقاد داشته باشد و نه به پاداش و عذاب قانع شود؟ ممکن است در ظاهر

آن اختلاف نظر وجود داشته باشد، اما در مورد وجود آن در میان همه اهل عقل اتفاق نظر وجود دارد. اگر خبر آنها درست باشد، شما به چنین عذابی نزدیک می شدید که تا ابد باقی خواهد ماند، و حتی اگر دروغ بگویند، ضرر زیادی ندارید، تنها ضرری که دارید این است که نمی توانید به برخی از لذت های دنیا دست یابید». اگر مخاطب حتی کوچکترین عقل داشته باشد، توبه را ذره ای به تأخیر نمی اندازد؛ زیرا هر چقدر هم که زندگی دنیوی طولانی باشد، نمی تواند معادل زندگی ابدی باشد. اگر فرض کنیم [که جهان پر از غلات است] و پرنده ای پس از یک میلیون سال یک دانه را بدزدد و سپس متوقف شود و پس از یک میلیون سال دانه دیگری را بدزدد [و به این ترتیب ادامه دهد]، حتی در این صورت، همه دانه ها [یک روز] تمام می شوند اما در زندگی جاودان کاهشی وجود نخواهد داشت. از این رو، چگونه می تواند فردی که دارای عقل است، با صبر بر لذت های این زندگی که ارزش چند روزی دارد، در رسیدن به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان زندگی جاودان تنبلی نشان دهد؟ به همین دلیل علی رضی الله عنه به مردی که عقلش قادر به تحقیق و درک چنین مواردی نبود، گفت: «اگر راست بگویی [که آخرت نیست و این زندگی تمام ماست] پس من و تو نجات خواهیم یافت. اما اگر من راست بگویم [در مورد وجود آخرت و زندگی ابدی آن، یا سعادت ابدی یا لعنت ابدی] آنگاه شما هلاک خواهید شد، و من به رستگاری دست خواهم یافت». با این وجود، یک انسان باهوش باید در هر شرایطی راه صلح و احتیاط را طی کند.

فصل دوازدهم ـ صبور از طریق صبر در برابر ناملایمات، آزمایش ها و مصائب و قدردانی از نعمت ها و همه خوبی هایی که انسان دارد

فراز و نشیب ها بخشی ضروری از زندگی فرد است. فجایع فردی و جمعی، حوادث، بلاها، بلاها، از دست دادن عزیزان، خسارات مادی، عقب نشینی ها و چالش های زندگی، بیماری ها، غم ها، سختی ها، جنگ ها، گرسنگی، فقر، بیکاری، آشفتگی، ناآرامی و ناآرامی های اجتماعی، ناامیدی، فقدان آرامش درونی و بیرونی، اضطراب ها، خطرات و خشم از زیاده روی های دیگران و غیره، بخشی اجتناب ناپذیر از تجربه بشری در این هستی دنیوی است. همه این موقعیت های ناخوشایند و ناراحت کننده ممکن است علیرغم تلاش فرد برای جلوگیری از آنها بوجود بیاید. اگر کسی بتواند در بهترین رفتار خود باقی بماند، دیگران ممکن است نتوانند همین کار را انجام دهند و در نتیجه منجر به خشم، درگیری و احساسات منفی مختلف دیگر و حالات درونی و بیرونی انسان شود. همیشه به راحتی می توان تسلیم چنین منفی هایی شد و توسط آنها دل شکسته، ناامید و شکسته شد و درگیر احساسات منفی، خشم، غم، ناامیدی و افسردگی شد. تنها ابزاری که می توان در شروع چنین موقعیت های ناخوشایندی به طور موثر برخورد کرد، صبر و پشتکار صبورانه را به حداکثر توان خود اختصاص داد. فضایل صبر بی شمار است و در نتیجه برای رفاه فردی و جمعی انسان مفید است.

تصویر آینه ای از صبر، شکرگزاری است که شمردن نعمت های فرد است، حتی نعمت هایی که بدیهی تلقی می شوند مانند غذا، هوا، تنفس، سلامتی، رفاه، آرامش، امنیت، شادی، داشتن لباس برای پوشیدن و سقفی بر سر برای محافظت از خود در برابر شرایط آب و هوایی شدید، دوستی ها، روابط، خانواده، و داشتن ذهن، قلب و عقل دست نخورده برای نام بردن از چند مورد. قدردانی این است که برای هر چیز خوبی که فرد دارد سپاسگزار و قدردان باشید. مانند صبر، قدردانی و شکرگزاری فواید معنوی عظیمی را برای رفاه فردی و جمعی انسان ها فراهم می کند. برخورد استادانه غزالی با این ویژگی های عظیم انسانی از کتاب دوم در جلد چهارم یا چهارم *شاهکار* او «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است:

ایمان (*ایمان*) دو بخش دارد: نیمی صبر و نیمی شکرگزاری. این دو صفت از صفات الهی هستند و دو نام از اسماء الهی هستند: *صبور* (یکی با صبر کامل) و *شکور* (یکی با شکرگزاری کامل). ناآشنا بودن با واقعیت صبر و شکرگزاری به معنای ناآشنا بودن با هر دو بخش ایمان و بی خبری از دو صفت خداوند است. بدون ایمان، مجاورت الهی حاصل نمی شود و راه ایمان بدون شناخت موجودی که فرد نیاز به ایمان به آن دارد، طی نمی شود. از این طریق مشخص شده است که روشن کردن هر دو بخش ایمان ـ صبر و سپاسگزاری ـ ضروری است. از آنجا که هر دوی این بخش ها در هم ادغام شده اند، هر دو در یک کتاب در هفت باب توضیح داده می شوند.

توضیح صبر

فضیلت صبر: خداوند صفات بی شماری افراد صبور را بیان کرده است. قرآن در بیش از هفتاد مکان به صبر اشاره کرده است. در این آیات، درجات و نیکی های بالاتر بسیاری به صبر نسبت داده شده است. به عنوان مثال، خدا می گوید:

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا

و هنگامی که شکیبا کردند، پیشوایان بسیاری از آنها قرار دادیم، و مردم را به فرمان ما هدایت می کردند!» (قرآن، سوره 32، آیه 24)

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا

«و کلام زیبای پروردگارت (ای محمد!) به نفع بنی اسرائیل به خاطر شکیبایی آنها برآورده شد. (قرآن، سوره 7، آیه 137)

وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

«و کسانی که شکیبایی کردند، به آنها پاداش اعمال شایسته شان را خواهیم داد!» (قرآن، سوره 16، آیه 96)

أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا

این افراد به خاطر صبرشان پاداش مضاعف دریافت خواهند کرد.» (قرآن، سوره 28، آیه 54)

إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ

«برای شکیبایی، پاداشی [الهی] بی حد و حصر است!» (قرآن، سوره 39، آیه 10)

خداوند در این آیه وعده داده است که برای صبر پاداش بی حد و حصر الهی اعطا کند. از میان همه اعمال شایسته، این (شکیب) تنها چیزی است که پاداش الهی برای آن نامحدود است. خداوند به مردمی که صبر می کنند وعده داده است که با آنها است:

وَاصْبِرُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

و صبور باشید. خداوند با شکیبایی است!» (قرآن، سوره 8، آیه 46)

در یک جا، ویژگی های رحمت، برکت و هدایت برای اهل صبر ترکیب شده است. این سه ویژگی در کنار هم به هیچ پرستش کننده دیگری نسبت داده نشده است:

أُوْلَٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ صَلَوَٰتٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٞۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُهۡتَدُونَ

«بر آنان سلام و رحمت پروردگارشان است؛ و آنها هدایت شده اند!» (قرآن، سوره 2، آیه 157)

تعداد زیادی از روایات نبوی در مورد صبر وجود دارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اَلصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ

"صبر نیمی از ایمان است". (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی ابونعیم* و *خطیب* به نقل عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم)

در یکی از روایات، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «چیزهایی که کمتر به شما داده شده است، یقین و صبر است. کسی که از هر دو سهم بیشتری داشته باشد، حتی اگر در نماز شب و روزه های ناخالص سهم زیادی نداشته باشد، جای نگرانی نیست. در وضعیت کنونی [فقر و نیاز] که امروز در آن هستید، اگر در آن صبور باشید، برای من بهتر است از اینکه کارهای نیک زیادی را انجام دهید که همه شما با هم انجام می دهید. اما می ترسم که پس از رفتن من، دنیا به روی شما باز شود [از نظر قدرت، ثروت و ثروت دنیوی] و یکدیگر را بد بدانید. در آن زمان، ساکنان بهشت (موجودات آسمانی) شما را بد می دانند. هر در این حالت [فقر و فقر و سختی ها] صبر کند و خود را پاسخگو کند، پاداش کامل خواهد داشت. پس از آن آیه زیر را خواند:

مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُۖ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖۗ وَلَنَجۡزِيَنَّ ٱلَّذِينَ صَبَرُوٓاْ أَجۡرَهُم

«هر چه داری نابود خواهد شد، در حالی که هر آنچه نزد خدا است جاودانه و جاودانه است. و به راستی به شکیباگران پاداشی بزرگ می دهیم، به بهترین کاری که انجام داده اند!» (قرآن، سوره 16، آیه 96)

خداوند بر پیامبرش داوود (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی کرد: «شخصیت من را بپذیرید و یکی از ویژگی های شخصیت من این است که بسیار صبور هستم». عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت می کند که هنگامی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به دیدار *انصار* (بومیان مدینه که میزبان مسلمانانی بودند که برای جلوگیری از آزار و اذیت از مکه فرار می کردند) از آنها پرسید: آیا شما ایمان دارید؟ همه ساکت ماندند. عمر رضی الله عنه فرمود: آری ما مؤمنیم. پیامبر فرمود: نشانه ایمان شما چیست؟ انصار گفتند: «ما وقتی سعادت داریم، شکر [خدا] می کنیم، در مواجهه با سختی ها صبر می کنیم و احکام [خدا] را می پذیریم». گفت: سوگند به پروردگار *کعبه*! شما مؤمن هستید [زیرا اینها ویژگی های مؤمنان واقعی است]». (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی طبرانی*) عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «با صبر بر چیزهای منفور به آنچه دوست دارید خواهید رسید». عمر بن خطاب رضی الله عنه نامه ای مفصل به ابوموسی اشعری (رضی الله عنه) نوشت و در آن جمله نوشت: «صبر را به کار بگیرید و به یاد داشته باشید که صبر دو نوع است، یکی بر دیگری برتر است، صبر بر مصیبت ها برتر و حتی برتر از آن صبر بر چیزهایی است که

خداوند حرام کرده است. حکمت الهی برای بهبود بشریت، اگرچه ممکن است مطلوب و لذت بخش به نظر برسند]. بدانید که صبر جوهر ایمان است و به این دلیل است که *تقوا* برتر از همه اعمال صالح است و از صبر است . علی رضی الله عنه می گوید: «مبانی ایمان بر چهار رکن است: یقین، صبر، مبارزه [در راه خدا به ویژه در کشمکش روحانی] و عدالت (انصاف با همه و در همه چیز)». از نظر فکری، صبر هنوز کیفیت خوبی است، با این حال، تا زمانی که واقعیت صبر و معنای آن را توضیح ندهیم، نمی توان آن را به طور کامل درک کرد.

واقعیت و معنای صبر

صبر - ایستگاهی از راه خدا (*دین*)، مقصد مبارزه معنوی (*سلوک*): باید دانست که صبر جایگاهی از میان ایستگاه های راه خداوند و مقصدی از میان مقاصد مسافران معنوی است. تمام نقاط راه خدا در سه امر یافت می شود: اول، فهم یا عرفان. ثانیا، حالات [معنوی درونی]؛ ثالثا، اعمال یا اعمال [ظاهری]. در میان آنها، فهم ماده اساسی است که حالات [معنوی] را به وجود می آورد که به نوبه خود اعمال [نجیب] را به وجود می آورد. در میان هر سه، درک شبیه درخت، حالت ها به شاخه ها و اعمال شبیه میوه ها است. تمام مقاصد مسافران معنوی به این صورت است. صبر نام ترکیب درک و حالت [درونی روحانی] است. عمل ثمره ای است که در نتیجه وجود هر دوی اینها (فهم و حالت معنوی درونی) به وجود می آید. اکنون به هر سه موضوع می پردازیم.

عرفان یا فهم: بدون درک توالی (نظم) که بین فرشتگان، انسان ها و حیوانات وجود دارد، درک صبر به دست نمی آید. صبر یک ویژگی خاص انسانی است [که هیچ مخلوق دیگری در طرح کلی چیزها به اشتراک نمی گذارد]. صبر را حتی در حیوانات و فرشتگان نمی توان تصور کرد - در حیوانات به دلیل تقصیر ذاتی آنها و در فرشتگان به دلیل کمال ذاتی آنها. جزئیات این امر این است که شهوت بر حیوانات تحمیل شده است و آنها به حدی تحت سلطه آن قرار گرفته اند که علت حرکت یا سکون آنها فقط شهوت است. آنها هیچ قدرت درونی ندارند که این شهوت را در آنها مهار کند و آنها را از این هدف باز دارد. در مبارزه با شهوت، حفظ نیروی خویشتن داری و مخالفت، صبر است. فرشتگان فقط برای آرزوی پروردگار بزرگ (خدا) آفریده شده اند و از درجات نزدیکی و نزدیکی خود به او خشنود شوند. شهوت در آنها قرار نگرفته است که آنها را از اشتیاق درجات مجرب الهی و وجود خداوند بزرگ دور کند. آنها همچنین به لشکری نیاز ندارند که آنها را وادار به غلبه و انقیاد نیروهایی کند که آنها را از حضور الهی باز می دارد. زیرا نیروهایی که انسان را از حضور الهی باز می دارند، شهوات و شهوات حتی در آنها ایجاد نشده است. از سوی دیگر، انسان دارای شهوت و همچنین قدرتی است که از طریق آن انسان می تواند بر شهوت غلبه کند. انسان در ابتدای خلقت، مانند حیوانات با عیب ها آفریده شده است، به طوری که غیر از شهوت غذایی که به آن نیاز دارد، شهوت دیگری نداشته است. پس از مدتی [با پیشرفت در زندگی]، شهوت بازی (ورزش)، تزئین و زیباسازی در یکی متولد شد. پس از آن [با پیشرفت بیشتر در زندگی و رسیدن به بلوغ]، شهوت ازدواج متولد شد. این شهوت ها به ترتیب خاصی ظاهر می شوند. در ابتدا، فرد قدرت صبر را در درون خود ندارد. به همین دلیل است که صبر نام یک ارتش است که در هنگام جنگ بین آنها به دلیل تضاد بین اهداف و مقاصد هر یک از آنها، در برابر ارتش دیگر محکم می ایستد و استقامت می کند. تنها ارتشی که در کودک وجود دارد، خواسته هایی است که در حیوانات نیز وجود دارد. اما خداوند از فضل و احسان الهی مقام انسان را برتر قرار داده و مرتبه آن را از حیوانات بالاتر نگه داشته است. به همین دلیل است که وقتی وجود انسان کامل می شود (انسان در بلوغ به سن بلوغ و رشد جسمی می رسد، اگرچه مقیاس کامل رشد ذهنی، روانی، عاطفی و عقلی در حدود

چهل سالگی اتفاق می افتد)، خداوند برای هر فرد دو فرشته تعیین می کند که یکی از آنها راه درست را به یکی می آموزد و دیگری به او کمک می کند تا راه راست را طی کند. به دلیل این دو فرشته [و کاری که با شخصی که به او محول شده اند] انجام می دهند، انسان بر حیوانات برتری دارد. به غیر از آن، انسان ویژگی های خاص دیگری نیز دارد - نخست ویژگی داشتن عرفان خداوند و درک پیامبرش (محمد صلی الله علیه و آله و سلم) و پیام الهی که او آورده است که اوج همان پیامی است که توسط همه پیامبران مقدر الهی در طول تاریخ بشر بر روی زمین آورده شده است). و دوم، ویژگی فهم حکمت و دلایل مربوط به آشکار شدن همه امور و پایان نهایی آنها. این دو صفت یا ویژگی نیز از فرشته ای به دست می آید که مسئول هدایت و هدایت است. حیوانات نه عرفان خدا و پیامبرش را دارند و نه پایان نهایی خود را می دانند. در عوض، آنها فقط مسیری را که می خواهند در یک زمان خاص می بینند و فقط منتظر چیزهایی هستند که به نظرشان خوشمزه است. این وضعیت آنها به حدی است که حتی اگر بیمار باشند و داروی مفیدی به آنها داده شود، نه آن را می پذیرند و نه فواید آن را می پذیرند.

انسان از نور هدایت می داند که پیروی از شهوات از نظر نتیجه نهایی (پایان) برای انسان مضر است. با این حال، فقط دانستن این [که پیروی از شهوت برای انسان مضر است] کافی نیست، بلکه باید قدرت ترک هر چیزی را که مضر است داشته باشد. انسان با چیزهایی که به انسان آسیب می رساند آشنا است، اما قدرت ترک یا جلوگیری از آن را ندارد، مانند بیماری ها [و غذا، نوشیدنی ها و موادی که برای سلامتی او مضر است]. در این صورت، انسان به توانایی و قدرتی نیاز دارد که به وسیله آن می تواند شهوت را از بین ببرد و در کنار آن می تواند کشمکش معنوی زیادی انجام دهد تا اصطکاک و جدال و خصومت او با نفس پایین تر (*نفس*) به پایان برسد [و در نتیجه نفس پایین مطیع همه چیز خوب می شود]. خداوند برای این منظور فرشته ای را منصوب کرده است که انسان را در راه هدایت نگه می دارد و با سپاهیان [نیروهای الهی] که نمی بیند به او کمک و حمایت می کند. این وظیفه این ارتش ها است که با لشکریان شهوت درگیر شوند و آنها را دفع کنند. گاهی این لشکریان [فرشته] ضعیف می شوند و گاهی قوی قیام می کنند. ضعف یا قدرت آنها به میزان کمک از خدا بستگی دارد. مانند قوت یا ضعف نور هدایت برای مخلوقات است.

نیروی راه الهی و نیروی شهوت: برای سهولت فهم، کیفیتی را که انسان را بر حیوانات برتری می بخشد و شهوت را «نیروی راه خدا» می نامیم و شهوت جویای دلالت آن را «نیروی شهوت» می نامیم. اکنون باید بفهمیم که جنگی بین نیروی راه الهی و نیروی شهوت در جریان است. گاهی اولین [نیرو] بر دومی غلبه می کند و گاهی دوم اولی را شکست می دهد. میدان جنگ این جنگ قلب [انسان] است. نیروی راه خدا از فرشتگانی که یاوران حزب خدا هستند، یاری می گیرد و نیروی شهوت از شیطان که یاران مخالفان خدا هستند، یاری می گیرد. صبر این است که نیروی راه خدا، در برابر نیروی شهوت استوار و استوار باقی بماند. اگر بنده استقامت کند و حریف را شکست دهد و همیشه در مخالفت با آن مصمم بماند، به منزله کمک به حزب خدا است و در زمره گروه های صبور قرار می گیرد. اما اگر کسی ضعیف و شکست خورد تا نیروی شهوت او را مقهور کند تا جایی که نتواند صبر کند، در جماعت شیطان قرار می گیرد.

حالت روحانی و ثمرات آن: نتیجه این تبیین این است که ترک شهوت عملی است که در حالت صبر به وجود می آید. به عبارت دیگر، ثمره حالت صبر رها کردن شهوت است. علاوه بر این، صبر نیروی راه الهی است که در برابر نیروی شهوت استوار می ماند. تداوم و ماندگاری نیروی راه خدا، حالتی است که از طریق فهم شهوات و دلایل مخالفت با آنها حاصل می شود. هنگامی که کسی این یقین را داشته باشد که شهوت دشمن خدا و راهزنی در راه هدایت است، نیروی راه الهی تقویت می شود. این یقین همان فهمی است که به عنوان "ایمان" تعبیر می شود. هنگامی که نیروی راه الهی قوی باشد، انسان در استقامت خود منحرف نمی شود و آن اعمالی به طور خودکار انجام می شود که با انشعابات شهوت

مخالفت می کند. از این امر ثابت می شود که مرحله ترک شهوت بدون درک نیروی راه الهی که نقطه مقابل نیروی شهوت است، تکمیل نمی شود.

بازگشت به هدف: صبر استقامت نیروی راه الهی در مبارزه با نیروی شهوت از نفس پایین است. این مبارزه [کشمکش و مبارزه مداوم] ویژگی خاص انسان است. به همین دلیل است که «*کیرامان کتیبین*» (دو فرشته بر دو شانه هر انسانی که تمام اعمال آن فرد، چه خوب و چه بد، را در فهرست اعمال مادام العمر انسان ثبت می کنند که در روز قیامت برای داوری الهی بر آن فرد برای رسیدن به سعادت ابدی یا دست یافتهٔ لعنت ابدی به خدا عرضه می شود) بر هر فردی تعیین شده است، مگر بر کسانی که دیوانه هستند (کسانی که قوای ذهنی خود را از دست داده اند و هیچ معنایی از چیزی که در آنها باقی مانده است، به معنای پزشکی کلمه) و فرزندان (کسانی که به بلوغ نرسیده اند، زیرا این نقطه ای است که فرد به تشخیص می رسد و پاسخگو الهی در قبال اعمال خود می شود) و اعمال خود را ثبت نمی کنند. این را پیش از این نوشتیم که اگر به فرشتگان توجه شود که از آنها بهره مند شوند، آن را به عنوان یک عمل نیک ثبت می کنند و اگر از آنها پرهیز کنند. آنها آن را بد می نویسند! آشفته و فرزندان توانایی بهره مندی از آنها را ندارند (نیروهای فرشتگان یا نیروی راه خدا) [زیرا آنها در همه امور تشخیص درست و باطل را ندارند]، به همین دلیل توجه یا پرهیز [از نیروهای فرشتگان یا نیروی راه الهی] را نمی توان از آنها تصور کرد. آنها فقط اعمال افرادی را ثبت می کنند که قادر به توجه یا اجتناب از آنها هستند.

اما گاهی طلوع نور هدایت از سنین پایین شروع می شود و این نور در سن تشخیص (بلوغ) کامل و کامل می شود، درست مانند نور صبح کم نور اما با طلوع خورشید، کامل می شود. اما این هدایت کامل نیست و اگر کسی به پیامدهای آن عمل نکند، به آخرت آسیبی وارد نمی شود، اما نمی تواند از آسیب های دنیوی در امان بماند. کسی که سرپرست یا مسئول فرزند (مانند پدر و مادر) است و همچنین مهربان و مهربان است و مانند «*کرامان کتیبین*» خوش اخلاق است، باید بر کتاب قلب کودک، تمام تصورات خیر و بد را حک کند. پس از آن، گشایش این کتاب اتفاق می افتد، اگر کودک کار خوبی کند، کودک را ستایش می کند و اگر کودک کار بدی انجام دهد، کودک در برابر آن پند و سرزنش می شود.
سرپرست یا فرد مسئولی که این نوع برخورد با فرزند را تحت مراقبت و تربیت خود داشته باشد، وارث عادات فرشتگان است و حامل قابل اعتماد صفات شخصیتی آنها است. چنین فردی با به کارگیری صفات و صفات و عادات فرشتگان برای فرزند، مانند فرشتگان به تقرب خداوند می رسد و در زمره گروه پیامبران و نزدیکان خدا قرار می گیرد .

سه درجه صبر و شکیب: هنگامی که شهوت به پایان می رسد و نیروی راه خدا غالب می شود و پس از کشمکش روحانی بی وقفه و استقامت مداده، صبر بر انسان آسان می شود، بنده به جایگاهی می رسد که «*رضا*» یا قبول اراده الهی نامیده می شود. این موضوع به تفصیل در کتاب «پذیرش اراده الهی» (فصل 16) توضیح داده خواهد شد. برخی از گنوسی ها گفته اند که سه درجه صبر وجود دارد. یک درجه، ترک شهوت یا درجه توبه است. درجه دیگر (دوم) پذیرش اراده الهی است و آن درجه پرهیز افراد است [از شهوات نفس پایین که زاهدین نیز نامیده می شود]. درجه سوم [که بالاترین درجه نیز هست] عشق ورزیدن به رفتاری است که خداوند با انسان می کند [چه خوب باشد یا بد، مطلوب یا نامطلوب، آسایش یا سختی، رفاه یا بدبختی]. این درجه دوستان و نزدیکان خدا (*صدقین*) است. در کتاب عشق (باب ۱۶) توضیح خواهیم داد که مقام محبت برتر از جایگاه پذیرش اراده الهی است که به نوبه خود برتر از مقام صبر است.

باید دانست که صبر را می توان از نظر احکام قانون الهی به انواع مختلفی از قبیل واجب (*فرد*)، نافسقی (اختیاری یا *نافیله)*، نامطلوب (*مکروه*) و *حرام (حرم)* طبقه بندی کرد. بنابراین، صبر بر چیزهایی که [در قانون الهی] حرام است، یا ناجائز یا اختیاری بر چیزهای نامطلوب واجب است. صبر بر [مواردی] وارد کردن آزاری که در شریعت الهی حرام است، حرام است. به عنوان مثال، اگر کسی بخواهد کسی را بکشد، نباید در برابر آن صبور باشد [و باید آنچه را که لازم است برای جلوگیری از وقوع آن انجام دهد]. صبر بر آن حرام است [زیرا این نقض قانون الهی است]. همچنین اگر کسی همسرش را مورد آزار و اذیت قرار دهد و به آن خشم و حس شرافت او را برانگیزد، اما او به خاطر صبر آن را ابراز نکند و تماشاگر خاموش آنچه بر همسرش می افتد تبدیل شود، این صبر حرام است.

هدف از این طبقه بندی این است که ما باید معیار قانون الهی در مورد صبر را درک کنیم. در روایات نبوی (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) صبر نیمی از ایمان نامیده شده است. این بدان معنا نیست که همه انواع صبر شایسته ستایش هستند، بلکه فقط صبر خیر است که از نظر قانون الهی خوب است، در غیر این صورت پاداش و جزای الهی برای ایجاد سختی به بدن بدون دلیل وجود ندارد.

بنده در همه ایالت ها به صبر نیاز دارد

باید دانست که موقعیت هایی که فرد در زندگی با آن مواجه می شود دو نوع است: یا مطابق با خواسته های فرد است یا نامطلوب است و فرد آنها را دوست ندارد. بنده در هر دو حالت به صبر نیاز دارد. حالات مطلوب شامل سلامتی، ثروت، شهرت، فراوانی خویشاوندان، دوستان، یاوران و پیروان، زیاده روی در ثروت و اموال، همه لذت ها و نعمت های دنیا است. در این شرایط، بنده به صبر نیاز مبرم دارد؛ زیرا اگر نفس پایین را مهار نکند و او را در تمام لذت ها و لذتهای دنیوی رها کند، هرچند این لذت ها جایز باشد، این ترس وجود دارد که نفس پایین تر سرکش و مغرور شود. از نظر قرآن، این ویژگی خاص خلق و خوی انسان است که انسان در رفاه به طغیان می رسد:

كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧

«همانا انسان هنگامی که خود را سعادتمند و خودکفا و متکی می بیند، به سرکشی متوسل می شود». (قرآن، سوره 96، آیه 6-7)

به همین دلیل است که برخی از گنوسی ها می گویند که مؤمن در سختی ها صبر می کند، اما یکی از نزدیکان خدا (صدیق) در حالت رفاه (صلح و سعادت) صبر می کند. سهل بن عبدالله توستری (رحمه الله) گفت: «صبر بر وضعیت رفاه (صلح و رفاه) سخت تر از صبر بر سختی است.» هنگامی که درهای اموال و اموال دنیوی به روی صحابه پیامبر گشوده شد، گفتند: «هنگامی که ما با کمبود و فقر آزمایش شدیم، آن را با صبر تحمل کردیم و در آن آزمایش و مصیبت موفق شدیم. اکنون ما با ثروت و رفاه آزمایش می شویم. ممکن است نتوانیم در برابر آن صبور باشیم و [اگر این اتفاق بیفتد] در [آن آزمون] شکست خواهیم خورد.» [اصحاب نبوی پس از رحلت پیامبر، این نگرانی را از عدم مهار خود از

غرق شدن در رفاه از روی ترس از خدا ابراز کردند. آنها در آن نیز پیروز شدند، زیرا تشخیص دادند که صبر هم در ناملایمات و هم در سعادت لازم است تا خود را در راه خدا نگه دارند.

نوع دوم شامل شرایطی است که با خواسته های فرد مطابقت ندارد. این شرایط می تواند سه نوع باشد: آنهایی که در اختیار فرد است، مانند اعمال نیک و بد (که انسان قادر به انجام آن است)، دوم آنهایی که در اختیار او نیست، مانند سختی ها و حوادث (مصیبت) و ثالثا در ابتدا در اختیار فرد نیست، اما بعدا قادر به انجام کاری در مورد آنها است.

پنهان کردن کشمکش ها و سختی های خود، کمال صبر است: کمال صبر این است که بیماری و فقر و همه مصائب دیگر را پنهان کند. از این دسته بندی های صبر می توان فهمید که صبر در همه حالات و اعمال واجب است. کسی که تنهایی را برای محافظت از خود در برابر شهوت اتخاذ می کند، صرف نظر از اینکه تا چه حد تنها می ماند، نمی تواند از صبر غافل باشد. به این دلیل است که کنایه های شیطانی بر قلب تأثیر می گذارد و آشفتگی و پریشانی ناشی از این کنایه ها به فرد اجازه نمی دهد حتی در تنهایی آرامش [یا آرامش ذهنی] داشته باشد. دو نوع فکر در قلب ایجاد می شود - یا در مورد چیزهایی که فرد از دست داده است و هیچ راهی برای بازیابی آنها یا جبران آنها وجود ندارد، یا در مورد چیزهایی که در آینده امکان به دست آوردن آنها وجود دارد. افکار، خواه در مورد چیزهایی باشند که [در گذشته] از دست رفته اند یا چیزهایی که انتظار می رود در آینده به دست آید، در هر دو مورد فرد وقت را تلف می کند. قلب ابزار انسان است [که اتفاقا جوهر وجود انسان است] و عمر انسان سرمایه آن است. اگر دل کسی حتی برای لحظه ای از ذکر و تأمل غافل بماند، ضایعه بزرگی خواهد بود. یاد به آن عمل قلبی اطلاق می شود که اشتیاق به خدا و صمیمیت با او را پرورش می دهد. تأمل به عملی اطلاق می شود که از طریق آن به عرفان خداوند دست می یابد و آن عرفان را وسیله ای برای رسیدن به محبت الهی قرار می دهد. این زمانی ممکن است که افکار قلبی در امور جایز باشد [که برای زندگی دنیوی فرد لازم است، مانند وسایل امرار معاش و هر چیزی که به دستیابی به آن کمک می کند]. با این حال، در بیشتر مواقع اینطور نیست، زیرا افکار قلبی شامل شهوات و راهبردهایی برای دستیابی به آنها است [نقطه کانونی آن افکار]. این شخص همیشه با افرادی که حتی برای یک بار هم بر خلاف خواسته های او عمل کرده اند ، در حال اختلاف است ، یا این خرافات (سوءظن) را دارد که می تواند بر خلاف آن عمل کند. در عوض، افرادی که نسبت به کسی بسیار صادق، فداکار و نوع دوست هستند و تمام عمر خود را برای کسب حسن نیت خود مشغول می کنند، این شخص حتی آنها را دشمن خود می داند و به راهکارهایی برای انقیاد آنها و پاک کردن تمام افکار مخالفت با فرد از قلب خود فکر می کند. به طور خلاصه، این زیاده روی همیشگی آنهاست [که دائما غرق در این افکار منفی هستند] و روزها و شب هایشان در این تأملات [منفی و خصمانه] می گذرانند.

دو سپاه شیطان: همه اینها دسیسه های شیطان است. در واقع، شیطان دو ارتش دارد: یکی ارتش که پرواز می کند و ارتش دوم که راه می رود. ارتشی که پرواز می کند، به کنایه ها اشاره دارد و ارتشی که راه می رود، به شهوت اشاره دارد. دلیل آن این است که شیطان از آتش و انسان از خاک (خاک) آفریده شده است. این خاک نیز آتش در خود دارد. در خلق و خوی خود آرامش دارد و خلق و خوی آتش حرکت است. بنابراین، نمی توان تصور کرد که در مورد یک آتش خروشان حرکت نکند. در عوض، مطابق با ماهیت ذاتی خود در حال حرکت دائمی است. شیطان ملعون که با آتش آفریده شده است، به او فرمان داده شد که آرامش بگیرد و در برابر آفرینشی که از خاک آفریده شده است، سجده کند. با این حال، شیطان از پذیرش این امر الهی امتناع ورزید، استکبار و نافرمانی کرد و این دلیل را برای امتناع از اطاعت از فرمان الهی بیان کرد که «من با آتش آفریده شده ام و آدم از خاک آفریده شده ام [از این رو من از او برتر هستم و شایسته نیست که نسبت به فرومایه فروتنی نشان دهد]». پس وقتی این شیطان (شیطان ملعون شده) برای پدر ما آدم (صلی الله

علیه و آله و سلم) سجده نکرد، پس چگونه برای نسل خود سجده می کند؟ هدف از سجده در برابر فرزندان، پرهیز از کنایه هایی است که او در قلب آنها ایجاد می کند. اگر شیطان از اعمال خود دست بردارد، به معنای مطیع شدن از انسان است، با رها کردن اعمال غلط خود، از ترس انسان. روح سجده اطاعت و تسلیم است. قرار دادن پیشانی بر زمین بدن آن است (ظاهر بیرونی). عمل گذاشتن پیشانی بر روی زمین سجده نامیده می شود. اگر این عمل برای فروتنی و فروتنی به کار گرفته شده بود، فقط این عمل با آن تصور می شد.

[اصل موضوع:] با این حال، نباید از مروارید به دلیل پوسته، از روح به دلیل بدن، و از مغز (هسته یا جوهر) به دلیل پوست (پوسته بیرونی) غفلت کنید. مهم است که به آن توجه داشته باشید. نباید در عالم بیرونی گرفتار شوید و از عالم غیب غفلت کنید. اجازه ندهید که فقط در قلمرو بیرونی (مرئی) به دام بیفتید و نسبت به قلمرو غیبی غفلت کنید. شما می دانید که شیطان دشمن ابدی شماست که به او مهلت داده شده است تا شما را گمراه کند. اکنون نمی توان تصور کرد که او اطاعت شما را بپذیرد یا از القای کنایه ها در قلب شما خودداری کند، مگر زمانی که همه افکار و تأملات شما یک تمرکز داشته باشد و شما کاملا در تفکر خدا غرق شوید. در این صورت، شیطان ملعون قطعا راهی برای رسیدن به شما پیدا نخواهد کرد و شما در زمره آن بندگان خدا قرار خواهید گرفت که صادق هستند و خارج از قلمرو این ملعون هستند.
ممکن نیست که تفکر الهی در قلب شما وجود نداشته باشد و همچنین هیچ کنایه شیطانی در قلب شما وجود نداشته باشد.
این شیطان یک عنصر سیال است که مانند گردش خون در رگ های انسان گردش می کند. مانند فنجانی است که مملو از ماده مایع است. اگر کسی اکنون می خواهد فنجان ماده مایع و همچنین هوا را در آن حفظ کند، این امکان پذیر نیست، یا هوا و همچنین هیچ ماده مایع در فنجان وجود ندارد. این نیز ظاهرا امکان پذیر نیست، بلکه تا حدی که ماده مایع در فنجان وجود نداشته باشد، تا آن حد هوا فنجان را پر می کند. این نیز حالت قلب است. اگر (قلب) پر از تفکر نیک باشد، از دخالت شیطان در امان می ماند، در غیر این صورت تا حدی که غفلت می کند، تا آن حد شیطان در آن دخالت می کند.
این تا حدی اتفاق می افتد که اگر کسی حتی برای لحظه ای سهل انگاری کند، در آن لحظه غفلت، همنشینی جز شیطان نخواهد داشت. به همین دلیل است که خداوند فرموده است:

وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ ٱلرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ

«و کسی که از یاد خداوند رحمان غافل شود، شیطانی را بر او می فرستیم تا همیشه با کسی زندگی کند.» (قرآن، سوره 43، آیه 36)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إِنَّ اللهَ تَعَالَى يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ

«همانا خداوند از جوانی بیکار (مرد یا زن جوانی که وقت خود را صرف هیچ کاری نمی کند یا وقت خود را تلف می کند) دوست ندارد [زیرا وقت و انرژی جوانی آنها در تلاش های غلط، منفی، غیرمولد، بیهوده و اتلاف وقت مصرف می شود]».

دلیل بیزاری از جوانی بیکار این است که وقتی کسی کاری را انجام ندهد که دل او را به کار روا مشغول کند یا به تأمل در راه الهی بپردازد، ظاهرا بیکار به نظر می رسد، اما در واقع شیطان در دل انسان جایگاه خود را می گیرد و به دنبال

فرزندان خود می رود از قلب جوانان بیکار]. شیطان در مقایسه با همه حیوانات، بیشتر تولید مثل می کند، زیرا طبیعت ذاتی او آتش را در خود دارد و اگر چیز خشکی در راه آتش قرار گیرد، به سرعت گسترش می یابد. وجود شهوت در قلب یک جوان درست مانند علف خشک است که جلوی آتش می آید. سپس همانطور که نبود غذا برای آتش باعث سکوت آن می شود، به همین ترتیب اگر شهوت از بین برود، شیطان نمی تواند کاری انجام دهد و مجبور می شود خانه خود را به دستان خود بسوزاند. اگر در این مورد فکر کنید، کاملا روشن خواهد شد که بدترین دشمن شما آن ویژگی قلب شماست که آن را شهوت می نامید.

داروی صبر و راه کمک گرفتن در مورد آن

بدانید کسی که این بیماری را داده است، ما را نیز از داروی آن آگاه کرده و وعده شفای آن را داده است. اگرچه صبر عملی بسیار دشوار است، اما دستیابی به آن با استفاده از ماگما (ترکیبی) دانش و عمل امکان پذیر است. علم و عمل [مطابق با دانش] دو دارویی هستند که برای تهیه دارو برای همه بیماری های قلبی استفاده می شوند. بسته به نوع بیماری، دانش و اقدام صحیح متناسب با آن مورد نیاز خواهد بود.

انواع مختلفی از دلایل وجود دارد که مانع صبر می شود. هر دلیلی با عکس آن درمان می شود. تلاش می شود تا دلیلی که باعث این بیماری شده است ریشه کن شود. ما می توانیم چند نمونه از تعیین روش درمان ارائه دهیم. به عنوان مثال، یک فرد مایل به صبر از شهوت ارتکاب زنا است. اما کسی بر اشخاص هیچ کنترلی ندارد، یا کسی بر خصوصی تسلط دارد، اما بر چشم ها کنترلی ندارد، یا بر چشم ها کنترل دارد، اما بر قلب کنترلی ندارد، که همیشه کانون شهوات باقی می ماند و انسان را از یاد الهی باز می دارد. تفکر و استقامت در اعمال نیک. این یک بیماری است و جزئیات درمان آن همان گونه است که قبلا توضیح دادیم، که صبر نام نبرد بین نیروی راه الهی و نیروی شهوت است. اگر بخواهیم یکی از آنها موفق شود، باید آن نیرو را تقویت کنیم تا غالب شود و نیروی دیگر را تضعیف کنیم تا مقهور شود. در این مورد (مثال) ما می خواهیم که نیروی راه الهی غالب شود و نیروی شهوت ضعیف شود.

چگونه نیروی شهوت ضعیف می شود؟ سه راه برای تضعیف نیروی شهوت وجود دارد. یکی این است که قدرت واقعی آن را بررسی کنیم و ببینیم قدرت خود را از کجا می گیرد. اگر در این مورد فکر کنیم ، خواهیم دید که قدرت خود را از غذای مجلل می گیرد. درمان آن روزه گرفتن مداوم است و در زمان افطار باید غذای [ساده] را به مقدار کمی بخورد که شهوت را تحریک نکند. به عنوان مثال، باید از گوشت اجتناب کرد. روش دوم این است که تمام عللی را که بلافاصله شهوت را تحریک می کنند کنار بگذاریم. شهوت توسط چشم ها تحریک می شود، چشم ها باعث حرکت در قلب می شوند و قلب شهوت را تحریک و تحریک می کند. به همین دلیل اولین کاری که باید انجام دهیم این است که دید چشم ها را محدود کنیم و راه انجام آن را محدود کنیم (نه فقط به صورت حضوری بلکه از نظر پرهیز از استفاده از هر چیزی که باعث می شود نگاه کردن به چیزهای اشتباه ممکن باشد) و دوری از موقعیت هایی که فرصتی برای دیدن چهره های زیبا وجود دارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ

«نگاه [نادرست و ممنوعه] از میان تیرهای شیطان آغشته به سم است».

شیطان این تیر را به گونه ای شلیک می کند که هرگز هدف خود را از دست نمی دهد. هیچ سپری نیز وجود ندارد که بتواند این رگبار تیرها را متوقف کند، مگر با بستن چشم ها یا دور شدن از هدف. شیطان این تیرها را با استفاده از چهره های زیبا (ظاهر فیزیکی، تصاویر گرافیکی و نمایشگرها) شلیک می کند. اگر کسی بتواند از تأثیر چنین نگاه هایی خارج شود، می تواند از خود در برابر این تیرهای سمی محافظت کند. روش سوم این است که روش های مجاز را برای ارضای شهوات اتخاذ کنید. راه آسان برای محافظت از خود در برابر زنا ازدواج کردن است [و کسانی که قبلا ازدواج کرده اند تا روی ازدواج خود متمرکز و وفادار بمانند]. به این ترتیب، نفس (*نفس*) راضی می شود [و به دنبال ارضای خود از طریق نادرست نخواهد بود]؛ زیرا آنچه نفس می خواهد، از قبل در امر جایز وجود دارد (یعنی ازدواج در این مثال)، پس چه نیازی به اتخاذ وسایل حرام است؟ برای اکثر مردم، این مفیدترین روش درمان است زیرا پایان دادن به مصرف غذای خوب و کاهش سایر مواد غذایی ضروری می تواند بر سلامتی تأثیر بگذارد و فرد در انجام کارهای دیگر تنبل شود. پس این سه علت شفا است: درمان اول، یعنی بریدن غذا، مانند پایان دادن به غذای حیوان سرکش است تا ضعیف شود و قدرت آن کاهش یابد و از بین برود. مثال درمان دوم، مانند برداشتن گوشت از جلوی سگ و علوفه از جلوی حیوان [مزرعه] است تا وقتی سگ گوشت را می بیند و حیوان علوفه را می بیند، هیچ تحریکی در باطنی آنها وجود ندارد. روش سوم درمان، مانند دادن چیزی به سگ است که به آن تمایل دارد و او را راضی می کند، به طوری که قدرت کافی باقی مانده است که به او اجازه می دهد در نظم و انضباط و آموزش خود صبور باشد.

تقویت نیروی راه خدا: بحث قبلی در مورد تضعیف نیروی شهوت بود. اکنون به تقویت نیروی راه الهی می پردازیم. نیروی راه الهی را می توان با دو وسیله تقویت کرد: یکی این است که نفس پایین را در مورد فواید مبارزه معنوی و ثمرات آن (پیامدهای مثبت) برای ایمان و امور دنیوی ترغیب کند. راه ایجاد انگیزه از طریق روایاتی است که در برتری صبر ذکر شده است و برای تأمل بیشتر در مورد آنچه در مورد برتری نتیجه گیری نهایی امور دنیوی و همچنین مسائل مربوط به راه خدا نوشته ایم. بر اساس یک سنت [نبوی]، جزا و ثواب الهی برای یک مصیبت [به شرطی که با صبر و ناله و شکایت آن را تحمل کند]، بیشتر از چیزی است که از دست رفته است. از این رو، افراد با بصیرت و چشم درونی (یا خرد) مشتاق چنین ناملایمات هستند، زیرا آنچه فرد رنج کشیده از دست داده است، اگر نه امروز، فردا (در آینده) از بین می رفت، زیرا قرار نبود بماند، با این حال، فرد به جای چیزی که از دست داده است، به چنین چیزی دست یافت، که برای همیشه با او خواهد ماند. مثال این است که کسی یک محصول معیوب را می فروشد و در ازای آن چیز خوبی دریافت می کند. بدیهی است که نیازی به پشیمانی از مرگ محصول بد نیست. این [نگاه به واقعیت امور که در غیر این صورت باعث پشیمانی و پشیمانی می شود] مربوط به عرفان است که از ایمان (*ایمان*) است. گاهی این گنوسیس ضعیف است، گاهی قوی. اگر قوی باشد، نیروی راه به سوی خدا نیز قوی است و انرژی زیادی پیدا می کند. اگر ضعیف باشد، نیروی راه خدا نیز ضعیف است. این عرفان یا قدرت ایمان [به خدا] را یقین نیز می نامند. این اطمینان انگیزه صبر تزلزل ناپذیر است. با این حال، تعداد بسیار کمی از مردم [جهان] هستند که به آنها استقامت و استقامت یقین و صبر داده شده است.

روش دوم این است که به تدریج بر نیروی راه الهی، بر نیروی شهوت و امیال نفس پایین تسلط پیدا کنیم و به تدریج به این نبرد عادت دهیم تا جایی که وقتی طعم پیروزی را می چشد، بلافاصله جسور می شود و بر آن تسلط پیدا می کند. دستیابی به این سلطه [بر نیروی شهوت و نفس پایین] دشوار نیست. عادت کردن به کار سخت و تمرین مداوم، اندام هایی را که کار را انجام می دهند تقویت می کند. به همین دلیل است که وزنه برداران، کشاورزان و سربازان نسبت به خیاطان،

عطرفروشان، فقهاء و مسافران روحانی قدرت بیشتری دارند؛ زیرا اندام های آنها به دلیل عدم کار مداوم و عادت نکردن به این کار ضعیف می ماند.

به طور خلاصه، کسی که قدرت صبر ندارد و کوچکترین کشمکش معنوی انجام نمی دهد، نیروی راه الهی به حدی ضعیف می شود که نمی تواند بر شهوت غلبه کند. در حالی که کسی که نفس پایین تر را می سازد، عادت دارد با شهوت مخالفت کند، هر زمان که بخواهد بر آن مسلط می شود.

سلطه دنیا و آخرت: تورات و انجیل، مزامیر و قرآن و آمارهای موسی و ابراهیم و همه کتاب های آسمانی نازل شده است تا مخلوقات را به سوی سلطنت جاودان دعوت کند و آنها را به پادشاهی در دنیا بزند و در آخرت نیز پادشاهان باشند. پادشاهی جهان این است که پرهیز (*زهد*) را بپذیرد [از دنیاپرستی و جدا شدن از هر چیزی که دارد]، و راضی شدن به اموال مادی کمتر. پادشاهی آخرت، رسیدن به آن رزق پس از رسیدن به قرب خداوند است که از بین نمی رود و به آن افتخاری دست یابد که تحت تأثیر ذلت قرار نمی گیرد و به آن سردی چشمانی که در این عالم پنهان شده است و هیچ نفسی از آن آگاه نیست، دست یابد. شیطان مخلوقات (انسان) را به سلطه این دنیا دعوت می کند؛ زیرا می داند کسانی که به دنبال سلطه این دنیا می دوند، سلطنت آخرت را ندارند. به این دلیل است که دنیا و آخرت مانند دو همسر مشترک هستند - یکی نمی تواند در حضور دیگری زندگی کند. علاوه بر این، شیطان می داند که اگر کسی دنیا (ثروت، دارایی، زرق و برق و قدرت) را به دست آورد، نمی ماند، از این رو، جهان را [به انسان ها] تشویق می کند، نه تنها این، اگر کسی دنیا را به دست آورد، اجازه نمی دهد در آرامش زندگی کند. در عوض، او به یکی حسادت می کند، به روش های مختلف او را نگران می کند و اختلافات جدیدی را ایجاد می کند. وضعیت همه ثروت ها و دارایی های دنیوی چنین است - اولا به سختی به دست می آید و در صورت به دست آمدن، باید استراتژی های زیادی برای حفظ آنها ارائه کرد، سختی های شدید را تحمل کرد و اگر حفظ شوند، تا کی؟ به انقراض (پایان) خواهد رسید زیرا برای هیچ راه فراری از مرگ وجود ندارد، چه حاکم باشد و چه حاکم.

چرا پرهیز سلطه است؟ منظور از پرهیز این است که انسان بر شهوت و غضب خود مسلط می شود و هر دو تابع نیروی راه الهی و اشاره ایمان می شوند. این سلطه واقعی است. معنای سلطه واقعی آزادی کامل است. انسان شایسته این است که «آزاد» خوانده شود، زمانی که بتواند از خشم و شهوت در امان بماند، در غیر این صورت، اگر اسیر شهوت شود، گاهی برده اعضا خصوصی خود و گاهی برده اهداف دیگری است. بلکه انسان به نوعی حیوان تبدیل می شود که هیچ قدرتی بر وجود خود ندارد، در عوض به دست دیگران (انسان ها) مقهور می شود که یقه را در گردن او می گذارند و هر طور که می خواهند و هر کجا که بخواهند آن را برمی دارند. چه فریب بزرگی است که انسان پس از برده شدن [امیال خود از نفس که ماهیت حیوانی و حیوانی دارد]، فکر می کند که مالک است [و ارباب سرنوشت و هستی خود]، و پس از برده شدن در هوس خود، فکر می کند که صفات ربوبیت در او متولد شده است؟ چنین فردی در دنیا خوار و خوار می شود و در آخرت نیز خوار می شود. واقعیت این است که پرهیز حاکمیت واقعی است و با این سلطه انسان به سلطنت آخرت دست می یابد. کسانی که شیطان آنها را فریب داده است، در هر دو جا، در دنیا و آخرت در زیان ماندند، و کسانی که *توفیق* الهی را برای استقامت عطا کردند، هم در دنیا و هم در آخرت رستگار ماندند.

توضیح سپاسگزاری

این فصل [در مورد شکرگزاری] دارای سه عنصر است: اول تعالی شکرگزاری، توضیح واقعیت آن، انواع و دستورات. دوم، واقعیت نعمت ها و انواع آنها، از نظر خاص یا مشترک. سوم توضیح این است که چه چیزی از صبر یا سپاسگزاری برتر است.

عنصر اول: سپاسگزاری و فضیلت آن: از یک سو، قرآن یاد الهی را اینگونه ستایش کرده است:

وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ ۗ

«و یاد خدا امر عظیمی است.» (قرآن، سوره 29، آیه 45)

از سوی دیگر، این افتخار [الهی] به او عطا شد که در کنار ذکر [الهی] ذکر شد. از این رو گفته شد:

فَٱذْكُرُونِىٓ أَذْكُرْكُمْ وَٱشْكُرُوا۟ لِى وَلَا تَكْفُرُونِ

«مرا به یاد آورید، من شما را به یاد می آورم، و سپاسگزاری من را می کنم، و ناسپاس مباش!» (قرآن، سوره 2، آیه 152)

ذکر شکرگزاری در کنار ذکر الهی، دلیل بر کمال فضیلت آن است. قرآن می فرماید:

مَّا يَفْعَلُ ٱللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَءَامَنتُمْ ۚ

«اگر سپاسگزاری کنید و ایمان بیاورید، خدا با عذاب شما چه خواهد کرد؟» (قرآن، سوره 4، آیه 147)

وَسَنَجْزِى ٱلشَّٰكِرِينَ

«و خداوند به سپاسگزاران به سرعت پاداش می دهد.» (قرآن، سوره 3، آیه 145)

در یک جا، خداوند قاطعانه اعلام کرد که شکرگزاری از نعمت های الهی، منجر به [حفظ و] افزایش نعمت ها می شود. هیچ استثنایی در آن وجود ندارد، در حالی که سایر نعمت ها استثنائاتی مانند اعطای سعادت، قبول نماز، رزق، آمرزش و قبول توبه دارند، همه با ذکر استثنائات همراه است. همه اینها با اراده او همزمان هستند. از این آیات معلوم است که شکرگزاری امری عالی است، به همین دلیل خداوند آن را با اراده خود متوافق نکرد، بلکه به طور قاطع وعده داد که نعمت های خود را افزایش دهد. چگونه می توان شک کرد که شکرگزاری یک صفت خوب است، زیرا این صفت از صفات الهی است. خداوند از این پس این صفت را برای خود ذکر کرده است:

وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ

«و خدا بسیار سپاسگزار است (هر چند که ممکن است پر از کمبودهایی باشد که ما در راه نیکی و عدالت انجام می دهیم) و صاحب بردبار است. (سوره 64، آیه 17)

عطا رحمه الله نقل می کند که پس از مرگش به زیارت عایشه رضی الله عنه (همسر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و از او پرسید: «لطفا از عجیب ترین چیزی که در حال حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دیدی، به من بگویید». او با شنیدن این حرف گریه کرد و گفت: «چه حالتی از او عجیب نبود؟ یک شب پیش من آمد و با من در رختخوابم زیر پتو دراز کشید تا بدنش به بدنم برخورد کرد. پس از آن گفت: ای دختر ابوبکر! لطفا مرا رها کن تا بتوانم پروردگارم را بپرستم. گفتم: ای رسول خدا! من نزدیکی شما را می خواهم، اما این آرزوی شماست. سپس به او اجازه دادم. او به سمت ظرف آب رفت و بدون استفاده زیاد آب وضو کرد. پس از آن در دعا [به سوی خدا] برخاست. در حین نماز، او شروع به گریه کرد تا اینکه اشک هایش روی سینه اش جاری شد. سپس [در دعا] سجده کرد و همچنین در رکوع گریست. سپس سجده کرد و در آن گریه کرد. سرش را از سجده بلند کرد و دوباره گریه کرد. گریه می کرد تا اینکه سپیده دم شد و بلال رضی الله عنه آمد تا او را از نماز صبح خبر دهد. از او پرسیدم: ای رسول خدا! چرا اینقدر گریه می کنید در حالی که خدا تمام گناهان گذشته و آینده شما را بخشیده است؟ فرمود: آیا بنده شکرگزار نباشم؟ و چگونه گریه نکنم وقتی خداوند آیه زیر را در قرآن نازل کرده است:

إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصْرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ لَأَيَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٦٤﴾

همانا در آفرینش آسمانها و زمین و در رفت و آمد شب و روز و در حرکت کشتیها در اقلیاها برای نفع مردم و در آبی که خدا از آسمان نازل کرد و زندگی که با آن بر زمین مرده می افزاید. در حیواناتی که در زمین پراکنده است، و در جابجایی بادها و ابرهایی که در میان آسمان و زمین پرتاب می شوند، نشانه هایی برای خردمندان و خردمندان است. (سوره 2، آیه 164) (روایت شده توسط مجموعه احادیث: صحیح *مسلم* از عایشه رضی الله عنها)

از این سنت آموخته شده است که در هیچ شرایطی نباید از گریه دست برداشت. دل بنده به اندازه سنگ سخت است، بلکه در سختی اش سخت تر است. این سختی تنها با گریه برطرف می شود، چه کسی از ترس [خدا] گریه کند یا شکرگزاری.

حقیقت شکرگزاری: سپاسگزاری جایگاهی از میان ایستگاه های مسافران معنوی است. این جایگاه از معرفت، عمل و حالت باطنی تشکیل شده است. در میان هر سه ، دانش منشأ این ایستگاه است. دانش حالت [روحانی] را به وجود می آورد و حالت اعمال [شریف] را به وجود می آورد. منظور از معرفت، شناخت نعمت ها از بخشنده است، حالت، سعادتی است که انسان پس از کسب آن نعمت به دست می آورد و عمل به تأیید (احکام الهی) بخشنده برکت است. این عمل مربوط به قلب، [اندام های بدن و] اندام ها و زبان است - هر سه آنها.

اصل اول - علم: در این راستا باید از سه امر آگاه بود: یکی از نعمت ها، دوم درک این که این نعمت نعمت به نفع انسان است؛ سوم از وجود بخشنده و از صفات [الهی] که ثواب می بخشد و آن را کامل می کند. در مورد خداوند، انسان باید بداند که همه نعمت ها فقط از جانب خداست، او بخشنده واقعی است، همه وسایل میانی [بین دهنده و گیرنده] در اختیار و انقیاد اوست. این بالاترین عرفه است که پس از تمجید الهی و *توحید* می آید اما از نظر بالاترین مقام است. از میان عرفان ایمان، اولین مورد تسبیح الهی است که این است که بدانیم خداوند بالاتر از همه نواقص است و پس از آن توحید الهی است که بدانیم موجودی که عاری از هر عیوب است، یکی است، شریک و شریک ندارد. پس از آن، باید دانست که هر چیزی که در عالم هستی وجود دارد، همه مخلوقات همین وجود یگانه است و آنچه به او عطا شده است، به عنوان پاداش از سوی او به او داده می شود. بدیهی است که این عرفان پس از دو عرفان پیشین [تسبیح الهی و توحید الهی] آمده است، به همین دلیل رتبه آن بالاتر از دو عرفان قبلی است؛ زیرا علاوه بر اقرار به تسبیح و توحید الهی، اعتراف به کمال قدرت و کمال اختراع و ظرافت خلاق را دارد.

وسایل میانه مجبور به انجام امر الهی هستند: با این حال، اگر کسی نعمت های خداوند را از راه دیگری دریافت کند، باید بفهمد که این شخص مجبور به رساندن این نعمت به او بوده است؛ زیرا خداوند قصد خود را بر این شخص تحمیل کرده و همه عواملی را که چنین شخص را مجبور به دادن کرده است، آفریده است. و او این را در قلب خود گذاشت که "تمام خوبی ها و رفاه دنیا و آخرت برای من به دادن به یک نفر بستگی دارد". وقتی این اندیشه از جانب خداوند در قلب متولد می شود، چاره ای باقی نمی ماند جز اینکه به دلالت های این فکر عمل کنیم. بنابراین، باید درک کرد که اگر طرف مقابل چیزی به شما می دهد، آن را به نفع خود به شما داده می شود و نه به نفع شما. اگر شخص دیگری هیچ فایده ای در دادن به شما نداشت، به شما نمی داد. اگر شخص دیگری نمی دانست که منفعت او در مزایای شما گنجانده شده است، چنین فردی هرگز به نفع شما نبود. اکنون با منفعت رساندن به شما، طرف مقابل خواهان منفعت خود است و خیرخواه یا بخشنده [واقعی] شما نیست، بلکه شما را مجرایی برای برکت مورد انتظار برای خود قرار داده است. بخشنده واقعی شخص دیگری است که بخشنده ظاهری را برای شما مطیع کرده و چنین باورها و نیاتی را در قلب او القا کرده است که او را مجبور می کند آن نعمت را به شما منتقل کند.

اگر این امور را اینگونه درک کنید، به عرفان وجود و اعمال خدا خواهید رسید و یکتاپرست خواهید شد، بر شکرگزاری قدرت خواهید داشت، بلکه فقط به همین دلیل «بنده بسیار شکرگزار [خدا] خوانده خواهید شد. برای شکرگزاری لازم است که عرفان را داشته باشیم که همه برکات از جانب خداوند است، اگر کوچکترین تردیدی در آن وجود داشته باشد، نه می توان به حقوق آن نعمت [الهی] عمل کرد و نه از بخشنده آن. انسان نباید به بخشنده ظاهری توکل کند و نه به آن فخر کند و به آن افتخار کند، در غیر این صورت کمبود در علم و کمبود دانش می تواند منجر به از دست دادن اعمال صحیح شود.

اصل دوم - حالت: این حالت [معنوی درونی] توسط عرفان (*معرفه*) منشأ نعمت به دست می آید. این به این معنی است که از بخشنده [برکت] با فروتنی، فروتنی، و با قلبی وحشت زده خشنود باشیم. این حالت نیز سپاسگزاری است، همانطور که عرفان به عنوان [حالت] شکرگزاری نامیده شده است، اما حالت زمانی به عنوان شکرگزاری نامیده می شود که همه شرایط آن را در بر بگیرد. از جمله مهمترین شرط این است که سعادت فقط با بخشنده باشد، نه با نعمت یا پاداش. شاید در درک این موضوع مشکل داشته باشید. از این رو، ما آن را با استفاده از یک مثال برای شما توضیح می دهیم.
پادشاهی است که سفر را آغاز می کند. او به عنوان پاداش به کسی اسب اعطا کرد. این فرد پس از گرفتن اسب به سه دلیل می تواند خوشحال باشد. یکی از دلایل آن این است که انسان فقط از اجر که اسب است خوشحال می شود، زیرا این پاداش گرانبها است و می تواند از آن سواری خوبی داشته باشد که مطابق با خواسته های خود است. بدیهی است که این خوشبختی فقط توسط کسی تجربه می شود که به پادشاه اهمیتی نمی دهد، در عوض تنها هدف او فقط اسب است. فرض کنید اگر کسی این اسب را در جنگلی پیدا می کرد، به همان اندازه خوشحال می شد. دلیل دوم می تواند این باشد که انسان فقط از گرفتن اسب خوشحال نیست، بلکه خوشحال است؛ زیرا این اسب گواه خیرخواهی و مهربانی پادشاه نسبت به او است. این نشان می دهد که پادشاه در قلب خود جایی دارد. اگر کسی این اسب را در جنگلی پیدا می کرد یا شخص دیگری آن را به غیر از پادشاه به دیگری می داد، کوچکترین خوشبختی نداشت زیرا به اسب احتیاج ندارد یا آنچه می خواهد، مانند گرفتن جایگاهی در دل پادشاه، بسیار بزرگتر از اسب است. دلیل سوم می تواند این باشد که فرد از گرفتن اسب خوشحال است زیرا می خواهد برای خدمت به پادشاه سوار بر آن شود یا می خواهد سوار بر اسب شود تا سختی های سفر را تحمل کند و نزدیکی پادشاه را به دست آورد. این امکان وجود دارد که کسی پس از سخت کوشی بی وقفه برای وزیر شدن [در دربار پادشاه] پیشرفت کند. این شخص با ایجاد جا در دل پادشاه دعوا نمی کند، زیرا کسی آن را زیاد نمی داند، بلکه آنقدر جویای نزدیکی است که هر چه پادشاه به مردم عطا می کند، با واسطه کردن او [و به وسیله این واسطه به مردم عطا می کند]. بدیهی است که چنین رتبه ای فقط به کسانی اعطا می شود که بسیار نزدیک و قابل اعتماد هستند، علاوه بر این، فرد به دنبال خدمت نیست، بلکه فقط خواهان نزدیکی پادشاه، اعتماد به نفس پادشاه و افتخار بینش مداوم پادشاه است. اگر به کسی حق انتخاب بین خدمت و نزدیکی [با پادشاه] داده شود، نزدیکی را انتخاب می کند.

اینها سه درجه [شکرگزاری] هستند. در آن، درجه اول هیچ فایده ای ندارد زیرا کانون توجه همه فرد در آن اسب است. فرد از گرفتن اسب خوشحال است و از بخشنده غافل است، چه پادشاه باشد و چه یک فرد رده پایین تر. به همین ترتیب، کسی که پس از گرفتن نعمت و پس از اینکه آن را برای هدف خود مناسب می داند، در آن گم می شود، از شکرگزاری دور است. درجه دوم در معنای شکرگزاری به این معنا گنجانده شده است که گیرنده برکت از بخشنده خود راضی باشد، اما این سعادت به وجود دهنده نیست، بلکه به این دلیل است که بخشنده کسی را شایسته نعمت می داند که می توان انتظار داشت در آینده نعمت بیشتری به او عطا کند. این حال بندگان پرهیزکاری است که از ترس عذاب و امید به پاداش و سپاسگزاری، کارهای شایسته انجام می دهند! قدردانی کامل در درجه سوم است. به عبارت دیگر، گیرنده برکت از این فکر خوشحال است که نعمت را وسیله ای برای رسیدن به نزدیکی خدا قرار می دهد. نشانه آن این است که انسان از دنیا راضی نیست، بلکه فقط به دنیایی بسیار راضی است که می تواند به زندگی دنیوی کمک کند، از آن نعمت های دنیوی که انسان را از عبادت غافل می کند و او را از راه حق منصرف می کند، پشیمان شود. به این دلیل است که نعمت به دلیل لذت ذاتی در آن هدف نیست، همانطور که گیرنده اسب به دلیل محکم بودن و دویدن سریع راضی نبود، بلکه آن را وسیله ای برای رسیدن به حضور پادشاه می دانست تا به طور مداوم به افتخار دید و نزدیکی پادشاه دست یابد. به همین دلیل است که شبلی رحمه الله فرمود: «شکرگزاری رؤیت نعمت دهنده است، رؤیت نعمت نیست». این مقام عالی را کسی نمی توان به دست آورد که همه لذتهای دنیا به معده و اعضاء خصوصی محدود شده باشد، دایره ادراک به رنگ و صدا محدود شده است، بلکه قلب باید از همه لذتهای عاری باشد و با همه ادراکات ناآشنا باشد. اگر دل سالم باشد، فقط در یاد خدا، عرفان و حضور [الهی] لذت می برد. آن دل از این چیزها (یاد الهی و عرفان و حضور) که تحت تأثیر عادات بد قرار گرفته است، لذت نمی برد.

همانطور که در بالا ذکر شد باید خدا را شکر کرد. اگر کسی نتواند در آن درجه [بالاترین] سپاسگزاری داشته باشد، باید با درجه دوم مقابله شود. درجه اول اهمیتی ندارد. همچنین تفاوت زیادی بین درجه دوم و سوم وجود دارد. هدف شخص در درجه دوم، پادشاه است تا پادشاه بتواند اسب را به او بدهد و در درجه سوم، هدف اسب است تا بتوان آن را وسیله ای برای رسیدن به تقرب پادشاه قرار داد. چه تفاوتی بین این دو وجود دارد که در آن یکی طالب خدا است تا بر یکی برکت ببخشد و دوم طالب برکت است تا به وسیله آنها به خدا برسد.

اصل سوم ــ عمل بر اساس خوشبختی فرد: اصل سوم این است که بر اساس پیامدهای خوشبختی که فرد از عرفان (*معرفه*) بخشنده دریافت کرده است، عمل کنیم. این عمل مربوط به قلب ، زبان و اندام های بدن ، هر سه است. معنای عمل دل این است که بنده نیت را می خواهد، و خیر را برای همه مخلوقات پنهان کرده است. معنای عمل از طریق زبان، از طریق ستایش های الهی است که بیانگر شکرگزاری است. منظور از اعمال از طریق اعضا این است که از نعمت های خداوند در اطاعت او استفاده کنیم و از آنها در ترک گناهان یاری بخواهیم. بنابراین، شکرگزاری از طریق چشم به معنای پنهان کردن هر عیب ایمانداری است که یک نگاه به آن می کند. شکرگزاری از طریق گوش این است که تمام خطاهای ایمانداران را که با گوش می شناسد بپوشانید. شکرگزاری از طریق زبان به زبان آوردن چنین کلماتی است که خدا را خشنود می کند. اگر از اعضای بدن به این شکل استفاده شود، شکرگزاری از این نعمت های [الهی] می شود که مقدر شده است.

***ایدئولوژی* توحید *الهی یا فنا* نفس:** در این مورد دو عقیده وجود دارد. یکی را ایدئولوژی یگانگی الهی [یا وحدت] می نامند. کسانی که در این امر کمال یافته اند، معتقدند که عاشق و معشوق سپاسگزار و قدردان دو نام برای یک هستی هستند. از نظر آنها، چیزی جز خدا وجود ندارد:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

«همه چیز در حال فنا است مگر وجود او [زیرا او یگانه موجودی است که جاودانه و جاودانه و بدون آغاز و پایان است، کسی که بدون هیچ موجود دیگری وجود دارد و همه موجودات دیگر از طریق او وجود دارند].» (سوره البقر، سوره 28، آیه 88)

این اعلامیه صدای قلب آنهاست. این ایدئولوژی مبتنی بر واقعیت است و هم حقایق مربوط به «آغاز» ابدی بدون آغاز و هم «پایان» ابدی بی پایان را در خود دارد. به این دلیل است که هیچ موجودی جز خدا وجود ندارد که به تنهایی وجود داشته باشد، بلکه برای هیچ یا چیزی [به جز خدا] غیرممکن است که چنین وجودی داشته باشد. وجود واقعی چیزی است که از طریق وجود خود وجود دارد. چیزی که با وجود خود نمی تواند وجود داشته باشد، وجود آن از طریق وجود خود نخواهد بود، بلکه با [وجود(ها)] دیگر مرتبط خواهد بود. تا حدی است که اگر وجود خود را بدون وابستگی به دیگری [برای وجودش] نگریسته شود، آنگاه وجود خود او نامطمئن خواهد بود. حال کسی است که به تنهایی وجود دارد و وجودی که در خود وجود دارد به گونه ای است که اگر همه دیگران از بین بروند ، وجود خود تحت تأثیر قرار نمی گیرد. اگر وجودی وجود داشته باشد که از طریق وجود خود وجود داشته باشد و همه موجودات دیگر نیز با وجود خود وجود داشته باشند، آن را قیوم می نامند و قیوم نمی تواند چیزی غیر از این وجود یگانه باشد زیرا آن وجود «حیات و موجود» است. این کیفیت فقط به آن موجود یگانه تعلق دارد. اگر از این منظر به آن نگاه کنید، روشن خواهد شد که منبع و

وابستگی همه چیز تنها اوست، یعنی موجودی یگانه. به همین دلیل است که فقط او سپاسگزار است، فقط اوست که سپاسگزار است، فقط او عاشق است و فقط او معشوق است. بنابراین، هنگامی که حبیب بن حبیب رحمه الله این آیه را قرائت کرد:

إِنَّا وَجَدْنَٰهُ صَابِرًا ۚ نِّعْمَ ٱلْعَبْدُ ۖ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ

«همانا او را شکیبایی یافتیم، بنده بسیار نیکی بود و مکررا به سوی خدا توبه می کرد». (قرآن، سوره 38، آیه 44)

او گفت: «جلال خدا! چه عجیبی است این چیز [که در این آیه بیان شده است]! او کسی است که برای صبر [به حضرت ایوب] قدرت بخشید و او را ستایش می کند، بنابراین همانطور که خود را ستایش کرده است، او کسی است که ستایش می کند. او عشق است و او معشوق است. این یک رتبه والایی است. شما می توانید آن را با استفاده از مثالی که نزدیک به حد عقل شما است درک کنید. این مثال این است که وقتی نویسنده ای نوشته های خود را دوست دارد، گفته می شود که خود را دوست داشته است. به همین ترتیب، وقتی یک خالق خلقت خود را دوست دارد، گویی خود را دوست دارد. یا پدری فرزندش را دوست دارد به این معنا که چنین فرزندی فرزند اوست، گویی وجود خود را دوست دارد. همه چیزهایی که در جهان وجود دارد به جز خدا، همه نوشته و مخلوق اوست. اگر او نوشته ها یا خلاقیت های خود را دوست دارد، گویی وجود خود را دوست دارد. این ایدئولوژی یگانگی الهی است. *صوفیان* (مسافران معنوی یا جویندگان حقیقت) آن را به عنوان «نابودی (*فان*) نفس» تفسیر می کنند. منظور آن این است که بنده از وجود خود و از هر چیزی غیر از خدا منقرض شده است و انسان فقط یک موجود حقیقی را در همه جا می بیند [زیرا او تنها کسی است که وجود دارد]. کسی که این حقایق را درک نمی کند، آنها را انکار می کند و می گوید: «چگونه انسان می تواند منقرض شود وقتی سایه ای به طول چهار یارد دارد و روزی یک یا دو کیلو آرد می خورد؟» نادان از جهل خود، به ادعای نابودی (*فانا*) نفس می خندید. حیف است که گنوسی ها این سرنوشت را دارند که نادان حرف های آنها را نمی فهمند، به آنها می خندند و قلب آنها را با تیرهای تمسخر جریحه دار می کنند.

بازگشت به هدف: هدف از آمدن پیامبران دعوت آنها به مردم به کمال توحید الهی است. اما راهی که انسان را به کمال یگانگی الهی می رساند، موانع بی شماری دارد و با سفری طولانی و دشوار همراه است. قانون الهی روش پیمودن این مسیر دشوار و تکمیل این سفر سخت را نشان می دهد. تا آنجا که به این سؤال مربوط می شود که شکر و شکر چه سودی برای خدا دارد، پاسخ آن این است که خداوند از آن سودی نمی برد، بلکه صرفا به نفع بندگان است. ما این نکته را با استفاده از یک مثال توضیح خواهیم داد. فرض کنید پادشاهی برای خدمتکار خود که در مکانی دور زندگی می کند، سوار و لباس و اتکا می فرستد تا پس از سفر به پادشاه نزدیک شود. دو مورد می تواند وجود داشته باشد که پادشاه بخواهد خدمتکار را نزدیکتر کند. اول این است که هدف از اینکه پادشاه بخواهد بنده را به هم نزدیک کند، این است که بنده به پادشاه خدمت کند و با شرکت در یک لشکر، منبع قدرت پادشاهی شود. حالت دوم این است که ممکن است پادشاه هیچ منفعت شخصی در این کار نداشته باشد و بنده نیز قادر به انجام آن خدمتی نیست که پادشاه را از همه نگرانی ها رها کند. به طور خلاصه، بنده چنان وجودی است که فرقی در سلطه پادشاه ایجاد نمی کند، چه کمبود و چه افزایش، در این صورت، اگر پادشاه سوار، لباس و آذوقه سفر را برای بنده فراهم کند، این موهبت سلطنتی پادشاه (سخاوت و سخاوت) است. تنها هدفی که می تواند وجود داشته باشد این است که بنده از این منابع برای نزدیک شدن به پادشاه استفاده کند و افتخار حضور در حضور سلطنتی را داشته باشد. منفعت خود کینگ هدف نیست. وضعیت بندگان [یعنی انسان ها] یکسان است. آنچه از خدا دریافت می کنند، برای مقام های بالاتر خودشان است، نه به نفع خدا.

در حالت اول در این مثال، بنده ای که [پس از سفر] به پادشاه نزدیک می شود، نمی تواند کسی را شکر کند تا زمانی که بنده خدمتی را که از بنده واجب است ارائه دهد. در حالت دوم، یک خدمتکار می تواند سپاسگزار باشد یا یک رد کننده. راه قدردانی در این مورد استفاده از نعمتی است که پادشاه اعطا کرده است ، در تلاش هایی که پادشاه دوست دارد و آنها را آنطور که دوست دارد خرج نکند. راه طرد این است که این برکات را صرف چیزهایی کنیم که پادشاه دوست ندارد یا صرف سفری شود که بنده را از پادشاه دورتر کند. بنابراین، اگر غلام لباس می پوشید، سوار بر اسب می شد، و آذوقه ای را که پادشاه در سفر فرستاده بود، خرج می کرد، گفته می شود که غلام از پادشاه سپاسگزاری می کرد؛ زیرا غلام همه این چیزها را که به هر حال از پادشاه عطا شده بود، صرف تلاش های مورد علاقه پادشاه می کرد. اما اگر غلام لباس سلطنتی می پوشید، سوار بر اسب می شد، اما راهی را انتخاب می کرد که در جهت مخالف پادشاه می رفت، که به جای اینکه کسی را به پادشاه نزدیک کند، یکی را دورتر کند، پس گفته می شود که غلام نعمت ها را تکذیب کرده و بر علیه پادشاه استفاده کرده است. همچنین آن شخص (خادم) نیز در نفی نعمت ها دخیل است که از موقوفات سلطنتی سوء استفاده نمی کند، با نپوشیدن لباس و سوار نشدن و نگرفتن روزی مسافر در آن سفر، بیکار بنشیند. طرد شدن این شخص کمتر از اولی است.

وضعیت مخلوقات چنین است! خداوند انسان را آفرید. در ابتدا آنها نیاز به استفاده از شهوت دارند تا بدن آنها کاملا رشد کند. استفاده از شهوات آنها را از مجرب الهی دور می کند، در حالی که سعادت آنها برای سعادت ابدی و سعادت ابدی (*سعده*) تنها در مجاورت الهی است. به همین دلیل است که خداوند چنین برکاتی را آفرید که آنها (انسانها) را به خدا نزدیک می کند و همچنین به آنها توانایی استفاده از آنها را داده است. قرآن قربت و دوری انسان از خداوند را با این کلمات بیان کرده است:

لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ فِىٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ

ما انسان را در بهترین قالب ها آفریدیم. (قرآن، سوره 95، آیه 4)

ثُمَّ رَدَدْنَٰهُ أَسْفَلَ سَٰفِلِينَ ﴿٥﴾

إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ﴿٦﴾

«پس از آن، ما به پایین ترین سطح فرود می آییم، مگر کسانی که ایمان آورده اند و کارهای نیک و پرهیزکار انجام داده اند، برای آنها پاداش عظیم الهی است که هرگز پایان نخواهد یافت.» (قرآن، سوره 95، آیه 5-6)

از این رو معلوم است که نعمت های خداوند از جمله ابزارهایی است که بنده به وسیله خود از پایین ترین سطح به سمت مرتبه سعادت ابدی و سعادت ابدی پیش می رود. خداوند این سازها را برای بندگان آفریده است و اهمیتی نمی دهد که کسی به او نزدیک شود. با این حال، بنده این حق را دارد که از این ابزارها برای کمک به اطاعت [الهی] یا گناه (نافرمانی) استفاده کند. اگر کسی اطاعت کند، سپاسگزار خوانده می شود، زیرا خواستار رضایت پروردگار خود شده است. اگر کسی نافرمانی کند، منکر یا ناسپاس خوانده می شود، زیرا مرتکب کارهایی شده است که پروردگارش آن را دوست ندارد. اگر بنده نعمتهای خداوند را معلق نگه داشته باشد و از آنها در اطاعت یا نافرمانی استفاده نکند، این نیز انکار نعمت های خداوند است. همه مخلوقات در جهان اساسا ابزاری برای بندگان است و بنده می تواند به وسیله آنها به سعادت ابدی و سعادت ابدی آخرت و تقرب خداوند دست یابد. هر بنده مطیع سپاسگزار نعمت های خداوند متناسب با

اطاعت خود است و هر کسی که از این نعمت ها استفاده نکرده باشد یا هر گناهکاری که از آن در راه فاصله گرفتن از خدا استفاده کرده باشد، در محبت غیر خدا منکر ناسپاس و حد و مرز است.

برکات شایسته شکرگزاری

دومین مؤلفه سپاسگزاری، برکاتی است که شایسته شکرگزاری است. در اینجا واقعیت نعمت ها، انواع و مراتب (نمرات) آنها توضیح داده می شود. علاوه بر این، چیزهایی که به عنوان برکات خاص تشکیل می شوند و چیزهایی که به عنوان برکات مشترک تشکیل می شوند، توضیح داده می شود. خداوند به بندگانش آنقدر نعمت داده است که حتی نمی توان آنها را به حساب آورد، همانطور که خداوند فرمود:

وَإِن تَعُدُّواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحۡصُوهَآۗ

"و اگر شروع به شمردن نعمت های خدا [که بی حد و حصر و بی شمار است] کنید، نمی توانید آنها را به هیچ وجه در بر بگیرید." (قرآن، سوره 14، آیه 34)

حقیقت نعمت و انواع آن: باید دانست که هر خیر، هر لذت، هر سعادت، هر چیزی که به دنبال آن است، و هر چیزی که مؤثر و مفید باشد، نعمت است، اما نعمت واقعی، سعادت ابدی و سعادت ابدی در آخرت است. به غیر از سعادت ابدی و موفقیت ابدی در آخرت، هر چیزی که نعمت نامیده شود، یا گفتن آن نادرست است و یا کاربرد تمثیلی است. به عنوان مثال، نعمت دنیوی که به آخرت کمک نمی کند، اگر نعمت نامیده شود، نادرست است. درست است که این اصطلاح را در مورد هر چیزی که منبع رسیدن به سعادت ابدی و موفقیت ابدی در آخرت با یک یا چند وسیله باشد، به کار ببریم، زیرا آن چیز عامل دستیابی به نعمت واقعی است. نعمت ها و لذت هایی که وسیله رسیدن به سعادت ابدی و موفقیت ابدی آخرت یا کمک به آن هستند، برای توضیح آنها به چند نوع تقسیم می کنیم:

بخش اول نعمت: اگر همه چیز را به خود نسبت دهیم، چهار نوع امر وجود دارد: اول، اموری که هم برای دنیا و هم برای آخرت مفید است، مانند علم و اخلاق زیبا، آداب و اخلاق و اخلاق باطنی؛ دوم، اموری که هم در دنیا و هم در آخرت سودمند نیستند، مانند جهل و اخلاق بد. آداب، شخصیت و خلق و خوی درونی؛ سوم، اموری که برای دنیا مفید است اما برای آخرت مفید نیست، مانند لذت بردن از شهوات. چهارم: اموری که برای دنیا مضر اما برای آخرت مفید است، مانند کنترل شهوات و مخالفت با نفس. اولین نوع که هم برای دنیا و هم برای آخرت مفید است، نعمت واقعی است، مانند علم و اخلاق زیبا، آداب، شخصیت و خلق درونی است. نوع دوم که در هر دو فایده ندارد، سختی واقعی است که نقطه مقابل معرفت است که جهل است و در مقابل صفات زیبای شخصیتی که صفات بد شخصیت است. نوع سوم که برای دنیا مفید است اما برای آخرت مفید نیست، اهل بصیرت و خرد آن را سختی محض می نامند و جاهلان آن را نعمت می دانند. مثل آن مانند کسی است که عسل مملو از سم را پیدا کند. اگر کسی با سم آشنا باشد، عسل را مصیبت می داند، اما اگر با آن آشنا نباشد، آن را نعمت می داند. نوع چهارم که برای دنیا مضر و برای آخرت مفید است، اهل عقل آن را نعمت و جاهل را سختی می دانند. مثل آن مانند داروی تلخی است که طعم بدی دارد و موقتی است، اما سلامتی که از طریق آن به دست می آید خوشایند و ماندگار است. اگر به کودک داروی تلخ برای نوشیدن داده شود، آن را مشقت می داند و با مصرف آن موافقت نمی کند، مگر اینکه کودک مجبور به مصرف آن شود، در حالی که انسان آگاه و متمدن با خوشحالی داروی تلخ

را می نوشد. نه تنها این، فرد از کسی که دارو یا مواد تشکیل دهنده آن را تهیه می کند یا در تهیه آن کمک می کند، قدردانی می کند و از چنین شخصی سپاسگزار است و احساس می کند مدیون لطف است، می خواهد به چنین شخصی نزدیک شود و با هدایا دوش بگیرد. واقعیت این است که دوست نادان از دشمن باهوش مضرتر است. هر انسانی دوست خود پایین است، اما این یک دوست نادان است، به همین دلیل است که با انسان به گونه ای رفتار می کند که حتی دشمن با او رفتار نمی کند.

بخش دوم برکات: وسایل دنیوی هم خوب و هم بد در آنها آمیخته شده است. وسایل بسیار اندکی هستند که در آنها جز خیر نباشد، بدون اینکه بدی وجود داشته باشد! مال و شهرت و فرزندان و خویشاوندان و همه اموال [دنیوی] به گونه ای است که هم خیر و هم بد در آنها وجود دارد. این وسایل به سه نوع تقسیم می شوند: نوع اول آن عللی است که منفعت آنها بیشتر از ضرر است، مانند ثروت و شهرت با توجه به نیازهای فرد و غیره. نوع دوم آن دسته از عللی است که ضرر آنها برای اکثریت مردم بیشتر از منفعت است مانند داشتن ثروت زیاد، شهرت گسترده و ... نوع سوم آن دسته از علل است که منفعت و ضرر آنها برابر است. اینها مواردی است که برای افراد مختلف متفاوت است، مثلا انسان پرهیزگار از مال خوب بهره مند می شود، حتی اگر زیاد باشد، زیرا آن را در راه خدا با صدقه و بخشش انفاق می کند. اگر کسی این توانایی الهی را داشته باشد، ثروت فراوان برای او نعمت خواهد بود. برخی از افراد بدبخت از مقدار کمی ثروت آسیب می بینند. به عبارت دیگر، آنها آن را بی اهمیت می دانند، همیشه نزد پروردگارشان شکایت می کنند و طمع بیشتری دارند. برای چنین فردی مطمئنا این ثروت باعث ذلت و سختی است.

بخش سوم نعمت: همه امور مربوط به نیکی ها از یک جنبه سه نوع است: اول، آنهایی که در خود به دنبال آن هستند؛ دوم، آنهایی که برای چیزهای دیگر [و نه در خود] جستجو می شوند؛ و سوم، آنهایی که هم در خود و هم برای چیزهای دیگر مورد جستجو هستند. نوع اول که به خودی خود مورد توجه و محبوب قرار می گیرد شامل لذت بینایی الهی و ملاقات با او است. این سعادت سعادت ابدی و سعادت جاودانه آخرت است و تا ابد است. این سعادت ابدی و موفقیت ابدی برای دستیابی به چیز دیگری به وسیله آن جستجو نمی شود، بلکه برای خود جستجو می شود و خود هدف است. نوع دوم یا نمونه ای از مواردی که برای چیزهای دیگر جستجو می شود عبارتند از: *درهم* و *دینار* (سکه های طلا و نقره که ارزهای قدیمی بودند، به عبارت دیگر پول و ثروت). اگر چیز دیگری برای رفع نیازهای دنیوی مقرر می شد، بین طلا و نقره و سنگ تفاوتی وجود نداشت، بلکه از آنجا که آنها (پول و اموال) وسیله ای برای رسیدن به لذتهای [دنیوی] هستند و به وسیله آنها، آسایش های دنیوی به آسانی و مصلحت به دست می آید. به همین دلیل است که آنها در خود محبوب نادانان شدند. آنها تا حدی محبوب جاهلان شده اند که آنها را جمع می کنند، آنها را در زمین دفن می کنند (آنها را مخفیانه و ایمن در مکان های مختلف دور از دسترس و دانش دیگران ذخیره می کنند)، آنها را با خودنمایی خرج می کنند و فکر می کنند که پول و ثروت به خودی خود هدف هستند. مثل چنین افرادی از کسی است که عاشق دیگری شده است و به همین دلیل نیز شروع به دوست داشتن رسولی می کند که پیام های یکدیگر را منتقل می کند و وسیله ای برای ملاقات آنها می شود. پس از آن، عشق رسول به حدی افزایش می یابد که انسان معشوق واقعی را فراموش می کند و حتی تا آخر عمر نام معشوق را نمی گیرد و در عوض خود را به عشق رسول و خدمت به او مشغول می کند. این جهل شدید و گمراهی آشکار است. نوع سوم شامل مواردی است که به خودی خود و برای چیزهای دیگر مانند بهداشت و ایمنی نیز مورد توجه قرار می گیرند. همچنین به دنبال آنها هستند زیرا انسان پس از یافتن سلامتی، به توانایی انجام یاد و تفکر الهی دست می یابد که به نوبه خود فرد را به سوی خدا هدایت می کند. علاوه بر این، انسان به وسیله خود به لذت های دنیوی نیز دست می یابد. سلامتی نیز به خودی خود جستجو می شود، زیرا گاهی نمی خواهد پیاده راه برود، با این حال، می خواهد دو پا خوب باشد، گرچه باید ایمنی دو پا را جستجو کرد، زیرا وسیله راه رفتن است، اما از آنجا که ایمنی به خودی خود محبوب است. به همین دلیل است که به دنبال آن هستید.

در این سه نوع، نعمت واقعی، نوع اول است، به عبارتی سعادت ابدی و موفقیت ابدی آخرت است که در خود جستجو می شود. چیزی که در خود و همچنین برای چیزهای دیگر جستجو می شود نیز یک نعمت است اما در مقایسه با نعمت اول، از نظر رتبه پایین تر است. چیزی که به خودی خود به دنبال آن نباشد، بلکه برای چیزهای دیگر مانند پول و مال جستجو شود، برکت نامیده نمی شود؛ زیرا آنها به خودی خود نعمت هستند، بلکه برکت نامیده می شوند زیرا وسیله هستند. از این رو، آنها فقط برای کسی برکت هستند که بدون آنها نمی توانند نیازهای خود را برآورده کنند. اگر هدف فرد علم و عبادت باشد و بر اساس نیاز خود ثروت داشته باشد، برای چنین فردی طلا و سنگ هر دو برابر است، زیرا نه به وجود آنها علاقه مند خواهد بود و نه به عدم وجودشان. اگر کسی را از تفکر و پرستش باز دارند، بشارت می دهند؛ و برای کسی نعمت نمی شوند!

تقسیم چهارم نعمت: همه امور مربوط به خیر [که نعمت های شایسته شکرگزاری هستند] را می توان در نوع دیگری طبقه بندی کرد. سه نوع خوب وجود دارد: مفید، لذت بخش و زیبا. لذت بخش چیزی است که فواید آن فورا مشخص می شود. سودمند آن چیزی است که از نظر پایان نهایی آن مفید باشد. زیبا آن چیزی است که در هر شرایطی خوب است. شر همچنین سه نوع دارد: زیان زای، زشت و مضر. در خیر، چیزی که هر سه نوع خیر را در یک انباشته کرده است، دانش و حکمت است - در نظر افراد دانش و خرد مفید است و همچنین لذت بخش و زیبا است. در شر، مثال آن جهل خواهد بود - باعث ضرر، زشت و مضر می شود. فرد نادان وقتی متوجه می شود که «من نادان هستم، اما این شخص دانا است» درد را احساس می کند و در آن زمان عیب های خود را درک می کند و از آن رنج می برد. در این مرحله، میل به لذت دانش سر خود را بالا می برد، اما حسادت، تکبر و شهوت های بدنی به مانعی بر سر راه فرد تبدیل می شود. در نتیجه دو نیروی متضاد یکی را در دو جهت مخالف می کشند و روح او منقبض می شود و در هر دو حالت درد می کشد - در صورت کسب علم باید استکبار را ترک کرد و ذلت تعلیم را تحمل کرد و مهمتر از همه باید شهوت آن را کنار گذاشت. در صورت عدم کسب علم، کسی که به جهل خود پی برده است، همچنان به کمبود خود پی می برد. چنین فردی دائما [نوعی] مجازات را تحمل می کند.

بخش پنجم برکات: این برکت برای هر لذتی صدق می کند. لذت ها سه نوع هستند: عقلانی، جسمی که در برخی از حیوانات مشترک است و بدنی که در همه حیوانات مشترک است. از مصادیق لذت های عقلی می توان به علم و حکمت اشاره کرد؛ زیرا این لذت با چشم و گوش، بینی، چشایی، معده و جزایر خصوصی ادراک نمی شود، بلکه لذت آن را فقط قلب درک می کند؛ زیرا مختص صفت (خاصیت) است که عقل نامیده می شود. از بین همه لذتها، این کمترین لذتها یافت میشود، حتی اگر این برترترین لذتها باشد. دلیل کمبود آن این است که لذت معرفت را فقط دانشمند (صاحب علم) درک می کند و لذت حکمت را فقط خردمند (صاحب اشراق درونی یا عرفان) می تواند درک کند. چند نفر از دانش و خرد وجود دارند؟ همه می دانند [که تعداد زیادی وجود ندارد]. اکثر مردم [که ادعا می کنند و یا به آن معروف هستند] از نظر نام و ظاهر عالم و حکیم هستند [فقط اما در واقع، فاقد علم حقیقی و روشنایی درونی هستند].

دلیل برتری و تمایز دانش این است که لذت آن همیشه در اختیار انسان است و نه در دنیا و نه در آخرت کاهش نمی یابد. همراهی است که همیشه انسان را همراهی می کند و اهل دانش از آن خسته نمی شوند. همه لذت های دیگر انسان را خسته می کند. مثلا سیر خوردن باعث تنبلی در بدن می شود، پس از اتمام جماع احساس خستگی و سنگینی ایجاد می شود، اما هر چقدر هم که در اقیانوس علم و حکمت شنا و شیرجه بزند، احساس سنگینی بر مزاج او وجود ندارد و بدن طعمه خستگی نمی شود. کسی که علیرغم اینکه قادر به دستیابی به چنین چیز متمایز و برتری است، به چیزی می نشیند

و درمانده در پشت لذت های چند روزه سرگردان می شود، چه کسی می تواند به جنون و بدبختی چنین شخصی شک کند؟ تا آنجا که به این پرسش می رسد که چرا عامیان نمی توانند لذت معرفت را درک کنند، دلیل آن این است که آنها حتی علاقه ای به آن ندارند و کسی که علاقه ای ندارد، هیچ فهم و اشتیاق شدیدی ندارد. میل شدید تابع علاقه است. اگر علاقه ای وجود نداشته باشد، حتی میل و یا پیروی از شهوات باعث آشوب در مزاج و بیماری در دلشان شده است.

نوع دوم لذت که بدنی است و با برخی از حیوانات مشترک است مانند سلطه، برتری، لذت مقدم بودن. در این نوع لذت، برخی از حیوانات آنها را با انسان هایی مانند شیر، یوزپلنگ و سایر حیوانات قدرتمند نیز به اشتراک می گذارند. نوع سوم لذت که جسمی است و با همه حیوانات مشترک است، شامل لذت معده (غذا و خوردن) و اندام های خصوصی است. این لذت ها گسترده ترین و رایج ترین هستند، حتی اگر پایین ترین و ارزان ترین لذت ها باشند. از این رو، همه موجودات زنده روی زمین آنها را با انسان به اشتراک می گذارند تا جایی که حتی حشرات ریز نیز از آنها لذت می برند. کسی که از این لذت بالا می رود، طعمه لذت سلطه و قدرت (حکومت یا حاکمیت بر دیگران) می شود. کسی که از این لذت بالا می رود، در لذت سوم (اول در این شرح) غرق می شود تا اینکه لذت علم و حکمت در یکی از آنها غالب شود، به ویژه عرفان (*معرفه*) وجود خدا *(ذات) و صفات (*صفات) چنان لذتی به انسان می بخشد که آن را در هیچ چیز دیگری نمی یابد. این مرتبه کسانی است که به خدا نزدیک شده اند (*صدیقین* یا گنوسی).

چهار نوع قلب: در پرتو این توضیحات، چهار نوع قلب وجود دارد. یک نوع قلب منحصرا خدا را دوست دارد و آرامش نمی یابد تا زمانی که افزایش عرفان خدا ادامه یابد. دوم، قلب حتی انواع لذت های موجود در عرفان خدا را نمی داند. فقط لذت را در شهرت، کنترل (اقتدار و قدرت)، ثروت و تمام لذت ها و لذت های بدنی می یابد. قلب سوم در بیشتر موارد با ذکر، تفکر و عرفه با خدا صمیمیت می یابد، اما گاهی صفات انسانی بر آن تأثیر می گذارد. قلب چهارم اغلب صفات انسانی بر خود حاکم است، اما گاهی از چشمه های علم و عرفان بهره می برد. در میان آنها، نوع اول قلب امکان پذیر نیست. اگر فرض کنیم که این امکان وجود دارد، تعداد آنها بسیار کم است که نزدیک به عدم وجود است. جهان مملو از نوع دوم قلب است. نوع سوم و چهارم قلب وجود دارد اما در تعداد کم، در عوض مناسب تر است که آنها را نادر بنامیم. در زمانی که نزدیک به زمان پیامبران بود، چنین قلب هایی فراوان بود. با دور شدن تدریجی دوران نبوت، تعداد این نوع قلب ها نیز کاهش یافت و این روند [کاهش اما نه انقراض کامل] تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.

تقسیم ششم برکات: این تقسیم بر همه برکات غالب است. خلاصه این تقسیم بندی این است که نعمت ها دو نوع هستند: یکی نعمتی است که اوج هدف انسان در خود است و آن سعادت ابدی و سعادت ابدی آخرت است و چهار امر در آن گنجانده شده است: آن وجود و معیشتی که هرگز در معرض انقراض قرار نمی گیرد (*فنا*)، آن سعادتی که هیچ غمی با آن آمیخته نباشد، آن دانشی که با جهل همراه نیست، و آن ثروت و ثروت که هیچ فقری در آن وجود ندارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

لَاعَيْشَ إلَّاعَيْشَ الْآخِرَة

«زندگی و آسایش جز زندگی و آسایش آخرت نیست». (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از انس رضی الله عنهم)

او این را در مناسبت شادی ذکر می کند تا نفس پایین تر به سعادت دنیوی راضی نشود و در نظر بگیرد که پس از این زندگی نیز زندگی ای وجود دارد که پایانی در آن ندارد، فقط شادی وجود دارد که هرگز به غم تبدیل نمی شود.

مراحل هدایت: هدایت واقعیتی است که بدون آن هیچ نمی تواند به دنبال سعادت ابدی و موفقیت ابدی باشد. [هدایت یکی از بزرگترین نعمت هایی است که شایسته شکرگزاری است.] یک انسان می تواند آرزوی چیزی را داشته باشد که سعادت آخرت را در خود نهفته است، اما اگر حتی نداند رستگاری او در کدام ماده نهفته است، و آشفتگی را اصلاح خود بداند، با نیت صرف منفعت نمی برد. اگر هدایت وجود نداشته باشد، نیت و توانایی و وسیله [انجام کارهای نیک که در اختیار دارد] فایده ای ندارد [از این رو هدایت برای سوق دادن و هدایت در مسیر راست به سوی راه سعادت و رستگاری و سعادت ابدی و موفقیت بی پایان ضروری است]. سه مرحله راهنمایی وجود دارد. مرحله اول درک خیر و شر است. خداوند این نعمت را به همه بندگانش عطا کرده است، به برخی با اعطای عقل [که وسیله تشخیص خیر و شر است، و این قوه به انسان ها در سراسر جهان عطا شده است] و به برخی با ارسال پیام [الهی] از طریق پیامبرانش. کتابهای آسمانی و پیامبران بزرگوار و بینش و حکمت درونی که به انسانها عطا شده است، ابزار هدایت است. هیچ را نمی توان از این ابزارها متوقف کرد. تنها کسانی هستند که دلشان عاری از تکبر و حسادت و عشق به دنیا است، برای دستیابی به این وسایل عمل می کنند. کسانی که دل های آنها سرشار از تکبر و حسادت و عشق به دنیا است، یا در دام وسایلی گرفتار شده اند که عقل را می پوشاند، هر چند چشم ها روشن هستند، قرآن برای آنها فرموده است:

فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى ٱلْأَبْصَـٰرُ وَلَـٰكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِى فِى ٱلصُّدُورِ

«حقیقت این است که چشم ها کور نمی شوند، بلکه دل هایی که در سینه هایشان است کور می شوند. (سوره البقر، سوره 22، آیه 46)

چیزهایی که بر عقل و ادراک پرده می گذارند عبارتند از: عادات، وابستگی به سنت ها [و تربیت]، تمایل به حفظ [یا نگه داشتن] میراث [فکری و ایدئولوژیک] اجدادشان. قرآن آن را با این کلمات توضیح داده است:

إِنَّا وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَـٰرِهِم مُّقْتَدُونَ

[برخی می گویند که] ما اجداد خود را بر اساس این روش (شیوه زندگی یا فرآیند تفکر) پیدا کرده ایم و همچنین [فقط] آنها را دنبال می کنیم [بدون اینکه لزوما هیچ منطقی در پشت آن داشته باشیم].» (قرآن، سوره 43، آیه 23)

تکبر، حسادت، عقده برتری از جمله مواردی است که دل ها را کور می کند و مانع از قدم گذاشتن در مسیر هدایت می شود. مرحله دوم هدایت پس از مرحله اول می آید و در نتیجه مبارزه معنوی (*مجاهده*) حاصل می شود. خداوند آن را با هدایت در هر شرایطی عطا می کند. خداوند می فرماید:

وَٱلَّذِينَ جَـٰهَدُوا۟ فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

کسانی که در راه های ما جهاد می کنند، قطعا آنها را به راه های خود هدایت می کنیم!» (قرآن، سوره 29، آیه 69)

مرحله سوم راهنمایی بعد از مرحله دوم است. این هدایت چنان نوری است که پس از کمال تلاش روحانی، در قلمرو نبوت و در قلمرو هدایت می درخشد. به دلیل این نور (روشنایی درونی) به چیزهایی می رسد که با عقل قابل شناخت نیستند و این همان چیزی است که قانون و احکام و نهی های الهی به آن وابسته است و کسب علم از طریق آن امکان پذیر است. این راهنمایی را هدایت مطلق می نامند. غیر از آن، همه هدایتهای دیگر، مقدمه های آن (گام های آغازین) و پرده های آن است. این هدایت به گونه ای است که خداوند آن را به طور خاص به خود نسبت داده است، زیرا منبع همه هدایت ها وجود خداست. خدا می فرماید:

قُلْ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ

«بگو (ای محمد!» بدون شک راه هدایت راه است که از جانب خداوند است». (سوره 2، آیه 120)

این [هدایت خدا] «زندگی» نامیده می شود:

أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ

«کسی که پیش از این مرده بود، سپس او را زنده کردیم، سپس چنان نوری به او عطا کردیم که با آن نور در میان مردم راه می رود.» (قرآن، سوره 6، آیه 122)

آیه زیر به همین چیز اشاره دارد:

أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِۦ

«کسی که خداوند قلبش را برای راه تسلیم در برابر اراده خود گشوده است، بر نوری از سوی پروردگار خود قرار دارد.» (سوره قانع، سوره 39، آیه 22)

روح - نعمت بزرگتر: در نظر بگیرید که چگونه فایده اندام ها و اندام های بدن، ادراک و قدرت به بخار لطیفی بستگی دارد که مرکز آن قلب است و از آنجا از طریق رگ های کشیده در کل بدن گردش می کند. به محض رسیدن به عضوی از بدن، در آن حس و ادراک و حرکت و قدرت ایجاد می کند، درست مانند چراغی که در خانه ای حرکت می کند و هر جا که این چراغ برسد، این نور به آنجا می رسد. از این رو، هر گوشه ای از خانه که این لامپ به آن می رسد، باعث رسیدن نور به آنجا خواهد شد. اگرچه این نور مخلوق و اختراع خداوند است، اما او از حکمت خود چراغ را علت آن قرار داده است. این بخار ظریف در اصطلاح پزشکان به عنوان "روح" نامیده می شود. جایگاه آن قلب است. مثلش با دل چنان است که نفس به شعله چراغ، دل مثل رگ است، خون سیاه در دل مثل فتیله است، روزی چون روغن برای چراغ، و حیوانی که در تمام بدن است به سبب آن، مانند نور داخل خانه به دلیل لامپ است. اگر روغن موجود در چراغ مصرف شود، چراغ خاموش می شود، به همین ترتیب، چراغ روح با قطع مصرف رزق خاموش می شود. علاوه بر این، هنگامی که گاهی فتیله می سوزد و خاکستر می شود و دیگر توانایی جذب روغن را از خود باز نمی دارد، با وجود اینکه چراغ پر از روغن است، به همین ترتیب خونی که در قلب است می تواند از گرمای قلب بسوزد و با وجود رزق، چراغ روح خاموش می شود، زیرا دیگر توانایی پذیرش روزی وجود ندارد که وجود مستمر روح را تضمین کند. علاوه بر این، همانطور که لامپ گاهی اوقات به دلایل داخلی مانند مصرف روغن یا سوختن فتیله خاموش می شود، به همین

ترتیب به دلایل خارجی مانند باد نیز خاموش می شود. به همین ترتیب، روح گاهی به دلایلی درونی و گاهی بیرونی مانند کشتن منقرض می شود که به آن پایان می دهد. چه چراغ به دلیل مصرف روغن در آن خاموش شود، چه به دلیل سوختن فتیله، یا به دلیل دمیدن کسی بر آن، یا به دلیل آمدن آن در مسیر باد، هر چقدر هم که خاموش شود، همه این امور به حکم الهی که خداوند مقدر کرده است، به وجود می آید. در مورد روح انسان هم همینطور است. مهم نیست که چگونه به انقراض می رسد یا چگونه خاموش می شود، در علم خداوند و مطابق با حکم ابدی او است. لوح حفظ شده (کتاب کتابهای خداوند که حاوی دانش گذشته، حال و آینده است) برای هر نفسی زمان تعیین شده نهایی دارد. وقتی این زمان به پایان برسد، رابطه روح با بدن قطع می شود و این خاتمه تنها آنگونه اتفاق می افتد که نویسنده سرنوشت (خدا) نوشته است.

همانگونه که خاموش شدن چراغ باعث تاریکی خانه می شود، خروج روح نیز باعث می شود که تاریکی در تمام بدن گسترش یابد و روند اشراقی که از روح به دست آمده بود، یعنی حس، ادراک، نیت و روشنایی همه اموری که در بر می گیرد، متوقف شود. نفس نیز رازی است و کنایه ای آشکار از نعمت های الهی است و اعلامیه ای از صحت این موضوع است:

قُل لَّوْ كَانَ ٱلْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَٰتِ رَبِّى لَنَفِدَ ٱلْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَٰتُ رَبِّى وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِۦ مَدَدًا

«بگو: «اگر دریا برای نوشتن سخنان پروردگارم مرکب شود، دریا پیش از آنکه سخنان پروردگارم تمام شود، تمام می شود، حتی اگر همانند آن را به عنوان مکمل بیاوریم!» (قرآن، سوره 18، آیه 109)

انسان با وجود دانستن همه این موارد، باز هم از اذعان به نعمت های الهی امتناع می ورزد و از آنها شکرگزاری نمی کند، بسیار تاسف بار است، از رحمت الهی دور و نزدیک به عذاب الهی است.

چرا مردم سپاسگزاری ندارند؟

وقتی نگاه انسان عاقلی به چیزی می افتد یا فکر چیزی به دل خطور می کند، در آن به دنبال نعمت های خداوند می گردد. باید دانست که مردم به دلیل جهل و غفلت (غفلت) شکر خدا را ندارند، زیرا کسانی که دل و چشمانشان با پرده های غلیظ غفلت و جهل پوشیده شده است، هیچ نعمت خداوند را نعمت نمی دانند. وقتی حتی نعمتی را نمی دانند، چگونه می توانند برای آن سپاسگزار باشند؟ اگر نعمتی را درک کنند، راه شکرگزاری که می دانند، فقط این است که *حمدالله* یا *شکر الله* را با زبان بگویند و آن را کافی بدانند. آنها نمی دانند که معنای شکرگزاری استفاده از نعمت در تکمیل حکمت (هدف و قصد) مربوط به آن نعمت است و حکمت اطاعت خداوند است. اگر مردم این دو درک را داشته باشند و هنوز سپاسگزاری از خدا نداشته باشند، پس دلیل آن چیزی جز سلطه شیطان و شهوات نیست.

علل غفلت از نعمت: دلایل زیادی برای غفلت از نعمت وجود دارد. یکی از دلایل آنها این است که مردم به دلیل جهل خود، نعمت هایی را که مردم معمولا از آن برخوردارند، به عنوان نعمت نمی دانند، به همین دلیل است که از آنها قدردانی نمی کنند [زیرا آنها به عنوان حق مسلم تولد همه تلقی می شوند، زیرا به طور کلی چیز خاصی تلقی نمی شوند]. از نظر

آنها، نعمت ها باید خاص باشد [یا به طور خاص به کسی داده شود و نباید برای همه یا اکثریت قریب به اتفاق مردم مشترک باشد]، به عبارت دیگر، اگر چیزی وجود داشته باشد که کسی به طور خاص داشته باشد، می توان آن را نعمت نامید. تا آنجا که به غذا و نوشیدنی یا برتری های سیستم بدن مربوط می شود (توانایی ها و کاربردهای اندام های مختلف بدن و چگونگی کمک آنها به هر فردی که بدون آن زندگی می تواند بسیار دشوار باشد) مربوط می شود، هر [افراد] بزرگ، کوچک، ثروتمند، فقیر، برجسته، (از نظر اجتماعی ناچیز) آنها را مشترک دارند. به همین دلیل است که چگونه اینها می توانند برکت باشند؟ به همین دلیل است که آنها حتی هوای تازه را به عنوان یک نعمت در نظر نمی گیرند، اگرچه این یک نعمت عظیم است. اگر گلوی کسی برای لحظه ای فشرده شود و باعث شود که عبور هوای تازه [در بدن] متوقف شود، نگرفتن هوای تازه می تواند باعث شود که او مرگ را در آغوش بگیرد. به همین ترتیب، اگر کسی در حمام عمومی یا در مکانی که فقط هوای گرم از آن عبور می کند زندانی شود یا در چاه عمیقی که هوا به دلیل رطوبت سنگین است، بیفتد، ممکن است در اثر خفگی بمیرد. فرض کنید اگر کسی بتواند از دام حمام عمومی گرم یا چاه عمیق خارج شود و شما از چنین کسی در مورد ارزش و قیمتی هوای تازه بپرسید، آن را نعمت [عظیم] می داند و از آن سپاسگزاری می کند. این جهل شدید است که مردم برکت را تنها زمانی نعمت می دانند که از آنها گرفته شود. گاهی اوقات آن برکت دوباره به کسی بازگردانده می شود و گاهی اوقات اینطور نیست، فرد باید تحت هر شرایطی سپاسگزاری داشته باشد [چه کمبود و چه فراوانی، داشتن یا نداشتن زیرا آنچه امروز از نظر چیزهایی که بدیهی تلقی می کنیم، فردا می تواند از بین برود].

شما نباید کسی را دیده باشید که برای چشمان خود از خدا سپاسگزاری کند، حتی اگر این یک نعمت بزرگ باشد. اما وقتی نور چشم از بین می رود و فرد کور می شود، برای این نعمت ارزش قائل می شود. اگر کسی خوشبختانه بینایی را به دست آورد، از آن ابراز سپاسگزاری می کند، اما تا زمانی که چشم بینا نداشته باشد، آن را موهبت نمی داند زیرا به طور کلی در جهان مردم چشم دارند. کسی فکر می کند که چیزی که اینقدر رایج است، چگونه می تواند یک نعمت باشد؟ مثل آن مانند یک برده گستاخ است که فاقد آداب است و همیشه به دلیل گستاخی مورد ضرب و شتم قرار می گیرد. اگر کتک زدن مدتی متوقف شود، آن را نعمت می داند و اگر کاملا متوقف شود، متکبر می شود و شکرگزاری را ترک می کند. [این مثل در مورد همه صدق می کند، زیرا هر بنده خدا است و نیاز به داشتن آداب و وفاداری به ارباب خود، خدای متعال دارد.] وضعیت مردم به گونه ای است که آنها فقط از آن ثروت (یا ویژگی) سپاسگزار هستند که به آنها نسبت به سایر افراد اطرافشان تمایز می بخشد، خواه آن ثروت بیشتر باشد یا کمتر. غیر از آن، آنها از همه نعمت های دیگر غافل می شوند [و شکرگزاری از آنها ندارند].

داستان شکایت یک فقیر: فقیری نزد مرد صمیمی (عرفان یا صمیمی خدا) از فقر و داشتن خانواده پرجمعیت شکایت کرد و گفت: «من از وضعیت بد خود بسیار نگران و مضطرب هستم». گنوسی از او پرسید: آیا می توانی ده هزار درهم (پول طلای قدیمی و این مبلغ بسیار زیاد است) را بگیری و کور شوی؟ او گفت نه. گنوسی دوباره پرسید: «آیا می توانی ده هزار درهم بگیری و با احمق شدن موافقت کنی؟» او گفت نه. گنوسی پرسید: «آیا دوست داری ده هزار درهم بگیری و لنگ شوی؟» او دوباره آن را رد کرد. گنوسی پرسید: «آیا می خواهی ده هزار درهم بگیری و دستت را از دست بدهی؟» او این را هم نپذیرفت. گنوسی پرسید: «آیا دوست داری با ده هزار درهم عقل خود را از دست بده؟» او گفت نه. سپس گنوسی فرمود: «پروردگارت به تو پنجاه هزار درهم ثروت داده است، با این حال که از فقر و تنگدستی خود گریه می کنی!»

ابن سمک رحمه الله نزد خلیفه ای رفت که در آن زمان یک لیوان آب در دست داشت. *خلیفه* از او مشاوره خواست. فرمود: «فرض کنید بسیار تشنه هستید و این لیوان [آب] از شما گرفته می شود و به شما گفته می شود که تا زمانی که تمام اموال خود را رها نکنید [و راه دیگری برای گرفتن آب ندارید] به شما بازگردانده نمی شود. آیا تمام ثروت خود را به خاطر یک لیوان آب رها می کنی؟» او پاسخ داد: «بدون شک من تمام ثروت را رها خواهم کرد». ابن سماک پرسید: «و اگر شرط این است که از تمام سلطه خود دست بکشید؟» *خلیفه* گفت: «در آن حالت، من دریغ نخواهم کرد که تمام سلطه خود را رها کنم». فرمود: «وضعیت سلطنت به گونه ای است که می توان آن را برای یک لیوان آب رها کرد، پس نباید از آن خیلی خوشحال شوید». از این امر مشخص است که در زمان تشنگی، جرعه ای از آب چنان موهبت بزرگی است که حتی سلطه تمام جهان را می توان در راه رسیدن به آن قربانی کرد.

نعمت های خاص خداوند: از آنجا که خلق و خوی انسان آن نعمت ها را برکاتی خاص و خاص می دانند، نعمت های مشترک را نعمت نمی دانند. به همین دلیل است که ما به برخی از این نعمت ها اشاره می کنیم که از برخی جهات مختص شما هستند. هیچ انسانی نیست که از اندکی از این نعمت ها برخوردار نباشد، خاص به یک نفر و در همه مردم یافت نشود، فقط یک نفر از آنها برخوردار باشد یا تعداد بسیار کمی از مردم در آنها سهمی داشته باشند. بنابراین، سه موضوع وجود دارد که در آن هر فرد به ویژگی و ویژگی خود متقاعد می شود و خود را به خاطر آن ستایش می کند. آنها عقل، ویژگی های درونی (ویژگی های شخصیت، رفتارها، تمایلات درونی و غیره) و دانش هستند.

تا آنجا که به عقل مربوط می شود، هر انسانی از خدا راضی است که او انسان را به فردی بسیار باهوش در جهان تبدیل کرده و باعث شده است که با آن متولد شود. تعداد بسیار کمی از مردم هستند که از خدا عقل بخواهند، در غیر این صورت، عموما مردم از میزان عقلی که در اختیار دارند راضی به نظر می رسند. این ویژگی عقل است که کسی که از آن خالی است از آن راضی به نظر می رسد و کسی که آن را در خود دارد نیز خوشحال می ماند. با این حال، اگر فردی فکر کند که در میان همه مردم باهوش تر است و اگر این نیز یک واقعیت باشد، باید شکر خدایی را داشته باشد که این نعمت را به او عطا کرده است، و اگر در واقع باهوش ترین انسان در جهان نباشد، حتی در آن صورت نیز شکرگزاری بر کسی واجب است که این نعمت در او وجود داشته باشد.

حالت صفات شخصیتی به گونه ای است که هیچ شخصی در اطراف وجود ندارد که مراقب عیب دیگران نباشد و بیزاری خود را نسبت به آنها ابراز نکند، اگرچه ممکن است همان عیوب در یکی از آنها وجود داشته باشد. اما فرد خطاهای دیگران را محکوم می کند زیرا فکر می کند خود را از آنها آزاد می داند. اگر فردی در واقع، از خطایی که دیگران در آن دخیل هستند، خالی است، پس باید به خاطر او شکر خدا باشد [به جای اینکه به آن فخر کند و مغرور شود] که او انسان را از آن شر حفظ کرده است در حالی که دیگران در آن دخیل هستند.

تا آنجا که به علم مربوط می شود، هر با حالات اسرار خود و افکار پنهان در دل آشنا است که بهتر است از دیگران پنهان شود. آن حالات و افکار به گونه ای است که اگر به مردم آشکار شود، تمام شهرت فرد از بین می رود. به همین ترتیب، هر فردی در مورد چند موضوع آگاه است که هیچ غیر از خود نمی داند. در این شرایط، همه باید خدا را شکر کنند که عیوب خود را پوشانده و صفات خوب او را برجسته کرده است. این سه موضوعی است که هر فرد در آنها ویژگی و ویژگی خود را مشخص می کند و به آن اعتراف می کند.

ایمان و یقین مال واقعی است: کسی که خداوند به او بصیرت عمیق عطا کرده است، فقط باید به ثروت عرفان و یقین و ایمان شاد باشد. بلکه ما دانشمندانی را می شناسیم که اگر تمام ثروت و مددیان و پیروانی که از غرب تا شرق حاکمان را در اختیار دارند، به آنها داده شود و از آنها خواسته شود که در ازای علمشان آنها را بپذیرند و اگر نمی خواهند از تمام دانش خود دست بکشند، فقط بخش کوچکی از آن را رها کنند. آنها این پیشنهاد را نخواهند پذیرفت. به این دلیل است که آنها می دانند که برکت معرفت باعث نزدیکی و تقرب خداوند در آخرت می شود. بلکه اگر به آنها گفته شود: «کمالی که در آخرت انتظار دارید، با این حال به شما می رسد و انتظار کاهش در آن نیست، اما آنچه ما می خواهیم این است که لذتی که در نتیجه افراط در علم به دست می آورید، آن را به ما بدهید و لذت دنیوی را به جای آنها بگیرید». آنها با چنین مبادله ای موافقت نخواهند کرد. زیرا آنها می دانند که لذت معرفت جاودانه است که هرگز متوقف نخواهد شد، تا ابد باقی خواهد ماند، نمی توان آن را دزدید، ربود کرد، نمی توان از آن کاسته کرد، لذتی پاک و پاک است که کثافت در آن آمیخته نیست، در حالی که لذت ها و لذت های دنیوی کاستی هایی دارند. آنها گل آلود و نگرانی دارند، ترس آنها بیشتر از رضایتی است که در آنها به دست می آید، غم آنها بیشتر از لذت آنهاست، غم و اندوه آنها بیشتر از آسایش آنهاست. این لذت [دنیوی] همان گونه باقی مانده است که ما آن را توصیف کردیم و در آینده نیز به همین شکل باقی خواهد ماند.

لذت ها و لذت های دنیوی تنها به این دلیل ایجاد شده است که صاحبان عقل معیوب در دام خود گرفتار شوند و در فریب خود غرق شوند و وقتی در دام فریب خود گرفتار می شوند، این لذت ها و لذت ها از آنها می گریزند و از نزدیک شدن به آنها امتناع می ورزند. همه این نگرانی ها و سختی ها حمله می کنند، زیرا فرد فریب فریب منظره را می خورد. اگر کسی از عقل استفاده می کرد، نگاه خود را پایین می آورد و لذت نگاه کردن را می دانست، تمام عمر خود را در امان می ماند. همچنین اصلا درست نیست که بگوییم کسانی که از دنیا پرهیز می کنند (لذت ها و لذت ها و زیاده خواهی هایی که تمام وجود دنیوی را از بین می برد و می بلعد) دچار درد صبر می شوند، زیرا در واقع کسانی که به دنیا گرایش دارند (دنیوی) دچار درد شدید می شوند. رنج عاطفی، روانی و معنوی). گاهی دنیا را می خواهند (آسایش ها، لذت ها و لذت های دنیوی) اما از آنها دور می شود. گاهی پس از کشمکش و تلاش فراوان، به دنیا (آسایش، لذت، لذت و موفقیت مادی) دست می یابند، اما نگران حفظ آن باقی می مانند. ما می پذیریم که [منصفانه است بگوییم] کسانی که از دنیا دوری می کنند باید پس از این سختی صبر را تحمل کنند، اما چرا آسایش را فراموش می کنید؟ کسانی که به دنبال لذت های دنیوی می دوند، در اینجا [در دنیا] رنج می برند و رنج آخرت نیز در انتظار آنهاست. آنها باید آیه زیر را بر نفس خود بخوانند:

وَلَا تَهِنُوا۟ فِى ٱبْتِغَآءِ ٱلْقَوْمِ ۖ إِن تَكُونُوا۟ تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ ۖ وَتَرْجُونَ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ ۗ

«و در تعقیب ملت (گروه) مخالف [برای جلوگیری از حمله آنها به شما] شجاعت را از دست ندهید. اگر به شما رنج می برد، آنها نیز مانند شما رنج می برند! و شما از خدا به چنین چیزهایی امید دارید که آنها به آن امید ندارند." (سوره 4، آیه 104)

شفای قلب غفلت و غافل: از این جزئیات مشخص است که راه شکرگزاری برای افراد محدود شده است، زیرا آنها با نعمت های ظاهری و باطنی و مشترک و خاص آشنا نیستند. در اینجا این پرسش مطرح می شود که درمان این غفلت و غفلت چیست؟ باید درمانی وجود داشته باشد که بتوان آن را تجویز کرد و از این طریق می توان غفلت قلب های غافل را از بین برد تا مردم بتوانند نعمت های خدا را احساس کنند. ممکن است پس از این درک، آنها شروع به شکرگزاری [الهی] کنند.

پاسخ به این سؤال این است که قلب هایی که از بصیرت باطنی محروم نیستند، درمان آنها این است که به انواع نعمت های مشترکی که در صفحات گذشته به آنها اشاره کردیم، تأمل کنند. صاحبان دل های کسل نعمت را نعمت نمی دانند، مگر اینکه مختص آنها باشد یا از آنها گرفته شود و بعدا به آنها بازگردانده شود.

درمان این قلب ها این است که همیشه به افرادی که از آنها پایین تر هستند نگاه کنند و راه صوفیان را که روزمرگشان مراجعه به بیمارستان ها بوده است، دنبال کنند. قبرستان ها و زندان ها. آنها عادت داشتند به بیمارستان ها مراجعه کنند تا بیماران را در آنجا ببینند که در آنجا درمان می شوند و از بیماری های آنها مطلع شوند و ببینند که آیا آنها همان بیماری ها را در آنها دارند یا خیر [علاوه بر اینکه قلب هایشان را تسلی می دادند و برای آنها دعا می کردند]. اگر آنها را در خود پیدا نمی کردند، خدا را شکر می کردند که به آنها امنیت و سلامتی داده است. آنها به زندان ها می رفتند تا وضعیت زندانیان و مجازات هایی را که با آن روبرو هستند ببینند تا شکر خدا باشند که آنها را از گناه نجات داد، در غیر این صورت می توانستند به جای زندانیان در زندان باشند. آنها به گورستان ها می رفتند تا با دیدن قبرهای آنجا، ساکنین قبور را تصور کنند که محبوب ترین آرزوشان بازگشت به دنیا است، حتی اگر برای یک روز باشد. کسانی که گناه کردند [و دیگر در دنیا نیستند] آرزو دارند [به جهان] بازگردند تا گناهانی که در طول زندگی خود مرتکب شده اند، کفاره آنها باشد! کسانی که فرمانبردار بودند، می خواهند [به سوی جهان] بازگردند، زیرا می خواهند اعمال شایسته خود را افزایش دهند، زیرا روز قیامت روز زیان است؛ و فرمانبرداران زیانشان را درک می کنند، هنگامی که ببینند که بیش از آنچه انجام می دادند و در آن روز با خود آورده اند، توانمند بودند! افسوس! آنها وقت گرانبهای خود را تلف کردند و هزاران لحظه گرانبها را صرف چیزهای مجاز کردند [به جای اینکه در کارهای صالح برای خشنودی پروردگارشان و افزایش نزدیکی و عرفان خود به او] برتری پیدا کنند. از دست دادن گناهکار [در روز قیامت] آشکار است!

هنگامی که کسی به قبرستان می رود و قبر متوفی را زیارت می کند، باید این نکته را در نظر داشت که همه کسانی که در آن قبور هستند، چه خوب و چه بد، همه آرزوی بازگشت به دنیا را دارند تا کفاره گناهان خود را بدهند یا کارهای نیک خود را افزایش دهند. باید فکر کرد، «من خوش شانس هستم که خدا به من فرصتی داده است تا کفاره اشتباهات گذشته ام را بپردازم و اعمال اطاعت خود را از او افزایش دهم. من باید روزهای باقیمانده عمرم را در اطاعت خدا بگذرانم. تک تک نفس های من برکت خداست. من باید قدردان این نعمت باشم [و با استفاده از این نعمت در کارهایی که برای پروردگارم خشنود است و به من کمک می کند تا به هدف زندگی ام در قالب شادی ابدی و موفقیت ابدی با استفاده از عرفان الهی و نزدیک شدن به او در این زندگی زمینی دست یابم]". انسان ها تنها پس از درک آن سپاسگزاری از نعمت می کنند. بنابراین، اگر کسی زندگی را به عنوان یک نعمت درک کند، مطمئنا تمام روزهای باقی مانده از زندگی خود را صرف اعمالی می کند که برای آنها آفریده شده است. در واقع زندگی برای رسیدن به اتکا یا تدارکات (*زاد*) برای آخرت آفریده شده است. اگر انسان از این نعمت قدردانی کند، هرگز از هدف آن غافل نمی شود [و چیزی جز عدالت نخواهد داشت].

پنج وجه سختی های دنیوی: هر چه سختی ها و مصیبتی در جهان وجود داشته باشد مانند فقر، بیماری و ترس پنج جنبه ای در آنها وجود دارد که انسان باهوش باید از آنها خوشحال باشد و سپاسگزار آنها باشد. یکی از این پنج وجه این است که سختی یا بیماری که در این زمان بر فرد نازل می شود، مصیبت یا بیماری کشنده ای به مراتب شدیدتر [از آن] ممکن است زیرا هیچ نمی تواند در سرنوشت مقدر الهی دخالت کند. اگر او یک مصیبت را دو برابر می کند یا بر شدت بیماری می افزاید، پس چه کسی می تواند در مورد آن کاری انجام دهد؟ کسی نمی تواند خدا را از این کار منع کند یا موانعی بر

سر راه او ایجاد کند. از این رو، باید شکر گزار بود و فکر کرد که از رحمت و رحمت الهی، مصیبت بزرگتری نفرستاده است.

جنبه دوم این است که این سختی یا مصیبت در امور دنیوی فرود آمده است. همچنین ممکن بود که مصیبتی در ایمان شما نازل شود و خسارات عظیمی در آن وارد کند. بنابراین، هنگامی که مردی به سهل بن عبدالله توستری (رحمه الله) گفت که دزدانی پس از غارت اموال او وارد خانه او شده اند و فرار کرده اند، سهل گفت: خدا را شکر کنید! اگر شیطان به جای دزد وارد می شد و به جای خانه شما در قلب شما وارد می شد و ایمان شما به خدا و *توحید* را خراب می کرد، پس چه می کردید؟ به همین دلیل عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) با این کلمات از الهی پناه می برد: «خدایا! مرا به مصیبتی که به ایمان من مربوط است گرفتار مکن!» عمر بن خطاب رضی الله عنه می گوید: «هیچ سختی به من نمی رسد که چهار نعمت الهی در آن نباشد: اول اینکه در راه من به سوی خدا (*دین*) اتفاق نیفتاد. دوم، بیش از مقدار آن نیست. سوم، من از پذیرش آن [به عنوان حکم خدا] محروم نمی شوم. چهارم، من در انتظار جزای الهی برای آن هستم.

سومین وجه یا دلیل شکرگزاری از سختی ها این است که مجازات هر گناهی می تواند تا آخرت به تعویق بیفتد و این لطف خداوند است که برای جبران آن گناه سختی را در دنیا فرستاد. سپس سختی های دنیوی گاهی اندک و سبک باقی می مانند، اما عذاب آخرت همیشگی است، اما اگر همیشگی نباشد، در آن کاهشی وجود ندارد. در دنیا هنوز راه هایی برای رضایت وجود دارد، اما در آخرت همه راه های رضایت مردمی که به خاطر گناهان دنیوی خود با مجازات مواجه می شوند، از بین می رود، به همین دلیل در آنجا کاهشی وجود نخواهد داشت. همچنین در روایات نبوی ثابت شده است که کسی که در دنیا عذاب [الهی] را تحمل کند، در آخرت عذاب نخواهد شد. جنبه چهارم یا دلیل شکرگزاری از سختی ها این است که باید فکر کرد: «سختی هایی که بر من وارد شده بود در لوح حفظ شده (مقدر به فرمان الهی) نوشته شده بود، ناگزیر بود که بیاید، پس آمد. این امکان وجود داشت که این مصیبت بزرگتر از آن چیزی باشد که آمده است. بنابراین، آنچه اتفاق نیفتاده است برای من یک نعمت است و من باید از این بابت از خدا سپاسگزار باشم. وجه پنجم یا دلیل این است که جزا الهی برای سختی بیشتر از خود سختی است.

مصائب و سختی های دنیا راه های آخرت است؛ سختی های دنیا به دو دلیل راه های آخرت است! دلیل اول این است که بر اساس آن به بیمار داروی تلخ داده می شود و بچه ها از بازی منع می شوند، این است که داروی تلخ برای بیمار نعمت است؛ زیرا پس از این سختی می توان آرامش یافت. به همین ترتیب، جلوگیری از بازی کردن بچه ها برای کودک موهبت است؛ زیرا اگر به او آزادی کامل بازی داده شود، از دانش و آداب معاشرت محروم می شود و تا آخر عمر ضرر می کند. وضعیت ثروت، دارایی، خانواده و اقوام، دوستان، اعضای بدن و غیره نیز همینطور است. همه این چیزها برای یک انسان محبوب است. گاهی آدم به خاطر آنها نابود می شود، گرچه عقل امری بسیار ارزشمند و عالی است، اما حتی به خاطر آن نیز باید نابودی شود. در روز قیامت، آرزو می کنند که دیوانه یا فرزند باشند تا راه خدا را با عقل خود خراب نکنند. لازم نیست که فقط در این وسایل شرارت داشته باشیم. در آنها می توان بهبودی برای انسان ها به ویژه در مورد راه الهی (*دین*) وجود داشت. اگر کسی این امور را (اموال و اموال و خانواده و خویشاوندان و دوستان و اعضای بدن و غیره) باعث بهبود راه من به سوی خدا می داند، در آن صورت هم باید شکر خدا را کرد؛ زیرا حکمت خدا بسیار زیاد است و او به آنچه برای بندگانش بهتر از آنها بهتر است آگاه است. در روز قیامت، هنگامی که بندگان ببینند که به خاطر سختی ها و مصیبتی که در دنیا متحمل شده اند، پاداش می گیرند، در آن هنگام سپاسگزاری خدا خواهند بود! سختی ها و مصیبت های ارسالی از سوی خداوند، روش های آموزش آداب صحیح [زندگی و راه خدا] است. سخاوت و

مهربانی خداوند نسبت به بندگانش بسیار بیشتر از مهربانی و مهربانی والدین نسبت به فرزندانشان است و بسیار کامل تر و پایدارتر است.

دلیل دوم این است که بزرگترین خطاهای مهلک عشق به دنیا است و مهمترین علل رستگاری، دور نگه داشتن قلب از عشق به دنیا است. اگر نعمت های دنیوی بدون جستجوی آنها به دست می آمد و هیچ سختی بر سر راه رسیدن به آنها قرار نمی گرفت، قلب ها به سوی دنیا متمایل می شدند و به وسایل دنیوی وابسته می شدند تا جایی که دنیا برای آنها مانند بهشت می شد. وقتی مرگ و لحظات جدایی [از جهان] نزدیکتر می شد، دل جدایی از آن را تحمل نمی کرد. با این حال، اگر هر از گاهی سختی ها پیش بیاید و نگرانی ها به طور مداوم برطرف شوند، آنگاه قلب از دنیا خسته می شود و به آن وابسته نمی شود. در عوض، سختی های بی امان باعث می شود که انسان جهان را به عنوان یک زندان در نظر بگیرد و خروج از این دنیا [در زمان مرگ] مانند رهایی از زندان [و یافتن رهایی در آن] شود. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

اَلدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ

«دنیا برای مؤمنان زندانی و برای کافران بهشت است». (روایت شده توسط مجموعه *حدیثی صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

انسان زمانی کافر نامیده می شود که از خدا دوری کند و فقط به دنبال دنیا باشد، از رسیدن به آن راضی باشد و از یافتن لذت های آن خوشحال باشد. مؤمن کسی است که دلش از دنیا بیگانه است و مشغول تلاش برای رهایی از این زندان است. کفر هم ظاهری و هم پنهانی است. تا جایی که محبت دنیا در دل باقی بماند، تا آن حد شرک به خدا مخفی باقی می ماند. یکتاپرست مطلق کسی است که یگانه مطلق (خدا) را معشوق خود می سازد.

اینها دلایلی است که به همین دلیل باید از سختی ها خوشبختی داشت. پشیمانی از سختی ها امری طبیعی است. مثل آن نیاز به تزریق است. اگر کسی این کار را به صورت رایگان انجام دهد یا بیمارانی نیاز به مصرف داروی تلخ داشته باشند، بدیهی است که در تزریق و مصرف داروی تلخ درد وجود دارد. با وجود آن، از فرد تزریق کننده و پزشک تشکر می کنیم. دلیل آن این است که در کنار این سختی، شادی نیز وجود دارد، به عبارت دیگر، انسان از بیماری خود خلاص می شود. به همین دلیل است که بعد از تزریق و داروی تلخ که در آن فرد درد دارد، شادی نیز دارد. سختی های دنیا را باید اینگونه در نظر گرفت. آنها شبیه داروهای تلخ و جراحی بدن هستند. درد موقتی ناشی از آنها وجود دارد اما در پایان ، فرد تسکین و آرامش می یابد.

درجات صبر و قدردانی: صبر درجات زیادی دارد. بالاترین درجه این است که سختی را بد بدانید و از آن شکایت نکنید. پس از همه مراتب صبر که همه درجات بالا و پایین را در بر می گیرد، درجه پذیرش اراده الهی (*رضا*) است، پس از آن درجه شکرگزاری از خداوند در سختی ها است. دلیل آن این است که در صبر احساس درد وجود دارد، ممکن است در پذیرش اراده الهی (رضا) درد و شادی نداشته باشیم، در حالی که شکرگزاری نمی تواند خالی از شادی باشد. همانطور که صبر درجات بی شماری دارد، قدردانی نیز درجات بی شماری دارد. ما فقط به بالاترین درجه آن اشاره کردیم. درجات زیادی از صبر وجود دارد. به همین ترتیب ، قدردانی نیز درجات زیادی دارد. ما [فقط] بالاترین درجه آن را

توضیح داده ایم. برای اثبات این واقعیت است که همه نعمت ها بدون هیچ حقی از خداوند به دست می آید، بدانید که ابراز شکرگزاری از خدا نیز یک نعمت است، فروتن بمانید، همه این موارد شکرگزاری است و از نظر درجات با یکدیگر متفاوت است. به همین ترتیب، اعتراض کمتر به چیزها، رفتار با بخشنده با آداب معاشرت زیبا، پذیرفتن همه نعمت ها، بزرگ دانستن نعمت های کوچک و غیره همگی سپاسگزاری هستند. به طور خلاصه، همه اعمال و حالات معنوی در صبر و سپاسگزاری گنجانده شده اند و بی شمار هستند و از نظر درجات با یکدیگر متفاوت هستند.

فصل سیزدهم: داشتن ترس از خدا به عنوان یک خویشتنداری قاطع در برابر همه خطاهایی که فرد قادر به انجام آن است و امید به خدا به عنوان ابزاری برای مثبت اندیشی و خوش بینی

اعمال انسان باید مهار شوند زیرا به راحتی می توانند از کنترل خارج شوند و باعث رنج افراد، همنوعان و جهان به طور کلی شوند. محدودیت های درونی و بیرونی برای اشتباهاتی که فرد قادر به انجام آن است علیه خود و دیگران مورد نیاز است. ترس از خدا، که در اعماق قلب فرد نهفته است، یک محدودیت درونی فوق العاده در برابر همه اشکال خطا و منفی در افکار، گفتار و کردار است. دانستن اینکه خدا همیشه مراقب تمام تار و پود وجود ما است، حتی درونی ترین افکار و احساسات ما را می داند، و اینکه خدا همیشه قادر است مانع اعمال اشتباه ما شود و ما را برای هر چیز منفی که از ما سرچشمه می گیرد مورد انتقاد قرار دهد، یک محدودیت اخلاقی است که ما را از همه منفی ها - در افکار، گفتار، احساسات، اعمال باز می دارد. و حالت وجود.

تصویر آینه ای از ترس از خدا، امید به خدا است. این منبع کمک و قدرت درونی عظیم در شرایط ناامیدی و غم است. دانستن اینکه خدا قادر است همه چیز را درست کند، حتی در موقعیت های به ظاهر ناامیدکننده، منبع تشویق و الهام عظیمی است که فرد را به سمت اقدامات مثبت در شرایط دشوار سوق می دهد و پس از اشتباه بودن اوضاع را اصلاح می کند. ترس و امید باید متعادل شوند تا فرد فرد را از منفی ها باز دارد در حالی که دیگری فرد را به سمت مثبت اندیشی سوق می دهد. غزالی در سومین کتاب در جلد چهارم یا چهارم *شاهکار* خود «*احیای علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» که به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است، پرداختی استادانه به این موضوع کلیدی ارائه کرده است.

بدانیم که ترس و امید دو بال هستند که به کمک آنها نزدیکان خدا پرواز می کنند و به مراتب عالی صعود می کنند. این دو سواری از جمله آنها است که با سوار شدن بر آنها، مسیرهای خطرناک آخرت را طی می کنند. مقصد صمیمیت خدا و جایگاه بهشت در فاصله ای دور قرار دارد و مسیرهایی که به آن منتهی می شوند مملو از خطرات است و مسافرانی را که در این راه ها قدم می گذارند خسته می کند و اعضای بدن و اندام ها را در سختی ها قرار می دهد، سوار امید برای رسیدن به این مقصد و جایگاه [در سفر روحانی که با تلاش های بی وقفه روحانی همراه است] ضروری است. به همین ترتیب، حفظ در برابر آتش هولناک جهنم و عذاب غم انگیز بدون ترس ممکن نیست. از این رو، تبیین واقعیت هر دو، فضیلت آنها، تناقض [ظاهری] این دو و ترکیب آنها ضروری است. از این رو، این کتاب [در مورد ترس و امید] به دو فصل تقسیم شده است. ابتدا حالت امید را توضیح می دهیم و سپس در فصل دوم حالت ترس را توضیح می دهیم.

واقعیت امید، تعالی آن، طب امید و روش کسب آن

حقیقت امید: بدانیم که امید جایگاهی از میان جایگاه های مسافران و مجاهمان معنوی است و حالتی از میان حالات سالکان است. اگر صفتی از انسان باقی بماند و تثبیت شود، آن را «مقام» می نامند و اگر آن صفت موقتی باشد و به سرعت از بین برود، آن را «حالت» می نامند. ویژگی های درونی قلب این تقسیم بندی را دارند [از ایستگاه ها و حالات که اصطلاحات مهم معنویت] هستند. حالت نامیده می شود زیرا به سرعت تغییر می کند و این با تمام ویژگی های قلب تجربه می شود. امید به وسیله حالت، علم و عمل - هر سه - تکمیل می شود، زیرا علم علت حالت است و حالت علت اعمال [صحیح روحی و جسمانی] است، اما در کل امید فقط نام یک حالت است. جزئیات این امر این است که چیزی که شما به عنوان دوست نداشتنی (نامطلوب) یا محبوب (مطلوب) می یابید از سه حالت عاری نیست - یا در زمان حال وجود خواهد داشت، یا در گذشته وجود داشته است، یا شما در آینده منتظر آن هستید. اگر فکری در قلب شما در مورد وجودی که در گذشته اتفاق افتاده است به وجود بیاید، به آن یادآوری یا ذکر اشاره می شود. اگر در زمان حال وجود داشته باشد، ادراک نامیده می شود و اگر در آینده انتظار وجود آن باشد و بر قلب شما مسلط شود، انتظار و انتظار نامیده می شود. اگر چیزی که انتظار می رود یا منتظر آن است نامطلوب باشد و باعث درد دل شود، به آن خوف می گویند و اگر مطلوب باشد و در انتظار آن لذت و شادی پیدا کنید، امید نامیده می شود. از این آموخته می شود که امید نام چیزی است که شما را خوشحال می کند و برای شما محبوب است. با این حال، اگر منتظر چیزی هستید که برایتان محبوب است و از فکر به دست آوردن آن احساس خوشحالی می کنید، مطمئنا چنان منابعی خواهید داشت که از طریق آنها به معشوق می رسید. اگر اینگونه باشد، پس امید است و اگر وسیله ای ندارید و فقط منتظر ملاقات با معشوق هستید [یا آنچه را می خواهید] پس خودفریبی و حماقت است. اگر وجود یا عدم وجود وسیله معلوم نباشد، چنین انتظاری را آرزو یا آرزوی بیهوده (*تمنا*) می نامند؛ زیرا انتظار بی دلیل در آن یافت می شود.

امید کجا قابل اجرا است؟ امید و ترس بر چیزهایی اعمال می شود که وجودشان قطعی نیست، در عوض مشکوک است، و امید بر چیزهایی که وجودشان قطعی است اعمال نمی شود. به عنوان مثال، درست نیست که در مورد طلوع خورشید بگوییم: "من به طلوع خورشید امیدوارم"، زیرا وجود طلوع و غروب خورشید قطعی است، با این حال، درست است که بگوییم: "من به باران امید دارم یا از خشکسالی [در آینده] می ترسم".

این حقیقت بر اهل قلب آشکار می شود که دنیا مزرعه آخرت است و مثل قلب مانند زمین است، ایمان مانند بذر، اطاعت الهی مانند شخم زمین و پاکسازی آن است. حفر کانال های آب و آبیاری مزارع با آنها. دلی که در دنیا غوطه ور است و در لذتهای خود غرق شده است، مانند دلی بایر است که بذرها را حفظ نکند، روز قیامت، روز درو محصول است؛ زیرا در آن روز آنچه را در زندگی دنیا کاشته اید، درو خواهید کرد. حاصلات آخرت بدون بذر ایمان ممکن نیست و ایمان در حضور شر قلب و اخلاق بد و اخلاق و اخلاق و صفات شخصیتی و خلق و خوی باطنی بسیار کم سود می برد. چنانکه هیچ بذری در زمین بایر باقی نمی ماند، هر چقدر هم که با آب سیر شود، به همین دلیل اگر بنده ای به مغفرت امید دارد، باید امید خود را به امید کشاورز تفسیر کند. بنابراین، کشاورز که زمین خوب (حاصلخیز) را برای کشاورزی انتخاب می کند، بذرهای خوب را در آن می گذارد و از هر وسیله ممکن استفاده می کند تا بذرها به صورت گیاهان [سالم] از زیر سطح زمین برخیزند، [زمین کشاورزی] را به موقع تغذیه یا آبیاری کند، علف های هرز را از بین ببرد و همه موانع

[رشد] را که بر رشد گیاهان تأثیر می گذارد یا به محصول آسیب می رساند، از بین ببرد. پس از آن کشاورز از خداوند این انتظار را دارد که او از کشت خود در برابر فجایع آسمانی و زمینی محافظت کند، آنگاه چنین انتظار و انتظاری امید نامیده می شود. اگر کسی در زمینی سخت و صخره ای واقع در ارتفاعی که هیچ وسیله ای برای آبیاری آن وجود نداشت، بذر کاشته باشد، زیرا آب نمی توانست به آنجا برسد، علاوه بر این، آن را پرورش نداده و در عوض، منتظر برداشت محصول می ماند، پس این انتظار [موجه] نیست، بلکه غرور و حماقت است و امید نیست [همانطور که کسی نتوانست همه وسایل ممکن را برای توجیه آن به کار گیرد امید]. به همین ترتیب، اگر کسی در یک زمین خوب [حاصلخیز] بذر بکارد، اما در تمام مراحل بعدی [کشت] غفلت کرد، آن را آبیاری نکرد، در عوض منتظر بارندگی و باران مورد انتظار در چنین شرایط آب و هوایی یا مکان هایی بود که یا باران نمی بارد یا باران می بارد، اما برای رفع همه نیازهای کشاورزی کافی نیست. پس چنین انتظاری را آرزوی [بیهوده] می نامند (*تمنا*) و امید (*ریجا*) نیست.

از این تفصیل معلوم است که امید فقط برای انتظار آن معشوق که برای آن همه وسایل به کار گرفته شده است که در حیطه صلاحیت بنده است، و فقط آن وسایل باقی مانده است که خارج از صلاحیت بنده است، و آن فضل خدا است، به گونه ای که اگر شامل شود، همه موانع و خرابکارها [از آن مسائلی] دور می مانند. این است حالت بنده مؤمن - اگر کسی بذر ایمان را در سرزمین دل بکارد و آن را به آب عبادت سیراب کند و آن را از خارهای اخلاق بد و اخلاق و صفات و خلق باطنی حفظ کند و از فضل خدا این انتظار را داشته باشد که ایمان او تا مرگ باقی بماند. و محصول قلب برای برداشت در روز قیامت آماده می شود. اگر اینطور باشد، پس این انتظار امید (*ریجا*) به معنای واقعی است و یک ویژگی عالی (صفت درونی) است. این امید باعث می شود که فرد ایمان خود را حفظ کند و [باعث می شود] که با عمل مداوم بر روی تمام ابزارهای پرورش برای اطمینان از نجات در زمان عرفان [الهی] آن را با دقت پرورش دهد. اما اگر کسی بذر را در سرزمین قلب کاشته باشد اما بعد از آن به آن اهمیتی نداده باشد، تا زمانی که به دلیل آبیاری نکردن خشک شود یا از بارندگی زیاد خراب شود یا علف های هرز و خارهای اخلاق و آداب و صفات و طبیعت بد او از بین برود، محصول را تسخیر کند یا آفات لذت های دنیوی به آن حمله کند. و با وجود همه این غفلت ها و کاستی ها، انسان در انتظار و انتظار بخشش باقی می ماند، پس این انتظار و انتظار حماقت و تکبر است. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

الْأَحْمَقُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللهِ

«احمق کسی است که خود را مطیع امیال خود می کند و سپس از خدا انتظارات دارد».

خدا می فرماید:

فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِۖ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيًّا

«پس از آنها (پیامبران و پیروان صادق آنها) چنان افراد نالایق (که شایسته میراث نبوی علم و حکمت معنوی نیستند) به دنیا آمدند که نمازهای خود را خراب کردند و از نفس پایین خود از امیال و پیروی کردند. چنین افرادی به زودی عیب هایی را خواهند دید.» (قرآن، سوره 19، آیه 59)

با این حال، بنده ای که در اطاعت الهی تلاش می کند و از گناه دوری می کند، مستحق امید به تکمیل نعمت ها از رحمت و سخاوت خداوند است و تکمیل نعمت ها این است که وارد بهشت شود. گناهکاری که توبه می کند و کفاره می دهد و گناهان خود را کفاره می دهد، حق دارد امید به پذیرش توبه خود داشته باشد. اگر کسی گناهان خود را قبل از توبه بد می داند، از اعمال نیک خود راضی است، نفس خود را محکوم می کند، مایل به توبه است، باید امید داشته باشد که به او توان توبه داده شود؛ زیرا بد دانستن گناهان و توبه راه پیشبرد توبه است. مرحله امید پس از کمال وسیله می آید، چنانکه قرآن می فرماید:

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ

«همانا کسانی که ایمان دارند و هجرت کرده اند (هجرت ظاهری و باطنی است، هجرت درونی از شر به خیر، از شخصیت به شخصیت بلند، از مادی به غیرمادی یا روحانی) و در راه خدا تلاش کرده اند، کسانی هستند که امیدوار به رحمت خداوند هستند.» (قرآن، سوره 2، آیه 218)

منظور این آیه این است که اینها همان افرادی هستند که حق امید به رحمت الهی را دارند، به این معنا نیست که امید مختص این افراد است، زیرا افرادی غیر از آنها هستند که امید دارند، اگرچه حق امید را ندارند زیرا این حق فقط برای آنهاست. اما کسی که از سر تا پا در کارهای نفرت فرو رفته است، نه نفس خود را بد می داند و نه اراده توبه و بازگشت به سوی خدا را دارد، اگر چنین کسی به آمرزش امیدوار باشد، مانند احمقی است که در سرزمینی بایر بذر می کارد، و تصمیم می گیرد نه آن را آبیاری کند و نه آن را پاک کند. یحیی بن معاذ رحمه الله می گوید: «بدترین فریبکاری برای من این است که انسان بدون شرم و پشیمانی به گناه ادامه می دهد، به امید استغفار به خدا انتظار قرب می کند، پس از کاشت بذر آتش، منتظر میوه های بهشت است، جایگاه فرمانبرداران را می خواهد. بهشت) با گناهان و ستم ها به دنبال جزای الهی است و با وجود ظلم و زیاده روی [در نقض و غصب حقوق دیگران] خواهان نیکی از سوی خداوند است.

تلاش در پی امید: ما واقعیت امید را بسیار روشن کرده ایم. اگر خلاصه شود، اصل موضوع این است که حالتی است که در نتیجه علم پس از وقوع اکثر وسایل [منجر به آن] پدید می آید. خواست این دولت این است که ابزارهایی که برآورده نشده اند، باید به هر طریق ممکن برای تکمیل (استفاده) تمام وسایل باقی مانده تلاش کرد. در مثال کشاورزی، کسی که بذرهای خوب را در زمین حاصلخیز بکارد، آن را به نیاز آبیاری کند، امید چنین شخصی درست است و فرد را متقاعد می کند که با تمیز کردن علف های هرز و خاری که در آن روییده است، از آن زمین (مزرعه) مراقبت کند، مرتبا آن را آبیاری کند و تا برداشت هیچ گونه غفلت نداشته باشد. دلیل آن این است که نقطه مقابل امید، ناامیدی و ناامیدی است، اگر کسی از چیزی ناامید باشد، با مبارزه برای آن خود را در سختی قرار نمی دهد. فقط آن شخص تلاش می کند که امید به به دست آوردن چیزی را داشته باشد. بنابراین، کسی که بداند زمین او نابارور است، بذر بی فایده است و آب خارج از دسترس آن زمین است، قطعا از نگهداری آن سرزمین دور خواهد ماند. امید ستودنی است زیرا انسان را به عمل تحریک می کند و ناامیدی محکوم است زیرا مانع از انجام هر کاری می شود. ترس نقطه مقابل امید نیست، بلکه شریک آن در سفر تلاش معنوی است، بلکه عامل عمل است. اما روش آن متفاوت است؛ امید در آن میل دارد و ترس در آن پیشگیری دارد. اگر کسی به خود امید داشته باشد، صرف نظر از تغییرات در حالات معنوی درونی مستلزم تلاش بیشتر در اعمال نیک و استقامت در اعمال اطاعت الهی است. تلاش های معنوی در یک بازه زمانی طولانی و تمرکز بر خدا از طریق استقامت در اعمال نیک، باعث می شود که فرد از التماس به خدا لذت ببرد و با نرمی (فروتنی) و ارتباط نیازهای خود را از خدا بخواهد. اگر کسی این حالت را نداشته باشد، باید درک کرد که از جایگاه امید دور است و در دره تکبر و شهوت

(*تمنا*) گرفتار شده است. اینها جزئیاتی در مورد امید، دانشی است که منجر به امید می شود و اعمالی که از امید متولد می شوند.

تعالی امید و ترغیب برای امید: باید دانست که اعمال همراه با امید بر اعمالی که با ترس انجام می شود، برتر است؛ زیرا تنها آن شخص به خدا نزدیکتر است که او را بیشتر دوست دارد و محبت با امید افزایش می یابد. مثل آن مانند مثل دو پادشاه است که در میان آنها یکی از امید به سخاوت خود سرو می شود و دیگری از ترس او خدمت می شود. بدیهی است که اولی بیشتر از دومی دوست داشته خواهد شد. از این رو، در قانون الهی برای داشتن امید و حسن نظر به خدا در زمان مرگ بسیار متقاعد شده است. خداوند فرموده است:

لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ

"از رحمت خدا ناامید نشوید!" (سوره 39، آیه 53)

در این آیه، ناامیدی کاملا نهی شده است. در شرایط حضرت یعقوب (علیه السلام) نقل شده است که خداوند وحی الهی فرستاد و از او پرسید: «آیا می دانی چرا بین تو و یوسف (عزیزترین پسرانش) فاصله گذاشتم؟ زیرا به برادرانش گفتید که با آنها به بازی برود، به این دلیل که او را از روی حسادت ابد بیرون کنید:

وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ

می ترسم گرگ او را بخورد در حالی که شما از او غفلت می کنید. (سوره البقر، سوره 12، آیه 13)

چرا از گرگ می ترسیدید و به من امید نداشتید؟ تو به غفلت برادران یوسف نگاه کردی، چرا به حفاظت من نگاه نکردی؟»

خداوند در حدیث *قدسی* (سنت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) که در آن از جانب خدا نقل کرده است، فرموده است:

أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيَظُنَّ بِي مَا شَاءَ

«من با بنده ام هستم، چنانکه بنده ام به من فکر می کند (برخورد من با انسان بر اساس نظر انسان نسبت به من است، پس باید به خدا نیکی داشته باشد و از او انتظار بهترین را داشته باشد، اما باید با تلاش و تلاش هایی که او را خشنود می کند، از نظر نیک خود نسبت به خدا حمایت کند). پس باید هر نظری که بخواهد نسبت به من داشته باشد». (این سنت در مجموعه *احادیث ابن حبان* در مورد وثیله بن عسقا رضی الله عنهم]

یک بار حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد مردی که در آستانه مرگ بود رفت و از او پرسید: در چه وضعیتی قرار داری؟ فرمود: «در قلبم از گناهانی که مرتکب شده ام می بینم و به رحمت خداوند امیدوار هستم». پیامبر

اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمودند: «کسی که در قلبش هر دو چیز (امید و رعب) با هم ترکیب می شود، خداوند بر حسب امیدهای خود به چنین انسان عطا می کند و او را از چیزهایی که از آن می ترسد حفظ می کند». (این سنت در مجموعه *های احادیث ترمذی، نسایی* و *ابن ماجه* از حضرت انس رضی الله عنهم]

مردی به دلیل زیاده روی گناهان در ناامیدی شدید بود. علی رضی الله عنه به او فرمود: «بزرگترین گناه تو این است که از رحمت خدا ناامید شدی». بر اساس یک روایت نبوی خداوند وحی الهی را به حضرت داوود (علیه السلام) فرستاد که «مرا دوست بدار و کسی را که مرا دوست دارد دوست بدار و مرا در میان مردم محبوب کن». او پرسید: «چگونه تو را در میان مردم محبوب کنم؟» خداوند فرمود: «مرا در میان مردم به خوبی یاد کنید، و نعمت ها و نعمت های مرا ذکر کنید، و آن را به آنها یادآوری کنید تا فقط به نعمت های من آشنا شوند!» برخی از مردم یحیی بن اختم (رحمه الله) را پس از مرگ او در خواب دیدند. از او پرسیدند: «خدا [پس از مرگت] با شما چگونه رفتار کرد؟» فرمود: خدا مرا در برابر خود ایستاد و فرمود: ای پیرمرد بد! تو فلان گناهی مرتکب شدی!» با شنیدن ثبت اعمالم [که در طول عمرم انجام دادم]، هیبت الهی بر من غلبه کرد. سپس گفتم: خدایا! آیا در حدیث درباره تو اینگونه نقل نشده است؟ خدا پرسید: «چه خبر شده است؟» گفتم: عبدالرزاق برای من روایت کرد، از معمر روایت کرد که از زهری روایت کرد که از انس رضی الله عنه روایت کرد که از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم روایت کرد که از جبرئیل شنیده است که تو گفتی.

أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيَظُنَّ بِي مَا شَاءَ

«من با بنده ام هستم، چنانکه بنده ام به من فکر می کند، پس هر عقیده ای که بخواهد نسبت به من داشته باشد» و من این حدس را در مورد تو داشتم که مرا عذاب نخواهی کرد. خداوند متعال و بزرگوار پاسخ داد: جبرئیل راست گفت، پیامبرم راست گفت، انس و معمر و زهری همه راست گفتند، تو هم راست بگویی. سپس ردای افتخاری به من داده شد و بندگان آسمانی مرا به بهشت بردند. در آن زمان [با خودم] گفتم: این چیزی است که به آن خوشبختی می گویند!»

روش و راه کسب امید: باید دانست که امید به دو نفر نیاز دارد. اول کسی است که غم و اندوه بر او غلبه می کند و عبادت را ترک می کند. دوم، کسی که بر ترس غلبه می کند و آنقدر در عبادت استقامت می کند که آشفته می شود و خانواده اش را نیز آشفته می کند. هر دو فرد از مرزهای اعتدال فراتر رفته اند و به سمت [دو افراط مخالف] تمایل دارند. هر دو به چنین درمانی نیاز دارند که آنها را به [مسیر] اعتدال برساند. اما آن گناهکار خودفریبی که با وجود ترک اطاعت [الهی] بدون انجام کاری که او را مستحق آمرزش کند، خواهان استغفار است، امید برای چنین کسی کشنده است. درست مانند عسل درمانی برای افراد با مزاج سرد است اما برای افراد با مزاج گرم مضر است. فقط ترس برای چنین شخص یا وسیله ای که باعث ایجاد ترس می شود، مفید است. به همین دلیل است که کسی که به مردم نصیحت و نصیحت می کند، باید مراقب بیماری و علل آن باشد و بر خلاف هر بیماری درمان کند، و نه با چیزی که بیماری را افزایش دهد، به جای اینکه آن را بهبود بخشد. به این دلیل است که هدف اعتدال است و در هر کیفیت و صفت [انسانی]، درجه اعتدال پسندیده شده است و این درجه بهترین است. اگر یک کیفیت یا ویژگی [انسانی] از درجه اعتدال منحرف شود، چه به سمت افراط و چه کمبود، اینجاست که نیاز به درمان است تا به درجه اعتدال بازگردد. درمانی که باعث انحراف بیشتر آن از درجه اعتدال شود مورد نیاز نیست.

علی رضی الله عنه فرمود: «عالم کسی است که نه مردم را از رحمت خدا ناامید می کند و نه آنها را از اینکه خدا آنها را مورد انتقاد قرار دهد، بیباد کند». ما متقاعد شده ایم که علل امید را بیان کنیم، اما نه برای هر فردی، بلکه فقط برای کسی

که از رحمت خدا ناامید شده است یا برای کسی که ترس از خدا غالب است. قرآن و روایات نبوی معنای یکسانی را منتقل می کنند، زیرا هر دو شامل آموزه های مبتنی بر ترس و امید هستند که همه ابزارهای درمان انواع بیماران را تشکیل می دهند. علم این وسایل و نحوه استفاده از آنها به علمای ورثه پیامبران رسیده است تا با توجه به نیازهای فردی و خاص بتوانند مانند پزشکان خردمند و مجرب از این وسایل استفاده کنند و درمان مناسب را برای بیمار پیشنهاد کنند و نه مانند پزشک احمق و نادانی که همه داروها را برای هر بیماری مؤثر می داند. مهم نیست که آن بیماری چیست.

واقعیت ترس

واقعیت ترس: بگذارید بدانید که ترس آن درد و تشدید در قلب است که از فکر سختی مورد انتظار در آینده متولد می شود. در تبیین امید، واقعیت ترس نیز روشن شده است. کسی که اشتیاق و آشنایی با خدا را داشته باشد، حق بر قلب خود حاکم است و همیشه در شهادت جمال الهی غوطه ور است، به همین دلیل است که به آینده توجه ندارد و نه ترس و نه امید در دل دارد، بلکه حالت او بر هر دو حالت ترس و امید برتر می شود. زیرا این دو حالت مانند دو افسار است که اجازه نمی دهد اسب وحشی نفس پایین (*نفس*) از اعتدال منحرف شود و فقدان ترس و امید در دل از اطاعت نفس پایین دست حمایت می کند. واسطی رحمه الله فرمود: «ترس پرده ای بین خدا و بنده اش است». او همچنین گفت: «اگر حق بر دل ها آشکار شود، جایی برای امید و ترس باقی نخواهد ماند». بنابراین، اگر دل معشوق در هنگام شهادت معشوق ترس از جدایی داشته باشد، نمی تواند از دیدن جمال معشوق لذت ببرد و بینایی او ناقص می ماند، اگرچه اوج همه مقامات، داشتن دید دائمی است و هیچ امیدی به منفعت و ترس از ضرر آن را قطع نمی کند.

ترکیب مواد تشکیل دهنده ترس: مانند امید، ترس نیز از سه چیز تشکیل شده است: دانش، حالت [درونی] و اعمال. دانش به درک علتی که آسیب می رساند اشاره دارد. به عنوان مثال، شخصی نسبت به یک پادشاه ابراز بی احترامی کرد یا علیه فرمان سلطنتی شورش کرد و بعدا دستگیر و به پادشاه معرفی شد. در این شرایط، مطمئنا ترس از کشته شدن وجود دارد، اگرچه ممکن است پادشاه یکی را ببخشد، یا به نحوی آزاد شود، اما مطمئنا ترس از کشته شدن در قلب خود داشته باشد. سپس این ترس متناسب با قدرت دلایلی که کشتن را تضمین می کند، قوی خواهد بود، به عنوان مثال، شدت جرم، یا پادشاه که دشمنی و حسادت می کند، یا پادشاه دارای خلق و خوی انتقام جویانه است، یا با افرادی احاطه شده است که پادشاه را به انتقام تحریک می کنند، یا از شفاعت محروم می شوند. یا محروم شدن از تمام منابعی که به خشم پادشاه پایان می دهد یا آتش انتقام را در قلب خاموش می کند. اگر همه این دلایل به هم نزدیک شوند و متهم نیز از آنها مطلع باشد، بدون شک ترس از کشته شدن در قلب فرد بسیار قوی خواهد بود. تا حدی که این علل ضعیف یا کمتر خواهند بود ، تا آن حد درد ترس کمتر خواهد بود.

گاهی اوقات ، فرد ترسیده به دلیل ارتکاب جرمی نمی ترسد ، بلکه برخی از ویژگی های شخصی که از او می ترسد ، القای ترس در فرد است. به عنوان مثال، اگر کسی در چنگال یک جانور وحشی گرفتار شود، مطمئنا از آن حیوان می ترسد، زیرا از ماهیت و ویژگی حیوانی آن آگاه است و می داند که حیوان پرستی صفت محبوب اوست، اگرچه این صفت اختیاری (غیر اجباری) است؛ زیرا گاهی حیوان به طعمه خود آسیب نمی رساند و بدون آسیب رساندن از کنار آن می گذرد. گاهی اوقات، ترس از صفتی وجود دارد که غیر اختیاری (اجباری) است و ذاتی طبیعت ترس است، مانند افتادن

در آب به سرعت جاری یا به دام افتادن در آتش. انسان از آب و آتش می ترسد زیرا طبیعت ذاتی آب غرق شدن است و ذات ذاتی آتش سوختن است.

به طور خلاصه، درک عمیق تر علل شر، باعث ایجاد تحریک و تشدید در قلب و درد در درون می شود. این تشدید و درد درونی ترس نامیده می شود. همچنین گاهی ترس از خدا ناشی از معرفت وجود خدا و صفاتی از قبیل این است که اگر تمام جهان را هلاک کند، نه اهمیتی می دهد و نه کسی نمی تواند او را از این کار باز دارد و نه او را به خاطر این نابودی سرزنش می کند. گاهی بنده ای از گناهان خود می ترسد و گاهی این دو با هم ترکیب می شوند. سپس تا جایی که این یقین ثابت شود که هر چه در دست خداست، او به هیچ چیز و کسی محتاج نیست، هر چه انجام دهد، کسی نیست که او را به خاطر آن سرزنش کند، در حالی که بندگان در هر شرایطی مراحل پاسخگویی را طی می کنند، تا آن حد ترس افزایش یابد. از این نتیجه می توان گرفت که کسی که با نفس خود آشنایی بیشتری دارد، از خدا بیشتر می ترسد. به همین دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

وَاللهِ إِنِّي لَأَخْشَاكُمْ لِلّٰهِ وَأَتْقَاكُمْ لَهُ

«به خدا! من از همه شما از خدا می ترسم». (این سنت در مجموعه *احادیث صحیح بخاری* از انس رضی الله عنه]

به همین دلیل است که در قرآن آمده است:

إِنَّمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَٰٓؤُا۟

«تنها کسانی از بندگان خدا که به آنها علم عطا شده است، از خدا [ترس و تکریم و] ترس دارند [زیرا علم حقیقی به عرفان خدا منجر می شود که حضور الهی را آغشته می کند و غرق شدن در افکار و احساسات و گفتار و کردار و حالت وجود را برای صاحب آن غیرممکن می سازد].» (قرآن، سوره 35، آیه 28)

آثار ترسید: هنگامی که این معرفه کامل شود، ترس را در دل ایجاد می کند و در باطنی انسان تشدید می شود، آثار این تشدید از قلب به سایر اعضای بدن منتقل می شود. این تشدید و ترس به صورت ضعف جسمی ، رنگ پریدگی ، گریه و غیره آشکار می شود. گاهی گرمای این حالت آنقدر تأثیر می گذارد که به حالت ناامیدی و ناامیدی تبدیل می شود. اعضای بدن این اثر ترس را دارند که از گناهان باز می دارند و مطیع اعمال اطاعت می شوند تا کفاره اشتباهات گذشته را جبران کنند و برای آینده آماده شوند. از این رو، گفته می شود که انسان از ترس کسی نیست که گریه کند و اشک خود را پاک کند، بلکه کسی است که چیزی را رها می کند که انسان را از عذاب بترساند. ابوالقاسم حکیم رحمه الله فرمود: «هر از چیزی بترسد، از آن فرار می کند، و کسی که از خدا پرهیزگار باشد، به آغوش مهربان او پناه می برد». از ذونون مصری (رحمه الله) پرسیده شد: «بنده کی می ترسد؟» فرمود: «وقتی کسی مانند مریضی شود که بیماریش خطرناک است و از ترس مرگ [ناشی از تشدید بیماری به دلیل عدم پیشگیری از چیزهای مضر]، از غذاهای مضر جلوگیری می کند». تأثیر ترس بر صفات (صفات و صفات درونی) این است که شهوات از بین می رود و لذتهای دنیوی می شوند، تا جایی که تمام گناهانی که قبلا برای انسان محبوب بود، بد به نظر می رسند. درست مانند کسی که عسل را دوست دارد اما این تمایل با فهمیدن اینکه سم در آن آمیخته شده است به نفرت تبدیل می شود، به همین ترتیب گرمای ترس شهوات را می سوزاند، اعضای بدن آداب و رسوم [متمدن] ایجاد می کنند، قلب صفاتی مانند فروتنی، فروتنی، تقوا را

پرورش می دهد، صفات مذموم مانند تکبر و دشمنی و حسادت از بین می رود. انسان تمام تمرکز خود را به سوی ترس خود معطوف می کند و هیچ عقلی برای نگاه کردن به جای دیگری ندارد. انسان همیشه مشغول مبارزه معنوی (*مجاهده*)، خودآزمایی یا سرزنش از خود به خاطر خطاهای خود (*محسبه*) و تأمل در الهی (*مرقبه*) است. هر لحظه ای که فرد دارد، هر قدمی که برمی دارد، و هر کلمه ای که به زبان می آورد، آنقدر ارزشمند می شود که آنها را هدر نمی دهد. در عوض، فرد در مورد آنها بسیار محافظت می کند [با محافظت از آنها برای جلوگیری از از دست دادن آنها]. حالت انسان مانند حالت کسی است که در چنگال وحشی گرفتار می شود و نمی داند آیا می تواند با سوء استفاده از هر گونه غفلت لحظه ای از آن فرار کند یا در چنگال های او در حالی که غذای او می شود، می میرد. اگر کسی در چنین شرایطی گرفتار شود، قلب و ذهن و موجودات بیرونی و درونی او فقط به راهی برای یافتن آزادی وسواس دارند، حتی فکر دیگری به ذهن او خطور نمی کند. چنین است وضعی که در ترس (از خدا) حاکم است. برخی از صحابه (*صحابه*) و پیروان آنها (*طباین*) دقیقا همان حالت را داشتند که ترس بر هر رگ و تار و پود وجودشان حاکم است.

مراتب ترس در اعمال: تا جایی که ترس قوی باشد، معرفه صفت عظمت خداوند و فهم عیوب نفس وجود دارد، تا این حد مبارزه معنوی (*مجاهده*)، خودآزمایی یا سرزنش از گناهان (*محاصبه*) و تأمل در الهی (*مرقبه*)) قوی تر هستند. پایین ترین درجه از آثار ترس در اعمال خود این است که انسان از انجام کارهایی که به موجب احکام *الهی* حرام شده است، دوری می کند. دوری از ممنوعیت های قانون الهی را وسواس می نامند. اگر ترس محکم باشد، حتی از اموری که امکان حرمت در قانون الهی وجود دارد، دوری می کند، به عبارت دیگر، حتی از اموری که به طور قطعی حرام نیستند و در نتیجه مشکوک هستند، خودداری می کند. این درجه *تقوا* نامیده می شود، به این معنی که انسان از مسائل مشکوک دست می کشد و بر اموری عمل می کند که قطعا جایز است. گاهی اوقات، کسی آن چیزهایی را که به ظاهر خوب هستند رها می کند اما به دلیل ترس از شک و تردید آنها را ترک می کند. به این درجه «*صدق فی التقوا* » گفته می شود. اگر کسی این درجه را با استفاده از چیزهایی که واقعا مورد نیاز است [و قطعا جایز است] به سطح بعدی برساند، مثلا خانه ای اضافی نسازد که در آن زندگی نکند، غذایی را که مصرف نمی کند جمع نمی کند، به سمت دنیاپرستی گرایش ندارد. و کسی می داند که جهان چیزی است که انسان از آن جدا می شود، و حتی یک نفس را در فکر کردن به چیزی غیر از خدا تلف نمی کند، پس این درجه را "صدق" می نامند. کاملا مناسب است که چنین شخصی را "*صدیق*" (شخص راستگو یا گنوسی یا صمیمی و دوست خدا) بنامیم. بر اساس این ترتیب، صدق در *تقوا* و تقوا در وسواس *و وسواس شامل عفت و طهارت* است که نام پرهیز از تحریک شهوت است.

ترس از خدا هدف است: در واقع، ترس از خدا هدف است. اگر قصد خدا این نبود که [بندگانش] را از وجود خود بترساند، نه بندگانش را به گناه اجازه می داد، و نه گناه را بر آنها آسان می کرد، و راه گناه برای آنها فراهم نمی کرد. زیرا فراهم کردن وسایل گناه به منزله دور کردن انسان از رحمت الهی است، پس قبل از گناه اولیه، گناهی از سوی بنده صورت نگرفته است که بر اساس آن شخص مستحق گناه اعلام می شد و وسیله گناه برای او آسان می شد. به همین ترتیب، بنده پیش از اطاعت هیچ عمل صالح نداشت که انسان را مستحق اعمال صالح کند و راه پرهیزکاری را برای او روشن کند. همه اینها اسرار سرنوشت مقدر الهی هستند، چه کسی با آن موافقت کند یا نه. بی وابستگی آن وجود به حدی است که بدون هیچ دلیل قبلی، والاترین مراتب را که تا به حال به هر انسانی عطا شده است، بدون هیچ دلیلی به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) عطا کرد، به طوری که هیچ از مخلوقات نمی تواند ادعای رقابت با او را داشته باشد. از سوی دیگر، ابوجهل را بدون تقصیر خود به پایین ترین درجه رساند. موجودی که حالت غفلت او [و عدم وابستگی به هیچ یا چیزی] چنین است، ترس از اعلیحضرت و عظمت آن را ضروری است.

فضیلت تقوا و نصیحت های آن: فضیلت تقوا هم از *قیاس* منطقی و هم از آیات قرآن و روایات نبوی اثبات می شود. راه استنباط منطقی برای دیدن فضیلت یک چیز، این است که ببینیم چقدر به سوق دادن انسان به سوی سعادت ابدی و *سعادت* بی پایان رؤیت الهی کمک می کند؛ زیرا هدف واقعی بنده مؤمن است. به همین دلیل است که تا حدی که چیزی بتواند به فرد کمک کند تا به سعادت ابدی و موفقیت ابدی برسد، تا آن حد از سطح تعالی برخوردار خواهد بود.

پیش از این توضیح داده شده است که ملاقات با خداوند در آخرت و کسب سعادت ابدی و سعادت ابدی بدون عشق و اشتیاق به او امکان پذیر نیست و محبت بدون عرفان الهی حاصل نمی شود و عرفان الهی بدون جاودان یاد الهی و برای استقامت در ذکر الهی *(*فکر) و تأمل حاصل نمی شود.)، جدایی دل از جهان واجب است و وابستگی دل به دنیا زمانی قطع می شود که بنده از لذت ها و شهوات دنیوی دست بکشد و برای ریشه کن کردن شهوات به آتش ترس نیاز دارد. ترس آن آتشی است که شهوات را به خاکستر تبدیل می کند، به همین دلیل است که فقط آن ترس برتر خواهد بود که شهوات را می سوزاند، انسان را از گناهان حفظ می کند، و انسان را به اطاعت [الهی] ترغیب می کند. آنگاه تا جایی که شهوات سوزانده شود، گناهان کم می شود و تا جایی که اطاعت ظاهر می شود، تا آن حد (سعادت ابدی و موفقیت ابدی) برتر خواهد بود. این واقعیت تفاوت در درجات خداترس است. چرا ترس برتر است؟ از آنجا که بنده از طریق آن به آن دست می یابد، ویژگی های شخصیتی مانند پاکدامنی، پاکی، وسواس و فروتنی و تلاش های معنوی است. در برتری این ویژگی های شخصیتی نمی توان شک کرد. بنابراین، برتری ترس هم از استنتاج منطقی و هم از آیات و روایات اثبات می شود.

آیات و روایات در تعالی تراز: روایات بی شماری در فضیلت ترس وجود دارد. در مورد فضیلت ترس کافی است بدانید که خداوند هر چهار مقام منتهی به بهشت را در این سه آیه جمع آوری کرده است:

هُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ

کسانی که پروردگارشان پرهیزگار بودند، برای آنها هدایت و رحمت بود!» (سوره هفتم، آیه 154)

إِنَّمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَٰٓؤُاْ

«تنها بندگان [خداوند] از او می ترسند. (قرآن، سوره 35، آیه 28)

رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُۥ

«خدا از آنها خشنود است و آنها از خدا راضی هستند. این برای کسی است که از پروردگار خود بترسد!» (سوره البقر، سوره 98، آیه 8)

آیه اول هدایت و رحمت، دومی معرفت و سومین مورد رضایت خداوند است که همه آنها برای مردم پرهیزگار محفوظ است. [الهی] دانش نتیجه ترس است. حضرت موسی (علیه السلام) فرمودند: «اهل تقوا از رفیق عالی (یعنی خدا) خواهند بود و هیچ در این مقام آنها شرکت نخواهد کرد». آنها این همنشینی را به دست می آورند؛ زیرا تقوا از الهی فقط توسط اهل علم انجام می شود و اهل علم که وارثان پیامبران هستند، حق دارند از این رفاقت برخوردار شوند و پیامبران از همراهی صحابه اعظم برخوردار خواهند بود. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در این بیماری

که منجر به وفات او شد، به او حق داده شد که اگر بخواهد در دنیا بماند یا اگر بخواهد به سوی خدا بازگردد و به آن فرمود:

اسالک الرفیق الاعلی

"من از تو صحابی اعظم را می خواهم (از تو همنشینی ابدی می خواهم)". (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* در مورد عایشه رضی الله عنها]

فذیل بن عیاد رحمه الله می گوید: «کسی که از خدا بترسد، انسان را به هر گونه پیشرفت هدایت می کند». شبلی رحمه الله فرمود: «هرگاه از خدا می ترسیدم، دری تازه ای از حکمت و عبرت بازدارنده عینی بر روی من گشوده می شد که پیش از این هرگز ندیده بودم». حضرت موسی (علیه السلام) فرمودند: خداوند در روز قیامت می فرماید: امروز کسی نیست که پاسخگویی به او نکنم، اما اهل وسواس (کسانی که خود را به خاطر همه افکار و احساسات و گفتار و اعمالشان سرزنش می کنند) از این امر مستثنی هستند. من از انجام پاسخگویی و حسابرسی آنها (*محسبه*) خجالت می کشم. آنها از پاسخگویی فراتر رفته اند [همانطور که قبلا این کار را داوطلبانه در طول زندگی دنیوی خود انجام داده اند]". ترس از خدا مبتنی بر وسواس و ترس پرهیزکارانه، احترام و ترس از خدا است.

آیا سلطه ترس یا امید یا سطح متوسط هر دو برتر است؟

امید و ترس دو دارویی هستند که دل ها را شفا می دهند. این داروها به خودی خود هیچ ویژگی ستودنی ندارند اما تا حدی که در درمان بیماری مفید باشند، تا آن حد در آنها برتری خواهند داشت. بنابراین، اگر قلب به بیماری بی باکی مبتلا شود و این خطر وجود داشته باشد که این شخص در حالی که خود را از عذاب خدا در امان می داند، در لذت ها و لذتهای دنیوی غرق شود، در این حالت ترس برتر است. اگر دل با ناامیدی و ناامیدی غالب شود، پس امید [به خدا] برتر است. به همین ترتیب، اگر بنده ای بر گناهان چیره شود، ترس (خداوند) برتر است.

همچنین می توان گفت ترس مطلقا برتر است، همانطور که نان بر لیموناد برتری دارد (معروف به "*سیکان جبین*" که در طب سنتی یک نوشیدنی دارویی است که با لیمو یا سرکه و عسل به همراه برخی دیگر از گیاهان طبیعی درست می شود) زیرا نان بیماری گرسنگی را درمان می کند در حالی که *سیکانجابین* ماده صفراوی را از کبد درمان می کند. بیماری گرسنگی غالب است زیرا نان بیشتر [از لیموناد] مورد نیاز است، بنابراین نان برتر است. از این نظر می توان گفت که ترس به دلیل نیاز غالب خود برتر است؛ زیرا مردم تحت سلطه گناه و خودفریبی قرار دارند. اگر نگاهی به سرچشمه های ترس و امید بیندازیم، مجبور می شویم بگوییم که امید برتر است؛ زیرا سرچشمه امید، رحمت [الهی] است و سرچشمه ترس غضب [الهی] است. کسی که در مورد این صفات [الهی] که به نفع لطف و سخاوت خدا استدلال می کند، تأمل کند، محبت خدا را در دل بیشتر می کند و هیچ جایگاهی بالاتر از محبت [الهی] نیست. در مورد ترس بنده، تمرکز بنده بر آن صفات الهی است که در مورد غضب و خشم او بحث می کنند. در نتیجه این صفات هیبت بیشتر می شود و انسان به همان اندازه که از طریق امید به دست می آید، به محبت و اشتیاق الهی دست نمی یابد.

اصلاح کننده به جای برتری: در واقعیت، ترس و امید نه به خودی خود مورد نیاز هستند و نه هدف، بلکه برای چیز دیگری مورد نیاز هستند. به نظر من چیزهایی که برای دیگران مورد نیاز است، صحیح تر است که برای آنها از کلمه "اصلاحی" به جای "برتر" استفاده شود. اگر این اصل پذیرفته شود، می گوییم که برای اکثر مردم، ترس بیشتر اصلاح کننده است تا امید، زیرا اکثر مردم تحت سلطه گناهان هستند و آنها فقط می توانند گناهان را با شلاق ترس رها کنند. امید می تواند آنها را جسور کند، در حالی که اهل تقوا که در ظاهر و باطنی پاک شده اند، اعتدال و تعادل بین ترس و امید اصلاحی است. به همین دلیل است که این نقل قول بسیار مشهور است: "اگر ترس و امید یک مؤمن سنجیده شود، برابر خواهد شد". علی رضی الله عنه به یکی از پسرانش گفت: «از خدا بیش از حد بترسید و گمان کن که اگر همه کارهای نیک دنیا را با خود ببری، پذیرفته نخواهند شد و امید زیادی دارند و گمان می کنند که حتی اگر همه گناهان جهان را جمع کنی. او هنوز شما را خواهد بخشید.» عمر رضی الله عنه فرمود: «اگر اعلام شود که همه مردم به جهنم می روند، به جز یک نفر، من امید دارم که آن شخص باشم، و اگر اعلام شود که همه مردم به بهشت می روند، به جز یک نفر، آن ترس را خواهم داشت که آن شخص باشم». این بالاترین درجه ترس [از خدا] و امید [به خدا] است. فقط امید و ترس عمر رضی الله عنه می تواند برابر باشد. اگر یک فرد گناهکار این اعلان را بشنود که همه مردم به جهنم خواهند رفت به جز یک نفر، تصور می کند که شخصی که از رفتن به جهنم معاف شده است، او است و می تواند به خودفریبی بیفتد.

کسانی که قلب قوی دارند و در عرفان خود کمال دارند، ترس و امید آنها برابر است و تنها امید بر آنها غلبه نمی کند. عمر رضی الله عنه در چنان حالتی بود که همیشه دل خود را بررسی می کرد و در کشف بیماری های رازی قلبش بسیار دقت می کرد تا جایی که از حذیفه رضی الله عنه می پرسید: آیا نشانه های نفاق را در من دیدی؟ او از او پرسید که چون حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) علم نشانه های نفاق را به او اعتماد کرده است. امروز چه کسی هست که دل خود را از نفاق و شرک پنهان پاک و پاک کند؟ اگر کسی تصمیم بگیرد که قلبش پاک شده است، تا چه حد می تواند از حساب خدا نجات یابد؟ آیا ممکن است خداوند اندیشه تطهیر را در دل انسان قرار داده باشد، اما واقعیت بر خلاف آن است؟ حتی اگر کسی در واقع دارای تطهیر قلب باشد، پس چگونه به این نتیجه رسیده است که تا پایان عمر خود به همین شکل باقی بماند؟ وقتی چنین وضعیتی وجود دارد، چگونه می توان نترس بود؟ به همین دلیل است که برای یک مؤمن لازم است که هم ترس و هم امید داشته باشد و باید تعادل و برابری بین این دو وجود داشته باشد. تسلط امید بر مردم عادی دلیلی بر عدم درک و دانش آنها است. از این رو، قرآن دو صفت را در هم آمیخته است که در آن به صفات بندگان اشاره شده است:

يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ

آنها با امید و ترس از پروردگارشان می خواهند؛ و از آنچه به آنها روزی داده ایم، انفاق می کنند!» (قرآن، سوره 32، آیه 16)

اما کجایکسانی با اراده بلند چون عمر (رضی الله عنه) هستند که بتوانند بین امید و ترس تعادل برقرار کنند؟ به همین دلیل است که در زمان کنونی، ترس برای مردم مناسب تر است، به شرطی که آنها را به ناامیدی نرساند، از اعمال [صالح] دست بکشند و در ناامیدی غوطه ور شوند. برخی از مردم از ترس اینکه گناهکار هستند و امیدی به آمرزش ندارند، از اعمال [صالح] دست می کشند و در گناهان غرق می شوند! چنین ترسی به جای مفید بودن مضر است. ترس سودمند آن است که انسان را به اعمال [پرهیزگار و پرهیزکار] ترغیب کند، و باعث نفرت از شهوات شود، و اجازه ندهد که به سوی دنیا (دنیوی) گرایش یابد. این ترس نیست که فکری به ذهن خطور کند و بدون اینکه تاثیری بر اندام ها داشته باشد و

باعث نفرت از اعمال بد شود یا فرد را به انجام کارهای صالح ترغیب کند، بگذرد. ترس [از خدا] نیز باعث ناامیدی نمی شود. خلاصه همه احادیث [حکیمان و پیامبران] این است که ترکیب این دو [ویژگی امید و ترس] مطلوب است. اما تا زمانی که مرگ فرا نرسد، ترس مفیدتر و مناسب تر است و در زمان مرگ، امید و امید به رحمت خداوند مناسب تر است. زیرا ترس شلاقی است که بنده را به اعمال وادار می کند، اما کسی که در شرف مرگ است و دیگر توانایی انجام اعمال [پرهیزکارانه] را ندارد، و نه تحمل وسایل ترس به گونه ای که ترس دل را فرو می برد و انسان را به مرگ نزدیک می کند، در حالی که امید دل را تقویت می کند و محبت خدا را در هر رگ و تار و پود وجود انسان آغشته می کند. سعادت ابدی و موفقیت ابدی برای بنده در داشتن چراغ های محبت خدا است که دل را روشن می کند و آرزوی ملاقات با خدا را دارد. کسی که خواهان ملاقات با خدا است، خداوند می خواهد با چنین فردی ملاقات کند. هدف عشق، اشتیاق، آرزوی ملاقات با معشوق، آرزوی بینش الهی، معرفت و اعمال صالح، عرفان خداوند است و ثمره عرفان عشق است. هر صاحب نفس (انسان) پس از مرگ مجبور است به سوی او باز گردد و این جایگاه و سرنوشت نهایی است. کسی که معشوق خود را ملاقات می کند، میزان شادی متناسب با عشق خود را تجربه می کند. کسی که از معشوق خود جدا می شود، میزان درد متناسب با عشق خود را تجربه می کند. اگر قلب کسی با عشق همسر، فرزندان، خانه، زمین، اموال، دوستان، خویشاوندان مسلط باشد، چنین شخصی است که همه چیزهای محبوب او در دنیا است - دنیا بهشت فرد است زیرا بهشت نام آن مکان خاص است که همه چیزهای مورد علاقه و دوست داشتنی فرد را با هم ترکیب می کند. مرگ چنین فردی مانند اخراج از بهشت است که مرگ به پرده ای بین انسان و چیزهای عزیز تبدیل می شود و این چنان رنجی است که تنها با سختی قابل تحمل است. به این دلیل است که مردم دنیا از مرگ می ترسند و دوست ندارند این زندگی را پشت سر بگذارند.

در حالی که کسی که معشوق او خدا است و تنها دلبستگی و اشتیاق به یاد و تأمل و عرفان الهی دارد و موانع و پیوندهای دنیوی را برای خود مضر می داند، برای چنین کسی دنیا زندان است، در اینجا انسان حتی برای لحظه ای آرامش نمی یابد و همیشه برای رهایی از این زندان و دیدار با معشوق خود تلاش می کند. اکنون باید به احساسی که یک زندانی در زمان رهایی از زندان هنگام ملاقات با معشوق خود دارد، توجه کنید. این سعادت است که یک بنده مؤمن پس از رهایی از زندانی شدن بدن برای اولین بار به دست می آورد. این [سعادت] جدا از جزای الهی است که خداوند برای بندگانش تعیین کرده است. این جزا الهی چیست؟ این چیزی است که هیچ چشمی آن را ندیده است، هیچ گوشهایی نشنیده است و حتی به هیچ قلبی فکر نکرده است. خداوند این پاداش الهی را برای کسانی که زندگی آخرت را بر زندگی دنیا ترجیح می دهند، از آن راضی هستند و از آن راضی هستند، آماده کرده است. همچنین دردی که یک کافر در زمان خروج از دنیا تجربه می کند، جدا از عذابی است که خداوند برای بندگان نافرمان خود کنار گذاشته است. در آن انواع مختلفی از رنجها، زنجیرها، تله ها و وسایل تحقیر و تحقیر وجود دارد. ما از خداوند می خواهیم که ما را در حالت تسلیم شدن در برابر اراده او مرگ عطا کند و ما را به صالحان بپیوندد. امید به قبول این دعا بدون کسب محبت خدا وجود ندارد و محبت خدا حاصل نمی شود تا اینکه محبت غیر خدا از دل جدا شود و وابستگی دل به همه موانع [عشق الهی] که مانع رسیدن به عشق الهی می شود، مانند ثروت قطع شود. شهرت، وطن و غیره با این حال، سلطه امید در زمان مرگ اصلاحی است؛ زیرا عشق [الهی] را به وجود می آورد و آتش شهوت خاموش می شود و عشق جهان را از دل پاک می کند.

ترس از گنوسی ها در مورد پایان ناخوشایند

پس از شنیدن همه آیات و روایات [در مورد پایان شوم مردم]، فقط یک احمق یا نادان می تواند وجود داشته باشد که نترس باشد. این یک لطف بزرگ خداوند است که قلب گنوسی ها را با نسیم نرم امید تازه نگه دارد. اگر اینطور نبود، قلبشان از ترس می سوخت.

معنی پایان بد یا ناخوشایند: پایان بد دارای دو درجه است که یکی سخت تر از دیگری است. درجه ای که سخت تر است این است که وقتی انسان در آستانه مرگ قرار می گیرد و قلب بر آن مسلط می شود، به خدا شک می کند یا شروع به انکار خدا می کند و در آن حالت می میرد. این شک و تردید چنان گره ای است که بین واحد و خدا پرده ای ابدی ایجاد می کند و حجاب دائمی انسان را به دوری از خدا و عذاب می رساند. درجه دوم پایان بد که درجه ای پایین تر از درجه اول است این است که در زمان مرگ، قلب انسان بر هر ماده ای از امور دنیوی یا هر شهوت از شهوات دنیوی که قلب و ذهن را کدر می کند، مسلط می شود تا جایی که همه حواس در آن غرق می شوند. در آن حالت، جایی [در قلب و ذهن] برای چیزی غیر از شهوت باقی نخواهد ماند. اگر نفس در آن حالت ربوده شود، به دلیل زیاده روی دل به غیر خدا متمرکز شده است. این نوعی پرده بین یک و خدا است. حجاب [مانند این که نماد دوری از خدا] عذابی را دعوت می کند؛ زیرا آتشی که خداوند افروخته است، برای اهل حجاب است. مؤمنی که قلبی سالم و غافل از دنیا و از صمیم قلب بر خدا است، این آتش به چنین کسی می گوید: «ای مؤمن! از من [در آرامش] بگذرید. روشنایی تو شعله های من را خاموش کرده است.»

علل پایان بد: آن دسته از عللی که فرد را به پایان بد می رساند بی شمار هستند و نمی توان آنها را در بر گرفت اما می توان آنها را به صورت جمعی به شرح زیر اشاره کرد:

علت اول: شک و انکار: باید به یقین دانست که کسی که از ایمان ساده به خدا و پیامبران و کتاب های او محروم شود و به مجادله و مجادله بپردازد، با خطری روبرو می شود که به آن اشاره کردیم. شباهت چنین فردی به کسی است که کشتی اش در وسط دریا واژگون شده و اکنون با امواج سرکش دریا محاصره شده است. این امواج در همه جا حرکت می کنند. به ندرت اتفاق می افتد که کسی [در چنین شرایطی] با خیال راحت به ساحل برسد زیرا اکثر مردم در آن شرایط می میرند (غرق می شوند). به همین دلیل است که جستجوی حقیقت وجود و صفات الهی جهل محض است و به منزله هل دادن انسان در دریای خطرات است. اما کسانی که از محدودیت های عقل خارج می شوند و به نور پرده برداری معنوی که در افق نبوت و عرفان می درخشد، دسترسی دارند. برای هر فرد عادی امکان پذیر نیست که به این کمال برسد زیرا تعداد بسیار کمی از افراد به این سطح می رسند. بنابراین، مسیر بحث و جدل مملو از خطرات فراوان است. هنگامی که آن دسته از افراد ساده و از ترس آتش جهنم از این خطرات در امان ماندند، مشغول اطاعت الهی شوند. آنها وقت خود را برای بحث های غیر ضروری تلف نمی کنند.

شکل دوم علت پایان [بد] ناشی از شک و امتناع این است که ایمان به واقعیت ضعیف است و عشق به جهان بر قلب مسلط است. تا حد ضعف ایمان، محبت به خدا نیز ضعیف خواهد بود، اما تا این حد، عشق به دنیاگرایی قوی خواهد بود. این قدرت به حدی خواهد بود که هیچ ظرفیتی برای عشق به خدا در دل باقی نخواهد ماند، بلکه این عشق جایگاه اندیشه ای گذرا را می گیرد که برای چند لحظه متولد می شود و به پایان می رسد. تأثیر آن به اندازه کافی قوی نیست که با نفس پایین تر مخالفت کند و آن را از مسیر شیطانی منحرف کند. نتیجه طبیعی این وضعیت این است که انسان از سر تا پا در شهوت غوطه ور می شود تا جایی که قلب او سخت و تاریک می شود. سپس این ظلمت و سختی [قلب] متناسب با گناهان

افزایش می یابد تا جایی که چراغ ایمان که نور ضعیفی ساطع می کرد، ناگهان خاموش می شود و حتی احساس نمی کند که هیچ نوری از ایمان در دل باقی نمانده است. [در نتیجه،] تاریکی به طبیعت، خلق و خوی و هدف فرد تبدیل می شود. در آستانه مرگ، این ضعف در عشق به خدا حتی بیشتر می شود، زیرا فرد متوجه جدایی قریب الوقوع از جهان، یعنی معشوق خود، می شود که بر قلب خود مسلط است. این درک جدایی باعث می شود درد را احساس کند و در آن زمان در دل انسان این فکر متولد می شود که جدایی از دنیا به دلیل مرگ اتفاق می افتد و مرگ از جانب خداست. بنابراین، انسان مرگ را بد می داند و در اینجا این خطر وجود دارد که در اشتیاق به عشق به جهان، دشمنی با خدا را آغاز کند. مثال آن مردی است که به پسرش عشق می ورزند اما عشق زیادی به ثروت خود دارد. در این شرایط اگر پسر ثروت خود را هدر دهد، عشق اندکی که نسبت به پسرش داشت به نفرت تبدیل می شود و پسرش را دشمن خود می داند. اگر در لحظه ای که احساس نفرت یا دشمنی نسبت به خدا در قلب او برمی خیزد، روح او گرفته شود، بدیهی است که پایان ناخوشایندی خواهد داشت و برای همیشه تباه خواهد شد. از این جزئیات ثابت می شود که در این شرایط، انسان پایان بدی داشت، زیرا قلب او با محبت به دنیا غالب بود، و گرایش او به وسیله دنیوی بود و ضعف در ایمان خود داشت، به همین دلیل محبت خدا نیز ضعیف شد. از این می توان آموخت که اگر کسی عشق دنیا را مطیع و محبت خدا را در دل خود مسلط بیابد، هر چند عشق دنیا در قلب وجود داشته باشد، از این خطر دور است.

علت دوم - گناهان: اکنون به علت دوم پایان بد اشاره خواهد شد. این علت در مقایسه با مردن در حالت شک و تردید نسبتا سبک تر است و زندگی ابدی در جهنم را تضمین نمی کند. دو علت برای این پایان وجود دارد: یکی فراوانی گناهان در حالی که ایمان قوی است، دوم ضعف ایمان در حالی که گناهان کمتر است. جزئیات علت اول که کثرت گناهان است، این است که انسان مرتکب گناه می شود زیرا شهوت بر او غلبه می کند و به دلیل اشتیاق و عادت، شهوات در دل ریشه دوانده است. چیزهایی که فرد تا آخر عمر به آنها عادت کرده بود، در همان لحظه به ذهن خطور می کند. بنابراین، اگر کسی به اطاعت گرایش داشته باشد، حتی در زمان مرگ، به اطاعت توجه می کند، آن را به یاد می آورد و ذکر می کند. کسی که به گناهان تمایل دارد، حتی در زمان مرگ بر قلب مسلط است. همچنین اتفاق می افتد که روح در چنین حالتی گرفته می شود که قلب او تحت سلطه شهوت یا گناه دنیوی قرار دارد. به این ترتیب، فرد از خدا محجبه می شود و خطر زیادی وجود دارد که به نفع او پایان ناخوشایند داشته باشد.

اگر کسی در دل ترس نداشته باشد، دلیل آن این نیست که گناهان زیادی دارد، بلکه دلیل آن این است که دل او خالی از شهوت و هوس نیست. بلکه انسان مطیع شهوات نفس پایین است، بدبختی بر او غلبه می کند و نمی گذارد که شاهد غفلت دل باشد، و تقرب به مرگ انسان را بیدار نمی کند، کثرت گناهان در باطن انسان آشفتگی ایجاد نمی کند. دیدن حالت ترس هیچ تاثیری بر دل ندارد و ترس از عاقبت بد انسان را از ارتکاب گناه باز نمی دارد. عجیب است که وقتی می خواهیم ثروت دنیوی را جمع کنیم، کشت می کنیم، نهال می کاریم، تجارت می کنیم، کشتی ها را در دریاها هدایت می کنیم، در بیابان ها اسب می زنیم و سختی ها و رنج های سفرها را تحمل می کنیم. به همین ترتیب، اگر مرتبه فکری را بخواهیم، به دنبال علم هستیم، شب را بیدار می مانیم تا [نکات علم] را تکرار و حفظ کنیم، برای یافتن رزق و روزی خود تلاش و تلاش می کنیم، به وعده خدا مبنی بر روزی ما اطمینان نداریم، در خانه های خود در انتظار رزق و روزی نمی نشینیم و فقط نماز نمی خوانیم. «خدایا! به ما رزق و روزی بده!» اما هنگامی که سؤالی از سلطنت جاودانه پیش می آید یا از بهشت نام می برد، فقط به زبان می گوییم: «خدایا! ما را ببخش، به ما رحم کن!»، حتی اگر موجود بزرگوار، که ما به او اعتماد داریم، آشکارا اعلام می کند:

وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَـٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

و انسان تنها آنچه را که برای آن تلاش کرده است، به دست می آورد. (قرآن، سوره 53، آیه 39)

وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِٱللَّهِ ٱلْغَرُورُ

«نباشد که فریب دهنده (شیطان) شما را در مورد خدا در حال توهم قرار دهد. (سوره 35، آیه 5)

[متاسفانه،] همه این آیات نه ما را هشدار می دهد، و نه ما را از دره های تکبر و آرزو بیرون می آورد! در واقع، امید به نجات بدون عمل و اطمینان از اینکه پس از انجام اعمال به نجات دست یافته ایم، ضرر بزرگی است.

اگر کسی با دقت نگاه کند و وجود درونی خود را بررسی کند، متوجه می شود که مملو از انواع جانوران وحشی و موجودات سمی مانند خشم، شهوت، دشمنی، حسادت، تکبر، خودخواهی و غیره است. همه این ویژگی های درونی (ویژگی های شخصیتی و تمایلات درونی) جانورانی هستند که همیشه در حالت سهل انگاری به فرد حمله می کنند. با این حال، انسان ها شکنجه حیوانیت این جانوران درونی و حیوانات مضر را احساس نمی کنند و درک نمی کنند. هنگامی که پرده ها برداشته شوند، خواهی دید که این جانوران چقدر به شما آسیب رسانده اند! در آن زمان، خواهید فهمید که چرا به شما هشدار داده شد که از خود در برابر این جانوران درونی محافظت کنید. اگر می خواهید این جانوران [درونی] را کنترل کنید یا این حیوانات مضر را بکشید، باید قبل از مرگ آنها را کنترل کنید، و باید ترتیبی برای ریشه کن کردن آنها قبل از مرگ خود از جهان بگیرید. اگر این کار را انجام ندهید، به یاد داشته باشید، آنها در نهایت شما را مصرف می کنند.

فصل چهاردهم- تلقین فروتنی نیازمندی مطلق در برابر خداوند، فقر پایدار و پرهیز از دنیاگرایی و وسواس مادی گرایانه

طمع و مادی گرایی دو اپیدمی عصر ما هستند، هم در سطح افراد و هم در سطح ملت. این دو بیماری درونی روح، افراد و ملت ها را به سمت طمع بی پایان سوق می دهد که منجر به پوچی روح و درگیری ها و جنگ ها می شود تا آنچه را که حق آن دیگران است به طور غیرقابل توجیه و تصرف و تصرف کننده، دشمنی های متقابل را پرورش دهد و نفرت و محرومیت هایی را به وجود آورد که اجازه آرامش و آرامش درونی در سطح فردی و دوستی بین ملت ها و جوامع در سطح جمعی را نمی دهد. چنین طمع در برخی فقر و ناامیدی را ترویج می کند در حالی که برخی دیگر از تجملات لذت می برند. درمان این دو بیماری ناتوان کننده فردی و جمعی، درک نیازمندی ما در برابر خداوند، تحمل فقر با فیض و استقامت صبورانه و تلقین پرهیز از دنیاپرستی و مادی گرایی است.

تواضع و نیازمندی مطلق در برابر خداوند، تحمل فقر با صبر و استقامت برای خیر خود و پرهیز از دنیاگرایی و وسواس های مادی، فضایل بزرگ درونی و صفات معنوی است که منجر به سخاوت نفس می شود و در آن انسان به تمام معنا منبع بخشش عظیم می شود، بدون اینکه چیزی را از کسی بخواهد. این بی توجهی به آنچه دیگران دارند، منجر به اخلاص، راستگویی، سخاوت، بی باکی از فقر یا نیاز، توکل و توکل به خدا، استقامت و تلاش صادقانه به ویژه در فقر، صلح درونی و بیرونی بین مردم و ملت ها و انبوهی از ویژگی های مثبت درونی دیگر می شود. غزالی در کتاب چهارم در جلد چهارم یا ربع *شاهکار* خود «*احیاء العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» که در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است، پرداختی استادانه و روشنگرانه به این موضوع کلیدی ارائه کرده است.

باید دانست که دنیا (دنیایی) با خدا دشمنی دارد. بسیاری از مردم پس از افتادن در فریب آن گمراه شده اند و بسیاری از مردم پس از گرفتار شدن در فریب آن تلو خورده اند. دوستی آن ریشه گناهان و بدی ها است و مخالفت با آن، منشأ همه اعمال نیک و نیکی است. در اینجا برتری دوری از دنیاپرستی و پرهیز از آن را توضیح خواهیم داد، زیرا این امر در مرکز صفات درونی سازنده و تاب آور (*منجیات*) قرار دارد [که دگرگونی درونی مثبتی را در سطح فردی و جمعی ایجاد می کند]. امیدی به رهایی نیست تا زمانی که دل از دنیا جدا شود (وابستگی های دنیوی) و آن دو شکل دارد: یا دنیا از فقر دور می ماند یا از دنیایی که به آن پرهیز می گویند جدا می شود. هر دوی این صورت ها در کمک به رسیدن به سعادت ابدی و پیروزی ابدی، موفقیت و رستگاری درجات متفاوتی دارند. ابتدا واقعیت فقر و پرهیز و انواع و شرایط و دستورات آنها را توضیح می دهیم. در بخش اول به فقر و در بخش دوم به پرهیز بحث خواهیم کرد.

واقعیت فقر یا نیاز مطلق، چه مادی و چه معنوی، در برابر خدا و حالات درونی مسافر معنوی

فقر نام کمبود چیزهایی است که مورد نیاز است. فقدان چیزهایی که مورد نیاز نیستند فقر نامیده نمی شود. به همین ترتیب، اگر چیزهای مورد نیاز وجود داشته باشد و فرد نیازمند بر آنها کنترل داشته باشد، چنین فردی فقیر نامیده نمی شود. اگر این نکته را درک کرده باشید، در این واقعیت شک نخواهید کرد که هر موجودی غیر از خدا فقیر است. به این دلیل است که نیاز به وجود دارد و حضور یا وجود هر چیزی کاملا به فیض و اراده خداوند بستگی دارد. اگر چیزی در قلمرو هستی باشد و برای وجود خود به وجود دیگری نیاز نداشته باشد، مطلقا ثروتمند است [یا خودکفا که از همه و همه چیز غافل است] و تنها یک وجود وجود دارد که وجود خدا است. وجود خدا خودکفا است، وجود او به هیچ یا چیزی وابسته نیست، هر چیزی غیر از او برای وجود خود به این یک موجود نیاز دارد. خداوند در قرآن به همین واقعیت اشاره کرده است:

وَٱللَّهُ ٱلْغَنِىُّ وَأَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ ۚ

«و خدا ثروتمند و خودکفا است (نیازی به هیچ و هیچ چیز نیست، کسی که مالک هر چیزی است بدون نیاز به هیچ یک از آن) اما همه شما فقیر هستید [در برابر او و برای همه چیز به او نیاز دارید، تا حدی که وجود خود شما به او وابسته است].» (قرآن، سوره 47، آیه 38)

هدف ما در اینجا این نیست که به معنای مطلق فقر یا محتاج نزد خداوند بپردازیم، بلکه هدف ما این است که فقر ثروت و دارایی های مادی را به طور مشخص توضیح دهیم، در غیر این صورت به این فکر می کنیم که بنده نیازهای بی شماری دارد، برخی از این نیازها به گونه ای است که با ثروت برآورده می شود و تشریح خاص آنها هدف ما در اینجا است. بنابراین می گوییم کسی که مال و دارایی مادی ندارد، نسبت به مادی که ندارد اما به آن نیاز دارد، فقیر است. سپس اگر در مورد آن فکر کنیم، متوجه می شویم که انسان ها پنج حالت فقر دارند:

حالت اول: این بهترین حالت [برای بودن] است. نتیجه آن این است که اگر کسی ثروت به دست آورد، احساس بدی نسبت به آن دارد و از حضور آن آشفته می شود، در پذیرش آن تردید می کند، آن را بد می داند و سعی می کند خود را از شر آن حفظ کند. این حالت را پرهیز می نامند *(زهد) و کسی که این حالت را داشته باشد، پرهیز (زاهد) می نامند.*

حالت دوم: این است که کسی آنقدر میل به ثروت نداشته باشد که از به دست آوردن آن خشنود شود و آنقدر از آن بیزاری نداشته باشد که برای به دست آوردن آن رنج ببرد. در عوض، فرد آنقدر شجاعت دارد که اگر آن را به دست آورد، می تواند آن را ترک کند. صاحب چنین حالتی به عنوان موافق [با اراده خدا] نامیده می شود.

حالت سوم: آیا ثروت را بر نگرفتن آن ترجیح می دهد، زیرا دل به آن تمایل دارد، اما آیا آنقدر قوی نیست که باعث شود برای آن تلاش کند؟ در عوض، اگر کسی آن را بدون سختی و سخت کوشی به دست آورد، از آن راضی است، اما اگر در به دست آوردن آن با سختی مواجه شود، از زیاده روی در جستجوی آن دست می کشد. کسی که چنین حالتی دارد راضی نامیده می شود زیرا به آنچه در حال حاضر است با خود راضی است و علیرغم تمایل به به دست آوردن [ثروت] بیشتر، برای به دست آوردن آنچه وجود نداشت تلاش نکرده است.

چهارم: این است که کسی به دلیل ناتوانی و ضعف خود به دنبال ثروت نباشد، در غیر این صورت میل به آن در دل وجود دارد و به هر استراتیژی عمل می کند که بتواند ثروت به دست آورد، هر چند که باعث سختی شود، یا به دنبال ثروت باشد اما حتی پس از تلاش آن را به دست نمی آورد. صاحب این حالت را حریص می نامند.

دولت پنجم: این است که انسان از روی ضرورت به ثروت و دارایی های مادی نیاز داشته باشد که از آن محروم است. درست مانند کسی که گرسنه است اما نان ندارد یا کسی که لباس ندارد. کسی که این حالت را دارد، مجبور به نیاز نامیده می شود، خواه میل فرد به جستجو ضعیف باشد یا قوی. به ندرت اتفاق می افتد که فرد در حالت اجبار به نیاز باشد و به چیزی که مجبور به آن است تمایل نداشته باشد.

اینها پنج حالت [انسان از نظر فقر] هستند. بالاترین این حالت، پرهیز است و اگر اجبار با پرهیز آمیخته شود، حالت بسیار بالایی است. سپس حالتی وجود دارد که بالاتر از همه این پنج حالت است و آن حالتی است که در آن خدمتکار وجود یا کمبود ثروت و دارایی های مادی را برابر می داند. اگر کسی ثروت به دست آورد، قلب از آن نه خوشحال است و نه دردناک، به همین ترتیب، اگر ثروت به دست نیاورد، قلب از آن نه خوشحال می شود و نه دردناک. اگر کسی این حالت را داشته باشد که تمام گنجینه های جهان جمع آوری شده و به او تحویل داده شود، از آن آسیبی نمی بیند؛ زیرا می داند که همه گنجینه ها [آسمان ها و زمین] از آن خداست، هر چند که در اختیار اوست، امروز در اختیار او است، فردا به شخص دیگری می رود. بنابراین هیچ تفاوتی بین این دو [حالت داشتن یا نداشتن دارایی مادی] وجود ندارد. چنین شخصی غافل نامیده می شود زیرا از داشتن یا نداشتن ثروت و دارایی های مادی غافل است. غافل و غنی دو کلمه با معانی متفاوت هستند. [کلمه] ثروتمند یا کفا نزد خدا و بندگان خدا که اموال فراوانی دارند، صدق می کند. این افراد از فراوانی ثروت خشنود هستند؛ زیرا نیازمند هستند که این ثروت را نزد خود نگه دارند. از این نظر می توان آنها را فقیر نامید. اما کسی که غافل است، نه اهمیتی می دهد که مال در اختیار او قرار گیرد و نه اهمیتی می دهد که این ثروت از مالکیت او خارج شود. به این دلیل است که نه انسان درد ناشی از داشتن مال را احساس می کند تا نیاز به خلاص شدن از آن داشته باشد و نه از آن راضی است تا مجبور به نگه داشتن آن شود و همچنین چنین نیست که ثروت نداشته باشد و باعث شود که آن را حفظ کند. شایسته نیست که این فرد غافل را ثروتمند یا خودکفا بنامیم؛ زیرا با وجود غفلت، به چیزهای زیادی نیاز دارد.

پرهیز و غفلت: پرهیز درجه عظیمی است، بلکه می توان آن را بالاترین درجه صالحان و پرهیزگاران نامید، در حالی که غافل (که داشتن مال را برابر می داند یا نداشتن آن را برابر می داند) از نزدیکان خدا (عرفان) است. در این راستا، پرهیز برای غافلان مضر است؛ زیرا «اعمال صالح پرهیزگاران گناه نزدیکان خدا است». دلیل آن این است که بیزاری از دنیا در پرهیز یافت می شود و آن برابر با افراط در آن است، همانطور که عاشق جهان در دنیا افراط می کند و افراط در غیر خدا، پرده ای بین واحد و خدا است. هیچ دوری بین شما و خدا وجود ندارد تا بتوان این دوری را "حجاب" نامید،

در عوض، او از رگ ژوگولار شما به شما نزدیکتر است. او همچنین در هیچ مکان و مکانی محدود نیست تا آسمان و زمین پرده ای بین شما و خدا شود. در عوض، نامزدی های شما [و وسواس] شما که به غیر از خدا مربوط می شود، حجاب است. زیاده روی در نفس و شهوات نیز مانند زیاده روی در غیر خدا است؛ زیرا شما همیشه در نفس و شهوات خود افراط می کنید، بنابراین از خدا پره می خورید. خلاصه اینکه کسی که در عشق نفس غرق شده است، از خدا منحرف شده است، به همین ترتیب اگر کسی مشغول نفرت از نفس باشد، به خدا نیز توجه نمی کند. مثل آن از گردهمایی است که در آن هم عاشق و هم معشوق در جایی که رقیب وارد می شود حضور دارند. اگر دل عاشق بر رقیب معشوق متمرکز شود و شروع به فکر بد در مورد رقیب کند، گفته می شود در حالتی که عاشق مشغول کینه گیری از رقیب است، انسان از لذت نگاه کردن به معشوق محروم می شود. اگر عاشق در عشق معشوق غوطه ور شده بود، حتی کوچکترین توجهی به رقیب نمی کرد و به قطع رقیب توجه نمی کرد و وقت خود را در ابراز بیزاری تلف نمی کرد. بنابراین، درست مانند نگاه کردن با عشق به نامعشوق در حضور معشوق یا حتی توجه به نامعشوق، معادل انتساب شریک (شرک) به عشق و تقصیر عاشق است. کمال [عشق] در عدم توجه به غیر معشوق در دوست داشتن یا دوست نداشتن است. همانطور که دو عشق نمی توانند به طور همزمان در قلب ترکیب شوند، به همین ترتیب دشمنی و عشق را نمی توان همزمان با هم ترکیب کرد. کسی که در عشق به دنیا غرق شده است، در حالت غفلت خود در راه دوری گام برمی دارد و کسی که از آن غافل است، در راه تقرب به خدا گام برمی دارد، چنانکه برای چنین کسی امید است که به مقام حضور الهی برسد.

از این جزئیات، می دانید که در مجموع شش درجه [از نظر فقر انسان] وجود دارد که در آن بالاترین درجه متعلق به کسی است که غافل است، سپس پرهیز می کند، سپس موافقت می کند، سپس راضی می شود، سپس در نهایت حریص است. در مورد اجبار، پرهیز و رضایت از اراده و قناعت الهی، همه اینها را می توان تصور کرد و از این رو، درجه فرد مزور به آن بستگی دارد. کلمه فقیر برای افراد با هر پنج درجه قابل استفاده است. درست نیست که شخص غافل را به معنای مادی فقیر بدانیم، اما درست است که این اصطلاح را در مورد چنین شخصی به کار ببریم، زیرا غافل این درک عمیق را دارد که در همه امور به طور عام و در غفلت از ماتریالیسم به طور خاص، انسان به خدا محتاج است. فقیر خواندن فرد غافل مانند این است که کسی را بنده بخوانیم که این درک را از بنده بودن خود در برابر خدا دارد، اگرچه کلمه بنده در همه مخلوقات به طور کلی قابل استفاده است. شایسته تر است که کلمه فقیر را در مورد کسی به کار ببریم، در مقایسه با همه افراد غفلت و غافل که در نزد خدا درک عمیقی از فقر و نیاز مطلق خود دارند و از این رو شایسته این نام هستند. بنابراین، کلمه فقیر در هر دو معنی مشترک است [فقدان دارایی های مادی و همچنین نیاز مطلق به خدا].

برتری فقر یا نیازمندی مطلق، چه مادی و چه معنوی، نزد خداوند

از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از صحابه پرسید که چه کسی در میان مردم نیکوکار است، آنها فرمودند: «آن ثروتمندی که حق خدا را در اموال خود و در نفس [با تلاش در راه الهی] انجام می دهد». پیامبر فرمود: چنین شخصی خوب است، اما کسی که من در مورد او می پرسم، این شخص نیست. صحابه گفتند: ای پیامبر خدا! پس کدام شخص بهتر است؟» پیامبر پاسخ داد: آن فقیری که از زحمت خود می بخشد.

(روایت شده توسط مجموعه حدیث *ابومنصور الدیلمی*). در یک روایت مشهور، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

يدخل فقراء امتي الجنة قبل اغنيائهم بخمس مائة عام

«فقرا از قوم من پانصد سال پیش از آنکه ثروتمندان به بهشت وارد شوند، [همانطور که ثروتمندان به خاطر پاسخگویی الهی در مورد ثروت خود و اینکه چگونه آن را خرج کرده اند یا خرج نکرده اند]، به بهشت می روند». (این سنت در مجموعه *احادیث ترمذی* از ابوهریره رضی الله عنه)

این سنت به این معنی است که فقیری که پرهیز می کند، پانصد سال قبل از اینکه ثروتمند میل به ثروت داشته باشد، وارد بهشت می شود. طبق یک سنت، جبرئیل فرشته اعظم به دیدار حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و این پیام را از جانب خدا منتقل کرد: «ای محمد! خداوند سلام خود را به شما می فرستد و می پرسد: آیا می خواهید کوه ها را به طلا تبدیل کنم و آنها هر کجا که زندگی می کنید با شما حرکت کنند؟ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) سرش را خم کرد و فرمود:

يَا جِبْرَئِيلُ إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ مَنْ لَا دَارَ لَهُ وَمَالُ مَنْ لَا مَالَ لَهُ وَلَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ

فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ ثَبَّتَكَ اللّٰهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ

«ای جبرئیل! جهان خانه کسی است که خانه ندارد و ثروت کسی است که ثروت ندارد و توسط کسی که عقل ندارد انباشته می شود. جبرئیل گفت: «ای محمد! خدا شما را بر کلامی استوار قرار داده است». (این سنت در مجموعه *احادیث ترمذی* از ابوامامه رضی الله عنه. همچنین در *مجموعه* حدیثی *مسند احمد نقل شده* است)

در یکی از روایات، عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) در طول سفرهایش از کنار مردی که روی زمین خوابیده بود، عبور کرد. او را بیدار کرد و گفت: «ای خفته! برخیزید و خدا را به یاد آورید!» او پاسخ داد: «از من چه می خواهی؟ من دنیا را برای مردم جهان ترک کرده ام!» عیسی پاسخ داد: «در این صورت، ای دوست! بخواب". خداوند بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی کرد:

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ ۚ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ

و چشمان خود را به آنچه به گروه های مختلف عطا کرده ایم نگاه مکن تا از آن بهره مند شوند؛ زیرا آنها فقط زینت زندگی دنیا هستند! و روزی پروردگارت بسیار بهتر و جاودانه است!» (قرآن، سوره 20، آیه 131)

فضیلت انواع فقرا – موافق، مجادله و راستگو: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

طُوبَىٰ لِمَنْ هُدِيَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَكَانَ عَيْشُهُ كَفَافًا وَقَنَعَ بِهِ

«بشارت برای کسی است که به راه تسلیم اراده الهی هدایت شده است و صرفه او بر حسب نیاز انسان است و به آن راضی است». (این سنت در مجموعه *احادیث ترمذی* از فضله بن عبید رضی الله عنها)

يَامَعْشَرَ الْفُقَرَاءِ أَعْطُوا اللّٰهَ الرِّضٰى مِنْ قُلُوبِكُمْ تَظْفَرُوا بِثَوَابِ فَقْرِكُمْ وَإِلَّا فَلَا

«ای گروه فقیر! در دل های خود با خدا موافق باشید تا جزای فقر الهی را دریافت کنید، در غیر این صورت آن را دریافت نخواهید کرد. (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ابومنصور الدیلمی از ابوهریره* رضی الله عنه).

خداوند وحی الهی را بر حضرت اسماعیل (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل کرد: «مرا به قوم دل شکسته جستجو کنید». پرسید: «آنها چه کسانی هستند؟» خدا فرمود: «اینان فقیرانند که راستگو هستند!»

پوشیده نیست که نقطه مقابل قناعت حرص و طمع است. عمر رضی الله عنه فرمود: «طمع فقر است و ناامیدی از مردم (نداشتن انتظاری از آنها) ثروت است. کسی که از اموال و اموال مردم انتظاری ندارد و رضایت می گیرد، از آنها غافل می ماند». ابومسعود رضی الله عنه می گوید: «هر روز فرشته ای از زیر تخت [الهی] ندا می دهد: ای پسر آدم! اندکی که به آن راضی هستید بهتر از خیلی است که شما را سرکش می کند. ابودردا رضی الله عنه می گوید: «هیچ فردی نیست که در عقل خود عیب نداشته باشد. بنابراین، هنگامی که دنیای انسان (اموال و اموال دنیوی) افزایش می یابد، از آن بسیار خوشحال می شود، هر چند که شب و روز هر دو مشغول تخریب قصر عصر خود هستند و از آن پشیمان نیست. این فرد بدبخت نمی داند که اگر عمر انسان کاهش یابد، افزایش دارایی های مادی چه فایده ای دارد؟ از خردمندی پرسیده شد: «مال چیست؟» که آن شخص پاسخ داد: «این شما است که آرزوها و امیال خود را کاهش می دهید و فقط به نیازهای مورد نیاز قناعت می کنید».

حقیقت آنچه بین فقر و غنا برتر است: در بحث صبر به این اصل اشاره کردیم که چیزی که در ذات خود هدف نیست، بلکه هدف چیز دیگری است، کمال و کمال آن را می توان از کمال و کمال هدف قضاوت کرد. راهی که یک هدف است، همان راهی است که ابزار دستیابی به آن هدف خواهد بود. به همین دلیل است که اموال و اموال دنیوی دلسرد می شود؛ زیرا مانع از رسیدن بنده به خدا می شود. به همین ترتیب، فقر نیز به خودی خود هدف نیست، اما به دنبال آن است زیرا مانعی را که مانع رسیدن فرد به خدا می شود، از بین می برد. اما بسیاری از ثروتمندان هستند که اموالشان مانند حضرت سلیمان (علیه السلام)، عثمان بن عفان رضی الله عنه و عبدالرحمن بن عوف (رضی الله عنه) باعث دور شدن آنها از خدا نشد. از سوی دیگر، بسیاری از فقرا هستند که فقر آنها را از هدف واقعی خود [جستجوی خدا] دور کرده است. هدف واقعی [انسان] در جهان این است که بنده خدا را دوست داشته باشد و به او دلبستگی داشته باشد و آرزوی او را داشته باشد. این هدف تنها زمانی محقق می شود که به عرفان خداوند دست یابد و قدم گذاشتن در قلمرو عرفان و عبور از آن، در حضور درگیری ها و درهم تنیدگی ها امکان پذیر نیست. همانطور که ثروت می تواند مانعی باشد، فقر نیز می تواند مانعی باشد [در پیمودن مسیر تقرب به خدا]. در واقع، مانع واقعی در رسیدن به عرفان و صمیمیت الهی، عشق به دنیا است که ترکیب آن با عشق الهی غیرممکن است.

کسی که عشق به چیزی در قلب دارد، در آن غوطه ور است، چه در جدایی آن غوطه ور باشد و چه در حضور آن. سپس برخی بیشتر در جدایی و برخی در حضور [شخص یا چیز مورد علاقه خود] غوطه ور می شوند، زیرا همه چیز به

تفاوت شرایط و تمایلات آنها بستگی دارد. جهان محبوب غافلان است [که برای هدف واقعی وجود خود زنده نیستند]. کسانی که از معشوق خود جدا شده اند، در تأمل رسیدن غوطه ور می شوند و کسانی که به نزدیکی معشوق خود رسیده اند، در حفاظت از آن غوطه ور می شوند و تا حد امکان از نزدیکی به آن لذت می برند.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَحْبِبْ مَنْ أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ

"روح القدس (فرشته جبرئیل) این را در قلب من قرار داده است: هر [یا هر چیزی] را دوست بدار، مطمئنا از آن جدا خواهی شد".

در این روایت نبوی گفته شده است که جدایی از معشوق (همیشه) یک رویداد دلخراش و بسیار شدید (تجربه) است. به همین دلیل است که شما باید کسی را دوست داشته باشید که مجبور نخواهید بود از او جدا شوید و آن معشوق فقط می تواند خدا [و هیچ غیر از خدا] باشد که هرگز از شما جدا نخواهد شد و چیزی را دوست نداشته باشید که در هر شرایطی از شما جدا شود و آن جهان است. اگر دنیا را دوست داشتید، ملاقات با خدا را دوست نخواهید داشت. به همین ترتیب، مرگ شما در حالتی خواهد بود که آن را بد می دانید و به دلیل مرگ، ارتباط شما با معشوق (دنیا، چیزهای دنیوی، وابستگی ها، روابط، مال و اموال) قطع می شود. سپس جدایی از معشوق تا حدی دردناک است که قلب دلبستگی و اشتیاق و عشق به آن را دارد. کسی که دنیا (وسایل و منابع دنیوی) را دارد، به آن وابسته است. بدیهی است که در مقایسه با کسی که حتی دنیا (وسایل و منابع دنیوی) را ندارد اما همچنان حریص جستجوی آن است، چنین فردی با جدایی از جهان با درد و رنج بیشتری مواجه خواهد شد. قصد ما باید اکنون با این توضیح مفصل روشن می شد که فقر برتر است و برای همه مخلوقات مناسب تر است، به جز دو مورد استثنا: اولا، غفلت انسان به گونه ای است که وجود یا عدم وجود ثروت هر دو برابر با یک است. ثانیا، هنگامی که فرد در فقر است، فقط از مقدار مورد نیاز برای ادامه زندگی کمک می خواهد. این بحث در مورد برتری بین فقر و ثروت است.

آداب فقرا در حالت فقر: فقرا دارای آداب درونی و برخی آداب بیرونی است و مربوط به اعمال و ملاقات با مردم است. لازم است هر فقیری به این آداب و رسوم پایبند باشد.

آداب درونی: آداب باطنی این است که از وضعیت [فقر] خود که به آن مبتلا شده است تحقیر نشود. به عبارت دیگر، نباید عمل خداوند را بد دانست زیرا او انجام دهنده آن است. نفس پایین می تواند فقر را بد بداند، اما نه به این دلیل که آن عمل خداست. در عوض، انسان گاهی سپاسگزار خدا است [برای اثرات خوب آن همانطور که قبلا توضیح داده شد]. این پایین ترین درجه است و بر فقرا واجب است که به آن عمل کند و از عمل بر خلاف آن نهی شده است، زیرا این امر باعث هدر رفتن جزای الهی در قبال فقر می شود.

درجه بالاتر از این این است که فرد با فقر خود موافق است [زیرا این اراده خداست]. درجه ای بالاتر از آن این است که فرد طالبی فقر است و از آن راضی است، زیرا به مصائب و زیانهای ثروت آشنا است، به خدا توکل کامل دارد، این یقین

را دارد که روزی خود را به دست خواهد آورد، نه بیش از نیاز خود را می طلبد و نه دوست دارد بیش از حد مورد نیاز داشته باشد. علی رضی الله عنه گفت: «خداوند هم به فقر مجازات می کند و هم پاداش می دهد. اگر اعطای ثواب الهی برای کسی در نظر گرفته شده باشد، دلالت بر آن این است که انسان دارای صفات و اخلاق و اخلاق نیک و اخلاق نیک است، اطاعت از خدا را دارد، از وضعیت خود شکایت نمی کند، بلکه شکر خدا را دارد که او را فقیر کرده است. اگر کسی به دلیل فقر مجازات شود، دلالت بر آن این است که بداخلاق و بداخلاق می شود، اطاعت پروردگار خود را ترک می کند و از او نافرمانی می کند، از وضعیت خود شکایت می کند، نارضایتی و بیزاری خود را از تصمیم خدا ابراز می کند. از این ثابت می شود که هر فقیری خوب نیست، بلکه فقط فقیر قابل ستایش است که از فقر خود ناراضی نباشد، بلکه از مزایای آن خوشحال و راضی است. یک ضرب المثل مشهور است که وقتی بنده ای چیزی به او عطا می شود، از او خواسته می شود که آن را با سه چیز بپذیرد: زیاده خواهی، نگرانی و اضطراب و پاسخگویی گسترده.

آداب بیرونی: آداب بیرونی که فرد فقیر باید به آن پایبند باشد، شامل عدم دراز کردن دست نیازمند در برابر کسی است، ظاهر خود را به خوبی نگه داشتن تا مردم او را محتاج ندانند، از وضعیت خود به کسی شکایت نکنند و فقر خود را نشان ندهند، بلکه تا حد امکان آن را محرمانه نگه دارند و همچنین پنهان کردن اینکه فقر خود را مخفی نگه می دارد. آداب معاشرت در عمل این است که فقیر نباید در مقابل ثروتمندان به دلیل ثروتشان ابراز فروتنی کند، بلکه باید در مقابل آنها با وقار بماند. حداقل، یک فقیر نباید با ثروتمندان بنشیند و یا بخواهد آنها در کنار یکی بنشینند، زیرا اینها همان چیزهایی هستند که حرص و طمع را ایجاد می کنند.

تبیین پرهیز از دنیاپرستی

حقیقت پرهیزکاری: باید دانست که پرهیز از مادی گرایی و دنیاپرستی، جایگاه مهمی از جایگاه های مسافران روحانی و طالبان خدا است. این جایگاه نیز مانند سایر ایستگاه ها شامل دانش، حالت و عمل است. دولت به آن حالتی اطلاق می شود که پرهیز نامیده می شود و معنای آن این است که انسان به هیچ چیز [دنیوی یا مادی] تمایل نداشته باشد و (میل) برای چیزی بهتر از آن رشد کند. در مورد چیزی که فرد به آن تمایل خود را ختم کرده است، پرهیز نامیده می شود و در مورد چیزی که اکنون به آن تمایل دارد و به آن تمایل دارد، آن حالت را عشق می نامند. این بدان معناست که پرهیز به دو چیز نیاز دارد - یک چیز که باید از آن منحرف شود و چیز دوم که باید به سمت آن متمایل شود. همچنین لازم است که چیزی که فرد به سمت آن متمایل می شود بتواند به سمت آن متمایل شود مانند طلا و نقره و نه چیزی مانند سنگ و آجر. همچنین لازم است که مورد دوم بهتر از اولی باشد تا گرایش به آن غالب باشد. هر دنیا را به آخرت بفروشد، از دنیا پرهیز می کند، و کسی که آخرت را به دنیا می فروشد، از آخرت پرهیز می کند. با این حال ، مرسوم است که از کلمه پرهیز فقط با شخصی که از دنیا پرهیز می کند استفاده می شود. وقتی ثابت شود که پرهیز به معنای ترک معشوق است، خود به خود ثابت می شود که کسی که معشوق را ترک می کند، به چیزی بزرگتر از آن دست می یابد، وگرنه چگونه می توان معشوق را رها کرد بدون اینکه به چیزی معشوق تر دست یافت؟

درجات مختلف پرهیز: کسی که از همه چیز غیر از خدا جدا شود تا جایی که حتی حرص بهشت را ندارد، کسی است که فقط خدا را دوست دارد. چنین فردی را "پرهیز مطلق" (*زاهد مطلق*) می نامند. کسی که از هر لذت دنیوی دوری می کند اما به لذت های آخرت مانند همسران آسمانی، سرزمین ها، جویبارها، میوه ها و غیره گرایش دارد، چنین شخصی نیز پرهیز می کند اما درجه ای کمتر از اولی دارد. کسی که برخی از لذت های دنیا را رها کند و برخی دیگر را رها نکند، مثلا حرص ثروت ندارد بلکه حرص شهرت دارد، زیاد نمی خورد بلکه خود را بیشتر زیبا می کند، چنین فردی لیاقت این را ندارد که «پرهیز مطلق» نامیده شود. درجه چنین فردی در میان پرهیز کنندگان مانند درجه فردی است که از برخی گناهان توبه می کند و از گناهان دیگر توبه نمی کند. این پرهیز نیز معتبر است، همانطور که توبه از برخی گناهان صحیح است؛ زیرا توبه به معنای ترک حرام است و پرهیز به معنای ترک چیزهای حلال است که برای نفس پایین آسایش و لذت می بخشد. همانگونه که ترک برخی حرام ها از درک خارج نیست، به همین ترتیب، بر عقل نیز مخالف عقل نیست که برخی از چیزهای حلال را رها کند. اما کسی که فقط به حرام بسنده کند، پرهیز نامیده نمی شود؛ زیرا این واژه به طور خاص مربوط به حرام است. [از این رو،] از این درس می توان آموخت که از نظر اصطلاحی، پرهیز به معنای حذف میل از دنیا و هدایت آن به آخرت یا قطع رابطه با غیر خدا به برقراری ارتباط با خدا است. این درجه بسیار بالایی است.

ما قبلا نوشتیم که چیز مورد نظر باید بهتر از چیزی باشد که شخص پرهیز کننده آن را رها کرده است. به همین ترتیب ، لازم است که چیزی که فرد رها می کند ، کنترل (قدرت ، توانایی یا صلاحیت قضایی) بر آن داشته باشد زیرا چیزی که هیچ کنترلی بر آن ندارد ، رها کردن آن معنایی ندارد و زوال میل تنها زمانی اتفاق می افتد که فرد چیزی را رها کند. از این رو، هنگامی که کسی خطاب به ابن مبارک رحمه الله او را پرهیز خطاب کرد، پاسخ داد: «پرهیز کننده عمر بن عبدالعزیز است (خلیفه صالح که با وجود داشتن قدرت سیاسی و اقتدار عظیم بر یک امپراتوری پهناور به تقوا و پرهیز معروف بود) که جهان با دستان بسته در برابر او قرار گرفت. اما حتی صورتش را به سمت آن نچرخاند. من چه پرهیز کرده ام؟»

معنی دانش: [همانطور که قبلا بحث شد، پرهیز شامل دانش، حالت درونی و اعمال است.] دانشی که علت حالت و حالتی است که ثمره آن است، این است که پرهیز کننده از این واقعیت آگاه است که چیزی که رها می شود در مقایسه با چیزی که مورد نظر است، ناچیز است. کسی که بداند آنچه نزد خداوند است جاودانه است و آخرت بهتر و ماندگار است، به عبارت دیگر لذت های آن در نوع خود خوب و جاودانه است، همانطور که جواهرات گرانبها از تکه های یخ زیبا خوب و ماندگارتر هستند و صاحب تکه های یخ در فروش آنها به جواهرات مشکلی ندارد. به این معنی که اگر به صاحب یخ پیشنهاد شود که تکه های یخ را در ازای جواهرات هدیه دهد، با خوشحالی با آن موافقت می کند. این مثل دنیا و آخرت است. جهان مانند یخی است که در آفتاب قرار می گیرد و به تدریج ذوب می شود و نزدیک به انقراض کامل است و آخرت مانند آن گوهری است که انقراض ندارد. تا آنجا که انسان این یقین را در مورد این تفاوت بین دنیا و آخرت داشته باشد، تا آن حد میل به ماندگار و جاودانه (آخرت) دارد. فقط این مقدار دانش در مورد پرهیز لازم است، به عبارت دیگر، کافی است بدانید که آخرت بهتر و جاودانه است. گاهی حتی آن دسته از افرادی که به دلیل ضعف علم و یقین خود یا غلبه شهوات یا انقیاد شیطان یا فریب وعده های دروغین او، نمی توانند از دنیاگرایی دست بکشند تا زمانی که مرگ آنها را رباید. سپس راهی برای آنها باقی نمی ماند جز پشیمانی و سوگواری بر آنچه از دست داده اند [از نظر فرصت هایی که در طول زندگی خود برای رسیدن به هدف واقعی زندگی خود و در نتیجه سعادت ابدی و پیروزی ابدی از آن استفاده نکردند].

معنی عمل: اکنون آن عملی که در حالت پرهیز انجام می شود توضیح داده می شود. اصل این عمل این است که یک چیز را پشت سر بگذاریم و چیز دیگری را بپذیریم که بهتر از چیزی است که پشت سر گذاشته شده است. پرهیز ایجاب می کند که چیزی که فرد از آن پرهیز می کند کاملا رها شود و چیزی که باید از آن پرهیز کرد، جهان با تمام وسایل و نشانه های آن است. پرهیز کننده باید عشق دنیا را از دل خود خارج کند و به جای آن، عشق اطاعت الهی را در آن وارد کند. سپس چیزی را که فرد از قلب خارج می کند، همان چیز را باید از چشم و دست و تمام اعضای باقی مانده برداشته شود و از این اندام ها برای استقامت و استقامت در اطاعت الهی استفاده کند. فقط حذف محبت دنیا [از قلب] کافی نیست، بلکه اطاعت الهی نیز ضروری است.

تعالی پرهیز

خداوند پرهیز را در مناسبت های مختلف ستایش کرده و بندگان خود را به پذیرش آن ترغیب کرده است. او گفت:

وَقَالَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ ٱللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ

«و کسانی که بد و عقل داشتند، شروع کردند به گفتن: وای بر شما! پاداش خدا برای کسی که ایمان آورده است، بسیار بهتر است!» (قرآن، سوره 28، آیه 80)

در این آیه، پرهیز به علما (اهل علم و فهم عمیق) نسبت داده شده است و پرهیز به صفت (صفت و صفت درونی) معرفت نسبت داده شده است. این یک ستایش عالی است. در جای دیگر، او گفت:

أُو۟لَٰٓئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم مَّرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا۟

«به این افراد پاداش مضاعف [از سوی خدا] به خاطر شکیبایی شان خواهد داشت!» (قرآن، سوره 28، آیه 54)

علمای تفسیر قرآن توضیح داده اند که این به افرادی اطلاق می شود که بر پرهیز خود صبر می کنند [و از این رو مستحق پاداش مضاعف شده اند]. در یک جا گفت:

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى ٱلْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا

ما چیزهای روی زمین را برای زینت و زینت آن قرار دادیم تا مردم [جهان] را بیازمایی تا ببینند چه کسی در آن نیکی می کند.» (قرآن، سوره 18، آیه 7)

برخی از محققان تفسیر قرآن آن را به کسی که در دنیا پرهیز بیشتری می کند تفسیر کرده اند و سپس پرهیز از چنین کسی را «عمل نیک» می نامند. در موقعیتی دیگر، او گفت:

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ ۚ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ

و چشمان خود را به آنچه به گروه های مختلف عطا کرده ایم نگاه مکن تا از آن بهره مند شوند؛ زیرا آنها فقط زینت زندگی دنیا هستند! و روزی پروردگارت بسیار بهتر و پایدارتر است!» (قرآن، سوره 20، آیه 131)

ٱلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْءَاخِرَةِ

«اینان کسانی هستند که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند!» (قرآن، سوره 14، آیه 3)

در این آیه به ویژگی شخصیتی کافران اشاره شده است. از این رو معلوم است که مؤمن کسی است که صفت (کیفیت) او مخالف آن است، به ترتیب که در کلمات در مقایسه با دنیا، انسان آخرت را دوست دارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

وَمَنْ اَصْبَحَ وَهَمُّهُ الدُّنْيَا شَتَّتَ اللّٰهُ عَلَيْهِ اَمْرَهُ وَفَرَّقَ عَلَيْهِ ضَيْعَتَهُ وَجَعَلَ فَقْرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَلَمْ يَاتِهِ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا مَا كُتِبَ لَهُ وَمَنْ اَصْبَحَ وَهَمُّهُ الْاٰخِرَةُ جَمَعَ اللّٰهُ لَهُ هَمَّهُ وَحَفِظَ عَلَيْهِ ضَيْعَتَهُ وَجَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَاَتَتْهُ الدُّنْيَا وَهِيَ رَاغِمَةٌ

«کسی که صبح از خواب بیدار می شود و در دغدغه های دنیا غوطه ور می شود، خداوند امور چنین کسی را پراکنده می کند [تا دیگر نتواند همه چیز را کنار بگذارد و در دغدغه ها و نگرانی ها غرق شود] و امور اقتصادی او دشوار می شود و فقر و فقر را در برابر او آشکار می کند. و آدم فقط از دنیایی که [الهی] برای آن مقدر شده است، مقدار زیادی دریافت می کند. و کسی که در تأمل آخرت بیدار شود، خداوند شجاعت آن شخص را جمع می کند (با شجاعت و اراده الهام می بخشد) و از اقتصاد خود (مسائل اقتصادی) محافظت می کند و غنا (اعتماد و کفایت) را در دل خود قرار می دهد و جهان به چنین ذلیل می رسد. (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن ماجه از زید بن ثابت* رضی الله عنها)

اِذَا رَاَيْتُمُ الْعَبْدَ وَقَدْ اُعْطِيَ صَمْتًا وَزُهْدًا فِي الدُّنْيَا فَاقْتَرِبُوا مِنْهُ فَاِنَّهُ يُلَقَّى الْحِكْمَةَ

«هنگامی که بنده ای [خدا] را دیدی که سکوت کرده است (که ساکت می ماند و زیاد حرف نمی زند و زیاد حرف نمی زند) و در دنیا به او پرهیز داده شده است، به چنین کسی نزدیک شوید؛ زیرا چنین شخصی [الهی] با حکمت آموزش داده می شود». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن ماجه از ابن خلاد* رضی الله عنهم)

خداوند متعال فرموده است:

وَمَن يُؤْتَ ٱلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ خَيْرًا كَثِيرًا

«کسی که حکمت [الهی] عطا شده است، چنین کسی نیکی عظیمی دریافت کرده است.» (سوره 2، آیه 269)

از این رو، یک ضرب المثل مشهور وجود دارد که می گوید کسی که چهل سال در دنیا پرهیز می کند، خداوند از قلب او چشمه های حکمت می گیرد و همان سخنان حکمت از زبان او بیرون می آید. برخی از اصحاب پیامبر نقل می کنند که از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند: «ای رسول خدا! کدام نفر بهتر است؟» او پاسخ داد:

كُلُّ مُؤْمِنٍ مَخْمُومُ الْقَلْبِ صَدُوقُ اللِّسَانِ

«هر مؤمنی که از دل پاک و پاک شده باشد (کسی که دلی پاک داشته باشد و کینه و دشمنی و حسادت و کینه را در خود جای ندهد) و راستگو به زبان (فقط حقیقت را می گوید)».

گفتیم: ای رسول خدا! "پاک قلب" به چه کسی اشاره می کند؟ فرمود: آن انسان پرهیزگار و پاک دل که هیچ گونه خیانت و خیانت و فریب و دروغ و تصنعی و سرکشی و حسادت ندارد. پرسیدیم: چه کسی بهتر از این است؟ او پاسخ داد:

الَّذِي يَشْنَأُ الدُّنْيَا وَيُحِبُّ الْآخِرَةَ

کسی که از دنیوی خوشش نمی آید و آخرت را دوست دارد. (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن ماجه در مورد سهل بن سعد* رضی الله عنهم)

در روایتی دیگر، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إِنْ أَرَدْتَ أَنْ يُحِبَّكَ اللَّهُ فَازْهَدْ فِي الدُّنْيَا

"اگر می خواهید خدا شما را دوست داشته باشد، پس باید [از دنیا در حالی که زندگی می کنید] در جهان پرهیز کنید."
(روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن ماجه در مورد سهل بن سعد* رضی الله عنهم)

در این روایت نبوی پرهیز عامل محبت خدا اعلام شده است و حقیقت این است که برای دوستداران خدا (و برای کسانی که خدا دوست دارد) مراتب بالایی وجود دارد؛ زیرا پرهیز جایگاهی از بالاترین مراتب است. او در روایت دیگری گفت:

مَنْ آثَرَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِثَلَاثٍ هَمًّا لَا يُفَارِقُ قَلْبَهُ أَبَدًا وَفَقْرًا
لَا يَسْتَغْنِي أَبَدًا وَحِرْصًا لَا يَشْبَعُ أَبَدًا

«کسی که دنیا را بر آخرت ترجیح می دهد، خداوند سه چیز را به او تحمیل می کند: چنین غمی که هرگز از دل جدا نمی شود، چنان فقری که هرگز به غنا تبدیل نمی شود، و چنان بخل که هرگز سیر نمی شود». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *طبرانی از عبدالله بن مسعود* رضی الله عنها)

در روایت دیگری، او گفت: "ایمان بنده کامل نمی شود تا زمانی که ناشناس بودن برای فرد محبوب تر از شهرت شود و کمبود چیزها محبوب تر از فراوانی چیزها شود". (روایت شده توسط مجموعه *احادیث مسند الفردوس از حضرت علی بن طلحه* رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «خداوند به من این حق را داد که اگر بخواهم، دره بتها در مکه به طلا تبدیل شود. به خدا التماس کردم: خدایا! آرزو می کنم یک روز گرسنه بمانم و روز دیگر، سیر بخورم. روزی که گرسنه بمانم، در برابر تو گریه خواهم کرد و التماس خواهم کرد، و روزی که سیر می شوم، تو را شکر خواهم کرد و ستایش خواهم کرد.» عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت می کند که روزی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به جایی می رفت و جبرئیل فرشته با او بود. هنگامی که به کوه صفا رسید، گفت: «ای جبرئیل! سوگند به موجودی که تو را به راستی فرستاده است، خاندان محمد عصر خود را به گونه ای آغاز کرده اند که حتی یک مشت آرد جو یا گندم [با آن نان درست کنند]». او به سختی این را گفت که رعد و برق بلندی از آن سوی آسمان شنیده شد که او را ترساند. او از جبرئیل پرسید: «این صدا چیست؟ آیا خداوند فرا رسیدن روز قیامت را فرمان داده است؟ جبرئیل پاسخ داد: «نه، این *اسرافیل* است که با شنیدن سخنان تو نازل شده است». *اسرافیل* نزد پیامبر آمد و گفت: «آنچه گفتی، خدا شنید و مرا با کلیدهای زمین نزد تو فرستاد و به من دستور داد که اگر بخواهید، کوه های *تهامه* را به زمرد تبدیل می کنم. بریل ، طلا و نقره ای که هر کجا که بروید می روند. و اگر بخواهید، می توانید پادشاه پیامبر شوید (مانند پیامبران داوود و سلیمان) یا اگر بخواهید، می توانید به عنوان غلام پیامبر باقی بمانید. جبرئیل به پیامبر اشاره کرد که به خاطر خدا فروتنی داشته باشد. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) این را سه بار فرمودند: «من می خواهم به عنوان پیامبر و بنده خدا باقی بمانم» (بزرگترین مقام و عزت نزد خدا از بنده خدا است که بالاترین درجه تقرب و قربت با خدا است)».

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در ادامه چنین فرموده است:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا زَهَّدَهُ فِي الدُّنْيَا وَرَغَّبَهُ فِي الْآخِرَةِ وَبَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ

«هرگاه خداوند برای کسی خیر بخواهد، انسان را در دنیا پرهیز می کند و به آخرت متمایل می شود و او را از عیب های نفس (عیب ها، کاستی ها، خطاها و بدی های باطن خود) آگاه می کند». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی مسند *الفردوس*)

اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُحِبَّكَ اللَّهُ وَازْهَدْ فِيمَا أَيْدِي النَّاسِ يُحِبَّكَ النَّاسُ

«در دنیا پرهیز کنید، خداوند شما را دوست خواهد داشت و از آنچه مردم دارند پرهیز خواهد کرد، مردم شما را دوست خواهند داشت (یعنی جدایی دل از دنیا منجر به رسیدن به عشق الهی می شود و جدایی قلب از آنچه مردم دارند و نداشتن انتظاری از آنها، باعث می شود که آنها شما را دوست داشته باشند)».

جزئیات پرهیز در ضروریات زندگی: باید دانست که چیزهایی که مردم در آن افراط می کنند دو نوع هستند. برخی از آنها بی فایده و برخی خرافاتی هستند [علاوه بر اینکه برخی دیگر ضروری یا مهم هستند]. چیزهای مهم شامل غذا و نوشیدنی

است. تا آنجا که به بی فایده مربوط می شود، ما نمی توانیم جزئیات آنها را ارائه دهیم زیرا بی شمار هستند، با این حال، چیزهای ضروری را می توان به راحتی شمارش کرد. در مقدار، انواع و زمان بندی چیزهای ضروری، گنجاندن بی فایده بودن امکان پذیر است. از این رو، روش پرهیز در اینجا توضیح داده شده است. چیزهایی که در زندگی مورد نیاز هستند شش مورد هستند: غذا، پوشاک، مسکن، وسایل زندگی خانوادگی، خانواده و ثروت.

ضرورت اول - غذا: اولین ضرورت غذا است. فرد فقط به آن مقدار غذا نیاز دارد که بتواند قدرت و انرژی بدن او را حفظ کند. پرهیز مستلزم آن است که فرد طول و عرض آن را کاهش دهد. طول با توجه به سن فرد است. به طور کلی مشاهده شده است که شخصی که یک روز غذا دارد به آن راضی نیست ، در عوض ، فرد حریص بیشتر است. وسعت به کمیت غذا، نوع و زمان بندی مربوط می شود. طول [مدت احتکار] غذا را می توان با کاهش امید فرد به عمر طولانی کاهش داد. کمترین میزان پرهیز از غذا این است که به مقدار لازم برای کاهش گرسنگی در صورت احساس و خطر بیمار شدن راضی باشید. کسی که در این حالت باشد، از غذایی که در طول روز خورده است، چیزی را برای شب نگه نمی دارد. این درجه بسیار بالایی [پرهیز از غذا] است. درجه دوم این است که فرد به مدت یک ماه یا چهل روز غذا جمع می کند. درجه سوم جمع آوری غذا تا یک سال است و این حالت ضعیف ترین نوع افراد پرهیز کننده است. کسی که حتی بیش از یک سال ذخیره می کند، نمی تواند به هیچ وجه پرهیز کند. به این دلیل است که انتظار می رود بیش از یک سال زندگی کند، که امید به عمر طولانی است [که یکی از بیماری های روحانی است که مردم را به احتکار، دزدی، اختلاس و جمع آوری سوق می دهد، اغلب به هزینه دیگران] و صاحب امیدهای طولانی نمی تواند پرهیز کند. اما اگر کسی منبع درآمد منظمی نداشته باشد و تمایلی به پذیرش پول از مردم نداشته باشد، ذخیره کردن ثروت برای بیش از یک سال ضرری ندارد. اما کسانی که شرط توکل بر خدا را در پرهیز قرار می دهند، درست نمی دانند.

ضرورت دوم - لباس: دومین نیاز انسان لباس است و پایین ترین درجه در لباس داشتن لباسی است که فرد را از سرما و گرما محافظت کند و بدن را بپوشاند. برخی از حکیمان گفته اند: «لباس باید به گونه ای باشد که مردم عادی آن را بپوشند (لباس های ساده) و لباسی نپوشید که باعث شهرت شما شود یا مردم به شما نگاه کنند». ابوسلیمان دارانی رحمه الله می گوید: «لباس ها سه نوع هستند: لباسی که فقط به خاطر خدا است و لباسی است که بدن را به طور قانونی می پوشاند. دوم آن لباسی است که به دلیل نرمی آن پوشیده می شود. و سوم لباسی است که هدف آن زیبایی بیرونی و تزئین است. یکی از گنوسی ها گفت: «کسی که لباسش نازک است، راهش به سوی خدا نیز لاغر است (به دلیل پوشیدن لباس های شفاف فاقد دینداری و معنویت است)».

ضرورت سوم - مسکن: به صورت خلاصه می توان گفت که کسی که برای نیاز به دنبال مسکن، نباید از حدود نیاز تجاوز کند. همه چیز در جهان که در محدوده نیاز است، ابزار راه خدا (*دین*) و وسیله ای برای آن است و آنچه فراتر از نیازها است، در تضاد با راه خداوند است. با حفظ این اصل، هدف مسکن این است که فرد از گرما، سرما و باران در امان بماند، از چشم مردم [به دلایل حریم خصوصی] دور بماند و از آسیب آنها در امان بماند. تا جایی که برای تحقق این هدف به خانه نیاز است، آنچه بیش از آن است بی فایده است و همه چیزهای بیهوده در امر دنیاپرستی است و کسی که در جستجوی چیزهای بیهوده است یا برای آنها تلاش می کند، از پرهیز به دور است.

ضرورت چهارم - کالاهای خانگی: درجات زیادی از پرهیز در این امر وجود دارد. بالاترین درجه حالت عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فقط یک شانه و یک کاسه داشت. یک بار با دیدن مردی که ریش خود را با انگشتانش شانه

می کند، شانه اش را دور انداخت. بار دوم که او را دید، با دستان خالی از نهر آب می نوشید [از آنها یک فنجان درست می کرد]. عیسی کاسه را دور انداخت زیرا فکر می کرد دیگر نیازی به آن نیست. وضعیت تمام کالاهای مربوط به نیازهای خانوار چنین است. همه چیز برای هدفی که به دنبال آن است لازم است. اگر هدفی در ارتباط با چیزی وجود نداشته باشد و نیازهای فرد بدون آن برآورده شود، هم در دنیا و هم در آخرت مایه سختی است. چیزی که کاملا مورد نیاز است، باید به درجه پایین آن راضی بود، یعنی دید که آیا برای هدف کافی است یا خیر. درجه بالایی در این زمینه داشتن یک ابزار جداگانه برای هر کار است، اما ابزار از کیفیت معمولی برخوردار است. اگر ابزارهای متعددی برای یک چیز وجود داشته باشد یا از کیفیت بالایی برخوردار باشند، یکی از همه دسته های پرهیز حذف می شود و درگیر چیزهای بی فایده تلقی می شود.

ضرورت پنجم – خانواده و ازدواج: حقیقت این است که در برخی شرایط، ازدواج نکردن برتر است، همانطور که در «کتاب ازدواج» در جلد دوم در *شاهکار غزالی* «*احیای علوم الدین*» یا «احیای معرفت به سوی خدا» که برای اثر حاضر نادیده گرفته شده است) توضیح داده شده است. در این حالت ازدواج نکردن پرهیز است. اما هنگامی که میل غالب است، و بدون ازدواج نمی توان آن را کاهش داد، ازدواج اجباری است. در این مورد، ازدواج نکردن، پرهیز نیست. اما در صورتی که ازدواج نکردن اشکالی نداشته باشد و به دلیل ازدواج مصیبتی بر سر کسی پیش نآید، اما ازدواج نکند زیرا قلب به همسر تمایل دارد، به همسر تعلق می گیرد و قلب از یاد خدا غافل می شود، در این حالت ازدواج نکردن پرهیز است. اگر کسی این یقین را داشته باشد که همسر کسی را از یاد خدا غافل نمی کند، اما باز هم ازدواج نمی کند تا از معاشرت و جماع اجتناب کند، قطعا این پرهیز نیست. به این دلیل است که اولاد نه تنها هدف تداوم نسل بشر و افزایش پیروان نبوی است، بلکه عبادی است و لذتی که فرد از جماع به دست می آورد ضرری ندارد، مشروط بر اینکه لذت تنها هدف نباشد [زیرا اهداف دیگر آن دوری از گناهان و حفظ عفت است. فروتنی و معنویت، نیروگیری برای پرستش الهی، پایین آوردن نگاه از نگاه به چیزهای گناهکار، و پیمودن راه خدا با خدمت به خانواده]. مانند کسی است که خوردن و آشامیدن را متوقف می کند زیرا از خوردن و آشامیدن لذت می برد. بدیهی است که این پرهیز نیست زیرا بدن انسان را هدر می دهد (آسیب می رساند)، درست مانند ازدواج نکردن نژاد بشر را هدر می دهد [زیرا اگر مردم ازدواج نکنند نژاد بشر به پایان می رسد]. بنابراین ازدواج نکردن برای جلوگیری از لذت جماع جایز نیست. جنید رحمه الله فرمود: «دوست دارم در مورد یک مسافر روحانی مبتدی، قلب خود را در سه چیز قرار ندهد، در غیر این صورت حالت او تغییر می کند: یکی در شغل. دوم در جستجوی روایات نبوی [زیرا این علم در طول تاریخ منبع اعتبار و شهرت بوده است]؛ سوم در ازدواج".

ضرورت ششم - ثروت و شهرت: هر دوی این موارد وسیله ای برای برآورده کردن تمام پنج نیاز ذکر شده در بالا هستند. شهرت به معنای تسخیر قلب مردم است، به عبارتی جایگاهی برای خود در دل مردم ایجاد کنید تا بتوانند به اعمال و اهداف خود کمک کنند. شهرت یا نیاز به ایجاد جا در قلب مردم یا برای کسب منافع یا برای از بین بردن آسیب ها یا برای رهایی از ظلم و ستم کسی است. تا آنجا که به کسب منافع مربوط می شود، اگر کسی ثروت داشته باشد، برای این منظور نیازی به شهرت ندارد، زیرا می تواند برای دریافت خدمات مردم برای برآورده کردن تمام نیازهای خود هزینه کند، چه به آنها احترام بگذارد و چه نباشد، آنها برای کسب درآمد خدمات ارائه می دهند. در مورد موضوع دفع آسیب، به عبارت دیگر، نیازمند بودن برای محافظت از خود در برابر ضررهای مورد انتظار است، در کشوری که رعایت عدالت وجود ندارد یا با همسایگانی احاطه شده است که نسبت به او ستم میکنند، مورد نیاز است. کسی که به دنبال شهرت است، مسافری است که در مسیر نابودی قرار دارد. این روش پرهیز کننده است که برای ایجاد جا در دل مردم تلاش نکند. افراط مستمر انسان در عبادت و قدم گذاشتن در راه خدا (*دین*) خود توجه مردم را به خود جلب می کند و در دل آنها عزت

و اعتبار ایجاد می کند و فرد را از آسیب ها و ظلم و ستم مردم در امان می ماند و مردم از همه ادیان احساس عشق و احترام نسبت به او را خواهند داشت.

نتیجه این امر این است که نیاز به مقداری ثروت و شهرت ممنوع نیست، بلکه بیش از حد مورد نیاز ثروت و شهرت سموم کشنده است. فایده این دو چیز تنها زمانی است که از مرزهای نیاز فراتر نروند. کسی که راه خود را به سوی خدا پاک نگه می دارد و از شکوك پرهیز می کند، بر روان نفس عمل می کند و آن را در محدوده نیازها محدود می دارد، در راه احتیاط و احتیاط است و قطعا در گروهی قرار می گیرد که برای رستگاری در نظر گرفته شده است.

فصل پانزدهم: درک وحدت، قدرت مطلق و قدرت مطلق خداوند بر هر موضوعی که بشر با آن مواجه است و ایجاد اعتماد به خدا

دانستن اینکه خداوند قادر مطلق، قدرتمند، حاضر، دانا، بین، شنوا، دوست داشتنی، مهربان، مهربان، دلسوز، فراگیر و در عین حال قادر به اعمال قصاص و عدالت شایسته از طرف مظلومان، ضعیف، فروتن و مظلومان است. این به ما اعتماد به نفس و خودباوری بسیار زیادی می دهد که در نهایت در دستان خوبی هستیم، صرف نظر از وضعیت ظاهری که در آن قرار داریم، در حفاظت و احاطه الهی هستیم، حتی اگر ممکن است ناامیدکننده، ناامید کننده و دلسرد کننده به نظر برسد، و در نهایت، همه چیز خوب خواهد شد و همه چیز به دلیل رحمت الهی به بهترین شکل پیش خواهد رفت. مشیت الهی و سخاوت. این خودباوری و اعتماد به نفس با درک این موضوع که قدرت ظاهری ظالمان و ستمگران صرفا افساری است که خداوند برای آزمایش نحوه رفتار آنها دراز کرده است و در نهایت آنها را به خاطر اعمالشان مورد انتقاد قرار خواهند گرفت. کسانی که از طریق دستان خود رنج می کشند، اگر نه در این زندگی، توسط خداوند مورد احترام و قدرت قرار خواهند گرفت، اگر نه در این زندگی، بلافاصله در زندگی ای که پس از این زندگی آغاز می شود، جایی که کنترل و قدرت خدا، که قبلا برای بسیاری در زندگی دنیوی به دلیل نابینایی معنوی آنها آشکار نبود، به وضوح توسط همه کسانی که قبلا برای ارتکاب ظلم و زیاده روی در مخلوقات خدا جرأت یافته بودند، دیده می شود. با مصونیت ظاهری به دلیل این کوری درونی.

اعتقاد و یقین به این وحدت و قدرت الهی، باعث فروتنی می شود، که صفتی ملایم در برخورد با همنوعان است، علاوه بر آن نقش مهمی در ریشه کن کردن استکباری که روابط بین مردم و ملت ها را خراب می کند، ایفا می کند. این به نوبه خود احترام متقابل، به رسمیت شناختن حقوق و مسئولیت های متقابل و انگیزه ای برای کار در صلح و هماهنگی برای منافع عمومی را تقویت می کند. در سطح فردی، فرد را از ناامیدی، افسردگی، غم، روحیه پایین بیرون می کشد و به فرد نگاه مثبت به زندگی و استقامت می بخشد تا با وجود موانع و چالش ها، به بهترین توانایی های خود ادامه دهد. همچنین محدودیت های خود را نشان می دهد و توکل و توکل فرد را به خدا برای نتیجه نهایی همه مواردی که فرد در زندگی خود و در کل جامعه برای دستیابی به آن تلاش می کند، قرار می دهد. توکل به خدا عزم راسخ را در مواجهه با ناملایمات با صبر و شکیبایی محکم می کند و از غم ها و ناامیدی ها جلوگیری می کند، زمانی که اوضاع آنطور که ما می خواهیم پیش نمی رود، زیرا پایان نهایی همه امور تنها با خداوند به عنوان مرجع نهایی و متصدی همه امور است. بررسی استادانه و روشنگرانه غزالی به این موضوع کلیدی در کتاب پنجم در جلد چهارم یا ربع *شاهکار او* «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است:

بدانید که توکل به خدا (*توکل*) مقصدی از میان مقاصد راه خدا (دین) است و جایگاهی است (مقامی) از مجاوزات اهل یقین (در خدا). بلکه از درجات بالای اهل عرفان الهی (معرفه یا قربت و تقرب با خدا) درجه بالایی است. توکل به خدا از نظر دانش عمیق و گسترده است و از نظر عمل بسیار دشوار است. از نظر فهم آن، تأکید بر وسایل مادی و اعتماد به آنها، به معنای شرک در توحید و توحید الهی است. غفلت کامل از آن به منزله نقد راه نبوی و قانون الهی است. غیرقابل درک است که فرد به وسایل اعتماد داشته باشد و همچنین آنها را نادیده بگیرد (توکل به خدا با به کارگیری تمام وسایل مادی ممکن و برنامه ریزی برای آن همراه است، اما اعتماد و توکل به خدا برای ثمر رساندن آنها).

درک معنای توکل به خدا به گونه ای که هم مطابق با مقتضیات توحید الهی باشد و هم خلاف عقل و قانون الهی نباشد، بسیار دشوار و ظریف است. به دلیل ظرافت و پنهان بودن آن، تنها کسانی می توانند از واقعیت آن مطلع شوند که به آنها علم داده شده و چشمانشان نور حق را دارد. برخی دیگر توانایی درک واقعیت های این امور را ندارند. حقایق بر علمای حقیقی [که دارای بصیرت معنوی عرفانی هستند] آشکار می شود و آنها آن را برای سایر بندگان خدا توضیح می دهند.
در این فصل ابتدا فضیلت های توکل به خدا را به عنوان مقدمه توضیح می دهیم و سپس به توضیح وحدت الهی می پردازیم [و پیامدهای آن برای القای توکل به خدا].

تعالی توکل به خدا

خدا می فرماید:

وَعَلَى ٱللَّهِ فَتَوَكَّلُوٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ

«و اگر مؤمن هستید، بر خدا توکل کنید!» (قرآن، سوره 5، آیه 23)

وَمَن يَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسۡبُهُۥٓ

«کسی که به خدا توکل کند، خدا چنین کسی را [در همه امور خود] کافی خواهد کرد.» (سوره 65، آیه 3)

إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ

«همانا خدا کسانی را دوست دارد که بر او توکل می کنند!» (قرآن، سوره 3، آیه 159)

در مورد عظمت مقام [روحانی] چه می توان گفت که هر به آن دست یابد، به محبت خدا دست می یابد و خدا مراقب او می شود! زیرا کسی که خدا او را کافی است، خدا او را دوست دارد و از او محافظت می کند، انسان بسیار موفق است؛

زیرا چنین معشوق [خداوند] عذاب [الهی] را دریافت نخواهد کرد و از خدا دور و محجوب نخواهد شد. کسی که از غیر خدا کفایت می خواهد، کسی است که توکل به خدا را ترک کرده است. در جای دیگر، خدا می گوید:

وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

«و کسی که بر خدا توکل کند، بدون شک خدا پیروز و حکیم است.» (قرآن، سوره 8، آیه 49)

به عبارت دیگر، او چنان قدرتمند است که کسی که در حمایت او قرار می گیرد، اجازه نمی دهد چنین کسی تحقیر شود، کسی که در دربار او التماس می کند، درخواست کسی را رد نمی کند، و کسی که به استراتژی او اعتماد دارد، از آن ناامید نمی شود. غیر از خدا، همه چیز [تحت سلطه الهی] است. همه بندگان به او وابسته هستند و نزد او محتاج هستند، درست مانند شما. به همین دلیل است که چگونه می توان به آنها اعتماد کرد؟ در یک آیه می گوید:

إِنَّ ٱلَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَٱبْتَغُوا۟ عِندَ ٱللَّهِ ٱلرِّزْقَ وَٱعْبُدُوهُ

«کسانی را که به جای خدا می پرستید، نمی توانند به شما روزی دهند. پس از او روزی بخواهید و فقط او را بپرستید!» (سوره 29، آیه 17)

وَلِلَّهِ خَزَآئِنُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ

«و همه خزانه های آسمانها و زمین از آن خداست، اما منافقان نمی دانند». (سوره 63، آیه 7)

در تبیین قرآن درباره توحید الهی هشدار داده شده است که به غیر خدا توکل نشود و تنها به یگانه و مقاومت ناپذیر (که همه چیز را مطیع می کند) (خدا) توکل و توکل کرد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

«کسی که از آن خداست، خداوند چنین کسی را از همه رنج ها و سختی ها حفظ می کند و از جایی که حتی نمی توانست تصورش را هم بکند، روزی می دهد. و کسی که به جهان تعلق دارد، خداوند چنین کسی را به دنیا می سپارد [که انسان را آشفته، پریشان، مضطرب، سردرگمی، افسرده و بی قرار نگه می دارد تا بمیرد]». (این سنت در مجموعه حدیثی *طبرانی صغیر* از عمران بن حسین رضی الله عنه.

"کسی که می خواهد از همه ثروتمندتر باشد باید بیشتر از آنچه در مقابل خود است به خدا اعتماد کند". (این سنت در مجموعه های حدیثی *حکیم و بیهقی* از عبدالله بن عباس رضی الله عنهم)

خداوند بر حضرت داوود (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی کرد: «بنده ای که رساب مرا به جای مخلوقات می گیرد، چنین کسی را از فریب های آسمان و زمین رهایی می دهم». ابراهیم بن ادهم رحمه الله گفت: «از راهب [مسیحی] پرسیدم: از کجا می خوری؟ فرمود: این سردرد من نیست، از پروردگارم بپرس که مرا از کجا تغذیه می کند!» یکی از گنوسی ها گفت: "وقتی خدا را سرپرست خود قرار دادم، راه هر خوبی را پیدا کردم".

حقیقت منشأ توکل به خدا که توحید الهی است: باید دانست که توکل به خدا از درهای ایمان است که از علم، حالت باطنی و عمل تشکیل شده است. به همین ترتیب، توکل به خدا از این سه چیز حاصل می شود: دانش که منشأ است، عمل که ثمره (نتیجه) است، و حالتی که هدف توکل به خدا است.

علم: معرفت اصل است و در اصطلاح ایمان نامیده می شود، زیرا ایمان به معنای یقین است و هر اثبات قلبی را علم می نامند و اگر این علم قوی شود، یقین نامیده می شود. یقین انواع مختلفی دارد، اما در اینجا فقط به نوعی می پردازیم که توکل به خدا وابسته است و آن نوع را توحید و *توحید* می نامند که منظور از این جمله است:

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ

«خدایی جز خدا نیست، او یگانه است، هیچ شریکی ندارد».

در این بیان، اقرار به یگانگی خداوند وجود دارد و در این نوع [یقین]، اثبات قدرت خداوند [بر همه چیز] وجود دارد. با این شهادت، ایمانی که اساس اعتماد به خدا است، کامل می شود. معنای کمال ایمان این است که این بیانی یکی از صفات ضروری قلب انسان است که سپس به صفت غالب تبدیل می شود [با آغشته کردن این توکل به خدا در همه امور زندگی - در افکار و احساسات و گفتار و کرداری که از آنها سرچشمه می گیرد]. تا آنجا که به وحدت و یگانگی الهی مربوط می شود، این اصل واقعی است.

چهار درجه توحید الهی: چهار درجه توحید الهی وجود دارد: درجه اول هسته (هسته)، رتبه دوم هسته هسته، سوم مغز پوست داخلی و چهارم پوسته بیرونی. ما این را با مثال گردو توضیح خواهیم داد. دارای دو پوسته است و سپس هسته وجود دارد و در داخل هسته روغن وجود دارد که می توان آن را هسته هسته نامید. درجه اول توحید الهی این است که بنده با زبان می گوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ (اله ای جز الله) اما دل از آن غفلت می کند، مانند توحید الهی منافقان.

مرتبه دوم این است که معنای این گفته را همانطور که مسلمانان عادی انجام می دهند، مشخص کند. این یگانگی الهی عامیان و اعتقاد آنهاست. درجه سوم این است که با نور حقیقت، معنای آن آشکار می شود تا کسی شاهد آن باشد. این جایگاه کسانی است که به خدا نزدیک شده اند . منظور از این پرده برداری این است که انسان چیزهای زیادی را می بیند و به علم آنها می رسد، اما منبع و منشأ همه چیز را وجود یگانه و مقاومت ناپذیر و قادر مطلق می داند. مرتبه چهارم این است که کسی فقط شاهد وجود آن وجود یگانه (خدا) است که در همه چیز فقط وجود او را می بیند. این یگانگی الهی کسانی است که به خدا نزدیک شده اند (گنوسی). *صوفیان* آن را «*فنا فی التوحید*» می نامند، به عبارت دیگر، این افراد نفس پایین خود و همه مخلوقات دیگر را در برابر وجود خدا منقرض و نابود می دانند. اول شخص معتقد به یگانگی و یگانگی الهی تنها از طریق زبان است. دوم، معتقد به توحید و یگانگی الهی از نظر قلب است که معنای این تصدیق را مشخص می کند، اما باورهایی که در دل دارد و با آن مغایرت دارد، آنها را رد نمی کند. این نوع اعتقاد به توحید الهی، گره ای بر قلب است که اجازه روشنایی و انبساط قلب را نمی دهد. مرتبه سوم مؤمن به توحید و توحید الهی است که تنها شاهد یک فاعل باشد، به عبارت دیگر، این امر حق برای فرد روشن می شود و فرد فقط یک فاعل را می بیند و حقیقت همه امور را می بیند [همانطور که درهای حکمت و چشم اندازهای جدید اشراق به روی انسان باز می شود]. مرتبه چهارم مربوط به کسی است که تنها شاهد یک هستی باشد، جز خدا وجودی نمی بیند، چیزهای جهان را به کثرت و کثرت نمی بیند، بلکه آنها را از طریق وحدت می بیند. این بالاترین درجه توحید و توحید الهی است.

اینها چهار مرتبه و جایگاه مؤمنان به یگانگی و یگانگی الهی است. از آنجا که به رتبه چهارم مربوط می شود، خارج از قلمرو علم امور بیرونی (علم ظاهری یا علم *معمله*) است [و بیشتر وارد قلمرو علم باطنی (*علم المکاشفه* یا علم حجاب معنوی) می شود، از این رو بی فایده است که آن را در اینجا موضوع بحث قرار دهیم [زیرا هدف این کتاب این نیست] و توکل به خدا (*توکل*) بر این اساس نیست، بلکه حالت توکل به خدا با نوع سوم توحید و یگانگی الهی حاصل می شود. نوع اول ریاکاری است، نوع دوم صرف اطمینان است، اکنون فقط نوع سوم باقی مانده است، زیرا توکل به خدا بر آن استوار است. زیرا برای توکل به خدا، صرف اطمینان از قلب کافی نیست، بلکه حجاب روحانی و شهادت نیز لازم است.

سومین درجه توحید و وحدت الهی این است که این امر بر شما آشکار شود که جز خدا هیچ عاملی نیست و اموری مانند خلقت، رزق، بخشش، سرنگ، حیات، مرگ، غنا، فقر و غیره که هر نامی به آن داده شود، خالق و آفرینش آنها فقط خدا است و کسی جز خدا. هنگامی که این امر بر شما آشکار شود، به هیچ یا چیزی غیر از خدا نگاه نخواهید کرد، فقط از خدا می ترسید، فقط از خدا امید خواهید داشت، فقط به خدا توکل خواهید کرد، و فقط به خدا توکل خواهید کرد؛ زیرا او انجام دهنده است، او آفریننده است! و او مخترع است. همه موجودات غیر از او مغلوب و مطیع شده اند و قدرت ندارند حتی ذره ای ناچیز را از میان سلطه های آسمانها و زمین برخلاف اراده خالق خود به حرکت درآورند. وقتی درهای پرده برداری روحانی به روی کسی باز می شود، با شهادت [روحانی] برای کسی روشن می شود.

گفتگوی قلم با صاحب قلب

اکنون نمونه ای از قلم برای توضیح توکل به خدا (*توکل*) ارائه می دهیم. یک مسافر معنوی (*سالک*) که قلبش با نور خدا نورانی داشت، کاغذی را دید که قبلا سفید بود اما بعدا [به دلیل نوشته های روی آن] سیاه شد. او از روزنامه پرسید: "چرا صورتت سیاه شد؟" پاسخ داد: «این سؤال شما بر اساس انصاف نیست. من صورتم را به تنهایی سیاه نکرده ام. جوهر را بپرسید. در گلدان جوهری که محل سکونت آن بود ساکن بود. سپس جوهر کشور خود را ترک کرد و چهره مرا مقصد خود قرار داد و با ظلم و زور بر من ساکن شد. مسافر معنوی گفت: "تو حقیقت را می گویی". سپس از جوهر پرسید: "چرا کاغذ را سیاه کردی؟" در آن نوشته شده بود: «تو با من عدالت را رعایت نکردی. با آرامش در دیگ جوهر نشسته بودم و قصد بیرون آمدن از آن را نداشتم. قلم به خاطر طمع شیطانی اش مرا سرکوب کرد و مرا مجبور به ترک کشورم کرد، مرا بی خانمان کرد، وحدتم را پراکنده کرد و در این میدان سفید (کاغذ) پراکنده کرد و مرا نابود کرد. به همین دلیل است که باید به جای من از قلم بخواهید.» مسافر معنوی گفت: «تو راست می گویی»، سپس قلم را از ظلم و ستم آن پرسید: چرا جوهر را از کشورش بیرون کردی و از عزیزانش جدا کردی؟» پاسخ داد: «باید از دست و انگشتان بپرسید. من فقط به شکل یک نی سبز (ساقه) کنار جویبارها ایستاده بودم. مردی با چاقو پیش من آمد، پوستم را درآورد، از لباس هایم جدا کرد، مرا از ریشه بیرون کشید و تکه تکه کرد. سپس تکه ای برداشت، آن را تراشید، سرش را برید، سپس مرا در جوهر تلخ و سیاه فرو برد. او از من خدمات می گیرد و مرا مجبور می کند که روی سرم راه بروم. تمام بدنم از دست او مجروح شده است. اکنون شما نمک سوالات خود را در مورد جراحات من می پاشید تا التهاب بیشتری ایجاد کنید. به همین دلیل از من دوری کنید و این سوال را از مردی بپرسید که مرا بدون پا و دست ساخته است.» مسافر معنوی نیز صحت قلم را تأیید کرد و سپس از دست پرسید: "چرا قلم را با نادیده گرفتن خواسته های قلم برای استفاده از آن برای خواسته های خود اینقدر سرکوب می کنی؟" هاند پاسخ داد: "من فقط ترکیبی از گوشت، استخوان و خون هستم. آیا تکه ای از گوشت را دیده اید که قادر به سرکوب باشد، یا بدنی که به خودی خود حرکت می کند؟ من فقط یک سوار سوار هستم که سوار بر آن سوار شده است. آن سوار را توانایی (*قدره*) می نامند. آن سوارکار مرا به اطراف حرکت می دهد و مرا مجبور می کند که در نقاط مختلف زمین بگردم. آیا می بینید که درختان و صخره ها به خودی خود از جای خود حرکت نمی کنند تا کسی آنها را جابجا کند؟ دست من و دست مردگان از نظر شکل و شکل یکسان به نظر می رسند. پس چه شده است که دست مرده ها قلم را برنمی دارند، اما دست من آن را برمی دارد. از این معلوم است که من هیچ رابطه ای با قلم ندارم. شما باید این سوال را به توانایی بپرسید. من فقط یک سوار سوار هستم که سوارکار با قدرت شلاق خود مجبور به حرکت می کند.

مسافر معنوی پاسخ را از دست باور می کند و توانایی را می پرسد: "چه حقی برای استفاده از دست داری؟ چرا از آن برای اهداف خود استفاده می کنید و چرا آن را مجبور به حرکت می کنید؟ ایبلیتی پاسخ داد: «مرا سرزنش نکن. اغلب اوقات، فرد سرزنش کننده خود مستحق سرزنش است و کسی که سرزنش می شود بی گناه است. احوال من بر شما آشکار نشده است. چگونه می توانید بگویید که من با سوار شدن بر دست کار اشتباهی انجام داده ام؟ من حتی قبل از حرکت آن

سوار آن بودم (دست) اما بی سر و صدا خوابیده بودم. حالت سکوت و خوابم به حدی بود که مردم مرا مرده یا منقرض شده می دانستند. به عبارت دیگر، من نه به تنهایی فعال بودم و نه چیز دیگری را جابجا کردم تا اینکه یک پیام آور آمد و مرا جابجا کرد و مرا مجبور به انجام کاری کرد که شما مرا به خاطر آن مورد سرزنش قرار می دهید. من در درونم قدرت سرپیچی از فرمان آن را نداشتم. مجبور شدم مطابق میل آن کار کنم. نام آن رسول قصد (*عراده*) است. من فقط آن را با نام و عملش می شناسم که یک روز به من حمله کرد و مرا از خواب عمیق بیدار کرد و مرا مجبور کرد که دستم را حرکت دهم. من راهی جز عمل بر اساس فرمان آن پیدا نکردم.»

مسافر معنوی گفت: "تو حقیقت را می گویی". سپس با قصد پرسید: «چه اتفاقی برای تو افتاده بود که توانایی آرام و رضایت بخش [که در خواب خوابیده بود] را مختل کردی و آن را مجبور به حرکت کردی تا راهی جز اطاعت از فرمان تو نداشته باشد؟» نیت پاسخ داد: «خیلی عجله نکنید که مرا سرزنش کنید. این امکان وجود دارد که من مجبور به انجام این کار شده باشم و شما فقط بدون دلیل مرا سرزنش می کنید. من به تنهایی بلند نشدم، اما مجبور شده بودم بلند شوم. من به تنهایی از خواب بیدار نشدم ، در عوض ، با یک نیروی عظیم و مقاومت ناپذیر از خواب بیدار شده ام ، در غیر این صورت بسیار آرام بودم و در جای خودم می ماندم. یک پیام آور دانش به زبان عقل از صحن قلب به سراغم آمد و به من دستور داد که این توانایی را بیدار کنم. بنابراین، از روی اجبار، توانایی را بیدار کردم. من مغلوب و مطیع علم و عقل هستم و نمی دانم به کدام جرم من مطیع علم و عقل شده ام و مطیع آنها اعلام شده ام. تا زمانی که این پیام آور قدرتمند نزد من آمد، ساکت و آرام بودم. اکنون این حاکم من است، چه عادلانه باشد و چه ظالم، من مجبور هستم از فرمان او اطاعت کنم. وقتی چیزی به من فرمان می دهد، هیچ قدرتی برای مخالفت با آن ندارم. به جان خودم سوگند می خورم که وقتی در هر موضوعی نگران و مردد است، ساکت می مانم، اما توجه من به آن است. وقتی تصمیم نهایی را می گیرد، من مجبور می شوم که از آن اطاعت کنم و توانایی بیدار شوم. حالا باید از دانش بخواهید و انتقاد خود را از من دور نگه دارید.

مسافر معنوی گفت: «تو راست می گویی»، سپس به سوی علم، عقل و قلب روی آورد و آنها را به خاطر انقیاد نیت برای تحریک توانایی سرزنش کرد. عقل پاسخ داد: «من چراغی هستم که توسط خودم روشن نشده ام، بلکه دیگری مرا روشن کرده است». قلب پاسخ داد: "من قرصی هستم که خودم پخش نشده است، اما شخص دیگری مرا پخش کرده است". علم می گوید: «من کتیبه ای هستم که پس از روشن شدن چراغ عقل، بر سفیدی لوح قلب نقش بسته می شود. من توسط خودم نوشته نمی شوم، بلکه شخص دیگری بر من می نویسد. به همین دلیل است که باید از قلمی که روی من نوشته شده است بخواهید.» پس از این کشمکش، مسافر معنوی پاسخی پیدا نمی کند که فرد را راضی کند تا بتواند به آن راضی شود. از این رو، مسافر معنوی متحیر و آشفته می شود و می گوید: «من مدت زیادی است که این مسیر را طی می کنم و با پیمودن مقاصد زیادی به اینجا رسیده ام. در طول مسیر با هر کسی که برخورد کردم، همین سوال را پرسیده ام. همه مرا به شخص دیگری تحویل دادند (ارجاع دادند). اگرچه از این مبارزه خوشحال بودم زیرا هر پاسخی منطقی بود و قلب را متقاعد می کرد، اما این پاسخ آخر فراتر از درک من است. علم می گوید: «من کتیبه ای هستم که از زیر قلم به وجود آمده است»، گرچه قلم از نی است، لوح از آهن یا چوب و کتیبه از جوهر سیاه یا سرخ و چراغ از آتش روشن شده است. در اینجا من به صحبت های لوح ، چراغ و کتیبه گوش می دهم اگرچه هیچ یک از آنها را نمی بینم. علم در پاسخ به آن می گوید: «سرمایه شما کمتر است و روزی شما محدود است، سواری شما ضعیف است و راهی که طی می کنید خطرات بی شماری دارد. به همین دلیل برای شما بهتر است که این مسیر را ترک کنید و مسیر دیگری را در پیش بگیرید زیرا واجد شرایط آن نیستید. کسی که واجد شرایط چیزی است، وسیله ای برای رسیدن به آن فراهم می شود. اگر واقعا می خواهید سفر در این مسیر را کامل کنید، با دقت به این گوش دهید:

سه قلمرو: به یاد داشته باشید، سه قلمرو برای این سفر شما وجود دارد. یکی از آنها قلمرو *علم الملک و شهدا* است که به قلمرو ظهور قدرت مطلق و قدرت الهی نیز معروف است. کاغذ، جوهر، قلم، دست و غیره متعلق به یک قلمرو هستند. شما به تدریج از این چیزها به جلو رفتید. دوم قلمرو فرشتگان (*عالم الملکوت*) است که بعد از من (یعنی علم) می آید. هنگامی که از من پیشی بگیرید، به مقصدهای این قلمرو خواهید رسید. نمی دانم چگونه در آنها ایمن خواهید ماند. سوم، قلمرو عظمت یا حاکمیت مطلق الهی (*علم الجباروت*) است. شما سه مقصد اول آن را طی کرده اید، به عبارت دیگر،

توانایی، نیت و دانش. این قلمرو به عنوان وسیله ای بین دو قلمرو اول عمل می کند. کسی که بر روی زمین راه می رود، بر علم *الملک و شهادت* راه می رود.

آغاز قلمرو فرشتگان (*عالم الملکوت*): آغاز قلمرو فرشتگان این است که شما شاهد آن قلمی باشید که بر لوح قلب می نویسد و به آن یقین می رسید که راه رفتن بر آب با آن انجام می شود. حتما سخن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را شنیده اید که به او گفته شد که عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) روی آب راه می رفت، فرمود:

لَوِ ازْدَادَ يَقِيناً لَمَشَى عَلَى الْهَوَاءِ

"اگر او اطمینان بیشتری داشت، روی آنتن راه می رفت".

مسافر معنوی با گوش دادن به این سخنرانی دانش، گفت: "من در مورد وضعیت خود متحیر هستم. قلب من از خطرات راهی که شما به آن اشاره کردید می لرزد. مطمئن نیستم که بتوانم از زمین خطرناکی که شما به آن اشاره کردید عبور کنم. آیا می توانید مرا از نشانه ای از قلم مطلع کنید؟» دانش گفت: «نشانه ای از آن وجود دارد و آن این است که چشمان خود را باز کنید، نور آنها را جمع کنید تا به من نگاه کنید. اگر آن قلمی را ببینید که برای نوشتن بیانیه بر لوح قلب استفاده می شود، شما را واجد شرایط قلمرو فرشتگان می دانند؛ زیرا کسی که از قلمرو عظمت مطلق الهی یا حاکمیت الهی (*علم الجباروت*) به قلمرو فرشتگان پیش می رود، شروع به دیدن آن قلم می کند! به همین دلیل است که وقتی آیه مقدس زیر بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در ابتدای نبوت نازل شد، او شاهد قلم بود:

اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿٣﴾

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿٤﴾

عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿٥﴾

بخوان و پروردگارت بزرگوار و بزرگوار است که با قلم تعلیم داد و آنچه را که نمی دانست به انسان آموخت. (قرآن، سوره 96، آیه 3-5)

مسافر روحانی گفت: «چشمانم را کاملا باز کرده ام و سعی کرده ام با تمرکز زیادی نگاه کنم، اما [هنوز] نه آن قلم را دیده ام و نه لوح را دیده ام. اگر من قلمی دیده باشم، آنها قلم خارجی هستند که برای نوشتن استفاده می شوند. دانش گفت: «آنچه می گویی عجیب است! آیا نشنیده اید که صاحب خانه اینگونه است، کالاهای خانه اینگونه است؟ آیا نمی دانید که وجود خدا به هیچ موجود دیگری شباهت ندارد؟ دست او مانند دست های دیگر نیست، قلم او شبیه قلم های دیگر نیست و گفتار او هیچ شباهتی به هیچ گفتار دیگری ندارد. اینها امور الهی هستند و به قلمرو فرشتگان مربوط می شوند. خدا نه بدن است و نه در داخل یک مکان، در حالی که همه چیزهای دیگر بدن هستند و همچنین در جای خود. دست او نه گوشت است و نه خون و نه استخوان، برخلاف دست های دیگر که ترکیبی از گوشت و خون و استخوان هستند. قلم او نه از نی ساخته شده است و نه لوح او از چوب ساخته شده است. سخن او نه از حروف و نه از صداها ساخته شده است و نه از اثر و نه جوهرش از رنگ تشکیل شده است. اگر مسائل را آنطور که واقعا هستند نمی بینید، پس کمبود دارید. در واقع، انسان کامل کسانی هستند که خدا را برتر و از داشتن هر جسمی پاک می دانند و کسانی که به بدن او شباهت دارند، ناقص هستند. شما در میان این دو [گروه] هستید، نه از اینجا هستید و نه از آنجا! به من بگویید که چگونه خدا را از بدن و صفات [انسانی] معاف کرده اید؟ چگونه سخن او را عاری از حرف و صدا می دانید؟! شما در مورد دست، قلم و لوح او مردد هستید. کسی که خدا را شبیه اجسام مرئی می داند، صرفا شباهت می کند و کسی که آن را به معنای درونی

تفسیر می کند که فقط با چشم بصیرت مشاهده می شود، این نشان می دهد که خداوند را بالاتر از این تشابه ها می داند و در راه تسبیح و حمد الهی مسافر است. اکنون باید راه را طی کرد و با درون قلب به احکام الهی گوش فرا داد تا بتواند راه روشنایی روشنایی الهی را پیدا کند.

وقتی مسافر روحانی این سخن روشنگرانه را شنید، از اشتباهات خود آگاه شد و متوجه شد که بین شباهت و جلال الهی معلق است. با این درک، آتش غضب بر خود در دل خود شعله ور شد و چون چراغ دل چنان روغن پاک و شفاف داشت که حتی بدون آتش آماده سوختن بود، به همین دلیل چون آتش معرفت به آن رسید، نور بر نور شد. پس از دیدن این موضوع، دانش به مسافر معنوی گفت: «از این فرصت استفاده کن و چشمان خود را باز کن، شاید راهنمایی بیابی». از این رو، انسان چشمان خود را باز کرد و قلم خداوند با تمام ویژگی هایش خود را به کسی آشکار کرد که برای تسبیح الهی ضروری است. نه از نی ساخته شده است، نه با چوب و نه از لبه تیز آن. مشغول نوشتن انواع مختلف دانش در قلب انسان ها است. نوک آن در سطح هر قلب است ، اگرچه ظاهرا نوک ندارد. مسافر معنوی از دیدن این موضوع شگفت زده شد و گفت: «در واقع، دانش در واقع بهترین همراه است [زیرا بدون آن، همه ما نادان هستیم]. خداوند بهترین پاداش را به آن عطا کند. تمام ویژگی های قلم که مرا در مورد آن مطلع کرد، همه آنها قابل مشاهده شدند. حالا آن قلم دیگر برای من مانند قلم های دیگر نیست.» پس از آن، مسافر معنوی با دانش خداحافظی کرد و از آن تشکر کرد و به آن گفت: «من مدت زیادی با شما ماندم، اکنون مصمم هستم که به سراغ قلم بروم و از وضعیت آن بپرسم».

گفتگوی مسافر معنوی و قلم: از این رو مسافر معنوی نزد قلم آمد و از آن پرسید: «ای قلم! چرا همیشه دانش ها را در قلب مردم می نویسید تا زمانی که این دانش ها نیت را برمی انگیزند و توانایی بالا می رود و اقدامات داوطلبانه انجام می شود؟ پن تکیه کرد: «آیا آنچه را که در عالم *الملک و شهادت* الهی دیده بودی فراموش کردی؟ آیا پاسخی را که از قلم شنیده اید نادیده گرفته اید؟ تا آنجا که من به یاد دارم، مسئولیت نوشتن [بر قلبها] را نپذیرفت، بلکه آن را به خدا سپرد.» مسافر معنوی گفت: "من نه آن را فراموش کرده ام و نه پاسخ قلم را نادیده گرفته ام". پن پاسخ داد: «آیا نشنیده اید که خدا آدم (پدر بشریت) را به صورت خود آفرید؟ شما باید از دست راست پادشاه در مورد وضعیت من پرس و جو کنید. من در کنترل او هستم، او کسی است که مرا به حرکت در می آورد، من در کنترل او هستم. به این معنا که بین قلم خدا و قلم انسان از نظر انقیاد تفاوتی وجود ندارد. اگر تفاوتی وجود داشته باشد، فقط تفاوت بین ظاهر خارجی است». مسافر معنوی پرسید: منظور از دست راست پادشاه چیست؟ قلم پاسخ داد: معنای آن همان چیزی است که در آیه زیر ذکر شده است:

وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطْوِيَّٰتٌۢ بِيَمِينِهِۦ

«و آسمانها بر دست راست او بسته می شوند!» (سوره البقر، سوره 39، آیه 67)

به همین ترتیب، قلم نیز در دست راست اوست، او آن را هر طور که بخواهد حرکت می دهد.

سفر مسافر معنوی به سوی دست راست: پس از این گفتگو، مسافر معنوی به سمت راست [دست مشیت الهی] حرکت کرد. در آنجا شگفتی های شگفت انگیز شگفت انگیزی دیدیم. قلم حتی کسری از آنها را در مقایسه نداشت. این شگفتی ها به گونه ای بود که نمی توان آنها را با کلمات توضیح داد، بلکه اگر در هزاران کتاب توضیح داده شود، حتی صدمین قسمت آنها را نمی توان توضیح داد. به طور خلاصه، این دست راست است اما مانند دست راست دیگر نیست. بازو دارد اما مانند بازوهای دیگر نیست. انگشتان دارد اما کوچکترین شباهتی به انگشتان دیگر ندارند. مسافر معنوی دید که قلم با دست راست حرکت می کند و سپس فهمید که تمام آنچه قلم بیان می کند درست است. در واقع، این همه بازی دست راست است. از این رو، مسافر معنوی از دست راست پرسید که چرا به دور قلم می چرخد، او پاسخ داد: «پاسخ من همان پاسخ است که دست از قلمرو ظهور قدرت و قدرت الهی (علم *الملک و شهادا*) ارائه کرده است، به عبارت دیگر، این حرکت را به توانایی (*قدره*) نسبت داده است.). من هم همین را می گویم - این بازی توانایی است. با شنیدن این حرف، مسافر معنوی به سراغ توانایی رفت، جایی که چنین شگفتی هایی را دید، قبلا حتی کسری از آنها را ندیده بود. یکی از آنها که ترسیده بود پرسید: "چرا دست راست را حرکت می دهی؟" توانایی پاسخ داد: "من فقط یک ویژگی هستم، شما باید از دارنده (مالک) این ویژگی - کسی که با این ویژگی مشخص شده است - قادر مطلق بپرسید. فقط دارنده این

ویژگی می تواند دلیل آن را به شما اطلاع دهد. این ویژگی صرفا تابع دارنده آن است". مسافر روحانی با شنیدن این پاسخ نزدیک بود که از جسارت سؤال از قادر مطلق (خدا) پاهای خود منحرف شود، [اما] استوار پاهای خود [در راه حق] عطا شد و ندای دربار قادر مطلق را شنید:

لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ

"هر کاری که او انجام می دهد، هیچ نمی تواند از او سؤال کند، در حالی که دیگران می توانند [در مورد آنچه انجام می دهند] مورد سؤال قرار گیرند." (قرآن، سوره 21، آیه 23)

با شنیدن این حرف، مسافر معنوی تحت تأثیر لرزش و هیبت قرار گرفت و بیهوش شد. یکی از آنها برای مدت طولانی با آن تحمیل شده بود. وقتی کسی به هوش آمد، گفت: «خدایا! شما بالاتر از همه نواقص، کاستی ها، خطاها، و ضعف ها برتراز هستید. جلال تو باشکوه است! من به درگاه تو توبه می کنم و تنها به تو اعتماد می کنم و به این واقعیت ایمان می آورم که تو حاکمی قدرتمند باشکوه هستی، یگانه و تنها، مقاومت ناپذیر، مسلط و قدرتمند. من جز تو از هیچ نمی ترسم، و به جز تو به هیچ امیدی ندارم. من از حساب تو به رحمت تو و از غضب تو در قبولیت تو پناه می برم. من راهی در پیش ندارم جز این که با فروتنی کامل به درگاه تو دعا کنم که خدایا! قلبم را باز کن تا بتوانم تو را بشناسم. گره زبانم را باز کن تا بتوانم تو را ستایش و جلال دهم!'» در پاسخ به این دعا (دعا)، فریاد حضور الهی آمد: «مراقب باشید! جلوتر از این پیش نروید! در جلال و ستایش حریص نباشید! به خدمت رسول خدا (علیه السلام) بروید و آنچه را که به شما می دهد بردارید و از آنچه شما را از آن باز می دارد، دست بردارید! و آنچه را که از شما می خواهد بگویید. ببین او در بارگاه الهی این دعا را مطرح کرد:

سُبْحَانَكَ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ

«جلال بر تو! شما بالاتر از همه نواقص، کاستی ها، خطاها، و ضعف ها برتراز هستید. من حتی نمی توانم شما را به طور کامل ستایش کنم. شما همان گونه هستید که خود را ستایش کرده اید!'"

مسافر معنوی التماس کرد: «ای پروردگار همه جهانها! اگر زبان اجازه ندارد از این حد تجاوز کند، آیا قلب می تواند طمع عرفان تو را داشته باشد؟» پاسخ آمد، "آیا می خواهید حتی از گنوسی ها نیز فراتر بروید! نزد بزرگترین عرفان (*صدیق اکبر*) [ابوبکر رضی الله عنه] بروید که پس از همه پیامبران در مجرب و عرفان بالاترین مقام را دارد. آیا نشنیده اید که او چه گفت؟

اَلْعِجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ

(1401). 'ناتوانی در درک ادراک، ادراک است».

سهم تو از حضور من این است که از حضور من محروم هستي. تو قدرت نداری که شاهد سختی (*جلال*) و جمال [الهی] (*جمال*) باشی».

پس از شنیدن این حرف، مسافر معنوی به مسیری که طی کرده بود بازگشت. هر سوالی که از قلم و دانش و نیت و توانایی و غیره می پرسید، از آنها عذرخواهی می کرد و به نادانی خود اعتراف می کرد و می گفت: مرا ببخش، من در این راه غریبه بودم. کسی که غریبه است [از سرزمین های جدید] وحشت می کند. من تو را رد کردم، این کاملا تقصیر و جهل من است. اکنون از بهانه های شما مطلع شده ام و اکنون با این واقعیت آشنا هستم که همه قلمروها (عالم *الملک و الشهدا*) و عالم *الملکات* و قلمرو عظمت مطلق یا حاکمیت الهی)]، فقط فرمان مقاومت ناپذیر اجرا می شود. همه شما با حرکت او حرکت می کنید و توسط قدرت فراگیر او تسخیر و مطیع می شوید. او اولین (*اول*) است، او آخرین، او آشکار (*الظاهر*) است، او پنهان است.

تعارض بین اول و آخر، آشکار و غیب: هنگامی که مسافر معنوی این جزئیات را برای ساکنین عالم ظهور قدرت و قدرت الهی یا عالم مرئی توضیح داد، آنها متعجب شدند و شروع به پرسیدن کردند: چگونه ممکن است که او اولین و آخر، پنهان و آشکار باشد، زیرا این صفات در مقابل یکدیگر هستند؟ کسی که اول است، آخرین نخواهد بود و کسی که پنهان است، آشکار نخواهد شد». پاسخ آن این است که «او بسیار بالاتر از همه موجودات است زیرا همه موجودات به دستور وجود او به وجود آمده اند. او آخرین است؛ زیرا برای کسانی که راه [روحانی] را طی می کنند، او آخرین سرنوشت آنهاست. اگر در مسیر از مقصدی به مقصد دیگر پیش می روند، اوج راه و سفر آنها، در وجود اوست. به این ترتیب، او آخرین شاهد است اما اولین در وجود است. چنین است وضعیت او در پنهان و آشکار بودن. کسانی که در عالم مرئی (عالم اول) با استفاده از حواس پنجگانه خود می خواهند او را درک کنند، او برای آنها پنهان است. کسانی که با نور دلشان او را جستجو می کنند، او برای آنها آشکار است». این دلالت عملی واقعیت وحدت و *توحید* الهی در عمل است. به عبارت دیگر، کسانی که بر آنها این واقعیت آشکار شده است که فاعل واقعی تنها یک هست است، برای آنها این روش آنها برای رسیدن به توحید و یگانگی الهی است.

حالات و اعمال توکل به خدا

جایگاه [معنوی] توکل به خدا از دانش، حالت و عمل تشکیل شده است. دانش قبلا ذکر شده است. حالا به این در مورد حالتی که در واقع توکل به خدا است گوش دهید. دانش منشأ آن است و عمل ثمره (نتیجه) آن است. باید دانست که توکل به خدا از امانت ناشی می شود، به عبارت دیگر، فرد کار خود را به دیگری سپرده است و به کسی اعتماد دارد. کسی که کار خود را به او سپرده شده است، امین است، کسی که کار را تحویل می دهد گفته می شود امانت گذار است اما شرط این است که فرد امانت دار به امانت اعتماد کامل داشته باشد و فرد را ناتوان نداند. از این رو، باید در قلب به فرد امانت اعتماد و اعتماد وجود داشته باشد. وکلایی که در اختلافات دنیوی منصوب می شوند از همین شرایط برخوردار هستند. از این رو، اگر کسی شما را به اتهام دروغین متهم کند یا به طور غیرقابل توجیه چیزی را از متعلق به شما بگیرد، برای پایان دادن به این ظلم وکیلی تعیین می کنید که در دادگاه قاضی صدای شما می شود و سعی می کند شما را از ظلم و فریب متهم (شاکی) نجات دهد.

تا زمانی که به چهار موضوع اعتقاد داشته باشید، به وکیل خود امین و راضی به امانت محسوب نمی شوید: اول اینکه امین از راهنمایی بالایی برخوردار باشد، دوم توانایی (امین برای انجام کارهای لازم برای شما)، سوم فصاحت و بلاغت بالا. و چهارم محبت و خیرخواهی کامل [امانتدار] [برای شما] است. راهنمایی لازم است تا امین از مکان های فریب آگاه باشد تا جایی که ظرافت هایی را ببیند که آشکار نیستند [و برای شما خطری ایجاد می کنند]. توانایی و قدرت لازم است تا امین بتواند با شجاعت کامل حقیقت را اعلام کند و در انجام کاری تردید نکند و از کسی نترسد، از کسی خجالت نکشد و از کسی خجالت نکشد و بزدلی نداشته باشد. اغلب اوقات متولی دلیل فریب طرف مقابل را پیدا می کند اما به دلیل ترس، بزدلی، کمرویی یا دلایل دیگر، قادر به بیان آن نیست و در اعلام حقیقت ضعیف می شود. فصاحت لازم است تا امین بتواند خود را به طور مؤثر بیان کند که این نیز نوعی توانایی است، اگرچه مربوط به زبان است. انسان با فصاحت و بلاغت می تواند مسائل قلبی را به گونه ای بیان کند که شنونده تحت تأثیر قرار گیرد، در غیر این صورت لازم نیست که کسی بتواند فریب طرف مقابل را پس از کشف آن افشا کند و حقیقت را به گونه ای بیان کند که شنونده را متقاعد کند. محبت لازم است تا امین (وکیل) بتواند نهایت تلاش را برای امانت گذار انجام دهد و از انجام هر کاری که برای او لازم است خودداری نکند. به این دلیل است که فقط آگاهی از استدلال های فریبکارانه، داشتن توانایی بیان حقیقت و پخش مرواریدهای فصاحت، برای موفقیت پرونده (وظیفه محول شده) کافی نیست، تا زمانی که امین به وجود و اوضاع و

احوال امانت گذار علاقه مند باشد و امور او را از آن خود بداند. اگر پول درآوردن تنها هدف است، پس امین اهمیتی نخواهد داد که فرد ساپرده پیروز یا شکست خورده باشد یا اینکه به حقوق خود دست یابد یا آنها را از دست بدهد.

چنانچه فرد امانت دار حتی در یکی از این چهار امر شک داشته باشد و امین را در آن امر ضعیف بداند یا امین طرف مقابل را در هر چهار امر نسبت به امین خود قوی تر بداند، نمی تواند رضایت و اطمینان کامل به امین خود (وکیل) داشته باشد. فرد همیشه در قلب خود شک و تردید خواهد داشت و سعی می کند آن عیب را از امین خود برطرف کند تا مزیت طرف مقابل از بین برود. تا حدی که امانت گذار در هر چهار امر به امین خود اعتقاد داشته باشد، تا این حد در دل خود اطمینان و رضایت خواهد یافت [که به هدف مورد نظر می رسد]. تا آنجا که به باورها و حدس و گمان های مردم مربوط می شود، از نظر قوت و ضعف یکسان نیستند، در عوض تفاوت های غیرقابل وصفی وجود دارد. از این رو، تعجب آور نیست که افرادی که [امانت دار] را به عهده می گیرند، اختلافات زیادی در اعتقادات [یا سطوح اعتماد] و اطمینان و رضایت ناشی از آن [در امانتدار] داشته باشند. این امکان وجود دارد که کسی به امین اعتماد نداشته باشد در حالی که اعتماد دیگری به سطحی برسد که هیچ ضعفی در آن باقی نماند.

اکنون با این توضیح به حقیقت اعتماد پی می برید و می توانید از آن توکل به خدا استنباط کنید. اگر به وسیله اعتقاد و *کشف* معنوی در دل شما حک شود که جز خدا هیچ عاملی نیست. همچنین این اعتقاد را داشته باشید که خداوند به اوضاع و احوال بندگانش آگاه است و قادر است برای آنها کافی باشد، رحمت او همه مخلوقات و ذره های آسمانها و زمین را در بر می گیرد و همه آنها را شامل می شود. این اعتقاد را داشته باشید که هیچ محدودیتی در توانایی و قدرت او وجود ندارد، هیچ محدودیتی در علم او وجود ندارد، هیچ محدودیتی در احسان و سخاوت او وجود ندارد که فراتر از آن خیرخواهی و سخاوت وجود ندارد. اگر همه این باورها و اندیشه ها در مورد خدا به طور محکم در شما ریشه دوانده باشد، مطمئنا به او توکل خواهید کرد و در هر موقعیت و حالتی توجه خود را به او خواهید داشت، به هیچ غیر از او توجه نخواهید کرد، نه به وجود خود و نه به قدرت و قدرت خودتان، زیرا هیچ قدرتی وجود ندارد. محرک و قدرتی غیر از خدا.

دلایل عدم توکل به خداوند: اگر قلب کسی این حالت توکل به خدا را نداشته باشد، دو دلیل می تواند وجود داشته باشد: یا یقین در یکی از چهار امر ضعیف است یا دلیل آن ضعف قلب، بزدلی و افکار نگران است. گاهی یقین ضعیف نیست، بلکه خرافات بر قلب حاکم است و در خلق و خوی باطنی دافعه و کوتاهی ایجاد می کند. مثلا اگر از یک فرد عاقل خواسته شود که با جسدی در قبر یا در اتاق یا تخت میت دراز بکشد، هرگز با آن موافقت نخواهد کرد، هرچند به خوبی می داند که جسد مانند سنگ بی جان و بی حرکت است و قدرت آسیب رساندن ندارد. و نه راه خدا این است که کسی را پس از مرگ زنده کند، اگرچه خداوند قادر به زنده کردن است. درست مانند این واقعیت است که خدا قلمی را در دست نویسنده به مار تبدیل نمی کند، یا گربه را به شیر تبدیل نمی کند، اگرچه قادر است قلم را به مار و گربه را به شیر تبدیل کند. از این می توان آموخت که انسان عاقل این یقین را دارد که مرده نمی تواند آسیبی وارد کند، اما با این حال حاضر حاضر نیست که جسدی را روی تخت خود بخوابد یا شبی را با او در قبر تنها بگذراند، حتی اگر از هیچ چیز مادی بی جان دیگری ترسی نداشته باشد. در واقع این بزدلی و ترس است و نوعی ضعف است. تعداد بسیار کمی از مردم از چنین ضعف هایی خالی هستند. برخی از افراد به طور فزاینده ای ترسو می شوند تا جایی که بزدلی آنها شکل بیماری به خود می گیرد و آنها صرف از تصور تنها بودن وحشت زده می شوند و تنها بودن با یک مرده را فراموش می کنند.

رضایت و یقین: نتیجه این بحث این است که برای رسیدن به کمال توکل به خدا، هم به قوت قلب و هم به یقین نیاز است، این زمانی است که قلب رضایت و آرامش می یابد. پس نه قدرت یقین به تنهایی کافی است و نه تنها منبع رضایت نیست تا زمانی که قلب قدرت داشته باشد. در واقع رضایت دل یک چیز است و یقین چیز دیگری است. گاهی اوقات، فرد اطمینان دارد اما رضایت ندارد. به این معنی که انسان یقین دارد اما رضایت و آرامشی که با شهادت [حقیقت دست اول با چشمان خود] به دست می آورد، وجود ندارد. در ابتدا، یقین رضایت ایجاد نمی کند، بلکه به تدریج نفس را در آرامش شکل می دهد (*نفس مطعینه*) [یعنی نفس با امیال و صفات منفی خود، به نفسی تبدیل می شود که با خدا و با هر چیز خوبی که پیش از این غیرقابل تصور بود) در صلح است. بسیاری از افراد به گونه ای هستند که یقین ندارند بلکه رضایت دارند، مانند افرادی که عقاید نادرست و مضر را دنبال می کنند که هیچ گونه یقین به آن ندارند، اما باز هم از روی لجاجت و بی اعتنایی به هر چیزی که بر خلاف باورهای غلط و مضر خود است، از آنها راضی هستند. از این می توان

آموخت که بزدلی و جسارت بخشی از خلق و خوی انسان است و در حضور آنها قطعیت مفید نیست. این نیز یکی از دلایل مخالفت با توکل به خدا است، همانطور که یکی از دلایل آن این است که یقین در یکی از چهار امر فوق الذکر که برای امانت لازم است، ضعیف است. هنگامی که همه علل یقین و رضایت با هم ترکیب شوند [از جمله چهار امر لازم برای توکل] آنگاه فرد به خدا یقین مطلق پیدا می کند [و از این رو به او توکل کامل دارد].

سه درجه توکل به خدا: در صفحات گذشته واقعیت توکل به خدا و حالت توکل به خدا تبیین شده است. اکنون درجات این حالت را توضیح خواهیم داد. در مجموع سه درجه اعتماد به خدا وجود دارد که بر اساس قدرت یا ضعف حالت توکل به خدا است. درجه اول همان چیزی است که همین الان توضیح داده شد، یعنی اعتماد بنده (انسان) خدا مانند اعتمادی است که یک فرد موکل به امین خود (یا موکل به وکیل خود دارد). درجه دوم که بالاتر از درجه اول است این است که وضعیت فرد توکل نزد خدا مانند نوزاد با مادر است - نوزاد نه کسی را می شناسد و نه کسی را می شناسد و نه به غیر از مادر التماس می کند و نه به دیگری اعتماد دارد. وقتی نوزاد مادرش را می بیند، به او می چسبد، حتی اگر ضربه بزند، باز هم نوزاد در او پناه می گیرد، اگر در حضور یا غیاب او اتفاقی بیفتد، فقط نام مادر بر لب نوزاد می آید (یعنی نوزاد فقط برای مادر گریه می کند)، فقط فکر مادر به قلب نوزاد خطور می کند و آغوش مادر تنها پناهگاه نوزاد است. نوزاد به مراقبت، کفایت و محبت مادر اطمینان و اطمینان کامل دارد که خالی از ادراک نیست. تا جایی که کودک تشخیص داشت، کودک آن را درک می کند. به نظر می رسد اعتماد به نفس و اطمینان در مادر به طبیعت نوزاد تبدیل شده است. با این حال، اگر از کودک در مورد این عادت یا طبیعت سؤال شود، نه می تواند آن را توضیح دهد و نه می تواند جزئیات آن را به ذهن بیاورد.

کسی که دلش به خدا معطوف شده است، دید چنین کسی فقط به مهربانی او خواهد بود و به بخشش و سخاوت او اطمینان خواهد داشت. انسان چنان عشق شدیدی نسبت به او خواهد داشت که نوزاد نسبت به مادرش دارد. در واقع، این کسی است که به خدا توکل دارد. نوزاد نیز به مادر خود اعتماد دارد. تفاوت این درجه (دوم) توکل به خدا و درجه اول این است که کسی که در این درجه است، چنان توکل به خدا است که در این امانت از بین می رود. چنین کسی به حقیقت توکل به خدا گرایش پیدا نمی کند، بلکه فقط به آن طرف گرایش دارد که به او توکل می شود، در دل چنین شخصی جایی برای غیر او باقی نمی ماند، در حالی که انسان در درجه اول توکل به خدا می کوشد تا به خدا توکل کند. این شخص با تلاش و مبارزه به خدا توکل دارد، در حالی که فرد درجه دوم، با ذات ذاتی خود فرد قابل اعتماد است. فرد در درجه اول با توکل به خدا نابود نمی شود، زیرا چنین فردی به توکل به خدا تمایل دارد و آگاهانه از آن آگاه است و این مانعی برای نگاه کردن به توکل به خدا است.

درجه سوم توکل به خدا که بالاترین درجه نیز است، این است که فرد توکل در حرکات و سکون خود در برابر خداوند، مانند مرده ای است که در دست حمام کننده است، به عبارت دیگر، نفس پایین خود را مرده می داند که توسط توانایی ابدی (خدا) به اطراف حرکت می کند، همانطور که یک جسد به میل خود حرکت می کند. حمام کننده. چنین فرد قابل اعتمادی این یقین راسخ را دارد که سرچشمه حرکت، توانایی، نیت، علم و همه صفات فقط یک موجود است و همه چیز بدون اراده او متولد می شود. این شخص در انتظار اتفاق غیرقابل پیش بینی است و با نوزادی که به دنبال مادرش می دود، لباس او را می کشد، به او التماس می کند، متفاوت است، در حالی که این شخص مانند کودکی است که این انتظار را دارد که مادر او به تنهایی به دنبال او برود، اگر کسی لباس او را نگه ندارد، او همچنان کودک را در آغوش خود بلند می کند، اگر کودک غذا نخواهد، باز هم ابتکار عمل را به دست می گیرد و آن را فراهم می کند. این درجه توکل به خدا ایجاب می کند که فرد امین با اطمینان به مشیت و توجه خداوند، چیزی برای خود نخواهد، و با داشتن این یقین که حتی بدون درخواست نیز عطا خواهد کرد، بلکه آنچه را که خواسته می شود، خود بهتر از آن عطا می کند. از این رو، او در حال حاضر نعمت های بی شماری را اعطا کرده است بدون اینکه کسی به دنبال آنها باشد یا حقی برای مستحق بودن برای آنها داشته باشد. این شرط آخرین و بالاترین درجه [توکل به خدا] است، در حالی که درجه دوم ایجاب می کند که فرد از درخواست دیگری غیر از خدا خودداری کند.

سه درجه توکل به خدا: سه درجه از کسانی که به خدا توکل می کنند وجود دارد. درجه اول متعلق به نخبگان معنوی و گنوسی ها است که بدون گرفتن هیچ آذوقه ای در مکان های ناهموار و متروک و جنگل ها می چرخند و به خدا توکل می کنند. در این میان اگر چیزی در جنگل ها پیدا کنند که شکم آنها را پر کند، آن را می گیرند، در غیر این صورت استقامت

می کنند و با اراده الهی موافق می مانند. گاهی اوقات، حتی آن دسته از افرادی که آذوقه ای را که ممکن است گم شود، یا تمام می شود، با خود می برند، گرسنه می میرند، یا به مسیر اشتباه منحرف می شوند و آذوقشان تمام می شود. مرگ یک واقعیت غیرقابل انکار است. این برای کسانی می آید که روزی دارند و برای کسانی که روزی ندارند، از این رو بهتر است پس از تکیه بر روزهای خدا بمیرند.

درجه دوم محدود شدن به خانه یا مکانی است که در شهر یا روستایی است که جمعیت انسانی در آن زندگی می کند و در حین زندگی در آن، به یاد و تأمل الهی مشغول است. این درجه کمتر از درجه اول است، اما این نیز توکل به خدا است، زیرا انسان وسایل بیرونی اقتصاد و رزق را کنار می گذارد تا به مشیت الهی اعتماد داشته باشد و این یقین را داشته باشد که خداوند نیازهای انسان را با وسایل پنهان برآورده می کند. این شخص نه به مردم شهر یا روستا، بلکه به موجودی که روزی مردم شهر را فراهم می کند، چشم دارد. همچنین این فیض خداست که باعث می شود مردم به چنین فردی توجه کنند و از آنها مراقبت کنند.

درجه سوم این است که محدود به خانه نمانید، بلکه باید بیرون رفت و با تمام شرایطی که در کتاب امرار معاش (جلد دوم *شاهکار غزالی «احیای علوم الدین»* یا «احیای علم راه خدا» ذکر شده است) برای امرار معاش تلاش کرد. چنین فردی خارج از محدوده توکل و توکل به خدا نخواهد بود، به شرطی که به کفایت، قدرت، موقعیت و مهارت خود وابسته نباشد، زیرا این چیزها در یک لحظه از بین می روند، در عوض، چشم انسان به روزی واقعی است که از این چیزها محافظت کرده و وسایل امرار معاش را برای او آسان کرده است. در مقایسه با خدا، باید کفایت و توانایی و قدرت خود را برای کسب درآمد مانند قلم در دست پادشاه در نظر گرفت. چشم همکاران پادشاه بر قلم او نیست، بلکه به قلب او است که چه فکری خواهد کرد و به چه کسی توجه خواهد کرد و در مورد چه کسی تصمیم خواهد گرفت.

کسی که برای فرزندان خود یا برای انفاق بر فقرا و نیازمندان درآمد می کند، کسی است که از بدن خود درآمد می کند، اما از دل خود جدا شده است. وضعیت چنین فردی در مقایسه با کسی که فقط در خانه نشسته است بهتر و ستودنی است. دلیل این امر این است که امرار معاش در صورتی که شرایطی فراهم شود [برای امرار معاش بدون گرفتار شدن در دام وابستگی های دنیوی و حرص و طمع] و مراقبت از معرفت و تقرب به خدا، خلاف توکل به خدا نیست.

حادثه عمر رضی الله عنه در مورد توکل به خدا در یک بیماری همه گیر

در اینجا واقعه ای تاریخی از عمر بن خطاب رضی الله عنه را ارائه می دهیم تا توکل به خدا را بیشتر روشن کنیم. یک بار با دیگر اصحاب نبوی به سوریه سفر کرد. هنگامی که او به جابیه نزدیک دمشق رسید، متوجه شدند که سوریه به شدت تحت تأثیر شیوع اپیدمی طاعون (طاعون خیارکی - یک بیماری همه گیر مسری یا عفونی که خطرناک و ویرانگر است) [که منجر به مرگ و میر بسیاری در آن منطقه شد] شده است. اکنون این سوال پیش می آید که آیا آنها باید وارد سوریه شوند یا نه. این سؤال باعث شد که صحابه نبوی به دو گروه تقسیم شوند. یک گروه گفتند: «ما به خاطر طاعون خیارکی به آنجا نخواهیم رفت زیرا رفتن به آنجا [در این شرایط] مساوی است با پریدن به داخل یک آتش سوز». گروهی دیگر گفتند: «ما می رویم و بر خدا توکل می کنیم، و آنچه برای ما مقرر شده است، از آن دوری نخواهیم کرد، نه از مرگ می ترسیم و در گروه مردمی قرار نمی گیریم که خداوند درباره آنها فرموده است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُوا۟ مِن دِيَـٰرِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ ٱلْمَوْتِ

آیا داستان مردمی را نمی دانید که خانه های خود را ترک کردند و هزاران نفر بودند تا از مرگ فرار کنند؟ (قرآن، سوره 2، آیه 243)

هر دو گروه نزد عمر رضی الله عنه آمدند و نظر او را در این مورد جویا شدند. گروهی که اصرار داشتند وارد سوریه شوند گفتند: «ما نباید از سرنوشت خدا فرار کنیم.» عمر رضی الله عنه فرمود: «بله، ما از سرنوشت خدا به سوی سرنوشت خدا فرار خواهیم کرد». پس از آن، او مثالی را نقل کرد که گفت: «فرض کنید یکی از شما بز و دو دره دارد که آنها را برای چرا به آنجا ببرد. یکی از این دره ها سرسبز و دیگری خشک و بایر است. اگر این مرد دره سرسبز را بپذیرد، آنگاه او خواهد بود که بزها را به سرنوشت و فرمان خدا می چراند و اگر به دره خشک و بایر برود، باز هم به سرنوشت و فرمان خدا این کار را انجام می دهد. اصحاب نبوی صحت این گفته را تأیید کردند. پس از آن از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه خواست که توسط پیامبری نزد او بیاورند. او یک روز بعد رسید و این نقطه اختلاف نظر به او ارائه شد. عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه می گوید: «در این مورد نظر من همان نظر است که از زبان رسول خدا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم». عمر رضی الله عنه فرمود: «سبحان الله! اگر دستور پیامبر اسلام (ص) در این مورد وجود داشته باشد، جایی برای اختلاف نظر باقی نمی ماند. لطفا به ما بگویید که او چه گفت.»
عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه می گوید: «من این را از زبان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده ام که فرمود:

إِذَا سَمِعْتُمْ بِالْوَبَاءِ فِي أَرْضٍ فَلَا تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهَا

اگر می شنوید که اپیدمی در جایی در جریان است، به آنجا نروید [زیرا ممکن است به آن مبتلا شوید و در نتیجه آن را بیشتر به دیگران گسترش دهید] و اگر (اپیدمی) در مکانی اتفاق افتاد (شروع شد) که قبلا از آن حضور داشتید، از آن فرار نکنید [زیرا این منجر به گسترش آن در دوردست ها می شود و مهار آن را دشوار یا غیرممکن می کند]".

عمر رضی الله عنه از شنیدن این روایت نبوی بسیار خوشحال شد و خدا را شکر کرد که نظر او در راستای هدایت نبوی در این مورد بود و همه صحابه نبوی را از جابیه با خود بازگرداند. (این سنت و کل واقعه در مجموعه حدیثی *صحیح بخاری*)

در اینجا شایان ذکر است که همه صحابه نبوی بر عدم انجام *توکل* (توکل به خدا) اتفاق نظر داشتند. توضیح این امر این است که آنها فقط نگفتند "من به خدا توکل دارم" سپس وارد منطقه اپیدمی شدند، بلکه از بهترین روش شناخته شده از طریق هدایت نبوی استفاده کردند تا برای جلوگیری از شیوع وارد منطقه اپیدمی نشوند و سپس برای موفقیت آن به خدا توکل کردند. از این رو، آنها به این شیوه به خدا توکل کردند]. از این می توان آموخت که در چنین مواردی، *توکل* (یعنی گفتن «من به خدا توکل دارم» و سپس انجام ندادن کارها) الزامی نیست [در چنین شرایطی که زندگی را تهدید می کند، باید از همه ابزارهای ممکن برای حفظ زندگی و رفاه انسان استفاده کرد و سپس برای موفقیت به خدا توکل کرد].

دستور فرار نکردن از مناطق اپیدمی: در اینجا این سوال پیش می آید که اگر محافظت از خود در برابر چیزهای مضر شامل توکل به خدا نیست (یعنی فقط گفتن اینکه "من به خدا توکل دارم" بدون انجام کارهای لازم) پس چرا فرار از سرزمینی که در آن زندگی می کنید ممنوع است و یک اپیدمی در آنجا شیوع می یابد؟ در علم پزشکی، علت اپیدمی هوا اعلام شده است. بدیهی است که [در چنین شرایطی] هوا مضر است و خودداری از چیزهای مضر بهترین درمان است،

پس چرا اجازه فرار از یک منطقه اپیدمی داده نشده است؟ پاسخ به این سؤال این است که حفاظت از چیزهای مضر با اجماع است نه با توکل به خدا. به عنوان مثال، جراحی ها برای محافظت در برابر چیزهای مضر انجام می شوند. با این حال، به نظر می رسد که فرار از یک منطقه اپیدمی موضوع دیگری است. درست است که علت اپیدمی هوا است، اما صرفا برخورد هوایی به بدن خارجی نمی تواند عامل آن باشد، بلکه وقتی هوای فاسد و بد از طریق تنفس وارد بدن می شود، اثرات مضر خود را بر قلب، ریه ها و غشاهای بدن باقی می گذارد. از این آموخته می شود که یک اپیدمی بر بدن بیرونی تأثیر نمی گذارد بلکه سیستم درونی بدن را تحت تأثیر قرار می دهد. به همین دلیل است که اگر کسی در شهری زندگی می کند و اپیدمی در آنجا شیوع می یابد، احتمال بیشتری وجود دارد که فرد از تأثیر آن در امان نمانده باشد.
همچنین ممکن است اپیدمی تأثیر زیادی بر یکی نداشته باشد. در این صورت ، فرار از اپیدمی دلیل خرافی برای محافظت در برابر آن خواهد بود. با این حال، اگر این تنها دلیل فرار از منطقه اپیدمی بود، باز هم خوب بود، اما دلایل زیادی برای ممنوعیت آن وجود دارد. این دلیل را شامل این می شود که اگر افراد سالم اجازه خروج از مناطق اپیدمی را داشته باشند، هیچ در شهر به جز بیماران و بیماران باقی نمی ماند و کسی در شهر باقی نمی ماند که بتواند به آنها غذا، آب و دارو بدهد و به دلیل بیماری های خودشان، آنها نمی توانند نیازهای خود را برآورده کنند. در این صورت فرار افراد سالم از شهر به منزله کشتن بیماران و بیماران است زیرا امکان بهبودی آنها به شرطی وجود دارد که افراد سالم در آنجا بمانند و مراقبت های لازم را برای آنها فراهم کنند. مسلمانان [در یک سنت نبی] به عنوان بنایی توصیف شده اند که در آن یک قسمت [بنا] از قسمت دیگر حمایت می کند [و در نتیجه کل بنا ایستاده است] یا آنها را با یک بدن تشبیه کرده اند، اگر یک قسمت از آن درد داشته باشد، همه اعضای دیگر بدن آن درد را احساس می کنند. در ارزیابی ما، دلیل ممنوعیت فرار همین همکاری متقابل، شفقت، محبت و برادری است. ممکن است دلایل دیگری نیز برای آن وجود داشته باشد که خدا بهتر می داند. اما برای مردمی که وارد شهر نشده اند، به آنها دستور داده شده است که بیرون بمانند؛ زیرا نه هوای فاسد و سمی به آنها حمله کرده است و نه بیماران شهر به آنها نیاز ندارند تا جایی که اگر وارد نشوند، آنها (بیماران و بیماران) می میرند زیرا افرادی که از آنها مراقبت می کنند از قبل حضور دارند. اما اگر کسی در شهر باقی نماند که بتواند از بیماران مراقبت کند و از غذا و آب و ادویه آنها مراقبت کند، در این صورت عده ای می توانند برای کمک به آنها وارد شهر شوند و جای تعجب نیست که این عمل آنها عملی ستودنی خوانده شود. به این دلیل است که ترس از آسیب یک امر خرافی است [هر چه ممکن است اتفاق بیفتد یا نشود] و نجات مردم از خطر [و در نتیجه نجات جان ها] امری قطعی است [زیرا مطمئنا لازم است]. به همین دلیل است که فرار از طاعون خیارکی و بیماری همه گیر به عنوان فرار از میدان جنگ اعلام شده است (در *مجموعه حدیثی مسند احمد* به نقل از عایشه رضی الله عنها) زیرا فرار از شهر [یا منطقه] مبتلا به بیماری همه گیر معادل نابودی زندگی است.

اینها مسائل ظریف و پیچیده ای هستند. کسی که آنها را نادیده می گیرد و فقط به کلمات بیرونی و معنای روایات نبوی نگاه می کند، اغلب در این موارد دچار خطا و سوء تفاهم می شود. نمازگزاران و پرهیز کنندگان (که لزوما دانا نیستند) به دلیل عدم دانش و کوته بینی دچار اشتباه می شوند، مکررا با این خطاها مواجه می شوند. این افتخار علم است که در چنین اموری فرد دانا به دام فریب بینایی نمی افتد، بلکه چیزهای به ظاهر متفاوتی را با هم ترکیب می کند تا راه درست را پیدا کند.

فصل شانزدهم: عشق، اشتیاق و صمیمیت با الهی و پذیرش اراده و حکم الهی الزامی برای پرورش آرامش، آرامش و شادی درونی است

از میان تمامی ویژگی های والای درونی بشری، عشق برتر از همه است. این صفتی است که همه چیز را تسخیر می کند و هر آنچه منفی، و مخرب است را از ریشه پاک و ریشه کن می کند. این کیفیت درونی همه جانبه و رهایی بخش با پیامدهای عمیق معنوی است. اما عشقی که در اینجا به آن اشاره می شود، که بالاترین شکل عشق است، عشق الهی یا عشق به الهی است. این عشق الهی به عشق همنوعان و مخلوقات دیگر نفوذ می کند، زیرا همه آنها بدون هیچ گونه استثنایی بخشی از خانواده خدا هستند. محبتی که منحصرا عشق به امیال نفسانی است، قادر به رسیدن به چنین مرتبی نیست. زمانی که عشق متقابل بین مردم و ملت ها وجود داشته باشد، نیازی به عدالت و حل مناقشه نیست. این یک صفت الهی است که به انسان عطا شده و به انسان عطا شده است تا هر چیز منفی و را تحت سلطه خود درآورد و تمام غل و زنجیرهایی را که روح را از اوج گرفتن به بالاترین قله های عروج معنوی باز می دارد، بشکند. حالتی که انسان با خود و درون خود در صلح است، عشق به همنوعان را ایجاد می کند. این عشق است که بر نفرت غلبه می کند، روح را از چنگال هایی که آن را نگه می دارند آزاد می کند و اجازه می دهد به حضور الهی صعود کند. عشق الهی که به عشق به همنوعان تبدیل می شود، منجر به آرامش و آرامش درونی و بیرونی می شود که انسان در عمیق ترین فرورفتگی های روح خود آرزوی آن را دارد. عشق راه را برای همه چیزهای خوب روشن می کند. اشتیاق به الهی و صمیمیت با خدا (*Shawq* and *Uns*) پیشران بزرگی در مسیر معنوی است که به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان منتهی می شود. موافقت با تصمیمات خدا (*رضا*) با وجود اینکه ممکن است مورد پسند فرد نباشد و حتی اگر پذیرفتن آن دشوار باشد، تسلیم شدن از صمیم قلب به اراده خداوند، فرد را از همه اضطراب ها، نگرانی ها، غم ها و ناامیدی رها می کند. این الهام بخش است تا راه های جدیدی برای تغییر اوضاع به سمت بهتر شدن و یافتن راه های جدید برای انجام کارها و به کارگیری تفکر خارج از چارچوب برای حل مسائل شخصی و جمعی که بشریت با آن روبرو است پیدا کند. غزالی در فصل ششم یا کتاب *جلد چهارم شاهکار* خود «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» شرحی عمیق، روشنگر و استادانه در مورد عشق، اشتیاق و صمیمیت با الهی و صلح با امر الهی ارائه کرده است. در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است [22]:

عشق در جایگاه های معنوی از جایگاه بسیار بالایی برخوردار است؛ زیرا همه مراضع پس از عشق مطیع آن است، مانند اشتیاق و صمیمیت و قبول الهی و همه مراتب پیش از آنها مانند توبه، صبر، پرهیز از عشق همه عواملی هستند که به عشق می رسند. ایمان به عشق الهی بسیار دشوار است؛ زیرا برخی از متکلمان مکتبی امکان آن را نفی کرده اند و بیان کرده اند که معنای عشق الهی استقامت در اطاعت و پرستش الهی و تا آنجا که به عشق واقعی مربوط می شود، استقامت است. با خدا غیرممکن است زیرا چنین محبتی فقط با کسی از نوع خود [مانند انسان دیگری] به دست می آید. این

متکلمان مکتبی نه تنها محبت را نفی کرده اند، بلکه سایر عوامل اصلی عشق مانند صمیمیت، اشتیاق و لذت توسل به الهی را نیز نفی کرده اند. به همین دلیل ضروری شده است که ما واقعیت (حقیقت) موضوع را روشن کنیم [تا همه سوء تفاهم ها و عدم آگاهی در مورد موضوع را به شیوه ای منطقی از بین ببریم تا آن را برای همه روشن کنیم].

در این کتاب ابتدا از شریعت مقدس (الهی) اثبات عشق را ارائه می دهیم، سپس به واقعیت و علل آن می افزاییم، سپس توضیح می دهیم که حق عشق منحصرا از آن خداوند است و بزرگترین لذت از همه لذت رؤیت الهی است و این لذت برای صاحبان عرفان الهی چند برابر می شود (*معاریفه*). - معرفت، نزدیکی و صمیمیت با خدا) در جهان (در طول زندگی دنیوی). پس از آن، علل تقویت و پیشبرد محبت خداوند، دلیل متفاوت به نظر رسیدن مردم از این نظر توضیح خواهیم داد، سپس توضیح داده می شود که چرا مردم نمی توانند به عرفان الهی دست یابند. پس از بحث مفصل در مورد عشق، معنای اشتیاق (*شوق*) و نشانه های عشق بنده به خدا را توضیح خواهیم داد، سپس معنای اشتیاق به خدا (*Uns billah*) توضیح داده می شود. پس از آن، معنا و فضیلت های پذیرش اراده الهی (*رضا*) ذکر می شود. در پایان روایات مربوط به عاشقان خدا و سخنان آنها ذکر خواهد شد.

ادله و ادله عشق الهی از شریعت مقدس: در میان مسلمانان اتفاق نظر کامل وجود دارد که دوست داشتن خدا و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بر بنده واجب است. سؤال این است: اگر عشق واجب است، چگونه می توان وجود آن را رد کرد؟ و کسانی که عشق را به استقامت در اطاعت الهی تعبیر کردید، چگونه ممکن است صحیح باشد، زیرا اطاعت ثمره عشق است و مطیع آن است، چنانکه اول محبت است و بعد اطاعت معشوق است؟ ابتدا استدلال ها را [به شرح زیر] ارائه می دهیم. خدا می فرماید:

يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ

او آنها را دوست دارد و آنها او را دوست دارند.» (قرآن، سوره 5، آیه 54)

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ

«و کسانی که ایمان دارند، در محبت شدید خود به خدا هستند!» (قرآن، سوره 2، آیه 165)

هر دوی این آیات نه تنها وجود عشق را ثابت می کنند، بلکه شواهدی از شدت و کمبود آن را نیز ارائه می دهند. در بسیاری از روایات نبوی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) عشق به خدا را شرط ایمان (*ایمان*) اعلام کرده است. در یکی از روایات، ابوزرین عقیلی رضی الله عنه می گوید: «ای رسول خدا! ایمان چیست؟» او پاسخ داد:

أَنْ يَكُونَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا

«این است که خدا و رسولش نسبت به هر دیگری غیر از آنها نزد بنده محبوب تر می شوند». (این سنت در مجموعه حدیث *مسند احمد*)

بر اساس یکی از روایات مشهور نبوی حضرت ابراهیم (علیه السلام) هنگامی که آمد تا روح او را بگیرد از فرشته مرگ پرسید: «آیا دوستی دیدی که دوست خود را بکشد؟» خداوند وحی الهی بر او نازل کرد: «ای ابراهیم! آیا معشوقی را دیده اید که نمی خواهد معشوق خود را ببیند؟» حضرت ابراهیم (صلی الله علیه و آله و سلم) به فرشته مرگ فرمود: «حالا جان مرا بگیر!» اما این امر تنها بر دل بندگان خدا آشکار می شود که خدا را از دل دوست دارند و آرزوی او را دارند. وقتی متوجه می شوند که مرگ دلیل ملاقات با معشوق است، قلبشان به سوی او کشیده می شود. آنها هیچ معشوق دیگری ندارند که کشش و جذابیت او را احساس کنند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در دعا خود فرمودند:

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي اِلٰى حُبِّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ اِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ

«خدایا! محبت خود و محبت کسانی را که تو را دوست دارند و عشق آن چیزهایی را که مرا به عشق تو نزدیکتر می کند به من عطا کن و محبت تو را برای من محبوب تر از آب سرد [هنگامی که برای رفع تشنگی من بیشتر مورد نیاز است]".

یکی از اهالی بیابان نشین (که معمولا عشایر یا روستاهای بیابانی دور افتاده هستند و مردمی ساده و ساده ای هستند که عادت دارند در زندگی و معیشت خود سختی ها را تحمل کنند و عموما از رفتارهایی که مردم شهر به آن عادت کرده اند بی اطلاع هستند) نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: «ای رسول خدا! روز قیامت چه زمانی فرا می رسد؟» پیامبر از او پرسید: «چه تدارکاتی برای روز قیامت انجام داده ای؟» فرمود: نه نماز زیاد خوانده ام و نه زیاد روزه گرفته ام، بلکه خدا و رسولش را دوست دارم! پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ

"شما با کسانی که دوستشان دارید خواهید بود".

حضرت انس رضی الله عنه می گوید که از شنیدن این سخن، هرگز اصحاب پیامبر را شادتر از آن روز ندیده بود [زیرا آنها به خدا و رسولش محبت بی حد داشتند و می دانستند که در زندگی ابدی با آنها خواهند بود، مشروط به قبول خداوند آنها). مایه شادی بی حد و حصر برای آنها بود]. (این سنت در مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از انس رضی الله عنهم)

ابوبکر رضی الله عنه می فرماید: «لذتی که عاشقان خدا به دست می آورند، آنها را از جستجوی دنیا باز می دارد و آنها را از همه انسان ها جدا می کند». ابوسلیمان دارانی رحمه الله می گوید: «در میان مخلوقات خدا افرادی هستند که بهشت و برکات آن آنها را از خدا باز نمی دارد، پس جهان چگونه می تواند آنها را از او باز دارد؟» عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) از کنار سه نفر گذشت که بدن آنها ضعیف و رنگ پریده به نظر می رسید. او از آنها پرسید: «چه چیزی باعث این وضعیت شما شده است؟» گفتند: «از ترس عذاب دوزخ!» فرمود: «خداوند کسانی را که از آن بترسند، از آن محافظت خواهد کرد!» سپس در راه پیش رفت و سه نفر دیگر را دید که از سه نفر اول ضعیف تر و رنگ پریده تر بودند و از آنها پرسید: چه چیزی باعث این وضعیت شما شده است؟ آنها گفتند: «آرزو و اشتیاق به بهشت باعث این شده است!» او گفت: "خدا مطمئنا چیزی را که شما عمیقا آرزوی آن را دارید، عطا خواهد کرد!" او سپس در طول مسیر ادامه داد و سه نفر دیگر را دید که در مقایسه با همه افراد قبلی که ملاقات کرده بود حتی ضعیف تر و رنگ پریده تر

بودند. او از آنها پرسید: «چه چیزی باعث این وضعیت شما شده است؟» آنها پاسخ دادند: "ما خدا را دوست داریم! [و در آن عشق، ما از هر چیز دیگری غافل شده ایم.]" فرمود: «شما نزدیکان خدا هستید! شما کسانی هستید که نزدیکان خدا هستید!»

حرم بن حیان رحمه الله می گوید: «وقتی مؤمن پروردگار خود را می شناسد، او را دوست می دارد و او را دوست می دارد، به او توجه می کند و وقتی شیرینی آن تمرکز و توجه را می یابد، حتی با اشتیاق به دنیا نگاه نمی کند و نه نگاهی گذرا به آخرت می اندازد. چنین کسی در این دنیا با جسم و با نفس خود در آخرت زندگی می کند. یحیی بن معاذ رحمه الله فرمود: «آمرزش خدا همه گناهان را در بر می گیرد، وضعیت پذیرش او چگونه خواهد بود؟ پذیرش او (*رضا*) همه امیدها را در بر می گیرد، وضعیت محبت او چگونه خواهد بود؟ عشق او (*Hub*) انسان را از عقل و آگاهی غافل می کند، وضعیت محبت محبت آمیز او چگونه خواهد بود؟ محبت محبت او (*موضه*) باعث می شود که همه چیز غیر از خدا را فراموش کند، وضعیت مهربانی او (*لطف*) چگونه خواهد بود؟» یحیی بن معاذ رحمه الله فرمود: «به نظر من ذره ای از محبت خدا بهتر از هفتاد سال عبادت است که عاری از محبت [الهی] باشد». اکنون واقعیت عشق را توضیح می دهیم زیرا در معنای آن پیچیدگی هایی وجود دارد.

حقیقت محبت، علل آن و معنای محبت خداوند به بندهش

این موضوع روشن و قابل فهم نخواهد بود تا زمانی که توضیح داده شود که حقیقت عشق چیست، علل و شرایط آن چیست و معنای عشق به بنده خدا چیست. ابتدا برخی از موارد اساسی را توضیح خواهیم داد.

واقعیت عشق: اولین چیز این است که عشق را حتی نمی توان تصور کرد تا زمانی که درک و ادراک عمیقی وجود نداشته باشد، زیرا انسان فقط می تواند چیزی را دوست داشته باشد که قادر به درک آن باشد، به همین دلیل این کیفیت در اشیاء بی جان یافت نمی شود زیرا نه ادراک دارند و نه درک، بلکه کیفیتی (ویژگی ذاتی) کسی است که موجودی زنده ادراکی است. پس از آن، ادراکات یا مطلوب و متناسب با مزاج موجود ادراکی (شخص یا فرد) هستند و به یک لذت می بخشند و یا با آن (مزاج) در تقابل هستند و به آن آسیب می رسانند؛ زیرا نه از نظر لذت و نه از نظر آسیب، بر ادراکی تأثیر می گذارند. به این ترتیب ، ادراکات سه نوع هستند: ادراکات مطابق با خلق و خوی موجود ادراکی هستند و برای کسی که آنها را دوست دارد لذت بخش است. کسانی که توسط موجود ادراکی که از آنها رنج می برد یا از آنها متنفر است متنفر هستند. و آن ادراک که نه باعث لذت و نه درد می شوند ، نه محبوب هستند و نه منفور. به طور خلاصه، چیزهایی که برای یک نفر لذت بخش هستند، برای یک نفر محبوب هستند. معنای محبوب بودن چیزی برای انسان این است که مزاج [انسانی] به سمت آن گرایش داشته باشد، و معنای چیزی که از آن نفرت داشته باشد، این است که مزاج [انسانی] از آن نفرت داشته باشد یا از آن نفرت داشته باشد. به عبارت دیگر، عشق گرایش مزاج [انسانی] به چیزی است که انسان از آن لذت می برد یا لذت می برد. اگر این تمایل محکم و شدید شود، عشق شدید نامیده می شود. به همین ترتیب، نفرت [یا بیزاری یا بیزاری] این است که خلق و خوی از چیزی که باعث درد می شود منزجر می شود. وقتی این نفرت تشدید می شود، به دافعه تبدیل می شود.

ادراک حواس و عشق: نکته دوم این است که وقتی عشق تابع ادراک و فهم شود، تقسیم آن به همان شیوه ای انجام می شود که برای ادراک و حواس انجام می شود. به این دلیل است که برای هر حسی ، از میان چیزهایی که درک می شوند ، درک یک چیز خاص وجود دارد (به عنوان مثال ، حس بینایی که در چشم قرار دارد ، اشکال و اشکال اشیا را درک می کند). هر حسی از برخی ادراکات لذت و لذت می یابد و این لذت باعث می شود که مزاج به آن گرایش یابد و برای خلق و خوی سالم، آن ادراکات محبوب است. به عنوان مثال، لذت و لذت چشم در آن ادراک است که توسط چشم درک می شود، مانند چیزهای زیبا و چهره های زیبا. لذت و لذت گوش در آن ادراک است که توسط گوش درک می شود مانند آهنگ های آهنگین و صداهای طراوت بخش.

لذت و لذت بینی در ادراکی است که از طریق بینی درک می شود مانند بوهای مطبوع. همچنین لذت چشایی در غذاها و لذت لمس در چیزهای نرم و نرم است؛ زیرا این چیزهایی که درک می شوند، حواس را لذت می بخشند و به همین دلیل محبوب محسوب می شوند و مزاج سالم به آنها تمایل دارد. تا آنجا که به لذت ها و لذت های حواس پنجگانه مربوط می شود، حیوانات نیز همراه با انسان در آنها شرکت می کنند. از این رو، اگر شخصی عشق را به ادراکات حواس پنجگانه محدود کند و بگوید که خدا با حواس پنجگانه درک نمی شود و به همین دلیل است که دوست داشتن خدا غیرممکن است. در این صورت، خصوصیت انسان که فرض می کنیم، اشتباه می شود و حس ششم که بر اساس آن انسان بر حیوانات تمایز و برتری دارد، بی فایده می شود و عقل را می توان تفسیر کرد. [درونی] نور، قلب، یا کلمه دیگری مانند آن. با این حال، نادرست خواهد بود اگر بگوییم [دوست داشتن خدا غیرممکن است زیرا خدا با حواس پنجگانه درک نمی شود] زیرا بینش درونی [و روشنایی] قدرتمندتر و قدرتمندتر از فهم بیرونی است. در مقایسه با چشم، قلب بیشتر ادراک می کند و ادراک زیبایی معانی که به وسیله عقل انجام می شود، بسیار بیشتر از زیبایی صور ظاهری است که با چشم ادراک می شود. بنابراین، ادراک قلب از امور مقدس الهی، لذت و لذت کاملی را فراهم می کند که از دایره (حدود یا حدود) ادراک حواس پنجگانه خارج می شود و مزاج سالم و عقل صحیح با شدت بیشتری به سمت آنها متمایل می شود و معنای عشق این است که قلب به چیزی متمایل می شود که ادراک آن لذت بخش و لذت بخش است. ما به زودی جزئیات این موضوع را ارائه خواهیم داد. نتیجه این امر این است که تنها آن شخص می تواند محبت خدا را انکار کند که در سطح حیوانات قرار دارد و قادر به بالا رفتن از ادراک حواس [پنج خارجی] نیست.

دلایل عشق: سومین چیز این است که انسان نفس پایین خود را دوست دارد و گاهی به خاطر نفس پایین خود عاشق دیگری است. حال این سؤال پیش می آید: آیا ممکن است که کسی دیگری را به خاطر وجود دیگری دوست داشته باشد بدون اینکه این کار را به خاطر خود پایین تر انجام دهد؟ تا آنجا که به ضعیفان [روحانی] مربوط می شود، آنها به این سؤال منفی پاسخ می دهند. برای آنها، ممکن نیست که یک انسان بتواند دیگری را فقط به خاطر وجود دیگری دوست داشته باشد و این عشق هیچ ربطی به وجود خود ندارد (یعنی دوست داشتن دیگری بدون اینکه در عوض چیزی بخواهد). حقیقت این است که چنین عشقی هم ممکن است و هم حاضر. به همین دلیل است که در اینجا به توضیح دلایل عشق و انواع آنها می پردازیم.

باید دانست که برای هر [شخص] زنده، اولین معشوق خود، خود و وجود خود است. عشق به نفس به این معنی است که خلق و خوی فرد به سمت تداوم وجود خود و به سمت انزجار از عدم وجود و مرگ خود گرایش دارد. طبیعتا تنها آن چیز معشوق است که برای معشوق مناسب است و چه چیزی می تواند برای نفس مطلوب تر از وجود همیشگی او باشد و چه چیزی می تواند نامطلوب تر از عدم وجود و مرگ خود باشد؟ به همین دلیل است که انسان زندگی را دوست دارد و از مرگ متنفر است. دلیل اصلی این نفرت این است که هیچ با مرگ خود موافق نیست و مرگ را بد می داند. با این

حال، اگر کسی در زندگی با سختی های عظیمی روبرو شود و رنج ها را تحمل کند، ممکن است با پایان رنج ها با مرگ مشکلی نداشته باشد، اما به این دلیل نیست که مرگ را دوست داشتنی می داند، بلکه به این دلیل است که می خواهد پایان رنج ها و سختی های خود را بخواهد. به طور خلاصه، انسان به ذات فطری از مرگ و عدم متنفر است و ماندگاری وجود را دوست دارد. همانگونه که وجود ابدی محبوب است، کمال هستی نیز محبوب است؛ زیرا کسی که ناقص است، کمال ندارد و حتی فقدان نیز مانند عدم در مقایسه با کمال است. عدم وجود، چه از ویژگی های [درونی] باشد و چه وجودی، مستحق نفرت است. همانگونه که جاودانگی وجود معشوق است، به همین ترتیب وجود کیفیت کمال نیز محبوب است. این ذاتی طبیعتی است که خداوند در طبیعت درونی انسان به آن عطا کرده است. راه خدا تغییر نمی کند.

نتیجه این امر این است که اولین معشوق انسان، وجود خود اوست، سپس امنیت اعضای بدن، ثروت، فرزندان، خانواده و خویشاوندان او محبوب است. امنیت اعضای بدن محبوب است زیرا کمال و ماندگاری وجود به آنها بستگی دارد، ثروت محبوب است زیرا ابزار ماندگاری هستی است. همه چیزهای دیگر را می توان به این ترتیب استنباط کرد. انسان فرزند خود را دوست دارد، گرچه از آن سودی نمی برد و باید در آن سختی ها را تحمل کند، زیرا فرزند پس از مرگ جای او را می گیرد و نسل های بعدی پس از مرگش ادامه می یابد و این معادل تداوم وجود خود است و وجود جاودانه خود را در آن می یابد. در مورد خانواده بزرگ و خویشاوندان نیز همینطور است، زیرا انسان آنها را به دلیل کمال خود دوست دارد، زیرا خود را به خاطر آنها قوی می داند و کمال آنها مایه افتخار است. ثروت، روابط، عوامل خارجی مانند بازوهای انسانی هستند که یک انسان را کامل می کنند. از این رو، وجود، کمال و ماندگاری وجود برای یک نفر محبوب است و هر چیزی که مخالف آن باشد، نفرت انگیز است. این **اولین دلیل عشق** است [که کمال و ماندگاری وجود خود است].

دلیل دوم عشق لطف است. انسان لطف یا نیکی را دوست دارد و در ذات ذاتی انسان وارد شده است که کسانی را که به او لطف می کنند دوست داشته باشد. کسی که کسی را به خاطر لطفی که به او داده شده است دوست دارد، وجود خیرخواه را دوست ندارد، بلکه لطف را دوست دارد. لطف یک عمل خیرخواه است، اگر نماند، عشق نیز باقی نمی ماند، اگرچه وجود خیرخواه باقی می ماند، گویی فراوانی یا کمبود عشق به فراوانی یا کمبود لطف بستگی دارد.

دلیل سوم عشق این است که چیزی را به دلیل وجودش دوست داشته باشیم و نه به خاطر منفعت یا سودی که از وجود آن به دست می آید، بلکه خود وجود آن سود است. این عشق واقعی و ابدی است و با اطمینان می توان گفت که این عشق برای همیشه باقی خواهد ماند و نه به خاطر منفعت یا سودی که در شرف رسیدن به وجود آن است، بلکه خود بودن آن سود است. این عشق واقعی و ابدی است و با قاطعیت می توان گفت که این عشق برای همیشه باقی خواهد ماند. همه خلق و خوی سالم از گل های زیبا، تصاویر، پرندگان رنگارنگ با صداهای زیبا و غیره لذت می برند. بسیاری از مردم از نگاه کردن به این چیزها لذت می برند. با این وجود، همه این چیزها لذت بخش و لذت بخش هستند و هر چیزی از این قبیل یک معشوق است. درک هر زیبایی لذت بخش است. اگر ثابت شود که خداوند زیبا است، آنگاه او برای هر کسی که عظمت و زیبایی او بر او آشکار شده است، محبوب خواهد بود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ

"خدا زیبا است و زیبایی را دوست دارد". (این سنت در *مجموعه* حدیث: *صحیح مسلم* از عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم)

دلیل چهارم عشق زیبایی است. زیبایی نیز دلیل مهمی برای عشق است. اما زیبایی چیست؟ توضیح آن مهم است. کسانی که به ظاهر نگاه می کنند و اسیر احساسات و ادراکات هستند، زیبایی را در این می دانند که انسان دارای اندام های متعادل، چهره های زیبا، چهره مایل به قرمز و روشن و قد خوب باشد. به طور کلی ، چنین افرادی زیبا نامیده می شوند زیرا این ویژگی هایی است که آنها با چشم خود می بینند. به همین دلیل است که آنها این حدس را دارند که چیزی که با چشم دیده نمی شود، در اندیشه احاطه نمی شود و فاقد چهره و ویژگی های زیبا است، زیبا نیست و حتی به حد شباهت و مطلوبیت نمی رسد، حتی اگر این یک فکر اشتباه باشد. زیبایی به چیزهایی که با چشم دیده می شود یا به تعادل ترکیب بدنی یا به چهره روشن مایل به قرمز بستگی ندارد. ما می گوییم این نوشته زیباست، این صدا زیباست، این اسب خوب است، بلکه تا آنجا پیش می رویم که بگوییم این پارچه زیباست و این ظروف زیباست. منظور از زیبایی صدا، نوشتن و همه چیزهای دیگر چیست؟ اگر زیبایی فقط در چهره وجود دارد، اگرچه ما به خوبی می دانیم که چشم از یک نوشته زیبا لذت می برد، گوش در آهنگ های زیبا لذت می برد، همه ادراکات در جهان یا خوب است یا بد، پس معنای زیبایی که در همه چیز مشترک است چیست؟ ما در این مورد کمی روشن خواهیم کرد.

زیبایی هر چیز در این است که کمالی که برای آن مناسب یا ممکن است، در آن انباشته شود. اگر تمام کمالات احتمالی آن در چیزی جمع شود، سزاوار زیبا خواندن است، و اگر کمالاتی وجود داشته باشد و برخی نباشند، آن چیز به اندازه کمالاتی که دارد زیبا خواهد بود. به عنوان مثال، هر اسبی را نمی توان زیبا نامید، در عوض فقط آن اسب را زیبا می نامند که تمام ویژگی های لازم برای یک اسب خوب را داشته باشد - ظاهر، ترکیب، رنگ، سرعت، زیبایی پاسخ آن به افسار و غیره. نوشتن زیبا آن چیزی است که در آن تمام کمالات مربوط به نوشتن مانند تعادل حروف و کلمات، جریان، چیدمان، زیبایی سازماندهی و غیره انباشته شود. هر چیزی کمالی دارد که مختص آن است و مختص چیز دیگری نیست، بلکه فقدان آن کمال در چیز دیگر را زیبایی برای چیز دیگر می نامند. از این آموخته می شود که زیبایی همه چیز در کمالی است که مختص آن است. به همین دلیل است که کمالاتی که بر اساس آن اسب را خوب می نامند، همان کمالاتی نیستند که بر اساس آن انسان را خوب می نامند، و ویژگی هایی که بر اساس آن نوشته را خوب می نامند، برای خوب خواندن اسب یکسان نخواهد بود. همه امور را می توان بر اساس این اصل استنباط کرد.

در اینجا می توان گفت که چیزهایی که ذکر شد نه تنها با چشم بلکه توسط برخی حواس دیگر مانند صدا (درک شده از طریق گوش) و چشایی که مربوط به حواس دیگر است نیز درک می شوند و ثابت می کنند که زیبایی به حواس و احساسات مربوط می شود، اما ادراک آن چیزهایی است که توسط هیچ یک از حواس [پنجگانه] قابل درک نیست. منطقی نیست. پاسخ به آن این است که زیبایی تنها به ادراک حواس و احساسات بستگی ندارد ، بلکه چیزهایی که توسط حواس قابل احساس یا درک نیستند ، زیبایی در خود دارند. به عنوان مثال گفته می شود که این ویژگی شخصیتی خوب است، این دانش خوب است، این کیفیت خوب است، این رفتارها خوب است. ویژگی های شخصیتی زیبا به دانش، فروتنی، شجاعت، خداترسید، مهربانی، متفکر، توجه و سایر ویژگی های خوب شخصیت، تمایلات درونی و خلق و خوی اشاره دارد. هیچ یک از اینها توسط حواس پنجگانه درک نمی شوند، بلکه با نور یا روشنایی بصیرت درونی درک می شوند. همه این ویژگی های شخصیتی زیبا محبوب هستند و کسی که آنها را دارد نیز مورد علاقه کسی است که با این ویژگی های شخصیتی آشنا است. دلیل بر این امر این است که در خلق و خوی انسان ها قرار گرفته است که پیامبران و صحابه پیامبر خود را دوست خواهند داشت، حتی اگر آنها حتی آنها را ندیده باشند [یا حتی بدانند چگونه به نظر می رسند].

برخی از مردم پیشوایان مذهبی خود را به شدت دوست دارند و تمام ثروت خود را صرف دفاع از آنها می کنند و هر کاری که می توانند انجام می دهند تا افرادی را که از آنها انتقاد می کنند رد کنند، هرچند قبلا آنها را ندیده اند و اگر آنها را ببینند ممکن است حتی از نگاه آنها خوششان نیاید. سپس از این می آموزیم که فرد آنها را به دلیل ظاهر و ظاهر آنها دوست نداشته است، بلکه با مشاهده ظاهر درونی آنها (یعنی دانش، درک، ویژگی های والای شخصیت، نزدیکی با خدا و غیره) آنها را به شدت دوست داشته است. صورت ظاهری آنها پس از آمیختن با خاک خاک شده است، انسان همچنان آنها را دوست دارد و به دلیل ویژگی های شخصیتی درونی مانند ایمان، تهی، وسعت معرفت، آشنایی با ظرافت های دین، تلاش برای گسترش معرفت راه الهی، به آنها عشق می ورزد. همه این موارد زیبا هستند و همه این ویژگی ها عالی هستند. درک زیبایی آنها تنها با نور بینش درونی اتفاق می افتد زیرا حواس قادر به درک آنها نیستند. چنین است وضعیت مردمی که ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) را دوست دارند. کسی که او را دوست دارد، استخوان و گوشت و پوست و اندام و شکل و ظاهر او را دوست ندارد؛ زیرا این چیزها منقرض شده یا تبدیل شده اند، بلکه آن چیزهای باقی مانده اند که به دلیل آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه به مقام تقرب و تقرب و *صدیقیت* و عرفان الهی رسید)، به عبارت دیگر، ویژگی های شخصیتی نجیب و ویژگی های زیبای درونی او. عشق به او به دلیل همین ویژگی ها است ، اگرچه شکل بیرونی منقرض شده است.

منشأ و دلیل همه این صفات زیبای شخصیت درونی، علم و توانایی است؛ به عبارت دیگر، این بزرگواران به شناخت واقعیت امور دست یافتند و پس از کنترل شهوات و امیال از نفس پایین، توانستند خود را با صفات زیبای درونی، خلق و خوی و تمایلات آراسته کنند. همه ویژگی های درونی دیگر از همین دانش و توانایی سرچشمه می گیرند و این دو با هیچ حس بیرونی درک نمی شوند و هیچ شکل و شکل و رنگ بیرونی ندارند که بتواند به چشم آشکار شود و در نتیجه آن معشوق محسوب شود. نتیجه این امر این است که زیبایی در شخصیت و عادات درونی وجود دارد. اگر دانش و توانایی سرچشمه شخصیت زیبای درونی نبود، این امر دلیل عشق نبود. از این امر ثابت می شود که معشوق واقعی تجلی شخصیت زیبای درونی است که به آن صفات شخصیتی ستوده و صفات زیبا گفته می شود و سرچشمه آن علم و توانایی است. این بیان مورد علاقه طبیعت انسان است، اگرچه با حواس [بیرونی] درک نمی شود. به همین دلیل است که مردم وقتی داستان های سخاوت حاتم الطائی و شجاعت خالد بن ولید رضی الله عنه را می شنوند، به طور غیرقابل کنترلی و نامحسوس شروع به دوست داشتن آنها می کنند، اگرچه سخاوت حاتم با چشم درک نمی شود و کیفیت شجاعت خالد با چشم دیده نمی شود و این عشق نه با دیدن ظاهر آنها متولد می شود و نه به دلیل سود مورد انتظار از آن اتفاق می افتد آنها می توانند به افرادی که آنها را دوست دارند برسند. از این ثابت می شود که برای عشق لازم نیست، که معشوق به معشوق لطفی می کند، بلکه معشوق به دلیل بودن معشوق محبوب است (به دلیل اینکه معشوق است و نه برای چیز دیگری)، حتی اگر هیچ لطف معشوق به معشوق نرسد. وجود معشوق محبوب است زیرا هر زیبایی محبوب است. فرم ها دو نوع هستند - بیرونی و داخلی. شکل ظاهری یا ظاهر با چشم دیده می شود و شکل درونی با بینش درونی (*بصیره*) درک می شود. کسی که فاقد بصیرت درونی است، نه آن را درک می کند و نه لذت و لذتی از آن می گیرد و نه آن را دوست دارد و نه به آن گرایش می یابد. کسی که بینش درونی او قوی تر از حواس بیرونی است، معانی درونی را بر معانی بیرونی ترجیح می دهد و آنها را محبوب می داند. بین دو نفر تفاوت زیادی وجود دارد که یکی از آنها نقاشی روی دیوار را به دلیل زیبایی ظاهری آن دوست دارد و دیگری به دلیل زیبایی درونی خود پیامبری را دوست دارد.

دلیل پنجم عشق، تناسب پنهانی (سازگاری) است که بین معشوق و معشوق وجود دارد. گاهی اوقات اتفاق می افتد که یک ارتباط یا رابطه قوی بین دو انسان نه به دلیل زیبایی یا برخی از مزایای دیگر بلکه به دلیل سازگاری روح آنها ایجاد می شود. در کتاب پنجم جلد دوم یا ربع *شاهکار غزالی* «احیای علم الدین» که در این رساله گنجانده نشده است، به این موضوع پرداخته ایم.

خلاصه این [توضیح کامل دلایل عشق] این است که پنج دلیل برای عشق وجود دارد. اول اینکه انسان وجود و ماندگاری خود و کمال خود را دوست دارد. دوم، دوست داشتن کسانی که به او لطف می کنند و به او در وجود و جاودان کمک می کنند و در برابر جهل در آن مقاومت می کنند. سوم این است که کسی را دوست داشته باشید که هیچ لطفی نکرده است، اما دیگران از آن سود برده اند. چهارم این است که کسی را دوست داشته باشیم که در وجود خود زیبا است، چه در ظاهر و چه در ظاهر درونی یا در شکل یا معنا. پنجم این است که کسی را دوست داشته باشید که با او سازگاری مخفیانه ای دارد. اگر همه این پنج دلیل [عشق] در یک نفر انباشته شود، عشق آن شخص کامل خواهد بود و در سطح بسیار بالایی خواهد بود. اگر فرزند کسی زیبا، خوش اخلاق، آگاه، عاقل باشد، با مردم خوب رفتار کند، به خوبی به او خدمت کند و مطیع باشد، پدر و مادر عشق زیادی به آن کودک دارند، آنگاه این عشق تا حدی قوی تر و گسترده تر خواهد بود که این ویژگی های شخصیتی در یک کودک کامل شود. اکنون توضیح میدهیم که کمال و انباشت همه این [پنج] دلیل [محبت] تنها در وجود خدا امکان پذیر است و در واقع اوست که مستحق محبت است.

خدا تنها کسی است که شایسته محبت است

اگر کسی به خدا گرایش نداشته باشد، بلکه به غیر خدا گرایش داشته باشد، دلیلی بر عدم درک و دوری او از عرفان الهی است. در واقع، برای افرادی که بصیرت درونی عمیق دارند، هیچ جز خدا شایسته محبت نیست و هیچ دیگری شایسته نیست که معشوق نامیده شود. این ادعا بدون دلیل نیست و در صفحات آینده ثابت خواهیم کرد که ترکیب هر پنج دلیل عشق تنها در وجود خدا امکان پذیر است. در هیچ ممکن نیست، زیرا کسی غیر خداوند، حداکثر یک یا دو دلیل [عشق] دارد و آن هم به معنای تمثیلی بلکه به معنای حدس و اندیشه. از سوی دیگر، انباشت و ترکیب همه این دلایل در خداوند، واقعی است. وقتی این موضوع را به تفصیل توضیح دهیم، برای افراد بصیرت روشن می شود که این تصور احمق و احمق مبنی بر اینکه محبت به خدا غیرممکن است، درست نیست. در عوض، موضوع بر خلاف آن است، که هیچ را نباید غیر از خدا دوست داشت. حال هر یک از این [پنج دلیل عشق] را به طور جداگانه بررسی می کنیم [تا ثابت کنیم که همه این پنج دلیل برای دوست داشتن کسی فقط در مورد خدا صدق می کند و هیچ غیر از آن].

دلیل اول: اولین دلیلی که توضیح داده شد این است که انسان خود را معشوق می داند و خواهان ماندگاری، وجود همیشگی و کمال آن است. انسان از نابودی، عدم وجود، عیب و موانع کمال متنفر است. این چیزها در طبیعت ذاتی یک انسان زنده یافت می شود. کسی که نفس خود را می شناسد و پروردگار خود را می شناسد، به خوبی می داند که وجود انسان به خودی خود نیست، بلکه وجود وجود، ماندگاری، کمال و همه چیز به خدا بستگی دارد و مستحق اوست. او خالق وجود انسان است، او کسی است که وجود انسان را حفظ می کند، او کسی است که صفات کمال را می آفریند و آنها را کامل می کند، او کسی است که وسیله ای را می آفریند که انسان را به کمال می رساند، او کسی است که هدایت می کند و انسان را برای استفاده از این وسایل هدایت می کند، وگرنه وجود بنده (انسان) چیزی نیست - فقط عدم است. اگر خدا با عمل خود کسی را خلق نکند و پس از خلقت، اگر فیض خود را عطا نکند، نابود می شود و اگر آن را کامل نکند، ناقص می ماند. نتیجه این امر این است که هیچ وجودی در جهان وجود ندارد که توسط وجود خود وجود داشته باشد. هر وجودی به وسیله این (خدای) زنده و خودکفا (خدای) وجود دارد که وجود خود او از وجود خود اوست. اگر عارف یا عرفانی به وجود خود محبت داشته باشد، به آن موجودی که هستی خود به او وابسته است و از آن بهره می برد و هستی را از او

گرفته است، محبت می کند، به شرطی که او را خالق، حاضر، تکامل دهنده، نگهدارنده و وجود به وجود خود بداند. اگر کسی به چنین موجودی محبت نداشته باشد، گفته می شود که نه خود را می شناسد و نه پروردگار خود. عشق ثمره شناخت یا عرفان الهی است. وقتی عشقی وجود نداشته باشد، عرفان وجود نخواهد داشت و تا جایی که این گنوسیس ضعیف باشد، عشق تا آن حد ضعیف خواهد بود و تا جایی که گنوسیس قوی خواهد بود، عشق تا آن حد قوی خواهد بود. چگونه ممکن است که یک فرد به خود عشق داشته باشد اما به پروردگار خود محبت نکند؟ کسی که سختی های خورشید را تحمل می کند، سایه را نیز دوست دارد، و کسی که سایه را دوست دارد، درختانی را نیز دوست دارد که به دلیل آن سایه برقرار می شود و وجود دارد. رابطه هر موجود با توانایی خدا مانند سایه با درختان است. وجود سایه به وسیله درختان است و وجود نور به وسیله خورشید است. به عبارت دیگر، سایه به دلیل وجودش تابع درختان است و وجود نور تابع خورشید است. به همین ترتیب، وجود هر چیزی که وجود دارد، تابع آن موجود واحد است. همه چیز نمونه هایی از توانایی و خلاقیت اوست.

اگر لازم است انسان نفس خود را دوست داشته باشد، لازم است آن موجودی را نیز دوست داشته باشیم که به وسیلهٔ او هستی را دریافت کرده است، آنگاه در واقعیت، کیفیتهای درونی، موجودات درونی و بیرونی، معانی درونی و ترکیب جسمانی، ماندگاری [در قالب زندگی ابدی که پس از این زندگی آغاز می شود] دریافت می کند. با این حال، این عشق فقط توسط کسی می تواند تجربه شود که واقعیت های فوق را همانطور که توضیح داده شده است بداند. کسی که دلش غرق در شهوات نفس است، از خالق و پروردگار غافل است و محبت خدا را ندارد و فقط به شهوات و ظواهر نگاه می کند، به عبارت دیگر، در قلمرو عالم مرئی (عالم مادی) که در آن هیچ تمایزی ندارد، زندانی می ماند. در عوض، حیوانات نیز در آن شرکت می کنند. تنها کسی می تواند در عالم فرشتگان باشد که با فرشتگان شباهت داشته باشد. کسی که در قلمرو حیوانات باشد و در این قلمرو پایین بیاید، تا این حد از قلمرو فرشتگان فاصله خواهد گرفت.

دلیل دوم: دلیل دوم عشق این است که کسی را دوست داشته باشیم که به او لطف می کند، با پول به او کمک می کند، به او کمک می کند، همیشه آماده کمک است، از دشمنان محافظت می کند، از شرارت های حسادت محافظت می کند، در تمام اهداف مربوط به خود، فرزندان، خانواده و اقوام کمک می کند. چنین کسی معمولا معشوق است. این دلیل [محبت] همچنین ایجاب می کند که هیچ غیر از خدا دوست داشته نشود. اگر درک حق خدا به درستی توسعه یابد، روشن خواهد شد که کسی که لطف می کند، فقط اوست. تا آنجا که به نعمت های خداوند بر بندگانش مربوط می شود، نمی توان آنها را به صورت کتبی در بر گرفت. این نعمت ها بی شمار هستند، همانطور که خود خدا گفت:

وَإِن تَعُدُّوا۟ نِعْمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحْصُوهَآ ۗ

اگر شروع به شمارش نعمت های خدا کنید، حتی نمی توان آنها را به حساب آورد [زیرا بی شمار و غیرقابل شمارش هستند].» (قرآن، سوره 14، آیه 34)

در هر موضوعی، نعمت های خداوند به گونه ای است که حتی نمی توان آنها را به حساب آورد. بندگان را فقط می توان به صورت لطف به معنای تمثیلی ذکر کرد. خیرخواه واقعی تنها خدا است. فرض کنید کسی تمام گنجینه های خود را به شما داده و به شما حق کامل خرج کردن داده است. اگر شروع به فکر کردن کردید که کسی با تحویل گنجینه ها به شما و دادن امتیاز خرج کردن به شما لطف فوق العاده ای کرده است، این تفکر اشتباه خواهد بود. ابتدا باید در مورد چهار موضوع تأمل کنید، سپس واقعیت لطف برای شما روشن می شود.

اول وجود شخصی است که گنج را به شما می دهد. ثانیا، حضور ثروت با یک. ثالثا، داشتن کنترل کامل بر آن. چهارم، ایده در قلب واگذاری ثروت به شما. حال از شما می پرسیم، "چه کسی آن شخص را آفرید؟ چه کسی ثروت را به کسی داد و سپس بر آن کنترل و توانایی اعطا کرد؟ چه کسی قصد دارد شما را برای تحویل ثروت انتخاب کند؟ چه کسی عشق شما را در قلب خود قرار داده است؟ چگونه کسی این ایده را به دست آورد که بهبود و رفاه خود در این دنیا و آخرت در لطف کردن به شما است؟ آدم موظف است از اصرار قلبی خود اطاعت کند که ثروت یا دارایی را به شما بدهد و نمی تواند با آن مخالفت کند، دلیل آن چیست؟» اگر در آن تأمل کنید، پاسخ همه این سؤالات را خواهید یافت و به وضوح روشن می شود که خیرخواه واقعی تنها خداست که انسان را مجبور به احسان بر شما کرده و برای شما مقهور کرده و عواملی را که انسان را به لطف بر شما ترغیب می کند، تحمیل کرده است. دست کسی که لطف می کند صرفا وسیله ای است که از طریق آن لطف خدا به بندگانش می رسد. در این مورد، فرد مجبور است مانند یک کانال آب که مجبور است اجازه دهد آب جریان یابد. اگر واسطه را به عنوان خیرخواه خود در نظر بگیرید و شروع به قدردانی از او کنید، این نشان می دهد که شما با واقعیت آشنا نیستید.

هرگاه انسانی لطفی کند، آن را به خود انجام می دهد، و انجام آن بر روی هیچ مخلوقی ممکن نیست. اگرچه انسان شکل لطف را به خود می گیرد، اما از قبل به دنبال جبران آن می گردد، چه در دنیا، مانند اینکه جهان برای کسی تسخیر می شود یا مطیع او می شود و او را بسیار ستایش می کند، داستان های سخاوت او در سراسر جهان پخش می شود و مردم شروع به باران گل های اطاعت و محبت خود می کنند. یا در آخرت به حداکثر ثواب ممکن از خداوند دست یابد.
همانگونه که هیچ مال خود را بیهوده در نهر نمی گذارد، به همین ترتیب، ثروت خود را بدون انگیزه به دست دیگری نمی گذارد. این انگیزه هدف فرد است. اگر کسی به شما ثروت داده است، شما هدف او نیستید، بلکه فقط وسیله ای برای رسیدن به هدف خود هستید، خواه این هدف ذکر و شهرت، شهرت، شرافت، عظمت در دنیا باشد یا عزت و عظمت و پاداش الهی در آخرت. این شخص [که به شما لطف کرده است] هدف خود را با سپردن اموال خود به شما به پایان رسانده است. به همین دلیل است که یکی خیرخواه شما نیست، بلکه خیر کننده خود است (*نفس*). فرد می خواهد در ازای ثروت چیزی به دست آورد که فکر می کند بهتر از آن است. اگر بهتر نبود، کسی ثروت خود را برای شما خرج نمی کرد.
بیایید به آن فکر کنید، یکی شایسته قدردانی یا عشق شما نیست و دو دلیل برای آن وجود دارد. یکی از دلایل آن این است که پس از تحمیل عواملی از سوی خدا که انسان را به لطف ترغیب می کرد، مجبور شد آن ثروت [یا مال یا دارایی مادی] را به شما بدهد و قادر به مخالفت با آن نبود. مثل این مربوط به خزانه دار پادشاهی است که پادشاه به او دستور می دهد که به او پاداش سلطنتی بدهد. کسی که آن پاداش را دریافت می کند، نمی تواند خزانه دار را خیرخواه خود بداند، زیرا پس از دریافت آن فرمان سلطنتی، خزانه دار مجبور به اطاعت از آن شد و قادر به مخالفت با آن نبود. اگر پادشاه موضوع پاداش را به خواست خزانه دار به تعویق بیندازد، خزانه دار آن را نمی داد. به همین ترتیب، اگر خداوند خیرخواه را به خواست خود واگذار کند، راضی نخواهد بود که حتی یک سکه جعلی خرج کند، بلکه ابتدا در دل انسان دلایل و انگیزه های انفاق اموال خود را القا کرد، سپس این فکر را در دل خود ایجاد کرد که برای بخشش اموال از این منافع دنیوی و دیگری است. به این بخشش وابسته باشید و به همین دلیل است که فرد آن را می دهد. دلیل دوم این است که فرد ثروت می دهد و در عوض چیزی را می گیرد که به نظر او بهتر از ثروت است. مثال یکی در این مورد یک تاجر یا تاجر است و یک تاجر نمی تواند خیرخواه باشد زیرا برای دادن ثروت غرامت می گیرد. این امری جداگانه است که به جای گرفتن پاداش نقدی یا مادی، ستایش یا پاداش الهی را به عنوان جبران می پذیرد. برای جبران لازم نیست که احساس شود [یا دیده شود]، بلکه لذت ها و منافع می توانند جای ثروت را بگیرند و گاهی بهترین پاداش ثروت شوند.

در واقع لطف چیزی است که فرد برای آن هیچ پاداشی نمی گیرد، به عبارت دیگر، بخشنده به گونه ای می دهد که بخشنده از آن لذت نبرد و از آن بهره ای نبرد و محال است که این نوع لطف در انسان به وجود آید. تنها خداوند منبع و عطا کننده این نوع نعمت ها و نعمت های بی شماری است که خداوند بر مخلوقاتش کرده است، هیچ فایده ای برای خداوند در آنها وجود ندارد، همه منافعی به مخلوقات می رسد. از این جزئیات مشخص است که استفاده از کلمه لطف برای غیر خدا یا دروغ است یا فقط یک مرجع تمثیلی است. وجود لطف در غیر خدا غیرممکن است، درست مانند ترکیب تاریکی و روشنایی غیرممکن است. خداوند در این صفت الهی (کیفیت) خود، مانند سایر صفات خود، یگانه و یگانه است. از این می توان آموخت که یک دانای خدا (*عارف* یا گنوسی) باید خدا را به جای یک خیرخواه ظاهری که حتی قادر به انجام هیچ لطف واقعی نیست، دوست داشته باشد. خیرخواه واقعی تنها خداست و او یگانه است که مستحق این محبت است. اگر کسی غیر از خدا را خیرخواه می داند، لطف چنین کسی را دوست داشته باشد، این جهل و دلیلی بر عدم آشنایی او با معنا و مقصود لطف است.

دلیل سوم: این است که انسان خیرخواه را دوست دارد، حتی اگر آن لطف بر کسی نباشد، بلکه بر شخص دیگری باشد. این چیزها در مزاج انسان یافت می شود. به عنوان مثال، اگر به شما در مورد رهبری گفته شود که عدالت را رعایت می کند، به خوبی [از مشکلات مردمی که مسئول آنها است] آگاه است، با مهربانی و سخاوت با مردم رفتار می کند، با آنها با فروتنی رفتار می کند، حتی اگر آن رهبر هزاران مایل از شما فاصله داشته باشد [در بخش دیگری از جهان در کشوری دیگر] اما شما شروع به دوست داشتن این رهبر در قلب خود می کنید. از طرفی در مورد رهبری می شنوید که به ظلم معروف است، مغرور، شرور، دردسرساز است و رهبر دورترین کشور از شما است، پس با وجود دوری و دوری از شما، از این رهبر متنفر هستید. قلب شما احساسات متفاوتی نسبت به این دو رهبر دارد و این تفاوت کاملا برجسته است. شما تمایل شدید به یکی و نفرت شدید نسبت به دیگری دارید. این حالت عشق و نفرت زمانی است که شما از سخاوت یک رهبر محروم می شوید و از ظلم دیگری در امان هستید و ظاهرا امکان رفتن به آنجا وجود ندارد که آن رهبر عادل یا رهبر ظالم حکومت می کند. اما عشق شما به رهبر عادل صرفا به این دلیل است که این رهبر یک خیرخواه است، نه به این دلیل که شما از هیچ لطفی بهره مند شده اید. این دلیل همچنین ایجاب می کند که خدا را دوست داشته باشید، نه کسی غیر از او را دوست نداشته باشید، مگر زمانی که دلیلی برای ارتباط با دیگری غیر از خدا داشته باشید. به این دلیل است که احسان کننده بر همه مخلوقات و عطا کننده فضل الهی از فیض و سخاوت تنها اوست و کسی جز آن. ابتدا به آنها ثروت هستی عطا کرد، سپس به آنها اعضای بدن عطا کرد و با اعطای وسایل لازم برای آنها، نعمت های خود را کامل کرد. علاوه بر این، وسایل آسایش و آسایش را به آنها عطا کرد که در دایره نیازها قرار نمی گیرد، اما اثری از نیاز در آنها وجود دارد، سپس نعمت های بیشتری را عطا کرد که از نیازهای محسوب نمی شود. نمونه موارد ضروری در بدن انسان عبارتند از: قلب، کبد و سر، اندام های مورد نیاز چشم ها، پاها و دست ها و موارد اضافی برای زیباسازی شامل ابروهای قوسی، لب ها، گونه ها، چشم های بادامی شکل و غیره است. اینها چیزهایی هستند که اگر وجود نداشته باشند، تاثیری بر نیازها و ضروریات انسان ندارند، زیرا این چیزها فقط مربوط به زیباسازی است. از جمله چیزهای غیر جسمانی، نمونه موارد ضروری آب و غذا، موارد مورد نیاز شامل دارو، گوشت و میوه و چیزهای اضافی شامل سرسبزی و زیبایی درختان، زیبایی گل ها و جوانه های گل، طعم غذاها و میوه ها است. اینها چیزهای [اضافی] هستند، اگر وجود نداشته باشند، هیچ نیاز و ضرورتی را برآورده نمی کنند. این سه نوع نعمت [الهی] که ضروری و ضروری است و چیزهای [زیبایی] اضافی در هر موجود زنده ای وجود دارد. بلکه در همه مخلوقات از ذره روی زمین تا بلندی عرش الهی وجود دارند. به همین دلیل است که فقط خدا خیرخواه است و هیچ غیر از او نمی تواند خیرخواه باشد. اگر انسانی خیرخواه باشد، پس آن لطف از میان چیزهای خوب مخلوقات خداوند چیز خوبی است. او خالق زیبایی است، او خالق نیکوکار است و او خالق وسایل نعمت است. در این راستا، دوست داشتن غیر از خدا صرف جهل و حماقت است. کسی که این را بداند، کسی غیر از خدا را دوست ندارد.

دلیل چهارم: این است که کسی چیزی را فقط به خاطر زیباستنی دوست دارد و هدفی جز زیبایی آن وجود ندارد. همانطور که قبلا ذکر شد، ذاتی طبیعت ذاتی انسان است. زیبایی به دو نوع طبقه بندی شده است: اول زیبایی است که با چشم درک می شود و دوم زیبایی است که لزوما نیازمند روشنایی بینش درونی است. نوع اول زیبایی حتی توسط کودک درک می شود، بلکه حتی توسط یک حیوان یا پرنده درک می شود، اما نوع دوم زیبایی فقط توسط کسانی درک می شود که مستعد "مردم قلب" نامیده می شوند. آن دسته از افراد دیگر که فقط به جنبه های بیرونی زندگی دنیوی نگاه می کنند و چیزی غیر از مرئی نمی بینند، این لقب را با آنها شریک ندارند. زیبایی برای هر کسی که آن را درک می کند محبوب است. کسانی که زیبایی را از دل خود درک می کنند، زیبایی را از دل خود محبوب می دانند. نمونه آن عشق پیامبران و علمای راستین (مقدسین و گنوسی ها) به صفات والای شخصیت و صفات زیبای آنها است. محبت آنها در دل ها است، اگرچه چهره و ظاهر آنها از چشم ها پنهان است. این همان چیزی است که منظور از زیبایی شکل درونی است که توسط حواس درک نمی شود، با این حال، فرد نشانه هایی را درک می کند که به شخصیت والای آنها اشاره دارد. وقتی قلب ها به آن متقاعد شوند، قلب ها به سمت آنها متمایل می شوند و آنها را دوست دارند. از این رو، وقتی کسی نوشتار یک نویسنده، یا شعر یک شاعر، یا تصویری از یک هنرمند، یا ساخت یک سازنده را می بیند، ویژگی های درونی آن نویسنده، شاعر، هنرمند و سازنده بر او آشکار می شود که باعث به وجود آمدن این آثار شده است. هسته اصلی آثار آنها دانش و توانایی آنهاست. آنگاه به میزان عظمت، زیبایی و برتری آنچه در مورد آنها شناخته شده است، تا آن حد دانش آنها برتر و کامل خواهد بود. وضعیت فرد با توانایی چنین است. تا حد شرافت و مقام والای موجود با توانایی، تا آن حد توانایی برتر و کامل خواهد بود. زیرا در میان شناخته شده ها، بالاترین و شناخته شده ترین موجودیت خداوند است. به همین دلیل معرفت مربوط به والاترین ایزد (خداوند) بالاترین و بزرگترین دانش خواهد بود که معرفت معرفت خداوند است. سپس رتبه به رتبه، آن چیزها دارای عزت و برتری هستند که مختص عرفان خدا هستند یا به آن نزدیکتر هستند. تا حدی که چیزی ارتباط تنگاتنگی با عرفان خدا داشته باشد، تا آن حد از عظمت، عزت و تمایز برخوردار خواهد بود.

ویژگی های شخصیتی زیبا، ویژگی های درونی، تمایلات و خلق و خوی گنوسی ها از سه چیز تشکیل شده است. اولا، این افراد معرفت خدا، فرشتگان، کتاب های وحی و احکام الهی را دارند. ثانیا، آنها این توانایی را دارند که خود و سایر بندگان خدا را اصلاح و تطهیر کنند و آنها را از نظر روحانی اصلاح و هدایت کنند. ثالثا، آنها از بدی ها و عیب های باطنی و شهوات پاک شده اند که انسان را از راه های خیر و عدالت منصرف می کند و او را مجبور به گام در مسیرهای بدی می کند. به دلیل این [سه مسئله]، مردم پیامبران و جانشینان آنها، علمای [راه الهی] و رهبران عادل و سخاوتمند را دوست دارند.

دانش، توانایی و طهارت: حال به این سه موضوع در ارتباط با صفات (کیفیت) الهی می پردازیم. وضعیت علم به گونه ای است که تمام معارف همه افرادی که قبلا آمده اند و اکنون اینجا هستند و در آینده خواهند آمد، با علم خداوند قابل مقایسه نیست. علم او همه چیزهایی را که وجود دارد در بر می گیرد و هیچ چیز خارج از علم فراگیر او نیست. خدا می فرماید:

لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلْأَرْضِ

«حتی ذره ای از آسمان ها و زمین از او غایب نیست!» (قرآن، سوره 34، آیه 3)

در یک آیه، به کل خلقت پرداخته شده است:

وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

«و به تو علم داده شده است، ولی بسیار اندک است!» (سوره البقر، سوره 17، آیه 85)

در عوض، حتی اگر همه ساکنان آسمانها و زمین متحد شوند تا دانش او را در مورد چگونگی آفرینش مورچه یا پشه در بر گیرند، نمی توانند حتی به بخش کوچکی از دانش او دست یابند و تنها به مقدار دانشی که او می خواهد به آن دست یابند. هر دانش اندکی که مخلوقات دارند به دلیل آموزش او است. قرآن می فرماید:

خَلَقَ ٱلْإِنسَـٰنَ ﴿٣﴾

عَلَّمَهُ ٱلْبَيَانَ ﴿٤﴾

او انسان را آفرید و سخن گفتن (فصاحت، توانایی تبیین خود، بیان مسائل پیچیده و ظریف و آموختن از گفتار و بیان دیگران) را آموخت.» (قرآن، سوره 55، آیه 3-4)

نتیجه این امر این است که اگر زیبایی و تمایز معرفت محبوب باشد یا زینت و کمال برای کسی است که به آن آراسته شده است، در این راستا انسان فقط باید خدا را دوست داشته باشد. علم علما در مقایسه با علم او، جهل محض است. علم خداوند بر دانش ترکیبی همه مخلوقات برتری غیرقابل تصوری دارد؛ زیرا علم او محدودیتی ندارد و معرفت مخلوقات محدود و نقطه پایانی دارد.

توانایی (*قدره* یا داشتن قدرت، قدرت، وسیله و دانش انجام کاری یا به وجود آوردن آن) نیز از صفات کمال است و در مقایسه با آن، ناتوانی یک نقص یا نقص است. هر کمال، عظمت، تمایز و برتری محبوب است و انسان از ادراک آن لذت می برد. به همین دلیل است که وقتی کسی از شجاعت و تمایز علی رضی الله عنه و خالد رضی الله عنه نسبت به معاصران خود می شنود، احساس شادی قلب او را به لرزه در می آورد. آدم فقط از شنیدن ماجراهای شجاعانه آنها بسیار خوشحال می شود، پس اگر کسی ماجراهای آنها را با چشمان خود شاهد ماجراهای آنها می بود، چه خوشبختی می داشت؟ حال توانایی ها و شجاعت بندگان خدا را با خدا مقایسه کنید. از میان مخلوقات شخصی را در نظر بگیرید که قدرتمندترین است، وسیع ترین سلطه و قدرت را دارد، بیشترین توانایی را در بین همه انسان ها برای ریشه کن کردن همه شرور از نفس پایین دارد، عمیق ترین بینش را در امور مربوط به نفس (امور پنهان مربوط به نفس) خود و دیگران دارد و توانایی کامل کنترل آنها را دارد. این شخص را بگیرید و ببینید که چنین کسی با وجود داشتن قدرت و قدرت و کنترل و توانایی های فراوان، هیچ کنترلی بر مرگ و زندگی و رستاخیز پس از مرگ و منفعت یا زیان خود ندارد تا جایی که چنین کسی حتی قادر به جلوگیری از از دست دادن بینایی و شنوایی خود نیست. گفتار زبان, و بیماری های بدن. موارد بی شماری وجود دارد که در آن انسان قادر به انجام کاری برای خود و دیگران در امور مربوط به توانایی های او نیست. و مواردی که به توانایی های فرد مربوط نمی شود، فرد قادر به انجام کاری به اندازه بال مگس نیست. پس توانایی انسان بر خود و دیگران، نه کار خود است و نه به خودی خود وجود دارد، بلکه همانطور که خداوند انسان را آفرید، به همین ترتیب، خداوند توانایی و وسایل آن را آفرید و او را قادر به انجام کارهای مربوط به توانایی های خود قرار داد. غیرممکن است که کسی کسی را از بندگان خدا به دلیل توانایی و سیاست و سلطه و حکومت و کمال قدرت دوست داشته باشد اما خدا را دوست نداشته باشد، اگرچه قدرت و قدرت فقط برای خدایی که غالب ترین و از همه بزرگتر است، مناسب است. او غالب

و غالب و فراگیر همه دانش و صاحب همه توانایی ها است. آسمان در دست راست او پیچیده شده است، هر آنچه روی زمین یا زیر آن است در کنترل اوست و افسار همه مخلوقات در دست اوست. اگر او تمام مخلوقات موجود بر روی زمین را نابود کند، ذره ای از سلطه او کم نخواهد شد. در میان بندگانش، هر توانایی یا قدرت داشته باشد، همه اینها از نشانه های توانایی و قدرت متعال اوست. زیبایی، عظمت، عظمت، سلطه، برتری و برتری از آن اوست. به همین دلیل اگر بتوان کسی را به دلیل توانایی هایش معشوق دانست، تنها کسی که شایسته این عشق است، صاحب همه توانایی ها، خداوند متعال است.

پالایش و تطهیر نفس از همه عیوب و کاستی ها و منسوهات، صفتی است که انسان را وادار به محبت می کند. این نیز زیبایی است و به فرم درونی مربوط می شود. اگرچه همه پیامبران و گنوسی ها بالاتر از عیب و گناه و شرور بودند، اما قداست و کمال تطهیر تنها برای آن موجود پاک و صاحب عظمت و عظمت و عزت امکان پذیر است. همه مخلوقات دیگر عیوب دارند، بلکه بیشتر مخلوقات تجسم عیوب و کاستی ها به نظر می رسند، بلکه این که آنها مخلوق هستند، ناتوان هستند، مطیع و محتاج هستند، به خودی خود عیب و کاستی هستند. از این رو، کمال فقط برای خدا محفوظ است. اگر کسی غیر از خدا کمالی داشته باشد، آن نیز موهبت اوست. رسیدن به اوج کمال در اختیار انسان نیست؛ زیرا پایین ترین درجه برخورداری از اوج کمال این است که بنده دیگر مطیع قدرت الهی نباشد و دیگر برای وجود خود وابسته نباشد و هیچ غیر از خدا این صفت را ندارد. بلکه دستیابی به این صفت توسط غیر خدا غیرممکن است. او تنها حامل این تمایز با کمال است، او کسی است که عاری از هر عیب و نقص است، او کسی است که از همه بدی ها پاک شده است. اگر تقدس و تطهیر از همه عیوب نیز زیبایی و کمال محسوب می شود و این صفت عامل محبت است، در واقع این صفت تنها مختص خداوند است. اگر در این صفت غیر از خدا سهمی داشته باشد، در مقایسه با سایر مخلوقات، کمال نامیده می شود.

دلیل پنجم: دلیل پنجم عشق، سازگاری و تشابه است؛ زیرا چیزی که به دیگری شباهت دارد، به آن گرایش دارد. از این رو می بینید که کودک به کودک، بزرگ به بزرگسال، و هر حیوان به نوع خود متمایل است و از نوع دیگر فرار می کند. هر فرد دانا به فردی با پیشینه دانش مشابه و نجار به نجار دیگر در مقابل کشاورز تمایل دارد. این چنین واقعیتی است که نیازی به اثبات دلیل ندارد، اما تجربه و مشاهده دلیل روشن آن است. این نشان می دهد که سازگاری یکی از دلایل مهم عشق است. اما سازگاری گاه در ظاهر و گاهی در یک امر پنهان است که لزوما از آن آگاه نیست، مانند اینکه دو نفر بر سر یک موضوع به طور تصادفی متحد می شوند، اگرچه نه یکدیگر را دیده اند و نه طمع به اموال یکدیگر دارند، چنانکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ

"ارواح یک ارتش ترکیبی (گروه) هستند. از میان آنها که یکدیگر را می شناسند [در قلمرو ارواح قبل از آمدن به این دنیا]، با هم جمع می شوند [و در این دنیا نیز به خوبی با هم کنار می آیند]. کسانی که [پیش از این در عالم ارواح غریبه بودند]، از یکدیگر جدا می مانند [و در این دنیا در عالم مادی ترکیب نمی شوند، ملاقات نمی کنند و با هم جمع نمی شوند، زیرا در دشت معنوی سازگاری ندارند]».

در این سنت، "آشنا" به "سازگاری" و "غریبه ها" به "ناسازگاری" اشاره دارد. با این حال، سازگاری نیز دلیل مهمی برای محبت بین بنده و خدا است. این سازگاری ظاهری نیست، بنابراین هر دو چهره و ظاهر یکسانی دارند، در عوض،

هر دو سازگاری درونی بین خود دارند. این سازگاری گاه در مواردی است که می توان در کتاب ها نوشت و گاهی در مواردی است که نوشتن و ثبت آنها در کتاب ها غیرممکن است تا در پشت پرده حسادت الهی پنهان بمانند. گام های خطا در راه روحانی، و نداشتن نیت صحیح و عزم بلند برای پیشروی در راه بلند معنوی به سوی حضور الهی] و پنهان کردن آنها صحیح است، به طوری که وقتی مسافران در راه عرفان به مقصد می رسند، این اسرار به خودی خود بر آنها آشکار می شود. مواردی که در آن بین خدا و انسان سازگاری وجود دارد و می توان آن را در کتب نوشت، به آن دسته از صفات و صفات شخصیتی درونی اشاره دارد که در آن بنده به خدا نزدیک است و به او دستور داده شده است که از آن پیروی کند؛ چنانکه در حدیث نبوی حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) آمده است:

تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ

«خود را به شخصیت خدا آراسته کنید».

به عبارت دیگر، باید چنین ویژگی های شخصیتی زیبا، خلق و خوی درونی و تمایلات را اتخاذ کرد که از جمله صفات الهی مانند عدالت، معرفت، نیکی با دیگران و دلسوزی با آنها، سخاوت، مهربانی، نصیحت، نشان دادن راه هدایت به دیگران، جلوگیری از شر و همه اینها از جمله احکام قانون الهی است. انسان با رسیدن به آنها به خدا نزدیک می شود. این تقرب تقرب مکان و جسم نیست، بلکه این تقرب از صفات و صفات درونی است که خداوند با آن آراسته شده است. مواردی که در کتب مجاز به نوشتن نیستند، خداوند در آیه زیر به آن اشاره کرده است:

وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ ۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى

"آنها از شما در مورد روح می پرسند. به آنها بگو که نفس از فرمان پروردگار من است!» (سوره البقر، سوره 17، آیه 85)

در این آیه گفته شده است که نفس امری الهی است و فراتر از عقل انسان است. (برای توضیح استادانه این آیه و سایر موارد مرتبط، به فصل اول این کتاب «شرح اسرار نفس» مراجعه کنید). به خاطر روح است که به فرشتگان دستور داده شد که در برابر آدم (صلی الله علیه و آله و سلم) سجده کنند، چنانکه در قرآن آمده است:

إِنَّا جَعَلْنَٰكَ خَلِيفَةً فِى ٱلْأَرْضِ

ما شما را جانشین [خدا] در زمین قرار دادیم!» (قرآن، سوره 38، آیه 26)

از این رو، انسان به دلیل این سازگاری مستحق نیابت خداوند شد. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در سخن خود به این موضوع اشاره کرده است:

إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ

"خداوند آدم [و همه انسان ها را به طور گسترده، همانطور که آدم (صلی الله علیه و آله و سلم) پدر تمام بشریت است] به صورت خود آفرید".

بر اساس این سنت، برخی با عقل پایین فکر می کنند که فرم (یا تصویر) فقط به صورت بیرونی اشاره دارد که توسط حواس درک می شود. به همین حدس و گمان خود، بدن و اعضا را برای خدا تصور کرده اند و او را با چیزهای دیگر تشبیه کرده اند. خداوند ما را در پناهگاه خود از این کمبود عقل حفظ کند و آنها را هدایت کند. این سازگاری [بین انسان و خدا] در این سنت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) اشاره شده است. خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: «من بیمار بودم، ولی تو مرا ملاقات نکردی!» موسی فرمود: «چگونه می توانستم تو را ملاقات کنم؟!» خدا گفت: «فلان بنده من بیمار بود و تو او را ملاقات نکردی. اگر او را ملاقات می کردید، مرا در نزدیکی او می یافتید!» اما این سازگاری زمانی ظاهر می شود که انسان در ابتدا عبادات واجب را انجام دهد و پس از آن، عبادات استحقاقی را انجام دهد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در حدیث *قدسی* (روایت نبوی که منبع آن به خداوند منسوب شده است) می فرماید:

لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ

«بنده من با اعمال فوق العاده (اختیاری، اضافی، بالاتر و فراتر از آنچه از نظر وظایف الهی لازم است) به من نزدیک می شود تا زمانی که من کسی را دوست داشته باشم. وقتی شروع به دوست داشتن می کنم، شنوایی می شوم که با آن می شنوند، چشمی می شوم که با آن می بیند، زبانی می شوم که با آن صحبت می کند (یعنی یاری و یاری و تقرب الهی در نتیجه تلاش در راه الهی با نهایت اخلاص و یکتاهی در همه ابعاد زندگی فرد گنجانده می شود)». (این سنت در مجموعه حدیثی *صحیح بخاری* از حضرت ابوهریره رضی الله عنه)

خلاصه این توضیح این است که سازگاری از جمله دلایل آن مهم ترین دلیل عشق است. اگرچه این دلیل خوب و محکمی است، اما وجود آن کمیاب است. اگر تأمل کنیم، می بینیم که همه این پنج دلیل [دوست داشتن یا دوست داشتن کسی] در واقع تنها در خدا ترکیب شده اند و نه به معنای تمثیلی و استعاری و یا به وسیله تلمیح. همه این دلایل در خداوند در سطح بسیار بالایی ترکیب شده اند، زیرا در نزد اهل بصیرت درونی تنها عشق معقول و قابل قبول تنها به خدا است و در نزد افراد کوته بین، عشق واقعی عشق غیر خداست.

همچنین شایان ذکر است که می توان در عشق به خلاقیت ها به اشتراک گذاشت زیرا ممکن است به دلیل خاصی کسی را دوست داشته باشید و شخص دیگری به همین دلیل در آن عشق شریک باشد و از این رو، شما شخص دیگری را نیز دوست دارید. شریک شدن در عشق نوعی عیب است و دلیلی بر انحراف معشوق از کمال است. همچنین ممکن است معشوق شما از نظر کیفیتی منحصر به فرد باشد و ظاهرا هیچ دیگری در آن کیفیت موجود در معشوق سهیم نباشد. اگر چنین شخصی وجود داشته باشد، باز هم ممکن است که یک شریک [در آن کیفیت] وجود داشته باشد و شما حتی از آن آگاه نباشید یا غیرممکن است که چنین کیفیتی در آینده در دیگری وجود داشته باشد. با این حال، همه صفات و صفات خداوند در بالاترین مرتبه و مرتبه است و هیچ در این صفات عظمت و جمال الهی شریک نیست - اکنون چنین شخصی وجود ندارد و هیچ امکانی وجود چنین شخصی در آینده وجود ندارد. از این می توان آموخت که در محبت او سهیم نیست و به همین دلیل است که او عاری از هیچ عیب و نقصی است، همانطور که نمی توان در صفات والای او سهیم بود. از این رو، خداوند تنها کسی است که مستحق عشق حقیقی و کمال عشق است و این حق به گونه ای است که هیچ در آن شریک نیست.

عرفان الهی و لذت رؤیت الهی

تحت این عنوان توضیح خواهیم داد که بالاترین سطح لذت، عرفان الهی و رؤیت چهره الهی است و نمی توان این لذت را بر هیچ لذت دیگری ترجیح داد. این ترجیح [ترجیح دادن لذتهای دنیوی بر لذت عرفان الهی و رؤیت الهی] را تنها کسی می تواند داده شود که از این لذت محروم شده باشد.

خلق و خوی انسان و لذت های آن: باید دانست که همه لذت ها تابع ادراکات و بسیاری از نیروها و خلق و خوی هایی است که در انسان انباشته می شود. برای هر نیرو و خلق و خوی، لذت جداگانه ای وجود دارد. معنای این لذت این است که هر خلق و خوی به هدفی که برای آن آفریده شده است دست می یابد. خلق و خوی انسان بی دلیل ایجاد نشده است، بلکه هر خلق و خوی برای موضوعی شکل گرفته است که هدف آن است. به عنوان مثال ، خلق و خوی خشم برای ارضای و انتقام ایجاد شده است. بدون شک، لذت آن در یافتن سلطه یا انتقام گرفتن است. این انتقام و رضایت هدف آن است. خلق و خوی میل به خوردن برای به دست آوردن غذا و با آن یافتن ادامه وجود ایجاد شده است. بدون شک لذت آن در غذایی است که هدف آن است. وضعیت خلق و خوی گوش دادن، دیدن و بو کردن نیز همینطور است. هر خلق و خوی از رسیدن به هدف خود لذت می برد. هیچ مزاجی نیست که از هدف خود لذت نبرد. به همین ترتیب، قلب دارای مزاجی است که به آن روشنایی الهی می گویند. این خلق و خوی را بینش درونی، نور ایمان و یقین نیز می نامند. با این حال ، اصطلاحات می توانند متفاوت باشند ، اما معانی مهم هستند. با این حال، قلب به دلیل صفتی از خود، که به وسیله آن معانی (واقعیت امور) را درک می کند، از سایر اعضای بدن جایگاهی متمایز دارد. این معانی نه تخیلی هستند و نه می توان آنها را احساس کرد. به عنوان مثال، خلقت جهان و نیاز آن به خالق جاودانه و حکیم که با صفات الهی آراسته است. این مزاج را عقل نیز می نامند به شرطی که کسی نباید عقل را از نظر نیرو یا توانایی به کار رفته در روش های مربوط به بحث و استدلال فکر کند، زیرا عموما مردم در این معانی از عقل استفاده می کنند. در واقع عقل کیفیتی است که انسان را از حیوانات متمایز می کند و از طریق آن عرفان الهی را درک می کند. به وضوح مشهود است که کیفیت عالی است.

مزاج قلب: این مزاج به گونه ای ایجاد شده است که واقعیت همه امور را با وسیله آن درک کرد. هدف این خلق و خوی علم و معرفت الهی است و لذت آن در آن است، مانند سایر مزاج ها در چیزهایی است که هدف آنها است. تا آنجا که به لذت معرفت و عرفان الهی مربوط می شود، هیچ نمی تواند آن را رد کند. این اتفاق می افتد که اگر کسی به درک یا شناخت چیزی ناچیز دست یابد، از آن خشنود می شود و کسی که با موضوعی ناآشنا می ماند، حتی اگر ناچیز باشد، غمگین می ماند. مردم به درک چیزهای بی اهمیت افتخار می کنند و زبانشان هر آنچه را که می دانند بیان می کند. به این دلیل است که آنها از این دانش لذت زیادی می برند و آن را کمال وجود خود می دانند. معرفت بزرگترین صفت از صفات ربوبیت الهی و اوج کمال است. از این رو، هنگامی که انسان به دلیل علم مورد ستایش قرار می گیرد، از آن بسیار خشنود می شود؛ زیرا به این ترتیب می توان از کمال وجود و کمال علم خود مطلع شد، به آن افتخار می کند و از آن لذت می برد.

هر چه لذتی که فرد از دانش کشورداری (اداره یک کشور) و استراتژی های سیاسی به دست می آورد، آن سطح از لذت را در دانش کشاورزی و کاشت به دست نمی آورد. همچنین میزان لذتی که انسان از شناخت وجود و صفات و فرشتگان و اسرار آسمانها و زمین به دست می آورد، از دانش دستور زبان و شعر به این میزان لذت نمی رسد. واقعیت در این مورد این است که لذت معرفت متناسب با عزت و فضیلت آن است. افتخار دانش از افتخار موضوع آن شناخته می شود. در معارف و فهم، برترین فهم یا معرفت، کسی است که بیشترین لذت را به همراه داشته باشد و عزت او در گرو عزت موضوع است. ما هیچ چیز و کسی را در دنیا نمی شناسیم که از خدا که خالق همه چیز است، شریف تر و برتر و والاتر باشد، او کسی است که آنها را کامل کرد، به آنها زیبایی بخشید، یک بار آنها را به وجود آورد و سپس باعث انقراض آنها شد و سپس آنها را زنده خواهد کرد، او برنامه ریز و آهنگساز همه چیز است. آیا ممکن است دادگاهی غیر از دربار الهی وجود داشته باشد که همه بلندی های سلطه، زیبایی، کمال و عظمت را در بر بگیرد؟ نه می توان علل عظمت الهی را تصور کرد و نه می توان شگفتی های دولت ها را در بر گرفت. زبان مداحان ساکت است و قلم ها خسته به نظر می رسند (ناتوان از نوشتن در مورد شگفتی های الهی). اگر در این حقیقت شک دارید، نباید در این امر شک داشته باشید که شناخت اسرار ربوبیت الهی و سازماندهی امور الهی که همه موجودات را در بر می گیرد، برتر ترین، لذت بخش ترین و پاک ترین فهم است. اگر کسی به این علم دست یابد، این حق را دارد که وجود خود را دارای کمال و کمال بداند و از آن خشنود شود و به آن افتخار کند. از این رو معلوم می شود که معرفت لذت بخش است و لذت بخش ترین معرفت، معرفت وجود خداوند، صفات و افعال و حکمت و اداره سلطه عظیم و بی فهمه ای است که بین زمین و عرش الهی گسترش یافته است. لذت عرفان [که سهم اندکی در آن دانش دارد] بزرگترین لذت است - در مقایسه با سایر لذت های شهوت، خشم و سایر حواس مؤثرترین، محکم ترین و بادوام ترین لذت است.

واقعیت این است که کسی که خدا را در وجود دنیا نشناسد، نمی تواند او را در آخرت ببیند. کسی که در زندگی دنیا از عرفان خدا خشنود نشود، نمی تواند از دید الهی در آخرت لذت ببرد. زیرا اگر کسی نتواند چیزی را از زندگی دنیا با خود بگیرد [از نظر تلاش های معنوی و تلاش و در نتیجه نیل به عرفان الهی]، چیز جدیدی در آنجا [در آخرت] وجود نخواهد داشت. تا زمانی که کسی کاشته نشود، چگونه درو خواهد کرد؟ هر [در روز قیامت] بر همان حالتی که در آن مرده و در حالتی که زندگی خود را بر آن گذرانده است، زنده می شود. از این رو، تا حدی که فرد به عرفان الهی اعتماد داشته باشد، تا آن حد لذت می یابد و همان عرفان در بینش الهی به اوج خود می رسد که لذت را چندین برابر می کند. درست مانند لذت معشوق است که با دیدن معشوق چند برابر می شود. اولا انسان در اندیشه ای غوطه ور شد و از آن لذت می برد، سپس ناگهان چهره معشوق در مقابل او قرار می گیرد، لذتی که اکنون می یابد چندین برابر می شود، بلکه اشتباه نیست اگر بگوییم این رؤیا اوج لذت است. وضعیت بهشت به گونه ای است که هر وارد آن شود، تمام نعمت های مورد نظر خود را خواهد داشت، اما کسی که فقط بخواهد با خدا ملاقات کند، از هیچ چیز دیگری لذت نمی برد. به طور خلاصه، انسان به برکات بهشت دست می یابد تا جایی که قلب او با محبت خدا روشن شود و محبت متناسب با عرفان الهی باشد. این بدان معناست که سعادت ابدی و سعادت ابدی (*سعده*) عرفان خداوند است. قانون الهی آن را به عنوان ایمان تفسیر کرده است [اما ایمان در واقع به عرفان اشاره دارد].

راه های کامل کردن عشق به خدا: خوشبخت ترین و مرفه ترین فرد در آخرت کسی است که در عشق به خدا استوارتر است. زیرا معنای آخرت، آمدن به سوی خداوند و افتخار ملاقات با او است. چه نعمتی بزرگتر برای معشوق باشد که پس از اشتیاق طولانی به دیدار نزد معشوق بیاید و به سعادت رؤیا دست یابد در حالتی که هیچ مانعی وجود نداشته باشد، نه دشمن، نه حساد، نه مخالف، و نه ترس از قطع این رؤیا. اما این نعمت متناسب با نیرو (شدت) عشق خواهد بود. تا حد عشق میزان لذت خواهد بود. بنده ای در زندگی دنیا از محبت الهی بهره می برد؛ زیرا سطحی از فهم خداوند در دل

هر مؤمنی است؛ زیرا هیچ فرد مؤمنی از محبت خالی نیست. اما آنچه عشق شدید نامیده می شود، در هر فردی وجود ندارد، بلکه در اکثریت مردم وجود ندارد. این اوج عشق از دو طریق به دست می آید:

معنای اول - قطع وابستگی ها و درهم تنیدگی های دنیوی: اولین وسیله این است که بنده رابطه خود را از وابستگی ها و درهم تنیدگی های دنیوی جدا می کند و عشق غیر خدا را از دل خود خارج می کند. قلب مانند یک ظرف است - تا زمانی که آبی که آن را پر می کند خارج نشود، ظرفیت قرار دادن سرکه در آن وجود ندارد. نباید انتظار داشت که محبت خدا [در قلب] بتواند با وابستگی های دنیوی همزیستی داشته باشد. به این دلیل است که خداوند دو قلب را در سینه انسان خلق نکرده است. کمال عشق این است که فرد خدا را با اعماق قلب خود دوست داشته باشد. تا زمانی که کسی به غیر از خدا متمایل نشود، بخشی از قلب با چیزی غیر از خدا افراط می کند. تا حدی که فرد با دیگری غیر از خدا افراط کند، تا آن حد محبت ناقص خواهد بود. پاک کردن قلب از همه شرارت ها و خالی کردن آن از انواع عشق ها از سوی الهی فرمان داده شده است.

شهادت لا إله إلا الله معناست که جز الله شایسته عبادت نیست و معشوق غیر از خدا نیست؛ زیرا معشوق کسی است که اتفاقا خدا است؛ زیرا معنی بنده (یا برده) این است که زندانی می شود و رب کسی است که عاشق در زندانش است. هر عاشقی زندانی معشوق خود است. به همین دلیل است که خدا فرمود:

أَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَىٰهُ

«آیا دیدی کسی که از روی هوس های خود معبودی آفریده است؟!» (سوره البقر، سوره 25، آیه 43)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

أَبْغَضُ إِلَهٍ عُبِدَ فِي الْأَرْضِ الْهَوَى

"بدترین خدایی که در زمین پرستش می شود، خواسته های نفس پایین است [زیرا ریشه همه شرارت ها، مصیبت ها، رنج ها، نزاع ها و آشفتگی های روی زمین است]".

در روایتی دیگر، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ

«هر با اخلاص بگوید: معبودی جز الله لا إله إلا الله نیست، وارد بهشت می شود».

منظور از اخلاص این است که بنده دل خود را تنها به خدا اختصاص می دهد و جایی در دل برای غیر خدا باقی نمی ماند، خدا الوهیت شایسته پرستش می شود، معشوق دل می شود و هدف قلب می شود. برای کسی که در آن حالت است،

جهان (دنیاپرستی، وابستگی های دنیوی و درهم تنیدگی) کمتر از یک زندان نیست؛ زیرا مانعی بین فرد و بینش معشوق است. تصور کنید کسی که فقط یک معشوق دارد و مدتهاست به شدت مشتاق ملاقات با معشوق خود بوده و مشتاقانه منتظر رؤیای معشوق بوده است، اما دیوارها و کوره های آهنی زندان مانع راه او بوده است. ناگهان فرد از زندان آزاد می شود. در آن صورت شدت شادی فرد چقدر خواهد بود؟ فکر زندگی با معشوق برای همیشه و همیشه بسیار آرامش بخش و طراوت بخش [در آن حالت آزادی و رهایی] خواهد بود!

با این وجود، قوت عشق به دنیا (دنیاگرایی و وابستگی های دنیوی) دلیل مهمی برای ضعف محبت خداوند است. عشق به دنیا شامل عشق به همسر، فرزندان، اقوام، زمین، حیوانات، باغ ها، سرگرمی ها و غیره است. چنین فردی در عشق به دنیا محبوس است و به نعمت های آن گرایش دارد و به همین دلیل در عشق خدا ضرر می کند. به همان اندازه که کسی اشتیاق به دنیا دارد، اشتیاق به خدا کاهش می یابد. تا حدی که انسان سهمی در دنیا به دست آورد، تا این حد سهم او در آخرت کاهش می یابد، همانطور که به همان اندازه که به غرب نزدیکتر می شود، از مشرق فاصله می گیرد. دنیا و آخرت مانند شرق و غرب هستند. اهل قلب (معنویت) با چشمان خود شاهد این موضوع بوده اند که برای ریشه کن کردن عشق دنیوی از قلب، لازم است راه پرهیز (*زهد*) را در پیش بگیریم، در صبر استقامت داشته باشیم و با ترس و امید اطاعت الهی داشته باشیم. در فصل های پیشین، نقاط [معنوی] توبه، صبر، پرهیز و ترس [از خدا] و امید [به خدا] را توضیح داده ایم. تلاش برای رسیدن به این مقامات، یکی از دو وسیله رسیدن به محبت الهی است و آن تهی کردن دل هر چیز یا کسی غیر از خداوند است. این (یعنی دگرگونی درونی) با ایمان به خدا، روز داوری و بهشت و جهنم شروع می شود که ترس و امید ایجاد می کند. پس از آن، توبه و صبر متولد می شود. به تدریج حالت قلب دگرگون می شود به طوری که کوچکترین تمایلی به مال و اموال مادی و لذت های دنیوی باقی نمی ماند، بلکه از همه بدی ها و کدورت ها پاک می شود، چراغ های پاک عشق الهی در دل روشن می شوند و در آن ظرفیت معرفت الهی و عشق الهی را ایجاد می کنند). ایستگاه های معنوی مانند توبه و صبر عوامل تسهیل کننده اولیه تزکیه قلب هستند. این تطهیر یکی از دو وسیله عشق الهی است.

منظور دوم: استوار کردن عرفان الهی: استوار کردن معرفت الهی و گسترش آن در قلب دومین وسیله تقویت محبت خدا در دل است. زمانی امکان پذیر می شود که قلب از همه وابستگی ها و تعهدات دنیوی پاک شود. مثل آن از بین بردن علف های هرز از زمین قبل از کاشت بذر در آن است. این دومین عنصر عشق [الهی] است. هنگامی که این بذر [از عرفان الهی در قالب تلاش معنوی در راه خدا پس از تطهیر دل از همه نجاست ها و شرارتها] کاشته شد و از آن مراقبت شود، آنگاه نهال عشق و عرفان الهی به تدریج از آن بیرون می آید، و پیوسته به درختی بزرگ و محکم تبدیل می شود و به آن سخن شریف طهارت (*کلیمه طیبه*) گفته می شود. قرآن این را به عنوان یک مثل بیان کرده است:

ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِى ٱلسَّمَآءِ

«خداوند مثل سخن شریف طهارت را نقل می کند که مانند درختی شریف با ریشه های محکم و عمیق است و شاخه هایش در آسمان بالا می رود». (قرآن، سوره 14، آیه 24)

این سخن شریف در قرآن بیشتر به این صورت اشاره شده است:

إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلۡعَمَلُ ٱلصَّٰلِحُ يَرۡفَعُهُۥۚ

«سخنان نیک به او می رسد و اعمال صالح باعث می شود که آنها به سوی او [به حضور الهی] برخیزند. (در اینجا ما راز و حکمت تلاش و برتری در اعمال صالح را می آموزیم که به حضور الهی صعود می کنند، مراتب و درجات معنوی عمل کننده خود را ارتقا می دهند و در عرفان الهی و دستیابی به هدف واقعی زندگی و متعاقب آن سعادت ابدی و موفقیت ابدی به اوج خود می رسند)." (سوره 35، آیه 10)

«بیان شریف طهارت» اشاره به عرفان (*معرفه*) است و اعمال صالح مانند مجراها و بندگان آن است. قلب ها به وسیله اعمال صالح پاک می شوند و این پاکی درونی و بی حالی منجر به رسیدن به زندگی جاودان می شود. اگر اعمال صالح متوقف شود، پاکی قلب نیز به پایان می رسد. هدف از اعمال صالح [که شامل تلاش های روحانی در راه الهی است] این عرفان است و معرفت این است که ماهیت این اعمال را بدانیم. به این معنی است که علم اولین و پیشرو است. علم اول، علم امور بیرونی (علم باطنی) است و هدف آن عمل و عمل است. به وسیله این معرفت، قلب از همه بدی ها و ناپاکی ها پاک می شود تا بتواند روشنایی حق را دریافت کند و سپس به علم عرفان الهی آراسته شود. نام دیگر معرفت عرفان الهی، «علم *مکاشفه*» است و این دومین معرفت است که برای روشنایی معنوی لازم است که انسان را به حضور الهی هدایت می کند.

هنگامی که کسی به معرفت عرفان الهی دست یابد، لزوما به عشق [الهی] دست می یابد. درست مانند فردی با خلق و خوی معتدل است که با دیدن چیزی زیبا، به آن گرایش پیدا می کند و از آن لذت می برد. لذت به طور طبیعی تابع عشق است و عشق تابع عرفان است. بنده تنها زمانی می تواند به این عرفان برسد که رابطه خود را با تعهدات دنیوی قطع کند و این قطع رابطه بدون سست بودن اندیشه و تداوم یاد الهی و تأمل مستمر در وجود و صفات و سلطه و همه مخلوقات او امکان پذیر نیست. افرادی که به این درجه می رسند دو نوع هستند: کسانی که قوی هستند و ابتدا به عرفان خدا دست می یابند و به وسیله خدا همه چیز را می شناسند و می دانند. و کسانی که ضعیف هستند، و عرفانشان با اعمال و اعمال آغاز می شود؛ و از آن پیش می روند، به انجام دهنده همه چیز می رسند!

برای اکثر افراد [که از نوع دوم هستند]، این روش آسان تر است. قرآن در بسیاری از آیات خود، مردم را به تفکر و تأمل و بررسی و استنباط دعوت کرده و به این روش هدایت کرده است. اگر اکنون بگویید که هر دوی این روش ها برای شما دشوار به نظر می رسند و دوست دارید روش ساده تری برای شما توضیح داده شود، می گوییم که اولین روشی که به وسیلهٔ خداوند به آن فهم مخلوقات می رسد، در واقع برای مردم عادی (عامیان) دشوار، ظریف و غیرقابل درک است. این فقط راه دوم را برای ما باقی می گذارد که توسط عقل اکثر مردم درک می شود. اگر مردم [حتی] این راه [آسانتر] را دشوار می دانند، پس به این دلیل نیست که واقعا دشوار است، بلکه دلیل واقعی این است که آنها حتی تفکر و تفکر نمی کنند و در شهوات دنیوی و لذت های نفسانی از نفس پایین تر غرق می شوند. ما نمی توانیم در مورد این روش بحث مفصل کنیم؛ زیرا موضوعی گسترده و غیرقابل درک است و انواع (فرعی شاخه) های زیادی دارد که قابل شمارش نیست؛ زیرا از بلندی آسمانها تا اعماق زمین، ذره ای وجود ندارد که در مورد کمال توانایی خداوند، کمال حکمت، اوج عظمت، بحث نکند. و اوج عظمت. اینها ذرات غیرقابل شمارش هستند و هر ذره ای دارای دلایل بی شماری برای او است که در خود نهفته است:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا

«بگو [ای محمد! تا به مردم تعلیم دهم]: «اگر دریا برای سخنان پروردگارم مرکب شود، دریا پیش از آنکه سخنان پروردگارم تمام شود، تمام می شود، حتی اگر همانند آن را به عنوان مکمل بیاوریم!» (خدا به عظمت اقیانوس بی حد و حصر دانش و تجربه معنوی باطنی اشاره می کند.) (قرآن، سوره 18، آیه 109)

غرق شدن در این معرفت باطنی به منزله غواصی در اقیانوس علم *مکاشفه* یا علم پرده های معنوی است و همچنین نوشتن آن در دسته بندی علم باطنی *به* شکلی بی اهمیت مناسب نخواهد بود. با این حال، می توان آن را به طور خلاصه با چند مثل توضیح داد.

عرفان خالق از طریق فهم اعمال الهی: در واقع، از میان روش های فوق الذکر، آسان ترین روش دستیابی به عرفان خداوند از طریق فهم اعمال الهی است. باید نگاهی به اعمال الهی بیندازیم، از جمله اعمال که در مقایسه با بسیاری از اعمال الهی کوچک هستند، اما با وجود آن، سرشار از شگفتی های قدرت خداوند هستند. زمین و مخلوقات ساکن در آن در مقایسه با فرشتگان و سلطه های آسمانی بسیار کوچک و ناچیز هستند. فقط جرم و اندازه زمین را در نظر بگیرید، که ظاهرا بسیار زیاد است، اما خورشیدی که برای ما کوچک به نظر می رسد، هزاران برابر بزرگتر از زمین است. از یک سو وسعت خورشید را ببینید و از سوی دیگر وسعت جهان را ببینید که بخشی از آن است. هیچ مقایسه ای بین وسعت خورشید و وسعت جهان وجود ندارد. آنچه می توانیم ببینیم حدود آسمان اول است و این بهشت در مقایسه با آسمان های بالای آن بسیار کوچک است. پس این هفت آسمان در مقایسه با کرسی الهی مانند قطعه آهنی است که در بیابانی پهناور قرار گرفته است و کرسی الهی در مقایسه با عرش مانند هفت آسمان نسبت به کرسی الهی است. به وسعت خورشید، جهان، کرسی الهی و تخت الهی نگاه کنید و آنها را با زمین مقایسه کنید تا ببینید این زمین چقدر کوچک، ناچیز و است! بلکه زمین (خشکی روی زمین) در مقایسه با اقیانوس های زمین بسیار کوچک است.

اگر انسان در شگفتی های الهی تعمق کند، به عرفان دست می یابد که دستیابی به آن در مقایسه با روش های فوق الذکر آسان تر است. وقتی عرفان افزایش می یابد، عشق [الهی] نیز افزایش می یابد. اگر می خواهید با خدا ملاقات کنید و مشتاق آن هستید و می خواهید سعادت ابدی رؤیت الهی را داشته باشید، از جستجوی دنیوی (شکوه و زرق و برق دنیوی، دلبستگی ها و درهم تنیدگیها) خودداری کنید، یاد و تأمل الهی را بر خود واجب کنید، ممکن است با تلاش های بی وقفه معنوی سهمی در عرفان و عشق الهی داشته باشید. به یاد داشته باشید که ترک لذت های دنیوی سلطه ای را برای شما به ارمغان می آورد که بسیار گسترده و ابدی از آنچه تصور می کنید خواهد بود.

دلایل اختلاف مردم در محبت الهی: همه مؤمنان در عشق بنیادین شریک هستند. با این حال، درجات مختلفی از عشق وجود دارد و این تفاوت ها وجود دارد زیرا مردم در درک و عرفان و عشق به جهان متفاوت هستند. تفاوت بین چیزها به دلیل علل [منشاء] پشت آن چیزها است. علت عشق الهی عرفان است. اگر گنوسیس کم و بیش باشد، مطمئنا عشق افزایش یا کمبود خواهد داشت. اکثر مردم از خدا چیزی بیشتر از آنچه شنیده اند و حفظ کرده اند، از نظر اسامی و صفات خدا نمی دانند و به دلیل عدم درک، چنان معانی را تصور می کنند که خداوند بسیار بالاتر از آنهاست. برخی از افراد از واقعیت این اسماء و صفات الهی آگاهی کافی ندارند، اما معانی غلط آنها را نیز تصور نمی کنند، بلکه به عنوان یک امر ایمان گوش می دهند و می پذیرند و بدون اینکه درگیر بحث و بحث شوند، مشغول اعمال می شوند. این افراد اهل «دست

راست» هستند [که به امنیت و نجات نهایی دست یافته اند]. کسانی که معانی نادرست را تصور می کنند، در راه گمراهی قرار دارند و کسانی که حقایق را می دانند، نزدیکان خداوند هستند [و در مجاورت و عرفان الهی پیشتاز همه بشریت هستند].

از آنجایی که مردم مسائل را از مثال ها درک می کنند، ابتدا مثالی می زنیم تا توضیح دهیم که چگونه مردم در عشق به یک چیز متفاوت هستند. اگر کسی به خاطر کتاب تألیفی به نویسنده ای احترام بگذارد و به برتری و کمال نگارش او اعتقاد داشته باشد و کتاب دیگری از همان مؤلف بیاید که حتی بهتر از کتاب اول باشد، مطمئنا عشق او به مؤلف بیشتر می شود و به تعالی و کمال مؤلف بیشتر می شود. تمام دانش ها و مهارت ها در آن حالت هستند. کسی که دارای عرفان است و در آن افزایش می یابد، عشق او به تناسب افزایش می یابد. از سوی دیگر، یک بدکار وجود دارد (کسی که به چیزهای خوب اهمیت نمی دهد و به چیزهای بد گرایش دارد) که اگر به آن گوش دهد، فقط گوش می دهد که فلان نفر نویسنده ای است که کتاب های خوب تألیف کرده است. چنین فردی نمی داند چه دانشی در آن کتاب ها نهفته است و درک او [از کتاب های نویسنده] صرفا سطحی است و عشق او نیز ناچیز است. انسان با بصیرت درونی به گوش دادن اکتفا نمی کند، بلکه صفحات کتاب های مؤلف را می خواند و به دنبال مرواریدهای درخشان معرفت می گردد و به تلاش خود می خواهد با شگفتی هایی که در این کتاب ها پراکنده شده است آشنا شود و وقتی در این تلاش ها موفق می شود، عشق او چند برابر می شود؛ زیرا یک آفرینش یا نوشتاری برای تعالی و کمال خالق و کمال خالق استدلال می کند. نویسنده. اکنون این را در پرتو مثال دیگری در نظر بگیرید. این جهان خلقت و کتاب تألیف خداوند است. انسان عادی این علم و باور را دارد، اما صرفا سطحی و گذرا است، در حالی که انسان با بصیرت درونی می خواهد جزئیات آن را بداند، تا جایی که در چیزهای ناچیز که عقل را گیج می کند، به دنبال شگفتی می گردد. این مطالعه دقیق بر عظمت و عظمت و کمال صفات الهی می افزاید و از این نظر محبت او در دل ها افزایش می یابد. سپس با افزایش شناخت [خدا]، تا آن حد عرفان و محبت [خدا] او نیز افزایش می یابد.

اقیانوس شگفتی های الهی اقیانوسی بی نظیر و بدون سواحل است. از این رو، تعجب آور نیست که حاملان این عرفان در عشق [به او] متفاوت باشند. [سطح] عشق نیز [در افراد مختلف] به دلیل پنج دلیلی که قبلا توضیح دادیم متفاوت است. به عبارت دیگر، برخی از مردم خدا را دوست دارند زیرا او کسی است که به آنها پاداش می دهد و به آنها لطف می کند. بدیهی است که این محبت با وجود خدا نیست و از این رو ضعیف است و نشانه ضعف این است که به دلیل تغییر در نعمت ها، میزان محبت آنها نیز تغییر می کند. از این رو، وضعیت عشق آنها در زمان سختی با زمان آسایش و آسایش متفاوت خواهد بود. کسی که وجود خدا را دوست دارد یا او را دوست دارد زیرا او به دلیل کمال و زیبایی و حسادت او شایسته آن است، [برای حفظ اسرار الهی از کسانی که به دلیل جاه طلبی های معنوی خود، گام های گمراه در راه معنوی و نداشتن نیت صحیح و عزم بالا برای پیشروی در راه بلند معنوی به سوی حضور الهی) شایسته آن هستند، و عظمت و در این عشق به دلیل تنوع در نعمت های الهی تفاوتی وجود ندارد. اینها دلایل تفاوت در مراتب محبت است و نیازی به ذکر نیست که سعادت ابدی و موفقیت ابدی آخرت نیز به دلیل مراتب مختلف عشق متفاوت خواهد بود.

اشتیاق به الهی

معنی اشتیاق به خدا: نباید اشتیاق به خدا را انکار کرد؛ زیرا اشتیاق در زمانی که معشوق هدف است، مورد نیاز است. در این موضوع، می خواهیم توضیح دهیم که یک گنوسی مطمئنا اشتیاق به خدا دارد، بلکه فرد مجبور است اشتیاق به خدا [معشوق] داشته باشد. ما این ادعا را به دو روش اثبات خواهیم کرد: اول بر اساس تجربه و مشاهده و ثانیا با استفاده از روایات.

روش اول از طریق تجربه و مشاهده: نیازی نیست در این مورد چیز زیادی بگوییم، بلکه آنچه در مورد عشق نوشته ایم باید از این نظر کافی باشد. اگر معشوق از چشم ناپدید شده است، پس اشتیاق به دید معشوق امری طبیعی است. اگر معشوق در حضور معشوق باشد یا به حضور معشوق برسد، اشتیاق وجود ندارد؛ زیرا اشتیاق نام طلب است و چیزی که به دست آمده است جستجو نمی شود. چیزی که نمی توان آن را درک کرد را نمی توان آرزو کرد. از این رو، اگر کسی فردی را ندیده باشد یا در مورد آن چیزی نشنیده باشد، نمی توان تصور کرد که آرزوی چنین شخصی را داشته باشد. کمال ادراک در بینایی است. اگر معشوق در دید دائمی او باشد، آرزوی معشوق را نخواهد داشت. ما آن را با استفاده از یک مثال توضیح خواهیم داد.

اگر معشوق از کسی که دائما به آن فکر می کند ناپدید شود، آرزوی تکمیل اندیشه خود را با استفاده از دید معشوق خواهد داشت. اما اگر فکر معشوق از دل انسان محو شود و آن را فراموش کند، اشتیاق حتی وجود ندارد. همچنین قابل قبول نیست که پس از دیدن دوباره معشوق دوباره اشتیاق به معشوق پیدا کند؛ زیرا معنای اشتیاق این است که انسان به دنبال تکمیل فکر در قلب خود از طریق رؤیا است. گاهی انسان معشوق خود را در تاریکی می بیند و در آن زمان این اشتیاق را دارد که با دیدن معشوق در نور، بینش خود را کامل کند. همچنین ممکن است چهره معشوق را ببیند اما مو یا سایر ویژگی ها را نبیند. در این صورت نیز می توان اشتیاق دیدن ویژگی های زیباتر معشوق را داشت که قبلا دیده نشده بود.

در مورد خدا، هر دو مورد را می توان تصور کرد، بلکه یک گنوسی لزوما به دو دلیل مشتاق خدا است. به این دلیل است که امور الهی که بر اهل گنوسی نازل می شود، ظاهرا روشن و روشن است، اما در واقع بسیار ظریف و پیچیده است و در مورد آنها می توان گفت که از پشت پرده نازکی دیده می شود، به طوری که برخی از امور پنهان مانده و کمال بینایی حاصل نمی شود. در عوض، این بینش با تصورات آمیخته شده است که باعث کدورت و گل آلود شدن در قلب گنوسی ها شده است. علاوه بر این، اگر زندگی دنیوی [با همه مشکلات و درهم تنیدگیهاییش] سایه خود را بر آن بیندازد، تمام لذت این گنوسیس از بین می رود. کمال بینایی روشن از ترکیب بینایی (*مشهدی*) و صاعقه روشنگری معنوی (*تجلی*) اتفاق می افتد و این قبل از آخرت امکان پذیر نیست. هدف گنوسی رسیدن به بینایی الهی و رعد و برق روشنایی معنوی است، از این رو لازم است که قلب اشتیاق آن را داشته باشد. به عبارت دیگر، انسان باید اشتیاق تکمیل چیزی (عرفانی) را داشته باشد که درک عوامل اصلی آن توسط فرد در زندگی دنیوی به دست آمده است.

این اولین شرط لازم برای اشتیاق [برای الهی] بود. اکنون دومین شرط ضروری باقی می ماند و آن این است که پس از دیدن برخی چیزهای دیگر، اشتیاق به چیزهای خاص داشته باشیم که در مورد خدا نیز امکان پذیر است. امور الهی بی شمار است و محدودیتی برای آنها وجود ندارد. همه امور بر بنده نازل نمی شود، بلکه برخی از امور به دلیل پیچیدگی و

ظرافت خود پرده برداشته می شود. یک گنوسی از وجود چنین مواردی آگاه است و اعتراف می کند که در مقایسه با آنچه می داند، مسائل بسیار بیشتری وجود دارد که فرد از آنها اطلاعی ندارد. از این رو، فرد (گنوسی) اشتیاق دارد که امور باقیمانده را به حوزه دانش خود بیاورد. تا آنجا که به اشتیاق اول مربوط می شود که انسان با وضوح و روشنایی کامل به عرفان خدا دست یابد، در آخرت با تکمیل (تحقق کامل) به دست خواهد آمد. به معنای اشتیاق اول که «رؤیا»، «ملاقات» یا «دیدن» نامیده می شود، نمی توان این اشتیاق را در این دنیا (زندگی دنیوی) تکمیل کرد.

دومین شرط لازم برای اشتیاق به دست آوردن تمام معرفت، نه در این زندگی ممکن است و نه در آخرت ممکن است؛ زیرا کمال این اشتیاق می خواهد به گونه ای باشد که بنده همه امور مربوط به جمال الهی را آشکار کند. شکوه، صفات، حکمت و اعمالی که خداوند از آنها آگاه است، اما این غیرممکن است. به این دلیل است که دانش خدا بی نهایت است. یک بنده همیشه می داند که چیزهای زیادی از این قبیل از زیبایی و شکوه خداوند باقی مانده است که برای کسی آشکار نشده است. از این رو اشتیاق انسان کامل نخواهد شد، به ویژه کسی که درجات بالاتری را از نقطه نظر فعلی خود ببیند و خواهان درجات [معنوی] بیشتری باشد.

روش دوم به وسیله سنت: روش دوم تأیید اشتیاق به الهی، از طریق سنت است. سنت های زیادی در این مورد یافت می شود. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در دعاهای خود از خدا دعا می کرد:

اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسْأَلُكَ الرِّضَا بَعْدَ الْقَضَاءِ وَبَرْدَ الْعَيْشِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَلَذَّةَ النَّظَرِ اِلٰى وَجْهِكَ الْكَرِيْمِ وَالشَّوْقَ اِلٰى لِقَائِكَ

«خدایا! از تو می خواهم که از تصمیم خود راضی باشی [از آنچه به من می فرستید، چه آسایش و چه سختی باشد]، زندگی آسایش [در آغوش محبت شما] پس از مرگ، لذت خیره شدن به چهره مبارک تو، و اشتیاق ملاقات با تو».

ابودردا رضی الله عنه از کعب احبر رضی الله عنه خواست که آیه ای از تورات را نقل کند. او گفت که خداوند فرموده است: «پرهیزگاران آرزوی زیادی برای ملاقات با من دارند و من آرزوی ملاقات با آنها را دارم». کعب احبر رضی الله عنه آیه دیگری از تورات را در همین زمینه نقل کرده است: «هر از من طالب شود، مرا می یابد و هر غیر از من طالب باشد، غیر از من می یابد». ابودردا رضی الله عنه گفت: «شهادت می دهم که همین موضوعات را از زبان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده ام. در روایات حضرت داوود (علیه السلام) نقل شده است که خداوند به او فرمود: «ای داوود! پیام مرا به مردم زمین برسانید که من محبوب کسی هستم که مرا دوست دارد، من همدم کسی هستم که همراه من است، من صمیمی کسی هستم که به یاد من نزدیک است، من دوست کسی هستم که دوست من می شود، من کسی را دوست دارم که مرا دوست دارد، و من مطيع كسي هستم كه مرا اطاعت مي كند من وضعیت قلب کسی را که مرا دوست دارد به خوبی می دانم و چنین کسی را برای خود می پذیرم و چنان کسی را با چنان محبتی دوست دارم که هیچ از مخلوقات من بر چنین کسی ترجیح نمی یابد. ای اهل زمین! پرده استکبار دنیوی را پاره کن و گام خود را به سوی شگفتی های من پیش ببر، همراهی و بودن با من و صمیمیت با من، من با تو صمیمیت خواهم داشت و در دوست داشتن تو پیشتاز خواهم بود. من خلق و خوی و خلق و خوی دوستانم را از خلق و خوی دوستم ابراهیم و موسی که با او صحبت کردم و محمد را که او را پاک کردم، آفریده ام. من دل های کسانی را که آرزوی مرا دارند از نور خود آفریده ام و آنها را با عظمت خود برخاسته ام.

یکی از گنوسی ها می گوید که خداوند به یکی از دوستانش وحی کرد: «برخی از بندگان من چنان هستند که مرا دوست دارند و من آنها را دوست دارم، آنها آرزوی من دارند و من برای آنها آرزو دارم، آنها مرا به یاد می آورند و من آنها را به یاد می آورم، و آنها به من نگاه می کنند و من به آنها نگاه می کنم. اگر در مسیر آنها قدم برداری، من تو را دوست خواهم داشت و اگر از مسیر آنها منحرف شوی، از تو ناراضی خواهم بود.» فرمود: «خدایا! نشانه های آنها چیست؟» خداوند فرمود: «آنها سایه روز را مانند چوپانی مهربان که مراقب بزهای خود است تماشا می کنند (آنها تمام لحظات روز را حفظ می کنند تا به خدا نزدیک شوند و اجازه ندهند در پرحرف های بیهوده یا تلاش های بیهوده تلف شوند). آنها آرزوی غروب آفتاب را دارند، مانند پرنده ای که در شب آرزوی لانه خود را دارد. هنگامی که شب آغوش خود را دراز می کند و تاریکی فرو می آید، تخت ها باز می شود، رازها آشکار می شود، و معشوق به آغوش معشوق می رسد، سپس برای من قدم می گذارند، سر خود را در برابر من سجده می کنند، با گفتگوی من با من زمزمه می کنند ، و به وسیله پاداش های من به آنها التماس می کنند. برخی از آنها با فریاد گریه می کنند، برخی در سکوت گریه می کنند، برخی [از جدایی از من] هیاهوی بلند می کنند، برخی در برابر من می ایستند و شکایت می کنند، برخی نشسته اند، برخی ایستاده اند، برخی رکوع می کنند، و برخی سجده می کنند. تمام شکایات، التماس ها و تلاش های آنها در نظر من احترام فوق العاده ای دارد. اول از همه، سه چیز به آنها خواهم داد: اول، نور خود را در قلبهایشان قرار خواهم داد تا خبر مرا [به دیگران] بدهند، همانطور که من خبرشان را [به موجودات آسمانی] می دهم. ثانیا: اگر چیزی که در میان آنها و آسمانها و زمین است، به سراغشان بیاید، آن را به خاطر آنها می دانم. ثالثا، من چهره مقدس خود را به سوی آنها معطوف خواهم کرد و تو می دانی که می خواهم به آنها چه بدهم، که چهره ام را به سمت آنها معطوف می کنم!»

محبت خداوند به بنده: به طور خلاصه، محبت خداوند به بنده اش این است که انسان را از دام ها و گناهان دنیوی دور می کند، وجود باطن را از ناخالصی های دنیوی پاک می کند و پرده را از دل برمی دارد تا انسان را به او نزدیک کند تا بنده احساس کند که از دل خود شاهد خدا است. و محبت بنده به خدا این است که انسان به رسیدن به کمال [روحانی] که از آن محروم است، تمایل داشته باشد. بدیهی است که چیزی که انسان از آن محروم است، آرزوی رسیدن به آن را دارد و پس از رسیدن به آن از آن لذت می برد. حال اگر بگویید محبت خدا به بنده امری مشکوک است و بنده چگونه می داند که معشوق خداست، جواب آن این است که نشانه هایی از محبت وجود دارد که به نفع آن استدلال می کند. از این رو حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْداً ابْتَلَاهُ فَإِذَا أَحَبَّهُ الْحُبَّ الْبَالِغَ اقْتَنَاهُ

«وقتی خدا بنده ای را دوست دارد، او را [به سختی ها] می رساند و هنگامی که او را به شدت دوست می دارد، او را برای خود خاص می کند».

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در ادامه فرمودند:

إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْداً جَعَلَ لَهُ وَاعِظاً مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِراً مِنْ قَلْبِهِ يَأْمُرُهُ وَيَنْهَاهُ

«هنگامی که خدا بنده ای را دوست می دارد، در نفس انسان هشداردهنده ای قرار می دهد و در دل او سقفی ایجاد می کند. آنها به یکی فرمان می دهند و یکی را متوقف می کنند. (روایت شده توسط مجموعه حدیث: *مسند الفردوس* از انس بن مالک رضی الله عنهم)

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ

«هنگامی که خداوند برای بنده نیکی می خواهد، یکی از عیب های پایین نفس خود را آگاه می کند [تا انسان را مشغول رفع آنها کند تا بتواند با پالایش درونی و تطهیر نفس به مراتب بالاتر معنویت صعود کند]». (روایت شده توسط *مجموعه* حدیث: *مسند الفردوس* از انس بن مالک رضی الله عنهم)

مهم ترین و خاص ترین نشانه از میان همه نشانه ها این است که بنده خدا را دوست دارد و از همین نشانه می توان فهمید که خداوند چه سطحی از محبت را نسبت به بنده خود دارد. و عملی که ثابت می کند معشوق بنده خداست این است که فقط خدا مراقب همه امور ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار بنده است، او کسی است که [بنده] را نصیحت می کند، او کسی است که راه را [به بهترین شکل ممکن در ذهن بنده] تزریق می کند. او کسی است که انسان را با زینت های شخصیت و طبیعت زیبا آراسته می کند، او کسی است که اعضای بدن خود را به کارهای نیک مشغول می کند، او کسی است که موجودات درونی و بیرونی خود را در راه راست نگه می دارد، او کسی است که تمام افکار خود را بر یک نقطه مرکزی متمرکز می کند. او کسی است که انسان را از دنیاپرستی باز می دارد، او کسی است که انسان را غیر از خود انکار می کند، او کسی است که در خلوت لذت التماس را به او می بخشد تا انسان را به او عادت دهد، و او کسی است که پرده ها را بین او و عرفانش برمی دارد. این نشانه ها و نشانه های مشابه دیگر، عشق بنده به خدا را استدلال می کند.

موافقت با فیصله های خداوند، واقعیت و فضیلت آن: موافقت با فیصله خدا ثمره ای از ثمره عشق است، اما اکثر مردم واقعیت آن را برای خود آشکار نمی کنند. شک و ابهامی که در معنای آن وجود دارد، تنها کسانی از آن آگاه هستند که علم تفسیر و فهم راه الهی *به آنها عطا شده است*. برخی از مردم موافقت با خدا را انکار می کنند، زیرا نمی دانند چگونه می توان در موضوعی که خلاف میل خود است به توافق رسید. همچنین می گویند اگر موافقت با هر فرمان و هر تصمیم و همه چیز لازم است زیرا عمل خداست، پس لازم است که بنده نیز با گناه و کفر موافقت کند. برخی از ساده الفکرها فریب این سخن ممنکران موافقت با فیصله های خداوند را خوردند و به این فکر افتادند که موافقت با گناهان و بدی ها و عدم نفی و اعتراض به کفر و گناه، جایگاه پذیرش حکم الهی و موافقت با فیصله های خداوند است. اینها اسرار الهی هستند. اگر اسرار راه خدا صرفا با مطالعه احکام [الهی] که مربوط به اعمال بیرونی انسان است آشکار می شد یا با تلاوت [قرآن] روشن می شد، پس حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دعای زیر را برای عبدالله بن عباس رضی الله عنه نمی خواند:

اللَّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ وَعَلِّمْهُ التَّأْوِيلَ

«خدایا! به او فهم راه خود و علم تفسیر *عطا کن*!» (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری، صحیح مسلم* و *مسند احمد*)

کسانی که می گویند تنها صبر در اموری که بر خلاف هوس است یا سختی است امکان پذیر است و موافقت با تصمیم خدا امکان پذیر نیست، در واقع عشق را انکار می کنند. هنگامی که محبت خداوند ثابت شد و همچنین روشن شد که انسان می تواند با تمام شجاعت خود در محبت خدا غوطه ور شود، آن وقت نیز پنهان نمی ماند که معشوق مجبور به موافقت با هر عمل و حرف معشوق است. این توافق به دو صورت اتفاق می افتد: اول اینکه فرد هیچ غم و دردی را احساس نکند تا حدی که حتی اگر آسیب یا رنجی وارد شود، کوچکترین دردی را احساس نکند. مثل آن از کسی است که دلش در امری کاملا غرق شده است و در نتیجه آن چیز دیگری را درک نمی کند. همینطور است حالت معشوقی که کاملا در عشق یا بینش معشوق غرق است، به دلیل غوطه ور شدن در این عشق، حوادث شکنجه آور را تحمل می کند. آنگاه عاشق به هیچ دردی پی نمی برد وقتی که انجام دهنده آن کسی یا چیزی غیر از معشوق باشد. از این می توان حدس زد که اگر معشوق آزاری به وجود عاشق وارد کند، چگونه می توان آن را درک کرد؟ زیاده روی قلب در عشق یک زیاده روی مهم است. وقتی در عشق معمولی، فرد درد جزئی را احساس نمی کند، چگونه می توان درد عمده ای را در مقدار زیادی از عشق احساس کرد؟ همانطور که می توان شدت درد را داشت، شدت عشق نیز امکان پذیر است و همانطور که زیبایی ادراک شده توسط حواس پنجگانه قوی است، عشق نیز قوی است که از مشاهده زیبایی درونی به وسیله بینش درونی حاصل می شود. هیچ مقایسه ای بین جمال و عظمت الهی با هیچ زیبایی و عظمت دیگری وجود ندارد. کسی که بخش کوچکی از جمال و عظمت الهی بر او نازل می شود، حواس و هوشیاری خود را از دست می دهد و چنان مست می شود که از همه شرایط خود غافل می شود.

راه دوم موافقت با اعمال معشوق این است که فرد درد و سختی ها را درک کند، اما با آن موافقت کند، بلکه میل و نیت نسبت به آنها داشته باشد. این مانند حالت کسی است که برای کسب سود سختی های سفر را تحمل می کند و به سختی ها اهمیت نمی دهد؛ زیرا سود مورد انتظار بسیار دوست داشتنی است. چنین است بندگان خدا که هنگامی که از سوی خدا آسیبی به آنها برسد، این یقین را دارند که پاداش الهی که به آنها داده می شود، برای آنها ذخیره شده است؛ از این رو با این مصیبت به دلیل این یقین موافقت می کنند و به سوی آن متمایل می شوند! بلکه آنها آن را دوست دارند و از خدا سپاسگزار هستند. این در صورتی اتفاق می افتد که کسی جزا الهی را در ازای مصیبت به خاطر بسپارد. اگر کسی جزا الهی را در نظر نگیرد، بلکه عشق مسلط است تا حدی که رسیدن به رضایت معشوق تنها هدف اوست، فقط او مطلوب و معشوق باقی می ماند و میل به پاداش ندارد، بلکه حتی به آن فکر نمی کند، آنگاه رسیدن به پذیرش معشوق تنها هدف و مقصود او می شود.

حرم بن حبان رحمه الله می گوید: «وقتی مؤمن پروردگار خود را می شناسد و می شناسد، او را دوست می دارد و هنگامی که او را دوست می دارد، به سوی او متمرکز می شود و هنگامی که از تمرکز خود به او لذت می برد، نه با چشم شهوت به دنیا می نگردد و نه با چشم تنبلی به آخرت می نگرد. چنین کسی با جسم خود در جهان زندگی می کند و نفس او در آخرت است. از علی رضی الله عنه روایت است که از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد شیوه زندگی او سؤال کرد و او پاسخ داد:

اَلْمَعْرِفَةُ رَاسُ مَالِيْ وَالْعَقْلُ اَصْلُ دِيْنِيْ وَالْحُبُّ اَسَاسِيْ وَالشَّوْقُ مَرْكَبِيْ وَذِكْرُ اللّٰهِ اَنِيْسِيْ وَالثِّقَةُ كَنْزِيْ وَالْحُزْنُ رَفِيْقِيْ وَالْعِلْمُ سَلَاحِيْ وَالصَّبْرُ رِدَائِيْ وَالرِّضَا غَنِيْمَتِيْ وَالْعِجْزُ فَخْرِيْ وَالزُّهْدُ حِرْفَتِيْ وَالْيَقِيْنُ قُوَّتِيْ وَالصِّدْقُ شَفِيْعِيْ وَالطَّاعَةُ حَسْبِيْ وَالْجِهَادُ خُلُقِيْ وَقُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلَاةِ

«عرفان سرمایه من است، عقل اساس ایمان من است، عشق بنیاد من است، اشتیاق کوه سوار من است، یاد خدا دوست صمیمی من است، استوار بودن گنج من است، غم همنشین من است، علم سلاح من است. صبر شال من است، تواضع غرور من است، پرهیز شغل من است، یقین قدرت من است، راستی شفاعت من است، اطاعت عشق من است، تلاش در راه الهی شخصیت و طبیعت باطنی من است، و خنکی چشمانم در دعا است.

ذون نون مصری رحمه الله فرمود: «موجودی که لشکرهای ارواح را آفرید، ارواح گنوسی ها را با شکوه و آسمانی ساخت، از این رو اشتیاق به خدا را داشتند، ارواح مؤمنان را روحانی ساختند، از این رو به بهشت متمایل شدند و ارواح غافلان را نفسانی ساختند. از این رو به دنیا گرایش دارند [که آنها را در آن غوطه ور می کند و آنها را کاملا می بلعد]». همچنین گفته می شود که اشتیاق آتشی از خداوند است که در دل دوستان صمیمی خود (عرفان، صادقان صادق جویندگان خدا) فرو می ریزد که نیات و افکار و تله ها و نیازهای موجود در دل ها را می سوزاند و هیچ وجودی از آنها در دل هایشان باقی نمی ماند. این جزئیات در مورد عشق، وابستگی، اشتیاق و پذیرش الهی کافی است و ما به این موضوع بسنده خواهیم کرد. و تنها خدا قادر کننده همه خوبی ها و عدالت است.

فصل هفدهم: تلقین نیات ناب عاری از انگیزه های خودخواهانه، اخلاص در همه امور و تعهد به حقیقت

نیت خالص و عاری از انگیزه های پنهان، تنها به دنبال خشنودی خداوند، عاملی قدرتمند در تضمین پذیرش خداوند و کمک به انجام درست کارها است و منبعی از فواید و برکات فراوان برای همه است. کارهایی که با انگیزه های خودخواهانه پنهان و منافع دنیوی انجام می شود، به ندرت ثمره و منافعی را که در آن در نظر گرفته شده است، به بار می آورد. این یک راز الهی است که در افشاگری بعدی غزالی به بهترین وجه توضیح داده خواهد شد. به همین ترتیب، اخلاص یا انجام کارهایی که فقط به دنبال خشنودی خداوند است و هیچ انگیزه ای پنهان برای دستاوردهای دنیوی - چه مادی و چه غیرمادی - انسان را به صعود در راه معنوی سوق می دهد. نیت پاک و اخلاص موجب پذیرش الهی اعمال، برکات و افزایش فراوان در نتیجه می شود، به طوری که حتی دستاوردهای کوچک نیز می تواند منبع منفعت و خیر عظیم در دراز مدت پایدار باشد. هر دو (نیت پاک و اخلاص) از ویژگی های معنوی عظیمی هستند که ایستگاه های راه معنوی منتهی به معرفت الهی و در نتیجه سعادت ابدی و موفقیت بی پایان هستند. علاوه بر پیامدهای عمیق آنها در مسیر معنوی، این ویژگی ها انرژی های مثبت فوق العاده ای را در زندگی فرد آغشته و آزاد می کنند.

ارادت به حق در همه امور، اعم از دنیوی و ابدی، جستجوی آن و زندگی بر اساس آن، از ویژگی های اساسی مسافران معنوی است که پیامدهای زیادی برای وجود دنیوی و برخورد با همنوعان دارد. تحلیل عمیق غزالی از این صفات والای درونی، به صورت فشرده از فصل هفتم یا کتاب *جلد چهارم شاهکار* او «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» [23] ارائه شده است.

باید دانست که با بصیرت باطنی ایمان و روشنگری قرآن، بر اهل قلب وحی شده است که بدون علم و عمل، دستیابی به سعادت ابدی و سعادت ابدی (*سعده*) غیرممکن است. زیرا همه مردم در آستانه خسارت جبران ناپذیر هستند، مگر اهل علم، و همه اهل علم در آستانه خسارت جبران ناپذیر هستند، مگر اهل اعمال، و همه اعمال، در آستانه خسارت جبران ناپذیر هستند، مگر اهل اخلاص (که بدون خودخواهی عمل می کنند). انگیزه های پنهانی خودخواهانه و شرورانه که صرفا در جستجوی مظهر الهی هستند] و همه اهل اخلاص در خطر بزرگی قرار دارند [به دلیل گرفتار شدن نفس پایین تر و شیطان در راه متعالی روحانی]. عمل بدون قصد سختی است و قصد بدون اخلاص خودنمایی و نفاق و گناه و اخلاص بدون تصدیق و تحقیق فریب بینایی است. از این رو، خداوند در قرآن در مورد عملی که با نیت غیر خدا آمیخته است، چنین فرموده است:

وَقَدِمْنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُوا۟ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَٰهُ هَبَآءً مَّنثُورًا

ما به کارهایی که انجام داده اند روی می آوریم؛ و آنها را بیکار می کنیم، گویی که گرد و غبار پراکنده هستند!» (قرآن، سوره 25، آیه 23)

ما نمی دانیم که چگونه می توان نیت را که با واقعیت نیت آشنا نیست، اصلاح کرد و چگونه می توان صادق بود که نیت را اصلاح کرده است اما اخلاص را درک نکرده است، و چگونه می توان از نفس پایین خود که معنای راستگویی را نمی داند، صداقت را مطالبه کرد. هر بنده ای که بخواهد خدا را اطاعت و عبادت کند، این وظیفه را بر عهده دارد که ابتدا علم به نیت صحیح را کسب کند، سپس به درک عمیق صدق و اخلاص که عامل رستگاری و امنیت است، دست یابد و سپس با عمل [صادقانه] نیت را اصلاح کند. ما این سه موضوع را در سه بخش مجزا مورد بحث قرار خواهیم داد.

تعالی و واقعیت نیت

فضول نیت: خداوند می فرماید:

وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَٱلْعَشِىِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُۥ

«کسانی را که صبح و شام پروردگارشان را می خوانند، در جستجوی رضایت و رضایت، دور نکنید!» (قرآن، سوره 6، آیه 52)

در این آیه، طلب و طلب به نیت آنها اشاره دارد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوِ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ

"اقدامات به نیت بستگی دارد. هر فردی بر اساس نیت خود (صرف نظر از ظاهر ظاهری عمل و نیکی و شرافت ادراک آن) پاداش الهی را دریافت می کند. کسی که در راه خدا و رسولش هجرت کرد، هجرت به سوی خدا و رسولش است، و کسی که به خاطر دنیا هجرت کرده است، هجرت به خاطر آن است که به سوی آن هجرت کرده است. (روایت شده توسط مجموعه *های* حدیثی *صحیح بخاری* و صحیح *مسلم* از حضرت عمر رضی الله عنه)

خداوند در قرآن فرموده است:

إِن يُرِيدَآ إِصْلَٰحًا يُوَفِّقِ ٱللَّهُ بَيْنَهُمَآ

«اگر دو نفر (یکی از طرف شوهر و دیگری از طرف زن، که پس از اختلافات و اختلافاتی که می تواند منجر به از هم پاشیدن ازدواج آنها شود، سعی در آشتی زن و شوهر دارند) خواهان اصلاح [وضعیت زوجین و آشتی مسالمت آمیز و

دوستانه بین آنها با نهایت صمیمیت هستند]، سپس خداوند [به برکت نیات شریف و پرهیزگارانه دو نفری که در تلاش برای آشتی هستند] آنها (زن و شوهر) را آشتی خواهد داد. (قرآن، سوره 4، آیه 35)

در این آیه، نیت را عامل موفقیت [در رسیدن به آشتی با فضل الهی] عنوان شده است. در یکی از روایات، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ

«خدا به چهره ها و اموال شما نگاه نمی کند، بلکه به دل ها و اعمال شما نگاه می کند». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

خدا به قلب نگاه می کند زیرا جایگاه نیت است. در روایتی که عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت کرده است، پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمود: «کسی که نیت او فقط طلب دنیا است، خداوند فقر را بین دو چشم خود قرار می دهد و چنین کسی پس از گرایش بیشتر به دنیا از آن جدا می شود. کسی که نیت او آخرت است، خداوند در دل خود غنی می سازد و اموال خود را برای او جمع می کند و چنین کسی جهان را به پرهیز از دنیا می گذارد. (روایت شده توسط مجموعه حدیث *ابن ماجه* در مورد زید بن اسلم [رضی الله عنه])

حقیقت نیت: باید دانست که نیت چنان حالتی از قلب است که با دو امر احاطه شده است: علم و عمل. علم اول است زیرا اساس این حالت است و عمل پس از آن می آید زیرا ثمره علم است. دلیل آن این است که هر عملی - حرکت ارادی یا سکون - با سه موضوع به پایان می رسد: دانش، قصد و توانایی. به این دلیل است که انسان نه می تواند قصد چیزی را داشته باشد که حتی از آن خبر ندارد و نه می تواند عملی را انجام دهد که قصد آن را ندارد. بنابراین ، از این طریق مشخص می شود که قصد لازم است. قصد به معنای داشتن حرکتی در قلب برای امری است که متناسب با وضعیت یا دارایی های مادی فرد باشد. انسان به گونه ای آفریده شده است که برخی از امور مناسب و برخی نامناسب است. از این رو، لازم است به دستیابی به امور مناسب گرایش داشته باشیم و از اموری که در تضاد یا نامناسب هستند، خلاص شویم. برای تمایز بین مناسب و نامناسب، نیاز به درک چیزها [و امور] وجود دارد. بنابراین نمی توان غذایی را که نمی بیند مصرف کرد. به همین دلیل خداوند فهم و هدایت و ابزاری را برای دستیابی به آنها آفریده است که حواس ظاهری و درونی نامیده می شود.

با این حال، کافی نیست که فقط غذا را بداند و از مناسب بودن آن آگاه باشد یا آن را با چشم ببیند، بلکه اشتیاق به غذا نیز لازم است، تمایل نفس پایین تر و شهوت نیز باید وجود داشته باشد. از این رو، بیمار غذا را می بیند و می داند که برای یک غذا مناسب است، اما با وجود آن، آن را نمی خورد؛ زیرا نیروی محرکه [از درون] وجود ندارد و قلب فاقد میل است. پس این میل و نیروی محرکه نیز کافی نیست، بلکه گاهی آدم غذا را می بیند و می خواهد آن را بخورد، اما به دلیل معلولیت نمی تواند این کار را انجام دهد. از این رو، توانایی و اندام های فعال [الهی] برای تکمیل فرآیند مصرف غذا ایجاد شده است. اندام ها به دلیل توانایی شروع به حرکت می کنند و توانایی در انتظار نیروی محرکه درونی است که تابع دانش و درک یا عقیده و باور است. به عبارت دیگر، هنگامی که معلوم شود که امری برای فرد مناسب است و لازم است و نیروی مخالفی در برابر آن وجود نداشته باشد، قصد متولد می شود و تمایل پدیدار می شود. وقتی نیت وجود

داشته باشد، توانایی اندام ها را به حرکت در می آورد گویی توانایی خدمتگزار نیت است و قصد تابع فرمان باور و درک است. سپس از این جزئیات ثابت می شود که نیت نام یک صفت میانی است و اصل آن تمایل نفس به امور منطبق با هدف و به سوی تولد تمایل در قلب است، خواه این امور در زمان حال یا در پایان (در آینده یا در زندگی پس از مرگ) مناسب باشد. در اینجا اولین نیروی محرکه هدفی است که در جستجوی آن است و همان چیزی است که «علت» یا «محرک» نامیده می شود و همین هدف هدف مورد نظر است و عمل قیام را «هدف» و «قصد» می نامند. هنگامی که توانایی اندام ها را برای خدمت به قصد حرکت می دهد، به آن "عمل" می گویند. اما توانایی عمل گاهی توسط یک علت یا محرک برانگیخته می شود، گاهی به دو علت به طور همزمان و گاهی به دو علت اما یکی از دو علت برای برانگیختن توانایی کافی است، گاهی یک علت کافی است اما علت دوم یاور آن می شود. به این ترتیب ، چهار نوع نیت وجود دارد که به شرح زیر است:

نوع اول - نیت خالص: نوع اول [قصد] این است که فقط یک علت یا محرک [برای اعمال] وجود دارد. به عنوان مثال، یک جانور وحشی به یک شخص حمله می کند. از این رو، وقتی کسی آن را می بیند، ناگهان برمی خیزد. در اینجا هیچ نیروی محرکه ای جز فرار از دست جانور وجود ندارد زیرا فرد جانور را دیده و آن را برای خود مضر می داند.
بنابراین با دیدن وحش انگیزه فرار در دل متولد می شود و میل (میل) پدیدار می شود. به همین دلیل، راننده و میل بر اساس توانایی عمل کرده اند. در این صورت گفته می شود که قصد این شخص صرفا فرار از دست وحش است و قصد دیگری در قیام وجود ندارد. چنین قصدی را «نیت خالص» می نامند و عمل بر اساس این نیت «اخلاص» نامیده می شود. به عبارت دیگر، این عملی است که هیچ شگر، مشارکت و ترکیبی از هیچ چیز دیگری [به جز یک نیت واحد] ندارد.

نوع دوم: پیوند دو قوه یا علل محرک: نوع دوم این است که دو قوه محرک یا علل به هم پیوسته باشند و هر دو در حقوق خود فعال باشند و یک علت وابسته به دیگری نباشد. نمونه ای از این امر از عالم مرئی این است که خویشاوند محتاج کسی که به دلیل فقر و پیوند خویشاوندی او نیاز خویشاوند را برآورده کند، از او کمک می خواهد، در حالی که می داند اگر خواهان فقیر نبود، باز هم به دلیل خویشاوندی یا اگر خواهان نزدیک نبوده است، این نیاز را برآورده می کرد. باز هم به دلیل فقر [درخواست کننده] نیاز را برآورده می کرد. در عین حال، فرد این یقین را در قلب خود دارد که حتی اگر یکی از بستگان ثروتمند از او درخواست می کرد، مطمئنا کمک می کرد و اگر غریبه ای فقیر درخواست می کرد، از کمک امتناع نمی کرد. در این مورد، دو محرک یا علت به طور تصادفی به هم متصل شده اند و یکی را وادار به اقدام می کنند. در اینجا یک علت یاور دیگری است، از این رو، ما آن را "پیوستن دو نیروی محرک" می نامیم.

نوع سوم - مشارکت: نوع سوم [قصد] این است که هیچ یک از دو علت یا محرک به تنهایی نمی توانند اقدام کنند. در عوض، ترکیب این دو، توانایی را [به عمل] برمی انگیزد. مثال آن در قلمرو مرئی این است که دو فرد ضعیف به یکدیگر کمک می کنند تا چیز سنگینی را که نمی توانستند به تنهایی با بهترین تلاش بلند کنند، بلند کنند. مثال دیگر این است که خویشاوند ثروتمند یک نفر می آید و مقداری پول می خواهد که از دادن آن امتناع می کند. سپس یک غریبه فقیر می آید و همان مقدار پولی را می خواهد که دوباره از دادن آن امتناع می کند. پس از آن، یکی از بستگان فقیر می آید و همان مقدار پولی را می خواهد که رد نمی کند، گویی پس از ترکیب دو علت یا نیروی محرک، پیوندهای خویشاوندی و فقر، به عمل برانگیخته می شود. این نوع نیت را مشارکت [دو یا چند نیروی محرکه یا باعث تحریک فرد به عمل] می نامند.

نوع چهارم - همکاری: نوع چهارم این است که اگر فقط یکی از دو علت یا محرک به طور قابل اعتماد وجود داشته باشد، باز هم محرک عمل می شود در حالی که علت دوم قابل اعتماد نیست. با این حال، اگر علت دوم با علت اول مرتبط باشد، مطمئنا می تواند کمک کند و در آسان تر کردن آن موثر است. مثال آن در قلمرو مرئی این است که یک فرد ضعیف به یک فرد قدرتمند در بلند کردن وزنه سنگین کمک می کند. اگر فرد قدرتمند تنها بود، باز هم می توانست آن را بلند کند در حالی که فرد ضعیف قادر به بلند کردن آن به تنهایی نیست، حتی اگر چنین فردی قادر به کمک به فرد قدرتمند باشد [تا بلند کردن آن را آسان تر کند]. مثال دیگر این است که فرد روال خواندن نماز و صدقه دارد و در آن زمان خاص برخی از افراد به زیارت می آیند، اما طبق معمول به انجام عبادات ادامه می دهد. اگر بازدیدکنندگان نمی آمدند، حتی در آن زمان، فرد می توانست روال خود را انجام دهد، هرچند با کمی سنگینی در خلق و خو، اما ورود بازدیدکنندگان و نگاه کردن به آنها باعث ایجاد سهولت و کاهش [احساس سنگین] می شد، در نتیجه، این روال با وجود سختی آن سبک تر شد. با این حال، انسان این یقین را دارد که اگر بازدیدکنندگان نمی آمدند، باز هم روال خود را به موقع انجام می داد و اگر این روال را نداشت، برای شهرت طلبی کاری انجام نمی داد. ما می توانیم این نوع [قصد] را "همکاری" بنامیم. نتیجه این تقسیم بندی سه نوع آخر (نوع دوم تا چهارم) این است که محرک یا علت دوم یک همراه یا شریک یا یاور خواهد بود.

دلیل برشمردن انواع مقاصد در اینجا این است که اعمال تابع نیت هستند و دستورات خود را از آنها می گیرند، چنانکه در سنت نبوی نقل شده است، «اعمال وابسته به نیت است»، گویی اعمال تابع نیت هستند و تابعه اهمیتی ندارد، زیرا مقام متعلق به فرمانده است (به عنوان نیروی محرکه اصلی همه اعمال). چه خوب و چه بد].

اطاعت [از خدا] غذاها و غذاهایی برای قلب ها است. هدف از این غذاها چیزی جز شفای دل ها و یافتن رزق و امان آخرت و نعمت و شادی ابدی و توفیق همیشگی ملاقات با خداوند نیست. بنابراین، هدف واقعی از دیدار با خداوند، دستیابی به لذت سعادت ابدی و سعادت ابدی است. فقط کسی که با عشق و عرفان خدا می میرد، افتخار ملاقات با خدا را دارد. و تنها کسی که عرفان دارد، قادر است خدا را دوست داشته باشد، و تنها کسی که خدا را به فراوانی یاد کند، می تواند به خدا دلبستگی پیدا کند. وابستگی به خدا از طریق تداوم یاد الهی حاصل می شود و عرفان از طریق تداوم تفکر و محبت حاصل می شود. قلب آزاد نیست تا زمانی که از تعهدات دنیوی رها شود، به یاد و تأمل الهی بپردازد و نمی تواند از مشغولیت های دنیوی رها شود تا شهوات نفس پایین از آن جدا شود، تا جایی که به سوی خیر و عدالت گرایش پیدا کند و قصد آن را پیدا کند و نسبت به شر نفرت پیدا کند.

از همه اعمال نیک و اطاعت آنچه طلب می شود، آخرت است و آنچه از همه بدی ها جستجو می شود، دنیا است و نه آخرت. گرایش نفس به همه خیر ها و دوری از همه بدی ها، دل را برای یاد و تأمل الهی آزاد می کند. اما زمانی ماندگار می شود که در انجام کارهای نیک و اطاعت پافشاری شود و اعضای بدن از گناه خودداری کنند، زیرا بین اندام ها و قلب رابطه وجود دارد. به دلیل این رابطه است که یکی بر دیگری تأثیر می گذارد. تفاوت اندام و قلب در این است که قلب نقش حاکم و فرمانده را بر عهده می گیرد و اعضای بدن مانند رعایا یا خدمتگزاران هستند و با خدمت و اطاعت آنها، ویژگی های قلب ریشه دوانده و مستحکم می شود. به طور خلاصه، قلب هدف است [زیرا نیت در قلب متولد می شود که نیروی محرکه اصلی است] و اندام ها ابزار هستند و با هر دو وسیله خود به هدف می رسد.

تعالی، واقعیت و درجات اخلاص

تعالی اخلاص: خداوند می فرماید:

وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ

"به آنها دستور داده شده بود که خدا را به گونه ای پرستش کنند که در راه خود به سوی خدا فقط برای او صادق باشند."
(قرآن، سوره ۹۸، آیه ۵)

أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُۚ

«به یاد داشته باشید، عبادت و راه رسیدن به سوی خدا خالص و صادقانه برای خدا است [و هیچ چیز غیر از آن].»
(قرآن، سوره 39، آیه 3)

فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا

«کسی که امیدوار است پروردگارش را ملاقات کند، باید به کارهای صالح ادامه دهد و در عبادت خود کسی را شریک خدا قرار ندهد.» (قرآن، سوره 18، آیه 110)

این آیه بر کسانی نازل شده است که برای خدا عمل می کنند، اما از مردم ستایش می خواهند. حسن رحمه الله این حدیث *قدسی* را از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) نقل کرده است که فرمودند: «اخلاص (انجام کاری خالص در راه خدا بدون انگیزه مادی و دنیوی) رازی از اسرار من است. من آن را به قلب آن شخص از میان بندگانم که دوستشان دارم، منتقل می کنم. (همچنین از امام ابوالقاسم قشیری در کتاب خود نقل شده است)«*الرسالة قصیریه*» از علی بن ابی طالب رضی الله عنهم)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

مَا مِنْ عَبْدٍ يُخْلِصُ لِلَّهِ الْعَمَلَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا إِلَّا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ
عَلَى لِسَانِهِ

«بنده ای که چهل روز عمل خود را صرفا در راه خدا پاک می کند، چشمه های حکمت از دل تا زبان جاری می شود».
(روایت شده توسط مجموعه *احادیث ابن عدی* از ابوموسی رضی الله عنهم)

در روایات بنی اسرائیل نوشته شده است که نمازگزاری برای مدت طولانی مشغول پرستش خدا بود. یک بار گروهی نزد او آمدند و گفتند: «اینجا قومی هستند که به جای خدا درختی را می پرستند». نمازگزار با شنیدن این حرف عصبانی شد و تبر گرفت و شروع به راه رفتن به سمت درخت کرد تا آن را از ریشه اش ببرد. در راه، او با پیرمردی روبرو شد که در واقع شیطان در لباس مبدل بود و از او پرسید: «به کجا می روی؟» او گفت: "من می خواهم این درخت را قطع کنم".

شیطان پاسخ داد: «تو چه ربطی به آن داری؟ شما عبادت خود را ترک کردید و نامزدی [پرهیزکارانه] خود را بیدلیل قطع کردید». نمازگزار گفت: «این هم پرستش است». شیطان گفت: «من به هیچ وجه نمی توانم به شما اجازه دهم که این درخت را قطع کنید». با گفتن این حرف، او شروع به کشتی گرفتن با نمازگزاری کرد که او را روی زمین انداخت و روی سینه اش نشست. شیطان گفت: «لطفا مرا رها کن، می خواهم چیزی به تو بگویم [که اگر مرا رها کنی] به نفع تو خواهد بود!» نمازگزار برخاست. شیطان به او گفت: «نه خدا بر تو واجب کرده است که این درخت را قطع کنی و نه مسئولیت این قومی که این درخت را می پرستند، بر عهده تو است! پیامبران خدا در جهان بسیار هستند، اگر بخواهد، می تواند هر یک از پیامبران خود را برای قطع این درخت بفرستد. نمازگزار گفت: «من قطعا این درخت را قطع خواهم کرد». وقتی شیطان دید که مذاکره مفید نیست، جنگ (جنگ) را اعلام کرد. از این رو دوباره جنگ بین این دو آغاز شد و عبادت کننده دوباره او را شکست داد، او را روی زمین صاف کرد و روی سینه اش نشست. وقتی شیطان دید که هیچ راهی برای خروج وجود ندارد، گفت: «می خواهم چیزی به شما بگویم که برای شما بسیار بهتر است». پرستش از او خواست که به او بگوید که چه می خواهد بگوید. شیطان از نمازگزار خواست که ابتدا از سینه اش بلند شود و او اطاعت کرد. شیطان گفت: «تو انسان فقیر و فقیری هستی! شما هیچ چیز ندارید! شما باری بر دوش افرادی هستید که نیازهای شما را برآورده می کنند. قلب شما آرزو دارد که دارایی کافی برای کمک به برادران خود داشته باشید، با همسایگان خود خوب رفتار کنید و سیر غذا بخورید تا دیگر به مردم نیاز نداشته باشید و برای حمایت از آنها خودکفا شوید. پرستش کننده گفت: "این قطعا آرزوی قلب من است!" شیطان گفت: «اگر این موضوع است، پس به خانه بروید. من هر شب دو دینار (سکه طلا) کنار تخت شما می گذارم. شما می توانید این پول را برای خود و خانواده خود خرج کنید. این توصیه ای برای شما و سایر مسلمانانی است که به شما ارائه کرده ام بهتر از قطع این درخت است که در جای خود باقی می ماند. قطع این درخت هیچ ضرری برای عبادت کنندگان آن وارد نمی کند [زیرا آنها درخت دیگری برای پرستش پیدا می کنند] و حفظ آن به نفع مسلمانان نخواهد بود.» پرستش کننده در مورد این پیشنهاد شیطان تأمل کرد و در دل خود فکر کرد: «این پیرمرد درست می گوید! من پیامبر نیستم، از این رو نه لازم است که این درخت را قطع کنم و نه خدا به من امر کرده است که آن را قطع کنم تا اگر آن را قطع نکنم، گناه کنم. پیشنهادی که پیرمرد ارائه می دهد سودآورتر است!» از این رو، او با پیرمرد [که شیطان در لباس مبدل بود] معامله کرد و سوگند یاد کرد که درخت را قطع نکند. سپس به عبادتگاه خود بازگشت تا شب را در آنجا بگذراند. صبح طبق وعده دو *دینار* در کنار تختش دید. در روز دوم هم همین اتفاق افتاد. در روز سوم، او چیزی پیدا نکرد. او بسیار عصبانی شد و در آن حالت تبری گرفت و آن را روی شانه اش گذاشت و شروع به راه رفتن کرد. در راه، او با شیطان در لباس مبدل همان پیرمردی روبرو شد که پرسید: "قصد رفتن به کجا را دارید؟" نمازگزار گفت: «من می خواهم آن درخت را قطع کنم!» شیطان گفت: «به خدا! تو دروغگو هستی! شما نه می توانید به آنجا برسید و نه می توانید آن درخت را قطع کنید!" با شنیدن این حرف، نمازگزار سعی کرد پیرمرد را بگیرد و روی زمین بیندازد. شیطان گفت: «این فکر را نکنید!» پس از آن، شیطان نمازگزار را گرفت، او را روی زمین انداخت و روی سینه اش نشست و نمازگزار مانند پرنده ای که در بین دو پایش به دام افتاده بود، شروع به بال زدن کرد. پرستش تمام تلاش خود را کرد اما نتوانست آزاد شود. او تسلیم شد و گفت: «بگذار بروم و بگویم که چگونه قبلا بر تو غلبه کردم و این بار چگونه بر من غلبه کردی؟» شیطان گفت: «اولین بار با خشم در راه خدا پیش رفتید و نیت شما آخرت بود [و نه منفعت دنیوی]، به همین دلیل است که خداوند مرا مطیع خود کرد. این بار به خاطر نفس پایین خود و دنیا (منفعت دنیوی) عصبانی شدی، به همین دلیل است که من بر تو غلبه کردم!» این واقعه سخن الهی را تأیید می کند:

وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٣٩﴾

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ ﴿٤٠﴾

[شیطان گفت: من همه آنها را با هم گمراه می کنم، مگر بندگان تو که از آنها صادق هستند!» (قرآن، سوره 15، آیه 39-40)

انسان ها از شر شیطان [و دام ها، کنایه ها، توطئه ها، و نابودی های زندگی انسان ها] تنها با اخلاص خلاص می شوند.

واقعیت صداقت: همه چیز را می توان تصور کرد که چیزهای دیگری در آن ترکیب شده است. وقتی چیزی از چیزهای دیگر تهی و پاک شود، آن را «طاهره» می نامند و عملی که منجر به تطهیر آن می شود، «اخلاص» نامیده می شود. ما واقعیت قصد را توضیح دادیم و اصل آن بحث این است که قصد حرکت یک علت (یا محرک) است که متناسب با هدف فرد است. اگر علت یکی باشد و عمل فقط با این علت انجام شده باشد، آن را اخلاص می نامند، مشروط بر اینکه آن علت با مقصود فرد همخوانی داشته باشد. کلمه «اخلاص» به طور خاص برای آن عملی به کار رفته است که فقط برای جستجوی تقرب خدا انجام شده است و کاملا عاری و پاک از ناپاکی هر چیزی غیر از خدا است. کسی که علت عملش خودنمایی است، در خطر نابودی [روحانی] است. در اینجا می خواهیم بحث کنیم که علت [یا محرک] که به قصد تقرب به خدا حرکت می کند، علت دیگری در آن آمیخته می شود، خواه علت دوم از خودنمایی باشد یا از خودنمایی نکردن.

نمونه آن از کسی است که به قصد تقرب خدا روزه می گیرد اما هدف او نیز رعایت پیشگیری است، یا حج را انجام می دهد [به قصد تقرب خدا] و همچنین برای ایجاد خلق و خوی معتدل به دلیل حرکت [جسمی] در حج یا برای حفظ خود از خطری که در کشور خود در آن قرار دارد یا دوری می کند از دشمنی یا از همسر و فرزندان خود خسته شده است و می خواهد به دلیل زیارت از آنها دوری کند، یا پس از خستگی از مشغولیت به دنبال تسکین باشد، یا نماز شب یا صبح را به منظور بیدار ماندن برای حفظ خانه خود نماز بخواند. یا کسی به علم دست یابد تا مال و مال خود را حفظ کند و از شرارت افراد حریص حفظ کند، یا از روی کسالت و همچنین به خاطر کسالت و دلالت از سخن گفتن، محفلی برای تعلیم و موعظه ترتیب دهد. یا از مسافران روحانی (*صوفیان*) و علما حمایت می کند تا در قلب خود احترام بالایی داشته باشند و مردم عادی نیز با احترام به او نگاه کنند و با او با مدامی برخورد کنند زیرا از خدایان حمایت می کنند، یا قرآن می نویسند زیرا نوشتن پیوسته دست خط را بهبود می بخشد یا وضو می گیرد (*وضو*)) [به قصد جستجوی تقرب خدا و همچنین] با وضو دادن تسکین دهنده بدن، یا حمام کردن [به قصد قرب خدا با طهارت جسمانی و همچنین] برای از بین بردن بوی بدن، یا روایت روایات نبوی [به قصد قرب خدا و همچنین] وادار کردن مردم به ذکر نام خود در مکان های بلند، یا در مسجد زندگی می کند تا کرایه خانه را پس انداز کند، یا روزه بگیرد تا خود را از زحمت آشپزی نجات دهد، یا گمان کند که با خوردن نمی تواند کاری را انجام دهد، یا نیاز گدا را برآورده کند، زیرا از آن خسته شده است. سؤال می کند یا از بیمار عیادت می کند تا در هنگام بیماری او یا خویشاوندان او را ملاقات کنند، یا هر یک از این کارها را انجام دهد تا مردم برای این اعمال از او نام ببرند و او را ستایش کنند و به خاطر آنها شهرت پیدا کند. در همه این موارد، اگر قصد نیز جستجوی تقرب خداوند در کنار هر یک از این اهداف باشد، عمل او از تعریف اخلاص خارج می شود (یعنی عمل دیگر صادقانه باقی نمی ماند) و نمی توان گفت که این عمل صرفا به خاطر خدا انجام شده است. بلکه با شرک یا غیر از خدا آمیخته خواهد شد.

خلاصه، اگر هر لذتی از لذت های دنیوی به گونه ای باشد که نفس به آن گرایش داشته باشد، به آن میل کند و در عملی جایی پیدا کند، به دلیل این لذت، اخلاص تحت تأثیر قرار می گیرد. به این دلیل است که انسان همیشه در لذتهای نفس و امیال غوطه ور است و به ندرت اتفاق می افتد که هر عمل یا عبادتی عاری از این لذت ها و امیال باشد. از این رو این

اعمال و عبادات را نمی توان صادقانه اعلام کرد [زیرا فقط به خاطر خدا صادقانه انجام نشده است]. از این رو گفته شده است که اگر کسی فقط به یک لحظه از این دست دست یابد که صرفا به خاطر خدا باشد، آن لحظه برای نجات و امنیت او کافی است. این امر به دلیل نادر بودن وجود اخلاص است؛ زیرا تطهیر و تطهیر دل از نجاست ها و لذتها بسیار دشوار است، بلکه عمل پاک و صادق به گونه ای است که علت و محرک آن چیزی جز طلب تقرب خداوند نیست. اگر این لذتها و امیال تنها محرک و علل این اعمال باشند، انجام دهنده آن اعمال به دلیل آن اعمال دچار سختی می شود و این بدیهی است، اما اگر قصد این اعمال رسیدن به تقرب خداوند باشد و این لذتها نیز با آن آمیخته شود، دیگر عمل در راه خدا پاک نمی ماند. افزودن لذتهای دنیوی در اعمال می تواند سه شکل داشته باشد: جمع به صورت پیوند یا شراکت یا همکاری خواهد بود و این اشکال قبلا توضیح داده شده است.

معنای اخلاص این است که اعمال عاری از هرگونه ناپاکی [نیت و انگیزه های خودخواهانه و بد و نادرست] باشد، چه کم باشد و چه کثرت و تنها قصد انجام آنها، تقرب خداوند است و علت دیگری وجود ندارد. چنین اعمالی را فقط می توان از کسانی تصور کرد که خدا را دوست دارند و در آخرت غوطه ور هستند و در دل هایشان جایی برای عشق به دنیا باقی نمی ماند تا جایی که حتی خوردن و آشامیدن را دوست ندارند. تمایل آنها به خوردن و آشامیدن مانند برآورده کردن ندای طبیعت است که نیاز و خواست انسان از بدن انسان است. به همین ترتیب، خوردن و آشامیدن نیز نیاز و خواست انسان بودن است. آنها به غذا گرایش پیدا نمی کنند زیرا غذا است یا لذت بخش است، بلکه به سمت آن گرایش پیدا می کنند زیرا غذا به بدن انرژی و قدرت می بخشد و این توانایی پرستش و اطاعت از خدا را فراهم می کند. آنها می خواهند از شر گرسنگی خلاص شوند، بنابراین حتی نیازی به غذا خوردن ندارند. قلب آنها به نیازهای غیرضروری تمایلی ندارد، بلکه به مقدار مورد نیاز راضی هستند و آن را نیاز راه خود به سوی خداوند می دانند. کسی که تنها نقطه تمرکز او خداوند در همه افکار و اعمال خود است، حتی اگر کاری مانند خوردن یا اجابت ندای طبیعت انجام دهد، اعمال او پاک است و در تمام حرکات و سکون او، نیت او صحیح است. از این رو این شخص می خوابد تا برای پرستش قدرت پیدا کند و بدن را برای اعمال اطاعت آینده آرام دهد. در این صورت خواب نیز به عبادی تبدیل می شود و به او مرتبه مخلص داده می شود و کسی که این حالت را نداشته باشد، درهای اخلاص در اعمال بر روی او بسته می شود. اخلاص به ندرت از چنین فردی آشکار می شود، در غیر این صورت به طور کلی، تمام پرستش فرد برای یک هدف دنیوی است. کسی که محبت خدا و آخرت را حاکم دارد، تمام حرکات و سکون او به دلیل غلبه آن اثر به اخلاص تبدیل می شود و هر عمل او با اخلاص ظاهر می شود. از سوی دیگر، این شخص وجود دارد که عشق به دنیا را دارد، قدرت و حاکمیت دنیوی حاکم است، چنین شخصی گرایش کلی به غیر خدا دارد و این صفت بر همه حرکات و سکون انسان مسلط است و هیچ یک از عبادات او مانند دعا نیست. روزه و صدقه، از آن در امان می ماند.

درمان بی اخلاص: از این تفصیل می توان آموخت که بی اخلاص یک بیماری است و درمان آن ریشه کن کردن لذت های نفس پایین (*نفس*) و قطع حرص و طمع با دنیا و وابستگی به آخرت به گونه ای است که شروع به تسلط بر قلب کند. به این ترتیب، صداقت برای فرد آسان می شود. چه کاری وجود دارد که انسان در آن خستگی و سختی ها را تحمل کند و فکر کند که کاری را صرفا به خاطر خدا انجام می دهد، حتی اگر اندیشه او در مورد آن اشتباه باشد؟ دلیل این خودفریبی این است که فرد علت این خرابکاری را نمی داند و این سوء تفاهم را دارد که اعمال خود را پاک از همه ناهنجاری ها می داند. یکی از گنوسی ها سی سال نماز خود را فقط به این دلیل تکرار کرد که روزی که به مسجد رسید، نماز جماعت از قبل شروع شده بود و جایی در ردیف اول پیدا نکرد و مجبور شد در ردیف دوم نماز بخواند و از این بابت خجالت می کشید. پس از این واقعه متوجه شد که در ردیف اول نماز می خواند زیرا مردم به او نگاه می کردند که او را خوشحال می کرد و به همین دلیل از ایستادن در ردیف دوم احساس خجالت می کرد. او با این فکر متوجه شد که سی سال نماز او به هدر رفته است و باید آن را تکرار کند [این بار با اخلاص و فقط به خاطر خدا و نه برای هیچ چیز دیگری، از نظر

اهداف پنهانی و نه برای هیچ غیر از آن]. این یک فاجعه ظریف است و همه قادر به درک آن نیستند. به ندرت اتفاق می افتد که مردم از ناهنجاری های اعمال [پرهیزگارانه] در امان بمانند و فقط کسانی از آنها آگاه شوند و به فکر محافظت از خود باشند که از سوی الهی توانایی انجام کار نیک به آنها عطا شده است. غفلت کنندگان خواهند دید که کارهای نیک آنها در آخرت تباه شده است. آیه زیر قرآن به همین موضوع اشاره دارد:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِٱلْأَخْسَرِينَ أَعْمَـٰلًا ﴿١٠٣﴾

ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿١٠٤﴾

«به آنها بگو: آیا از مردمی که در اعمالشان زیانکارند، به شما خبر دهیم؟! اینها کسانی هستند که زحمات آنها در دنیا به هدر رفته است، و آنها این گمان (گمان و حدس) را دارند که کارهای نیک انجام می دهند. (سوره البقر، سوره 18، آیه 103-104)

بزرگترین هدف این مصیبت علما یا علمای دینی هستند؛ زیرا اکثر علما در جهت تبلیغ دین تلاش می کنند و از تسلط بر دیگران لذت می برند [زیرا کاری را انجام می دهند که اکثریت قریب به اتفاق مردم انجام نمی دهند]، خوشبختی در داشتن قدرت [بر قلب دیگران] و پیروان است. و ستایش و قدردانی باعث می شود که قلب از شادی بپرد. شیطان این موضوع [موعظه] را برای آنها مشکوک می کند و می گوید: «هدف شما تبلیغ راه خدا و دفاع از قانون الهی است که بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است. واعظان زیادی در اطراف هستند که تلاش در جهت اصلاح توده های عمومی و رهبران دولتی را به نفع خود می دانند و وقتی مردم به آنها گوش می دهند و به توصیه های آنها عمل می کنند، خوشبختی آنها حد و مرزی نمی شناسد. ادعای آنها این است که خوشبخت هستند زیرا خداوند آنها را برای کمک به راه خود و اصلاح خلقت برگزیده است، اگرچه وضعیت آنها به گونه ای است که اگر افراد ساده الفکر برای بهره مندی از آن به سراغ عالم دیگری مانند آنها بروند، غم و حسادت آنها را می کشد. اگر هدف آنها پند و نصیحت مردم بود، خدا را شکر می کردند، زیرا خداوند آنها را از مسئولیت بزرگی نجات داد و آن را به دیگران انداخت و آنها را از یک وظیفه ظریف و خطرناک حفظ کرد. شیطان حتی در این مرحله آنها را تنها نمی گذارد و به آنها می گوید: «دلیل واقعی پشیمانی شما این است که شما از جزای الهی تبلیغ راه الهی و حفظ علم و اصلاح خلقت محروم شده اید». این بیچاره نمی داند که خم کردن سر در برابر تصمیم خدا پاداش الهی بسیار بیشتری نسبت به آنچه از هدایت خلقت به دست می آید، دارد. فقط کسانی در این آزمون استقامت می کنند که از فریب شیطان و نفس آگاه هستند و نفس پایین خود را [برای حضور یا عدم اخلاص] آزمایش می کنند. با این وجود، شناخت حقیقت اخلاص (*اخلاص*) و عمل به آن اقیانوسی عمیق است. بسیاری از مردم در آن غرق می شوند و به ندرت از آن نجات می یابند. اینها افرادی هستند که در آیه زیر به عنوان استثنا از آنها نام برده شده است:

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ

«[شیطان در گفتگوی خود با خدا می گوید که پس از خلقت آدم (علیه السلام) همه را گمراه خواهد کرد، فرمان خدا به فرشتگان و شیطان به سجده در برابر او، امتناع آشکار شیطان از اطاعت و فرمان خدا مبنی بر دور کردن ابدی شیطان از رحمت او،] مگر کسانی که صادق هستند (کسانی که کارها را فقط برای خدا انجام می دهند و نه برای هیچ از میان بندگان تو (که تنها من (شیطان) بر آنها تأثیر نخواهم گذاشت). (قرآن، سوره 15، آیه 40)

بنده باید به این مسائل ظریف دقت کند، مبادا در حالت غفلت پیرو شیطان شود.

شخصی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد اخلاص پرسید که او پاسخ داد:

أَنْ تَقُولَ رَبِّيَ اللّٰهُ ثُمَّ تَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتَ

«این است که می گویید: «خدا پروردگار من است!» و سپس در آن استقامت کنید، همانطور که به شما فرمان داده شده است!» (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ترمذی*)

به عبارت دیگر، شما نه نفس های خود را می پرستید و نه نفس پایین خود را می پرستید، بلکه فقط پروردگار خود را می پرستید و در آن استقامت می کنید، همانطور که به شما دستور داده شده است که صبر کنید! این سنت نبوی به قطع همه امیدها از همه غیر خدا اشاره دارد و در واقع این اخلاص است.

خطرات و موانعی که باعث گل آلود شدن در صداقت می شوند: خطرات (اسپویلرها) زیادی وجود دارد که باعث گل آلود شدن در صداقت می شود. برخی از اینها آشکار هستند، برخی پنهان هستند، برخی با ضعف آشکار هستند و برخی با قدرت پنهان هستند. با این حال، درک تفاوت در درجات آنها بدون مثال غیرممکن است، از این رو ابتدا مثالی از خودنمایی را ذکر می کنیم. اخلاص بیشتر با خودنمایی یا خودنمایی به خطر می افتد. به عنوان مثال، یک نمازگزار مشغول دعا است و این کار را با نهایت صداقت انجام می دهد. در طول آن، چند نفر یا کسی آمدند که یکی از آنها دعا می کرد. شیطان آن را فرصتی خوب دانست که به آنجا رسید و شروع کرد به گفتن یکی از آنها: «خیلی خوب دعا کن تا کسانی که به تو نگاه می کنند تأثیر خوبی داشته باشند و با درستکاری به تو احترام بگذارند و با تحقیر به تو نگاه نکنند و نسبت به تو غیبت نکنند». با شنیدن این سخن، انسان در اعضا تواضع می گیرد و با آرامش بیشتری به نماز ادامه می دهد و زیبایی ظاهری بیشتری در دعاهای خود ایجاد می کند. این خودنمایی بیرونی است که حتی برای مسافران مبتدی معنوی آشکار است. این اولین درجه خودنمایی است.

درجه دوم این است که مسافر معنوی (پرستشگر) این خطر را درک می کند و برای محافظت از خود در برابر آن راهبردی اتخاذ می کند. این مسافر روحانی از شیطان اطاعت نمی کند و به او توجه نمی کند، بلکه انسان مانند قبل از ورود مردم در نماز خود غرق می شود. شیطان در لباس نیکی و نیکی به سراغ کسی می آید و به او می گوید: «مردم از تو پیروی می کنند، در ردپای تو قدم می زنند، و هر حرکتی را که انجام می دهی بر اعمال آنها تأثیر می گذارد، و هر کاری از تو را الگویی می دانند، اگر نیکی کنی، پاداش الهی نیز برای اعمالشان به دست می آوری! و اگر در اعمال خود سستی کنید، مسئول اعمال آنها نیز خواهید بود. از این رو، شما باید در مقابل دیگران به خوبی رفتار کنید. باشد که با فروتنی و آراستگی از تو پیروی کنند!» این درجه ظریف تر و پیچیده تر از درجه اول است. گاهی اوقات، افرادی که فریب اولین طرح شیطان را نمی خورند، فریب دومی را می خورند. این نیز [شکلی از] خودنمایی است که صداقت را باطل می کند. زیرا اگر در نزد انسان در تواضع و زینت پرستش نیکی وجود دارد و نمی خواهد مردم از آن محروم شوند، چرا این کار را در خلوت انجام نمی دهد؟ علاوه بر این، نمی توان پذیرفت که خود دیگران در مقایسه با خود خود برای شخص عزیز تر است و بهتر بودن شخص دیگری را نسبت به خود می خواهد. این فقط یک نصیحت شیطانی است که فرد را فریب می دهد تا پیروانی داشته باشد و [در نتیجه] او را به خودنمایی بکشاند. کسی که قادر است از او پیروی

کند، در نفس خود استوار است، و قلبش روشن است، و پرتوهای نورایش به دیگران می رسد، و آنها را نیز روشن می کند. در این صورت، قطعا انسان به خاطر پیروی از او جزا الهی دریافت می کند، اما ترغیب شیطانی [که ذکر شد] صرفا یک نصیحت فریبنده است، اما پیرو قطعا جزای الهی را برای پیروی از آن دریافت می کند، در حالی که کسی که از او پیروی می شود، به خاطر تسلیم شدن به این نصیحت پاسخگو خواهد بود و حتی می تواند به خاطر نشان دادن صفتی که حتی ندارد، مجازات شود.

درجه سوم حتی ظریف تر و پیچیده تر از درجه دوم است که این است که خود را بیازماید و از فریب شیطان آگاه شود و بدانید که تفاوت حالت خصوصی و عمومی (درونی و بیرونی) فقط خودنمایی است و این نمازهای خلوت باید مانند دیگران باشد و در برابر خود و خدا در تلاش احساس شرمندگی کند به طور غیرمعمول فروتنی را فقط به خاطر دیگران اتخاذ کنیم. در عوض، فرد باید در تنهایی روی خود تمرکز کند و سعی کند همان خوبی و زیبایی را در دعاهای خود ایجاد کند که در دعاهای مقابل دیگران ایجاد می کند. این نیز نوعی خودنمایی پنهان است، اگرچه ظاهرا محقق نمی شود، زیرا فرد در خلوت به خوبی دعا می کند تا بتواند در مقابل دیگران به خوبی دعا کند، بنابراین چشمان او به مردم در خلوت و عمومی است. اخلاص زمانی وجود دارد که انسان و حیوان در نظر انسان برابر شوند تا همانطور که در مقابل حیوانات پرستش خود را زیبا نمی کند، در مقابل دیگران نیز نباید این کار را انجام دهد. تنها یک راه برای دوری از خودنمایی وجود دارد و آن این است که گرایش فرد به خلقت باید مانند گرایش به سنگ باشد، چه در ملأ عام و چه در خلوت، در غیر این صورت فرد در هر دو حالت (موقعیت) با خلقت افراط می کند. این یک فریب بسیار زیرکانه شیطان است و به ندرت از آن آگاه می شویم.

درجه چهارم، که ظریف ترین درجه است، این است که وقتی کسی در یک گردهمایی عمومی دعا می کند، شیطان او را متقاعد نمی کند که فروتنی را اتخاذ کند، زیرا می داند که در دام آن فریب گرفتار نخواهد شد. شیطان با اکراه به یکی می گوید: «در عظمت و عظمت الهی و قداست وجود او که در پرستش در برابر او ایستاده ای، تأمل کن و بترسید که او به قلب تو نگاه کند در حالی که از او غافل هستی». با شنیدن این [در قلب]، انسان بلافاصله در قلب توجه می کند و تواضع و تواضع را در اندام خود می گیرد و این عمل را اخلاص محض می داند، هر چند فریب محض است. به این دلیل است که فرد در خلوت فروتنی و حضور دل را می پذیرفت و در آن زمان به عظمت الهی می اندشید، و نه به طور خاص در یک گردهمایی عمومی. یکی از راه های محافظت در برابر این فریب این است که قلب انسان در خلوت مانند یک تجمع عمومی به یاد الهی مشغول باشد. نباید اینطور باشد که وقتی مردم می رسند، وضعیت قلب فرد نسبت به آنچه در تنهایی بود متفاوت شود و تا آن زمان فرد صادق تلقی نشود. تا زمانی که قلب انسان در مقایسه با نگاه حیوانات متفاوت می شود، انسان از بی حالی اخلاص دور می ماند و وجود درونی او با شرک پنهان خودنمایی آلوده می شود، که بیشتر از خزیدن مورچه سیاه تیره ای که در یک شب تاریک سیاه روی صخره سیاه تیره می خزد، پنهان می شود. همانطور که در یکی از روایات حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ذکر شده است. تنها کسی که بینش عمیق باشد و از سوی الهی از او محافظت و موفقیت و هدایت شده باشد، می تواند از شیطان در امان بماند. در غیر این صورت، شیطان مصمم است کسانی را که مصمم به انجام عبادت الهی هستند، هلاک کند و حتی برای لحظه ای از آنها غافل نمی شود، تا زمانی که آنها را وادار به خودنمایی می کند، و نه تنها این کار را در کارهای بزرگ انجام می دهد، بلکه بر هر عمل بندگان خدا دقت می کند، تا حدی که حتی از کارهای دنیوی دریغ نمی کند.

تعالی و واقعیت راستگویی

فضیلت راستگویی: خداوند می فرماید:

رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ

«برخی از مردمی هستند که وقتی با خدا پیمان می گیرند، در آن راست می گویند!» (قرآن، سوره 33، آیه 23)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

إِنَّ الصِّدْقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَصْدُقُ حَتَّى يُكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ صِدِّيقًا وَإِنَّ الْكَذِبَ يَهْدِي إِلَى الْفُجُورِ وَالْفُجُورُ يَهْدِي إِلَى النَّارِ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَكْذِبُ حَتَّى يُكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ كَذَّابًا

«صداقت انسان را به سوی عدالت هدایت می کند و عدالت به بهشت می برد. و انسان راست می گوید، تا زمانی که نزد خدا راست نوشته شود! و باطل انسان را به شر می کشاند و شر انسان را به جهنم می برد. و انسان دروغ می گوید تا زمانی که در نزد خدا دروغگو نوشته شود». (روایت شده توسط مجموعه *های احادیث صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* به نقل عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید: «چهار صفت وجود دارد که اگر کسی داشته باشد، باعث رستگاری می شود: راستگویی، خجالتی، صفات و صفات زیبای باطنی و شکرگزاری». محمد بن علی کنفی رحمه الله می گوید: «ما راه رسیدن به خدا را بر سه عنصر یافته ایم: اول راستگویی، دوم حق و سوم عدل و انصاف. عدالت به قلب مربوط می شود. حقیقت به اندام ها مربوط می شود و صداقت به عقل مربوط می شود. خداوند بر حضرت داوود (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی کرد: «کسی که مرا در باطن خود بشناسد، آن شخص را در حضور همه مخلوقات علنی می دانم». مردی که در اجتماع شبلی (رحمه الله) بود، با فریاد برخاست و در لحظاتی به سمت رود دجله دوید و به داخل رود دجله پرید. شبلی رحمه الله فرمود: «اگر این مرد راست می گوید، خداوند او را نجات می دهد، همانطور که حضرت موسی (علیه السلام) را نجات داد، و اگر دروغگو باشد، خدا او را غرق خواهد کرد، همانطور که فرعون را غرق کرد». وهب بن منبه رحمه الله می گوید: «من بیست و دو جمله را دیدم که در پاورقی های تورات نوشته شده است که صالحان بنی اسرائیل آن را به صورت جمعی می خواندند. این جملات عبارتند از: هیچ گنجی از علم سودمند نیست، هیچ دارایی از علم سودمند نیست، هیچ نسبی از غضب خوار تر نیست، هیچ همنشینی از عمل زیباتر نیست، هیچ دوستی از جهل عیب و عیب را نسبت نمی دهد، هیچ شرافتی بزرگتر از خدا نیست، هیچ مهربانی از ترک هوس بزرگتر نیست، هیچ عملی برتر از تأمل نیست. هیچ عمل پرهیزگارانه ای برتر از صبر نیست، هیچ شرارتی از تکبر تحقیر کننده تر نیست، هیچ دارویی از نرمی (ملایمت) نرم تر نیست، هیچ بیماری از حماقت دردناک تر نیست، هیچ پیامبری از حقیقت عدالت گرا نیست، هیچ استدلالی آموزنده تر از راستگویی نیست، هیچ فقری از طمع تحقیرآمیز نیست، هیچ ثروتی از احتکار خوار کننده تر نیست. هیچ زندگی بهتر از سلامتی نیست، هیچ اقتصادی از پاکی خوشایندتر نیست، هیچ عبادی بهتر از تواضع نیست، پرهیز بهتر از قناعت نیست، هیچ محافظی از سکوت محافظت نمی کند، و هیچ غایب از مرگ نزدیکتر نیست.

حقیقت راستگویی، معنا و مراتب آن: واژه صدق بر شش معنا به کار می رود: راستگویی در کلام، راستگویی در قصد، راستگویی در عزم، صداقت در عزم، راستگویی در تکمیل عزم، راستگویی در افعال و راستگویی در بررسی همه مقام های معنوی راه الهی). کسی که در این معانی ششم به راستگویی نسبت داده شود، راستگو است (*صدق* یا عرفان یا نزدیک) [این توضیح نشان می دهد که صداقت در کلیت، با پایبندی به آن در این شش امر، انسان را به اوج دستاورد انسان و بالاترین مراتب معنوی می رساند که انسان به آن دست می یابد. برعکس، پایبندی به دروغ و همه مظاهر آن مانند فریب، عدم صداقت، بی عدالتی، نفرت و غیره، انسان را به مسیری نزولی به اعماق پایین ترین سطح پایین، تاریکی کامل و شکست مفتضحانه سوق می دهد]. سپس درجات زیادی از راستگویی وجود دارد. کسی که در مورد امری راستگو باشد، در رابطه با آن امری که حقیقت آن در یکی یافت می شود، راستگو نامیده می شود. اکنون همه این انواع را توضیح خواهیم داد.

درجه اول راستگویی در کلام است: این راستگویی با انتقال خبر و در کلماتی است که در مورد انتقال خبر (یا رویدادها) است. اخبار هم به گذشته و هم به حال و آینده مربوط می شود. همچنین شامل تحقق وعده ها می شود. بر هر بنده ای واجب است که سخنان خود را حفظ کند، و هنگامی که کسی با زبان سخنی بر زبان می آورد، باید آن را با راستی انجام دهد. این درخشان ترین و واضح ترین نوع صداقت است. کسی که زبان خود را حفظ کند و بر خلاف حقیقت چیزی نگوید، «راستگو» خوانده می شود. با این حال، این صداقت دو جنبه دارد: یکی این است که از تلمیحات دوری کنید؛ زیرا برخی می گویند دروغی که از طریق تلمیح منتقل می شود، دروغ نیست. دوری از کنایه کمال این نوع صداقت است زیرا به عنوان جایگزینی برای دروغ استفاده می شود. دروغ ممنوع شده است زیرا [در دروغ] چیزی به گونه ای توضیح داده می شود که بر خلاف واقعیت است. با این حال، کمال راستگویی به استفاده از زبان (کلمات) دوری از دروغ های آشکار و همچنین از کنایه ها (کلماتی که عمدا معانی دوگانه و دروغ های ظریف را منتقل می کنند که مردم را به نتیجه گیری اشتباه می رساند) و کمال دوم این است که هر چه می گوید، باید به معانی نیز توجه کرد. به عنوان مثال، اگر کسی آیه زیر را بخواند:

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ

«من روی خود را به سوی کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، معطوف کرده ام.» (سوره 6، آیه 79)

اما اگر کسی از خدا منحرف باشد و غرق در امیال و امیدهای دنیوی باشد، دروغگو است. به همین ترتیب، اگر کسی بگوید: «فقط تو را می پرستیم» (سوره ۱، آیه ۵)، یا بگوید: «من بنده تو هستم»، اما در کسی چیزی از بندگی خدا وجود ندارد و در عوض، نفس یا دنیا یا شهوات دنیوی را خدای خود می داند، در این صورت چنین کسی در سخنان خود صادق تلقی نخواهد شد. کسی که به چیزی بندگی دارد، خدمتگزار آن می شود [و در نتیجه آزادی واقعی خود را از دست می دهد]. عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) سرکشان قوم خود را خطاب می کرد: ای بندگان جهانیان! پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ، تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَعَبْدُ الْحُلَّةِ وَعَبْدُ الْخَمِيصَةِ

«هلاکت برای بنده *دینار* است، هلاکت برای بنده *درهم* و بنده لباس و بنده غذا است». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *صحیح بخاری* از حضرت ابوهریره رضی الله عنه)

در این روایت نبوی مردم را به چیزی که مطیع آن هستند نسبت داده شده است. بنده حقیقی خدا کسی است که ابتدا از غیر خدا رهایی می یابد. پس از این آزادی، دل خالی می شود و ایمان به عبودیت خدا در آن ریشه دوانده است. این اعتقاد انسان را در عشق الهی غوطه ور می کند و وجود ظاهری و باطنی او، پس از رهایی از هر گونه زندان و دام غیر خدا، مشغول اطاعت الهی می شود و هدف او به عنوان چیزی غیر از خدا باقی نمی ماند. پس از رسیدن به این مقام معنوی، انسان به مراتب روحانی بالاتر صعود می کند که «رهایی نامیده می شود»، به عبارت دیگر، انسان از هر گونه نیت برای خدا به تنهایی رها می شود، بلکه هر چه خداوند برای او بخواهد، چه برای نزدیکی و چه برای دوری، به آن راضی می شود و نیت او نابود می شود (*فنا*) به قصد خدا. چنین فردی دو بار آزاد می شود: بار اول از غیر خدا آزاد می شود و بار دوم از نفس خود آزاد می شود. در آن زمان، انسان نسبت به نفس پایین خود منقرض می شود و نسبت به پروردگار خود زنده می ماند ، یعنی وقتی حرکت می کند و وقتی ساکن می شود، حرکت می کند. اگر او کسی را به مصیبت تحمیل کند، از آن راضی می ماند، زیرا هیچ ظرفیتی برای جستجو، خواستن، درخواست، التماس یا اعتراض به چیزی در او باقی نمی ماند، بلکه در برابر خدا قرار می گیرد، مانند جسدی بر دست حمام کننده (کسی که مسئول انجام مراسم شستن اجساد قبل از دفن آنها) است. این شدت راستی در بندگی خدا است (*صدق فی العبودیه*). شخص راستی کسی است که وجودش برای خداوند است و نه برای نفس پایین تر. این درجه عرفان یا دوستان و نزدیکان خدا (*صدقین*) است و رهایی از غیر خدا در مراتب دوستان و نزدیکان خداوند قرار دارد و پس از آن بندگی خداوند حاصل می شود. قبل از این درجه، هیچ را نمی توان *صادق* (راستگو یا متعهد به حقیقت) نامید.

درجه دوم راستگویی در قصد و نیت است: جوهر صداقت نیت و نیت صداقت است. به عبارت دیگر، بنده فقط در هر عمل و در هر حرکت یا سکون یک نفر قصد خدا را دارد. اگر لذتهای نفس (*نفس*) با آن آمیخته شود، صدق نیت باطل می شود و می توان او را دروغگو نامید، چنانکه در روایت نبوی (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) درباره اخلاص آمده است که در روز قیامت از عالم پرسیده می شود که آیا بر اساس دانشی که عالم آن را ذکر می کند، عمل کرده است. کارهایی که یکی انجام داده بود. خداوند به آن می گوید: «تو دروغ می گویی، بلکه آرزو می کنی که مردم تو را «دانشمند» بنامند. در اینجا اعمال عالم رد و انکار نشده است، بلکه قصد فرد رد شده است [زیرا صرفا به خاطر خدا در آنجا نبوده است]. یکی از گنوسی ها می گوید که سلامت (حضور کامل) وحدت الهی در نیت [از این نظر که صرفا به خاطر خدا است و نه برای هیچ انگیزه دنیوی یا خودخواهانه پنهان] راستگویی است. نتیجه یک معنای راستگویی این است که نیت باید خالص باشد و آن همان صداقت است. برای یک فرد صادق لازم است که صادق باشد.

درجه سوم راستگویی در عزم است: گاهی انسان برای چیزی اراده دارد و در دل خود می گوید: «اگر خداوند به من ثروت عطا کند، آن را به صدقه می دهم یا نیمی از آن را در راه خدا می گذارم. اگر خداوند به من قدرت بدهد، مسئولیت رسمی خود را با انصاف و عدالت انجام خواهم داد و با ظلم و ستم یا برخورد ناعادلانه و جانبدارانه نسبت به مخلوقات (مردم) از خدا نافرمانی نخواهم کرد. صداقت در عزم راسخ در فرد، در عزم قوی است و در نیت استوار است. وقتی به این معانی می گوییم «راستگو» به کسی اطلاق می شود که در امور مربوط به خیر کامل و قوی است و در آن انحراف، ضعف و تردید وجود ندارد.

درجه چهارم راستگویی در تحقق اراده است: گاهی انسان عزم را می گیرد زیرا برای انجام آن تلاش زیادی لازم نیست، اما وقتی زمان عمل بر اساس آن اراده فرا می رسد و توانایی انجام آن را نیز دارد، شهوات نفس پایین (*نفس*) قوت می گیرد. باعث می شود که همه تصمیمات کنار گذاشته شود. این وضعیت در تضاد با صداقت در تحقق عزم است. خدا می فرماید:

رِجَالٌ صَدَقُوا۟ مَا عَـٰهَدُوا۟ ٱللَّهَ عَلَيْهِ ۖ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُۥ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ ۖ

"برخی از مردم هستند که با خدا پیمان بستند و آن را انجام دادند و در آن صادق بودند. سپس در میان آنها نیز کسانی هستند که نذرهای خود را به جا رسانده اند، و برخی در انتظار تحقق آن هستند!» (قرآن، سوره 33، آیه 23)

برخی دیگر هستند که پیمان خود را با خدا نقض کردند و آیه زیر در مورد آنها نازل شد:

وَمِنْهُم مَّنْ عَـٰهَدَ ٱللَّهَ لَئِنْ ءَاتَىٰنَا مِن فَضْلِهِۦ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلصَّـٰلِحِينَ ٧٥

فَلَمَّآ ءَاتَىٰهُم مِّن فَضْلِهِۦ بَخِلُوا۟ بِهِۦ وَتَوَلَّوا۟ وَّهُم مُّعْرِضُونَ ٧٦

فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِى قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُۥ بِمَآ أَخْلَفُوا۟ ٱللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا۟ يَكْذِبُونَ ٧٧

«برخی از آنها نزد خدا سوگند یاد می کنند که اگر خداوند از فضل خود به آنها [اموال زیادی] عطا کند، سخاوتمندانه انفاق خواهند کرد، و کارهای شایسته بسیار انجام خواهند داد. هنگامی که خدا به آنها نعمت خود را عطا کرد، در آن خسیس شدند؛ و به این کسر عادت کرده اند! از این رو، خداوند به عنوان عذاب، ریاکاری را در دل هایشان استوار کرد که تا روزی که [پس از مرگشان] باز می گردند، به این دلیل که پیمان خود را با خدا نقض کرده اند و به دلیل دروغ گفتن، باقی می ماند». (قرآن، سوره 9، آیه 75-77)

در اینجا عزم به عنوان عهد، نقض عهد به عنوان دروغ، و وفای عهد به عنوان صداقت تفسیر شده است. این صداقت قوی تر از درجه سوم صداقت است؛ زیرا گاهی نفس پایین تر عزم می کند، اما وقتی زمان عمل فرا می رسد، تحریک شهوات و در دسترس بودن وسایل آن، انسان را از تحقق و انجام عزم منصرف می کند. ابوسعید هزاز در خواب خود دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند و از او پرسید: صدق چیست؟ او پاسخ داد: «وفا کردن به عهد، راستگویی است». فرشتگان این را تأیید کردند و به آسمان صعود کردند.

درجه پنجم صداقت در اعمال و اعمال است: صداقت در اعمال (یا اعمال) این است که فرد دائما در تلاش است تا از موقعیتی اجتناب کند که در آن اعمال بیرونی او [به دروغ] به نفع چیزی که حتی در درون خود دارد استدلال نکند.
صداقت در افعال به این معنا نیست که اعمال (یا اعمال) باید کنار گذاشته شوند [به دلیل ترس از نفاق در آنچه در بیرون ظاهر می شود نسبت به واقعیت واقعی درونی خود]، بلکه وجود باطنی باید به گونه ای باشد که وجود بیرونی (*ظهیر*) را مشخص کند. فرد خودنمایی کسی است که می خواهد مردم بر اساس آنچه اعمال [بیرونی] او نشان می دهد، کسی را که دارای ویژگی های درونی ستودنی است، بدانند. بسیاری از کسانی که نماز می خوانند، در دعاهای خود ظاهر فروتنی می کنند، اگرچه هدف آنها این نیست که مردم آنها را ببینند، اما قلبشان در هنگام نماز غافل است. کسی که آنها را مشاهده می کند، گمان می کند که در برابر خدا ایستاده است، در حالی که در باطن خود در بازار ایستاده و غرق در شهوت است. اعمال و اعمال، از حالت وجودشان، منعکس کننده حالت [ادراک] وجود درونی آنهاست، اما در واقع، این حالت وجود درونی آنها نیست. از این رو، آنها در دروغ غوطه ور شده اند و صداقت در اعمال از آنها خواسته می شود. برخی از افراد با متانت، آرامش و وقار زیادی راه می روند، اگرچه در درون آنها نه متانت و نه آرامش وجود دارد. این افراد نیز

در اعمال خود صادق نیستند، اگرچه نه به آفرینش گرایش دارند و نه خودنمایی هدف خود را نشان می دهند. فقط آن شخص می تواند در برابر دروغ اعمالی که موجودات درونی و بیرونی آنها یکسان است یا وجود درونی او بهتر از موجود بیرونی است، در امان بماند. به دلیل این ترس، برخی از افراد ظاهر خود را بد و لباس های خود را گرد و غبار نگه می دارند تا کسی نتواند از ظاهر خود برای خیر باطنی خود استدلال کند. اگر وجود درونی متناسب با ظاهر ظاهری آنها خوب نباشد و مردم به او خوب فکر کنند، دروغ است. اگر وجود بیرونی عمدا در مقابل وجود درونی باشد [به طوری که فرد در خارج در تضاد با واقعیت درونی ناخوشایند خود خوب به نظر می رسد] آنگاه آن را خودنمایی می نامند که اخلاص را از بین می برد و اگر این کار ناخواسته انجام شود، صداقت از بین می رود. صداقت این است که موجودات بیرونی و درونی با یکدیگر هماهنگ و هماهنگ هستند. از این جزئیات می توان آموخت که این هماهنگی بین موجود بیرونی و درونی نیز نوعی صداقت است.

درجه ششم راستگویی در ایستگاه های معنوی است: این درجه بسیار بالا و نادری از صداقت است. این امر مربوط به مقام های معنوی راه الهی مانند ترس و امید، قداست الهی، پرهیز از دنیاپرستی، پذیرش اراده الهی، توکل به خدا، محبت به خدا و غیره است. هنگامی که انسان عناصر صداقت را در خود داشته باشد و هنگامی که این عناصر [در قالب دستیابی به حقایق این مقامات معنوی] آشکار شود، این اصطلاح (راستگویی در مراضع معنوی) در مورد آنها صدق می کند. علاوه بر این عناصر، دلالت ها و واقعیت هایی نیز وجود دارد. کسی که به واقعیت این امور می رسد، فردی صادق کامل است. هنگامی که چیزی در یکی غالب می شود و واقعیت آن در یک فرد کامل می شود، آنگاه کسی که به آن عطا شده است، راستگو نامیده می شود. به عنوان مثال، گفته می شود که فلانی در تلاش های معنوی صادق است، یعنی تلاش معنوی در یک فرد غالب است. یا گفته می شود که فلان در ترس از خدا صادق است، به عبارت دیگر، واقعیت خداترس در یک فرد کامل می شود. خدا می فرماید:

لَّيْسَ ٱلْبِرَّ أَن تُوَلُّوا۟ وُجُوهَكُمْ قِبَلَ ٱلْمَشْرِقِ وَٱلْمَغْرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلْكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّۦنَ وَءَاتَى
ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِى ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَٰمَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينَ وَٱبْنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِى ٱلرِّقَابِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلْمُوفُونَ
بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَٰهَدُوا۟ ۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِى ٱلْبَأْسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلْبَأْسِ ۗ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُوا۟ ۖ

«عدالت این نیست که روی خود را به شرق یا غرب [در دعاهای آیینی یا عبادات] بچرخانید. بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب ها و پیامبران یقین داشته باشد؛ و اموال را به محبت خدا بدهد، به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و مسافران! درخواست کنندگان (کسانی که از روی نیاز کمک می خواهید)، زندانیان را آزاد می کنند (تا به کسانی که به آنها ستم کرده اند، به شرط اینکه از بدی ها دست بکشند و از آن زمان به بعد زندگی صالح داشته باشند]، و همچنین کسی که نماز می خواند، و زکات اجباری می دهد، و به پیمان های خود وفا می کند. سوگندها، تعهدات) هنگامی که پیمان ها بسته می شوند. و اینان کسانی هستند که در فقر و بیماری و جنگ شکیبایی می کنند! اینانند که راست می گویند!» (قرآن، سوره 2، آیه 177)

درجات راستگویی: نتیجه کل این توضیح این است که درجات بی شماری از راستی در این ایستگاه های معنوی [گوناگون] وجود دارد. گاهی بنده در برخی امور راستگو است، اما در امور دیگر صدق نمی کند. اگر کسی در همه امور صادق باشد، پس چنین شخصی در واقع راستگو است. در روایات نقل شده است که خداوند بر حضرت موسی (صلی الله علیه و

آله و سلم) وحی کرد: «وقتی بنده ای را محبوب خود می کنم، چنان سختی ها و سختی ها را بر کسی می فرستم که اگر به کوه ها فرستاده می شد، نمی توانست آن را تحمل کند. سپس می بینم که چگونه انسان در مورد مصیبت های من راستی را می پذیرد. اگر کسی صبر کند، من او را دوست و معشوق خود می کنم و اگر کسی سر و صدا کند و از مخلوقات از من شکایت کند، رسوا می شوم و به چنین کسی اهمیتی نمی دهم. نشانه راستگویی این است که هم مصیبت ها و هم اعمال اطاعت [از چشم و معرفت مردم] پنهان می ماند و انسان آن را بد می داند که مخلوقات از آنها آگاه شوند.

فصل هجدهم: خودآزمایی و خودارزیابی برای پاسخگویی به همه کاستی ها، منفی ها و رذایل

نگاهی دقیق تر به اعمال خود از طریق خودارزیابی صادقانه و عینی و سرزنش از خود در قبال هر گونه زیاده روی علیه خود و دیگران، راهی شگرف برای هدایت الهی، عدالت، انصاف، اصلاح نفس و تطهیر نفس است که برای پیشرفت در مسیر معنوی کمال هسته انسان ضروری است. یک زندگی بررسی نشده خود را در حال تکرار همان اشتباهات و اعمال بد بارها و بارها می بیند. از سوی دیگر، ارزیابی انتقادی از خود برای یافتن عیب ها، کاستی ها، اشتباهات و اعمال نادرست خود، راهی برای تغییر اوضاع به سمت بهتر شدن ابتدا برای خود و سپس برای همنوعان است. روابط متقابل را اصلاح و تقویت می کند و هماهنگی و صلح بین مردم و ملت ها را ترویج می کند. آرامشی که انسان به دنبال آن است از درون شروع می شود و ارزیابی خود آن را در درون خود آغاز می کند. خودارزیابی و وظیفه پردازی از ویژگی های حیاتی مسافران معنوی در مسیر حقیقت است و ابزاری ضروری برای اصلاح در هر دو سطح فردی و جمعی است. غزالی در *شاهکار* خود «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» در فصل هشتم یا کتاب جلد چهارم، شرحی روشنگرانه از این موضوع ارائه می دهد. در اینجا به صورت فشرده به شرح زیر ارائه شده است [24]:

تبیین خودآزمایی (*مرقبه*) و خودارزیابی (*محاصبه*)

خداوند متعال می فرماید:

وَنَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْـًٔا ۖ وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا ۗ وَكَفَىٰ بِنَا حَـٰسِبِينَ

«در روز قیامت، ترازوی برپا می شود تا به کسی ظلم و ستم نشود. و اگر کسی به اندازه یک دانه خردل باشد، آن را در آنجا می گذاریم و ما آن را در آنجا می اندازیم تا ببینیم آیا کارهای نیک او در زندگی دنیا از شیطانان جمع شده بیشتر است یا برعکس، و ما کافی است که همه را پاسخگو کنیم!» (سوره البقر، سوره 21، آیه 47)

وَوُضِعَ ٱلْكِتَـٰبُ فَتَرَى ٱلْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَـٰوَيْلَتَنَا

مَالِ هَٰذَا ٱلْكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَىٰهَا ۚ
وَوَجَدُوا۟ مَا عَمِلُوا۟ حَاضِرًا ۗ وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا

«هنگامی که دفتر اعمال [که پس از رسیدن به سن تشخیص برای همه جمع می شود] در مقابل [روز قیامت] قرار می گیرد، مجرمان را می بینی که از آنچه در آن نوشته شده است می ترسند و می گویند: وای بر ما! این نامه اعمال به قدری عجیب است که هیچ چیز را از ثبت شدن دریغ نمی کند، چه گناه کوچک و چه گناه بزرگ، و هر کاری که انجام می دهند، در آن حاضر می یابند؛ و پروردگارت به هیچ ظلم نمی کند و به کسی ظلم نمی کند». (سوره البقر، سوره 18، آیه 49)

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ ٱللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوٓا۟ ۚ أَحْصَىٰهُ ٱللَّهُ وَنَسُوهُ ۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ

«روزی که خدا همه را (با زنده کردن همه آنها پس از مرگشان در زندگی دنیا) برمی انگیزد، سپس آنچه را که انجام داده اند به آنها بازگو می کند. خداوند همه چیزهایی را که این مردم فراموش کرده اند، حفظ کرده است. و خدا بر همه چیز گواه است!» (قرآن، سوره 58، آیه 6)

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ ٱلنَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا۟ أَعْمَٰلَهُمْ ﴿٦﴾
فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُۥ ﴿٧﴾
وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُۥ ﴿٨﴾

«در آن روز [قیامت] مردم دسته دسته باز می گردند، تا همه اعمال خود را ببینند. بنابراین، کسی که ذره ای از کار نیک انجام داده است، آن را می بیند و کسی که ذره ای از بدی انجام داده است، آن را نیز می بیند [از این رو، هیچ نباید نیک یا بدی را در این دنیا بدیهی بداند و آن را بی معنی بداند، زیرا هر کاری که انجام می دهد عواقب مختلفی دارد که ممکن است بلافاصله آشکار نشود]». (سوره البقر، سوره 99، آیه 6-8)

ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

«سپس هر به آنچه انجام داده است پاداش کامل داده می شود و در آن هیچ گونه ظلم و بی عدالتی را متحمل نمی شوند!» (قرآن، سوره 2، آیه 281)

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِن سُوٓءٍ تَوَدُّ لَوْ
أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُۥٓ أَمَدًۢا بَعِيدًا ۗ وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفْسَهُۥ ۗ

«در آن روز [قیامت] هر کارهای نیکی را که در مقابل خود انجام داده است و همچنین اعمال بد را می یابد و آرزو می کند بین خود و آن روز فاصله زیادی داشته باشد. و خدا شما را از خودش بترساند!» (قرآن، سوره 3، آیه 30)

وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ مَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ فَٱحۡذَرُوهُۚ

«و بدانید که خدا اسرار پنهان در دلهایتان را می داند؛ پس از او بپرهیزید (و از دانش او از اسرار پنهان در دلهایتان، و از توانایی او برای باز داشتن شما و پاسخگویی به آنها)». (قرآن، سوره 2، آیه 235)

در پرتو این آیات شریف، اهل بصیرت (*بصیره*) آموخته اند که خداوند بر بندگانش نگهبان است و از اعمالشان پاسخگو خواهند بود و از هر چیز کوچکی که در زندگی دنیوی خود انجام داده اند، سؤال خواهند شد. آنها همچنین این را دانسته اند که تنها راه رهایی از این خطرات، پاسخگویی مستمر نفس پایین (*نفس*) است و صادقانه مراقب اعمال او هستند و نفس پایین را پاسخگو می دانند و هر نفس و هر حرکتی را با به عهده گرفتن آن پاسخگو می دانند. زیرا اگر کسی بتواند پاسخگویی نفس پایین را در برابر پاسخگویی [در روز قیامت] بپذیرد، پاسخگویی روز قیامت کاهش می یابد و پاسخ به هر سؤالی که در آن روز پرسیده شود، از قبل در ذهن او وجود خواهد داشت و پایان نهایی او بهترین خواهد بود. کسی که نفس را پاسخگو نکند، همیشه در دام پشیمانی گرفتار می شود و مدت پاسخگویی در روز قیامت طولانی خواهد بود و در ذلت گناهان خود غرق می شود و به خشم الهی می رسد. اهل بصیرت می دانند که تنها راه جلوگیری از ذلت روز قیامت، اطاعت الهی در هر امری است که فرمان اطاعت از آن را داده است و خداوند به صبر و هوشیاری فرمان داده است.

آنها (صاحبان بصیرت) با مشمول کردن آن بر نفس های پایین خود نگاه کرده اند، سپس بر حالات آن نظارت کرده اند، سپس آن را پاسخگو می دانند، سپس آن را مجازات می کنند، سپس از نظر روحانی تلاش می کنند، سپس با آن سخت برخورد می کنند. از این رو، آنها از شش ایستگاه هوشیاری (خودآزمایی و خودارزیابی) عبور کردند. بیایید این شش ایستگاه را روشن کنیم و واقعیت و برتری این هوشیاری و اقدامات لازم برای وقوع آن را توضیح دهیم. منشأ همه این مراتب پاسخگویی به نفس است که پس از مسلط کردن نفس (نفس) به شرایط و هوشیاری اوضاع آن حاصل می شود و اگر پاسخگویی خسارات (زیاده روی یا ستم های نفس پایین تر و آسیب های ناشی از آن به زندگی روحانی، راه الهی و ایستادگی در برابر خدا) را آشکار کند، در معرض خشم و مجازات قرار می گیرد. هدایت، پالایش و روشنایی درونی].

اولین ایستگاه بررسی شرایط خودتنظیمی پایین تر بر آن: کسانی که به تجارت و تجارت مشغول هستند و در کالاهای تجاری شریک هستند، هدف آنها چیزی جز سود نیست. همانطور که یک تاجر ابتدا کالای تجاری را برای انجام تجارت تحویل می دهد، سپس حسابداری می کند، به همین ترتیب عقل تاجر آخرت است و هدف آن که می توان آن را سود نامید، تطهیر نفس است زیرا نجات و موفقیت انسان به آن بستگی دارد. خدا می فرماید:

قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا ٩

وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا ١٠

«همانا کسی که آن را تطهیر کرد و کسی که آن را نابود کرد، به رستگاری رسید و کسی که آن را نابود کرد.» (سوره بقره، سوره 91، آیه 9-10)

نفس موفق می شود و با اعمال صالح به رهایی می رسد و عقل در این تجارت از نفس کمک می گیرد و از آن استفاده می کند و او را برای کارهایی که تطهیر آن به آن بستگی دارد مطیع می کند، درست مانند یک تاجر از شریک تجاری خود که مسئول معاملات تجاری است کمک می گیرد و درست مانند یک شریک تجاری که، از روی میل به سود، می خواهد ابتدا شرایطی را تحمیل کند، سپس آن را زیر نظر دارد، سپس حسابداری آن را انجام می دهد، سپس در صورت مشاهده هرگونه مغایرت یا عدم صداقت در حسابداری، عواقبی را تحمیل می کند. به شیوه ای مشابه، عقل همین چهار موضوع را از خود می جوید. نخستین امر این است که عقل باید شرایط و تعهداتی را بر او (نفس بگذارد) و راه موفقیت را به او نشان دهد و به او دستور دهد که از این راه منحرف نشود و با پشتکار در آن حرکت کند. ثانیا، هرگز نباید در هر زمانی از مراقبت از آن (خود) غفلت کرد، زیرا اگر کوچکترین سهل انگاری با آن انجام شود، مرتکب عدم صداقت خواهد شد و

حتی سرمایه واقعی [سرمایه گذاری تجاری] را نیز هدر می دهد. خود درست مانند یک کارمند نادرست است که کالاهای تجاری به او سپرده شده است که وقتی با کالاها تنها است خود را از عدم صداقت منصرف نمی کند. ثالثا، خود باید در معرض پاسخگویی قرار گیرد تا ببیند آیا تمام شرایط تعیین شده را برآورده کرده است یا خیر. این چنین تجارتی است که سود آن به صورت بهشت و همراهی پیامبران در *سدرة المنطاه* (بالاترین نقطه صعود معنوی در برابر خدا که انسان می تواند به آن برسد) اعطا می شود. حسابداری (پاسخگویی) این معامله باید با دقت و دقت انجام شود و باید بیشتر از آنچه برای سود دنیوی انجام می دهد، مراقب سود آن بود، زیرا سود دنیوی نسبت به این بسیار ناچیز است. علاوه بر این، سودهای دنیوی، هر چقدر هم که زیاد باشد، باقی نمی ماند. چه خیری در خیر وجود دارد که دائمی نباشد؟

از این رو، لازم است هر فردی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، پاسخگویی به نفس داشته باشد و در هر حرکت، تمایلات، افکار و لذت های آن، سختگیری کند؛ زیرا هر نفس از زندگی انسان، گوهری گرانبها است که هیچ مشابهی ندارد و جایگزینی ندارد و با آن. می توان چنین گنج گرانبهایی را خریداری کرد که هرگز به ابدیت ختم نخواهد شد. هدر دادن این نفس های گرانبها (لحظات) یا استفاده از آنها در اعمال مخرب چنان ضایعه بزرگی است که هیچ فرد باهوشی نمی تواند آن را تحمل کند. فرد باید تنهایی را در پیش بگیرد تا هر روز صبح پس از انجام تعهدات صبحگاهی لحظه ای را بگذراند تا شرایطی را برای خود تعیین کند، درست مانند یک تاجر که با شریک تجاری خود ملاقات می کند تا قبل از تحویل کالای تجاری شرایط را تعیین کند. در این جلسه، عقل باید به خود بگوید که من سرمایه ای جز عمرم ندارم، اگر هدر برود، همه چیز را از دست می دهم و فقیر و محروم می مانم و امیدی به تجارت و کسب سود باقی نمی ماند. امروز روز جدیدی است، خداوند دوباره به من فرصت داده و [زمان] بیشتری به زندگی ام اضافه کرده است و از این رو پاداش بزرگی به من عطا کرده است. اگر می مردم، آرزو می کردم که یک روز دیگر به دنیا بازگردانده شوم تا وقتی [به جهان] بازگشتم، کارهای نیک انجام دهم. پس باید خود را مرده بپگیری و به سوی دنیا بازگردانده شده ای! حذر! اجازه ندهید این روز را به هدر بدهید. هر نفسی [که می کشم] چنان جواهری زیبا است که بی ارزش است! ای خود! باید بدانید که بیست و چهار لحظه در روز و شب (در یک روز) وجود دارد و در روایت نبوی نقل شده است که بیست و چهار گنج در یک روز و شب پهن شده است. یکی از این گنجینه ها در مقابل یکی باز می شود و این گنج را می بیند که مملو از نورپردازی های درخشان اعمال صالح خود است که در آن لحظه انجام داده است. مشاهده این اشراق، که وسیله ای برای رسیدن به تقرب حاکم با عظمت (خدا) است، شادی فوق العاده ای را به انسان می بخشد. سپس گنجی تاریک برای کسی باز می شود که بوی بد و تاریکی شدیدی دارد. این گنجینه آن لحظه ای است که در آن فرد مرتکب گناه می شود و با دیدن آن گنج وحشت می کند. سپس گنج دیگری باز می شود که در آن فرد خوابیده یا سهل انگاری کرده یا مشغول مشغولیت های دنیوی بوده است. فرد از دیدن خالی بودن آن گنج احساس پشیمانی و محرومیت می کند و آنقدر پشیمان می شود که گویی در یک تجارت بزرگ متحمل ضرر عظیمی شده است، حتی اگر کسی بخواهد می توانست از این ضرر جلوگیری کند. این گنجینه های لحظات زندگی انسان در تمام طول زندگی گشوده می شود، از این رو باید به خود بگوید: «برای پر کردن گنجینه های امروز تلاش کن و آنها را از جواهرات گرانبها اعمال صالح که وسیله سلطنت جاودانه تو است، محروم نکن. تنبلی، بی حالی و آسایش طلبی را پشت سر بگذارید و اجازه ندهید که سلطه شما از شما ربوده شود تا به شخص دیگری تحویل داده شود و شما فقط با پشیمانی باقی بمانید. حتی اگر به بهشت برسید، ضرری که از تنبلی متحمل می شدید، به آرامش نمی رسد، حتی اگر این بی قراری کمتر از ناآرامی جهنم باشد. یکی از گنوسی ها گفت: «ما می پذیریم که گناهان می توانند آمرزیده شوند، اما [هنوز] به [درجات والای معنوی و] درجاتۀ صالحان [حتی پس از آمرزش گناهان] نمی رسد».

این نصیحت به خود در مورد استفاده عاقلانه از زمان [در تلاش های مفید] بود. پس از آن، باید در مورد هر هفت عضو که عبارتند از چشم، گوش، زبان، معده، اندام خصوصی، دست و پا، توصیه کرد. باید کنترل این ارگان ها را به نفس سپرد و به او بگوید که این ارگان ها رعایای شما هستند و در این تجارت خدمتگزاران شما هستند و اوج این تجارت با همکاری آنها خواهد بود. هفت در به جهنم است و هر عضوی به یک در بسته شده است. این درها برای کسی که به وسیله این اندام ها از خدا نافرمانی می کند، تعیین شده است. کسی از دری وارد جهنم می شود که عضو مرتبط با آن برای نافرمانی از خدا استفاده می شد. باید به خود توصیه کرد که از این اندام ها در برابر گناهان و خطاها محافظت کند. به عنوان مثال، باید به چشم بگوید که به آنچه برای نگاه کردن به آن حرام یا غلط است نگاه نکند، به خلوت کسی نگاه نکند، و به مؤمن با تحقیر نگاه نکند، بلکه باید از نگاه کردن به چیزی که لازم نیست (برای منفعت دنیوی یا آخرت خود،

حتی اگر نگاه کردن به آن جایز باشد)، زیرا خدا بندگانش را حتی برای نگاه های بیهوده پاسخگو می داند، درست همانطور که در مورد صحبت های بیهوده سؤال می کند. پس فقط باز داشتن چشم از این مسائل کافی نیست، بلکه لازم است آنها را به اموری که برای این تجارت مفید است نیز مشغول کنیم.

این امور به گونه ای است که چشم ها برای آنها آفریده شده است، مانند نگاه کردن به مخلوقات خدا با چشم درس گرفتن [از حکمت الهی برای خلقت آنها و اینکه چگونه به سوی خالق و عظمت و جلال و حکمت و قدرت خود اشاره می کنند]، یا نگاه به تلاش های صالح در پیروی از آنها، نگاه کردن به کتاب و راه نبوی و مطالعه کتاب های حکمت به منظور بهره مندی از آنها. سایر ارگان ها نیز باید به همین ترتیب از وظایف خود مطلع شوند و از اموری که به تجارت مربوط به راه الهی آسیب می رساند، خودداری کنند. به ویژه باید مراقب زبان و معده بود، زیرا زبان به طور طبیعی حرکت می کند و در آن حرکت نمی کند. غیبت، شکایت پشت سر، ادعای پاکی درونی، محکوم کردن مخلوقات همنوعان، انتقاد، آرزوی بدی برای مردم، دعا برای آسیب رساندن به دیگران، گفتن فحاشی و ابتذال، در همه این موارد گناهان زبان بسیار شدید است. همه این موارد در فصلی به نام «کتاب آزارهای زبان» (فصل چهارم) توضیح داده شده است. زبان معمولا به دنبال این امور است، اگرچه هدف از ایجاد آن ذکر الهی است، توصیه به مخلوقات به ذکر الهی، شرکت در مباحث آموزشی، آموزش بندگان خدا در مورد راه خدا و نشان دادن راه *هدایت*، آشتی دادن دو مسلمان که در برخی از مسائل دشمنی متقابل دارند، است. و کارهای صالح مشابه را انجام دهند. این نیز باید شرط نفس باشد که تمام روز زبان را به چیزی غیر از یاد الهی تکان ندهد؛ زیرا سخن مؤمن یاد الهی است و بینایی آموخته است [از نشانه های خدا پراکنده در سراسر زمین، در معاملات متقابل ما. و در جانهای ما] و سکوت [مؤمن] باید پرستش [الهی] باشد! خدا می فرماید:

مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ

"وقتی یک ناظر سریع در آن نزدیکی است ، حتی یک کلمه هم به زبان نمی آید (*کیرامان کاتیبین* یا دو فرشته خدا که پس از بلوغ هر انسانی را همراهی می کنند و وظیفه ثبت تمام گفتار و کردار خود را در فهرست اعمال خود بر عهده دارند که در روز قیامت به خدا حاضر می شوند تا آن شخص را به عنوان موفق یا ناکام در امتحان حیات بر روی زمین قضاوت کنند و در زندگی جاودان به او پاداش دهند). (قرآن، سوره 50، آیه 18)

معده باید به ترک حرص و طمع هشدار داده شود و باید تنبیه شود که از غذای حلال کمتر بخورد، از غذای مشکوک خودداری کند، از شهوات باز داشته باشد و فقط به مقدار مورد نیاز راضی باشد. در این راستا می توان نفس را تهدید کرد که اگر از احکام معده سرپیچی کند، از تمام شهوات معده متوقف می شود، هر شهوتی را که به این شکل به دست آورده است و خیلی بیشتر از آن از دست می دهد. همه اندام ها باید با شرایط مشابه [که برای آنها مناسب است] تنظیم شوند. گناهان اعضای مختلف و اطاعت آنها پنهان نیست. از این رو، شرایط را می توان به راحتی تنظیم کرد و هر ارگانی را می توان با انضباط و در معرض ترک گناهان و نظم در اعمال صالح قرار داد. پس از آن، می توان این اعمال اطاعت را بارها در طول روز به نفس یادآوری کرد، سپس باید نفس را در مورد عبادات ناوازی (اختیاری) که به وفور قادر به انجام آن است، نصیحت کرد. جزئیات مربوط به ماهیت و وسایل اعمال پرستش فوق العاده باید به وضوح برای خود بیان شود. این شرایط هر روز لازم است، اما وقتی انسان به آن عادت کند و نفس نیز در تحقق این شرایط همکاری کند، نیازی به ادامه قرار دادن این شرایط باقی نمی ماند. نفس باید از غفلت و بطالت بترسد و مانند سرکش پند و اندرز داده شود؛ زیرا نفس ذاتا سرکش و بیزار از اطاعت الهی و از بندگی منحرف است. اما پند و تنبیه بر آن مؤثر است. تحمیل چنین شرایطی مرحله آغازین پرورش و تربیت خود است. این است که خود را برای پاسخگویی قبل از انجام عمل به حساب می آورد و گاهی اوقات این پاسخگویی پس از عمل انجام می شود. ارزیابی که برای تعیین سود یا زیان انجام می شود و میزان آنها به عنوان پاسخگویی (*محسبه*) نامیده می شود. به همین ترتیب، اگر بنده ای از خدا مراقب اعمال خود باشد تا تشخیص دهد که آیا کوتاهی کرده یا مرتکب زیاده روی شده است، این امر شامل پاسخگویی به خود می شود. عمر رضی الله عنه فرمود: «پیش از آنکه در برابر خدا پاسخگو شوید، از خود پاسخگو باشید، و قبل از اینکه وزن شود، وزن کنید، و برای حضور بزرگ [در دادگاه الهی در روز قیامت] برای داوری بزرگ خود در مورد رسیدن به رستگاری جاودان یا لعنت ابدی آماده باشید». باید همه امور را بسنجید و به خوبی در مورد آنها فکر کرد و سپس بر اساس آنها عمل کرد.

مقام دوم بررسی نفس پایین - تفکر: هنگامی که انسان از پند و اندرز خود فارغ شد و شرایطی را که در بالا ذکر شد قرار داد، باید به تأمل توجه کرد، به عبارت دیگر، به خوبی در اعمال خود تعمق کند و نگاهی عمیق به آن بیندازد و از منظر حفظ نفس را به شدت زیر نظر داشته باشد. زیرا اگر نفس به حال خود رها شود، سرکش می شود و به شیوه ای زیان آور و زیان آور و ناتوان کننده عمل می کند. قبل از بحث بیشتر در مورد تفکر، اجازه دهید برتری های آن را توضیح دهیم.

فضیلت های تأمل: حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از فرشته جبرئیل در مورد *احسان* پرسید که او پاسخ داد:

أَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ

«خدا را طوری پرستش کنید که گویی او را می بینید [و در حالی که هنوز او را نمی بینید، او شما را می بیند]».
(روایت شده توسط *مجموعه های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از حضرت عمر رضی الله عنه)

[«احسان» یا معنویت با سخنان پیامبر نمادین شده است: «خدا را طوری پرستش کنید که گویی او را می بینید، و در حالی که هنوز او را نمی بینید، به راستی او شما را می بیند». این بدان معناست که انسان کامل شده یا در حالت شهادت خدا با چشم روح خود است یا اگر نتواند به چنین مقام روحانی والایی برسد، در حالت تفکر دائمی است که تا ابد در نظر خدا است. این معنویت از طریق تلاش های هماهنگ برای زیباسازی روح با خلاص شدن از همه ویژگی های بد درونی، تمایلات و تمایلات مانند خشم، نفرت، حسادت، حسادت، تکبر، طمع، بی عدالتی، بی حوصلگی، خودخواهی، نژادپرستی، تعصب، افراط گرایی، خودخواهی، انتقام، سنگدلی، جهل، بزدلی، سرگرم کردن افکار شیطانی، شهوت شهرت/کنترل/قدرت و همه صفات و تمایلات منفی حاصل می شود. و با تزئین نفس با تلقین همه صفات خوب مانند عشق، صبر، شکرگزاری، بخشش، مهربانی، شفقت، سخاوت، فروتنی، شرافت، اخلاص به خدا و همه انسان ها، توکل به خدا، یاد الهی، طهارت باطنی، همه صفات و گرایش های مثبت و در نتیجه رابطه صمیمانه با خداوند به وجود می آورد و در همه امور زندگی از حمایت و هدایت الهی برخوردار می شود. این بالاترین سطح کمال انسانی است که انسان برای رسیدن به آن تلاش می کند تا با از بین بردن کامل تاریکی در روح خود و در نتیجه دریافت نور حکمت الهی که در آن به همه سؤالات زندگی پاسخ می یابد مانند اینکه من کی هستم، از کجا آمده ام، به کجا می روم، هدف از زندگی چیست، چرا خدا همه چیز را آفرید و واقعا خوشبختی و موفقیت واقعی چیست. اینجاست که جویندگان صادق خدا به حالتی از شناخت خدا یا عرفان دست می یابند که اوج دستاورد معنوی است و منجر به آرامش کامل درونی، شادی بی پایان و موفقیت ابدی می شود.] خدا می فرماید:

أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ ٱللَّهَ يَرَىٰ

"آیا این شخص نمی داند که خدا او را [در همه زمان ها در موجودات بیرونی و درونی خود] تماشا می کند." (قرآن، سوره 96، آیه 14)

إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا

«همانا خداوند شما را کاملا آگاه و مراقب است.» (قرآن، سوره 4، آیه 1)

ابوعثمان مغربی رحمه الله می گوید: «در راه معنوی، مهم ترین چیزها تفکر، پاسخگویی به نفس و سیاست اعمال از طریق علم است». در ادامه فرمود: «وقتی در میان مردم نشستی، با پند و نصیحت نفس و دل بنشینید [تا با افکار و احساسات و گفتار و اعمال غلط منحرف نشوند]، و فریب حضور مردم در مجالس شما را نخورید، زیرا به ظاهر شما نگاه می کنند. در حالی که خدا به درون شما می نگرد». محمد بن علی ترمذی رحمه الله فرمود: «برای آن موجودی که از او ناپدید نشده ای، تأمل کن، شکرگزاری خود را برای کسی که نعمت هایش از تو قطع نمی شود، رابطه اطاعت خود را با کسی که از او غافل نیستی، و نسبت به کسی که نمی توانی از سلطنت و قدرت او اجتناب کنی تواضع داشته باش». یکی از گنوسی ها گفت: «خداوند از آن دسته از افرادی که دائما از قلب های خود محافظت می کنند، کسانی که خود را با

پاسخگو کردن آنها [در قبال هر چیزی که از آنها سرچشمه می گیرد] مورد سرزنش قرار می دهند، و کسانی که برای سفر خود به آخرت تکیه می کنند، رضایت خواهد یافت». از ذنون مصری (رحمه الله) پرسیده شد: بنده چگونه به بهشت می رسد؟ فرمود: «به پنج چیز: استقامت که در آن انحرافی نباشد، کوششی که در آن غفلت نباشد، تأمل در خدا در اخلاص و خلوت، انتظار مرگ و آمادگی برای آن، و با پاسخگویی به خود قبل از اینکه [الهی] پاسخگو باشد".

واقعیت تفکر و درجات آن

واقعیت تفکر این است که انسان از ناظر (خدا) مراقبت می کند و توجه کامل خود را به سوی او معطوف می کند. از نظر *صوفیان*، تأمل حالتی از قلب است که با نوعی عرفان به دست می آید. به دلیل این حالت، برخی اعمال از اندام ها خارج می شوند و برخی در قلب متولد می شوند. حالت این است که دل پیوسته به ناظر (خدا) خیره می شود، با او افراط می کند، به او گرایش دارد و به او توجه می کند. درکی که این حالت را ایجاد می کند، علم این است که خداوند به اسرار دل و اسرار پنهان آن آگاه است، همیشه مراقب اعمال بندگانش است و از همه اعمال ناشی از نفس آنها آگاه است. اسرار قلب بر او آشکار است، همانطور که ظاهر انسان بر انسان آشکار است، بلکه برای خدا آشکار تر از آن است. هنگامی که این درک به یقین خالی از شک تبدیل می شود، بر قلب مسلط می شود و آن را می پوشاند. این سلطه از آن جهت مهم است که امور زیادی وجود دارد که انسان به آنها یقین دارد، اما بر قلب غلبه نمی کند، همانطور که علم یقین مرگ وجود دارد اما بر قلب غلبه نمی کند. از این رو، هنگامی که فهم عمیق (عرفان) بر قلب مسلط می شود، انسان را به احترام به ناظر (خدا) متمایل می کند و جهت تمام وجود خود را به سمت ناظر می چرخاند. کسانی که در این عرفان به یقین دست یافته اند، دوستان و نزدیکان خداوند هستند.

مراتب نزدیکان خدا (عرفان): دو نوع از نزدیکان خدا وجود دارد: *صدیق* (عرفان) و *اصحاب یمین*. به همین دلیل تفکر آنها نیز دو درجه است. یک درجه متعلق به نزدیکان خدا است که گنوسی (*صدیقین*) هستند. این تأمل در عظمت و عظمت الهی است. نتیجه این تفکر این است که دل در شهادت عظمت غوطه ور می شود و از هیبت او شکسته می شود و کوچکترین ظرفیتی در آن باقی نمی ماند که به سوی غیر او گرایش یابد. اعمال این تأمل در قلب باقی می ماند و تا آنجا که به اعضا [بدن] مربوط می شود، حتی به چیزهای حلال تمایلی ندارند، چگونه می توانند به چیزهای حرام و حرام (غیر اخلاقی و نادرست) گرایش پیدا کنند؟ هنگامی که اعضای بدن در اعمال اطاعت الهی فعال می شوند، به نظر می رسد که انضباط و آمادگی [برای برتری در راه روحانی] داشته اند. از این رو، هیچ استراتژی [یا تلاشی] برای نگه داشتن آنها در مسیر درست لازم نیست، بلکه کسی که صاحب رعایا است، به تنهایی آنها را اصلاح می کند. قلب صاحب [وجود انسان] است، هنگامی که در خداوند غوطه ور شود، اعضای بدن بدون تلاش راه او را طی می کنند. اما این حالت هر انسانی نیست و این حالت متعلق به کسی است که فقط یک دغدغه دارد و خداوند او را از همه دغدغه های دیگر نجات داده است. کسی که به این درجه برسد، چنان از مخلوقات غافل می شود که حتی نمی تواند افراد نزدیک خود را ببیند، حتی اگر چشمان باز باشد و سخنان آنها را با وجود ناشنوا نبودن نمی شنود. شما این حالت ها را در کسانی خواهید یافت که سرشار از احترام به پادشاهان جهان هستند (مقامات سیاسی). برخی از خادمان سلطنتی چنان غرق در احترام به پادشاهان خود هستند که مهم نیست چه اتفاقی برای آنها می افتد، چیزی را درک نمی کنند یا احساس نمی کنند. و این فقط مختص این افراد نیست، بلکه آن دسته از افرادی هستند که کاملا در یک کار دنیوی غرق شده اند، یا در اندیشه ای غوطه ور هستند تا جایی که برخی از مردم در حین تفکر راه خود را گم می کنند، یا از مقصد خود دور می شوند و به یاد نمی آورند که کجا می روند و برای چه هدفی بیرون رفته اند. یکی از گنوسی ها گفت: "من از کنار افرادی عبور کردم که تیراندازی می کردند [با کمان به عنوان یک ورزش]. مردی در فاصله ای از آنها نشسته بود. به قصد صحبت با او به سمت او رفتم. او [با احساس نیت من] گفت: من یاد خدا را بیشتر ترجیح می دهم [تا صحبت با شما]». به او گفتم: تو تنها نشسته ای! گفت: «پروردگارم و دو فرشته (که اعمال مرا ثبت می کنند) مرا همراهی می کنند!» از او پرسیدم: چه کسی

می تواند در میان افرادی که تیر پرتاب می کنند پیروز شود؟ فرمود: کسی که خدا او را می بخشد. از او پرسیدم: راه [به سوی شهر] کجاست؟ او به سوی آسمان اشاره کرد، سپس برخاست و شروع به دور شدن کرد و گفت: «[خداوندا!] بیشتر مخلوقات تو از تو غافل هستند!». این سخن کسی است که در شهادت خدا غوطه ور است، فقط با او صحبت می کند و فقط در مورد او می شنود. چنین فردی نیازی به تفکر در زبان و اندام ها ندارد زیرا اندام ها به فرمان قلب حرکت می کنند.

درجه دوم (تفکر و اندخر) از اهل توجیه از اهل راست (پرهیزکار) است. اینها کسانی هستند که این یقین بر آنها حاکم است که خداوند به همه حالات ظاهری و باطنی آنها آگاه است، اما شهادت جلال و عظمت الهی، آنها را مست نمی کند (آنها را از ادراکات حسی خود خارج می کند)، بلکه دلشان در سطح اعتدال (هوشیاری با ادراکات حسی) باقی می ماند و به اعمال و حالات گرایش می یابند. بلکه در اعمال خود پافشاری می کنند و خالی از تفکر نیستند. اما خجالت نزد خدا در آنها غالب است و نه جرأت می کنند بدون مکث و تفکر کاری انجام دهند و از انجام کاری تردید نمی کنند. علاوه بر این، آنها از هر عملی که در روز قیامت آنها را در معرض خواری قرار می دهد، خودداری می کنند. آنها منتظر قیامت نیستند، بلکه جهان را میدان روز قیامت می دانند و خدا را از وضعیت خود آگاه می دانند.

اینها درجات مختلف تفکر در میان بندگان (انسان ها) نسبت به خدا است. کسی که این درجه را دارد، باید تمام حرکات، سکون، افکار، لحظات و توانایی های خود را زیر نظر داشته باشد. این تماشا باید دو بار اتفاق بیفتد: اول قبل از عمل و دوم بعد از عمل. قبل از عمل، باید دید که آیا عملی که انجام می دهد به طور خاص برای خدا انجام شده است یا برای پیروی از میل خود پایین تر یا پیروی از شیطان. در این مرحله، فرد باید مشورت کرد تا زمانی که چیز درست با نور حقیقت برای او آشکار شود. اگر حرکت (عمل) برای خواسته های نفس پایین است، باید از خدا خجالت بکشد و از آن دست بردارد، سپس خود را به خاطر گرایش به آن سرزنش کند، به آن عمل بد فکر کند و تلاش برای تحقیر خود در برابر خدا را محکوم کند.

سومین ایستگاه بررسی نفس پایین- پاسخگویی نفس پس از عمل: میمون بن ابی مهران رحمه الله فرمودند: «بنده در زمره پرهیزگاران قرار نمی گیرد مگر اینکه پاسخگویی به نفس خود را انجام دهد، همانطور که تاجر با شریک تجاری خود انجام می دهد. به عبارت دیگر، هر دو شریک پس از انجام کسب و کار خود به حسابداری می پردازند و سود و زیان را تعیین می کنند. حسن بصری رحمه الله می گوید: «مؤمن خود را حفظ می کند و حساب آن را در راه خدا انجام می دهد. بار پاسخگویی بر دوش کسانی است که در دنیا پاسخگویی خود را کامل می کنند، و برای کسانی که این کار را انجام نمی دهند، سنگین خواهد بود». پس از آن، او مسئولیت پذیری خود را اینگونه توضیح داد: «یک مؤمن چیزی را دوست دارد و می گوید: «من تو را دوست دارم و تو را مفید می دانم، با این حال، مانعی (مشورت و پاسخگویی) بین من و تو وجود دارد». این پاسخگویی قبل از اقدام انجام می شود. گاهی ایماندار اشتباه می کند، سپس به خود باز می گردد و می پرسد: قصد شما از این عمل چه بود؟ به خدا سوگند! هیچ بهانه ای از شما پذیرفته نمی شود و اگر خدا بخواهد، من هرگز این [اشتباه] را تکرار نخواهم کرد». وی در ادامه در توضیح آیه زیر گفت:

وَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلنَّفۡسِ ٱللَّوَّامَةِ

«سوگند به خودی که خود را سرزنش می کند!» (قرآن، سوره 75، آیه 2)

مؤمن خود را سرزنش می کند و می پرسد: از این سخنان چه مقصودی داشتی؟ وقتی این را خوردید قصد شما چه بود؟ هدفت از این نوشیدنی چه بود؟» از سوی دیگر، فرد خطاکار پیش می رود [با هر چیزی که دوست دارد بی ترتیب] و در هیچ موضوعی خود را سرزنش نمی کند [و هر چه بخواهد انجام می دهد، چه درست باشد چه غلط، چه سودمند و چه زیان آور، قانونی یا غیرقانونی]». مالک بن دینار رحمه الله فرمود: «خداوند بر بنده اش که به خود این را می گوید رحم کند: آیا فلان اشتباه نکردی؟ آیا فلان گناه مرتکب نشده اید؟ سپس آن را سرزنش می کنید و افسار می کنید و آن را تابع کتاب الهی می کنید و آن را هدایت خود می کنید. این نیز راهی برای سرزنش خود است.

چهارمین موضع بررسی نفس پایین - مجازات نفس پس از ارتکاب خطا: هنگامی که بنده ای نفس خود را پاسخگو می داند و می بیند که از گناه فرار نکرده و حقوق خدا را به طور کامل انجام نداده است و نباید آن را در آن حالت تنها بگذارد زیرا اگر آن را در آن حالت رها کند. ارتکاب گناهان برای او آسان تر می شود و نفس به گناهان عادت می کند تا جایی که دوری از گناهان بسیار دشوار می شود. این [معادل نابودی] کامل است که خود عادت به گناه را ایجاد می کند. از این رو، مجازات آن [برای جرم] ضروری است. به عنوان مثال، اگر کسی لقمه ای مشکوک بخورد که با شهوت بخورد، مجازات آن گرسنگی است. اگر کسی به کسی یا چیزی نگاه کند که نگاه کردن به آن جایز نیست، باید چشم را با نگاه نکردن به چیزی مجازات کند. با مجازات مشابه تمام اعضای بدن برای جرائمشان، باید آنها را از شهوتشان باز داشت. این روش سفر مسافران معنوی به سوی آخرت بود. حسن بن ابی سنان رحمه الله از کنار ساختمان جدیدی گذشت و در نهایت از کسی پرسید: «کی ساخته شده است؟» پس از آن، توجه خود را به سمت خود معطوف کرد و به او گفت: «تو سؤال بیهوده ای پرسیدی. تو را به یک سال روزه داری محکوم می کنم!» از این رو، او یک سال کامل روزه گرفت. مالک بن دیغام رحمه الله می گوید: «رباح قیسی (رحمه الله) پس از نماز عصر نزد ما آمد و از پدر ما سؤال کرد. به او گفتیم که خوابیده است. با شنیدن این سخن گفت: آیا وقت خوابیدن است؟ چرا در این زمان خوابیده است؟» او این را گفت و رفت. ما مردی را به دنبال او بردیم تا به او بگوییم که اگر پدرمان بخواهد بیدار خواهیم کرد. مرد برگشت و گفت: او (رباح قیسی) چنان غرق در فکر بود که حتی آنچه را که گفتم نشنید [اما من همچنان برای رساندن پیام او را دنبال می کردم]. دیدم که به قبرستان رفت و شروع کرد به سرزنش کردن خود و گفت: چرا گفتی این وقت خوابیده است؟ آیا بر شما واجب بود که این را بگویید؟ هر زمان که بخواهد می تواند بخوابد. شما کی هستید که این را زیر سوال ببرید؟ چه می دانید این زمان خوابیدن است یا نه؟ دهان خود را در مورد موضوعی باز کردید که به خوبی با آن آشنا نیستید. شما اشتباه وحشتناکی مرتکب شده اید و من حتما شما را به خاطر این مجازات مجازات خواهم کرد و آن مجازات این است که کمرم را به زمین لمس نکنم تا بخوابم مگر زمانی که بیماری برایم بیاید یا عقلم را از دست بدهم. وای بر تو! آیا خجالت نمی کشید؟ تا کی مردم را سرزنش خواهی کرد و از گمراهی خود غافل خواهید ماند؟» او پس از گفتن این حرف شروع به گریه کرد. او حتی مرا ندید (توجه کنید). من او را در آن حالت رها کردم و بازگشته ام».

وهاب بن منبه رحمه الله می گوید کسی بود که مدت ها خدا را می پرستید، نیاز به خدا داشت. او هفتاد هفته مبارزه معنوی را به گونه ای انجام داد که در هفته فقط هفت خرمای خشک می خورد و روز و شب خدا را پرستش می کرد. بعد از هفتاد هفته، او برای نیازش به درگاه خدا دعا کرد، اما [الهی] برآورده نشد. سپس با خود گفت: «اگر خیری در تو بود، دعای تو مستجاب می شد». در آن زمان، فرشته ای [به شکل انسان] نزد او آمد و به او گفت: «ای پسر آدم! این لحظه [درک و سرزنش نفس برای عیب هایش] از شما بهتر از تمام پرستش های گذشته شماست. خداوند [اکنون] نیاز شما را برآورده کرده است [در نتیجه این درک و قرار دادن مسئولیت در جایی که به آن تعلق داشت]». ابوطلحه (رضی الله عنه) هنگام نماز [در باغ مدینه] به فکر پرنده ای افتاد. پس از اتمام نماز، باغ خود را به عنوان کفاره گناه خود صدقه کرد. افراد عاقل و دوراندیش خودشان را اینگونه مجازات میکردند. تعجب آور است که مردم دیگران را به خاطر گناهان و گناهانشان مجازات می کنند و فکر می کنند اگر آنها را ببخشند، سرکش و از کنترل خارج می شوند، اما از سوی دیگر، شما نفس را به هوس هایش واگذار کرده اید، اگرچه او بدترین دشمن شماست و سرکشی آن بسیار بیشتر است، و خسارت ناشی از سرکشی آن بسیار بیشتر است. افراد دیگر حداکثر می توانند در زندگی دنیوی شما مشکل ایجاد کنند، در حالی که نفس شما نابود کننده آخرت شماست. اگر از ثروت عقل برخوردار باشید، به خوبی می دانید که زندگی دیگری جز زندگی آخرت وجود ندارد، نعمت های جاودانه و جاودانی دارد، و نفس خود نابود کننده این زندگی است، به همین دلیل سزاوار عذاب است.

پنجمین ایستگاه بررسی نفس پایین - مبارزه معنوی: مبارزه معنوی (*مجاهده*) این است که وقتی خود را پاسخگو می کنید و می بینید که نفس گناهی مرتکب شده است، مجازات هایی را که قبلا ذکر شد به آن بسپارید. اگر می بینید که نفس در

انجام کارهای روحانی (*اوراد* و *وزیع*، دعا، نماز، تلاوت کتاب الهی، مطالعه حکمت و آموزه های اقارب خدا، سایر عبادات و عبادات) تنبلی می کند، آن را با اعمال معنوی بیشتری بار کنید و آن را به سایر عبادات و دعاها متعهد کنید (*اوراد*) برای جبران خطاها و ضررهای گذشته. کسانی که در راه خدا تلاش می کردند، این کار را می کردند. تا آنجا که این سوال باقی می ماند که نفس شما از شما اطاعت نمی کند یا با انجام منظم مناجات و دعاها و تلاش های معنوی موافق نیست، پس راه درمان آن چیست؟ پاسخ آن این است که شما آن روایاتی را که از فضیلت کسانی که از نظر روحانی تلاش می کنند روایت می کند، آموزش می دهید و مفیدترین درمان این است که از بندگان خدا که در عبادت سخت کار می کند، به او گوش می دهد و به او عمل می کند، اعمال چنین کسی را مشاهده می کند و از آنها پیروی می کند.

ششمین ایستگاه بررسی دقیق خود پایین - سرزنش خود: بزرگترین دشمن شما در درون شماست و آن خود است. در خلقت و در ذات ذاتی خود نوشته شده است که امر به بدی و گرایش به شر و گریز از خیر دارد. به آن دستور داده شده است که آن را اصلاح و پاک کند، و کج و معوجیت آن را بردارد، و از ظلم و نفرت باز دارد! اگر افسار آن را شل کنید، سرکش می شود و از کنترل خارج می شود، در این صورت نمی توانید به آن برسید. اگر مدام او را سرزنش کنید و او را از عذاب خدا بترسانید، همان نفس می شود که خود را سرزنش می کند (*نفس* العوامه) که خدا به آن سوگند یاد کرده است. می توان امیدوار بود که این نفس [که خود را ملامت می کند] بیشتر تکامل یابد و به نفس صلح آمیز تبدیل شود که از سوی الهی دستور داده شده است که در دسته بندگان مخلص خدا قرار گیرد به گونه ای که خداوند از آن راضی شود و از خدا راضی شود. [اینها همه مراحل تکامل و تبدیل نفس از موجودی سرکش به موجودی است که خداوند از آن خشنود است، پس از دگرگونی آن با تلاش های معنوی همانطور که قبلا ذکر شد.] از این رو، در هیچ لحظه ای از نفس غفلت نکنید، در عوض، با آن استدلال کنید، به او نصیحت کنید و او را سرزنش کنید. شما نباید دیگران را پند و موعظه کنید مگر اینکه به خود پند و موعظه کرده باشید. خداوند وحی الهی بر عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاد: «ای پسر مریم! ابتدا خود را نصیحت کنید و وقتی کارتان تمام شد، فقط پس از آن به مردم نصیحت کنید، در غیر این صورت با من خجالت بکشید».

روش آن این است که باید به خود توجه کنید و به او بگویید: چقدر احمق و احمق هستید که خود را باهوش، محتاط و عاقل می دانید اما برای زندگی آینده برنامه ریزی نمی کنید. بهشت و جهنم در مقابل شماست و به زودی به سراغ یکی از آنها خواهی رفت. با وجود آن، شما خوشحال می شوید، با صدای بلند می خندید، به تلاش های بیهوده می پردازید، اگرچه به زودی با مرحله خطرناکی (پایان وجود دنیوی) مواجه خواهید شد. مرگ در انتظار شماست. ممکن است امروز یا فردا شما را در چنگال خود به دام بیندازد. شما فکر می کنید که مرگ از شما دور است، اما ممکن است که در شناخت خدا بسیار نزدیک باشد. آیا نمی دانید که مرگ ناگهان شما را می گیرد؟ نه پیامبری می آید و نه خبری [پیشین] می آید! نه قرار ملاقات در تاریخ و ساعت مشخصی وجود خواهد داشت و نه فصل خاصی برای فرا رسیدن مرگ وجود دارد. نه به شب و نه به روز محدود می شود و نه مختص جوانی یا پیری است. بلکه هر نفس انسان می تواند آخرین نفس باشد و هر لحظه می تواند منادی مرگ باشد. اگر مرگ ناگهانی رخ ندهد، ناگهان بیماری رخ می دهد که فرد را به سمت مرگ سوق می دهد. پس شما را چه شده است که برای مرگ آماده نمی شوید، در حالی که از رگ گردن شما به شما نزدیکتر است؟! آیا در این سخنان خدا فکر نمی کنید؟

ٱقۡتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمۡ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ مُّعۡرِضُونَ ﴿١﴾
مَا يَأۡتِيهِم مِّن ذِكۡرٖ مِّن رَّبِّهِم مُّحۡدَثٍ إِلَّا ٱسۡتَمَعُوهُ وَهُمۡ
يَلۡعَبُونَ ﴿٢﴾ لَاهِيَةٗ قُلُوبُهُمۡۗ

زمان پاسخگویی مردم فرا رسیده است، اما آنها هنوز در غفلت غرق هستند و از آن غافل هستند. پند تازه ای که از سوی پروردگارشان به سراغشان می آید، آن را می شنوند، به گونه ای که آن را مسخره می کنند، و دل هایشان به سوی آن متمایل نمی شود!» (قرآن، سوره 21، آیه 1-3)

اگر به خاطر اعتقاد به اینکه خدا مراقب اعمال شما نیست، جرأت گناه در برابر خدا را داشته باشید، این کفر شماست، و اگر حتی پس از اینکه او را نگهبان اعمال خود دانستید، مرتکب گناه شدید، برای شما شرم آور و رسوایی است! ای خود! اگر خدمتکار یا خواهر و برادر [کوچکتر] شما از شما نافرمانی کند، چقدر عصبانی می شوید و چقدر آن را بد می دانید؟ پس چگونه جرأت می کنید که با خشم و مجازات خدا روبرو شوید؟ آیا فکر می کنید که می توانید با عذاب الهی کنار بیایید؟ قطعا نه! این سوء تفاهم شماست. اگر حرف های ما (غزالی) را باور ندارید، خودتان آن را تجربه کنید و برای مدت کوتاهی زیر آفتاب سوزان بایستید یا مدتی خود را در حمام عمومی گرم ببندید یا انگشت خود را روی شعله آتش بگذارید و ببینید آیا قدرت تحمل این درد را دارید یا خیر. آیا فریب اعتقاد خود را به مستحق فیض الهی می خورید [صرف نظر از آنچه در مورد بدی ها انجام می دهید] یا اعتقاد دارید که خدا به پرستش شما نیاز ندارد؟ اگر آنچه ما فکر می کنیم درست است، پس از شما می پرسیم که چرا در امور دنیوی به فیض الهی تکیه نمی کنید و چرا راهبردهای شخصی [و برنامه ها و تلاش های خود را برای رسیدن به اهداف دنیوی خود] مطرح می کنید؟ وقتی نیاز دنیوی دارید که بدون پول امکان پذیر نیست، هر کاری که می توانید انجام می دهید تا پول مورد نیاز خود را به دست آورید. ما از شما می پرسیم که چرا در آن زمان به فیض الهی تکیه نمی کنید که او به شما اطلاعات گنج [پنهان] را بدهد، یا یکی از بندگانش را مطیع شما نمی کنید که بدون هیچ زحمتی از طرف شما چیزهای مورد نیاز را برای شما فراهم می کند؟ آیا فکر می کنید که خدا فقط در آخرت مهربان و سخاوت است و در دنیا نه؟ تو این را به خوبی می دانید که در راه خدا تغییری نمی کند و صاحب دنیا و آخرت یکی است. همچنین می دانید که انسان بدون تلاش چیزی به دست نمی آورد. ای خود متهم! ریاکاری شما گیج کننده است و ادعاهای دروغین شما تعجب آور است! شما با زبان خود ادعای ایمان می کنید، اما تأثیر ریاکاری بر شما آشکار است! اکنون شما مانند سگی که مشغول جویدن استخوان است، از محیط اطراف خود غافل هستید، با غرور فریبکارانه از آخرت غافل هستید، و وقایع پس از مرگ را نادیده می گیرید. این نشانه ایمان نیست. به نظر می رسد که شما به روز قیامت اعتقاد ندارید و فکر می کنید که پس از مرگ از همه زندان ها و سختی ها رها خواهید شد. این حدس شما اشتباه است. خدا فرمود:

أَيَحْسَبُ ٱلْإِنسَٰنُ أَن يُتْرَكَ سُدًى ﴿٣٦﴾

أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِّن مَّنِيٍّ يُمْنَىٰ ﴿٣٧﴾ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ ﴿٣٨﴾ فَجَعَلَ مِنْهُ

ٱلزَّوْجَيْنِ ٱلذَّكَرَ وَٱلْأُنثَىٰٓ ﴿٣٩﴾ أَلَيْسَ ذَٰلِكَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحْـِۧيَ ٱلْمَوْتَىٰ ﴿٤٠﴾

آیا انسان گمان می کند که تنها خواهد ماند (بدون اینکه در مورد اعمالش پاسخگو باشد)؟ آیا این شخص فقط قطره ای از نطفه نبود که بعدها به تکه ای از خون منجمد تبدیل شد! سپس خدا آن را [به صورت انسان] آفرید، سپس آن را به دو نوع تبدیل کرد: مرد و زن. آیا خدا قادر نیست که مردگان را برانگیزد؟! (قرآن، سوره 75، آیه 36-40)

اگر گمان می کنید که دست نخورده تنها خواهید ماند، این جهل و ناباوری شماست. به خودتان فکر کنید که آیا همیشه مانند حال حاضر بودید؟ واقعیت شما چه بود؟ تو فقط یک قطره اسپرم بودی! شما وجود خود را از آن [قطره اسپرم] به دست آوردید. آیا محال است که خدا پس از مرگ شما را زنده کند؟! اگر به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارید، پس چرا برای آن آماده نمی شوید؟ وقتی می بینیم که اگر کودکی به شما بگوید که عقرب در لباس شما وجود دارد، در همان لحظه لباس های خود را بیرون می آورید و دور می اندازید و هیچ مدرکی نمی خواهید یا به دنبال هیچ استدلالی نیستید. آیا سخنان پیامبران و علما و حکیم و گنوسی ها حتی به اندازه ای که سخن کودک [در مورد عقرب در لباس شما] در نظر شما که همه مردم جهان او را بی تجربه و فاقد عقل می نامند، اهمیت ندارد؟ آیا این هوش است و آیا می توان آن را رفتار یک انسان معقول نامید؟ ما این را تا حدی می گوییم که اگر حالت شما بر حیوانات آشکار شود، آنها شما را مسخره می کنند و عقل و ادراک شما را سوگواری می کنند!

ای خود نگون! اگر به همه این چیزها اعتقاد دارید و آنها را درست می دانید، پس چرا در عمل به آنها تقلب می کنید، در حالی که مرگ در کمین است؟ ممکن است بدون اینکه فرصتی برای توبه به شما بدهد، شما را بدزدد. اگر به مرگ اطمینان دارید و می دانید که ممکن است ناگهان بیاید، پس چرا بیکار می نشینید و دست بر دست می کنید (هیچ کاری نمی کنید)؟ اگر بپذیریم که خداوند به شما صد سال مهلت داده است، آیا می توان این مدت صد ساله را بدون کشمکش تکمیل کرد و آیا هر کاری به طور خودکار بدون انجام آن انجام می شود؟ اگر فرض کنیم بپذیریم که تلاش ها و تلاش های روحانی در آخرین قسمت زندگی [در سنین پیری] مفید است که فرد را به درجات بالایی از روحانی می رساند، پس چگونه می توانیم بدانیم که برای انجام آن زندگی باقی خواهد ماند؟ ما فکر می کنیم که شما نمی خواهید از شهوت دست بردارید و در جلوگیری از شهوت با سختی مواجه می شوید. اگر منتظر روزی باشید که مخالفت با شهوت دردناک نباشد، چنین روزی نخواهد آمد. خدا نه چنین روزی را آفریده است و نه روزی را خلق خواهد کرد. بهشت با چیزهای ناخوشایند و منفور، سختی ها و رنج ها احاطه شده است و این چیزها برای خود آسان نیست.

ای خود! شما اعمال [پرهیزگارتان] را به فردا موکول کرده اید! چند فردا قبلا آمده اند و به امروز تبدیل شده اند، اما شما ذره ای [به سمت آماده شدن برای زندگی ابدی] حرکت نکرده اید و هنوز مشغول وعده فردا هستید؟ ما فکر نمی کنیم که شما می توانید در هیچ فردا عمل کنید، بلکه قادر به انجام هیچ کار [صالح] نیستید؛ زیرا شهوت مانند درختی است که ریشه هایش هر روز قوی تر می شود. هنگامی که ریشه کن شود و دور انداخته شود، در حالی که فقط یک گیاه [کوچک] یا یک درخت ضعیف است، پس هیچ مشکلی در آن نیست. اما وقتی به درختی بزرگ تبدیل می شود و ریشه هایش در خاک پخش می شود و شاخه هایش به سمت آسمان پهن و بالا می رود، دیگر ریشه کن کردن آن آسان نیست. درست مثل جوانی است که قصد دارد درختی را ریشه کن کند و هر روز آن را به فردا موکول کند تا پیر شود و وقتی در پیری سعی می کند درخت را ریشه کن کند، قادر به انجام آن نیست. اولا، به این دلیل که یکی پیر شده است، و ثانیا به این دلیل که درخت در زمین ریشه دوانده است. از این معلوم است که درختی را که در جوانی نمی توانستید ریشه کن کنید، در پیری نمی توانید ریشه کن کنید. واقعیت این است که مبارزه معنوی دوران پیری یک دشواری عظیم است. ای خود! اگر نمی توانید این مسائل روشن را درک کنید و تغییر (به تعویق انداختن) را عادت خود قرار دهید، پس چرا خود را عاقل می دانید؟ چه حماقت بزرگتر از درک نکردن مسائلی که به وضوح روشن هستند چه می تواند باشد؟ شاید بگویید: من نمی توانم در کارهای صالح پافشاری کنم، زیرا طمع لذت های شهوات را دارم و صبر کردن در برابر سختی ها و رنج ها برای من بسیار دشوار است. این گفته شما بسیار احمقانه است. اگر حرص و طمع شهوت و لذت دارید، پس چرا به دنبال آن شهوات و لذتی نمی گردید که تا ابد باقی خواهند ماند و عاری از هر گونه ناپاکی و گل آلود هستند؟ اما این شهوات در بهشت یافت می شود و نه در جهان و راه رسیدن به آنها، چشم پوشی از شهوات دنیا است، وگرنه گاهی به دلیل یک لقمه باید از لقمه های زیادی محروم شود. هر چقدر هم که عمر انسان طول بکشد، زندگی این دنیا در مقایسه با زندگی ابدی نامحدود آخرت محدود است.

اگر پناهگاهی برای شما وجود داشته باشد، آن پناهگاه خداست. اگر راهی برای نجات وجود داشته باشد، آن راهی است که به سوی خدا می رود. او تنها پناهگاه و نجات دهنده شماست. او تنها کسی است که می تواند هدف شما را برآورده کند و او کسی است که می تواند به التماس های شما پاسخ دهد. سر خود را در برابر او خم کنید، در برابر او فروتنی و فروتنی داشته باشید. تا جایی که نادانی دارید و تا حدی که گناه دارید، در برابر او گریه کنید؛ زیرا کسی که در برابر او گریه می کند و در برابر او فروتن می کند، همان کسی است که رحمت خود را به او عطا می کند. او به کسی که درخواست کمک می کند کمک می کند، او دعای مجبور و نیازمندان را می پذیرد. امروز شما به سوی او مجبور شده اید و به رحمت او محتاج شده اید! همه راه های دیگر مسدود شده اند و همه راه های دیگر باریک شده اند. سرزنش خود نیز موثر نیست. کسي که از او مي خواهید مهربان و مهربان است. رحمت او دارای گستردگی بی حد و حصر است. سخاوت او بی پایان است و بخشش او همه جانبه است. اکنون هر دو دستتان را باز کنید و بگویید: «ای مهربان ترین مهربان! ای مهربان! ای بردبار! ای باشکوه! ای مهربان! من گناهکار هستم، انجام دهنده اعمال بد و گمراه کننده هستم. سرکشی من از همه مرزها فراتر رفته است و من در گناهان تا حد بی شرمی جسارت دارم. خدایا! پس از ناامیدی از همه جا، در دربار تو حضور دارم و با فروتنی و فروتنی و فقر در برابر تو گریه می کنم. لطفا به سرعت به من کمک کن، سختی مرا برطرف کن، نشانه های رحمت خود را به من نشان بده، آمرزش خود را به من عطا کن، و

قدرت حفاظت خود را به من عطا کن!» ای خود! از پدرتان آدم (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی کنید و در گریه و ابراز شرم و پشیمانی خود [بر خدا] باشید».

این روشی است که پیشینیان پارسا از آن پیروی می کردند. هدف از التماس های آنها از خدا جلب پذیرش الهی بود و هدف از سرزنش خود هشدار دادن به خود بود. کسی که از تضرع به خدا و سرزنش نفس غفلت کند، یاور نفس نیست و خشم الهی از آن نیز به زودی آشکار می شود [معمولا به صورت شرایط تنگ و تحمیل چالش های غیرقابل تحمل در زندگی].

فصل نوزدهم ـ تأمل و مشورت عمیق درونی برای آرامش درونی و دگرگونی معنوی ضروری است

تأمل یکی دیگر از ویژگی های معنوی ضروری است که منجر به خودآگاهی و آرامش درونی می شود. تأمل و تفکر در شناخته شده، چشم اندازهای جدیدی از آگاهی از ناشناخته ها را باز می کند و بدین ترتیب بینش های جدیدی را در مورد مسائل توسعه می دهد. مسائل معنوی در حالت تأمل با طلوع حقیقت روشن می شود. تأمل آگاهی عمیق درونی، دانش، درک و خرد را تقویت می کند. پیامدهای مثبت آن در روابط انسانی را نمی توان دست کم گرفت زیرا یک فرد متأمل فردی وظیفه شناس است که قبل از هر قدم مشورت می کند و مراقب است که به کسی آسیب نرساند. شرح شگفت انگیز غزالی در این زمینه در اینجا به صورت فشرده از کتاب نهم در جلد چهارم شاهکار او «*احیای علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به شرح زیر ارائه شده است:

تأمل عمیق درونی (*تفکور*) و مشورت (*تادبور*)

در روایتی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که تأمل عمیق درونی و تفکر برای لحظه ای برتر از یک سال کامل عبادت است. خداوند بر *فکر* (تأمل عمیق درونی یا تفکر عمیق و سیستماتیک و با جزئیات فراوان به عنوان نور قلب، تغذیه روح و جوهر معرفتی که مسیر تحول و صعود معنوی را روشن می کند)، *تدبور* (تفکر یا نگاه عمیق به امور برای رسیدن به حقیقت) بسیار تأکید کرده است. و قطعیت. روشن باشد که تأمل کلید اشراق، نقطه شروع بصیرت درونی (*بصیره*)، شبکه ای برای تسخیر دانش و وسیله ای برای شکار جواهرات معنوی (*معارف*) و معانی عمیق درونی است. مردم به طور کلی نمی دانند چگونه تأمل کنند، در مورد آنچه مهم است که بازتاب کنند، چرا بازتاب می دهند، آنچه از تأمل جستجو می شود، آیا به خودی خود به دنبال آن است یا هدفی برای برخی از نتایج است؟ اگر برای یک نتیجه لازم باشد، پس آن نتیجه چیست ـ آیا آنها دانش هستند یا حالات درونی [معنوی] یا هر دو. روشن کردن همه این حقایق یک سفر است. ابتدا واقعیت مشورت را توضیح می دهیم و سپس در مورد نتیجه آن صحبت می کنیم و سپس موضوعاتی را که قابل تأمل هستند روشن می کنیم.

تعالی تأمل: خداوند در بسیاری از جاهای کتاب خود به تفکر و تأمل دستور داده و اهل تأمل را ستایش کرده است. او گفت:

ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَـٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِى خَلْقِ

ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَٰطِلًا

«اینان کسانی هستند که خدا را در حالت ایستاده و نشسته و دراز کشیده یاد می کنند؛ و در آفرینش آسمانها و زمین به تفکر می پردازند: «ای پروردگارا! تو هیچ یک از اینها را بیهوده نیافریده ای [بلکه در پشت هر چیزی که پس از خلقت آن وجود دارد، هدف بزرگ و حکمت الهی وجود دارد]». (سوره 3، آیه 191)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید که برخی از مردم در مورد خدا فکر می کردند. او به آنها گفت: «به مخلوقات خدا فکر کنید؛ زیرا قادر به برآورد صحیح خدا نیستید». (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ابونعیم فی الحلیا*)

عبید بن عمیر رحمه الله از عایشه رضی الله عنه [همسر پیامبر] پرسید: «لطفا از عجیب ترین چیز در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به من بگویید». عایشه (رضی الله عنه) از شنیدن این سخن شروع به گریه کرد و گفت: «همه چیز در مورد او عجیب بود! یک شب نزد من آمد تا بدنم به او برخورد کرد، سپس گفت: ای عایشه! مرا رها کن تا پروردگارم را بپرستم!» پس از آن با آب موجود در کیسه چرمی وضو گرفت، سپس به نماز برخاست و چنان گریه کرد که ریشش خیس شد. پس از آن در سجده گریست تا زمین خیس شد. سپس به پهلو دراز کشید تا بلال رضی الله عنه آمد تا او را از نماز صبح خبر دهد. فرمود: ای رسول خدا! چرا گریه می کنید؟ خدا تمام گناهان گذشته و آینده شما را بخشیده است. گفت: ای بلال! چرا نباید گریه کنم؟ امشب خداوند این آیه را بر من نازل کرده است:

إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ لَءَايَٰتٍ لِّأُو۟لِى ٱلْأَلْبَٰبِ

همانا در آفرینش آسمانها و زمین و در تناوب شب و روز نشانه هایی برای خردمندان است. (قرآن، سوره 3، آیه 190)

سپس گفت: «کسی که این آیه را می خواند اما در مورد آن تأمل نمی کند، ضرر بزرگی دارد». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث صحیح بن حبان* از ربه رضی الله عنهم)

فذیل بن عیاد رحمه الله می گوید: «تأمل آینه ای است که در آن اعمال نیک و بد خود را می بینید». از ابراهیم رحمه الله پرسیده شد: «تو بسیار فکر می کنی و فکر می کنی». او پاسخ داد: "تفکر هسته عقل است". سفیان بن عینیه می گفت: «اگر انسان تأمل داشته باشد، می تواند از همه چیز درس بگیرد». طاووس رحمه الله می گوید: «شاگردان عیسی (علیه السلام) از او پرسیدند: ای روح خدا! آیا امروز کسی مانند شما روی زمین وجود دارد؟» او پاسخ داد: "بله. آن شخص مانند من است که گفتار او یاد الهی است، سکوتش تأمل است، و بینایی او عبرت می گیرد (*از آنچه می بیند*)». بشار رحمه الله فرمود: «اگر مردم به جلال خدا فکر کنند، هرگز مرتکب نافرمانی خدا نخواهند شد». حسن بصری رحمه الله می گوید: «اهل عقل به تأمل از طریق یاد الهی و به یاد الهی عادت می کنند تا حکمت از دلشان بیرون بیاید». جنید رحمه الله فرمودند: «عالی ترین و برتر ترین اجتماع آن است که در آن اسب های تأمل و تکان دادن در میدان توحید الهی و نسیم عرفان الهی لذت می برند، شراب عشق از اقیانوس عشق الهی نوشیده می شود و نگاهی به خیر می اندازد.) بر خدا افکنده شده است». امام شفایی (ع) فرمودند: «نگاه صحیح به مسائل، انسان را از اشتباه نجات می دهد، قاطعیت در نظر انسان را از پشیمانی نجات می دهد، تأمل و تفکر نشان دهنده حکمت و احتیاط است، مشورت با افراد عاقل باعث استقامت و بصیرت استوار می شود، از این رو قبل از تصمیم گیری تأمل کنید، قبل از انجام آن مشورت کنید و قبل از انجام مشورت کنید».

واقعیت تأمل و ثمرات آن: معنای تأمل این است که دو فهم در دل وجود دارد تا فهم سومی را ایجاد کند. مثال آن این است که کسی که زندگی دنیوی را ترجیح می دهد، می خواهد بفهمد که پذیرش آخرت بهتر از پذیرش دنیا است (غوطه ور شدن کامل در زندگی دنیوی)، پس چهار روش برای رسیدن به این درک وجود دارد. اولا این است که از شخص دیگری بشنویم که ترجیح دادن به آخرت بهتر از ترجیح دادن به دنیا است، پیروی از چنین روزی و بدون درک حقیقت آن و با اعمال خود، صرفا به کسی که این را می گوید اعتماد داشته باشد و به آخرت گرایش پیدا کند. این «تقلید» نامیده می شود و نه «فهم» (*معاریفه*). روش دوم این است که انسان باید بداند که بهتر است آنچه باقی خواهد ماند (ماندگار) را ترجیح دهد و سپس بداند که آخرت [برای ابد] باقی خواهد ماند. با این دو فهم، سومین فهمی که به دست می آید این است که ترجیح دادن به آخرت بهتر است. این فهم بدون دو فهم اول امکان پذیر نیست و ارائه این دو درک در قلب برای ایجاد

سومی به عنوان «تأمل»، اعتقاد، مکث و تفکر نامیده می شود. تا آنجا که به مشورت، مکث و تأمل مربوط می شود، اینها کلمات متفاوتی هستند که دلالت بر معنای یکسانی دارند. فایده تأمل این است که دانش را افزایش می دهد و درکی را که قبلا وجود نداشت ، منتقل می کند. وقتی نقاط دانش و خرد در قلب جمع می شوند و به ترتیب خاصی گرد هم می آیند، درک جدیدی ایجاد می شود. به عبارت دیگر، یک درک ثمره یا نتیجه درک دیگری است، و هنگامی که درک جدید با درک [قبلی] دیگری ترکیب می شود، درک جدیدی از آن متولد می شود. این نتایج و ثمرات و دانش ها و درک ها و تأملات به این ترتیب افزایش می یابد تا زمانی که مرگ به آن پایان می دهد یا موانعی پیش می آید که این راه را مسدود می کند. این روش برای کسی مفید است که از دانش بهره مند شود و با نحوه تأمل آشنا باشد. اکثر مردم از فراوانی دانش محروم هستند، زیرا سرمایه ندارند، به عبارت دیگر، آن درک هایی را ندارند که درک های [جدید] دیگری را به وجود آورد. مثل این از کسی است که کالای تجاری ندارد و از کسب سود محروم می ماند. برخی از افراد سرمایه درک را دارند، اما نه با کاربرد صحیح آنها آشنا هستند و نه می دانند چگونه آنها را به درستی به منظور تقویت درک های دیگر قرار دهند. از این رو، آنها قادر به افزایش سرمایه خود نیستند [بنابراین باعث رکود آن می شوند]. روش استفاده از این سرمایه و استفاده از آن برای استنباط یک فهم از فهمی دیگر، به طور طبیعی در قلب با استفاده از اشراق الهی آشکار می شود، همانطور که بر پیامبران نازل شده است، اما امروزه این امر نادر شده است. [روش صحیح استفاده از سرمایه فهمها] گاهی اوقات با تمرین و یادگیری به وجود می آید و این رایج ترین راه در حال حاضر است. گاهی اتفاق می افتد که فرد تأمل کننده، دارای درک و همچنین نتایج و ثمرات آن درک است، اما احساس دستیابی به آن را نمی داند و نحوه بیان آن به دیگران را نمی داند، زیرا از توانایی بیان محروم است.

ثمرات و نتایج تأمل: خلاصه این بحث این است که معنای تأمل این است که دو فهم را به دل بیاوریم تا به سومی دست یابیم. ثمره تفکر می تواند دانش، حالات درونی یا اعمال [خوب، شریف و درستکارانه] یا هر سه باشد. با این حال، نتیجه خاص آن فقط دانش است. مسلما هنگامی که علم به دل می رسد، حالت قلب تغییر می کند، و هنگامی که حالت قلب تغییر می کند، اعمال ناشی از اعضای بدن نیز تغییر می کند، گویی عمل تابع حالت باطنی است، و حالت تابع علم است، و علم تابع تأمل است، و تأمل منشأ همه چیز خوب و کلید آن است. این امر فضیلت تأمل را ثابت می کند و از این هم معلوم است که تأمل برتر از ذکر الهی است؛ زیرا تأمل در خود ذکر الهی همراه با چیزی اضافی دارد. اما یاد الهی قلب بهتر از عمل اعضا است. با این وجود، تأمل بر همه اعمال برتر است، از این رو گفته شده است که یک لحظه تأمل برتر از یک سال کامل عبادت است. برخی از اهل حکمت می گویند که انسان متفکر، کسی است که قلب را از چیزهای مذموم (صفات و صفات شخصیت) به چیزهای ستودنی (صفات و صفات شخصیت) منتقل می کند و آن را از طمع به پرهیز و قناعت تبدیل می کند. برخی می گویند که تأمل به شهادت *و تقوا اشاره دارد*.

اگر بخواهید از طریق تأمل از وضعیت تغییر حالت مطلع شوید، پس مثال آن همان مثالی است که قبلا در مورد آخرت ذکر شد. از تأمل در این مثال آموخته می شود که ترجیح دادن آخرت بهتر است. هنگامی که این درک با یقین در قلب های ما ریشه دوانده شود، خود به عشق آخرت و پرهیز در دنیا گرایش پیدا می کنند. ما این تمایل را با حالت [روحانی درونی] تفسیر کرده ایم. پیش از این فهم، حالت دل به گونه ای بود که عالم گذرا و زودگذر را دوست داشت و به آن گرایش داشت و از آخرت سرخورده بود و تمایل کمی به آن داشت. با این حال، هنگامی که این درک به دست آمد، وضعیت قلب کاملا تغییر کرد، دگرگونی در قصد و تمایل آن رخ داد. سپس دگرگونی نیت ارگان ها را وادار کرد تا جهان را کنار بگذارند و به اعمال آخرت گرایش پیدا کنند.

پنج درجه بازتاب

پنج درجه تأمل وجود دارد - اول این است که به عبارت دیگر، گرد هم آوردن دو درک [از قبل] در قلب. دوم تأمل است که برای دستیابی به درک جدیدی است که هدف است، از دو درک اول. درجه سوم دستیابی به درک مورد نظر و روشن کردن قلب با آن است. درجه چهارم این است که قلب پس از دریافت روشنایی درک از حالت قبلی خود تغییر می کند و

دگرگون می شود. و درجه پنجم این است که اندام های [بدن] طبق حالت دگرگون شده به قلب خدمت می کنند. درست همانطور که ضربه سنگ به آهن آتشی ایجاد می کند که با نور خود مکان تاریک را روشن می کند و چشم شروع به دیدن آن می کند در حالی که قبلا آن را ندیده است و اندام ها برای عمل بیدار می شوند، وضعیت سنگ های آتش روشنایی فهم نیز همینطور است. نام این سنگ آتش، بازتابی است که دو درک را با هم ترکیب می کند، درست مانند ترکیب آتش و سنگ و ترکیب خاصی بین این دو استفاده می شود و درست همانطور که آهن به گونه ای خاص با سنگ ضربه می زند و نور درک را ایجاد می کند. همانطور که آتش از آهن تولید می شود و قلب با روشنایی خود دگرگون می شود و به سمتی متمایل می شود که قبلا به آن متمایل نبود و در پرتو این آتش، چشم قادر به دیدن چیزهایی است که قبلا قادر به دیدن آنها نبود.

با این وجود، ثمره تأملات هم دانش و هم دولت است. نه حد و مرزی برای دانش وجود دارد و نه محدودیتی برای حالات [روحانی] که بر قلب ها نازل می شود، وجود دارد. به همین دلیل است که اگر مسافر معنوی بخواهد اموری را در بر بگیرد که جایی برای تأمل وجود دارد، این کار امکان پذیر نخواهد بود؛ زیرا فرصت های بی شماری برای تأمل وجود دارد و ثمرات آن محدودیتی ندارد. با این حال، تلاش ما این است که به طور خلاصه تمام آن مناسبت هایی را که مربوط به تلاش های راه الهی (دین) است، به صورت کتبی ثبت کنیم تا از مناسبت های تأمل مطلع شویم.

مناسبت ها یا مسیرهای تأمل: باید دانست که تأمل گاهی در امری که به راه الهی مربوط می شود و گاهی در امری که به راه الهی مرتبط نیست، اتفاق می افتد. دغدغه ما در اینجا مسائل مربوط به راه الهی است، از این رو در اینجا به سایر موارد توجه می کنیم. راه الهی به موضوعی اطلاق می شود که بین بنده و پروردگار است. همه تأملات بنده یا به صفات درونی یا حالات درونی او مربوط می شود و یا در مورد خدا یا صفات و اعمال الهی او است. کسانی که راه خدا را طی می کنند و آرزوی دیدار با او را دارند، حالتشان بیشتر به حالت عاشقان شباهت دارد. بیایید یک عاشق واقعی را فرض کنیم و بگوییم شخصی که کاملا در عشق غوطه ور است، بازتاب چنین شخصی یا مربوط به معشوق است یا به خود خودش. اگر کسی در مورد معشوق تأمل کند، یا به زیبایی معشوق تأمل می کند یا در وجود معشوق تا بتواند از آن تأمل لذت ببرد، یا در آن ویژگی هایی که نیکی و کمال معشوق محسوب می شود تأمل می کند تا لذت تأمل بیش از این افزایش یابد. اگر کسی در نفس خود تأمل کند، از دو حالت خالی نیست: یا به آن صفات [شخصی] که نزد معشوق خوب نیست و او را در نظر معشوق خوار و خوار می کند، تأمل می کند، یا در آن ویژگی هایی که معشوق دوست دارد و او را به معشوق نزدیک می کند، تأمل می کند. تأمل در هر موضوعی غیر از اینها، از عشق مستثنی است و باعث زیان می شود؛ زیرا عاشق حقیقی کسی است که کاملا در عشق معشوق غوطه ور می ماند، تا جایی که در دل او جایی برای فکر و تأمل باقی نمی ماند. عاشق خدا نیز باید اینگونه باشد و بینایی و تأمل او نباید از معشوق بیشتر باشد.

نوع اول تأمل - مربوط به نفس: تا زمانی که انعکاس بنده بر چهار نوع ذکر شده باقی بماند (همه تأملات انسان یا مربوط به صفات یا حالات درونی خود فرد است یا مربوط به خدا یا صفات و اعمال الهی او) از هدف عشق جدا نمی شود. حال هر چهار نوع را به طور جداگانه بررسی خواهیم کرد. بیایید به اولین نوع مربوط به تأمل در حالت ها و ویژگی های خود (ویژگی های شخصیت درونی) نگاه کنیم تا بتوانید بین خوب و بد تشخیص دهید. پس همه اموری که خداوند دوست دارد یا دوست ندارد، دو نوع است: اعمال ظاهری مانند اطاعت و گناهان و اعمال باطنی مانند صفات باطنی نجات بخش یا صفات مخرب درونی (صفات شخصیتی قلب). مرکز همه این ویژگی های درونی قلب است. از جمله اعمال اطاعت و گناهان، برخی مربوط به هفت عضو و برخی مربوط به کل بدن است، مانند نافرمانی از والدین یا زندگی در مکان مجاوز. چیزهایی که خدا دوست ندارد باید به سه روش تأمل شوند: اول اینکه آیا خدا این چیزها را دوست دارد یا نه؟ گاهی اوقات انزجار از چیزی [بد] بلافاصله آشکار نمی شود و فرد باید به مسائل دقیق (عمیقا) نگاه کند. ثانیا، باید تأمل کرد که اگر خداوند این امور را دوست ندارد، پس چه راهی برای اجتناب از آن وجود دارد؟ و ثالثا، باید تأمل کرد که کیفیت منفور در حال حاضر از آن برخوردار است، چگونه باید آن را ترک کرد، یا اگر قرار است در آینده آن را داشته باشد، یا در گذشته داشته باشد و باید در مورد چگونگی جبران (کفاره) آن تأمل کند. به همین ترتیب، باید به چیزهای محبوب از این سه طریق تأمل کرد. [به طور خلاصه،] ما این نوع [اول] [بازتاب مربوط به نفس] را به چهار نوع تقسیم

کرده ایم: اعمال اطاعت، گناهان، ویژگی های مخرب و ویژگی های نجاتبخش. ما هر نوع را با مثالی توضیح می دهیم تا مسافران معنوی بتوانند همه انواع دیگر را از آن استنباط کنند تا در تأملات به روی فرد به عرصه وسیع گشوده شود.

نوع اول - گناهان: هر روز صبح، انسان باید نسبت به هفت عضو به طور دقیق و بقیه بدن را به طور کلی پاسخگو کند. اگر آنها درگیر گناه هستند، باید آن را رها کرد. اگر دیروز درگیر گناه شد، باید آن را [با کفاره] جبران کرد. و اگر قرار است فردا در آن شرکت کند، باید برای جلوگیری از آن آماده شود و از آن دوری کند. به عنوان مثال، باید زبان را بررسی کرد و تصور کرد که مدام درگیر غیبت، دروغ، خودبزرگ نمایی (خودنمایی، خودنمایی و خودنمایی که همه اجزای غرور، تکبر، خودخواهی و خودخواهی است)، تمسخر دیگران، قطع گفتگوهای مردم، بد خواندن دیگران و دخالت در امور بیهوده است. ابتدا باید این قلب را محکم دانست که خداوند به شدت از این چیزها خوشش نمی آید، سپس در آیات قرآن و روایات نبوی که از عذاب الهی هشدار می دهد، تأمل کند، سپس ببیند که انسان به دلیل گناهان خود مستحق عذاب الهی است [و از این رو کسی جز خود را سرزنش نمی کند]. پس از آن، باید به این فکر کرد که چگونه می توان خود را از این گناهان نجات داد و دانست که هیچ راهی برای حفظ این گناهان وجود ندارد جز خلوت و معاشرت با چنین فرد پرهیزگار و خداترس که به خاطر هر سخنی که خداوند از آن خوششان نمی آید، فرد را مورد سرزنش قرار می دهد.

همچنین باید در مورد گوش هایی تأمل کرد که به وسیله آن، غیبت، دروغ، سخن های بیهوده، گفتار مبتذل و بدعت ها (*بدعت* یا انحراف از سنت اصیل) در راه الهی (*دین*) شنیده می شود. این گفتگوها بسیار رایج است و از هر کسی شنیده می شود، از این رو باید با تنهایی یا با نصیحت به حق و نصیحت در برابر منکر (با حکمت، ملایمت و زیبایی که اینها ملزومات بیان درست است و نه سختی که اوضاع را بدتر می کند) از آنها محافظت کرد. در معده تأمل کنید که گناه او در خوردن و آشامیدن است. گاهی به دلیل خوردن بیشتر است، اگرچه غذای جایز است زیرا خداوند پرخوری را دوست ندارد، شهوت را که سلاح شیطان دشمن خدا است، افزایش می دهد و گاهی با خوردن چیزهای حرام و مشکوک مرتکب گناه می شود. قبل از خوردن غذا باید دید که غذا از کجا می آید [آیا از راه های پاک و حلال است یا از وسایل نجس و ناپاک]. پس این فقط مختص غذا نیست، بلکه باید در مورد لباس و محل سکونت تأمل کرد تا ببیند آیا این لباس ها از راه های قانونی یا از راه های حرام یا مشکوک در دسترس فرد قرار گرفته اند. همچنین باید در مورد منابع درآمد تأمل کرد تا ببینیم آیا آنها قانونی هستند یا خیر. اگر این عبادات حرام [یا غیراخلاقی مانند تقلب و دزدی و فریب و سرقت] هستند، باید به راه های قانونی کسب درآمد فکر کرد و ببیند چگونه می توان از امور حرام دوری کرد و خود را متقاعد کرد که همه عبادات با خوردن حرام هدر می رود، زیرا اساس عبادت، خوردن غذای حلال است. باید در مورد همه اندام ها به شیوه ای مشابه تأمل کرد. آنچه در اینجا توضیح داده شد کافی است. امید است کسی که با تأمل به درک صحیح و واقعی این حالات دست یابد، تمام روز مراقب این اندام ها باشد و این نظارت اعضای بدن را از گناهان حفظ کند.

نوع دوم - اطاعت: سالک یا مسافر روحانی باید در اعمالی که بر او واجب شده است، تأمل کند، به عبارت دیگر باید ببیند که چگونه آنها را انجام دهد و چگونه آنها را از عیب ها و کاستی ها محافظت کند و اگر نقصی در آنها رخ دهد، چگونه می توان آن را با عبادات مطلق جبران کرد.) و به همه اندام ها و اینکه خدا از آنها چه اعمالی را دوست دارد، فکر کنید. به عنوان مثال، باید تصور کرد که چشم آفریده شده است تا از آنچه می بیند عبرت بگیرد، شاهد شکوه الهی آسمانها و زمین باشد و کتاب خدا و کلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را مطالعه کند. باید تمام اندام ها، موجودات جسمانی، اموال، ثروت، خدمتکاران، فرزندان و غیره را به شیوه ای مشابه بررسی کرد، زیرا همه این چیزها ابزاری هستند که به وسیله آنها می توان از خدا اطاعت کرد. با تأمل عمیق خود، باید راه های اطاعت الهی را پیدا کرد و سپس آن امور را جستجو کرد و سپس خود را به پرستش الهی متمایل کرد. پس باید به صداقت نیت فکر کرد تا عمل از هر نظر پاک و پاک باشد.

نوع سوم - ویژگی های مخرب: نوع سوم شامل آن دسته از ویژگی های خطرناک (ویژگی های شخصیتی درونی، خلق و خوی و تمایلات) است که در قلب متمرکز هستند. اینها شامل تسلط بر شهوت و طمع، خشم، خسیس، تکبر، خودخواهی، خودنمایی، حسادت، افکار بد در مورد دیگران، سهل انگاری، غرور و غیره است. باید قلب خود را بررسی کرد تا ببیند آیا این صفات در قلب یافت می شود یا خیر. اگر کسی فکر می کند که قلب از این ویژگی ها پاک شده است، باید به روش آزمایش قلب فکر کند و به دنبال نشانه هایی باشد که این ارزیابی را تأیید می کند. اگر نفس مدعی تواضع و معافیت از استکبار باشد، باید به بازار برود و یک بسته هیزم بر سر خود بگذارد (نشانه ای از فروتنی و فروتنی در زمان های قدیم)

تا فروتنی آن را بیازماید. در زمان های گذشته، مردم [که در راه روحانی تلاش می کردند] خودشان را اینگونه آزمایش می کردند. هدف از این تأمل این است که ببینیم آیا قلب با این صفات نامطلوب همراه است یا خیر. اگر نشانه ها وجود این صفات را آشکار می کند، باید به موضوعاتی تأمل کرد که این صفات را برای خود بد جلوه می دهد و برای انسان روشن می شود که سرچشمه این صفات جهل و غفلت و شر باطنی است. اگر کسی در خود استکبار را درک کند، باید نفس را از حماقت خود آگاه کند و به او توضیح دهد که «نفس خود را بزرگ می دانید، بلکه بزرگ است کسی که در نزد خدا بزرگ است و این را تنها پس از مرگ معلوم می شود که کدام شخص در نزد خدا بزرگ است». وقتی معلوم شد که تکبر کشنده است و منشأ آن حماقت است، باید در درمان آن تأمل کرد و برای درمان آن این استراتژی را اتخاذ کرد که روش افراد فروتن را در پیش گرفت. به همین ترتیب، اگر کسی حرص و شهوت غذا را در خود داشته باشد، باید فکر کند که این صفت (ویژگی) حیوانات است. اگر در شهوت غذا یا شهوت جماع کمال وجود داشت، صفت خدا و فرشتگان مانند علم و توانایی بود و حیوانات از این صفت برخوردار نمی شدند. تا جایی که این شهوت بر یک نفر غالب باشد، تا آن حد انسان به حیوانات شباهت می یابد و از فرشتگانی که به خدا نزدیک هستند فاصله می گیرد.

نوع چهارم - صفات رستگاری: صفات نجات بخش (صفات والای شخصیت درونی، خلق و خوی و تمایلات متمرکز در قلب) عبارتند از: توبه، پشیمانی و شرم بر گناهان، صبر در ناملایمات، شکرگزاری بر نعمت، خداتهی، امید، پرهیز در دنیا، اخلاص، راستگویی در اطاعت الهی، عشق به خدا و تکریم او، پذیرش اعمال الهی، اشتیاق به الهی، فروتنی، فروتنی و غیره بنده باید هر روز به دل خود نگاه کند و ببیند از میان صفات که انسان را به خدا نزدیک می کند، به کدام صفت نیاز است. اگر آموخته شود که انسان به یک صفت خاص نیاز دارد، باید فکر کرد که این صفات حالات و حالات ثمره معرفت هستند و معارف ثمره تأملات هستند. بنابراین، اگر کسی قصد دارد حالات توبه و پشیمانی را برای خود داشته باشد، باید ابتدا همه گناهان خود را بررسی کند، در آنها تأمل کند، همه آنها را در خود ترکیب کند و آنها را در قلب خود بزرگ بداند. سپس باید نگاهی به ننگی که در شریعت الهی نسبت به گناهان آمده است بیندازد و این یقین را در دل داشته باشد که در شرف خشم خداوند است. این تأمل را ادامه می دهیم تا حالت شرم و پشیمانی در قلب ظاهر شود.
همچنین اگر کسی بخواهد به حالت شکرگزاری برسد، ابتدا باید نعمت ها و نعمتهای خداوند را مطالعه کند و فکر کند که او بر گناهان خود پرده زیبای خود گذاشته است [تا حالت کثیف او در معرض دید عموم قرار نگیرد و این ادراک سپاسگزاری الهی را به همراه داشته باشد]. هنگامی که کسی بخواهد حالت محبت و اشتیاق الهی را در خود پرورش دهد، باید به جمال و عظمت الهی و عظمت و عظمت خداوند تأمل کند. راه انجام این کار این است که ابتدا به حکمت شگفت انگیز خداوند (که در اطراف ما در حالات، زندگی ها، مخلوقات و طبیعت و هر چیزی که در اطراف ما و در درون ما مشهود است) نگاه کنیم و به صفات زیبای الهی (صفات الهی) او نگاه کنیم، سپس در مورد عظمت و جمال او تأمل کنیم. اگر حالت تقوا مطلوب باشد، ابتدا باید به گناهان باطنی و ظاهری خود نگاه کند، سپس به مرگ خود و رویدادها و دیدگاه هایی که پس از مرگ با آن مواجه می شود [که در روایات نبوی به صراحت بیان شده است]، مثلا قبل از مرگ، باید با دردهای مرگ دست و پنجه نرم کند. باید با پرسش از فرشتگان (*منکیر نقیر*) که پس از مرگ، مجازات قبر به دیدار او می روند، باید در مواجهه با مارها، عقرب ها و حشرات آن تأمل کرد، سپس شیپور دمیده می شود، میدان روز آخر پهن می شود، باید به وحشت و شدت پاسخگویی آن روز تأمل کرد، زمانی که فرد در قبال هر ذره ای پاسخگو خواهد بود (چیز کوچکی که در طول دنیوی خود بی اهمیت می دانست) اقامت موقت). باید آنچه را که قرآن درباره جهنم نقل کرده است به یاد آورد. اگر امید مطلوب است، باید به نعمت ها و آسایش های بهشت، باغ ها، درختان، نهرها و ساکنان آن فکر کرد و به این فکر کرد که همه این نعمت ها و آسایش ها جاودانه هستند.

این روش تأمل در علم ظاهری یا آشکار و در صفات باطنی خوب و بد است. مسافر معنوی مبتدی باید وقت خود را به این تأملات مشغول کند تا زمانی که قلب او با صفات و ویژگی ها و خلق و خوی های شریف و متعالی درونی آراسته شود و با مراتب معنوی شریف روشن شود و وجود باطنی و بیرونی او از همه صفات نامطلوب پاک شود. در اینجا در این مرحله باید به خاطر داشت که اگرچه تأمل در این موارد پرستش بسیار خوبی است، اما اینها اهداف واقعی نیستند. هدف واقعی گنوسی ها و نزدیکان خدا این است که در عظمت و جمال الهی تأمل کنند و در این تأمل غوطه ور شوند به گونه ای که حتی از نفس خود هلاک شوند و به عبارتی خود را نادیده بگیرند. حالات خودشان، جایگاههای معنوی خودشان، ویژگیهای درونی خودشان، و همه چیز. حالت آنها در انعکاس معشوق مانند حالت یک عاشق واقعی در مشاهده معشوق است. در آن زمان، فرد حتی هوشیاری ندارد که نگاهی به وضعیت خود بیندازد و به ویژگی های خود توجه کند، بلکه

مبهوت می شود و همه چیز را در مورد خود فراموش می کند. این بالاترین درجه لذت برای عاشقان [معشوق حقیقی] است.

تأملی که در اینجا مورد بحث قرار می گیرد، مربوط به اموری است که قلب ها را با صفات و ویژگی ها، خلق و خوی والای باطنی آراسته می کند تا لذت صمیمیت و ملاقات با معشوق را به دست آورد. اگر کسی تمام عمر را در اصلاح قلب بگذراند، چه زمانی به لذت صمیمیت و ملاقات [با معشوق] دست می یابد؟ نابودی در خداوند، هدف واقعی جویندگان خدا و اوج خشنودی برای عرفان و نزدیکان خداوند است. مسافر روحانی باید همانطور که در بالا توضیح داده شد، تأمل کند و شبانه روز به آن عمل کند و در همه زمان ها نسبت به نفس و صفات درونی که انسان را از خدا دور می کند و آن حالات که انسان را به خدا نزدیک می کند، غفلت نکند. بلکه هر مسافر روحانی باید دفترچه ای داشته باشد که تمام صفات خوب و بد و گناهان و اعمال اطاعت خود را یادداشت کند و هر روز به آنها نگاه کند تا نفس را بیازماید.

ویژگی های درونی مخرب و نجات دهنده: اگرچه ویژگی های مخرب بی شماری وجود دارد، اما ویژگی های نجات بخش نیز وجود دارد. با این حال، اگر به دقت بر ده ویژگی مخرب و ده ویژگی نجات بخش نظارت شود، کافی است. این ده ویژگی مخرب عبارتند از: بخیل، تکبر، تکبر، خودنمایی، حسادت، خشم، پرخوری، شهوت بیش از حد، عشق به ثروت و عشق به شهرت و قدرت. امید است کسی که خود را از این موارد حفظ کند، بتواند خود را از صفات مذموم حفظ کند [زیرا این ده سرچشمه همه بدی ها و رذایل و منفیات هستند]. پس صفات نجات بخش عبارتند از: شرم و پشیمانی بر گناهان، صبر در مصیبت، پذیرش اراده الهی چه خوب و چه بد، شکرگزاری بر همه نعمت، تعادل بین ترس و امید به خداوند، پرهیز در دنیا، اخلاص در اعمال. رفتار خوب با همه مخلوقات خدا، محبت الهی و فروتنی به خاطر خدا. اگر این بیست ویژگی در دفترچه مسافر معنوی ذکر شده باشد، درمان دشوار باقی نمی ماند. روش درمان این است که فرد با تأمل در یکی از این بیست موضوع شروع می شود. هنگامی که یک ویژگی بد ریشه کن می شود، می توان آن را در دفترچه خط زد، دیگر نگران آن نباشد، از خدا شکر کند که او را از آن شر رهایی بخشید و قلب خود را از آن پاک کرد، و بداند که تنها با توانایی و کمک خدادادی قلب را از آن شر پاک کرده است. اگر خدا موضوع را به خود واگذار می کرد، نمی توانست ذره ای شر را از دل خود پاک کند. پس از آن باید به موارد باقی مانده توجه کرد و در مورد هر یک از آنها تأمل کرد و آنها را حذف کرد. وقتی این اتفاق می افتد، باید آن را در دفترچه یادداشت خط بزنید تا زمانی که از همه ویژگی های مخرب رها شود. سپس باید همین کار را برای ویژگی های درونی نجات بخش انجام داد و این ویژگی های متعالی را یکی یکی بپذیرد و در صورت وقوع آن آنها را در دفترچه خط بزند، تا زمانی که همه ویژگی های متعالی درونی به دست آیند. این باید روال یک مسافر معنوی فعال (*مرید*) باشد.

این شیوه تأمل در علم ظاهری بود که مورد استفاده پرهیزگاران و علما قرار گرفت. وقتی این روش را به پایان رساندند، هیچ تمایلی به نفس خود باقی نگذاشتند، بلکه از این تأملات پیشرفت می کردند تا در جلال و عظمت الهی تأمل کنند و با چشم دل به لذت دیدن جمال الهی فکر می کردند. با این حال، این تأمل تنها زمانی حاصل می شود که انسان از همه ویژگی های مخرب جدا شود و با تمام ویژگی های متعالی نجات بخش آراسته شود. حتی اگر قبل از آن ظاهر شود، معیوب و زودگذر خواهد بود، مانند برق که می درخشد و سپس ناپدید می شود. کسی که بدون رهایی از صفات مخرب به تأمل الهی مشغول می شود و وجود باطن را با صفات نجات بخش پرستش می کند، مانند آن معشوق است که با معشوق خود خلوت می یابد اما مارها و عقرب ها در لباس خود می خزند و در آن زمان او را گاز می گیرند. بدیهی است که درد ناشی از نیش این موجودات مضر باعث می شود که تمام لذتهای این تنهایی [با معشوق پس از زحمت و رنج فراوان] گم شود و همه لذتها از بین برود. ویژگی های مخرب نیز مانند مارها و عقرب ها مضر هستند و لذت دیدن جمال الهی را نابود می کنند. دردی که انسان در قبر به دلیل این صفات ویرانگر تجربه می کند، بسیار بیشتر از درد ناشی از نیش مار و عقرب است. این جزئیات نشان می دهد که چگونه یک بنده باید در مورد ویژگی های مطلوب و نامطلوب خود تأمل کند.

نوع دوم تأمل - در عظمت، عظمت و عظمت خداوند: نوع دوم تأمل این است که بنده در عظمت، عظمت و عظمت خداوند تأمل می کند. این تأمل دو ایستگاه دارد: مقام اول برتری تأمل در وجود و صفات الهی و تأمل در معانی اسماء الهی است که هر نام الهی بیانگر یک صفت یا صفت الهی است که در هر قلمرو وجود در هر وجه و تجلی آن نفوذ می کند. [با این حال،] این جایگاهی است که [بر عامیان] حرام شده است، چنانکه گفته شده است: «در مخلوقات خدا تأمل

کنید، [و] در وجود او تأمل نکنید». حرام شده است زیرا عقل ها [در انعکاس وجود خدا] متعجب شده اند. فقط گنوسی ها و نزدیکان خدا جرأت می کنند که چشم خود را به سمت آن بردارند. با این حال، حتی آنها نیز شجاعت ماندگاری این منظره را ندارند. حالت عظمت الهی در مقایسه با چشم مخلوقات، مانند حالت چشم خفاش در مقایسه با نور خورشید است. خفاش نمی تواند نور خورشید را تحمل کند. از این رو در طول روز مخفی می ماند و در شب، در نور باقی مانده خورشید، به اطراف پرواز می کند. و وضعیت عرفان و نزدیکان خدا (*صدیقین* که از نظر امر قرآنی پس از پیامبران دارای بالاترین درجات هستند) مانند یک انسان معمولی در خورشید است که می تواند به خورشید نگاه کند، اما تحمل ماندگاری این بینایی را ندارد، بلکه این خطر وجود دارد که با نگاه مداوم به خورشید بینایی خود را از دست بدهد. نگاه کردن با نیت [به خورشید]، هر چند ممکن است برای مدت کوتاهی باشد، باعث آسیب به چشم ها می شود. به همین ترتیب، نگاه کردن به وجود خدا [با چشم دل یا نفس] باعث حیرت و تعجب می شود و عقل آشفته می شود. به همین دلیل بهتر است وجود و صفات الهی را مرکز تأمل خود قرار ندهیم زیرا بسیاری از عقول نمی توانند این تأمل را تحمل کنند. اما اندک تأمل [در مورد وجود خدا] که علما به وضوح اجازه داده اند، این است که خداوند از مکان و محیط و جهت آزاد است، نه در جهان هستی است و نه خارج از آن، نه به آن وابسته است و نه از آن جدا شده است. عقل برخی از افراد در این رابطه چنان متحیر و آشفته شد که از پذیرش آن امتناع کردند زیرا قدرت گوش دادن یا درک این چیزها را نداشتند. برخی از افراد حتی نمی توانستند سطح توضیحی پایین تر از این را تحمل کنند. از این رو، هنگامی که به آنها گفته شد که خداوند از این بالا است که سر و پا و دست و چشم یا اندام دیگری داشته باشد، یا بدنی که بتواند به اندازه یا اندازه ای جا بگیرد، این قوم حتی از پذیرش آن امتناع کردند و شروع کردند به گفتن اینکه این یک نقص در عظمت و عظمت الهی است. این افراد احمق معتقد بودند که عظمت و عظمت در داشتن اندام های انسانی است. دلیل این [باور غلط] این است که انسان بدن خود را می شناسد و آن را بزرگ می داند و چیزهایی که در صفات خود با نفس برابر نیست، آنها را بزرگ نمی داند. عقل اکثر مردم اینگونه است. در واقع انسان ظالم و نادان و ناسپاس است، به همین دلیل خداوند به یکی از پیامبران خود فرمود: «به بندگان من از صفات من خبر ندهید زیرا آنها آن را رد می کنند، بلکه آنچه را که می فهمند و می فهمند به آنها بگویید». احترام به خدا و احکام الهی و اصلاح مخلوقات (بشریت) ایجاب می کند که ما به دنبال وجود خدا نرویم [زیرا با عقل محدود خود قادر به درک آن نیستیم].

جایگاه دوم [تأمل در عظمت و عظمت و عظمت خدا] این است که ما در اعمال خداوند، شگفتی های توانایی و قدرت و خلاقیت او و در مسائل مربوط به برخورد شگفت انگیز او با مخلوقاتش تأمل کنیم. این امور گواهی بر اعلیحضرت، عظمت، عظمت و برتری است. آنها همچنین در مورد کمال دانش، کمال حکمت، کمال توانایی های او و اجرای اراده او بحث می کنند. ما باید به جای صفات او به آثار و جلوه های صفات او نگاه کنیم، زیرا قدرت نگاه کردن به صفات او را نداریم، همانطور که نمی توانیم خورشید را ببینیم. روشنایی زمین ناشی از تأثیر نور خورشید است و اثر به کسی اشاره می کند که تأثیر می گذارد حتی اگر کسی که اثر می کند دیده نشود. هر آنچه بر روی زمین وجود دارد، اثر یا نشانه ای از توانایی های خداوند است و نوری از روشنگری های وجود اوست. هیچ تاریکی بزرگتر از عدم یا نیستی نیست و هیچ نوری روشن تر از وجود نیست. وجود همه چیزها نوری از وجود خداست، زیرا همه چیزها از طریق وجود او وجود دارند در حالی که وجود او به خودی خود وجود دارد. همانطور که نور چیزهایی که وجود دارند به خاطر خورشید است [همانطور که با نور خورشید قابل مشاهده می شوند، در غیر این صورت در تاریکی مطلق غرق می شوند] و خورشید خود به خود روشن می شود. هنگامی که خورشید [با طلوع آن] بیشتر روشن می شود، تصویر آن را می توان در آب قرار داده شده در ظرفی مشاهده کرد، زیرا چشم ها می توانند روی تصویر آن بمانند که گویی درخشش خورشید با استفاده از آب تا حدودی کاهش می یابد. به همین ترتیب، اعمال الهی نیز وسیله ای برای شهادت انجام دهنده آن اعمال (خدا) است. ما شاهد ویژگی های او هستیم و از روشنایی وجود او شگفت زده نمی شویم. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللّٰهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللّٰهِ

"تأمل در مخلوقات خدا در وجود او تأمل نکنید".

شما که در دام فریب شهوات و خودداری گرفتار شده اید، از نگاه کردن به سلطه های آسمانها و زمین غفلت کرده اید و اکنون در نظر شما، حتی برای زیبایی مالک و استاد (خدا) سلطنت اهمیتی باقی نمانده است. مثل تو مثل مورچه ای است که در قصری باشکوه خانه ای ساخته است آن کاخ بلند، زیبا و قوی است. قسمت های زیبای آن خدمتکارانی در خود ایستاده و مملو از کالاهای گرانبها است. اگر آن مورچه از سوراخ خود بیرون بیاید و با خواهرش ملاقات کند و حتی توانایی صحبت را پیدا کند، حتی نمی تواند در مورد موضوعی غیر از خانه تاریک و باریک خود، تهیه غذای کم و وضعیت اقتصادی خود صحبت کند، اگرچه محل سکونتش در کاخی زیبا است. کاری که باید انجام می داد این بود که به خواهرش بگوید که در کاخی باشکوه زندگی می کند که دیوارهایش از طلا و کف آن از نقره ساخته شده است، مملو از افراد زیبایی است که با چیزهای زیبا و گرانبها آراسته شده اند. با این حال، این مورچه بیچاره چیزی از قصر نمی داند و دید او از محل سکونت و غذایش فراتر نمی رود، زیرا به دلیل کوته بینی خود نمی تواند از این مسائل فراتر رود. اما اجبار شما چیست؟ چرا در حالی که در خانه تنگ و خود زندگی می کنید، از قصر وسیع خداوند، سقف های بلند و کالاها و لوازم زیبای آن غافل هستید؟ شما با فرشتگان او که در آسمانهای او زندگی می کنند آشنا نیستید. شما به همان اندازه در مورد بهشت می دانید که مورچه در مورد سقف اقامتگاه خود می داند. آشنایی شما با فرشتگان فقط تا حدی است که مورچه ها با شما یا سایر ساکنان خانه آشنایی داشته باشند. با این حال، مورچه توانایی درک بیشتر از آن را ندارد و نه در عقل کوچک خود، نمی توان شگفتی های کاخ ها را درک کرد. برخلاف آن، شما این توانایی را دارید که اسب های تأمل را در سلطه آسمانی بدوید و به درک شگفتی های آن دست یابید. چرا از این توانایی استفاده نمی کنید؟

اکنون قلم خود را از ذکر بیشتر تأمل متوقف می کنیم. موضوعی است که محدودیتی ندارد. حتی اگر عمر طولانی خود را صرف ذکر آن کنیم، نمی توانیم عرفانی را که خداوند به ما عطا کرده است، روشن کنیم، هر چند آنچه می دانیم در مقایسه با علم علما و نزدیکان خدا بسیار ناچیز است و آنچه علما و نزدیکان خدا می دانند، در مقایسه با علم پیامبران گرامی خداوند بسیار ناچیز است. و آنچه پیامبران محترم دارند، در مقابل عرفان فرشتگان در مجاورت خدا چیزی نیست. در این صورت اگر تمام دانش همه فرشتگان و جن ها و انسان ها در برابر علم خداوند قرار گیرد، حتی درست نیست که آن را علم بنامیم، بلکه نمی توان آن را چیزی جز سردرگمی، حیرت، عیب و نقص و بی جوهر نامید. بالاتر از همه عیوب موجودی است که عرفان را به بندگان خود عطا کرد و به آنها اطلاع داد که:

وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

به شما علم داده شده است، اما اندک (۴۴) (سوره البقر، سوره 17، آیه 85)

این یک بحث گذرا در مورد روش هایی بود که مردم باید در مورد آنها تأمل کنند. در اینجا به روش تأمل در وجود خداوند اشاره نشده است، بلکه فقط به بازتاب مخلوقات اشاره شده است تا بتوان به عرفان خالق (خدا) دست یافت تا درک عظمت و هیبت و توانایی های او متولد شود. تا جایی که عرفان شگفتی های خلقت و هنر خداوند افزایش یابد، تا آن حد عرفان اعلیحضرت و عظمت و عظمت آن افزایش می یابد. مثل این است که شما دانشمندی را بر اساس دانش خود دوست دارید و آن دانش را درک می کنید. اگر به طور اتفاقی با دانش دیگری از آن دانشمند یا برخی از آیات شعری منحصر به فرد یا کتاب زیبای دیگر یا یک تحقیق جدید از یکی از آنها برخورد کنید، عشق شما به آن دانشمند حتی بیشتر می شود و احترام و شرافت فرد چند برابر می شود. هر جمله، بیت شعر و تحقیق در مورد چنین جمله، عزت و تحسین فرد را در قلب شما افزایش می دهد و مقام او را بیش از پیش ارتقا می دهد. به همین ترتیب، باید در مورد مخلوقات خدا تأمل کرد. این آسمان (جهان و فراتر از آن) و زمین و هر آنچه در این میان وجود دارد، کتاب و نوشته اوست و اثری عظیم تألیف است. شما می توانید آن را در تمام زندگی خود مطالعه کنید، اما هرگز پایان نخواهد یافت و هر روز، درها و راه های مکاشفه های جدید و درک های جدید به روی شما باز می شود. اما حقیقت این است که هر فقط به همان اندازه سهمی در تأمل و شهادت دارد که خداوند برای انسان تقسیم کرده است.

ما این بحث را در اینجا به پایان می رسانیم. در "کتاب شکرگزاری" (فصل 12)، موضوع ما مخلوقات خدا بود. اما در این مورد وجود داشت که هر چه خداوند به ما عطا کرده است، لطف و ثواب و فیض اوست و در اینجا با توجه به اینکه این عمل اوست و باید در آن تأمل کنیم، وجود دارد. در اینجا چیزهایی که در آن تأمل کرده ایم توسط یک فیلسوف نیز تأمل می شود، اما انعکاس شخصی که به توفیق عطا شده است، مجرای هدایت (*هدایت*) و سعادت ابدی و موفقیت ابدی

(*سعده*) می شود. هیچ ذره ای در آسمانها و زمین نیست که خدا برخی را هدایت کند و برخی دیگر را گمراه نکند. با این حال، کسی که در این امور از منظر اعمال و صفات خداوند تأمل کند، چنین کسی عرفان عظمت و عظمت خداوند را دریافت می کند و از آنها هدایت می شود. و کسی که بینش به یک علت و معلول بودن چیز دیگر معلول باشد و هیچ نسبتی به خالق همه علل و معلول ها (*مصباح الاسباب*) نداشته باشد، گمراه می شود. ما از گمراهی به خدا پناه می بریم و از او دعا می کنیم که خدا ما را نجات دهد، صرفا از روی مهربانی و فیض خود، از هر موقعیتی که پاهای جاهلان منحرف می شود.

فصل بیستم ـ تعمق و هرگز از دست ندادن فناپذیری و پایان زندگی دنیوی و آماده شدن برای زندگی ابدی

درک این که این زندگی دنیوی صرفا گذری به زندگی ابدی است و تحقق فناپذیری و خطاپذیری و غافل بودن و غافل بودن خود، پادزهری قدرتمند در برابر غفلت، غفلت و غفلت از هدف واقعی زندگی و در برابر انباشت ثروت، وسواس های مادی، بی عدالتی، شرارت هایی که در حق دیگران انجام می شود و درگیری با همنوعان در طول وجود دنیوی گذرا و زودگذر است. گاهی اوقات اقدامات خودخواهانه و سرکوب که بر همنوعان انسان به راه می افتد، در نوع دوستی پنهان می شود که این کار برای نسل های بعدی ما انجام می شود. این نیز یک مغالطه است زیرا همان پایان در انتظار نسل های بعدی خواهد بود که در انتظار ما است. اهداف شریف تنها از طریق ابزارهای شریف قابل دستیابی است و اهداف شریف را نمی توان از طریق ابزارهای به دست آورد زیرا هدف وسیله را توجیه نمی کند. درک این نکته که بازگشت نهایی تنها به سوی خداوند در سرای ابدیت است و وضعیتی که در آنجا متناسب با اعمال یا اعمال بد فرد در این وجود دنیوی زندگی دنیوی خواهد بود، محدودیتی قدرتمند در برابر شر در همه اشکال و مظاهر آن است. نگاه کردن به پایان خود، با کوتاه کردن امید به زندگی طولانی به ضرر زندگی ابدی که بلافاصله پس از پایان این زندگی آغاز می شود، همه چیز را در چشم انداز درست قرار می دهد. این به ما کمک می کند تا از لحظات و فرصت های فعلی خود نهایت استفاده را ببریم و ما را در مسیر درستکاری و اصلاح خود نگه می دارد. شرح غزالی در این باره در اینجا به صورت فشرده از کتاب دهم و پایانی جلد چهارم شاهکار او «*احیا علوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» به شرح زیر ارائه شده است:

کسی که با مرگ شکست می خورد و جایگاهش قبر است، و یارانش در آنجا مارها و عقرب ها و حشرات خواهند بود، و محل وعده آنها روز قیامت است، و جایگاهش بهشت است یا جهنم! برای چنین فردی مناسب است که به مرگ [که پایان سفر انسان در جهان برای سوار شدن به ابدیت است] فکر کند، آن را با خود ذکر کند [به عنوان یادآوری برای قرار دادن چیزها در چشم انداز صحیح]، برای آن آماده شود، در مورد آن فکر کند، آرزوی آن را داشته باشد [زیرا این اجتناب ناپذیری است که همه کسانی که در اینجا هستند با آن روبرو خواهند شد. و هر کسی که اینجا نیست قبلا با عواقب آن روبرو شده است و اکنون با عواقب آن دست و پنجه نرم می کند]، منتظر آن باشید [زیرا این گذر به ابدیت است، و ملاقات با معشوق اگر کسی برای آن آرزو می کرد، کار می کرد و برای آن مبارزه می کرد. برای چنین فردی شایسته است که نفس خود را در طول زندگی مرده بدانیم، زیرا آنچه در شرف آمدن است نزدیک است و دور است چیزی که نمی آید.
پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اَلْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ

«باهوش کسی است که خود را سرکوب کند [از اینکه به دنبال امیال و شهوات خود بیفتد] و برای زندگی پس از مرگ تلاش کند».

این یک واقعیت است که اگر چیزی به خاطر سپرده نشود یا به طور مکرر ذکر نشود، نمی توان به درستی برای آن آماده شد. ذکر مکرر نمی تواند اتفاق بیفتد تا زمانی که به مواردی توجه شود که مرگ را به ما یادآوری می کند. از این رو، از مرگ، آمادگی برای آن، مسائل مربوط به آن، آخرت، و شرایط جهنم و بهشت اشاره می کنیم، تا بنده ای بتواند برای آن آماده شود؛ زیرا زمان این سفر فرا رسیده است، زندگی کوتاه تر می شود. اکنون یک عمر کوچک باقی مانده است اما مردم از آن غافل هستند. خدا می فرماید:

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ

زمان پاسخگویی مردم نزدیک شده است، اما آنها در غفلت و سهل انگاری غوطه ور هستند.» (قرآن، سوره 21، آیه 1)

ابتدا مسائل مربوط به مرگ را که از عمر قبل از آن شروع می شود تا دمیدن شیپور توضیح می دهیم. این از هشت موضوع تشکیل شده است.

آماده شدن برای پایان سفر در جهان

ذکر فناپذیری خود و به یاد آوردن فراوان آن: باید دانست کسی که در جهان افراط می کند، در فریب آن غوطه ور است و در عشق شهوات آن غوطه ور است، قلب چنین کسی قطعا از مرگ غافل است، ذکر مرگ هرگز بر زبان نمی آید و نه فکر آن در دل خطور می کند. اگر کسی حتی در مقابل یکی از آنها به آن اشاره کند، با نفرت و انزجار چهره خود را برمی گرداند و به شدت از ذکر آن متنفر است. سپس افراد سه نوع هستند: برخی کاملا در جهان غوطه ور هستند، برخی توبه می کنند و برخی گنوسیس و درک شدیدی دارند. افراد نوع اول به مرگ اشاره نمی کنند و اگر اتفاقا آن را ذکر کنند، آن را با پشیمانی از جدایی از دنیا پیوند می زنند و شروع به خدمت به آن می کنند [با استفاده از طول عمر خود برای غوطه ور شدن بیشتر در آن برای به دست آوردن حداکثر لذت از آن]. ذکر مرگ به این شکل، آنها را از خدا دورتر و دورتر می کند. کسانی که توبه می کنند، مرگ خود را به فراوانی به یاد می آورند تا ترس و وحشت از دلشان برداشته شود و توبه خود را کامل کنند. گاهی از مرگ خوششان نمی آید، بلکه فقط برای این است که مرگ آنها را [از جهان] ربوده باشد، پیش از آنکه توبه کنند، و پیش از آنکه بتوانند روزی را جمع کنند. چنین شخصی در بیزاری از آن عذر می یابد زیرا به طور قاطع از آن بیزار نیست، بلکه می ترسد که به دلیل گناهان خود از ملاقات با خدا محروم شود. این درست مانند کسی است که از محرومیت از ملاقات با معشوق می ترسد، از این رو برای آن ملاقات آماده می شود و مطابق میل معشوق خود را آراسته می کند. در مورد چنین شخصی گفته نمی شود که دوست ندارد با معشوق خود ملاقات کند و دلالت آن این است که فرد مشغول آماده شدن برای ملاقات با معشوق است و با این تفاوت که نامزدی دیگری ندارد، در غیر این صورت در نوع اول به حساب می آید. عرفان یا صمیمی خدا کسی است که همیشه مرگ را به یاد می آورد و این کار را انجام می دهد و می داند که پس از مرگ با معشوق ملاقات خواهد کرد. عاشق هرگز زمان ملاقات با معشوق را فراموش نمی کند. چنین شخصی اغلب خواهان زودتر رسیدن مرگ است و با فرا رسیدن آن خشنود می شود تا بتواند از سرای گناهان خلاص شود و به قرب پروردگار همه جهان ها و موجودات (*رب العالمین*) منتقل شود. توبه کننده به خاطر رد کردن مرگ معذور است و این شخص نیز به خاطر دوست داشتن مرگ معذور است. در میان این دو نفر، برتر ترین در مراتب، کسی است که امر خود را به خدا می سپارد. به عبارت دیگر، فرد مرگ یا زندگی را برای خود ترجیح نمی دهد، بلکه در عوض، فقط آنچه را که نزد پروردگارش محبوب است، برای او محبوب است. به دلیل شدت عشق الهی، چنین شخصی به مقام والای پذیرش اراده الهی می رسد. این هدف مطلوب و اوج دستیابی است. با این وجود، کمال بزرگ و پاداش الهی در یادآوری فناپذیری خود وجود دارد. حتی کسی که در جهان غوطه ور است، می تواند این فایده را از یاد مرگ که شروع به دور شدن از آن (جهان) می کند، بهره مند شود و این یادآوری باعث سرخوردگی از لذت ها می شود و خراب کردن لذتها و شهوات از دلایل رستگاری و رهایی است.

فضیلت یادآوری مرگ خود: حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

أَكْثِرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَّاتِ

"پاک کننده لذت ها (یعنی مرگ) را بیشتر به خاطر بسپارید".

این بدان معناست که لذت ها باید با یادآوری مرگ گل آلود شوند تا زمانی که قلب شما شروع به دوری از آنها کند و بر خدا متمرکز شود. دنیا برای مؤمن زندانی است، تا زمانی که انسان در زندان دنیا زندانی می ماند، در انضباط نفس، مقاومت در برابر شیطان و فاصله گرفتن از شهوات [در کنار مقابله با کشمکش ها و چالش های زندگی] سختی های گوناگون را تحمل می کند. مرگ انسان را از این سختی ها رها می کند.

روش تثبیت یاد فانی خود: مردم نسبت به آن غافل و غفلت می کنند؛ زیرا به تأمل و یاد آن مشغول نیستند و حتی اگر کسی آن را ذکر کند، با قلبی آزاد این کار را انجام نمی دهد، بلکه با قلبی که غرق در شهوات دنیوی است، این کار را انجام می دهد. از این رو ذکر آن تاثیری بر قلب ندارد. روش تثبیت محکم یادآوری فانی خود این است که قلب را از هر چیزی غیر از این یادآوری خالی کنیم و همیشه این فکر را داشته باشیم که گویی مرگ در مقابل کسی است، درست مانند مسافری که از دره ای خطرناک عبور می کند یا در دریا قایقرانی می کند، کاملا بر سفر متمرکز است. بنابراین، اگر یاد عاقبت خود در قلب به همین شکل باقی بماند، امید است که بر قلب تأثیر بگذارد. یک روش مفید برای یادآوری مرگ، فکر کردن به افرادی است که هم سن و سال خود بوده اند و مانند یک نفر بوده اند و به نظر می رسد مشغول فعالیت های زندگی هستند، اما اکنون در بستر خاک (قبر) هستند. چه مراتب عالی داشتند، چقدر سعادتمند بودند، اما کثافت همه مراتب و عناوین آنها را محو کرد، همسرانشان بیوه و بیوه شد، فرزندانشان پدر و مادری را از دست داده اند، اموال و اموال آنها همه از بین رفته است، و مجالس از آنها خالی است، به حدی که اکنون کسی حتی از آنها نام نمی برد، گویی حتی متولد نشده اند و وجود نداشته اند. اگر هر کسی را اینگونه مورد بررسی قرار دهند و حالات و احوال مرگش و قیافه و ظاهر و فعالیت هایش و سایر فعالیت هایش را به دل بیاورند و ببینند که چگونه در زندگی غوطه ور شده اند و مرگ را فراموش کرده اند و گمان می کنند که همه امکانات را دارند و قدرت و جوانی شان هرگز تمام نمی شود. از این رو، آنها مشغول ورزش و بازی و سرگرمی بودند و از مرگی که به سرعت به آنها نزدیک می شد غافل بودند [با وجود همه اینها و مغالطه هایی که به آن اعتقاد داشتند، در نهایت با پایان خود روبرو شدند و دیگر اینجا نیستند). با نگاه کردن به یکی از این اشخاص، کسی که در لذت و لذت دیده می شد، اما اکنون پاهایش شکسته و بدن متلاشی و پراکنده شده است. یکی در زندگی زیاد حرف می زد و خنده پخش می کرد اما اکنون حشرات زبان را خورده اند و خاک دندان ها را بلعیده است. آدم عادت داشت برنامه ریزی خوبی برای خود انجام دهد، ترتیبات بهتری انجام دهد که حتی برای ده سال آینده نیز مورد نیاز نبود، حتی اگر فاصله ای بین خود و مرگ فقط یک ماه بود و حتی هیچ درکی برای آن نداشت، تا اینکه مرگ یکی یکی را گرفت که هرگز انتظارش را نداشت. ناگهان فرشته مرگ در مقابل کسی ظاهر شد و در گوش انسان (قبل از اینکه روح را از بین ببرد) اعلام بهشت یا جهنم کرد.

در این مرحله، باید به خود نگاه کرد و دید که درست مانند آنها است، حالت غفلت و غفلت مانند آنها است و در خطر است که همان پایان آنها باشد. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید: «شخص سعادت و سعادت کسی است که از دیگران درس می گیرد». در کنار این اندیشه ها و تأملات، اگر کسی رفتن به قبرستان ها و عیادت بیماران را به یک امر عادی تبدیل کند، اندیشه مرگ در دل تازه می ماند، بلکه بر آن غالب می شود. و قرار دادن چیزها در چشم انداز درست]. امید است که در این شرایط فرد برای مرگ آماده شود و دنیایی را که با فریب مشخص می شود کنار بگذارد. صرف ذکر مرگ و به یاد آوردن سطحی آن چندان مفید نیست. هر زمان که ایده چیز خوب در قلب متولد شد، باید فکر کنید که روزی با جدایی از آن مواجه خواهید شد.

داشتن امید به عمر طولانی، کوتاه کردن امیدها، دلایل امید طولانی و روش درمان: حضرت علی رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) روایت کرده است:

إن أشد ما أخاف عليكم خصلتان اتباع الهوى و طول الأمل، فأما اتباع الهوى فإنه يصد عن الحق و أما طول الأمل فإنه الحب للدنيا ثم قال ألا إن الله تعالى يعطي الدنيا من يحب و يبغض و إذا أحب عبدا أعطاه الإيمان، ألا إن للدين أبناء و للدنيا أبناء فكونوا من أبناء الدين و لا تكونوا من أبناء الدنيا، ألا إن الدنيا قد ارتحلت مولية ألا إن الآخرة قد ارتحلت مقبلة ألا و إنكم في يوم عمل ليس فيه حساب ألا و إنكم توشكون في يوم حساب ليس فيه عمل

"من از دو چیز بیشتر از شما می ترسم: یکی پیروی از هوی و هوس خود (خواسته های خود پایین) و دوم داشتن امیدهای طولانی [یا انتظار برای عمر طولانی]. پیروی از هوس و راه حق را باز می دارد و امیدهای طولانی را به معنای عشق به جهان دارد. [سپس گفت] آگاه باشید، خداوند جهان را به هر انسانی عطا می کند، چه کسی را دوست داشته باشد و چه از او بدخواهد، اما ایمان [به او و به حقایق ابدی که لزوما به او و وابسته است] را به کسی که دوست دارد، عطا می کند. توجه داشته باشید، برخی از مردم فرزندان راه الهی (دین) هستند و برخی فرزندان جهان هستند. فرزندان راه الهی باشید و نه فرزندان جهان. آگاه باشید، آخرت به سراغ شما می آید. امروز، شما در روزی هستید که می توانید [برای آماده شدن خوب برای زندگی ابدی آینده] عمل کنید و هیچ پاسخگویی در آن وجود ندارد. شما به زودی در روز پاسخگویی خواهید بود و هیچ عملی در آن نخواهد بود. (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنی*)

دو دلیل برای امیدهای طولانی (یا امیدها و انتظارات برای عمر طولانی) وجود دارد: یکی جهل و دلیل دوم عشق به جهان (دنیایی). معنای عشق به دنیا این است که وقتی انسان به شهوات و لذت ها و مشغولیت های خود عادت می کند، جدایی از دنیا بر او بسیار سنگینی می کند و این مانع از تأمل در مرگ می شود؛ زیرا مرگ عامل این جدایی است. انسان ذاتا چیزی را از چیزی که دوست ندارد فاصله می دهد. این طبیعت انسان است که انسان همیشه دچار امیدها و امیال کاذب می شود، چیزی که مطابق با میل فرد است. از این رو، ماندن در دنیا دقیقا مطابق با میل فرد است. به همین دلیل است که انسان همیشه به آن فکر می کند و همه چیز را برای خود فرض می کند که نیازهای معیشتی است مانند همسر، فرزندان، خانه، دوستان، اقوام، سواری و همه وسایل دنیا. قلب انسان چنان در این نگرانی غرق شده است که از مرگ غافل می شود، از نزدیک بودن آن خوشش نمی آید، اگر روزی فکر مرگ به ذهن قلب خطور کند که می میرد و نیاز به آماده شدن برای آن وجود دارد، آنگاه انسان پیش بینی می کند، به خود قول می دهد که هنوز زمان زیادی وجود دارد، وقتی بزرگ شدم توبه خواهم کرد. وقتی کسی بزرگ می شود، آن را به پیری موکول می کند. وقتی کسی پیر می شود، می گوید: «وقتی ساختن خانه را تمام کنم یا از سفر برگردم یا کاری برای آینده یک کودک انجام دهم یا با دشمنی سر و کار داشته باشم، توبه خواهم کرد». انسان با نفس اینگونه تقلب می کند و توبه را به زنجیری بی پایان به تأخیر می اندازد (به تعویق می اندازد)، زیرا چیزی که در آن درگیر است، ده چیز جدید دیگر را به وجود می آورد تا زمانی که تأخیر طولانی و طولانی تر می شود، نامزدی های جدیدی پدیدار می شود و انگیزه های تکمیل آنها با قدرت بالا می رود، تا زمانی که زمان موعود فرا می رسد و مرگ انسان را در زمانی که حتی تصور نمی کرد، از زندگی دنیوی می ربود. در آن زمان، پشیمانی و اندوه فرد ارزش دیدن را دارد. کسی فکر می کند که فردی که در دنیا مشغول است مطمئنا زمانی اوقات فراغت خواهد داشت. این فقط یک سوء تفاهم است زیرا تنها زمانی می توان وقت آزاد داشت که کاملا [در قلب] خود را از دنیا جدا کند.

جهل این است که فرد به جوانی خود اعتماد زیادی دارد و فکر می کند که مرگ در جوانی او نخواهد آمد، اگرچه این حماقت و جهل محض است. اگر کسی به محیط اطراف خود نگاه کند، متوجه می شود که تعداد افراد مسن خیلی زیاد نیست. دلیل آن این است که مرگ های زیادی وجود دارد که قبل از پیری اتفاق می افتد. زمانی که پیرمردی در مرگ را می زند، هزاران جوان و کودک مرگ را در آغوش گرفته اند. گاهی مرگ را از منظر سلامتی خود دور می داند (سلامتی فریب می دهد تا باور کند که قبل از پیری نمی میرد) و به مرگ ناگهانی اهمیتی نمی دهد. کسی نمی داند که

مرگ ناگهانی غیرممکن نیست. اگر مرگ ناگهانی غیرممکن تلقی شود، بیماری ناگهانی را نمی توان غیرممکن دانست، بلکه بیماری ناگهان ظاهر می شود و وقتی فرد بیمار است، چه کسی می تواند بگوید که مرگ دور نیست؟ اگر این فرد غفلت و غافل فکر کند و بفهمد که زمان مشخصی برای مرگ در نظر گرفته نشده است، اما می تواند در هر زمانی در کودکی، جوانی، پیری، زمستان، تابستان، بهار، پاییز، روز یا شب فرا برسد، امید است که مرگ از نظر انسان اهمیت پیدا کند و بتواند آمادگی برای آن را تکمیل کند. با این حال، ناآشنایی با این مسائل و عشق به دنیا در مقابل کسی قرار دارد و فرد فکر نمی کند که این اتفاق برای او بیفتد. کسی به مراسم تشییع جنازه می رود اما نمی فهمد که [یک روز] مردم در مراسم تشییع جنازه خودش اینگونه راه می روند. در واقع رفتن به مراسم تشییع جنازه به عادت تبدیل شده است و دیدن مرده افراد آنقدر اتفاق افتاده است که فرد به آن عادت کرده است. اکنون دیدن یک مراسم تشییع جنازه، درک مرگ خود را تداعی نمی کند و به آن فکر نمی کند. اما مرگ فقط یک بار خواهد آمد، این اولین و آخرین بار خواهد بود. با این حال، به کارگیری تقلب صرفا جهل و حماقت است.

وقتی روشن شد که دلیل دور از مرگ خود، جهل و عشق به دنیا است، پس دانستن درمان آن نیز واجب است. بیماری را می توان با از بین بردن علت آن درمان کرد. درمان جهل را می توان با وضوح اندیشه و گوش دادن به سخنان خردمندانه از قلب های پاک انجام داد. با این حال، درمان عشق به دنیا دشوار است. این چنین بیماری است که درمان آن اولین ها و آخرین ها (حکیمان نسل های پیشین و بعد) را خسته کرده است. شفا آن چیزی نیست جز بنده ای که به روز قیامت و آنچه در آن است ایمان داشته باشد! هنگامی که یقین در روز آخر کامل می شود، آنگاه عشق به دنیا قلب را ترک می کند، زیرا عشق به چیزی برتر، عشق به چیزی را از قلب دور می کند. اینجا از یک سو جهان با همه مشکلاتش است و از سوی دیگر آخرت با تمام ظرافت و زیبایی و شکوه است. وقتی انسان با وضوح و شفافیت و شفافیت قلب به هر دو تأمل کند، کوچکترین تمایلی به جهان (دنیاپرستی) باقی نخواهد ماند، حتی اگر از شرق تا غرب به او حکومت داده شود. به این دلیل است که وقتی فردی بخش کوچکی از این جهان پهناور را دریافت می کند، آن نیز خالی از گل آلود نیست. کسی که دلش به آخرت ایمان راسخ در آن دارد، چگونه می تواند عشق دنیا را در دل خود تثبیت کند؟ باید همیشه به اندام های خود نگاهی انداخت و به این فکر کرد که چقدر زیبا، سرزنده و قوی هستند اما به زودی حشرات در قبر آنها را غذای خود می کنند. حتی یک قسمت از بدن وجود نخواهد داشت که حشرات آن را نخورند. اگر چیزی برای کسی باقی بماند، آن علم صحیح و اعمال صالح خواهد بود. در کنار تأمل در این امور، باید به سایر موارد مرتبط مانند عذاب قبر، پرسش از فرشتگان، روز قیامت، قیامت، وقایع روز آخری، حضور در دادگاه و پاسخگویی در آن روز عظیم تأمل کرد. این امور به گونه ای است که اگر کسی در آنها تأمل کند، یاد مرگ تازه می ماند و میل به آماده شدن برای آن وجود دارد.

درجات افراد از نظر امید بلند و کوتاه: افراد از این نظر (از نظر امیدها و انتظاراتشان برای داشتن عمر طولانی یا کوتاه) متفاوت هستند. برخی از مردم خواهان امرار معاش هستند و می خواهند برای همیشه در دنیا زندگی کنند. خداوند در مورد چنین افرادی چنین می گوید:

يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ

برخی از آنها می خواهند زندگی هزار ساله داشته باشند.» (قرآن، سوره 2، آیه 96)

برخی از افراد می خواهند تا سن پیری زندگی کنند. این همان سن شدیدی است که مشاهده می شود. این افراد در دام عشق شدید دنیا گرفتار شده اند. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

اَلشَّيْخُ شَابٌّ فِي حُبِّ طَلَبِ الدُّنْيَا وَإِنِ الْتَفَّتْ تَرْقُوَتَاهُ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا الَّذِينَ اتَّقَوْا وَقَلِيلٌ مَا هُمْ

«پیرمرد در عشق به جستجوی دنیا جوان است، اگرچه به دلیل کهولت سن اندام های او کج شده است، اما چنین افرادی

خداترس نیستند و تعداد آنها بسیار کم است». (روایت شده توسط مجموعه *های احادیثی صحیح بخاری و صحیح مسلم* از ابوهریره رضی الله عنه)

برخی از افراد بیش از یک سال انتظار ندارند؛ از این رو آنها برای نیازهای خود برای یک سال آماده می شوند، در زمستان برای تابستان و در تابستان برای زمستان انباشته می شوند. بنابراین، هنگامی که موفق به جمع آوری وسایل برای یک سال می شوند، به پرستش الهی مشغول می شوند. برخی از افراد انتظار دارند کمتر از یک سال زندگی کنند. آنها برای فصل آینده در فصل جاری آماده نمی شوند. برخی هستند که انتظار [زندگی] بیش از یک روز را ندارند. آنها فقط برای امروز آماده می شوند و درگیر آماده شدن برای فردا نمی شوند. عیسی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «نگران رزق فردا نباشید، اگر فردا در زندگی شما بیاید، رزق فردا نیز با آن خواهد آمد، و اگر فردا در زندگی شما وجود ندارد، پس نباید نگران زندگی دیگران باشید [از نظر پشت سر گذاشتن چیزهایی که امروز جمع می کنید تا دیگران از فردا استفاده کنند و از آن بهره مند شوند. خواهد رفت]". برخی از مردم هستند که انتظارشان [از زندگی و زندگی] حتی از یک لحظه فراتر نمی رود! چنانکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمود: «ای عبدالله [بن عمر]! وقتی به صبح رسیدید نگران عصر نباشید و وقتی به عصر رسیدید نگران صبح نباشید. برخی از مردم حتی به لحظه ای تکیه نکردند، از این رو حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از اجابت ندای طبیعت، بلافاصله با خاک وضو گرفت (*تیمم* - وضویی که به خاطر طهارت ظاهری با خاک در غیاب یا دور بودن آب انجام می شد، زیرا پیامبر همیشه حالت طهارت بیرونی و درونی را حفظ می کرد) درست در آن لحظه با وجود اینکه آب خیلی دور نبود و استفاده می شد که بگوید: شاید نتوانم به آب برسم، گویی مرگ در مقابل او است و نزدیک است به سراغش بیاید. چنین کسی [به درگاه خدا] دعا می کند، گویی آخرین دعای اوست، [که با نهایت اخلاص و حضور قلبی در حضور الهی انجام می شود]. معاذ بن جبل رضی الله عنه نیز در همین حالت بود، از این رو هنگامی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از او در مورد حقیقت ایمان پرسید، فرمود: «من هیچ قدمی برنداشته ام که گمان می کردم می توانم قدمی دیگر بردارم». (روایت شده توسط مجموعه ح*دیثی ابونعیم فی الحلیه*) در مورد اسود حبشی رحمه الله روایت شده است که هنگام نماز شبانه به اطراف نگاه می کرد. شخصی از او پرسید که چرا این کار را انجام داده است، که او پاسخ داد: "من [به اطراف نگاه می کنم] تا ببینم فرشته مرگ از کجا می آید".

این تبیین مراتب و درجات مختلف مردم است [از نظر امیدها و انتظارات آنها برای عمر طولانی]. آنها از جانب خدا پاداشی بر حسب درجهایشان دارند. کسی که امید و انتظارش یک ماه باشد، با کسی که انتظارش بیش از یک ماه است، حتی اگر یک روز بیشتر باشد، متفاوت است، هر دو درجه یکسانی ندارند. نزد خدا عدالت و انصاف است، و او با برابر قرار دادن آنها ستم نمی کند. او می گوید:

فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ

«هر به اندازه ذره ای نیکی انجام دهد، آن را [در پیشگاه خدا] می بیند!» (قرآن، سوره 99، آیه 7)

تأثیر کوتاه شدن امیدها و انتظارات [برای عمر طولانی] از پیشروی به سوی [انجام کارهای صالح] مشهود است. نشانه توانایی و توفیق این است که مرگ باید در مقابل چشمان انسان باشد و حتی برای لحظه ای از آن غافل نشود و همیشه برای پایان نهایی خود آماده باشد. اگر تا شام زنده باشد، خدا را شکر کند، چنانکه به او فرصت اطاعت خود را داده است، و خشنود شود که روزش ضایع نشود، بلکه سهم خود را از آن خارج کند، و سهمی از آن به دست آورد. برای یک نفر برای آخرت ذخیره شده است. سپس صبح را با همان شکرگزاری، گوش دادن و اطاعت الهی آغاز می کند. فقط آن کسی می تواند این کار را به راحتی انجام دهد که قلبش از فردا خالی باشد و نگران آنچه فردا اتفاق می افتد نباشد. چنین فردی پس از مرگ به سعادت ابدی و پیروزی بی پایان (*سعاده*) دست می یابد و در طول زندگی خود به دلیل آمادگی برای زندگی پس از مرگ و لذت التماس از خدا (*مناجات*) خوشحال می ماند. برای چنین انسانی، مرگ وسیله ای برای رسیدن به سعادت ابدی و موفقیت ابدی است و زندگی وسیله ای برای افزایش سعادت ابدی و موفقیت ابدی است. ای انسان! همیشه فکر پایان خود را در قلب خود نگه دارید. زندگی شما را از آنجا دور می کند و نفس شما در غفلت [از آن] غرق می شود. شاید سفر شما به پایان برسد، و سرگذشت شما نزدیک باشد! تنها با پیشروی به سمت اعمال [نیکی، تقوا و شرافت و عدالت] می توانید به آسایش مقصد برسید.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هیچ یک از شما جز سعادت و ثروت که انسان را سرکش کند، یا فقری که انسان را از اطاعت الهی غافل کند، یا بیماری که انسان را ناتوان کند، یا پیری که عقل را از بین ببرد، منتظر نیست. یا برای چنین مرگی که به زودی فرا می رسد، یا برای *دجال* (ضد مسیح) و *دجال* بدترین کسی است که در حال ناپدید شدن است و منتظر آن است، یا برای روز قیامت و روز قیامت بسیار سخت و تلخ است. (روایت شده توسط مجموعه حدیث *ترمذی* از ابوهریره [رضی الله عنه]).

عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت می کند که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ

"پنج چیز را قبل از پنج چیز ارزش دهید [و از آنها در تلاش های درست عاقلانه استفاده کنید]: جوانی خود را قبل از پیری ، سلامتی خود را قبل از بیماری خود ، رفاه خود را قبل از فقر خود ، اوقات فراغت خود را قبل از نامزدی (اوقات مشغله) و زندگی خود را قبل از مرگ خود را". (روایت شده توسط مجموعه حدیثی *ابن ابی الدنی*)

در روایتی دیگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

نِعْمَتَانِ مَغْبُونٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ اَلصِّحَّةُ وَالْفَرَاغُ

«دو نعمت به گونه ای است که اکثر مردم در آن ضرر می کنند: سلامتی و اوقات فراغت (استراحت یا مهلت)». (روایت شده توسط *حدیث* مجموعه *صحیح بخاری* از عبدالله بن عباس رضی الله عنه.

معنای این روایت نبوی این است که انسان از هر دو نعمت برخوردار است، اما نمی تواند از هر دو نعمت بهره مند شود، اما وقتی از بین می روند، به ارزش و اهمیت آنها پی می برد. خدا می فرماید:

ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلْمَوْتَ وَٱلْحَيَوٰةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا

«[خدای] کسی است که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید تا چه کسی از شما کارهای نیک تر انجام می دهد.» (قرآن، سوره 67، آیه 2)

درد در دردهای مرگ: بگذارید بدانید که درد دردهای مرگ را فقط کسی می تواند به طور دقیق تخمین زده شود که این مرحله را پشت سر گذاشته باشد. کسی که این درد را تجربه نکرده است می تواند درد و ناملایمات را که هر از گاهی به آن رسیده است استنباط کند یا با مشاهده افراد در شدت آخرین لحظات خود می توان برآورد. از استنباط منطقی می توان استدلال کرد که عضو یا عضوی که روح در خود ندارد، هیچ دردی را تجربه نمی کند و اگر نفس حضور داشته باشد، احساس درد نیز وجود دارد. از این آموخته می شود که درد توسط روح درک می شود. از این رو، هنگامی که کسی آسیب می بیند، تأثیر آن به روح می رسد و تا حدی که به روح می رسد، تا آن حد درد را احساس می کند، زیرا درد به گوشت و خون و سایر اعضای بدن سرایت می کند. به همین دلیل است که روح درد کمتری را تجربه می کند، اما اگر اینطور باشد که مرکز درد و ناراحتی به طور خاص روح است و چیزی جز روح نیست، می توان شدت درد را تصور کرد. دردهای مرگ به همین دردی اطلاق می شود که بر وجود روح فرود می آید و در تمام اجزای آن گسترش می یابد تا جایی که هیچ بخشی از روح که در سراسر بدن پخش شده باشد، در جایی باقی نمی ماند که این درد به آن نفوذ نکرده و به آن نرسیده است. درد مرگ به وجود روح حمله می کند و در تمام اعضا آن گسترش می یابد؛ زیرا روح از هر رگ و هر مفصل و تک اعضاء خارج می شود، به طور خلاصه، از هر عضوی از سر تا انگشتان پا، روح با بیرون کشیدن آن

[به امر الهی در زمان معین برای پایان اجتناب ناپذیر هر انسان] خارج می شود. از این طریق می توان میزان درد و رنجی را که روح باید تحمل کند ارزیابی کرد.

تا آنجا که به سؤال مربوط می شود: «انسان وقتی مجروح می شود یا ضربه می خورد، فریاد می زند اما در زمان مرگ فریاد نمی زند، اگرچه می گویید دردی که در دردهای مرگ تجربه می شود بیشتر است. [دلیل آن چیست؟]" پاسخ این است که به دلیل شوک بیش از حد، زبان فرد در حال مرگ مهر و موم شده است (قادر به صحبت کردن نیست) و قادر به فریاد زدن نیست. درد آنقدر شدید است که قلب، مغز و بدن همگی در اثر این حمله ناتوان می شوند. تمام قدرت از بین رفته است، همه اندام ها ضعیف می شوند، هیچ قدرتی برای التماس باقی نمی ماند، عقل از هم جدا می شود، گفتار از زبان ربوده می شود، اندام ها بی حرکت می شوند، فرد می خواهد با صدای بلند فریاد بزند تا احساسات فروخورده قلب را تخلیه کند و از درد و اندوه تسکین دهنده ای پیدا کند، اما نمی توان فریاد زد. اگر مقداری نیرو در سمت چپ [در شخص در حال مرگ] باشد، در زمان خروج روح، گلو و قفسه سینه صدایی فروخورده بیرون می آید، رنگ به رنگ گرد تغییر می کند، گویی آن گرد و غبار ظاهر می شود که منشأ انسان است، همه رگ ها شروع به کشیدن می کنند، زیرا درد در همه جا وجود دارد، چشم ها به سمت بالا حرکت می کنند، لب ها کوچک می شوند، زبان به داخل کشیده می شود، انگشتان سبز می شوند. در مورد وضعیت بدنی که هر رگ آن کشیده می شود چه می پرسید؟ اگر یک ورید در بدن کشیده شود، به دلیل شدت درد مجبور به فریاد زدن می شود. در اینجا تمام رگ ها کشیده می شوند، سپس به تدریج همه اندام ها شروع به مرگ می کنند. هر دو پا می میرند، ابتدا هر دو پا سرد می شوند، سپس ساق پاها، سپس ران ها، سپس درد پس از درد برای هر عضوی می شود، سپس شدت پس از شدت مواجه می شود تا زمانی که روح در هنگام کشیدن [در راه خروج] به گلو برسد. در آن زمان چشم انسان از دنیا و مردم جهان برگردانده می شود، در توبه بسته می شود و غم و شرم بر ابر سایه می افتد. به طور خلاصه، سختی، درد و تلخی رنج های مرگ را نمی توان توصیف کرد. از این رو، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به درگاه خدا [همچنین به عنوان تعلیم به تمام بشریت] دعا کرد:

اَللّٰهُمَّ هَوِّنْ عَلٰى مُحَمَّدٍ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ

«خدایا! سختی مرگ را برای محمد آسان کنید!»

مردم عادی (عامیان) به این رنج ها اهمیتی نمی دهند و از آنها پناه نمی برند؛ زیرا ادراک چیزها قبل از وقوع واقعی، با نور نبوت و نور قربت با الهی اتفاق می افتد. از این رو، پیامبران و نزدیکان خدا (عرفان) ترس بیشتری از مرگ دارند [زیرا آنها از قبل می دانند که چه چیزی را در بر می گیرد، در حالی که بقیه بشریت نمی دانند و تا زمانی که خودشان آن را تجربه نکنند، از آن غافل می شوند].

چه اقداماتی در زمان مرگ بهتر است؟ یک چیز خوبی که ممکن است در زمان مرگ اتفاق بیفتد این است که فرد در حال مرگ آرام است و تلاوت شهادت («اله ای جز الله» نیست لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ) بر زبان انسان باقی می ماند و قلب نظر و احساسات خوبی نسبت به خدا دارد (*حسن الظن*). بیان این بیانیه شهادت نشانه خوبی است. ابوسعید خدری رضی الله عنه می گوید که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

لَقِّنُوْا مَوْتَاكُمْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

«افراد در حال مرگ خود را ترغیب کنید که بخوانند: «خدایی جز خدا نیست (لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ)"».

عمر رضی الله عنه فرمود: «به زیارت افراد در حال مرگ خود را زیارت کن و آنها را نصیحت کن زیرا آنها شاهد مواردی هستند که تو آن را نمی بینی، و آنها را به خواندن «اله ای جز الله» ترغیب کن. نصیحت کننده نباید بر نصیحت خود اصرار ورزند و در آن از ملایمت استفاده کند؛ زیرا گاهی زبان شخص در حال مرگ تکان نمی خورد.

نتیجه این توضیح این است که وقتی انسان مرگ را در آغوش می گیرد، نباید چیزی جز خدا در دل داشته باشد. اگر در دل چیزی جز خدا نخواهد، مرگ او [وسیله] رفتن به سوی معشوق خواهد بود [در حالت محبت الهی، احاطه شدن در آن، و گذر به ابدیت را تجربه ای شگفت انگیز] خواهد بود، و نمی تواند برکتی بزرگتر از رفتن به نزد معشوق خود داشته باشد. اگر دلش در دنیا مشغول باشد و از جدایی از لذتهایش غمگین شود و قرائت «اله الهی جز الله لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ » فقط بر زبان او باشد در حالی که دل آن را نمی فهمد، امر او خالی از خطر نیست، مگر اینکه خداوند نعمت خود را عطا کند و صرف گفتن او را بپذیرد. با این حال، بهتر است در آن زمان نظر خوبی نسبت به خدا داشته باشیم. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به دیدار مرد جوانی رفت که در شرف مرگ بود. او از او پرسید: "در این زمان چگونه خود را در این حالت می بینید؟" فرمود: «من به خدا امید دارم و از گناهانم می ترسم». پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمود: «این دو چیز، هنگامی که [به طور همزمان] در بنده ای جمع می شوند، خداوند آنچه را که انتظار دارد به او عطا می کند و او را از چیزی که می ترسد رهایی می دهد». بهتر است در زمان مرگ به اعمال نیک بنده (در حال مرگ) اشاره شود تا به خدا نظر خوبی داشته باشد.

ما وضعیت فرد در حال مرگ در آستانه مرگ، وضعیت مرده قبل از دفن و بعد از دفن را توضیح داده ایم (برخی از این توضیحات غزالی در اینجا به منظور اختصار نادیده گرفته شده است). پیش از این توضیح دادیم که اگر میت از کسانی باشد که مورد غضب الهی قرار می گیرد، با ظلمت و حشرات قبر، پرسش از فرشتگان در قبر و سپس عذاب قبر روبرو می شود. مراحل دشوارتر عذاب الهی، مراحلی است که پس از قبر با آن مواجه می شود، مانند دمیدن شیپور، قیامت در روز قیامت، حاضر شدن در برابر خدا، پرسش از چیزهایی که کم و بیش بوده است. وزن کردن اعمال در ترازوی [برای تعیین ارزش آنها از نظر خوب یا بد، داشتن جوهر یا ادعاهای پوچ]، سپس عبور از پل *سیرت* که تیغ نازک خواهد بود، سپس منتظر تصمیم نهایی در مورد رسیدن به سعادت ابدی و موفقیت ابدی (*سعده*) یا لعنت و شکست ابدی (*شقواه*)). بر شما واجب است که به درک این خطرات و تهدیدات دست یابید و از طریق تثبیت و استوار کردن [در قلب] به آنها ایمان داشته باشید و سپس در آنها تأمل و تفکر طولانی داشته باشید تا انگیزه و انگیزه برای تکمیل آمادگی خود برای اجتناب از این خطرات در دل شما متولد شود.

رؤیت الهی و شهادت چهره خداوند: خداوند در قرآن می فرماید:

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا۟ ٱلْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ

«کسانی که نیکی انجام داده اند، نیکی (بهشت و فراوانی بی پایان آن) همراه با نیکی اضافی است.» (قرآن، سوره 10، آیه 26)

این خوبی اضافی، رؤیت خدا و شهادت چهره مبارک او است. این چنان لذت فوق العاده عالی است که ساکنان بهشت به محض دریافت آن، تمامی لذتها و برکات دیگر را فراموش خواهند کرد. در «کتاب عشق الهی» (باب شانزدهم) واقعیت این رؤیت الهی تبیین شده و با شواهدی از کتاب الهی و راه نبوی ارائه شده است که اعتقادات منکرایان و منکران را نفی می کند. جریر بن عبدالله بجالی رضی الله عنه می گوید: «ما در جمع حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودیم. او به ماه شب چهاردهم (ماه کامل) نگاه کرد و گفت: پروردگارت را خواهی دید همانطور که این ماه را می بینی. شما برای نگاه کردن به ماه بر یکدیگر نمی افتید. اگر ممکن است، پیش از نماز قبل از طلوع و قبل از غروب آفتاب خسته نشوید و آنها را به خوبی انجام دهید. سپس آیه زیر را خواند:

وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ ٱلشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا

و پروردگارت را پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن به تسبیح و تسبیح گو.» (قرآن، سوره 20، آیه 130)
(روایت شده توسط حدیث مجموعه *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* به اصرار ربع)

در *مجموعه* حدیثی *صحیح مسلم* از امام مسلم روایت شده است که از صهیب الرومی رضی الله عنه روایت می کند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) این آیه را قرائت کرد: «کسانی که نیکوکار کرده اند، خیر و نیکی است» و فرمود: «هنگامی که اهل بهشت وارد بهشت شدند و اهل جهنم وارد شدند، صدا دهنده ای فریاد می دهد: ای اهل بهشت! وعده ای از سوی خدا برای شما وجود دارد که اکنون می خواهد به شما عمل کند!» اهل بهشت می گویند این وعده چیست آیا وزن های ما را سنگین نکرده است؟! آیا او چهره های ما را روشن نکرده است؟ آیا ما را به بهشت وارد نکرد؟ آیا ما را از جهنم نجات نداده است؟! پس از آن، پرده برداشته می شود و به چهره مبارک خداوند متعال می نگرند. سپس گفت: «هیچ چیز برای آنها محبوب تر از آن (رؤیا الهی) نخواهد بود».

سنت نبوی در مورد شهادت خدا توسط بسیاری از صحابه نبوی نقل شده است. افتخار رؤیت الهی اوج و اوج همه خوبی ها، همه فضولات و همه نعمت ها است. در صفحات پیشین که به برکات بهشت اشاره شده است (در این اثر از آن صرف نظر شده است)، در مقایسه با این نعمت عالی ناچیز خواهد شد. سعادت دیدار با خدا و سعادت ابدی و پیروزی بی پایان رؤیت الهی که به دست خواهند آورد، بی حد و حصر خواهد بود، بلکه لذت های بهشت را با این لذت مقایسه نمی کند. ما نمی خواهیم در اینجا بیشتر به این موضوع بپردازیم زیرا در کتاب عشق الهی، اشتیاق و پذیرش اراده الهی (فصل 16) به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. در اینجا فقط می گوییم که مقصود بنده با بهشت، نباید چیزی جز افتخار ملاقات با مالک و محبوب واقعی خود در آنجا باشد. در بقیه برکات بهشت، حتی حیوانات چرا در مراتع نیز شریک و شریک شما هستند.

ذکر وسعت رحمت خداوند به عنوان بشارت در پایان کتاب

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دوست داشت بشارت بدهد. ما باید امیدوار باشیم که خداوند به ما پایان خوبی در این دنیا و آخرت عطا کند. مایلیم این کتاب («احیای معرفت راه خدا») را با بشارت گستردگی رحمت الهی به پایان برسانیم. خدا می فرماید:

قُلْ يَٰعِبَادِىَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُوا۟ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا۟ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِ ۚ
إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ

«به آنها بگو (ای محمد! [خدا به شما می گوید:] ای بندگان من که به خود ستم کرده اند! از رحمت خدا ناامید نشوید. خداوند همه گناهان را می بخشد! به راستی که او آمرزنده و دارای رحمت عظیم است!» (سوره 39، آیه 53)

وَمَن يَعْمَلْ سُوٓءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُۥ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا

"کسی که کار اشتباهی انجام دهد یا به روح خود ظلم کند و سپس از خدا طلب بخشش کند، خدا را بسیار بخشنده و بسیار مهربان می یابد." (قرآن، سوره 4، آیه 110)

ما برای هر اشتباهی که با قلم خود در این کتاب و در هر کتاب دیگری مرتکب شدیم از خدا طلب بخشش می کنیم. ما همچنین برای سخنانمان که با اعمال ما مطابقت ندارد از خدا طلب بخشش می کنیم. ما همچنین از ادعای فهم و معرفت خود، از هر دانش و عملی که قصد رضایت خدا را داشتیم، اما در نهایت در آن نیت غیر از او را با هم مخلوط کردیم، برای وعده ای که به خود داده بودیم، اما در تحقق آن کوتاهی کردیم، برای هر نعمتی که به ما عطا شده بود، اما آن را در

گناه به کار بردیم، از آن کوتاهی کردیم. به خاطر تقصیری که خودمان در آن دخیل بودیم اما آن را به صراحت یا تمثیلی به دیگران نسبت دادیم، و به خاطر اندیشه ای که انگیزه ای برای تألیف هر کتاب یا سخنرانی یا آموزه ای شد، اما صرفا برای خودنمایی به مردم یا برای مصنوعی بودن یا به هر دلیل غیرواقعی بود. پس از استغفار خداوند برای همه این امور، امیدواریم که خداوند به افرادی که این کتاب را می خوانند، می نویسند و می شنوند آمرزش و برکات خود را عطا کند و نسبت به همه گناهان ظاهری و باطنی ما بخشش کند؛ زیرا لطف او مشترک است، رحمت او گسترده است و همه مخلوقات در موهبت های او گنجانده شده اند. ما همچنین مخلوقات خدا هستیم. ما هیچ وسیله ای جز سخاوت و سخاوت او نداریم. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «خداوند صد قسمت رحمت و برکت دارد (خداوند رحمت خود را به صد قسمت تقسیم کرده است). از میان آنها، خداوند رحمتی بر جن و انسان و حیوانات، پرندگان، حشرات و خزنده ها نازل کرده است! به خاطر این [بخشی از رحمت الهی] [که بر روی زمین وجود دارد]، آنها با محبت و بخشش با یکدیگر برخورد می کنند. و نود و نه مورد رحمت را نزد خود نگه داشته است؛ و آنها را بر بندگانش در روز قیامت به آنها رحمت می کند!» (روایت شده توسط مجموعه *احادیث صحیح مسلم* از ابوهریره و سلمان فارسی رضی الله عنهم) در یک روایت نبوی نقل شده است که از زیر عرش الهی نوشتهای بیرون می آورد و در آن نوشته می شود: رحمت من بر غضب من غلبه می کند و من مهربان ترین مهربانم. پس از آن، دو برابر تعداد مردم در بهشت از جهنم خارج خواهند شد. (روایت شده توسط مجموعه *احادیث صحیح بخاری* و *صحیح مسلم*) خداوند در روز قیامت از مؤمنان می پرسد: آیا ملاقات با من برای شما محبوب بود؟ می گویند: «آری، ای پروردگار! خدا خواهد پرسید: "چرا؟" می گویند: «ما به رحمت و آمرزش تو امید داشتیم!» خدا می فرماید: «من آمرزش خود را بر خود فرض کرده ام». (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی مسند احمد* و *طبرانی*)

در یک حدیث نبوی نقل شده است که خداوند در روز قیامت فرمان می دهد: «هر را که یاد مرا انجام داده یا از من ترسیده است، از جهنم بیرون بیاورید». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث ترمذی* در مورد انس بن مالک حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خداوند نسبت به بندگان خود (انسان ها) محبت بیشتری دارد تا محبت مادر به فرزندش». (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از حضرت عمر رضی الله عنه جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت می کند: «در روز قیامت، کسی که نیک او از گناهان خود بیشتر باشد، بدون حساب وارد بهشت می شود و کسی که نیک و گناه او برابر باشد، با پاسخگویی روبرو می شود و سپس به بهشت وارد می شود. شفاعت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برای کسی است که خود را هلاک کرده و کمرش به سنگین گناهان خم شده است.

در پایان یک سنت نبوی طولانی، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به روز قیامت و پل *سیرت* اشاره کرد و سپس فرمود: «خداوند به فرشتگان دستور می دهد که هر را که خیری به اندازه *دینار* (سکه طلا) در قلب خود داشته باشد، از جهنم بیرون بیاورند. فرشتگان چنین افرادی را بیرون می برند و به این ترتیب افراد بی شماری بیرون می آیند. فرشتگان خواهند گفت: خدایا! مردمی را که به ما فرمان دادی از آنها باقی نگذاشتیم. سپس خدا می فرماید: برگرد و هر را که به اندازه ذره ای در دل خود داشته باشد، از جهنم بیرون بیاورید. از این رو مخلوقات بیشماری از جهنم بیرون خواهند آمد. فرشتگان خواهند گفت: خدایا! مردمی را که به آنها فرمان دادی، هیچ یک از آنها در جهنم باقی نمانده است». ابوسعید خدری (رضی الله عنه) پس از نقل این روایت می گفت: «اگر مرا از این روایت آگاه نکردید، این آیه را بخوانید:

إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَظۡلِمُ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍۖ وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَٰعِفۡهَا وَيُؤۡتِ مِن لَّدُنۡهُ أَجۡرًا عَظِيمًا

«همانا خداوند به اندازه ذره ای ظلم نمی کند؛ و اگر کسی عمل صالح انجام دهد، خداوند آن را چند برابر می کند و از جانب خود پاداش بزرگتری می دهد». (قرآن، سوره 4، آیه 40)

عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت است که روزی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و فرمود: «امتها در مقابل من نمایش داده شدند و پیامبری را دیدم که با گروه زیادی از پیروانش از آنجا عبور می کرد و پیامبری دیگر با گروه کوچکی از مردم از آنجا می گذرد. و پیامبری دیگر که تنها با ده نفر از آنجا می گذشت، و پیامبری دیگر که تنها با پنج نفر از آنجا می گذشت، و پیامبری دیگر به تنهایی از آنجا می گذشت. و بعد نگاه کردم و جمعیت زیادی را دیدم و

انتظار داشتم که شاید از امت من باشند، اما به من گفتند که این امت حضرت موسی (علیه السلام) است. سپس از من خواسته شد که نگاه کنم. جمعیت عظیمی را دیدم که افق را پوشانده بودند. از من خواسته شد که به این شکل نگاه کنم. از این رو، من خلقت عظیمی دیدم. به من اطلاع دادند: اینها پیروان شما هستند و آنها هفتاد هزار نفر در برابر آنها هستند که نه حسابشان را خواهند داشت و نه عذابی دریافت خواهند کرد. سپس مردم رفتند و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفت که این هفتاد هزار نفر چه کسانی خواهند بود. در این هنگام اصحاب به یکدیگر گفتند: «ما در شرک متولد شدیم، اما بعدها به خدا و رسولش ایمان آوردیم. این افراد باید فرزندان ما باشند [که در ناباوری به دنیا نیامده اند]». پیامبر (ص) خبر این گفتگو را شنید [و تصمیم گرفت به این حدس ها بپردازد که این افراد چه کسانی هستند که بدون هیچ گونه حساب و پاسخگویی وارد بهشت می شوند]. فرمود: «زیرا آنها نه به خود داغ می زدند، نه سرود می خواندند، و در چیزها فال بد نمی دیدند؛ و بر پروردگارشان توکل می کردند!» عکاشه بن محسن با شنیدن این حرف، برخاست و گفت: «لطفا از خدا بخواهید که مرا یکی از آنها کند». فرمود: خدایا! او را یکی از آنها کنید». آنگاه مرد دیگری برخاست و گفت: «لطفا از خدا بخواهید که مرا نیز یکی از آنها قرار دهد». فرمود: «عکاشا قبل از تو بوده است». (روایت شده توسط مجموعه *احادیث صحیح بخاری* از عبدالله بن عباس رضی الله عنها)

از ابوذر رضی الله عنه روایت است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: جبرئیل از جهت حاره نزد من آمد و گفت: به قوم خود بشارت بده که کسی در چنان حالتی بمیرد که هیچ شریکی را برای خدا قرار نداده است. چنین کسی به بهشت وارد می شود. از او پرسیدم: با وجود اینکه کسی دزدی و زنا کرده باشد؟ جبرئیل گفت: آری، هر چند کسی دزدی و زنا کرده باشد». این پرسش و پاسخ سه بار تکرار شد. (روایت شده توسط مجموعه *های احادیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم*) حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در روایت ابوذر (رضی الله عنه) این آیه را قرائت کرد:

وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ جَنَّتَانِ

کسی که از ایستادن در برابر پروردگار خود می ترسد، دو بهشت است. (قرآن، سوره 55، آیه 46)

طبق یک سنت نبوی دیگر، در طول یک سفر، اردوگاه هایی انجام شد که بعدا پسر کوچکی پیدا شد. آن روز بسیار گرم بود. ناگهان زنی از چادر بیرون آمد و به سمت کودکی که ایستاده بود دوید. خانواده اش درست پشت سر او بودند. زن فرزندش را بلند کرد و او را محکم در آغوش گرفت. سپس روی سطح صخره ای دراز کشید و دوباره فرزندش را در آغوش گرفت تا از گرما محافظت کند و شروع به گفتن کرد: «پسرم! پسرم!" مردم با دیدن این [عشق و محبت شدید مادرانه به فرزندش] شروع به گریه کردند. سپس مردم رفتند. در همین حال حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و مردم او را از این موضوع مطلع کردند. او از شفقت و رحمت آنها خوشحال بود. سپس به آنها بشارت داد و گفت: «آیا از سرازیر شدن شفقت و رحمت این زن به فرزندش تعجب می کنید؟» مردم گفتند: آري قضيه همینطور است. فرمود: خداوند نسبت به همه شما مهربان تر و مهربان تر از این زن نسبت به فرزندش است. سپس مردم با شادی عظیم و بشارت باشکوه [در مورد محبت، رحمت و شفقت الهی برای همه] به راه خود ادامه دادند. (روایت شده توسط مجموعه *های حدیثی صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* از حضرت عمر رضی الله عنه)

این روایات و آنچه در «کتاب امید» (فصل سیزدهم) توضیح داده ایم، بشارت عظمت و گستردگی رحمت الهی را به ما می دهد. امیدواریم که خداوند با ما برخورد نکند که شایسته آن هستیم [به دلیل خطاها، ضعفها، خطاها، تجاوزات و ظلمهای خودمان]، بلکه با ما به گونه ای برخورد کند که شایسته عظمت و عظمت و سرشار از خیرخواهی و فضل و رحمت و سخاوت او باشد.

فصل بیست و یکم - خرد برای رهایی خود برای یافتن آرامش درونی، آرامش و شادی صرف نظر از زمان، مکان و موقعیت

در پایان کتاب پایانی جلد چهارم و پایانی شاهکار غزالی «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» ارزش دارد به نکات کلیدی مبارزه معنوی برای دگرگونی درونی برای دستیابی به تاب آوری، مثبت اندویسی، آرامش درونی، آرامش، سعادت ابدی و پیروزی بی پایان نگاهی بیندازیم. برای این منظور، خرد جاودانه غزالی در اینجا بار دیگر در قالب روایتی مهم که راه رسیدن به هدف واقعی زندگی را تبیین می کند، مورد استفاده قرار می گیرد. غزالی این روایت را در کتاب «*ایوحل ولد*» یا «پسر عزیز من» که در مجموعه سه جلدی کتاب های کوتاه غزالی «مجمع *رسا امام* غزالی» یا «مجموعه کتاب های کوتاه امام غزالی» وجود دارد، به شرح زیر ذکر می کند:

گفته می شود که در میان شاگردان و *مریدان* (شاگردانی که به دنبال کمال و روشنگری معنوی از طریق تطهیر نفس خود از همه امیال و تمایلات شیطانی هستند، تحت هدایت یک مرشد معنوی که به نوبه خود از طریق تربیت و هدایت به این تطهیر نفس و مقام والای در برابر خداوند به طور کامل دست یافته است. و نزدیکی به یک مرشد معنوی دیگر) از شیخ شقیق بلخی (رحمه الله) شاگرد و مریدی به نام حاتم العاصم (رحمه الله بود که بعدها با تربیت و هدایت معنوی شیخ شقیق به یک استاد معنوی بزرگ تبدیل شد). روزی شیخ شقیق بلخی رحمه الله به وی گفت:

«ای حاتم! چه مدت است که در جمع من بوده ام (نزدیکی معنوی) و به آنچه می گویم (تدریس) گوش می دهم؟"

حاتم عاصم رحمه الله فرمود: سی و سه سال!

شیخ شقیق بلخی پرسید:

"در آن دوره زمانی [طولانی] چه سودی از من گرفته اید؟"

حاتم عاصم رحمه الله پاسخ داد:

[من] هشت منفعت [از شما] به دست آورده ام.»

شیخ شقیق بلخی (رحمه الله) پاسخ داد:

"*Inna Lillahi* و *Inna Ilaeyhe Raji'oon*".

«ما از آن خداستیم و به سوی اوست باز می گردیم.»

شیخ شقیق بلخی رحمه الله سپس می گوید:

«ای حاتم! من تمام عمرم را صرف تدریس و آموزش کرده ام و تو به تازگی هشت مزیت از من به دست آورده ای؟»

حاتم عاصم رحمه الله فرمودند:

«ای معلم من! اگر حقیقت را [من] بخواهید، پس حقیقت همان چیزی است که به شما گفتم. من دیگر به هیچ [فوایدی] نیاز ندارم و این فواید دانش کاملا کافی است؛ زیرا مطمئن هستم که از طریق این هشت فایده در دنیا و در آخرت به رستگاری [و موفقیت] خواهم رسید.»

شیخ شقیق بلخی رحمه الله از او پرسید:

"بسیار خوب! به من بگویید ، آن هشت مزیت چیست؟

فواید روایت حاتم الاسم

«ای معلم من! **اولین فایده** این است که به مردم این دنیا نگاه کردم و دیدم که هر کسی معشوق دارد. اما این محبوبان مردم از جمله کسانی هستند که برخی از آنها (یعنی معشوقان) با آنها هستند تا بیماری آنها که باعث مرگ می شود، برخی تا مرگ با آنها هستند، برخی تا زمان مرگ با آنها هستند، برخی با آنها هستند تا به قبر خود می رسند و پس از دفن همه معشوقان از آنجا باز می گردند. هیچ یک از معشوقشان با آنها به قبر نمی رود تا در آنجا با آنها زندگی کند و همراهی آنها را فراهم کند. در این مورد فکر کردم و با خود گفتم که تنها آن معشوق خوب است که با آنها در قبر می رود و با معشوق خود زندگی می کند، همراهی می کند، قبر را روشن می کند، در روز قیامت و مقصدهای آن شریک خواهد بود. دیدم که تنها معشوق که این صفات را دارد، اعمال نیک (پرهیزگارانه و صالح) من است. پس از این [عزم و آگاهی]، کار نیکی خود را معشوق خود قرار دادم تا با من در قبرم برود، مرا همراهی کند، شمعی روشن در قبرم شود، در همه مراحل زندگی آخرت شریک من باشد و هرگز از من جدا نشود.»

شیخ شقیق بلخی رحمه الله می گوید:

«آفرین ای حاتم! شما چیز بسیار خوبی گفته اید. حالا مزیت دوم را روایت کنید.»

«ای معلم من! **فایده دوم** این است که نگاهی به مردم جهان انداختم و دیدم که همه به دنبال لذت ها و آرزوهای *نفس* هستند و مطیع امیال نفس پایین تر هستند. با دیدن آن، در مورد آیه شریف زیر تعمق کردم:

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ ﴿٤٠﴾

فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِىَ ٱلْمَأْوَىٰ ﴿٤١﴾

اما کسی که از حضور پروردگار خود بترسد و نفس خود را از شهوات باز داشته باشد، بهشت جایگاه است. (سوره البقر، سوره 79، آیه 40-41)

من این یقین را ایجاد کردم که قرآن حکیم صحیح است و کتاب خدا حق است. سپس جبهه ای علیه *نفس* خود برپا کردم و مصمم شدم که با آن مخالفت کنم. من آن را به گونه ای شکل دادم که هیچ یک از خواسته هایش را برآورده نکردم تا اینکه در پرستش خداوند متعال آرامش پیدا کرد.

شیخ شقیق بلخی (رحمه الله) پاسخ داد:

"باشد که خداوند، متعال، برکات خود را در اعمال نیک شما فراهم کند. حالا سومین فایده را روایت کنید.»

«ای معلم من! **سومین فایده** این است که وقتی به مردم نگاه کردم، دیدم که هر انسانی با زحمت و زحمت فراوان مشغول انباشت اموال (پول، ثروت، اموال) این دنیای فانی است و بسیار خوشحال است که اموال و دارایی های مادی زیادی دارد. اما وقتی در آیه مقدس زیر از قرآن پرفیض تأمل کردم:

مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ ۖ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٍ ۗ

«هر چه نزد شماست به پایان می رسد، در حالی که آنچه نزد خدا است جاودانه است.» (قرآن، سوره 16، آیه 96)

سپس هر چه در جهان جمع کردم، همه آن را در راه خدا انفاق کردم و آن را بین بینوایان و گدایان تقسیم کردم، تا آن (اموال مادی که در راه خدا تقسیم کردم) به عنوان امانت من نزد خداوند متعال سپرده شود و منبع خیر و فدیه عظیم شود. رستگاری) در آخرت است.»

شیخ شقیق بلخی رحمه الله می گوید:

«ای حاتم! خداوند به شما پاداش خود را بدهد! شما چیز بسیار خوبی گفتید و کار بسیار خوبی انجام دادید. حالا مزیت چهارم را روایت کنید.»

«ای معلم من! **فایده چهارم** این است که به مردم جهان نگاه کردم و دیدم که برخی از آنها فکر می کنند عظمت و عزت متعلق به ملت یا قبیله (گروه) بزرگ و قدرتمند است، به همین دلیل به قبیله خود (ملت یا گروه) ابراز افتخار می کنند. برخی از آنها به گونه ای هستند که فکر می کنند عظمت از طریق فراوانی اموال و اموال و خانواده و خویشاوندان به دست می آید؛ به همین دلیل است که برخی از مردم به مال و فرزندان خود افتخار می کنند. برخی از آنها به گونه ای هستند که فکر می کنند عظمت و شرافت آنها در نشان دادن خشم و ضرب و شتم و کشتن و قتل و غارت است و به این افتخار خود را ابراز می کنند. برخی از آنها به گونه ای هستند که فکر می کنند عظمت آنها در اسراف است، به همین

دلیل اسراف خود را مایه افتخار می دانند و غرور خود را به آن ابراز می کنند. اما من در مورد این آیه تعمق کردم که در آن خداوند متعال می فرماید:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ

«گرامی ترین شما نزد خدا، کسی است که از او پرهیزگارتر است!» (سوره 49، آیه 13)

بنابراین این درست و حقیقت است و اندیشه مخلوقات حدس و گمان های نادرست و غلط است. به همین دلیل تقوا را پذیرفتم تا در نزد خداوند متعال به عنوان بالاترین مقام شمرده شوم.

شیخ شقیق بلخی رحمه الله می گوید:

«ای حاتم! خداوند از شما راضی باشد. شما چیز بسیار خوبی گفته اید. اکنون فایده پنجم را روایت کنید.»

«ای معلم من! **فایده پنجم** این است که به افرادی نگاه کردم که از یکدیگر شکایت می کردند. معلوم شد که آنها همه این کارها را به دلیل حسادت و حسادت و دشمنی انجام می دادند و علت اصلی آن عظمت و عظمت و دارایی و ثروت و علم است. در مورد آیه زیر از قرآن کریم تأمل کردم که در آن آمده است:

نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا

ما روزی آنها را در زندگی دنیا بین آنها تقسیم می کنیم.(قرآن، سوره 43، آیه 32)

سپس فکر کردم که خداوند مبارک و متعال از ابتدا اموال و مراتب را تعیین کرده است و هیچ در این امر کنترلی ندارد. بنابراین، من با کسی رقابت و حسادت نداشتم و با تقسیم نعمت های خدا و سرنوشت [مقدر او] موافق ماندم و با تمام جهان [با کنار گذاشتن حسادت و دشمنی با همه مخلوقات خدا]، کنار آمدم.

شیخ شقیق بلخی رحمه الله می گوید:

«ای حاتم! شما حقیقت را می گویید و کار درست را انجام می دهید. اکنون ششمین مزیت را روایت کنید.»

«ای معلم من! **ششمین فایده** این است که وقتی نگاهی به مردم انداختم، دیدم که هر فردی به دلایلی با شخص دیگری دشمنی دارد. سپس در مورد آیه زیر بحث کردم:

إِنَّ ٱلشَّيْطَٰنَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّا

شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن خود قرار دهید. (قرآن، سوره 35، آیه 6)

پس از آن، این یقین را پیدا کردم که گفتار خدا حق است، نباید با کسی غیر از شیطان دشمنی داشته باشم . از آن زمان به بعد شیطان را دشمن خود می دانستم و از هیچ یک از دستورات او اطاعت نمی کردم. در عوض، من اطاعت [خدا] را توسعه دادم و از احکام خدای متعال پیروی کردم و فقط پرستش و بندگی او را پذیرفتم. راه صحیح، *صراط مستقیم* است که در آن کج و معوج نیست، چنانکه خداوند متعال خود فرموده است:

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا۟ ٱلشَّيْطَـٰنَ ۖ إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

آیا من این وعده را از شما نگرفتم که اي فرزندان آدم! هرگز از *شیطان* اطاعت نکن . او دشمن آشکار شماست؛ و مرا تنها بپرستید؛ زیرا این راه راست است!» (قرآن، سوره 36، آیه 60)

شیخ شقیق بلخی رحمه الله فرمود: «ای حاتم! شما کار بسیار خوبی انجام دادید و چیز بسیار خوبی گفتید. اکنون فایده هفتم را روایت کنید.»

«ای معلم من! **فایده هفتم** این است که به مردم نگاه کردم و دیدم که هر انسانی مشغول امرار معاش و جستجوی رزق و روزی است و درگیر مبارزه ای شدید است. در این راستا، فرد حتی بین *حلال* و *حرام* تفاوتی قائل نمی شود ، بلکه با درآمدهای مشکوک و *حرام* خوار می شود . سپس در مورد آیه زیر بحث کردم:

وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِى ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا

و هیچ موجودی در زمین نیست که روزی او از عهده خدا نباشد. (قرآن، سوره 11، آیه 6)

سپس به این یقین رسیدم که قرآن حکیم حق و صحیح است و من نیز از آن موجودات زنده ای هستم که در زمین حضور دارند. بنابراین به پرستش خدا مشغول شدم و این یقین را پیدا کردم که او روزی مرا به ارمغان خواهد آورد؛ زیرا وعده داده است که روزی به من بدهد!»

شیخ شقیق بلخی رحمه الله می گوید:

"شما کار بسیار خوبی انجام دادید و چیز بسیار خوبی گفتید. حالا مزیت هشتم را روایت کنید.»

«ای معلم من! **هشتمین مزیت** این است که وقتی به مردم نگاه می کردم، متوجه شدم که اتکا [یا اعتماد] هر فرد به کسی یا چیزی است. برخی به اموال [مادی] خود اعتماد دارند [یا تکیه] می کنند، برخی به دیگران اعتماد می کنند. از این رو در این آیه مقدس تأمل کردم که در آن خداوند مبارک و متعال می فرماید:

وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُۥٓ ۚ

و هر بر خدا توکل کند، او کافی است!» (سوره 65، آیه 3)

"*و هوا حسبی و نعیمل وکیل*."

و او برای من کافی است و او بهترین یاور است.

[از این رو، من در هر کاری توکل و توکل کامل به خدا را پذیرفتم.]»

شیخ شقیق بلخی (رحمه الله) وقتی این [هشت] فایده را شنید، گفت:

«ای حاتم! خداوند *توفیق* خود را به شما عطا فرماید . شما چیزهای بسیار خوبی گفته اید. من در *تورات*، *انجیل* (انجیل عیسی)، *زبور* و در تمایز ستودنی حق و باطل (قرآن کریم) دیده ام که همه این کتاب ها این هشت فایده را ذکر کرده اند، یعنی هر چهار کتاب در تعالیم خود این هشت فایده را به ما بازگو کرده اند. هر به این [اصل هشت] عمل کند، مانند این است که گویی به هر چهار کتاب عمل کرده است.»

بخش چهارم: مسیر معنوی به کمال وجود درونی و تحقق هدف زندگی از طریق افسانه سه شاهزاده مولانا

مولانا جلال الدین مولوی (۱۲۰۷-۱۲۷۳ میلادی) معروف به مولانا، شاهکاری از معنویت، راه معنوی درونی، عرفان و عشق الهی را در مجموعه شعری شش جلدی خود به زبان فارسی به نام «*مثنوی معنوی*» یا «دوبیتی های معانی عمیق معنوی» معروف به «*مثنوی*» یا «*مثنوی* سروده است" که حماسی ترین شعر در این زمینه ، در کل تمدن بشری است. در پایان این شاهکار، او کل مسیر معنوی را در قالب افسانه ای درباره سه شاهزاده خلاصه کرد که سفری را برای دیدار با امپراتور چین آغاز کردند تا با دخترش که به زیبایی بی نظیرش معروف بود، ازدواج کنند. مولانا داستان دو شاهزاده اول را روایت کرد و داستان شاهزاده سوم را ناتمام گذاشت و از این رو «*مثنوی*» را ناتمام گذاشت و گفت:

هنگامی که خورشید از افق قلب غروب کرد [1]

مثنوی به پایان رسیده است و خدا بهتر می داند.

مولانا همچنین پیش بینی کرد:

باقیمانده [از داستان سه شاهزاده] به قلب یک شخص وارد می شود، بدون اینکه با او صحبت شود،

و کسی که جانی زنده دارد

داستان سه شاهزاده از قسمت آخر «*مثنوی*» همراه با تکمیل این داستان آنگونه که مولانا پیش بینی کرده بود، در اینجا ارائه می شود تا مسیری را که باید برای کمال درونی، دگرگونی معنوی، دستیابی به هدف واقعی زندگی و متعاقب آن سعادت ابدی و پیروزی بی پایان طی کرد، خلاصه کند:

[1] این نشان می دهد که موضوع این شاهکار «*مثنوی*» الهام الهی بر قلب مولانا بوده است. از آنجایی که پس از نوشتن شش جلد متوقف شده است، این یک سیگنال الهی برای او است که زمان آن فرا رسیده است که کتاب را ناتمام بگذارد. این موضوع توسط پسرش مولانا بهاءالملات (نام اصلی او بهاءالدین ولد اما معروف به سلطان ولد) بیشتر توضیح داده شد که در پایان کتاب ابیات پایانی شعر خود را اضافه کرد و گفت که پدرش پیشگویی کرده است: «باقیمانده [داستان سه شاهزاد] به دل یک شخص وارد خواهد شد. بدون اینکه با او صحبت شود، کسی که روح زنده (روشن) دارد». طبق پیش بینی مولانا ، چندین روح روشن ضمیر از نتیجه گیری "*مثنوی*" الهام گرفتند. از این میان، یکی از نتیجه گیری های مولانا الهی بخش کندلوی، قدیس هندی، نزدیکترین نتیجه گیری در راستای این شاهکار بزرگ محسوب می شود زیرا آن را به همان گونه نتیجه می رساند که مولانا در شش جلد ادامه داد و داستان سه شاهزاده را به زیبایی به همراه داستان دیگری که مولانا ناتمام گذاشت، درباره سه برادر که پدرشان ارثی را به سرپرستی یک *قاضی* به جا گذاشت، به پایان می رساند (داور) از او خواست که میراث خود را به پسری که از همه تنبل تر است وصیت کند. بخش آخر این کتاب حاضر داستان ناتمام مولانا در مورد سه شاهزاده، نتیجه گیری پسرش مولانا بهاءالملت در مورد اینکه چرا پدرش «*مثنوی*» را ناتمام رها کرد، و پایان نهایی «*مثنوی*» توسط مولانا الهی بخش کندهلوی را به تصویر می کشد که داستان و کتاب را در حالی که از سوی مولانا الهام شده بود، به پایان رساند.

سنت یک امپراتور و توصیه او به سه پسرش برای سفر به نقاط مختلف قلمرو و دادن دستورالعمل های خاص در مورد اداره و چیدمان به آنها دستور داد که به قلعه خاصی نروند و حتی دور آن را نگردند

امپراتوری بود که سه پسر داشت

هر سه معقول و عاقل بودند.

هر یک از آنها ستوده بودند

در سخاوت، جنگ و شکوه.

همه آنها در مقابل امپراتور ایستادند

آنها خونسردی چشمان امپراتور بودند.

از چشم پسر راهی مخفی وجود دارد

درخت خرمای پدر آب را از آن راه مخفی [برای آبیاری آن] می کشد.

تا حدی که آب از جریان پسر

به باغ های پدر و مادر می ریزد.

باغ های والدین تازه و آبیاری باقی می ماند

از چشمان فرزندان که نهرهای مخفی از آنجا جاری می شوند.

هنگامی که این نهر [از فرزندان به پدر و مادر] به دلیل بیماری [فرزندان] ضعیف می شود.

شاخه ها و برگ های نخل خشک می شوند.

خشکی نخل خرما به وضوح می گوید

این درخت آب [زندگی و رفاه] را از فرزندان استخراج می کند.

به همین ترتیب، بسیاری از جریان های مخفی

ای سهل انگاری! به جان شما چسبیده اید [تا درخت وجودت را آبیاری کند].

ای کسانی که در اینجا خطاب شده اید! مواد از آسمان و زمین بیرون کشیده شده است

تا حدی که بدن شما از آنها تشکیل شده است.[2]

شما جسد را از اجزای جهان دزدیده اید

شما از اینجا و آنجا تکه تکه برش داده اید.

از زمین، خورشید و آسمان

شما آن قطعات [از جهان] را به جسم و روح چسبانده اید.

---

[2] ترکیب بدن انسان از مواد زیادی از جهان تشکیل شده است.

هشدار داده شود! آیا فکر می کنید [برای انجام این کار] به صورت رایگان فرار خواهید کرد؟

این و آن از شما پس گرفته نخواهد شد؟

کالاهای دزدیده شده ماندگاری طولانی ندارند

آنها می توانند دزدان را به جایی که به دار آویخته می شوند ببرند.

این [بدن] از مواد قرض گرفته شده تشکیل شده است، نباید پاهای خود را زمین کرد [گویی بدن دائمی است][3]

زیرا آنچه قرض گرفته اید، باید بازگردانده شود.

مگر «من روح خود را در انسان دمیدم»[4] (روح) که از جانب خدا آمده است.

[بهتر است] متعلق به روح باشید زیرا هر چیز دیگری بی فایده است.

من آنها را در رابطه با روح بی فایده می خوانم

در غیر این صورت، آن (جسم یا موجود مادی انسان) نیز توسط خالق قوی ساخته شده است.[5]

سه شاهزاده که به کشورهای مختلف در قلمرو پدرشان می رفتند و با آنها خداحافظی کردند و توصیه او را تکرار کردند که به قلعه شگفت انگیز نروند

هر سه پسر با نیت راسخ تصمیم گرفتند مسیر را برای شروع سفر طی کنند

به سوی کشورهای امپراتور پدرشان.

در گشت و گذار در شهرها و قلعه های خود

نظارت بر دولت و استراتژی برای افزایش درآمد.

آنها در زمان قصد پیمودن در راه [دشوار] از امپراتور اجازه گرفتند

از آنجایی که عزم راسخ را در آنها دید، به آنها اجازه داد.

آنها دست امپراتور را بوسیدند که با آنها خداحافظی کرد

سپس پادشاه امپراتور به آنها گفت.

هر جا که دلتان می خواهد برود، قصد خود را [رفتن به آنجا] انجام دهید.

در حفاظت خدا، به جلو بروید.

به جز قلعه ای که "ذهن دمیدن" نامیده می شود

[3] بدن باید روزی به زمین بازگردانده شود که زندگی به پایان برسد زیرا از مواد قرض گرفته شده از زمین ساخته شده است و مواد قرض گرفته شده لزوما باید به جایی که از آن آمده است بازگردانده شود، به جز روحی که از مواد قرض گرفته شده تشکیل نشده است و منشأ الهی آسمانی دارد.
[4] آیه ای از قرآن (15:29) که به منشأ آسمانی نفس و ارتباط صمیمانه آن با خدا اشاره دارد.
[5] از این رو، بدن بی فایده نیست و برای هدفی الهی آفریده شده است، مانند اینکه در این وجود زمینی همراه روح باشد و به روح کمک کند تا راه خود را به خاستگاه آسمانی خود به مجاورت، عشق و صمیمیت خداوند در زندگی شادی ابدی و موفقیت ابدی پیدا کند.

زیرا زندگی را برای مشتاقان تاج محدود می کند.

به خاطر خدا از این قلعه مملو از تصاویر

دور بمانید و از خطر بترسید.

در جلو، پشت، طاق ها، سقف و کف آن

همه پر از تصاویر، حکاکی ها و فرم ها هستند.

مثل خانه زلیخا که پر از عکس هایش بود

تا یوسف مجبور شود به او نگاه کند.[6]

چون یوسف به او نگاه نکرد

او حیله گری کل خانه را با عکس هایش پر کرد.

پس هر جا که آن چهره زیبا (یوسف) نگاه می کرد

ناخواسته صورتش را می دید.

برای صاحبان چشمان روشنگری، خدای یگانه و یگانه

شش جهت، جلوه ای از اثبات [وجود، عظمت، شکوه و عظمت] خود قرار داد.

به طوری که به هر حیوان و چیزی که رشد می کند نگاه می کنند

آنها از بهشت های جمال الهی تغذیه خواهند یافت.[7]

به همین دلیل است که او به این گروه [از چشمان و جانهای روشن ضمیر] گفت

به هر کجا که برگردید، چهره او را خواهید دید.

اگر از تشنگی از فنجان آب بنوشند

آنها خدا را در آب می بینند.

کسی عاشق نیست که در آب ببیند

ای بصیر! چهره خود.

هنگامی که چهره عاشق در او نابود شد

به من بگویید که چنین کسی در آب چه کسی را می بیند؟

در چهره همنشین آسمانی زیبایی خدا را می بینند

درست مانند انعکاس ماه در آب، زیرا شاهکار کسی است که هیچ شریک عاشقی را دوست ندارد[8].

---

[6] زلیخا عکس هایش را در سراسر خانه اش قرار داد تا یوسف نبی را که حتی به او نگاه نمی کرد، فریب دهد و او را مجبور به نگاه کردن کند.

[7] هنگامی که قدیسان، گنوسی ها و نزدیکان خدا شاهد کمال و کمال الهی در جهان هستند، عرفان و دانش الهی آنها افزایش می یابد زیرا یقین آنها را فراتر از همه سایه های شک و کفر عمیق تر می کند، درست مانند طلوع خورشید که تاریکی را نابود می کند.

[8] دوستداران مخلص خدا هرگز قصد همراهان زیبای آسمانی را ندارند، بلکه در آن زیبایی نیز شاهد زیبایی الهی هستند. قصد آنها این است که او به تنهایی با هیچ شریکی در عشقشان به او تنها شریک باشند. از آنجا که یک گنوسی و صمیمی خدا محبوب خدا است، بنابراین بیزاری الهی از داشتن

بیزاری خدا از شریک بودن در عشق خود، فقط برای عاشق و راستگویان است

این بیزاری برای شیطان و گاوها نیست.

حتی اگر شیطان عاشق [خدا] شود، شرط را برنده خواهد شد

او جبرئیل خواهد شد و شیطان خواهد مرد.

"شیطان مسلمان شد" در آن مکان آشکار شد

جایی که یزید با مهربانی و سخاوت خود بایزید شد[9].

این امر پایانی ندارد، ای گروهی!

حذر! از چهره های خود در برابر آن قلعه [شگفت انگیز] محافظت کنید.

حذر! نگذار طمع تو را گمراه کند

به طوری که شما در لعنت ابدی افتادید.

بر همه واجب است که از خود در برابر خطر محافظت کنند

به این نصیحت صمیمانه من گوش دهید.

در جستجوی سهولت، بهتر است عقل در سر تیز باشد

پیشگیری بهتر از مخفیگاه باریک و تاریک مصیبت است.

اگر آن پدر این را نگفته بود

و اگر از آنها نخواسته بود که از خود در برابر آن قلعه محافظت کنند.

آنها خودشان به سمت آن قلعه پیش نمی رفتند

تمایل خود آنها به سمت آن نبود.

چون ناشناخته و متروک بود

از قلعه ها و مسیرهای دیگر دور بود.

از آنجایی که او آنها را از آن منع کرد، قلب هایشان با آن سخن

در طمع و در کوچه افکار افتاد.

این ممنوعیت میل را در قلب آنها برانگیخت

برای بررسی واقعیت آن راز.

کیست، چه کسی از چیزی که از آن متوقف شده است دور می ماند؟

شریک در عشق او ایجاب می کند که معشوق به غیر خدا به کسی نگاه نکند.

[9] حضرت محمد صلی الله علیه وسلم درباره شیطان فرمودند: «[... مانند هر دیگری، شیطانی نیز با من است، اما خدا مرا یاری کرد و از این رو مسلمان شد. مولانا می گوید: «این سنت نبوی در واقع به این معنی است که حتی اگر شیطان توبه کند، گنوسی می شود، همانطور که ظالم بی رحم مانند یزید می تواند با توبه و جبران و پیمایش راه الهی مانند بایزید گنوسی شود.

در عوض، انسان حریص چیزهای حرام است.

کسانی که ترس، احترام و ترس از خدا دارند، از چیزهای ممنوع بیزار می شوند

برای افرادی که خواسته های خود پایین تر دارند، ممنوعیت به انگیزه ای تبدیل می شود.

به همین دلیل گفته شده است: "بسیاری از طریق آن گمراه می شوند"

آنجا است زیرا بیدارشدگان توسط آن هدایت می شوند[10].

پرنسز گفت که آنها خدمات ارائه خواهند داد

ما بر اساس "ما شنیدیم و اطاعت کردیم" عمل خواهیم کرد.

ما از فرمان شما منحرف نخواهیم شد

غفلت از نعمت های خود برابر با ناباوری است.

اما آنها نگفتند: «انشاءالله» (اگر خدا بخواهد) و او را تسبیح نکردند.

از آنجا که آنها به خود وابسته بودند، نعمت های الهی از آنها جدا بود.

هدف همه مسیرها فقط یک اقامتگاه است

این هزاران دانه از یک دانه آمده است[11].

نوع متنوع مواد غذایی

اگر عمیقا به آن نگاه کنید، همه یک چیز هستند.

وقتی با یک ماده غذایی سیر می شوید

پنجاه ماده غذایی دیگر برای شما بی فایده می شوند.

در گرسنگی خود، شما شروع به دیدن کثرت در یک چیز کرده اید

که شما آنها را هزاران نفر در نظر می گیرید[12].

پسران امپراتور به قلعه می روند زیرا این طبیعت انسان است که برای چیزهای ممنوع حریص شود. آنها پند پدر را کاملا نادیده گرفتند و در گودالی از مصیبت ها افتادند و خود سرزنش کننده آنها گفت: «آیا هشداردهنده ای نزد شما نیامده است؟» و با گریه و خجالت گفتند: «اگر ما گوش می دادیم و می فهمیم، از اصحاب جهنم نبودیم».

این موضوع حد و مرزی نمی شناسد. آن گروه [از پسران]

راه قلعه [ممنوع] را در پیش گرفتم.

---

10 قرآن این ویژگی را دارد که بسیاری از دل های تاریک به آن گمراه می شوند و کسانی که قلب های بیدار و آگاه دارند، به آن هدایت می شوند، همانطور که خود قرآن گواهی می دهد.

11 از آنجایی که مردم از سراسر جهان برای نماز به کعبه روی می آورند، در آنها وحدت وجود دارد زیرا هدف نهایی آنها یکسان است. هزاران دانه از یک دانه متولد می شوند، از این رو به دلیل داشتن منشا یکسان در آنها وحدت وجود دارد.

12 اشکال متنوعی که در آفرینش های الهی در اطراف ما پراکنده شده اند، به صورت کثرت ظاهر می شوند، حتی اگر به خالق یگانه اشاره کنند، به کسی که چشم درونی برای دیدن واقعیت ندارد.

آنها به نزدیکی درخت ممنوعه رسیدند

و از حلقه مخلصان بیرون آمد.

با نقض فرمان امپراتور ارجمند

آنها به سمت قلعه ای رفتند که صبر را از بین برد و حواس را منفجر کرد.

آنها برخلاف نصیحت عقل نصیحت کننده وارد شدند

آنها از روز به شب تاریک روی گرداندند.

به سمت قلعه مملو از تصاویر زیبا

پنج در به سمت اقیانوس و پنج در به سمت خشکی بود.

پنج مورد مانند حواس بیرونی رنگ و بویایی بود

پنج مورد مانند حواس درونی برای جستجوی حقیقت بودند[13].

با توجه به هزاران مورد از آن تصاویر و آثار هنری

آنها با خوشحالی و بی پروا می گشتند [تا شاهکارهای هنری را یکی پس از دیگری ببینند].

از لیوان های شراب تصاویر مست نشوید[14]

تا بت ساز و پرستش کننده نباشی.

فراتر از لیوان های شراب تصاویر و فرم ها عبور کنید، به آنها بسنده نکنید

شراب در لیوان شراب است اما از آن نیست[15].

گوش های خود را به سوی کسی که این شراب را عطا کرده است باز کنید

بنابراین می توانید صدا و صداها را از آنجا بشنوید.

یکی بی شکل، در شما شگفتی ایجاد می کند

یکی بدون ابزار، ابزارهای بی شماری ایجاد می کند.

یکی بدون دست، دست می سازد

روح روح انسان را به یک هنرمند تبدیل می کند[16].

---

[13] پنج درب خارجی مانند پنج حس بیرونی انسان هستند، پنج در داخلی مانند پنج حس درونی هستند. تحت تأثیر این حواس، انسان گاهی عقل خود را از دست می دهد. به همین ترتیب، کسانی که از این درها وارد قلعه شدند، عقل و عقل خود را از دست دادند. این ویژگی این درها بود که به قلعه شگفت انگیز منتهی می شد.

[14] اشکال و اشکال بیرونی که بدون دانستن واقعیت آنها با چشم خارجی قابل مشاهده است.

[15] بدون شک, زیبایی از این اشکال خارجی تولید شراب مانند مست. با این حال، این زیبایی متعلق به خودشان نیست بلکه وام گرفته شده است. شما باید به زیبایی واقعی روی آورید - کسی که زیبایی را به این اشکال می بخشد. در لیوان های شراب اشکال بیرونی آنها، شراب جمال الهی است. به آن توجه کنید، آنگاه روشنایی روحانی را در قلب خود تجربه خواهید کرد. هنگامی که شراب عشق الهی را پیدا می کنید، به اشکال بیرونی محدود نخواهید شد زیرا هر اتم این جهان تجلی خداوند خواهد شد.

[16] موجود [الهی] بدون ابزار و شکل، اشکال و ابزارهای بی شماری [در قالب آفرینش های اطراف ما] خلق می کند. موجودی که بالاتر از داشتن دستان فیزیکی است، دستان بی شماری را خلق کرد. وجود خداوند که روح همه ارواح است، هنرمند را در انسان آفرید، از این رو او یگانه واقعی، منشأ و مبدع همه چیز با شکل است.

آیا اینفلوئنسر (خدا) شباهتی به نفوذ دارد؟

آیا صداها و گریه شباهتی به غم و اندوه دارند؟

گریه صورت است و غم بی شکل است

انسان از غم و اندوه که هیچ دستی ندارد دستانش را گاز می گیرد.

ای راوی گواهی! این مثال ها مناسب نیستند

این فقط یک تلاش ضعیف برای توضیح آن برای همه است[17].

توانایی های خلاق یکی بدون فرم، فرم ایجاد می کند

بدن را با حواس و ابزار ایجاد می کند.

به طوری که هر شکلی که برای فرد خوشایند باشد

بدن را به [حالت] خوب یا بد می رساند[18].

اگر شکل برکت باشد، سپاسگزار می شود

اگر تأخیر شود، صبور می شود.

اگر شکل رحمت و مهربانی باشد، فرد خوشحال می شود

اگر این شکل غم و اندوه باشد، فرد غمگین می شود.

اگر شکل یک شهر باشد، به سمت آن حرکت می کند

اگر نوعی تیر باشد، یک سپر برمی دارد.

اگر شکل آدم های زیبا باشد، آدم از آن لذت می برد

اگر این شکل از قلمرو غیب باشد، فرد تنهایی را اتخاذ می کند.

اگر این شکل نیاز باشد، فرد به سمت کسب درآمد [امرار معاش یا تجارت] می رود

اگر این شکل قدرت بدنی فرد باشد، باعث ربودن و غصب می شود.

خارج از محدوده هر گونه محدودیت و برآورد است

وادار کردن مردم به انجام کارها با استفاده از ایده ها و افکار متفاوت[19].

ادیان و حرفه های بی شمار

همه سایه های شکل افکار و ایده ها هستند.

گروهی در طبقه فوقانی [یک ساختمان] ایستاده اند

---

[17] خدایی که تأثیرگذار است و جهانی که تأثیر اوست، اینها تنها چند نمونه از آن هستند. یگانه بدون فرم، انبوهی از آفرینش ها را با فرم ایجاد می کند.

[18] خداوند فرم ها و چهره ها را به گونه ای آفریده است که با حالات درونی خود به بدن خیر یا بد عمل کنند.

[19] این خارج از مرزهای هر برآوردی است انواع بیشماری از افکار و ایده هایی که به محرک و محرک اعمال، تلاش ها و تعهدات مختلف انسان تبدیل می شوند که هم خوب و هم بد هستند.

سایه هر یک از آنها را روی زمین ببینید[20].

شکل اندیشه در سطح بالای بالا است

و عمل حاصل مانند سایه آنها است که روی اندام ها آشکار می شود.

اعمال روی اندام ها است، با این حال، افکاری که اندام ها را به حرکت در می آورند، پنهان هستند

اما هر دوی آنها در نشان دادن تأثیر هماهنگ به هم مرتبط هستند.

پیامدهای اشکال مختلف غذا

قدرت و قدرتی است که بدون هیچ شکلی است.

هنگامی که این اشکال تابع یگانه بدون شکل هستند

چرا برخی درگیر رد او هستند؟

این اشکال وجود خود را مدیون یکی بدون شکل هستند

پس چرا کسی که شکل دارد، چنین کسی را که در وهله اول او را به وجود آورده است، رد می کند؟

فرم سقف و دیوارهای هر خانه

سایه تفکر معمار است.

حتی اگر جایی که فکر و تفکر اتفاق می افتد

در سنگ و چوب و آجر [ساختمان] دیده نمی شود.

انجام دهنده مطلق همه چیز مطمئنا بی شکل است

فرم مانند ابزاری است که در دست اوست.

یکی بدون شکل، گاهی از پشت حجاب

خود را از سخاوت الهی به کسانی که شکل دارند آشکار [21]می کند.

تا هر شکلی از او یاری بخواهد

از طریق کمال، زیبایی و قدرت قادر مطلق خود.

هنگامی که بی صورت خود را پنهان می کند.

آن افراد به عنوان یک خیریه به سطح رنگ و بو تنزل کردند[22].

از طریق التماس و گریه فروتنانه برای او و به وسیله نابودی در وجود او یگانه را جستجو کنید

[20] برای اینکه بفهمیم چگونه افکار علل و اعمال معلول این علل هستند، باید نمونه افرادی را در نظر گرفت که در طبقه بالای یک ساختمان ایستاده اند و زیر آن سطح بر زمین سایه می اندازند. به همین ترتیب، شکل افکار در سطح بالا است و اعمال مانند سایه هایی است که بر اندام انسان انداخته می شود.

[21] نورپردازی های الهی مانند رعد و برق بر روی برخی از قلب های پذیرا چشمک می زند.

[22] وقتی اشراقات الهی متوقف می شود، مردم به ضروریات انسان بودن باز می گردند. کمال فقط از یگانه بدون شکل به دست می آید. یک شکل تلاش برای رسیدن به کمال [معنوی] از شکل دیگر، گمراهی است، مگر برای نزدیکان خدا و گنوسی هایی که خداوند آنها را برای هدایت بشریت برگزیده است. در غیر این صورت، فرم خود نیازمند است. ارائه نیاز به شکل دیگری منطقی نیست.

زیرا هیچ چیز جز اشکال از طریق تفکر به سراغ شما نخواهد آمد.

اگر شادی درونی بدون فرم نداشته باشی

سپس هر شکلی که توسط شما درک شود برای شما بهتر است[23].

شهری که به سمت آن پیش می روید

ای مسافر! شما با استفاده از آرزویی که بی شکل است به سمت آن کشیده می شوید.

در درون، در واقع شما به سمت آرزویی می روید که بدون زمان، مکان و شکل است

زیرا شادی بدون زمان و مکان است، حتی اگر از این هدف غافل باشید.

در واقع خدا پروردگار همه است

زیرا قدم گذاشتن در مسیر به دلیل میل است[24].

با این حال، برخی به سمت دم چرخیده اند

حتی اگر سر چیز واقعی است، که همه چیز به آن بستگی دارد، اما آنها سر خود را از دست داده اند.

با این حال، سر گمراه ها از دست می رود

اما او با استفاده از دم آنچه را که باید با استفاده از سر داده می شد، می دهد.

یکی از طریق سر اعطا می شود، دیگری از طریق دم اعطا می شود

برخی دیگر هم پا و هم سر خود را از دست داده اند.

از آنجایی که همه چیز گم شده بود، همه چیز را پیدا کردند

به خاطر این باخت، آنها به سمت همه چیز دویدند[25].

در آن قلعه پر از تصویر، شاهزادگان تصویر دختر امپراتور چین را دیدند و همه آنها بیهوش شدند و با آزمایش ها و مصائب مواجه شدند و شروع به تحقیق در مورد اینکه این تصویر چه کسی است

این موضوع پایانی ندارد، این گروه [سه شاهزاده]

---

[23] حتی اگر پس از تلاش معنوی، نمی توانید او را بدون شکل تداعی کنید، پس از هر شکلی که در مقابل شما قرار می گیرد [که نماینده او است] بدون تخیل خود به عنوان جایگزین استفاده کنید تا زمانی که بتوانید او را بدون شکل تداعی کنید.

[24] از آنجا که در مذکور ثابت شده است که میل هدف همه تلاش های انسان است و پیمودن همه مسیرها ناشی از میل است و ارضای آرزو وظیفه خداوند است، از این رو خداوند پروردگار همه است.

[25] پرستندگان و جویندگان مختلف خدا برخورد متفاوتی با او دارند. برخی توجه خود را به اعمال خدا معطوف کرده اند، حتی اگر هدف واقعی وجود او (*ذات*) باشد، زیرا این وجود واقعی است و منشأ هر چیزی است که یک موجود احتمالی است. آنها همچنین از وجود او بهره مند می شوند و توجه آنها نیز مورد قبول الهی قرار می گیرد. گروه دیگری از عبادت کنندگان با اعمال حق و عدالت توجه و جستجوی حقیقت را به خود جلب می کنند. این سطح عبادت کنندگان معمولی است. "دم" در اینجا به اعمال خدا اشاره دارد. "سر" به ویژگی های خدا اشاره دارد. گروه دیگری از عبادت کنندگان [در سطح بالاتر معنویت] از طریق ویژگی های الهی که در اینجا به عنوان "سر" نامیده می شود، از مزایای معنوی برخوردار می شوند. این سطح متعلق به نخبگان [معنوی] است. مرتبه بالاتر بعدی معنویت متعلق به نخبگان نخبگان یا پیشتاز ترین آنها است ((«*السبقون السبقون*» که قرآن در سوره «*الوقیه*» به آن اشاره کرده است)) است؛ زیرا آنها فقط به وجود خدا توجه می کنند و بدون هیچ وسیله ای مستقیما از او بهره می برند. از آنجا که آنها اعمال و صفات الهی را هدف خود قرار ندادند، بلکه الهی را هدف خود قرار دادند و از این رو به الهی رسیدند.

تصویری زیبا و باشکوه دیدم.

آنها زیباتر دیده بودند

اما [با آن تصویر] آنها به اقیانوسی بی نظیر [از عشق] فرود آمدند.

زیرا آنها تریاک را از طریق این فنجان دریافت می کردند

فنجان دیده شد اما تریاک پنهان شده بود[26].

قلعه شگفت انگیز کار خود را انجام داد

آنها را در چاه عمیق مصیبت قرار داد.

تیر زیبایی و استایل در قلبشان نفوذ کرد

ای اعطا کننده صلح! به ما از این بدبختی بی حد و حصر پناه بده.

تصویر بی جان آنها را از درون سوزاند

آتشی شعله ور در ایمان و قلب آنها ایجاد کرد.

اگر تصویر روح داشت، پس چه اتفاقی می افتاد؟

مصیبت آن در هر ثانیه نوع متفاوتی بود.

از عشق تصویر در دل شاهزادگان

مثل خنجر درد می کرد.

هر یک از آنها مانند ابر به وفور اشک می ریختند

هر کدام دستشان را گاز گرفتند و گفتند: افسوس![27]

آنچه اکنون می بینیم، امپراتور قبلا دیده بود

آن یکی بی نظیر به ما هشدارهای زیادی داد.

به همین دلیل است که پیامبران حقوق زیادی [بر ما] دارند

همانطور که آنها به وضوح ما را از همه عواقب [اعمال ما] آگاه کرده اند.

که آنچه اکنون می کارید، جز خار از آن چیزی بیرون نمی آید

جایی که اکنون به سمت آن پرواز می کنید، جایی برای پرواز پیدا نخواهید کرد[28].

دانه را از من بگیرید تا محصول فراوانی به شما بدهد

---

[26] زیبایی در اینجا به تریاک شباهت یافته است. فنجان در اینجا به فرم بیرونی یا ظاهر فیزیکی اشاره دارد. اشکال قابل مشاهده هستند اما تریاک (تأثیر مسحورکننده) آنها پنهان است. قلعه شگفت انگیز کار خود را با قرار دادن سه شاهزاده در مصیبت انجام داد.

[27] آنها با فهمیدن آنچه در آن زمان می دیدند و تجربه می کردند، پر از پشیمانی بودند، که قبلا توسط امپراتور دیده شده بود و با صدای بلند و اصرار به آنها توصیه کرد که به این قلعه نروند.

[28] پیامبران خدا قبلا به ما اطلاع دادند که پیروی از امیال، امیال و شهوات نفس پایین (*نفس*) فقط باعث رشد خارها (بدبختی، درد و رنج) می شود. جهت و سرعت شما به سمت دنیاگرایی است، هیچ رستگاری، موفقیت واقعی و خوشبختی واقعی در آن وجود ندارد.

با بال هایم پرواز کن تا تیر مصیبت قبل از ضربه زدن به تو بیفتد[29].

نیازی به پیروی از آنها احساس نمی کنید

در پایان نیز خواهید گفت که انجام این کار ضروری بود.

وقتی آنها گفتند "تو"، این شما هستید اما "شما" نیست که بدن است

در عوض، این "شما" است که بالاتر از قلمرو مادی است و "شما" واقعی است[30].

"شما" بیرونی که به عنوان "شما" فکر می کنید

از [شش] جهت است اما "شما" واقعی بالاتر از همه جهات است.

ای مروارید! چرا از پوسته می لرزید؟

"شما" را به عنوان خود در نظر نگیرید، بلکه آنچه در آن است را به عنوان "شما" واقعی در نظر بگیرید[31].

این "شما" است که شما را از خود غافل می کند

به "شما" خود برسید و از دوگانگی [در خود] عبور کنید[32].

"شما" واقعی شما نسبت به "شما" بیرونی تان

آمده است تا آن را هشدار دهد و به تقرب الهی برسد.

"شما" واقعی شما در "شما" دیگر شما مدفون شده است

من برده کسی هستم که "تو" واقعی خود را می بیند.

فرمان پدر خود را کنار گذاشتیم

ما نسبت به سخاوت بی حد و حصر او سرکش شدیم.

ما توصیه امپراتور را بی اهمیت می دانستیم

همراه با سخاوت بی نظیر او.

همه ما اکنون در یک گودال افتاده ایم

ما بدون جنگ مجروح و زخمی شده ایم.

ما به عقل و خرد خود وابسته بودیم

تا اینکه ما با این مصیبت دچار شدیم.

سایه یک مرشد بهتر از یاد الهی است

---

[29] پیامبران به ما اطلاع داده اند که باید راه آنها را دنبال کنیم، زیرا انجام این کار فواید بی شماری [مادی و غیرمادی] دارد و تیر آزمایش ها و مصیبت ها به شما ضربه نمی زند.

[30] دو قسمت از "شما" وجود دارد - یکی بدن شما و دیگری روح شماست. پیروی از پیامبران که مفید است، کارکرد بدن نیست، بلکه کارکرد روح است که بالاتر از محدودیت زمان و مکان است.

[31] شما از انتهای بدن (مرگ) می لرزید حتی اگر فقط پوسته بیرونی باشد. "تو" واقعی روحی است که مروارید در پوسته است.

[32] به "شما" واقعی خود که روح شماست برسید و این دوگانگی در نظر گرفتن بدن خود را به عنوان واقعیت خود متوقف کنید.

یک رضایت بهتر از هزاران وعده غذایی و غذا [33]است.

چشم بینا بهتر از سیصد و شصت چوب است

چنین چشمی بین مروارید و سنگریزه تمایز قائل می شود.

به دلیل غم و اندوه، درگیر یک مبارزه [بی پایان] شدیم

در این دنیا، این تصویر باشکوه کیست؟

آنها در سفر خود [با این حالت درونی] و پس از کشمکش فراوان [در باز کردن راز] پیش رفتند

یک راهنمای معنوی با بینش عمیق، این راز را برای آنها فاش کرد.

راهنما واقعیت را از طریق شایعات نمی دانست، در عوض دانش با استفاده از یک روشنایی درونی الهی بود

زیرا این راز چیزی نبود که با برداشتن برخی حجاب ها بتوان آن را کشف کرد.

او گفت که این تصویر حتی برای زیباترین عکس نیز رشک برانگیز است.

این تصویر شاهزاده خانم چین است.

پادشاه چین دختری دارد که بی نظیر است

در ویژگی های شخصی، برتری ها و زیبایی بیرونی.

او مانند یک پری و روح پنهان شده است

او در حجاب های پنهان قلعه است.

نه مرد و نه زن راهی به سوی او ندارند

پادشاه او را پنهان کرده است تا از همه سختی ها و مصائب محافظت کند.

حتی شنیدن نام او از زبان هر کسی باعث می شود که پادشاه عصبانی شود

حتی یک پرنده هم نمی توانست در جایی که شاهزاده خانم زندگی می کرد پر را بچرخاند.

آن گله محکوم به فنا است که با چنین عشقی تحمیل شده است

باشد که خداوند اجازه ندهد چنین عشقی به کسی تحمیل کند.

این عذابی است برای کسی که بذر حماقت را کاشت.

و توصیه های صحیح را جعلی و بی اهمیت تلقی می کردند.

چنین فردی به استراتژی خود بستگی داشت

با این فکر که فرد با عقل خود [همه موقعیت ها] را پشت سر می گذارد.

نصف ذره توجه [یک راهنمای معنوی] بهتر است

---

[33] همراهی با راهنمای معنوی، اخلاص [و راستگویی هدف] و توانایی پیشروی در مسیر معنوی را بدون افتادن در هیچ یک از دام های آن ایجاد می کند. همچنین شرط مؤثر کردن یاد الهی و القای قناعت و صبر در مسافر معنوی است و بهتر از هزاران وعده غذایی ذکر الهی است.

که از طریق آن برنامه عقل سیصد بار محافظت می شود.
ای رهبر! برنامه ریزی خود را ترک کنید
با تمرکز به جلو قدم بردارید و روح خود را با خوشحالی رها[34] کنید.
این برابر با چند مشورتی نیست که عقل شما به آن رسیده است
تا زمانی که هلاک نشوید، این تفکرات فایده ای ندارد.
شما از [رهبر معنوی] بهره نمی گیرید مگر اینکه هلاک شوید!
برو این نابودی را دریافت کن و از وجود راهنمای معنوی بهره ببر.

سه شاهزاده در حال تحقیق بیشتر در مورد این حادثه و مکالمه برادر بزرگتر هستند

هر سه دچار این مصیبت شدند، به یکدیگر روی آوردند
هر سه درد ، غم و اندوه یکسانی داشتند.
هر سه همراهان یک تفکر و اندیشه بودند
هر سه نفر از یک بیماری و غم و اندوه بیمار بودند.
در سکوت، هر سه فکر یکسانی داشتند
در گفتگو، هر سه بحث یکسانی داشتند.
گاهی اوقات، هر سه کسانی بودند که اشک می ریختند
روی میز مصیبت بزرگ، آنها کسانی بودند که خون می پاشیدند.
گاهی اوقات، هر سه، به دلیل آتش خروشان قلب
مثل سوختن شومینه نفس کشید.
بزرگتر گفت: ای برادران!
آیا ما انسان هایی نبودیم که یکدیگر را پند می زدیم؟
از میان اهل سلطنت ما، هر به ما شکایت کرد
درباره سختی، ترس، فقر و زلزله.
ما به چنین کسی می گفتیم که از چنین محدودیت هایی ناامید نشود
صبر را به کار بگیرید زیرا صبر کلید گستردگی است.

---

[34] برنامه ریزی خود را کنار بگذارید و توجه راهنمای معنوی را جلب کنید. برنامه ریزی خود را در هدایت راهنمای معنوی واقعی که توجه او بسیار مفیدتر از برنامه ریزی محدود شما است، نابود کنید.

این کلید صبر کجا رفته است؟

افسوس، چه شگفتی! آیا قانون لغو شده است؟ چه اتفاقی افتاد؟

آیا ما در شرایط درگیری این را نمی گفتیم؟

به وفور بخندید حتی اگر داخل آتش باشد.

ما به هر سرباز در جنگ توصیه می کردیم

حذر! رنگ صورت شما نباید تغییر کند.

ما به سربازان خود فرمان دادیم

برای پیشروی مانند نیزه ای برای سلطه.

ما به تمام دنیا گفتیم که محل صبر چیست

زیرا صبر برای همیشه یک چراغ روشن و چراغ راهنما بوده است.

وقتی نوبت ما [برای صبر] فرا رسید، چگونه اینقدر شگفت زده شدیم؟

مانند افراد زشت، ما به ملحفه هایی تبدیل شدیم که پنهان می شدند.

ای قلب! شما همه را در انجام وظیفه فعال کردید

اکنون خود را فعال کنید و از این رفتار خجالت بکشید.

ای زبان! تو کسی بودی که همه را نصیحت می کردی [که صبورانه صبر کنید]

چرا وقتی نوبت شما بود سکوت کردید؟

ای عقل! چه اتفاقی برای نصیحت شیرین شما افتاد؟

حالا نوبت شماست، چه اتفاقی برای شما افتاده است [و برای برنامه ریزی شما]؟

ای عقل! تو عادت داشتی پریشانی های بی حد و حصر را از دل دور کنی

نوبت شما فرا رسیده است، پریشانی را برطرف کنید [که اکنون در آن هستیم].

وقتی که تو درمان دیگران در دردشان بودی

وقتی درد به عنوان مهمان به سراغ شما آمد، ساکت شدید.

این راه شما برای به چالش کشیدن ارتش بود

چه کسی اکنون چالش و صدای شما را در دست گرفته است؟

آنچه پنجاه سال با هوش بافته اید

فقط یکی از لباس های آن بافت را بپوشید.

تو همیشه سر بودی، الان خودت را دم نکن

پا، دست، سبیل و ریش خود را از دست ندهید.

حرکت روی صفحه شطرنج حق شماست

اکنون خود را به خلق و خوی خوب و نشاط [برای پیروزی در حرکت بعدی خود] بیاورید.

سه شاهزاده پس از اتمام استدلال ها و بیان وضعیت قلبی خود، سفری حماسی را به سمت معشوق و عینی خود، قلمرو چین آغاز کردند تا هر چه بیشتر به هدف خود نزدیک شوند، هرچند راه ملاقات معشوق بسته بود زیرا نزدیک شدن هر چه بیشتر به هدف هنوز خوب است

وقتی سه شاهزاده با موقعیتی مواجه شدند که از عشق ناتوان شده اند

عشق آنها را به وفور تحقیر کرد.

آنها این را گفتند و بلافاصله ادامه دادند

ای دوست من! هر اتفاقی که باید می افتاد، قبلا اتفاق افتاده بود.

آنها شکیبایی کردند و در زمره راستگویان و نزدیکان خدا قرار گرفتند

سپس به سمت شهرهای چین حرکت کرد.

آنها پدر و مادر و کشور خود را ترک کردند

راه منتهی به معشوق پنهان را در پیش گرفت.

مانند ابراهیم ادهم که از عرش [آنها به ارث می رفتند]

عشق آنها را درمانده و فقیر کرد[35].

یا مانند ابراهیم، پیامبر بزرگ

او خود را در آتش قرار داد.

یا مانند اسماعیل مقدس و صبور

سرش را در مقابل عشق شدید و چاقوی تیزش روی زمین گذاشت.

پس از اقامت و مخفی شدن در شهر شهرهای چین، پایتخت آن و تمام شدن صبر، برادر بزرگتر بی تاب شد و می خواست خود را تسلیم پادشاه چین کند و از نصیحت دو برادرش برای عدم انجام این کار هیچ سودی دریافت نکرد

یا قدم من هدفم را به من می دهد

یا سرم را مانند قلبم در آنجا پایین می گذارم [تا جانم را به عنوان قربانی برای عشق دست نیافته] بگذارم.

---

[35] ابراهیم بن ادهم قدیس بزرگ، گنوسی و صمیمی خدا بود که پادشاه قرون وسطایی در آسیای مرکزی بود. او پادشاهی خود را پشت سر گذاشت تا به دنبال حقایق ابدی، معنا و هدف زندگی، و صمیمیت و نزدیکی با الهی باشد. ایثار او مورد قبول الهی قرار گرفت، او به هدف خود رسید که برای آن گام برداشت، و به یکی از بزرگترین گنوسی ها و نزدیکان خدا تبدیل شد.

یا پاهایم مرا به سمت هدفم سوق می دهند

یا مانند قلب، سرم را با دست خودم پایین می گذارم.

ای کسانی که گروه عاشقان را محکوم می کنید! این گروه را به حال خود رها کنید

کسی که خدا او را گمراه کرده است، چگونه هدایت می کني؟

بزرگترین گفت: اي برادرانم!

روحم به دلیل انتظار به لب هایم رسیده است.

دیگر اهمیتی نمی دهم، هیچ صبری در من باقی نمانده است

این صبر باعث شده است که من در آتش بنشینم.

صبر و شکیبایی اکنون فراتر از توان من است

داستان من به درسی تبدیل شده است که باید عاشقان آن را بیاموزند.

از جدایی از زندگی خسته شده ام

زنده بودن در حالت جدایی ریاکاری است.

این درد جدایی چقدر مرا خواهد کشت؟

سرم را بردار تا محبت سر جدیدی به من عطا کند[36].

ایمان من به خاطر عشقم زنده است

زندگی با این زندگی و سر برای من توهین است[37].

وقتی گرد و غبار بدن برداشته شد، ماه من می درخشید

ماه روحم آب خالص نوشید[38].

روح من ادعا کرده است که یک دریک است

چه زمانی علیه طوفان ها و طوفان ها التماس می کند؟

چرا یک اردک از شکستن و غرق شدن کشتی می ترسد؟

کشتی آن در آب پاهایش است [تا به مکان امن شنا کند].

این ادعا روح و جسم من را زنده نگه داشته است

چگونه می توانم در مورد این ادعا ساکت بمانم؟

دو برادر دیگر سعی کردند به برادر بزرگتر نصیحت کنند

---

[36] پس از فنا در خدا (*فن*) حالت معیشتی در خدا (*بقع*) فرا می رسد، به عبارت دیگر وقتی خواسته های نفس پایین در عشق و اراده معشوق (خدا) ریشه کن می شود، زندگی جدیدی به وجود می آید که زندگی ابدی و بی پایان است. مولانا از طریق این داستان راه معنوی، مشکلات و رازهای موفقیت در آن را روشن می کند.

[37] من می خواهم به زندگی ای با معنای [عمیق معنوی] برسم، زندگی بیرونی [در قلمرو مادی] برایم دشوار است.

[38] پس از رهایی روح از قیود جسمانی، روح روشن و روشن می شود.

برای اینکه خود را از خطرات انجام این کار بی خبر نگه دارد.

برای اینکه روی جراحات آنها نریختند [زیرا آنها نیز دچار عشق شده بودند و سپس جدایی از برادر بزرگتر را تحمل می کردند]

نخوردن این سم به دلیل عجله و تردید.

بدون خرد یک راهنمای معنوی آگاه

وقتی قلبی بینا ندارید، چرا در مسیر قدم می گذارید؟

عقل مانند بال هایی برای افراد است [که به آنها کمک می کند تا به بلندی های معنوی صعود کنند]

اگر عقل ندارید، از عقل راهنمای معنوی استفاده کنید.

[دو برادر کوچکتر برادر بزرگتر را نصیحت کردند] حذر! این را با ترس ببینید

چنین ادعایی نکنید یا چنین کاری نکنید.

تو زندگی ما را برای ما بدبخت خواهی کرد

ای برادر! چه کسی شما را متقاعد می کند که این کار را انجام دهید؟

کسی که با این راه آشنا نیست، ممکن است صد سال بی وقفه سفر کند

هیچ چیز به حساب نمی آید!

بدون اسلحه به میدان جنگ نروید

مانند کسانی که اهمیتی نمی دهند خود را در نابودی قرار ندهید.

همه اینها را گفتند اما آن برادر بزرگ بی حوصله گفت:

من از این چیزها [که شما گفتید] احساس انزجار می کنم.

سینه ام مثل شومینه پر از آتش است

محصول آماده است، زمان برداشت است.

من در سینه ام صبر داشتم اما دیگر وجود ندارد

عشق شدید صبر را با آتش جایگزین کرده است.

شبی که این عشق شدید متولد شد، صبرم از بین رفت

این مرد اما باشد که شما با زندگی برکت داشته باشید.

ای که از خطرات سخن می گویی

من از آن فراتر رفته ام، آهن سرد را چکش نکنید [زیرا هیچ فایده ای ندارد].

من وارونه شدم، مراقب باش، پاهایم را رها کن

درک در قسمت هایی از بدن من کجا باقی مانده است؟

من پرچمم را در زمین خواهم گذاشت

یا سرم را از دست خواهم داد یا چهره معشوق را خواهم یافت.

چشمی که با ملاقات با معشوق طراوت نمی یابد

چنین چشمی بهتر است نابینا باشد.

برادران دوباره به برادر بزرگ نصیحت می کنند و او نمی تواند آن را تحمل کند و به عنوان یک عاشق دیوانه و دیوانه به دلیل شدت عشق و نه به دلیل هیچ گونه رفتار نادرست به دربار پادشاه می رود و اجازه می گیرد

دو برادر به او گفتند: در قلب ما

آیا پاسخ [به سختی های شما] مانند ستارگان آسمان هستند!

اگر این را نگفته بودیم، در حق شما بی انصافی بود

اگر این را بگوییم، قلبتان درد می کند.

برخاست و گفت: ای خودم! وداع

این دنیا و هر چیزی که در آن است موقتی است.

او مانند یک تیر از کمان بیرون آمد

چون چیزی برای صحبت باقی نمانده بود.

او به طور غیرقابل کنترلی جلوی پادشاه چین آمد

او با عجله زمین را در مقابل پادشاه بوسید.

هر حالتی از وجود او به وضوح برای پادشاه آشکار بود

آغاز غم و پایان و تردید او.

گوسفند در چراگاه خود مشغول است

اما چوپان از وضعیت خود آگاه است.

با توجه به اینکه "هر یک از شما چوپان است" او می دانست که چه کسی در گله است

یک چرنده علف است و [با سایر حیوانات در گله] در حال جنگ [39]است.

او (پادشاه) از درد و رنج های این گروه آگاه بود

اما به دلیل احتیاط ساکت ماند و رازی را که می دانست فاش نکرد.

آن محترم در میان روح آنها بود

اما عمدا خود را گنگ کرد.

[39] وضعیت برادر بزرگ و شاه شبیه به گوسفند و چوپان است که مشغول کار خود است، اما چوپان مراقب آن است و کوچکترین غافل از آن نیست. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هر یک از شما چوپان است و در روز قیامت از گله خود سؤال و پاسخگو خواهید شد». چوپان می داند چه کسی در گله می چرد و چه کسی می جنگد.

شکل آتش زیر گلدان است

واقعیت درونی آتش در گلدان است.

شکل آن بیرون است، اما واقعیت درونی آن در درون است

واقعیت درونی عاشق - روح، مانند خون در رگ ها است[40].

شاهزاده با احترام در مقابل پادشاه نشست

معرف می خواست شاهزاده را به پادشاه معرفی کند.

با اینکه پادشاه همه چیز را از قبل می دانست

اما به معرف اجازه داد تا همچنان معرفی کند.

ذره ای از روشنایی عرفان در وجود درونی

ای محترم! بهتر از صد معرف [41]است.

برای گوش دادن به معرف

نشانه ای از محجبه بودن و در حالت حدس و گمان است.

کسی که چشم بینا قلب را دارد

چنین چشمی بازرسی دقیق انجام می دهد[42].

چنین کسی با اخبار منتقل شده مقابله نخواهد کرد

در عوض، اطمینانی که فرد دارد از چشم قلب ناشی می شود.

سپس معرف به پادشاه اشاره کرد

وضعیت شاهزاده.

فرمود: اعلیحضرت! او به لطف شما نیاز دارد

لطفا به او یک رفتار سلطنتی شایسته افتخار خود عطا کنید، زیرا او تمام امیدهایش را به شما بسته است.

او خود را با شما مرتبط کرده است

لطفا در حالت پریشانی دست مهربانی خود را روی سرش بگذارید.

پادشاه گفت: هر مقام و زمین

او درخواست کرده است، او آن را از من خواهد گرفت.

کشوری که او پشت سر گذاشته است، بیست برابر آن را به او می دهم

---

[40] روح مانند معشوق است. از بدن جدا است اما تأثیر آن در رگ ها مانند گردش خون در رگ ها است.

[41] اگر حتی ذره ای از عرفان در قلب باشد، پرده برداری معنوی (کشف) که به وجود می آورد بسیار برتر از اطلاعاتی است که توسط معرف یا خبرچین ارائه می شود.

[42] کسی که چشمش از قلبش باز می شود، شروع به درک واقعیت می کند و به ته مسائل می رسد.

من این را به او می دهم و مهربانی من نسبت به او بالاتر از آن است.

معرف گفت: از زمانی که شکوه و عظمت تو بذر عشق شدید را در او کاشته است

جز اینکه شما را بخواهد، چه آرزوی دیگری در او باقی مانده است؟[43]

بردگی برای شما برای او بسیار مناسب بوده است

که میل به سلطه از قلبش پاک شده است.

او سلطنت و زندگی شاهزاده را از دست داد

به خاطر شما، او با سفر صلح کرده است.

صوفی که پارچه را در خلسه معنوی دور انداخته است

از کجا به پارچه دیگری توجه می کند؟[44]

حتی فکر کردن به آن از یک عاشق بسیار دور است

اگر کسی اینطور فکر می کند، باید گرد و غبار را روی آن سر گذاشت.

سلطنت بر زمین برای پرستان بدن جایز است

ما بردگان سلطه بی حد و حصر عشق هستیم.[45]

او صاحب موقعیت عشق است، لطفا او را خلع نکنید

او را با هیچ چیز غیر از عشق خود مشغول نکنید.

شاهزاده با زبان حالت درونی خود می گوید: موقعیتی که مرا از دید تو باز می دارد

عملا یک رسوب است و فقط به نام یک موقعیت است.

دلیل تأخیر او در آمدن نزد شما

فقدان توانایی [روحانی] و ضعف بدن بود.

اگر بدون آمادگی به معدن بروید

شما قادر نخواهید بود حتی یک ذره را درک کنید.

چنین کسی مانند چراغی بدون روغن و فتیله خواهد بود

نور آن نه کوچک خواهد بود و نه بزرگ.

مثل پرنده ای از خشکی است که در دریا است

---

[43] شاهزاده پس از پشت سر گذاشتن ثروت، قدرت، سلطه و هر چیز دیگری فقر را پذیرفته است، هیچ چیز دیگری جز اشتیاق به شما در قلبش باقی نمانده است. این مثل عشق برده ای به خدا است که صادقانه سرنوشت خود را تنها با خود مرتبط می کند بدون اینکه به هیچ نفع و زیان مادی اهمیت دهد.

[44] شاهزاده پادشاهی خود را پشت سر گذاشت که در اینجا با پارچه "صوفی" مقایسه شده است. هنگامی که دور ریخته می شود، هرگز آن را پس نمی پذیرد. دور انداختن یک پارچه و پشیمانی از انجام آن بعدا و پذیرفتن دیگری از شخص دیگری و مشتاق بودن به آن، معادل در نظر گرفتن از دست دادن پارچه برای خلسه معنوی به عنوان یک ضرر است. این وجد معنوی (وجد) بی ارزش است و هیچ چیز ارزشش را ندارد.

[45] عاشقان می خواهند سلطه بی حد و حصر عشق الهی را داشته باشند.

به جز از دست دادن و نابودی چه چیزی پیدا خواهد کرد؟[46]

مثل کسی است که بدون گندم برای آسیاب کردن به آسیاب آسیاب رسیده است

او هیچ پاداشی جز گرد و غبار و خاکستری ریش و موها نخواهد داشت.

کسانی که گندم ندارند، آسیاب آسیاب بهشت

خاکستری مو و ضعف کمر را به آنها بدهید.

اما برای کسانی که گندم دارند، این آسیاب آسیاب

تبدیل به یک انتقال دهنده سلطه، کار [الهی] و سلطنت [47]می شود.

پایانی برای این وجود ندارد، به دنبال آن نباشید

بروید و ظرفیت [برای پیشرفت] را بدست آورید.

او قبل از آمدن نزد شما منتظر رسیدن به ظرفیت بود

شدت اشتیاق او از همه محدودیت ها فراتر رفت اما ظرفیت به دست نیامد.

او گفت که این ظرفیت نیز از طریق پادشاه به دست می آید

بدون روح، چه زمانی بدن توانا می شود؟[48]

مهربانی پادشاه، غم هایش را جمع کرد

او برای شکار پادشاه آمد اما خودش را شکار کرد.

او در دام شما گیر افتاد و شکار شد

با نگرفتن طعمه، خود او طعمه شد.

کسی که مشتاق ثروت است، قطعا

ابتدا توسط آن زندانی شوید[49].

به علامت روی چهره جهان به عنوان مخالف آنچه به نظر می رسد فکر کنید

---

[46]معرف در حال اطلاع دادن به پادشاه در مورد شاهزاده است که تأخیر او در حضور شما به دلیل عدم شدت عشق نبوده است. بلکه مشغول افزایش ظرفیت معنوی خود بود و علاوه بر آن ضعیف بود. در آن حالت نه می توانست از فواید معنوی بهره مند شود و نه می توانست خدماتی را انجام دهد که نیاز به سختی و قدرت جسمی دارد. تا زمانی که ظرفیت معنوی برای رسیدن به هدف [زندگی] وجود نداشته باشد، تلاش ها بی فایده است. از این رو یک مسافر معنوی به ظرفیت و قدرت معنوی نیاز دارد تا در مسیر معنوی و در نهایت حضور در حضور الهی قرار گیرد. این دوباره تمثیلی برای آنچه برای حضور الهی در حالت عرفان یا صمیمیت با الهی لازم است، است.

[47] اگر یک مسافر معنوی یا مبتدی در مسیر معنوی بدون ظرفیت معنوی، به سراغ یک راهنمای معنوی برود، چنین کسی مانند کسی است که به آسیاب آسیاب می رود که بدون هیچ گندم برای آسیاب کردن در حال کار است. چنین کسی با خاکستری شدن تمام موها با گرد و غبار برمی گردد. افراد بدون ظرفیت معنوی، با گذشت زمان، چیزی جز پیر، خاکستری و ضعیف شدن به دست نمی آورند. آسیاب آسیاب بهشت فقط به نفع کسانی است که گندم ایمان درست و اعمال صالح را دارند.

[48] معرف گفت: او تا به حال از شما دور مانده است زیرا سعی می کرد ظرفیت خود را افزایش دهد. با وجود اینکه هنوز ربات به دست نیامده است، او به دلیل شدت عشق به شما مجبور و درمانده شده است. او اکنون فکر کرده است که دستیابی به ظرفیت نیز از طریق پادشاه اتفاق می افتد. دستیابی به ظرفیت کامل پس از ورود روح به بدن اتفاق می افتد که همان چیزی است که شما (یعنی پادشاه) به آن خواهید داد. بدیهی است که کسی که می خواهد شما را شکار کند، خودش طعمه خواهد شد.

[49] این قاعده چیز محبوب است که انسان ها به جای به دست آوردن آن، ابتدا خود را به معشوق بسپارند. چیزهای دنیوی را برعکس آنچه به نظر می رسند در نظر بگیرید. کسی که زندانی جهان است، ثروتمند جهان نامیده می شود.

نام هر برده جهان را ارباب جهان می نامند.

ای بدن کم فهم و راه های مخالف!

شما میلیون ها روح آزاد را زندانی کرده اید[50].

همه بهانه ها را برای مدت کوتاهی رها کنید

قبل از مرگ، چند ساعت زندگی آزاد داشته باشید.

ای بدن پرمشغله! تنهام بگذار

تو زندگی مرا خراب کردی، برو دیگری را پیدا کن[51].

پادشاه چین به شاهزاده خارجی افتخارات اعطا می کند

نتیجه این است که پادشاه به او نعمت می داد

از طریق آن خورشید، او مانند ماه ذوب می شد.

ذوب شدن عاشقان فقط افزایش می یابد

در طراوت درست مانند ماه در مراحل کاهش.

همه امید بیمار به دارو

این بیمار [با محبت الهی] برای افزایش این بیماری دعا می کند.

همه بیماران به دنبال داروهایی برای بهبودی هستند و این یکی

به دنبال غم و درد و گریه بیشتر [از عشق شدید به الهی].

من سمی بهتر از این نوشیدنی ندیده ام

هیچ سلامتی بهتر از این بیماری نیست.

او اینطور جلوی پادشاه ماند

قلب سوخته بود و روح روی بشقاب بود [تا به پادشاه تقدیم شود].

او گفت که پادشاه سر هر کسی را که برای دخترش ابراز تمایل می کرد، بریده است

اما من هر لحظه به خاطر پادشاه قربانی می شوم.

در عرصه عشق نمی توان تنها با دو پا دوید

روی صفحه شطرنج عشق، حرکت را نمی توان تنها با یک سر انجام داد.

هر دو پا و یک سر دارد

[50] بدن میلیون ها روح آزاد را زندانی کرده است.

[51] مولانا این را می گوید و مرگ خود را به طور دقیق پیش بینی و پیش بینی می کند. زمان آزادی من (مرگ از این دنیا) فرا رسیده است. مرا آزاد کن و شخص دیگری را پیدا کن تا زندانی کنم.

بدنی با هزاران پا و سر سوخته است.

از آنجا که هدف این عشق بی حد و مرز است

در مقابل شدت گرمای این عشق، گرمای جهنم ناچیز است[52].

روایت حدیث جهنم که بر فراز آن پلی نازک و تیز وجود دارد که همه بر روی آن قدم می زنند تا به مقصد نهایی خود در جاودان برسند، تا مؤمن عجله کند و به سرعت از آن عبور کند تا عظمت روشنایی مؤمن آن را خاموش نکند و این جمله که «ای مؤمن! از من بگذر! همانا نور تو آتش مرا خاموش کرده است.

ای محترم! به همین دلیل است که روشنایی مؤمن

باعث می شود جهنم ضعیف و خاموش شود.

می گوید: ای بزرگوار! سریع از من بگذر

در غیر این صورت، آتش تو آتش مرا خاموش خواهد کرد.

کفر فقط باروت جهنم است

ببینید چگونه با نور درونی مؤمن خاموش می شود.

به سرعت باروت خود را [به یک راهنمای معنوی یا یک راهنمای کامل] تحویل دهید.

پس نه جهنم تو را پایمال می کند و نه هیچ جرقه ای از آن[53]!

آسمان از چنین کسی می پرسد: مثل نسیم از من بگذر

در غیر این صورت، آنچه من دارم تقلبی خواهد شد.

زیرا تو صاحب زمین کشاورزی هستی، در حالی که من فقط چیدن دانه های آن هستم

من فقط یک بت هستم در حالی که شما سلطه چین هستید[54].

با تو، ای ایماندار! جهنم در ترس است و بهشت نیز همینطور است

هیچ با شما در صلح نیست، نه این و نه آن.

---

[52] شاهزاده گفت: من مال و سر خود را فدا کرده ام تا این عشق را به دست آورم. پس از نابودی و نابودی نفس و امیال خود از نفس پایین (*فانا*)، انسان از طریق وجود خدا (بقع) به امرار معاش می رسد. مردم عادی از این عشق محروم هستند زیرا فقط دو پا و یک سر دارند زیرا برای رسیدن به عشق الهی کافی نیستند. عشق انسان (یعنی عشق مرد به زن و بالعکس) غوغایی ایجاد می کند که با از بین رفتن دو پا و سر (یعنی زمانی که زندگی فرد به پایان می رسد) پایان می یابد. با این حال، هیاهوی عشق واقعی (یعنی عشق الهی) روز به روز شدت می یابد. از آنجا که نتیجه و مقصد نهایی این عشق بی حد و حصر، بی حد و حصر زمان و مکان و ابدی است، از این رو گرمای این عشق واقعی با شدت غیرقابل درکی است و حتی گرمای جهنمی را که به شدت غیرقابل تحمل خود شناخته شده است، کوتوله می کند.

[53] این باروت (تمایلات و تمایلات منفی، شیطانی، زشت که به اعمال کثیف تبدیل می شود) را که هنگام عبور از آن در روز قیامت خشم جهنم را به خود جلب می کند، از درون وجود خود حذف کنید. این ماده قدرت تفنگ را از اعماق درون خود به یک انسان کامل شده، یک راهنمای معنوی، گنوسی یا صاحب عشق الهی بسپارید تا چیزی در روح شما باقی نماند که آتش و خشم جهنم را به خود جلب کند. انسان بذر لعنت و نجات خود را در درون خود حمل می کند. لعنت به شکل غم و رنج ابدی و رستگاری به شکل شادی ابدی و پیروزی بی پایان.

[54] مقام و مقام مؤمن و عاشق مخلص الهی حتی از بهشت هم بالاتر است و دل چنین کسی محل تجلی الهی است. بهشت این ویژگی را ندارد، به همین دلیل است که کسی که موقعیت کمتری دارد، با کسی که موقعیت بالاتری دارد، احساس خجالت می کند. به طور خلاصه، یک مؤمن در مقام معنوی خود از بهشت و جهنم والاتر است.

از میان سه شاهزاده، بزرگترین شاهزاده درگذشت و برادر دوم همراهی پادشاه را پذیرفت

زندگی او به پایان رسید زیرا زمانی برای درمان پیدا نکرد

صبر بیش از حد ناتوان کننده بود و روحش قادر به تحمل آن نبود[55].

برای مدت طولانی، او آن را با ترس تحمل کرد

زندگی بدون رسیدن به هدف و هدف او به پایان رسید[56].

چهره معشوق از او ناپدید شد

او مرد و همراه واقعیت درونی معشوق شد[57].

فرمود: هر چند لباس معشوق از ابریشم باشد

بهتر است زیبایی الهی را بدون هیچ حجاب و جدایی در آغوش بگیرید.

من از بدن محروم شدم و بدن از اندیشه معشوق تهی شد

من اکنون پیوسته و آرام در راه ملاقات واقعی با معشوق [واقعی] قدم می زنم.

این بحث ها فقط باید تا این لحظه بیان شوند

آنچه پس از آن می آید باید مخفی نگه داشته شود[58].

مسابقه اسب و افسار تا رودخانه است

پس از آن، سواری شما یک سواری ساخته شده از چوب است.

سواری چوبی (قایق) در خشکی بی فایده است

اما این یک راهنما به ویژه برای کسانی است که از رودخانه هستند.

این سکوت سواری چوبی است

برای اهل اقیانوس [عشق الهی]، سکوت اصرار شده است[59].

سکوتی که شما را عصبانی می کند

شعارهای عشق [الهی] را بلند می کند.

---

[55] برادر و شاهزاده بزرگتر راهی برای دیدار با معشوق خود پیدا نکردند و زندگی او در این حالت به پایان رسید و او نمی توانست جدایی را تحمل کند و نه صبر خود را حفظ کرد تا در تلاش برای رسیدن به هدفش استقامت کند.

[56] مدت ها از ابراز عشق می ترسید و در نهایت بدون ملاقات با معشوق از این دنیا جدا شد.

[57] معشوق که مظهر عشق الهی بود، پس از مرگش از نظرش ناپدید شد و با زیبایی الهی که در آن تجلی مشهود بود، متحد شد. بنابراین، او دیگر نیازی به دیدن زیبایی الهی و واقعیت الهی در خلقت نداشت زیرا بدون هیچ حجاب و جدایی واقعیت را در آغوش گرفت.

[58] فقط این مقدار را می توان در یک بحث با کلمات بیان کرد و هر چیزی فراتر از این نکته ملاقات با معشوق واقعی (خدای متعال) است و فقط تجربی است و نمی توان آن را با کلمات توصیف کرد.

[59] افراد گفتار (عامیان) را نمی توان حالت معنوی درونی را توضیح داد که فقط توسط افراد حالت معنوی درونی قابل درک است، درست مانند قایقی که در خشکی بی فایده است. سکوت سخن مردم حالت معنوی درونی است و شعار عشق [الهی] به آنها است زیرا آنها گوش هایی برای گوش دادن به سخنان این حالت درونی دارند.

من از سر و صدای آن شعار کر شده ام در حالی که دیگران از آن غافل هستند

افراد با شنوایی تیزبین نسبت به این داستان ناشنوا هستند.

یک نفر در خواب شعارهای بلند سر می دهد

انجام ده ها هزار سخنرانی و مناظره.

یکی دیگر درست در کنار اولی نشسته است و کاملا از آن غافل است

چنین کسی به آن خواب است و از صداها کر است و فریاد می زند که اولین نفر می شنود[60].

کسی که سوار چوبی او واژگون شده است

در آب فرو رفته و خود ماهی شده است[61].

نتیجه این است که شاهزاده [پیرترین] جهان را ترک کرد

روحش هنگام رفتن دردمند، غمگین و گرم بود[62].

برادر دوم که به عنوان برادر کوچکتر به مراسم تشییع جنازه برادر بزرگ می آمد، به دلیل بیماری در بستر بستری بود و پادشاه سخاوتمندانه به برادر دوم اعطا می کرد و او با دیدن پادشاه صدها هزار ثروت درونی و بیرونی به دست آورد

کوچکترین بیمار و وسط

به تازگی به مراسم تشییع جنازه برادر بزرگتر آمدم.

پادشاه او را دید و عمدا پرسید: این کیست؟

زیرا او متعلق به همان دریا بود و او نیز ماهی است.

معرف گفت: او پسر یک پدر است

این برادر کوچکتر از کسی است که فوت کرده است.

پادشاه سخاوتمندانه به او عطا کرد و گفت: تو یگانه هستی

او با سخاوت خود او را شکار کرد.

به خاطر وقف آن پادشاه منحصر به فرد

او در او زندگی ای غیر از زندگی دیگر دید.

او در قلبش صدا و هیجان باشکوهی دید

[60] افرادی که غرق در دنیوی هستند، نسبت به صداهای عشق الهی که کسی که دارای حالت معنوی درونی است، غافل و ناشنوا هستند. مثل این مانند کسی است که در خواب خود چیزهای زیادی می شنود اما کسی که در کنار او نشسته است کاملا از آن بی خبر است.

[61] تا کنون بحث در مورد فردی با تجربه معنوی درونی واقعی (*ذوق* یا *ذوق*) بوده است. کسی که در وجود الهی (*فانا*) نابود شده و عمیقا در آن غوطه ور است، تجربه درونی را نیز نابودی می یابد. چنین ماهی مانند ماهی است که در اعماق و عرض این اقیانوس بی حد و حصر شنا می کند و نیازی به قایق ندارد.

[62] خلاصه وضعیت برادر بزرگ این است که او با درد و غم عشق از این دنیا خارج شد.

این چیزی است که یک صوفی حتی در صدها تلاش معنوی نیز نمی یابد[63].

او در قلب خود دنیایی باشکوه [از عرفان و صمیمیت الهی] یافت

این حتی پس از صدها تنهایی [برای تلاش های روحانی] به دست نمی آید.

مزارع، دیوارها، کوه ها و صخره ها با درخشش می درخشیدند

جلوی او مانند انار رسیده بودند که شکافته شده بود.

جلوی او هر ذره ای مثل خورشید بود

هر لحظه به صدها شکل، گشایش های معنوی را فراهم می کرد.

در گاهی مانند دهانه و گاهی مانند پرتو می شد

گرد و غبار گاهی به گندم تبدیل می شد، گاهی اوقات به مقدار زیادی غذا.

بهشت در مقابل چشمانش مثل گوشت خشک شده کهنه بود

در مقابل چشمانش، همیشه یک آفرینش جدید وجود داشت[64].

هنگامی که روح زیبا از [زندان] بدن آزاد می شود

به راستی که سرنوشت خدا دارد، چشم دارد.

صدها هزار چیز از قلمرو نادیدنی، در برابر او آشکار شد

او هر آنچه را که چشم کسانی که از اسرار آگاه بودند می دید، دید.

هر چه در کتاب ها می خواند

او چشمانش را به واقعیت درونی آنها باز کرد.

از گرد و غبار راهپیمایی آن پادشاه بزرگ

او یک سرمه روشن کننده بینایی و تقویت کننده بینایی پیدا کرد.

او لباس هایش را در چنین باغی می کشید

جایی که هر تار و پود وجودش عادت داشت فریاد بزند "آیا بیشتر از این وجود دارد؟"

باغی که از گل ها رشد کرده است به پایان می رسد

باغی که از قلب رشد می کند تا ابد ماندگار است[65].

---

[63] به دلیل توجه معنوی پادشاه به قلب برادر دوم، وضعیت درونی او به طرز چشمگیری تغییر کرد و زندگی جدیدی را در قلبش احساس کرد. او چنان هیجان و نشاطی را برای محبت الهی در دل خود می دید که یک *صوفی* (مبتلامی در راه معنوی) حتی در صدها سختی و تلاش معنوی (در درجه اول انجام یاد و تأمل شدید الهی در خلوت در مدت طولانی) نمی یافت

[64] به دلیل فراوانی اشراقات الهی، تمام جهان روشن شد و معنای معنوی شروع به آشکار شدن کرد و همه چیز به عنوان تجلی صفات و کمالات الهی ظاهر شد. اکنون هر ذره ای از جهان منبع وحی معنوی (*کشف*) شد و درها یا دانش و معنای معنوی درونی به روی او باز شد. آن در دانش گاهی به منبع دانش و گاهی خود دانش تبدیل می شد. عالم مادی (*علم النسوط*) به نظرش بی ارزش به نظر می رسید که در مقابل او قلمرو فرشتگان (*علم الملکوت*) بی ارزش بود.

[65] آشکارسازیهای معنوی پرنس دوم نباید از آن شگفت زده یا شگفت زده شوند. هنگامی که نفس زیبا از حبس بدن رها می شود، چه در اثر کشمکش های روحی پایدار (مجاهده) *با مطیع کردن نفس* (نفس) آزاد شود و چه به وسیله همراهی با یک مرشد کامل (*شیخ کامل*)، به انواع وحی

ما بسیار تحت سلطه یک یا دو دسته گل هستیم
زیرا ما در باغ را به روی خود بسته ایم[66].
چنین کلیدهایی همیشه در ازای نان
وای ای جان من! از انگشتان می افتند.
اگر برای مدتی نگران نان نباشید
شما به لباس، عشق نفسانی و زنان وسواس پیدا می کنید.
وقتی شهوت در درون شما برمی خیزد
شما می خواهید تمام کشور و شهر پر از زن و نان [67]باشد.
شما قبلا مار بودید، شاید اکنون اژدها شده اید
تو یک مار یک سر بودی، حالا هفت سر هستی.
اژدهای هفت سر جهنم است
حرص و طمع شما مانند دانه است و جهنم مانند راه اندازی شبکه به عنوان تله ای برای شماست.
تور را پاره کنید و دانه ها را بسوزانید
درهای جدید این خانه را باز کنید[68].
ای فقیر بی شرم! از آنجایی که شما عاشق نیستید
شما صدایی ناشناخته مانند کوه دارید[69].
اگر خودتان را اصلاح کنید در حالی که
عذاب الهی در برابر شما پنهان است
شما در هر دو جهان مالک و قاضی می شوید (این و بعدی).
پادشاهی جاودان در برابر شما ظاهر خواهد شد
این دو روز طول نمی کشد، قرض گرفته شده و مملو از بیماری های زندگی است.
شما از کار اجباری آزاد خواهید شد و کار خود را انجام خواهید داد

های معنوی دست می یابد. شاهزاده با همراهی پادشاه به این حالت بلند درونی دست یافت که مثلی برای یک راهنمای معنوی کامل است که کاملا قادر به ایجاد یک تحول معنوی درونی عظیم در هسته وجود فرد است. شاهزاده در باغ های هر دانش درونی قدم می زد و مانند سایر دستاوردهای مسیر معنوی بیشتر می خواست. معارف مادی تنها چند دسته گل از باغ عرفان (*معرفه*) است.

[66] ما شیفته معرفت مادی شده ایم و به دلیل غافل شدن از شناخت حقایق و قلمرو معنوی.

[67] وقتی معده پر می شود، شیفته شهوت اندام های خصوصی می شوید. آنگاه حرص و طمع انسان بیشتر می شود و فرد به دنبال کل کشورها و شهرهای پر از ثروت و وسایل می دود تا شهوت و طمع روزافزون خود را که حد و مرزی نمی شناسد، برآورده کند.

[68] خود را از حرص و شهوت که مانند دانه و توری برای به دام افتادن است دور کنید، تنها در این صورت است که معانی عمیق معنوی درونی و درهای دانش الهی به روی شما باز می شود.

[69] اگر عشق الهی را ندارید که با چنین دانش الهی همراه باشد، پس مانند کوهی هستید که صدا را منحرف می کند و از آن بی خبر است. به عبارت دیگر، دانش مادی شما در این حالت مانند صداهایی است که از کوه منحرف شده اند.

شما پادشاه خود خواهید شد و شیپور خود را خواهید دمید[70].

هنگامی که گلو زندگی را بر ما تنگ می کند

افسوس! گلو و دهان گرد و غبار می خورند.

این دهان گرد و غبار خوار است

اما آن گرد و غباری که رنگارنگ شده است.

این کباب، شراب و شکر

ای کودک! چیزی جز گرد و غبار رنگارنگ و تزئین شده نیست.

وقتی غذا خوردن را تمام کردی و گوشت و خون تو شد

رنگ گوشت را دریافت کرد و آن هم گرد و غبار کوچه است.

رنگ آمیزی روی زمین با گرد و غبار انجام می شود

سپس همه چیز [دوباره] خاک می شود[71]!

هندی ها، ترکهای قیبچاقی، رومی ها و اتیوپیایی ها

در داخل قبرهای آنها به همان رنگ تبدیل شوید.

تا بفهمید که همه رنگ ها و علائم

حجاب، فریب و چیزهای قرض گرفته شده.

زیرا تنها رنگی که ماندگار است رنگ خدا است و نه چیز دیگری

به هر چیز دیگری مانند زنگ [به حیوان در گاو] بسته شده فکر [72]کنید.

رنگ حقیقت، ترس از خدا و یقین الهی

تا ابد بر بندگان و پرستندگان خدا خواهد ماند.

رنگ شک و کفر و ریاکاری

تا ابد بر روح نافرمان خواهد ماند.

---

[70] وقتی عذاب الهی با تمام خشم خود پیش روی شما قرار می گیرد، برای توبه و جبران خیلی دیر است. اگر کسی در زمانی که عذاب الهی پنهان بود و آن را ندیده بود، اصلاح و اصلاح کند، مانند یک پادشاه است و هیچ نمی تواند چنین کسی را آزار دهد. هنگامی که ایمان به غیب به این شکل وجود داشته باشد، آنگاه فرد پادشاهی دائمی دریافت می کند و شما دیگر زندگی بردگی را نخواهید داشت، در عوض به آزادی خواهید رسید. این مزه ها و لذت های دهان و گلو برای ما کشنده است. در زمان عذاب الهی، انسان از آنها پشیمان می شد و آرزو می کرد که به جای آن خاک بخورد. هر آنچه در این دنیا می خورد از جمله چیزهای خوشمزه، چیزی جز گرد و غباری نیست که با رنگ پوشانده شده و تمام لذیذ های دنیا گرد و غبار رنگی و تزئین شده است.

[71] ابتدا این گرد و غبار رنگ غذا و میوه داشت، سپس مصرف شد و به شکل گوشت و خون به بخشی از بدن تبدیل شد، سپس در نهایت دوباره آن گوشت و خون خاک زمین می شود. جسمی که خود خاک است از خاک تغذیه می شود و در نهایت وقتی به قبر می رسد دوباره خاک می شود.

[72] انسان ها مهم نیست که اهل کجا هستند و مهم نیست که در طول زندگی زمینی زودگذر چه رنگ پوستی دارند، پس از مرگ به همان گرد و غبار هم رنگ تبدیل می شوند. هدف از پایان یکسان برای همه این است که این پیام را به خانه برساند که تفاوت رنگ ها، نژادها، فرهنگ ها و کشورها همگی موقتی هستند. در واقع منشأ و پایان نهایی انسان یکسان است. تنها چیزی که تا ابد باقی می ماند رنگ خدا است که فرد از طریق اعمال صالح در این وجود زمینی زودگذر به دست می آید. "قیپچاق" صحرای اوراسیا است که برخی از مردم عشایری ترک در آن زندگی می کنند. زنگی که به یک حیوان یا گاو اهلی بسته شده است، متعلق به آن نیست، بلکه یک چیز قرض گرفته شده است.

مانند فرعون حیله گر و اعمال شیطانی سیاه او

رنگ آنها باقی مانده است، اما بدن از بین رفته است.

شکوه و درخشش بر چهره های زیبای راستگویان

تا روز قیامت پابرجا خواهند ماند، هر چند بدنشان از بین رفته باشد.

خداوند به گرد و غبار رنگ، مهارت و شوخ طبعی می بخشد و

به همین دلیل کسانی که خلق و خوی کودکانه ای دارند درگیر جنگ می شوند.

شترها و شیرها از آرد پخته می شوند

بچه ها با حرص و طمع آنها را لیس می زنند.

شیرها و شترها نان در دهان می شوند

این هیچ تاثیری بر کودکان ندارد.

مثل بچه ها خودمان را پر از خاک کرده ایم

تلاش برای اتخاذ ابزار و وسایل واقعی [برای دستیابی به هدف زندگی] از ذهن ما خارج شده است.

کودک غرق در حماقت، حدس و گمان و شک است

خدا را شکر که کودک قدرت بدنی کمی دارد[73].

پشیمانی برای آن دسته از کودکانی است که سالهای پیری و سالمندی را تحمل می کنند

آنها مورچه های لنگ هستند که بر [جهان] حکومت می کنند.

یک کودک صدها دعوا و نزاع دارد

خدا را شکر، کودک بدون استراتژی و بدون سلاح است [و از این رو قادر به وارد کردن هیچ آسیب واقعی به کسی نیست].

پشیمانی برای آن کودکان بی ادب و بداخلاق است که بزرگسالان بزرگ شده اند و

به دلیل قدرت و کنترلی که دارند [برای آسیب رساندن به واقعی و ایجاد درگیری هایی که جهان را تضعیف می کند] به منبع بدبختی برای همه تبدیل شده اند و مراقب آنها هستند[74].

وقتی جهل و سلاح با هم ترکیب می شوند

به دلیل استبداد و ظلم به یک فرعون نابود کننده جهان تبدیل می شود.

ای مرد بیچاره! خدا را شکر کنید برای این کمبود [کمبود اموال]

---

[73] اگر کسی بخواهد به بچه های کوچک توضیح دهد که شترها و شیرهایی که از آرد ساخته شده اند شتر و شیر واقعی نیستند، آن را نمی پذیرند. ما همچنین مانند کودکان خود را پر از خاک کرده ایم و از آنچه که باید برای رسیدن به هدف واقعی زندگی خود انجام دهیم غافل شده ایم.

[74] جهل و حماقت کودک مضر نیست زیرا کودک قدرت و قدرت زیادی ندارد و اگر منجر به دعوا شود، این یک دعوای کوچک است که در آن هیچ آسیب واقعی وارد نمی شود. مایه تاسف افراد مسن بزرگسالی هستند که مانند کودکان رفتار می کنند. در واقع آنها مورچه های لنگ هستند که دارای قدرت و ثروت هستند و جهل آنها باعث آسیب و ویرانی گسترده در اطراف ما و در جهان می شود.

که شما را از ظلم و کفر نجات داد.

سپاسگزار باشید که مظلوم هستید و ستمگر نیستید

شما از استبداد و هر منبع بدی در امان هستید!

معده خالی ادعای خدایی را نکرده است

زیرا این آتش در درون خود با سوخت کمک نمی کند.

معده خالی برای شیطان زندانی است

زیرا برای آن ، نگرانی از یافتن نان مانع از حیله گری و فریب آن می شود.

اگر میوه ای کهنه باشد، تا زمانی که خام شود

به آن نارس می گویند [مهم نیست که چقدر روی درخت بماند].

حتی اگر آن [شخص] خام صد ساله شود

برای هر فرد فهمیده ای یک کودک و خام است.

حتی اگر مو و ریش خاکستری شود

آدم هنوز در همان دوران کودکی، ترس و امید است[75].

هر چیزی در قلمرو بالاتر از این قلمرو مادی معنوی است

این خلاصه خلاصه است و خداپسندانه است.

[بیرونی] صورت سایه است و معنای درونی [مانند نور بخش] خورشید است

نور بدون سایه فقط در یک مکان متروک یافت می شود.

زیرا در آنجا آجر روی آجر وجود ندارد

برای ماه، هیچ سایه بدی باقی نمانده بود.

آجر با وجود اینکه از طلا ساخته شده است، شایسته حذف است

وقتی به جای آجر قرار می گیرد، وحی و روشنایی [معنوی] وجود دارد[76].

---

[75] پیری افراد مادی دنیوی، آنها را از کودکی (ناپختگی و جهل) بیرون نمی آورد. اگر کسی حتی در سنین پیری [از نظر بلوغ، تدبیر، خرد و تلاش برای هدف واقعی زندگی] باهوش نشود، به دلیل رفتار کودکانه با وجود اینکه موهایش به دلیل کهولت سن سفید شده است، باز هم کودک است. ترس و امید به دو نوع انسان تعلق دارد: اول، این افراد کامل شده معنوی هستند که هدف شریعت الهی هستند. واقعیت این است که فرد به قانون الهی پایبند است و با جدیت به احکام و نهی های آن عمل می کند، سپس اعمال نیک خود را به اندازه ای کوچک می داند که شایسته پذیرش الهی باشد و از آن بترسد. در عین حال، انسان مراقب رحمت الهی است و نامزد پذیرش الهی باقی می ماند. مثل آن مانند کشاورز است که زمین را کشت می کند، بذر می گذارد و به رحمت الهی منتظر باران است. شخص دوم امید و ترس کودکانه است که در آن هیچ کاری (عمل صالح) انجام نمی دهد و سپس به رحمت الهی در قالب تزکیه برای برداشت امید می کند. این در واقع تکبر و فریب است. یکی دیگر از تمثیلهای نوع دوم ترس و امید کودکانه این است که انسان از ترس عظمت خداوند، اعمال خود را بسیار کوچک می داند و از انجام کار دست می کشد و می گوید که خداوند مهربان است و حتی بر کسی که کار نمی کند نیز لطف می کند. این ترس نیست، بلکه بزدلی است. این ترس و امیدی است که توسط افرادی اتخاذ می شود که برای نتایج خوب کار نمی کنند و صرفا یک رفتار کودکانه است.

[76] خلاصه همه اعمال، مبارزه در راه معنوی (*طریقه*) است. هنگامی که خداوند انسان را به سوی خود می کشاند (*جذب یا جزب*)، در خدا به هلاکت می رسد، سپس در خدا به رزق و روزی می رسد. شکل بیرونی یا اعمال بدن مانند سایه است و معانی معنوی آن اعمال مانند خورشید روشن است. انسان زمانی به روشنایی بدون سایه می رسد که به فنا در خدا برسد، یعنی از امیال و ویژگی های نفس (*نفس*) خلاص شود. هنگامی

کوه سینا تکه تکه شود تا سایه را بردارد.

تکه تکه شدن به خاطر این نور الهی چیز کوچکی است.

هنگامی که نور خدا بر قسمت بیرونی کوه (سینا) فرود آمد.

از هم جدا شد تا نور خدا نیز بتواند به درون آن برسد.

هنگامی که کسی به گرسنگی مبتلا می شود، نان می گیرد

به دلیل طمع، دهان را باز می کند و چشم ها را باز[77] می کند.

مناسب است که آن (کوه سینا) به صدها هزار تکه تکه شود

ای زمین! از بین بهشت دور شوید.

به طوری که روشنایی آسمانی سایه را می سوزاند

ای دشمن روز! شب به خاطر سایه تو آنجاست.

این زمین برای تربیت فرزندان است

مکان محدودی برای بزرگسالان دارد.

خداوند مقدر کرده است که زمین فرزندان را برانگیزد

در آن، او به خاطر فرزندان شیر پرتاب کرده است[78].

به دلیل تعداد بیش از حد گهواره ها، خانه تنگ شده است

خدایا! لطفا این کودکان را به سرعت بالغ کنید.

مواظب باش ای گهواره! مکان را باریک و تنگ نکنید

به طوری که بزرگسالان بالغ می توانند آزادانه راه بروند.

خانه تربیت فرزندان را تنگ نکنید

به طوری که بزرگسالان می توانند گستردگی پیدا کنند.

که سایه آجرهای تمایلات و ضعف ها و خود پایین تر انسان برداشته می شود، نور معنوی دیگر توسط سایه مسدود نمی شود. هنگامی که برداشتن آجرها منجر به روشنایی بی وقفه می شود، ارزش حذف این آجرها را دارد.

[77] وقتی کسی دچار گرسنگی می شود، یک قرص نان می گیرد، دهانش را بزرگ باز می کند و با عجله لقمه های بزرگ می خورد. در مورد کوه سینا در مصر نیز همین اتفاق افتاد که حضرت موسی (علیه السلام) برای گفتگو با خدا به آنجا رفت و از خدا خواست که نگاهی اجمالی به خدا نشان دهد، خداوند فرمود: «تو نمی توانی مرا ببینی». سپس خداوند فقط یک نور از نور الهی خود را بر کوه سینا نشان داد که تکه تکه شد و موسی بیهوش شد.

[78] بدن انسان مانند سیاره زمین است که باعث سایه می شود و مانعی برای نور خورشید می شود و از این رو شب غروب می کند. جسم و قلمرو مادی گهواره ای برای افراد دنیوی (ماتریالیسم) است که مانند کودکان هستند و گهواره برای بزرگسالان بسیار کوچک است. از این رو، افراد کمال معنوی در زندگی دنیوی خود به تنگی و تنگی می یابند. برای این کودکان (که از نظر معنوی رشد نکرده اند و وسواس مادی و جسمی دارند)، زمین مزایای مادی را فراهم می کند که در اینجا از آن به عنوان "شیر" یاد می شود.

اندیشه تلویحی در شاهزاده دوم ناشی از حس خودکفایی و پرده برداری معنوی که به خاطر پادشاه در دل خود دریافت کرده بود، در نتیجه این تلویح، او قصد داشت علیه شاه شورش کند و نسبت به او ناسپاس باشد، شاه از طریق وحی قلب از آن مطلع شد و قلب او را درد کرد و روح او را به گونه ای زخمی کرد که شاهزاده حتی از آن آگاه نیستم

زمانی که بدون خرید و فروش، دائمی شد

دستمزد روح شاهزاده از درون پادشاه.

او عادت داشت از روشنایی از روح پادشاه تغذیه معنوی بگیرد

ماه روح او، مانند ماه که نور خود را از خورشید می گیرد.

از پادشاه بی نمونه، دستمزدهای معنوی

همیشه به روحش می رسید.

نه چیزی که مردم عادی می خورند

بلکه غذایی که فرشتگان می خورند.

شاهزاده [به اشتباه] استقلال و خودکفایی [از پادشاه] را در درون خود دید.

این استقلال باعث شورش [از سوی پادشاه] شد.

که: آیا من پادشاه و شاهزاده نیستم؟

چرا افسار [زندگیم] را به این پادشاه داده ام؟[79]

وقتی ماه درخشان من در افق ظاهر شد

پس چرا باید مطیع گرد و غبار شوم؟

در نهر من آب است و وقت آن است که به من افتخار کنم

من الان مستقل هستم، چرا باید غرور دیگران را تحمل کنم؟

چرا باید یک نوار دور سرم بگذارم وقتی سردرد باقی نمانده است؟

زمان خیس شدن چشم ها و رنگ پریدگی صورت باقی نمانده است.

وقتی الان لب ها و گونه های شیرینی مثل ماه دارم

من باید یک مغازه دیگر [خودم] باز کنم[80].

هنگامی که خود پایین تر او، شروع به تورم کردن با خودخواهی کرد

[79] شاهزاده دوم از پادشاه (راهنمای معنوی کامل) فواید و برکات معنوی می گرفت مانند ماه که نور خود را از خورشید می گرفت. روح او هر روز مقدار محوکمی رزق و روزی معنوی از پادشاه دریافت می کرد. این غذایی نبود که مردم عادی دریافت می کنند، بلکه یک تغذیه معنوی بود که فرشتگان دریافت می کنند. شاهزاده به دلیل فواید معنوی و برکاتی که از پادشاه دریافت می کرد، شروع به باور و فکر کرد که به کمال معنوی رسیده است و دیگر نیازی به خدمت و اطاعت از پادشاه ندارد. نتیجه این اندیشه و کنایه غلط [از شیطان و نفس پایین] این بود که تمام مزایای روحانی او که از طریق پادشاه دریافت می کرد، از او ربوده شد. شورشی که در او برانگیخته شد، به دلیل این بود که او پادشاه و شاهزاده است، یعنی به کمال معنوی رسیده است و دیگر نیازی به پادشاه ندارد و نباید افسار خود را به پادشاه بسپارد.

[80] وقتی کامل شده ام، چرا باید به شخص دیگری گوش دهم. وقتی دیگر بیماری های درونی روح ندارم، چرا باید با یک راهنمای معنوی همراه باشم؟ اکنون باید خودم یک راهنمای معنوی شوم.

او شروع به گفتن بسیاری از جملات بیهوده [81]کرد.

اقیانوس پادشاه که محل تلاقی همه آبها (رودخانه ها و نهرها است)

چرا نمی داند چه چیزی در جریان و در جریان است؟

فکر او در قلب پادشاه آسیبی ایجاد کرد

به دلیل ناسپاسی از اعطای معنوی و موهبت او.

پادشاه [با خود گفت]: ای و بداخلاق!

با کمال تعجب، این مجازات سخاوت من است!

برای آنچه که من برای شما از این گنج خوب انجام دادم؟

و به خاطر عادات شیطانی خود در عوض با من چه کردید؟

من نردبان تو به بهشت شدم

تو تیر و کمان شدی تا با من بجنگی!

درد بخور در پادشاه ظاهر شد

انعکاس درد پادشاه به درون او وارد شد.

پرنده ثروت از خشم خود تشنج کرد

این پرده کسی را که قصد حاشیه سازی را داشت در هم شکست[82].

وقتی آن مرد جوان وجود درونی خود را دید

او تأثیر اعمال تاریک خود را دید.

آن مزد مهربانی و برکت از بین رفت

خانه شادی او پر از غم و اندوه شد.

هر که در راه معشوق به خود نگاه کرد

هسته را ترک کردم و فقط پوسته بیرونی را دیدم.

باشد که خدا حتی دشمن من را به درون خود نگاه نکند

زیرا از چنین چیزی جز آشفتگی و ویرانی انتظار نمی رود[83].

الکل در جهان ممنوع شده است

---

[81] هنگامی که خودپارسایی و خودخواهی در این مرحله از حالت معنوی او متولد شد، شروع به گفتن بسیاری از چیزهای اشتباه کرد که برای وضعیت معنوی او مضر بود تا جایی که باعث پسرفت و انحطاط شد. پس از دستیابی به دگرگونی و اصلاح معنوی درونی، به دلیل چنین افکاری خودخواهانه که سرگرم می شود، همچنان خطر پسرفت وجود دارد.

[82] پادشاه صدمه دیده بود زیرا شاهزاده حتی پس از اینکه پادشاه سخاوت خود را به او اعطا کرد، سرکش بود. "پرنده ثروت"، یعنی وضعیت معنوی درونی قلب شاهزاده به دلیل نقشه اش برای به حاشیه راندن پادشاه در هم شکست.

[83] مولانا می گوید کسی که در راه کمال معنوی و عرفان استکبار کند، از واقعیت راه معنوی تهی می شود. این چنان ضرر و ویرانی است که من حتی آرزو نمی کنم دشمنم داشته باشد.

زیرا شما بلافاصله به کسی تبدیل می شوید که به درون خود نگاه می کند.

در تخیل شما، هیچ بهتر از خودتان به سراغ شما نمی آید

همه اینها به دلیل خود پایین تر در درون شما متولد می شود[84].

ای تو! خود را از نفس پایین خود جدا کنید

تا زمانی که در آن زندانی خواهید ماند.

ای معشوق! روح خود را به معشوق بسپار

تا بتوانید دوستی را ببینید که قلب شما را آشفته نگه می دارد.

جان خود را به معشوق بسپارید و آزاد شوید

کار درست را برای آن انجام دهید و به خوشبختی برسید[85].

اجازه ندهید خود پایین تر بر شما مسلط شود

آن را از شیر خود جدا کنید.

همه چیز اثر مست کننده ای دارد

خواه شیر، شراب یا عسل باشد.

ای انسان! مسمومیت گندم را بشناسید

این باعث شد آدم [پس از آنکه از سوی الهی آگاه شد] غافل [86]شود.

شاهزاده مثل آدم از بهشت جدا شد

که برای کشاورزی با گاو نر مزارع را شخم می زد.

او اشک می ریخت و می گفت: ای دزد قدرتمند!

شما یک شیر را به زندانی دم گاو نر تبدیل کرده اید.

ای نفس شریر و سرد! شما انجام دادید

رفتار بد با پادشاه مهربان.

در حرص و طمع خود برای گندم، توری را انتخاب کرده اید [که به دام می اندازد]

برای شما، هر دانه گندم که به عنوان طعمه استفاده می شود، به عقرب تبدیل شده است.

---

[84] شراب حرام شده است زیرا قرآن می فرماید: «شیطان می خواهد با شراب و قمار در میان شما هرج و مرج و فتنه بکارد»، علت دشمنی معمولا خودخواهی، خودخواهی و نگاه کردن به درون خود و بهتر دانستن خود است. الکل به آن حالت درونی مضر کمک می کند. این چیزی است که برای شاهزاده اتفاق افتاد.

[85] هر چه دارید را به معشوق (خدا) بسپارید، سپس بینایی خواهید داشت. مطیع خود پایین تر نشوید و او را از شهوات خود محروم نکنید.

[86] مستی نگاه کردن به خود با تحسین، به فرد آسیب می رساند. هر چیزی که باعث آن می شود، خواه حلال باشد و چه ممنوع، باید از آن اجتناب کرد. هر چیزی می تواند اثر مست کننده ای داشته باشد که باید با توجه به سفر معنوی فرد ارزیابی شود. ببین چگونه خوردن گندم [که خداوند در بهشت بود] آدم را پس از آگاهی از او غافل کرد و فریب آن را خورد تا جایی که در بهشت جایی که از همه نوع آسایش برخوردار بود از دست داد و به زمین رانده شد و در آنجا سختی ها و کشمکش های عظیمی را پشت سر گذاشت.

هوای خودخواهی سرت را پر کرد

حالا زنجیر پنجاه تنی را در پاهایتان ببینید.

شاهزاده اینطور بر خودش گریه می کرد

چرا من مخالف پادشاه شدم؟

او به هوش آمد و توبه کرد

درد جدایی از معشوق

رحم کن! غیر قابل درمان است.

خدایا! باشد که وضعیت انسان ها بهبود نیابد

وقتی حالت صبر به پایان می رسد، فرد منیت و برجستگی را کشف می کند.

بگذارید انسان قدرت آسیب رساندن را نداشته باشد!

زیرا در آن زمان، کسی به ایمان [برای مهار خود] یا راه اصلاح نفس [که ممکن است قدم بگذارد] اهمیتی نمی داد.

انسانی که گرفتار مشکلات است بهتر است

زیرا نفس پایین کافر نعمت ها است و گمراه شده است.

انسان در آزمایش و مصیبت بهتر است

زیرا چنین کسی خوار و فروتن و درمانده است [بنابراین تحت ستم قرار می گیرد، خود ظالم نمی شود].

بازگشت به داستان شاهزاده ای که به دلیل شورش خسارات و آسیب های زیادی به خود وارد کرد و از دل پادشاه مجروح شد و بدون تکمیل مسیر معنوی دنیا را ترک کرد

برای کوتاه کردن داستان، نظر خود پایین کور

شاهزاده را بعد از یک سال به قبر برد.

هنگامی که پادشاه از جذب معنوی (*سوکر*) به بهبودی بازگشت (*ساهو*)

خشم مریخ او قبلا خون را ریخته بود[87].

وقتی این بی نظیر مجموعه تیرهای او را دید

او یک تیر گم شده پیدا کرد.

پرسید آن تیر کجاست و از خدا پرسید

[87] هنگامی که پادشاه از حالت درونی جذب معنوی در اقیانوس عرفان بازگشت، متوجه شد که شاهزاده به دلیل خشم خود مرده است. مریخ به دلیل قرمزی نیز به عنوان تمثیلی برای خشم استفاده می شود. خشم یک پیامبر و گنوسی دلیلی برای مجازات الهی از طرف آنها می شود. هنگامی که پادشاه از حالت درونی خود بهبود یافت، خشمش فروکش کرد. او به سوی خدا بازگشت و به دلیل فروکش کردن خشمش از او التماس کرد. به او اطلاع داده شد که دلیل آن این است که قصاص به دلیل خشم او صورت گرفته است.

به او گفته شد: آن که به او اصابت می کند تیر تو است.

پادشاه سخاوتمند و سخاوتمند قبلا او را بخشیده بود

اما تیر قبلا ضربه زده بود و خون را ریخته بود.

او درگذشت و پادشاه از مرگ او ابراز تاسف کرد

او همه چیز است. او جان را می گیرد، او همچنین دوست [محافظ] است[88].

اگر هر دو حضور نداشته باشند، پس او همه چیز نیست

او از بین بردن مخلوقات خود است و همچنین برای آنها عزادار است[89].

آن شهید رنگ پریده (شاهزاده) خدا را شکر می کرد

که به بدن زد نه به نفس[90]

بدن بیرونی در نهایت ناگزیر است [در زمان مقدر خود] از بین برود.

روح زنده خواهد بود و برای همیشه در ابدیت بی پایان خوشحال خواهد ماند.

اگر به آن خشم عمل می شد، فقط روی پوست عمل می شد

دوست بدون هیچ درد و رنجی نزد دوست بازگشت.

گرچه شاهزاده شاه را وسیله ای برای قدم گذاشتن در راه روحانی قرار داد

چشم بد راه او را [به سوی صعود روحانی به سوی الهی] بست.

و شاهزاده سوم در مقایسه با دو برادر بزرگترش کندتر بود

او هم به صورت ظاهری و هم به معنای درونی دست یافت.

شاهزاده خانم، سلطه، سلطنت، او همه آنها را گرفت

مناسب است که از آن شگفت زده و متحیر بمانید[91].

من از طولانی شدن داستان آزرده خاطر هستم

من در اقیانوس معانی عمیق معنوی غوطه ور هستم، اما شما عجول هستید[92].

و در آن زمان به وسیله ذلت [از نفس پایین]، فروتنی و پایبندی دقیق [به راهنمای روحانی کامل]،

---

[88] شاهزاده درگذشت و پادشاه شروع به گریه کرد، زیرا با وجود اینکه او عامل مرگش شد، اما همچنان دوست، مشاور و نگهبان او بود و از معنویت درونی خود برای کمک به ایجاد یک تحول درونی در شاهزاده استفاده کرد.

[89] کمال خدا نمی تواند وجود داشته باشد اگر هم ویژگی گرفتن جان انسان و هم دوست و یاور محافظ را نداشته باشد.

[90] پرنس در زندگی پس از مرگ خود، خدا را شکر کرد که مجازات اشتباهش تنها به بدن او داده شد، روح و ایمان او از هر گونه مجازاتی در امان ماند. بدن فقط موقتی است که روزی نابود می شود، اگر روح مرده یا آسیب دیده بود، نابودی کامل بود. خشم بر بدن وارد شده بود و سپس روح او به روح ارواح بازگشت.

[91] کوچکترین شاهزاده از این سه شاهزاده، مانند برادر بزرگتر، برای رسیدن به هدف نهایی راه که ملاقات با معشوق است، عجله نکرد و مانند برادر میانی ادعای کمال نکرد.

[92] مولانا می گوید: من از طولانی شدن این داستان ناراحت هستم. به این دلیل است که هر قسمت از این داستان باعث می شود به سمت معانی عمیق درونی و اسرار معنوی آن قسمت حرکت کنم و خودم را در آن غوطه ور می بینم.

شاهزاده سوم هدف خود را از آن مهربان پیدا کرد که کارهای ما را انجام می دهد و ما را به اهدافمان می رساند[93].

پایان *مثنوی* مولانا – دوبیتی های معانی عمیق معنوی[94]

من صبر را نردبان خود برای صعود به درجات معنوی قرار می دهم

تا در تلاش خود به بلندی موفقیت برسم.

نتیجه نهایی برای هر صبوری موفقیت است

بعد از هر تلخی، فرد شیرینی پیدا می کند.

وقتی در حضور او چیزی در قلبم بوجود می آید

هر آیه ای [از شعر] یا هر چیزی که به مسائل دنیوی مربوط نباشد!

من آنها را فرستاده شده توسط او به سوی من می دانم

از دل او که مانند ستاره ای درخشان است که در یمن دیده می شود.

سرم را در برابر عظمت و قداست او خم می کنم

من از قلبم سپاسگزار او می شوم.

این امر در دل من از جانب اوست

زیرا از یک قلب به قلب دیگر سوراخی وجود دارد.

حالا که خورشید الهام معنوی از پنجره قلبم غروب کرده است

(مثنوی) تمام شده است و خدا بهتر می داند[95].

93 با استقامت صبورانه، تلاش معنوی، بردباری در تحمل تحقیر ها، فروتنی مطلق، اخلاص حقیقی، هدفمندی یکتاهی، تمرکز بر هدف نهایی بدون توجه به شرایط و سایر ویژگی های بزرگ که نیاز شاگردان و مسافران راه معنوی است، باعث شد که او به هدف نهایی خود برسد که دو برادر دیگرش به دلیل کاستی ها و اشتباهات در مبارزات معنوی خود شکست خوردند. در پایان، آنها همچنین به خاطر تلاش هایی که انجام دادند از سوی الهی پذیرفته شدند، البته کاستی هایی که قبل از لغزش تمام تلاش خود را کردند. جوانترین شاهزاده به ثروت مجاورت، صمیمیت و پذیرش الهی دست یافت. این افتخار تنها از طریق سخاوت و سخاوت الهی امکان پذیر است.

94 مولانا ناگهان شاهکار بزرگ خود را با این ابیات پایانی به پایان رساند بدون اینکه به تفصیل در مورد داستان شاهزاده سوم و چگونگی درک ثمرات راه معنوی او توضیح دهد. او پیش بینی کرد که روح زنده ای به دنبال او خواهد آمد که این داستان را همراه با داستان دیگری در مورد سه برادر تنبل که پدرشان ارثی را تحت مراقبت قاضی به جا گذاشته است تا تصمیم بگیرد تنبل ترین از همه کیست و ارث را به او تحویل دهد.

95 من در حالتی از تفکر معنوی می نشینم و بر الهی تمرکز می کنم. هر فکری که به ذهنم می رسد، اگر افکار دنیوی نباشند، فکر می کنم که الهی به قلب من فرستاده شده اند. وقتی انعکاس شعور او بر قلبم می افتد، به عظمت و قدسیت او متقاعد می شوم و شکر او می دانم و می دانم که این افکار در قلب، از او آمده است، همانطور که راهی از یک قلب به قلب دیگر وجود دارد. در این مرحله، خورشید الهام سوژه های این «*مثنوی*» که از پنجره باز به سوی واقعیت الهی به قلبم می آمد، اکنون غروب کرده و این سوژه ها از آمدن باز مانده اند. در نتیجه، من این کتاب را در اینجا به پایان می رسانم و خدا حکمت خود را در پشت همه چیز می داند. مولانا در اینجا الهام الهی را به عنوان منبع این شاهکار که بهترین کتاب در زمینه پیماندن در مسیر معنوی و متعاقب آن نیل به عشق الهی از کل تمدن بشری تا آخرالزمان است، آشکار می کند. همچنین به عنوان بهترین توضیح جوهر معنا و پیام قرآن برای تمام بشریت برای همه زمان های آینده در نظر گرفته می شود.

پسر مولانا گنوسی، راهنمای معنوی کامل مولانا بهاء الملت، نتیجه گیری از *مثنوی* - دوبیتی معانی عمیق معنوی، پس از بحث با پدرش و گزارش آنچه گفته است[96]

وقتی پدرم (مولانا)، برای مدت طولانی با این مثنوی

ساکت ماند و به او گفتم: ای جان زنده!

به چه دلیلی صحبت نمی کنید؟

چرا در دانشی را که از جانب خدا می آید به قلب خود بسته اید؟

داستان شاهزادگان به پایان نرسیده است

مروارید شاهزاده سوم بدون اینکه به نخ بسته شود باقی ماند.

مولانا گفت: بعد از آن توانایی های گفتاری من مانند شتر به خواب رفته است

تا روز قیامت هیچ گفتگویی با کسی [در مورد مثنوی و داستان سه شاهزاد] وجود نخواهد داشت.

روشن شدن آن باقی می ماند، اما در درون [من]

بسته شده و بیرون نمی آید.

دانشکده سخنرانی من در آن مکان مانند شتر به خواب رفته است

آن قوه می گوید: من دهانم را از صحبت کردن بسته ام.

زمان خروج [از این دنیا] و پریدن در جریان [زندگی جاودان] فرا رسیده است.

به جز وجود او، همه چیز در حال نابودی و پایان است.

باقی مانده این [داستان] خواهد آمد، بدون اینکه با زبان از آن صحبت شود

در قلب کسی که دارای روح زنده [97]است.

موضوع تمام شده است و زندگی من هم همینطور

بشارت رهایی از بدن [از معشوقم] رسیده است.

من به عظمت قلمرو ارواح خواهم رسید

من از این قطره رطوبت عبور خواهم کرد و به اقیانوس بی حد و حصر خواهم رسید[98].

---

[96] پسر مولانا، مولانا بهاءالملات (نام اصلی بهاءالدین ولد) این نتیجه گیری از «*مثنوی*» را نوشت تا توضیح دهد که چرا پدرش به طور ناگهانی این کتاب بزرگ را به پایان رساند در حالی که داستان شاهزاده سوم را ناقص رها کرد. مولانا به او گفت که روح زنده ای به دنبال او خواهد آمد که داستان و کتاب را کامل خواهد کرد.

[97] اینجاست که مولانا به پسرش پیشگویی می کند که کسی به دنبال او خواهد آمد که داستان را کامل می کند و بدین ترتیب کتاب را کامل می کند. این کار توسط کسی انجام می شود که دارای روح زنده است، یعنی روحی زنده با حضور الهی و عرفان. پیش از این، مولانا نیز به طرز قابل توجهی پیشگویی کرده بود که در شرف خروج از این اقامت زمینی زودگذر است و اشتیاق خود را برای دیدار با معشوق خود در وجودی ابدی ابراز کرده است.

[98] اکنون به قلمرو ارواح (*علم الارواح*) *خواهم* رسید. در مقایسه با این اقیانوس، قلمرو مادی (*علم ناسوت*) که در آن هستیم، فقط قطره ای از رطوبت است و در آن تأثیر اندکی از قلمرو ارواح وجود دارد.

زیرا این دنیا به دلیل این رطوبت زنده و دلنشین است

این رطوبت از اقیانوس آمده است، به همین دلیل خوب و شاد است.

وقتی روح در بین خاک و رطوبت زنده است

فکر کنید، در دنیای اقیانوس چگونه خواهد بود؟[99]

اقیانوس مانند یک شهر است و رطوبت مانند دری است [به آن شهر]

رطوبت را به عنوان یک قطره در نظر بگیرید و اقیانوس بی حد و حصر است[100].

از طریق این رطوبت که مانند زندگی است، وارد شوید

به درون اقیانوس معشوق، تا روزی بیابید[101]!

از آنجا که در این طرف [از وجود دنیوی] رطوبت از اقیانوس حیات وجود دارد

شما از طریق روح خود به دنبال آن عظمت هستید.

هر قسمت از ذره گرد و غبار یکی را به گور می برد

موج از اقیانوس ارواح، انسان را به معشوق می برد[102].

دیدار با معشوق را با دل و جان خود جستجو کنید

نام خدا را بدون زبان و لب به یاد آورید.

بنابراین، شما می توانید از این حبس [بدن] و این دنیای زودگذر رهایی حاصل کنید

بنابراین، شما همیشه می توانید در قلمرو روح ها باقی بمانید.

بذر زندگی تو، کاشته شده در زمینی بایر

توسط شما تا در نهایت پایان شما را به ارمغان بیاورد[103].

این زندگی ارزشمند و زیبا

چرا آن را بدون پاداش هدر می دهید؟![104]

ای انسان سخت کوش! آیا از دست دادن را تحمل نخواهید کرد؟

وقتی باغی را رها می کنید و زمینی خاردار را می گیرید؟

وقتی زندگی محدود خود را می دهید

---

[99] این نفس در میان خاک و غبار و مقدار اندک رطوبت قلمرو مادی زنده است. می توان حدس زد که زندگی آن در قلمرو ارواح چقدر عظیم خواهد بود.

[100] قلمرو مادی (این جهان ما در آن هستیم) مانند دری است که به شهرهای قلمرو ارواح و عالم *ملاقت منتهی می شود*، اولی مانند قطره و دو قطره دیگر مانند اقیانوس ها هستند.

[101] وجود و امرار معاش نفس، در گرو ادغام آن در اقیانوس معشوق است که از آن آمده است.

[102] بدن انسان که از گرد و غبار تشکیل شده است به گور ختم می شود. روح انسان را به سوی معشوق (خدا) می برد.

[103] زندگی خود را فقط در مراقبت از بدن تلف نکنید، در غیر این صورت نابودی شما را به همراه خواهد داشت.

[104] بخشی از زندگی که فقط صرف کارهای دنیوی می شود بدون توجه به نیازهای ابدی خود هدر رفته است. اگر زندگی محدود دنیا صرف جستجوی خدا شود، فرد را به زندگی ابدی هدایت می کند.

در راه خدا، نامحدود خواهد شد!

بی شمار، بی حد و حصر و غیرقابل شمارش خواهد شد

زندگی ده روزه ای که در بندگی الهی سپری می شود.

حذر! تجارت خود را در این بازار انجام دهید

در ازای یک خار، صدها هزار گل را بردارید.

برای یک دانه ای که می کارید، به دست خواهید آورد

صدها هزار دانه به برکت سخاوتمند.

شمارش فقط در جایی انجام می شود که پایانی وجود داشته باشد

در سمتی که خدا در آن قرار دارد، بی شمار است.

ای قسمت جدا شده! به سوی تمام خود برو [از آنجا که آمده ای]

از نفس عبور کنید و به پناهگاه خدا بدوید.

از اعمال و گفتار یک انسان

آشکار می شود که روح چگونه است.

روح در چه درجه معنوی است، چیست؟

یک ایماندار، یک بی ایمان، یا یک گنوسی؟

بدون کمک دریا آب را در ظرف آب نگه ندارید

تا آب شیرین ناخوشایند نشود[105].

آب ساکن، بدون هیچ کمکی، بد می شود

رنگ، بو و طعم خوب آن از بین می رود.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است: کسی که دو روزش یکسان است

در ضرر است و شک دارد.

در حماقت ام، بدون یقین زندگی می کنم

مثل کیسه ای خالی پر از هوا[106].

غم و اندوه آن هر لحظه بیشتر می شود

هر لحظه بدتر و ضعیف می شود.

که کسی را از حضور الهی رد کرد، به سوی جهنم می رود

---

[105] آب روح باید به دریای روح ارواح متصل شود، در غیر این صورت آب ساکن ناخوشایند می شود.

[106] کسی که در حقایق ابدی یقین نداشته باشد، پیوسته در راه معنوی به عقب می رود و به دلیل نداشتن ارتباط با اقیانوس، آب روح کثیف می شود.

بدون آب شیرین اقیانوس، به سمت آتش و مجازات پیش می رود.

پیش از آنکه موضوع شما به آن نقطه برسد.

و هر نفس سهل انگاری باعث می شود به عقب بروید.

مانند حضرت ابراهیم، به اصل خود برگرد

از روی ستاره ها و آسمان آبی بگذرید.

قدم شجاعت را روی خورشید و ماه قرار دهید

سرتان را روی آن حیاط [در حالت تسلیم به اراده الهی] قرار دهید.

نفس خود را صرف [خدمت] خدا کنید

تا مانند شیطان از هم جدا نشوید!

در اقیانوس ارواح، آب روحت را خالی کن

تا به اقیانوسی بی حد و حصر و بدون ساحل تبدیل شوید.

بیایید داستان را مختصر کنیم زیرا من [در پایان عمرم] پشت پرده رفته ام

بله، ساکت باشید و خدا بهتر می داند.

خدا را شکر! این کتاب به پایان موضوع خود رسیده است

پول نقد گم نشد و به برادران رسید.

این مجموعه [از اشعار حکمت و عرفان الهی در مثنوی] نردبانی به سوی بهشت است

هر برای بالا رفتن از آن بالا برود، به پشت بام می رسد.

نه سقف بهشت که سبز است

در عوض، این سقف است که بالاتر از بهشت است[107].

این سقف آسمان تغذیه خود را از حضور الهی می یابد

چرخش همیشگی آن به دلیل تمایل به یافتن عشق بی حد و حصر آن است[108].

آغاز پایان مثنوی مولوی – دوبیتی های معانی عمیق معنوی، آنگونه که مولانا پیش بینی کرده است که توسط یک روح زنده تکمیل خواهد شد و مولانا الهی بخش کندهلوی آن را انجام داده است[109]

---

[107] حضور الهی.

[108] پایان «*مثنوی*» (دوبیتی معانی عمیق معنی) توسط پسر مولانا در اینجا به پایان می رسد. همانطور که مولانا پیشگویی کرده است، آنچه در ادامه می آید نتیجه این کتاب بزرگ است که اتفاقا توسط مولانا الهی بخش کندلوی، یک عرفان هندی تکمیل شده است.

[109] از این نقطه به بعد، نتیجه گیری *مثنوی* توسط مولانا الهی بخش کندهلوی ارائه می شود که دو داستان ناتمام *مثنوی* را که مولانا ناقص گذاشت، از جمله پایان داستان سه شاهزاد، به پایان رساند.

جذابیت شدت معنویت و آرزوی مولانا حسام الدین[110]

مرا به سمت [نوشتن] نتیجه گیری [مثنوی] می کشاند.

برای اینکه «دوبیتی های معانی عمیق معنوی» به سمت نتیجه حرکت کنند

کشیدن روح به سمت راه راست است.

ابیات [شعر] به طور نامحسوس از لب ها می ریزند [بدون هیچ تلاش آگاهانه ای از من]

ای حسام الدین! هر کاری که می خواهید انجام دهید.

چون افسار عقل من در دستان تو است

آن را هر جا که می خواهی بکشید، روح من از تو مست است.

وقتی انعکاس خورشید روی مقداری آب افتاد

آب از خورشید برای این هدیه فوق العاده تشکر کرد.

روح مولانا جلال الدین مولوی

که اقیانوسی از دانش و ماه عرفان است.

هنگامی که او انعکاس خود را بر کوه سینا دل من گذاشت

بدنم که از گرد و غبار و آب ساخته شده بود روشن شد.

آن ماه آسمان بلند در هر لحظه

به در قلبم سیگنال می دهد که اکنون.

پایان مثنوی را شروع کنید

پاکت مهر و موم شده ام را باز کنید.

آن داستان را بگو که بدون گفتن باقی ماند

آن مروارید را که بدون کشیدن به نخ باقی مانده بود رشته کنید.

به سرعت آن را به رشته متصل کنید

ارتباط معنوی ما مطمئنا به شما خواهد رسید.

از آنجایی که درجه معنوی خودم را ندیدم، ساکت ماندم

سرم را روی در خانه اش گذاشتم.

چون شکستن فرمان شاه دشوارتر از شکستن مروارید است

---

[110] مولانا ضیاء الحق حسام الدین شاگرد مولانا بود که در همان زمان حیات مولانا نیز به یک راهنمای معنوی کامل تبدیل شد. او کسی بود که در وهله اول مولانا را متقاعد کرد که *مثنوی* بنویسد و او برای ادامه نوشتن کاغذ، قلم و جوهر در اختیار مولانا قرار می داد و او کسی بود که این شاهکار بزرگ را تدوین کرد و آن را تا آنجا که می توانست گسترش داد. مولانا هر یک از شش جلد *مثنوی* را با ستایش معنویت مولانا حسام الدین و نسبت دادن الهام او برای نوشتن *مثنوی* به او آغاز کرده است. مولانا الهی بخش کندهلوی نیز از کشش روح مولانا حسام الدین به عنوان نیروی محرکه نگارش پایان مثنوی *یاد می کند*.

بدون تردید شروع به اجرای فرمان او کردم.

...

روایت وضعیت شاهزاده سوم که پس از وفات برادر دومش، به مجاورت، نزدیکی و عرفان پادشاه دست یافت

بیایید چیز دیگری را پشت سر بگذاریم زیرا شاهزاده سوم

وقتی خبر مرگ برادر دومش را شنید.

به دربار سلطنتی پادشاه آمد

در حالت درد برای معشوق، به عنوان سالکی با اشتیاق شدید.

به عنوان یک پروتکل، معرف [به پادشاه] گفت:

این برادر سوم سزاوارتر از رحمت شماست.

هر دو بازویش در عشق تو ضعیف شده اند

برای شکست او به بانداژ نیاز است.

پادشاه به او رحم کرد و از او خواست که بیرون بیاید

با مهربانی سلطنتی از او خواست که در کنار او روی تخت بنشیند.

گرچه او وضعیت شاهزاده را از طریق الهام معنوی می دانست

به طرز عجیبی مدام از او وضعیت خود را می پرسید.

با مهربانیش، او را بسیار دلداری داد

که او آن درد و غم را از روح خود پاک کرد.

او برادر مرده اش را دفن کرد

روح خود را با زنده مرتبط کرد.

پس از چند روز، شرکت سلطنتی در نوسان کامل بود

قلب پادشاه بر او نرم شد.

او تمام خزانه های بزرگ و کوچک را به او داد

مهمان نوازی سلطنتی را برای او باز کرد.

از سخاوت دریای سخاوت پادشاه روح بخشنده

جوانه قلبش شروع به شکوفا شدن کرد.

اسرار [معنوی] زیادی در قلبش سپرده شده بود

او مانند برادر دومش به تجسم روشنایی تبدیل شد.

در مراحل مجاورت الهی و عرفان

درجه او بیشتر از برادر دومش افزایش یافت.

او از نظر معنوی تلاش می کرد و راه معنوی را طی می کرد

او تلاش [صادقانه] می کرد و روشنایی درونی او هر روز بیشتر می شد.

اما خودش درسی آموخت

او نصیحت هر دو برادر بزرگترش را پذیرفت.

او به خوبی با دره های راه معنوی آشنا شده بود

او دقت و احتیاط زیادی داشت و بسیار خوشایند بود.

او دید که برادر اول به دلیل عجله [در راه روحانی] جان خود را از دست داد

و دومی به دلیل تکبر، خودمحوری و خودخواهی به گور او فرستاده شد.

انسان باید، در راه معشوق

به روشی تدریجی، صبورانه و بردبار تلاش کنید.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

ای جوانان! رویکرد نرم، آهسته، تدریجی و صبورانه (*رفق*) ریشه خرد است.

ابن مسعود از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده است:

ای مرد پرهیزگار! صبر نیمی از ایمان است.

در غیر این صورت، زیبایی معشوق روشنایی کامل است

چشم قلب در زیبایی او خرد می شود.

شما قادر به تحمل یک بینش ناگهانی الهی نیستید

آینه [دل خود] را به تدریج صیقل دهید [تا تمام گرد و غبار جهل و غفلت و شر را پاک کنید و آن را با زیبایی شخصیت و وجود درونی خود بدرخانید].

این رویکرد تدریجی برای افزایش ظرفیت معنوی فرد است

زیبایی بی حجاب او چه زمانی درهای خود را بسته است؟

معشوق مثل خورشید در وسط بهشت است

اما ای خفاش! چشم تو کجاست؟

برو، اول چشمت را به دنیا بزن

سپس آن را به سوی معشوق باز کنید.

در غیر این صورت نمی توانید روشنایی و درخشش درخشان آن را تحمل کنید

خورشید آن ستاره شما را غروب می کند.

یا می میرید یا دیوانه می شوی، عقل خود را کاملا از دست می دهید

به همین دلیل است که بسیاری به مجذب تبدیل شده اند (کسانی که با مشاهده زیبایی الهی عقل خود را از دست داده اند بدون اینکه ابتدا ظرفیت معنوی خود را برای تحمل آن توسعه دهند).

کاه نمی تواند وزن کوه را تحمل کند

برای این غم و اندوه به کسی نیاز دارید که به کمال معنوی رسیده باشد.

برادر اولش با عجله

او در حالت ترس و تشنج به دیدار بی پرده با معشوق رسید.

از آنجا که ملاقات ناب با معشوق برای او مناسب نبود

او شروع به تشنج کرد، شکسته شد و مرد.

تا زمانی که این حجاب بدن برداشته نشود

چه زمانی می توان ملاقات بی پرده با معشوق را دریافت کرد؟

اما وقتی شیر عشق شدید ناگهان فرار می کند

عاشق مانند گوشت خام قربانی آن می شود.

آشفتگی عشق شدید باعث می شود که فرد عجله کند

مانند صدفی در قعر دریا، دهان قطره [باران] را باز می کند.

اما باز کردن دهان قبل از باران

چیزی جز درد و سختی به دست نمی آورد.

زنی که عادت ماهانه ندارد و به بلوغ نرسیده است

قادر به احاطه کردن اسپرم [برای تولید مثل] نیست.

روایت وضعیت شاهزاده سوم و رسیدن او به کمالات ظاهری و درونی و صبر کشیدن او در بیان نیاز و رسیدن به هدف خود

و آن قیمت سوم با صد احتیاط و صبر

استفاده می شود مانند ابرهای بارانی از دریای عرفان ناشی می شود.

به وسیله همراهی معنوی پادشاه هر شب

هر روز صبح روشنایی یگانگی خدا در قلبش جاری بود.

دستیابی به ظرفیت معنوی و نشاط خرد

هر لحظه به دلیل همراهی پادشاه برای او ظاهر می شد.

همیشه در قلبش از جهت ماه مثل پادشاه

صبح و عصر نورهای جدیدی بر قلبش فرود آمد.
او حتی برای چیزی غیر از هدفش نفس نمی کشید
او جرقه ای را در قلب پادشاه خیرخواه حفظ کرد.
چنین پادشاهی که سرشار از مهربانی و سخاوت است
چرا حتی باید حرف نیازم را جلوی او بیاورم؟
احسان او حتی بدون درخواست، برکات بی شماری می دهد
چگونه قلبم جرات می کند برای پرسیدن بپرد؟
پادشاه ما مانند یک قلب آینه ای شفاف صیقلی است
در قلب پادشاه، جایی برای من خطر وجود دارد.
اگر من واقعا لیاقت آن مروارید گرانبها را دارم
پادشاه با لطف خود آن را به من اعطا خواهد کرد.
خیرخواهی او به هر فرد دارای ظرفیت معنوی عطا می شود
به راستی مطابق با حالت معنوی درونی فرد.
هر کسی که ظرفیت و واجد شرایط بودن دارد
یک اعطای سلطنتی از طرف پادشاه بدون اینکه حتی درخواست کند به دست می آید.
پادشاهی که حتی سر سوزن بر او پنهان نیست
چرا باید برای جستجوی هدفم در مسیرهای مختلفی بدوم؟
چرا باید چیز بی فایده ام را به او تقدیم کنم؟
چرا باید نیاز خود را به او فاش کنم؟
پادشاه ما روشن، آگاه و آگاه است
در پایان، او خواسته های قلبی را برآورده می کند.
ای قلب! صبور باشید زیرا کلید خوشبختی است
آسایش و شادی زیادی در آن وجود دارد.
روزی پادشاه گفت: ای روح مهربان!
تو دریایی از صبر و بردباری و معدن خیرخواهی هستی.
من از [مسئولیت] سلطنت و امپراتوری خود آزرده خاطر هستم
قلب من واقعا به تخت والای یگانگی الهی (وحدت) متصل است.
جانشین من شوید و کار [امپراتوری] را انجام دهید

تا بتوانم از شر آنچه قلبم را آزار می دهد خلاص شوم.

دوست دارم به تنهایی بروم

می خواهم از گفتگو ساکت شوم.

قلبم خالی از نگرانی خواهد شد

این جلوه ای از اشراقات الهی خواهد شد.

یک لحظه تفکر ارزش یک سال پرستش را دارد

این تفکر شگفتی در جمال الهی است.

وقتی شاهزاده این موضوع را شنید

از روی آداب احترام به پادشاه، سرش را روی پاهایش گذاشت.

خدای ناکرده! ممکن است زمانی فرا نرسد که سلطنت را رها کنید

یا تنهایی را در یک اتاق خلوت اتخاذ کنید.

سایه تو روی سرم باشه

تا روز قیامت پوشانده باش.

خدایا! نگذار زندگی من اینقدر باشد

که من پایان سلطنت پادشاه را می بینم.

بحث های زیادی در این راستا وجود داشت

اما پادشاه با آزمایش شاهزاده در جستجوی [حقیقت] بود.

تا ببیند آیا میل به شهرت و قدرت در قلبش وجود دارد یا خیر

یا شکوه امپراتوری و سلطه مانند پادشاه.

آیا تکبر و غرور در قلب وجود دارد؟

یا وجود باطن او مست از شراب اشتیاق به الهی است؟

پادشاه دید که شاهزاده هیچ ایده ای در ذهنش نمی پزید

در درخت هستی او، چیزی جز ثمره اطاعت و اخلاص نرسید.

خواه عشق به مقام و سلطه، طمع و آرزو باشد

در ذهن او هیچ راهی جز اشتیاق به معشوق پیدا نکرده است.

غیر از عشق به خدا و بندگان خاص او

هیچ راهی برای هیچ چیز دیگری به قلب او وجود ندارد.

پادشاه حالات درونی خود را مطابق با مقتضیات راه معنوی یافت

او هر قدم خود را در بزرگراه قانون الهی یافت.

در دل او هیچ تمایلی به سلطه وجود ندارد

او جوینده اقیانوس است و مدیون کشتی نیست.

او او را در مقیاس های مختلف امتحان بسیار آزمایش کرد

هیچ چیز در آنجا نبود جز طلای خالص.

پادشاه به یاران و یاران خود گفت که این جوان

سزاوار چیزی غیر از روح مانند دختر نیست.

جفت شدن ماه با خورشید بهتر است

ارتباط بدن با روح بهتر است.

او و او هر دو شایسته و سازگار با یکدیگر هستند

هر یک از آنها از یاران خود برتر هستند!

چنین زنی برای چنین مردی مناسب است

چنین جواهری برای آن انگشتر مناسب است.

همه مردم [پادشاه] چنین عقیده ای را ستایش کردند

همه گفتند: لطفا عجله کنید، این یک فرصت عالی است.

پادشاه دستور داد و آنها یک گردهمایی زیبا ترتیب دادند

یک گردهمایی عروسی عالی ترتیب داده شد.

یک قلب و روح هر دو تا ابد آرزوی یکدیگر را دارند

نذر پذیرش جایز کردن روابط آنها اتفاق افتاد.

پیوند مبارک آنها اتفاق افتاد

روح به روح و قلب به قلب به هم متصل شدند.

با پشتکار تدریجی، امور هر دو جهان به مرتب باقی می ماند

زیرا عجله از شیطان متولد می شود.

خداوند صبر را منبع عزم برای همه امور اعلام کرده است

بدون شک صبور به خواسته های خود می رسد.

هر سختی را تحمل کرد، گنج را نیز به دست آورد

کسی که تنبل شد، در بدبختی نیز مرد.

اما در مورد تنبل، تنبل برای دنیا بهتر است

عجله در امور دنیوی بد است.

صبور باشید، دنیا را به او بسپارید

او بهتر از شما می داند چه چیزی برای شما خوب و چه چیزی بد است.

تنبل برای جهان در راه الهی فعال است

مانند شاهزاده ای که سومین نفر است.

جزئیات تفسیر و معانی داستان سه شاهزاده و تفسیر آن و پیوند آن با مراتب عرفان (*عرفان/ معرفه*) - حالت مجاورت، صمیمیت و معرفت الهی که منجر به نیل به هدف واقعی زندگی و در نتیجه سعادت ابدی و پیروزی بی پایان می شود.

از این داستان درس کامل بگیرید

تا بتوانید از این داستان به طور کامل استفاده کنید.

انسان ها باید کاری را که قرار است انجام دهند انجام دهند

آنها نباید به داستان ها وابسته باشند.

تو تمام عمرت را در داستان ها مصرف کرده و تلف کردی

صبح نزدیک است، از خواب بیدار شوید.

صبح پیری فرا رسیده است و وقت رفتن است

در داستان هایی که شما را به جایی نمی رساند [که شما را به جایی نمی رساند] افراط نکنید.

کاری را انجام دهید که به عنوان تدارکاتی برای راه [در سفر شما به ابدیت] عمل می کند.

آنچه را که مانند ماه برای شما در [تاریکی و تنهایی] قبر شما روشن خواهد بود، انجام دهید.

غروب است و خورشید غروب کرده است

الان دیر شده است، سریع به خانه خود برگردید.

مدت هاست که نان و شیرینی خورده اید

آیا از آن خزانه ای در وجود درون خود دیده اید؟

تو پایین تر خودت رو بالا بردیدی و گاو نر شد

چه زمانی به سمت مقصد نهایی خود قدم برداشته اید؟

پس اکنون برای خروج اجتناب ناپذیر خود آماده شوید

از قلمرو مادی، به سمت واقعیت درونی بروید.

چیزی را بخورید که نور قلب شما را افزایش می دهد

این پنجره شما را به سمت دنیای دیگر باز می کند.

زندگی گرانبهای شما به تنبلی ختم شده است

چند روز باقی مانده است؛ اما شما غافل هستید!

هر اتفاقی که افتاده است اتفاق افتاده است، هنوز هم می توانید نزد دوست بیایید

قدم های خود را سریعتر در کوچه دوست بردارید.

هر چه باقی مانده است، نگذارید هدر برود

حتی اگر مجبور هستید روی سرتان راه بروید، سرتان را روی پای معشوق بگذارید.

ای تو! حتی اگر صدها سال از او نافرمانی کنید

اگر در را بزنید هنوز باز است.

روح چیست؟ این پرنده ای با ویژگی های نجیب مقدس است

در قفس [بدن] بسته می شود تا به عرفان برسد.

روح چیست؟ این پرنده ای از اصل و نسب مقدس [الهی] است

در داخل زندان به خاطر کسب درآمد است.

طوطی به خاطر آموزش در قفس است

بنابراین، می تواند یاد بگیرد که با صدای شیرین سوت بزند.

روح به خاطر تجارت از نیستی آمده است

جهت آن همیشه به سمت ابدیت است.

نفس پایین شما، در مورد تربیت، مانند پدر [سه شاهزاده] است

این مانع از رفتن شما به آن قلعه شگفت انگیز می شود.

نفس پایین تر که به شر تمایل دارد، شما را به سوی گناهان راه می برد

شما را به سوی شرارت و کفر و طغیان فرا می خواند.

از ورود شما به قلعه مملو از تصاویر جلوگیری می کند

زیرا عقل دنیوی را از بین می برد.

قلعه آغشته به قداست راه حضرت محمد (ص)

این برای طرز فکر مادی به دلیل درس های آموخته شده در زندگی شگفت انگیز است.

در این قلعه تصاویر پادشاه و دخترش وجود دارد

در آنجا از یاران آسمانی و بهشت و عشق زیبا نام برده شده است.

از آنجا که "ما در ازدواج اصحاب آسمانی چشم درشت قرار داده ایم" الهی اعلام شده است

مروارید قلب با رشته حرص گره خورده است.

از آنجا که انسان در ازل آفریده شده است

[آنها تمایل دارند] به سوی کسب سود و دفع همه آسیب ها [به ذات آنها].

به همین دلیل است که در قلعه قانون الهی

تصاویری ساخته شده اند تا انسان ها را هم میل و هم بترساند.

گاهی مردم را به روی طمع [برای پاداش های گوناگون مانند بهشت، نعمت ها و صحابه آسمانی، سلطنت و ...] به راه [الهی] وادار می کنند.

گاهی اوقات آنها را مجبور می کنند از ورطه جهنم بترسند.

خود پایین سرکش، با استفاده از ترس

به زور نزد پادشاه برده می شوند.

به طوری که این نفس که به کار بدی تمایل دارد، چه به خوشی و چه به اجبار،

به پادشاه و دخترش عادت می کند.

اما مانند سه شاهزاده، به عبارت دیگر، انسان ها

ای چشم برای دیدن! از نظر راه معنوی سه نوع هستند.

یکی کسی است که به نفس خود ظلم می کند، دیگری در وسط [دو انتهای طیف] قرار دارد.

سوم کسی است که مجبور شده است تلاش کند تا در عدالت و اعمال نیک پیشتاز باشد.

اولین شاهزاده زندگی خود را نابود کرد

او به گروهی تعلق داشت که روح خود را سرکوب می کنند.

مروارید زندگی او از گرما از دست افتاد

او هیچ اهمیتی به راه صحیح تلاش معنوی و عرفان نمی داد.

اما خیرخواهی پادشاه به او کمک کرد و

[در پایان] او یکی از پذیرفته شدگان الهی شد [پس از پایان عمرش] و این تعجب آور است.

کسی که برای او حیات می بخشد، از او چنین یک زندگی می بخشد

کسی که یک زمرد بدهد، تمام معدن [پر از زمرد] به او داده می شود.

او مثل پروانه با شعله سوخته بود

او در چاهی مانند یک دیوانه افتاده بود.

در نبرد عشق، به شجاعان نیاز است

به طوری که فرد با عشق با توجه به ظرفیت خود برآورده می شود.

اگر دوست را می توان از طریق مردن پیدا کرد

راه خدا بسیار آسان بود.

در عشق [الهی]، در هر لحظه، انواع مختلفی از مرگ وجود دارد

با تلخی آنها، مرگ صدها خطر را احساس می کند.

دومین پرنس تلاش و تلاش معنوی را انجام داد

اما درگیر تکبر و آشفتگی درونی شدم.

او خود را شریک خورشید قرار داد (راهنمای معنوی کامل)

شروع به ادعای "من حقیقت هستم".

او سپس به سد برخورد کرد

مقصد مرگ در مقابل او قرار گرفت.

او به دلیل کمال این راه [که اجازه نمی دهد با رذایل درونی پیش برود] در راه توقف کرد

او هنوز از زیبایی مسیر مشروب می نوشید.

خیرخواهی کینگ، باعث شد که روح او از سوی الهی پذیرفته شود [زیرا او همچنان در راه تلاش می کرد تا اشتباه کند]

او هنوز معشوق را ملاقات می کرد [پس از پایان زندگی دنیوی].

این به دلیل ظرفیت یا هیچ حقی نبود

این همه مهربانی و مهربانی پادشاه بود که خالق همه است.

و قیمت سوم از پیشتاز ترین ها [در تلاش معنوی او] بود

او از دو برادر بزرگترش پیشی گرفت.

او از مسیر گنوسیس آگاه شد

او همراه واقعیت پادشاه شد.

او تلاش ها و تلاش های معنوی را انجام داد، علم الهی به او رسید

هر لحظه، نزدیکی الهی افزایش می یافت.

از آنجایی که اهل ایمان، وقتی انگیزه هایی به شما داده می شود، راه را طی کنید

آنها به دلیل عشقشان به دخترش به سمت پادشاه می دوند.

اما هنگامی که چشمانشان به خود پادشاه افتاد، به حماقت خود پی می برند

سپس آنها عشق خود را به دختر پنهان و عشق خود به پادشاه تابع کردند.

از آنجا که پادشاه توانایی کامل [روحانی] را در او می دید [از نظر رسیدن به کمالات راه]

دختر را با این دانش به ازدواج داد.

حتی اگر دو شاهزاده دیگر توسط سخاوت الهی پذیرفته شدند

اما آن درجه [روحانی] پیش روی او و سطح نزدیکی الهی که جوانترین شاهزاده دریافت می کرد، کجا بود؟

ناقصان نیز توسط پادشاه مورد احترام قرار گرفتند وقتی که آنها را در کنار خود بر تخت سلطنت خود نشاند

او آنها را از آن خود نامید و باران ثروت آنها را بارید.
خود شاهزاده بزرگتر از کاستی هایش شرمنده است
او در حالی که بر تخت نشسته غمگین و شرمنده است.
به دلیل لغزش ها و اشتباهات خودش خارهایی در قلبش وجود دارد
او به دلیل کاستی های خود درد را تحمل می کند.
به همین دلیل است که بهترین مخلوقات (حضرت محمد) فرمودند:
در بهشت غم و اندوه نیست، مگر غفلت [از یاد الهی و گام برداشتن در راه الهی].
اگر برای گناهکاران راهی به بهشت فراهم شود
اگر به آنها قلعه سلطنتی و ردای اعطا شود.
آنها به پاهای زشت خود نگاه می کنند و مانند طاووس
با سرهای پایین [از پشیمانی] خجالت می کشند.
کاخ شیشه ای برای یک فرد زشت چه فایده ای دارد؟
برای چنین کسی، یک آینه حسود در همه جا وجود دارد [تا واقعیت زشتی خود را به فرد نشان دهد].
ای عمو! [عظمت] این امر پایانی ندارد
داستان پادشاهی را برای ما بگو که به [سه شاهزاده] پیوست.

سنت پادشاهی که پادشاهی خود را پشت سر گذاشت تا به سه شاهزاده بپیوندد که سفر خود را انجام می دهند

ای ضیاء الحق حسام الدین حسن!
حال پادشاه را برای من بگویید.
وقتی کسی شد که پادشاهی خود را رها کرد
او در وضعیت فقر با شاهزادگان باقی ماند.
او پادشاهی خود را پشت سر گذاشت و همدم آنها شد [در مبارزات عظیم آنها]
او در کنار آنها در همراهی آنها در مسیر قدم می گذاشت.
او در خدمت به آنها به طور هماهنگ فعال بود
با قلبی پاک و پاک از هر گونه ریاکاری.
انعکاس عشق [الهی] آنها او را مجذوب خود کرده بود
در سفر آنها، او با سه [شاهزاده] هماهنگی نشان داد.

عشق شدید اثرات زیادی از این دست دارد

آنها زنجیرهایی برای قلبی هستند که آزادی دارد.

همراهی یک عاشق، تو را عاشق می کند

همراهی یک گناهکار شما را گناهکار می کند.

هر فردی اخلاق و شخصیت را از دیگری به دست می آورد

طالبی عطر [شیرین] خود را از طالبی دیگری به دست می آورد.

منکر نفوذ شرکت [دیگری] احمق است

کسی که از یک شرکت [خوب] فرار می کند، سهل انگاری می کند.

طالبی رنگ خود را از طالبی دیگر می گیرد

چرا همراهی انسان دیگری تاثیری ایجاد نمی کند؟

آن سگ همدم اهل غار شد

تا زمانی که ویژگی های سگ به طور کامل آن را ترک کرد.

خاک پای مردم خداشناس شوید

تا از ماه آنها روشنایی دریافت کنید.

به همین دلیل است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

با کسی غیر از مؤمن معاشرت نکنید.

عطر ظرف را معطر می کند

کود بوی تعفن را به زمین می دهد.

وقتی روغن خود را روی گل ها خرج کرد

به ظرفی از عطر گل تبدیل شد.

آن پادشاه با شاهزادگان بود

وقتی دو نفر از سه برادر جان خود را فدا کردند.

او همراه سومی شد

او همیشه مانند یک فداکار واقعی در مقابل او حضور داشت.

وقتی سومی داماد پادشاه چین شد

او در میان نخبگان خاص خود بود.

وقتی پادشاه چین عشق و فداکاری فوق العاده او را دید

و معاشرت ویژه او با معشوقش.

او هر دوی آنها را یک روح و دو بدن یافت
پادشاه [چین] در دوستی به او متمایل شد.
او از روی مهربانی به شاهزاده گفت:
این همنشین شما افتخار هر بنده ای است.
او هیچ تمایلی ندارد مگر اینکه به شما خدمت کند!
او چنان غرق در اندیشه شما است که از هر چیز دیگری در دنیا خالی شده است.
پاداش دادن به چنین فردی مانند او ضروری است
کسی که خواسته های خود را از بین می برد.
کسی که میل خود را در آرزوی تو از دست داده است
چنین شخصی باید پاداش فراوانی دریافت کند.
شاهزاده پاهای او را بوسید و گفت:
آنچه از ما پنهان است برای شما آشکار است.
زمانی که به امید یافتن شرکت خود هستید
من وطنم را ترک کردم تا سفرم را آغاز کنم.
این مرد که پادشاه بسیار موفقی از کشورش بود
در پذیرش شرکت ما فعالیت نشان داد.
او کشور و ثروت خود را به خاطر ما ترک کرد
او در حمایت هماهنگ و تزلزل ناپذیر از ما، پرچم را در قلب خود برافراشت.
به خاطر ما، او فراز و نشیب های زیادی را تحمل کرد
او کشورش را ترک کرد و دوست ما شد.
خیرخواهی اعلیحضرت مطالبه ای دارد
مکانی برای سخاوت و رحمت است.
پادشاه گفت که کشور دیگری را به او اعطا خواهد کرد
به او به گونه ای عطا خواهد شد که متناسب با مرتبش باشد.
پادشاه قلعه ها و کشورهای بیشتری نسبت به آنچه قبلا تخمین زده شده بود به او اعطا کرد
به خاطر شاهزاده سوم، برای او آورده شد.
آنچه را که چشمانش حتی ندید، به او عطا شد
چیزی که گوش هایش حتی نشنیده بود در مقابل او قرار گرفت.

آن چهارم (شخص) نیز به هدف خود رسید

مثل یک موکل با وکیل، مانند یک مهمان با میزبان

آن ثروتمند شریف (با ثروت معنوی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چنین امتی است که حتی صحابشان نیز محروم نمی ماند[111].

حفظ قلب و خدمت به دیگران

شما را به کسی تبدیل می کند که به شما خدمت می شود و به شما موفقیت می بخشد.

به ویژه خدمت به قوم خدا [که واقعا خود را وقف او می کنند]

به شما پذیلت عالی الهی عطا می کند [و شما را به خدا نزدیک می کند].

کسی که از افرادی که تقرب خدا را دریافت کرده اند به دست می آورد

در چنین کسی، مهربانی خدا از طریق دستان نزدیکان خدا مصرف می شود.

کسی که از افرادی که تقرب خدا را دریافت کرده اند به دست می آورد

شایسته رحمت و سخاوت خداوند می شود.

کسی که به دوستان و نزدیکان خدا مهربانی کرد

در خدمت آنها کوشا شد.

شایسته لطف الهی شد

چنین کسی دریافت کننده حمایت و کمک الهی شد.

ابن مسعود رضی الله عنه از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند:

ای پرهیزگار! یکی با کسانی خواهد بود که دوستشان دارد.

کسی که امتی را دوست داشت، از آن امت است

محبت دوستان و نزدیکان خداوند نور روح می شود.

دوست داشتن و نفرت را فقط به خاطر خدا بخشی از وجود خود قرار دهید

به طوری که شما در درب معشوق پذیرش دریافت کنید.

هنگامی که پادشاه همدم آنها، مبارزه معنوی نداشت

محبت پاک شدگان چراغی در راه او قرار داد.

کسی که تلاش، ظرفیت و تلاش معنوی نداشت

همراهی با اهل راه روحانی به کمک او آمد و بس.

تلاش کنید تا خودتان مورد پذیرش خدا قرار بگیرید

---

[111] در روایت نبوی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است: دوستان و نزدیکان خدا یا گنوسی ها افرادی هستند که هر با آنها معاشرت کند، محروم نمی ماند.

یا با کسانی که توسط خدا پذیرفته شده اند معاشرت کنید.

یا در راه [روحانی] گام بردارید یا به دور مجادمان راه بچرخید

گنجینه های کوچک و بزرگ [هر دو] از آن انسان بی نظیر به سراغ شما می آیند.

ای جان! اگر شما جزو یکی از آن دو نیستید

شما در روز قیامت ذلیل شده برخواهید خاست.

به همین دلیل خداوند در قرآن فرموده است:

در هدایت [خودتان] به دنبال راهی برای آن باشید!

چه کسی میوه کنسرو را بدون مربی خورده است [که در وهله اول نحوه درست کردن آن را آموخت]؟

به من بگویید، چگونه پرنده بدون بال پرواز می کند؟

جنگل پر از خون و دام و وحشی است

در همه جهت، راه گمراهی [و گمراه] باز است.

جنگل پر از مار است و همه جا سرسبزی است

بدون کمک کسی که کلمات جادویی محافظت را می خواند، روی آن قدم نگذارید، در غیر این صورت آزرده خاطر خواهی شد و شکست خواهی داشت.

این جهان زمین سرسبز است و نفس پایه پایین (*نفس*) مار است

راه خدا را به عنوان جنگلی که با خطرات احاطه شده است در نظر بگیرید.

اگر مار شما را نیش بزند، شکسته و پشیمان خواهید شد

شما بدون قرائت کلمات جادویی راضی هستید، شما احمق هستید.

اگر پاهای دلت به خار ضربه بزند و به آن نفوذ کند

بدون نوک سوزن، چگونه آن را بیرون می آورید؟

نگران نوک سوزن باشید، کلمات جادویی را به خاطر بسپارید

یک راهنمای [روحانی کامل] پیدا کنید تا بتوانید راه دشوار [بدون هیچ مشکلی و افتادن در هیچ خطایی] قدم بردارید.

جنگل مملو از خار است و مسیرهایی در همه جهات وجود دارد

ببینید، در هر مرحله خندق هایی وجود دارد.

جنگل وحشتناک است و دزدان در آن پنهان شده اند

یک راهنمای [روحانی کامل] پیدا کنید و از چنین راهنمایی پیروی کنید.

راه [روحانی] بسیار دشوار است و آن موجود ماوراء الطبیعه (شیطان) در همه جا وجود دارد

کسی که در راه صدها چنگ و تنبور می نوازد [تا شما را از راه الهی منحرف کند].

راه دشوار است و شب تاریکی در پیش شماست

اگر دست کسی را نگیرید، از بین خواهید رفت.

ای معشوق! عظمت این موضوع پایانی ندارد

«*مثنوی*» اکنون باید به پایان برسد.

ای کودک! کارهای خدا پایانی ندارد

«*مثنوی*» باید به پایان برسد.

تکمیل «دوبیتی های معانی عمیق معنوی»

اکنون با موهبت های معنوی دریافت شده از مولوی (مولوی) اتفاق افتاده است و به او نسبت داده می شود - عرفانی برتر.

آیات پایانی

کسی که حقیقت را جستجو می کند، در حقیقت غوطه ور می شود و تجسم آن می شود

چنین کسی مظهر رحمت الهی و نسیم الهی است.

اعمال شیطانی زشت انجام ندهید، شیطان [خودتان] نشوید.

آب [حکمت و عرفان الهی] را بر خاک جان کسی بریزید [تا آن را پاک و پاک کند].

وقت خود را در چیزی غیر از حق [و راه معنوی که شما را به آن هدایت می کند] تلف نکنید.

شکم خود را پر نکنید و اجازه ندهید روحتان از گرسنگی بمیرد.

تصویر غیر از او پرده شما از حق است

در همه چیز، هیچ غیر از او [با وجود واقعی] وجود ندارد.

به کسی تبدیل شوید که در وجود خدا هلاک می شود، سپس از خدا به رزق و روزی دست خواهید یافت؛ زندگی ای که ابدی است و پایان ندارد

پروردگار صبح در روح شما ظاهر خواهد شد.

در شش جلد، "*مثنوی*" یک صدا دارد

ماهیت آن شیرجه زدن در اقیانوس نابودی در وجود خدا (*فانا*) است.

اگر به دنبال راه خدا هستید، هوشیار شوید.

غفلت و بی توجهی را از درون خود دور کنید، بیدار باشید.

ابتدا در قانون الهی استقامت کنید [زندگی ظاهری خود را در ارتباط با دستورات الهی با اعمال پرستش و برخورد خوب با همنوعان انجام دهید]

سپس با تلاش و تلاش برای اصلاح و پاک کردن روح، راه معنوی را طی کنید.

در مرحله اول، پاهای خود را محکم بر قانون الهی قرار دهید

پس از آن، مسیر مبارزات معنوی را طی کنید.

آراستگی نفس از طریق «*طریقه*» (مسیر تلاش معنوی برای رسیدن به صفات زیبای درونی، تطهیر نفس از همه صفات و زشت، نواقص، عیوب و تمایلات منفی و شیطانی) ضروری است

تا بتوانید با موفقیت از اقیانوس عرفان، مجاورت، صمیمیت و دانش الهی عبور کنید.

این امر هرگز پایانی نخواهد داشت [به دلیل عظمت، اهمیت و ارتباط آن برای همه بشریت در دادن آرامش واقعی، سعادت ابدی و موفقیت ابدی)

بنابراین، من باید سخنرانی را مختصر کنم [و "*مثنوی*" را در اینجا به پایان برسانم]. باشد که سلام الهی بر شما باد![112]

[112] در این مرحله، شاهکار بزرگ مولانا «*مثنوی*» یا «دوبیتی های معانی عمیق معنوی» پس از افزودن نتیجه گیری توسط مولانا الهی بخش کندهلوی به پایان رسیده است.

نتیجه

هسته هستی انسان، کانون و منشأ همه منفی ها و مثبت، شادی و اندوه، بدبختی و آسایش، موفقیت و شکست، انقباض و وسعت و تاریکی و روشنایی در زندگی ما است. از این هسته به عنوان "قلب" یا "روح" انسان یاد می شود که با استفاده از یک مبارزه شدید معنوی درونی نیاز به تحول دارد تا انعطاف پذیری، مثبت اندویشی، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی، سعادت ابدی و پیروزی بی پایان را سرچشمه دهد. این رساله با تکیه بر خرد جاودانه یکی از بهترین نمایندگان کل تمدن بشری، به طور نظام مند همه موانع موجود در هسته وجود انسان، در جهت دستیابی به تاب آوری، مثبت، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش و سعادت و سعادت را به سوی رسیدن به اوج دستاورد بشر سوق می دهد و انسان را در قالب سعادت ابدی و پیروزی بی پایان در این عصر اضطراب به سمت رسیدن به اوج دستاورد بشر سوق می دهد. تلاطم و آشفتگی.

رویدادهایی که در دنیای اطراف رخ می دهد ناراحت کننده به نظر می رسند. با این حال، ما می توانیم بر پاسخ خود به موقعیت های مختلفی که در آن قرار داریم، چه شخصی و چه جمعی، تأثیر بگذاریم. هر یک از ما می توانیم با کشیدن عمیق تر در مخازن منابع معنوی درونی خود در اعماق درونی ترین فرورفتگی ها و هسته وجود، و استفاده از آنها و موقعیت ها و چالش های منحصر به فرد خود، برای تغییر مثبت خود، با آنها برخورد مثبت کنیم. این تحول معنوی از بین بردن کامل همه منفی ها و آغشته شدن همه موارد مثبت به اشکال مختلف آنها را تضمین می کند و بهترین ها را از افراد به ارمغان می آورد که سپس می توانند به طور موثر با چالش های زندگی خود کنار بیایند. این دگرگونی درونی پتانسیل واقعی ما را آزاد می کند که به نوبه خود دگرگونی مثبتی را در اطراف ما ایجاد می کند. ابتدا به خودمان کمک کنیم، در نهایت به دیگران کمک می کنیم و وقتی نور درونی و روشنایی افراد تشدید می شود، به نیرویی غیرقابل توقف برای خیر در دنیای آشفته اطراف تبدیل می شود. با این حال، یک سفر هزار مایلی باید از جایی شروع شود و این قدمی است که باید بردارید تا خودآگاهی خود را آغاز کنید، به هدف واقعی زندگی خود دست یابید، و در نتیجه شادی ابدی و پیروزی ابدی حاصل کنید. این کتاب هر جوینده حقیقت را در مسیر خودشکوفایی راهنمایی می کند. تنها قدمی که از شما خواسته می شود، تمایل شما به تحول مثبت است و برای این منظور، باید قلب و ذهنی باز برای کشف آب های ناشناخته قبلی بیاورید. هر کسی که این کار را انتخاب کند، از نتیجه راضی خواهد بود.

باشد که شما در مسیر خود در میان آبهای طوفانی این اقیانوس بیشمار واقعیتهای جاودان، در سفرتان به سوی خودشکوفایی راستین، دستیابی به مقصود واقعی زندگی، و متعاقب شادی جاودان و موفقیت جاودان زندگی جاودان، و جاودانه کردن وجود، و جاودانه کردن موجود بشری به گونهای الهی محافظت و هدایت شوید.

کتاب های توصیه شده برای مطالعه بیشتر

این رساله به طور خلاصه به هدف واقعی زندگی و مسیر دستیابی به آن پرداخته است که به نوبه خود منجر به انعطاف پذیری، مثبت اندیشی، خوش بینی، آرامش درونی، آرامش، شادی، سعادت ابدی و موفقیت بی پایان صرف نظر از حالت اضطراب، تلاطم یا آشفتگی ما می شود. وسعت و شدت موضوع به حدی است که در طول قرون گذشته مجلدات زیادی توسط دانشمندان بزرگ حقایق ابدی یا گنوسی نوشته شده است تا آن را تبیین کنند و راه بشریت را روشن کنند. این رساله کوشیده است تا نگاهی اجمالی به عظمت آن در پرتو معنویت و نوشته های نورانی یکی از بزرگترین نمایندگان این معرفت که بشریت تا کنون تولید کرده است، یعنی محمد غزالی (رحمه الله) ارائه دهد. فهرست کردن برخی از بزرگترین آثار در این زمینه که ارتباط عمیقی دارند و برای همه مفید هستند، که همه جویندگان حقیقت می توانند از آنها بهره مند شوند، از اهمیت بالایی برخوردار است. در این مرحله منصفانه است که بپرسیم از کجا می توان علم مربوط به هدف زندگی و راه های رسیدن به سعادت ابدی و موفقیت بی پایان را به دست آورد تا راه برای کسی که می خواهد آن را طی کند روشن و روشن و گسترده شود و با عمل به این معرفت، در واقع به هدف زندگی خود برسد و بدین ترتیب در حالت سعادت ابدی و موفقیت بی پایان غوطه ور شود؟ خوشبختانه، این دانش بزرگ، اگرچه امروزه به ندرت شناخته شده است، اما در دسترس هر کسی است که می خواهد از آن بهره مند شود. می توان آن را از آثار شگفت انگیز توصیه شده زیر به دست آورد که راه را برای همه جویندگان صادق حقیقت روشن می کند:

1. از طریق مطالعه عمیق قرآن، به کمک تفسیری خوب، در پرتو ده هدف قرآن که غزالی در کتاب جواهر *القرآن* یا جواهرات قرآن تبیین کرده است. مطالعه این اهداف ده گانه و درک و درونی سازی آنها و مطالعه قرآن با در نظر گرفتن این ده هدف، چشم اندازهای جدیدی از فهم و روشنایی معنوی درونی را به وجود می آورد.
2. کتاب «منهاج العابدین الا جنت رب العالمین» *غزالی یا «بهترین راه برای عبادت کنندگان خدا که آنها را به بهشت پروردگار همه جهان ها و موجودات هدایت می کند»* یا عنوان کوتاه «بهترین راه برای نمازگزاران» است. این کتاب به اختصار هدف زندگی و مسیر کسب سعادت ابدی و موفقیت بی پایان را توضیح می دهد.
3. مقدمه قابل توجه کتاب «*کیمیا سعادت*» غزالی که به زبان فارسی یا کیمیاگری سعادت ابدی و موفقیت بی پایان نوشته است که خوشبختی ابدی، جاودانگی و موفقیت واقعی انسان را توضیح می دهد. بخش باقیمانده این کتاب را نیز می توان خواند تا چهل مرحله مورد نیاز برای پیشرفت در این مسیر را به طور خلاصه بیاموزید. مقدمه قابل توجه این کتاب در بخش اول این رساله به طور برجسته ای برجسته شده است.
4. مجموعه چهار جلدی حکمت غزالی با نام «*احیا العلوم الدین*» یا «احیای معرفت راه خدا» که به «احیای علوم دینی» نیز معروف است. این کتاب عظیم که در چهل کتاب کوتاه تقسیم شده است که هر کدام نمایانگر گامی در مسیر معنوی به سوی عرفان الهی یا «*معاریفه*» است، شرح

مفصلی از هدف زندگی انسان و مسیر رسیدن به سعادت ابدی ارائه می دهد. جلد سوم و چهارم این کتاب شگفت انگیز در این رساله در بخش های دوم و سوم آن بسیار مورد استفاده قرار گرفته است.

5. آخرین اما نه کم اهمیت، شاعر پرفروش شرق و غرب، مولانا جلال الدین رومی، معروف به «رومی»، بزرگترین شعر کل تاریخ بشر را درباره عرفان الهی و عشق الهی سروده است، به نام «*مثنوی معنوی*» یا «دوبیتی های معانی عمیق معنوی». توصیه می شود آن را با ترجمه خوب و توضیح علمی مطالعه کنید تا حداکثر بهره را ببرید. این کتاب باشکوه حکمت عمیق درونی قرآن را آشکار می کند. با کمک آن می توان به هدف زندگی خود و در نتیجه شادی ابدی و موفقیت بی پایان دست یافت. پایان این کتاب شگفت انگیز بخش آخر این رساله را آراسته است.

فهرست کتاب های توصیه شده می تواند بسیار زیاد باشد، زیرا گنجینه های جاودانه خرد که توسط استادان خوشبختی ابدی - گنوسی ها یا دانان حقایق ابدی و حکمت الهی - به جا مانده است بسیار زیاد است. با این حال، سفر هزار مایلی باید از جایی شروع شود و این لیست کوتاه، هم نقطه شروع و هم نقطه اوج این سفر بزرگ برای جستجوی خوشبختی ابدی و موفقیت بی پایان خواهد بود. کتاب های زیر به فرد کمک می کند تا در آب های طوفانی این اقیانوس عظیم و بی حد و حصر از حقایق ابدی، در سفر خود به سوی روشنایی درونی، خودآگاهی و دستیابی به هدف واقعی زندگی و متعاقب آن شادی ابدی و پیروزی ابدی حرکت کند:

تفسیر التستری (تفاسیر بزرگ قرآن کریم) اثر سهل بن عبدالله التستری (نویسنده)، یوسف مری (ویراستار)، آنابل کیلر (مترجم)، علی کیلر (مترجم)

ناشر: Fons Vitae (13 آوریل 2011)

شابک 10: 1891785192; شابک 13: 978-1891785191

این تفسیر قرآن از آیات منتخب به معانی عمیق تر وحی الهی می پردازد و جواهرات نهفته در اعماق درون را آشکار می کند.

پیام قرآن: شرح کامل متن عربی وحیانی همراه با نویسه گردانی موازی توسط محمد اسد (ویراستار، مترجم)

ناشر: بنیاد کتاب; نسخه تجدید نظر شده (1 دسامبر 2008)

شابک 10: 1904510353; شابک 13: 978-1904510352

این یک تفسیر یا تبیین کامل از قرآن است.

راه بندگان نمازگزار به بهشت پروردگار جهانیان (منهاج العابدین) اثر امام غزالی (ع)

ناشر: انتشارات الباز آمریکا (2011)

شابک ۱۰: 1882216261; شابک 13: 978-1882216260

آخرین کتاب امام غزالی (ع) مسیری هفت مرحله ای برای کمال و روشنایی معنوی را ترسیم می کند.

کیمیاگری سعادت الغزالی جلد 2 نوشته امام محمد غزالی (نویسنده)، جی آر کروک (مترجم)، لیله بختیار (مقدمه)

ناشر: انتشارات کازی (1 ژانویه 2007)

شابک 10: 1567446744; شابک 13: 978-1567446746

شاهکار امام غزالی (ره) «*کیمیا سعادت*» عامل دگرگون کننده شادی ابدی و موفقیت بی پایان را ترسیم می کند.

احیای علوم دینی (احیا العلوم الدین) 4 جلد تنظیم امام محمد غزالی (نویسنده)، محمد مهدی الشریف (مترجم)

ناشر: دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان (2011)

1010021 شناسه محصول; شابک: 9782745159458

http://jamalon.com/en/1010021.html

خلاصه ای از حکمت 4 جلدی امام غزالی (ع) همه جنبه های مسیر معنوی را که منجر به دستیابی به هدف زندگی و در نتیجه سعادت ابدی و موفقیت های بی پایان می شود، تشریح می کند.

مثنوی (6 جلد) اثر مولانا جلال الدین رومی. R.A. نیکلسون (مترجم)

http://www.dar-al-masnavi.org/about_nicholson.html

«*مثنوی معنوی*» یا «دوبیتی معانی عمیق معنوی» اثر شاعر پرفروش آمریکا معروف به مولانا کتابی باشکوه شش جلدی است که حکمت عمیق درونی قرآن، معنا و هدف عمیق تر زندگی فرد و متعاقب آن شادی ابدی و موفقیت های بی پایان را به نمایش می گذارد. این بهترین شعر معنوی است که تا به حال در مورد عرفان و عشق الهی توسط استاد معنوی نوشته شده است که چراغ راهنما برای کل بشریت برای همه زمان های آینده، غوطه ور، غوطه ور و غرق در اقیانوس بی نظیر عشق الهی است.

کتابشناسی

[1] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: نقشبندی، محمد سعید. *کیمیاگری* یا عامل دگرگون کننده تغییر برای شادی ابدی و موفقیت بی پایان). لاهور، پاکستان: کتاب های پیشرو، 1999. صص 33-37. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[2] الغزالی، محمد. ترجمه انگلیسی: بلال، محمد عاصم. *کیمیاگری* سعادت ابدی. لاهور، پاکستان: انتشارات کازی، 2001. صص 1-47. *فشرده و توضیح داده شده توسط کامپایلر.*

[3] الغزالی، محمد. ترجمه انگلیسی: بلال، محمد عاصم. *کیمیاگری* سعادت ابدی. لاهور، پاکستان: انتشارات کازی، 2001. صص 48-68. *فشرده و توضیح داده شده توسط کامپایلر.*

[4] الغزالی، محمد. ترجمه انگلیسی: بلال، محمد عاصم. *کیمیاگری* سعادت ابدی. لاهور، پاکستان: انتشارات کازی، 2001. صص 77-90. *فشرده و توضیح داده شده توسط کامپایلر.*

[5] الغزالی، محمد. ترجمه انگلیسی: بلال، محمد عاصم. *کیمیاگری* سعادت ابدی. لاهور، پاکستان: انتشارات کازی، 2001. صص 91-140. *فشرده و توضیح داده شده توسط کامپایلر.*

[6] الغزالی، محمد. ترجمه انگلیسی: بلال، محمد عاصم. *کیمیاگری* سعادت ابدی. لاهور، پاکستان: انتشارات کازی، 2001. صص 141-142. *فشرده و توضیح داده شده توسط کامپایلر.*

[7] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 3 کتاب 1 ، صص 16-34 ، 38-43 ، 51-87. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[8] غزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. جلد 3 کتاب 2 ، صص 87-133. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[9] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 3 کتاب 3 ، صص 133-135 ، 137 ، 139-147 ، 157 ، 158 ، 160-164 ، 172. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[10] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. جلد 3 کتاب 4 ، گزیده هایی از صص 174-258. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[11] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 3 کتاب 5 ، صص 258-260 ، 264-262 ، 266 ، 269-268 ، 274-271 ، 279-277 ، 287-284 ، 292-291 ، 299-294 ، 314-302. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[12] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 3 کتاب 6 ، صص 361-364 ، 320-319 ، 324-323 ، 327-326 ، 333 ، 340 ، 342 ، 348-344 ، 356-352 ، 361-358. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[13] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 3 کتاب 7 ، صص 361-364 ، 371-367 ، 373 ، 375 ، 382-377 ، 383 ، 397-392 ، 401-399 ، 403 ، 410-405 ، 418 ، 423. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[14] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. جلد 3 کتاب 8 ، صص 426-425 ، 435-430 ، 438 ، 449-442 ، 452-451. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[15] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 3 کتاب 9 ، صص 452-456 ، 460-457 ، 480-475 ، 507-502 ، 512. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[16] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 3 کتاب 10 ، صص 513-520 ، 534-522 ، 541-536 ، 559-544 ، 577-561 ، 629-627. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[17] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. جلد 4 کتاب 1 ، صص 18-17 ، 21 ، 27 ، 29 ، 33 ، 38-37 ، 41 ، 56 ، 64-60 ، 75 ، 85 ، 88 ، 90 ، 99 ، 103-101. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[18] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 4 کتاب 2 ، صص 104-108 ، 113 ، 118 ، 129-126 ، 130 ، 133 ، 139-136 ، 141 ، 142 ، 145-144 ، 148 ، 167-165 ، 169-170 ، 179-177 ، 189-188 ، 201 ، 202 ، 205-204 ، 209 ، 212-211 ، 227. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[19] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 4 کتاب 3 ، صص 228-234 ، 247-245 ، 251 ، 253 ، 262-258 ، 271-270 ، 277-274 ، 290-288. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[20] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 4 کتاب 4 ، صص 290-297 ، 303-302 ، 307-306 ، 312-311 ، 331-328 ، 335-333 ، 340-339 ، 349 ، 351 ، 355 ، 357 ، 359 ، 360. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[21] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 4 کتاب 5 ، صص 366-380 ، 395-391 ، 405-404 ، 438-437. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[22] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. جلد 4 کتاب 6 ، صص 441-462 ، 470 ، 476-472 ، 486-482 ، 493-492 ، 516 ، 522-521 ، 542-541. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[23] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 4 کتاب 7 ، صص 542-550 ، 565-563 ، 570-567 ، 573-572 ، 586-577. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

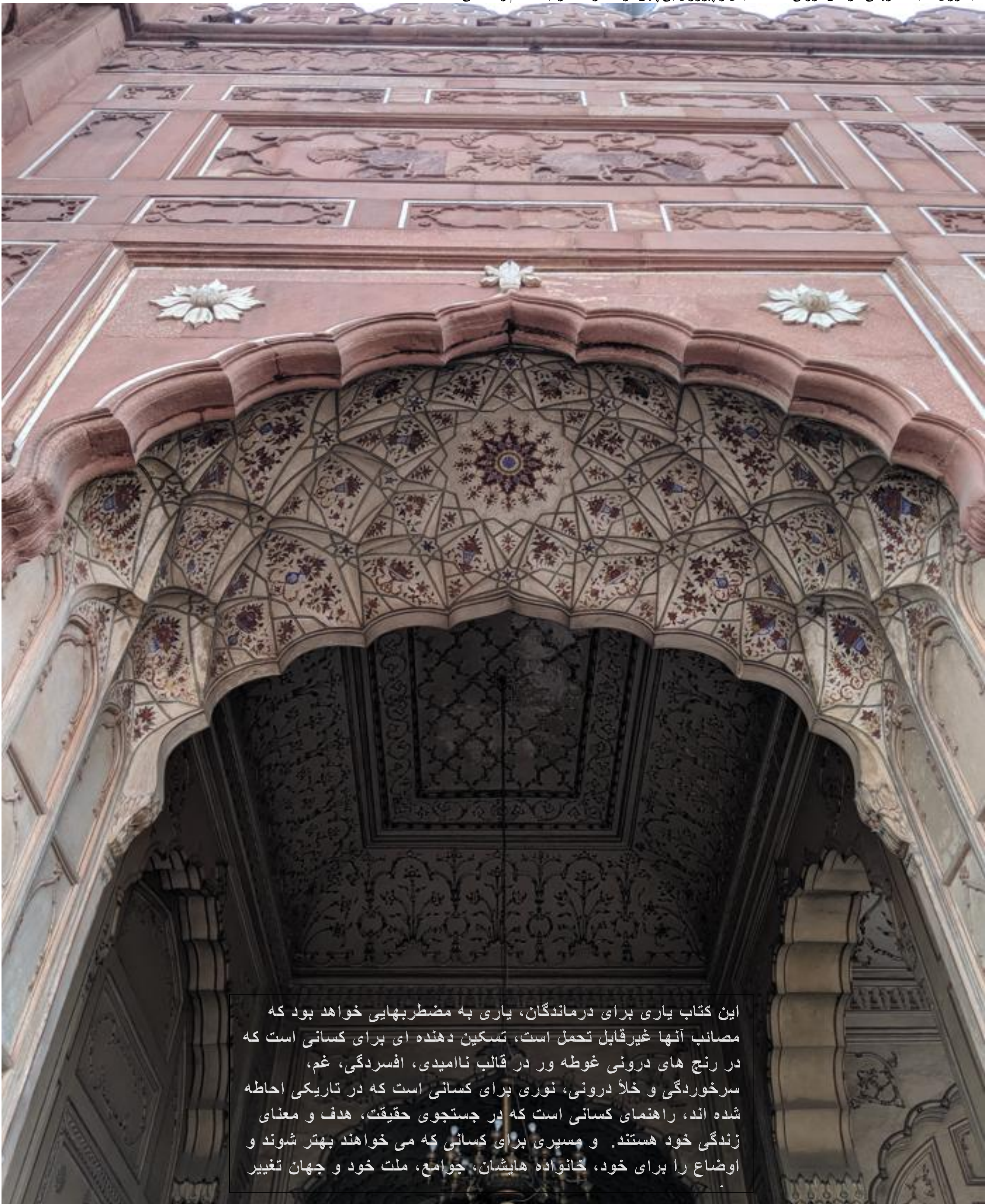
[24] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 4 کتاب 8 ، صص 587-596 ، 605-603 ، 610-606 ، 626-622 ، 632-631. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[25] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. دوره 4 کتاب 9 ، صص 632-642 ، 646-645 ، 666-665. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[26] الغزالی، محمد. ترجمه اردو: الواجدی، ندیم. *احیا العلوم الدین*. کراچی، پاکستان: دارالایشات، 1999. جلد 4 کتاب 10 ، صص 666-668 ، 671-670 ، 681-676 ، 684-683 ، 690-688 ، 750-749 ، 794-789. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر.*

[27] الغزالی، محمد. ترجمه انگلیسی (از ترجمه اردو): حسن، عرفان. *Ayyuhal Walad* (پسر یا دختر عزیز من). مجموعه کتاب های کوتاه امام غزالی: کراچی، پاکستان: دارالاشعار، 1383. دوره 1 ، صص 13-17. ترجمه انگلیسی برگرفته از:
http://www.ghazali.org/books/My%20Dear%20Beloved%20Son.doc

[28]. مولانا، مولانا جلال الدین محمد. ترجمه اردو: حسین، قاضی سجاد. *مثنوی مولوی معنوی* ۶ جلد. لاهور، پاکستان: انتشارات کتاب الفیصل؛ تاریخ انتشار نامعلوم؛ ترجمه اردو در سال 1974 به پایان رسید. دوره 6 ، صص 342-344 ، 347-363 ، 373-374 ، 381-382 ، 389-391 ، 421-426 ، 441-442 ، 443-460 ، 466-467 ، 472-478 ، 505-506 ، 508-511 ، 520-526 ، 530. *ترجمه اردو به انگلیسی و انتخاب توسط کامپایلر*.



این کتاب یاری برای درماندگان، یاری به مضطربهایی خواهد بود که مصائب آنها غیرقابل تحمل است، تسکین دهنده ای برای کسانی است که در رنج های درونی غوطه ور در قالب ناامیدی، افسردگی، غم، سرخوردگی و خلأ درونی، نوری برای کسانی است که در تاریکی احاطه شده اند، راهنمای کسانی است که در جستجوی حقیقت، هدف و معنای زندگی خود هستند. و مسیری برای کسانی که می خواهند بهتر شوند و اوضاع را برای خود، خانواده هایشان، جوامع، ملت خود و جهان تغییر